

سقوط بهشت
خاندان پهلوی و روزهای پایانی ایران پادشاهی
اندرو اسکات کوپر
ترجمهٔ رضا تقی‌زاده
ناشر: کیهان لندن


سقوط بهشت
خاندان پهلوی و روزهای پایانی ایران پادشاهی
اندرو اسکات کوپر
ترجمهٔ رضا تقی‌زاده
ناشر: کیهان لندن

سقوط بهشت

خاندان پهلوی و روزهای پایانی ایران پادشاهی

نویسنده: اندرو اسکات کوپر

ترجمه: رضا تقی‌زاده

دسامبر ۲۰۱۸ (آذر ۱۳۹۷)

ناشر: کیهان لندن

A catalogue record for this book is available from
the British Library.

ISBN: 978-1-872302-48-5

چاپ: انتشارات ساتراپ (لندن)
www.satrap.co.uk
Email: satrap@btconnect.com
Tel: 078 157 61 157

با سپاسگزاری از همکاری‌های صمیمانه

خانم هما وحدت‌خواه، آقای احمد وحدت‌خواه،
خانم مهزاد کاظم‌زاده و آقای داود علاسوند

فهرست

پیش‌گفتار مترجم

اشخاص

رویدادهای انقلاب ۱۳۵۶ـ۱۳۵۸

بخش نخست

در انتظار باران

۱۲۹۸ـ۱۳۵۶

مقدّمه: بازگشت به قاهره

۱. شاه

۲. تاج و پادشاهی

۳. شیر پیر

۴. فرح دیبا

۵. آیت‌اللّه

۶. «جاوید شاه!»

۷. خاندان سلطنتی و شورشیان

۸. اردوگاه خیمهٔ زرین

۹. سیاحت پهلوی

۱۰. امپراتور نفت

۱۱. رجعت

۱۲. تشنهٔ شهادت

۱۳. آخرین روزهای پُمپِئی

بخش دوم

بِدرود پادشاه

۱۳۵۶ـ۱۳۵۸

۱۴. چراغ‌ها بر فراز نیاوران
۱۵. کاروان درگذرد
۱۶. پنج روز در اردیبهشت‌ماه
۱۷. در میان طوفان
۱۸. شورش رمضان
۱۹. وحشت بزرگ
۲۰. جمعهٔ سیاه
۲۱. در محاصره
۲۲. تهران در آتش
۲۳. حماقت سالیوان
۲۴. مخلوع
۲۵. پرواز شاهین
کتاب‌نامه
عکس‌ها
فهرست نام‌ها (نمایه)

برای دخترانم، رایکا و الیکا، و همسرم لیین

پیشگفتار مترجم

درک افکار و تحلیلِ سیاست‌ها و رفتارهای تأمّل‌برانگیز محمّدرضا پهلوی، آخرین پادشاه ایران و یکی از نامدارترین رهبران سیاسی دوران معاصر، در شکل‌گیری بحران‌های داخلی ایران، به‌خصوص تحوّلات منجر به انقلاب ۱۳۵۷، به‌رغم تدوین صدها جلد کتاب و نوشتن هزاران رساله و مقاله در داخل و خارج کشور، همچنان نیازمند تحقیق و در گرو یافتن شواهد و اَسناد بیشتر و بررسی آن‌هاست.

پژوهش اَندرو اِسکات کوپِر، *سقوط بهشت*، تلاشی است برای گشودن پنجره‌ای دیگر رو به خلوت و جَلوت زندگی و کارِ پادشاه فقید ایران؛ و نیز جستجویی است نادر و خواندنی که هم برای اهل تحقیق جذّاب است و هم برای علاقه‌مندان به آگاهی از رویدادهای منتهی به سقوط نظام پادشاهی و برآمدن حکومت مذهبی در ایران.

کتاب حاضر با روش تحقیق خاصّش و با تکیه بر روایت‌های شفاهیِ شاهدان زنده ترکیبی است از تحقیق تاریخی و وقایع‌نگاری روزهای تاریخ‌ساز ایران. از این رو، پاره‌ای از لغزش‌های آن را می‌توان تا حدّی به راویانی نسبت داد که نویسنده گاه از آنان نام می‌برد و گاه نامشان را ذکر نمی‌کند یا با نام مستعار از آنان یاد می‌کند.

شاید مزیّت این کتاب بیشتر در طرح ناخواستهٔ پرسش‌های تاریخی جدید باشد تا رفع ابهام‌ها دربارهٔ شکل‌گیری انقلاب و رفتارهای معمّایی پادشاه ایران در برخورد با این پدیدهٔ شگفت‌انگیزِ دوران.

از جملهٔ ابهاماتْ ویژگی‌ها و سِنخ شخصیّتی محمّدرضا پهلوی است، اینکه آیا او انسانی درون‌گرا و رازدار بود که دنیای درونش به روی دیگران گشوده نبود و خلوت خود را بر دنیای

پرآب‌ورنگ بیرون ترجیح می‌داد یا رهبری بود برون‌گرا و اجتماعی، که مشتاق شناخت دنیای بیرون و طالب پیشرفت و آبادانی و علاقه‌مند به فراگیری دانش‌های نو بود.

از صفاتی که بعد از انقلاب به ناحق به آخرین شاه ایران نسبت داده شده ضعف شخصیّت و دودلی در زمان نیاز به قاطعیّت و ترسویی است. وقایع مذکور در کتاب خواننده را به تأمّل در این باره وامی‌دارد؛ از جمله روایت یکی از فرماندهان نظامی زنده دربارهٔ رزمایشی است که در آن یک فروند جت جنگنده تصادفاً موشکی را شلیک می‌کند که در نزدیکی جایگاه پادشاه منفجر می‌شود و نظامیان حاضر را وادار به پناه گرفتن و دراز کشیدن بر روی زمین می سازد در حالی که او همچنان خونسرد و استوار ایستاده است.

نگاه نویسنده به رویدادهای دوران انقلاب و شخصیّت‌های سیاسی ایران چون نگاه بیگانه‌ای است در جستجوی حقیقت و نه داوری با درک جامع از آن‌ها: نقصی که هیچ یک از مورّخان غیرایرانیِ معاصر از آن بَری نبوده‌اند.

در چند فصل از کتاب، شخصیّتی با نام مستعار «حسینعلی» وارد می‌شود که نقشش و روابطش با نویسنده بیشتر خیالی به نظر می‌رسد تا واقعی؛ با این حال، نویسنده به من اطمینان داد که شخصیت حسینعلی وجود دارد و خیالی نیست. او طلبه‌ای بوده است که در قم پذیرای کوپِر شده بود.

مترجم بر این باور بود که برگردان فارسی کتاب نه فقط امانت‌دارانه، که حتّی‌الامکان منطبق بر سبک زبانی نویسنده باشد. با وجود این، در بخش‌هایی از کتاب، با جملاتی چندخطّی، انطباق فدای انتقال روشن‌تر مفهوم به خوانندهٔ فارسی‌زبان شد.

در ترجمهٔ نام کتاب، از منظور نویسنده مطّلع بودم و توضیحات او را نیز شنیدم؛ اما شهرت یافتن عنوان مورد استفاده قرار گرفته در کتاب مرا وادار به انتخاب نام فعلی، سقوط بهشت، کرد. منظور کوپِر از «*The Fall of Heaven*» نه از دست رفتن ایران و ویران شدن بهشت، که پر گرفتن فَرّ ایزدی از شاه و بی‌پناه ماندن او در روزهای دشوار انقلاب است؛ یعنی از دست رفتن موهبتی که پادشاه، در مقام سایهٔ خدا و پدر ملّت، باور داشت طی سال‌ها از آن بهره‌مند و از این رو، از گزند دشمن مصون بوده است.

معدود اشتباهات تقویمی نویسنده در تبدیل تاریخ‌ها و همچنین ابهام‌هایی در چگونگی برخی وقایع مترجم را وادار ساخت که، در صورت امکان، با رجوع به یک یا چند منبعِ زنده به حقیقت نزدیک‌تر شود و آن را در ترجمه منعکس کند. یکی از کسانی که از آنان پرس‌وجو کردم شهبانو بود. کوپِر از قول آقای حسین نصر گفته است که زمان دیدار ایشان و هیئت همراهشان با صدّام حسین، قائم‌مقام حسن البَکر، رئیس‌جمهور وقت عراق، در

نخستین روز ورودشان به بغداد بوده است؛ حال آنکه حافظه و یادداشت‌های من، که در هیئت همراه شهبانو و ناظر سفر تاریخی دوروزهٔ ایشان به بغداد و نجف بودم، می‌گفت که زمان این دیدار صبحِ فردای ورود به عراق و در روز عزیمت به نجف به قصد دیدار با آیت‌الله ابوالقاسم خویی، مرجع اعلای شیعیان بود و مکانش اقامتگاه فرسودهٔ یکی از مدیران شرکت نفت انگلیس. نمونهٔ دیگری از تفحّص من طیّ ترجمه، استعلام از آقای پرویز ثابتی دربارهٔ تماس‌های منظّم او در منصب رئیس ادارهٔ سوم ساواک با آیت‌الله محمّدکاظم شریعتمداری، مرجع برجستهٔ شیعه، و بعد از آن، پرس‌وجو در همین باره از آقای حسن شریعتمداری، فرزند ایشان بود. با شخصیّت‌های دیگری هم که آثارشان یا گفته‌هایشان از منابع کتاب بوده است در تماس بوده‌ام؛ از جمله آقای دکتر هوشنگ نهاوندی، که به دفعات پاسخگوی پرسش‌های من بود، و آقای امیراصلان افشار و آقای کامبیز آتابای، که طیّ چند ماه از کار ترجمه مرتّباً با ایشان در ارتباط بودم. در این تحقیق موازی کاستی‌های هم وجود دارد، از جمله گفتگو نکردن با آقای رضا قطبی، که مجالش فراهم نشد.

سقوط بهشت نیازمند توضیحات فراوان است و خوانندهٔ فارسی‌زبان بر آن انتقاداتی وارد می‌بیند، از اغراق در شمار مساجد ایران تا نقش آیت‌الله محمّد حسینی‌بهشتی در ترور حسنعلی منصور و از تعریف تب اسلام‌گرایی در پاکستان و کودتای ضیاءالحق برضدّ بوتو تا نقل قول‌های هیجانی از زبان «حسینعلی»، طلبه‌ای که در بخش‌هایی از کتاب به شخصیّتی کارتونی بدل می‌شود. وعدهٔ مترجم این است که چاپ‌های بعدی این ترجمه با توضیحات جامع همراه شود.

ترجمهٔ *سقوط بهشت* بنا به تشویق آقای عبدالرضا انصاری وزیر کشور پیشین ایران و خواستِ خانم نازنین انصاری در اوت ۲۰۱۶ آغاز و در ۲۳ ژوئیهٔ ۲۰۱۷ پایان گرفت؛ اما انتشار آن به عللی که رفع آن‌ها در توان ناشر و مترجم نبود تا امروز به تعویق افتاد.

رضا تقی‌زاده
اوت ۲۰۱۸
گلاسگو

اشخاص

خانوادهٔ پهلوی

محمّدرضا شاه (۱۲۹۸ـ۱۳۵۹)، شاهنشاه ایران (۱۳۲۰ـ۱۳۵۷)، فرزند رضا شاه (۱۲۵۶ـ۱۳۲۳) و تاج‌الملوک (۱۲۷۴ـ۱۳۶۰)، که شاهدخت شمس (۱۲۹۶ـ۱۳۷۴) و شاهدخت اشرف (۱۲۹۸ـ۱۳۹۴) و شاهپور علیرضا (۱۳۰۱ـ۱۳۳۳) نیز حاصل ازدواج آنان بودند. محمّدرضا شاه سه بار ازدواج کرد و صاحب پنج فرزند شد.

۱. شاهدخت مصریْ فوزیه (۱۳۰۰ـ۱۳۹۲)، ملکهٔ[۱] ایران (۱۳۲۰ـ۱۳۲۷)، دختر فؤادِ اوّل (۱۸۶۸ـ۱۹۳۶/۱۲۴۷ـ۱۳۱۵)، پادشاه مصر، و خواهر فاروقِ اوّل (۱۹۲۰ـ۱۹۶۵/۱۲۹۸ـ۱۳۴۳)، پادشاه بعدی مصر. حاصل ازدواج فوزیه با شاه یک دختر بود: شاهدخت شهناز (۱۳۱۹ـ)، که در ابتدا با اردشیر زاهدی (۱۳۰۷ـ)، فرزند فضل‌الله زاهدی (۱۲۷۱ـ۱۳۴۲)، ازدواج کرد. فضل‌الله زاهدی در سال ۱۳۳۲ کودتای نظامی بر ضدّ محمّد مصدّق (۱۲۵۸ـ۱۳۴۵) را فرماندهی کرد. شاهدخت شهناز، بعد از جدایی از اردشیر، با خسرو جهانبانی (۱۳۲۱ـ۱۳۹۳) ازدواج کرد. گرویدن شاهدخت شهناز به اسلام بنیادگرایانه دربار را بهت‌زده کرد.

۲. ثریا اسفندیاری بختیاری (۱۹۳۲ـ۲۰۰۱/۱۳۱۱ـ۱۳۸۰)، ملکهٔ ایران (۱۳۲۹ـ۱۳۳۶)، ازدواجش با شاه به طلاق انجامید. آن دو فرزندی نداشتند.

۳. فرح دیبا (۱۳۱۷ـ)، شهبانوـملکهٔ ایران(۱۳۳۸ـ۱۳۵۷)، حاصل ازدواجش با شاه دو پسر و دو دختر بود:

---

[۱] نویسنده پنج بار از کلمهٔ «Queen-Empress» استفاده کرده است

ولیعهد رضا (۱۳۳۹ـ). با یاسمین اعتماد امینی (۱۳۴۷ـ) ازدواج کرده است. نتیجهٔ ازدواجشان سه فرزند بوده است: شاهدخت نور، (۱۳۷۱ـ)، شاهدخت ایمان (۱۳۷۲ـ)، شاهدخت فرح (۱۳۸۲ـ).

شاهدخت فرحناز (۱۳۴۱ـ).

شاهزاده علیرضا (۱۳۸۹ـ۱۳۴۵). ایریانا لیلا پهلوی (۱۳۹۰ـ) حاصل رابطهٔ او با رها دیده‌ور است.

شاهدخت لیلا (۱۳۸۰ـ۱۳۴۹).

دربار شاهنشاهی و دولت

غلامرضا ازهاری (۱۳۸۰ـ۱۲۸۸)، رئیس ستاد بزرگ ارتشداران (۱۳۵۷ـ۱۳۵۰). در ۱۵ آبان ۱۳۵۶، برای ادارهٔ دولت نظامی به نخست‌وزیری منصوب شد.

مهناز افخمی (۱۳۱۹)، دومین وزیر امور زنان در جهان، که در سال ۱۳۵۵ به این سمت منصوب شد.

امیراصلان افشار (۱۳۰۱)، سفیر ایران در اتریش، آمریکا، مکزیک، آلمان غربی، و همچنین آخرین رئیس کلّ تشریفات دربارِ شاهنشاهی.

جمشید آموزگار (۱۳۹۵ـ۱۳۰۲)، وزیر دارایی (۱۳۵۳ـ۱۳۵۰) و وزیر کشور (۱۳۵۶ـ۱۳۵۳). در سال ۱۳۵۶، به نخست‌وزیری گمارده شد تا اقتصاد ایران را سامان دهد.

شاپور بختیار (۱۳۷۰ـ۱۲۹۳)، سیاست‌مدار مخالف که آخرین نخست‌وزیر شاه بود. او در پاریس، به دست مأموران جمهوری اسلامی ترور شد.

حسن پاکروان (۱۳۵۸ـ۱۲۹۰)، رئیس پیشین ساواک، که نیروهای امنیّتی را اصلاح و برای پیشگیری از اعدام خمینی در سال ۱۳۴۲، مداخله کرد. او به‌دست انقلابیان اعدام شد.

پرویز ثابتی (۱۳۱۵)، فارغ التحصیل رشتهٔ حقوق، که در سال ۱۳۵۲ به ریاست ادارهٔ کلّ سوم ساواک رسید. او دربارهٔ خطر فساد و آزادسازیِ بدموقع هشدار داد.

اردشیر زاهدی (۱۳۰۷)، فرزند سرلشکر فضل‌اللّه زاهدی و همسر شاهدخت شهناز، وزیر خارجه و سفیر ایران در لندن و واشنگتن.

جعفر شریف‌امامی (۱۳۷۷ـ۱۲۹۱)، نخست‌وزیر (۱۳۴۰ـ۱۳۳۹) و رئیس مجلس سنا

(۱۳۴۲-۱۳۵۷). او از شهریور تا آبان ۱۳۵۷ نیز باز نخست‌وزیر بود.

اسدالله عَلَم (۱۲۹۸-۱۳۵۷)، نخست‌وزیر (۱۳۴۱-۱۳۴۲)، شورش هواداران خمینی در خرداد ۱۳۴۲ را سرکوب و وفادارانه در منصب وزیر دربار (۱۳۴۵-۱۳۵۶) خدمت کرد.

حسین فردوست (۱۲۹۶-۱۳۶۶)، نزدیک‌ترین دوست دوران کودکی شاه. او قائم‌مقام رئیس ساواک (۱۳۴۷-۱۳۵۷) [و رئیس دفتر اطّلاعاتِ ویژهٔ دربار] بود و شاه را به انقلابیان فروخت.

رضا قطبی (۱۳۱۸)، پسردایی و شخص مورد اعتماد شهبانو که به مدّت یک دهه تا شهریور ۱۳۵۷ رئیس سازمان رادیو تلویزیون ملّی ایران بود.

ناصر مقدّم (۱۳۰۰-۱۳۵۸)، پیش از اینکه در سال ۱۳۵۷ به جای نصیری رئیس ساواک شود رئیس ادارهٔ سوم ساواک و رئیس رکن ۲ ارتش بود و به‌دست انقلابیان اعدام شد.

سیدحسین نصر(۱۳۱۲)، اسلام‌شناس، که در مقام آخرین رئیس دفتر مخصوص ملکه خدمت کرد. او طرف‌دار اسلامی کردن نظام پادشاهی برای جلوگیری از انقلاب بود.

نعمت‌الله نصیری (۱۲۸۹-۱۳۵۷)، فرمانده گارد شاهنشاهی، رئیس شهربانی کلّ کشور، رئیس ساواک از ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۷. او حامی اقدامات خشن در مقابله با خراب‌کاری بود. در خرداد ۱۳۵۷، به عنوان سفیر ایران در پاکستان منصوب شد امّا چند ماه بعد به کشور فراخوانده و به اتّهامِ فساد بازداشت شد. او به‌دست انقلابیان اعدام شد.

امیرعبّاس هویدا (۱۲۹۸-۱۳۵۸)، نخست‌وزیر ایران (۱۳۴۳-۱۳۵۶) و وزیر دربار (۱۳۵۶-۱۳۵۷)، که انقلابیان او را اعدام کردند.

علمای شیعه یا رهبران روحانی

آیت‌الله روح‌الله خمینی (۱۲۸۱-۱۳۶۸)، رهبر گروه تندرو علمای شیعه، که با قانون اساسی [مشروطه] ۱۳۲۴ق/۱۲۸۵ش و حکومت پهلوی مخالف بود. او مبدع مفهومی از حکومت اسلامی به نام «ولایت فقیه» بود. در سال ۱۳۴۲، به جرم تلاش برای سرنگون کردن شاه تبعید شد. پس از بازگشت به ایران در بهمن ۱۳۵۷، قدرت را به دست گرفت و حکومتی اسلامی بنیان گذاشت.

آیت‌الله ابوالقاسم خویی (۱۲۷۸-۱۳۷۱)، مرجع اعلی تقلید شیعیان از سال۱۳۴۹. او با نظر خمینی مبنی بر حکومت مذهبی مخالف بود. او با ملکه فرح در سفر بی‌نتیجه‌اش به نجف در آبان ۱۳۵۷ دیدار کرد.

رویدادهای انقلاب ۱۳۵۶ـ۱۳۵۸

۱۳۵۶

دی

۱۱: کارتر ایران را بعد از سفر یک‌روزهٔ رسمی ترک می‌کند.

۱۷: روزنامهٔ *اطلاعات* مقاله‌ای انتقادی دربارهٔ خمینی منتشر می‌کند.

۱۹: شاه برای دیدار با سادات، رئیس‌جمهور مصر، به اَسوان پرواز می‌کند.
طرف‌داران خمینی در قم تظاهرات می‌کنند.

۲۴ـ۲۵: شورش‌های مذهبی در تعطیلات پایان هفته در چند شهر.

بهمن

۷: رؤیت اشیای ناشناس پرنده بر فراز تهران.

۱۲: شاه در «اجلاس ماهواره‌ای سران» شرکت می‌کند.

۲۲: شاه و ملکه فرح موزهٔ فرش را افتتاح می‌کنند.

۲۹: آشوب در تبریز.

اسفند

۸: شاه به معترضان مذهبی بی‌اعتنایی می‌کند: «سگ لاید و کاروان درگذرد.»

۱۹ـ۲۲: شاه و ملکه فرح به اهواز و آبادان سفر می‌کنند.

۲۲: دیپلمات‌های اسرائیل جزیرهٔ کیش را ترک و دربارهٔ ثبات ایران ابراز نگرانی می‌کنند.

۱۳۵۷

فروردین

۱: آغاز سال نو، جشن نوروز.
۷ـ۱۱: موج سوم ناآرامی شهری همراه با آتش‌افروزی و خشونت جمعی.
شریعتمداری از ثابتی می‌خواهد که خمینی را از میان بردارد.
۱۲ـ۱۴: سه روزِ پایانی ناآرامی‌های نوروز.

اردیبهشت

۱: نیروهای امنیّتی در کمینی دانشجویان را در نزدیکی درکه دستگیر می‌کنند.
۸: شاه با رونالد ریگان دیدار می‌کند.
۱۶: شاه پس از بازدید از بندرهای جنوب به تهران بازمی‌گردد.
۲۱: شاه با سرکوب محدود ناآرامی‌ها به‌دست نیروهای امنیّتی موافقت می‌کند.
۲۲: شاه باب گفتگو با شریعتمداری و علمای معتدل را می‌گشاید.
۲۳: مصاحبهٔ مطبوعاتی شاه در دادن اطمینان خاطر به طبقهٔ متوسّط به شکست می‌انجامد.
مسئولان امنیّتی برای تدوین راهبرد مقابله با ناآرامی‌ها تشکیل جلسه می‌دهند.

اردیبهشت و خرداد

۲۷ـ۱: سفر رسمی شاه و شهبانو فرح به کشورهای بلغارستان و مجارستان.

خرداد

۴: نخستین دیدار استِمپِل، دیپلمات آمریکایی، با مهدی بازرگان.
۷: شاه و ملکه برای بازدید به مشهد پرواز می‌کنند.
۹: دومین دیدار استِمپِل با مهدی بازرگان.
۱۱. شاه و ملکه فرح از استان خراسان بازمی‌گردند.
۱۵: سالروز خرداد سال ۱۳۴۲ بدون حادثه طیّ می‌شود.
۱۶: شاه دست به اصلاح ساواک می‌زند و مقدّم را به جای نصیری منصوب می‌کند.

شاه با لیبرال‌های وابسته به نهاوندی دیدار و تأمین «حدّاکثر آزادی» را وعده می‌دهد.

۲۲: لوبْرانیِ اسرائیلی پیش‌بینی می‌کند که پادشاهی ایران سقوط می‌کند.

۲۹: مراسم یادبود چهلم معترضان مهار و گزارش شد که معترضی کشته نشده است.

تیر

۱۲: نصیری در گفتگو با الخلیل سفیر لبنان می‌گوید: «موسی صدر مایل است به شاه کمک کند.»

۱۸: چارلی ناس، دیپلمات آمریکایی، و هایزر در نوشهر با شاه ملاقات می‌کنند.

۲۷: کازانکین، دیپلمات شوروی، به استِمپِل می‌گوید که شاه به سرطان مبتلاست.

سومین دیدار استِمپِل با بازرگان.

۳۰: مرگ شیخ احمد کافی موجب تظاهرات در مشهد می‌شود.

مرداد

۹: ناپدید شدن آیت‌اللّه جلال‌الدین طاهری در اصفهان.

۱۰: نخستین روز شورش‌ها در اصفهان.

۱۴: نخستین روز ماه رمضان.

در سخنرانی سالروز انقلاب مشروطیت، شاه وعدهٔ دمکراسی و انتخابات می‌دهد.

۱۹ـ۲۰: قیام و برقراریِ حکومت نظامی در اصفهان.

۲۰: گریفیث به برژینْسکی دربارهٔ بی‌ثبات شدن ایران هشدار می‌دهد.

۲۲: در حمله‌ای تروریستی، رستوران خوان‌سالار تهران با بمب منفجر می‌شود.

۲۶: شاه در مصاحبهٔ مطبوعاتی تصدیق می‌کند که ناآرامی‌ها را کمتر از حدّ فعلی برآورد کرده بود.

۲۸: روز قیام ملّی.

به آتش کشیدن سینما رکس آبادان منجر به مرگ بیش از ۴۲۰ نفر می‌شود.

شهریور

۵: شاه شریف‌امامی را به جای آموزگار به نخست‌وزیری منصوب می‌کند.
۷: شاه میزبان هوآ گوئو فِنگ رهبر حزب کمونیست چین می‌شود.
صدّام حسین پیشنهاد می‌کند خمینی را به قتل برساند.
۹: موسی صدر در طرابلس مفقود می‌شود.
۱۳: در راه‌پیمایی عید فطر جمعیّت کثیری در مرکز شهر تهران گرد می‌آید.
شاه به این نتیجه رسید که فرّ یا موهبتِ شکوه پادشاهی را از دست داده است.
۱۶: نیروهای طرف‌دار خمینی در مرکز تهران راه‌پیمایی می‌کنند.
دولت برقراری حکومت نظامی را تصویب می‌کند.
۱۷: خشونت در میدان ژاله فوران می‌کند و ۸۸ نفر کشته می‌شوند.
۱۹: کارتر به شاه تلفن می‌کند تا حمایتش از او را اعلام کند.
۲۰: لبنان ناپدید شدن موسی صدر را اعلام می‌کند.
۲۵: زلزله در طبس.

مهر

۲: کارکنان صنعت نفت در میدان‌های جنوبی اعتصاب می‌کنند.
۹: شورش و حملهٔ خراب‌کارانه در شهرهایی که در آن‌ها حکومت نظامی برقرار نیست.
۱۴: سخنرانی شاه در مجلس و اعلام تعهّد به آزادسازی بیشتر.
خمینی وارد پاریس می‌شود.

مهر و آبان

۱۸ـ۹: فلج شدن اقتصاد ایران به علّت اعتصاب.

آبان

۱۰: شاه به سفیران آمریکا و بریتانیا می‌گوید که ممکن است کشور را ترک کند.
۱۱: مقامات کاخ سفید نخستین جلسهٔ بحران [دربارهٔ ایران] را برگزار می‌کنند.
۱۳: نظامیان در خارج از دانشگاه تهران به دانشجویان شلّیک می‌کنند.
۱۴: تظاهرات گسترده و آتش‌افروزی در مرکز تهران.
۱۵: تشکیل دولت نظامی به ریاست ازهاری.

شاه خطاب به ملّت می‌گوید که «پیام انقلاب را شنیده» است.
خمینی سقوط سلسلهٔ پهلوی را وعده می‌دهد.
۱۸: مخابرهٔ تلگرام «اندیشیدن به نامطلوبِ» سالیوان.
۲۷: شهبانو فرح برای دیدار با آیت الله خویی به عراق پرواز می‌کند.

آذر

۴ـ۹: ملکه فرح با شاپور بختیار دیدار می‌کند.
۶: چهرهٔ خمینی در ماه «ظاهر» می‌شود.
۱۹ـ۲۰: میلیون‌ها نفر در مراسم دهه محرّم راه‌پیمایی می‌کنند.

آذر و دی

۲۱ـ۱۰: فرار گستردهٔ ثروتمندان ایرانی و خارجیانِ مقیم.

دی

۶: فروپاشی حکومت نظامی در تهران در میان صحنه‌های هرج‌ومرج.
۸: شاه، به جای ازهاری، بختیار را بر سر کار می‌آورد.
۱۴: هایزر با دستور پیشگیری از کودتای ارتش وارد تهران می‌شود.
۱۵: رهبران چهار قدرت غربی در گوادلوپ دیدار می‌کنند.
۱۶: شاه اعلام می‌کند که ایران را به قصد گذراندن «تعطیلات»ی طولانی ترک می‌کند.
رهبران غربی توافق دارند که کار شاه تمام شده است.
۲۵: کوچک‌ترین فرزندانِ خانوادهٔ پهلوی ایران را ترک می‌کنند.
شاه و ملکه فرح میهمانی خداحافظی کوچکی در کاخ نیاوران برگزار می‌کنند.
۲۶: شاه و ملکه فرح ایران را برای همیشه ترک می‌کنند.

بهمن

۱۲: خمینی به ایران بازمی‌گردد.
۲۱ـ۲۲: اسلام‌گرایان و چپ‌های مسلّح به اماکن نظامی هواداران سلطنت حمله

می‌کنند.
ارتش شاهنشاهی اعلام بی‌طرفی می‌کند.
شورشیان به پیروزی میرسند و قدرت را تصاحب می‌کنند.

۱۳۵۸

فروردین

۱۲: اعلام جمهوری اسلامی و الغای پادشاهی.

بخش نخست

در انتظار باران

۱۲۹۸-۱۳۵۶

فرشته بدو گفت نامم سروش / چو ایمن شدی دور باش از خروش
گزین پس شوی بر جهان پادشا / نباید که باشی جز از پارسا
بدین زودی اندر به شاهی رسی / بدین سالیان بگذرد هشت‌وسی
بگفت این سخن نیز و شد ناپدید / کس اندر جهان این شگفتی ندید[۲۱]

ــ *شاهنامه*

---

[1] Abolqasem Ferdowsi, *Shahnameh: The Persian Book of Kings*, trans. Dick Davis (New York: Penguin, 2006), p. 764.

ابوالقاسم فردوسی، *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی‌مطلق، تهران، مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۶، دفتر هشتم، «گفتار اندر رزم خسرو با بهرام چوبینه و گریختن خسرو»، ص ۱۴۵، ابیات ۱۹۰۷-۱۹۱۰.

[۲] اشاره به خسرو پرویز، بیست و چهارمین شهریار ساسانی و نامدارترین آنان. پادشاهی خسرو پرویز ۳۸ سال از ۵۹۰ تا ۶۲۸م دوام یافت. ذکر این ابیات *شاهنامه* اشاره‌ای است به شباهت‌های پادشاهی و فرجام خسرو پرویز با محمّدرضا شاه. ــ م.

مقدّمه

بازگشت به قاهره

چپ و راست هر سو بتابم همی/سر و پای گیتی نیابم همی
یکی بد کند نیک پیش آیدش/جهان بنده و بختْ پیش آیدش
یکی جز به نیکی زمین نسپرد/همی از نژندی فروپژمرد[۳]
ـ *شاهنامه*

قدر ناشناسی طبیعت مردم است.[٤]
ـ شاه

در یکشنبه، ۱۵ فوریهٔ ۲۶/۲۰۱۵ بهمن ۱۳۹۳، در زیر خیمهٔ خاکستریِ آسمانِ بارانی، دو کاروان اتومبیلِ تشریفاتی با محافظان پلیس در طرفین بیرون بنای یادبودِ سرباز گمنام در قاهره، پایتخت مصر، توقّف کردند. محافظانِ مجهّز به سلاح‌های خودکار به‌سرعت پیرامون آن‌ها حلقه زدند و نظامیان حاضر سلام نظامی دادند؛ ولی لبخند دو بانو در میان جمعیّت حاکی از آن بود که توجّه‌شان بیشتر به یکدیگر است تا به مردان ناآرام اطرافشان. فرح

[3] Abolqasem Ferdowsi, *Shahnameh: The Persian Book of Kings,* trans. Dick Davis (New York: Penguin, 2006), p. 764. p. 273.
ابوالقاسم فردوسی، *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی‌مطلق، زیر نظر احسان یارشاطر، کالیفرنیا/نیویورک، بنیاد میراث ایران، ۱۳۶۹، دفتر دوم، «گفتار اندر کشته شدن سیاوش»، ص ۳۵۸، ابیات ۲۲۹۳-۲۲۹۱. ـ

[٤] مصاحبهٔ نویسنده با باب آرمائو (Bob Armao)، ۲۰ اکتبر ۲۱۰۴.
The Shah made his comment to Armao shortly before he left Iran in January 1979.

پهلوی، آخرین ملکهٔ ایران، و جهان سادات، بانوی اوّل پیشین مصر، دوستانی قدیمی بودند و مشتاق دیدار هم. آنان یکدیگر را در آغوش گرفتند، گپ زدند، و بعد، در سکوت، به سمت بنای یادبود با تاق‌های بلند و فراسوی مشعل جاودان روانه شدند که آرامگاه همسر جهان، انور سادات (۱۹۱۸-۱۹۸۱)، را نشان می‌دهد ـ محلّی که چند صد متر دورتر از آن انور سادات، رئیس‌جمهور پیشین مصر، هنگام رژهٔ نظامی سال ۱۹۸۱ م/۱۳۶۰ش به‌دست اسلام‌گرایان به قتل رسید. منظرهٔ دو بانو با سرهای فرودآمده به نشانهٔ احترام، احساسات تماشاچیان را به‌شدّت برانگیخت و خاطرات زمان و مکانی دیگر را زنده کرد. چهل سال پیش از آن، فرح پهلوی و جهان سادات زنانی جوان در صفّ اوّل تغییرات و پیشرفت در خاورمیانه بودند؛ مدافعانِ پرشورِ حقوق زنان و کودکان که از موقعیت ممتاز خود به منظور تدوین قوانینی در جهت ارتقای مقام زن در محیط کار و خانواده بهره گرفتند. آن دو از اقدامات سوادآموزی، دسترسی زنان به آموزش، خدمات بهداشتی، هنر و فرهنگ، و ابتکارات مقابله با فقر حمایت می‌کردند. آن دو به سراسر کشور خود سفر می‌کردند، به انجمن‌های عمومی پیام می‌دادند و برای آن‌ها سخنرانی می‌کردند، مقامات را به حضور می‌پذیرفتند، کشور خود را در خارج نمایندگی می‌کردند. شوهرانشان نیز از تلاش‌های آن دو حمایت و از حضور دو همسر قوی و هوشمند در مقام شریک و دستیار استقبال می‌کردند. ازدواج‌های سادات و پهلوی در جوامع اسلامیِ محافظه‌کارِ خاورمیانه قالب‌شکن بود ـ جایی که انتظار می‌رفت همسرانِ رهبرانِ حاکم در اَنظار عمومی موقرانه سکوت کنند.

ابرهای آسمان قاهره یادآور طوفان‌های در حال تکوین در جایی دور از این منطقه بود. چهار سال پیش از آن، انقلاب‌های بهار عربی امیدها را برانگیخته بود که دورانی از دمکراسی و بهروزی در آن بخش از جهان آغاز شود؛ امّا خیلی زود سرخوشی به یأس انجامید. از سواحل جنوبی دریای مدیترانه تا قلب امپراتوری بابِل قدیم، افراط‌گرایان سیاسی و متعصّبان مذهبی یورش بردند تا خلأ ناشی از سقوط نظامهای کهنه را پر کنند و ساختار سیاسی کشورهای منطقه زیر فشار جنگ‌های داخلی و طغیان‌ها و شورش‌ها و قتل‌ها و فجایع تروریستی فروپاشید. مرزها شکسته شد، شهرها غارت شد، صدها هزار تن در صحنه‌هایی زیر تیغ رفتند که بیشتر یادآور قرن سیزدهم میلادی بود تا قرن بیست و یکم. زنان و کودکان به عنوان غنیمت جنگی فروخته شدند. بمب‌های بشکه‌ای و تسلیحات شیمیایی از آسمان بر آبادی‌ها و دهکده‌هایی فروریخته شد که زمانی مردمانشان زندگی آرامی داشتند. آثار تاریخیِ برجای‌مانده از دوران باستان ویران شد. خبرنگاران و امدادگرانی که به محلّ سرازیر شده بودند دستگیر و در ملأ عامّ گردن زده شدند. میلیون‌ها عراقی و سوریِ وحشت زده و آسیب‌دیده در پی مأمن و پناهگاه به ترکیّه و اردن و لبنان سرازیر شدند. عدّه‌ای دیگر نیز

تصمیم گرفتند که به کلی منطقه را ترک کنند و راهیِ سفرِ طولانی و پرمخاطره به اروپا شوند. ترور در پی آنان بود: چند هفته پیش از رسیدن فرح پهلوی به قاهره، مردانِ مسلّحِ سیاه‌پوشی که با دولت اسلامی و القاعده بیعت کرده بودند در نزدیکی خانهٔ او در پاریس فاجعه آفریدند و طی دو حملهٔ جداگانه، چند روزنامه‌نگار و مشتریانِ حاضر در فروشگاهی در آن حوالی را به قتل رساندند.

منظر دیدار دو بانو ، فرح پهلوی و جهان سادات، در آن دقایق یادآور این حقیقت تلخ بود که حذف همسران آنان از قدرت در یک نسل پیش، راه خونریزی‌های امروز را گشوده است. در دههٔ پنجاه شمسی، محمّدرضا پهلوی، پادشاه ایران، و انور سادات، رئیس‌جمهور مصر و دوست او، بر زندگی سیاسی خاورمیانه حاکم بودند. آرزوی بزرگ شاه این بود که او و انور سادات، میراث‌داران دو تمدّن درخشان، بتوانند، از راه همکاری با یکدیگر، سدی از میانه‌روی و ثبات بسازند و نیروهای افراط‌گرا را در پس آن قرار دهند. امّا زمانی که زمین زیر پای آنان لرزید، نخستین ستون با حیرت آسان فروریخت. پس از یک سال ناآرامیِ فزاینده، شاه در دی‌ماه ۱۳۵۷ از قدرت خلع شد و یک سال و نیمِ بعد در قاهره درگذشت. دومین ستون هجده ماه بعد فروریخت و این بار در چند ثانیه. در اکتبر ۱۴/۱۹۸۱ مهر ۱۳۶۰، رئیس‌جمهور مصر هنگام تماشای رژه نظامی با حملهٔ مردان مسلّح اسلام‌گرا به جایگاه ریاست‌جمهوری به قتل رسید. فرزند ارشد و ولیعهدِ شاه، رضا پهلوی، به عنوان میهمان شخصی سادات به این مراسم دعوت شده بود؛ و شاید لغو شدن حضورش در آخرین لحظه جان او را حفظ کرد.

از آن زمان، فرح پهلوی هر تابستان برای ادای احترام به همسرش و میراث او عازم قاهره شده بود. زیارت‌های او در سال ۱۳۹۰ متوقف شد، زمانی که حُسنی مبارک، جانشین سادات، در پی انقلابی سقوط کرد که حکومت اسلام‌گرای دیگری را به قدرت رساند. فرح پهلوی فکر کرد محتاطانه است که تا فرونشستن التهابات سیاسی از مصر دور بماند. در سال‌های زندگی در غربت، فرح پهلوی به منتقدِ سرسختِ اسلامِ بنیادگرا شهرت یافته بود و به دفاع از حقوق زنان و فعّالیّت بر ضدّ قوانین مذهبی ادامه می‌داد. دو سال گذشت و اعتراضات طبقهٔ متوسّط قاهره منجر بدان شد که ارتش مصر به فرماندهی ژنرال عبدالفتاح السیسی بر ضدّ اسلام‌گرایان دست به کودتا بزند. هجده ماه بعد، السیسی به ملکه پیام داد که از تجدید دیدارش از قاهره استقبال می‌شود، با این انتظار که مختصر و محتاطانه باشد. شرط‌های السیسی با انتظارات ملکه همسو بود. او گفت: «من نمی‌خواستم با خیل جمعیّت

و عکّاسان و دسته‌های گُل راهی مراسم سالگرد شوم. بهتر است این مراسم بی‌سروصدا باشد. مایلم که خصوصی برگزار شود.»[۵]

* * *

طی پنج سال دوری، فرح پهلوی با مصیبتی بی‌پایان و یک پیروزی دیرهنگام مواجه شد. خودکشی علیرضا، سومین فرزندش، در سال ۱۳۸۹ و پژواک‌های مصیبتِ مرگِ خواهرش در یک دهه پیش او را به غمی مُدهِش دچار کرد. هر دو، که کوچک‌ترین فرزندان او بودند، در دوران انقلاب آسیب روحی دیده و دچار افسردگی و اضطراب شده بودند. بعد از آنکه فیلم *آرگو*[6]، ساختهٔ بِن اَفلِک[7]، این ادّعاهای کهنه را زنده کرد که همسر او چون جبّاری خون‌خوار بر ایران حکومت می‌کرد و در همان زمان، ملکه در وانِ شیر وقت می‌گذراند، اندوه او دوچندان شد. دوستانِ فرح به او هشدار دادند که *آرگو* را نبیند؛ با این حال، او به تماشای فیلم رفت تا ببیند جنجال بر سر چیست. فرح سینما را با حالی خراب ترک کرد و در نامه‌ای به کارگردان فیلم، ضمن دفاع از سوابق همسرش، خطاهای فیلم از واقعیّت و دروغ‌های آن را نشان داد. اَفلِک بی‌اعتنا به او جایزهٔ اسکار را گرفت. در آن دوران غم‌بار، انگار هر گاه فرح می‌کوشید زندگی را از سر بگیرد، اتّفاقات گذشته او را بازمی‌داشتند. بیش از همه، او آرزو می‌کرد در کنار همسرش باشد. دوستی نزدیک می‌گفت: «او نیاز دارد با همسرش صحبت کند» ــ نیاز دارد به قاهره برود. در نهایت یأس و اندوه، بخت به فرح پهلوی رو کرد.

تصمیم ملکه برای حضور در فیلمی مستند دربارهٔ انقلابِ ایران امری کمابیش متعارف می‌نمود. مستندِ *«از تهران تا قاهره»* در شبکهٔ تلویزیونی فارسی‌زبانِ من و تو تولید می‌شد که در لندن مستقر است و برنامه‌هایش از طریق ماهواره برای ایرانیان پخش می‌شود. برنامه‌های این شبکه، که آمیزه‌ای از مسائل جاری و فرهنگ بابِ روز است، در میان جوانان محبوبیّت دارد. آنچه بعد از اعلام پخش فیلم روی داد همه را غافل‌گیر کرد. وقتی این خبر پخش شد که آخرین ملکهٔ ایران دارد در تلویزیون (و من و تو)دربارهٔ انقلاب صحبت می‌کند، خیابان‌های تهران خالی شد؛ مردم باعجله به خانه رفتند تا برنامه را از تلویزیون ببینند. خون‌گرمی و شوخ‌طبعی و هوشمندیِ فرح بینندگانِ جوان‌تر را متعجّب کرد آنها عادت کرده بودند که او را به چشم یکی از «مفسدین فی الارض» ببینند. در پی پخش این برنامه، ده‌ها هزار ایرانی در پیام‌های مکتوبشان خطاب به ملکه شجاعت او را ستودند و از او بابت سال‌ها

---

[۵] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۱۵ فوریهٔ ۲۰۱۵.

[6] *Argo*
[7] Ben Affleck

خدمت در عرصهٔ عمومی قدردانی کردند. در بسیاری از پیام‌ها، کلّاً از وقوع انقلاب ۵۷ ابراز تأسّف شده بود. علاوه بر مردم عادّی، مقامات حکومت و روحانیان و حتّی افسران شاغلی بودند که، ضمن ابراز بهترین آرزوها برای ملکه، از رفتار حکومت با او پوزش خواسته بودند. جالب توجّه اینکه برخی از مقامات حکومت حتّی برای حمایت از سرنگون کردن جمهوری اسلامی و احیای پادشاهی ابراز آمادگی کرده بودند.

ای‌میل‌ها و نامه‌های آنان آکنده از حسرت و آرزو و ملامتِ خویش بود. جوانی ایرانی نوشته بود: «بانوی گرامی، من نه در دوران حکومت شاه زندگی کرده‌ام و نه شاهد انقلاب بوده‌ام. هر گاه به عکس‌های شما و شاه نگاه می‌کنم، از خودم می‌پرسم که آیندهٔ ما چگونه می‌توانست باشد. نسل من انقلاب نکرد. کسانی که در ایران قدرت را در دست دارند گروهی عرب‌پرست‌اند. من اخیراً از دستِ بسیجی‌هایی کتک خوردم که در گوشی تلفنم عکسی از شاه مرحوم پیدا کرده بودند. من شما را دوست دارم.» زنی از طبقهٔ متوسّط نوشته بود: «در مقام ایرانی، از آنچه هم‌میهنانم با شما و خانواده‌تان کردند شرمسارم. ما وقتی شما در قدرت بودید قَدرتان را ندانستیم و حالا داریم تاوان اشتباه خود را می‌دهیم. چگونه می‌توانیم زمانی آن روزها را تجدید کنیم؟ می‌خواهم بدانید که کلّ ملّت متأسّف و جدّاً پشیمان است. خاطرهٔ شما درخشان‌ترین بخشِ تاریخ ماست. نام نیک شما جاودان می‌ماند.» و این پیامی است از مرد جوانی که از گذشته‌ای که هرگز نشناخته دل نمی‌کَند: «بسیار افتخار می‌کنم که در سال ۱۳۵۶، آخرین سال حکومت شاه، در ایران متولّد شده‌ام. من مجموعهٔ بزرگی از عکس‌های شما و خانواده‌تان را دارم و، برای آرامش، به آن‌ها نگاه می‌کنم. آرزویم زیارت مقبرهٔ شاهنشاه است. از شما برای همهٔ مصاحبه‌ها و سخنرانی‌هایتان در دفاع از شاه سپاسگزارم.... لطفاً اگر می‌توانید با من تماس بگیرید؛ و لطفاً چند تا عکس برایم بفرستید.»

جمهوری اسلامی در بهمن ۱۳۹۴ سی‌وهفتمین سال پیروزی‌اش را جشن گرفت، از قضا معادل سال‌های حکومت شاه بر ایران. برگزاری سالگرد انقلاب این فرصت را برای ایرانیان فراهم ساخت که دو دوران و دو نظام بسیار متفاوت را بسنجند و با هم قیاس کنند. حال اگر دیدگاه‌هایی که بسیاری از مردم عادّی ابراز می‌کردند مِلاک بود، حافظان جمهوری اسلامی باید از پذیرشِ سنجش افکار عمومی بیمناک می‌بودند. بسیاری از ایرانیان حکومت مذهبی را به سیاست‌های ناموفّق و فساد و سرکوب ربط می‌دادند. حتّی در محافل روحانیان می‌پذیرفتند که نامقبولیِ حکومت بدل شده است به بی‌علاقگی و بدبینی عمومیِ فراگیر به دین. رهبران مذهبی و سیاسی از غَلَیان روحیّهٔ غیرمذهبی در میان نسل جدید ایرانیانی که شیفتهٔ میراث ایرانِ پیش از اسلام بودند نگران بودند. این جوانانِ سرکش گردن‌بند و انگشتری‌شان را که به تصویر کوروش و داریوش منقوش بود به رخ می‌کشیدند ــ پادشاهان

مشهوری که قرن‌ها پیش از تولّدِ محمّد، پیامبر اسلام، ایران را نخستین ابرقدرتِ جهان کرده بودند. آنان در سفری طولانی به پاسارگاد، خارجِ شیراز، می‌رفتند تا در برابر آرامگاه کوروش حاضر شوند ــ مکانی که در آن شاه، دوهزاروپانصدمین سال شاهنشاهی ایران را در سال ۱۳۵۰ جشن گرفت. آنان خود را در فرهنگ و هنر دوران صفوی و قاجار غرق می‌کردند. حتّی فروشگاه توریستی کاخ نیاوران که زمانی محلّ سکونت خانوادهٔ پهلوی بود، یادگاری‌هایی با نقش کوروش عرضه می‌کرد.

در سفری به شهر مذهبی قم، در سال ۱۳۹۲، شنیدم، و گروهی از طلّاب تصدیق کردند، که دانشگاه‌های سراسر کشور مکلف به عرضهٔ دروس تاریخی خاصّی شده بودند تا به دانشجویان یادآوری کنند که چرا انقلاب رخ داد. در چارچوب تبلیغات تهاجمی حکومت برای سلب اعتبار از خاندان پهلوی، تلویزیون دولتی مجموعه‌ای کم‌ارزش تدارک دید که نشان می‌داد شاه آلت دست آمریکا بوده و هم‌زمانْ خانواده‌اش و درباریان در لباس‌های رقص و البسهٔ متّحدالشکلِ فاخر این این سو و آن سو می‌رفتند. در کشوری که فرضِ مردم بر آن است که حقیقت خلافِ آن چیزی است که حکومت می‌گوید، اقبال عمومی به این نمایش حاکی از این بود که صرفاً میلِ مردم به برنامه‌هایی دربارهٔ خاندان پادشاهیِ قبلیِ ایران برانگیخته شده بود.

پس از وقفه‌ای طولانی، چرخ تاریخ بار دیگر به گردش درمی‌آمد. حسرت و بزرگداشت گذشته اصلاً منحصر به جوانانی نبود که بعد از انقلاب به دنیا آمده بودند. پدران و مادران و پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایشان نیز از دههٔ چهل و پنجاه شمسی یاد می‌کردند که گذرنامه‌هایشان در هر کشوری با اقبال مواجه می‌شد، زمانی که ایران را به اصلاحات اجتماعی و شکوفایی اقتصادی و شکوه پادشاهی می‌شناختند، نه به سنگسار و افراط‌گراییِ مذهبی و تروریسم و بمب هسته‌ای. حسرت دائم دربارهٔ آنچه ممکن بود باشد حاکی از آن بود که بسیاری از ایرانیان آرامش خاطر نداشتند و با گذشته در کشمکش بودند. ناخشنودی آنان شاه را شگفت‌زده نمی‌ساخت، کسی که خود زمانی پیش‌بینی کرده بود که مردم بی‌وفایش از تصمیم سال ۱۳۵۷شان و آوردن خمینی و آخوندها به جای او، پشیمان میشوند. در روزهای انقلاب، وقتی به او گفتند که یکی از مجسّمه‌هایش را پایین کشیده‌اند، بدون تأمّل گفت: **«به وقتش به جای خود برمی‌گردد.»**[۸] او دوست داشت یکی از کلمات قصار مورد علاقه‌اش را نقل کند: **«قدر ناشناسی طبیعت مردم است»**؛ و در موقعیتی دیگر گفت: «اگر مردم ایران منصف بودند و وضع خود را با کشورهای دیگر مقایسه می‌کردند و اینکه ایران پنجاه سالِ

---

[۸] مصاحبهٔ نویسنده با امیر پورشجاع، ۱۶ مارس ۲۰۱۳.

پیش چگونه بود، می‌دیدند که در آن زمان در آرامش زندگی می‌کردند. آنان آنچه را که داشتند به قدری آسان به دست آورده بودند که تصمیم گرفتند انقلاب کنند تا ظاهراً زندگی‌هایشان را بهتر بشود. امّا این انقلابِ مردمِ ایران نبود. در حقیقت، خودکشی جمعی ملّت بود که در اوجِ رفاه رخ داد.»[۹]

دو روز پس از این سخنان، شاه در بیمارستانی در قاهره درگذشت.

* * *

چرا شاه هنوز مهمّ است؟

پاسخ این پرسش برای هر که پایتخت ایران را دیده باشد بدیهی است. گردشگران از جنوب از جادّه‌ای وارد تهران می‌شوند که به فرمان شاه احداث شده است. در حاشیهٔ شهر، از کمربند سبزی می‌گذرند که شاه در نظر داشت تهران را هم از شلّاق باد کویری محافظت کند و هم از گرد و غبار. در مرکز شهر، بازدیدکنندگان از کنار وزارتخانه‌ها، بیمارستان‌ها، دانشگاه‌ها، مدارس، تالارهای کنسرت، بناهای یادبود، پل‌ها، مجتمع‌های ورزشی، هتل‌ها، موزه‌ها، نگارخانه‌ها، ایستگاه‌های مترو پُرنوری می‌گذرند که از جمله طرح‌های فراوانِ موردعلاقهٔ شاه بودند. شاه بود که در فنّاوری سرمایه‌گذاری کرد و رئاکتورهایی خرید که برنامهٔ هسته‌ای ایران با آنها آغاز شد. او پایه‌گذار خدمات اجتماعی دولتی‌ای بود که امروزه ایرانیان را از بهداشت و درمان و آموزش رایگان برخوردار ساخته است. او کمک‌هزینهٔ تحصیلی را آن قدر افزایش داد که صدها هزار دانشجوی ایرانی، از جمله بسیاری از به دولت رسیده های جمهوری اسلامی توانستند در بهترین دانشگاه‌های آمریکا و اروپا تحصیل کنند. شاه جنگنده‌هایی خرید که نیروی هوایی ایران را قدرتمندترین نیروی هوایی آسیای غربی ساخت. او نخستین پارک‌ها و جنگل‌های ملّی را ایجاد کرد و تدابیر سخت‌گیرانه‌ای برای حفاظت از آب و حیاتِ وحش و محیط زیست اتّخاذ کرد. شاید جای تعجّب نباشد که ایرانِ امروز حس‌وحال و ظاهرِ خانهٔ اشباح را داشته باشد. امروز، مردی که ایرانِ نو را بنا گذاشت هیچ جا دیده نمی‌شود؛ امّا حضورش در همه جا حسّ می‌شود. انقلابیانی که جای او را گرفتند ممکن است از شنیدن این نکته شادمان نشوند، امّا ایران امروز همان قدر کشور اوست که کشور آنها.

شاه در شکست‌هایش همان اندازه دخیل است که در پیروزی‌هایش. امروزه، در غرب،

---

[۹] مصاحبهٔ نویسنده با باب آرمائو (Bob Armao)، ۲۰ اکتبر ۲۱۰۴.
The Shah made his comment to Armao shortly before he left Iran in January 1979.

از شاه چون دیکتاتوری خشن یاد می‌شود که مردمی شجاع او را از قدرت برکنار کردند؛ امّا این روایتِ یک‌سویه، تحریفِ تاریخ است. شاه طی دو سال آخر پادشاهی‌اش در تلاش برای دمکراتیک کردن حیاتِ سیاسی ایران و کنار نهادنِ حکومت فردی بود. او قدرت را به سیاست‌پیشگان بازگرداند و از محدودیّت‌های فعّالیّت سیاسی کاست و سانسور را کاهش داد و نیروهای امنیّتی را عقب راند. در دی ۱۳۵۷، زمانی که شاه ترک وطن کرد، نقش خود را در حدّ مقامی تشریفاتی مطابق قانون اساسی تقلیل داده بود و برای حفظ تخت پادشاهی با زور نیز تلاشی نکرد. بر خلاف بشار اسد، رئیس‌جمهور سوریه، شاه، به جای باز گذاشتنِ دستِ ارتش و آغاز کردنِ جنگ داخلی، قدرت را واگذار کرد. در دورانی که نسل تازه ای از حاکمان مستبدّ درخاورمیانه و دیگر نقاط برای برقراری دمکراسی با فشارهای داخلی و خارجی روبرو بودند سقوط شاه پرسش‌هایی را برمی‌انگیزد. آیا حرکت شاه به سوی آزادسازی[۱۰] بیش از حدّ کند بود یا به حدّ کافی سریع نبود؟ سرکوبی ممکن بود مانع انقلاب شود؟ اگر شاه دمکراسی را در آن زمان برقرار نکرده بود، اگر یک سال دیگر صبر کرده بود، ایران امروز از دمکراسی چندحزبی با حاکمیّت قانون به سبک غربی برخوردار بود؟

امروزه، آمریکاییان اگر شاه را به یاد بیاورند، احتمالاً او را حامی نقض گستردهٔ حقوق بشر و سرکوب دولتی می‌دانند. در دههٔ پنجاه شمسی، رهبر ایران متّهم به هدایت حکومتی پلیسی بود که مسئولِ قتلِ حدود صدهزار نفر شناخته می‌شد. به گفتهٔ گروه‌های حقوق بشری بین‌المللی، همین تعداد ایرانی نیز زندانی بودند و شکنجه می‌شدند. شاه در نظر بسیاری یک شخصیّت نامطلوب بود. در سال ۱۳۵۸، زمانی که جیمی کارتر[۱۱] با اکراه به شاهِ از قدرت برکنار شده اجازه داد برای عمل جرّاحی سرطان وارد آمریکا شود، اَندرو یانگ[۱۲]، سفیر او در سازمان ملل، گِله کرد که این تصمیم مانند «حمایت از آدولف آیشمن[۱۳]»[۱۴] است. در مقام مقایسه، یانگ خمینی را «قدّیس» می‌خواند.[۱۵] شاه، علاوه بر قتل عام، به فساد مالی گسترده و مخفی کردن حدّاقلّ ۲۵ میلیارد دلار در حساب‌های محرمانهٔ بانک‌های سوئیس متّهم بود (تخمین‌های بیشتر حتّی به ۵۹ میلیارد دلار یا معادلِ حدودِ سه سال کل درآمد نفتی ایران می‌رسید).[۱۶] شاه اتّهام کشتار جمعی و اختلاس را ردّ می‌کرد، ولی هرگز

---

[10] liberalization
[11] Jimmy Carter (1924-)
[12] Andrew Young
[13] Adolf Eichmann

افسر بلندپایهٔ حزب نازی و از سازمان‌دهندگان اصلی هولوکاست (the Holocaust). ــ م.

[14] "Buttoning Andy Young's Lip," *Newsweek*, November 26, 1979, p. 33.
[15] "Mr. Ambassador," *Newsweek*, August 27, 1979, p. 17.
[16] "Nobody Influences Me!" *Time*, December 10, 1979, p. 34.

توسّل به زور در مراحل آخر پادشاهی‌اش را منکر نشد. شاه گفت: «خیر، نمی‌خواهم آن را انکار کنم. امّا ببینید، برای به انجام رساندن اصلاحات کسی نمی‌تواند کمک کند، مگر اینکه مستبدّ باشد؛ به‌خصوص وقتی اصلاحات در کشوری مانند ایران صورت می‌گیرد؛ جایی که تنها ۲۵ درصد از مردم قادر به خواندن و نوشتن‌اند.»[۱۷]

مجادله و سردرگمی دربارهٔ سابقهٔ حقوق بشریِ شاه بسیاری از دستاوردهای راستین او را در حوزهٔ حقوق زنان و سوادآموزی و خدمات بهداشتی و آموزش و نوسازی تحت الشعاع قرار می‌داد. در سنجش آن اتّهامات و ادّعاها، کمک از جایی رسید که هرگز انتظار نمی‌رفت، اگرچه وقتی بود که جمهوری اسلامی طرح‌هایی را به منظور شناسایی و بزرگ‌داشت تک‌تکِ قربانیانِ «ظلم» پهلوی اعلام کرد. امّا پژوهشگر اصلی طرح، عمادالدین باقی، طلبهٔ سابق، در نهایت شگفتی دریافت که اسامی قربانیان با اعداد رسمی ادّعایی تطبیق ندارند: عمادالدین باقی، به جای ۱۰۰۰۰۰، تنها ۳۱۶۴ کشته را تأیید کرد. حتّی این عدد هم اغراق‌شده بود، زیرا همهٔ ۲۷۸۱ قربانیانِ انقلاب از سال ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ را نیز شامل می‌شد. از این رو شمار واقعی کشتگان به ۳۸۳ نفر کاهش یافت که ۱۹۷ نفر از آنان چریک‌ها و تروریست‌هایی بودند که در جنگ‌وگریز با نیروهای امنیّتی به قتل رسیده بودند. بدین ترتیب، ۱۸۳ زندانی سیاسی و مخالف حکومت یا اعدام شده یا در زندان خودکشی کرده یا زیر شکنجه جان باخته بودند. شمار زندانیان سیاسی نیز با کاهش فاحش، از ۱۰۰۰۰۰ نفر به ۳۲۰۰ نفر رسید. اعدادِ اصلاحیِ عمادالدین باقی به دلیلی دیگر نیز برای حکومت اسلامی مشکل‌ساز بود: این اعداد با برآوردهایی که شاه پیش از انقلاب به هیئت بین‌المللی صلیب سرخ اعلام کرده بود مطابقت داشت.[۱۸] علی انصاری، توضیح می‌دهد: «مشکل در اینجا تنها آگاهی از این واقعیت نبود که حکومت شاه حقیقت را می‌گفته ، بلکه این بود که جمهوری اسلامی ارتکاب بسیاری از خشونت هایش را با قربانیان ساختگی توجیه کرده بود.»[۱۹] در دههٔ حاکمیّت خمینی، ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۸، در حدود ۱۲۰۰۰ سلطنت‌طلب، لیبرال، چپ‌گرا، همجنس‌گرا، و زن اعدام و هزاران نفرِ دیگر شکنجه شدند. بدترین قساوتها در یک هفته از خردادماه سال ۱۳۶۷ صورت گرفت ، هنگامی که جمهوری اسلامی حدود سه هزار مرد و زن جوانِ متّهم به مشارکت در فعّالیّت سیاسیِ چپ‌گرایانه را به قتل رساند.

[17] Oriana Fallaci, *Interviews with History and Conversations with Power* (New York: Rizzoli, 2011), p. 158.

[18] casualty estimates: See later chapters of this book and also http://www.emadbaghi.com/en/archives/000592.php#more. 3,164 names: See http://www.emadbaghi.com/en/archives/000592.php#more

[19] Ali Ansary, *The Politics of Nationalism in Modern Iran* (New York: Cambridge University Press, 2012), p. 226.

گزارشِ عمادالدین باقی تزویرِ خمینی را آشکار و زیربنای اخلاقی انقلاب را با خطر تخریب مواجه ساخت. اتّهام‌های فساد علیه خاندان پهلوی نیز زمانی رنگ باخت که آشکار شد داراییِ شاه هنگام ترک ایران کمتر از ۱۰۰ میلیون دلار بوده است، که اصلاً ناچیز نیست؛ امّا در مقایسه با دارایی دیگر خانواده‌های سلطنتی، متوسّط، و بسیار کمتر از برآوردهایی است که در نشریّات غربی آمده بود.

بر تحقیق عمادالدین باقی در داخل ایران سرپوش نهاده شد، امّا چشم‌اندازهای مطالعاتی جدیدی را بروی محقّقانِ دیگر گشود. در مقام پژوهشگرِ پیشینِ دیده‌بان حقوق بشر[۲۰]، مؤسّسه‌ای آمریکایی که وضع حقوق بشر را در سراسر جهان زیر نظر دارد، کنجکاو بودم در وهلهٔ نخست بدانم که اصلاً چگونه اعدادِ به شدت اغراق آمیز رواجِ عامّ یافتند. من با انقلابیان ایرانی و گزارشگران خارجی که گزارش هایشان در تثبیت تصوّرِ عمومی از شاه چون جبّاری خونخوار مؤثّر افتاده بود گفتگو کردم. از مرکز اسناد انقلاب اسلامی[۲۱] در تهران، مؤسّسه‌ای دولتی که اطّلاعات حقوق بشری مربوط به دورهٔ پهلوی را گرد می‌آورد، بازدید کردم و، از طریق صحبت با کارکنان قبلی و فعلی مرکز، مطمئن شدم که آمارهای عمادالدین باقی معتبر است. با وجود این، تحقیقات خود من حاکی از این بود که برآورد باقی هنوز ممکن است بیش از حدِّ واقعی باشد؛ مثلاً، در جریان انقلاب، شاه مسئول آتش‌سوزی سینما [رکس] آبادان معرّفی می‌شد که در آن ۴۳۰ نفر کشته شدند، حال آنکه امروز می‌دانیم این جنایت را یک هستهٔ ترورِ طرف‌دارِ خمینی مرتکب شده بود. در جریان انقلاب، ده‌ها مقام دولتی و نظامی کشته شدند؛ امّا قتل آنان هم به حساب شاه گذاشته شد و نه خمینی. کمتر بودن تعداد قربانیان رنج زندانیان سیاسی یا شکنجه‌شدگانِ دههٔ پنجاه شمسی را توجیه یا کم نمی‌کند، امّا این آمارها نشان می‌دهد که خمینی و مریدانش تا چه حدّ در گزارش تاریخی دخل و تصرّف کردند تا شاه را جنایت‌کار نشان دهند و خشونت‌ها و تعدّیات بعدی خود را توجیه کنند.

در دههٔ هفتاد میلادی، دههٔ معروف به منازعات شدید ایدئولوژیک، شمار تجدیدنظرشدهٔ کسانی که در «جنگ ناجوانمردانهٔ»[۲۲] ایرانِ طی سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵

---

[20] Human Rights Watch

[21] the Center for Documentation on the Revolution «نام انگلیسی این مرکز در متن و نمایهٔ کتاب» و در کتاب‌نامه به صورت «Center for Documentation on the Iranian Revolution» آمده است، که به احتمال قریب به یقین همان مرکز اسناد انقلاب اسلامی با نام انگلیسی Islamic Revolution Documents Center (IRDC) است. نک http://irdc.ir/en.

[22] dirty war

جان خود را از دست داده بودند در خور تأمّل است. شاه در دوران حیات خود غالباً با ژنرال آگوستو پینوشه[۲۳]، رئیس‌جمهور شیلی، و دیکتاتوری نظامیِ[۲۴] آرژانتین مقایسه می‌شد که اوّلی را در قتل ۲۲۷۹ نفر و شکنجهٔ ۳۰۰۰۰ نفر مسئول شناخته‌اند و دومی را در قتل و ناپدید شدن ۳۰۰۰۰ نفر مجرم دانسته‌اند.[۲۵] با وضعی که کشورهای خطوط مقدّم جنگِ سرد در خاورمیانه و جنوب غربی آسیا داشتند، حکومت پهلوی در سرکوبگری ویژه نبود؛ به‌خصوص وقتی صدّام حسین را در نظر بگیریم که قتل ۲۰۰۰۰۰ مخالف سیاسی را به او نسبت می‌دهند[۲۶] و نیز حافظ اسد، رئیس‌جمهور سابق سوریه، که شورشی اسلامی را با ۲۰۰۰۰ قربانی درهم شکست.[۲۷] اینکه ایران هرگز با خشونت در چنین ابعادی مواجه نشد حاکی از این است که شاه اقتدار گرایی خیراندیش بود که از حمایت مردم ایران نیز بیش از آنچه قبلاً فرض می‌شد برخوردار بود. دوربین‌های تلویزیونی که بر جمعیّت‌های انبوه و خشمگینِ تهرانِ اواخرِ سال ۱۳۵۷ متمرکز بودند تنها بخشی از ماجرا را نقل می‌کردند و برآوردهای خارجی از میلیون‌ها معترضِ ضدّشاه و خواهانِ سقوط او بسیار اغراق‌شده از آب درآمد. اکنون، اغلب محقّقان هم‌نظرند که بیشتر کشاورزان و کارگران از تظاهرات‌ها دوری می‌کردند و در واقع، بسیاری از آنان تا آخر هوادار شاه بودند. رهبران معتدل مذهبی و بسیاری از پیروان آنان نیز چنین کردند، کسانی که با خمینی مخالف بودند و در آخرین تلاش‌های پراضطراب دخیل شدند تا با تحقّق مصالحه‌ای شاه در ایران و بر تخت پادشاهی بماند. با آنکه شهرهای ایران در آشوب بودند، بخش‌های گسترده‌ای از کشور هرگز انقلاب را از سر نگذراند و زندگی ساکنان بسیاری از مناطق غیرشهری مانند گذشته ادامه یافت. بنابراین، ما از شاه و انقلاب ایران چه می‌فهمیم؟

تاریخ‌نگاران اغلب اوقات دربارهٔ «استفاده و سوءِاستفاده» از تاریخ سخن می‌گویند و بررسی انقلاب ایران را می‌توان به ورود به نقبی تاریک بدون چراغ تشبیه کرد ــ نقبی که

[23] Augusto Pinochet (1915-2006)

[24] military junta

[25] For more information on Chile during the dictatorship of Augusto Pinochet, see *The Report of the Chilean National Commission on Truth and Reconciliation,* http://www.usip.org/sites/default/files/resources/collections/truth_commissions/Chile90-Report/Chile90-Report.pdf. Argentina, casualty figures: For more information on Argentina in the 1970s, see Paul H. Lewis, Guerrillas and Generals: The "Dirty War" in *Argentina* (Westport, CT: Praeger, 2002).

[26] John F. Burns, "How Many People Has Hussein Killed?" *New York Times*, January 26, 2003.

[27] To learn more about events in Syria in 1982, see the Guardian newspaper's coverage, http://www.theguardian.com/theguardian/from-thearchive-blog/2011/aug/01/hama-syria-massacre-1982-archive.

آکنده از مُغاک و بن‌بست و پیچ‌های بی‌سرانجام است و صرفاً با شعلهٔ گهگاهیِ شایعه، نظریّهٔ توطئه‌محور، و دروغِ آشکار روشن شده است. جمهوری اسلامی ممکن است امکاناتِ خود را وقف تثبیت یک روایت از وقایع کرده باشد، امّا ایرانیان خارج از کشور دربارهٔ شاه و میراث او و منشأ انقلاب عمیقاً دچار تشتّت‌اند. بسیاری از ایرانیان، حتّی کسانی که خود ماه‌ها پیش از اوجِ آشوب ایران را ترک کردند، همچنان شاه را برای واگذاری کشور به افراطیان مذهبی ملامت می‌کنند. گروهی دیگر آمریکا را به سببِ خیانت به متّحدِ خود (شاه) متّهم می‌کنند. بنا بر نظریّهٔ آنان، یعنی توطئهٔ «کمربند سبز»[۲۸]، اینکه شاه را آمریکا از قدرت کنار زد بخشی از راهبرد محرمانهٔ امنیّت ملّی بود ــ راهبردی که هدف از آن ایجاد شبکه‌ای از حکومت‌های اسلام‌گرای ضدّکمونیست در مرزهای جنوبی شوروی سابق بود. تا کنون سندی بر اثبات وجود این طرح آشکار نشده است. با این حال، خود را موظّف دیدم که موضوعِ «خیانت آمریکا به شاه» را در مصاحبه‌ام با دکتر زبیگنییف برژینسکی[۲۹]، مشاور امنیّت ملّی کاخ سفید در دورهٔ کارتر، مطرح کنم. گفت و شنود ما در این باره قابلیّت این را داشت که به قلم نویسندهٔ برنامهٔ طنز آخر شب تلویزیون تبدیل به نمایشنامه ای شود. برژینسکی پرسید: «کمربندِ چی؟» و وقتی من «نقشِ» منتسب به او را در روایتِ «تپّهٔ سبزِ»[۳۰] ایرانی از تاریخ توضیح می‌دادم، او در سکوت گوش می‌داد. او گفت: «اوّلین بار است که این را می‌شنوم» و ریز خندید و از من خواست دوباره ماجرا را تعریف کنم. برژینسکی گفت: «در عمر خود، به چیزهای بسیاری متّهم شده‌ام، ولی این یکی احتمالاً بهترین آن‌هاست.»[۳۱] به نظر می‌رسید او از اینکه در مرکز نظریّهٔ توطئه،محوریْ حماسی باشد بیشتر مفتخر بود تا دلخور.

سیاست‌مداران و مقامات حکومتی‌ای که درس تاریخ کم خوانده‌اند یا اصلاً نخوانده‌اند علاقه دارند که تصمیمات و سیاست‌های خود را با استناد به وقایعِ گذشته توجیه کنند. این حُکم قطعاً در جریان انقلاب ایران صادق بود. در آن دوران، مقامات آمریکایی به دو رویدادِ سال‌های ۱۳۳۲ و ۱۳۴۲ رجوع کردند که، در هر دو، شاه استفاده از زور برای سرکوب معترضان را تأیید کرده بود. پس، وقتی شاه در به میدان آوردن نظامیان در بارِ سوم، سال ۱۳۵۷، ناکام ماند، پیش‌بینی‌هایشان آنان را از گزینه‌های سیاسی محروم ساخت. اُمرای

---

[28] Green Belt
[29] Zbigniew Kazimierz Brzezinski (1928-2017)
[30] Grassy knoll
در نظریّه‌های توطئه‌محور مربوط به قتل جان اف. کِنِدی، رئیس‌جمهور آمریکا، تپّه‌ای است که می‌گویند قاتلِ واقعی و شناسایی‌نشدهٔ کِنِدی از آنجا به سوی او تیراندازی کرده است.
[۳۱] مصاحبهٔ نویسنده با زبیگنییف برژینسکی، ۴ سپتامبر ۲۰۱۵.

ارتش و مقامات ایران نیز همان دو رویداد را مرجع گرفتند، امّا به دلیلی کاملاً متفاوت. آنان می‌دانستند که، در هر دو موقعیت، شاه در واقع با استفاده از زور مخالف بود و فقط زمانی از نظرش برگشت که شخصیّت‌هایی قوی‌تر به او پشت‌گرمی دادند. دیدگاه‌های سیاسی توتالیتر خمینی و نفرت شدید او از آمریکایی‌ها بر عموم آشکار بود. با وجود این، ویلیام سالیوان[۳۲]، سفیر آمریکا در تهران، او را به گاندی[۳۳]، رهبرِ صلح‌طلبِ جنبش استقلال هند از سلطنت بریتانیا، تشبیه می‌کرد. ایرانیان نیز برای تبیینِ بهترِ بلایی که بر سر کشورشان آمد به گذشته برمی‌گشتند. رفتار شاه متأثّر از روزگاران دیگری بود، به‌خصوص سال ۱۲۸۶، زمانی که روسیّه و بریتانیا در پیمان سَن پِترزبورگ ایران را بین خود قسمت کردند، و نیز سال ۱۳۲۰، هنگامی که متّفقین ایران را اِشغال و پدرش را از قدرت خلع کردند. خانواده و دستیاران او نیز بیمناک از شاه‌کشی‌های انقلاب‌های پیشین (انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ روسیّه) بودند. وقتی یکی از درباریانِ ارشدْ ملکه فرح را به ملکه ماری آنتوانِت[۳۴] و شاه را به تزار نیکُلای دوم[۳۵] تشبیه کرد، ملکه فرح با عصبانیّت گفت: «من همیشه سرنوشت خاندان رُمانُف[۳۶] را در ذهن داشتم.»[۳۷]

* * *

سی‌وهفت سال بعد از ترک وطن و در هفتاد و پنجمین سالگرد رسیدن به سلطنت، محمّدرضا شاه پهلوی به شخصیّتی معمایی تبدیل شده است. زندگینامه‌نویسان، شگفت‌زده از تصمیم شاه برای ترک کشور و نجنگیدن با خمینی، سال‌هاست که، برای توصیف رفتار شاه، به تعبیر خواب و تحلیل روانی-جنسی[۳۸] متوسّل می‌شوند. دیگران رفتار او را به فقدانِ اعتماد به نفسی نسبت می‌دادند که از رابطه‌اش با پدری سلطه‌جو و زنان دخیل در زندگی‌اش ناشی

---

32 William Sullivan (1922-2013)

33 Mahātmā Mohandas Karamchand Gandhi (1869-1948)

34 Marie Antoinette d'Autriche (1755-1793)

آخرین ملکهٔ فرانسه پیش از انقلاب فرانسه (۱۷۸۹-۱۷۹۹).

35 Nicholas II/Nikolai II (1868-1918)

آخرین امپراتور/تزار روسیّه پیش از انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷.

36 Romanovs

خاندان سلطنتی حاکم بر روسیّه از ۱۶۱۳ تا ۱۹۱۷.

۳۷ مقایسهٔ شهبانو فرح با ماری آنتوانِت نابجا به نظر می‌رسد؛ چراکه رفتار شهبانوی ایران به رفتار اَلکساندرا فیودُرُونا (Alexandra Feodorovna)، همسر نیکُلای دوم و آخرین ملکهٔ روسیّه، بسیار شبیه‌تر است. شهبانو هم خود به سرنوشت خاندان رُمانُف اشاره می‌کند. ــ م.

38 psychosexual

می‌شد. فرح پهلوی با نگرانی اظهار می‌کرد: «می‌دانی، همه روان‌شناس‌اند.»[۳۹]

من از خود می‌پرسیدم شاه، که به صفتِ «ضعیف» نسبت داده شده، چگونه سی‌وهفت سال تخت طاووس را حفظ کرد و در نتیجه، در تاریخ دوهزاروپانصد سالهٔ پادشاهی ایران، صاحبِ پنجمین پادشاهی طولانی شد. اگر شاه واقعاً چنان بود که بدگویانش می‌گفتند، چگونه از پسِ رؤسای‌جمهورِ بی‌رحم و مکّارِ آمریکا مانند دوایت آیزنهاور[۴۰] و جان کِنِدی[۴۱] و لیندون جانسون[۴۲] و ریچارد نیکسون[۴۳] برآمد؟ اگر شاه «ترسو» بود، خونسردی عجیب او را بعد از نجات از حادثهٔ سقوط هواپیما یا اقدام‌هایی که برای قتل او شد چگونه می‌توان تبیین کرد؟ اگر شاه اراده تصمیم گیری نداشت چگونه طرحِ «شوک نفتی»[۴۴] سال ۱۳۵۲ را که بزرگ‌ترین موردِ انتقال ثروت ملّی در تاریخِ مضبوط بود، اجرا کرد؟ به هر طریق، شاه به چنین توفیق‌هایی دست یافت و در عین حال ایران را در میان جریان‌های خدعه و خیانت دورهٔ جنگ جهانی دوم و جنگ سرد نیز هدایت و یکی از آزمون‌های بزرگِ قرن بیستم در اصلاحات اقتصادی و اجتماعی لیبرالی را بموقع اجرا گذاشت. جنگ سرد مشغله‌ای بی‌رحمانه و خونین بود که در آن، رهبران کشورهای خطّ مقدّم، مانند ایران، مرتّباً برکنار و کشته می‌شدند. خاندان پهلوی را که در میانه بی‌ثباتی ها و اوج گرفتن اسلام افراطی گرفتار آمده بود سیلی بود که کمتر پادشاهی یا رییس‌جمهوری حتی در قواره های کسی چون دو گُل[۴۵]، می‌توانستند در برابر آن تاب بیاورند.

دربارهٔ همسر شاه نیز همانی صادق است که دربارهٔ شاه. در طول تاریخ، همسران شاهان و امپراتورهای حاکم معمولاً فرعی یا تماشاگر، زن سرکشِ فضول یا مُتفنِّن خام تصویر شده‌اند. فرح پهلوی تصوّرات قالبی را درهم‌شکست. در اوایل تحقیقم، به یک گزارش دیپلماتیک آمریکایی به تاریخ ژانویهٔ ۱۹۷۹ برخوردم که در آن از نقش فرح در تلاشی نهایی برای حفظ تخت و تاج یاد شده بود. کتاب حاضر جزئیاتِ تازه‌ای از زندگی فرح پهلوی و نقش چشمگیر او در روزهای خطیرِ پایانیِ ایران شاهنشاهی را عرضه می‌دارد. در این دوره، ملکه در مقام شخصیّتی حقیقتاً به‌شخصه مؤثّر سرانجام از سایهٔ شاه بیرون می‌آید، نه فقط مانند یکی از زنانِ بزرگِ تاریخِ ایران، که در مقامِ قابل‌ترین زنِ مستقلّ قرنِ بیستم. جای شگفتی

---

[۳۹] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۲۴ مارس ۲۰۱۳.

[40] Dwight David Eisenhower (1890-1969)
[41] John Fitzgerald Kennedy (1917-1963)
[42] Lyndon Baines Johnson (1908-1973)
[43] Richard Milhous Nixon (1913-1994)
[44] oil shock
[45] Charles André Joseph Marie de Gaulle (1890-1970)

نیست که جمهوری اسلامی او را تهدیدی بر ضد موجودیّت خود تلقّی می‌کند یا اینکه بسیاری از ایرانیان هنوز او را **مادر** خطاب می‌کنند.

من درصدد نوشتن کتابی برآمدم که زندگی داخلی خاندان سلطنتی ایران و دربار پهلوی را شرح بدهد و در عین حال، حال و هوای رو به زوالِ ایران سال ۱۳۵۷، سال سرنوشت‌سازِ انقلاب، را از نو بسازد. درک ما از ایرانِ دورهٔ پهلوی و انقلاب ۱۳۵۶ـ۱۳۵۸ در حال گذار به دوری تازه از تحقیق و کشف است. اگرچه بسیاری از شخصیّت‌های اصلیِ صحنه را ترک کرده‌اند، بسیاری دیگر مایل بودند که تجارب خود را با من در میان بگذارند؛ از جمله ملکه فرح؛ ابوالحسن بنی‌صدر، رئیس‌جمهور پیشین ایران؛ مقامات بازنشستهٔ کاخ سفید، شامل زبیگنییِف برژینْسکی، مشاور سابق امنیّت ملّی؛ ده‌ها مقام ارشد ایرانی در حکومتِ سابق و اطرافیان شاه درگذشته، که بسیاری از آنان نخستین بار بود که حاضر به صریح سخن گفتن می‌شدند. خاطره در گذر زمان تغییر می‌کند و بیشتر کسانی که با آنان مصاحبه کردم تاریخ‌ها و جزئیات گفت‌وشنودها را فراموش کرده بودند یا وقایع را با هم خَلط می‌کردند. خوشبختانه من می‌توانستم صحت گفته‌های آنان را وارسی کنم و آن‌ها را با مصاحبه‌شوندگانِ دیگر و نیز منابع دستِ اوّل، از جمله خاطرات و نامه‌ها و یادداشت‌ها و گزیده‌های جراید، مقابله کنم. صدها صفحه سندِ متعلّق به کتابخانهٔ ریاست‌جمهوریِ دورهٔ جیمی کارتر، که اخیراً از طبقه‌بندی خارج شده است، درکی منحصربه‌فرد را از ارتباطات پنهان سفارت آمریکا [در ایران] و شورای امنیّت ملّی در اوج انقلاب ممکن ساخت. همین طور که تحقیقم پیش می‌رفت، برایم روشن شد که با دو روایت از انقلاب سر و کار دارم، یکی آمریکایی و دیگری ایرانی. بنا بر فهم آمریکایی‌ها، انقلاب ایران از هفده شهریور سال ۱۳۵۷ آغاز شد، هنگامی که ارتشیان به معترضانِ حاضر در میدان ژالهٔ تهران تیراندازی کردند. امّا بسیاری از مصاحبه‌شوندگان ایرانی با تأکید به من می‌گفتند که حکومت پهلوی به احتمال قوی تا یک هفته پیش از آن به انتها رسیده بود و شاه چهار روز پیش از واقعهٔ میدان ژاله شکست را پذیرفت.

اگر نظر ایرانیان واقعاً درست بود، اگر مبارزه برای نجات ایران واقعاً پیش از آغازِ خودِ انقلاب به سر آمده بود، من ناگزیر بودم رویدادها را چنان‌که در ماه‌های منتهی به انقلاب رخ داده بود عمیقاً بررسی کنم. برای این کار، با دقّتِ بسیار، جدول زمانی‌ای مرتّب‌شده با رنگ در ۲۴۲ صفحه درست کردم که آن دورهٔ بیست‌ماههٔ سرنوشت‌ساز را دربرمی‌گرفت، از ۱۱ دی ۱۳۵۵ تا ۹ شهریور ۱۳۵۷، که سرنوشتِ شاه رقم خورد. این جدول زمانی تا آنجا گسترش یافت که شامل همه چیز شد، از گزارش آب و هوا و وضع عبورومرور تا فهرست‌های فیلم‌های سینمایی و تئاترها ــ هر چه در بازسازی زندگی روزمرّه تا آستانهٔ انقلاب به کارم می‌آمد. با این

جدول زمانی می‌توانستم فعّالیّت‌های شاه، ملکه فرح، کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا، سالیوان، سفیر آمریکا در ایران، و شخصیّت‌های دیگر را روزانه و حتّی به‌ساعت در مدّتی دوساله و بحرانی پی بگیرم. این جدولِ زمانیْ الگوها و سمت‌وسوها و نقاطِ عطفِ غیرمنتظره‌ای را آشکار ساخت که پژوهشگرانِ دیگر آن‌ها را فراموش یا به آن‌ها بی‌توجّهی کرده بودند یا، به گونه‌ای دیگر، از آن‌ها چشم پوشیده بودند.

قصد از این کتاب گفتن سخن آخر دربارهٔ شاه و انقلاب ۱۳۵۷ نیست، که از آن بسیار دور است. مادامی که دانش ما از رویدادهای آن دوره گسترش یابد، درکمان نیز از آن‌ها تغییر می‌کند. امیدوارم این کتاب سروسامانی نو به روایتی تاریخی بدهد که در مدّتی بسیار طولانی بیش از حدّ تثبیت‌شده تصوّر شده است. بی‌شک این کتاب گروهی را پریشان و گروهی را شادمان می‌سازد. مارگارت مک‌میلان[۴۶]، مورِّخ، می‌نویسد: «تاریخ‌نگاریِ راست و صریح همیشه با نظر مساعد روبه‌رو نمی‌شود.»[۴۷] او همچنین می‌گوید: «بی‌شک، مورِّخْ مالکِ گذشته نیست. ما همه صاحب آنیم؛ ولی چون مورِّخ وقتش را صرفِ مطالعهٔ تاریخ می‌کند، برای داوری‌های مدلّل، در موقعیتی بهتر از بیشترِ مُتفنِّنان است. مهمّ‌تر از همه، مورِّخ برای پاسخ به سؤال‌ها و ربط دادن امور تاریخی به یکدیگر و گردآوری و آزمودن شواهد تاریخی آموزش دیده است. در وضع مطلوب، مورِّخْ صاحبِ مجموعه دانشی غنی و نیز شناختی دربارهٔ زمینهٔ دوره‌ها یا رویدادهای خاصّ است. با وجود این، وقتی او کاری عرضه کند که مغایر با اعتقادات و اسطوره‌های مربوط به گذشته باشد در غالب اوقات، به نخبه‌گرا و نیست‌انگار بودن یا، به‌آسانی، به بی‌خبری از دنیای واقعی متّهم می‌شود؛ و اگر اثر دربارهٔ تاریخ متأخّر باشد، همچنین درباره‌اش می‌گویند ... که، اگر آنجا نبوده، نمی‌تواند نظری داشته باشد.»[۴۸]

این کتاب تحقیق و تألیف کسی است که آنجا نبوده است. به علاوه، در ده‌ها مصاحبه‌ای که برای کتاب کردم، شگفت‌زده شدم که چقدر از مصاحبه‌شوندگان ایرانی این نکته را با من در میان گذاشتند که از گفتگو با مورِّخی متولّدِ نیوزیلند بیشتر احساس راحتی می‌کنند تا محقّقی ایرانی‌تبار، کسی که نگران بودند شاید گفته‌هایشان را تعبیرِ غلط یا حتّی تحریف کند. برای اهداف من، حدّاقلّ، برخورداری از منظرِ شخصی بیرونیْ، مؤلّفه‌ای تعیین‌کننده بود که به من کمک می‌کرد تا خاطرات را زنده و رویدادها را بازسازی کنم و به

---

[46] Margaret MacMillan

مورِّخ کانادایی و استاد دانشگاه آکسفورد.

[47] Margaret MacMillan, *Dangerous Games* (New York: Modern Library, 2009), p. 41.
[48] Ibid., p. 43.

سروقتِ پاره‌ای از رازهای همچنان پابرجای انقلاب بروم ـ انقلابی که شاید مهم‌ترین حماسهٔ تاریخی عصر ما باشد که هنوز ناشناخته مانده است.

***

او در شنبه‌شبی به قاهره پرواز کرد.

فرح پهلوی از فرودگاه با کاروانِ تشریفات عازم مهمان‌سرایی دولتی شد که سه روزِ بعد را در آنجا اقامت داشت. هنگام صرفِ شام، واردِ گفتگو و شوخی با همان جمع کوچکِ دوستان و طرفدارانی شد که از زمان ترک ایران در سال ۱۳۵۷، همیشه در کنار او بودند. وقتی گفت که در پروازش از پاریس در کنار مرد جوانی نشسته بود که مشتاق بود دربارهٔ ایران و خاورمیانه و سیاست حرف بزند، حاضران بر سر میز ساکت شدند.

کسی پرسید: «کِی خودتان را معرّفی کردید؟»

او، در حالی که سعی می‌کرد جلوی خنده‌اش را بگیرد، گفت: «وقتی از شاه نام برد.»

ـ «خودتان را چطور معرّفی کردید؟»

ـ «گفتم: ′من همسرش بودم.′»

ـ «صورتش چه شکلی شد؟»[۴۹]

فرح ادای قیافهٔ مرد بیچاره را درآورد، با چشمان از کاسه بیرون‌زده و دهان باز از تعجّب، و حاضران قهقهه زدند. او سرحال و از بازگشت به جمع دوستان شادمان بود.

صبح روز بعد و پس از ادای احترام بر مزار سادات، ملکه فرح راهی مسجد رِفاعی شد که بر فراز تپّه‌ای مُشرِف به قاهره بنا شده است. اگرچه منظرِ مُشرِف به شهر خیره‌کننده است خود مسجد نیز، با قامت برافراشته چون کلیسای جامع، یکی از جواهرات معماری اسلامی است. مقبرهٔ شاه در داخل مسجد) آرام و موزون است. فرح، که خود دانش‌آموختهٔ معماری است، بر طرّاحی آن نظارت داشت و با گروهی دستیار، موفّق شد قطعه‌ای سنگِ مرمر ایرانی برای آن بخرد که می‌بایست بدون جلب نظر مقامات ایرانی، با کشتی به ایتالیا و سپس به مصر حمل می‌شد. اشرف، خواهر مصمّم شاه، و شمس پهلوی اصرار داشتند که مراسم خاکسپاری و مقبرهٔ برادرشان باشکوه کامل به سبک ناپلئون[۵۰] باشد و تقریباً همسر برادرشان را به خسّت در امور مربوط به تدفینِ شاه متّهم می‌کردند. او که از ساده‌پسندی همسر خود آگاه بود، موضوع را با پنج فرزندشان در میان گذاشت تا ببیند نظر آنان چیست.

---

[49] The author was witness to the dinner table conversation.

[50] Napoléon Bonaparte (1769-1821)

آنان به مادرشان اطمینان خاطر دادند که طرح «زیبا و عالی» است؛ و مقبره ساخته شد. مسجد رِفاعی مشهور به مسجد سلطنتی است؛ چون در حجرهٔ جنبِ آرامگاه شاه، مقبرهٔ دو شاه آخر مصر، فاروق و فؤاد، واقع است.

مراسم عمومی پایان یافت و جهان سادات و مصریان در سکوت مقبره را ترک کردند. درها پشت سر فرح پهلوی بسته شد و او ساکت ایستاد. بعد از گذشت لحظه‌ای زانو زد و سنگ قبر همسرش را بوسید. سپس با چشمان فروبسته در مصاحبتی خاموش ایستاد. او در حال سخن گفتن با شاه بود.

۱
شاه

تن‌آسان نگردد سرِ انجمن/همه بیم جان باشد و رنج تن[۱]
ـ *شاهنامه*

من می‌خواهم فرزندم، نه آرزوها، که آرزوهای تحقّق‌یافته را به ارث ببرد.[۲]
ـ شاه

روز شاه در ساعت هفت صبح آغاز می‌شد، با ضربه‌ای که آرام بر در اتاق خوابش در نیاوران نواخته می‌شد.[۳] او در مجموعه کاخ در شمال تهران زندگی و کار می‌کرد. امیر پورشجاع «صبح به خیر اعلیحضرت» می‌گفت و پیش از پایان استحمام روزانهٔ شاه، سینی صبحانه را شامل نان برشته، کمی عسل و کره، پنج‌شش دانه آلو خراسانی، یک لیوان آب پرتقال، روی میز می گذاشت. هر از گاهی، آشپز با چند برش گریپ‌فروت به صبحانه تنوع می‌داد؛ امّا در کلّ شاه غذای ساده و معمولی را ترجیح می‌داد ـ معدهٔ او حسّاس بود و به پیاز و توت فرنگی

---

1 Abolqasem Ferdowsi, *Shahnameh: The Persian Book of Kings*, trans. Dick Davis (New York: Penguin, 2006), p. 764.

ابوالقاسم فردوسی، *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی‌مطلق و ابوالفضل خطیبی، تهران، مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۶، دفتر هفتم، «گفتار اندر رای زدن بهرام با بزرگان لشکر»، ص ۶۰۰، بیت ۱۶۰۶.

2 John B. Oakes, "Shah Is Offering New Plan to Aid Developing Nations," *New York Times*, September 24, 1975.

۳ مصاحبهٔ نویسنده با امیر پورشجاع، ۱۶ مارس ۲۰۱۳.

Details in this chapter about the Shah's daily routine, except where indicated, are taken from this interview session.

و خاویار مشهور ایران حسّاسیّت بیشتری نشان می‌داد.[٤] یک دستیار نظامی نیز مکاتبات رسمی و روزنامه‌های صبح را ـ شامل داخلی و خارجی ـ به درون می‌آورد تا شاه ضمن صرف صبحانه و در حالی که همسرش هنوز در خواب بود آن‌ها را مطالعه کند. شاه پیش از آنکه شروع به خواندن کند خلاصهٔ اطّلاعات سیاسی‌ـنظامی روز را می‌شنید.

کشور پادشاهی ایران، که محمّدرضا شاه پهلوی با عنوان شاهنشاه یعنی شاهِ شاهان در ۳۶ سال گذشته بر آن فرمان رانده بود، بخش گسترده‌ای از دشت کویری غرب آسیا را دربر میگیرد و از مجموع خاک کشورهای بریتانیای کبیر و فرانسه و ایتالیا و آلمان غربی وسیع‌تر است.[٥] یک ساعت قبل از صرف صبحانه امیر پورشجاع به مقامات مربوط در هر یک از بیست‌ودو استان کشور تلفن میزد تا گزارش آب‌وهوای هر منطقهٔ را بگیرد. آنچه آنان به او می‌گفتند اهمّیّت داشت؛ چراکه معمولاً حال شاه را ـ و بنابراین حال سی‌وپنج میلیون تبعهٔ او را ـ در بقیه ساعات روز تعیین می‌کرد.[٦] خبر بارش باران شادی و رضایت در پی داشت. روزِ بی‌باران در پی‌اش پیشانی‌ای گره‌خورده و غمگین بود. امیر می‌گفت: «اعلیحضرت همیشه نگران وضع آب‌وهوا بودند. همیشه نگران بودند؛ چون می‌دانستند آب‌وهوا در وضع محصولات کشاورزی اثر می‌گذارد و وضع این محصولات در زندگی مردم.» یک روز صبح، امیر به شاه خبر می‌دهد که در طول شب باران باریده است: «او بسیار شاد شد»؛به حدّی که کنار پنجره رفت تا شاخه های درختان خیس از باران را ببیند. وقتی چیزی ندید، با یأسِ آشکار در چهره رو به امیر گفت: «خیس نیست! تو به من گفتی باران آمده!» او دقیقاً می‌دانست که بارشِ هر شهر در هر استان چند میلی‌متر بوده است. او از میزانِ آبِ هر سدّ باخبر بود؛ چون همهٔ آن‌ها ـ تا آن زمان بیست‌ویک سدّ ـ در دوران خودش ساخته شده بودند؛[۷] و غالب اوقات در فصل بارندگی یا بعد از بارش برفی سنگین، دوست داشت با هواپیما به سراسر

---

[4] Ibid.

مصاحبهٔ نویسنده با فریدون جوادی، ۱۳ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[5] Edward J. Linehan, "Old-New Iran, Next Door to Russia," *National Geographic* 199, no. 1 (January 1961): 47.

[6] James O. Jackson, "Shah: Dedicated, Dominant, Distrustful," *Chicago Tribune*, January 8, 1978.

[7] The number of dams built under the Shah was provided by Dr. Iradj Vahidi, former minister of water and power, via an e-mail exchange with Abdol Reza Ansari, former minister of the interior, April 15, 2015. Under the Shah a total of twenty-one dams were constructed. Fifteen were water storage dams and six were diversionary dams. The storage dams were: Karaj, Sepeed-Rood, Dez, Latian, Karoon, Mehhabad, Golpayegan, Shah-Abbas, Arras, Zarrineh-Rood, Gheshlaagh, Meenaab, Doroodzan, Gorgan, and Shahnaz. The diversion dams were: Karkheh, Shabankaareh, Kahhak, Zahhak, Shaour, and Bampour.

کشور پرواز کرده و سطح آب را از بالا بررسی کند.[۸] روزی در ساحل خزر، که هر تابستان مدّتی را در آنجا به سر می‌برد، شاه به‌دقّت به دوردست نگاه می‌کرد، خیره به آسمانِ آبیِ بی‌ابر انگار به امیدِ روی‌دادن چیزی.[۹] میهمانی متعجّب، که دیده بود شاه آن قدر طولانی مدّت گردن افراشته بود، نگران شده بود که «مبادا اعلیحضرت به ورم پیشرفتهٔ مفاصل مبتلاست». او از پزشک دربار ملتمسانه پرسیده بود: «ایشان چه کار می‌کنند؟» پزشک آه‌کشان گفته بود: «منتظر باران‌اند.»[۱۰]

***

در مقابل دوربین و جمعیّت، اعلیحضرت همایونی محمّدرضا پهلوی، شاهِ شاهان، شاهنشاه ایران، آریامهر، سایهٔ خدا، حافظ مذهب شیعه، درخششِ قصّهٔ تخت جواهرنشانِ طاووس و شکوه بیست و پنج قرن پادشاهی ایران را آشکار می‌ساخت. تا آذرماه سال ۱۳۵۶، سلطنت او در ایران با عنوان شاهنشاه آن قدر دوام یافته بود که اغلبِ ایرانیان حاکم دیگری را به یاد نداشتند و اکثر شهروندانِ دیگر کشورها به‌جز او ایرانیِ دیگری نمی‌شناختند. در عرصهٔ سیاست بین‌الملل، معاصران خود را، اعم از دوست و دشمن، یا پشت سر گذرانده بود یا از آنان بیشتر حکومت کرده بود؛ از جمله چرچیل[۱۱]، روزولت[۱۲]، استالین[۱۳]، نیکسون، مائو[۱۴]، فرانکو[۱۵]، دو گُل. سه ازدواج عالی با سه بانوی استثنایی پنج فرزند برای او به ارمغان آورده و خانوادهٔ سلطنتی ایران را موضوع اصلیِ مجلّاتِ مصوَّر و ستون شایعات ساخته بود. لباس‌های متّحدالشکلِ پوشیده از نشان و چهرهٔ عُقاب‌گونه و موهای نقره‌فامِ شاه به مدّتی چنان طولانی زینت‌بخشِ برنامه‌های خبری تلویزیون و صفحاتِ اوّل جراید بود که یکی از میهمانان کاخ نیاوران به محض دیدار شاه چنین حسّ کرده بود: «احساسِ آشنایی، مثل حسّی که در برخورد با برخی مناظر پیدا می‌کنید؛ شبیه آنچه در نخستین دیدار از ماچو پیچو[۱۶] یا دیوار چین حسّ کردم.»[۱۷]

---

[۸] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۲۵ اکتبر ۲۰۱۵.

[۹] مصاحبهٔ نویسنده با فریدون جوادی، ۱۳ ژوئنهٔ ۲۰۱۳.

[10] Ibid.

[11] Sir Winston Leonard Spencer Churchill (1874-1965)

[12] Franklin Delano Roosevelt (1882-1945)

[13] Joseph Vissarionovich Stalin (1878-1953)

[14] Mao Zedong/Mao Tse-tung (1893-1976)

[15] Francisco Franco Bahamonde (1892-1975)

[16] Machu Picchu

قلعه‌ای متعلّق به قرن پانزدهم میلادی، دوران امپراتوری اینکا، در کشور پرو.

داستان زندگی شاه ایران درخور آمدن در *شاهنامه* بود، اثر حماسی فردوسی که راوی طلوع و افول سلسله‌های پادشاهی ایران در گذر قرن‌هاست. پس از رسیدن به تخت طاووس در سال ۱۳۲۰، زمانی که تازه دورهٔ نوجوانی را پشت سر گذاشته بود، محمّدرضا شاه پهلوی تهدیدهای نابودکننده‌ای را از سر گذراند که مردان ضعیف‌تر را در هم می‌شکست: تجاوز به ایران و اِشغال کشور در دوران جنگ، خراب‌کاری کمونیست‌ها، سقوط هواپیما، چند سوءِقصد به جان، طرح‌های کودتا، دسیسه‌های مربوط به خاندان سلطنتی، شورش‌های مذهبی، بحران‌های مربوط به قانون اساسی، حتّی ترک وطن برای مدّتی کوتاه. در دورانی که دیگر پادشاهان و ملکه‌ها از تخت به زیر کشیده می‌شدند یا به کسانی بدل می‌شدند که در مراسمْ نوارهای تزیینی قیچی می‌کردند و با دیگران دست می‌دادند، شاه حوادثِ نظام‌های سلطنتی قرن بیستم را از سر گذراند و تصمیم گرفت هم سلطنت کند و هم حکومت. شاه در سال ۱۳۴۱ انقلاب سفید خود را، نه صرفاً برای انباشت قدرت آغاز کرد که برنامه‌ای بلندپروازانه برای اصلاحات اجتماعی و اقتصادی داشت با هدف تبدیل ایران از سلطنتی نیمه‌ارباب‌رعیّتی به یک قدرت مدرنِ صنعتی. در نتیجه، کشاورزانِ روستایی (رعیّت‌ها) از قید ارباب‌ها آزاد شدند؛ جنگل‌ها و مراتع و آب‌راه‌ها ملّی شد؛ زنان از حقوق اجتماعی و برابر و سیاسی برخوردار شدند. چهار سال بعد، زمانی که شاه مراسم تاج‌گذاری به‌تأخیرافتاده‌اش را برگزار کرد، **درصدِ رشد اقتصادی ایران از ایالات متّحدهٔ آمریکا و بریتانیای کبیر و فرانسه پیشی گرفته بود.** منتقدانی که زمانی شاه ایران را خوش گذرانی بی‌تجربه معرّفی و ردّ می‌کردند حال موفّقیّت‌ها و فراست او را ستایش می‌کردند. روزنامهٔ انگلیسی *دیلی میل*[18] نوشت: «ما خوش‌وقتیم که در روز تاج‌گذاری پادشاه ایران به او ادای احترام کنیم. در ۲۶ سال سلطنتش، شاه حتّی یک بار کشورش را درگیر جنگ نساخت. او راه غلبه بر گرسنگی و فقر و فلاکت و بیماری را نشان داده است، با روش‌هایی که کشورهای دیگر می‌توانند از آن درس بگیرند.»[19]

شاه در آنجا متوقّف نشد. در اوایل دههٔ هفتاد میلادی، از تنش‌های جنگ سرد برای تسلّط بر خلیج فارس بهره‌برداری کرد و سپس کودتای قرن را با طرّاحی و اجرای «شوک نفتیِ» دسامبر ۱۹۷۳/دی‌ماه ۱۳۵۲ عملی ساخت. دو برابر شدن بهای نفت در یک شب عظیم‌ترین انتقال دارایی در بین کشورهای مستقلّ در تاریخِ مضبوط را موجب شد. رهبر

---

[17] Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (New York: Miramax, 2004), p. 245.
[18] *Daily Mail*
[19] "Who Else Would Have Done It?," *Kayhan International*, October 27, 1967.

دومین صادرکنندهٔ نفت در جهان،[۲۰] غرق در میلیاردها دلار دارایی‌اش، منابعش را سخاوتمندانه خرجِ صنعت، آموزش، بهداشت، رفاه، هنر، نیروهای مسلّح می‌کرد. در مرکز برنامهٔ اصلاحی او، تعهّدی استوار به آموزش وجود داشت. در سال‌های ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۶، شمار دانشگاه‌ها از ۷ به ۲۲ واحد رسید و شمار مؤسّسات آموزش عالی از ۴۷ به ۲۰۰ واحد افزایش یافت و عدّهٔ دانشجویان از ۳۶۷۴۲ به ۱۰۰۰۰۰ نفر رسید.[۲۱] برنامه‌های سوادآموزی ایران از مبتکرانه‌ترین و کارآمدترین برنامه‌ها در جهان بود، چنان‌که تا سال ۱۳۵۶ عدّهٔ ایرانیان قادر به خواندن و نوشتن از ۱۷ درصد به بیش از ۵۰ درصد افزایش یافته بود.[۲۲] شاه توسعهٔ نظامی را در پیش گرفت و نیروگاه‌های هسته‌ای سفارش داد و اعلام کرد آن دوره به سر آمده است که قدرت‌های خارجی می‌توانستند هر کار می‌خواهند در ایران و منطقه بکنند. او مفتخرانه گفت: «کسی نمی‌تواند به ما دیکته کند. کسی نمی‌تواند ما را تهدید کند، چون ما هم او را تهدید می‌کنیم.»[۲۳] در سال ۱۳۵۳، مجلّهٔ *تایم*[۲۴] او را «امپراتور نفت»[۲۵] خواند و تصریح کرد که شاه **«کشورش را به آستانهٔ عظمتی رسانده که حدّاقلّ هم‌سنگِ کاری است که کوروش کبیر برای ایرانِ باستان کرد.»**[۲۶] شرکت‌های بزرگ آمریکایی و اروپایی و ژاپنی برای راه‌اندازی دفتر های مرکزی با شتاب راهی ایران شدند و وارد سرمایه‌گذاری‌های مشترکِ تجاری با ایران. یک بانکدار سرمایه‌گذار اهل آمریکا پرسید: «رونق؟ ما هنوز همه چیز را نفهمیده‌ایم. آنان اکنون به فنّاوری غربی وابسته‌اند؛ ولی چه خواهد شد زمانی که آنان فولاد و مس تولید و صادر کنند، زمانی که مشکلات کشاورزی‌شان را کاهش دهند؟ آنان بر هر کس دیگر در خاورمیانه غلبه خواهند کرد.»[۲۷]

اعداد مؤیّد رشد ایران تحسین‌برانگیز بود و به گزارش *شیکاگو تریبون*[۲۸]، عدّه‌ای اندک در این تردید داشتند که ایرانیان «بهتر از بیشترِ اتباع کشورهای همسایه‌شان زندگی می‌کنند.»[۲۹] از سال ۱۳۲۰، درآمد ملّی ۴۲۳ برابر[۳۰] و از سال ۱۳۵۲، تولیدِ ناخالص ملّی ۱۴

---

[20] "Troops Guard Oil," *Kayhan International*, November 1, 1978.
[21] Jagdish Sharma, "Student Unrest Stems from Just Grievances," *Kayhan International*, October 9, 1978.
[22] Joe Alex Morris, "Iran's Future Grows Less and Less Certain," *Los Angeles Times*, May 21, 1978.
[23] "Shah Rejects Bid by Ford for Cut in Prices of Oil," *New York Times*, September 27, 1974.
[24] *Time*
[25] Emperor of Oil
[26] "Oil, Grandeur, and a Challenge to the West," *Time*, November 4, 1974, p. 28.
[27] "Iran's Race for Riches," *Newsweek*, March 24, 1975, p. 38.
[28] *Chicago Tribune*
[29] Jackson, "Shah: Dedicated, Dominant, Distrustful."

برابر شده بود.[۳۱] با وجود این، جامعهٔ ایران برای رسیدن به موفّقیّت تاوان داده بود. نهادهای سیاسی و قوّهٔ قضائیّه تابع خواسته‌های شاه و وزیران او و نیروهای امنیّتی بودند. ناظری نوشت: «قدرت شاه عملاً مطلق است... فقط یک حزب اجازهٔ فعّالیّت دارد و بحث و گفتگو به‌دقّت محدود شده است.» روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون در گزارش امور حکومتی «به‌طرزی آزاردهنده متملّق»اند و سانسور می‌شوند.[۳۲] پلیس امنیّتی کشور (ساواک) «یکی از فراگیرترین انوع سازمان‌های اطلاعاتی در جهان بود و منتقدانش آن را به بازداشت و شکنجه و قتلِ هزاران مخالف متّهم می‌کردند.[۳۳] ده‌ها هزار ایرانی ترجیح می‌دانند جلای وطن کنند تا در وطن سرکوب شدن را تحمّل کنند. اصلاحات اقتصادی شاه نیز به‌دقّت بررسی می‌شد. قسمت اعظم ثروت تازه به‌دست‌آمده در دستان گروهی اندک از سرآمدانِ حاکم بود: ۱۰ درصد از جمعیّت[۳۴] ۴۰ درصد ثروت را در اختیار داشتند.[۳۵] از شصت‌ویک‌هزار روستا[۳۶]ی ایران، بیشترشان هنوز از آبِ لوله‌کشی و تأسیساتِ بهداشتی و پزشک و برق محروم بودند.»[۳۷] پزشکی مدّعی بود که خانواده‌های ساکن در مناطق روستایی کرج با چهارپنج گرم پروتئین در هفته زندگی را سپری می‌کنند. او می‌گفت: «مردم در پِهِن اسب‌ها می‌گردند تا جو هضم‌نشده پیدا کنند.»[۳۸] روشنفکران تلاش‌های شاه را برای متجدّد کردن کشوری فقیر با مردمی نیمه‌بی‌سواد به تمسخر می‌گرفتند. «این کاملاً سطحی است» ترجیع‌بند سخن دانشجویانی بود که انقلاب سفید را حُقّه‌ای بزرگ می‌دیدند و ردّ می‌کردند.[۳۹] «این همه‌اش ادّعای قلّابی است.»[۴۰] شاه در ازای دستاوردهایش از سوی مردم قَدر ندید؛ اگرچه حتّی مخالفانش تصدیق می‌کردند که اوضاع به هیچ وجه آن قدر بد نبود که ادعا میشد: «با در نظر داشتن طرز فکر مردم ایران، وضع اینجا با هر حکومت دیگری ممکن بود ده بار بدتر باشد.»

با همهٔ این مخالفت‌ها، در اواخر پاییز ۱۳۵۶، ایرانِ شاهنشاهی راهِ خود را در صحنهٔ جهانی می‌گشود، با عظمت و شکوهِ کشتی‌ای متعلّق به کیونارد[۴۱] در اوّلین سفرش. در

---

[30] Ibid.
[31] Ibid.
[32] Ibid.
[33] Ibid.
[34] “Oil, Grandeur, and a Challenge to the West.”
[35] Ibid.
[36] Richard T. Sale, “Iran, the New Persian Empire: Shah’s Vision of Progress Clashes with Iranian Reality,” *Washington Post*, May 8, 1977.
[37] Ibid.
[38] Ibid.
[39] Ibid.
[40] Ibid.
[41] Cunard

حالی که آمریکاییان و اروپاییان با بیکاری گسترده و تورّم و رسوایی‌های سیاسی و ناآرامی‌های کارگری درگیر بودند، اکثر ایرانیان دل‌مشغول امور عادّی بودند. شاه پنجاه‌وهشتمین سالگرد تولّدش را جشن گرفت و از خبر افزایش به‌موقع تولید نفت ایران شادمان بود. او میزبان رؤسای جمهور مصر و سومالی در سفر رسمی‌شان به ایران بود و، برای دیدن مسابقات پایانیِ تنیسِ جام آریامهر، به باشگاه شاهنشاهی رفت. او از اینکه دانشگاه معتبر آمریکایی جورج‌تاون[۴۲] به ایران رتبهٔ پنجمین کشور قدرتمندِ جهان را داده بود خرسند بود.[۴۳] دولت او قراردادهای تجاری با چند کشور را به نتیجه رساند: با فرانسه و آلمان غربی برای ساخت نیروگاه‌های هسته‌ای؛ با نیوزیلند برای عرضهٔ گوسفند؛ با اتّحاد جماهیر شوروی برای افزایش تولید فولاد؛ با آمریکا برای تحویل پنج میلیون دستگاه تلفن. در آذرماه ۱۳۵۶، میزان معاملات در بورس سهام و اوراق بهادار تهران نخستین بار از مرز ۵/۹ میلیارد ریال گذشت؛[۴۴] و مقامات گزارش کردند که، در سال پیش از آن، ۳۸۰۰۰۰ خارجی به ایران سفر کرده‌اند که بی‌سابقه بود.[۴۵] اقامت بیش از ۱۰۰۰۰۰ خارجی در ایران شهرت این کشور به مأمنِ تجارت را افزایش داد ــ خارجیانی که متأثّر از رؤیای شاه برای تبدیل کشورش به ژاپنِ غربِ آسیا بودند و فریفتهٔ دورنمای زندگیِ راحت با مستخدم و استخر و زمین تنیس.[۴۶] ۵۲۰۰۰ آمریکایی ساکن ایران در سال ۱۳۵۶ بزرگ‌ترین جمعیّت اتباع آن کشور در خارج بود.[۴۷] دیگر اجتماع‌های خارجیِ مقیم ایران عبارت بودند از: ۸۰۰۰ بریتانیایی؛ ۸۰۰۰ فرانسوی؛ ۱۶۰۰۰ شهروند آلمان غربی؛ ۲۰۰۰۰ ایتالیایی. ده‌هاهزار فیلیپینی و کره‌ای نیز با عنوان کارگر میهمان کار می‌کردند.[۴۸] تاجری ایرانی با افتخار می‌گفت: «نگاهشان کن. مگس‌ها دور کاسهٔ عسل جمع شده‌اند.»[۴۹]

خارجیان مقیم ایران کشور را محلّی امن و مطمئن برای آینده می‌دانستند. از کشور پادشاهی، نیروی جنگی حرفه‌ای زبده‌ای دفاع می‌کرد که ۴۱۳۰۰۰ عضو زن و مردش روز را

شرکت انگلیسی-آمریکایی مسافربریِ دریایی. ــ م.

42 Georgetown University

43 "Expert Puts Iran up with World Big Guns," *Kayhan International*, December 6, 1977.

44 Changiz Pezeshkpur, "Stock Volume Hits 5.9b. Rials," *Kayhan International*, January 1, 1978.

45 "Foreign Tourism Still Rising," *Kayhan International*, July 5, 1978.

46 "Riots 'Don't Alarm' Foreign Community," *Kayhan International*, September 7, 1978.

۴۷ مصاحبهٔ نویسنده با هِنری پرکت، ۴ ژوئن ۲۰۰۹.

48 "Riots 'Don't Alarm' Foreign Community."

49 "Iran's Race for Riches," *Newsweek*, March 24, 1975, p. 38.

با تکرار تعهّد به دفاع از «خدا، شاه، میهن»[50] آغاز می‌کردند.[51] سه شاخهٔ نیروهای مسلّح شاهنشاهی مایهٔ افتخار و شادمانی شاه بودند. نیروی زمینیِ قدرتمند ربع‌میلیونی به لشکرهای زرهی و پیاده تقسیم شده بود. چهار تیپ مجزّا، شامل نیروهای مخصوص و واحدهای هوابرد، «می‌توانند امنیّت داخلی را برقرار سازند و هجوم هر کشور همسایه، به‌جز شوروی، را متوقّف کنند.» گارد جاویدان، به استعداد بیست‌ودو هزار نفر، که برای نبرد در قالب پیاده‌نظام و کمکِ نیروی زمینی در داخل یا خارج تجهیز شده بود، چشم و چراغ ارتش بود. نیروی هوایی ایران «قادر به شکست هر نیروی هوایی دیگری در منطقه بود، به‌جز نیروی هوایی اسرائیل و شاید ترکیّه.» نیروی هوایی بر آسمان مناطقِ جنوبِ غربیِ آسیا مسلّط بود و به خود می‌بالید که قدرت دارد صدها کیلومتر دورتر از حریم هوایی ایران پرواز کند. نیروی دریایی بر آب‌های خلیج فارس فرمان می‌راند و تا دوردست‌های اقیانوس هند و در سواحل شرقی آفریقا گشت زنی میکرد. ارتش متعارف با دو نیروی نیمه‌نظامی تکمیل شده بود. ژاندارمری با ۷۵۰۰۰ عضو مسئول مرزبانی و امنیّت خارج شهرها بود و به‌منظور دادن هشدار اوّلیّه دربارهٔ حملهٔ احتمالی خارجی و ناآرامی داخلی تعلیم دیده بود. ۴۵ هنگ ژاندارمری و ۲۲۴۰ پاسگاه آن به مسلسل و خمپاره‌انداز و هلیکوپتر و قایق‌های گشت‌زنی مجهّز بودند. نیروی پایداری ملّی نیز ۸۰۰۰۰ عضو داشت و در قالب گردان‌ها و گروهان‌های دفاع محلّی‌ای سازمان یافته بود که مجهّز به تفنگ و سلاح‌های سبک بودند. پلیس ایران نیز ۴۰۰۰۰ عضو داشت.

شاه ایران باملی‌گرایی پرشور و رهبری اقتدار گرا شاید شبیه حاکمان قرن‌های گذشته بود؛ امّا به‌ویژه بیشتر مانند الگوی آرمانی خود ، شارل دو گُل، رئیس‌جمهور فرانسه ــ همان نمونهٔ کامل مردِ مقتدرِ ملّی‌گرا در قرن بیستم. در یکی از ارزیابی‌های اطّلاعاتی آمریکا دربارهٔ شاه، ذکر شده بود: «او شخصیّت قوی‌اش را ماهرانه به خدمت گرفته است که منافع ایران را در مواردی مانند افزایش درآمد نفتی و خرید تجهیزات پیشرفتهٔ نظامی از فروشندگان مردّد تأمین کند. خلاصه اینکه شاه حاکمی متّکی‌به‌نفس شده است که هم می‌داند چه می‌خواهد و هم می‌داند چگونه آن را به دست آورَد. او اطمینان دارد راهی را که در پیش گرفته برای کشورش بهترین مسیر است و استفادهٔ عاقلانه از قدرت پادشاهی برای بهروزی کشور ضروری است. در مجموع، او پادشاهی محبوب و مورد احترام است. ممکن است سؤال

---

[50] "An Army with Two Missions," *Time*, November 27, 1978, p. 29.

[51] Figures and quotes (unless otherwise indicated) describing the size of the different branches of the Imperial Armed Forces come from a White House document titled "Iran's Petroleum Vulnerabilities," February 21, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.

کنیم: آیا موفّقیّت ایران با هیچ مانعی مواجه نیست؟ آیا کسانی بدخواهِ او نیستند و بر ضدّ او اقدامی نمی‌کنند؟ آیا او می‌تواند پیوسته به صعود و پیشرفت ادامه می‌دهد؟»[۵۲]

* * *

بعد از صبحانه، شاه برای اصلاح صورت و مسواک زدن دندان‌ها به حمّام برمی‌گشت. در حالی که با کمک پیشکار لباس می‌پوشید، کراواتی انتخاب می‌کرد و یک جلد *قرآن* کوچک در جیبِ پیش‌سینهٔ کتش می‌گذاشت. کارکنان دربار یادشان بود زمان‌هایی را که شاه به سمت دفترش می‌رفت و با کف دست به جیبش می‌زد و با چهره‌ای برآشفته فریاد می‌زد: «قرآنم را فراموش کردم! باید برگردم!»[۵۳] در ساعت نُه صبح، شاه آماده برای کارِ روزانه و کاملاً باخبر از وضع داخلی و بین‌المللی، با همراهیِ سرهنگ کیومرث جهان‌بینی، محافظ شخصی او و فرمانده حفاظت کاخ، آپارتمانش را ترک می‌کرد. سرهنگ همیشه یک گام پشت سر شاه حرکت می‌کرد و در بقیّهٔ روز هم، هرگز از او چشم برنمی‌داشت.[۵۴] شاه و محافظش از پاگرد می‌گذشتند و از برابر محافظان ارتشی که محکم سلام نظامی می‌دادند، از پلّکانی سرازیر می‌شدند و قدم‌زنان وارد محوّطهٔ آفتابی کاخ می‌شدند. ولیعهد رضا، که در سال ۱۳۵۶ هفده‌ساله و در آخرین سال دبیرستان بود و هنوز برای گذراندن دورهٔ خلبانی در پایگاه هوایی فورت ریتس[۵۵] به تگزاس نرفته بود، می‌گوید: «یادم می‌آید که او از پلّه‌ها پایین می‌آمد. از من می‌خواست تا دفتر کارش با او قدم بزنم. اوّلین سؤالِ روز همیشه دربارهٔ وضع آب‌وهوا بود.»[۵۶]

از محلّ زندگی شاه در نیاوران تا دفترِ کارش پیاده راهی نبود ــ مسیری با درختان چنارِ سایه‌گستر و در امتدادِ پلّکان سنگی‌ای روبه‌پایین، که از میان محوّطه‌ای پردرخت می‌گذشت و به کاخ دوم، جهان‌نما، می‌رسید. در آن زمان، جهان‌نما، اقامتگاه کم‌ارتفاعِ شاهان قاجار، به صورت مجموعه‌ای اداری بازسازی شده بود و با فرش‌های نفیس و کاشی‌کاری پُرکار و اُرسی‌هایی با شیشه‌های رنگین و براق جلوه‌گری می‌کرد. با خوشامدگویی امیراصلان افشار،

[52] "Memorandum: Nothing Succeeds Like a Successful Shah," Central Intelligence Agency Office of National Estimate, October 8, 1971, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 00757.

[53] Two former palace aides relayed this story to the author. The Shah's staff never understood the accusations made by opposition groups that the King did not take his devotions or religion seriously.

[۵۴] مصاحبهٔ نویسنده با سرهنگ کیومرث جهان‌بینی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[55] Fort Reese Air Force Base

[۵۶] مصاحبهٔ نویسنده با رضا پهلوی، ۲۶ مارس ۲۰۱۳.

رئیس کلّ تشریفات، شاه از پلّه‌ها به طبقهٔ دوم می‌رفت، در امتداد دالانی که شامل چند اطاقِ جانبی بود، از جمله اتاقِ بسته‌بندی هدایا و اتاقِ دندان‌پزشک کاخ. پیش از دفتر شاه، فضایی وسیع بود که سقف آینه‌کاری‌شده و دیوارهای تزیین‌شده‌اش به صندوق جواهری می‌مانْد که از آن نور الماس ساطع شود. شاه در دفترش بی‌توجّه به فصل و گرمای هوا از دستگاه تهویه استفاده نمی‌کرد. او به سوز و سرما حسّاس بود و هوای مصنوعی را تاب نمی‌آورد تا آنجا که با پنجره‌های بسته کار می‌کرد و نصب دستگاه‌های خنک کننده را در اقامتگاه‌های مختلفش ممنوع کرده بود ـ او از خرج تولید هوای مصنوعی هم به اندازهٔ خودش بیزار بود.[۵۷] با این حال، در اوایل خردادماه، که هوای گرمِ دشت‌ها به ارتفاعات می‌رسید، نیاوران چنان تحمّل‌ناپذیر می‌شد که همهٔ ساکنان کاخ ناگزیر می‌شدند به دامنه‌های بالایی کوهستان البرز، سعدآباد، پناه ببرند. سعدآباد، دومین مجموعهٔ سلطنتی، منطقه‌ای جنگلی بود و کاخِ سفید آن منزل تابستانیِ خاندان پهلوی. در فصل پاییز که دوباره هوا خنک می‌شد، خانوادهٔ سلطنتی و خدمهٔ آنان به نیاوران برمی‌گشتند و کاخِ سفید میهمان‌سرایی می‌شد برای ملاقات رؤسای کشورهای خارجی.

مقاماتِ کاخ وقتی اعلیحضرت وارد دفترش می‌شد پشت میزهای خود بودند. شاه در وقت‌شناسی سخت‌گیر بود و تقریباً هرگز قرارهایش به تأخیر نمی‌افتاد. بیشترِ روزش پشت میز سپری می‌شد؛ اگرچه به‌نوبت روزهایی صرفِ سفرهای داخلی برای افتتاحِ کارخانه‌ها، سدها، مدرسه‌ها، بیمارستان‌ها، نیروگاه‌ها، پالایشگاه‌های جدید و بازدید از آن‌ها می‌شد یا به سفرهای رسمی خارجی به پایتخت‌های گوشه و کنار دنیا می‌گذشت. شاه بعد از گفتگو با افشار، که برنامهٔ روزانهٔ او را تنظیم می‌کرد، با امیرعبّاس هویدا، وزیر دربار، ملاقات می‌کرد. هویدا، که سال‌ها نخست‌وزیر بود، چهار ماه پیش‌تر مقامی را پذیرفته بود که، بر اساس آن، مسئول ادارهٔ کلّ امور دربار شاهنشاهی و خانوادهٔ سلطنتی بود. یکی از دستیاران می‌گفت: «از ساعت هشت صبح، از دفتر شاه[۵۸] به ما کار محوّل می‌شود. در وقت ناهار و شام و تا آخر شب، به کار مشغولیم. خسته و کوفته خوابمان می‌برد؛ و بعد کار بیشتری از راه می‌رسد»[۵۹] شاه در نادیده گرفتن سلسله مراتب اداری تردید نمی‌کرد. او می‌گفت: «غالبِ اوقات، به مقامات پایین‌تر دستور می‌دهم که به مقام بالاترشان بگویند می‌خواهم چه کاری انجام

---

[۵۷] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳، و فریدون جوادی، ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[۵۸] اضافات

[59] Jackson, "Shah: Dedicated, Dominant, Distrustful."

شود.»[۶۰] از سرکشی برای بازرسیِ بی‌خبر لذّت می‌برد. یک سال پیش‌تر، فرماندهان پایگاهی هوایی در نزدیکی اصفهان مُطّلع شدند که، پیش از ورود شاه، تنها هشت دقیقه وقت دارند تا آماده شوند. معاون فرمانده پایگاه به خاطر می‌آورد: «من فقط وقت داشتم که پیش از فرود او، خودم را به آنجا برسانم. هواپیما بوئینگ ۷۲۷ که شاه خود آن را خلبانی می‌کرد، فقط با یک کمک‌خلبان و یک مهندس پرواز و مردی که همراهش بود. می‌توانم به شما بگویم که خیلی دستپاچه شده بودیم.»[۶۱]

با اینکه ایران نخست‌وزیر و هیئت دولت و مجلس داشت، شاه این تصوّر را القا می‌کرد که صاحب قدرت مطلق است و این را روشن کرده بود که در حیطهٔ تصمیم‌گیری، همهٔ راه‌ها به نیاوران ختم می‌شود. شاه آشکارا مباهات می‌کرد که «من فقط تصمیم نمی‌گیرم، فکر کردن هم با من است.»[۶۲] او قراردادهای دفاعی و مذاکراتِ پیمان‌ها را تأیید و غالب اوقات هدایت می‌کرد و دربارهٔ ضوابط و شرایط قراردادها با شرکت‌های نفتی خارجی مذاکره می‌کرد و حتّی افزایش دستمزد کارگران حوزهٔ نفت و زمان‌بندی بازدید و تعمیرِ کلّی پالایشگاه‌ها منوط به موافقت او بود.[۶۳] شاه در مقامِ فرزند سرداری که با کودتا به قدرت رسیده بود و در منطقه‌ای از جهان که شورش مسلّحانه رخدادی رایج بود نیروهای زمینی و دریایی و هوایی‌اش را از نزدیک زیر نظر داشت. هیچ هواپیمای نظامی‌ای بدون اجازهٔ او به پرواز در نمی‌آمد یا بر زمین نمی‌نشست.[۶۴] هیچ عضوی از نیروهای مسلّح ارتشی به درجهٔ بالاتر از سرهنگ دومی ترفیع نمی‌یافت، مگر با موافقت صریح او.[۶۵] وقتی روزنامه‌نگاران خارجی از ایران بازدید می‌کردند، برنامهٔ سفرشان برای شاه فرستاده می‌شد تا آن را بررسی کند.[۶۶] گروهی از روزنامه‌نگاران آمریکایی، که در دی[۶۷] ۱۳۵۶ به ایران سفر کردند، گفته‌اند: «به گفتهٔ دستیاران، نسخه‌ای از هر گزارش مکتوب دربارهٔ ایران روی میز او گذاشته می‌شود. یک بار، وقتی از بیمارستانی بازدید می‌کرد، دستور داد که در آنجا استخری برای پزشکان بسازند. نقشه‌های طرّاحی ساختمان نیازمند موافقت اوست. در کارخانه‌ها، دربارهٔ

---

[60] Ibid.
[61] Ibid.
[62] Lewis M. Simons, "Shah's Dreams Are Outpacing Iran's Economic Boom," *Washington Post*, May 26, 1974.
[63] Khosrow Fatemi, "Leadership by Distrust: The Shah's Modus Operandi," *Middle East Journal* 36, no. 1 (Winter 1982): 54.
[64] Ibid., p. 48.
[65] Confirmed by Kambiz Atabai, October 24, 2015.
[66] Jackson, "Shah: Dedicated, Dominant, Distrustful."
[۶۷] نویسنده گفته است آنان در دسامبر ۱۹۷۷ به ایران سفر کرده بودند. با توجّه به تاریخ انتشار گزارشی که به آن استناد شده است (۸ ژانویهٔ ۱۹۷۸)، ظاهراً سفرشان در دی ۱۳۵۶ بوده است.

الکترونیک و میزانِ تولید و مشکلاتِ نیروی کار سؤال‌های پیچیده می‌کند. برای رفع خستگی، کاتالوگ اسلحه می‌خوانَد.»[۶۸]

شاه بی‌صبرانه منتظر نتیجهٔ کار بود و از شنیدن عذر و بهانه نفرت داشت. به گفتهٔ یکی از مشاوران شاه، «او فقط می‌خواست که کارها انجام شود. همیشه در حال سؤال کردن بود، سؤال، سؤال سؤال! و با آن چشم‌ها، به تو خیره می‌شد!»[۶۹] شاه، که بسیار مُطّلع و تیزفهم بود، به گفتگو با وزیرانش دربارهٔ سیاست‌گذاری علاقه‌مند بود، ولی بحث را محدود می‌کرد. یکی از وزیران پیشین نقل می‌کرد: «او می‌گذاشت که منظورت را توضیح بدهی. شاه در خلوت بسیار صادق و صریح بود. این را شخصاً بارها و در موضوعات بسیاری دیدم. در جلسات، می‌گذاشت که وزیران حرف بزنند؛ ولی اگر می‌کوشیدند با او بحث کنند، نمی‌گذاشت.»[۷۰] او به وسعتِ دانشش مفتَخر بود. مدیر کارخانه‌ای الکترونیکی در شیراز، که شاه را ملاقات کرده بود، گفته بود: «سؤال‌های هوشمندانه‌ای می‌کند. اگر بخواهی به او یاوه تحویل دهی، فوراً متوجّه می‌شود.»[۷۱] آرمین می‌یر[۷۲]، که در سال‌های ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۸ سفیرِ لیندون جانسون، رئیس‌جمهور آمریکا، در تهران بود، شگفت‌زده بود که «او با هر چه داشت در دنیا اتّفاق می‌افتاد آشنا بود. در امور نظامی، از بیشتر کارشناسان ما در پنتاگون زیرک‌تر بود. بسیار هوشمند و گیرا بود، با عواطف قوی.»[۷۳] سفرا می‌دانستند که نباید با او مخالفت کنند. سِر دِنیس رایت[۷۴]، سفیر بریتانیا در تهران، در دولت کارگری هارولد ویلسون[۷۵]، می‌گفت: «وقتی نظرِ لطفِ او را از دست می‌دادی، کار تو تمام بود.»[۷۶]

صبح‌های شاه به صدور دستور، ملاقات با مقامات، امضای مصوّبات برای قانونی شدن، خواندن گزارش‌های اطّلاعاتیِ ارسالی از استان‌های مختلف می‌گذشت. پلیس مخفیِ ساواک، حافظِ امنیّت داخلی بود و رویدادهای فرا مرزی ایران را از نزدیک زیر نظر داشت. هفته‌ای یک بار، نعمت‌اللّه نصیری، رئیس ساواک، با شاه ملاقات می‌کرد تا یافته‌های عمدهٔ

---

68 Ibid.

۶۹ مصاحبهٔ نویسنده با دکتر پرویز مینا، ۱۱ سپتامبر ۲۱۰۴.

۷۰ مصاحبهٔ نویسنده با عبدالرضا انصاری، ۱۲ سپتامبر ۲۰۱۴.

71 Jackson, “Shah: Dedicated, Dominant, Distrustful.”

72 Armin Meyer (1914-2006)

73 Foundation for Iranian Studies oral history interview with Armin Meyer by William Burr, Washington, DC, March 29, 1985, pp. 1–18.

74 Sir Denis Wright (1911-2005)

75 James Harold Wilson (1916-1995)

76 Habib Ladjevardi, director, interview with Denis Wright, Harvard University Center for Middle East Studies, Iranian Oral History Project, October 10, 1984, tape 3, p. 5.

اطّلاعاتی را مرور کنند و صبحِ یک روز هفته به گفتگوی جداگانه با فرمانده نیروی زمینی و هوایی و دریایی ارتش اختصاص یافته بود.[۷۷] اگر وزیر خارجه در سفر بود، او و شاه با یکدیگر مکاتبه می‌کردند ــ مکاتبات در کیفی قفل‌شده به مچ دست دستیاری معتمد ردّ و بدل می‌شد. روش کار بسیار مطمئن بود ــ فقط او و شاه دو کلید کیف را داشتند ــ اگرچه یک بار، در ولادی‌وستک[۷۸]، کیف چنان محکم به دست رابط قفل شده بود که وقتی به تهران رسید مچش داشت سیاه می‌شد.[۷۹] با ایجاد این روش‌ها، شاه احساس اطمینان می‌کرد که بر امور تسلّط کامل دارد و رویدادها او را غافل‌گیر نمی‌کنند. او این توصیهٔ یکی از درباریان را که با افراد عادّی از طبقات مختلف جامعه مرتّباً ملاقات کند ردّ کرد و پاسخ داد: «امّا الان هم می‌دانم مردم چه فکر می‌کنند. من گزارش پشت گزارش از منابعی می‌گیرم که خدا می‌داند چند نفرند.» ظهور فنّاوری‌های ارتباطی نو منجر به این شده بود که او دیگر دغدغهٔ این را نداشته باشد که حضوراً ملاقات شود: «از طریق رادیو و تلویزیون، صدای من همه جا شنیده می‌شود و تصویر مرا همه جا می‌بینند. رابطه برقرار است.»[۸۰] شاه در دفترش، وقتی انبوه نامه‌ها را با کمک رئیس دفتر مخصوصِ خود، نصرت‌اللّه معینیان، می‌خواند، به او دستور می‌داد که به درخواست‌های شخصی چگونه پاسخ دهد.

مجموعهٔ نیاوران با دو کاخش بر فراز دماغه‌ای بلند در دامنهٔ کوهستان البرز جای گرفته بود. آن سوی چترِ درختانِ چنار و پایینِ دامنه‌ها، تهران، «پای تخت»، گسترده شده بود؛ در حالی که ۴/۵ میلیون ساکنش در روزهایی پشت لایه‌ای از مه‌دود پنهان میماندند. شاه برای تهران برنامه‌های جامع داشت ــ شهری که در اوایل دههٔ پنجاه شمسی مسافری خارجی با درشت‌گویی آن را به «قطعه زمینی عظیم» تشبیه کرده بود «که آرام‌آرام رو به جنوب به سوی دشت کویری وسیع ایران می‌لغزد.»[۸۱] شش سال پیش‌تر، در اختتامیهٔ جشن‌های تخت‌جمشید (جشن دوهزاروپانصدمین سال شاهنشاهی) و در حضور امپراتور اتیوپی (حبشهٔ سابق) و پادشاهان یونان و دانمارک و نروژ و نپال، شاه برج شهیاد را در شهر تهران

---

[77] Confirmed by Kambiz Atabai, October 24, 2015.

[78] Vladivostok

شهری در بخش خاور دور روسیّه، نزدیک مرزهای چین و کرهٔ شمالی.

[79] Asadollah Alam, *The Shah and I: The Confidential Diary of Iran's Royal Court, 1969–1977*, introduced and edited by Alinaghi Alikhani (New York: St. Martin's Press, 1991), p. 159. Confirmed by Ardeshir Zahedi, who served as Iranian foreign minister from 1966 to 1973, in

مصاحبه‌های نویسنده، ۲۷ـ۲۸ اکتبر ۲۰۱۲.

[80] Margaret Laing, *The Shah* (London: Sidgwick & Jackson, 1977), p. 225.

[81] "Iran: Desert Miracle," *National Geographic* 147, no. 1 (January 1975): 6.

افتتاح کرده بود.[۸۲] چهار ستونِ غول‌پیکر و مُشبّکِ شهیاد سر به فلک کشیده‌اند: یادبودی شاعرانه، اگرچه کنایه‌آمیز، از اینکه روح تیسفون، پایتخت ایرانِ دورهٔ ساسانیان، در آرزوهای بلندِ حکومت مدرن پهلوی بروز یافته است. پیش از آن، پارک مرکزی شهر، به نام «شهبانو فرح» همسر او، پارک لالهٔ فعلی، با موزه‌ها و تالارهای کنسرت و نگارخانه‌هایی احاطه شده بود که به زیباییِ همتایانشان در نیو یورک و لندن بودند. ساخت‌وساز مترو تهران آغاز شده بود[۸۳] و فرودگاه بین‌المللی جدیدی در سی کیلومتری جنوبِ تهران در دست احداث بود و ساختِ یک کمربندِ سبزِ جنگلی، به طول حدوداً بیست کیلومتر و عرض هشتصد متر، تصویب شده بود تا کیفیّت هوا بهبود یابد و زمین‌های زراعتی حفظ شود و تهران از طوفان شن کویری محافظت شود.[۸۴] شاه مشتاق بود که وارثِ هفده‌ساله‌اش پایتختی را به ارث برد که در شأنِ یکی از پنج قدرت بزرگ دنیا یعنی ایران باشد.

او برای خوردن ناهار با ملکه، که غالب اوقات چند دقیقه تأخیر داشت، طبق معمول ساعت یک‌ونیم بعدازظهر به اقامتگاه خانوادگی بازمی‌گشت. ناهار، که نیم ساعت طول می‌کشید، معمولاً زمان نخستین دیدار روزانهٔ آنان بود. ناهار مورد علاقهٔ شاه کتلت مرغ بود که تا استخوان خورده می‌شد. بعد از ناهار، اَخبار مهمّ ساعت دو رادیو ملّی پخش می‌شد که شاه هرگز از آن نمی‌گذشت و همسرش غالب اوقات به آن گوش نمی‌داد تا بتواند به کارهای دیگر برسد. بعد از اخبار سراسری، شاه به طبقهٔ بالا می‌رفت تا لباس راحت بپوشد و استراحت کند. بعد، سرِحال از خواب بلند می‌شد و لباس عوض می‌کرد و به دفتر خود برمی‌گشت و کار روزانه را ادامه می‌داد.

***

بعدازظهرِ شاه شامل دور دیگری از امور اداری و جلسات و ملاقات‌های رسمی بود؛ با این حال، او تقریباً همیشه فرصتی برای ورزش پیدا می‌کرد. شاه سوارکاری ماهر و اسکی‌بازی قابل و تنیس‌باز خوبی بود که به شنا و اسکی روی آب و والیبال و ورزش‌های مخاطره‌آمیز هم، مانند پرش از هلیکوپتر در آب بدون جلیقهٔ نجات، علاقه داشت. شاه چند بعدازظهر در هفته، معمولاً در حدود ساعت سه، اگر همسرش در خارج شهر بود یا قرارهای خودش را داشت، ممکن بود با اتومبیل به خانهٔ امنی در نزدیکی کاخ برود تا یکی‌دو ساعتی با بانویی جوان خلوت کند. این زنگ تفریح ها، که مَفرّی بود از فشارِ عُمری در اَنظار عمومی زیستن و

[82] Amir Taheri, "Tehran's Ctesiphon: Shahyad Inaugurated," *Kayhan International*, October 17, 1971.
[83] "Work Gets Started on City Metro," *Kayhan International*, November 14, 1977.
[84] "Forest Belt Around Tehran," *Kayhan International*, November 14, 1977.

تقریباً چهار دهه سلطنت، صرفاً حاکی از مغایرتِ وجههٔ عمومی او با منش و شخصیّت درونی‌اش بود.

شاه نزد مردمش خود را نظامی نشان می‌داد: «جدی و کاملاً خشک و تقریباً عاری از شوخ‌طبعی بود، به‌ندرت لبخند می‌زد و هرگز قهقهه نمی‌زد. او دوستی نداشت، ظنین و تودار بود. کسانی می‌گویند، دچار توهم است[۸۵].»[۸۶] سینتیا هِلمز[۸۷]، که همسرش، ریچارد هِلمز[۸۸]، سفیر آمریکا در ایران بود، تأیید می‌کرد که «بعضی‌ها او را کمی خشک و جدّی می‌دیدند. خراش روی لبش، که از سوءقصد به جانش در سال ۱۳۲۷ باقی مانده بود، چهره‌اش را اندکی ظنین نشان می‌داد. شاه در طول روز معمولاً کت و شلوار رسمی به تن داشت و همیشه شق‌ورق می‌ایستاد. هرگز مطمئن نشدم که این از تربیت نظامی‌اش بود یا برای آنکه قدش را بلندتر کند.»[۸۹] کفش‌هایی که می‌پوشید شاید تنها نشانهٔ ظاهری نبودِ اعتماد به نفس در او بود ـ کفش‌هایی که پاشنه‌شان کمی بلند بود تا در حدود ۲/۵ سانتی‌متر به قدّ حدوداً ۱۷۷ سانتی‌متری او بیفزایند. رفتار خشک و جدّی شاه را حتّی دیگر الگوی رفتارِ صحیحِ سلطنتی مُتکلّفانه یافت؛ الیزابت دوم، ملکهٔ بریتانیا، هنگامی که او و شاه در مراسم جشنِ بیست‌وپنجمین سالگرد ازدواج ملکه یولیانای هلند[۹۰] و پرنس برنهارد[۹۱] در کنار هم قرار گرفتند. بعد از مهمانی، ملکه به وزارت خارجهٔ بریتانیا اطّلاع داد که شاه را «کمابیش فردی کسل‌کننده» و «بسیار جدّی» دیده است؛ چون فقط می‌خواست که دربارهٔ امور کاری صحبت کند.[۹۲] یک دهه بعد، ملکه الیزابت میزبان شاه در قصر وینزو[۹۳] بود و بهبودی در رفتار او ندید؛ و بار دیگر اعلام کرد که «شاه را خسته‌کننده یافت.»[۹۴]

حالات صورتش چنان خوددارانه بود که درباریان در هر حرکت او دقیق می‌شدند تا کم‌اهمّیّت‌ترین تغییر حالت او را تشخیص دهند: اگر شاه غمگین یا در فکر یا نگران بود،

---

[85] paranoia

[86] Jackson, "Shah: Dedicated, Dominant, Distrustful."

[87] Cynthia Helms

[88] Richard McGarrah Helms (1913-2002)

مدیر اطّلاعات مرکزی آمریکا (DCI) و رئیس سیا (۱۹۶۶ـ ۱۹۷۳ م/۱۳۴۵ـ۱۳۵۲ ش) و سفیر آمریکا در ایران (۱۳۵۲ـ۱۳۵۵).

[89] Cynthia Helms, *An Ambassador's Wife in Tehran* (New York: Dodd, Mead, 1981), p. 92.

[90] Juliana of the Netherlands (1909-2004)

[91] Prince Bernhard of Lippe-Biesterfeld (1911-2004)

[92] Habib Ladjevardi, director, interview with Denis Wright, Harvard University Center for Middle East Studies, Iranian Oral History Project, October 10, 1984, tape 4, p. 7.

[93] Windsor Castle

[94] Ibid., p. 8.

انگشتانش به سمت پیشانی‌اش می‌رفت تا با دسته مویی رهاشده بازی کند؛ اگر آشفته یا، برعکس، سرحال و هیجان‌زده بود، از صندلی‌اش برمی‌خاست تا در دفترش راه برود.[۹۵] خلیل الخلیل، سفیر لبنان در دربار پهلوی، می‌گفت: «حالت صورت شاه هرگز تغییر نمی‌کرد.»[۹۶] به گفتهٔ ثریا اسفندیاری، دومین همسر از سه همسر شاه، «او دوست داشت نشان دهد که به استواری ایران است. همیشه فاصلهٔ خود را با دیگران حفظ می‌کرد... به جدّیت روحانیان، هرگز چیز سخیفی نمی‌گفت و به‌ندرت سیگار می‌کشید و تقریباً هرگز مشروب الکلی نمی‌نوشید.»[۹۷] ثریا به خاطر داشت که شاه حتّی در خلوت هم او را رسمی خطاب می‌کرد، با ضمیر «شما»، که خاصّ آشنایان دور و غریبه‌هاست.[۹۸] ملکه فرح نیز از انضباط همسرش تعجّب می‌کرد. فرح می‌گفت که «او بسیار خویشتن‌دار بود. یک بار هنگام عکس‌برداری لامپ فلاش عکّاس ترکید. همه از جا پریدند، امّا شاه از جایش تکان نخورد. خیلی عجیب بود.»[۹۹] یکی از معدود دفعاتی که شاه در حضور دیگران عصبانیّتش از ملکه را نشان داد هنگام رانندگی در ساحل خزر، از رامسر به نوشهر، بود. سفر با اتومبیل کار سختی بود، چون اعلیحضرت عاشق سرعت بود. او هیچ چیز را بیش از این دوست نداشت که، وقتی همسرش به او التماس می‌کرد سرعتش را پیش از کشته شدنشان کم کند، پدال گاز را فشار دهد. همچنان که اتومبیل سرعت می‌گرفت، فرح فریاد می‌زد: «این قدر تند نرو! این قدر تند نرو!» آن وقت، درست در لحظه‌ای که شوهرش سرش را چرخاند تا او را آرام کند، پرنده‌ای مستقیم به سمت شیشهٔ جلو اتومبیل پرواز کرد و او مجبور شد که ناگهان ترمز بگیرد و نزدیک بود هدایت اتومبیل از دستش خارج شود. فرح با خندیدن به این خاطره گفت: «و بعد، شاه به سمت من برگشت و سرم فریاد زد.»[۱۰۰]

خویشتن‌داری توجّه‌برانگیز شاه بار دیگر در حادثه‌ای نظامی در سال ۱۳۵۵ آشکار شد. در آن زمان، نیروی هوایی شاهنشاهی صاحب مجموعه‌ای موشک ماوِریک[۱۰۱] شده بود و شاه با گروهی از دیپلمات‌ها و افسران ارشد ایرانی و آمریکایی به کویر عزیمت کرده بود تا

---

[۹۵] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[۹۶] مصاحبهٔ نویسنده با خلیل الخلیل، ۲۱ ژوئن ۲۰۱۳.

[97] Princess Soraya Esfandiary Bakhtiary, in collaboration with Louis Valentin, *Palace of Solitude*, trans. Hubert Gibbs (London: Quartet Books, 1992), p. 80.

[98] Ibid., p. 67.

[۹۹] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[100] Ibid.

[101] Maverick

نوعی موشک هوا به زمینِ آمریکایی.

شاهد اوّلین آزمایش‌های آن باشند. سپهبد محمّدحسین مِهرمند می‌گفت: «موشک از فاصلهٔ حدوداً ده کیلومتری شلّیک شد. بعد، مشکلی پیش آمد. موشک شلّیک‌شده به‌جای انفجار، ۹۰ درجه تغییر مسیر داد و مستقیم به سمت جایگاه مهمانان آمد. همهٔ حاضران، از جمله افسران ارشد آمریکایی، خود را به زمین انداختند» ـ همه، به‌جز شاه، که شقّ‌ورقّ و با پاهای محکم به‌زمین‌چسبیده و صورت ساکن ایستاد، در حالی که موشک مستقیم از بالای سرش گذشت و آن سوتر چون گویی آتشین چنان منفجر شد که نزدیک بود از موجش جایگاه فروبریزد. وقتی افسران خودشان را از روی زمین جمع و جور کردند، تیمسار مِهرمند به سمت شاه دوید و فریاد زد: «اعلیحضرت! اعلیحضرت! باید عملیّات را متوقّف کنیم!» شاه از این پیشنهاد تعجّب کرد ـ چرا کسی باید خواهان توقّف شود؟ و پاسخ داد: «نه، نه، ادامه می‌دهیم.» اعضاء هیئت لرزان سر جایشان نشستند و آزمایش ادامه یافت. موشک دوم به‌موقع و درست عمل کرد. شاه با مِهرمند شرط بست که موشک سوم در ۴۵ ثانیه به هدف تعیین‌شده اصابت کند. وقتی حرف شاه درست از آب درآمد، لحظه‌ای شاه فراموش کرد که در کجاست: «کلاهش را از سر بر داشت و بسیار هیجان زده دیده شد، او خیلی خوشحال بود.»[۱۰۲]

آن روز در میدان آزمایش، شاه باور به تقدیر و شهامتش را زیر آتش نشان داده بود و نیز آن وجه پسرانه‌اش را که تقریباً هرگز در افکار عمومی بروز نمی‌یافت.

* * *

فقط اعضای خانواده و دوستان نزدیک و درباریان می‌دانستند که، در پس جسارتِ ظاهر و واکسیل‌های طلایی، شاه مردی بود فوق العاده فروتن و بسیار خجالتی. برای غریبه‌هایی که نخستین بار با او ملاقات می‌کردند، تفکیکِ شاهِ در خلوت از جلوه شاهِ در نگاه عام بسیار دشوار بود. سفیری غربی گفته بود: «در حالت تک‌به‌تک، رودررو، او ملایم و حتّی کمی خجالتی است. او چنان آرام صحبت می‌کند که گاهی باید گوش‌هایتان را تیز کنید تا صدایش را بشنوید. او از شنیدن لطیفه خوشش می‌آید ولی خودش اصلاً شوخ‌طبع نیست. در واقع، او شخصیّتی پُرشور نیست. در منظر عام، پادشاهی است با گام‌های استوار، خشک و مصمّم، همواره خوش‌اندام و تندرست به سبب ورزش و تغذیهٔ درست. صادقانه اینکه، گمان می‌کنم که شاهِ واقعی احتمالاً مردی است ساکت و خجالتی. آن دیگری شخصیّتی است که

---

[۱۰۲] مصاحبهٔ نویسنده با سپهبد محمّدحسین مهرمند، ۱۳ ژانویهٔ ۲۰۱۵.

بیشتر عمر مجبور بوده است در مقابلِ آینه تمرین کند تا در قالب آن درآید.»[103] به گفتهٔ مهناز افخمی، نخستین وزیر امور زنان در ایران، «او دقیقاً بر خلاف آن چیزی بود که مردم درباره‌اش فکر می‌کردند.» افخمی پیش از آنکه وارد هیئت دولت شود، شاه را صرفاً از دور دیده بود: «من در سفر پاکستان جزو همراهان شاه و شهبانو بودم. این فرصت را داشتم که ببینم آنان چگونه با هم رفتار می‌کنند. شاه شخص بسیار ملایمی بود.»[104]

خجالتی بودن شاه با نخستین درس پدرش دربارهٔ رهبری تشدید شد: هرگز اجازه نده مردم تو را آن طور که هستی ببینند. ولیعهد رضا تأیید می‌کرد که «پدرم خجالتی بود. او در منظر عامّ نقاب به صورت می‌زد. شاید بایستی بیشتر می‌کوشید تا چهرهٔ واقعی‌اش را به مردم نشان دهد. او از الگویی پیروی می‌کرد که پدرش از خود به جا گذاشته بود. یکی از دلایل نقاب زدن این بود که در چهره‌ای غیر از آن شاید ضعف دیده می‌شده است.»[105] در مقام شاهزاده‌ای جوان، چنین تربیت شده بود که حتّی در روابط شخصی‌اش نوعی خودداری داشته و هرگز به کسی اطمینان مطلق نکند. شاه یک بار تصدیق کرد: «اگر به کسی علاقه‌مند شوم، صرفاً با اندک تردیدی باید قطع علاقه کنم. لازمهٔ دوستی اعتماد متقابل دو طرف است؛ امّا پادشاه نمی‌تواند به کسی اعتماد کند.»[106] وقتی فرح اصرار می‌کرد که شاه در انظار عمومی بیشتر تبسم کند، شاه به او تذکّر می‌داد که ابراز احساس بیانِ ضعف است. در روزهای جمعه، که اعضای خانواده و دوستان برای صرف ناهار و تماشای فیلم و بازی ورق در نیاوران گرد می‌آمدند، شاه مراقب بود که مصاحبتش با هیچ یک از مهمانان بیش از حدّ طول نکشد تا مبادا دیگران حسّ کنند که به آن شخص توجّه بیشتری دارد.[107]

شاه از گپ زدن می‌گریخت و دوختن نگاه در نگاه برایش بسیار دشوار بود و از جهت در جمع‌های غیررسمی آشکارا معذّب بود. این خصوصیات و عادات ناظران بسیاری را به این نتیجه رسانده بود که شاه متکبّر یا چیزی بدتر از آن است. در نوامبر ۱۹۷۷/آبان سال ۱۳۵۶، خانوادهٔ پهلوی به واشینگتن، پایتخت آمریکا، سفر کردند و، در کاخ سفید، با کنسرتی از آنان پذیرایی شد که نام‌آوران جاز، سارا وُن[108] و دیزی گیلِسپی[109]، آن را بعد از

---

[103] Don A. Schanche, "Contradictions Shadow Image of Shah," *Los Angeles Times*, November 12, 1978.

[104] مصاحبهٔ نویسنده با مهناز افخمی، ۱۶ اوت ۲۰۱۳.

[105] مصاحبهٔ نویسنده با رضا پهلوی، ۲۶ مارس ۲۰۱۳.

[106] Jackson, "Shah: Dominant, Dedicated, Distrustful."

[107] مصاحبهٔ نویسنده با فریدون جوادی، ۱۳ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[108] Sarah Lois Vaughan (1924-1990)

[109] Dizzy Gillespie (1917-1993)

شام در تالار شرقی اجرا کردند. در پایان کنسرت، جیمی کارتر و همسرش از جای خود برخاستند و به روی صحنه رفتند تا از آنان شخصاً تشکّر کنند. ملکه فرح نیز بلند شد ولی همه متوجّه شدند که شاه در جایش «محکم نشسته» بود ـ او از تصوّر ایستادن در برابر جمع احساس راحتی نمیکرد. همسرش، نگران از مشکل‌ساز شدن این قضیّه، در گوش شاه آهسته گفت که او هم به روی صحنه بیاید. با این حال، او همچنان به صندلی‌اش چسبیده بود به طوری که فرح بازوی او را محکم گرفت و او را به صحنه هدایت کرد.[۱۱۰] امّا لطمه وارد شده بود و فردای آن روز به‌دروغ شایع شد که شاه ایران از جای خود بلند نشد، چون نمی‌خواست با خوانندگان سیاه‌پوست دست بدهد.[۱۱۱] پروین فرمانفرماییان، طرّاح لباس برجستهٔ ایرانی، می‌گفت زمانی هنگام اسکی در آلپ پایش شکست؛ و شاه، که او هم در آن نزدیکی اسکی می‌کرد، وقتی از این اتّفاق باخبر شد با او ابراز همدردی کرد. پروین در چند باری که به دربار رفته بود گاهی با شاه رقصیده بود. او می‌گوید: «شاه بسیار خجالتی بود. وقتی می‌رقصیدیم، به تنها چیزی که می‌توانست فکر کند تا به من بگوید این بود که پایتان چطور است؟ این تنها موضوعی بود که دربارهٔ آن حرف می‌زد. این موضوع برای چند سال ادامه داشت و هر بار همان سؤال تکرار میشد تا اینکه بالاخره گفتم: 'اعلیحضرت، چیز دیگری نیست که دربارهٔ آن صحبت کنیم؟ به شما عرض کردم که پای من مدّت‌ها قبل خوب شده است.'»[۱۱۲]

علاوه بر خجالتی بودن، شاه از رویارویی شخصی میگریخت و گرایشی نیز به شنیدن خبر بد نداشت. بی‌احترامی به اطرافیان و جریحه‌دار کردن احساسات آنان آخرین گزینهٔ شاه بود. ملکه خاطره‌ای داشت از «مردی به‌نام نیکنام، که مسئول مراقبت از تجهیزات ورزشی کاخ نیاوران بود» و غالب اوقات برای همسرش دردسر درست می‌کرد. «هر صبح، همسرم فاصلهٔ محلّ اقامت تا دفتر را از میان محوّطهٔ چمن قدم می‌زد و هر صبح این مردِ شکایت‌کنان‌ازچیزی، با او همراه می‌شد و اعلیحضرت به من می‌گفت: 'این مرد مزاحم من می‌شود. من روز را با حالِ خوش شروع می‌کنم و او همیشه از چیزی گِله دارد.' من با آن مرد صحبت کردم و گفتم: 'خواهش می‌کنم برای این مشکلات مزاحم اعلیحضرت نشو. پیش من بیا. می‌دانی که مسئول رسیدگی به امور اینجا منم.' همسر من بسیار مهربان بود. او

---

[110] Donnie Radcliffe and Jacqueline Trescott, “Back-Door Diplomacy at the White House,” *Washington Post*, November 16, 1977, p. 129.
[111] Ibid.
[۱۱۲] مصاحبهٔ نویسنده با پروین فرمانفرماییان، ۱۶ فوریهٔ ۲۰۱۵.

نمی‌خواست به کسی بی‌احترامی کند.»[۱۱۳] طبیعت حسّاس و گوشه‌گیر او همچنین ناشی از دوره‌های طولانی نقاهت اجباری در زمان کودکی بود. شاهزادهٔ کوچک از بیماریِ حصبه تا نزدیک مرگ رفته بود و به سیاه‌سرفه و مالاریا هم مبتلا شده بود. او در سراسر عمر، از ناراحتی گوارشی رنج می‌برد. کبد او حسّاس بود و طحالش بزرگ شده بود و دستگاه ایمنی ضعیفْ بدن او را مستعدّ ابتلا به عفونت‌های ویروسی و آنفولانزاهای مکرّر ساخته بود. زدنِ عینک دودی برای حفاظت از چشمانش، که به نور زیاد حسّاس بود، فقط آن تصویرِ مستبدّ عزلت‌گزین و دست‌نیافتنی را برجسته می‌کرد. برای شخصی انزواطلب و با طبیعت آدمی تنها، فشار مداوم برای اخذ تصمیم و تقبّل اجرای برنامهٔ سنگین اجتماعی به فشارهایی روحی منجر می‌شد که به شکل دوره‌های افسردگی تحلیل‌برنده و به‌هم‌ریختگی معده و تشویشِ خاطر بروز می‌یافت. بی‌خوابی نیز مشکلی بود که باعث می‌شد در برخی شب‌ها حتّی با قرص والیوم هم به خواب نرود.

ساکنان کاخ نیاوران شاه را به ملاحظه داشتن و صبوری می‌شناختند. در سفرهای خارجی، او دقّت داشت که هدایای تشکّر از کارکنان هتل و خدمتکاران درست توزیع شود.[۱۱٤] در سفری رسمی به آمریکا، شاه هزینهٔ درمانِ مادرِ مأمور آمریکایی حفاظت خود را[۱۱۵] تامین کرد.[۱۱٦] در همان سفر، سینی توزیع غذا را از دست زن سالمند خدمتکاری گرفت. او با اعتراض گفت: «نمی‌توانم این را قبول کنم. او جای مادر من است.»[۱۱۷] شاه در کاخ هرگز جنجال به پا نمی‌کرد. وقتی پیشکارش اتّفاقی به او داروی اشتباهی داد، شاه اصرار داشت که موضوع رها شود تا هر دو از آن وضع ناراحت‌کننده خلاص شوند.[۱۱۸] امیراصلان افشار، رئیس‌کل تشریفات دربار، از سفری به اتریش یاد می‌کرد که در آن شاه کاروان خودروهای همراهان را مجبور کرد دور بزنند و به هتل برگردند چون فراموش کرده بود از خدمتکار خداحافظی کند. شاه وقتی دست آن مرد شگفت زده را می‌فشرد گفت: «متأسّفم. سرم شلوغ شد و نتوانستم خداحافظی کنم. از شما بابت مهربانی و کار فراوانی

---

[۱۱۳] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۱۳ نوامبر ۲۰۱۴.

[۱۱٤] مصاحبهٔ نویسنده با اِلی آنتونیادِس، ۳ آوریل ۲۰۱۳.

[115] Secret Service

[116] Ibid.

[117] Ibid.

[118] Alam (1991), p. 479.

امیراسدالله عَلَم، *یادداشت‌های عَلَم*، ویراستهٔ علینقی عالیخانی، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۶، ۲۲ فروردین ۱۳۵۵.

که برای ما کردید متشکّرم.»[119] بار دیگر، نارضایتی‌اش از یکی از مشاورانش را ابراز کرد و به افشار گفت: «گوش این مردک را بکش»؛ و بعد از آن توصیه منصرف شد: «مراقب باش خیلی نکشی. نمی خواهم گوشش کَنده شود!»[120]

شوخ‌طبعیِ تلخ و مکتومِ او شاید بازتاب نگاه تقدیرگرایانه او به زندگی بود. گزارشگری آمریکایی روزی از او پرسید که تعریف شما از شاه ایران بودن چطور است؟ شاه به جای زخم گلوله‌ای بر روی لبش، که ناشی از سوءِقصدی قدیمی بود، اشاره کرد و با تندی در یک کلمه پاسخ داد: «خطرناک.»[121] در جایی دیگر، شاه به ملاقات‌کننده‌ای یادآور شد که بر مردم او، بیش از صد حاکم از خاندان‌های متعدّد حکومت کرده بودند؛ و با لبخندی طعنه‌آمیز پرسید: «می‌دانید چند تن از آنان در بسترشان با آرامش مردند؟» سپس در حالی که چهار انگشتش را بالا گرفته بود گفت: «شغل خوبی نیست.»[122] اسدالله عَلَم، نزدیک‌ترین مشاور شاه بود و از معدود کسانی که می‌توانست به او آرامش بدهد. او در گذشته نخست‌وزیر و پیش از هویدا، وزیر دربار شاهنشاهی بود. وقتی شاه و علم تنها بودند، مانند دو دانشجوی هم‌اتاق با هم شوخی می‌کردند، هرچند عَلَم مواظب بود که حدّ خود را نگه دارد. روزی در پروازی از تبریز به تهران، عَلَم برای شاه تعریف می‌کرد که نخستین رابطهٔ جنسی‌اش با خانمی مسنّ‌تر از خودش بوده که سیرِ زیادی خورده بود. با شنیدن ماجرا، شاه «آن قدر بلند خندیدند که شهبانو و دیگران هم در هواپیما متوجّه شدند.»[123]

اگرچه شاه پنج کاخ در اختیار داشت و تصوّر غالب این بود که یکی از ثروتمندترین مردان جهان است؛ هرگز توجّهی به حساب‌های بانکی خود نداشت و علاقه‌ای به پول نشان نمی‌داد، مگر برای بذل و بخشش. او که در امور کشوری به همه چیز بدگمان بود، در امور شخصی به نحوی عجیب و تکان‌دهنده ساده بود. وقتی حسابدار کاخ چک‌ها را برای امضای مقابلش می‌گذاشت، شاه هرگز دست نگه نمی‌داشت تا بپرسد که برای چه دارد پول می‌پردازد؛ به ذهنش خطور نمی‌کرد که کارگزار او ممکن است حساب‌سازی کند.[124] زنان زندگی شاه از بی‌میلی او به خرج کردن پول برای خودش ناراحت بودند. کت‌وشلوارهایی که

---

[119] http://www.freerepublic.com/focus/f-news/1031880/posts.
[120] Ibid.
[121] Edward J. Linehan, "Old-New Iran, Next Door to Russia," *National Geographic* 199, no. 1 (January 1961): 84.
[122] مصاحبهٔ نویسنده با رابرت آرمائو (Robert Armao)، ۲۰ اکتبر ۲۰۱۴.
[123] Alam, (1991), p. 503.
یادداشت‌های عَلَم، ویراستهٔ علینقی عالیخانی، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۶، ۴ شهریور ۱۳۵۵.
[124] مصاحبهٔ نویسنده با رابرت آرمائو (Robert Armao)، ۲۰ اکتبر ۲۰۱۴.

می‌پوشید سال‌ها پیش از مد افتاده بود و لباس‌های راحتی‌اش سالهای بود نو نشده بودند. تلاش‌های همسرش برای سروسامان دادن به کمد لباس او تا حدّی نتیجه داد. مریم انصاری، همسر بانشاط وزیر دارایی وقت، هوشنگ انصاری، ترفند دیگری به کار برد. شبی در وقت صرف شام گذرا گفت که «خیاطی ماهر» پیدا کرده است تا برای همسرش و نخست‌وزیر کت و شلوار بدوزد. شاه طعنه زد که «اوه، پس حالا در کار مُد داخل شده اید!» خانم انصاری میدان را خالی نکرد و تند جواب داد: «اعلیحضرت، کت‌وشلوار های شما فرسوده به نظر می‌آیند!» و بعد بحثی دوستانه را شروع کردند دربارهٔ ضرورت پول خرج کردن برای لباس.[۱۲۵] ول‌خرجی‌های شاه محدود بود به دوسه ساعت مچی‌ای که هر سال می‌خرید و نوزده اتومبیل شکاری، که به آن‌ها علاقهٔ خاصّی داشت، و اسطبلی از اسب‌های اصیل ایرانی و ترکمن و عرب.

عکس شاه در همهٔ اماکن عمومی و در بسیاری از منازل مردم نصب شده بود. جملهٔ «نمی‌توانی سنگی پرت کنی که به کسی نخورد» تبدیل به لطیفه شده بود.[۱۲۶] ایرانیانِ بیزار از شخصیّت‌پرستی اگر می‌دانستند که پرستیده [شاه] خود در این بیزاری با آنان شریک است متعجّب می‌شدند. رضا قطبی، پسر دایی ملکه فرح، رئیس سازمان رادیو تلویزیون ملّی ایران بود. او از روزی یاد کرد که همراه خانوادهٔ سلطنتی و میهمانانشان در سواحل خزر مشغول صرف ناهار بود تا اینکه وقت پخشِ خبرهای ساعت دو از رادیو رسید و برنامه با گزارش طولانی از آخرین برنامه‌های رسمی و سخنرانی‌های شاه آغاز شد. با شروع پخش خبر همهٔ گفتگوها و کارها متوقّف شد. شاه، آزرده از این توجّه، محتاطانه از او پرسید: «هیچ خبر دیگری در رادیوی شما نیست؟» رئیس سازمان وقتی به دفترش بازگشت موضوع را با یکی از کارکنان شبکه که گویندهٔ معروفی بود در میان گذاشت. قطبی می‌گفت: «من از این نوع خبرها خیلی راضی نیستم، از این نوع تمرکز بر شاه و ملکه و هر چه اعضای خاندان سلطنتی انجام می‌دهند.» همکار او هم دلیل قرار گرفتن خبر های مربوط به خانواده سلطنتی را در صدر اخبار را یادآور میشود: «ما شبیه بی‌بی‌سی و رادیو فرانسه نیستیم. اگر شاه را در صدر اخبار قرار ندهیم، مردم تصوّر خواهند کرد در ایران کودتا شده است.»[۱۲۷]

شاه هرگز پنهان نمیکرد که گاهی ترجیح می‌داد در جای دیگری و به شیوه دیگری زندگی می‌کرد. یک بار در نیو یورک خطاب به گروهی روزنامه‌نگار متحیّر گفت: «بگذارید

---

[۱۲۵] مصاحبهٔ نویسنده با مریم انصاری، ۱۷ آوریل ۲۰۱۳.

[126] Jackson, “Shah: Dominant, Dedicated, Distrustful.”

[۱۲۷] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

به‌صراحت بگویم که کارِ پادشاهی برای من جز دردسر ارمغانی نداشته است.»[۱۲۸] او در خلوت هم رُک بود. او در حاشیه خطاب به میهمانی دانشگاهی گفت: «پادشاهی کار دلپذیری نیست. من می‌توانم به انواع کارهای بسیار جذّاب‌تر در ایران یا خارج از ایران فکر کنم.»[۱۲۹] او این مسئولیّت را تنها با این آرزو تحمّل می‌کرد که سرزمینش را به کشوری مترقّی تبدیل کند و ایران را به شکوه گذشته‌اش بازگرداند.

* * *

اگر شاه در زندگی فقط به یک چیز اطمینان داشت آن عشق و پیوندی بود که احساس میکرد با مردم خود دارد؛ کسانی را که «فرزندان» خود می‌خواند.[۱۳۰] درک این پیوند شاید برای خارجیان یا روشنفکران ممکن نبود. او گفته بود: «شما غربی ها حکمتی را که اساسِ قدرت من است درک نمی‌کنید. ایرانیان پادشاه خود را به چشم پدر می‌بینند.... اگر در نظر شما پدر لاجرم دیکتاتور است؛ این مشکلِ شماست، نه من.»[۱۳۱]

بالاتر از همه، شاه تعلّقِ خاطری پرشور به فرّ داشت؛ یعنی آن موهبت آسمانی در فرهنگ ایرانی که به حُکمش، مادامی که شاه چون پدری خیراندیش حکومت می‌کرد و به مصالح عالی مردم اهتمام داشت، وفاداری و اخلاص آنان در حقّ او تضمین‌شده بود. با زور نمی‌شد فرّ را حفظ کرد؛ و پادشاهانی که مرتکب عمل ناعادلانه می‌شدند، مانند ریختن خون بی‌گناهان، نگرانِ از دست دادنِ تخت و جان می‌شدند.[۱۳۲] در نگاه شاه، فرّ عالی‌ترین بیانِ خواستِ مردم و دمکراسی بود، چون قراردادی اجتماعی مبتنی بر حُرمت و اعتماد متقابل بود. شاه دوست داشت بگوید که مردم ایران «دوستم داشتند و نگاهم داشتند.»[۱۳۳] شاه در جایی دیگر توضیح داد: «در ایران، شاه واقعی فقط رئیس سیاسی مملکت نیست؛ بلکه، بیش از هر چیز، معلّم و راهنماست. او فقط کسی نیست که، برای مردمش، راه و پل و سدّ و

---

128 Max Frankel, "'This King Business,' a Headache to Shah," *New York Times*, April 14, 1962.

129 E. A. Bayne, *Persian Kingship in Transition* (New York: American Universities Field Staff, 1968), p. 38.

130 Various associates and acquaintances of the Shah confirmed to the author that the Shah often affectionately referred to the Iranian people as his "children."

131 Jackson, "Shah: Dominant, Dedicated, Distrustful."

132 To read more about the farr see Bayne (1968), p. 67; Homa Katouzian, *State and Society in Iran: The Eclipse of the Qajars and the Emergence of the Pahlavis* (London: I. B. Taurus, 2006), p. 5; and Abolala Soudavar, *The Aura of Kings: Legitimacy and Divine Sanction in Iranian Kingship* (Costa Mesa, CA: Mazda Publishers, 2003).

133 Alam (1991), p. 177.

یادداشت‌های عَلَم، ویراستهٔ علینقی عالیخانی، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۲، ۹ آذر ۱۳۴۹.

آبراه می‌سازد؛ بلکه کسی است که روح و فکر و قلب آنان را نیز هدایت می‌کند. این روشن می‌کند که چرا شاه در ایران، اگر از اعتماد مردم برخوردار باشد، می‌تواند، بر پایهٔ اعتبار عظیم و نفوذ معنوی‌اش، چنین برنامه‌های اساسی و فراگیری را اجرا کند ــ برنامه‌هایی که اجرایشان در جایی دیگر پذیرفته نمی‌شد، مگر از راه انقلاب و تحدید آزادی‌های فردی و اجتماعی یا از طریق رَوَندهای کُند توسعه.»[۱۳۴]

موضوع وابستگیِ عاطفی شاه به فرّ در تبیین رفتار او در دو موقعیتی مفید است که مخالفانش تقریباً او را از تخت پادشاهی پایین کشیدند. در مردادماه سال ۱۳۳۲، در رویارویی نهایی با محمّد مصدّق، نخست‌وزیر، شاه برای مدّتی کوتاه ایران را ترک کرد و بعد مجال داد تا سرلشکر بازنشسته فضل‌اللّه زاهدی و ارتش نظم را برقرار کنند. در خردادماه سال ۱۳۴۲، ناآرامی مذهبی به رهبری روحانی آتشین‌مزاج، روح‌اللّه خمینی، وقوع انقلاب را محتمل ساخت؛ و بار دیگر، شاه کنار نشست و اجازه داد که شخصیّتی باتجربه و بی‌گذشت ــ این بار اسداللّه عَلَم، نخست‌وزیر وقت ــ خیابان‌ها را با گلولهٔ افشان[۱۳۵] خالی کند. شاه بیش از هر چیز از احتمال رویارویی با مردم اندیشناک بود و ذاتاً نمی‌توانست به سربازانش دستور دهد شلّیک کنند، حتّی به کسانی که در پیِ از میان بردن او و برانداختن پادشاهی او بودند. قدیمی‌ترین مشاور شاه می‌دانست که او در پی سازش یا در مجموع عقب‌نشینی است و نه ایستادگی و نبرد و آلودن تختِ شاهی به خون. نگرانی آنان این بود که شاه برای حکومت بر سرزمینی با تاریخی طولانی و پیچیده از ناآرامی و شورشْ بیش از حدّ رئوف است. ولی شاه به‌هیچ‌وجه مسئله را آن گونه نمی‌دید. در نگاه او، رهبری ملّی که با توسّل به زور در قدرت می‌ماند بهتر از دیکتاتور نبود؛ و خود را هرگز چنین نمی‌دید. شاه مکرّر می‌گفت که «من سوهارتو[۱۳۶] نیستم»،[۱۳۷] فرمانروای خودکامهٔ اندونزیایی که در سرکوب وحشیانهٔ او در حدود نیم‌میلیون آشوبگرِ چپ‌گرا کشته شدند.

شاه تا وقتی که عقل و دلش گواهی می‌داد که خدا با اوست و مردم ایران پشتیبانش، با اطمینان خاطر و قدرت حکومت می‌کرد؛ امّا اگر حسّ می‌کرد که دیگر بر قلب مردمش حُکم نمی‌راند و اگر دربارهٔ مأموریّتش تردید می‌کرد، به تزلزل و سردرگمی و دوپهلوگویی دچار می‌شد. به نظر می‌رسید که محروم شدن از عشق و پشتیبانی، هرچند موقّت، با تحلیل بردن

---

[134] "It Began with the King of Kings," *Kayhan International*, October 14, 1971.
[135] grapeshot

[۱۳۶] محمّد سوهارتو (۱۹۲۱ـ۲۰۰۸)، دومین رئیس‌جمهور اندونزی (۱۹۶۷ـ۱۹۹۸).

[۱۳۷] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۰ مهٔ ۲۰۱۴.
This catchphrase was the Shah's mantra during the year of revolution.

تمرکز و نیرو و عزم شاه تقریباً تعادل روحی او را برهم می‌زد. بنابراین به راهنمایی استوار نیاز بود که او را به مسیر بازگرداند. مقامی دولتی که معتمد شاه بود می‌گفت که او چون «برّه‌ای بود در جلد شیر»؛[۱۳۸] و نیز او آن مدیر قاطعی نبود که می‌خواست به نظر آید. شاه غالب اوقات اخذ تصمیمات مهمّ را تا آخرین لحظه به تعویق می‌انداخت یا اصلاً از این کار پرهیز می‌کرد. به این ترتیب مشکلات کوچکِ جدّی‌تر از آنی می‌شدند که می‌بایست. در نتیجه شاه، که در غیر این صورت از قدرتی انحصاری برخوردار بود، در بسیاری مواقع فرصت یا ابتکارِ عمل را در مقابل شخصیّت‌های قوی و مصمّم‌تر از دست می‌داد.

با این همه، در آذر و دی ۱۳۵۶، موضوعات خلق‌وخو و رهبری دغدغه‌هایی کلّی و ناآرامی‌های دهه‌های قبل هم خاطره‌ای دور بود. چندی پیشتر، در سفری به شهرهای بندری در طول ساحل جنوبی خلیج فارس، استقبال مردم در خیابان‌ها عمیقاً در شاه اثر گذاشته بود. اسداللّه عَلَم گفته است: «شاهنشاه ساعت ۴:۳۰ ورود فرمودند. استقبال مردم از موکب همایونی بی‌سابقه بود.» حضور روحانی محلّ در صفّ مقدّمِ تجمّعات و ابرازِ وفاداری او نظر شاه را جلب کرد. او خطاب به میهمانان شام گفت: «عجیب اینجاست که وقتی وضع اجتماعی ما در اوج اعلاست، آخوندها بیش از همه تملّق می‌گویند. دیدی در مدخل عمارت چه چیز می‌گفتند؟» اسداللّه عَلَم در یادداشت‌هایش سربسته می‌گوید: «بلی، شاهد بودم.»[۱۳۹]

شاه قویّاً باور داشت که «۹۵ درصد مردم حامی پادشاهی‌اند.»[۱۴۰] وقتی از شاه خواسته شد توضیح بدهد که چگونه فهمیده است مردمش حامی اویند، پاسخی آماده داشت: «می‌توانی با نگاه در چشمان آنان ببینی.»[۱۴۱]

* * *

شاه قدرتْ مطلق و برنامه‌ریزی کهنه‌کار بود اما قصد نداشت تا بستر مرگ حکومت کند و حدّاقلّ در دههٔ پیش از آن، آشکارا از کناره‌گیری‌اش از قدرت به مجرّد آماده شدن پسر ارشدش برای پادشاهی سخن گفته بود.

در مهرماه ۱۳۵۰، در حین جشن‌های شاهنشاهی ایران، شاه در برابر مخاطبان

---

[۱۳۸] مصاحبهٔ نویسنده با دکتر پرویز مینا، ۱۱ سپتامبر ۲۱۰۴.

[139] Alam (1991), p. 511.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۶، ۶ مهر ۱۳۵۵.

[140] Charles Douglas-Hume, "State Intent on Staying in Power Despite Violence," *Times* (London), November 23, 1978.

[141] Eric Pace, "Shah Courting Popular Support," *New York Times*, May 13, 1975.

تلویزیونی بین‌المللی اعلام کرد منتظر روزی است که مسئولیّت‌هایش را واگذار کند. او به گزارشگرانی از بیست کشور، که در مهمانی بزرگ شهر حاضر بودند، گفت: «این فکر تازه‌ای نیست. پدر من نیز فکر چنین کاری را در سر داشت.»[۱۴۲] در تابستان سال ۱۳۵۱، در سواحل خزر، شاه این افکار را با دوستی خانوادگی در میان گذاشت. «زمان پادشاهی رضا با زمان من متفاوت خواهد بود. وقتی رضا ۲۰ ساله شود، من به شمال می‌روم و آنان، اگر مشکلی داشتند، می‌توانند بیایند و مرا ببینند.»[۱۴۳] بار دیگر، در مهرماه ۱۳۵۴، در گفتگویی با روزنامهٔ *نیو یورک تایمز*[۱۴۴] گفت به محض آنکه مطمئن شود که ایران را چنان قدرتمند ساخته است که «هیچ چیز قادر به تهدیدش نیست»، کناره‌گیری می‌کند. شاه گفت: «می‌خواهم کشوری بهتر از آنی که از پدرم به من رسید به فرزندم بسپارم. وقتی به سنّ او بودم، در گوشم صداهایی زمزمه‌وار دربارهٔ سرنوشت ایران می‌شنیدم. من می‌خواهم فرزندم، نه آرزوها، که آرزویی تحقّق‌یافته را به ارث ببرد.»[۱۴۵] او مصمّم بود که کناره‌گیری کند و زمینه را چنان بچیند که قدرت به نحوی حساب‌شده به فرزندش منتقل شود.

در بهار ۱۳۵۵، شاه به این نتیجه رسید که ایران بیش از آن بزرگ و پیچیده و متغیّر شده است که بشود یک‌تنه بر آن حکومت کرد. بر اثر کاهش درآمدهای نفتی و رکود اقتصادی، جامعه ناآرام بود. شاه، در عین بی‌اعتمادی به دمکراسی پارلمانی، که آن را علّت بی‌ثباتی مختل‌کنندهٔ پادشاهی‌اش در سال‌های اوّلیّه می‌دانست، به این نتیجه رسید که وقتِ «بند برداشتن از هیجانات» و گشودن نظام سیاسی است، امری که از اوایل دههٔ چهل شمسی بی‌سابقه بود. در نخستین گام به سوی اصلاح، شاه برخی از ویژگی‌های نامطلوب‌تر حکومت خود را حذف کرد. شاه برای کاهش شکایت‌های لیبرال‌ها و طبقهٔ متوسّط شهری از قوانین تازه در حفاظت از حقوق زندانیان سیاسی و منع شکنجه پشتیبانی و از کمیتهٔ بین‌المللی صلیب سرخ برای بازدید از زندان‌های ایران دعوت کرد. او دستور داد که ممیّزی تعدیل شود و انتقاد عمومی از حکومت را تشویق و تحقیقات دربارهٔ اختلاس‌های کلان را تصویب کرد. طرح‌هایی نیز برای بازگرداندن قدرت به استان‌ها و جلوگیری از اسراف و کاهش تشریفات اعلام شد.

---

142 "Shahanshah Ponders Abdication," *Kayhan International*, October 19, 1971. In 1976 the Shah explained similar plans to abdicate to the author Margaret Laing. See Laing (1977), p. 184. He suggested he needed another dozen years in power to consolidate his achievements.

۱۴۳ مصاحبهٔ نویسنده با فریدون جوادی، ۱۳ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

144 *New York Times*

145 Oakes, "Shah Is Offering New Plan to Aid Developing Nations."

خشنود از پیشرفت بخش اوّل اصلاح، سال بعد، در تابستان ۱۳۵۶، شاه از ادارهٔ روزانه وزارت‌خانه‌ها دست کشید و نخست‌وزیر جدیدش را در تصمیم‌گیری آزاد گذاشت. گروه‌های مخالف اجازهٔ گردهم‌آمدن و سازمان‌دهی یافتند، تا آن جا که با اصول پادشاهی معارضه نکنند. زمانی عکس شاه هر روز زیور صفحهٔ نخست همهٔ روزنامه‌های ایران بود؛ امّا، در پاییز ۱۳۵۶، ناظران تیزبین دریافتند که انتشار تصویر های ملکه فرح افزایش یافته و او دربارهٔ مسائلِ اصلیِ روز صحبت می‌کند. ولیعهد رضا نیز با نخستین سفر خارجی مهمّش، به مقصد تایلند و استرالیا و نیوزیلند در ژانویهٔ ۱۹۷۸/دی ۱۳۵۶، بیشتر دیده می‌شد. این بازدیدهای رسمی نخستین دور از مجموعه بازدیدهایی بود که برای سال بعد برنامه‌ریزی شد و قرار بود وارثِ جوان را به مخاطبان خارجی بشناساند و به بخش دوم تعلیم او برای پادشاهی منتهی شود.

* * *

غروبِ هر روز شاه قدم‌زنان به خانهٔ اصلی برمی‌گشت تا پیش از شام یک ساعتی ورزش کند. او در طبقهٔ بالای منزل اصلی، نزدیک اتاق خوابش، اتاقی به اندازهٔ یک صندوق‌خانهٔ بزرگ را برای ورزش تجهیز کرده بود. پیشکارش، امیر پورشجاع، یک بار گفت که شاید شاه مایل باشد آنجا و حمّام مجاورش را بزرگ‌تر کند. شاه گفت: «نه، فضای این اتاق بیش از نیاز من است.» ورزش روزانهٔ او شامل نرمش و ۴۵ دقیقه وزنه زدن بود. پورشجاع از وضعیّت بدنی رئیس خود کاملاً آگاه بود. او که در اتریش تعلیمِ ماساژ دیده و از آنجا مَدرک گرفته بود، شاه را بعد از ورزش روزانه مشت‌ومال می‌داد. شاه در پنجاه‌وهشت سالگی هنوز بدنی غبطه‌برانگیز داشت. امیر می‌دید که وزن او در هر فصل و سالی ثابت می‌ماند.

بعد از مشت‌ومال، شاه برای شام لباس می‌پوشید و به اتاق غذاخوری طبقهٔ پایین پیش همسر و خانواده می‌رفت یا به همان منظور، همراه فرح، با اتومبیل به منزل مادر یا خواهرانش. شام آنان تقریباً همیشه غذای ایرانی بود، امّا شاه مراقب بود که وضع معدهٔ حسّاسش را بدتر نکند. کلّه‌پاچه غذایی بود که نمی‌توانست از آن بگذرد، هرچند می‌دانست که در صورت خوردن صبح روز بعد باید تاوان سنگینی بدهد.[۱۴۶] او به‌ندرت نوشابهٔ الکلی می‌خورد و در مراسم شام رسمی نیز گیلاس شراب را به لب نزدیک می‌کرد، امّا از آن

---

[146] Gholam Reza Afkhami, *The Life and Times of the Shah* (Berkeley: University of California Press, 2009), p. 43.

این کتاب به فارسی ترجمه شده است: غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲).

نمی‌نوشید ــ کلاً اگر ناپرهیزی می‌کرد، بعد از شام یک استکان ویسکی می‌نوشید؛ امّا آن شب، شب سال نو میلادی، شاید استثنا قائل می‌شد. کمی بعد از ساعت چهار بعدازظهر، خانوادهٔ سلطنتی و اعضای ارشد دولت عازم فرودگاه مهرآباد می‌شدند تا از جیمی کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا، و روزالین کارتر[۱۴۷]، بانوی اوّل، و صدها مقام دولتی و گزارشگران خبری و کارکنان کاخ سفید استقبال کنند. سفرِ رئیس‌جمهور آمریکا به ایران به علّت مسائل سیاست داخلی آن کشور یک بار به تعویق افتاده بود. هر دو رهبر و مشاورانشان امیدوار بودند که سفر کارتر روابط دو کشور را، بعد از یک سال تنشِ شدیدِ ناشی از اختلاف بر سر قیمت نفت و فروش سلاح و نیروی هسته‌ای و حقوق بشر، بهبود بخشد.

شاهنشاه ایران سُکّان‌دار کشتی حکومت پهلوی بود ــ سازه‌ای بسیار شکوهمند که، در ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷/۱۰ دی ۱۳۵۶، پوشیده از چراغ‌های پرنور، با ستون‌بندی محکم و کابین‌های ضدّآب، سراسر شب بادبان می‌کشید. دلیلی برای نگرانی نبود ــ او با مسیر آشنا بود. حال، شاه در حال نزدیک شدن به انتهای چهارمین دههٔ قدرتش بود و شاید مقدّر بود به عنوان یکی از رهبران سیاسی برجستهٔ قرن بیستم سال‌ها به راهش ادامه دهد. تنها معدودی دشمنِ خشمگین، مجموعه‌ای غریب از انقلابیان و تندروان مذهبی چپ و راست می‌توانستند جهانی بدون او را تصوّر کنند. در هفته‌های پیش از آن، آنان تصمیم شاه مبنی بر اعطای آزادی را غنیمت شمردند و چند تظاهرات برگزار کردند و حمله به نمادهای تجدّد غربی، مانند سینما و بانک و دانشگاه، را آغاز کردند. آیت‌اللّه خمینی از عراق، که در سیزده سالِ پیش از آن تبعیدگاهش بود، مردم را به قیام برای سرنگون کردن پادشاهی و تأسیس حکومتی اسلامی با قوانینِ مبتنی بر *قرآن* دعوت کرد. امّا خمینی، به‌جز مریدان اطرافش، کلاً هنوز در داخل ایران شناخته شده نبود و نیز اختلاف قدرتش با شاه، با نیم‌میلیون نظامی در نیروهای زمینی و هوایی و دریایی، ظاهراً رفع‌ناشدنی بود.

هیچ نشانه‌ای نیز دیده نمی‌شد که طبقهٔ متوسّط و کارگران و کشاورزان، یعنی گروه‌هایی که حافظان حکومت پهلوی بودند، شاه و خانواده‌اش را رها کنند؛ و چرا باید چنین می‌کردند؟ در جهانی بی‌ثبات، شاه نه تنها در حفاظت از آنان قدرتمند ایستاده بود، که عامل اساسی‌ثبات ایران و خلیج فارس و کلّ آسیای جنوب غربی محسوب میشد: سرنگون کردن شاه از جنس خودکشی ملّی دیده می‌شد.

* * *

---

[147] Rosalynn Carter (1927-)

در آپارتمان شخصی شاه در مجموعهٔ نیاوران، حمّام کوچکی بود با گنجهٔ مخصوص. در یکی از کشوهای آن، چند قوطی پلاستیکی قرص بود با برچسب‌های غیرواقعی. تنها شاه و ملکه و چند پزشک ایرانی و فرانسوی، که سوگند خورده بودند رازدار باشند، از محتوای آن‌ها مُطّلع بودند. تنها چیزی که پیشکار شاه، امیر پورشجاع، می‌دانست این بود که هر پنج روز یک بار می‌بایست برای تجدید داروها به داروخانهٔ محلّ تلفن می‌کرد و سپس راننده‌ای می‌فرستاد تا آن‌ها را بگیرد. کار ساده بود ــ در ایرانِ آن زمان، دارو پشتِ پیشخان بدون پرسیدن هویّت فرد یا محلّ سکونتش فروخته می‌شد.

پورشجاع قوطی‌های قرص را با دقّت، همان طور که سپهبد عبدالکریم اَیادی، پزشک دربار، به او آموخته بود، پر می‌کرد. او نمی‌دانست که قرص‌ها حاوی موادّ شیمیایی قوی برای درمان سرطانِ لاعلاجِ غدد لنفاوی است. او نمی‌دانست که شاهنشاه ایران آرام‌آرام به مرگِ محتوم بر اثر سرطان نزدیک می‌شد.[۱۴۸]

---

[۱۴۸] مصاحبهٔ نویسنده با امیر پورشجاع، ۱۶ مارس ۲۰۱۳.

۲
تاج و پادشاهی

برو آفرین کرد و پرسید و گفت/همی بآستی خون ز مژگان بِرُفت
که برخوردی از جان و از گنج خویش/مبادت پشیمانی از رنج خویش
به کام تو بادا سپهر بلند/ز چشم بدانت مبادا گزند
هر اومید دل را که بستی میان/ز رنجی که بردی مبادت زیان
همیشه خرد بادت آموزگار/خنک بادِ ایران و خوش روزگار[1]
ـ *شاهنامه*

خود را غرقِ در دریایی از مشکلات میبینم.[2]
ـ شاه

پنجاه‌وهشت سال پیش از آن، در یک بعد ازظهر سرد پاییزیِ ۳ آبان ۱۲۹۸، زن جوانی به‌نام نیم‌تاج (آیرملو) در خانه‌شان در تهران در حال زایمان بود. شوهرش، رضاخان، میرپنج معادل

---

1 Abolqasem Ferdowsi, *Shahnameh: The Persian Book of Kings*, trans. Dick Davis (New York: Penguin, 2006), p. 332.
ابوالقاسم فردوسی، *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی‌مطلق، زیر نظر احسان یارشاطر، کالیفرنیا/نیویورک، بنیاد میراث ایران، ۱۳۷۱، دفتر سوم، «گفتار اندر آمدن منیژه، دختر افراسیاب، به نزدیک رستم»، ص ۳۷۲، ابیات ۹۱۱-۹۱۴.

2 Mohammad Reza Pahlavi, *Mission for My Country* (New York: McGraw-Hill, 1961), p. 75.

(سرتیپ) در هنگ ویژهٔ قزاق،[۳] در حیاط بیرونی ایستاده سیگار می‌کشید و مضطربانه در انتظار بود.[٤] همسر اوّل رضا، تاج‌ماه، هنگام زایمان دخترش از دنیا رفته بود. بار دوم، او با نیم‌تاجِ قوی‌بُنیه، دختر افسری که فرمانده‌اش بود، ازدواج کرد. نخستین فرزند آنان، شمس، در سال ۱۲۹۶ به‌سلامت به‌دنیا آمده بود؛ ولی، بیش از هر چیز، رضا مشتاق داشتن فرزند پسر بود. انتظارش زمانی به سر آمد که سربازی با خبر خوش بیرون دوید: «پسر است!»[٥] پدر آماده شد به اندرون برود که مقابل در، با قابله روبه‌رو شد. قابله گفت: «صبر کنید فرزند دیگری در راه است.»[٦] پنج ساعت بعد، فرزند دیگر، دختر، به سلامت متولّد شد. یک روحانی به خانه آمد و در گوش هر دو فرزند، دعای شهادت خواند. رضاخان پسرش را روی دست بلند کرد و دعا کرد: «خدایا، این پسر را به تو می‌سپارم. او را همیشه در پناه خود داشته باش.»[۷]

قضا دو تقدیر کاملاً مختلف برای آن دو در انبان داشت. شاهدخت اشرف پهلوی گفته است: «گفتن اینکه من فرزندی ناخواسته بودم شاید تلخ باشد، ولی در کلّ دور از حقیقت هم نیست. از اینکه با محمّدرضا پهلوی، ولیعهد بعدی و سپس شاه ایران، در یک روز متولّد شده بودم، همیشه احساس می‌کردم که نمی‌توانم طالب محبّت خاصّ والدینم باشم.»[۸] مُلک و مملکت در انتظار آن پسر بودند. حرکتِ تاریخ فرزند نظامی ساده ای را از خانه‌ای آجری به کاخ شاهان رهنمون بود، او را از گمنامی به جرگهٔ محدودِ دولتمردانی وارد می‌کرد که تصمیماتشان سرنوشت ملّت‌ها را دگرگون می‌کنند و مسیر تاریخ را تغییر می‌دهند.

* * *

ایران، میراث آیندهٔ او، سرزمین شیر و خورشید، پلِ زمینیِ باشکوهی بود در میان قاره‌ها، گذرگاه نمکی عظیمی که در شمال به دریای خزر و رشته‌کوههای البرز محصور بود و از جنوب درحدود هزاروششصد کیلومتر تا رشته‌کوههای زاگرس و آب‌های گرم خلیج فارس امتداد یافته بود. آریایی‌های آسیای مرکزی نخستین بار قریب شش‌هزار سال پیش در دشتِ ایران پراکنده شدند و نام خود را به آن دادند. در سرزمینی به خشکی خاک و فرسوده چون

[3] Reza Khan commanded the Hamadan Brigade. Gholam Reza Afkhami, *The Life and Times of the Shah* (Berkeley: University of California Press, 2009), p. 16.

غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۱۳.

[4] Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror: Memoirs from Exile* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall, 1980), p. 1.

[5] Ibid.

[6] Ibid.

[7] Afkhami (2009), p. 10.

رضا نیازمند، *رضاشاه، از تولد تا سلطنت*، (تهران، جامعهٔ ایرانیان، ۱۳۸۱)، ص ۳۱۲.

[8] A. Pahlavi (1980), p. 1.

کاغذ پوستی، ۵۵۰ سال پیش از میلاد مسیح، کوروش دوم [کبیر]، فرزند وصلتی دودمانی بین دو خاندان سلطنتی، مادها و پارسیان، قدرت را به دست گرفت و سلسلهٔ هخامنشیان را بنیاد نهاد. بعد از برقراری امنیّت اوّلیّه در آن دشتِ مرتفع، که از جنوب به سواحل خلیج فارس می‌رسید و از شمال به دریای خزر، کوروش جسورانه به آسیای صغیر و بابِل و آشور و سرزمین‌های مصر کنونی و ترکیّه و نیز بندرهای مدیترانهٔ شرقی تاخت.[۹] آرنولد توینبی[۱۰]، مورّخ مشهور، می‌گوید که در دوران حکمرانی کوروش، امپراتوری پارس، «نخستین یگانه ابرقدرت» جهان ماند.[۱۱] به نوشتهٔ تورج دریایی، تاریخ‌نگار، «تأسیس بزرگ‌ترین امپراتوری دوران باستان، یکی از عادلانه‌ترین امپراتوری‌های تاریخِ جهان، اگر اصلاً امپراتوری خیر باشد، متعلّق به ایرانیان است. کوروش کبیر، بنیان‌گذار آن، نقشهٔ جهان را تغییر داد ونخستین بار در تاریخ، آسیا و آفریقا را به هم پیوست.»[۱۲]

فتح بابِل در سال ۵۳۹ ق‌م، کوروش را برانگیخت که بر استوانه‌ای گِلی تعهّدی شخصی را حک کند مبنی بر اعطای آزادی به همهٔ انسان‌ها در پرستش خدایانشان: « فرمان دادم که کسی را حقّ آزار رساندن به آنان نیست. من فرمان دادم که خانه‌ای خراب نشود، که کسی از خانه‌اش رانده نشود.... من صلح و آرامش را بر همه مقرّر کردم.»[۱۳] امروزه، از کوروش نه تنها با عنوان بنیان‌گذار امپراتوری، که چون رهایی‌بخشی یاد می‌شود که با عدالت اجتماعی و رعایت حقوق فردی حکمروایی می‌کرد. داریوش کبیر، جانشین کوروش، امپراتوری را از غرب تا لیبی و از جنوب تا شبه‌جزیرهٔ عربستان و از شرق تا رودخانهٔ سِند گسترش داد. او پایتخت خیره‌کنندهٔ جدیدی در پاسارگاد، «جایگاه پارسیان»[۱۴]، خارج از شیراز بنا کرد. استیلای هخامنشیان در سال ۳۳۰ ق‌م با هجوم سراسری سپاهیان اسکندر مقدونی پایان یافت و جنگجوی جوان خود را پادشاه ایران خواند. هفت سال بعد، در پی مرگ اسکندر و هزیمت مقدونیان، پادشاهی اشکانیان ظهور یافت که ۵۰۰ سال دوام آورد و سپس ساسانیان برآمدند

[9] To learn more about the history of pre-Islamic Persia the following titles are helpful: Michael Axworthy, *Empire of the Mind: A History of Iran* (New York: Basic Books, 2008); Gene R. Garthwaite, *The Persians* (Oxford: Blackwell Publishing, 2007); Gene Gurney, *Kingdoms of Asia, the Middle East, and Africa: An Illustrated Encyclopedia of Ruling Monarchs from Ancient Times to the Present* (New York: Crown, 1986); Homa Katouzian, *The Persians: Ancient, Medieval, and Modern Iran* (New Haven, CT: Yale University Press, 2009); and A. T. Olmstead, *History of the Persian Empire* (Chicago: University of Chicago Press, 1948).
[10] Arnold Joseph Toynbee (1889-1975)
[11] Arnold Toynbee, "The First Iranian Empire," *Kayhan International*, October 14, 1971.
[12] Touraj Daryaee, ed., *The Oxford Handbook of Iranian History* (New York: Oxford University Press, 2012), p. 3.
[13] "Cyrus: The Anointed One," *Kayhan International*, October 14, 1971.
[14] Ibid.

که امپراتوری قدرتمندشان شامات، از جمله بیت‌المقدّس، را فتح کرد. ساسانیان اگرچه از سرزمین‌های خود در برابر حملات مداوم رومیان دفاع می‌کردند؛ در سال ۳۰ق/۶۵۱ م، نظام دفاعی‌شان در برابر هجوم سواران عربی که حامل بیرق های سبز اسلام بودند به طرزی مهلک فروپاشید. پس از آن، ده سلسلهٔ دیگر بر آمدند تا آنکه «طوفان شرقی» وزیدن گرفت: در اوایل قرن هفتم هجری، مغولان وحشی به ایران هجوم آوردند و آن را تسخیر کردند.[۱۵] پس از مغولان نیز، صفویان و زندیان و افشاریان و بالاخره قاجاریان (۱۲۰۳-۱۳۰۴ ق/۱۷۸۹-۱۹۲۵ م) بر ایران حُکم راندند.

ایرانیان تسلیم حکمرانان عرب شدند و اسلام به جای دین زرتشتیِ قرار گرفت؛ ولی ملّی‌گرایان ایرانی، که عربان را به لحاظ نژادی و فرهنگی مادون خود می‌دیدند، فرمانروایی آنان را توهین به خود تلقی میکردند. این انزجارِ ایرانی زمانی خود را نشان داد که رضاخان به سلطنت برگزیده شد (سال ۱۳۰۴) و آگاهانه، به افتخار خطّ مورد عنایت ساسانیان، خود را به نامِ دودمانیِ «پهلوی» خواند. محمّدرضا، فرزند او، نیز با ردّ حتّی گفتگو دربارهٔ قرونِ تهاجم اعراب به ایران و اِشغال آن به دست ایشان از افتخارات میراثِ ایرانِ پیش از اسلام الهام می‌گرفت. صرفِ فکرِ فرمانروایی عربان او را منزجر می‌کرد، چنان‌که آن را در مصاحبه‌ای با امیر طاهری، روزنامه‌نگار ایرانی، در اواسط دههٔ پنجاه شمسی بروز داد. شاه توضیح داد که «در کودکی همواره از خواندنِ صفحاتی از کتابِ درس تاریخش که دربارهٔ شکست ایرانیان به دست سپاهیان عرب در قرن اوّل هجری بود خودداری می‌کرد»؛ و اِشغال ایران دورهٔ ساسانی را بزرگ‌ترین فاجعه در تاریخ می‌دید. شاه گفت: «من ابداً نمی‌توانم این تحقیر را تحمّل کنم. من آن صفحات را از کتاب می‌کَندم و دور می‌انداختم. هیچ لزومی ندارد که ما به جنبه‌های منفی زندگی‌مان چشم بدوزیم.»[۱۶]

سلسلهٔ پهلوی برآمده از ناآرامیِ تشنج‌زای آغاز قرن بیستم بود که ایران را فلج ساخته بود.[۱۷] ایرانیانِ درمانده از فقر و نظام ارباب‌رعیتی بر سلسلهٔ حاکمِ قاجار شوریدند ـ سلسله‌ای که فرصت داده بود قدرت‌های اروپایی بر اقتصاد کشور تسلّط یابند و بخش‌هایی

---

15 Daryaee (2012), p. 243.

16 Amir Taheri, *The Unknown Life of the Shah* (London: Hutchinson, 1991), p. 218.

17 To learn more about the decline of Qajar rule in the late nineteenth and early twentieth centuries, and the rise of Reza Khan and the Pahlavis, the following titles are recommended: Ervand Abrahamian, *A History of Modern Iran* (Cambridge, UK: Cambridge University Press, 2008); Homa Katouzian, *State and Society in Iran: The Eclipse of the Qajars and the Emergence of the Pahlavis* (London: I. B. Taurus, 2006); and Nikkie R. Keddie, *Qajar Iran and the Rise of Reza Khan, 1796–1925* (Costa Mesta, CA: Mazda Publishers, 1999).

وسیع از مملکت را متصرّف شوند. فساد و سوءِمدیریّت و اقتصاد ورشکسته زمینه‌های طغیان را فراهم کرده بود. وضع در سال ۱۳۲۳ ق/۱۲۸۴ ش بحرانی تر شد، زمانی که طلّاب و روحانیان و تجّار متّحد شدند و سر به طغیان برداشتند. بعد از ماه‌ها ناآرامی، در ۱۴ جمادی الثانی ۱۳/۱۳۲۴ مرداد ۱۲۸۵/ ۵ اوت ۱۹۰۶، مظفرالدین شاه با واگذاری امتیازات استبدادی و تأسیس حکومتی مشروطه موافقت کرد که در آن اختیارات سلطنتی محدود می‌شد و مجلسی منتخب با حقّ رأی محدود برقرار می‌گشت و حقوقی برای تأمین آزادی‌های اوّلیّه مقرّر می‌شد. انقلاب مشروطه نقطهٔ عطفی در تاریخ ایران شد و حاکی از تغییری عمیق در موقعیّت نهاد مذهب در کشور. اکثر روحانیان مسلمان، مشهور به «علما»، از اصلاحات لیبرالی پشتیبانی کردند؛ و در نتیجه، حقِّ بررسی مصوّبات مجلس برای انطباق با شریعت اسلام به عنوان پاداش به آنها سپرده شد؛ امّا اقلّیّتی حامیِ سرسخت حکومت دینی، مشروطه را بدعتی غربی میدیدند و ردّ کردند. اگرچه عدّهٔ این روحانیان اندک بود، هرگز اندیشهٔ جدایی دین از دولت را نپذیرفتند.[۱۸]

انقلاب مشروطیّت نه تنها ثبات و امنیّت به بار نیاورد، که بر دو دهه ناآرامی‌ای راه گشود که ایران را به آستانهٔ سقوط و تجزیه کشاند. در سال ۱۳۲۵ ق/۱۲۸۶ ش/۱۹۰۷ م، سلطنت‌طلبان و مشروطه‌طلبان درگیر جنگی داخلی شدند که بریتانیای کبیر و روسیّه را متوجّه خود کرد و این دو امپراتوریِ حاکم بر آسیای جنوبِ غربی و مرکزی، پادشاهی ایران را به دو منطقهٔ نفوذ در شمال و جنوب تقسیم کردند و لندن قلدرمآبانه حقش را بر اکتشاف و بهره‌برداریِ انحصاری از منابع تازه کشف‌شدهٔ نفت در منطقهٔ نفوذش مطالبه کرد. طیّ نیم قرنِ بعدی، همهٔ دولت‌های بریتانیا به واسطهٔ آنکه در شرکت نفت انگلیس و ایران[۱۹] سهام‌دار اصلی بودند بر تولید نفت ایران تسلّط داشتند و این موجب شد که ایران عرصهٔ اجرای دسیسه‌های قدرت‌های جهانی شود. در دوران جنگ جهانی اوّل (۱۹۱۴ـ۱۹۱۸)، به ایران حمله شد و ارتش‌های چهار قدرت خارجی آن را اِشغال کردند. آنان بخش‌های وسیعی از ایران را به سرزمینی های بایر بر اثر بیماری های مُسری و قحطی و شورشهای قبیله‌ای بدل کردند. در اسفند ۱۲۹۹، وقتی رضاخان میرپنج، فرمانده باشهامت و قَویِ بنیه و با اراده هنگ قزاق همدان، به سوی تهران تاخت و قزاق‌خانه را تسخیر کرد، ایرانیان نه تنها از وعدهٔ او برای سخت‌گیری در ادارهٔ امور پریشان نشدند که از آن استقبال هم کردند. رضاخان

[18] To read more on Iran's Constitutional Revolution see Abrahamian (2008), 34–62; Said Amir Arjomand, *The Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran* (Oxford: Oxford University Press, 1986), pp. 34–58; Katouzian (2006), pp. 25–87; and Keddie (1999), pp. 44–64.
[19] Anglo-Iranian Oil Company

نوسازی ارتش و آرام ساختن ولایاتِ کشور را نخستین وظیفهٔ خود قرار داد. دولت غیرنظامی او در تهران با موفّقیّتِ نسبی در نوسازی حکومت و جامعهٔ ایران با استفاده از افکار و فنّاوریِ غربی آغاز شد. احمد شاه اجازه یافت بر تخت بماند، اگرچه کمتر کسی تردید داشت که دوران قاجار به سر آمده است.

سرعت تغییرات بسیار کمتر از آنی بود که رضا شاه می‌خواست؛ پس در سال ۱۳۰۲ ش خود را نخست‌وزیر کرد، اگرچه قصد داشت نخستین رئیسِ جمهوریِ ایران شود. در ترکیّه، کمال آتاتورک (۱۸۸۱ـ۱۹۳۸)، الگوی رضا شاه، قدرت را قبضه و جمهوری‌ای سکولار تأسیس کرده و نفوذ نهادِ مذهبی کشورش را از میان برده بود. در ایران، کشوری با بیش از دوهزار و پانصدسال میراث پادشاهی، رضاخان با مقاومت سخت‌تری مواجه شد. در نگاه علما، شاه هنوز متولّی مذهب شیعه بود و حکومت‌های جمهوری در روحانی‌ستیزی با ترکیّه و نیز فرانسه مشترک بودند. علما فقط در یک قضیّه با جمهوری‌خواهان به اشتراک رسیدند: ضرورت برکناری خاندانِ قاجار از قدرت. در سال ۱۳۰۴ ش، علما از رأی مجلس مبنی بر نصب خاندان سلطنتی جدید به ریاست رضاخان به جای سلسلهٔ قاجار پشتیبانی کردند و در بهار سال بعد، او با نام جدیدِ رضا شاه پهلوی تاج‌گذاری کرد و رسماً بر تخت طاووس نشست. شاهٔ تازه وقتی نشان داد که مصمّم است هم حکومت کند و هم سلطنت و قصد دارد برای نوسازی ایران جلوی اختیارات نهاد مذهبی کشور بایستد علما را شگفت‌زده و وحشت‌زده کرد. حدّاقلّ در آن زمان، عمل به روشِ دمکراتیک قانون اساسی مشروطهٔ ۱۳۲۴ ق/۱۲۸۵ ش رؤیایی تعبیرنشده و عهدی متروک ماند.

* * *

در اردیبهشت ۱۳۰۵، محمّدرضا پهلوی در مراسم تاج‌گذاریِ مفصّلی ولیعهد ایران خوانده شد؛ و از همان زمان، پسری که در آینده شاه می‌شد به دقّت تحت نظر بود تا استعدادهایش در مقام شاه بعدی سنجیده شود. نشانه‌های اوّلیّه امیدبخش نبود. این وارثِ جدید با موهای سیاه و چشمان محزون و جثّهٔ ریز در نگاه درباریان پسرکی غمگین و جدّی‌تر از مقتضای سِنش بود. محمّدرضای مریض‌احوال و مستعدّ اختلالات و بیماری‌های گوارشی، به گفتهٔ اشرف، خواهرش، «ملایم و خوددار و تقریباً بسیار خجالتی بود؛ در حالی که من، دمدمی‌مزاج و زودخشم و گاهی سرکش بودم. او کمی ضعیف و مستعدّ ابتلا به بیماری‌های دوران کودکی بود؛ من، علی رغم جثّهٔ ریزم، قَوی و سالم بودم.»[۲۰] پدرشان به شوخی

[20] A. Pahlavi (1980), p. 15.

می‌گفت که اشرف «باید همهٔ سلامتی را گیر آورده باشد.»[۲۱] اشرفِ سرسخت و ستیزه‌جو را چنان‌که بود می‌دید، یعنی مجموعه‌ای از مبارزه و مشقّت برای رسیدن به پیروزی؛ امّا برادرِ دوقلوی خجالتی‌اش آرمان‌گرایی بود که امور را چنان می‌دید که می‌خواست.

رضا شاه، پدرشان، خیلی کم‌حرف بود و شخصیّتی مقتدر با خُلقی مبارزه‌جو داشت. فرزندش محمّدرضا از او چنین یاد کرده است: «مردی روراست که زیاد حرف نمی‌زد و می‌دانید، گاهی ممکن بود خیلی زُک باشد.»[۲۲] این سخن پوشیده‌گویی از سر ادب بود. رضا شاه سَردوشی افسران ارشد را می‌کَند و از مواخذه مقامات در برابر زیردستانشان اِبایی نداشت. شاهدخت اشرف در کتاب خاطراتش آورده است که «حضور پدرم برای ما بچّه‌ها چنان ترسناک و آهنگ صدایش چنان رعب‌آور بود که یادم نمی‌آید حتّی سال‌ها بعد از آن، که زنی بالغ شده بودم، زمانی از او نترسیده باشم.»[۲۳] ثریا اسفندیاری، همسر دوم شاه، شرح می‌دهد که او حتی بعد از مرگ، فرزندان بالغش را سِحر کرده بود. «اشرف و شمس با همهٔ استقلالی که به واسطهٔ موقعیّتشان، شاهدخت و خواهر شاه بودن، داشتند، هنوز عمیقاً متأثّر از دوران کودکی‌شان بودند. آنان، همچون محمّدرضا و برادرش، علیرضا، از سایهٔ پدرشان خلاصی نداشتند ـ سرهنگ قزاقی خشن و تحصیل‌نکرده که مراتب ترقّی را پیموده بود و تنها با نگاهش می‌توانست سربازان و نزدیکانش را مرعوب کند. رضا شاه مردی بود که هنوز آنان را می‌ترساند.»[۲٤]

محمّدرضا پهلوی در اواخر عمر تأکید داشت که در واقع او در محبّت پدرش غرق بوده است. او یک بار به دوستی خانوادگی گفته بود: «من هرگز از پدرم نمی‌ترسیدم. چیزی نبود که از او بخواهم و او نه بگوید.»[۲۵] کسانی که آن دو را با هم دیده بودند رابطهٔ پدرانهٔ رضا شاه با وارثش را تصدیق می‌کردند. زندگینامه نویس شاه تأیید می‌کند که محمّدرضا «نورچشم پدرش بود.»[۲٦] پیش از خواب، او پشت پدرش سوار می‌شد و مثل اسب او را می‌راند و با

---

[21] Ibid.
[22] E. A. Bayne, *Persian Kingship in Transition* (New York: American Universities Field Staff, 1968), p. 58.
[23] A. Pahlavi (1980), p. 9.
[24] Her Imperial Highness Princess Soraya Esfandiary Bakhtiary, in collaboration with Louis Valentin, *Palace of Solitude*, trans. Hubert Gibbs (London: Quartet Books, 1992), p. 70.

[۲۵] مصاحبهٔ نویسنده با فریدون جوادی، ۱۳ ژوئیهٔ ۲۰۱۳. همچنین

Afkhami (2009), p. 24.

See also Afkhami (2009), p. 24.
[26] Afkhami (2009), p. 24.

غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۴۱.

چوبی به پشتش می‌زد تا تندتر برود. فقط وقتی خدمتکاری در می‌زد ، از جا می‌پریدند و دوباره حالت رسمی می‌گرفتند.[۲۷] شاه تصدیق کرده است که « بله. شما ممکن است در حرفِ من شکّ کنید، ولی او مهربان و دل‌رحم بود؛ جدّیّت و سردی او به محض اینکه به خانواده یا به من، ولیعهدش، می‌رسید به عشق و محبّت تبدیل می‌شد.»[۲۸] پدر و پسر حتّی برای گفتگو در حضور دیگر فرزندان و درباریان زبان رمزی درست کرده بودند. رضا شاه به دیگر فرزندان خود دستور داده بود که برادرشان را «والاحضرت» صدا کنند تا روشن کند که از آن پس، او از هر لحاظ با آنان تفاوت دارد. دیگر فرزندان به صمیمیّت آنان غبطه می‌خوردند.[۲۹]

شاه یک بار گفته بود که مادرش، نیم‌تاج، ملقّب به تاج‌الملوک، «زنی بسیار دیکتاتورمآب» بود.[۳۰] تاج‌الملوک محبّتش متوجّه علیرضا، پسر دومش، بود که، در نگاه او، شخصیّتی قوی‌تر از برادر بزرگ‌تر داشت. در یک گزارش اطّلاعاتی آمریکایی، متعلّق به دههٔ هفتاد میلادی، آمده است که «خانوادهٔ خودِ محمّدرضا در اوایل پادشاهی‌اش احترام او را نگه نمی‌داشتند. ملکهٔ مادر نشان می‌داد که فرزند ارشد خود را کوچک می‌شمرد. مکرّر گزارش می‌شد که دارد بر ضدّ فرزندش دسیسه می‌کند و از علیرضا، که او را جانشینی لایق‌تر می‌شمرد، پشتیبانی می‌کند؛ و یک بار گفته بود حیف که اشرف شاه نیست!»[۳۱] او عروس‌هایش را هم اذیت می‌کرد و برای آنان نقشه می‌کشید. ثریا اسفندیاری، که از توطئه‌های تاج‌الملوک لطمه دیده بود، یک بار او را «زن حرمسرا»یی خوانده بود که «دوست داشت دسیسه کند و میزبان شخصیّت‌های سیاسی و درباریان و همسران مقامات باشد. او از آنان سؤال می‌کرد و به صحبت وادارشان می‌کرد و دربارهٔ همه چیز نظر می‌داد.»[۳۲]

رضا شاه و ملکه از هم بیم داشتند. تاج‌الملوک بی‌پرده اقرار می‌کرد که، برای از سر گذراندن شب زفاف، برَندی نوشیده بود؛ و معروف بود که شوهرش به محض اینکه می‌دید او وارد جایی می‌شود فرار می‌کرد. رضا شاه در واقع نترس بود که تصمیم گرفت از حقوق شوهری‌اش بر اساس نصّ شریعت استفاده کند که به مرد مسلمان اجازه می‌دهد هم‌زمان تا

---

[۲۷] مصاحبهٔ نویسنده با فریدون جوادی، ۱۳ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[28] R. K. Karanjia, *The Mind of a Monarch* (London: George Allen & Unwin, 1977), p. 32.

[29] A. Pahlavi (1980), p. 12.

[30] James O. Jackson, "Shah: Dedicated, Dominant, Distrustful," *Chicago Tribune*, January 8, 1978.

[31] Directorate of Intelligence, Intelligence Report: "Centers of Power in Iran," May 1972, No. 2035/72, *U.S. State Department Office of the Historian, Foreign Relations of the United States RUS 1969–76*, vol. E-4.

[32] Bakhtiary (1992), p. 71.

چهار زن داشته باشد. چندی بعد از به دنیا آمدن علیرضا، پسر دوم (۱۳۰۲ ش)، رضا شاه با توران امیرسلیمانی ازدواج کرد که، خیلی زود، از او صاحب پسر سومی به نام غلامرضا شد. رضا شاه بعد از طلاق دادن توران، در سال ۱۳۰۲ ش با عصمت الملوک دولتشاهی، که بسیار جوان‌تر از او بود، ازدواج کرد که سوگلی او شد و برای شاه پنج فرزند به دنیا آورد. تاج‌الملوک سرسختانه با این وضع می‌جنگید و زندگی را بر هووهایش سخت می‌کرد. اشرف پهلوی، که مانند مادر ریزنقشش زودخشم بود، گفته است: «اگرچه چندهمسری معمول بود و اگرچه از زنان انتظار می‌رفت که این وضع را بپذیرند، مادرم بسیار خشمگین بود. او تا مدّت‌ها حاضر نبود پدرم را ببیند. شاه، در برابر این رفتار غریب، که اقتدار او را خدشه‌دار می‌کرد، وقتی می‌دید مادرم دارد می‌آید، واقعاً پنهان می‌شد.»[۳۳] سرانجام، زن و شوهر توافق کردند که جدا زندگی کنند، ولی تاج‌الملوک عنوان شهبانوملکه را حفظ کرد و اطمینان یافت که دو پسرش یگانه وارثان مشروع پادشاهی می‌مانند.[۳٤]

رضا شاه نگران بود فرزند ارشدش، که نازپروردهٔ زنان خانواده بود، ضعیف بار بیاید. شاه بعداً اقرار کرد که «نه، مرا ابداً قَوی نمی‌دیدند؛ امّا پدرم مرا واداشت که ورزشکاری مشتاق بشوم و از این راه، مرا محکم بار آورد.»[۳۵] شاهزادهٔ کوچک در شش‌سالگی از سرپرستی مادر خارج و در خانهٔ خود تحت نظارت جدّی قرار گرفت و در مدرسهٔ نظامی اختصاصی ثبت نام شد تا «مردانه تربیت» شود.[۳٦] او جداگانه از خانم اَرفَع، معلّم سرخانهٔ فرانسوی، نیز تعلیم می‌گرفت. احترام شاه به خانم اَرفَع حاکی از آن است که او تنها شخص بالغ در اوایل زندگی‌اش بوده که هر آنچه به محبّت بی‌دریغ و گرمای عاطفی راه می‌برده برای او فراهم می‌کرده است. او با نقل داستان‌های خیال‌انگیز، کودک تحت تعلیمش را شیفته می‌ساخت ـ داستان‌هایی از زندگیِ امپراتورها و امپراتریس‌های بزرگ و شاهان و ملکه‌های اروپا و مردان و زنانی مانند ناپلئون و کاترین کبیر[۳۷]، که قدرت مطلق را برای بهبود زندگی مردمانشان به کار گرفته بودند.[۳۸] بدون اطّلاع رضا شاه، خانم اَرفَع فرزند جوان او را با «مزایای دمکراسی الهام‌گرفته از اندیشه‌های انقلاب فرانسه» آشنا ساخت. او به ولیعهد آموخت «ایرانی‌ها برای

---

33 A. Pahlavi (1980), p. 10.

34 Ibid.

35 Karanjia (1977), p. 44.

36 M. R. Pahlavi (1961), p. 52.

37 Catherine Alexeievna Romanova/Catherine the Great/Catherine II (1729-1796)
امپراتور روسیّه از ۱۷۶۲ تا ۱۷۹۶.

38 Afkhami (2009), p. 29.
غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۵۲.

اینکه به‌راستی متمدّن شوند باید از نظر فرهنگی تغییر کنند: آنان به نوعی انقلاب فرانسه از سوی شاهی نیاز دارند که غرقه در چیزهای مدرن است.»[۳۹]

شاه در شرح حالِ خود خانم اَرفَع را بسیار می‌ستاید. «به لطف او، از این قابلیّت برخوردار شدم که به فرانسه مثل زبان خودم صحبت کنم و بنویسم؛ و گذشته از این، او ذهن مرا به روح فرهنگ غربی گشود.»[۴۰] این عقیدهٔ سُکرآور را که شاه می‌تواند هم حکومت کند و هم سلطنت، هم انقلابی باشد و هم دمکرات، خانم اَرفَع در ذهن تأثیرپذیر پسر خردسال کاشت.

• • •

سرزمینی که در دههٔ بیست شمسی مقدر شد بر آن حکم براند با مرزهای جنوبی اتّحاد تازه‌تأسیس جماهیر شوروی بیش از هزاروششصد کیلومتر مرز مشترک داشت، از جمله در خطّ ساحلی دریای خزر ـ دریایی پر از تاس‌ماهی‌ای که خاویار عالی‌اش زینت میزهای غذا در سراسر جهان بود. ابرهای اسفنج گونه که از جنوب روسیّه می‌آمدند، سخت فشرده می‌شدند و چهرهٔ سنگی رشته‌کوه البرز را شستشو می‌دادند و سواحل شمالی ایران را همیشه سیراب نگه می‌داشتند، در حالی که نواحی غیرساحلی پادشاهی تقریباً همیشه تفتیده بود. مسافری آمریکایی در اوایل قرن بیستم نوشته است: «آب دغدغهٔ اصلی روستایی ایرانی است. هر جا که شاخه‌ای از جویباری کوهستانی بیابد یا بتواند از چاه یا چشمه‌ای نهری ابتدایی بسازد، بخش کوچکی از کویر بهشت می‌شود و کاروبار خودش رونق می‌گیرد. می‌گویند که بخش‌هایی از این مناطق از حاصل‌خیزترین زمین‌های دنیاست، نه فقط برای تولید انبوه بهترین گندم و جو، که برای به عمل آوردن انگور و هلو و شلیل و انار و انجیر و خربزه‌ای که در میان میوه‌های مناطق معتدلِ جهان نظیر ندارند.»[۴۱]

مسافری به ایران زمانی گفته بود که آن چشم‌اندازِ گسترده از اوجِ خطّ‌الرأس البرز «دشتی خیره‌کننده» بود «که به نظر می‌رسید تا ابد امتداد یافته باشد.»[۴۲] پنج‌هزاروپانصد متر پایین‌تر، چسبیده به لبهٔ کوهستانی‌اش، تهران مانند گربه‌ای ازخودراضی زیر آفتاب

---

[39] Ibid.

غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۵۲.

[40] M. R. Pahlavi (1961), p. 52.

[41] F. L. Bird, "Modern Persia and Its Capital: And an Account of an Ascent of Mount Demavend, the Persian Olympus," *National Geographic* 39, no. 4 (April 1921): 357.

[42] The Baroness Ravensdale, "Old and New in Persia: In This Ancient Land Now Called Iran a Modern Sugar Factory Rears Its Head Near the Palace of Darius the Great," *National Geographic* 76, no. 3 (September 1939): 325.

لمیده و دُم ساخته از خِشت و گل آن تا لبهٔ کویر بزرگ نمک کشیده. در سمتِ شرق، آن سوی یزد با نمای رؤیاییِ بادگیرهایش در افق، مسافران وارد «کویر بزرگ عاری‌ازحیات» می‌شدند «که به شکل ساعت شنی عظیمی است، با ۱۴۵۰ کیلومتر طول، از کوه‌پایه‌های البرز در شمال تا تقریباً اقیانوس هند در جنوب، و با عرضی متغیّر، از ۱۶۰ تا ۵۰۰ کیلومتر.»[43] دشت کویرِ پهناور رازها و عجایبش را محکم حفظ کرده بود. در آنجا، طوفان‌های شنِ پرقدرت، چون لوکوموتیو، غرّان راه می‌پیمودند. اهالی استان سیستان از باد سالانهٔ صدوبیست‌روزه؛ طوفان‌های سوزانی که از اواسط خرداد تا اواسط مهر منطقه را به شلّاق می‌بست، هراسان بودند. آنها از رویدادی صحبت می‌کردند که طی آن چوپانی را به همراه گلّهٔ گوسفندانش پس از یک هفته مدفون بودن از زیرِ تَلی از شن زنده بیرون کشیدند.[44] در سال ۱۳۳۰ ش، گزارشگری آمریکایی دشت کویر را چنین وصف کرده است: «بخش‌هایی از آن در حزن‌انگیزی مطلقشان مانند مناظری در ماه‌اند. در فواصل پهناور بین روستاهای خِشتی محصور، با مزارع سبز و سپیدارهای بلند یا با برآمدگی‌ای ناهموار، تپّه‌های سنگی کویر را از یکنواختی درمی‌آوردند.... افقْ، پوشیده در غباری رازآمیز بود. رو به شرق، کویر بزرگ نمک، درخشنده در گرما، ظاهراً تا بی‌نهایت امتداد داشت. رو به غرب، تپّه‌های سنگی کوچکِ مدادی‌شکل نمایی عجیب‌وغریب در افق می‌ساختند. کاروانی از شترها آرام به پیش می‌رفت، در حالی که لاشخورها بر فراز استخوان‌های الاغی چرخ می‌زدند.»[45]

مراکز عمدهٔ زندگی شهری که در حاشیهٔ کویر متوقّف می‌شدند هر یک بازتابی از تنوع قومی و فرهنگی باشکوه ایران بودند. تهران همیشه شهری خطرناک بود. ویران‌شده به‌دست افغان‌ها در سال ۱۱۳۶ ق/ ۱۱۰۲ ش زمانی که تهران از سوی سلسلهٔ قاجار دارالخلافهٔ جدید شد صرفاً مجموعه‌ای از سه‌هزار خانهٔ خشت و گِلی بود. این انتخابْ مدبرانه به نظر نمی‌آمد ـ قصبهٔ تهران دروازهٔ ارتفاعاتِ البرز بود که بر دشت مشرِف بودند ـ امّا تهران خلّاقیّت هنری و رشد پایتختِ پیشین، اصفهان، را نداشت و بیشترِ مسافرانِ آن ساکنانش را زمخت و بیش از حدّ سودجو می‌شمردند. در حدود صدوبیست کیلومتری جنوب تهران، قم قرار داشت، که محلّ اقامتِ آیت‌اللّه‌ها، رهبران دینی کشور، و جای مدارس دینی، یعنی حوزه‌ها، بود. دومین مرکز عمدهٔ قدرت روحانیان مشهد بود که، در شمال شرق ایران، نزدیکی مرز افغانستان جای گرفته بود. هر سال، زیارت‌کنندگان عازم مشهد می‌شدند تا در

[43] Bird, “Modern Persia,” p. 361.
[44] Edward J. Linehan, “Old-New Iran, Next Door to Russia,” *National Geographic* 199, no. 1 (January 1961): 59.
[45] George W. Long, “Journey into Troubled Iran,” *National Geographic*, vol. C, no. 4 (October 1951): p. 441.

حرم مقدّس و شگفت‌انگیز امام رضا، به او ابراز ارادت کنند ـ حرمی که مدفن هشتمین جانشین حضرت محمّد است. اصفهانِ همیشه شکوهمند بر استان‌های مرکزی مسلّط بود و گردشگرانِ سراسر جهان مسجد شاه عبّاس، از نفیس‌ترین آثار معماری اسلامی در جهان، و سی‌وسه پل، روی زاینده‌رود، را می‌ستودند ـ مسجدی که به میدان مجلّل نقش جهان گشوده می‌شد و از جایگاهی مُشرِف بر آن، شاهان ایران به تماشای بازی چوگان می‌نشستند. شهر حاکم بر جنوب غربی ایران شیراز بود: «واحه‌ای واقع بر دشتی مرتفع و محصور در میان تپّه‌هایی لم‌یزرع. شیراز شهر باغ‌هاست و هرگز مشهور به مرکزی تجاری یا صنعتی نبوده است. شهرتش را از شاعران و باغ‌ها و شراب و موقعیّت تقریباً رازآمیز در روان ایرانی گرفته است.»[٤٦] بزرگ‌ترین شاعران ایران، حافظ و سعدی، از عشق شیرازی به مرغان خوش‌الحان و شراب ناب و بوی گُل می‌نوشتند.

استان‌های جنوبی شاهرگِ اقتصاد ایران بودند. در استان خوزستان، نان‌دانی ایران، که مرز عراق را در بر می‌گرفت، شهر بندری آبادان به داشتن بزرگ‌ترین پالایشگاه نفت جهان می‌بالید. موازی با ساحلِ جنوبی، کوه‌های زاگرس امتداد یافته بود: نگهبانانی سنگی مُشرِف بر خلیج فارس، که در آن نفت‌کش‌های عظیم از طریق تنگهٔ هرمز، با عرضی کمتر از ۳۴ کیلومتر در تنگ‌ترین نقطه‌اش، آرام به سوی بازارها راه می‌پیمودند. در دههٔ چهل شمسی، شاه بیش از یک میلیارد دلار برای تأسیسات نفتی خلیج فارس هزینه کرد و با اقدامی قاطع، تولید نفت ایران را سه برابر ساخت و جهشِ اقتصادی چشمگیر ایران را شالوده‌ریزی کرد.[٤٧] خلیج فارس «شاهرگِ» ایران بود و شاه به منتقدان خارجی اعتنایی نکرد که او را به بلندپروازی‌های منطقه‌ای متّهم می‌کردند. وقتی روزنامه‌نگاری آمریکایی از او پرسید که آیا «ورود ایران به خلیج فارس در روابط این کشور با اعراب و اسرائیل اثر خواهد گذاشت»، شاه با خشم و محکم پاسخ داد: «ما **در** خلیج فارسیم. آنچه ما طلب می‌کنیم در سراسر تاریخ همواره متعلّق به کشور ما بوده است.»[٤٨]

مردمِ شاه مظهر تضادهای زندگی در شاهراه تاریخ بودند. آنان حافظ هویّتی خاصّ بودند که ایشان را از همسایگانشان متمایز می‌ساخت و سرگذشت بی‌مانند آنان در زمان و مکان را منعکس می‌کرد. زندگی در دشت مرتفع ایران رقابتی دائم برای بقا بود که قواعدش مدام تغییر می‌کرد. ایرانیان قرن‌ها اِشغال خارجی را با جذب راه و رسم اربابانشان تحمّل کردند تا آنکه یونانیان و اعراب و مغولان خود بازتاب‌دهندهٔ آنان شدند. آنان نخست ایرانی

[46] Parisa Parsi, “Shiraz: All Love and Poetry,” *Kayhan International*, October 12, 1971.
[47] Gregory Lima, “Crowding the Persian Gulf,” *Kayhan International*, October 14, 1971.
[48] Amir Taheri, “We Stand on Our Own Feet,” *Kayhan International*, October 19, 1971.

بودند و در عین حال، عرب و بلوچ و ارمنی و کرد و ترک. بیش از ۹۰ در صد آنان مسلمان بودند، امّا در سرزمینی واحد با یهودی و مسیحی و بهایی و زرتشتی شریک. ایرانیان، مشهور به میهمان‌نوازی و هنرمندی و تک‌روی هایشان، در عین حال گِله‌گزارانی قهّار مینمودند. آنها آسان خوار می‌شدند و استعدادِ غُلو و تزویر بسیار داشتند. در نگاه ایرانیان، که به دانش و فلسفه و ادبیات خود می‌بالیدند، جهانشان با توطئه‌هایی شکل گرفته بود؛ و بر این اساس می‌توانستند تقصیر اشتباهات و بدبختی‌های خود را به گردن دیگران بیندازند. نسلهای اخیر نه فقط با خارجیان، که با فرمانروایان خود نیز در کارِ چندچهرگی ماهر بودند، همان کسانی که به برکشیدن و برانداختنشان با سرعتی گیج‌کننده عادت داشتند ـ مَثَلی قدیمی می‌گوید خلق راجنبیدنی در کار نیست/ور بجنبند جز فنا فرجام نیست.[۴۹] ایرانیان در دورهٔ سختی می‌شکفتند، امّا در دورهٔ گشایش سستی می‌گرفتند؛ بنابراین حتّی زمانی که مرزهای ایران بر اثر فشار بی‌وقفهٔ روس‌ها و ترکان و بریتانیایی‌ها در هم می‌شکست، یعنی در قرون هجدهم و نوزدهم میلادی، که صفویان و قاجاریان حاکم بودند، هنر و فرهنگ و ادبیات ایران پررونق بود.

مسافران غربی ایرانیان را مردمی هوشمند و مرموز می‌دیدند. فرانسیس فیتزجرالد[۵۰]، روزنامه‌نگار آمریکایی، که در سال ۱۳۵۳ به ایران سفر کرد، شرحی نافذ از وضع زندگی در دورهٔ پهلوی دوم نوشته است: «ایران کشور دیوارها و آینه‌هاست. دیوارها روستاها را همچنان که هر خانه‌ای را در تهران احاطه کرده‌اند از هم جدا میسازند؛ آن‌ها زندگی خصوصی و عمومی را تفکیک می‌کنند، فواصلی را می‌سازند که وجود ندارند. در پس دیوارهای گِلی و یکنواخت، ثروتمندان فواره‌ها و باغ‌های خود را از کویر جدا میکنند ... خانواده‌های برجستهٔ ایرانی بخش‌های داخلی خانه‌های خود را با نقّاشی‌های دیواری و آینه‌کاری پوشانده‌اند چنان‌که هر اتاق شبکهٔ پیچیده‌ای است از نور و انعکاس چهره‌های واقعی و منقوش در آینه ها. انعکاس تصویر در آینه‌ها شاید نظام دفاعی کاملی است، یعنی انکارِ حقیقت. در ایران، هیچ چیز دقیقاً آنی که به نظر می‌رسد نیست. فردِ خارجی در پسِ تکبّر، تردید می‌بیند و در پسِ سرخوشی غمگینی. در ایران شاید ابهام یگانه اصلِ طبیعی باشد.»[۵۱]

* * *

---

[۴۹] کوپر دربارهٔ منشأ ضرب‌المثلی که آورده توضیح نداده است.

[50] Frances Fitzgerald (1940-)

[51] Frances Fitzgerald, "Giving the Shah Everything He Wants," *Harper*'s 249, no. 1494 (November 1974): 55.

در کودکی، محمّدرضای ولیعهد، بی‌شباهت به پدرش، هرگز در اصول ایمانش شکّ نکرد. خدمهٔ کاخ، شاهزادهٔ کم‌سال و برادران و خواهرانش را با قصّه‌های جذّاب پرآب‌وتاب از زندگی مصیبت‌بار امامان سرگرم می‌کردند. این داستان‌های معجزات و مکاشفات زمانی که شاهزادهٔ شش‌ساله از حصبه رو به مرگ بود به گونه‌ای عمیق معنایی شخصی یافت.[۵۲] در حالی که پسر جوان از هوش می‌رفت و به هوش می‌آمد، مادرش، *قرآن*به‌سر و دعاخوان برای سلامتی‌اش، در اتاق بالا و پایین در حرکت بود. محمد رضا وقتی به حال عادّی بازگشت با گفتن این موضوع که در عالم رؤیا حضرت علی، داماد پیامبر اسلام، را ملاقات کرده است پدر و مادر و پزشکانش را شگفت‌زده کرد. او زنده ماندنش را از عنایت قُدسی علی می‌دانست.[۵۳] دو واقعهٔ دیگر هم روی داد که تاثیر هر دو عمیق‌تر از این بود. روزی، بعد از اینکه ولیعهد از اسب سقوط کرد و سرش به سنگی در کنار راه خورد، به مراقبِ بزرگ‌سالش گفت که یکی از اولیا مانع سقوطش شد و نگذاشت سرش به لبهٔ تیز سنگ بخورد و شکافته شود.[۵۴]

سومین تجربه از همه گویاتر بود، چون به کُنه باور شیعی از اسلام ارتباط داشت. روزی ولیعهد در خیابانی قدم می‌زد که مدّعی دیدارِ «مردی شد با هالهٔ نور بر گرد سرش ـ شبیه مسیح در برخی از نقّاشی‌های درخشانِ استادکاران غربی. وقتی از کنار هم عبور می‌کردیم، فوراً او را شناختم. او امام یا اولاد محمّد بود که، به اعتقاد ما، از نظرها غایب شده است و منتظریم برگردد تا عالم را نجات دهد.»[۵۵] این بار، شاهزادهٔ کم‌سال این مکاشفه را با کسی در میان نگذاشت. رضا شاه پسرانش را به نام امامان خوانده بود و به زیارت حرم‌های مقدّس می‌رفت؛ امّا چون فرمانروایی مستبدّ حکومت می‌کرد و در بندِ حقوق الهی پادشاهان نبود. او خیلی خوب می‌دانست که شمشیر، نه خدا، او را به قدرت رسانده و خاندانش را بر تخت طاووس ایران نشانده است. رضا شاه طبیعت عرفانی وارث خود را نیز نشانی دیگر از ضعف جسمانی او می‌دید. ولی ولیعهد مطمئن بود که ابتلائات دوران کودکی‌اش حاکی از این بوده که او پیام‌آور عدالت و وسیلهٔ تحقّق خواست الهی است.

مسلمانی ایرانیان، نه انتخابی بلکه نتیجهٔ هجوم اعراب بود. سیزده سال پیش از هجرت، محمّد، که تاجری چهل‌ساله و ساکن مکّه در غرب شبه‌جزیرهٔ عربستان بود، مدعی مکاشفات و الهاماتی شد که او را معتقد ساخت به پیامبری خداوند بر روی زمین برگزیده

---

[52] M. R. Pahlavi (1961), p. 55.
[53] Karanjia (1977), p. 174.
[54] Ibid., p. 54.
[55] Ibid.

شده است. او هرگز ادّعای الوهیّت نکرد و، در مذهب جدید خود، اسلام، یعنی «تسلیم در برابر اللّه»، با یهودیّت و مسیحیّت اخوت می‌دید. وحی‌های نازل‌شده بر او بعداً مکتوب شد تا، بر اساس آن، کتاب مقدّس اسلام، *قرآن*، تدوین شود. دینی که محمّد بر مردم عرضه کرد پنج رکن داشت: شهادتین و نماز و زکات و روزه و حج. طی یک دهه بعد از وفات محمّد در سال ۱۱ ق، جنگجویان عرب به امپراتوری ساسانی ایران هجوم بردند و سراسر خاورمیانه را درنوردیدند. در قرن سوم هجری، مسلمانان بر امپراتوری‌ای به وسعت امپراتوری روم فرمان می‌راندند.

وفات محمّد وقتی منجر به نزاع بر سر قدرت شد که صحابهٔ او بر سر اینکه چه کسی وارث پیامبر و رهبر مؤمنان شود دچار اختلاف شدند. در نتیجه، دو گروه رقیب شکل گرفت. اکثر مسلمانان خود را «سُنّی» نامیدند و پیرو خلفا شدند. امّا اقلّیّتی پیرو سرسخت، «شیعه»، استدلال می‌کردند که وارثِ بر حقِّ محمّد، علی، داماد محبوبِ پیامبر، است بر سر ادّعایشان ایستادند. دو گروه برای حلّ‌وفصل موضوع درگیر دو جنگ بی‌نتیجه شدند تا آنکه خلافت علی با قتل او به پایان رسید. حسین، فرزند و جانشین دوم علی، جنگ را ادامه داد؛ امّا دشمنانش محاصره‌اش کردند و، در نبرد کربلا، در محرّم سال ۶۱ ق، سرش را از بدن جدا ساختند. این جنگ و ظلم جدایی شیعه و سُنّی را ماندگار ساخت و به شکل گرفتن دو جریانِ رقیب جانشینی پیامبر انجامید. همهٔ «امامان» شیعه یا مدّعیان امامت به قتل رسیدند، به جز امام دوازدهم، که در کودکی از انظار پنهان شد و ظاهراً دلیل اِختفایش آن است که سلسلهٔ شیعی جانشینیِ پیامبر منقطع نشود. ناپدید شدن یا «غیبت» دوازدهمین امام، «امام غایب»، بدین معنا بود که، به اعتقاد شیعیان، آنان محکوم شده‌اند که منتظر بازگشت او بمانند ـ بازگشتی که از آخر الزمان خبر خواهد داد و پایان دادن به ظلم‌هایی که خواهند دید. تا آن زمان، آنان باید نصیب تلخ خود را تحمّل کنند و نباید با بازی‌های بختِ بد و تقدیر بجنگند. تشیّع در ۹۰۷ق/۸۸۰ش ابعاد قومی و سیاسی و ملّی یافت، یعنی زمانی که سلسلهٔ صفوی در ایران قدرت گرفت و تخت طاووس را به چنگ آورد و تشیّع را مذهب رسمی پادشاهی اعلام کرد. از آن زمان، پادشاهی ایران «حافظ مذهب» شیعه در اسلام عنوان گرفت.

روحانیان شیعه در جامعهٔ ایرانی نقش خاصّی را عهده‌دار شدند که آنان را بیش از پیش از برادران سُنّی‌شان دور کرد. علما خود را وجدان جامعه دیدند و نیز «وسیلهٔ بیان افکار عمومی در جایی که دیگر ابزارهای بیان یا وجود نداشت و یا کافی نبود.»[۵۶] در عمل،

---

[56] Amir Taheri, "Return of the Mosque," *Kayhan International*, October 21, 1978.

روحانیان نقش خود را بیشتر در منعکس کردن افکار عمومی می‌دیدند تا شکل دادن به آن، هر چند این تمایز ظریف گاهی در مقاطعی که ناآرامی‌های سیاسی و اجتماعی بروز میکرد از میان می‌رفت. در مواقعی که مردم خواستار تغییراتی می‌شدند و شاه مخالف با آنها بود، علما با بسیجِ مساجد برای آوردن جمعیّت به خیابان واکنش نشان می‌دادند. مفسری ایرانی در سال ۱۳۵۷ نوشت که «در کل، همیشه روشِ دقیقِ نظارت و تنظیمِ دوجانبه‌ای مابین مردم و روحانیّت وجود داشته است. همان طور که کسی جرئت نمی‌کرد آشکارا مرتکب عملی بر خلاف اخلاق مذهبی شود، هیچ یک از رهبران مذهبی نمی‌توانستند موضعی بگیرند که حدّاقلّ خواستِ بخشی از عموم مردم نباشد. تسلّط مردم بر روحانیان از طریق تأمینِ مالی آنان خمس و زکات و سهم امام و ... و عمل یا عمل نکردن به فتاوای ایشان است و در مقابل، تسلّطِ روحانیان بر مردم از طریق اظهارات علنی و مواضعی است که می‌گیرند. مسجدِ شیعه نهادی گسترده در سراسر کشور و بدون سازمان‌دهی منسجم است که فقط در وقت و جایی فعّال می‌شود که اهل مسجد بخواهند از آن استفاده کنند. در غیر این صورت چون ذخیره‌ای اجتماعی و ظرفیتی موثر هر گاه که نیاز شود مورد استفاده قرار میگیرد.»[۵۷]

همچنین، شیوه‌های مواجههٔ ایرانیان با اسلام، شبیه اغلبِ امور دیگر، به‌ندرت یکسان و گاهی به‌طرزی غریب متضادّ بوده است. پیروی عمومی از دین و علاقه به آن به تبعِ «اوضاع سیاسی و اجتماعی در هر زمان معین» فراز و فرود داشته است.[۵۸] شور پرستش خدا در نسل‌ها یکسان نبوده است و والدین احتمالاً بیش از فرزندان مقیّد بوده‌اند یا به عکس. ایرانیان به تعصّب یا خرده‌گیریِ بیش از حدّ در تفسیرشان از *قرآن* مشهور نبوده‌اند. آنان همچنین از تقیّه رندانه استفاده می‌کردند ــ تقیّه سنّتی بود که بر طبق آن فردِ معتقد، اگر در پیروی‌اش از تشیّع احساس خطر می‌کرد، مجاز بود دروغ بگوید. با اینکه شرط جواز تقیّه وجود خطر جانی بود، مُعمّم و کلاهی در استفاده از این مفرّ اخلاقی برای نفع و نیاز شخصی درنگ نمی‌کردند؛ گرچه شرع اسلام نوشیدن الکل را منع کرده و بر اَعمال فردی قیود سختی تحمیل کرده بود، میل ایرانیان به شراب و زن و آواز طیّ قرن‌ها کم و بیش ثابت مانده بود. ایرانیان حتّی وقتی مدّعی احترام به ملّا یا روحانی محلّشان بودند، بسیاری‌شان او را در دل رندانه تحقیر می‌کردند ــ همان تحقیری که در قبال سلطهٔ شاهانشان به آنان نشان می‌دادند. آنان در مقابلِ ملّا زاهد و مؤدّب بودند؛ امّا پشت سرش دربارهٔ زن او غیبت و شکم برآمده‌اش را مسخره می‌کردند و با گفتن لطیفه‌های نیش‌دار، سرنوشت تلخ خود را به

[57] Ibid.
[58] Ibid.

سرنوشت الاغ تشبیه می‌کردند. ایرانیان از قدیم مَثَل می‌زدند که «نگذار ملّا سوارت شود؛ اگر شد، دیگر پیاده نمی‌شود.»

***

شاهزادهٔ جوان پهلوی در دوازده‌سالگی در بندر انزلی سوار کشتی‌ای روسی شد و برای تحصیل در مدرسه‌ای شبانه‌روزی در سوئیس، به اروپا عزیمت کرد. رضا شاه می‌خواست که وارثش صاحب نگرشی کاملاً مدرن و غربی به زندگی شود. او اجازه داد پسرش دو دوستش را با خود ببرد. اوّلی، مهرپور تیمورتاش، پسرِ وزیر بود؛ امّا دومی، حسین فردوست، فرزند ستوانی ارتشی و هم‌بازی مورد علاقهٔ ولیعهد، که بعداً در سقوط خاندان پهلوی ایفای نقش کرد. جای چون‌وچرا نبود که فردوست می‌بایست پنج سال والدین خود را ترک می‌کرد تا همراه شاهزاده در اروپا بماند. او پیش از آن نیز هفته‌ای پنج روز را در کاخ به سر می‌برد و در آنجا شاهزادهٔ تنها او را غرق محبّت می‌کرد و با او تقریباً شبیه اسباب بازی رفتار می‌کرد که می‌بایستی همیشه همراهش می‌بود. شاهدخت اشرف بعداً گفت که رضا شاه «خصوصاً از فردوست خوشش نمی‌آمد و متعجّب بود که چرا فرزندش آن قدر به او علاقه‌مند بود.» فردوست اغلب فرار می‌کرد «و ما نمی دانستیم کجا رفته است. آن وقت برادرم غمگین می‌شد و کسی را سراغ او می‌فرستادند. برادرم او را خیلی دوست داشت.»[۵۹]

هم‌کلاسی‌های شاهزادهٔ خجالتی و عنوان‌دار در مدرسهٔ معتبر و شبانه‌روزی لو روزه[۶۰]، واقع در حاشیهٔ دریاچهٔ ژنو، او را محکم سر جایش نشاندند. محصلی آمریکایی در آن مدرسه، به نام فردریک جاکوبیِ پسر[۶۱]، مدّت‌ها بعد در *نیو یورکر*[۶۲] شرحی دربارهٔ روزی نوشت که اتومبیل زردرنگِ هیسپانوسوئیزا[۶۳]ی شاهزادهٔ کم‌سنّ از راه رسید. «همراهانش عبارت بودند از: یک راننده و یک فراش، هر دو در لباس متّحدالشکلی مانند کارکنان هتل پارک اَونیو[۶۴]؛ یک پیشکارِ حرفه‌ای؛ آقایی فوق‌العادّه خوش‌قیافه با مو های خاکستری، که پیش از آن مردی به آراستگی او ندیده بودم و بعداً دریافتم که دیپلمات ایرانی عالی‌رتبه‌ای بود.» پسر تازه‌وارد هنگام عبور از کنارِ جمعِ کنجکاو روی پلّکان «با نگاهی خیره و عمداً شاهوار همهٔ ما را از نظر گذراند؛ هر چند تلاشش در ما بی‌اثر بود.» ساعاتی بعد، شاهزاده دید که فردریک

59 Afkhami (2009), p. 28.

غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۴۹.

60 Le Rosey

61 Frederick Jacobi Jr.

62 *New Yorker*

63 Hispano-Suiza

64 Park Avenue

جاکوبی پسر و چارلی چایلدز[65]، دوستش، روی نیمکتی کوچک نشسته‌اند، ولی با دیدن او از جایشان بلند نشدند یا به شکلی دیگر به مقام سلطنتی اعتنا نکردند. او به چارلی چایلدز حمله کرد و گلوی او را گرفت»، و این اقدام باعث شد که چارلی چایلدز با مشت به گونه‌اش بکوبد. «ماجرا سریع تمام شد؛ چون پهلوی خیلی زود از جوش و خروش افتاد و غرغرکنان عذر خواست. او با موهای سیاه عرق‌کرده، که روی چشم‌هایش افتاده بود، صورت زخمی و خون‌آلود، پیراهنِ پاره آرام سر پا ایستاد. حرکت بعدی او هم مرا شگفت‌زده کرد. او لبخند زد و دست چارلی را مدّتی فشرد و با دست به پشتش زد.»[66]

دعوای حیاطِ مدرسه نشان داد که شاهزادهٔ ایرانی، پسری که اوّلین مشت را پرانده بود و بعد به جای دفاع از خود خواستار آشتی شده بود، بیشتر می‌خواهد محبوب باشد تا مورد احترام ـ الگویی که در سراسر زندگی او در شماری از رویارویی‌های نهایی با شخصیّت‌های مسنّ‌تر و قاطع‌تر ظاهر شد. با این همه، شاهزاده تدریجاً بر همکلاسی‌های خود فائق آمد و انتخابش به کاپیتانی تیم فوتبال نخستین بار طعم واقعی رهبری و نوعی از دمکراسی مستقیم در عمل را به او چشاند. مراقبان ایرانی سخت‌گیر شاهزاده مانع مشارکت او در بسیاری از فعّالیّت‌های عادّی دانش‌آموزی می‌شدند. آنان اهمّیّت فرّ و آموزه‌های پادشاهی سنّتی ایران را در ذهن شاهزادهٔ نوجوان حک می‌کردند. پسر تنها و دل‌تنگِ وطن با ایمان و عبادت تسلی می‌یافت. شاه گفته است: «عزمم آن بود که بعداً، وقتی به سلطنت رسیدم، راهنمای سلوکم همواره ایمان مذهبی واقعی باشد.»[67] او نمازهای یومیّه را به جا می‌آورد[68] و تصمیم گرفته بود یکی از نخستین اصلاحاتش در مقام شاه نصب «صندوق شکایت عمومی» باشد تا بتواند از خواسته‌های مردمش باخبر شود.[69] رنج بردن در کُنه تشیّع است و رنج‌های دوران کودکی شاهزاده به او باور داد مأموریّتی دارد که باید در حیاتش به انجام برساند. در عین نگرانیِ پدرش، ولیعهد در زمان اقامت در خارج هم متدیّن‌تر شد و هم به لحاظ اجتماعی لیبرال‌تر.

* * *

رضا شاه زمانی که پسرش در خارج به مدرسه می‌رفت با جدّیّت ایران را در مسیر تجدّدقرار

---

[65] Charlie Childs
[66] Frederick Jacobi Jr., "New Boy," *New Yorker*, February 26, 1949, pp. 52–53.
[67] M. R. Pahlavi (1961), p. 62.
[68] Afkhami (2009), p. 33.
زندگی و زمانهٔ شاه، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۶۰.
[69] M. R. Pahlavi (1961), p. 63.

داد.

شاه آرزوی‌های پطر کبیر[70]، تجدّدگرای بزرگِ امپراتوری روسیّه را در سر داشت؛ امّا بیشتر از ناپلئون بُناپارت فرانسوی الهام گرفته بود ـ نظامی دون‌پایهٔ ای که پلّه‌های ترقّی را تا تصرّف تاج شاهی پیمود و تمدّنی نو بنا نهاد. رضا شاه مصمّم بود شالوده‌های کشوری مدرن را بریزد و تحقیرهای گذشته را بزداید.[71] محقّقی ایرانی، که ایران دورهٔ پهلوی را با انگلستان دورهٔ خاندان تیودور[72] و اتریش زمان سلسلهٔ هاپسبورگ[73] مقایسه کرده، نوشته است: «مشخّصهٔ دوران رضا شاه دولت‌سازی بود. رضا شاه در کشوری به قدرت رسید که حکومت خارج از پایتخت حضوری اندک داشت. زمانی که او ایران را ترک کرد، کشور از ساختار دولتیِ گسترده‌ای برخوردار بود و این در دوهزار سال تاریخ ایران بی‌سابقه بود.»[74] او شرکت نفت انگلیس و ایران را قانع ساخت تا سهم سود ایران از تولید نفت را که به صورت مالیات به دولت می‌پرداخت افزایش دهد و با پول آن، سدّ و راه‌آهن و بندر و کتابخانه و کارخانه و مدرسه و دانشگاه و بیمارستان ساخت. بانک ملّی در حکم بانک دولتی جدید ایران تأسیس شد و نظام اندازه‌گیری «متریک» مرسوم گردید و تقویم قمری اسلامی جای خود را به تقویم شمسی داد. برنامه‌های واکسیناسیونْ، بیماری‌ها را از بین برد. صدها دانشجوی جوان برای آموختن علوم و فنون و پزشکی و روش‌های تعلیم‌وتربیت با تقبّل پرداخت همهٔ هزینهٔ تحصیلشان به آمریکا و اروپا اعزام شدند. آنان به ایران بازگشتند تا به نوبه خود در مقام نسل بعدِ اصلاحگران کشور قرار گیرند. در سال ۱۳۱۴، پهلویِ اوّل نامِ کشور را از «پرشیا» به «ایران» تغییر داد تا بفهماند که بازگشتی به شیوه‌های قدیم نیست.

گرچه علما در رسیدن رضا شاه به پادشاهی موثر بودند، او مصمّم بود از الگوی کمال آتاتورک پیروی کند که هم‌زیستی تجدّد و مذهب را ممکن نمیدانست. او مدارس مذهبی را تعطیل کرد و تفکیک زن و مرد در مکان‌های عمومی را برچید و قانون کار را اصلاح کرد تا زنان بتوانند به نیروی کار ملی بپیوندند. او دستور داد مردم لباس غربی بپوشند و به سر کردن چادر سیاه را برای زنان ممنوع ساخت. این اقدامات در نهایت آتشِ مقاومت و

---

[70] Peter the Great/Peter Alexeyevich (1672-1725)

[71] To learn more about Reza Shah's efforts to reform Iran in the 1930s the following texts provide a wealth of detail: Abrahamian (2008), pp. 63–96; Ervand Abrahamian, *Iran: Between Two Revolutions* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1982), pp. 118–168; Afkhami (2009), pp. 1–41; Arjomand (1986), pp. 59–68; Amin Saikal, *The Rise and Fall of the Shah: Iran from Autocracy to Religious Rule* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1980), pp. 19–24.

[72] Tudors (1485-1603)

[73] Habsburg/Hapsburg

[74] Abrahamian (2008), p. 65.

آشوب‌هایی را در سال ۱۳۱۴ در شهر مشهد برافروخت که با زور فرونشانده شد. در مواجهه با سرکوب شدید و شأن ازدست‌رفته، بیشتر روحانیان شیعه تصمیم گرفتند از زندگی عمومی کناره بگیرند و باقی آنان ایران را به قصد اقامت دائم در عراق، که آنجا نیز شیعیان در اکثریّت بودند، ترک گفتند. رضا شاه مجلس ایران را به سازکاری تبدیل کرد که انتظار می‌رفت مطیع ارادهٔ او باشد. صدها مخالف سیاسی که حکومت استبدادی را محکوم می‌کردند هدف آزار قرار گرفتند و راهی زندان و تبعید شدند.

شاهزادهٔ دانش‌آموز با علاقهٔ بسیار پیگیر وقایع ایران بود. هیچ موضوعی بیش از آزادی زنان خاطر او را مشغول نکرد. ولیعهد در نامه‌ای به تاریخ ۱۱ بهمن ۱۳۱۴، خطاب به «پدر یگانه و بسیار ارجمندم»، شاهزاده به تصمیم رضا شاه برای برقراری تساوی حقوق در میان زنان و مردان واکنش نشان داد. ولیعهد خطاب به پدرش نوشت: «شرحی را که در خصوص آزادی دوشیزگان و بانوان مرقوم داشته بودید[۷۵] واقعاً محبّت بزرگی بود؛ چه پدر بزرگوار وطن‌پرست ترقّی‌خواهم خوب می‌دانند که تربیت ابتدایی و مؤثّری که در سلّول‌های دماغ طفل مرکوز می‌شود همتای تربیت و خاطرات و در واقع درس‌هایی است که از مادر گرفته است که با شیر اندرون شد و با جان برون رود[۷۶].»

> « دست یافتن زنان به علم و هنر از راه تحصیل راه ترقّی و ترفیع هر ملّتی است. از این رو امیدوارم با این اقدامات پدر تاجدارم دربارهٔ دختران و بانوانِ ملّت نجیبِ ایرانِ عزیز عن‌قریب، با توجّهات پدر جانم، این طبقهٔ تیره‌بخت خوش‌روزگار و سعادتمند گردد.»[۷۷]

کشتی‌ای که ولیعهد را به وطن باز می‌گرداند روز ۲۱ اردیبهشت ۱۳۱۵در بندری که به «پهلوی» و در کشوری که به «پادشاهی ایران» تغییر نام یافته بود پهلو گرفت. خانوادهٔ پهلوی بر روی اسکله گرد آمده بودند، در حالی که رضا شاه «تنها ایستاده و منتظر بود و با ظاهری آرام به کشتی که از دور ظاهر شده بود می‌نگریست.»[۷۸] بازگشتِ پسر پس از پنج سال دوری کامل لحظه‌ای هیجان‌برانگیز بود که پدر مغرور نمی‌خواست با کسی در آن شریک شود؛ امّا

---

[۷۵] عبارات داخل کروشه در نسخهٔ انگلیسی کتاب نیست، امّا در نامه هست.

[۷۶] عبارات داخل کروشه در نسخهٔ انگلیسی کتاب نیست، امّا در نامه هست.

[77] Letter From Reza Shah to Mohammad Reza Pahlavi, February 1, 1936, shared with the author by Farah Pahlavi.

[78] Afkhami (2009), p. 34.

زندگی و زمانهٔ شاه، ص ۶۱.

وقتی شاهزاده به سمت او می‌آمد، ظاهراً او لحظه‌ای پسرِ رنجور زمان کودکی را که جوانی خوش‌قیافه شده بود نشناخت. پدر و فرزند دست هم را فشردند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و به سمتی از اسکله حرکت کردند که ملکه و شاهزاده‌ها با لباس و کلاه باب روز اروپایی، به جای چادر سیاه بی‌قوارهٔ سنّتی، منتظر بودند.[۷۹] شاهدخت اشرف متوجّه شد که برادرش چقدر «خوشحال و سلامت، قَوی‌تر و موقّرتر» می‌نمود. ولیعهد آکنده از هیجان مسئولیّت‌های بعدی‌اش بود. «برادرم به من گفت که چقدر از شیوه‌های دمکراتیکی که در مدرسه دیده بود تأثیر گرفته، از اینکه همهٔ پسران، چه فرزند تاجر چه اشراف‌زاده و شاهزاده، در محیط مدرسه با هم برابر بودند. او می‌گفت که چگونه نخستین بار دریافته بود که میان مردم ایران، چقدر اختلاف اقتصادی و اجتماعی وجود دارد.»[۸۰]

در حالی که کاروان اتومبیل‌ها از بندر پهلوی دور می‌شد تا از ارتفاعات البرز به سمت تهران گذر کند، ولیعهد حسّ می‌کرد که به «کشور دیگری» رسیده است. «من هیچ جا را نمی‌شناختم.»[۸۱] نوار ساحلی ایران در کنار خزر، که پیش‌تر بسیار فقرزده بود، حال «نمونه‌ای ایرانی از جنوب فرانسه» می‌نمود.[۸۲] در ساحل دریا، همهمهٔ اتومبیل‌های دوج بلند بود[۸۳] و «هتل‌های عظیمِ نوساز سر به آسمان کشیده بودند.»[۸٤] یک دهه قبل، سفر به تهران روزها طول می‌کشید و با رشوه و تریاک و راهزنی و الاغ‌سواری همراه بود.»[۸۵] اکنون، راننده‌ها «جادّهٔ عالی چالوس را، که با پیچ‌وخم‌های خارق‌العاده‌اش از میان کوه‌های کهربایی البرز، بالا می‌رفت» می‌پیمودند. رانندگان از راندن بر فراز ابرها به هیجان می‌آمدند؛[۸٦] و چاپارخانه‌های سابقاً ویران بدل به «مسافرخانه‌های مجهّز بین‌راهی»شده بود.[۸۷] شگفتی بزرگ‌تر در تپّه‌های پای کوه بود که کاروان اتومبیل‌ها با استقبال ده‌ها هزار تماشاگرِ صف‌کشیده در خیابان‌ها مواجه شد که هلهله‌کنان به سوی اتومبیل روبازِ ولیعهد گُل و دسته‌گُل پرتاب می‌کردند. او گفته است: «پدرم حصارهای قدیمی تهران را برچیده بود. خیابان‌ها سنگ‌فرش و آسفالت شده بود. شهر تهران تدریجاً داشت شکل و ظاهر پایتختی

---

[79] Ibid.
[80] A. Pahlavi (1980), p. 22.
[81] Mohammad Reza Pahlavi, *Answer to History* (New York: Stein & Day, 1980), p. 65.
[82] Ravensdale, “Old and New in Persia.”
[83] Ibid.
[84] The April 1921 edition of *National Geographic* was devoted in its entirety to Persia. It included a colorful account of travel into and around the Kingdom of Persia. See. Bird, “Modern Persia and Its Capital.”
[85] Ibid.
[86] Ibid.
[87] Ibid.

اروپایی به خود می‌گرفت. این همه را بار اوّل بود که می‌دیدم، انگاری در رؤیا.»[۸۸]

ولیعهد به عنوان دانشجو در دانشکدهٔ افسری تهران ثبت نام کرد که مؤسّسه‌ای جدید و الگوگرفته از مدرسهٔ معتبر سن سیر[۸۹] در فرانسه بود. در دو سال بعد، او در رزمایش‌ها شرکت کرد و دربارهٔ تاکتیک‌ها و استراتژی‌های نظامی آموزش دید. بعد از فراغت از تحصیل با درجهٔ ستوان دومی، به سِمَت بازرس نظامی منصوب شد. رضا شاه همچنین آموزش نقش و مسئولیّت‌های شاهی را به پسرش آغاز کرد و با هم به نقاط مختلف کشور سفر می‌کردند تا با مقامات خارج از پایتخت دیدار کنند. ولیعهد دریافت مقاماتی که طیّ راه می‌دیدند «به قدری مرعوب بودند که، در 'گفتگو' با رضا شاه، مجال تبادلی که لازمهٔ سخن گفتن است نبود.»[۹۰] ولیعهد نگرانِ انزوای پدرش بود. او می‌دید که مقامات ایرانی مرعوب‌تر از آن‌اند که مشکلات را به اطّلاع پدرش برسانند و اینکه این وضع او را به نحوی خطرناک از افکار عمومی دور نگه می‌داشت. تدریجاً درباری‌های هراسان از رضا شاه فهمیدند که می‌توانند مشکلاتشان را با فرزند او در میان بگذارند؛ و به این ترتیب، ولیعهد نقش فرستاده و میانجی را عهده‌دار شد. رضا شاه با صبوری به نظر فرزندش گوش می‌داد و به‌ندرت با پیشنهادهای او مخالفت می‌کرد. این کار وجه عملی داشت: پادشاه سالمند می‌خواست قوّهٔ تشخیص احتمالی جانشینش را بسنجد. شاه یادآور شده است که «من نظرم را طرح و به نکاتی اشاره می‌کردم و پیشنهاد می‌دادم؛ امّا مذاکره به معنای متعارف آن به هیچ وجه ممکن نبود. در هر حال، من که جوانی حدوداً نوزده‌ساله بودم، غالباً افکارم را با شاه در میان می‌گذاشتم؛ و عجیب اینکه او بسیار راغب بود که حرف‌های مرا بشنود و به‌ندرت پیشنهادهایم را رد می‌کرد.»[۹۱]

او در مقام وارثِ پادشاهی همهٔ شور و شوق جوانی اصلاحگر را از خود نشان می‌داد و حتّی شهامت به خرج داد تا با پدرش دربارهٔ موضوعِ حسّاس اَملاک وسیعی که خانوادهٔ پهلوی در سواحل دریای خزر داشت صحبت کند. منتقدانْ رضا شاه را متّهم می‌کردند که بیش از یک‌میلیون و دویست‌هزار هکتار زمین مرغوب را مصادره یا با قیمت‌های نازل خریده است. فرزند او به یاد داشت که پدرش با صبوری توضیح داد که «او عمدتاً به دلایل امنیّت ملّی خرید املاکِ مناطق مرزی کشور را مورد توجه قرار داده بود. او تأمین زندگی بهتر برای روستاییان را در نظر داشت، امّا می‌دانست که این کار به زمان طولانی نیاز دارد و امنیّت ملّی مقدّم بر آن بود.»[۹۲] ولیعهد به این توضیح گوش داد و بدون اظهار نظر آن را پذیرفت، امّا

[88] M. R. Pahlavi (1980), p. 65.
[89] L'École spéciale militaire de Saint-Cyr (ESM Saint-Cyr)
[90] M. R. Pahlavi (1961), p. 64.
[91] Ibid., pp. 64–65.
[92] M. R. Pahlavi (1980), p. 65.

اقدامات بعدی‌اش نشان داد که آن را نپذیرفته است. او به وضع زندانیان سیاسیِ صاحب نام که به دلیل مخالفت در حبس بودند توجّه داشت و مُصرّانه از پدرش خواست آنانی را که مدّعی بودند ناعادلانه محکوم شده‌اند آزاد کند. رضا شاه توضیح داد که خالی کردن زندان‌ها مشکلات ایران را حلّ نمی‌کند و ترّحم نشان دادن به دشمنانِ خود نوعی ضعف است. اگر مردانی را که به دستور او دستگیر شده بودند پسرش بعداً آزاد می‌کرد، از آن چه برداشتی می‌شد؟

شاه به پسر خود به‌ویژه هشدار داد که به نفع مشهورترین زندانی سیاسی ایران، اشراف‌زاده‌ای که به‌واسطهٔ ازدواج با قاجاریانِ مخلوع قرابت پیدا کرده بود، پادرمیانی نکند. محمّد مصدّق در سال ۱۳۰۴ با روی کار آمدن سلسلهٔ پهلوی مخالفت کرد و از در تقابل با رضا شاه درآمد و از قانون اساسی مشروطه ۱۳۲۴ ق/۱۲۸۵ ش دفاع کرد. فرزندان مصدّق با این توضیح که پدرشان به علّت کهولت و ضعف مزاج احتمالاً قادر به تحمّل شرایط تبعید نخواهد بود از ولیعهد برای او عفو خواستند. در سال ۱۳۱۹، رضا شاه با آزادی پیرمرد موافقت کرد؛ ولی با کلامی کاملاً پیشگویانه هشدار داد که فرزندش از این تصمیم پشیمان خواهد شد.[۹۳]

* * *

در شصت‌سالگی، توجّه رضا شاه به کناره گیری از قدرت و موضوع جانشینی معطوف شد. او مدّتی بود که به کناره‌گیری می‌اندیشید، ولی دربارهٔ زمان دقیق ترک قدرت سخن نگفته بود. بدواً در نظر داشت که در اواخر دههٔ بیستِ شمسی کناره‌گیری کند؛ امّا در همان بهار سال ۱۳۲۰، یکی از معتمدترین مشاورانش مشغول گفتگوهای مقدّماتی با ولیعهد بود تا برنامه‌ریزی برای انتقالِ قدرت حساب‌شده را شروع کنند. رضا شاه تدریجاً قدرت جسمی‌اش را از دست می‌داد و شاید احساس کرده بود که مرگش نزدیک است.

خاندان جوان پهلوی با مشکل کمبود جانشینِ قانونی روبه‌رو بود. بر اساس قانون اساسی، فقط ولیعهد محمّدرضا و برادر تنی‌اش، شاهپور علیرضا، واجد شرایط سلطنت بودند. برادران ناتنی آنان، که فرزندان رضا شاه از همسران دیگرش بودند، خون قاجار داشتند و از این رو، برای پادشاهی نامناسب انگاشته می‌شدند. بر ضرورت صاحب فرزند و جانشین شدن ولیعهد نیز به نوبه خود مکرّر تأکید می‌شد. رضا شاه در موضوع ازدواج

---

93 Afkhami (2009), p. 113.

غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۲۰۹.

اندیشناک بود. او تا آن وقت دختران خود، شمس و اشرف، را به عقد خواستگارانی دست چین شده درآورده بود؛ اگرچه هر دو پیوند ناموفق ماندند؛ شمس اظهار کرد که یارِ خواهر کوچک‌ترش، یعنی فریدون جم را، که فرزند نخست‌وزیر و افسری جوان و خوش‌قیافه بود، بر نامزد خودش ترجیح می‌دهد. پدرشان امر کرد که خواهران نامزدهای خود را مبادله کنند و اشرف، که از علی قوام منزجر بود، به عقد وی درآمد. او در این باره نوشته است: «بنابراین، در مراسمی سنّتی و مشترک با شمس، در لباس سفید عروسی لانوَن[۹۴] به ازدواج تن در هر چند لباس سیاه بیشتر مناسبِ حالم بود.»[۹۵]

رضا شاه با قاطعیّت خشونت‌آمیز معمولش، مهار امور را به دست گرفت و فرزند و وارثش را با شاهدخت فوزیه، خواهر زیبای فاروق، پادشاه مصر، نامزد کرد. محمّدرضا شاه بعداً پوشیده‌گویی کرد که «با همان صراحت خاصّ خودش، که شاید برای اجرای طرح‌های فنّی مناسب‌تر بود تا پرداختن به امور عاطفی، تحقیقی را ترتیب داد.»[۹۶] رضا شاه مشتاق بود که با مصر، بزرگ‌ترین کشور عرب، پیوندی برقرار کند و به خاندان پهلوی در حکم سلسلهٔ پادشاهی مستقر مشروعیّت ببخشد. زوج تازه نامزدشده دو هفته قبل از ازدواجشان در ۲۴ اسفند ۱۳۱۷ نخستین بار یکدیگر را دیدند و دریافتند که تقریباً هیچ وجه اشتراکی ندارند. به هر روی، آنان ازدواج کردند. فوزیهٔ زیبا، نازپرورده و محبوبِ خانواده‌اش، تلاشی نکرد که ناخشنودی‌اش را از ترک قاهرهٔ برای زندگی در محیط بسته و بی‌روحِ دربار در تهران پنهان کند. او تنها و ملول بود و دسیسه‌های زنان پهلوی را طاقت‌فرسا یافت. تلقّی مردم ایران این بود که فوزیه به سرنوشت آنان بی‌علاقه است؛ و شاید حقّ با آنان بود. در سال ۱۳۱۹، فوزیه دختری به دنیا آورد که شهناز خوانده شد؛ امّا، گذشته از آن، ازدواجش ناموفّق بود. توضیح مبهم شاه دربارهٔ علّتِ طلاقشان این بود: «به عللی که هنوز بر علم پزشکی روشن نیست، داشتن فرزندی دیگر ممکن نبود.»[۹۷] در شهر شایع شد که هم زن و هم شوهر آرامش را در جایی دیگر یافته‌اند.

طیّ جنگ جهانی دوم، طرح رضا شاه برای انتقال محاسبه شده قدرت به فرزندش معلّق ماند: در ۳ شهریور ۱۳۲۰، نیروهای سه‌گانهٔ بریتانیا و اتّحاد شوروی به ایران هجوم بردند، با این بهانه که مانع از آن شوند که راه‌ها و شبکهٔ راه‌آهن و مخازن نفت ایران به دست آلمانی‌ها بیفتد. علّتِ واقعیْ سیاستِ بی‌طرفیِ رضا شاه پرهیز او از این بود که تسلیم

---

[94] Lanvin
[95] M. R. Pahlavi (1980), p. 30.
[96] M. R. Pahlavi (1961), p. 218.
[97] Ibid., p. 219.

قدرت‌های خارجی‌ای به نظر آید که در اوایل آن قرن، ایران را بین خود تقسیم کرده بودند. در روز اِشغال ایران خانوادهٔ سلطنتی برای ناهار جمع شدند. شاهدخت اشرف در این باره نوشت که حال‌وهوای سر میز «به قدری ناخوشایند و پرتنش بود که هیچ یک از ما جرئت نکرد حرفی بزند.» پدرش به آنان گفت: «چیزی که می‌دانستم نمی‌شود جلویش را گرفت اتّفاق افتاد. متّفقین حمله کرده‌اند. گمان می‌کنم این پایان کار من است ـ انگلیسی‌ها ترتیب کار را می‌دهند.»[۹۸] در گیرودار حادثهٔ بزرگ، ولیعهد اسلحه‌ای به خواهرش داد و به او گفت: «اشرف، این اسلحه را با خود نگهدار؛ و اگر نظامیان وارد تهران شدند و خواستند ما را دستگیر کنند، چند تیر به آنان شلّیک کن و بعد خودت را بکش. من هم همین کار را خواهم کرد.»[۹۹] روز بعد، هواپیماهای بمب‌افکن حوالی تهران را بمباران کردند. ملکه و شاهدخت‌ها در زیر زمین کاخ پناه گرفتند و، بلافاصله بعد از آنکه علامت رفع خطر را شنیدند، وسایلشان را جمع کردند و به اصفهان گریختند.

شاه و فرزند ارشدش ماندند تا فرماندهان ارتش را تقویت کنند، امّا ارتش ایران با یورش متّفقین فروپاشیده بود. در روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، رضا شاه سند استعفایش را امضا کرد و لباس غیرنظامی پوشید و به سمت اصفهان راند تا به همسر و دخترانش ملحق شود. بریتانیایی‌ها که او را در اسارت داشتند گفتند که او باید ایران را ترک کند و باقی عمر را در تبعید بگذراند ـ سرنوشتی محتوم برای افسر قزاق سابق که به سلطنت رسید و ناپلئون بُناپارت را می‌ستود. شاهدخت اشرف خواهش کرد که همراه پدرش باشد، ولی او نپذیرفت. پدرش توضیح داد که «من دوست دارم که تو با من باشی، امّا برادرت بیشتر به تو احتیاج دارد. می‌خواهم که در کنار او بمانی. کاش پسر بودی و می‌توانستی امروز برایش برادری کنی.»[۱۰۰] رضا شاه، که مقام و درجه و دارایی‌اش را از دست داده بود، بر کشتی‌ای انگلیسی سوار شد که عازم آرژانتین، بود. وقتی که کشتی در دریا می‌راند، ناخدا به شاهِ معزول خبر داد که در واقع او را برای تبعید دائم به آفریقای جنوبی می‌برند. پسرش بعدها توضیح داد ـ بریتانیایی‌ها بی‌خبر بودند که، پیش از اِشغال ایران، پدرش تصمیم گرفته بود استعفا کند و باقی عمر را در خارج از کشور بگذراند. محمّدرضا شاه بعداً نوشت: «می‌شود گفت که رضا شاه با میل و رضایت متقابل تبعید شد.»[۱۰۱]

سفرای بریتانیا و شوروی در نظر داشتند خاندان پهلوی را کنار بزنند و قاجاریان را که

---

[98] A. Pahlavi (1980), p. 40.
[99] Ibid., p. 41.
[100] Ibid., p. 43.
[101] M. R. Pahlavi (1961), p. 75.

منعطف‌تر بودند، بر سر کار آورند؛ ولی چون از برانگیخته شدن احساسات ملّی بیمناک بودند، این نقشه را کنار گذاشتند و در عین حال، به مراسم جانشینی شاه بی‌اعتنایی کردند. محمّدرضا در نخستین سخنرانی‌اش در مقام پادشاه به نمایندگان مجلس و مردم اطمینانِ خاطر داد که به قانون اساسی وفادار خواهد ماند و املاک پدرش را به ملّت میبخشد. از سخنرانی او استقبال شد، امّا وزیرانش و سفرای متّفقین مصمّم بودند کاری کنند که پروبال پهلوی دوم سخت چیده شود و او را با شخصیّت‌های قدرتمند مسنّ‌تری احاطه کردند که قصد داشتند حکومت مشروطه را دوباره برقرار و از حکومت استبدادی جلوگیری کنند. شاه جوانِ مغرور هر بار که با ماشین از پایتخت خارج و به آن وارد می‌شد تلخی اشغال خارجی را می‌چشید، آنجا که راننده او مجبور بود به نظامیان روسِ[۱۰۲] مستقر در دوازه‌های شهر اوراق شناسایی خود را نشان دهد. دو سال بعد وقتی روزولت و استالین و چرچیل برای مذاکره دربارهٔ اهداف جنگی‌شان به تهران رفتند، فقط استالین تلاشی کرد که با شاه بیست‌وچهارساله با احترامی رفتار کند که او حسّ کند در مقام رهبر ایران حقش ادا شده است. روزولت گفت خوشحال خواهد شد که در محلّ اقامتش در سفارت روسیّه با شاه دیدار کند. شاه بعداً با تلخی گفت: «وضع غریبی بود که من بایستی برای دیدن او به سفارت روسیّه می‌رفتم، در حالی که استالین به دیدن من آمد.»[۱۰۳] بی‌احترامی‌هایی از این دست اثری ماندگار داشت.

شاه خود را «غرقِ دریایی از مشکلات» دید؛[۱۰۴] و شاید بزرگ‌ترین موفّقیّت او در آن سال‌های سختِ نخستین، بقا بود. سفیر ایالات متّحده در ایران به وزارت خارجه اطّلاع داد که شاه جوان «نه پایگاه قدرت محکم و نه دستگاه سیاسی» دارد؛ امّا، در عین حال، به گمان آنان، آرمان‌گرایی و شخصیّت او نویدبخش بود.

> محمّدرضا مردی است بسیار مصمّم‌تر از آنکه عموماً دیده می‌شود. او تقریباً متّکی به خود و بی‌اعتماد به اکثر مشاوران و در تلاش‌هایش برای تشکیل دولتی مردمی در ایران صادق است. او آسان تأثیر نمی‌پذیرد و متزلزل نمی‌شود. در بحران سال ۱۹۴۱، چون مقامی تشریفاتی بر سر کار آمد با این حال ممکن است موجب شگفتی دسته‌های سیاسی در کشورش و قدرت‌های خارجی شود. طرز فکرش

---

[۱۰۲] نویسنده «روس» و «روسیّه» را در اشاره به اتباع شوروی سابق و اتحاد جماهیر شوروی سابق هم به کار برده است.

[103] Ibid., p. 79.
[104] Ibid., p. 75.

غربی است و مطلقاً متّکی به ارتش ایران است. اکنون بودجهٔ ارتش معادل نیمی از هزینه‌های عمومی کشور است. و البته هنوز هم ارتش پشتیبان اصلی او در ایران است.[۱۰۵]

شاه جوان سخت می‌توانست سرخوردگی‌اش را از تقدیر پنهان سازد. او رسماً گفت که «تاج را به ارث برده‌ام؛ اما، پیش از آنکه آن را بر سر بگذارم، می‌خواهم سزاوارش باشم.»[۱۰۶] یک سال از زمان پادشاهی او گذشته بود که با گروهی از سیاست‌مداران ارشد دیدار کرد تا از طرحش برای اصلاحات گستردهٔ اجتماعی و اقتصادی دفاع کند. شاه با تکیه به تعلیماتش در سوئیس و با یادآوری گفته‌های خانم اَرفع دربارهٔ شاهان انقلابی گفت: «به آنان گفتم که ما باید در این مملکت عدالت اجتماعی برقرار کنیم. منصفانه نیست که عدّه‌ای ندانند با ثروتشان چه کنند و در همان حال، عدّه‌ای از گرسنگی بمیرند.»[۱۰۷] وزیران او این «افکار انقلابی» را حرف‌های توخالی و سخنان آشفته و ساده‌لوحانهٔ می‌انگاشتند و رد می‌کردند.

آرمان‌گرایی شاه جوان هرگز در قالب کامل‌تری آشکار نشد، مگر در مهمانی‌ای در اواخر دههٔ بیست شمسی، که او میزبان گروهی از پیشوایان مذهبی بود. شاه با عباراتی که در اواخر عمر برای آزار او تکرار شد خطاب به علما مسئولیّت‌های آنان را در مقام حافظان اخلاق جامعه گوشزد کرد. شاه به آنان یادآور شد که هیچ حکمرانی بالاتر از قانون نیست. او با ارجاع به فرّ، که شورش را در صورتِ وقوعِ بی‌عدالتی مجاز می‌شمرد، گفت: «مردم نباید در برابر اَعمال حاکمانشان ساکت یا بی‌اعتنا بمانند. اگر حکومت حقوق آنان را پایمال کند یا قانون‌شکنی کند، آنان باید به پا خیزند. در واقع، یکی از مسئولیّت‌های اصلی روحانیان این است که مردم را بیدار و از حقوق قانونی‌شان آگاه کنند، بنابراین، نگذارند که حاکم و حکومت بی‌باکانه و خلاف قانون رفتار کنند.»[۱۰۸]

---

[105] Malcolm Byrne, ed., "The Battle for Iran," National Security Archive, Electronic Briefing Book 476.

[106] Franc Shor, "Iran's Shah Crowns Himself and His Empress," *National Geographic*, 133, no. 3 (March 1968): 302.

[107] "Reformer in Sako," *Time*, September 12, 1960, p. 31.

[108] Abbas Milani, *The Persian Sphinx: Amir Abbas Hoveyda and the Riddle of the Iranian Revolution* (Washington, DC: Mage, 2004), p. 85.

۳

شیر پیر

هرگز در مقابله با او اقدامی نخواهم کرد.[۱]

ـ محمّد مصدّق

هرگز پادشاهی بوده است که علیه دولت خود توطئه کرده باشد؟[۲]

ـ شاه

در بعدازظهرِ کم‌فروغ ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، مقابل دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران، زمانی که مردم برای دیدن شاه و استقبال از او جمع شده بودند صدای شلّیک چند گلوله بلند شد. شاه در حال عبور از مقابل ده‌ها تماشاگر بود که مردی از جعبهٔ دوربین عکّاسی رِولوِری بیرون کشید و سر او را نشانه گرفت و از فاصلهٔ نزدیک شلّیک کرد. شاه مجالی برای پناه گرفتن نداشت و سه گلولهٔ اوّل «بدون برخورد با سرم از درون کلاه نظامی‌ام عبور کرد؛ امّا گلولهٔ چهارم مرد مسلّح از سمت راست گونه‌ام داخل و از زیر بینی‌ام خارج شد. او، آنوقت قلب من را نشانه گرفت.... بنابراین شروع کردم به دویدن و حرکات مارپیچی و انحرافی. او بار دیگر شلّیک و شانه‌ام را زخمی کرد. گلولهٔ آخرش در اسلحه گیر کرد. از فهمیدن اینکه زنده‌ام حال غریب و خوشی داشتم.» محافظان شاهِ جوان نیز تیراندازی کردند و ضارب در محل به قتل رسید. شاه در حالی که خونریزی شدید داشت، با شتاب به بیمارستان منتقل

---

1 Her Imperial Highness Princess Soraya Esfandiary Bakhtiary, in collaboration with Louis Valentin, *Palace of Solitude*, trans. Hubert Gibbs (London: Quartet Books, 1992).

2 Ibid., p. 96.

شد. [۳] غروب آن روز، شاه در حالی که صورتش باندپیچی شده و به تخت بیمارستان تکیه داده بود نطقی رادیویی خطاب به ملّت ایراد کرد و به مردم اطمینان داد که آسیب جدّی ندیده است.

این اقدام دومین توطئه علیه جان شاه طی کمتر از یک سال بود که به نتیجه نرسید و از چنگال مرگ به نحو شگفت آوری گریخت. چند ماه پیش‌تر شاه مشغول خلبانی هواپیمایی سبک بود که موتور آن به‌علّتی نامعلوم خاموش شد و سقوط کرد. در توضیح لحظه‌ای که شاه خود را آمادهٔ بسقوط و برخورد با زمین می‌کرد گفته است: «در منطقه‌ای کوهستانی، ناچار به فرود اضطراری در دره‌ای پر از صخره و تخته‌سنگ شدیم.» بدون وسیله‌ای برای کاهش سرعت و ناتوان از هدایت بدنهٔ هواپیما، او توانست دماغهٔ هواپیما را آن قدر بالا ببرد که به صخره‌های مقابل برخورد نکند. پروانهٔ هواپیما به تخته‌سنگی گرفت و ارابهٔ فرود کَنده شد و هواپیما با پشت به زمین نشست. او گفته است: «ما، بسته به کمربندهایمان، در اطاقکِ باز خلبان معلّق بودیم. هیچ یک از ما حتّی خراش برنداشته بود. یادم می‌آید که این صحنه به قدری برایم مضحک بود که به خنده وادارم کرد ولی همراهِ من که در هوا معلّق بود آن را خنده‌دار نمی‌دید.» [۴] سقوطِ هواپیما و تیراندازی در محوّطهٔ دانشگاه تهران اعتقادِ تقدیرگرایانهٔ او را به اینکه خدا حافظِ اوست تقویت کرد.

در اواخر دههٔ بیست و اوایل دههٔ سیِ شمسی، بخت و اعتماد از ایران رخت بربسته بود. پایان جنگ جهانی دوم نه تنها برای ایران صلح و ثبات به ارمغان نیاورد که این کشور را گرفتار جریانات خطرناک جنگ سرد کرد. ثروت نفتی و مجاورت با اتّحاد شوروی و خلیج فارس ایران را به غنیمتی گران‌بها تبدیل کرده بود که بر سرش نزاع بود. متّفقینِ زمانِ جنگند تعهد کرده بودند که تا شش ماه بعد از شکست آلمان، نیروهایشان را از خاک ایران خارج کنند امّا استالین تصمیم گرفت نظامیان روس را در حمایت از دولتی کمونیستی و دست‌نشانده در آذربایجان، استانی در شمال ایران، حفظ و به این ترتیب ارادهٔ بریتانیا و آمریکا را نیز محک بزند. یکی از دلایلی که سبب شد ارتش سرخ شوروی عقب بنشیند و آذربایجان ایران از چنگال حکومت کمونیستی خلاص شود مواجههٔ استالین با فشار سنگین دیپلماتیک دولت هری ترومن [۵] رئیس‌جمهور آمریکا بود. این نخستین بحرانِ بزرگ بین‌المللی دوران جنگ سرد

---

[3] Mohammad Reza Pahlavi, *Mission for My Country* (New York: McGraw-Hill, 1961), p. 57.

[4] Ibid., p. 56.

[5] Harry S. Truman (1884-1972)

شاه و سرانِ ارتش را متقاعد ساخت که اگر ایران نمی‌خواهد در محاصره دیوار آهنین[6] شوروی قرار گیرد ناگزیر است پیوندی محکم با آمریکا داشته باشد.

در آن زمان آشوب‌های سیاسی استان‌های جنوبی ایران را نیز نا آرام ساخته بود به این معنی که که شرکت نفت انگلیس و ایران، که در سال ۱۲۸۷ش /۱۹۰۸ م تأسیس شده بود، همچنان مهار تولید نفت را در دست داشت و بر بخش بزرگی از کشور با تمام تفرعن استعماری حکم می‌راند. وقتی که شرکت نفت بی پی از پرداخت غرامت بیشتر مطابق با توافقات مالیاتی با دیگر تولیدکنندگان نفت در خاورمیانه امتناع کرد، ایرانیان خشمگینانه اعتراض کردند. آنان مُصرّانه خواهان ملّی‌شدن صنعت نفت شدند که بریتانیای کبیر را از تسلّط بر دارایی‌های نفتی ایران محروم می‌ساخت و به نیم قرن مداخلهٔ بریتانیا در امور داخلی آنها پایان می‌داد. گروه‌های تندرو مذهبی و سیاسی از سایه بیرون آمدند تا از این ناآرامی ها بهره‌برداری و با حامیان سلطنت مبارزه کنند. اگرچه پلیس بی‌درنگ حمله به شاه در محوّطهٔ دانشگاه تهران را به کمونیست‌ها نسبت داد، مأموران تحقیق خوب می‌دانستند که ضارب مسلّح همدست فداییان اسلام است ـ یک گروه افراطی شیعی که متعهّد به اجرای قوانین مذهبی و جدایی ایران از غرب و سکولاریسم بود. کمتر از یک سال بعد از آنکه شاه از توطئه قتل نجات یافت (در ۱۳ آبان ۱۳۲۸) متعصّبان مذهبی وزیرِ دربار او (عبدالحسین هژیر) را در مسجد سپهسالار تهران کشتند و حدود دو سال بعد نیز، (۱۶ اسفند ۱۳۲۹) حاج‌علی رزم‌آرا، نخست‌وزیر، توسط افراطگرایان در مسجد شاه تهران به قتل رسید.

فقر و بیسوادی بستری برای رشد تندروی و خشونت بود. مسافری خارجی نوشت: «مهمّ‌ترین شهرِ ایران، مانند کلّ کشور، فقط در آستانهٔ عصر ماشین است. تهران به خیابان‌های عریض و چراغ‌های راهنمایی و تلفن‌های شماره‌گیردار و بناهای پرطُمطُراقش می‌نازد، امّا هنوز شبکهٔ آب بهداشتی و فاضلاب ندارد.... تهران شهری تازه‌به‌دوران‌رسیده است. اتومبیل‌های گران‌قیمت آمریکایی زیادند. کاخ‌ها و خانه‌های پرطُمطُراق در شهر و حومه‌های شمالی‌اش پراکنده‌اند. در پیاده‌روها، مردان خوش‌لباس در کنار باربران پابرهنه و مُقنّی‌ها و دیگر کارگران ژنده‌پوش قدم می‌زنند و در عین حال، در حاشیهٔ جادّهٔ اصلی جنوبی به سمتِ شهرِ زیارتی ری، خانواده‌ها در دخمه‌ها زندگی می‌کنند.»[7] شاه و وزیران او و

---

[6] the Iron Curtain

[7] George W. Long, "Journey into Troubled Iran," *National Geographic,* vol. C, no. 4 (October 1951): 432.

فرستادگان کشورهای غربی نگران بودند که اقتصاد عقب‌مانده و حکومتِ ضعیفِ ایران مملکت را مستعدّ براندازی کمونیستی کند. آیندهٔ سلسلهٔ پهلوی در زمانه‌ای که حکومت‌های پادشاهی دیگر در اروپا و خاورمیانه و آسیا سقوط می‌کردند نامعلوم بود. تصمیم ملکه فوزیه به ترکِ تهران به مقصد قاهره در سال ۱۳۲۷ و تقاضای طلاق از شاه هشدار دیگری بود که سلسلهٔ پهلوی میتواند فقط با شلّیک یک گلوله منقرض شود. شاه که مشتاق بود برای ملّتش وارثی پسر بیاورد، جستجو برای همسری جدید را آغاز کرد.

* * *

ثریا اسفندیاری از تبار رؤسای ایل بختیاری بود. خلیل اسفندیاری، پدرش، ایرانِ زمان رضا شاه را به مقصد آلمان در اواخر دههٔ اوّل قرن چهاردهم شمسی ترک کرده بود تا از آزار سیاسی خلاص شود. او در زمان تحصیلات دانشگاهی در برلین با اِوا کارل[8] آشنا و عاشق او شد. اِوا دختر کارخانه‌دار آلمانی ثروتمندی بود که محصولات شیمیایی تولید می‌کرد. بعد از مدّت‌ها رابطهٔ عاشقانه، آن دو با هم ازدواج کردند و به ایران رفتند و، در سال ۱۳۱۱، ثریا به دنیا آمد. اِوا برای خو کردن به زندگی ایرانی تقلّا می‌کرد و خانوادهٔ اسفندیاری خیلی زود به برلین برگشت. از ترس شروع جنگ، او به ایران بازگشت، سپس ایران را بار دیگر به قصد سوئیس ترک کرد و تا زمان اعلام صلح در آنجا مقیم بود.

ثریا زمانی توضیح داد که زندگیِ در حال آمد و شد موجب شد که او همه جا راحت باشد و در هیچ کجا احساس ناراحتی نکند. او آمیزه ای از مسلمان و مسیحی شناخته می‌شد، امّا نه حسّ می‌کرد که کاملاً ایرانی است و نه کاملاً آلمانی. ثریا توضیح داده است: «نوعی گسستگی بود؛ با رنگ چشمان و پوستم که در نظر برخی اوّلی بیش از حدّ روشن و دومی زیادی سفید بود؛ و با رفتار ایرانی‌ام که شاید در نظر دیگران کمی بیش از اندازه متکبّرانه بود. من تنها و منزوی بودم.»[9] بعد از ترک مدرسه، ثریا به امید آنکه بازیگر سینما شود تصمیم گرفت در لندن زبان انگلیسی بخواند. او خبر نداشت که خیلی زود نقش اصلی را در فیلم‌نامه‌ای واقعی می‌گیرد ـ نقشی بسیار چشمگیرتر از هر نقش اصلی در سینمای هالیوود. نقل زیباییِ او به تهران رسیده بود، به جایی که ملکهٔ مادر، تاج‌الملوک، بزرگ‌بانوی سرسختِ پهلوی ها، دربارهٔ نامزدان احتمالی پسرش برای ازدواج تحقیق می‌کرد. بعد از آنکه دوستی نزدیک و از بستگانِ خلیل اسفندیاری عکسی از ثریا را به ملکهٔ مادر داد، او از شمس،

---

[8] Eva Karl

[9] Bakhtiary (1992), p. 9.

دخترش، خواست که دخترِ چشم‌آبیِ مهتاب‌رو را برای دیدن به پاریس بخواند. شمس ثریا را دید و فوراً پسندید. او به مادرش اطّلاع داد که جستجویشان به سر آمده است ــ ایران ملکهٔ جدیدش را یافته است.

دختر نوجوان از آن نیت ها بی‌خبر بود. تمامِ آنچه خلیل اسفندیاری به دخترش گفت این بود که شاه خواسته است ثریا به تهران بازگردد و البته اینکه پیشنهادِ ازدواج نیز میتوانست محتمل باشد. او توضیح داد که بزرگان هر دو خانواده پیوند دو طایفهٔ پهلوی و بختیاری را مطلوب می‌دانستند. با این حال، پدر به دخترش تاکید کرد که اختیار سرنوشتش با خود اوست و ازدواج به هیچ وجه اجباری نیست. ثریا خواهش کرد: «به من قول بده که، اگر شاه مرا نپسندید، مرا به مدرسهٔ بازیگری در آمریکا بفرستی.» پدر ثریا با این شرط موافقت کرد و به او اطمینان داد که جوابِ ردّ باعث جنجال نخواهد شد.[۱۰] نظر خلیل شاید از روی خوش‌نیّتی امّا واقع‌بینانه نبود و ثریا ضمن پرواز از رم به تهران عنوانِ بزرگ روزنامه‌ای را دید که او را ملکهٔ آیندهٔ ایران معرفی میکرد. او بعداً اقرار کرد که در شور و حال عاشقانه غرق بود، مانند دخترمدرسه‌ایِ ساده‌ای که رؤیاهای سینمایی ازدواج با «شاهزادهٔ جذّاب» را در سر دارد.[11] ثریا گفته است که چقدر احساساتی شد وقتی که دید شاه جوان در لباس نظامی با قدم‌های بلند به تالار پذیرایی کاخ وارد می‌شود. او «باابهت و باعظمت» بود.[۱۲] شاه هم عاشق او شده بود و پیش از رسیدن صبحِ روز بعد به او پیشنهاد ازدواج داد. احساس علاقهٔ آن دو به یکدیگر کاملاً آشکار بود و شاه زمانی که نامزدش در آستانهٔ مراسم عروسی دچار حصبه شد و این مراسم اجباراً شش هفته به تأخیر افتاد ناراحتی‌اش را پنهان نکرد.

در ۲۳ بهمن ۱۳۲۹، عروس، درخشنده از برق زمرد های سبز و در لباس دیور[۱۳]ی چنان سنگین که گویی نزدیک بود مثل کیکِ میوه‌ای گرم‌شده و فرو بریزد، همچنان نحیف و تب‌دار بود که با اتومبیل به کاخ مرمر برده شد. ملکهٔ جدید وقتی با دوهزار میهمان عروسی دست می‌داد از پا افتاد و به اتاقی جنبی برده شد و با نمک بودار به هوش آمد. همسر نگرانش که بالای سرش ایستاده بود، پیشنهاد کرد که دنباله لباس را که ده متر بود از لباس عروس جدا کنند. در تمام آن دقایق، شاه باملایمت در گوش ثریا زمزمه می‌کرد که چقدر

---

[10] Ibid., p. 31.

[11] Ibid.

[12] Ibid., p. 38.

[13] Christian Dior

عاشق و مشتاقِ وصل اوست.[۱۴] ثریا همچنین مجذوب حُجب شوهرش بود. حتّی در خلوت، دور از چشم خدمه، آنان یکدیگر را «شما» خطاب می‌کردند. ثریا گفته است: «با آنکه قبلاً ازدواج کرده بود و پیش از من معشوقه‌های بسیاری داشت، احساساتش را بروز نمیداد و این خودداری شاید به دلیل حُجب او بود. اما چشمانش سخن می‌گفتند ـ چشمانی قهوه‌ای رنگ تیره، تقریباً مشکی، درخشان، گاه جدی، گاه غم‌زده و مهربان؛ چشمانی گیرا که از روح او حکایت می‌کردند.» او حرف‌های شاهدخت شمس در پاریس را هم به یاد داشت که گفته بود برادرش خجول است و زودرنج و شوخ‌طبع هم نیست.[۱۵]

ثریا نوجوانی بی‌قرار و لجوج بود و علاقمند به در پیش گرفتن راه خاص. او تندخو بود و حتی برای مدّتی مانع میشد که همسرش در بستر مشترکشان بخوابد. شاه تندی‌های ثریا را تحمّل می‌کرد و مدّتی صبورانه در اتاقی دیگر بر روی تخت سفری می‌خوابید. بعد از چند هفته، یکی از درباریان ارشد مؤدّبانه گفت که شاید بهتر بود علیاحضرت اجازه بدهند که اعلیحضرت به تختخوابشان برگردند. ثریا به گوشه‌ای اشاره کرد و تند جواب داد: «می‌توانند تختشان را آنجا بگذارند!»[۱٦] با آنکه خارج از ایران ثریا را یکی از زیبارویان طراز اوّل عصر بعد از جنگ می‌دیدند و می‌ستودند، زیبایی بی‌روح و رفتار تندش باعث شد که دوستان چندانی در دربار پیدا نکند. شبی هنگام صرف شام با خانواده و دوستان، آن دو با هم مشاجره ای داشتند و ثریا با رفتار تند خود همه را مبهوت کرد: او گُلدانی را با خشم به سمت دیوار پرتاب کرد.[۱۷] کارکنان دربار او را «بانوی آلمانی»[۱۸] میخواندند. او مکرّر تشریفات را نادیده می‌گرفت و زمانی که لازم بود لباس رسمی نمی‌پوشید و از ادای وظایف تشریفاتی کِسل کننده طفره می‌رفت. رفتار او مقامات خارجی را ناراحت و ندیمه‌هایش و مقامات حکومتی را عصبانی می‌کرد. در بازدیدی رسمی از هند، در میانهٔ مراسم پذیرایی رسمی، به آپارتمانش رفت، بدون آنکه به خود زحمت بدهد تا از میزبانانش تشکّر کند.[۱۹] با این همه، شوهرش او را دوست داشت و رفتارهای کودکانه او را تحمّل می‌کرد. در یک میهمانی شام، صحبت به

---

[14] Ibid., p. 61.

[15] Ibid., p. 45.

[۱٦] مصاحبهٔ نویسنده با مریم انصاری، ۱۳ مارس ۲۰۱۴.

[17] Ibid.

[18] Ibid.

[19] Habib Ladjevardi, ed., *Memoirs of Fatemeh Pakravan*, Iranian Oral History Project, Center for Middle Eastern Studies (Cambridge, MA: Harvard University, 1998), pp. 82–83.

صفات زن مطلوب کشید. شاه به میهمانان گفت: « من بسیار خوشبختم که ملکه دقیقاً همان زنی است که می‌خواهم»؛ اما پاسخ غیر منتظره ثریا اتاق را غرق در سکوت ساخت:

« من نمی‌توانم همین موضوع را دربارهٔ اعلیحضرت بگویم!» [۲۰]

مقامات کاخ از تسلّط ثریا بر شوهرش معذّب و از رفتار او با شاهدخت شهناز، دختر نوجوان شاه از فوزیه، نگران بودند. ثریا در خاطراتش مدّعی شده است که تلاش کرده تا آن دختر خردسال را بشناسد و با روی خوش او را بپذیرد. امّا بعد از مراسم ازدواجشان، شاه دخترش را راهی مدرسه‌ای شبانه‌روزی در اروپا ساخت، جایی که وی دچار درد غربت و احساس انزوای شدید شد. یک بار که شاه و ثریا به دیدار شهناز رفتند، ملکهٔ حسود احساساتش را بروز داد و «رفتار بچّگانهٔ ای در پیش گرفت.» [۲۱] فاطمه پاکروان، همسر یکی از درباریان ارشد، گفته است که ثریا «اصلاً با شاهدخت مهربان نبود. برای کسانی که از ماجرا باخبر بودند، این اصلاً خوشایند نبود. شاه دخترش را بسیار دوست داشت. من شاهد آن بودم. بعداً دیگر این طور نبود. رابطه شاه با دخترش عملا قطع شد چون ثریا او را دوست نمیداشت.» [۲۲] شاه بابت بی‌توجّهی به نخستین فرزندش بعد تاوان سنگینی پرداخت.

* * *

سفر ماه عسل زوج تازه در دریای اژه به علّت قتل رزم‌آرا، نخست‌وزیر، به دست فداییان اسلام لغو شد. رزم‌آرا حامی توافق حاصل‌شده با شرکت نفت انگلیس و ایران برای پایان دادن به اختلاف بر سر مالکیّت میدان‌های نفتی ایران بود. رئیس مجلس یک روحانی بود: آیت‌اللّه ابوالقاسم کاشانی، طرفدار نازی‌ها در زمان جنگ، مدافع پرشور ملّی کردن نفت، پدرخواندهٔ معنوی نسلی از روحانیان جوان که می‌خواستند شریعت را جانشین قوانین عرفی کنند. [۲۳] روح‌اللّه خمینی نیز در حلقهٔ مریدان کاشانی بود، آخوند جوان بلندپروازی که در کار پروراندن افکاری بر این باره بود که چگونه علمای شیعه می‌توانند به لحاظ سیاسی در زندگی اجتماعی مردم بیشتر دخیل شوند. از کاشانی فداییان اسلام نیز پشتیبانی می‌کردند.

در میانهٔ آشفتگی سیاسی روبه‌اوج، شاه حسّ می‌کرد مجبور است نامزد مجلس برای

---

[20] Ibid., p. 84.

[21] Abbas Milani, *The Shah* (New York: Palgrave Macmillan, 2011), p. 200.

[22] Ladjevardi (1998), p. 85.

[23] For a short biography see Abbas Milani, *Eminent Persians: The Men and Women Who Made Modern Iran 1941–79*, vol. 1 (Syracuse, NY: Syracuse University Press, 2008), 343–349.

نخست‌وزیری را که از رأی اکثر نمایندگان برخوردار بود، یعنی محمّد مصدّق، بپذیرد. مصدّق مؤسّس جبههٔ ملّی بود؛ حزبی متشکل از ملّی‌گرایان چپ‌گرایی که خواهان فسخ امتیاز نفتی بریتانیا بودند. مصدّقِ پرشور قلوب طرفداران خود را تسخیر کرده بود. شاه، چنان‌که قانون اساسی مکلّفش کرده بود، با نصب مصدّق به سمت نخست‌وزیری اعلام موافقت کرد و وقتی دولت جدید رأی به ملّی شدن عملیّات اکتشاف و استخراج و بهره‌برداری شرکت نفت انگلیس و ایران داد، مخالفتی ابراز نکرد. با ائتلافی بین جبههٔ ملّی چپ‌گرای مصدّق و تندروان مذهبیِ دست راستیِ طرفدار کاشانی، که آنها نیز طرفدار ملّی کردن نفت بودند، زندگی سیاسی ایران وارد مرحله‌ای مخاطره‌آمیز شد. شاه این دو گروه را «سرخ و سیاه» نامید و، در بقیه عمرش، دربارهٔ این ائتلاف شومِ برآمده از همدستی سوسیالیست‌ها و روحانیان برای تصرّف قدرت، هشدار داد. برآمدن مصدّق به مقام نخست‌وزیری صحنه را برای رویارویی نهایی و سخت دو مردی آماده ساخت که سابقه روابط شخصی‌شان به سال ۱۳۱۹ برمی‌گشت؛ زمانی که ولیعهد جوان، بر خلاف توصیهٔ پدرش، برای نجاتِ جان مرد سالخورده میانجی شده بود.

* * *

«من هرگز محبتی را که همسر شما در حقّ من کرد فراموش نمیکنم. هرگز در مقابله با او اقدامی نخواهم کرد.»[۲۴]

در بهار و تابستان سال ۱۳۳۰، نخست‌وزیر محمّد مصدّق بارها به ملکه ثریا اطمینان خاطر داد که می‌داند قدرشناسی از شاه جوان بابت دستور آزادی‌اش از زندان رضا شاه، دِینی اخلاقی است بر گردن او. مصدّقِ شصت‌ونه‌ساله «شیر پیر» سیاست ایران، نماد تکاپو کشور برای رسیدن به دمکراسی و یافتن هویّت در نیمهٔ اوّل قرن بیستم بود. مصدّق با نوهٔ دختری ناصرالدین شاه قاجار، که پنجاه سال سلطنتش در سال ۱۳۱۳ ق/۱۲۷۵ ش با گلولهٔ قاتلی پایان یافت، ازدواج کرده بود. مصدّق، که در سوئیس و فرانسه سیاست و حقوق خوانده بود، طیّ انقلاب مشروطه به ایران بازگشت تا در زندگی اجتماعی شریک شود. او به نمایندگی مجلس رسید و در مناصب والی فارس و آذربایجان و بعد وزیر مالیّه خدمت کرد و یکی از معدود نمایندگانِ مخالفِ برگزیدن پهلوی به سلطنت بود و انتقادات بی‌محابایش از رضا شاه موجب شد که به زندان محکوم شود. در اواخر دههٔ بیست شمسی، مصدّق جبههٔ

[24] Bakhtiary (1992), p. 96.

ملّی را بنیاد نهاد که دستور کار اصلی‌اش ملّی کردن نفت بود.[۲۵]

ارتقای مصدّق به مقام نخست‌وزیری در اردیبهشت ۱۳۳۰ و تصویب سریع لایحهٔ ملّی شدن نفت تکانه تندی را در پایتخت‌های کشورهای غربی ضدّکمونیست موجب شد و این ضربه در هیچ کجا بیش از بریتانیا احساس نشد که اقتصاد ضعیف بعد از جنگش با درآمد حاصل از نفت ایران یاری میشد. شرکت نفت انگلیس و ایران صدها میلیون پوند به خزانهٔ بریتانیا سرازیر و ۸۵ درصد از سوخت ناوگان سلطنتی را تأمین می‌کرد.[۲۶] با از دست رفتن پایگاه این شرکت در ایران، اقتصاد بریتانیا با خطر ورشکستگی ملّی مواجه شد.[۲۷] تقریباً بلافاصله، مقامات بریتانیا برنامه‌ریزی برای برکناری مصدّق و تسلّط بر منابع نفت ایران را آغاز کردند. آنان چتربازان خود را شتابان به قبرس گسیل داشتند و برای قطع مسیر صدور نفت، دست به محاصره‌ای نفتی زدند و از دولت مصدّق برای دریافت غرامت شکایت کردند. در واشینگتن، که تعقیب و دست گیری ضدّکمونیستی دورهٔ مک‌کارتی[۲۸] جریان داشت ، مقامات آمریکایی برای مواجهه با موجی از ملّی‌کردن‌های تقلیدی مهیّا می‌شدند تا منافع اقتصادی غرب را در کشورهای تازه‌استقلال‌یافتهٔ آفریقا و آسیا و آمریکای جنوبی تهدید می‌کرد. مقامات دولتی بریتانیا پیوسته از تهدید کمونیسم سخن میگفتند و با امید به جلب حمایت آمریکا از عملیّات پنهان بر ضدّ مصدّق تلویحاً می‌گفتند که نفت ایران بزودی در اختیار شوروی قرار خواهد گرفت. هری ترومن، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، و گروه امنیّت ملّی‌اش با عمل شتابزده مخالف بودند. دین اَچسون[۲۹]، وزیر خارجهٔ آمریکا، امیدوار به یافتن راه‌حلی برآمده از مذاکره بود و بر این اساس او و ترومن میزبان نخست‌وزیر ایران در کاخ سفید شدند. آنان واکنشهای خشمگین در قبال کمونیسم را غیر واقعی می‌دیدند و به آن اهمّیّت نمی‌دادند. اَچسون به ترومن گفت: «هدف اصلی سیاستِ بریتانیا پیشگیری از کمونیست شدن ایران نیست. موضوعِ اصلی حفظ چیزی است که، به باور آنان، آخرین راه

[25] To learn more about Mossadeq see Christopher de Bellaigue, *Patriot of Persia: Muhammad Mossadegh and a Tragic Anglo-American Coup* (New York: HarperCollins, 2012).

[26] Ervand Abrahamian, The Coup: 1953, the CIA, and the Roots of Modern-Iranian Relations (New York: New Press, 2013), p. 12.

[27] Telegram, Secretary of State to the Department of State, November 10, 1951, U.S. Department of State, Office of the Historian, *Foreign Relations of the United States 1952–1954*, vol. X, Iran, 1951–1954, document 129.

[28] Joseph Raymond McCarthy (1908-1957)

[29] Dean Gooderham Acheson (1893-1971)

باقی‌مانده برای حفظِ توان پرداخت دیون بریتانیاست.»[۳۰]

شاه جوان ایران مرعوبِ محبوبیّت مردمی مصدّق و مبهوتِ شهرت او به غول کُشی بود. او باید به نظرش رسیده باشد که گویا مصدّق مدّعی داشتن فرّ بود و نه او. شاه در اصل موافق ملّی کردن نفت بود ولی برای پیشگیری از بحرانی کامل در سطح جهانی، رسیدن به نتیجه‌ای برآمده از گفتگو را ترجیح می‌داد. وقتی اتومبیل مصدّق برای ملاقات هفتگی‌اش با شاه به کاخ سعدآباد می‌رسید، مأموران گارد شاهنشاهی از نزدیک و با دقت مراقب بودند. بازدیدکنندگان کاخ می‌بایستی اتومبیل‌های خود را بیرون دروازه ورودی پارک می‌کردند و پیاده وارد محوّطه می‌شدند. به گفتهٔ فرمانده گارد محافظان، «امّا مصدّق نحیف بود و آهسته با عصا راه می‌رفت. شاه چند بار دستور داد که 'دروازه را باز کنید و بگذارید با اتومبیلش وارد محوّطهٔ کاخ شود.'» با این حال، مصدّق بر رعایت تشریفات اصرار داشت و حاضر نمی‌شد متفاوت با نخست‌وزیران پیشین با او رفتار شود. «او از اتومبیل پیاده می‌شده و از دروازه می‌گذشته و به پرچم شاهنشاهی ادای احترام می‌کرد، سپس به سمت کاخ می‌رفت. ماموران گارد از ابراز وفاداری او به شاه احساساتی می‌شدند؛ او سپس از پلّه‌ها بالا می‌رفت.» شاه همیشه سعی داشت پانزده دقیقه قبل از رسیدن مصدّق، برنامهٔ کاری‌اش خاتمه پیدا کند و بعد صبورانه پشتِ پنجره به انتظار میهمانش می‌ایستاد. سپس نمایش شروع می‌شد. مصدّق برای جلب توجّه دیگران ، عادتی شناخته‌شده داشت و تظاهر به غش و ضعف میکرد و مشاهده شاه پشت پنجره کافی بود تا احساسِ ضعف او بروز کند. «با دیدن شاه، مصدّق تظاهر می‌کرد که نزدیک است از حال برود و شاه شتابان از پلّه‌ها پایین می‌رفت و به مصدّق کمک می‌کرد که از پلّه‌ها بالا برود. تکرار این نمایش دو بار نزدیک بود که به برکناری فرمانده گارد سلطنتی بینجامد.»[۳۱]

قطع رابطهٔ آنان همهٔ تلخی‌های جدایی مابین پدر و پسر را داشت. مصدّق مصمّم به کاهش قدرت‌ها و امتیازات سلطنتی و محدود کردن اختیارات شاه به امور داخلی کاخش بود. مصدق که از سازش بیزار بود، برای رسیدن به هدف‌هایش، به مردم‌فریبی متوسّل شد و سیاست لاف و تهدید در پیش گرفت. یکی از همدل‌ترین زندگی‌نامه‌نویسان مصدّق از نبوغ سیاسی او یاد کرده و در عین حال، نتیجه گرفته که احتمالاً مصدّق از نقشهٔ قتل رزم‌آرا، نخست‌وزیر، باخبر بود، امّا برای خنثی کردن آن کاری نکرد. مصدّق همچنین بعد از قتل

---

[30] Ibid.

[۳۱] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

فجیع وزیر دربار، که او را خوب می‌شناخت، ابراز تأسّف و ناراحتی نکرد.[۳۲] کریستوفر د بِلِگ[۳۳] نوشته است که قتل‌ها و موج وحشتی که فداییان اسلامِ آیت‌اللّه کاشانی، متّحدِ مصدّق، عاملِ آن‌ها بودند «جبههٔ ملّی را در ابتدای کارش حفظ کرد» و «آخرین مانعِ ملّی شدن نفت و تشکیل دولتی تحت تسلّط جبههٔ ملّی را مرتفع ساخت.»[۳٤]

روی کار آمدن رئیس‌جمهور جدید در واشینگتن در ژانویهٔ ۱۹۵۳ به تغییر کامل سیاست آمریکا در قبال ایران و ملّی شدن نفت منجر گردید. دوایت آیزنهاور، رئیس‌جمهور، و گروه امنیّت ملّی‌اش با هدایت برادران دالِس، یعنی جان فاستر دالِس[۳۵]، وزیر خارجه، و آلِن دالِس[۳٦]، رئیس سازمان مرکزی اطّلاعات آمریکا، در قبال تصمیم مصدّق برای پس گرفتن میدان‌های نفتی موضع سخت‌گیرانه‌تری اتّخاذ کردند. آمریکاییان با در نظر داشتن توطئهٔ هفت سال پیش‌تر مسکو در آذربایجان ایران و پریشان خاطر از سقوط چین و اِشغال کرهٔ جنوبی و کودتاهای کمونیستی در اروپای شرقی آمادهٔ مداخله شدند. شصت درصد ذخایر شناخته‌شدهٔ نفت جهان در حوزهٔ خلیج فارس قرار داشت و تصوّر اینکه امکان داشت این منابع به چنگ شوروی بیفتد تحمّل‌ناپذیر بود. آیزنهاور همچنین نگران بود که متّحدان بریتانیایی، که سخت مستأصل بودند، برای تصرّف میدان‌های نفتی جنوب ایران به حملهٔ نظامی متوسل شده و شوروی را به عمل نظامی متقابل وادارند.

در مطالعه‌ای محرمانه در سیا، متعلّق به دههٔ هفتاد میلادی، نتیجه گرفته شده که «چنانچه بریتانیا چتربازان و کشتی‌های جنگی خود را به کارزار وارد میساخت، چنانکه چند سال بعد در آبراه سوئز و در مقابله با مصر نشان داد؛ تقریباً قطعی بود که شوروی با استناد به پیمان دوستی سال ۱۹۲۱ ایران و شوروی بخش شمالی ایران را اِشغال می‌کرد. همچنین کاملاً محتمل بود که ارتش شوروی از جانب 'حامیان' ایرانی‌اش به سمت جنوب حرکت کند تا نیروهای بریتانیا را بیرون براند. به این ترتیب، نه تنها نفت ایران برای همیشه از تسلّط غرب خارج می‌شد، که زنجیرهٔ تدافعی اطراف اتّحاد شوروی، که بخشی از سیاست خارجی آمریکا بود، گسسته می‌شد.»[۳۷] در آغاز عصر سلاحهای هسته‌ای، همکاران آیزنهاور عملیّاتی پنهان

---

[32] De Bellaigue (2012), p. 152.

[33] Christopher de Bellaigue

[34] Ibid., p. 153.

[35] John Foster Dulles

[36] Allen Dulles

[37] Malcolm Byrne, ed., "The Battle for Iran," *National Security Archive,* Electronic Briefing Book 476.

و چند وجهی با فهرستی از گزینه‌ها را تدارک دیدند که هم پاسخی بود به حسِّ اضطراب بریتانیا و هم خطر رویارویی نهایی و جنگ جهانی ابرقدرت‌ها را برطرف می‌ساخت. عملیّاتِ «دست‌های پنهان» برای تغییرِ حکومت به ترتیبی تمهید شده بود که تضمین می‌کرد در صورت بروز مشکل و نرسیدن به نتیجه رئیس‌جمهور در افکار عمومی مسئول معرفی نشود.

زمانی که در واشنگتن طرح موسوم به تی‌پی‌آژاکس[۳۸] (عملیّات آژاکس[۳۹]) تدوین می‌شد، در تهران دربار در وضعیت دشواری قرار داشت. مصدّق با مستمسک قرار دادنِ بحران اقتصادیِ ناشی از قطع صادرات نفت دیوان عالی کشور و مجلس سنا را منحل کرد و به سانسور مطبوعات پرداخت و فرماندهان عالی ارتش را تغییر داد و پیشنهاد کرد که شاه فرماندهی کلّ قوای نظامی را به او واگذار کند. نخست‌وزیر با خودداری از حضور در مراسم سنّتی سلام نوروزی خاندانِ پهلوی و طرح این درخواست که ملکهٔ مادر و شاهدخت اشرف، که از نفوذشان سخت بیمناک بود، کشور را ترک کنند به شاه آشکارا بی‌احترامی کرد. از زمان پایان جنگ، اشرف در نقش سپر بلای برادرش و بانوی اوّل بی‌رقیب و بسیار واهمه‌برانگیز سیاست ایران ظاهر شده بود. اشرف، که منتقدانش به او لقب «پلنگ سیاه» داده بودند و خود نیز آن را می‌پسندید، همراه با همسر دومش، احمد شفیق، آنچه را از رضا شاه به ارث برده بود صرف ساختِ مجموعه بزرگی در صفحات شمال ایران کرد. او خود را در گرداب زندگی اجتماعی بعد از جنگ افکند و با عزم «یافتنِ دوستان سیاسی برای حکومت و خنثی ساختن برخی مخالفت‌ها هر روز با افراد و گروه‌هایی که نمایندهٔ دیدگاه‌های مختلف بودند ملاقات می‌کرد.»[۴۰] ترک وطن کردنِ شاهدخت اشرف شاه را از پرشورترین مدافعش محروم ساخت.

مصدّق مصمّم بود که بازماندهٔ قدرت شاه را از او بگیرد. احوال شاه، که در کاخ منزوی و با بی اعتنایی وزیران مواجه بود، بین شادی و یأس نوسان داشت. سال قبل، برادر همسر سابقش، مَلِک فاروق، در پی کودتایی عزل شده بود و شاه از حدسهایی که دربارهٔ آیندهٔ خودش زده می‌شد کاملاً مُطّلع بود. او به همسرش شکایت برد که «من موقعیتم را از دست داده‌ام. ماندن در تهران یعنی تأیید سیاست‌های نخست‌وزیر. قطعاً لازم است که به خارج برویم.»[۴۱] او به قدری دچار افسردگی ادواری می‌شد که نزدیک‌ترین دستیارش «سخت نگران

---

[38] TPAJAX
[39] Operation Ajax
[40] Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror: Memoirs from Exile* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall, 1980), p. 76.
[41] Bakhtiary (1992), p. 92.

فروپاشی کامل عصبی شاه و سر زدن عملی غیر قابل از پیشبینی از سوی او بود»[42] ماه‌ها فشار عصبی بی‌وقفه همچنین باعث دردهای شدید در ناحیه شکم شد بطوریکه شاه را مجبور به عمل جرّاحی اضطراری ساخت. برای انجام جرّاحی یک گروه پزشکیِ محرمانه از آمریکا به ایران آمد.[43] ملکه، که از قبل ، بعد از دو سال ازدواج و انتظار باردار شدن تحت فشار قرار داشت با « اضطرابِ ناشی از بحران سیاسی، دچار آشفتگی روحی شد.»[44] او از بی اشتهایی رنج میبرد و گاهی ساعت‌ها گریان و تقریباً ناتوان از برخاستن از بستر، خود را در اتاقش حبس می‌کرد.[45]

سرانجام، در بهمن ۱۳۳۱، آن دو تصمیم گرفتند به منظور آنچه رسماً تعطیلاتی طولانی در خارج خوانده شد کشور را ترک کنند؛ اگرچه مقصد نهایی‌شان، یعنی سوئیس، تردیدهایی را برانگیخت که قصد اقامت دائم در اروپا را دارند. شاه درنیافته بود که وقایع در حال تغییر به سود او است. در آن روزها، بسیاری از متّحدان مصدّق نگران بودند که سیاست پرمخاطرهٔ نخست‌وزیر کشور را با خطر تجزیه مواجه کند و برای حزب کمونیستی توده و حامیانش در شوروی، مجال قبضهٔ قدرت را فراهم سازد. آیت‌اللّه کاشانی، که نخست‌وزیر شدن مصدّق را ممکن ساخته بود، واسطه‌ای به کاخ فرستاد تا ثریا را وادارد که نظر شوهرش برای ترک کشور را تغییر دهد. کاشانی همچنین جمعیّتی را مقابل در وازهٔ ورودی کاخ فرستاد تا از شاه تقاضا کنند در کشور بماند.[46] ماه‌ها شاه در انتظار دیدن نشانه‌ای بود که ملّتش هنوز هوادار اویند؛ و حال آن را می‌دید. شاه از پشت بلندگوی دستی فریاد کشید: «به شما قول می‌دهم در تهران می‌مانم.» ملکه، که با دیدن آن صحنه به احتمال قوی تکوین دسیسیه ای را حس میکرد، به آرامی می‌گریست.[47] با این حال، شاه گام بعدی را که موافقت با برکناری مصدق بود، برنداشت. بر اساس قانون اساسی، شاه این حقّ را داشت که نخست‌وزیر را برکنار و جانشینی منصوب کند؛ امّا او می‌دانست این کار احتمالاً باعث آشوب‌های خیابانی می‌شود و مشروعیّت او را خدشه‌دار می‌کند. از تعلیمات دورهٔ کودکی‌اش در مقام ولیعهد آموخته بود که شاه باید عامل اتّحاد مردم باشد و نه تفرقهٔ آنان؛ و همچنین به

---

[42] Milani (2008), p. 164.

[43] Ibid., p. 157.

[44] Bakhtiary (1992), p. 82.

[45] Ibid.

[46] Ibid., p. 83.

[47] Ibid., p. 94.

یاد داشت که هر پادشاهی که خون بی‌گناهان را بریزد با خطر محرومیّت از فرّ مواجه می‌شود.

در بهار و تابستان ۱۳۳۲، شاه برابر فشار های سنگین واشینگتن و لندن برای موافقت با برکناری مصدّق تسلیم نشد. لوی هِندِرسون[۴۸]، سفیر وقت آمریکا، ناراحت و سردرگم از موضع شاه با صراحت به او گفت که، اگر «رهبریِ سرنگون کردن مصدّق را بر عهده نگیرید ... مسئولیّت فروپاشی کشور خود را به گردن می‌گیرید.»[۴۹] اخطار او این نگاه واشینگتن و لندن را منعکس می‌کرد که می‌توان از شاه صرف‌نظر کرد: «اگر شاه در موافقت با برکناری نخست وزیر مسامحه کند، سلسلهٔ او به سرعت به انتها می‌رسد. علی‌رغم تفکّرات غلطِ پیشین شاه که ایالات متّحده و بریتانیا از او حمایت می‌کرده‌اند و می‌کنند، چنانچه به برکناری مصدق رضایت نمیداد، حمایت آن دو کشور پایان می‌یافت.»[۵۰] هِندِرسون با احساس شاه در رابطه با جایگاه رهبری و حرمت او برای فرّ و مخالفت با خونریزی کاری نداشت و از این رو طی تلگرام‌هایی به مقصد واشینگتن او را ضعیف خواند و کنار گذاشت. هِندِرسون تهدید کرد که همهٔ کمک‌های واشینگتن به ایران قطع می‌شود. او به واشینگتن پیام فرستاد که محتمل است شاه با عملیّات محرمانه موافقت نکند «مگر آنکه فشار بسیار زیادی بر او وارد شود، احتمالاً شامل تهدید به آوردن کس دیگری به جای او.» او به رؤسایش هشدار داد که «ارتش ایران بدون همکاری فعّالانهٔ شاه نقش عمده‌ای بازی نخواهد کرد و او مُصرّ است که طرحی جایگزین آماده شود.»[۵۱] شاه، چنانچه می‌کوشید مصدّق را برکنار کند، خود با احتمال خلع به دست مصدّق روبه‌رو می‌شد؛ و اگر چنین نمی‌کرد، عاملان آمریکایی و بریتانیایی او را کنار می‌گذاشتند. شاه، مردّد در انتخابِ راه، ایستاد و در انتظار ماند، ظاهراً به امید اینکه روند رویداد های مسئله را حلّ‌وفصل کنند. او از همه سود تحت فشار بود، حتّی از طرف همسر محبوبش، ثریا. او در خاطراتش با تفصیل و توصیف گفته است: «من دیگر قادر به تحمّل مردی نبودم که آن قدر ضعیف شده بود، پادشاهی ناتوان در تصمیم‌گیری، پیاده‌ای بازیچهٔ قدرت‌های بزرگ، عروسکی دائماً سرگردان بین توصیه‌های عدّه‌ای و هشدارهای عدّه‌ای دیگر.»[۵۲]

---

[48] Loy Henderson

[49] Byrne, ed., "The Battle for Iran."

[50] Darioush Bayandor, *Iran and the CIA: The Fall of Mossadeq Revisited* (London: Palgrave Macmillan, 2010), p. 93.

[51] Byrne, ed., "The Battle for Iran."

[52] Bakhtiary (1992), p. 96.

در صحنه‌ای درخورِ تصنیف اُپرایی به سبک واگنر[۵۳]، ثریا با قاطعیّت خشک آلمانی در مقابل شوهرش می‌ایستد و از او می‌خواهد که برای مصلحت کشورش بر خود مسلّط شود. او تأکید می‌کند که مردم خواستار اقدامی‌اند که آنان را از فقر و خطر کمونیسم نجات دهد. ثریا سخنان مهیّجش را با درخواستی جسورانه از صاحب‌قدرتِ بی‌تجربه پایان داد: «فقط برکناری مصدّق کشور را نجات می‌دهد.»

شاه، که سیگار بین انگشتانش می‌لرزید، پاسخ داد: «امّا این ممکن نیست. هرگز پادشاهی بوده است که بر ضدّ دولت خودش توطئه کرده باشد؟»

ثریا با تحکم گفت: « پس شما نخستین کسی خواهید بود که این کار می‌کند!»

شاه پذیرفت که با رهبران طرح محرمانه دیدار کند، ولی به هر حال نمی‌گفت که آیا اهدافشان را تأیید می‌کند یا نه. ثریا برآشفت: «شما ترّحم‌برانگیزید! شما دیگر حقّ ندارید با افسردگی‌تان خوش باشید. شما باید آن مردی باشید که زمانی بودید و من به او احترام می‌گذاشتم. اگر بگذارید مصدّق در قدرت بماند، ایران را به مسکو واگذار می‌کنید.»[۵۴]

در ۱۲ مرداد ۱۳۳۲، در حالی که تنش‌ها رو به اوج بود، کِرمیت «کیم» روزولت[۵۵]، نوهٔ تئودور روزولت[۵۶]، رئیس‌جمهور سابق، و رهبرِ عملیّاتی سیا، که مخفیانه به ایران فرستاده شده بود تا طرح را هدایت کند، با شاه ملاقات کرد. روزولت برای تأمین پول، دادن رشوه، سازمان‌دهی آشوب‌های خیابانی، پخش شایعات، تحریک افراد بر ضدّ دولت، تماس با فرماندهان نظامی و روحانیان برجسته و تجّار ثروتمند به ایران سفر کرده بود. توطئه‌گران نگران بودند که پیش از زدنِ ضربه، مصدّق طرح توطئهٔ آنان را کشف کند. ولی آنان نیاز داشتند که شاه فرمان برکناری مصدّق از نخست‌وزیری را امضا کند تا برکناری او مشروعیت بیابد. روزولت با این فرض به کاخ رفت که شاه بالاخره نظرش را تغییر داده و با صدور فرمان برکناری مصدق موافقت کرده است. ولی وقتی شاه گفت که «او ماجراجو نیست و نمی‌تواند به استقبال خطرهایی از آن دست برود» روزولت متحیّر شد.[۵۷]

هفتهٔ بعد، سرلشکر فضل‌اللّه زاهدی، شجاع‌ترین فرمانده ارتش و کسی که میتوانست به جای مصدّق نخست‌وزیر شود، راهی دفتر شاه شد. حال، شاه مصمّم شده بود که اقدامی

---

[53] Richard Wagner

[54] Ibid.

[55] Kermit “Kim” Roosevelt Jr. (1916-2000)

[56] Theodore Roosevelt Jr. (1858-1919)

[57] Byrne, ed., “The Battle for Iran.”

کند. حتی اگر زاهدی از دیدن ملکهٔ جوان و بااراده در کنار شاه متعجّب شده بود، به روی خود نیاورد.

او، که انتظار داشت اجازه یابد تاریخی برای اجرای عملیّات آژاکس تعیین کند، پرسید: «کی می‌توانم اقدام کنم؟»[58]

شاه توصیه کرد که «بر ضدّ مصدّق هیچ کاری نکنید. خطرناک خواهد بود.»[59] شاه سرانجام به این نتیجه رسیده بود که، گذشته از همه چیز، نمی‌تواند از فکر برکناری مصدق حمایت کند. با این عبارات، شاه نشان داد که ترجیح می‌دهد کشور را ترک کند و تاج و تخت را از دست بدهد تا اینکه خطر ریختن خون مردم بی‌گناه را به گردن بگیرد.

زاهدی و ثریا انتظار نداشتند چنین سخنانی بشنوند و سپس سکوتی ناخوشایند حاکم شد. شاه نخست به همسرش نگاه کرد و بعد به زاهدی، که به او خیره شده بود، و هیچ نگفت. آنان نمیتوانستند مشروعیّت اخلاقی‌ای را که او می‌طلبید تأمین کنند. باین حال سرانجام شاه اقرار به شکست کرد. آه کشید و گفت: «حکمی صادر خواهم کرد.»[60]

تصمیم قطعی گرفته شد و برنامه‌ریزی برای سرنگون کردن دولت مصدّق سرعت گرفت. بیمناک از کشته شدن، شاه و ملکه طی چند روز بعد، نیمه‌شب تختخواب و اتاقشان را تغییر می‌دادند و با رِولوِرهایی زیر بالش‌هایشان می‌خوابیدند و نگران بودند که غذایشان مسموم شده باشد.[61]

* * *

اقدام ارتش برای برکناری مصدّق عملیّاتی بود که پیروزی یا شکستش به مویی بند بود.

تأخیرهای تدارکاتی عملیات که قرار بود روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲اجرا شود، حاکی از اطّلاع قبلی عوامل دولت مصدق از طرح و دستگیری شماری از ماموران ابلاغ حکم برکناری بود. دو روز بعد، شاه و ملکه در محلّ اقامت تابستانی خود در کلاردشت، نزدیک دریای خزر و در فاصلهٔ سی دقیقه پرواز تا رامسر، بودند که خبر آمد عملیّات آژاکس شکست خورده است. آنان چمدانی شامل لباس و تعدادی شیءِ ضروری را آماده کردند و راهی پایگاهی هوایی شدند و از آن نقطه با یک فروند هوا پیمای سبک راهی عراق. ساعت ده و ربع صبح شاه و

---

[58] Bakhtiary (1992), p. 98.

[59] Ibid.

[60] Ibid.

[61] Ibid., p. 99.

همسرش در خاک عراق به زمین نشستند. فیصل دوم، پادشاه عراق، به شاه و ملکه و دو خدمتکارشان پناه داد. شاه تصوّر می‌کرد که کار تمام است و با ناراحتی به همسرش گفت که فکر می‌کند فقط آن قدر پول دارند که قطعه زمینی در کالیفرنیا بخرند.

اواخر آن شب، شاه درخواست کرد که با برتون بِری[۶۲]، سفیر آمریکا در عراق، دیدار کند. گزارش محرمانهٔ سفیر به واشینگتن تا آن زمان دقیق‌ترین شرحی بود که از تزلزل روحی شاه در قبال تصمیم دردآورش برای عزل مصدّق به مقامات آمریکایی عرضه شد. بِری به وزارت خارجه گزارش داد: «شاه را خسته از سه شب بی‌خوابی و متعجّب از معکوس شدن روند رویدادها یافتم، ولی بدون (تکرار می‌کنم) بدون دلخوری از آمریکاییان که بر این اقدام تأکید و آن را طرّاحی کرده بودند. به او توصیه کردم که، برای حفظ شأن خود در ایران، هرگز به دست داشتن هیچ خارجی‌ای در وقایع اخیر اشاره نکند. او پذیرفت.» شاه به بِری گفت که صرفاً در دو هفته گذشتهٔ تصمیم قاطع گرفته بود که نخست‌وزیر را به دلیل «بی‌اعتنایی به قانون اساسی ایران» برکنار کند. امّا توضیح داد که، بعد از موافقت اوّلیّه با نظر روزولت در این مورد، وی نظر خود را تغییر داده و اصرار ورزیده بود که هر اقدامی که شود باید در «چارچوب اختیارات قانونی او باشد.» زمانی که مُطّلع شد که برکناری مصدق صورت نگرفته تصمیم گرفته بود ایران را «برای پیشگیری از خون‌ریزی و آسیب‌های بیشتر» ترک کند. شاه افزود که امیدوار است به آمریکا پرواز کند و در آنجا «او می‌باید خیلی زود کاری پیدا کند، چون خانواده‌ای بزرگ و امکانات مالی اندکی خارج از ایران دارد.»[۶۳]

در تهران، فرستادگان خارجی که پنهان شده بودند، در کنار هم بودند. کِرمیت روزولت وقتی از تصمیم شاه برای ترک کشور مُطّلع شد فریاد کشید که «او فقط پرواز کرد. او اصلاً با ما صحبت نکرد ـ فقط پرواز کرد.»[۶۴]

طرفداران مصدّق برای جشن پیروزی تجمّع کردند. حسین فاطمی، وزیر خارجهٔ مصدّق، فریاد می‌کشید: «برو ای شاه خائن.... ملّت ایران تشنهٔ انتقام است و می‌خواهد تو را از پشت میزت بیرون کشیده به چوبهٔ دار بسپارد.... برو ای اسیر ارادهٔ اجنبی که تاریخ جنایت‌آمیز دودمان سی‌سالهٔ پهلوی را تکمیل کردی.»[۶۵] در خیابان‌های تهران، مأموران سیا

---

[62] Burton Berry

[63] Byrne, ed., "The Battle for Iran."

[64] Ibid.

[65] Ibid.

شاهد اجتماع گروه‌های کمونیست توده‌ای بودند که «مجسّمه‌های شاه و رضا شاه را پایین می‌کشیدند و ملوّث می‌کردند و در خیابان‌ها به زمین می‌کشیدند.»[٦٦]

جبههٔ ملّی و حزب توده ممکن است در مرحلهٔ نخست به پیروزی رسیده باشند، ولی اعتماد به نفس بیش از حدّ آنان را به شکست کشید. خطابهٔ آتشین فاطمی بسیاری از ایرانیانی را که تا آن زمان یا از مصدّق پشتیبانی کرده یا خارج از گودِ نزاع روبه‌اوج نشسته بودند هشیار ساخت. شاه جوان، همچنان مورد احترام اکثر مردم ایران بود ــ مردمی که از خونریزی به شیوهٔ بلشویکی وحشت داشتند. زاهدی و کاشانی و روزولت از کاهش اقدامات امنیّتی در تهران برای تلاشی دیگر استفاده کردند. صبح روز ۲۸ مرداد، کاشانی به ازای هر کس که حاضر شود در خیابان‌ها بر ضدّ دولت راهپیمایی کند مبلغ ۲۰۰ تومان (۲۶ دلار و شصت و پنج سنت آن زمان) تعیین کرد؛ گرچه این پول هرگز به دست کسی نرسید، بسیاری از تهرانی‌ها، از ترس حاکمیّت جماعت کمونیست، به خیابان‌ها سرازیر شدند تا برای سقوط مصدّق شادی کنند.[٦٧] به گزارش یکی از مأموران اطّلاعاتی آمریکا، «تظاهرکنندگان با این احساس که ارتش با آنان است نه تنها سریع‌تر حرکت کردند، بلکه در حال و هوای تعطیلی عید فرورفتند ... جمعیّتی شده بود کاملاً متفاوت با هر آنچه پیش‌تر در تهران دیده شده بود؛ مملوّ از آدم‌های خوش‌لباس، مردمِ یقه‌سفیدی که عکس‌های شاه را حمل می‌کردند و فریاد می‌زدند 'زنده باد شاه!' سپس، نظامیان به مردم پیوستند.»[٦٨] تعداد و اشتیاق جمعیّت حاکی از شکل گرفتن موجی در حمایت از حفظ پادشاهی بود. اگرچه مخالفان بعداً مدّعی صدها کشته شدند؛ تا غروب آن روز، که مصدّق و وزرایش بازداشت شده بودند، تنها کشته شدن چهل‌وسه نفر گزارش شده بود.[٦٩] تیمسار زاهدی حکومت نظامی اعلام کرد و خود را نخست‌وزیر جدید کشور خواند.

خانوادهٔ پهلوی برای صرف ناهار در تالار غذاخوری هتل اِکسچِلسیور[٧٠] رم نشسته بودند که خبرنگاری از خبرگزاری اسوشیتد پرس[٧١] با یک برگ گزارش خبری در دست به سمت آنان دوید: **«برکناری مصدّق ــ تهران در دست ارتش شاهنشاهی ــ نخست‌وزیر**

---

[66] Ibid.

[67] Ibid.

[68] Ibid.

[69] Ibid.

[70] Hotel Excelsior

[71] Associated Press

سرلشکر زاهدی.»[72] فریاد شاهِ مبهوت بلند شد که: «ممکن است واقعیّت داشته باشد! می‌دانستم! آنان مرا دوست دارند!»[73] در حلقهٔ گروهی از خبرنگاران، شاه دلایلش را برای ترک ایران توضیح داد و گفت: «نودونُه درصد مردم طرف‌دار من‌اند. من همیشه این را می‌دانستم . اگر کشورم را ترک کردم به این علّت بود که می‌خواستم از خونریزی پرهیز شود.» ثریا شوهر هیجان‌زده‌اش را آرام کرد و شنیده شد که با خونسردی گفت: «چه هیجان‌انگیز.»[74] بمنظور تقویت روحیّهٔ شاه، آیت‌اللّه حسین بروجردی، مرجع عالی‌مقام شیعیان، تلگرامی برای شاه فرستاد که حاکی از حُسن نظر و اعلام پشتیبانی بود. تلگرام بروجردی به شاه چنین بود: «پیشگاه اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی، خَلَّدَ اللّهُ مُلْکَه، امید است ورود مسعود اعلیحضرت به ایران مبارک و موجب اصلاح مفاسد ما فیه و عظمت اسلام و آسایش مسلمین باشد. بیایید که تشیّع و اسلام به شما احتیاج دارد. شما پادشاه شیعه هستید.»[75] شاه پیام‌ها و راه‌پیمایی‌های عمومی در استقبال از او هنگام مراجعت از خارج را مؤیّد این نکته گرفت که در فراخواندنش به مملکت مدیون خدا و مردم است و نه فرماندهان و ماموران خارجی. او که از این تغییر سرنوشتِ چشم‌گیر به هیجان آمده بود، نتیجه گرفت که سرانجام تاج و تخت را خود بدست آورده است. او به ثریا گفت: «در گذشته، من صرفاً وارث پادشاهی بودم؛ ولی امروز منتخب ملّتم هستم.»

بیش از دو سال ماجراهای سیاسی و خشونت‌های خیابانی و افول اقتصادی و انزوای بین‌المللی منجر به این شد که بسیاری از ایرانیان و اکثر مردم شکرگزار بازگشت آرامش و ثبات به کشور باشند. امّا در نظر اقلّیّتی سخت‌گیر، به‌خصوص طبقهٔ روشنفکرانِ چپ‌گرای مرید مصدّق، شاه غاصب و خائن بود، زیرا در حالی که ارتش قهرمانشان را با کمک خارجیان برکنار ساخت او کنار ایستاد و نظاره کرد. محاکمهٔ مصدّق به اتّهام نقض قانون اساسی موجب جلب ترّحم برای او و ادامه یافتن خشمی شد که او را به شهید دمکراسی بدل ساخت. اگرچه واشینگتن هرگز به دخالت سیا در برکناری مصدق اقرار نکرد اما کسانی بودند که خود را از نقش آمریکا مطلع میدانستند. انگیزه‌های دخالت آمریکا سال بعد به گونه‌ای غیرمستقیم آشکار شد: آیزنهاور به دولت زاهدی فشار می‌آورد تا ترتیبات جدیدی را بپذیرد که به شرکت‌های نفتی آمریکایی امکان می‌داد جانشین شرکت نفت انگلیس و ایران در محدوده‌ای

---

[72] Bakhtiary (1992), p. 107.
[73] Stephen Kinzer, *All the Shah's Men: An American Coup and the Roots of Middle East Terror* (Hoboken, NJ: Wiley, 2003), p. 184.
[74] Ibid.
[75] Bayandor (2010), p. 154.

به وسعت تقریبی دویست و شصت‌هزار کیلومتر مربع بشوند. چرچیل، نخست‌وزیر بریتانیا، و وزیران او بعد دریافتند که شرکای آمریکایی‌شان سر آنان کلاه گذاشته اند. از آن به بعد، شرکت‌های بزرگ نفتی آمریکا تعیین می‌کردند که چقدر نفت در ایران استخراج شود و به چه قیمت در بازار آزاد به فروش برسد. در مقابل دولت زاهدی از حمایت مالی فوری و کمک‌های اقتصادی فراوان و تجهیزات نظامی آمریکا برخوردار شد.

سال‌ها بعد، از شاه دربارهٔ نقشِ سیا در حفظ تاج و تختش سؤال شد. کسی که با شاه مصاحبه می‌کرد متذکّر شد که حتّی یکی از برادران او در اظهاراتی رسمی و ثبت‌شده گفته است که «عملیّات برای دو هفته بعد برنامه‌ریزی شده بود.»

شاه پاسخ داد: «نمی‌توانم تصوّر کنم که چگونه ممکن می‌بود که او از این موضوع باخبر باشد. ولی می‌توانم یک نکته را به شما بگویم: زن‌های چادربه‌سر و کودکان هشت‌نه‌ساله در خیابان‌ها بودند. اطمینان دارم که **آنان** برای این کار پول نگرفته بودند.»

«شما تا چه اندازه از این نقشه مُطّلع بودید؟»

او پاسخ داد: «طرحی که من از آن اطّلاع داشتم صدور فرمانِ برکناری مصدّق بود. سپس، اگر این اقدام مؤثّر واقع نشد، ترک ایران ـ به دلایل مختلف.»[۷۶]

او هیچ وقت در این شکّ نکرد که رابطه‌اش با ملّتش برای همیشه تغییر کرده بود. سال‌ها بعد، شاه، ضمن یادآوری اینکه در سال ۱۳۲۰ پدرش چقدر سریع قدرت را از دست داده بود، به رویدادهای مرداد ۱۳۳۲ برگشت تا اطمینان خاطر دهد که تاریخْ، خود را تکرار نخواهد کرد. او به عَلَم، وزیر دربار، خود یاد آور شد: « مردم از من خواستند که به کشور برگردم» عَلَم، که احساساتی نبود، با ملایمت به رییس خود خاطر نشان شد که مردم ایران متلوّن‌المزاج‌اند، مستعدّ آن‌اند که با سرعتی اعجاب‌آور بر همان فرمانراویانی بشورند که پیش‌تر آنان را تشویق کرده بودند. او به شاه هشدار داد فراموش نکنید که «دقیقاً همین ملّت ما بودند که پیرو مصدّق شدند و از این رو، شما مجبور به ترک کشور شدید.»[۷۷] شاه گوش کرد، ولی نبایستی نظرش تغییر کرده باشد: او خاطر جمع بود که از اعتماد مردمش برخوردار است و اینکه پیش از آن فرّش را از دست داده بوده.

---

[76] E. A. Bayne, *Persian Kingship in Transition* (New York: American Universities Field Staff, Inc., 1968), p. 163.

[77] Asadollah Alam, *The Shah and I: The Confidential Diary of Iran's Royal Court, 1969–1977*, introduced and edited by Alinaghi Alikhani (New York: St. Martin's Press, 1991), p. 177.

امیراسدالله عَلَم، *یادداشت‌های عَلَم*، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۲، ۹ آذر ۱۳۴۹.

مصدّق معزول، در منزل روستایی خود، عمارتی از آجر زرد با پنجره‌های سبزرنگ، در صد کیلومتری تهران، روستای احمدآباد، در حصر خانگی قرار گرفت. هشتاد سرباز ارتش ایران، که اقامتگاه او را در محاصره داشتند، در مزارع اطراف در چادرهایی اطراق کرده بودند که مُهر «ارتش آمریکا» را داشت.[۷۸]

***

از برکناری مصدق در نهایت نارضایتی شاه، تیمسار زاهدی سر بر آورد: مرد قدرتمند و بی‌رقیب تازه ایران. وزیران دولت چه بسا شاه را در حضور خودش «اعلیحضرت همایونی» خطاب می‌کردند، ولی پشت سر، او را به سبب سستی‌هایش در دوران بحران مورد انتقاد قرار میدادند.[۷۹]

رفتار خارج از نزاکت نخست‌وزیر با شاه طی واقعه‌ای دیده شد در فاصله ای کوتاه پس از آنکه شاهپور علیرضا، پسر دوم و مورد ستایش رضا شاه، در سال ۱۳۳۳ بر اثر سقوط هواپیما جان خود را از دست داد. درگذشت علیرضا در پایان یک سالِ سخت دیگر برای خاندان پهلوی روی داد. روابط ثریا با ملکهٔ مادر و خواهران همسرش، به سبب شایعه‌پراکنی‌های زهرآگین تاج‌الملوک و شاهدخت‌ها دربارهٔ نازایی او، تقریباً قطع شده بود. ملکهٔ مادر با عروسش با قاطعیّت عریان مواجه می‌شد: « بالاخره کی یک پسر برای فرزند من به دنیا می‌آوری؟»[۸۰] او درباریان را ترغیب می‌کرد که اندازه دور کمر و اشتهای ثریا را زیر نظر داشته باشند. ثریا بعداً با آزردگی بسیار گفت: «کسی مجاز نبود فراموش کند که پادشاهان ایران ادامه وجود او بودند.»[۸۱] او فشارها را تحمّل‌ناپذیر می‌دید و در انتظار ترک کشور با همسرش در سفری رسمی به آمریکا و اروپا بود. آنروز، هنگام صرف ناهار با نخست‌وزیر در کاخ، ثریا اعتراف کرد: «خوب است که به سفر می‌رویم. می‌توانیم استراحتی بکنیم.»[۸۲] زاهدی به او تذکّر داد: «نه، نه، شما برای استراحت به آنجا نمی‌روید. شما بر اساس یک دیدار رسمی به آمریکا سفر می‌کنید و نباید فرصتی را که در آنجایید به چشم تعطیلات

[78] "The Shah of Iran—Will His Land Have a Revolution from Above?," *Newsweek*, June 26, 1961, p. 46.

[۷۹] مصاحبهٔ نویسنده با مریم انصاری، ۷ ژانویهٔ ۲۰۱۴.

[80] Bakhtiary (1992), p. 71.

[81] Ibid.

[82] Ardeshir Zahedi as told to Ahmad Ahrar, English translation by Farhang Jahanpour, *The Memoirs of Ardeshir Zahedi,* vol. 1: *From Childhood to the End of My Father's Premiership (1928–1954)* (Bethesda, MD: Ibex, 2012), p. 258.

ببینید.» شاه وقتی شنید که نخست‌وزیرش با این شیوه همسرش را مخاطب قرار داد آزرده شد. اردشیر، پسر فضل الله زاهدی، که آجودان دربار بود، از زیر میز به پای پدرش زد تا او را ساکت کند. زاهدی متعجب فریاد کشید: «چرا لگد می‌زنی؟!» زاهدی در حالی که به شاه رو می‌کرد سعی کرد خشمش را مهار کند: « شما به معاینهٔ پزشکی هم نیاز دارید و مسلماً فراغت از امور رسمی هم خوب است.»[۸۳]

لطمه وارد شده بود ــ شاه بر سر میز غذای متعلق بخود مورد اهانت قرار گرفته بود. آن دو در سیاست‌گذاری نیز اختلافات جدّی داشتند. زاهدی تصمیم داشت افسرانی را که در مرداد ۱۳۳۲ به مصدّق پیوسته بودند به خدمت بازگردند و شاه مخالف بود. زاهدی با حمایت شاه از پیوستن ایران به پیمان بغداد موافق نبود. این پیمان امنیّتی بود که آمریکا و بریتانیا امیدوار بودند دول مسلمان را با هدف مقابله با کمونیسم متّحد سازد. زاهدی بر این باور بود که عضویّت در پیمان بغداد خشم روس‌ها را برمی‌انگیزد. او به تعهّدات دولتمردان در پایتخت‌های دوردست اطمینان نداشت ــ پیمان‌ها در گذشته مانع از اِشغال ایران نشدند و او تردید داشت که در دوران جنگ سرد چنین کنند. اختلاف اصلی شاه و نخست‌وزیرش بر سر این بود که آیا شاه باید در عین سلطنت حکومت کند؟ پرسشی بسیار بحث‌برانگیز که نقطه شروع پنجاه سال تلاش در ایران برای تعیین حدود قانون اساسی شده بود. در کدام نقطه حوزهٔ نفوذ شاه پایان می‌یافت و از آنِ نخست‌وزیر آغاز می‌شد؟ شاه و زاهدی چندین بار در حضور پسر زاهدی و ملکه، دربارهٔ این نکته بحث و گفتگو کردند. زاهدی استدلال می‌کرد که اگر امور درست پیش نمی‌رفت، وزرای دولت سپری مفید برای پادشاه فراهم می‌کردند. او توضیح داد: «چنانچه شما در گفتگوها مستقیماً داخل شوید و با خارجیان به توافقی برسید، آنان عادت می‌کنند که آنچه را می‌خواهند از شما بخواهند. روزی خواهد رسید که خارجیان درخواست‌هایی می‌کنند که شما نخواهید توانست با آن‌ها موافقت کنید. در آن زمان، آنان بر ضدّ شما اقدام می‌کنند. با این حال، اگر دولت مسئول باشد، مشکلی نخواهد بود. یک دولت می‌رود و دولت دیگری به سر کار می‌آید و نهاد پادشاهی از هر توطئه‌ای مصون می‌ماند.»[۸٤]

زاهدی سعی باطل داشت. بدون اطلاع زاهدی یا کس دیگری در دولت، شاه مدّتی طولانی بود که تصمیم داشت مسئولیت های اجرایی بیشتری را عهده دار شود البته بدون نقض محدودیت هایی که در متن در قانون اساسی مقرر شده. هری ترومن نیز در دیدار شاه

---

[83] Ibid.
[84] Ibid., p. 272.

از کاخ سفید در سال ۱۳۲۸ او را تشویق کرده بود که چنین کند. رئیس‌جمهور آمریکا به شاه توصیه کرده بود: «حکومت کن، کشورت به آن نیازمند است!»[۸۵] شش سال بعد از آن، شاه آماده حرکت بود و مصمم به ایفای نقشی فعّال‌تر در زندگی سیاسی کشور. در سال ۱۳۳۴[۸۶] شاه با میهمانی این راز را در میان گذاشت: «یک مرد هیچ گاه تنهاتر و ناشادتر از زمانی نیست که تصمیم بگیرد به جای سلطنت حکومت کند. من حکومت خواهم کرد!»[۸۷] اگرچه شاه دریافت که هنوز بسیار زود است که زمام امور را به‌تنهایی به دست گیرد، در این نیّت صداقت داشت که قدرت را با نخست‌وزیرانش تقسیم کند. در فروردین ۱۳۳۴، شاه زاهدی را به ناهار دعوت و ضمن صرف غذا او را بازنشسته کرد. ثریا ناظر این ماجرای رقّت‌انگیز بود. او بعداً اقرار کرد که شوهرش «از محبوبیّت فراوان زاهدی نگران بود. اگر روزی زاهدی می‌کوشید او را از تخت پادشاهی به زیر بکشد تا خود شاهنشاه خوانده شود، شبیه آنچه ناصر با فاروق در مصر کرده بود، آن وقت چه میشد؟[۸۸]»[۸۹]

* * *

برای ثریا نیز فرصت در حال از دست رفتن بود.

اردشیر، فرزند فضل الله زاهدی، که سال ۱۳۳۴ با پدرش به خارج نرفت و تصمیم گرفت در ایران بماند خدمت به شاه را ادامه دهد. رابطهٔ عاشقانهٔ او با شاهدخت شهنازِ شانزده‌ساله طی سال بعد موجب تشویش خاطر شاه شد. شاه زاهدی را از کار برکنار کرده بود، زیرا از قابلیّت‌ها و جاه‌طلبی او بیمناک بود. حالا میلِ دخترش به ازدواج با اردشیر این تصور را پیش آورده بود که شاید روزی نوهٔ آن زاهدی میراث‌دار تاج شاهی شود. شاهدخت، که به‌ندرت با نامادری‌اش هم‌صحبت می‌شد، تلاشی برای رفع گمانه ها نمی‌کرد. شاهدخت گفت: «اگر من پیش از نامادری‌ام (ملکه ثریا) صاحب پسری شوم، فرزندم پادشاهی ایران را به ارث می‌بَرد. قانون خاصّی در این باره نیست، ولی وقتی در شرف ازدواج بودم توافقی در

---

[85] Bayne (1968), p. 149.

[۸۶] نویسنده فقط سال (۱۹۵۵) را ذکر کرده است. بنابراین ممکن است در تاریخی بین ۱۱ دی ۱۳۳۳ تا ۱۰ دی ۱۳۳۴ بوده.

[87] **Ibid.**

[88] persecution mania

[89] Bakhtiary (1992), p. 131.

خانواده‌ام وجود داشت که اگر پسری به دنیا بیاورم، مشکل جانشینی حلّ میشود.»[۹۰] اگرچه شاه سرانجام با نامزدی دخترش و اردشیر موافقت کرد، دیگر اعضای خانوادهٔ سلطنتی حاضر نبودند موضوع را رها کنند. احتمالاً شاهدخت اشرف مسئول تلاشی بود که برای لکّه‌دار کردن نام زاهدی در نشریّات عوام‌پسند و نالایق نشان دادن اردشیر برای ازدواج با دختر شاه صورت می‌گرفت.[۹۱] در میهمانی نامزدی آنان ماجراهای بیشتری پیش آمد: ثریا و تاج‌الملوک به یکدیگر پرخاش کردند. پیش‌تر، ثریا بعد از عمل جرّاحی پای مادر همسرش به عیادت او در بیمارستان نرفته و موجب آزردگی خاطر او شده بود؛ حالا در میهمانیِ متقابلِ بانوی سالمند به مناسبت نامزدی شهناز، با او سرسنگینی می‌کرد.[۹۲] در نتیجه اختلافات خانوادگی و شایعه‌پراکنی ها، فضایی چنان مسموم درست شده بود که اردشیر زاهدی را به فکر فسخ نامزدی‌اش با شاهدخت وادار ساخت. تشدید اختلاف ها شاه را وادار ساخت که روحانی معتبری را برای نصیحت و ارشاد بستگان خشمگین خود به کاخ دعوت کند.[۹۳]

با وجود این، در سال ۱۳۳۶، گریز از واقعیّت اجتناب ناپذیر شد : ثریا نمی‌توانست باردار شود و وارثی مذکر که مدّت‌ها در انتظارش بودند برای خاندان پهلوی بیاورد. بعد از آنکه آزمایش‌های پزشکی نشان داد که رشد رحِم ثریا در اندازه یک رحِم دختری دوازده‌ساله است، دیگر کاری از کسی ساخته نبود. مفهوم مرگ نابهنگام علیرضا این بود که تضمینی برای دوام سلسلهٔ پهلوی در کار نیست و در صورت فوت ناگهانی شاه، سلسلهٔ پهلوی به پایان می‌رسید. قانوناً برادران ناتنی شاه به دلیل نسب بردن از قاجار واجد شرایط جانشینی نبودند، با این حال فکر اصلاح قانون اساسی برای قانونی کردن جانشینی‌شان مدّتی کوتاه مطرح بود. امکان دیگری هم برای آن زوج باقی بود. در تشیّع، عقد ازدواج موقّت، صیغه، وجود داشت که به مرد اجازه می‌داد با زنی برای مدّتی معیّن، از چند ساعت تا چند ماه، ازدواج کند. این ازدواجِ مصلحتی ننگ رفتن به روسپی‌خانه و داشتن رابطهٔ جنسی پیش از ازدواج یا بدون ازدواج یا بدون تعهّد را برای مردم ظاهرا برمی‌داشت. شاه به ثریا گفت که

---

[90] Ardeshir Zahedi, English translation by Farhang Jahanpour, *The Memoirs of Ardeshir Zahedi*, vol. 2: *Love, Marriage, Ambassador to the U.S. and the U.K.* (1955–1966) (Bethesda, MD: Ibex, 2014), p. 122.

[91] Ibid., p. 114. Zahedi told the author in an interview that he and Ashraf were sworn enemies, to the point he suspected she wanted him dead. He emphasized that they had since patched up their differences.

مصاحبهٔ نویسنده، ۲۷ اکتبر ۲۰۱۲.

[92] Ibid., pp. 116–117.

[93] Ibid., p. 117.

آماده است به چنین ازدواجی تن دردهد، با این قول که آن زن را به مجرّد به دنیا آوردن پسری برای او طلاق دهد. با این حال، ملکه ابراز تنفّر کرد. او با تأثّر از شاه پرسید: «چطور می‌توانید چنین چیزی را تصوّر کنید؟» شاه از او چشم برداشت و پاسخی نداد. ثریا گفت: «پس تنها گزینه باقی مانده جدایی است.»[۹۴]

شاه بیقرار برای حفظ همسرش و در عین حال، مکلف به حلّ مسئلهٔ جانشینی در بهمن[۹۵] ۱۳۳۶ به جمعی از دولتمردان سالمند معتبر متوسّل شد و آنان پذیرفتند که موضوع اصلاح قانون اساسی را بررسی کنند. آنان در کارشان توفیقی بدست نیاوردند. آنان در عین حال نسبت به شاه ابراز همدردی میکردند؛ حسین علاء، یکی از اعضای آن جمع و نخست‌وزیر سابق، روشن ساخت که ترجیح می‌دهد ثریا برود. او ثریا را همسری چندان مناسب یا دارای تاثیر مثبت در شاه نمی‌دانست. شاه اگر چه پریشان خاطر و آزده بود ، امّا تصمیمشان را درک می‌کرد. سه فرستاده شاه به قصد گفتگو با ثریای خشمگین و پدرش که تصور میکرد در صورت جدایی، دخترش از دسیسیه های دربار رها خواهد شد، پیرامون شرایط طلاقی محترمانه، عازم زوریخ شدند.[۹۶]

در ۱۳ اسفند ۱۳۳۶، در حالی که شاه تصمیمش مبنی بر طلاق را از رادیوی ملّی اعلام می‌کرد، ایرانیان صدای او را که از میان هق‌هق‌ها سخت شنیده می‌شد، شنیدند.[۹۷] مطمئناً شنوندگان او می‌دانستند که در فارسی نامِ ثریا از صورتی فَلَکی گرفته شده بود که راهنمای عُشّاق بود.

---

[94] Bakhtiary (1992), p. 136.

[۹۵] چون در متن انگلیسی فقط ماه (فوریه) آمده و تاریخ روز ذکر نشده است، تعیین دقیق ماه شمسی ممکن نبود.

[96] Ibid., p. 140.

[97] Ibid.

۴

فرح دیبا

او زنی بود که زمانی طولانی در انتظارش بودم و ملکه‌ای که کشورم نیاز داشت.[1]
ـ شاه

او پادشاه من بود ـ چطور می‌توانستم امتناع کنم؟[2]
ـ ملکه فرح

در ۳ ژوئیهٔ ۱۹۵۸/ ۱۲ تیر ۱۳۳۷، در حالیکه عکّاسان و روزنامه‌نگاران و صدها تماشاگر در اسکلهٔ غربی منهتن[3] گرد آمده بودند شاه همراه با شاهدخت فاطمه، خواهرش، در پایان سه روز دیدار از واشینگتن و نیو یورک بر عرشه استقلال[4]، کشتی مسافری شرکت آتلانتیک[5]، سوار شد. اگرچه اعلام شده بود که سفر شاه غیررسمی است، کمتر کسی دربارهٔ نقش نمادین مستتر در سفر شاه برای دریافت ۴۰ میلیون دلار وام از آمریکا و نیز گرفتن قول سرمایه‌گذاری‌های بیشتر و کمک نظامی تردید داشت. روز نخست دیدار شاه شامل پذیرایی رسمی با ناهار و در پی آن، دو ساعت گفتگو با آیزنهاور، رئیس‌جمهور، و مذاکره با وزیران خارجه و دفاع آمریکا بود. برای شب نیز، صرف شام رسمی به میزبانی ریچارد نیکسون،

---

[1] Lesley Blanch, *Farah, Shahbanou of Iran* (Tehran: Tajerzadeh, 1978), p. 49.

[2] Ibid.

[3] Manhattan

[4] Independence

[5] Atlantic liner

معاون رئیس‌جمهور، در نظر گرفته شده بود که در آن حدود ده کیلو گرم خاویار ایرانی در بشقاب‌های طلایی به میهمانان عرضه شد ـ روزهایی که رهبران جهان تصوّر می‌کردند شاه ایران را ضمانت‌شده در جیب خود دارند تمام شده بود.[۶] حال‌وهوای عرشهٔ استقلال شادمانه بود، پیش از آنکه خبرنگاری از شاه دربارهٔ طلاق ثریا پرسید. شاه با تأثّر گفت که «جدایی سخت‌ترین تصمیمی بوده که تا این تاریخ گرفته.... هیچ کس قادر نبود در حدّی که من استقامت کردم ادامه دهد.» شاه در حالی که «دست‌هایش را بر سر داشت با صدایی شکسته و متأثّر خطاب به حاضرانِ خاموش یادآور شد که سوگند خورده ام به مملکت خود خدمت کنم.... من چنین کردم؛ «اگر سوگند خوردی، باید خود را فراموش کنی و به طور کامل در خدمت مملکت و مردم باشی.» شاه بعد از آنکه به خود آمد و آرام گرفت، تأکید کرد که تاج و تخت را به کسی جز فرزند ذکورش، واگذار نخواهد کرد: «پادشاه بعدی ایران پسر من خواهد بود.»[۷]

اندکی از پهلو گرفتن کشتیِ استقلال در اروپا نگذشته بود که خبر کودتای افسران چپ‌گرای عراق و کشتار خانوادهٔ سلطنتی و مسئولان دولتی آن کشور انتشار یافت. شاه، که از دورنمای تشکیل دولتی متّحد روسیّه در مرزهای غربی کشور خود نگران شده بود و بیمناک از این احتمال که جمهوری‌خواهان چپ گرا او را نیز هدف قرار دهند، با عجله برای سپهبد زاهدی در سوئیس پیامی فرستاد و از او دعوت کرد که بار دیگر عهده‌دار نخست‌وزیری شود.[۸] زاهدی موافقت کرد؛ با این شرط که ایران به عراق حملهٔ نظامی کند و به کمک متّحدان غربی دولت کودتایی در بغداد را ساقط سازد. اردشیر، فرزند زاهدی، نوشت: «او گفت که شخصاً مسئولیّت این اقدام را بر عهده می‌گیرد؛ و چنانچه به نتیجه نرسید، اعلیحضرت می‌توانند او را برکنار و به اتّهام اقدام غیرمسئولانه، محاکمه کنند. او تا آنجا پیش رفت که گفت، چنانچه به نتیجه نرسید، اعلیحضرت می‌توانند او را دار بزنند.»[۹] با اینکه پیشنهاد زاهدی پذیرفته نشد، واکنش ناشی از نگرانی های شاه نسبت به پیامدهای کودتای عراق نشان داد که او همچنان در وضعیت بحرانی نیازمند راهنمایی مشاوری سالمندتر و شخصیّتی سردوگرم‌چشیده‌تر است. رجوع به همان مردی که چندی پیش به تبعید فرستاده

---

6 "Shah Grieves for Ex-Wife," *Chicago Tribune*, July 4, 1958.

7 Ibid.

8 Ardeshir Zahedi, English translation by Farhang Jahanpour, *The Memoirs of Ardeshir Zahedi*, vol. 2: *Love, Marriage, Ambassador to the U.S. and the U.K.* (1955–1966) (Bethesda, MD: Ibex, 2014), p. 130.

9 Ibid.

بود این طبیعت او را بار دیگر نمایان ساخت.

بحران اخیر در خاورمیانه به ترس‌های آمریکا دربارهٔ ثبات ایران شدّت بخشید. در طول پنج سال پس از آنکه عملیّات آژاکس تجارب بعد از جنگ ایران در دمکراسی پارلمانی را پایان داد، واشینگتن بیش از پانصد میلیون دلار برای توسعهٔ اقتصاد ایران به این کشور سرازیر کرد؛ وزارت دفاع آمریکا فروش صدها میلیون دلار تجهیزات نظامی را تأیید کرد و سیا با همکاری موساد، سازمان اطّلاعات جاسوسی اسرائیل، به تجهیز سازمان اطّلاعات و امنیّت ایران، که نزد ایرانیان به ساواک معروف بود، یاری داد.[۱۰] رویداد های سال ۱۳۳۲ و تحوّلات پس از آن اگرچه به سلسلهٔ پهلوی تدوام بخشید، مشروعیّت شاه را نزد گروهی با اتّهاماتی دایر بر اینکه تحت نفوذ آمریکاست خدشه‌دار ساخت. روشنفکران طرف‌دار مصدّق که از سیاست رانده شده بودند، به دانشگاه‌ها رفتند و بر نسلی از جوانان ایران با این فکر اثر گذاشتند که شاه خائن است. آنان شاه را متّهم می‌ساختند که قانون اساسی مشروطه ۱۳۲۴ ق/۱۲۸۵ ش را نقض و قدرت را به انحصار خود درآورده است.

شاه در توجیه تصمیم خود به مداخله در امور سیاسی کشور توضیحی را ضروری نمیدید. بلندپروازی‌های او این گمان را تقویت می‌کرد که قانون اساسی مشروطه ۱۳۲۴ ق/۱۲۸۵ ش در نگاه وی ابداع اروپاییها وقدرتهای استعماری سابق است که بر ایران تحمیل گردیده. او قصد خود را مبنی بر اینکه میخواهد سندی را که به باور او حیله‌گران خارجی بر کشورش تحمیل کرده بودند «ایرانی» سازد پنهان نمی داشت. یک روزنامه ایرانی نوشته بود: «اعلیحضرت بالاتر از هر نهادی قرار دارند. بر اساس قانون اساسی، ایشان می‌توانند، به تشخیص خود، نخست‌وزیر را عزل و نصب کنند. ایشان همچنین حقّ دارند که، اگر تصمیم گرفتند، مجلس را منحل کنند. ایشان انتخاب می‌کنند که چه طرحی مورد نیاز کشور است و کدام طرح یا لایحه برای تصویب به مجلس برده شود و دربارهٔ سیاست‌های عمده داخلی و خارجی ایشان تصمیم می‌گیرند.»[۱۱] کمک‌های شاه به نیروهای نظامی سخاوتمندانه بود و از راه توسعه نقش دولت آنرا در اموری دخیل ساخت که پیش‌تر حیطهٔ مسئولیّت نفوذ مساجد بود. تاریخ‌نگاری نوشت: «شاه با استفاده از نیروهای نظامی و دستگاه اداری تلاش کرد هیئت دولت و مجلس را در کنار خود قرار دهد. او قانون اساسی را اصلاح کرد تا از حقّ تغییر نخست‌وزیر برخوردار باشد.... و بمنظور روشن ساختن بیشتر

---

[10] Edward J. Linehan, "Old-New Iran, Next Door to Russia," *National Geographic* 119, no. 1 (January 1961): 62.

[11] "Reformer in Shako," *Time*, September 12, 1960, p. 31.

قصد خود برای اعمال نظارت مستقیم بر امور اجرایی اعلام داشت که هیئت دولت جلسات هفتگی با حضور او داشته باشد.»[۱۲]

شماری از مسئولان آمریکا دربارهٔ قدرت رهبری شاه تردید داشتند و بر این باور بودند که شناخت او از واقعیّت‌های سیاسی جامعه ایران جدا است. بیمناک از بروز انقلاب چپ در ایران، آنها شاه را به اصلاحات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی‌ای ترغیب می‌کردند که امید تازه‌ای در میان فقرا و محرومان به وجود آورد. آمریکاییان نخبگان دولتی را ثروتمند و بیگانه با نیازهای مردم در کشوری فقرزده می‌دیدند. نشریهٔ *تایم* نوشت: «اقتصاد ایران بقدری عقب‌مانده است که ممکن است خانواده‌ای با درآمد یک درخت گردو زندگی کند. در فرش‌فروشی‌های تبریز، کودکان کم‌سنّ برای ۲۰ سنت مزد یا کمتر تمام روز بر دار مشغول بافندگی‌اند.»[۱۳] خطر استیلای کمونیسم جدّی بود. در کنار مرزهای شمالی ایران، اتّحاد شوروی یک ایستگاه رادیویی فارسی‌زبان دایر کرده بود (رادیو پیک ایران منسوب به حزب توده) که شاه را «جانیِ جنگ سرد» می‌خواند و خواستار آن بود که او « به زباله‌دان تاریخ فرستاده شود.»[۱٤] در نظر آمریکا، بقای شاه قضیّهٔ منافع ملّی بود. یک نشریّهٔ آمریکایی نوشت: «چنانچه شاه در جنگ برای حفظ سلسلهٔ پهلوی و نجات ملّت خود بازنده شود، دست اتّحاد شوروی باز میشود که سرانجام بر خاورمیانه مسلّط گردد.»[۱۵] آمریکاییان و شاه دربارهٔ تهدید کمونیسم اشتراک نظر داشتند ولی نظرشان دربارهٔ نشانه‌های تهدیدیکسان نبود. آمریکاییان استدلال می‌کردند که منشأ خطر درون ایران است و اقتصاد کشور به بازسازی نیاز دارد، امّا شاه پاسخ می‌داد که نیروهای مسلّح ایران چارهٔ این مشکل‌اند و بایستی برای مقاومت در برابر یغماگری اتّحاد شوروی تقویت شوند. آیزنهاور در آذر ۱۳۳۸ از ایران بازدید کرد و با این اظهارات خطاب به مجلس که اسلحه به تنهایی امنیّت نمی‌آورد و «قدرت نظامی به تنهایی» ضامن آزادی و امنیّت نیست، غیرمستقیم از شاه انتقاد کرد.[۱٦]

مشکلات سیاسی و اقتصادی ایران بار دیگر مسئلهٔ جانشینی شاه را مطرح ساخت. ترجیحِ شاه ازدواج با شاهزاده‌ای اروپایی بود. در این راه، شاه بزودی با مانع روبه‌رو شد.

---

12 Ervand Abrahamian, *A History of Modern Iran* (Cambridge, UK: Cambridge University Press, 2008), p. 128.

13 “Reformer in Shako,” p. 32.

14 Ibid., p. 33.

15 Ibid.

16 Dana Adams Schmidt, “Arms Alone Will Not Ensure Security, Eisenhower Tells Iran,” *New York Times*, December 15, 1959.

خاندان وینتزر[۱۷] (خانوادهٔ سلطنتی بریتانیا) پیشنهاد ازدواج او با پرنسس آلکساندرا از (کوچک‌ترین نوهٔ جورج پنجم[۱۹]) را رد کرد؛ در حالی که گزینه مورد علاقهٔ او، پرنسس ماریا گابریلا[۲۰]، دختر کاتولیک‌مذهب اومبرتو[۲۱]، پادشاه برکنارشدهٔ ایتالیا، به دلیل مخالفت واتیکان و علمای ایران پیش‌تر کنار گذاشته شده بود. آیت‌الله حسین بروجردی، بانفوذترین مرجع وقت، در پیامی به دربار نوشت: «امیدوارم این شایعات بی‌اساس باشد؛ امّا اگر حقیقت داشته باشد، می‌باید به اعلیحضرت خاطر نشان شود که ایشان در مقام پادشاهیِ مملکتی شیعه‌اند و نباید چنین کنند.»[۲۲] پیام دوم بروجردی در فاصله‌ای کوتاه بعد از آن روانهٔ دربار شد: «چنانچه اعلیحضرت تصمیم خود را عملی سازند، این اقدام سلطنت ایشان را به خطر می‌اندازد؛ ما نیز قادر به ساکت ماندن نخواهیم بود.»[۲۳]

در بهار ۱۳۳۸،طی دیداری رسمی از فرانسه، شاه میهمان افتخاری مراسم استقبال از دانشجویان ایرانیِ مقیم پاریس بود. هم‌زمان با اقدامات مادر و خواهران شاه برای انتخاب نامزدهای مناسب ازدواج با او، دختران دانشجو فوق العاده مشتاق بودند که تأثیر خوبی از خود در ذهن شاه باقی بگذارند. تنها فرح دیبا، دانشجوی جوان رشتهٔ معماری، آرام در انتها ایستاده بود تا گرفتار هجوم جمعیّت نشود. زمانی که در صفّ شرفیابی فرح معرفی شد، توجّه شاه به رشته تحصیلی و حرفهٔ انتخابی او جلب شد ـ در آن تاریخ، ایران فقط یک معمار زن داشت.[۲۴] پس از مراسم فرح هیجان‌زده نامه‌ای برای مادرش به تهران فرستاد و از دیدار خود با شاه خبر داد. او با ذکر جزئیات، دربارهٔ «چشمان غمگین» شاه نوشت.[۲۵] کمتر کسی می‌توانست پیش‌بینی کند که در انتهای همان سال، فرح دیبا میثاق همسری با شاه ایران را ببندد و شهبانوـملکهٔ بیش از بیست‌ویک میلیون ایرانی شود.

* * *

---

[17] Windsor

[18] Princess Alexandra of Kent

[19] King George V

[20] Princess Maria Gabriella

[21] Umberto

[22] Zahedi (2014), p. 148.

[23] Ibid.

[24] Farah Pahlavi, *My Thousand and One Days: The Autobiography of Farah, Shabanou of Iran* (London: W. H. Allen, 1978), p. 39.

[25] Ibid., p. 40.

«فرح» در زبان فارسی یعنی «شادی». سهراب و فریده دیبا از تولّد فرح، تنها فرزندشان، غرق شادی بودند. او ۲۲ مهر ۱۳۱۷ در بیمارستان مُبلّغان آمریکایی در تهران به دنیا آمد.[۲۶] حتّی در کودکی، سرنوشت فرح در ناصیه‌اش پیدا بود. در گرمابهٔ ای عمومی که فرح هفته‌ای یک بار برای استحمام می‌رفت کارگر دلّاک برای او می‌خواند:

به کس کسانش نمی‌دم
به همه کسانش نمی‌دم
شاه بیاد با لشکرش، وزیر نظام پشت سرش
آیا بدم دختر بهش، یا ندهم دختر بهش[۲۷]

سهراب دیبا از خانواده‌ای برجسته و منسوب به درباریان و سیاستمداران و نظامیان ارشد شاهان قاجار بود. و منسوب به عقبه پیامبر اسلام بود، از این رو، مجاز به استفاده از عنوان «سید» که نزد ایرانیان مسلمان احترام خاصّ برمی‌انگیخت. سهراب، که مصمّم بود وارد ارتش شاهنشاهی شود، به عنوان دانشجوی افسری وارد مدرسهٔ نظامی سَن پترزبورگ شد و با وقوع انقلاب روسیّه به فرانسه گریخت و در مدرسهٔ نظامی معتبر سن سیر ادامهٔ تحصیل داد. او با مدرکی در رشته حقوق به ایران بازگشت و با فریده قطبی، یکی از زیباترین و مقبول‌ترین دختران تهران»[۲۸] و متعلّق به خانواده‌ای مرفّه از خطّهٔ گیلان وصلت کرد. فرح همواره به شجره و تعلّقش به خاندان دیبا بالیده است. او یک بار گفته است: «من معمولاً از این موضوع حرفی نمی‌زنم؛ چون هر کس شخصیّت مستقلّی است و اهمّیّت او در پیوند خانوادگی‌اش نیست؛ به ارزش فردی او مربوط است. اجداد من سفیران ایران در ترکیّه و روسیّه بودند. پدربزرگ من مجموعه‌دار اشیای هنری و پدرم فارغ‌التحصیل مدرسهٔ نظامی سَن سیر بود. او همچنین حقوق خواند و در روسیّه دانشجوی افسری بود.»[۲۹]

سهراب و فریدهٔ تازه‌ازدواج‌کرده، در ویلایی محصور و راحت در تهران همراه با

---

[26] Details of the Queen's biography were gathered from sources including the author's interviews with Farah Pahlavi and her friends and associates; newspaper and magazine articles from the period; a biography: Blanch, *Farah, Shahbanou of Iran*; and two autobiographies: *My Thousand and One Days* and Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (New York: Miramax Books, 2004).

[27] F. Pahlavi (1978), p. 9.

[28] Blanch (1978), p. 38.

[29] Sally Quinn, "It Isn't Easy Being the Empress of Iran," *Washington Post*, October 8, 1971.

محمّدعلی، برادر فریده، و لوئیز[۳۰]، همسر او، و رضا، پسرشان، ساکن شدند. رضا قطبی دوست نزدیک دوران کودکی فرح و معتمد دوران بزرگ‌سالی‌اش بود. علی‌رغم سختی‌های دوران جنگ و اِشغال متّفقین، ملکهٔ آینده ایران دوران اوّلیّهٔ عمر را بسیار راحت و بی‌دغدغه گذراند. هر تابستان، دو خانوادهٔ دیبا و قطبی برای خلاصی از تهران سوزان به اتّفاق دوستان و خدمتکاران عازم شمیرانات می‌شدند که منطقه‌ای معتدل در کوهپایه‌های البرز بود. فرح گفته است: « روزها کلاً به بازی و گشت‌وگذار می‌گذشت. وقتمان صرف کوهنوردی و الاغ‌سواری در ارتفاعات و گردش در دره‌ها می‌شد. شبیه دختری با رفتار پسرانه ، از درخت‌ها بالا می‌رفتم و ترجیح می‌دادم با پسرخاله‌هایم هم‌بازی شوم.»[۳۱] فرح هشت‌ساله بود که پدر محبوبش بیمار شد. ابتدا تشخیص دادند که بیماری او ورم کبد است. خانمِ دیبا مادر فرح می‌گوید: « نمی‌خواهم بگویم که او پدرش را بیش از من دوست می‌داشت ـ ما سه نفر عمیقاً به هم وابسته بودیم ـ امّا فرح کاملاً مسحور پدرش بود؛ شیوه‌ای که با آن به زبان فرانسه با او حرف می‌زد و داستان‌هایی که از سرزمین‌های دیگر برای وی نقل می‌کرد فرح را شیفته ساخته بود.[۳۲] حتّی زمانی که دکترها تشخیص دادند او مبتلا به سرطان لوزالمعده است، به فرح گفتند که پدرش رو به بهبود است. آن گاه روزی او از زندگی فرح رخت بر بست. مادر فرح به او گفت که پدرش برای ادامهٔ معالجه به فرانسه رفته است. پس از ماه‌ها بی‌خبری، فرح شکّ کرد که او را گول زده‌اند. وقتی به اتاقی وارد می‌شد بزرگ‌سالان نگاهشان را از او می‌دزدیدند و ساکت می‌شدند. در اوقات دیگر، مادر و عمه‌هایش را می‌دید که بغضشان را فرومی‌خوردند. او از آن روزهای غم‌بار این گونه یاد کرده است: «پرده‌ای از غم و غصّه، که نتیجهٔ احساس پوچی و انتظار بی پایان بود، در آن اوقات تمام وجود من را می‌پوشاند.»[۳۳] سرانجام از حقیقت ماجرا آگاه شد. فرح به خاطر می‌آورد که «آن روزهای تحمّل‌ناپذیر پیش آمد، بدون آنکه بتوانم گریه کنم.» او در زادروز هجده‌سالگی‌اش و زمانی که آمادهٔ عزیمت به پاریس برای تحصیل بود از حقیقت درگذشتِ پدرش آگاه شد.[۳۴]

غیبت رازآمیز پدر سبب شد که بلوغ فکری فرح فراتر از سال‌های عمرش باشد. فرح بااعتماد به نفس و اهل معاشرت بار آمده بود؛ و در عین حال، کوشا و وظیفه‌شناس و پای‌بند

---

[30] Louise

[31] F. Pahlavi (1978), p. 12.

[32] Blanch (1978), p. 39.

[33] F. Pahlavi (2004), p. 29.

[34] F. Pahlavi (1978), p. 15, and Blanch (1978), p. 40.

به اخلاق. او با عنوان شاگرد اوّل کلاس از دبیرستان دخترانهٔ ژاندارک[۳۵] در تهران، مدرسه ای که در آن به زبان فرانسه درس می‌خواند، فارغ‌التحصیل شد. فرح تیم بسکتبال دختران دبیرستان را به چند پیروزی رساند و دو نشان هم در رشتهٔ دو و میدانی زنان کسب کرد. بعد از آنکه عکس او در روزنامه‌ها چاپ شد نزد طبقهٔ متوسّط تهران مشهور شد. وقتی از خیابان عبور می‌کرد، کودکان محلّ با دیدنش او را به والدین خود نشان میدادند.[۳۶] فرح در جنبش پیشاهنگی دختران فعّالیّت داشت و تابستان سال ۱۳۳۵ را با دوستش، اِلی آنتونیادِس[۳۷]، به عنوان سرگروه دختران نوجوانِ پیشاهنگ در سفری به فرانسه برای شرکت در مجمع جهانی پیشاهنگی گذراند. سفرِ فرانسه برای فرح تجربه‌ای الهام‌بخش بود، چنانکه، مانند پدرش، علاقه‌ای ماندگار به فرهنگ و هنر فرانسه در خود یافت.

مذهب فقط نقشی فرعی در زندگی فرح ایفا می‌کرد. خانم دیبا، مادرش، مناسک مذهبی را به جا می‌آورد؛ ولی مانند بسیاری از خانم‌های طبقهٔ متوسّط و مرفّهِ جامعه چادر به سر نمی‌کرد و پوشاندن دخترش در چادر هرگز به ذهنش خطور نکرد. فرح در ماه رمضان روزه نمی‌گرفت؛ ولی «آموخت که *قرآن* بخواند، بدون درک معنی آن.»[۳۸]

در بزرگسالی به یاد داشت که در کودکی مواجهه‌ای ناخوشایند با روحانی‌ای داشت که با عصبانیّت او را سرزنش کرده بود که چرا موهایش را نپوشانده است.[۳۹] از آن لحظه به بعد، او مذهب سازمان‌یافته را با خشم و نابردباری هم‌بسته می‌دید. در نظر او، ازدواج با خواستگاری غیابی نیز مفهوم نداشت. فرح دیبا که مصمّم بود حرفه‌ای داشته باشد، قریحه و خلق‌وخوی سازندگانِ بنا را داشت. در این باره یک بار گفته بود: «معماری عملی خلّاق است. همیشه می‌خواستم چیزی خلق کنم.»[۴۰] در بقیه عمر، فرح همواره سپاسگزار مادرش بود که از سنّت برید و اجازه داد که دخترش، تنها فرزندش، برای تحصیل راهی اروپا شود.

* * *

در پاییز سال ۱۳۳۶، فرح ایران را برای آغاز تحصیلات دانشگاهی در مدرسهٔ تخصصی

---

35 Jeanne d'Arc School for Girls

36 Blanch (1978), p. 44.

37 Elli Antoniades

38 F. Pahlavi (2004), p. 22.

39 Ibid., p. 23.

40 Blanch (1978), p. 45.

معماری[41] پاریس، که از مراکز مورد توجّه ایرانیان طبقهٔ بالا برای آموزش بود، ترک گفت. نخستین سال دوری از وطن دشوار بود. او دچار غم غربت شده بود و از مراسم تحقیرآمیز[42] و نژادپرستی گهگاه دانشجویان اروپایی آزرده‌خاطر بود.

پاریس در اواخر دههٔ پنجاه میلادی جاذبه‌ای فراوان برای پناهندگان و مخالفان سیاسی و تبعیدی‌های سراسر جهان یافته بود؛ کسانی که به استعمارگری اروپا معترض بودند و به‌خصوص عملیّات ارتش فرانسه بر ضدّ استقلال‌طلبان الجزایر را محکوم می‌کردند. فعّالیّت‌های آنان را سازمان‌های امنیّتی چند کشور، از جمله اتّحاد شوروی، تعقیب می‌کردند. فرح، که یکی از معدود دانشجویان زن ایرانی بود، توجّه یک مأمور کاگ‌ب را به خود جلب کرد و او زیر نظر قرار گرفت. مأمور روس متوجّه شد که فرح در یکی از تظاهرات‌های خیابانی کمونیست‌ها در مخالفت با جنگ فرانسه در الجزایر شرکت کرد و مامور امنیتی تصوّر کرد که او با گرایش‌های فکری افراطی آنان همسوست.[43] امّا فرح تنها به این دلیل در آخرین دقیقه به شرکت در تظاهرات تن در داده بود که از زخم زبان یکی از دوستانش، که او را به بی‌شهامتی متّهم می‌کرد، در امان بماند. شرکت در این تظاهرات برای او تجربه‌ای نامطبوع بود. توطئه همچنان ادامه یافت. روزی فرح به دانشجویی از آلمان شرقی معرّفی شد که بعد جاسوس کمونیست‌ها از آب درآمد. سال‌ها بعد فرح به اتّفاق همسرش به تماشای نمایشی در استان گیلان رفته بود که بازیگری شبیه به آن دانشجوی مرموز آلمانی در حالی که تپانچه‌ای تقلّبی را در هوا تکان می‌داد به روی صحنه دوید. مرد مرموز هرگز نه دستگیر و نه بار دیگر دیده شد.[44] محقّقانی که بایگانی‌های سازمان امنیّت شوروی را بعد از پایان جنگ سرد بررسی کرده‌اند توجّه کاگ‌ب به فرح را «ناوارد» تشخیص دادند. روس‌ها «از درک این واقعیّت عاجز مانده بودند که ملکه، چنان‌که بار آمده بود، طرف‌دارِ استوارِ پادشاهی باقی مانده بود.»[45] با وجود این، در سال‌های بعد شایعاتی مبنی بر اینکه فرح تمایلات مارکسیستی دارد و حتّی باطناً کمونیست است همچنان ادامه یافت.

---

[41] Ѐcole Speciale d'Architecture

[42] hazing rituals

[43] This episode in Farah Pahlavi's life is covered in Christopher Andrew and Vasili Mitrokhin, *The KGB and the World: The Mitrokhin Archive II* (New York: Penguin, 2005), pp. 171–173.

[44] F. Pahlavi (2004), p. 68.

[45] Andrew and Mitrokhin (2005), p. 172.

یکی از هم‌کلاسی‌های فرح گفته است که «سخت‌کوش و فعّال بود. تا دیروقت درس می‌خواند و بر خلاف بعضی از ما، هرگز از کلاس غیبت نمی‌کرد.»[٤٦] به گفتهٔ جهانگیر تفضلی، وابستهٔ فرهنگی سفارت، هنگام بازدید شاه از سفارت در بهار سال ۱۳۳۸ و پذیرفتن دانشجویان، او با احترام در انتهای صفّ ایستاده بود. فرح نمی‌دانست که همان جاسوس کاگ‌ب، که او را به عنوان همفکر زیر نظر داشت، به همان دلیل با تفضلی هم تماس گرفته بود. در این وضعیّت و در حالی که در تهران جستجو برای یافتن ملکهٔ جدید جریان داشت، تفضلی مشتاق بود که فرح توجّه شاه را جلب کند. فرح در آن زمان در مرکز شایعات رایج دربارهٔ احتمالات ازدواج با شاه قرار گرفته بود. دوستی پاریسی پرسید: «چرا شاه خواستار ازدواج با تو نباشد؟ تو زیبایی»؛ و فرح با شیطنت پاسخ داد: «به او بنویس و اطمینان بده که دختر بسیار مناسبی برای ازدواج با وی اینجاست.»[٤٧] دختری از دوستانش از شهر مادرید به برای فرح نوشت: «فرح دیبا = فرح پهلوی.»[٤٨]

فرح برای گذراندن تعطیلات تابستان ۱۳۳۸ به تهران بازگشت. پس‌انداز او رو به اتمام بود و امیدوار بود که برای سال دانشگاهی جدید بورس تحصیلی دیگری بگیرد. مسئول تأیید بورس‌های تحصیلی اردشیر زاهدی، داماد شاه، بود که تصادفاً یکی از عموهای او، اسفندیار دیبا، که سابقاً از افسران ملازم شاه بود، آشنایی داشت. دیبا، ضمن درخواست از زاهدی برای حل مشکل بورس برادرزاده‌اش، تلویحاً گفت که «برادرزاده‌اش همهٔ شرایط لازم را برای همسری اعلیحضرت دارد.»[٤٩] زاهدی قبول کرد که دختر و عمویش را برای بررسی پرداخت بورس تحصیلی ببیند. آن دو نمی‌دانستند که از پشت در شیشه‌ای، شاهدخت شهناز، همسر اردشیر، آنان را زیر نظر دارد. زاهدی به اندازه‌ای جلب فرح شده بود که از او دعوت کرد روز بعد برای صرف چای با همسرش به خانهٔ آنان برود.[٥٠]

محلّ زندگی زاهدی بر فراز تپّه‌های حصارک با چشم‌انداز زیبایی از پایتخت داشت. میزبانان و میهمان بیم‌زده‌شان مشغول گفتگو بودند که اتومبیلی خارج از خانه متوقّف شد. فرح، که متوجّه جنب‌وجوش در راهرو شده بود، در نهایت شگفتی میهمان جدید را در آستانهٔ در دید ـ شاه! او کنجکاو بود دختری را که بر دختر خود او آن قدر تأثیر گذاشته بود از نزدیک

---

[46] Blanch (1978), p. 46.

[47] F. Pahlavi (2004), p. 64.

[48] F. Pahlavi (1978), p. 37.

[49] Zahedi (2014), p. 153. He confirmed this to the author in our interview of October 27, 2012.

[50] Zahedi (2014), p. 153.

ببیند. فرح در دل گفت: «خدایا!» «دلم در سینه می‌تپید. هم بهت‌زده بودم و هم هیجان‌زده.»[۵۱] تدریجا فضا آن قدر صمیمی شد که شاه برنامهٔ شب خود را لغو کرد و برای شام ماند. سال‌ها بعد، از او پرسیدند که چه چیز فرح را از دختران دیگر متمایز می‌ساخت. «فکر می‌کنم او را چنان‌که بود دیدم؛ رفتار او با دیگران و با من، بسیار طبیعی بود، بسیار دل‌نشین ... به زبان فرانسه عالی صحبت می‌کرد، به همه چیز علاقه‌مند بود، البته با شیوه و طرز فکر خاصّ خودش ... و به یاد دارم که چند نفر از ما به بازی ساده با ژتون یا چیزی شبیه آن مشغول بودیم ... وقتی ژتون‌ها به زمین می‌افتاد، او تنها کسی بود که ژتون‌ها را از زمین برمی‌داشت ... کار کوچکی بود، ولی برای من معنای زیادی داشت.... بله، فکر می‌کنم در فاصلهٔ کوتاهی بعد از دیدن او ـ قطعاً بین یک یا دو روز ـ می‌دانستم او زنی بود که زمانی طولانی در انتظارش بودم و ملکه‌ای که کشورم به او نیاز داشت.»[۵۲]

فرح دیبا برای شاه فرصتی دیگر برای آغازی نو فراهم ساخت. او جوان و فروتن و شاداب و برابر خرده‌دسیسه‌های زندگی در دربار، مقاوم‌تر بود. او در خوی ورزشکاری همسر آینده‌اش و اشتیاق وی در کمک به مردم شریک شد. در ازدواج تازه شاه، که برای نوسازی کشور رؤیاها در سر داشت، با بانوی جوانی از طبقهٔ متوسّط، که داستان زندگی‌اش نماد آرزوهای این طبقهٔ در حال ظهور در ایران بود، می‌توان رابطه‌ای نمادین یافت. ازدواج شاه با فرح، که از نوادگان پیامبر بود، به تعبیری شاه را داماد پیامبر اسلام می‌ساخت و سلسلهٔ پهلوی را با نهاد مذهب پیوند میداد. سرانجام، شاه به اردشیر زاهدی گفت که مصمّم است از تکرار اشتباهات گذشته پرهیز کند. ازدواج شاه با ثریا رابطهٔ او را با خانواده‌اش تیره ساخته و موجب وارد آمدن صدمهٔ روحی به دخترش شده بود. شاه اقرار کرد که «رفتار من در گذشته با دخترم صمیمانه نبوده است. من در گذشته برای او در حدّی که باید پدر خوبی نبودم.... این بار می‌خواهم با کسی ازدواج کنم که انتخاب دختر من بوده. اردشیر، تو می‌دانی که من برای مصلحت کشورم ازدواج می‌کنم. اگر مصالح مملکت نبود، من خواستار طلاق و ازدواج نبودم. این فرصتی است که کدورت‌های خانوادگی را از بین ببریم. روابط سرد خانوادگی خوشحالی را از من می‌گیرد.»[۵۳]

وقتی از فرح باردیگر دعوت شد، این بار برای شام، او به نیّت شاه پی برد. چنانکه گفت:

---

[51] F. Pahlavi (2004), p. 74.
[52] Blanch (1978), p. 49.
[53] Zahedi (2014), p. 156.

«این بار دلم گواهی می‌داد که برنامه‌ای مربوط به من در کار است.»[۵۴] طیّ چند هفته بعد، فرح با شاه برای راه‌پیمایی‌های طولانی و گردش در شهر با اتومبیل شکاری شاه و پرواز کوتاه تفریحی همراه شد. در نخستین پرواز، شاه از او خواست که یکی از وسایل هدایت هواپیما را تنظیم کند ـ تنها بعد از فرود فرح متوجّه شد که در انتهای باند چند آمبولانس ایستاده و آنان با خوش‌اقبالی از خطر نجات یافته‌اند. شاه با حالتی عادّی به او گفت: «چرخ‌های هواپیما باز نمی‌شدند، شما با دست آن‌ها را باز کردید.» فرح گفت: «ممکن بود کشته شویم. با این حال شاه در طول حادثه خونسرد ماند.»[۵۵]

امتحان فرح در حضور زنان خانوادهٔ پهلوی موفّقیّت‌آمیز بود. تاج‌الملوک، ملکهٔ مادر، حال زن‌عموی او، لوئیز، را جویا شد که با خواهران شاه از زمان مدرسه آشنا بود. فرح گفته است: «در آن روز بخصوص، اندرونی‌های خانهٔ شاه مرا دختری ساده می‌دیدند که چیزی از دنیای درباریان و دیپلمات‌ها نمی‌دانست.»[۵۶] هنوز مانعی باقی مانده بود که بایستی برطرف می‌شد. خاندان سلطنتی از اینکه زاهدی ملکهٔ آینده را انتخاب کرده بود خوشحال نبودند. برای تخریب آیندهٔ او، شایعات و حرف‌های درگوشی‌ای رایج شد مبنی بر اینکه فرح باطناً یک چپ‌گرای وابسته به مصدّق است. زاهدی قبول کرد که دربارهٔ شایعات تحقیق کند و در عین حال کوشید شاه را از نگرانی خارج سازد. دو خانوادهٔ دیبا و مصدّق احتمالاً به سبب پیوندهای قومی به نوعی به هم مربوط بودند «امّا عادلانه نبود که با وجود زاهدی- خود منسوب دور مصدّق، این موضوع بر ضدّ فرح مورد سوء استفاده قرار بگیرد.» زاهدی به شاه یادآور شد که «در ایران، همه با هم نسبت دارند.» در این گفته حقیقتی بود ـ ایرانیان به مزاح می‌گویند ما یک خانوادهٔ بزرگِ ازهم‌گسیخته‌ایم. زاهدی بار دیگر به شاه اطمینان داد که زن جوان و خانوادهٔ او طرف‌داران استوار پادشاهی‌اند.[۵۷]

هم‌زمان، خانم دیبا نمی‌توانست نگرانی خود را از فرستادن دخترش به دربار، با شهرتی که به توطئه‌چینی وجود داشت، پنهان سازد. سال‌ها بعد، خانم دیبا اقرار کرد که چنانچه همسرش زنده بود، شاید با این ازدواج مخالفت می‌کرد.[۵۸] خواهرْ کِلِر[۵۹]، مربّی فرح در

---

[54] F. Pahlavi (2004), p. 75.

[55] Ibid., p. 78.

[56] Ibid., p. 83.

[۵۷] مصاحبهٔ نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ اکتبر ۲۰۱۲.

[58] F. Pahlavi (1978), p. 42.

[59] Claire

مدرسهٔ ژاندارک، نیز چنین ملاحظه‌ای دربارهٔ ازدواج او داشت: «من در حال ترسیم آینده برای او، راهی روشن ولی سنگلاخ می‌دیدم ... هیچ دربار دور از توطئه و حسد نیست.... به او چشم دوختم ـ بسیار جوان، بسیار آسیب‌پذیر. من نگرانِ او بودم.»[۶۰] سال‌ها بعد فرح تأیید کرد که تصمیم او برای ازدواج با شاه بیشتر متأثّر از احساس وظیفه بود تا عواطف شخصی ـ عشق بعد می‌آمد. او گفت: «شاه اسوه بود ـ مردی مورد احترام من و دوستانم. همهٔ ما شیفتهٔ او بودیم.... شاید پیوندی عاشقانه نبود، شبیه آنچه در کتاب‌های داستان دیده میشود ـ عشق در اوّلین نگاه نبود ... ولی فکر می‌کنم همیشه در قلبم با او پیوندی عمیق داشتم؛ و هر زمان به من نیاز داشت، البته تردید نمی‌کردم.... او پادشاه من بود ـ چطور می‌توانستم امتناع کنم؟»[۶۱]

وقتی خبر نامزدی شاه انتشار یافت، فرح در راه پاریس برای بستن جامه‌دان‌هایش بود. هنگامی که هواپیمای او به زمین نشست، فرودگاه اورلی[۶۲] مملوّ از روزنامه‌نگاران و عکّاسان بود.[۶۳] او در محاصرهٔ گزارشگران قرار گرفت و راندن از فرودگاه تا هتل، در حالی که عکّاسان اتومبیلش را در خیابان‌های پاریس تعقیب می‌کردند و فلاش دوربین‌هایشان مدام پشت شیشه‌های ماشین برق می‌زد، تجربه‌ای بود که مو بر اندام راست می‌کرد: «فریاد می‌کشیدم و نگران بودم که هر لحظه با یکی از آنان تصادف کنیم و او را بکشیم.»[۶۴] فرح تحصیل را رها و وسایلش را جمع کرد و به دوستان خود و شهری که بسیار دوست می‌داشت بدرود گفت. در مراسم رسمی نامزدی که اوّل آذر ۱۳۳۸ در تهران برگزار شد، شاه به همسر آینده بیست‌ویک‌سالهٔ خود حلقه‌ای هدیه داد که «مانند خورشید می‌درخشید»[۶۵] و نیز جعبه‌ای آبی‌رنگ شامل گردن‌بند و گوشواره و دستبند و گُل‌سینه، مزین به الماس و زمرد و یاقوت.[۶۶]

نامزد شاه پیش از ازدواج در مصاحبه‌ای گفت که همهٔ ایرانیان از وضعشان راضی نیستند و با این گفته سروصدایی کوچک را موجب شد. فرح خارج از طبقهٔ اشراف به دنیا آمده و بزرگ شده بود. در پاریس، او با عقاید جدیدی دربارهٔ عدالت اجتماعی و برابری آشنا شده بود. در آن سالها تأسیس ساواک و سرکوب مخالفان سیاسی و محدود ساختن آزادی

---

[60] Blanch (1978), p. 50.

[61] Ibid., p. 49.

[62] Orly

[63] F. Pahlavi (1978), p. 46.

[64] F. Pahlavi (2004), p. 89.

[65] "Shah Announces Troth," *New York Times*, November 24, 1959.

[66] "Shah Gives Farah Dazzling Jewels," *Washington Post*, November 30, 1959.

موجب ترس و خشم فراگیر میان ایرانیان تحصیل‌کرده و طبقهٔ متوسّط شده بود که اجرای قانون اساسی مشروطه ۱۳۲۴ ق/۱۲۸۵ ش و برخورداری از دمکراسی غربی را طلب می‌کردند. در ایران، فاصله بین طبقه مرفه و مردم عادّی به شدّتِ سابق بود. به گزارش یک مصاحبه‌گر، «فرح گفت می‌داند که بعضی مردم ایران چندان راضی و خوشحال نیستند و امیدوار است بتواند به آنان کمک کند. او گفت مشکلات آنان را درک می‌کند، زیرا خود دانشجویی ساده بوده.» فرح در مصاحبه با روزنامهٔ *تایمز*[۶۷] لندن گفت او زندگی خود را صرف «خدمت به مردم ایران» می‌کند و زنان را تشویق خواهد کرد که تحصیل کنند و به نیروی کار کشور بپیوندند.[۶۸] دانشجویان از اینکه یکی از آنها ــ فردی جوان و روشنفکر و آرمان‌گرا ــ در کاخ شاه زندگی می‌کرد هیجان زده بودند. منتقدان در گفته‌های فرح دقیق شدند و آن را نشانه‌ای از بلندپروازی‌های سیاسی او معرفی کردند. وقتی شاه از فرح خواستگاری کرد، روشن ساخت که می‌خواهد همسر آینده‌اش، برخلاف سنّت‌ها، نقشی فعّال در زندگی ملّت ایفا کند ــ نقشی فراتر از وظایف تشریفاتی که از همسر او انتظار می‌رفت. شاه مصمّم بود تجربه‌های ناموفّق زندگی با فوزیه و ثریا را تکرار نکند، ملکه‌هایی که مایل به گذشت و تحمّل مشکلات زندگی سلطنتی نبودند.

شاه نبایستی نگران می‌بود: نتیجه ازدواج با فرح دیبا یافتن شریکی بود که هرگز نمی‌دانست به او نیازمند است.

* * *

فرح روز عقد را با دوست نزدیک خود، اِلی آنتونیادِس، دختر پناهجویی یونانی گذراند. دو زن جوان از نه‌سالگی یکدیگر را می‌شناختند. اِلی می‌گفت: «در کلاس، فقط ما دو دختر پدرمان را از دست داده بودیم.»[۶۹] آنان روز ۲۸ آذر ۱۳۳۸ صبح زود با هیجان زیاد از خواب برخاستند. خواهران معروف کاریتا[۷۰]، که از پاریس به ایران پرواز کرده بودند، نزدیک به سه ساعت صرف وقت کردند تا موهای فرح را در اطراف نیم‌تاجی مزیّن به الماس به وزن تقریبی دو کیلو آرایش کنند. نیم‌تاج او را، که طرّاحیِ هَری وینستون[۷۱] بود، بعد از صرف صبحانه،

---

[67] *Times*

[68] “Farah Diba Would Give the Shah a Trio,” *Washington Post*, November 12, 1959.

[۶۹] مصاحبهٔ نویسنده با اِلی آنتونیادِس، ۳ آوریل ۲۰۱۳.

[70] Cartia

[71] Harry Winston

گروه کوچکی از مأموران حفاظت و وزیران تحویل دادند. لباس عروسی، که خانهٔ دیور[۷۲] آنرا طرّاحی کرده بود، پوشیده از مروارید و سنگ‌های الوان بود و در حدود ۱۵ کیلو گرم وزن داشت.[۷۳] روزنامهٔ *نیو یورک تایمز* نوشت: «سرپوش و شنلی هماهنگ پوشیده بود و نیم‌تاجی از الماس بر سر داشت و گردن‌بندی مزین به الماس‌هایی به درشتیِ حبّه قند بر گردن.»[۷٤]

به احترام خواست فرح، شاه مانع اجرای سنّت قربانی کردن در مسیر عروس و داماد شد.[۷٥] او نیز، مانند نامزدش، از ریختن خون گریزان بود و نمی‌توانست حتّی فکر ریختن خون حیوانات بی‌گناه را آن هم در شادمان‌ترین روز زندگی‌اش به راه دهد. آن دو برابر گروه کوچکی از حاضران در تالار آینهٔ کاخ مرمر به عقد یکدیگر درآمدند. مراسم رسمی در شُرُف آغاز بود که عروسِ گرفتار فشار عصبی و احساسات، به خاطر آورد که حلقهٔ ازدواج داماد را فراموش کرده است. اردشیر زاهدی پیش‌قدم شد و حلقهٔ ازدواج خود را به او داد. زوج تازه برای پذیرایی از دوهزار میهمان خود به تالار بزرگ رفتند. الی، دوست فرح، گفته است که «در انتهای روز، او فقط به سر خود فکر می‌کرد. سرش از سنگینی نیم‌تاج به درد آمده بود.»[۷٦]

شاه مصمّم بود اشتباهاتی را که پیش‌تر ثریا را در کاخ منزوی و تلخ‌کام ساخته بود تکرار نکند. او امیر پورشجاع را به پیشکاری مخصوص فرح منصوب کرد تا ورود او به زندگی درباری را تسهیل کند.[۷۷] شاه همچنین همسرش را تشویق کرد که دوستی‌های خارج از کاخ و قدیمی خود را حفظ کند. دو ماه بعد از ازدواج، اِلی نخستین بار به شام دعوت شد و این دعوت‌ها در دو دههٔ بعد ادامه یافت. او گفته است: «علیاحضرت می‌توانست به دوستان خود تکیه کند و آنان می‌توانستند همیشه حقیقت را به او بگویند. تصمیم شاه در این باره بسیار هشیارانه بود.»[۷۸] فرح خیلی زود با محدودیّت‌های خود و فشارهای زندگی در دربار آشنا شد. در شهریور[۷۹] ۱۳۳۹، او نخستین فرزند خود را باردار بود که در بازدید از شهر آبادان، با درخواست بازدید از وضع خانه و زندگی کارگران محلّی مقامات را متعجّب ساخت. در حال

[72] House of Dior

[73] "Farah Diba's Dress Weighs 33 Pounds," *Washington Post*, December 21, 1959.

[74] "Shah Weds Again as Iran Calls for a Prince," *New York Times*, December 22, 1959.

[75] "Iran's Shah to Marry Farah Today," *Washington Post*, December 21, 1959.

[۷٦] مصاحبهٔ نویسنده با اِلی آنتونیادِس، ۳ آوریل ۲۰۱۳.

[۷۷] مصاحبهٔ نویسنده با امیر پورشجاع، ۱۶ مارس ۲۰۱۳.

[۷۸] مصاحبهٔ نویسنده با اِلی آنتونیادِس، ۳ آوریل ۲۰۱۳.

[۷۹] در متن انگلیسی، ماه (اوت) ذکر شده است. بنابراین تعیین دقیق ماه شمسی آن ممکن نشد. بر اساس تاریخ چاپ مجلهٔ *تایم*، به احتمال قوی، این بازدید در شهریور بوده است.

تهوع از گرمای خفقان‌آور و تعفن گازهای نفت در هوا، مشاهدهٔ زندگی کارگران او را چنان پریشان خاطر ساخت که به گریه افتاد. به نوشتهٔ شاهدی، مقام میزبان، که به‌ظاهر شرمنده شده بود، از ملکه اجازه خواست که به خانواده‌های محلّی کمک نقدی بشود. «او به‌سرعت و به شکلی نمایشی خواستار کارت شناسایی کارگران شد و نام‌هایشان را روی کاغذی یادداشت کرد ــ ولی به مجرّدِ بازگشتِ فرح، کاغذ را پاره کرد و خرده‌های آن را در جوی آب ریخت.»[۸۰]

از ملکهٔ جوان انتظار می‌رفت که فرزندانی به دنیا آورد و نوشتهٔ روی کیک عروسی تردید در ذهن کسی باقی نگذاشت که توقّع اصلی از عروس بیست‌ویک‌سالهٔ دربار چیست. نوشته این بود: «خداوند به تو پسر عطا کند.»[۸۱] فرح با به دنیا آوردن ولیعهد رضا در ۹ آبان ۱۳۳۹ آرزوی همگان را برآورده ساخت. زمانی که وضع حمل با دشواری روبه‌رو شد متوجه شدند که پزشک زیاده از حدّ مشتاق «بیش از اندازه لازم» داروی بی‌حسّی تزریق کرده است.[۸۲] درحالیکه شاه و خانوادهٔ سلطنتی در اتاق جنبی از به دنیا آمدن شاهزادهٔ کوچک مسرور بودند، مادر نوزاد در تخت خود از هوش رفته بود. فرح گفته است: «در اوج شادی، گمان می‌کنم تقریباً از یاد رفته بودم؛ و فقط مادرم بود که پرسید: 'دخترم! او چطور است؟'»[۸۳] ملکهٔ جوان را پرستاری که آرام به گونهٔ او می‌زد به هوش آورد: «علیاحضرت، علیاحضرت.»[۸۴] وقتی شاه به او خبر داد که پسری به دنیا آورده است، عمیقاً احساس آرامش کرد. فرح اعتراف کرده است که «اشکم سرازیر شد. خدایا، اگر فرزندم دختر بود، چه می‌شد؟ همه بی‌اندازه تأسّف می‌خوردند.»[۸۵] با آگاهی از خبر بدنیا آمدن ولیعهد مردم به رقص و پایکوبی در خیابان‌ها پرداختند. هنگام ترک بیمارستان، اتومبیل شاه در سیل جمعیّت غرق شده بود، انگاری بر روی شانه‌هایشان حمل می‌شد. شاه به همسرش گفت که تا کنون «چنین شادی و شور و شوق عمومی‌ای را ندیده بودم.»[۸۶]

* * *

---

[80] "Reformer in Shako," p. 34.

[81] "It's Queen Farah of Iran as Shah Takes Third Bride," *Washington Post*, December 22, 1959.

[82] F. Pahlavi (1978), p. 52.

[83] Ibid.

[84] Ibid.

[85] Ibid.

[86] F. Pahlavi (2004), p. 109.

خانوادۀ پهلوی در فروردین ۱۳۴۱ برای دیداری رسمی به کاخ سفید رفتند. مناسبات تهران و واشینگتن در نتیجۀ تصوّر و ترس کِنِدی از اینکه برنامه‌های نوسازی کشور و اصلاحات شاه کافی نباشد و ایران در تهدید کمونیسم باقی بماند، عمیقاً با مشکل روبرو بود. مشاوران کِنِدی تصور داشتند که، نزدیکی و همسویی ایالات متّحده در زمان آیزنهاور با رهبری صورت گرفته که از حمایت مردم و وجاهت عمومی برخوردار نیست. آنان ایران را کشوری ارزیابی میکردند که در شُرُف تبدیل شدن به کشوری سوسیالیستی به مانند کوبا است.

کِنِدی همچنین از شاه ایران کینه‌ای شخصی داشت. عصبانیّت او از این بود که اردشیر زاهدی، سفیر جدید ایران در واشینگتن، در انتخابات رئیس‌جمهوری سال ۱۹۶۰ از ریچارد نیکسون، رقیب او، حمایت مالی کرده بود. به‌علاوه، کِنِدی از مشاوران لیبرال خود، که منتقد شیوۀ رهبری شاه و اقدامات او بر ضدّ مخالفان سیاسی در ایران بودند، اطّلاعات منفی گرفته بود.[۸۷] ویلیام داگلاس[۸۸]، رئیس دیوان عالی ایالات متّحدۀ آمریکا، که کِنِدی را خوب می‌شناخت، معتقد بود که رئیس‌جمهور آمریکا ترجیح می‌دهد پادشاهی ایران به جمهوری‌ای معتدل تبدیل شود. داگلاس نوشته است که «با جک کِنِدی مکرّر دربارۀ وضع ایران و فساد اداری در آن کشور صحبت کردم.» کِنِدی شاه را «شخصی که نباید به او اطمینان می‌کردیم.... می‌انگاشت و نظر این بود که، با قطع حمایت از شاه، او وادار به کناره‌گیری شود.»[۸۹] در چند ماه نخستِ به قدرت رسیدن، کِنِدی با فرمان تجدید نظر در سیاست خارجی آمریکا و تعلیق موقّت ارسال اسلحه به ایران شاه را تحت فشار گذاشت. کِنِدی روشن ساخت که انتظار دارد اقداماتی صورت گیرد که منجر به کاهش فقر و جلوگیری از فساد در سطوح بالای کشور شود و منابع مالی از ارتش متوجّه آموزش و بهداشت گردد. دمکرات‌های مستقر در کنگره در واشینگتن، بر خلاف همکاران جمهوری‌خواهشان، معتقد بودند که در دوران تشکیل حکومت‌های جمهوری در خاورمیانه و شمال آفریقا و آسیا، نظام پادشاهی ایران محکوم به تغییر است. کمتر کارشناسی در واشینگتن از بقای شاه مطمئن بود. در ژوئن ۱۹۶۱، سناتور فرانک چرچ[۹۰] به همکاران خود در کمیتۀ روابط خارجی سنا[۹۱]

---

[87] The following scholarly articles offer analyses of Kennedy-Shah relations in the early 1960s: James Goode, "Reforming Iran During the Kennedy Years," *Diplomatic History* 15, no. 1; April R. Summitt, "For a White Revolution: John F. Kennedy and the Shah of Iran," *Middle East Journal* 58, no. 4 (Autumn 2004): 560–575.

[88] William Douglas

[89] Abbas Milani, *The Shah* (New York: Palgrave Macmillan, 2011), p. 304.

[90] Frank Church

گفت: «به گمان من، اگر بتوانیم شاه ایران را از سقوط نجات دهیم، معجزه کرده‌ایم.»[۹۲] در آن روزها، در تهران، شایعات زیادی دایر بر نقشه‌های کودتای سیا و فرماندهان ارتش و رئیس سازمان امنیّت رایج بود.

شاه ظنین بود که کِنِدی و دمکرات‌ها خواستار سقوط اویند. او معتقد بود که کاخ سفید یا موفّقیّت‌های او را باور ندارد یا مشکلات پیش روی تحوّل و نوسازی در جامعه‌ای اسلامی و محافظه‌کار را درک نمی‌کند. شاه از کودکی آرزو داشت که پادشاه مردم باشد و زندگی آنان را با اصلاحات گسترده بهبود بخشد. در آن سال‌ها، شاه با صدور فرمان‌هایی بیش از دویست‌هزار هکتار از اراضی خالصجات را تقسیم و اسناد مالکیّت آن‌ها را به صدهزار خانوار روستایی واگذار و آنان را قادر ساخته بود که در مِلک شخصی خود زراعت کنند؛[۹۳] امّا املاکِ زراعی شخصی داستان دیگری داشت. مجلس زیر نفوذ زمین‌داران بزرگ بود که در مقابل فشار دولت برای فروش اراضی خود و تقسیم و توزیع عادلانهٔ آن‌ها بین روستاییان مقاومت می‌کردند. علمای مذهبی صاحبِ اراضی وسیع نیز همان قدر مقاومت و به اَشراف کمک می‌کردند تا مانع از تصویب لایحهٔ اصلاحات ارضی شوند ــ لایحه‌ای که شاه امیدوار بود اجرایش به تقسیم املاک در سطح مملکت بینجامد. در سال ۱۳۳۸، او موقّتاً تصمیم به عقب‌نشینی گرفته بود تا در برابر دو ستون اصلی محافظه‌کارِ طرف‌دار پادشاهی قرار نگیرد.

ترس آمریکا از بروز ناامنی در ایران در بهار ۱۳۴۰ با اعتصاب کارگران به اوج رسید. مجلهٔ نیوزویک[۹۴] گزارش داد: «چهارهزار معلّم مدرسه با درخواست افزایش حقوق به سمت مجلس راه‌پیمایی کردند. در نتیجهٔ شلّیک پاسبانی، معلّمی به قتل رسید. روز بعد، سی‌هزار معلّم و دانش‌آموز معترض، که فریاد می‌کشیدند 'قصّاب‌ها' و 'وحشی‌ها'، راهی خیابان‌ها شدند. در محلّات فقیر جنوب تهران، کارگران گرسنهٔ کوره‌پزخانه‌ها نیز به اعتصاب پیوستند... طیّ چند روز پراضطراب به نظر می‌رسید که انقلابی درحال شکل‌گیری است.»[۹۵] کِنِدی اعلام کرد که کمک آمریکا به ایران تا زمانی که شاه نخست‌وزیری طرف‌دار

---

91 the Senate Committee on Foreign Relations

92 Senators Frank Church and Hubert Humphrey quoted in James A. Bill, *The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations* (New Haven, CT: Yale University Press, 1988), p. 136.

93 Franc Shor, "Iran's Shah Crowns Himself and His Empress," *National Geographic* 133, no. 3 (March 1968): 306.

94 *Newsweek*

95 "The Shah of Iran—Will His Land Have a Revolution from Above?," *Newsweek*, June 26, 1961, p. 42.

اصلاحات معرّفی کند قطع می‌شود.[۹۶] نامزد کاخ سفید برای نخست‌وزیری علی امینی بود – یکی از نوادگان قاجار و وزیر پیشین دولت جبههٔ ملّی مصدّق و سفیر ایران در واشینگتن که شاه به او علاقه ای نداشت. طنز این انتخاب از نگاه شاه در آن بود که، هشت سال پیش‌تر، دولت آیزنهاور، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، برای برکناری مصدّق اصرار میورزید و حالا کِنِدی، جانشین او، قصد داشت یکی از طرف‌داران مصدّق را برای نخست‌وزیری تحمیل کند. طرفداران پادشاهی و دربار گمان می‌کردند که آمریکا در تدارک توطئه ای خزنده است. شاه مصمّم بود به دوران شومی بازنگردد که تابع مقامات اجراییِ بااراده‌ای نظیر زاهدی و رزم‌آرا بود. شاه به امینی گفت: «من باید یا حکومت کنم یا کنار بروم.» نخست‌وزیر جدید، که نیت شاه را درک میکرد پاسخ داد: «در صورتی که حکومت کنید، صحنه را ترک می‌کنید.»[۹۷]

جبههٔ ملّی که به سبب تردیدهای کِنِدی دربارهٔ شاه جرئت یافته بود، بعد از اوایل دههٔ سی شمسی، برای نخستین بار در صحنهٔ سیاست ایران ظاهر شد. دمکرات‌های آمریکا خواستار بازگشت به قانون اساسی مشروطه سال۱۳۲۴ ق/۱۲۸۵ ش و پایان یافتن هر نوع محدودیّت فعّالیّت سیاسی شدند. زمانی که یکی از رهبران فعّال جبههٔ ملّی مورد پرسش قرار گرفت که در صورت رسیدن به قدرت آنها چه خواهند کرد، پاسخ داد: «علی امینی را به دار می‌کشیم و شاه را مانند ملکه الیزابت بریتانیا محدود می‌کنیم.»[۹۸] در آن ایام تنش‌ها رو به افزایش گذاشت و طرف‌دارانِ مذهبی جبههٔ ملّی از گروه جدا شدند و گروه دیگری را به نام نهضت آزادی ایران تشکیل دادند که ضمن وفاداری به مصدّق، بر اسلام تأکید داشت. مهدی بازرگان، یکی از بنیان‌گذاران گروه ملّی‌ـمذهبی نهضت آزادی اعلام کرد: «ما سیاست و مذهب را دو مقولهٔ جدا از هم نمی‌دانیم و معتقدیم که خدمت به مردم ... عبادت است.»[۹۹] هدف بازرگان از تشکیل نهضت پر کردن فاصله‌ای بود که تا آن تاریخ مانع از اتّحادی بادوام

---

[96] In November 1977 the Shah ordered the Iranian press to recount this episode in U.S.-Iran relations on the eve of his state visit to Washington. See Dusko Doder, "Shah Says President Kennedy Influenced Naming of Premier," *Washington Post*, October 23, 1977.

[97] Summitt, "For a White Revolution," p. 567.

[98] "The Shah of Iran—Will His Land Have a Revolution?," p. 46.

[99] H. E. Chehabi, Iranian Politics and Religious Modernism: The Liberation Movement of Iran Under the Shah and Khomeini (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1990), p. 158.

ملّی‌گرایان سکولار چپ، و مذهبیان سیاسی راست شده بود.[۱۰۰]

* * *

مهدی بازرگان، که بعد انقلابی شد، در سال ۱۲۸۶ ش در خانواده‌ای از تجّار برجستهٔ تهران به دنیا آمد. خانواده او روابطی نزدیک با علما داشت. زندگی‌نامه‌نویس مهدی بازرگان گفته است که «امانت‌داری و باورهای مذهبی پدرش در او تأثیر فراوان داشته است.»[۱۰۱] در جوانی یکی از دانش‌آموزان نخبه‌ای بود که موفّق به دریافت بورسیه برای ادامهٔ تحصیل در فرانسه شد. مهدی بازرگان در جمع دانشجویان اعزامی‌ای بود که رضا شاه در سال ۱۳۰۷ آنان را به حضور پذیرفت و موفّقیّتشان را تبریک گفت. رضا شاه به آنان یادآور شد که «ممکن است بپرسید چرا شما را به کشوری می‌فرستیم که نظام سیاسی متفاوتی با ما دارند. آنجا شما آزادی و جمهوری می‌بینید؛ ولی مردم آن کشور ها وطن‌پرست هم هستند. در بازگشت، آنچه به کشور می‌آورید نباید محدود به علم و هنر باشد، که باید وطن‌پرستی هم یاد بگیرید.»[۱۰۲] تفسیر بازرگان از تذکّرات رضا شاه این بود که ایرانیان می‌توانند در عین جمهوری‌خواهی وطن‌پرست باشند. این درسی بود که هرگز فراموش نکرد.

هفت سال اقامت در فرانسه در بازرگان تأثیری عمیق گذاشت. او در نانْت[۱۰۳] و پاریس تحصیل کرد و اجازه یافت در معتبرترین مدارس فرانسه وارد شود. بازرگان از اینکه مردم فرانسه بدون کنار گذاشتن باورهای مذهبی‌شان به آسانی به تجدّد دست یافته بودند شگفت‌زده بود.[۱۰٤] این وضع در تضاد کامل با وضع ایران بود که در آن توسعه و ترقّی در با مذهب دیده می‌شد. پویایی جامعهٔ شهری و فراوانی مؤسّسات و سازمان‌های خیریّهٔ مذهبی فرانسه نیز برای بازرگان الهام‌بخش بود. در ایرانِ رضا شاهی، به شهروندان اجازه داده نمی‌شد که گروه‌هایی تشکیل دهند که مستقلّ از دولت عمل کنند. بازرگان نوشت: «فرانسویان برای همه چیز مؤسّسات داوطلبانه داشتند. در ایران، هر کس **باید** عضو سازمانی بشود که دولت تأسیس کرده است.»[۱۰۵]

---

100 To learn more about Mehdi Bazargan's personal religious and philosophical beliefs see Hamid Dabashi, *Theology of Discontent: The Ideological Foundation of the Islamic Revolution in Iran* (New Brunswick, NJ: Transaction, 2008), pp. 324–366.

101 Chehabi (1990), p. 107.

102 Ibid.

103 Nantes

104 Ibid., p. 109.

105 Ibid.

بازرگانِ مؤمن در سال ۱۳۱۳ به ایران بازگشت و خدمت وظیفه را انجام داد و به تدریس مهندسی در دانشکدهٔ فنّی دانشگاه تهران مشغول شد و تا ریاست دانشکده ترقّی کرد. او برای افزایش درآمد یک شرکت ساختمانی هم تأسیس کرد که موفّق بود. در دههٔ بیست شمسی، بازرگان به آرمان‌های جبههٔ ملّی مصدّق وفادار ماند ولی به فعّالیّت‌های انجمن اسلامی علاقهٔ بیشتری نشان می‌داد که اعضایش خواستار اختلاط اسلام در بحث ملّی و توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی بودند. نهضت آزادی اعلام کرد: «ملّت ایران خواستار یک کلمه است ... 'آزادی'. مردم ایران می‌گویند که یک فرد حقّ ندارد به تنهایی بر یک ملّت با تحکم و استبداد حکمرانی کند.... ما می‌گوییم شاه دارای حقّ قانون‌گذاری و گماردن یا بر کنار کردن دولت نیست. هر چیز کوچک و بزرگ نباید بنا بر خواسته و مطابق نظر او انجام شود و، در عین حال، او را مبرا از خطا و مقدّس بدانیم و مقام او را مادام‌العمر. این ارتجاعی است، استبدادی است، این دیکتاتوری است.»[۱۰۶] بازرگان و دیگر منتقدان خاندان پهلوی از آرمان‌گرایی و شعار پردازی کِنِدی الهام می‌گرفتند. آنان انتظار داشتند که کاخ سفید شاه را زیر فشار قرار دهد تا حکومتش را مردمی تر کند و حاکمیّت قانون اساسی در کشور اعاده شود.

* * *

شاه و ملکه ۱۱ آوریل ۱۹۶۲/۲۲ فروردین ۱۳۴۱ به نیو یورک پرواز کردند و روز بعد عازم پایتخت آمریکا شدند که غرق در باران بود. طی مراسم پذیرایی رسمی در واشینگتن، کِنِدی با خنده و شوخی گفت: «این یکی از روزهای شگفت‌انگیز بهاری ماست که به‌حق آن را جشن می‌گیریم.»[۱۰۷] با این حال، همان رئیس‌جمهوری که مظهر جذّابیّت و کارگردان چیره‌دست آرایش صحنهٔ ریاست‌جمهوری بود، در درک جذّابیّت خانوادهٔ سلطنتی خارجی میهمان خود کُند بود. پیش از آنکه زوج سلطنتی ایران به مقصد برسند و در حالی که هنوز ازدواج پرشکوه و روابط عاشقانهٔ آن دو در خاطر مردم آمریکا بود، عکس‌ها و گزارش‌های متعدّدی از آنان در مجلّات مصوّر انتشار یافت. داستان دنباله‌دار زندگی خصوصی شاه، به خصوص جدایی اندوهناک وی از ثریا، سال‌ها صفحات مجلّات زنانه را پر کرده و تصویر قهرمانی عشقی از او ساخته بود. به صورتی فزاینده مردم آمریکا دربارهٔ «شاه ما» صحبت می‌کردند؛ نه به این معنی که محمّدرضا پهلوی را دست‌نشاندهٔ دولت آمریکا می‌دیدند ـ

---

[106] Dabashi (2008), p. 336.

[107] Carroll Kilpatrick, "Kennedy Greets Shah, Notes Similarity of Aims," *Washington Post*, April 12, 1962.

نقش دولت آمریکا در عملیّات آژاکس محرمانه مانده بود ـ به این دلیل که شاه در نگاه آنان دوست و شخصیّتی آشنا بود، شاه جوان و شجاعی که مصمّم بود مردم خود را از خطر کمونیسم مصون نگاه دارد.

مردم آمریکا عادت داشتند که ژاکلین کِنِدی[۱۰۸]، بانوی اوّل آن کشور، همسرانِ سرانِ کشورهای میهمان را تحت‌الشعاع خود قرار دهد. ولی در شب ۱۲ آوریل/۲۳ فروردین، وقتی شاه در ضلع شمالی کاخ سفید از لیموزین خود پیاده شد، آه از نهاد حضّار برآمد: شاه در جامه‌ای آراسته و با سینه‌ای پوشیده از نشان ملکه فرح را همراهی می‌کرد که در لباس زیبایی پوشیده از جواهر و بافته‌شده از نخ طلایی می‌درخشید و گردن‌بندی مزین به الماس و زمرد بر گردن و نیم‌تاجی الماس‌نشان بر سر داشت؛ شبیه آشیانه‌ای با هفت زمرد درشت به اندازهٔ تخم سینه‌سرخ. این شیوهٔ شاه بود که به کِنِدی یادآور شود که جایگاه واقعی از صندوق رأی درنمی‌آید، بلکه به ارث می‌رسد. در کاخ، قدرت نرم فرح با همهٔ حدّت‌وشدّت توپ کروپ[۱۰۹] در مواجهه با هجوم سواره‌نظامی فرانسوی آشکار شد. یک نویسندهٔ مقالات اجتماعی نوشت: «بعد از آن، گزارشگران با هم در رقابت بودند تا عالی‌ترین صفت‌ها را برای توصیف زیباییِ لباس و جواهرات ملکه ایرانی بیابند ـ چشم‌گیرترین در میان همهٔ خانواده‌های سلطنتی‌ای که تا آن زمان از واشینگتن دیدار کرده بودند. پیراهن بلند طلایی او سنگدوزی و پوشیده از یاقوت‌های زیبای درخشنده بود.»[۱۱۰] از قضا، تنها کسی که با این تمجیدها موافق نبود خودِ آن بانو بود. فرح گفته است: «واقعاً من لباس خانم کِنِدی را ترجیح می‌دادم، سادگی آن را. سلیقهٔ او را می‌پسندیدم.»[۱۱۱] کِنِدی خطاب به نود میهمان حاضر، که با ماهی آزاد و بوقلمون و برنج دیم کاری شده، مارچوبه و بستنی میوه‌ای برای دسر، از آنان پذیرایی می‌شد، گفت: «من و شاه هر دو با همسران خود به پاریس رفتیم و بعد از خود پرسیدیم که چرا خود را به زحمت انداختیم. فکر کردیم که می‌توانستیم با بانوان خود در خانه بمانیم و همان قدر لذّت ببریم.»[۱۱۲]

در نیو یورک بود که شاه طی گفتگو با خبرنگاران اقرار کرد: «این پادشاهی برای من به جز دردسر چیزی نداشته است. در همهٔ بیست سال پادشاهی، همیشه با اضطراب و فشار

---

[108] Jacqueline Kennedy

[109] Krupp cannon

[110] Maxine Cheshire, "Sneakers Were Vying for Diadems," *Washington Post*, April 13, 1962.

[۱۱۱] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۱۳ نوامبر ۲۰۱۴.

[112] Cheshive, "Sneakers Were Vying for Diadems."

روحی ناشی از مسئولیّت‌هایم زندگی کرده‌ام.» او به گلایه‌هایش افزود که «با وجود بخشیدن همهٔ دارایی‌های خانوادهٔ سلطنتی به بنیادهای خیریّه، به او اهانت کرده و اتّهام زده‌اند و به جانش سوءِقصد کرده‌اند.»[۱۱۳] خشم شاه از روی احساسات و ترّحم به خود بود. این به شبیه کسانی نبود که قصد رهبری تحمیلی دارند و از راه اعمال زور جلب احترام می‌کنند. تردید او این احساس را القا می‌کرد که شاید او علاقه دارد شغل دیگری داشته باشد، مانند ادارهٔ داروخانه‌ای در یک خیابان.

گزارشگری جسور از شاه پرسید که همسرش دربارهٔ «ملکه بودن» چه فکر می‌کند.

شاه با لحن سرد و محزون همیشگی پاسخ داد: «علاوه بر آوردن فرزندانی برای همسر خود، فکر می‌کنم مسئولیّت‌های ملکه همان قدر خطیر است که مسئولیّت‌های شاه.» او با اشاره به وظایف بی‌انتهای رسمی و عمومی همسرش، افزود «او باید از این بابت دلگیر باشد.»[۱۱٤]

فرح مشتاقانه اوّلین دیدارش از آمریکا را انتظار کشیده بود. ولی خاطرات ماندگاری که با خود برد، نه از جمع‌های پرشور و استقبال‌های باشکوه، که از برخورد خصمانه و توهین‌آمیز دانشجویان ایرانی در دانشگاه‌های آمریکا بود. آنان در طیّ سفر در هر قدم در پی آن دو بودند. تظاهرکنندگان، که ترکیبی از کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها و لیبرال‌ها بودند، ظاهرا دمکراسی بیشتر می‌خواستند و شاه را به سبب نقشی که در برکناری مصدّق ایفا کرده بود دست‌نشانده می‌خواندند. بسیاری از آن دانشجویان هم‌نسلان فرح بودند که برای تحصیل در خارج از دولت کمک‌هزینه می‌گرفتند. فرح از اینکه او را هدف توهین قرار دادند متأثّر بود و از اینکه نیروهای امنیّتی با سهل‌انگاری اجازه دادند تظاهرکنندگان خود را تا چند قدمی آنان برسانند خشمگین و دلزده شد. پنج سال بعد، وقتی شاه برای دیدن لیندون جانسون بار دیگر عازم آمریکا شد، فرح تصمیم گرفت در خانه بماند. او در این باره گفت: «به جای رفتن و اهانت دیدن، در تهران، کارهای بهتری دارم که انجام دهم.»[۱۱۵]

شوهر او نیز مشکلات دیگری داشت که باید با آن‌ها دست‌وپنجه نرم میکرد. شاه و کِنِدی در گفتگوهای خود در کاخ سفید دربارهٔ این موضوع بحث کردند که در برنامه‌های آیندهٔ کشور، اصلاحات اقتصادی در اولویّت قرار گیرد یا اصلاحات سیاسی. کِنِدی معتقد بود

---

113 "'This King Business': A Headache to the Shah," *New York Times*, April 14, 1962.

114 Farnsworth Fowle, "Shah Depicts Aim of Modern Iran," *New York Times*, April 17, 1962.

115 F. Pahlavi (2004), p. 119.

که هر دو باید هم‌زمان و با جدّیّت پیگیری شوند. نظر شاه بر این بود که باز کردن فضای سیاسی هم‌زمان با بازسازی اقتصادی ممکن است زمینه‌ساز انفجار اجتماعی شود. کارشناسان هم نظر او را تأیید و استدلال می‌کردند که برای هر رهبر ایرانی این خودکشی است که هم‌زمان با واگذاری قدرتِ خود بکوشد امتیازات علما و اَشراف زمین‌دار را که در هر حال مقابل اصلاحات می‌ایستادند از آنها بگیرد. شاه همچنین واقف بود که ذهن رئیس‌جمهور آمریکا در آن روزها بیشتر مشغول بحران‌های کوبا و برلین غربی و ویتنام جنوبی است. ناآرامی‌های ایران گروهی را در واشینگتن متقاعد کرده بود که شاید، با وجود همهٔ تلاش‌ها، ایرانیان هنوز مستعدّ دمکراسی نیست. فشارهای کاخ سفید برای اصلاحات بیشتر در ایران تدریجا کاهش یافت و کِنِدی با این تصوّر که با استقرار دولت علی امینی می‌تواند در یک مورد اعلام موفّقیّت کند و با خیال آسوده، به مسائل فوری دیگر بپردازد نگاه انتقادی خود را تغیر داد. شاه اصرار داشت به او بقبولاند که وضع سیاسی درون ایران «آشکارا رو به بهبود» است. او به میزبان خود گفت: «او طبیعتاً دیکتاتور نیست. ولی اگر ایران بخواهد موفّق شود، حکومتش باید تا مدّتی با جدّیّت عمل کند؛ او می‌دانست که آمریکا هم نباید اصرار داشته باشد که ایران همه چیز را به شیوه‌ای کاملاً قانونی انجام دهد.» طی دقایقی که متصور است تحمّل آن میتوانسته برای کِنِدی دشوار باشد، او این استدلال شاه را پذیرفت که ایجاد رفاه منوط به برقراری امنیّت کامل است و دمکراسی باید به تأخیر بیفتد. کِنِدی با حالتی حاکی از نامرادی پذیرفت که «در کشورهای مختلف، همیشه عوامل خاصّی وجود دارد که باید در نظر گرفته شود. ما می‌دانیم که شما ستون ثبات ایرانید.»[۱۱۶]

شاه در حالی واشینگتن را ترک گفت که اطمینان داشت خود را از فشارهای بیشتر آمریکا مصون ساخته است و سرانجام می‌تواند برنامه‌ای جامع برای اصلاحات گسترده را شروع کند و فرّ ایزدی را جلوه و جلا می‌داد. رهبران مخالفان سیاسی ایرانی، مانند مهدی بازرگان، با اطّلاع از عقب‌نشینی کِنِدی دربارهٔ آزادی‌های سیاسی با خشم واکنش نشان دادند. آنان عهد کردند که دیگر هرگز وعده‌های آمریکا را در حمایت از دمکراسی و حقوق بشر جدّی نگیرند.

---

[116] For a summary of the Shah-Kennedy talks see Department of State Memorandum, United States–Iran Relations, the President, the Shah of Iran et al., April 13, 1964, and Eric Hogland, project ed., *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 450.

۵
آیت‌الله

من از چپی‌ها تند تر خواهم رفت.[۱]
ــ شاه

قادرم برای هر منظور یک میلیون فدایی بسیج کنم.[۲]
ــ روح‌الله خمینی

روح‌الله خمینی، کسی که از ناآرامی‌های ابتدای دههٔ چهل شمسی بیشترین بهره را برد، ۲۰ جمادی الثانی ۱۳۲۰/۱ مهر ۱۲۸۱ در روستای خمین، مرکز ایران، به دنیا آمده بود.[۳] او در رفاه و در مجموعه‌ای محصور میان خدمت‌کاران بار آمد. خانوادهٔ او مدّعی بودند که از اولاد امام هفتم از دوازده امام شیعه‌اند و از این رو، خود را «سید» یا از نوادگان مستقیم پیغمبر می‌خواندند. روحانیان سیّد عمامهٔ سیاه بر سر می‌گذارند و در جامعه از احترام برخوردارند.

---

[1] "The Emperor Who Died an Exile," *Time*, August 4, 1980, p. 36.

[2] Margaret Laing, *The Shah* (London: Sidgwick & Jackson, 1977), p. 168.

[3] The standard English-language biography of Ayatollah Ruhollah Khomeini is still Baqer Moin's *Khomeini: Life of the Ayatollah* (London: I. B. Taurus, 1999). Given the factual discrepancies and varying interpretations that surround Khomeini's early years and rise to power, I hewed closely to Moin's book and cross-referenced with other sources, including newspaper and magazine articles, and also Said Amir Arjomand, *The Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran* (New York: Oxford University Press, 1988); James Buchan, *Days of God: The Revolution in Iran and Its Consequences* (London: Murray, 2012); and Amir Taheri, *The Spirit of Allah: Khomeini and the Islamic Revolution* (Bethesda, MD: Adler & Adler, 1986).

خانوادهٔ خمینی در قرن یازدهم قمری/هفدهم میلادی به هند، که مستعمرهٔ بریتانیا بود، مهاجرت و میان شیعیانِ شهر کوچکی در نزدیکی لَکنهو[4] ساکن شدند. احمد خمینی، از اولاد آنان، در سال ۱۸۳۴ م/۱۲۴۹ یا ۱۲۵۰ ق به ایران بازگشت و زمین‌داری مرفّه شد. پسر او، مصطفی، دروس حوزوی خواند. روح‌اللّه، سومین فرزند از شش فرزندِ مصطفی، چهارماهه بود که پدرش را یکی از اشرار محلّی در کمینی به قتل رساند. دوران کودکی او هم‌زمان بود با ناآرامی‌های انقلاب مشروطه و جنگ داخلی و مداخلات استعماری روسیّه و بریتانیا در ایران. در آن زمان، مناطق غیرشهری ایران ناامن بود. از اوایل کودکی، نشانه‌های طاقتی چشمگیر در روح‌اللّه دیده میشد. باقر مُعین، زندگی‌نامه‌نویس او، گفته است: « پسری بود با جذّابیّت و قامت بلندتر از حدّ متوسّط.»[5] یکی از فرزندان خمینی بعداً گفت که «حتی در کودکی، پدرم در بازی‌هایش همیشه می‌خواست که شاه باشد.»[6]

خمینی در قم مشغول طلبگی شد و به درجهٔ اجتهاد رسید و به تدریس در حوزه مشغول شد. بلندپروازی او با انتخاب قُدسی برای ازدواج آشکار شد ـ دختر پانزده‌سالهٔ یکی از روحانیان معتبر تهران. مُعین می‌نویسد: «استبداد و قاطعیّت و خودبرحق‌بینی‌اش، که او را در مقام سیاسی بعدی‌اش در چنان جایگاه ممتازی قرار داد، پیش‌تر در خمینیِ معلّم جوان مَلَکه شده بود.»[7] خمینی بحث و مناظره در جلسهٔ درس را تحمّل نمی‌کرد و تحمّلش در روابط شخصی و حرفه‌ای از آن هم کمتر بود. در چهل‌سالگی، منتقد دولت غیرمذهبی رضا شاهی بود؛ اگرچه هنوز پادشاهی را به جمهوری ترجیح می‌داد. امّا بی‌طاقتی خمینی در منشوراتی به قلم او آشکار گردید که در آن‌ها خواستار مذهبی‌تر شدن زندگی اجتماعی و بازگشت روحانیان به سیاست شده بود. او پیرو آیت‌اللّه کاشانی، روحانی آتشین مزاج شیعه، شد که به نوبه خود الهام‌بخش گروه تروریستی فداییان اسلام بود و بعداً به نخست‌وزیر، محمّد مصدّق، پشت کرد. کمتر کسی در آن زمان می‌دانست که خمینی با مصدّق نیز مخالف بود؛ زیرا «در زمانی که آنقدر قدرت داشت که شاه را برکنار کند، به او قول همکاری داده و پذیرفته بود که در منصب نخست‌وزیری او را یاری دهد.»[8] او به جبههٔ ملّی نیز به دلیل

---

4 Lucknow

5 Moin (1999), p. 2.

6 Ibid., p. 2.

7 Ibid., p. 37.

8 Confidential cable from George Lambrakis, Embassy Tehran, State Department, January 14, 1979; Eric Hogland, project ed., *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 02086.

ائتلافی سیاسی با حزب توده، که مُبلّغ ارزش‌های کفرآمیز بود، اطمینان نداشت. سال‌ها بعد، که خمینی در هیئت پرسروصداترین منتقد شاه ظاهر شد، اردشیر زاهدی، که در عملیّات آژاکس در مقام رابطِ با علما نقشی داشت، گفت که چهرهٔ پیرترشدهٔ او به نظرش آشنا می‌آمد. «کاملاً مطمئن نیستم، ولی یادم می‌آید که او را در خانهٔ کاشانی دیده بودم.»[۹]

در اواخر دههٔ سی شمسی، خمینی جمعیّت کثیری را به مجلسی کشاند که در آن از جناح راستِ شیعی بین مشروطه‌طلبان و مخالفان آن، دفاع کرد. در حالی که دیگر واعظان افکار خود را ادیبانه و با زبان غامض حوزوی بیان می‌کردند، موعظه‌ها و سخنرانی‌های خمینی به کوبندگی پتکی بود که بر صفحهٔ شیشه‌ای می‌خورد؛ او به‌قریحه دریافته بود که در ایران راه رسیدن به قدرت از حاشیه می‌گذرد. قابلیّت‌های خمینی توجّه مأموران امنیّتی را جلب کرد و آنان مخبرانی در خانهٔ او گماشتند؛ امّا ناآرامی های او نظر آیت‌الله حسین بروجردی، شخصیّت عالی‌قدر شیعیان و مقیم نجف، را نیز جلب کرد. در نجف، شماری از مقدّس‌ترین اماکن اسلامی شیعه قرار داشت و با قم، که مرکزی مهمّ در آموزش دروس مذهبی به طلّاب جوان ایرانی محسوب میشد، رقابت می‌کرد. بروجردی در میان روحانیان اکثریّت «خاموش»ی را نمایندگی می‌کرد که خود را طرف‌دار پادشاهیِ منطبق بر روح قانون اساسی مشروطه ۱۳۲۴ ق/۱۲۸۵ ش می‌دانستند. علما، علی‌رغم ملاحظاتشان دربارهٔ پهلوی ها، که نوزایی فرهنگ و تمدن ایرانی پیش از اسلام را هدف قرار داده و بدنبال تجدّد به شیوهٔ غربی بودند، از خطّ‌مشی بروجردی پیروی و از دخالت در زندگی سیاسی خودداری می‌کردند. بروجردی در این موضوع چنان سرسخت بود که یک بار با اجیر کردن چماق‌به‌دست‌ها، فداییان اسلام را از قم اخراج کرد. خمینی به آتش‌افروزی و داشتن روابط نزدیک با فداییان اسلام، شهره بود امّا تا زمانی که بروجردی زنده بود، خود را مکلف می‌دید که به خواسته‌های پیرمرد احترام بگذارد و از غوغای سیاسی دور بماند.

با این حال، زمانه به کام خمینی شد. نتیجهٔ اختراع وسایل ارتباطی و راه‌های حمل و نقل جدید این بود که می‌شد فتوای صادرشده از قم را در همان روزِ صدور با تلگراف و تلفن به نقاط مختلف کشور مخابره کرد. آیت‌الله بیش از هم‌قطاران مسنّ‌ترش می‌فهمید که این وسایل نو میتوانند همکاری نزدیک‌تر با گروه‌های همفکر و روحانیان را ممکن سازند، حتّی

---

[۹] مصاحبهٔ نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ اکتبر ۲۰۱۲.

In 1953 Zahedi was the nineteen-year-old son of General Fazlollah Zahedi, the general who led the royalist forces against Mossadeq. He told me that he distinctly recalled walking into the house of Ayatollah Kashani, Khomeini's mentor and an ally of the coup plotters. The memory stuck in his mind when Khomeini rose to prominence in the early 1960s.

اگر صدها کیلومتر دور از یکدیگر زندگی کنند.

***

شهر قم خود را از بقیه دنیا دور نگاه داشته بود. آنجا ساعت‌ها نود دقیقه با ساعت رسمی ایران فاصله داشت. زبان گفتاری رایج ، به جای فارسی، عربی فصیح، یعنی زبان *قرآن*، بود. دختران از چهارسالگی چادر به سر می‌کردند. مسافری انگلیسی نوشته است: «مسلّم است که در شهر میکده و مشروب‌فروشی نیست. شهر سینما ندارد (سینمایی ساخته شد، امّا تقریباً بلافاصله به دست جمعیّتی خشمگین به آتش کشیده شد). تماشای تلویزیون منع می‌شود، چنان‌که استخر شنا و آلات موسیقی. کتاب‌فروشی‌ها اندکی آثار مذهبی و تعداد زیادی رسالهٔ های ضدّیهود دارند .... وقتی باد خیابان‌ها و کوچه‌های باریک را به شلّاق می‌بندد، زنانِ پیچیده در چادرهای سیاه مانند کلاغ‌هایی غول‌پیکرند.»[۱۰] بر دیوار مغازه‌های شهر، به جای عکس شاه، تصاویر باسمه‌ای امام دوازدهم یا «امام غایب» نصب شده. بیشتر تهرانی‌ها ترجیح می‌دادند به جای راندن از میان این شهر خشن کوچک، که در آن غریبه‌ها را مورد حمله قرار میدادند و به زنان بی‌حجاب سنگ می‌پراندند، از کنار آن بگذرند. تهرانی‌ها به تلافی، شایعه می‌ساختند که پشت درهای بسته در قم «همه چیز هست. ودکا و پوکر و تریاک‌کشی.... سینمایی مخفی دارد و فاحشه هم پیدا می‌شود.»[۱۱]

درگذشت بروجردی در فروردین ۱۳۴۰ برای شاه فرصتی فراهم ساخت تا کاری کند که نسل بعدی رهبری روحانی در قم در دست وفاداران سلطنت بماند. تشیّع، گرچه سلسله‌مراتبی دارد، مذهبی است که به شکلی توجّه‌برانگیز انعطاف‌پذیر است. آخوندها، در سطح کشیش محلّه، در پایین‌ترین رتبه از سلسله مراتب روحانیت‌اند. بالاتر از آنان مجتهدان یا فقهایند. اگر مجتهدی از خود قابلیّت نشان دهد، ممکن است روزی به آن درجه برسد که آیت‌اللّه، معادل اسقف در کلیسا، شود. آیت‌اللّه‌ها احکام مذهبی را به معتقدان درس می‌دهند و برای آنان تفسیر می‌کنند. همیشه معدودی از آیت‌اللّه‌ها به مقام بالاترِ آیت‌اللّه «العظمایی»، معادل کاردینال، و عدّه‌ای باز هم کمتر، به رأس هرم روحانیّت رسیده‌اند تا مرجع شوند.[۱۲] همیشه گفته‌اند که مراجع منصوب نمی‌شوند، بلکه مقبول مقلّدان قرار

---

[10] Martin Woollacott, "The Holy City of Iran Where the Shah Takes Second Place," *Guardian*, June 26, 1978.

[11] Ibid.

[12] An understanding of the role of marja is essential to understanding not only Shiism but also the dynamics of the Iranian revolution. The author's description is based on his reading but also on interviews with practitioners and scholars of Iranian Shiism in

می‌گیرند. اگرچه مرجع می‌بایست ابتدا آیت‌الله العظمی می‌شد، هر آیت‌الله العظمی‌ای صلاحیّت مرجعیّت نداشت؛ و فرایندی که در آن آیت‌الله العظمی‌ای به مرجعیّت می‌رسید صرفاً با شمار کسانی تعیّن می‌یافت که تصمیم می‌گرفتند از تفسیر شخص او از فقه پیروی یا تقلید کنند و آن را در زندگی روزمرّه‌شان به کار بندند. مردم در حکم نوعی اعلام وفاداری، مالیات مذهبی یا خمس می‌پرداختند، که مرجعشان را صاحب بیست درصد از درآمد یا ثروتشان می‌ساخت. آخوند محلّی آنان سهم خود را برمی‌داشت. ناظری گزارش کرده است که «آخوند مجاز است یک‌سوم از پول‌ها و هدایایی را که مقلّدها می‌دهند برای رفع نیازهای خود و خانواده‌اش و امور خاصّ بردارد امّا باید بقیّه را صرف امور خیریّه و مؤسّسات مذهبی کند. آخوند درآمد دیگری هم دارد که حقّ‌الزحمهٔ اجرای مراسم مذهبی نظیر روضه خوانی و شرکت در مراسم ختم مردگان است. به او برای سخنرانی‌های مذهبی پول می‌دهند.»[۱۳] دانش کافی برای رسیدن به مرجعیّت ضروری بود؛ امّا عوامل دیگری مانند شخصیّت و سیاست و بخت نیز در تعیین نتیجهٔ معادلِ شیعی مسابقهٔ محبوبیّت، ایفای نقش می‌کردند، که جوایزش یافتن میلیون‌ها مقلّد و صدها میلیون دلار بود.

مرجع با مقلّدان و ثروت و نفوذ اخلاقی‌اش از مقامی برخوردار بود که بسیاری از پادشاهان و نخست‌وزیران فقط می‌توانستند خواب آن را ببینند. موقعیّت آنان با این امر تقویت می‌شد که در هر عصر، معمولاً سه تا پنج مرجع زنده وجود داشت. مراجع بایستی مراقبت می‌کردند که مغرور نشوند. مقلّدان آزاد بودند که هر زمان مرجع خود را عوض کنند؛ و بنابراین مراجعِ مسلّم از بیم از دست دادن منبع عایدی‌شان مراقب هر تازه‌واردی بودند که خود را مستعدّ جذب جمعی معتبر نشان می‌داد. مقلّدان آنان مجبور نبودند از آیت‌الله العظمایی تقلید کنند که مقیم ایران بود ـ میلیون‌ها ایرانی خود را وفادار به مراجعی می‌خواندند که در شهرهای مذهبی عراق اقامت گزیده بودند. طبیعتِ سیّال نظام مرجعیّت نه فقط برای متصدّیان آن، که به‌خصوص برای پادشاهان ایران مشکلاتی جدّی ایجاد می‌کرد. آنان با چشمانی نگران مراقب این اَشراف مذهبی بودند که می‌توانستند

Qom in 2013; with Dr. Farhad Daftary, codirector of the Ismaili Center based in London, September 4, 2014; and with Hassan Shariatmadari, the son of Grand Ayatollah Kazem Shariatmadari, based in Hamburg, September 21, 2014. Linda S. Walbridge wrote perhaps the definitive text in the English language on the role of marjas in Shiism; see her book *The Thread of Mu'awiya: The Making of a Marja Taqlid* (Bloomington, IN: Ramsay Press: 2014).

[13] Nicholas Gage, "For Iranians, the Mullah's Orders Are Law," *New York Times*, December 9, 1978.

شیفتگانشان را بسیج، و مستقلّ از دولت زندگی کنند. مراجع از تعقیب قضایی مصون بودند و از هر حیث بالاتر از قوانین کشور دیده می‌شدند. بزرگ‌ترین ترس هر شاه این بود که مرجعی اعلام کند که مقلّدانش به خیابان‌ها بیایند و وارد عرصهٔ سیاسی شود. آخرین باری که چنین اتّفاق افتاد، در سال ۱۳۲۴ ق/۱۲۸۵ ش بود که انقلاب کشور را درنوردید؛ در آن زمان، علما با موفّقیّت، شاه قاجار را مجبور کردند از قدرت مطلقش دست بشوید. از سوی دیگر، ترس بزرگ علما تأکید حکومت پهلوی بر سکولاریسم و قدرت دولت بود. کاستی در علقهٔ مذهبی جامعه، شمار اهل مسجد را کاهش میداد و مقلّدان کمتر، نزول شدید عایدی آنان را بدنبال میاورد.

اگر چه اصطلاحاً مراجع با هم برابرند، دیده میشد که هر از گاهی یکی از آنان از اقتدار اخلاقی بیشتر از دیگران برخوردار شود. بر اساس سنّتی غریب، اینکه او دقیقاً که بود منوط به میل شاه بود. وقتی بروجردی از دنیا رفت، شاه در مقام مروّج و نگهبان مذهب شیعه پیام تسلیتش خطاب به علما را نوشت. هر یک از مراجع زنده که مخاطب این پیام بود اجازه داشت که مدّعی مقام رفیعِ مرجع اعلا شود. در سال ۱۳۴۰، شاه می‌خواست که هیچ یک از مراجع مقیم ایران را تقویت نکند. از این رو، پیام تسلیتش را خطاب به آیت‌اللّه العظمی محسن حکیم نوشت، که مانند سَلفش در نجف زندگی می‌کرد و قویاً با مداخلهٔ روحانیان در سیاست مخالف بود. در آن زمان شاه مصمّم بود اصلاحات اجتماعی عمیقی را ادامه دهد که می‌دانست خشم روحانیان را برمی‌انگیزد.

شاه از کودکی آرزو داشت آغازگر دوره‌ای از عدالت اجتماعی مطابق با سنّت امامان شیعه باشد. درس‌های خانم اَرفع در دورهٔ کودکی از یاد او نرفته بود ـ پادشاهان می‌توانند انقلابی هم باشند. شاه می‌گفت: «اگر قرار باشد در این کشور انقلابی شود، من کسی خواهم بود که آن را رهبری می‌کند.»[14] او باور داشت که به دلیلی خاص او از بیماری مهلک کودکی و سقوط هواپیما و توطئهٔ های قتل جان سالم به در برده است. او گفت: «من نتیجه گرفتم که آیندهٔ مرا خدا معیّن و مقدّر کرده بود؛ و من باید آن را تحقّق ببخشم.»[15] در اتّخاذ این تصمیم، صیانت از نفس نیز دخیل بود. پنج سال پیش از آن، فیصل دوم، پادشاه عراق، در کاخش به دست افسران یاغی کشته و مُثله شده بود. شاه مصمّم بود که پادشاهی ایران را نه فقط حامی ترقّی اجتماعی، که جلودار آن سازد تا دچار سرنوشت فیصل نشود. او توضیح

---

[14] John K. Cooley, "Prosperity, Vitality Mark Iran's 2,500th Year," *Christian Science Monitor*, October 15, 1971.

[15] James O. Jackson, "Shah: Dedicated, Dominant, Distrustful," *Chicago Tribune*, January 8, 1978.

داد: «من نشان خواهم داد که بانیان انقلاب‌های معطوف به بهبود وضع فقرا و محرومان می‌توانند شاهان باشند و این حوزهٔ انحصاری مارکسیست‌ها و افسران جوان با افکار سوسیالیستی نیست.»[16] «من از چپی‌ها تند تر خواهم رفت.»[17] تحصیلات سوئیس او را متقاعد کرده بود که جوامع فئودالی در حال تغییر اند و با سیاست‌های درست میتوان علاوه بر توزیع عادلانه ثروت و درآمد، دولت مستحکم هم داشت. ولی دلبستگی شاه به کار و عمل دولت کاملاً در تضاد با تجربهٔ ایرانیان بود. به لحاظ تاریخی، ایرانیان به نهاد پادشاهی احترام می‌گذاشتند و شاه را فراتر از سیاست قرار می‌دادند، امّا، حکومت را غارتگر و فاسد و ظالم می‌دیدند. این عقیده که حضور حکومت در زندگی مردم بسیار فراگیر شده است موج‌هایی از نارضایتی برمی‌انگیخت که از حلقه‌های روحانیان فراتر می‌رفت.

با حکیم، که رئیس اسمی روحانیون شده بود، شاه به این نتیجه رسید که وقت عرضه کردن اصلاحاتی است که «انقلاب سفید» می‌خواند و امیدوار بود که ایران را در طیّ یک نسل از کشوری نیمه‌ارباب‌رعیتی به کشوری صنعتی و مدرن تبدیل کند. انقلاب سفید شامل این اصول بود: اصلاحات ارضی؛ دادن حقّ رأی به زنان؛ ملّی کردن جنگل‌ها و مراتع؛ فروش سهام کارخانه‌های دولتی به مردم؛ سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها؛ ایجاد سپاه دانش، متشکل از سربازان نظام وظیفه‌ای که کارشان ترویج سواد در روستاها بود. به زمین‌داران قول داده بودند که پول اراضی واگذارشده‌شان را پرداخت میشود؛ امّا آنان نفوذ و قدرت سیاسی‌شان را هم از دست می‌دادند. علما نیز بایستی زمین‌های تحت تصرّفشان را واگذار می‌کردند. شکّی نبود که هر دو گروه در برابر این اقدام تاریخی، که حقوق و امتیازات انحصاری آنان را زایل می‌کرد، می‌ایستادند.

برای ادارهٔ روند اصلاح، شاه در تیر ۱۳۴۱ به دوست و همراهی قدیمی، اسداللّه عَلَم، روی آورد که از اشراف و زمین‌داران عمدهٔ شرق ایران بود و صعودش به اوج قدرت از سال ۱۳۲۵، زمان انتصابش به فرمانداری سیستان و بلوچستان آغاز شد. پنج سال بعد، عَلَم نخستین بار به وزارت رسید. هنگام رویارویی نهایی با مصدّق، او در کنار شاه ایستاد. عَلَم، اگرچه عمل‌گرایی سرسخت بود، زمانی که وارد سیاست شد، وابستگی عاطفی و تقریباً ارباب‌رعیتی به پادشاهی داشت. در تضادی آشکار با دیگر سیاست‌پیشگان، عَلَم به دعاوی شاه برای حکومت کردن در عین سلطنت دامن می‌زد. شاه با انتصاب عَلَم به نخست‌وزیری تصمیمی عاقلانه و دوراندیشانه گرفته بود. شاه و عَلَم می‌دانستند که انقلاب سفید، اگر به

[16] "A Revolutionary on the Throne," *Kayhan International*, October 29, 1967.

[17] "The Emperor Who Died an Exile," p. 36.

مجلس تحت سیطرهٔ محافظه‌کاران واگذار شود، شکست خواهد خورد. آن دو تصمیم گرفتند مجلس را کنار بگذارند و طرح‌هایشان را در قالب همه‌پرسی سراسری به مردم عرضه کنند. اِعلام خبر همه‌پرسی از طرف دولت در دی ۱۳۴۱ موجب نگرانی در قم شد، امّا ناآرامی فوری در پی نداشت ــ آیت‌اللّه حکیم صدها کیلومتر دورتر در نجف بود و دیگر مراجع تقلید نیز سیاست معمولشان، بی‌طرفی، را در پیش گرفتند. سکوت مراجع انزجار روح‌اللّه خمینی را برانگیخت، کسی که خود را مکلف می‌دید خشمش از اقدامات پهلوی را نشان دهد. تندروها از اصلاحات ارضی، و مخصوصاً از حقوق اعطایی به زنان عصبانی بودند. خمینی فریادزنان می‌گفت: «پسر رضا خان قصد هَدم اسلام در ایران را دارد. من تا زمانی که خون در رگ‌هایم جاری است با این اقدامات مخالفت می‌کنم.»[18]

همه دریافتند که با ورود خمینی به عرصهٔ سیاست تابوی بزرگی شکسته شده. تجّار ثروتمندِ خشمگین از سیاست‌های اقتصادی دولت، سخاوتمندانه از نهضت خمینی حمایت مالی کردند. روشنفکران و دانشجویان چپ‌گرا برای مبارزه با شاه در کنار نخستین فرد شناخته شده بعد از برکناری مصدّق قرار گرفتند. در شرایطی دیگر، آنان می‌بایستی از تلاش‌های شاه برای بهبود زندگی فقرای روستایی و شهری استقبال می‌کردند. ولی فرصت استفاده از آیت‌اللّه چون دژکوب، بر ضدّ شاهی که یک دهه پیش قهرمان آنان را برکنار کرده بود وسوسه‌انگیزتر از آن بود که بتوان از آن گذشت. اهل سیاست مسحور توانایی خمینی در کشیدن مردم به خیابان‌هاشدند. تاجری محلّی به خمینی گفته بود: «اگر امر بفرمایید حاضریم به خودمان بمب ببندیم و روی اتومبیل شاه بیندازیم تا او را منفجر کنیم.» خمینی پاسخ داده بود: «کار به آنجا نمی‌کشد. وقتی اینجا می‌آیید، کاری را که از شما می‌خواهند انجام دهید.»[19] از این فضای ملتهب، هیئت‌های مؤتلفهٔ اسلامی برآمد، سازمانی مخفی که هستهٔ حرکتی انقلابی و مذهبی را شکل داد. این ائتلاف، که هسته‌ای مخفی از وفادارترین طلبه‌های خمینی را شامل میشد به گردآوری پول و تبلیغات و سازمان‌دهی گروه‌های مخفی در شبکهٔ مدارس دینی در قم (حوزه)، می‌پرداخت. آنان قتل و ترور را به منزلهٔ حربه‌ای سیاسی تأیید و کمک‌های مالی بازاریان تجاررا هم جمع می‌کردند.[20]

یکی از تهاجمی‌ترین راهبردهای مؤتلفه بدنام کردن شاه و مرتدّ یا لامذهب خواندن او بود. این اتّهام در هر حال بی‌اساس به نظر می‌رسید ــ ایمانِ مروّج مذهب شیعه بر دوستان و

---

[18] Moin (1999), p. 75.

[19] Ibid., p. 80.

[20] Buchan (2012), p. 121.

خانواده‌اش معلوم بود. او همیشه *قرآن* کوچکی در جیب کوچک کُت داشت و در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها، اغلب به ایمان خود اشاره می‌کرد. همه کس از اینکه شاه در کودکی امامان را رؤیت کرده بود آگاه بودند. هر زمان که او کشور را برای سفر ترک می‌کرد، امام جمعهٔ تهران به فرودگاه می‌رفت و دستش را بر شانهٔ او می‌گذاشت و آیه‌ای از *قرآن* را به نیّت سفری سلامت برای شاه قرائت می‌کرد. با وجود این، در مقام شاهزاده‌ای که در سوئیس تحصیل کرده و آموخته بود که منطقی فکر کند، شاه از قاعدهٔ روشنگری پیروی می‌کرد که به جدایی کامل مذهب از حکومت حکم داشت. او برتری مذهب بر قوانین عرفی را نمی‌پذیرفت و با حقّ روحانیان در ردّ مصوّبات مجلس، که قانون اساسی مشروطه تضمین کرده بود، بدون شک مخالف بود. او از تظاهر به ایمان خوشش نمی‌آمد و آن را نوعی عوام‌فریبی می‌دانست. درون گرایی و خویشتن داری شاه موجب تفاوت او با مردمی بود که از تعصّب و تظاهر مذهبی لذّت می‌بردند. در بیشتر روستاها و شهرهای ایران، مساجد شیعه در مرکز زندگی مردم قرار داشت. شاه به نماز جمعه نمی‌رفت و در ماه رمضان روزه نمی‌گرفت. در سی‌وهفت سال پادشاهی‌اش، تنها اوقاتی که متدیّنان عبادت کردنِ شاهشان را می‌دیدند طیّ سفر های سالانه‌اش به شهر مشهد و حضورش در مراسم روز عاشورا در مسجدی در تهران بود. از زمان هخامنشیان، نیاوران تنها کاخی بود که نمازخانه‌ای نداشت.

ناخشنودی آشکارِ شاه از تظاهر به تقوا و بی‌اعتنایی‌اش به مظاهر اسلامی در تضاد آشکار با رفتار پادشاهان سُنّیِ جهان عرب بود. پادشاهان حاکم در اردن و مغرب و عربستان لزوماً متدیّن‌تر از برادر ایرانی خود نبودند ولی آنان نمایشی چشم‌گیر از حضور در نماز جمعه‌ها ترتیب می‌دادند که خطبه‌هایشان به نامشان خوانده می‌شد. با این کار، آنان نوعی هم سویی با مردم عادّی و رابطه با مسجد را حفظ می‌کردند که برادرشان در ایران از آن پرهیز داشت.

* * *

ابوالحسن بنی‌صدر یک بار با خندهٔ مفتخرانه گفته بود: «من در شکم مادرم هم انقلابی بودم.»[۲۱] سی سال پیش از آن، در فروردین ۱۳۱۲، پدر ابوالحسن، آیت‌الله نصرالله بنی‌صدر، که روحانی شناخته شده ای بود، برای اعلام مخالفت سیاسی با رضا شاه شهر همدان را با

---

[۲۱] مصاحبهٔ نویسنده با ابوالحسن بنی‌صدر، ۱۱ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

The former president also provided the following details about his life story. Details of his conversations with Khomeini were provided in the same interview. See also Hamid Dabashi, *Theology of Discontent: The Ideological Foundation of the Islamic Republic of Iran* (New Brunswick, NJ: Transaction, 2006), pp. 367–408.

همسر باردارش ترک کرده بود. رضا شاه در آن ایّام دربارهٔ شرایط بهره‌برداری انحصاری بریتانیا از نفت ایران مذاکرهٔ مجدّد کرده و از علما خواستار حمایت شده بود. امّا بنی‌صدر به جای ارسال تلگرام تبریک اجباری تصمیم گرفت با بهانه‌تراشی و ترک خانه‌اش در همدان، به شاه بی اعتنایی کند. آن دو، شب تحویل سال نو به روستایی در حاشیهٔ شهر رسیدند و آنجا، فرزندشان، ابوالحسن، متولّد شد.

خاندان بنی‌صدر با دو خانوادهٔ مذهبی برجستهٔ دیگر الفت داشتند: خمینی و صدر. در دههٔ دوم قرن چهاردهم شمسی، روح‌اللّه خمینی تابستان‌ها به همدان می‌رفت تا از هوای معتدل آنجا استفاده کند. ابوالحسن در مرور خاطرات خود هم‌بازی بودنش با پسران خمینی، مصطفی و احمد، گفته است: «خمینی را در بچّگی می‌دیدم.» احتمالاً در نوجوانی‌اش از او انتظار می‌رفته که به پیروی از پدرش طلبگی پیشه کند؛ امّا بنی‌صدر نوجوان مشتاق سیاست بود و نه مذهب. او گفته است: «آخرین روزهای دبیرستانم مقارن با دوران مصدّق بود که منجر به فعّالیّت سیاسی در نوجوانی شد. من ملّی‌گرا بودم. هوادار استقلال و آزادی بودم. مصدّقی بودم.» برای پسربچّه‌ای که به رؤیاهای ناسیونالیستی و حکومت غیرمذهبی و بی‌طرفی در دوران جنگ سرد دل بسته بود، دورانی هیجان‌انگیز بود. او میگوید: «در دورهٔ دانش‌آموزی، شاهد بودم که بسیاری از هم‌کلاسی‌هایم از کمونیست‌ها طرف‌داری می‌کردند. امّا من اطمینان یافته بودم که حزب توده آلتِ دست روس‌هاست.» او با ساعت‌ها بحث قدرت مباحثه‌اش را تقویت کرد و سال یازدهم دبیرستان بود که در خیابان‌ها درخواست‌های حمایت از ملّی کردن نفت را پخش می‌کرد. در حالی که طرف‌داران حزب توده برای رهبری به استالین چشم دوخته بودند، بنی‌صدر جبههٔ ملّی چپ‌گرای ملّی‌گراتر و میانه‌روتر را ترجیح می‌داد و محمّد مصدّق را می‌ستود.

وقایع مرداد ۱۳۳۲ـ عملیّات آژاکس و خروج کوتاه‌مدتِ شاه از کشور و بازگشت پیروزمندانه‌اش به قدرت ـ نقطهٔ عطف شد. نسلی از دانشجویان چپ‌گرا، مانند بنی‌صدر که با سیاست‌های آمریکا در قبال ایران به تلخی از توهّم به درآمده بودند، آمریکاییان را آخرین امپریالست‌های اِشغالگری می‌دیدند که صفشان به گذشتهٔ دور می‌رسید. «پادشاهی با استقلال مغایر بود. ما مطمئن شده بودیم که از آن قدرت‌های خارجی استفاده می‌برند. بعد از کودتای ۱۳۳۲، من جمهوری‌خواه شدم.» اواخر دههٔ سی شمسی، بنی‌صدر به گروه مخفیِ نهضت مقاومت ملّی پیوست و به سبب جرائم سیاسی دو بار به زندان رفت. «ما اعلامیّه می‌نوشتیم، هر کاری می‌کردیم تا مخالفت خود را با شاه نشان دهیم.»

بنی‌صدر سوسیالیست قلمداد می‌شد، امّا هرگز ترک مذهب نکرد و حمایت تشیّع از محرومان را می‌ستود. در سال ۱۳۴۲، هنگامی که دوست قدیمی پدر بنی‌صدر شروع به

انتقاد آشکار از اصلاحات اقتصادی و سیاسیِ شاه کرد، او مجذوبانه پیگیر بود. شماری از «روشنفکران» و دانشجویان از خمینی پشتیبانی می‌کردند، نه به دلیل مخالفت با حقوق زنان یا اصلاحات ارضی ، بلکه به دلیل توانایی او در کشاندن مردم عادّی به خیابان‌ها برای تظاهرات بر ضدّ شاه ـ شاهی که او را در برکناری قهرمانشان، مصدّق، مقصّر می‌دانستند. بنی‌صدر بعداً با تأسّف اقرار کرد که «در آن تاریخ هنوز معلوم نبود که خمینی در وقایع سال ۱۳۳۲ بر ضدّ مصدّق نقشی ایفا کرده بود. ما بعداً فهمیدیم که او در طرفِ حامیان کاشانی بود.... در آن زمان (تا سال ۱۳۴۲) ما اطّلاع درستی از دیدگاه‌های او نداشتیم.»

همه‌پرسیِ انقلاب سفید با ۹۹ درصد رأی موافق به تصویب رسید و شاه را به موفّقیّتی قطعی رساند و موجب ارسال تلگرام تبریک تحسین‌آمیزی از کاخ سفید خطاب به او شد. امّا نتایج همه‌پرسی با گزارش‌هایی از تخلّف در رأی‌گیری و تصمیم مراجع به دعوت برای تحریم آن خدشه‌دار شد. آدم‌های متعصّبِ خمینی اصلاً شکست را نمی‌پذیرفتند. آنان از اینکه شاه تقبیحشان کرده برآشفته بودند: «یک عدّه نفهم و قشری که مغز آن‌ها تکان نخورده همیشه سنگ در راه ما می‌انداختند، زیرا مغز آن‌ها تکان نخورده و قابل تکان خوردن نبوده.... ارتجاع سیاه اصلاً نمی‌فهمد.... فکر می‌کند که زندگی عبارت از این است که چیزی یا مالی به ظلم یا بیکاری و یا بطالت و یا از این قبیل به دست آورد و غذایی بخورد و شب سر به بالین بگذارد و فردا این زندگی را تکرار کند... برای او چه فرق می‌کند که چیزی که به دست او می‌رسد به قیمت بدبختی و گرسنگی دیگران باشد.»[۲۲] در دومین نطق کوبنده خود شاه علمای معترض را چنین تقبیح کرد: «باز یکی‌دو هفته‌ای است که همین طور که سرمای زمستان دارد کم می‌شود، می‌بینم یا می‌شنوم که مثل مارهای افسرده، و چون این‌ها در کثافت خودشان غوطه‌ور هستند، باید گفت مثل شپش‌های افسرده‌ای که دارد کم‌کم اشعهٔ آفتاب به آن‌ها می‌خورد مثل اینکه این بدبخت‌ها فکر می‌کنند که بله، موقع خزیدن در کثافت خودشان دومرتبه رسیده‌است. این عناصر دزد و قاتل و راهزن با همفکران ارتجاعی خودشان، اگر ازخواب غفلت بیدار نشوند، چنان مثل صاعقه مشت عدالت، در هر لباسی که باشند، بر سر آن‌ها کوفته خواهد شد که شاید به آن زندگی ننگین و کثافتشان خاتمه داده شود.»[۲۳]

---

[22] Buchan (2012), p. 122, and Moin (1999), p. 88.

عبارات داخل گیومه در متن انگلیسی نیست، امّا در سخنان شاه هست. نک *اطّلاعات*، ۴ بهمن ۱۳۴۱، ش ۱۱۰۰۷، ص ۱۳.

[23] Moin (1999), p. 89.

در بهار و اوایل تابستان ۱۳۴۲، در شهر قم، درگیری‌های پراکنده‌ای بین طلّاب طرف‌دار خمینی و نیروهای امنیّتی روی داد. حملات علنی شاه به مخالفان مذهبی‌اش سبب شد که ایستادگی روحانیان معتدل، که در اکثریّت بودند، در مقابل خمینی عملاً ناممکن شود و به سرعت جریان به سود طرف‌داران تندرو او که سرشان برای رویارویی نهایی درد می‌کرد تغییر کند. با یورش نیروهای ویژه به مدرسهٔ فیضیّه، جنب حرم فاطمه معصومه، که یکی از اماکن اسلامی است، تنش‌ها بیشتر شد. آنان به طلّاب جوان حمله کردند و حجره‌هایشان را به هم ریختند. دست‌کم یکی از طلّاب با سقوط از بام بلند جان خود را از دست داد. نظامیان در حیاط مدرسه آتش افروختند و عمامه‌ها و کتاب‌ها و وسایل زندگی آنان را سوزاندند. در نتیجهٔ این هجوم، قم دچار آسیب روحی شد.[۲٤] خمینی اعلام کرد: «با این جنایت، رژیم نشان داده است که جانشین چنگیز خان است و شکست و نابودی‌اش را قطعی کرده است. پسر رضاخان گور خود را کَنده و خود را روسیاه کرده است.»[۲٥] خمینی جسورانه هل من مبارز می‌گفت: «قادرم برای هر منظور یک میلیون فدایی بسیج کنم.»[۲٦]

شاه و دولتش دلایل خوبی برای این گمان داشتند که قادرند نظم را برقرار و مانع شورش مذهبی شوند. خمینی نه مرجع، که آیت‌اللّهی معمولی بود. طرفدارانش پرحرارت، ولی هنوز کم‌شمار بودند. ایرانیان طبقهٔ متوسّط و کارگران و کشاورزان از انقلاب سفید و وعدهٔ رفاه و آموزش و خدمات درمان و بهداشت راضی بودند. از آنان کمترین نشانه‌ای دیده نمی‌شد که به مخالفت با مردی برخیزند که مظهر پیشرفت و اصلاح بود. پرویز ثابتی، که در سال ۱۳۴۲ تحلیلگری جوان در ساواک و مسئول رصد مخالفت مذهبی بود، گفته است: «ما احتمال خشونت را در نظر گرفته بودیم؛ امّا فراگیر بودنش میان مردم را پیش‌بینی نمی‌کردیم.» به گفتهٔ او، مشکل این بود که اگرچه شاه «با تندی بسیار بر ضدّ علما سخن

عبارات داخل گیومه در متن انگلیسی نیست، امّا در سخنان شاه هست. نک *اطّلاعات*، ۲۵ اسفند ۱۳۴۱، ش ۱۱۰۴۷، ص ۱۳.

[24] The violence at the seminary school is recalled in Buchan (2012), p. 123, and Moin (1999), pp. 92–94. In July 2013 the author visited the Feiziyah to study the school's physical layout. The school is adjacent to the Holy Shrine of Fatima in Qom and opens onto a large public square. Entry to the school is through a narrow alleyway and then into an interior courtyard enclosed by classrooms and bedrooms. Modernity and convenience have arrived at the Feiziyah: the complex now boasts at least one cash-dispensing ATM machine.

[25] Moin (1999), p. 195.

[26] Laing (1977), p. 168.

گفت، کار را تا آخر ادامه نداد. او بایستی آنان را سرکوب می‌کرد.»[۲۷]

آیت‌الله خمینی جنبش خود را ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ شروع کرد که با عاشورای ۱۳۸۳ ق، سالگرد امام حسین در سال ۶۱ ق در واقعهٔ کربلا، مصادف بود. نیروهای امنیّتی اطّلاع یافته بودند که خمینی قصد دارد به خاطر مقتولین مدرسهٔ فیضیّه سخنرانی انتقادی‌ای دربارهٔ شاه ایراد کند. آنان با شش‌هزار نیروی مخصوص شهر قم را محاصره کردند و سرهنگ ناصر مقدّم را به نمایندگی از خود اعزام داشتند. او کوشید آیت‌الله را به خودداری و سکوت وادارد سازد امّا موفّق نشد. بعدازظهر، وقتی خمینی برای سخنرانی به مدرسهٔ فیضیّه وارد شد، صدها نفر خیابان‌های اطراف را اِشغال کرده بودند. خمینی، بیشتر شبیه مدیر مدرسه‌ای که دانش آموزی خطاکار را سرزنش می‌کند، خطاب به شاه اظهار داشت: «آقا، من به شما نصیحت می‌کنم! ای آقای شاه، ای جناب شاه، من به تو نصیحت می‌کنم دست بردار از این سیاست‌ها و کارها! من میل ندارم که یک روز، اگر اربابانت بخواهند تو بروی، مردم شکر کنند. من نمی‌خواهم تو مثل پدرت بشوی.» خمینی هشدار داد که آمریکایی‌ها متّحدانی مذبذب و «رفیق دلارند؛ آن‌ها دین ندارند؛ آن‌ها وفا ندارند. آن‌ها همه چیز را گردن بیچارهٔ تو دارند می‌گذارند!... من نگران و متأسّفم برای وضع ایران، برای وضع مملکت خرابمان، برای وضع این هیئت دولت، برای وضع کسانی که دولت ما را در دست دارند.»

سخنان آتشین خمینی طرفدارانش را به هیجان آورد و آنها سخنرانی وی را به نام «عاشورای دوم» ستودند.[۲۸] آنان به خیابان‌ها سرازیر و خواستار سرنگونی شاه شدند و مظاهر حکومت و تجدّد را به آتش کشیدند و تخریب کردند. در تهران، نیروهای پلیس و ارتش به مرکز شهر ریختند تا امنیّت ساختمان مجلس را برقرار کنند و از کاخ در مقابل جمعیّتی حفاظت کنند که شعار می‌دادند: «مرگ بر دیکتاتور!» سرعت گسترش خشونت همه را متعجّب ساخت.[۲۹] خانوادهٔ سلطنتی، که برای تابستان هنوز در سعدآباد مستقر نشده بودند، برای امنیّت به شمال شهر منتقل شدند. ملکه فرح و دو فرزند خردسالش، شاهزاده رضا و شاهدخت فرحناز، به سعدآباد برده شدند. مادر جوان تازه دخترش را به دنیا آورده بود. فرح دربارهٔ آن روزهای تیره گفته است: «تنش حتّی در اطراف ما آشکار بود: آن سال اعلیحضرت موافقت کرد زودتر از همیشه به کاخ سعدآباد برویم. به یاد دارم که وقتی فرحناز را، که سه ماه

---

[۲۷] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۰ مهٔ ۲۰۱۴.

[28] Accounts of the "Second Ashura" speech are provided by Buchan (2012), pp. 124–125, and Moin (1999), pp. 102–104.

[29] The unrest of June 3–5, 1963, is provided by Moin (1999), pp. 107–118.

داشت، در بغل می‌فشردم، متوجّه شدم که محافظان لباس رزم پوشیده بودند.»[۳۰]

* * *

غروب ۱۴ خرداد ۱۳۴۲، اسدالله عَلَم، نخست‌وزیر، رؤسای شاخه‌های مختلف نیروهای امنیّتی را به دفتر خود احضار کرد. در شرایطی که کشور در آستانهٔ شورشی مذهبی بود، به آنان اعلام کرد که قصد دارد دستور دستگیری خمینی را صادر کند، اقدامی که به نظرش به آغاز درگیری‌های خیابانی منجر می‌شد. او به افسران یاد آور شد که «فردا روز بسیار مهمّی است. سرنوشت کشور به ما و رفتار فرماندهان بستگی دارد.» هر که در اتاق بود مطلب را فهمید ـ آنان باید آماده می‌شدند که، در صورت ضرورت، از گلولهٔ جنگی استفاده کنند.

سپهبد مظفر مالک، فرمانده ژاندارمری، از عَلَم پرسید: «آقای نخست‌وزیر، شما دارید از ما می‌خواهید به مردم شلّیک کنیم؟»

عَلَم سؤال او را این طور تعبیر کرد که سپهبد از دستور شلّیک به تظاهرکنندگان تمرّد می‌کند. او با عصبانیّت دستور داد مالک اتاق را ترک کند و به معاونش تلفن کند تا برای جانشینی وی بیاید. سپهبد حسن پاکروان، رئیس ساواک، از جانب همکار خود مداخله کرد. «آقای نخست‌وزیر، منظور مالک این نبود.» او توضیح داد که فرماندهان سردرگم‌اند، چرا که تنها فرمانده کلّ قوا، شاه، می‌تواند به آنان فرمان شلّیک بدهد. با سکوت عَلَم، مردان حاضر در اتاق دریافتند که شاه خود را از فرماندهی کنار کشیده است: حال همه فهمیدند که فرمانده کلّ قوا خودشان مایل به دادن فرمانی نبود که ممکن بود به مرگ غیرنظامیان بینجامد.[۳۱]

عَلَم آشکارا مضطرب بود. آنچه فرماندهان از آن بی‌خبر بودند این بود که عَلَم اندکی پیش‌تر به شاه کمک کرده بود که مرحلهٔ بحرانی‌ای را از سر بگذراند که شباهت‌هایی چشمگیر با رویارویی نهایی با مصدّق در ده سال پیش داشت. بیمناک از صدور فرمانی که ممکن بود به زخمی و کشته شدن مردم بینجامد، این بار هم شاه به دفع الوقت متوسّل شده بود. امّا در حالی که گذاشته بودند بحران پیشین ماه‌ها طول بکشد، این بار عَلَم اوضاع را با قدرت به دست گرفت. مداخلهٔ عَلَم در زمانی به شاه قوّت قلب داد که بار دیگر شایعاتی

---

[30] Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (New York: Miramax Books, 2004), p. 130.

[۳۱] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۱۳ فوریهٔ ۲۰۱۳.

Atabai was in the room during this conversation and witnessed the exchange between Prime Minister Alam and the senior generals.

حاکی از این که او در شُرُف پرواز به خارج از کشور است به گوش میرسید. پرویز ثابتی، که دورهٔ بحران را در کنار پاکروان بود ، تأیید کرده که «شاه قصد ترک کشور را نداشت. او شاید اطمینان نداشت که چه بایست می‌کرد، چون نمی‌خواست مردم را بکشد. صحبتی از ترک کشور در میان نبود امّا شاه از احتمال خونریزی هراسناک بود.»[۳۲] ده سال پیش، فضل الله زاهدی برای نجات گام پیش گذاشت ، این بار عَلَم قبول مسئولیّت کرد و دستور داد که ارتش در صورت لزوم از زور استفاده کند تا مانع انقلاب شود. سال‌ها بعد، عَلَم نزد سفیر بریتانیا فاش کرد که «مجبور بودم. اعلیحضرت بسیار رقیق‌القلب‌اند و از خون‌ریزی بیزارند.»[۳۳] عَلَم به یکی از درباریان گفت: «مصمّم بودم که ایستادگی کنم، چرا که بقای کشور در خطر بود.»[۳٤] نخست‌وزیر در انظار عموم ماجرا را طور دیگری تعریف می‌کرد. او به نویسندهٔ انگلیسی، مارگارت لِین[۳۵]، گفت: «اعلیحضرت مانند کوه استوار بود. من واقعاً حسّ می‌کردم که واقعاً می‌توانم به آن کوه تکیه کنم.... از این رو، وقتی از اعلیحضرت پرسیدم که 'اجازه می‌دهند شلّیک کنم؟ دستور شلّیک بدهم؟' فرمودند: 'بله، نه تنها اجازه می‌دهم، که از شما پشتیبانی می‌کنم.'»[۳٦]

شورش بزرگ بامداد ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ شروع شد. چنان‌که عَلَم پیش‌بینی کرده بود، انتشار خبر دستگیری خمینی اعتراض های گسترده هواداران او را برانگیخت. در تهران، جمعیّت به مرکز شهر ریختند و ایستگاه رادیو ملّی و مجلس و وزارتخانه‌ها و کاخ مرمر را محاصره کردند. به گفتهٔ ثابتی، «آنان برنامه‌ای به معنای دقیق کلمه برای قبضهٔ قدرت نداشتند. آنان ایستگاه رادیو را محاصره کردند، چون می‌توانستند برای ملّت پیام بفرستند و موجب گسترش شورش شوند.»[۳۷] در سال ۱۳۳۲، روشی مشابه اتّخاذ شده بود. شایع بود که صدهزار نفر به خیابان‌ها رفته‌اند، امّا منابع امنیّتی تخمین می‌زدند که یک‌پنجم این عدّه در شورش خیابانی حاضر باشند.[۳۸] با وجود این، مقامات از گستردگی و شدّتِ آشوب متحیر بودند. اگرچه ظاهرِ عَلَم حاکی از اطمینان خاطر او بود، امّا آگاه بود که سرنوشت خاندان

---

[۳۲] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۰ مهٔ ۲۰۱۴.

[33] Anthony Parsons, *The Pride and the Fall: Iran 1974–1979* (London: Jonathan Cape, 1984), p. 27.

[۳٤] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۱۳ فوریهٔ ۲۰۱۳.

[35] Margaret Laing

[36] Laing (1977), p. 168.

[۳۷] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۰ مهٔ ۲۰۱۴.

[38] Ibid.

پهلوی و کشور متّکی به اوست. برنامهٔ معمول او این بود که بعد از ناهار استراحت کند. علم در این مورد گفته است: «معده‌ام آشوب بود. حسّ می‌کردم دارم بالا می‌آورم. ترسیده بودم. فکر کردم که "اگر امروز چُرت نزنم، خدمت‌کار حرام‌زاده می‌رود بیرون و به همه می‌گوید که 'نخست‌وزیر، امروز آن قدر نگران است که نمی‌تواند چُرت بزند.'"» به این ترتیب، عَلَم برنامهٔ روزانه‌اش را تغییر نداد، تظاهر به چرت زدن کرد، امّا «مشوّش‌تر از آن بود که بخوابد.» وقتی لباس عوض کرد تا به دفتر کارش برود، خدمت‌کارش را دید که از هیجان اختیارش را از دست داده: «جناب نخست‌وزیر، چطور توانستید بخوابید، شهر دارد در آتش می‌سوزد؟!»[۳۹]

تا نیمهٔ روز، طرف‌داران خمینی در مشهد و اصفهان و شیراز و کاشان در خیابان‌ها می‌تاختند. در افق تهران، ستون‌هایی از دود دیده می‌شد. آتش‌افروزان و شورشیان از چهار سمت با یورشی هماهنگ، که حاکی از برنامه‌ریزی دقیق بود، راهی مرکز شهر شدند. دیپلمات‌های آمریکایی از شهر آشوب‌زده گزارش دادند: «در وزارت دادگستری، پرونده‌ها به آتش کشیده شد؛ وزارت کشور ویران شد؛ ادارهٔ انتشارات و رادیو تخریب شد.» ساختمان روزنامهٔ *اطّلاعات*، که از خمینی انتقاد کرده بود صرفاً به سبب حضور نیروی نظامی کمکی از ویرانی در امان ماند. «کلانتری‌ها تخریب شد و پمپ‌بنزین‌ها به آتش کشیده شد، سیم‌های تلفن قطع و باجه‌های تلفن تخریب شد، اتوبوس‌های شرکت واحد و ایستگاه‌هایشان تخریب گردید... روشن بود که تخریب ها برنامه‌ریزی شده است. هدف های حملات حسّاس و از اماکنی بودند که طرفداران خمینی به آنها نظر کینه توزانه داشتند ... با وجود تخریب عمدی اموال دولتی، غارت اموال نسبتاً اندک بود.» کتابخانهٔ شهرداری، که با کمک مالی آمریکا ساخته شده بود، به آتش کشیده شد. تلاش‌های مکرّری برای هجوم به محدودهٔ اطراف کاخ مرمر صورت گرفت، ولی محافظان کاخ در مواضع خود ماندند و مانع کشتار شدند.[۴۰]

در حالی که شهرهای ایران در آتش می‌سوخت، عَلَم، نخست‌وزیر، با اتومبیل عازم مقرّ شهربانی کلّ کشور شد تا دستور دهد که خیابان‌ها را پاک‌سازی کنند. او وقتی متوجّه شد که راننده‌اش پلاک اتومبیل را پوشانده تا اتومبیلشان شناسایی نشود و احتمالاً هدف حملهٔ شورشیان قرار نگیرد از کوره در رفت و فریاد کشید: «گُه خوردی! اگر روزی باید مرا ببینند که

---

[۳۹] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۱۳ فوریهٔ ۲۰۱۳.

[40] Confidential: Memorandum of Conversation, Dr. Hussein Mahdavy and William Green Miller, Dr. Mahdavy's home, Evening—June 5, 1963, "Tehran Riots of June 5, 1963," United States–Iran Relations, the President, the Shah of Iran et al., April 13, 1964; Hogland, project ed., *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 481.

با اتومبیل در شهر حرکت می‌کنم، امروز است!»[41] کاروان اتومبیل عَلَم و محافظانش با مشکلی روبه‌رو نشد و در مقرّ شهربانی، نعمت‌الله نصیری، رئیس شهربانی، و غلامعلی اویسی با عَلَم ملاقات کردند. او کمی شوخی کرد و بعد کاملاً جدّی شد. عَلَم از فرماندهان پرسید: «اسلحه دست کیست؟ من نمی‌دانم چرا از سلاح‌هایتان استفاده نمی‌کنید. من می‌خواهم تهران را حفظ کنم.»[42] حکومت نظامی اعلام شد و نظامیان به خیابان‌ها رفتند و صدای پراکنده گلوله در شب نیز شنیده شد و تا روز بعد ادامه یافت. وقتی گروهی از مأموران شهربانی از نعمت نصیری درخواست نیروی تقویتی کرد او پاسخ داد تنها چیزی که می‌توانند از او انتظار داشته باشند فرستادن کامیون است.[43] شایعات عجیبی پخش شد که هزاران نفر در شهر به قتل رسیده‌اند، امّا معلوم شد که تلفات انسانی بسیار اندک بوده. با اینکه به شاه و مشاورانش گفته بودند که در حدود ۱۲۰ نفر کشته شده‌اند، بعد از انقلاب، بنیاد شهید جمهوری اسلامی با اعلام اینکه در آن زمان ۳۲ نفر کشته شده‌اند همه را متعجّب ساخت. عدّه‌ای از مقتولین مأموران شهربانی و ژاندارمی بودند که هدف تیراندازی شورشیان قرار گرفتند.[44]

قاطعیّت عَلَم اوضاع را آرام ساخت. امّا او هم به نوبه خود از مشاهدهٔ تیراندازی نظامیان به طلبه‌ها پریشان خاطر بود. علم بعد اقرار کرد که «برای من تصمیم آسانی نبود. من هم در دامان مادری متدیّن بزرگ شده‌ام.»[45]

• • •

پس ازبازگشت نظم و قانون، شاه با این پرسش روبرو بود که با نتایج بحران پشت سر نهاده چه باید کرد؟ دعوت به مدارا از جانبی شد که انتظار نمی‌رفت. دو سال پیش‌تر، بعد از فرار تیمور

---

[41] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۱۳ فوریهٔ ۲۰۱۳.

[42] Ibid.

[43] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۰ مهٔ ۲۰۱۴.

[44] Reza Baraheni, in his polemic *The Crowned Cannibals: Writings on Repression in Iran* (New York: Vintage, 1977), claimed a staggering 6,000 people were killed by the security forces during the June 5–6, 1963, crackdown; see p. 7 of his book. By contrast, when the Islamic Republic commissioned historian Emad al-Din Baghi to conduct a head count of the number of people who died in 1963 he could come up with only 32 names. The Alam government admitted to 120 deaths, a number the Shah apparently believed himself. See Abbas Milani, *The Shah* (New York: Palgrave Macmillan, 2011), p. 299.

[45] E. A. Bayne, *Persian Kingship in Transition* (New York: American Universities Field Staff, Inc., 1968), p. 54.

بختیار از کشور در حالی که او به طرح کودتا متّهم بود، حسن پاکروان به جای او رئیس ساواک شده بود. پاکروان شکنجه را ممنوع کردو با شماری از منتقدان حکومت، از جمله بسیاری از رهبران روحانی، وارد گفتگو شده بود. ملکه فرح پاکروان را می‌ستود، چون «مردی با فرهنگ غنی و هوشمند بود و از شاه خواستار عفو شورشیان شده بود.»[۴۶] با آنکه پاکروان شخصاً مذهبی نبود، نگران اقدامات یا اظهاراتی بود که ممکن بود موجب ناآرامی‌های بیشتر در مساجد شود. فاطمه، همسر پاکروان، دربارهٔ همسرش گفته است: «او می‌گفت می‌داند که گذشته از همه چیز، جمعیّت کشور نخبگان آن نیست؛ مردم عادّی است. آنان خیلی باسواد نیستند. آنان ساده‌اند. ذهن آنان انباشته از خرافات است؛ و اگرچه بسیاری از ایرانیان برای ملّاها احترام قائل نیستند، هنوز برای آنچه آنان نمایندگی می‌کنند احترام قائل‌اند.»[۴۷]

ایستادگی آیت‌اللّه در مقابل حکومت نشان داد که در آینده، او تهدیدی قوی خواهد بود. زمانی که شاه و مشاورانش مشغول مذاکره بودند که با خمینی چه باید کرد، او در پادگانی بازداشت بود. فهرست گزینه‌ها از اعدام و زندان و تبعید تا آزادی بی‌قید و شرط او، در نوسان بود. دستیار پاکروان، پرویز ثابتی، که بحث‌ها را از نزدیک تعقیب می‌کرد، این حدس را ردّ می‌کند که اعدام خمینی اصلاً مطرح شده بود. او تأکید کرده: «اگر این موضوع مطرح شده بود، من از آن چیزی نشنیدم.»[۴۸] حکومت نه برای بروز خشونتی دیگر و کشته های بیشتر آمادگی داشت و نه قادر به تحمّل آن بود. علما نیز در این نگرانی‌ها دخیل بودند. مراجع، فارغ از نظر و احساسشان دربارهٔ اصلاحات شاه، از خمینی به علّت دامن زدن به خونریزی و برپا کردن آشوب تنفّر داشتند. آنان توجّه خمینی به سیاست را بدعت و عوام‌فریبی او را خطری برای کلّ نهاد دین تلقّی می‌کردند. آیت‌اللّه محمّدکاظم شریعتمداری، یکی از مراجع تقلید ساکن ایران، در وساطت برای دست یافتن به توافقی با حکومت پیش‌قدم شد. شریعتمداری، که به اَلِک گینِس [۴۹]، هنرپیشهٔ بریتانیایی، شباهت داشت، در دورانی که با خمینی در قم طلبه بودند به او درس داده بود و با بلندپروازی و تعصّب او کاملاً آشنا بود. او با طرح زیرکانه‌ای قدم پیش گذاشت که امیدوار بود اجرای آن علما را آرام و دربار را راضی و تندروها را مهار کند.

---

[46] F. Pahlavi (2004), p. 131.

[47] Habib Ladjevardi, ed., *Memoirs of Fatemeh Pakravan*, Iranian Oral History Project, Center for Middle Eastern Studies (Cambridge, MA: Harvard University, 1998), p. 39.

[۴۸] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۰ مهٔ ۲۰۱۴.

[49] Alec Guinness de Cuffe (1914-2000)

شریعتمداری در رأس گروهی از مذهبی های ارشد راهی تهران شد تا با در خواست از شاه جان خمینی را نجات دهد. در پشت پرده، او با عَلَم همکاری می‌کرد تا به توافقی برسند که هر دو طرف با حفظ وجهه عقب بنشینند. تصمیم بعدی شریعتمداری برای ارتقای خمینی از ردهٔ آیت‌اللّهی به جایگاه مرجع با آگاهی کامل از این بود که هیچ پادشاهی در ایران یکی از علما به بند را نمیکشد. او اعلام کرد که «خمینی مانند ما مرجع تقلید است.»[۵۰] عَلَم و شاه این راه‌حلّ را به عنوان هزینهٔ سازش پذیرفتند. نظر خمینی دربارهٔ این قضیّه پرسیده نشد: شریعتمداری می‌خواست که خمینی نسبت به هم‌صنفانش احساس دِین کند و امیدوار بود که این ارتقا میلِ او به قدرت را ارضا سازد. بعد از آن در قم همه می‌دانستند که میانه‌روها جان خمینی را «نجات» داده بودند؛ بعلاوه ، عنوان جدید او مخدوش بود، چون مستحق آن نبود. این موضوع و شهرتش به افراط‌گرایی موجب شد که اقبال مردم از مرجع شدنش نامحتمل شود. اسداللّه عَلَم دریافت که مراجع حتّی در جریان مذاکره برای حفظ جان خمینی محتاطانه اشاره می‌کردند که «شفاعتشان از خمینی بهتر است ردّ شود!»[۵۱]

پاکروان بسیار می‌کوشید که در زمان بازداشت موجبات راحتی خمینیِ فراهم و به او بی‌احترامی نشود. بعد از چند هفته، خمینی به منزلی وسیع و راحت منتقل و از وهن بازجوییِ رسمی مصون شد. پاکروان حتّی قرار گذاشت هفته‌ای یک بار با «میهمان»ش ناهار بخورد. خمینی با زندانبانش مؤدّب بود و روابط بین آنان ظاهراً دوستانه بود. آن دو با هم دربارهٔ مذهب و تاریخ و فلسفه بحث می‌کردند. پاکروان به فاطمه، همسرش، که او را دربارهٔ مرد ازقم‌آمده سؤال‌پیچ کرده بود، گفت: «بسیار جذّاب است.»[۵۲] مانند دیگر اعضای طبقهٔ حاکم، همسر پاکروان مجذوب مردی شده بود که برای سرنگون کردن شاه پیش آمده بود. «او نوعی قدرت اغوا دارد. بسیار پرجَذَبه است.» به گفتهٔ پاکروان، برجسته‌ترین خصیصهٔ خمینی «بلندپروازی بود. می‌دانید، این مو بر اندامم راست کرد. تکان‌دهنده بود.» پاکروان خمینی را مقاوم در برابر عقل و منطق وصف کرده است. «احساس می‌کردم موجی

---

[۵۰] مصاحبهٔ نویسنده با فرزند شریعتمداری، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۴.

He confirmed the details of his father's decisive intervention. Important to remember is that Shariatmadari used the title "grand ayatollah" to refer to Khomeini and not "marja." It would have been impossible for any single member of the ulama, no matter how senior, to anoint another as a "marja." The honorific of "marja" came from the people and could not be bestowed.

[51] Milani (2011), p. 298.

[52] Ladjevardi, ed., (1998), p. 39.

سرگردانم، سرم به صخره می‌خورد.»[۵۳]

شاه توافقی که خمینی را از حبس طولانی به جرم خیانت مصون می‌داشت پذیرفت. در مقابل، شریعتمداری اعلامیهٔ آشتی‌جویانه‌ای صادر کرد که در آن اعلام شده بود علما «مرتجع و مخالف با آزادی و ترقّی» نیستند و از «اصلاحات واقعی» پشتیبانی می‌کنند. با این حال، او خواستار «عدالت اجتماعی و اجرای قانون اساسی» شده بود.

در فروردین ۱۳۴۳، آیت‌اللّه خمینی آزاد شد. در قم، از او چون قهرمان استقبال شد، شمار زیادی در خیابان‌ها هورا می‌کشیدند و می‌رقصیدند. او بخشی از تودهٔ مردم را با خود داشت. طیّ پیامی که از سفارت آمریکا در تهران به واشینگتن مخابره کرد گفته شد «خمینی حالا شخص معتبری است که حکومت باید در نهایت دقّت با او رفتار کند.»[۵۴] آمریکایی‌ها شورشی برآمده از چپ‌گرایان کمونیست را پیش‌بینی می‌کردند، ولی هرگز امکان تهدید از سوی راست مذهبی را در نظر نگرفته بودند. پیچیدگی فراوان ناشی از تأثیر متقابل مذهب و سیاست از حیطهٔ درک آنان خارج بود. حسین مهدوی، از رهبران جبههٔ ملّی، که با شورش خمینی به حاشیه رانده شده بود، به ویلیام گرین[۵۵]، دیپلمات آمریکایی، هشدار داد که شاه و دولتش شدّت احساسات مذهبی در میان مردم و وفاداری‌شان به مراجع تقلید را «بسیار دست‌کم می‌گیرند.»[۵۶]

یکی از مریدان خمینی که برای استقبال از او به قم نرفت ابوالحسن بنی‌صدر بود. او گفت: «مصطفی پسر ارشد خمینی به او تلفن کرده و خبر داده بود که پدرش آزاد شده است.» ولی پدر ابوالحسن، آیت‌اللّه بنی‌صدر، گفت که خود به قم خواهد رفت ـ او نمی‌خواست که ساواک فرزندش را بازداشت کند ـ نُه سال بعد بود که بنی‌صدر و خمینی با یکدیگر ملاقات کردند تا برای ساقط کردن شاه برنامه‌ریزی کنند.[۵۷]

* * *

---

[53] Taheri (1986), p. 145.

[54] Department of State Bureau of Intelligence and Research, Research Memorandum, June 26, 1963, "The Iranian Riots and Their Aftermath," to the Acting Secretary from George C. Demney Jr., United States–Iran Relations, the President, the Shah of Iran et al., April 13, 1964; Eric Hogland, project ed., *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, 1990) document 483.

[55] William Green

[56] Confidential: Memorandum of Conversation, document 481.

[۵۷] مصاحبهٔ نویسنده با ابوالحسن بنی‌صدر، ۱۱ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

شاه از سرکوب سال‌های ۴۲ و ۴۳ برای اتخاذ تصمیمی قاطع بهره گرفت. بعد از سال‌ها درافتادن از بحرانی سیاسی به بحرانی دیگر، شاه، که برای اجرای اصلاحاتش بی‌قرار بود، سرانجام تصمیم گرفت لگام قدرت اجرایی را خود به دست بگیرد و به شیوهٔ فردی حکومت کند. از سال ۱۳۳۳، شاه خود را درگیر سیاست های اجرایی کرده بود و در عین مداخله در امور هیئت دولت، در اصل با نخست‌وزیرانش در قدرت شریک بود. از آن پس، اگرچه نخست‌وزیر و هیئت دولت و مجلس ایران می‌توانستند دربارهٔ تصمیمات او بحث و گفتگو کنند، قدرت مخالفت با او را نداشتند. رویدادهای پانزده خرداد ۱۳۴۲ کاسهٔ صبر شاه را لبریز کرد. شاه دیگر اجازه نمیداد که شخصیّتی قدرتمند یا عوام‌فریب از میان روحانیان یا نظامیان یا طبقهٔ سیاسی به صورت منبع خطر رشد کند. دیگر مصدّق یا زاهدی یا خمینی دیگری در میان نبود که حکومت او را به مخاطره اندازد یا او را از مأموریّت برای توسعه و نوسازی ایران با شرایط و آهنگ مد نظرش غافل سازد.

شاه با صراحت گفت: «سر انجام چنان به ستوه آمدم و به این تصمیم رسیدم که می‌باید دمکراسی خواهی را مدتی کنار بگذاریم.»[۵۸] تصمیم شاه برای حکمرانی بدون جلب حمایت مراجع سیاسی متضمّن خطراتی بود و او را برای باقی ماندن در قدرت متّکی به ارتش ساخت. سفارت آمریکا به واشینگتن گزارش داد: «شاه، که با موفّقیّت حامیان سنّتی خود را از قدرت محروم ساخته، بیش از هر زمان دیگری در دوران سلطنتش به قبضهٔ کامل قدرت نزدیک شده است.» آمریکاییان به این نتیجه رسیدند که گذشته تکرار نخواهد شد: «گذشته از فراز و فرودهای روابط آیندهٔ شاه با آخوندها، واضح به نظر می‌رسد که پرچمداران اسلام شیعی در ایرانِ امروز به سعی باطل مشغول‌اند.»[۵۹] در این باره مشاوران شاه کمتر به آمریکاییان اطمینان خاطر داشتند. آنان دربارهٔ خطرهای تعطیل فعّالیّت های سیاسی مشروع و همچنین دخالت پادشاه در حکومت هشدار می‌دادند. پنج سال پیش‌تر، حسین علاء، نخست‌وزیر سابق و وزیر دربار، در طلاق شاه و ملکه ثریا نقشی مؤثّر ایفا کرده بود. در آن زمان، او جلسه‌ای از رجال سیاسی ترتیب داد تا از خویشتن‌داری در قبال مخالفان حمایت کنند. آنان نگران بودند که سرکوبی عَلَم بیش از حدّ بوده. حکومت قادر به تحمّل هزینه‌های طرد روحانیان و دانشجویان و روشنفکران و طبقهٔ متوسّط شهرنشین نبود که از تصوّر دیکتاتوری هراسان مینمودند. زمانی که شاه از ملاقات آنان خبر یافت به‌شدّت عصبانی شد. ظنّ شاه این بود که آنان توطئه می‌کردند و، با رسیدگی به آن، همهٔ حاضران،

---

[58] Laing (1977), p. 217.

[59] Department of State Bureau of Intelligence and Research, document 483.

به جز یکی، از مقامشان برکنار شدند.[۶۰] اردشیر زاهدی، سفیر وقتِ شاه در دربار سنت جیمز[۶۱] در لندن، نامه‌ای طولانی به پدر همسرش نوشت تا او را به تجدید نظر در تصمیم خود و تأمّل در رفتار تشویق کند. زاهدی توضیح داد که «از اعلیحضرت درخواست کردم سلطنت کنند و نه حکومت؛ در غیر این صورت این خطر وجود داشت که، چنانچه کارها درست پیش نروند، مثلاً در اقتصاد، از ایشان انتقاد شود. جوانب انقلاب سفید خوب سنجیده نشده بود. به ایشان عرض کردم که 'وقتی خانه‌ای جدید را نقّاشی می‌کنید، ابتدا باید آن را تمیز کنید و بعد سطوحش را رنگ بزنید. باید اوّل از رنگ کهنه خلاص شوید. باید به عرض برسانم که اِشکالی وجود دارد. خمینی مانند سرطان است.'»[۶۲]

* * *

روح‌اللّه خمینی نمی‌توانست ساکت بماند ــ در طبیعتش نبود.

بحران بعدی در سال ۱۳۴۳ پدید آمد. در آن سال، دولت ایران زیر فشار شدید آمریکا لایحه‌ای را برای تصویب در مجلس عرضه کرد که به موجب آن، نظامیان آمریکایی و اعضای خانواده آنها که در ایران مستقر بودند از مصونیّت قضایی برخوردار می‌شدند. دولت لیندون جانسون قرارداد وضعیّت نیروهای نظامی[۶۳] مابین دو کشور را در اولویّت قرار داده بود. در خلوت، شاه و مشاورانش بسیار ابراز نگرانی می‌کردند. ایرانیان، با توجّه به سوابق استعمار در تاریخشان، به هر طرحی که خارجیان را از امتیازات خاصّ برخوردار می‌ساخت یا آنان را از شمول قوانین کشور مستثنا می‌کرد عمیقاً حسّاس بودند. تأکید واشینگتن بر اینکه ادامهٔ کمک‌های نظامی و اقتصادی مشروط به تصویب قانون یادشده است حاکی از بی‌توجّهی شگفت‌انگیز آمریکایی‌ها به متّحدشان بود که تازه شورشی را مهار کرده بود. به عنوان مشوّق، جانسون وعده داد که وامی ۲۰۰ میلیون دلاری برای خرید تسلیحات بیشتر به ایران بدهد.

---

[60] According to legend, the elder statesmen of the Pahlavi Court confronted the Shah, who told them he would "flush them down the toilet." But Dr. Fereydoun Ala, son of former prime minister Hossein Ala, firmly disputes this version of events as a myth. Although the Shah fired the officials after he learned of their discussion, neither he nor they actually met in person to discuss the matter. The Shah recoiled from personal confrontations.

مصاحبهٔ نویسنده با فریدون علا، ۸ مهٔ ۲۰۱۳.

[61] the Court of St. James

[۶۲] مصاحبهٔ نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ اکتبر ۲۰۱۲.

[63] Status of Forces Agreement

چنان که انتظار می‌رفت، ایرانیان به آنچه «قرارداد کاپیتولاسیون»[64] همراه رشوه شهرت یافت واکنش نشان دادند. با بحث‌های مجلس دربارهٔ لایحهٔ پیشنهادی، زخم‌های کهنهٔ التیام‌نیافتهٔ عملیّات آژاکس سر باز کرد و در شامگاه شکست شورش خمینی، تلاش‌های شاه را برای فرونشاندن هیجانات و تقویت سلطه‌اش بر کشور تضعیف نمود.

خمینی در ۴ آبان ۱۳۴۳ بیرون خانه‌اش در قم ایستاد و طی سخنرانی آتشینی، به شاه و حکومت پهلوی حمله کرد. خمینی این بار بمنظور جلب احساسات ملّی‌گرایانه جسورانه از حیطهٔ مذهب خارج شد و با انتقاد شدید از شاه و وزیرانش آنان را مشتی خائن معرّفی کرد. خمینی گفت: «ملّت ایران را از سگ‌های آمریکا پست‌تر کردند. اگر چنانچه کسی سگ آمریکایی را زیر بگیرد، بازخواست از او می‌کنند؛ لکن، اگر شاه ایران یک سگ آمریکایی را زیر بگیرد، بازخواست می‌کنند؛ و اگر چنانچه یک آشپز آمریکایی شاه ایران را زیر بگیرد، مرجع ایران را زیر بگیرد، بزرگ‌ترین مقام را زیر بگیرد، هیچ کس حقّ تعرّض ندارد.» خمینی همهٔ بخش‌های جامعه را به قیام دعوت کرد. او همچنین در پیامی بر مبنای وحدت اسلامی استمداد کرد. «ای علمای قم، به داد اسلام برسید! رفت اسلام! ای ملل اسلام، ای سران ملل اسلام، ای رؤسای جمهور ملل اسلامی، ای سلاطین ملل اسلامی، ای شاه ایران، به داد خودت برس!... خدایا، اشخاصی که خیانت می‌کنند به این آب و ملک، خیانت می‌کنند به اسلام، خیانت می‌کنند به *قرآن*، آن‌ها را نابود کن.»[65]

این بار دولت منتظر واکنش عمومی نماند. حدود یک هفته بعد، خمینی با یک هواپیمای هرکولس[66] نیروی هوایی شاهنشاهی برای تبعید دائم به ترکیّه فرستاده شد.[67] طی یازده ماه نخست دوران تبعید، او نزد خانوادهٔ سرهنگ علی چتینر[68]، افسر اطّلاعاتی ترکیّه، زندگی کرد تا اینکه دولت ایران با رفتن وی به شهر نجف در عراق موافقت کرد؛ زیر نظر داشتن خمینی در نجف آسانتر بود. سرهنگ چتینر از اینکه میهمانش او را ترک می‌کرد متأسّف بود. او فکر می‌کرد چقدر عجیب بود مردی که خانه‌اش را ترک می‌کرد همانی بود که آمده بود، امّا با یک تفاوت. چتینر گفته است: «وقتی از ایران رسید یک سکّه هم نداشت؛ ولی در نوامبر ۱۹۶۵ /مهر ۱۳۴۴، که ترکیّه را ترک می‌کرد، حتّی با معیارهای آن روز، میلیونر

---

[64] capitulation bill

[65] The account of the October 1964 speech is provided by Moin (1999), pp. 121–128.

[66] Hercules

[67] Ibid., p. 128.

[68] Ali Çetiner

بود. کسانی که از ایران به ملاقات خمینی می‌آمدند به او پول می‌دادند. او با ثروت خود از ترکیّه راهی عراق شد.»[٦٩]

[69] Ibid., p. 136.

۶

«جاوید شاه»

شاه نزد ایرانیان کلمه ای سحرآمیز است.[۱]

ـ شاه

حال می‌توانستم کارهایی بیش از همدردی انجام دهم؛ برای عمل امکاناتی داشتم.[۲]

ـ ملکه فرح

هر روز صبح، شاه دست‌دردست با رضا، فرزند چهارساله‌اش، از محلّ سکونتشان در مرکز تهران طول خیابان منتهی به کاخ مرمر، دفتر کارش، را قدم‌زنان می‌پیمود و از آنجا کودک خردسال را معلّمی به کودکستان می‌برد. آن روز صبح، ۲۱ فروردین ۱۳۴۴، شاهزاده کوچک خانه را زودتر ترک کرد تا به همبازی جدیدی که قرار بود به کلاس بیاید خوش‌آمد بگوید. تغییر برنامهٔ روزانه، شاه را وادار ساخت تا با اتومبیل راهی دفتر کار خود بشود و این تصمیم جانش را نجات داد. به محض آنکه شاه از اتومبیل خود خارج و به سمت ورودی اصلی کاخ روانه شد، سرباز جوانی با مسلسل سبک ام۳ به سوی او شلّیک کرد. با اوّلین رگبار، دو نگهبان حاضر پُست‌هایشان را ترک کردند و پنهان شدند. یکی از ملازمان تلاش کرد در کاخ را ببند، امّا با اصابت گلوله به دستش نتوانست. مرد مسلّح با سرعت در تعقیب شاه بود که او به داخل پرید و از راه‌پلّه خود را به دفتر کارش رساند، جایی که دو محافظ شجاع با سلاح‌های

---

[1] Eric Pace, "Oil Boom Is Aiding Reform Plans of Shah of Iran," *New York Times*, September 25, 1967.

[2] Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (New York: Miramax, 2004), p. 141.

سبک خود از او دفاع کردند. سرهنگ کیومرث جهان‌بینی، فرمانده محافظان، با شنیدن خبر سوءِقصد به جان شاه به صحنه دوید.[۳] او می‌گوید: «بلافاصله پس از آنکه ضارب شروع به شلّیک کرد، دو نفر از مأموران ما به او تیراندازی کردند. ضارب گلوله خورد، ولی کشته نشد. مأموران من تنها اسلحهٔ کمری داشتند.» در آخرین دور شلّیک، گلوله‌ای درِ دفتر شاه را شکافت و به میزی اصابت کرد که شاه پشت آن سنگر گرفته بود. تیر بعد از کمانه کردن از روی میز در صندلی‌ای فرو رفت که شاه معمولاً برای کار روی آن می‌نشست. پس از آخرین رگبار گلوله، سکوتی سنگین حاکم شد. شاه در اتاق را باز کرد و پس از خارج شدن از دفتر، با سه جنازهٔ غرق‌به‌خون روی زمین مواجه شد. به شکلی خارق‌العاده، یکی از دو محافظ پیش از کشته‌شدن موفّق شده بود با یک گلوله مهاجم را از پای درآورد.[٤]

پیش از آنکه ملکه برای دیداری صبحگاهی آرایش خود را تمام کند، زنگ تلفن به صدا درآمد. ملکهٔ مادر، تاج‌الملوک، هق‌هق‌کنان از آن سوی خطّ می‌گفت: « خدایا، فرح، عزیزم! خبر داری چه اتّفاقی افتاده؟»

«نه.»

«کسی به شاه شلّیک کرده است.» با شنیدن این خبر، «نفس» مادر جوان «بند آمد.» سرانجام، بعد از تکرار چندبارهٔ کلمات در حال گیجی، مادرشوهرش به خود مسلّط شد تا به فرح بگوید شوهرش از حمله جان به در برده است. او گفت: «نگران نباش، همه چیز خوب است» و بلافاصله تلفن را قطع کرد.[٥]

فرح میگوید: «به آرایش کردنم ادامه دادم و مانند دستگاهی خودکار، تکرار می‌کردم ’خدایا شکرت!، خدایا شکرت!‘» بعد به ذهنش خطور کرد که فقط تغییر برنامهٔ روزانهٔ رضا، جانِ شاه و فرزندش را نجات داده بود. او به سمت دفتر آغشته‌به‌خون همسرش شتافت که در آن کارکنان دربار و اعضای خانواده و دوستان دور اجساد ایستاده بودند.[٦] آنان در نهایت شگفتی دیدند که شاه با خونسردی متعارفش در لحظات بحرانی، برای ادامهٔ کار به دفترش بازگشت. شاه همان اواخر به میهمانی گفته بود: «در طول پادشاهی‌ام، چهار بار با خطر جدّی مواجه شده‌ام و چهار بار جانم نجات یافته است. باید اعتراف کنم که تدریجاً احساسی عرفانی دربارهٔ مسئولیّت پادشاهی پیدا کرده‌ام. به این اعتقاد رسیده ام که به هر حال،

---

[۳] مصاحبهٔ نویسنده با سرهنگ کیومرث جهان‌بینی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[4] Ibid.

[5] F. Pahlavi (2004), p. 135.

[6] Ibid.

حضور من اینجا دلیلی دارد!»[۷]

محافظان او شرایط ایمان به نیرویی برتر یا انتظار معجزه را نداشتند ـ آنان می‌دانستند که بخت بلند، و نه مداخلهٔ خداوند، مانع کشتار در کاخ شده بود. سرهنگ جهان‌بینی، که واحد محافظان مخصوص او مسئول حفظ امنیّت خانوادهٔ سلطنتی بود، توضیح داد: «بعد از آن، قاعدهٔ کار تغییر کرد.» واحد مخصوص حفاظت متشکل از سیصد داوطلب زبده از گارد جاویدان بود. مقرّرات تازه به اجرا گذاشته شد. از آن تاریخ، هیچ سرباز وظیفه‌ای مجاز به داخل شدن در گارد شاهنشاهی نبود. رِولوِرهای مأموران سرهنگ جهان‌بینی با سلاح‌های خودکار عوض شد و خود آنان برای تعلیم گرفتن از سرویس مخفی آمریکا به آن کشور فرستاده شدند. آنان همچنین برای ارتباط آسان‌تر مجهّز به گوشی های مخابرات شدند.[۸] حلقهٔ امنیّتی دور شاه و ملکه و فرزندانشان تنگ‌تر شد، به طوری که تماس‌های غیررسمی آنان با مردم عادّی کاهش یافت. آشکارترین نتیجهٔ این ماجرای غم‌انگیز تصمیم به انتقال خانوادهٔ پهلوی از خیابان‌های شلوغ مرکز تهران بود. کاخ اختصاصی برای آن خانوادهٔ جوان در هر حال بسیار کوچک بود و ساختن بنایی برای مهمانان خارجی در منطقهٔ خوب نیاوران در شمال تهران از قبل شروع شده بود. تصمیم گرفته شد که این میهمان‌سرا به سکونتگاه موقّت خانوادهٔ پهلوی تبدیل شود تا بنای جدید در جایی دیگر از پایتخت ساخته شود.

شاه این محدودیّت‌ها را بدون شکایت پذیرفت، امّا اصرار داشت که همچنان هر جا که بخواهد خودش رانندگی کند. امّا حادثهٔ مشابهی که سرهنگ جهان‌بینی و مأموران او را به سوزش معده دچار می‌کرد دیگر نبایستی تکرار می‌شد. او می‌گوید: «یک بار با اتومبیل از مرکز شهر به سعدآباد برمی‌گشتیم که به خیابان باریکی رسیدیم و مجبور شدیم سرعتمان را کم کنیم. مرد درشت‌اندامی را دیدیم که دنبال دختربچّه‌ای می‌دوید. دیدم که اعلیحضرت ترمز کردند.» او چنان ناگهانی ترمز کرد که نزدیک بود اتومبیل پشتی به عقب اتومبیلش بکوبد. شاه از صندلی بیرون پرید و دنبال مرد دوید. سرهنگ جهان‌بینی و مأمورانش که نمی‌دانستند چه شده است، سریع وارد عمل شدند. «من هم بیرون پریدم و پرسیدم مشکلی پیش آمده؟»

شاه فریاد کشید: «آن مرد را نگه دار!»

محافظان دویدند و مرد خطاکار را گرفتند و او را به جایی بردند که شاه ایستاده بود.

---

7 E. A. Bayne, *Persian Kingship in Transition* (New York: American Universities Field Staff, 1968), p. 38.

۸ مصاحبهٔ نویسنده با سرهنگ کیومرث جهان‌بینی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

برخورد فرح با جذامیان به او درس ارزشمندی آموخت: «حال می‌توانستم کاری بیش از همدردی انجام دهم؛ امکاناتی برای عمل داشتم.»[24] او خود را با اشتیاق و نگاه مثبت، که نشانِ حال‌وهوای پررونق ایران اواخر دههٔ چهل شمسی بود، در مسئولیّت‌های عمومی دخیل ساخت. در جایی که همسرش با ارتش و امور خارجه و مسائل تجارت خارجی درگیر بود ، فرح به جنگ ممنوعیّت‌های دیرپا می‌رفت. برای برداشتن ننگ انتقال خون در جامعه‌ای اسلامی، اجازه داد که هنگام اهدای خون از او عکس بردارند.[25] او که از وضع مصیبت‌بار آسیب‌دیدگان سوختگی در بیمارستان‌ها عمیقاً متأثّر بود، با نام و اعتبارش از بخش مخصوص سوانح سوختگی در بیمارستان دانشگاهی ملکه حمایت کرد و حامی و رئیس هیئت مدیرهٔ آن شد. او همراه با دوستش، لیلی امیرارجمند، سازمان پرورش فکری کودکان و نوجوانان را بنیاد نهاد، که سرمایهٔ ایجاد شبکه‌ای از کتابخانه‌های کودکان در سراسر کشور را تأمین کرد. فرح گفته است: «کتابخانه‌های کودکان را در اماکن عمومی مانند پارک‌ها ساختیم. خواستم که کتابخانه‌ها به صورتی بنا شوند که بافت معماری و سنت های هر شهر را نشان دهند و نویسندگانی داشته باشیم که برای کودکان کتاب داستان بنویسند و تصویرگرانی که آن‌ها را مصوَّر کنند. برای شروع تولید، من به صورت نمادین کتاب *دخترک دریا*[26] را به فارسی ترجمه کردم و چند نقّاشی، مانند کارتون‌های والت دیزنی[27]، را برای آن کشیدم.»[28] استفاده از کتابخانه‌ها و کتاب‌ها مجّانی بود. تا سال ۱۳۵۶، تهران از ۲۸ کتابخانهٔ کودکان برخوردار شد، که بسیاری از آن‌ها در محروم‌ترین محلّات بود.[29] ابتکار بعدی فرستادن ۱۱۸ کتابخانهٔ سیّار به استان‌های دیگر برای آموزشِ کودکان ۲۴۰۰ روستا

•مترجم این کتاب در سالهای دبیرستان و عضویت در سازمان جوانان حزب ایران نوین گروهی را مرکب از قریب ۴۰ جوان تجهیز و به بهکده برد و مدت یکماه با ساکنان بهبود یافته در آن محل زندگی کرد. تقریبا تمام کسانی که در آن گروه و آن تجربه زیبا بودند هنوز فعال و پایدارند: مرتضی برجسته (هنرمند)، شمسی اشتری (نلی- هنرمند) منصور نظامیان، ملیحه صباغیان، جعفر صبوری (هنرمند) فریدون خشنود (هنرمند) علی نیکنام، شهلا آریامن، .. از آن جمله اند.

[24] F. Pahlavi (2004), p. 141.

[25] مصاحبهٔ نویسنده با دکتر فریدون علا، ۸ مهٔ ۲۰۱۳.

[26] *the Little Mermaid*

[27] Disney

[28] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[29] Lesley Blanch, *Farah, Shahbanou of Iran* (Tehran: Tajerzadeh, 1978), p. 76.

بود.[۳۰] کتابخانه‌های کودکان راه‌گشای برنامه‌های مجّانی دیگر شد، مانند کنسرت‌های کودکان و شعرخوانی و نمایش فیلم و بالاخره جشنوارهٔ فیلم کودکان، که شهرت جهانی یافت. در نیمهٔ دوم دههٔ پنجاه شمسی، موفّقیّت ایران در مبارزه با بیسوادی توجّه کارشناسان آموزش را در سراسر جهان جلب کرد.[۳۱]

فرح در مقایسه با همسرش از یک امتیاز عمده برخوردار بود و آن اینکه می‌توانست، با همراهانی اندک و حدّاقلّ تمهیدات امنیّتی، آزادانه‌تر از او به سراسر کشور سفر کند. گاهی اِلی آنتونیادِس، دوست زمان کودکی فرح، به جای ندیمهٔ ملکه او را همراهی می‌کرد. او از این گونه سفرهای کوتاه کاری با صفت «خسته‌کننده امّا روحیّه‌بخش» یاد کرده است. روزی شهبانو تلفنی از اِلی، که آن وقت مدیر مدرسهٔ فرانسوی تهران بود، خواست که، اگر می‌تواند، جای ندیمهٔ همیشگی‌اش را، که مریض شده بود، بگیرد. او پرسید: «کِی؟» جواب گرفت: «حالا.» «ولی باید چمدان ببندم. لباس مناسب ندارم.» «الی، وقت نیست. اتومبیل چند دقیقهٔ دیگر می‌آید دنبالت. وقتی رسیدیم، لباس برایت فراهم می‌کنیم.» امّا زمانی که به مقصدشان در جنوب کشور رسیدند، روزهایشان چنان پرمشغله بود که وقت نشد برای خرید لباس برای اِلی بروند. «در آغاز هر روز، همان لباسی را می‌پوشیدم که علیاحضرت روز قبل پوشیده بود. ولی ایشان از من بلندقدترند ... هیچ کدام اندازه نبود!» آن دو در طول مراسم رسمی سعی می‌کردند که جلوی خنده‌شان را بگیرند؛ امّا در پایان روز، وقتی به خلوت می‌رفتند، از خنده منفجر می‌شدند.[۳۲]

فرح وقتی به خانه برمی‌گشت شوهرش او را سؤال‌پیچ می‌کرد، او می‌خواست مستقیماً از آنچه در گوشه‌وکنار مملکت می‌گذشت باخبر شود. فرح می‌گوید: «اعلیحضرت همیشه می‌پرسیدند روزم چگونه گذشت. کجا رفته بودم؟ چه کسانی را دیده بودم؟ می‌دانید، گاهی واقعاً دشوار بود؛ چون حتّی در بستر، پیش از خواب، ما مثلاًدربارهٔ طرح‌های راه‌سازی، صحبت می‌کردیم. همه زندگی او ایران و پیشرفت ایران بود. ایران بخشی از ما بود.»[۳۳]

* * *

---

[30] Ibid; 2,400 villages: Ibid.

[31] In the short space of fifteen years Iran's rate of literacy climbed to 50 percent from just 17 percent. Amir Taheri, "New Frame for a New Picture," *Kayhan International*, June 10, 1978.

[۳۲] مصاحبهٔ نویسنده با اِلی آنتونیادِس، ۳ آوریل ۲۰۱۳.

[۳۳] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

در اکتبر ۱۹۶۷/آبان ۱۳۴۶، مسافری آمریکایی تهران را با شهری که در پایان جنگ جهانی دوم دیده بود مقایسه کرد. او در *نشنال جئوگرافیک*[۳۴] نوشت: پایتخت ایران دیگر «شهری بی‌سامان با ساختمان‌های یک یا دوطبقه نیست، جایی که گاری‌های اسب‌کش و الاغ‌ها در خیابان‌های ناهموارش تلق‌وتلوق می‌کردند و آب شهری از طریق جوی‌های روباز تأمین می‌شد. حال، یک هفته را به قدم زدن در خیابان‌های تمیزِ شهری مدرن و تماشای ویترین مغازه‌هایی انباشته از یخچال برقی و اجاق گاز و تلویزیون و برانداز کردن ساختمان‌های اداریِ شانزده‌طبقه گذرانده بودم؛ و در خیابان‌های عریضی که در آن‌ها اتومبیل های زیادی دیده می‌شد، یکی از سنگین‌ترین ترافیک‌هایی که در جهان می‌توان دید آشفته‌ام کرده بود. با این حال، تهران همهٔ رنگ‌وبوی قدیم خود را از دست نداده بود. دست‌فروشان هنوز در پیاده‌روها پراکنده‌اند. میوه‌فروش‌ها در سایهٔ آسمان‌خراش‌ها انگور و هندوانه و انجیر و انار می‌فروشند. بوی کباب از صدها کباب‌فروشی کوچک بلند است و دکّه‌های کنار خیابان آب انار تُرش، که با مخلوط‌کن برقی درست شده، می‌فروشند.»[۳۵] مسافران خارجی دیگری هم تحت تأثیر دستاوردهای انقلاب اجتماعی و اقتصادی شاه قرار گرفتند. مجلهٔ *تایم* نوشت: «سواحل دریا پوشیده از بیکینی‌پوش‌هاست. نوجوانان تهرانی به نسل ترانزیستور پیوسته‌اند. پیرمردان یزدی خواندن و نوشتن یاد می‌گیرند. در قم و بم، دزفول و گواتر، و در پنجاه‌هزار روستای ایران، ۱۵ میلیون روستایی، با نگاه تاریخی تقریباً یک‌شبه، از رعیّت تبدیل به مالک دائمی زمین‌های خود شده‌اند.»[۳۶]

با تضمین‌شدن امنیّت داخلی و افزایش تقاضا برای نفت خاورمیانه، اقتصاد ایران در اواخر دههٔ چهل شمسی با ۱۰ درصد جهش در رشد سالانه دیپلمات‌های آمریکایی را مطمئن ساخت که خطر انقلاب سوسیالیستی دور شده.[۳۷] درآمد سرانه به دو برابر افزایش یافت و از ۱۳۰ دلار[۳۸] به ۲۵۰ دلار[۳۹] رسید، و سرانجام مبارزه با بلایای دوگانهٔ فقر و جهل آغاز شد. درآمد سالانهٔ نفت از ۷۰۰ میلیون دلار گذشت[۴۰] و ۷۵ درصد درآمد جدید به توسعهٔ

---

[34] *National Geographic*

[35] Franc Shor, "Iran's Shah Crowns Himself and His Empress," *National Geographic* 133, no. 3 (March 1968): 302.

[36] "Revolution from the Throne," *Time*, October 6, 1967, p. 32.

[37] "US Asks Shah's Aid in Mideast," *Christian Science Monitor*, August 24, 1967.

[38] "Revolution from the Throne," p. 32.

[39] "Oil Boom."

[40] Ibid.

فراگیر و اجرای طرح‌های زیرساختی اختصاص یافت.[41] نخستین بار بود که ۲۶ میلیون مردم ایران مزهٔ رفاه واقعی را می‌چشیدند،[42] حال ۹۸ درصد روستانشینان از سلطهٔ ارباب خلاص شده بودند.[43] شاه و طرف‌دارانش یقین داشتند که کلید این رونق در شیوهٔ رهبری اوست. در اواخر دههٔ شصت و اوایل دههٔ هفتاد میلادی/چهل و پنجاه شمسی، در سراسر دنیای در حال توسعه، به‌خصوص در آسیا، رهبران با این عقیده که دمکراسی‌های غربی موجب بی‌ثباتی در دوران اصلاح اقتصادی می‌شود قوانین اساسی را معلّق کردند و سانسور را برقرار ساختند و مخالفان خود را یا به تبعید فرستادند یا زندان. شاه تأکید می‌ورزید که «ایران باید نخست به لحاظ اقتصادی و بعد به لحاظ سیاسی، جامعه‌ای دمکراتیک شود.»[44] او در سال ۱۳۴۶ به روزنامهٔ *نیو یورک تایمز* گفت: «شاه نزد ایرانیان کلمه ای سحرآمیز است. اگر شاه این کشور نبودم، هرگز نمی‌توانستم یک‌درصد آن چیزی را که با انقلاب سفید ممکن شد بدست آورم. دیکتاتور قادر به چنین کاری نیست. رهبرِ حزبِ سیاسی قادر به چنین کاری نیست. امّا شاه قادر است.»[45]

شاه معتقد بود که دست‌کم ده سال حکمرانی شخصی لازم است تا اقتصاد کشور قوی شود و طبقهٔ متوسّط گسترش یابد. زمانی که محوری محافظه‌کار و میانه‌رو استقرار می‌یافت، او می‌توانست برچیدن ملزومات حکمرانی شخصی را آغاز کند و به آرامی از کار سیاسی کناره بگیرد. اعتماد او به قابلیّت‌های شخصی و قدرت قضاوتش همپای اقتصاد اوج گرفت. شاه روشنفکران و دانشجویان ایرانی و طرف‌داران مصدّق را سرزنش می‌کرد که به این باور او اِشکال می‌گرفتند که مردم ایران هنوز مستعدّ دمکراسی نیستند. او اظهار داشت: «وقتی یکایک مردم ایران مانند یکایک مردم سوئد بشوند، من هم مانند پادشاه سوئد حکومت خواهم کرد.»[46] شاه حوصلهٔ کسانی را هم نداشت که می‌پرسیدند آیا آهنگ اصلاح بیش از توان پذیرش جامعه‌است؟ شاه می‌گفت چاره‌ای جز این ندارد که مملکت را با همان سرعتی براند که اتومبیل شکاری‌اش را می‌راند. او توضیح داده است: «اگر به ایرانیان نگویی که با سرعت صد کیلومتر در ساعت برانند، با پنج کیلومتر هم نخواهند رفت.»[47] «همیشه دلایل

---

[41] "Revolution from the Throne," p. 32.

[42] Pace, "Oil Boom."

[43] "Revolution from the Throne," p. 32.

[44] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[45] Pace, "Oil Boom."

[46] Bayne (1968), p. 73.

[47] مصاحبهٔ نویسنده با فریدون جوادی، ۱۳ ژوئنهٔ ۲۰۱۳.

مسخره‌ای» برای توجیه تأخیر وجود داشت؛ «و اقتصاد مملکت ما کاملاً بد است! به این دلایل است که من دائم فشار می‌آورم؛ و هر روز فشار را بیشتر خواهم کرد.»[۴۸]

بسیاری از ایرانیان و اغلب ناظران خارجی با شاه هم‌نظر بودند که ایران تا رسیدن به دمکراسی پارلمانیِ باثبات راه درازی در پیش دارد. در سال ۱۳۴۶، مسافری آمریکایی گفته بود: «جهل در مناطق روستایی ایران باورنکردنی است. روستایی پیری که نخستین بار فیلم می‌دید دستور داد برای همهٔ بازیگران میهمانی بگیرند، با این باور که آنان می‌توانند به طریقی از تلویزیون بیرون بیایند و با او چلوکباب بخورند. در روستایی دیگر، بیننده زمانی که داشت شخصیّت منفی فیلم وسترن هالیوودی را تعقیب می‌کرد صفحهٔ تلویزیون را خُرد کرد.»[۴۹]

شاه درک می‌کرد که وضع موجود تا ابد قابل دوام نیست. در میانهٔ دههٔ چهل شمسی، شاه بعد از خواندن نتایج یک طرح مطالعاتی آمریکایی دربارهٔ نوسازی جوامع، پذیرفت که «تا سال ۲۰۰۰ دنیا به دو جامعهٔ کشاورزی و صنعتی تقسیم خواهد شد. آن وقت، برای کشورهای عقب‌مانده صنعتی‌شدن بسیار دیر خواهد بود.» محتوای سند یاد شده به نوعی شالوده کار و توجیه صنعتی کردن شتابزدهٔ ایران تنها در یک نسل شد. شاه گفت: «در حیات هر ملّت، تنها فرصت‌هایی معدود وجود دارد که طی آن همه چیز برای ممکن ساختنِ رشد سریع فراهم می‌شود. این یکی از همان فرصت‌هاست. ما باید حدّاکثر بهره را از آن ببریم.» او نمی‌خواست بگذارد که ایران فرصت ارزشمند را با تسلیم شدن مجدّد به آزمودن بی‌نتیجهٔ دمکراسیِ سبکِ غربی از دست بدهد. «ما باید عقب‌ماندگی بادنیای پیشرفته را در زمانی محدود و معیّن جبران کنیم.»[۵۰]

لیندون جانسون، جانشین کِنِدی در کاخ سفید، اصلاح اقتصاد و جامعهٔ ایران را تشویق و از آن پشتیبانی می‌کرد؛ اگرچه دفتر اطّلاعات و تحقیقات وزارت خارجه[۵۱] هشدار می‌داد که «دوام نامحدود حکومت فردی جزو واقعیّت‌های آینده نخواهد بود. به جهاتی که هنوز دقیق معلوم نیست، محتمل به نظر می‌رسد که شاه با انتخاب بین این دو گزینه روبه‌رو خواهد شد: اجازهٔ مشارکت بیشتر مردم در حکومت یا پذیرش خطر جدّی از دست دادن قدرت.» این دفتر تذکّر می‌داد که «در عین حال که شاهدی بر قریب‌الوقوع بودن حریقی

---

[48] Bayne (1968), p. 233.

[49] "Revolution from the Throne," p. 32.

[50] Bayne (1968), p. 233.

[51] the State Department's Bureau of Intelligence and Research

ویرانگر نیست، مجالی برای آسودگی خاطر هم نیست.... اگرچه ایران از ثبات تحمیلی از بالا برخوردار است و بقای کوتاه‌مدتش تا زمانی که اتّفاقی برای شاه نیفتد معقول به نظر می‌رسد، آیندهٔ ایران تیره‌وتار از مخاطراتی است که ممکن است اوضاع سیاسی‌اش را عمیقاً دگرگون سازند.»[۵۲] ناظرانی دیگر تذکّر می‌دادند که نیروهای امنیّتی سلطه‌شان بر جامعهٔ ایرانی را تا حدّ وحشت روشنفکران و دانشجویان و روحانیانی شدّت داده اند و این گروه از نابودی تفکّر مستقلّ و آزادی‌های ابتدایی سخت شکایت دارند. شاه «از مجلس عمدتاً برای حفظ ظاهر استفاده می‌کند. همهٔ نامزدان نمایندگی باید به تأیید ساواک و پلیس سیاسی قدرتمندش برسند و انتخابات چنان ترتیب داده می‌شود که حزب ایران نوینِ در مجلس به اکثریّت قاطع برسد.... مطبوعات زیر نظرند و هر نوع انتقاد علنی از شاه منع قانونی دارد.»[۵۳]

به این نگرانی‌ها طی سفر رسمی موفّقیّت‌آمیز شاه به آمریکا در اوت ۱۹۶۷/مرداد و شهریور ۱۳۴۶ تقریباً پرداخته نشد. پنج سال پیش از آن، کِنِدی، رئیس‌جمهور آمریکا، در امور داخلی ایران مداخله و نامزد خود برای نخست‌وزیری به شاه تحمیل و سقوط قریب‌الوقوع خاندان پهلوی را پیش‌بینی کرده بود. پنج سال بعد، کندی با گلولهٔ قاتلی کشته شد و شهرهای آمریکا در شورش‌های شهری و اعتراضات طرف‌داران حقوق شهروندی به آتش کشیده شد و جامعهٔ آمریکا بر سر جنگ ویتنام عمیقاً دچار شکاف گردید. شاه تصریح کرد که، با تثبیت امنیّت و گسترش رفاه، ایران چنان خود را قدرتمند ساخته است که می‌تواند سیاست «ملی‌گرایی مثبت»[۵۴] را پیگیری و موضعی کمتر ملاحظه‌کارانه در قبال آمریکا اتّخاذ کند. شاه طی گفتگویی با *نیو یورک تایمز* در شهریور ۱۳۴۶ تأیید کرد که «سیاست مستقلّ ما امروز کاملاً تثبیت شده است.»[۵۵] او از تحسین جانسون، که وی را دولتمردی بصیرخوانده بود، لذّت می‌برد. رئیس‌جمهور آمریکا گفته بود تلاش‌های او برای نوسازی کشور قدیمی‌اش «سرمشق همهٔ خاورمیانه است. شما بدون اعمال خشونت و

---

[52] Eric Hogland, project ed., *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), "Political/Intelligence Issues: The Strength and Durability of the Shah's Regime—Assessments of the Bureau of Intelligence and Research (INR)," p. 3.

[53] "Revolution from the Throne," p. 33.

[54] positive nationalism

[55] Eric Pace, "Shah of Iran Says He Hopes World Will 'Do Without' Military Alliances," *New York Times*, September 14, 1967.

خون‌ریزی ترقّی می‌کنید ـ درسی که دیگران هنوز نیاموخته‌اند.»[56] جانسون درخواست شاه را برای خرید دو اسکادران [57] جت جنگندهٔ پیشرفته پذیرفت. ناظران دیپلماتیک آن را نخستین گام در تحقق طرحی بلندپروازانه تعبیر کردند که الزاماً ایران را در درازمدت جانشین بریتانیای کبیر در مقام حافظ امنیّت خلیج فارس می‌ساخت.[58]

تصمیم شاه مبنی بر اینکه سرانجام پس از تأخیرِ طولانی مراسم تاج‌گذاری‌اش را در پاییز ۱۳۴۶ برگزار کند روشن‌ترین نشانِ اطمینان او به این بود که خود و کشورش روزهای بد شورش و قتل سیاسی و انقلاب را از سر گذرانده بودند. شاه توضیح داد که «پادشاهی کشوری فقیر موجب رضایت و افتخار نیست. بنابراین، در گذشته، حسّ می‌کردم که برگزاری مراسم تاج‌گذاری موجّه نیست. امروز به پیشرفتی که کرده‌ایم مفتخرم.»[59] شاه در همان سنّی بود که پدرش زمان تاج‌گذاری به سال ۱۳۰۵ داشت. در آن سال، او هفت‌ساله بود، یعنی سنّی که اکنون رضا، فرزند ارشد او داشت. به دنیا آمدن فرحناز، در ۲۱ اسفند ۱۳۴۱، دو سال و اندی پس از تولّد ولیعهد، دلیل خوبی برای جشنی بزرگ بود. پدر و دختر، هر دو خجالتی، با هم الفت فراوان یافتند. شبی در سعدآباد شاه جلسهٔ وزیران خود را اداره می‌کرد که در باز شد و فرحنازِ سه‌سال‌ونیمه گریان وارد شد، «پدر، بیا!»

شاه تظاهر به بی‌توجّهی کرد و به صحبتش ادامه داد. اندکی بعد سرها به سوی کشمکشی چرخید که در آن دختر خردسال خود را از دست پرستارش خلاص کرد و «طول تالار را دوید و در حالی که شادمانه بالا را نگاه می‌کرد خود را به پاهای پدر آویخت.»

او اصرار می‌کرد: «پدر، بیا!»

شاه لبخند زد و از جا برخاست و در حالی که زیر لب چیزی دربارهٔ "رفتار خجالت‌آور" می‌گفت با دخترش از اتاق جلسه خارج شد. در غیبت کوتاه شاه، وزیران به گفتگو ادامه دادند. بعد از بازگشت شاه به جلسه ، وزرا به احترام از جا برخاستند، و او را آشکارا آرام دیدند. شاه مصمّم بود از ارتکاب اشتباهات دوران کودکی خودش پرهیز کند. شاه به بهای نگرانی همسرش به خواسته های فرزندانش تن میداد و از اعمال انضباط در مورد آنها پرهیز داشت.[60]

---

[56] "LBJ Calls Iran's Progress a Lesson 'Others Have to Learn,'" *Washington Post*, August 23, 1967.

[57] squadron

[58] "US Asks Shah's Aid in Mideast."

[59] "A Revolutionary on the Throne," *Kayhan International*, October 29, 1967.

[60] Bayne (1968), p. 33.

* * *

شور و هیجان تاج‌گذاری از یک سال پیش شروع شده بود. مجلهٔ *تایم* گزارش داد: «در این ماه، در ایران، جشنی برگزار می‌شود که کمتر کشوری شبیه آن را دیده است. کشور از انقلاب دو گانه ای ـ اجتماعی و صنعتی ـ در جنب‌وجوش است و برای نخستین بار طی ۶۰۰۰ سال مردم از رفاه واقعی برخوردارند.... در هفت روز پرخروش و هفت شب شادی‌بخش، تاج‌گذاری پادشاهی را جشن می‌گیرند که بانی این دستآورد ها است.»[٦١] از سال پیش، طالع‌بینان مردان را به هم‌بستری با زنانشان تشویق کرده بودند تا شاید نوزادشان از موهبت تولّد در روز تاج‌گذاری برخوردار شود و در نتیجه «بیمارستان‌های سراسر ایران منتظر افزایش ناگهانی تولّد نوزاد در روز تاج‌گذاری‌اند.»[٦٢] ایرانیان از آینده خود مطمئن و به آن امیدوار بودند. کدخدای روستایی که یک حلقه چاه آب و چند رادیو و یک یخچال داشت می‌گفت: «خدا به اعلیحضرت اجر بدهد که زندگی ما را بهتر کرد.»[٦٣]

در بزرگداشت این روز دولت هزاران مدرسه و بیمارستان و طرحهای عمرانی، از جمله تالار بورس تهران و تالار رودکی و تأسیسات بارگیری نفت در خلیج فارس را افتتاح کرد.[٦٤] اقدام خشونت‌بار اعدام مجرمان در میدان‌های عمومی متوقّف شد.[٦٥] در میان ۴۸۱۱ محکوم جنایی‌ای که مشمول عفو شاه شدند،[٦٦] طرّاحان حملهٔ سه سال پیش در کاخ مرمر هم بودند.[٦٧] در شیراز، ملکه نخستین جشن هنر سالانهٔ شیراز را افتتاح کرد که ایران را در عرصهٔ هنر پیشرو[٦٨] پیشتاز ساخت و جاذبه‌ای برای مسافران خارجی شد.[٦٩] اجرایی از یِهودی مِنوهین[٧٠]، ویلون‌نواز مشهور، از محل تخت‌جمشید، بازماندهٔ کاخ شاهان هخامنشی، به وسیلهٔ رادیو برای مردم پخش شد. در موزه‌های سراسر جهان، نمایشگاه‌هایی

---

[61] "Revolution from the Throne," p. 32.

[62] Ibid., p. 34.

[63] "Iran: Crowns Himself—and His Queen," *Time*, November 6, 1967, p. 47.

[64] "Hoveyda Opens Stock Exchange," *Kayhan International*, October 24, 1967.

[65] Pace, "Oil Boom."

[66] "Royal Pardon for Convicts," *Kayhan International*, October 26, 1967.

[67] "Monarch Pardons Marble Palace Conspirators," *Kayhan International*, October 29, 1967.

[68] avant-garde arts

[69] "Empress Opens Arts Festival at Shiraz," *Kayhan International*, September 12, 1967.

[70] Yehudi Menuhin (1916-1999)

از هنر ایرانی بر پا شد. تل‌استار[۷۱] اروپا اعلام کرد که ماهواره‌اش تاج‌گذاری را به طور مستقیم برای ۲۷۰ میلیون بینندهٔ تلویزیون در جهان مخابره خواهد کرد.[۷۲] میلیون‌ها چراغ خیابان‌ها را زینت داده بود، چنان که تهران از آسمان شبیه «صندوق جواهر» بود.[۷۳]

شاه به‌منظور قدردانی از کوشش‌های همسرش و تأکید بر اینکه به دوران کنار گذاشتن زنان ایرانی از جامعه بازگشتی نخواهد بود در شهریور ۱۳۴۶ اعلام کرد از مجلس مؤسّسان می‌خواهد که، در صورت درگذشت او پیش از رسیدن ولیعهد به سنّ قانونی، فرح را نایب‌السلطنه قرار دهد. وجه نمادین این تصمیم آشکار بود. ابتکار تعیین نایب‌السلطنه در داخل و خارج ایران گامی مهمّ در ترفیع حقوق زنان در کشورهای اسلامی دیده و از آن استقبال شد. با این حال، در پشت صحنه، این اقدام موجب جدالی شد که سردمدارش محافظه‌کاران دربار بودند که پیش‌تر، از وجههٔ عمومی برجستهٔ ملکه و فعّالیّت‌های اجتماعی‌اش ناراضی بودند. آنان با فکر اعطای قدرت به بانوی جوان با دیدگاه‌های لیبرالی مخالفت بودند و برای به شکست کشیدن این تمهید، به تلاشی بی‌حاصل دست زدند. در هیئت دولت، اردشیر زاهدی رهبری مخالفت را بر عهده گرفت. زاهدی، که در آن زمان وزیر خارجه بود، زمانی از شایستگی‌های فرح در مقام همسری مناسب برای شاه دفاع کرده بود و از نگرانی‌ها پیرامون پیوند خانوادهٔ دیبا با خانواده مصدّق کاسته بود. حال، زاهدی نگران بود که افزایش نفوذ فرح به قیمت کاهش نفوذ او تمام شود. در جلسهٔ هیئت دولت، او مخالفت آشکار خود را با لایحهٔ نیابت سلطنت ابراز داشت. او می‌گوید: «به شاه گفتم عاقلانه نیست. دیگر وزرا لایحه را در حالی امضای کردند که می‌دانستند بدون امضای من هرگز قانون نخواهد شد. هیچ کس با این فکر موافق نبود.»[۷٤]

شاه بر سر ایرادات زاهدی با او مقابله نکرد و حتّی از طرحش برای تجدید نظر در قانون اساسی با قاطعیّت دفاع نکرد. شاه مطابق روش معمولش در امور داخلی که نیازمند اقدام قاطع بود به آن اندیشید و تأمّل کرد و علامت‌های متضادّی فرستاد تا هر دو سوی مخالف و موافق را آرام سازد. سرانجام مجلس مؤسّسان تغییر در موضوع جانشینی را تصویب کرد، ولی ایرادات محافظه‌کاران را با افزودن قیدی لحاظ کرد که به شاه اجازه می‌داد چنانچه زمانی

[71] Telstar

[72] "270 Million People See Eurovision Telecast," *Kayhan International*, October 28, 1967.

[73] "Tehran 'Like a Box of Jewels' from the Sky," *Kayhan International*, October 24, 1967.

[۷٤] مصاحبهٔ نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ اکتبر ۲۰۱۲.

نظرش تغییر یافت، جانشینی دیگر تعیین کند. اگر زمانی ملکه بر تخت می‌نشست، همچنین ملزم بود که در قدرت با شورایی مشورتی مرکّب از هشت نفر شریک شود.[۷۵] با این همه، زاهدی، وزیر خارجه، که هرگز موقعیّت قانونی جدید فرح را به رسمیّت نشناخت، تعیین نایب‌السلطنه را یکی از غیرعاقلانه‌ترین و احساسی‌ترین تصمیمات شاه می‌دید. اسداللّه عَلَم، وزیر دربار، که دربار شاهنشاهی را اداره می‌کرد و زیرکانه مراقب وقایع بود، درک بهتری از لیبرال‌مَنشی فرح داشت و آن را به ثمرهٔ طبیعتی حسّاس و آگاهی اجتماعی تعبیر می‌کرد. او در یادداشت‌های خود نوشت: «وجود شهبانو یک عامل تعدیل‌کنندهٔ بزرگی است که امیدوارم همیشه باقی بماند و از تباهی قدرت جلوگیری بکند. شهبانو تنها کسی است که می‌تواند همهٔ مطالب را به شاهنشاه بگوید. من در درجهٔ دوم هستم، ولی خیلی عقب‌تر. چون کس دیگری نیست، من درجهٔ دوم می‌شوم ولی ... آنچه که من می‌توانم به عرض برسانم با آنچه شهبانو می‌توانند بگویند اصلاً قابل مقایسه نیست.»[۷۶]

* * *

در نور ملایم پاییزی ۴ آبان ۱۳۴۶، کالسکه‌های طلایی از کنار صدها هزار تماشاچیِ هلهله‌گر چهارنعل به سمت کاخ افسانه‌ای گلستان در تهران رفتند. صدها میهمان در لباس‌های رسمی و جامه‌های بلند زنانه با رنگ‌های شاد و روشن و نیم‌تاج بر سر پیش‌تر در کاخ حاضر شده بودند. اندکی بعد از ساعت یازده، شاهدخت‌ها و شاهزاده‌های پهلوی به تالار سلام کاخ گلستان وارد شدند که تخت نادری‌اش پوشیده از بیست‌وپنج هزار یاقوت سرخ و کبود و زمرد و مزیّن به تصاویری از شیر و طاووس و اژدها بود. پشت سر آنان، افسران ارشد شاه و دستیاران او با شمشیرهای برافراشته و پرچم‌ها و نشان سلطنتی بودند. سپس، ولیعهد، شاهزاده رضا، علی‌رغم آواز جمعیِ روبه‌اوجِ پس‌زمینه، لبخندزنان وارد شد. والدینش او را واداشته بودند که فیلم‌های خبری قدیمی مربوط به تاج‌گذاری ملکه الیزابت دوم را تماشا کنند تا از رفتار بی‌نقص پرنس چارلز[۷۷] در آن زمان سرمشق بگیرد. شخص بعدی که وارد تالار سلام شد ملکه فرح بود که با جامهٔ ابریشمی بلند و موهای شینیون‌شده به شیوه آرایش خود

---

[75] "Assembly Names Empress Regent," *Kayhan International*, September 9, 1967.

[76] Asadollah Alam, *The Shah and I: The Confidential Diary of Iran's Royal Court, 1969–1977*, introduced and edited by Alinaghi Alikhani (New York: St. Martin's Press, 1991), p. 171.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۲، ۶ مهر ۱۳۴۹.

[77] Prince Charles (1948-)

و سروگردن برافراشتهٔ مزین به گوشواره‌ها و گردن‌بند زمردنشان، مجلس را خیره کرد. غریو شیپورها ورود شاه به تالار را اعلام داشت.

مراسم تاج‌گذاری با دعای سیّد حسن امامی، امام جمعهٔ تهران، آغاز شد. امامی تعهّد شاه به عدالت اجتماعی را ستود و به او یک جلد *قرآن* هدیه داد که شاه آن را بوسید. ناظری نوشت: «این مراسم شایستهٔ برگزاری در دربار امپراتوری روسیّه بود. شاه کمربندی قیمتی و شمشیری با غلافِ مرصع به کمر بست. نظامیان ابتدا ردایی طلایی و آبی‌رنگ بر دوش او گذاشتند و سپس تاج شاهی را به او عرضه کردند.»[۷۸] گزارشگر روزنامهٔ *نیو یورک تایمز* نوشت: «شاه و ملکه طیّ مراسم کاملاً خونسرد بودند، امّا ولیعهد در زمان نطق کوتاه پدرش در صندلی آرام نداشت. چشمان فرح به میهمانان عالی‌مقام بود که در هوای بیست‌وچند درجه‌ای تالار، لباس شب رسمی و جامه‌های بلند بر تن داشتند. دو پنکهٔ برقی پنهان از چشم حضّار شاه و ملکه را خنک می‌کردند، امّا شاه زیر چراغ‌های داغ فیلم‌برداری کمی عرق کرده بود. شاهدخت شهناز، دختر بیست‌وهفت‌سالهٔ شاه و ثمرهٔ نخستین ازدواج از سه ازدواج او، طیّ مراسم گریان بود.»[۷۹]

شاه قصد داشت به شیوهٔ ناپلئون و ژوزفین[۸۰] بر سر خود و همسرش تاج بگذارد. او پیش‌تر به همسرش عنوان «شهبانو» اعطا کرده بود تا او را از همسران قبلی‌اش متمایز کند. تاج پهلوی برای تاج‌گذاری پدرش ساخته شده بود و با سه‌هزار قطعه الماس و مروارید، «شکلی تقریباً شبیه به سبد کاغذ باطله با شاه‌پَری در جلوی آن» داشت.[۸۱] در لحظهٔ مقرّر، شاه میان فریادهای «جاوید شاه» بر تخت طاووس نشست و تاج را بر سر نهاد و صدای شلّیک صدویک تیر توپ سلام در چهار سوی شهر شنیده شد. سپس ملکه به تخت نزدیک شد و ملازمانش شنلی از مخمل سبز به طول هشت متر را بر شانه‌هایش محکم کردند که با پوست مینک سفید حاشیه‌دوزی شده و مرصع به زمرد و الماس و مروارید بود. او در برابر همسرش بر بالشی زربفت زانو زد و شاه بر موهای او تاجی مزیّن به الماس و یاقوت و زمرد را قرار داد که به خورشید تابنده می‌مانست و «چون شهری بود تابان در میان شعله‌ها .»[۸۲] نخستین ملکه‌ای که در تاریخ ایران تاج‌گذاری کرده بود در حالی که می‌کوشید اشک‌هایش را نگه دارد

---

78 Patrick O'Donovan, "Shah's Byzantine Rite," *Washington Post*, October 27, 1967.

79 Eric Pace, "Coronation of a Modern Monarch and His Queen in Iran Is Marked by Pomp of Old Persia," *New York Times*, October 27, 1967.

80 Josephine (1763-1814)

81 O'Donovan, "Shah's Byzantine Rite."

82 Ibid.

هرگز آن قدر شادمان دیده نشده بود.[۸۳] گزارشگر روزنامهٔ *تایمز* لندن نوشت: «در واقع، شهبانو و پسرش ستارگان این نمایش پرتجمّل و پرتلألو در تالار آینه تاج‌گذاری شدند. شهبانو فرح متبسم و خونسرد و آرام تاج خود را باوقار بر سر گرفت و، با نهایت قدردانی، به دختر خردسال خود فرحناز، که در این مراسمِ نیم‌ساعته بانشاط بر روی صندلی فیروزه‌رنگش نشسته بود، چشم دوخت. در مقابل، به نظر می‌رسید که شاه از تاج طلایی و سرخ‌رنگِ مزیّن به پَر شترمرغ و از لباس کمرتنگِ فرماندهی کلّ نیروهای مسلّح احساس سنگینی و فشار می‌کند. بعد از تاج‌گذاری، شاه به روانی، صحبت و ابراز امیدواری کرد که خود و همسرش و فرزندش در ادای وظایفشان برای آینده توفیق یابند.»[۸۴]

در پایان سخنرانی، «توپ‌ها شلّیک کردند و زنگ‌ها به صدا درآمدند و شیپورها نواختند و مردم فریادها به تحسین برداشتند و جشنی ملّی آغاز شد.»[۸۵] یکی از میهمانان گفت: «بی‌اعتنا به تعظیم‌ها و کُرنش‌هایی که حاضران را مانند ساقه‌های گندم در برابر باد، خم و راست می‌کرد»،[۸۶] شاه و ملکه و ولیعهد رضا تالار سلام را با همراهی آواز سرایندگانی ترک گفتند که سرود تاج‌گذاری را می‌خواندند: «شاهِ شاهان، به سر نهد تاج شاهنشهی. بوَد شاهنشهی تو جاودان.»[۸۷] آنان حیاط کاخ گلستان را بر فرش قرمزی به طول حدوداً صد متر، در کنار باغچه‌های گُل سرخ و ابلق از نور خورشید و رقص فواره‌ها، طیّ کردند تا چندهزار میهمان گردآمده در جایگاه تماشاچیان برایشان ابراز احساسات کنند.

شاه و ملکهٔ تازه‌تاج‌گذاری‌کرده در کالسکه‌ای طلایی از کاخ گلستان به کاخ مرمر بازگشتند ـ کالسکه‌ای که صنعتگران ونیزی اختصاصاً برای این مراسم ساخته بودند و هشت اسب سفید اصیل مجاری آن را می‌کشیدند. سواران نیزه‌دار با کلاه‌خودهای نقره‌ای پروسی پیش‌قراول بودند و هواپیماها از بالا مسیر را با ۱۷۵۳۲ شاخه گُل سرخ، به شمار روزهای عمر شاه، شهر را گُل‌باران کردند.[۸۸] گزارشگر روزنامهٔ *واشینگتن پُست*[۸۹] نوشت: «جمعیّت عظیم

---

[83] "Empress Had to Fight Back Tears," *Kayhan International*, November 5, 1967.

[84] Nicholas Herbert, "The Shah Crowns Himself at Brilliant Tehran Ceremony," *Times* (London), October 27, 1967.

[85] O'Donovan, "Shah's Byzantine Rite."

[86] Ibid.

[87] Pace, "Coronation of a Modern Monarch."

[88] "Crowning the Shadow of God," *Time*, November 3, 1967. *one for every day of the Shah's life*: Ibid.

[89] *Washington Post*

بود، اغلب مرد و جوانان و اغلب در لباس‌های رنگارنگ. تماشاییان دست می‌زدند و هلهله می‌کردند و در نقاطی تقریباً قابل مهار کردن نبودند. هنگامی که هجوم می‌آوردند بوته‌ها را لگدمال می‌کردند. شماری از زنان هلهله می‌کشیدند. گروه‌های موسیقی می‌نواختند و نیروهای نظامی، که به صفّ شده بودند، سلام می‌دادند.»[۹۰] شاه و ملکه لبخند می‌زدند و برای قدردانی دست تکان می‌دادند. «موکب آنان با سرعت قدم زدن خیابان‌های شهری را پیمودند که به سبک جشنواره‌ای محلّی، امّا در ابعادی بی‌کران، تزیین شده بود: شمار زیادی تاج پرزرق‌وبرق، میلیون‌ها لامپ، فواره‌های جدید، طاق نصرت‌های چوبی، پرچم سبز و سفید و سرخ ایران در همه جا.» جشن‌ها تا بعد از نیمه‌شب ادامه یافت، مردم در خیابان‌ها شاد و پرهیجان بودند. روزنامهٔ *کیهان انگلیسی* نوشت: «مردمِ بی‌خواب یا میهمانی گرفته بودند یا در جشن‌های خیابانی بودند. آنها از گشت و گذار در خیابان‌ها، پیاده یا با وسیله، لذّت می‌بردند و این تجمع سبب راه‌بندان‌های سنگین شده بود. در خیابان‌های تهران و در هتل‌ها همهٔ لهجه‌ها و گویش‌ها، از شمال تا جنوب کشور، شنیده می‌شد. کشاورزان، که معمولاً سر شب می‌خوابند، تا ساعت ۱:۳۰ صبح امروز در خیابان‌ها بودند.»[۹۱]

بعدازظهر آن روز، پهلوی‌ها در رژه‌ای نظامی به مدّت سه ساعت حاضر شدند و شبانگاه میهمانی شام رسمی در وزارت خارجه برگزار شد و با اجرای ویژهٔ سلطنتیِ نخستین اُپرای مکتوب ایرانی در تالار کنسرت رودکی تهران، که جدیدالتأسیس بود، پی گرفته شد. در نیمه‌شب، تهران صحنهٔ آتش‌بازی‌ای تماشایی بود. حتّی سخت‌گیرترین منتقدان شاه، یعنی روشنفکران، رضایت دادند که یک روز خوش به او ببینند. یک استاد دانشگاه تهران که تصدیق می‌کرد هنوز مخالف شاه است، معترف بود که «او انقلابی را بدون کشتن گولاگ‌ها[۹۲] (اداره کل اردوگاه‌های کار و اصلاح در زمان استالین) تحقّق بخشید و جنگ سرد را بدون آنکه یکی از اقمار قدرت‌ها شود از سر گذراند. در مجموع، هزینه‌ای را که می‌پردازیم ــ و شما می‌توانید هزینهٔ تاج‌گذاری را هم اضافه کنید ــ تا کنون کاملاً پذیرفتنی بوده است.»[۹۳]

میهمانان خارجی هنگام ترک تهران عمیقاً تحت تأثیر این مراسم پرشکوه و مردمی در پشتیبانی از پادشاهی بودند. ناظری بریتانیایی نوشت: «ایران تاج‌گذاری‌ای آبرومندانه و

---

[90] O'Donovan, "Shah's Byzantine Rite."

[91] "The Night of Nights in Tehran," *Kayhan International*, October 28, 1967.

[92] kulaks

[93] "Iran: A King Crowns Himself—and His Queen," p. 47.

مجلّل و مردمی داشت.»[۹۴] آمریکاییِ‌ای حاضر در مراسم گفت: «صبحی بود با جواهراتی پرتلألو، که واقعاً به درشتیِ تخم کبوتر بودند، با الماس‌های بی‌شمار، با جامه‌های سنگینِ پوشیده از مرواریدهای طلایی، با شمشیرهای برافراشته به احترام. مراسم یادآور شکوه گذشتهٔ امپراتوری روم شرقی بود؛ کاملا با رنگ نظامی. آن نوع اتّفاقی بود که وقتی رخ می‌دهد مردم را وامی‌دارد که بگویند دیگر رخ نخواهد داد.»[۹۵]

---

[94] Herbert, "The Shah Crowns Himself."

[95] O'Donovan, "Shah's Byzantine Rite."

۷
خاندان سلطنتی و شورشیان

بیدار شوید و به این حقایق و واقعیّت‌ها توجّه کنید، به مسائل روز توجّه کنید![1]
ـ روح‌الله خمینی

من همیشه سرنوشت خاندان رُمانُف را در ذهن داشتم.[2]
ـ ملکه فرح

پیرمرد در غربت، در دنیایی دور از آن صحنه‌های پرماجرا[3]ی شکوه پایتختِ شاه، پیش از طلوع آفتاب از خواب برمی‌خاست[4] و بقیّهٔ روز را با برنامه‌ای چنان دقیق پی می‌گرفت که هم‌محلّه‌ای‌هایش در نجف می‌توانستند ساعت‌هایشان را با زمان رفتن روزانهٔ او به حرم تنظیم کنند.[5] آیت‌الله العظمی روح‌الله خمینی ساعت پنج صبح برای عبادت از خواب برمی‌خاست و، ساعت هفت، صبحانه ای شامل شامل نان و پنیر و گردو می‌خورد و بقیه روز را به مرور

---

1 Imam Khomeini, *Islamic Government: Governance of the Jurist* (Tehran: International Affairs Department, The Institute for Compilation and Publication of Imam Khomeini's Works, 2008), p. 131.

عبارت از کتاب روح‌الله خمینی، *ولایت فقیه، حکومت اسلامی:* (تهران، مؤسّسهٔ تنظیم و نشر آثار خمینی، ۱۳۹۴)، ص ۱۴۵. نقل شده است.

۲ مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۲۶ مارس ۲۰۱۳.

3 Ruritanian

۴ مصاحبهٔ نویسنده با یکی از محافظان سابق آیت‌الله خمینی، ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

5 Ibid.

اخبار، خواندن کتاب، نوشتن موضوع درس، دیدار با مریدان و دستیارانش می‌گذراند. پس از نماز ظهر، ناهار می‌خورد، چُرتی طولانی می‌زد؛ و باز به خواندن و نوشتن و ملاقات با افراد می‌پرداخت. روز کاری ساعت ۵ عصر پایان می‌یافت، و اهل خانه برای قدم زدنی نیم‌ساعته به او ملحق می‌شدند. بعد از صرف شام و خواندن نماز مغرب و عشا و باز خواندن و نوشتن، ساعت ده شب چراغ‌ها خاموش می‌شدند. یکی از مریدان جوان خمینی که بعد محافظ او شد می‌گوید: «انضباط او بر ما هم اثر می‌گذاشت.»[۶] هر چه باشد، تمرکز جدّی و دیدنِ کار و تغذیهٔ سادهٔ آیت‌الله یادآور مردی بود که او قصد نابودی‌اش را داشت؛ و نیز مانند شاه، سخت می‌کوشید که طبیعت واقعی‌اش را از مردم ایران پنهان سازد ـ مردمی که به نظر او نیز حکمرانی مردی مقتدر را ترجیح می‌دادند. محافظ او می‌گفت: «در جلسات خصوصی، مردی شاد و شوخ بود. در عین حال، در جلسات عمومی، جدّی بود و لبخند نمی‌زد.»[۷]

خمینی نگران آینده‌اش بود و به آن فکر می‌کرد. در نخستین سال‌های سخت اقامتش در آن شهر خاک‌آلود، گلایه می‌کرد که «نمی‌دانم چه گناهی کردم که باید در چند روز باقی مانده از عمرم در این شهر حبس شوم.»[۸] آیت‌الله، که در کشوری خارجی میان اعراب سُنّی و جدا از مریدانش و دور از هر آنچه در قم با آن مألوف بود می‌زیست، خود را «این پیرمردی که آخرین دقایق عمرش را می‌گذراند»[۹] می‌خواند. حکومت پهلوی امیدوار بود که هر چه خمینی بیشتر از انظار عمومی دور بماند، احتمال از یاد رفتنش بیشتر شود. پرویز ثابتی، عضو ساواک، با مُخبران در خانهٔ خمینی نفوذ کرده بود.[۱۰] ارتشبد نصیری رئیس ساواک به شاه اطّلاع داد که «دندان‌های نیشِ کوسهٔ پیر کشیده شده است.»[۱۱] حال، آیت‌الله در میانهٔ دههٔ شصت زندگی‌اش با این دورنمای واقعی روبه‌رو بود که هرگز نتواند دوباره بر خاک ایران پای بگذارد؛ چه رسد به اینکه زنده بماند و سقوط سلسلهٔ پهلوی را ببیند.

تشکیلاتِ روحانیّت در نجف خمینی را مزاحم می‌شمرد و او را آشوبگری نامطلوب می‌دید. آیت‌الله العظمی محسن حکیم، مرجع اعلی شیعیان، احساس خود را وقتی نشان داد که به آمدنِ تازه‌وارد به عراق آشکارا بی‌اعتنایی کرد. زندگینامه‌نویس خمینی نوشته است:

---

[6] Ibid.

[7] Ibid.

[8] Baqer Moin, *Khomeini: Life of the Ayatollah* (London: I. B. Taurus, 1999), p. 147.

[9] Ibid.

[۱۰] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۰ مهٔ ۲۰۱۴.

[11] Amir Taheri, *The Spirit of Allah: Khomeini and the Islamic Revolution* (Bethesda, MD: Adler & Adler, 1986), p. 155.

«نجف، مانند قم و مشهد، در بهترین حالت مرکز توطئه و شایعه‌پراکنی بود. رقابت سیاسی-مذهبی میان روحانیانِ شیعه به همان شدّتی است که در هر حزبی و گاه به کارهای بچّگانه می‌کشد: آیت‌اللّه ها از صحبت با هم نیز پرهیز می‌کنند. زندگی آنان مبتنی بر سرسپردگی و شبیه سران قبایل است، و نه پیشوایان معنوی. از این رو، مراکز دینی عمدهٔ تشیّع همواره شبیه اتّحادیّه‌ای از تیول‌داران بوده.»[۱۲]

در یکی از معدود ملاقات‌های دو آیت‌اللّه ، حکیم و خمینی، آنان دربارهٔ مزایای برپایی شورشی دیگر بر ضدّ خاندان پهلوی و انقلاب سفید بحث کردند. در سنّت تشیّع، روایتی حماسی‌تر یا نمایشی اخلاقی‌تر از شهادت امام حسین و خانواده‌اش به دست یزید، خلیفهٔ وقت، در کربلا به سال ۶۱ ق نیست. حکیم با این ادّعای خمینی مخالف بود که شاهْ یزید زمان شده بود و علما مکلف بودند شورشی دیگر را بر ضدّ پادشاهی ایران رهبری کنند.

حکیم اخطار کرد: «اگر قیام کنیم و خونی از بینی کسی بریزد، سروصدایی بشود، مردم به ما ناسزا می‌گویند و سروصدا راه می‌اندازند.» با اینکه خمینی به سبب رهبری مبارزه با شاه مشهور شده بود، هنوز مراجع تقلید هم‌قطارش میان مردم از حمایت بیشتری برخوردار بودند.

خمینی به حکیم گفت: «ما که قیام کردیم از احدی به جز مزید احترام و سلام و دست‌بوسی ندیدیم.»

حکیم پاسخ داد: «چه باید کرد؟ بایستی احتمال اثر بدهیم، کشته دادن چه اثر دارد؟»

خمینی استدلال کرد که کشته شدن دقیقاً همان چیزی است که جنبش انقلابی به آن نیاز دارد. شهادت باید جشن گرفته و از آن استقبال شود، نه آنکه از آن ترسید یا پرهیز کرد. او به تندی جواب داد: «باید جانبازی کرد. بگذارید تاریخ ثبت کند که، وقتی به دین حمله شد، عدّه‌ای از علمای شیعه قیام کردند و دسته‌ای از آن‌ها کشته شدند.»[۱۳]

* * *

در کاخ، شورشی از نوع دیگر در حال تکوین بود.

کمتر از هجده ماه پس از آنکه شاهدخت شهناز در مراسم تاج‌گذاری پدرش گریان دیده شد، شاه نتیجه گرفت که دخترش «به افکار مالیخولیایی» دچار شده است، به گونه‌ای

---

[12] Moin (1999), p. 147.
[13] Ibid., p. 142.

که او را تهدید به محرومیّت از ارث کرد.[۱۴] شاهدخت شهناز، با گونه‌های خوش‌تراش مرمرین و چشمان قهوه‌ای‌رنگ جذّابِ پدرش و شباهت ظاهری عجیب به هنرپیشهٔ شوربختِ هالیوود، شارون تِیت[۱۵]، همان قدر زیبا بود که بی‌قرار. ازدواج او و اردشیر زاهدی بعد از مراجعت آن دو به تهران، پس از چند سال نمایندگی سیاسی ایران در لندن و واشینگتن به طلاق انجامید. ترقّیِ سریع اردشیر با انتصابش به وزارت خارجه ادامه یافت. امّا همسر سابقش راهی کاملاً متفاوت در پیش گرفت. مانند بسیاری از جوانان تحصیل‌کردهٔ خانواده‌های مرفّه ایرانی در اواخر دههٔ چهل شمسی، شاهدخت شهناز به خودشناسی معنوی گرایش یافت[۱۶] که او را به «عشق بزرگ زندگی‌اش» رساند، مردی که بسیاری از طرف‌داران پادشاهی او را به دلیل کمک به رقم خوردن سرنوشت سلسلهٔ پهلوی ملامت کردند.

خسرو جهانبانی فرزند یکی از فرماندهان ارشد سابق ارتش (امان‌اللّه جهانبانی) بود که در مقام وارث یکی از خانواده‌های برجستهٔ ایرانی به رضا شاه خدمت کرده بود. خاندان جهانبانی با شاهزاده‌های قاجار نسبت داشتند و با بالاترین رده‌های خاندان پهلوی نیز در مراوده بودند. نادر، برادر خسرو، خلبانی شجاع در نیروی هوایی و مورد علاقهٔ همکارانش چنان خوش‌چهره بود که «ژنرال چشم‌آبی» لقب گرفته بود. خسرو نیز، با زلف آشفتهٔ شَبَق‌گون و چشمان نافذ و صورت شخصیّتی جذّاب داشت، اگرچه آشکارا متلوّن‌المزاج بود. او بعد از چند سال تحصیل در نیو یورک در حالی به کشور بازگشت که به شدت از طرز رفتار، پوشیدن لباس، نوع زندگی هیپی‌های دهکدهٔ گرینویچ[۱۷] و مصرف موادّ مخدر تأثیر گرفته بود. منتقدان و ستایشگران خسرو به خوش‌قیافگی او و در عین حال، خطرناکی و تکبّرش گواهی می‌دادند. او با جوانان شمال تهران در شهر می‌گشت ــ با دختران و پسران تجّار عمده و صاحب‌منصبان و افسران ارشد که تفننی به شبه‌مارکسیسم گرایش یافته و با کوکائین و حشیش و هروئین کیف می‌کردند و به تخیّلات آرمان‌شهری و شراکت در سرنوشت طبقهٔ

---

[14] Asadollah Alam, *The Shah and I: The Confidential Diary of Iran's Royal Court, 1969–1977*, introduced and edited by Alinaghi Alikhani (New York: St. Martin's Press, 1991), p. 42.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۱، ۲۷ و ۲۸ اسفند ۱۳۴۷. .

[15] Sharon Marie Tate Polanski (1943-1969)

[16] spiritual self-enlightenment

[17] Greenwich Village

محلّه‌ای در غربِ منهتن جنوبی، در نیو یورک.

کارگر و پیوستن به سنگرها برای تأسیس جمهوری‌ای خلقی هم سرگرم می‌شدند؛ گروهی که در خیالات خود خواهان دوری جستن از امتیازات طبقاتی و استقبال از لغو عناوین و مصادره اموال خانواده بودند. ممکن نبود که شاهدخت شهناز عاشق کسی نامناسب‌تر از خسرو شود؛ اگرچه همین، بی‌شک بخشی از گیرایی خسرو بود. شهناز، با وجود بهت و نگرانی پدرش، شیوهٔ زندگی خسرو را اختیار کرد و هزینهٔ عاداتشان را با مقرّری‌ای می‌پرداخت که در مقام فرزند از شاه می‌گرفت.

هر قدر شاه بیشتر تلاش می‌کرد که دخترش را از خسرو جدا سازد، عزم لجوجانهٔ شهناز برای ماندن در کنار معشوق بیشتر می‌شد. خدمت نظام وظیفهٔ جهانبانی هم به سبب محکومیّتش در دادگاه نظامی به جرم ارتکاب جرم و زندانی شدنش نتیجهٔ معکوس داد؛ چون در اوایل تابستان سال ۱۳۴۸، هر روز صبح، نخستین فرزند شاه بیرونِ درب زندان اصلی تهران (قصر) در صفّ می‌ایستاد تا وقت ملاقات شود. شاهدخت، که نه سر خود را می‌پوشاند و نه به هر شکلی خود را پنهان می ساخت، از معشوقش چون مقلّدی از مرجعش تقلید می‌کرد و در نتیجه، اهمّیّت نمی‌داد که مردم چه فکر می‌کنند. وقتی جهانبانی به زندانی دیگر خارج از تهران منتقل شد، شهناز به سوئیس رفت و در نامه‌ای به پدرش، از قصد خود برای ازدواج با مجرم محکوم خبر داد. ماجرا زمانی اوج گرفت که جهانبانی برای پرهیز از رسوایی عمومی در اواسط مرداد ۱۳۴۸ از زندان آزاد شد. عاشق او، در آخرین تلاش برای کسب موافقت پدرش با ازدواجشان، از سوئیس به تهران بازگشت. در غروب ۱۴ مرداد ۱۳۴۸، عَلَم به گارد شاهنشاهی دستور داد که از ورود خسرو به منزل شاهدخت شهناز ممانعت کنند تا او برسد و شهناز را برای دیدن پدرش به نیاوران ببرد. در نهایت خشم، عَلَم دریافت که بزه‌کار آزادشده، پیش‌تر از راه رسیده است. عَلَم دستور داد فرمانده گارد به خانه داخل شود و درصورت لزوم با زور، خسرو را اخراج کند. امّا شهناز تلفنی به عَلَم گفت که، اگر خسرو را ببرند، او هم همراه وی خواهد شد. عَلَم از شهناز تمنا کرد که نگذارد برخورد و رسوایی پیش بیاید. شهناز سرانجام رضایت داد، امّا فقط به این شرط که یک ساعت دیگر با هم باشند. عَلَم موافقت کرد، ولی نهایتاً تا ساعت سه صبح منتظر پایان کار عُشّاق ماند.[18]

صبح روز بعد، عَلَم خسته خسرو جهانبانی را در کاخ سعدآباد پذیرفت. او وقتی شگفت‌زده شد که مرد جوان قول داد «گرد زندگی درویشی» نگردد. پدر و دختر نیز در جایی دیگر از کاخ جداگانه ملاقات کردند و دیدارشان بهتر از حدّ انتظار بود. شاه به شاهدخت

---

[18] Ibid., p. 81.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۱، ۱۴ مرداد ۱۳۴۸.

اطمینان داد که او را دوست می‌دارد و قول داد هرگز مانع خوشحالی او نشود. همهٔ آنچه شاه می‌خواست این بود که او حدود خانواده‌اش را رعایت کند و باعث نشود که اعتبار عمومی‌شان با رفتار رسواگر او به خطر افتد. شهناز، مانند خسرو، پذیرفت که روش زندگی خود را تغییر دهد. دو مرد میان سال از نتیجهٔ کار، یعنی اطمینان از اینکه دو جوان به مسئولیّت‌های خانوادگی‌شان واقف شده بودند، آرامش خاطر یافتند.[۱۹] امّا شش هفته بعد، پس از مشاجره‌ای بین عُشّاق، شهناز مقدار زیادی قرص خواب‌آور خورد. او به‌موقع نجات یافت و آن دو بار دیگر به هم پیوستند.

اسداللّه علم، وزیر دربار، مسئله‌ای را که در ذهن همه بود مطرح ساخت: «نمی‌دانم عاقبت این عشق و عاشقی چه می‌شود.»[۲۰]

* * *

در ژانویه و فوریهٔ ۱۹۷۰/بهمن و اسفند ۱۳۴۸، که شاه و ملکه فرح و فرزندانشان در تعطیلاتی چهل‌روزه برای اسکی ـ طولانی‌تر از همیشه ـ در سوئیس به سر می‌بردند،[۲۱] آیت‌اللّه خمینی سیزده سخنرانی برای طلّاب در نجف ایراد کرد که طرح او را برای واژگون ساختن پادشاهی و استقرار حکومتی اسلامی در ایران روشن میساخت.[۲۲]

خمینی در سخنرانی‌هایش، که در افواه به ولایت فقیه معروف است، این باور رایج در تشیّع را ردّ کرد که علمای اسلام باید فراتر از منازعهٔ سیاسی و اجتماعی بمانند و نیز اینکه قوانین اسلام تا ظهور امام غایب، دوازدهمین جانشین پیامبر، «تعطیل‌پذیر یا منحصر و محدود به زمان یا مکانی است.»[۲۳] خمینی بحث خود را با اشاره به این موضوع تقویت کرد که پیامبر فقط دین اسلام را نیاورد، بلکه حکومتی را رهبری و نیرویی نظامی را هم فرماندهی کرد. با این استدلال، فقط افرادی واجد شرایطِ وضع قانون و تفسیر و اجرای آن بودند که

---

[19] Ibid., p. 83.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۱، ۱۶ مرداد ۱۳۴۸.

[20] Ibid., p. 93.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۱، ۹ مهر ۱۳۴۸.

[21] Alam (1991), p. 121.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۱، ۲۹ بهمن ۱۳۴۸.

[22] The lectures can be read in English in Khomeini, *Islamic Government*.

[23] Ibid., p. 21.

روح‌اللّه خمینی، *ولایت فقیه، حکومت اسلامی*، (تهران، مؤسّسهٔ تنظیم و نشر آثار خمینی، ۱۳۹۴)، ص ۲۷.

مجتهد باشند. آنان، و نه هیچ پادشاه یا رئیس‌جمهور یا تشکیلاتی، تا زمان ظهور امام غایب به نشانهٔ آخر الزمان، تنها اولیای مشروع کشور بودند. هر شکل دیگر حکومت که ماهیّتش اسلامی نبود نتیجتاً غیرمشروع بود و باید از میان می‌رفت: «ما چاره نداریم جز اینکه دستگاه‌های حکومتی فاسد و فاسدکننده را از بین ببریم و هیئت‌های حاکمهٔ خائن و فاسد و ظالم و جائر را سرنگون کنیم.»[۲۴]

خمینی ترتیبات مبتنی بر قانون اساسی مشروطه ۱۳۲۴ ق/۱۲۸۵ ش را به‌شدّت محکوم و اعلام کرد که قصدش محو آن برای همیشه است. بر همین منوال، او انزجار خود را از حوزه‌های علمیّهٔ میانه‌رو که در قم و نجف و مشهد مستقر بودند ابراز داشت. مراجع و آیت‌اللّه ها به دلیل منع پیروان خود از ورود به سیاست بیش از «مقدّس‌نماها»[۲۵] و «افراد مُهمل و بیکاره و تنبل و بی‌همّتی»[۲۶] نبودند. خمینی با تمسخر گفت: «بیدار شوید و به این حقایق و واقعیّت‌ها توجّه کنید، به مسائل روز توجّه کنید. خودتان را تا این اندازه مُهمل بار نیاورید. شما با این اهمال‌کاری‌ها می‌خواهید که ملائکه اَجنحهٔ بال‌های خود را زیر پای شما پهن کنند؟ مگر ملائکه تنبل‌پرورند؟»[۲۷] در تفسیر خمینی، اسلام واقعیْ میانه‌رو یا جریان غالب یا ساکت نبود ــ کاملاً بر عکس بود. اسلام واقعی «دین افراد مجاهدی است که به دنبال حقّ و عدالت‌اند. دین کسانی است که آزادی و استقلال می‌خواهند. مکتب مبارزان و مردم ضدّاستعمار است.»[۲۸] خمینی کم و بیش پیروان جوان مشتاقش را دعوت کرد که به حوزه‌هایشان بازگردند و استادانشان را کنار بزنند و انقلابی فرهنگی برپا کنند.

این علما را باید رسوا کرد تا اگر آبرو دارند در بین مردم رسوا شوند، ساقط

---

[24] Ibid., p. 29.
روح‌اللّه خمینی، *ولایت فقیه، حکومت اسلامی*، (تهران، مؤسّسهٔ تنظیم و نشر آثار خمینی، ۱۳۹۴)، ص ۳۶..

[25] Ibid., p. 131.
روح‌اللّه خمینی، *ولایت فقیه، حکومت اسلامی*، (تهران، مؤسّسهٔ تنظیم و نشر آثار خمینی، ۱۳۹۴)، ص ۱۴۴.

[26] Ibid., p. 129.
روح‌اللّه خمینی، *ولایت فقیه، حکومت اسلامی*، (تهران، مؤسّسهٔ تنظیم و نشر آثار خمینی، ۱۳۹۴)، ص ۱۴۳.

[27] Ibid., p. 131.
روح‌اللّه خمینی، *ولایت فقیه، حکومت اسلامی: تقریر بیانات امام خمینی (س)*، (تهران، مؤسّسهٔ تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۹۴)، ص ۱۴۵.

[28] Ibid., p. 2.
روح‌اللّه خمینی، *ولایت فقیه، حکومت اسلامی* (تهران، مؤسّسهٔ تنظیم و نشر آثار خمینی، ۱۳۹۴)، ص ۱۰.

> شوند.... باید جوان‌های ما عمامهٔ این‌ها را بردارند.... من نمی‌دانم جوان‌های ما در ایران مرده‌اند؛ کجا هستند؟ چرا عمامه‌های این‌ها را برنمی‌دارند؟ من نمی‌گویم بکشند؛ این‌ها قابل‌کشتن نیستند. لکن عمامه از سرشان بردارند! مردم موظّف هستند، جوان‌های غیور ما در ایران موظّف هستند.... لازم نیست آن‌ها را خیلی کتک بزنند؛ لیکن عمامه‌هایشان را بردارند، نگذارند مُعمَم ظاهر شوند. این لباس شریف است؛ نباید بر تن هر کسی باشد.[۲۹]

سخنان صریح خمینی، به زبان مردم کوچه‌وخیابان، و دعوت به خشونت الهام‌بخش جوانان مبارزِ اواخر دههٔ چهل و اوایل دههٔ پنجاه شمسی شد، زمانی که مراکز دانشگاهی و دبیرستان‌ها در بسیاری نقاط جهان در حال شورش آشکار بر دولت های روز بودند. در میان جمعیّت جوانِ تحصیل‌کردهٔ ایران ــ اوّلین بهره‌مندان از اصلاحات شاه ــ سخنِ رایج ، انقلاب بر ضدّ حکومت استبدادی و حامی آمریکای شاه بود. ایران کشوری بود کهنسال با جمعیّتی جوان. در سال ۱۳۴۹، تقریباً ۵۴ درصد جمعیّت کشور یا ۱۴/۵ میلیون نفر کمتر از بیست‌وچهار سال داشتند و در نتیجهٔ انقلاب سفید، به طور متوسّط، تحصیل‌کرده‌ترین نسل در تاریخ ایران بودند.[۳۰] بسیاری از جوانان ایرانی‌ای که نسل قبلشان در مزارع عرق ریخته بود، با ورود خانواده‌هایشان به صفوف طبقهٔ متوسّط و برخورداری از تحصیلات، از مزیّت توجّه به موضوعات فلسفیِ فراگیرتر و تعمّق در سیاست برخوردار شدند. رویدادهای منطقه نیز الهام‌بخش آنان بود. با آنکه عرب نبودند، اصلاً به شکست‌های بهت‌آور برادران مسلمانِ هم‌قطارشان در آن سال‌ها بی‌اعتنا نبودند. پیروزی اسرائیل در جنگ شش‌روزهٔ سال ۱۹۶۷ این باور را در نگاه بسیاری از مسلمانان در هم شکست که اندیشه‌های غربی راهِ رسیدن به رفاه و عدالت در آینده است. اکسیرهای قدیمی ــ ملّی‌گرایی و سوسیالیسم و سکولاریسم ــ با شکست و حقارت همسان تلقّی شد و در نتیجه، جستجویشان برای یافتن راه‌حل، بدان منجر شد که بسیاری از جوانان مسلمان، سُنّی و شیعه، به مساجد و روش‌های قدیم بازگردند.

---

[29] Ibid., p. 134.

روح‌الله خمینی، *ولایت فقیه*، *حکومت اسلامی* (تهران، مؤسّسهٔ تنظیم و نشر آثار خمینی، ۱۳۹۴)، ص ۱۴۸-۱۴۹.

[30] Department of State Airgram, "Youth in Iran: Assessment by Embassy Youth Committee," American Embassy Tehran, February 22, 1971, *U.S. Department of State, Foreign Relations 1969–76*, vol. E-4, Documents on Iran and Iraq 1969–72.

دانشجویان جوان و روشنفکران، سرخورده از غرب، اسلام را با تمام شور و حال عشقِ نخستین، دوباره کشف کردند. نسلی تازه از تحصیل‌کردگان چپ‌گرا، شاخص‌ترین آنان علی شریعتی در ایران، با این تبیین که محمّد، پیامبر اسلام، بر عدالت اجتماعی و برادری و مخالفت با ظلم تأکید کرده، کوشیدند از فاصلهٔ اسلام و مارکسیسم بکاهند.[۳۱] تفسیر شریعتی از اسلام به عنوان یک نظام فکری انقلابی در نظر گروه‌های کثیری از جوانان چپ‌گرا و لیبرال جذّاب از آب درآمد؛ آنها پادشاهی پهلوی را با دیکتاتوری و سرکوب دولتی و ممیّزی و مداخلهٔ خارجی مربوط می‌دیدند. دانشجویان ایرانی آمریکا را در حفظ حکومت‌های فاسد در سراسر خاورمیانه با هدف تضمین عرضهٔ فراوانِ نفتِ ارزان‌قیمت و حمایت از اسرائیل و مهار کردن اتّحاد شوروی، مقصّر می‌دانستند. استادانشان نیز بدگمانی آنان را با یادآوری نقش آمریکا در برکناری مصدّق مظلوم‌نما، تقویت می‌کردند، واقعه‌ای که به آزمایش مغشوش دمکراسی در ایرانِ بعد از جنگ پایان داده و مسیر تداوم سلطنت شاه را هموار ساخته بود.

افراطی‌شدن واقعی جوانان ایران در خارج از کشور رخ می‌داد. هر سال شاه بالغ بر ۵۰ میلیون دلار صرف فرستادن بهترین و بااستعدادترین دانشجویان کشورش به اروپای غربی و آمریکا می‌کرد تا مهارت‌های لازم را برای نوسازی جامعهٔ ایران فرابگیرند.[۳۲] این دوره از حضور دانشجویان در آمریکا هم‌زمان بود با رویدادهای بحران‌ساز اواخر دههٔ شصت میلادی، هنگامی که آمریکا از شورش‌های شهری و جنبش‌های اجتماعی و تظاهرات خیابانی و قتل‌های سیاسی به لرزه درآمده بود. دانشجویان، گرفتارِ شبح قدرتِ خلق، به جامعه‌ای همچنان عمیقاً اسلامی و محافظه‌کار بازگشتند که در آن مطبوعات به ممیّزی می‌شد و قاچاقچیان موادّ مخدر در برابر جوخهٔ اعدام قرار می‌گرفتند و مُخبران پلیس مخفی در کلاس‌های درس دانشگاه می‌نشستند. در دههٔ پنجاه شمسی، سفارت آمریکا در تهران تا آن اندازه نگران ظهور «ستون پنجم» چپی‌ها بود که به بررسی دیدگاههای جوانان ایرانی پرداخت. نتیجه این بود که «کشورهای آزاد اروپای غربی و آمریکا معیاری است که جوانان ایرانی با آن دربارهٔ خودشان و جامعه‌شان قضاوت می‌کنند. بنابراین، مانند هر نقطه دیگر جهان، اغلب جوانان تحصیل‌کردهٔ ایران از زندگی در جامعه‌ای که آن را استبدادی می‌بینند

[31] To learn more about the life and work of Ali Shariati see Ali Rahnema, *An Islamic Utopia: A Political Biography of Ali Shariati* (New York: I. B. Taurus, 2000), and Ali Shariati, *On the Sociology of Islam: Lectures by Ali Shariati*, trans. Hamid Algar (Berkeley, CA: Mizan Press, 1979).

[32] E. A. Bayne, *Persian Kingship in Transition* (New York: American Universities Field Staff, 1968), p. 80.

ناراضی‌اند. آنان عمیقاً مشتاق آزادی‌های مدنی‌ای هستند که در آمریکا و دیگر کشورهای غربی پذیرفته‌شده است؛ آنان از این ناراضی اند که روزنامه‌ها تحت ممیّزی و نظارت است، فعّالیّت‌هایشان منوط به بررسی پلیس مخفی است، اَعمالشان (در داخل و خارج کشور زیر نظر قرار دارد و اظهار آزادنهٔ حقوق فردی[۳۳] ممنوع است. آنان این وجوه جامعه و حکومت ایران را کار شخص شاه تلقّی می‌کردند.»[۳۴]

جوانان ایرانیِ هوشیار به لحاظ سیاسی روح‌اللّه خمینی را در مقام تنها فرد سرشناسی که مقابل شاه ایستاده و تاوان پافشاری بر اصولش را پرداخته، ستایش می‌کردند. جوانان، با آنکه دربارهٔ خمینی اطّلاع کافی نداشتند، از او بتی همسنگ با چه گوارا[۳۵] ساختند. آنان بر اساس امیدهای واهی‌شان برای فردایی بهتر در او روح یک انقلابی چپ‌گرا را میدیدند. مقامات عراقی، که خمینی را زیر نظر داشتند، از طبیعت واقعی او آگاه‌تر بودند. سعدون شاکر، رئیس دستگاه اطّلاعاتی عراق، به کونْت الکسانْدر دو مَرانْش[۳۶]، همتای فرانسوی خود، اطّلاع داد که خمینی «آدمی وحشتناک»[۳۷] با خِصال شخصیّتیِ « قرون وسطایی»[۳۸] است. شاکر گزارشی را دربارهٔ واقعه‌ای ناراحت‌کننده نقل کرد که در آن اواخر بین آیت‌اللّه و فرزند یکی از همسایگانش رخ داده بود.

> روزی میان یکی از بچّه‌های خانه اش با یکی از بچّه‌های محلّ نزاع شد. خمینی میخواست پسری را که جرئت کرده بود به روی فرزندش دست بلند کند کشته شود.[۳۹]

• • •

پرویز ثابتی، پیش از آنکه به چهرهٔ شناخته شده ساواک تبدیل شود، از دانشگاه تهران در رشتهٔ حقوق فارغ‌التحصیل شده بود. او، که بااستعداد و اهل مطالعه بود، با آرزوهایی برای

---

[33] personal freedoms

[34] Department of State Airgram.

[35] Che Guevara (1926-1967)

[36] Count Alexandre de Marenches (1921-1995)

[37] Count Alexandre de Marenches interviewed by Christine Ockrent, *Dans le secret des princes* (Paris: Stock, 1986), p. 245; translation by Roger McKeon.

[38] Ibid.

[39] Ibid.

ورود به زندگی سیاسی، در بیست‌ودوسالگی به عنوان تحلیلگر اطّلاعاتی به استخدام سازمان امنیّت درآمد، با این امید که این شغل وسیله‌ای شود برای ورودش به طبقهٔ حاکم. هوش و فراست ثابتی به قدری نظر رؤسایش را جلب کرد که طیّ پنج سال مسئول بخش بررسی‌های سیاسی شد.[۴۰] ثابتی گفته است: «وظیفهٔ ما تنها مقابله با مخالفان نبود، بلکه مبارزه با بی‌عدالتی‌ها و فساد درون نظام را هم دربرمی‌گرفت. جریان نارضایتی عمومی منجر به اقدامات نیروهای امنیّتی و سپس اقدامات متقابل مخالفان می‌شد. ما بایستی این چرخه را می‌شکستیم.»[۴۱]

پس از خرداد ۱۳۴۲، مقامات ارشد امنیّتی ایران با هدف پیش‌بینی دوری دیگر از ناآرامی معطوف به انقلاب و پیشگیری از آن، ساختار ساواک را تغییر دادند. مقامات ایرانی توصیهٔ اسرائیلی‌ها مبنی بر ادغام ادارات جداگانهٔ گردآوری و تحلیل اطّلاعات را پذیرفتند.[۴۲] سال بعد، پرویز ثابتی به عنوان مسئول دفتر تازه‌تأسیس ضدّبراندازی گمارده شد که در حوزهٔ ادارهٔ قدرتمند سوم به ریاست ناصر مقدّم تشکیل شده بود. مقدّم افسری بود که کوشیده بود خمینی را از ایراد سخنرانی عاشورایش باز دارد، ولی موفّق نشده بود. او مستقیماً زیر نظر نصیری کار میکرد که به جای پاکروان رئیس ساواک شده بود. مقدّم و نصیری ــ هر دو در میان نیروهای امنیّتی ایران به سخت‌گیری شهرت داشتند. ادارهٔ سوم به ریاست مقدّم مسئول امنیّت داخلی و پیگیری فعّالیّت‌های گروه‌های خراب‌کار و نیز رسیدگی به امور کشاورزان و کارگران بود. دوایر جداگانه‌ای نیز به امور مرتبط با جبههٔ ملّی و شاخهٔ مذهبی آن، یعنی نهضت آزادی ایران به رهبری مهدی بازرگان، کردها و دیگر اقلیت های جدایی‌طلب، از جمله عرب‌ها و بلوچ‌ها و ترک‌ها همچنین دانشجویان ایرانی خارج از کشور، تندروان مذهبی داخلی، گروه‌های تروریستی فداییان خلق و مجاهدین خلق میپرداختند. با اینکه خمینی در تبعید زندگی می‌کرد ثابتی او را تهدیدی داخلی تلقّی می‌کرد و مراقب او بود و مخبرانی را نیز به اندرون خانهٔ او نفوذ داده بود که دربارهٔ کسانی که آنان را می‌دید و گفته‌ها و نوشته‌هایش اطّلاعات جمع می‌کردند.[۴۳]

عوامل ساواک نه فقط دربارهٔ خرابکاران، که دربارهٔ مقامات دولتی و رسمی نیز که به باور آنان، رفتار و فعّالیّت‌هایشان اعتماد عمومی را به خطر می‌انداخت اطّلاعات جمع می‌کردند.

---

[40] Parviz Sabeti provided the author with details of his biography in a series of telephone and in-person interviews.

[۴۱] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۰ مهٔ ۲۰۱۴.

[42] Ibid.

[43] Ibid.

مقدّم و ثابتی به طور ویژه نگران آثار تخریبی فساد بودند. سال‌ها پیش، فضل‌اللّه زاهدی، نخست‌وزیر وقت، به شاه هشدار داده بود که، در غیاب دولت قویِ برآمده از مجلس، شاه شخصاً مسئول شکست‌ها و رسوایی‌ها خواهد بود. برای ممانعت از این اتّفاق، ساواک، گذشته از وزرا و افسران ارشد و مدیران اجرایی و آیت‌اللّه‌ها، شاعران و نویسندگان و نمایش‌نامه‌نویسان و بازیگران و فعّالیّت‌های تجاری و دادوستدهای مالی و دوستی‌ها و زندگی خصوصی خاندان سلطنتی را نیز زیر نظر داشت. در وزارت‌خانه‌ها، مخبرانی گماشته شده بودند و این نهادها هدف تحقیق و بازرسی بودند. رئیس کشور نیز از چشمان جستجوگر ساواک مصون نبود. وقتی ثابتی مُطّلع شد که شاه با زنی در خانه‌ای امن نزدیک کاخ نیاوران ملاقات می‌کند، وارد عمل شد. او گفته است: «اغلب می‌دیدم شاه در ساعت سهٔ بعدازظهر با اتومبیل به آن خانه ای در نزدیکی نیاوران می‌رود. ما شروع به تحقیقات محلّی کردیم و خیلی زود دریافتیم موضوع از چه قرار است. نگرانی من امنیّتی بود. فکر می‌کردم که آن خانه خیلی بی‌حفاظ است، و ترتیبی دادم که امنیّت محلّ تشدید شود.»[٤٤]

شاه ترتیبی داد که دستگاه امنیّتی در دستان افرادی وفادار قرار گیرد. نعمت‌اللّه نصیری[٤٥]، متولّد سال ۱۲۸۹ ش، با ولیعهد محمّدرضا در دانشکدهٔ معتبر افسری آشنا شده بود. بعد، دورهٔ ستوانی را با حسین فردوست، دوست مورد اعتماد شاه از دورهٔ کودکی، گذراند و با اوج گرفتن ناآرامی های سیاسی در اوایل دههٔ سی شمسی، حسین فردوست بود که نصیری را انتخاب کرد تا به حفاظت از کاخ‌های سلطنتی گمارده شود. نصیری در عملیّات آژاکس نقشی مهمّ ایفا کرد: او در ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ هنگامی که می‌کوشید فرمان شاه مبنی بر عزل مصدّق را به او تسلیم کند بازداشت شد. شاه وفاداری نصیری را با ارتقای او به درجهٔ سپهبدی و گماردنش به ریاست شهربانی کلّ کشور پاداش داد. در خرداد ۱۳۴۲، نصیری بود که دستور عَلَم مبنی بر شلّیک به شورشیان را اجرا کرد و «قصّاب تهران» لقب گرفت. دو سال بعد، زمانی که شاه مشاوران دوران پدرش را کنار گذاشت، نصیری فرمان ریاست ساواک را دریافت کرد و او بر جای حسن پاکروان نشست. نصیری فوق‌العادّه وفادار بود، امّا واجد تفکّر خلّاق یا مبتکرانهٔ تلقّی نمی‌شد. این خصوصیّت مطابق اهداف شاه بود که به هیچ وجه قصد نداشت کسی چون مارک آنتونی[٤٦] را برای ادارهٔ سرویس مخفی کشور - ساواک به

---

[44] Ibid.

[45] To learn more about his life see Abbas Milani, *Eminent Persians: The Men and Women Who Made Modern Iran, 1941–79*, vol. 1 (Syracuse, NY: Syracuse University Press, 2008), pp. 468–473.

[46] Marcus Antonius/Mark Antony (83-30 BC)

خدمت بگیرد.

نصیری به لذایذ زندگی علاقه‌مند بود. منتقدی دربارهٔ نصیری نوشت: «او از قدرتش برای اندوختن ثروت و منافع غیرقانونی، نه فقط برای خود و یارانش، که برای خانواده‌اش سوءِاستفاده می‌کرد.»[۴۷] نصیری از معاملات املاک ثروتی کلان به دست آورد و با حسین فردوست، که زمانی حامی نصیری و حال معاونش در ساواک بود، در مزارع صنعتی سرمایه‌گذاری کرد. در حالی که مقدّم و ثابتی با فساد مقابله می‌کردند، رؤسایشان خود را ثروتمند می‌کردند. جای شگفتی نبود که نصیری مدّت‌ها تلاش کرد نام شرکای خود و کسانی را که از رونق اقتصادی ایران سوءِاستفاده می‌کردند فاش نسازد. ثابتی گلایه می‌کرد که «هر وقت دربارهٔ اعضای خانوادهٔ شاه و دوستانش گزارش می‌نوشتم، نصیری آنها را به دست شاه نمی‌رساند.»[۴۸] نصیری سازمان امنیّت را به یکی امپراتوری شخصی بدل ساخت که به همهٔ بخش‌های جامعه و همچنین وزارت‌خانه‌ها و سفارت‌خانه‌ها و دانشگاه‌ها تسلّط یافته بود. در اوایل دههٔ پنجاه شمسی، نصیری شهرتِ اورولی[۴۹] سازمان همه‌چیزدان و همه‌چیزبین را تجسّم بخشید. امّا هیچ سازمان جاسوسی‌ای قادر به دیدن و دانستن همه چیز نیست، به‌خصوص وقتی که رؤسایش به سانسور یکدیگر مشغول باشند.

* * *

رضا شاه حسین فردوست[۵۰] را در کودکی به هم‌نشینی پسرش برگزید و او در مدرسهٔ شبانه‌روزی سوئیس همراه ولیعهد کم‌سنّ ایران بود.

در سال ۱۳۴۳، که شاه ساواک را سازمان‌دهی مجدّد کرد، فردوست، قدیمی‌ترین دوستش را در مقام بسیار حسّاس قائم‌مقامی آن گمارد تا «چشم و گوش» خودش را در آن سازمان داشته باشد.[۵۱] فردوست موظّف بود روزانه اَهمّ کارهای همهٔ ادارات کلّ ساواک را به شاه گزارش کند. زندگینامه‌نویسی او را چنین وصف کرده است: «'مرکز پردازش'[۵۲] نهایی

سیاستمدار و سردار رومی، که حامی ژولیوس سزار بود و، بعد از قتل او، به قدرت رسید. او به شجاعت و صبوری در جنگ و نیز بلاغت و فصاحت معروف بود.

[47] Ibid., p. 471.

[۴۸] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۰ مهٔ ۲۰۱۴.

[۴۹] اشاره به وضع حاکم در جامعه‌ای که در کتاب *۱۹۸۴* جورج اورول (George Orwell) وصف شده است.

[50] To learn more about his life see Milani (2008), pp. 438–444.

[51] Ibid., p. 438.

[52] clearinghouse

همهٔ گزارش‌ها بود و نبض کشور را در دست داشت.»[۵۳] فردوست در نظر بسیاری از ناظران، از جمله ملکه فرح، چنین می‌نمود: آدمی نسبتاً عجیب و رازآمیز، درباری‌ای که در تاریکی پنهان می‌شد و در راهروهای کاخ پرسه می‌زد، با سرعت به اتاق‌های جنبی وارد و از آن‌ها خارج می‌شد، در جلسات حاضر می‌شد و آن‌ها را ترک می‌کرد، بدون احساس نیاز به گفتن کلمه‌ای به کسی. نفوذ فردوست به حدّی بود که در دربار همه کس، از ملکه فرح و فرماندهان نیروهای مسلّح تا دون‌پایه‌ترین کارکنان دربار، باور داشتند که نظر و دستور او با شاه همسنگ است و بر همان قرار باید اجرا شود. حسین فردوست نیز، مانند دوستش، نصیری، به طور ویژه هوشمند و بااستعداد و بافرهنگ نبود. هنگام راه رفتن پای خود را به زمین میکشید و «به سبب پوشیدن یک پیراهن و یک جفت کفش ثابت به مدّت طولانی شهرت ژنده پوش یافته بود ».[۵۴] علی‌رغم تلاش‌های فردوست برای ساده‌زیستی، مراودات تجاری‌اش با نصیری او را مردی بسیار ثروتمند ساخته بود.

شاه حاضر نبود کلامی بر ضدّ رفیق قدیمی دوران مدرسه‌اش بشنود. او شایعات و گزارش‌های حاکی از پول گرفتنِ فردوست از دستگاه اطّلاعاتی روسیّه یا بریتانیا را تهمت می‌شمرد و ردّ می‌کرد. او گِله می‌کرد که «حتی نمی‌توانند یک دوست را به من ببینند.»[۵۵] شاه به فردوست آن قدر اطمینان داشت که به همسرش گفته بود، اگر خواست از صحت اطّلاعاتی مطمئن شود یا اگر نتوانست جواب مقتضی را از جایی در دولت بگیرد، نظر فردوست را جویا شود.[۵۶] ملکه از این قضایا باخبر بود که رضا شاه فردوست را برای همراهی شوهرش در مدرسهٔ لو روزه انتخاب کرده و بعد به این نتیجه رسیده بود که از او خوشش نمی‌آید.[۵۷] رضا شاه به فرزندش در مورد انتخاب دوست و اعتماد کردن به دیگران هشدار داده بود و شاید این موضوع در شناخت و قضاوت وی از شخصیت واقعی افراد موثر واقع شده بود. شاه شماری از اشخاص باهوش و قابل را که صمیمانه مصالح او را در نظر داشتند به حاشیه راند و خود را در حلقهٔ افرادی چون فردوست و نصیری محصور کرد ــ میانمایگانی نالایق که برای رسیدن به منافع شخصی از نزدیکی‌شان به شاه سوءِاستفاده می‌کردند و آن را وسیله قرار می‌دادند. امّا دربارهٔ فردوست: او مارِ در آستینی بود که از احساسِ ظلمی شدید و

---

53 Ibid., p. 442.

54 Ibid., p. 443.

55 Ibid., p. 442.

۵۶ مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

57 Ibid.

کینه‌برانگیز تغذیه می‌کرد. او هرگز اصل و نسب خود را فراموش نکرده بود: پسر نظامی دون پایه ای که برای خدمت به قدرتمندترین خانوادهٔ کشور، در سنّی حسّاس از والدینش جدا شده بود. یک تفسیر از رفتار او این است که خدمتش به دستگاه سلطنت را نوعی اسارت روانی تلقّی می‌کرد. عبّاس میلانی می‌نویسد: «فردوست با تنفّر از همهٔ آن کسانی بزرگ شد که امتیازاتشان در زندگی را از حقوقی داشتند که به صرفِ تولّد در موقعیّتی خاصّ کسب شده بود. حسادت بخش ثابت منظومهٔ احساسی او شده بود. با این حال، او تقریباً تمام عمر خود را صرفِ خدمت به شخصی کرد که حقّ فرمانروایی‌اش ــ و سروری‌اش بر او ــ ناشی از توارث بود.»[۵۸] فردوست از اوایل کودکی آموخته بود که به افراد خانوادهٔ پهلوی همانی را بگوید که خود گمان می‌کرد می‌خواهند بشنوند. نخستین دروغ‌هایی که در بچّگی گفت در زمین تنیس بود ــ وقتی رضا شاه را مجاب کرد که پسرش، ولیعهد، در تنیس از او برتر است.[۵۹] عادتش به مخفی کردن و تظاهر و فریب دادن از زمین تنیس به کاخ گسترش یافت. در پس این شخصیّت پیچیده و روح شیطانی بود که او توصیف روزانه‌اش از اوضاع داخلی مملکت را به شاه تقدیم می‌کرد. حسین فردوست در شخصیّت و انگیزه‌هایش صاحب همهٔ خصوصیات یک فرد خائن بود.

شاید جای تعجّب نبود که شاه، وقتی سومین گزارش‌های دوره‌ای ادارهٔ سوم ساواک دربارهٔ فساد و شکست سیاست‌گذاری ها را می‌خواند، اغلب گزارشگران را ملامت می‌کرد. او از کودکی از پرداختن به امور نامطبوع و خبرهای بد پرهیز داشت تا آنجا که برگ‌های کتاب درسی تاریخ را که مربوط به هجوم اعراب به ایران در قرن اوّل هجری بود پاره کرد. در کاخ نیز کسانی را به برکنار کرد که می‌کوشیدند او را متوجّه شواهد سوءِمدیریّت و فساد کنند.او به فردوست گلایه می‌کرد که «چرا ساواک این قدر نکات منفی را مطرح می‌کند؟ برو ببین ثابتی و مقدّم چه مشکلی دارند. سابقهٔ خانوادگی آنان چطور است؟ چرا فقط آنان‌اند که می‌نالند؟»[۶۰] شاه آن قدر به دریافت ارزیابی‌های خوش‌بینانهٔ فردوست و نصیری از پیشرفت ایران عادت کرده بود که به فکر افتاده بود که شاید دو زیردست آنان دچار مشکلات شخصی اند. ثابتی گفته است: «من اعلیحضرت را مقصّر نمی‌دانستم، امّا فردوست را چرا چون حقیقت را به او نمی‌گفت. به فردوست گفتم بایستی به اعلیحضرت توضیح بدهد که وظیفهٔ

---

[58] Milani (2008), p. 440.

[59] Ibid., p. 441.

[۶۰] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۰ مهٔ ۲۰۱۴.

ما گفتن اخبار خوب به ایشان نیست.»[61] راه‌حل فردوست مانند همیشه یکسان بود: توصیه به ثابتی که در آینده گزارش‌های اطّلاعاتی‌اش را طوری اصلاح کند که هر خبر بدی در کنار خبر خوب تعدیل شود.[62] با این وجود شاه به عَلَم گلایه کرد که گزارش‌های مستعدّترین تحلیلگر اطّلاعاتیِ ساواک منفی است. عَلَم برای کاستن از سوءِظنّ شدیدِ شاه اقدامی کاری نکرد. او از ثابتی واهمه و همزمان نسبت به او احساسی ناخوشآیند هم داشت ــ عوامل ادارهٔ سوم اطّلاعاتِ مخرّبی دربارهٔ املاک و سرمایه‌گذاری‌های او جمع‌آوری کرده بودند.

با این حال، ثابتی در سی‌وپنج سالگی مرد مصون از تعرّض ایران شده بود. کسی نمی‌توانست با او در گستره و عمق آگاهی‌اش از وضع داخلی ایران و نیز قدرت و ضعف‌های حکومت رقابت کند. اطّلاعات او دربارهٔ گروه‌های مخالف و شبکه‌های تروریستی و مخالفان منحصربه‌فرد بود. پرونده‌های او شخصی‌ترین اسرار هر فرد اثرگذار در دربار و حکومت و مساجد و بازارها را دربرداشت. شاه این را می‌دانست و محتاطانه از ثابتی، «مقام امنیّتی» حکومت، کناره می‌گرفت ــ آن دو فقط یک بار با هم ملاقات کردند ــ ولی شاه می‌دانست که نصیری موفّقیّتش را تا چه حدّ مدیون مهارت ثابتی در مقام تحلیلگر است.[63] ثابتی در سه موقعیّت جداگانه در سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ از سایه خارج و در تلویزیون ملّی ظاهر شد تا دربارهٔ اقدامات ادارهٔ سوم ساواک به مردم توضیح بدهد. بینندگان تلویزیون مجذوب هوشمندی، لحنِ آرام و دلپذیری تصویر او شدند ــ در تصوّر کسی نمی‌گنجید که او مأمور بی‌رحم پلیس مخفی باشد. تصمیم به معرّفی عمومی پرویز ثابتی نتیجهٔ کاملاً جالب توجّه و ناخواستهٔ دیگری هم داشت. ثابتی گفته است: «فرح از طریق تلویزیون با من آشنا شد. اطرافیانشان از ایشان خواستند مرا فرابخواند. من به ایشان گفتم که 'مشتاق ملاقات ایشانم، ولی نه بدون اجازهٔ اعلیحضرت.' ایشان درخواست کردند، شاه موافقت کردند؛ و من نخستین بار در سال ۱۳۵۰ در نوشهر به ملاقات ایشان رفتم. جلسهٔ گفتگو پنج ساعت طول کشید.»[64]

* * *

یادداشت‌های روزانهٔ عَلَم، وزیر دربار، حاکی از آن است که او در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۹ در

---

[61] Ibid.

[62] Ibid.

[63] Ibid.

[64] Ibid.

سفری یک‌روزه به مشهد همراه ملکه فرح بوده است. فرح رابطه‌ای پیچیده با عَلَم داشت، که قدیمی‌ترین مشاور شوهرش و وفادار بی‌بدیل او بود. فرح با آزردگی بسیار مُطّلع شد که قرارهای خصوصی بعدازظهر شاه را در خانه‌ای امن نزدیک کاخ نیاورانرا عَلَم ترتیب می‌دهد. او رفتار چاپلوسانهٔ عَلَم را مهار می‌کرد و نگران بود که شوهر خجالتی، منزوی و محصور در حلقه متملّقان، ارتباطش را با واقعیّت‌های زندگیِ روزمرّه در کشوری از دست بدهد که هنوز با مشکلات جدّی اجتماعی و اقتصادی‌ای مواجه بود. وفاداری عَلَم به شاه در حدّ بندگی بود. او روزی دربارهٔ شاه گفت: «ایشان شخصیّتی بسیار بسیار مستقلّ‌اند. می‌دانید، مردی که از طرف خدا مأمور شده چطور می‌تواند الگویی برای خود انتخاب کند؟»[۶۵]

در پرواز برگشت به تهران، فرح به عَلَم گفت که در صورت امکان می‌خواهد با او خصوصی صحبت کند. اگرچه او عَلَم را به دلیل «وساطت» برای شاه ملامت می‌کرد، در عین حال قدردان وفاداری و رازداری و فراست سیاسی او بود. فرح همچنین می‌دانست که عَلَم در نگرانی‌های او و دربارهٔ رفتار بستگان شاه شریک است. «من مجموعاً شهبانو را نسبت به آینده نگران دیدم. حقّ هم دارند.»[۶۶] فرح به این تلقّیِ شایع حسّاس بود که خواهران و برادران همسرش از عناوین و ارتباطات خود برای تأمین منافع شخصی‌شان استفاده می‌کنند. سفارت آمریکا در ارزیابی تکان‌دهنده‌ای در سال ۱۳۴۹ اظهار داشت: « جوانان ایران، مانند بقیهٔ ایرانیان، بسیاری از اعضای خاندان سلطنتی، به‌جز بستگان درجهٔ اوّل شاه را گروهی اسرارآمیز و کمابیش ناخوشایند تلقّی می‌کنند. شایعات بی‌شمار و روایاتی که در ایران رواج دارد تصوّری کلّی، به خصوص در میان جوانان ایرانی، از زندگی طفیلی و لاقیدی آنان پدید آورده.»[۶۷]

همسران رضا شاه در مجموع چهار دخترِ در قید حیات و هفت پسر به دنیا آورده بودند. فاطمه پاکروان می‌گفت: «شاه برادران و خواهران زیادی داشت. این برای هیچ پادشاهی اصلاً خوب نیست.»[۶۸] شاه آنان را از ایفای هر نقشی در زندگی جمعی کشور باز داشته بود.

---

[65] Margaret Laing, *The Shah* (London: Sidgwick & Jackson, 1977), p. 21.

[66] Alam (1991), p. 150.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۲، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۹.

[67] Central Intelligence Agency, Research Study: "Elites and the Distribution of Power in Iran," February 1976; Eric Hogland, project ed., *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 01012.

[68] Habib Ladjevardi, ed., *Memoirs of Fatemeh Pakravan*, Iranian Oral History Project Center for Middle Eastern Studies (Cambridge, MA: Harvard University, 1998), p. 85.

شاهپور غلامرضا، برادر ناتنی شاه، که به سبب نقشش در ارتش و ورزش از احترام برخوردار بود، تصدیق کرده است که «در دیدارهای خانوادگی، هرگز از سیاست صحبت نمی‌کردیم. من بازرس ویژهٔ اعلیحضرت در نیروهای مسلّح بودم. این مقام در ابتدا اهمّیّت داشت، چون می‌توانستم مستقیماً به اعلیحضرت گزارش بدهم ولی در چند سال آخر شرایط تغییر کرد. من عنوان را حفظ کردم ولی در عمل اثری نداشتم.» همسر او، منیژه جهانبانی، که شاهزادهٔ قاجار بود، مجاز به داشتن ریاست عالی در سازمانی[۶۹] نبود، که حقّی مخصوص برای ملکه فرح و خواهران شاه محسوب میشد. شاهپور غلامرضا به یاد می‌آورد که فرزندان رضا شاه در خانواده‌هایی جداگانه بزرگ شدند، طوری که روابط بین آنان «هرگز گرم دیده نشد. ما جمع‌های خودمانی نداشتیم. روابط ما همیشه تا حدّی رسمی بود. از صحبت دربارهٔ سیاست داخلی پرهیز می‌کردیم که به مداخله در تصمیمات حکومت یا اِعمال نفوذ این یا آن تعبیر نشود. اگر بگویم حتّی کلمه‌ای گفته نمی‌شد اغراق نکرده‌ام.» شاهپور غلامرضا می‌گفت که شاهدخت شمس حلقهٔ معاشران خودش را داشت و با دیگران معاشرت نمی‌کرد، در حالی که شاهدخت اشرف «بهترین میهمانی‌ها را می‌گرفت و بانویی بسیار جذّاب بود. گفتگو با او همیشه جالب بود و ذهنی روشن داشت. در کاخ نیاوران، همیشه به ما خوش می‌گذشت.» غلامرضا شخصاً به شاهپور علیرضا بسیار نزدیک بود: «مانند برادر همزاد. ما همدیگر را دوست داشتیم و با هم کارهای زیادی کردیم. درگذشت او در حادثهٔ سقوط هواپیما در سال ۱۳۳۳ همواره برایم بسیار دردناک باقی ماند. شاهپور عبدالرضا فارغ‌البال و شکارچی ماهری بود؛ برازنده وهمیشه پیراسته. شاهدخت فاطمه نیز بسیار اجتماعی و واقع‌بین و فارغ‌البال بود. او همچنین خلبان هلیکوپتر بود. شاهپور حمیدرضا بامزه و باهوش بود. در دوران خردسالی یکبار زیر اتومبیل قایم می‌شد تا محافظانش او را نبینند. او دوست داشت بیرون برود و تفریح کند ــ بسیار شوخ‌طبع بود.»[۷۰]

خواهران و برادران شاه محروم از ایفای هر نقش رسمی کشوری وارد تجارت شدند؛ برای نزدیک شدن به شاه با هم مسابقه میدادند و برای افزودن بر مقرّری هایشان فشار آوردند. شاه بر این نظر بود که بخشش های او، هزینهٔ اندکی است برای پیشگیری از ایجاد درد سر و بروز مشکلات. قابل تحمل بود اگر خواهران و برادرانش تنها برای بهره گرفتن از مزایای موقعیّت خود قانع میماندند. مساعدت و دادن پول راه‌حل شاه برای مطیع نگه

---

[69] official patronage

[۷۰] مصاحبهٔ نویسنده با شاهپور غلامرضا، ۷ دسامبر ۲۰۱۴.

The author's questions were forwarded to the Prince who then dictated his replies and e-mailed them back through an associate.

داشتن خواهران و برادران سرکشش بود، در عین حال منجر به حسادت و رنجش آنها نیز می‌شد. هیچ یک از اعضای خاندان پهلوی بیش از شاهدخت اشرف دشمنی مردم را برنینگیخت. سیا اشرف را یکی از «جاه‌طلب‌ترین حامیان» برادرش «و یکی از دردسرهای عمدهٔ او در اغلب دوران حکمرانی‌اش» توصیف کرده بود.[۷۱] با تحکیم قدرت برادر در اواسط دههٔ چهل شمسی، علایق شاهدخت اشرف از سیاست به اقتصاد معطوف شد و او در مجموعه‌ای از موسسات اقتصادی پرسود برای ساخت شهرک‌های مسکونی و تجاری وارد شد. شاهدخت «در استفاده از نفوذ خود برای گرفتن قراردادهای دولتی برای دوستان و آشنایانش که حاضر بودند مبلغی به او بپردازند تردید نکرده است. در سال‌های اخیر ... او دیگر از پیمان‌کاران باج درخواست نمی‌کند، بلکه اظهار می‌کند خوشحال خواهد شد که، در صورت نیاز، بتواند به آنان تکیه کند.» گزارش‌های مربوط به دست داشتن او در قاچاق موادّ مخدر مبتنی بر «شواهد ناکافی» بود، امّا آن‌ها نیز «جزءِ ثابت فهرست اتّهامات خاندان پهلوی» شده بود.

گزارش سیا مبتنی بر شایعه پراکنی های معمول در تهران بود و شامل اطّلاعات موثّق بسیار کم و حتّی کمتر از آن، تحلیل‌های تازه. در رواج شایعات پیرامون تأثیر اشرف در حکومت و یا در کار خیریّه‌اش بسیار اغراق‌شده بود. بسیاری از خصومت‌های معطوف به زنانِ خاندان پهلوی خصوصاً از مردانی نشات می‌گرفت که از نفوذ آنان در جامعهٔ محافظه‌کار اسلامی مردسالار مشوّش بودند. هر کس اشرف را می‌شناخت شور زندگی و شوخ‌طبعی‌اش و بیش از همه، ازخودگذشتگی در حقّ برادرش را تصدیق می‌کرد. حمایت گستردهٔ او از امور خیریّه و بشردوستانه عمدتاً حاکی از پشتیبانی قاطعانهٔ او از حقوق زنان بود، علّتی که خشم علما را برمی‌انگیخت. شاهدخت شبکه‌ای قدرتمند از وفاداران به سلطنت در درون حکومت ایجاد کرده بود که در همهٔ اوقات او را مُطّلع نگه می‌داشت. در عین حال در استحکام شخصیّت و خودرأیی و یا فراست اقتصادی‌اش شکّی نبود. توطئه‌های اشرف بر ضدّ ملکه، که تمایلات لیبرالی‌اش او را بدگمان کرده بود، چنان مشکل‌ساز شد که در اواخر دههٔ چهل شمسی، شاه با آنکه همواره از دخالت در دعواهای شخصی کناره می‌گرفت برای ایجاد آرامش او را به خارج از کشور فرستاد. در بازگشت، اشرف دریافت که نفوذ او در دربار بسیار کاهش یافته و فرح قدرت گرفته است.

حاصل ازدواج اوّل اشرف با علی قوام،که زیاد دوام نکرد، پسری بود به نام شهرام. در گزارش سیا، شهرام آدمی «اهل زدوبند» معرّفی شده بود که در بیست شرکت مادر

---

[71] Central Intelligence Agency, document 01012, p. 65.

سرمایه‌گذاری کرده بود، از حمل‌ونقل و باشگاه‌های شبانه و ساخت‌وساز تا تبلیغات و توزیع.[۷۲] به گزارش سیا، شرکت‌های مادر برای پوشش «فعّالیّت‌های پرمخاطرهٔ به‌ظاهر قانونی» تأسیس شده بود.[۷۳] به گفتهٔ سیا، «رسواترین رفتارِ غیرمسئولانهٔ» شهرام شامل «فروش اشیای عتیقه و دفینه‌های هنری ملی ، به‌خصوص مصنوعات طلایی تپّهٔ مارلیک، محوّطهٔ بسیار مهمّ باستان‌شناختی متعلّق به پیش از تاریخ،» می‌شد. به گزارش سیا، برای گریز از بازرسی‌های گمرکی، اموال غارتی به نام مادرش از ایران خارج می‌شد. زمانی که اشرف از این نیرنگ اطّلاع یافت متحیّر و شرمنده شد و دستور داد که فوراً به آن پایان داده شود. شرکت‌ها منحل شد و امور مربوط به اشرف سروسامان گرفت ولی بدنامی‌اش در میان مردم ایرا ن هرگز رفع نشد و موقعیّتش نزد برادرش و ملکه بیش از پیش تضعیف گردید.[۷٤]

شاه چنان از رفتار خواهرزاده‌اش خشمگین بود که مدّتی کوتاه در فکر زندانی کردن او و بعد تبعیدش بود. او تنها در اجابت تقاضاهای عاطفی خواهرش کوتاه آمد. ملکه در این مورد با شاه همدل و یا باگذشت نبود. او نگرانی‌های طبقهٔ متوسّط تهران را، که سخت کار می‌کردند و رفتارشان مطابق قانون بود و از حرص و آز و فسادِ مقامات متنفّر بودند درک می‌کرد و نگران بود که خانوادهٔ خواهرِ شوهرش، بختی برای به پادشاهی رسیدن ولیعهد باقی نگذارد. در آن زمان، فرح کمترین توهّمی دربارهٔ زندگی‌ای نداشت که پس از ازدواج نصیب برده بود. در زمان بازدید فرح و شاه از اتّحاد شوروی، وقتی ملازمانِ روسی سبب شدند که آنان در اقامتگاه شخصی تزار نیکُلای دوم و ملکه اَلکساندرا فیودُرُوْنا[۷۵] معطّل شوند، نگاه‌هایی معنی‌دار میان زن و همسر مبادله شد. رُمانُف‌های بدعاقبت و فرزندانشان را بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۸ با شلّیک گلوله و به ضرب سرنیزه و چماق کشتند. شاه گمان بردکه روس‌ها شاید قصد داشتند جنگ روانی کنند و به بی اعتنا از موضوع عبور کرد. ملکه هم از او تبعیّت کرد، ولی نتوانست مانع از همدردی درونی خود با آن زوج بد اقبال شود. فرح در حین بازدید از بنا دریافت که آنان با آمدن انقلابیان برای دستگیریشان اموال خود را پشت سر رها کرده بودند. آن سفر تأثیری ماندگار داشت. «من همیشه سرنوشت خاندان رُمانُف را در ذهن داشتم. به یاد دارم که فکر می‌کردم 'اگر در ایران این اتّفاق بیفتد، هرگز دوست ندارم

---

[72] Ibid., p. 66.
[73] Ibid.
[74] Ibid.
[75] Alexand
ra Feodorovna (1872-1918)

بگویند ما همه چیز را با خود بردیم.'»[۷۶]

تصمیم فرح به آگاهی از نظر عَلَم، وزیر دربار، هنگام بازگشت از سفر مشهد در اردیبهشت ۱۳۴۹ حاکی از گامی بزرگ در رسیدن او به بلوغ سیاسی بود. نارضایتی از واکنش عَلَم به نگرانی‌های او دربارهٔ فساد موجب شد که پس از بازگشت به تهران تصمیم بگیرد به توصیهٔ دوستان معتمدش عمل کند و با پرویز ثابتی تلفنی تماس بگیرد. حضور ثابتی در تلویزیون و تشریح نقش ساواک موجب توجّه شدید همسرش نیز شده بود. ثابتی قبول کرد که با او ملاقات کند، مشروط بر اینکه ابتدا تأیید شاه را بگیرد ـ او می‌خواست پادشاه دقیقاً از آنچه می‌گذشت مُطّلع شود.

* * *

برای ملاقات با شهبانو پرویز ثابتی به نوشهر، در کنار دریای خزر، که خانوادهٔ پهلوی اواخر هر تابستان تعطیلات را در آنجا می‌گذراندند، پرواز کرد. او دریافت که ملکه بسیار مشوّش است. ثابتی گفت: «شهبانو دل‌مشغولِ فساد بود.» در جلسهٔ گفتگوی آنان، کسی دیگر حضور نداشت. اگر چه اقامتگاه نوشهر کوچک است، ولی ثابتی حتّی لحظه‌ای شاه را ندید.[۷۷]

طیّ پنج ساعت گفتگو ثابتی فرح را از یافته‌هایش دربارهٔ فساد میان اعضای خاندان سلطنتی و در بالاترین سطوح جامعهٔ آگاه ساخت و شواهد آن را به او ارائه کرد. ثابتی گفت: «من بر ضدّ فساد درباریان و اعضای خانواده صحبت کردم.»[۷۸] او با خونسردیِ معمولش فهرست اسامی را بدون کنار گذاشتن کسی برای فرح مرور کرد. در پایان آن جلسهٔ طولانی، فرح به عظمت مشکل و به قدرتمندی نیروهایی که در برابرش صفّ بسته بودند پی برد. سرانجام چشمان او به روی حقیقت باز شد. ملکه حیرت‌زده بود. ثابتی به یاد داشت که «او سخت می‌گریست. پرسید: 'در صورت ادامهٔ این وضع، پسر من چطورمی‌تواند به پادشاهی برسد؟'»[۷۹]

بعد از نخستین ملاقاتِ آنان، شهبانو ارتباط نزدیک با ثابتی را حفظ کرد و برای ارسال گزارش و جویا شدن نظر مشورتی‌اش، به او تلفن می‌کرد. شهبانو از این راه ارتباطی غیررسمی‌شان همچنین برای شفاعت دربارهٔ شهروندانی استفاده می‌کرد که با دفتر وی

---

[۷۶] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۲۶ مارس ۲۰۱۳.

[۷۷] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۰ مهٔ ۲۰۱۴.

[78] Ibid.

[79] Ibid.

تماس می‌گرفتند و مدّعی بودند به‌اشتباه متّهم به فعّالیّت سیاسی در مخالفت با حکومت شده‌اند. ثابتی عموماً در اجابت درخواست‌های ملکه مطیع بود، اگرچه در مواردی خاصّ کار به بحث می‌کشید. ملاقات‌ها ادامه یافت. طیّ چند سالِ بعد، آن دو دست‌کم دو جلسهٔ طولانی منحصراً دربارهٔ فساد داشتند و در هر دو جلسه، ملکه از سر یأس گریست. با این حال، او برای اقدام نیروی بیشتری گرفت. او شروع به پرس‌وجو کرد و خطوط تحقیق خاصّ خود را پی گرفت. او علاقهٔ بیشتری به طرز کار دربار شاهنشاهی و حکومت از خود نشان داد. بار دیگر، فرح از ثابتی خواست که گزارشی دربارهٔ فعّالیّت‌های تجاری یکی از سران متنفّذِ اتاق بازرگانی تهران تهیّه کند که از قضا مورد حمایت هویدا و نصیری قرار داشت. او گفت که قصد دارد موضوع را با همسرش در میان بگذارد به این امید که اقدام موثری صورت گیرد. ثابتی گفت: «تهیّهٔ گزارش سه روز طول کشید. آن را به او دادم. گزارشی بسیار مفصل بود.» ملکه گزارش را به شوهرش داد و او، بدون اطّلاع فرح، عین گزارش را برای رسیدگی به حسین فردوست رجوع داد و فردوست نیز آن را به دست نصیری رساند. موضوع بعدی که ثابتی از آن باخبر شد احضارش به دفتر نصیری بود. او در حضور یکی از دستیارانِ فردوست بی‌مقدّمه به او گفت که محتویات گزارشی که تهیّه کرده بود مطلقاً کذب است. نصیری به او گفت که «این گزارش کاملاً غلط است» و بعد وی را آشفته به دفترش باز گرداند.[۸۰]

دو روز بعد، فرح به ثابتی تلفن کرد و به او گفت که شوهرش کلّ اتّهامات فساد را نامربوط دانسته و از این رو او شرمنده شده. او گفت: «آقای ثابتی، گزارشی که به من دادید کاملاً نا درست بود.» ثابتی از لحن گفتار فرح می‌توانست تشخیص دهد که او پریشان است. روز بعد، آن دو ملاقات کردند و ثابتی پیرامون ماجرا توضیح بیشتر داد. گزارش محرمانه‌ای که او فقط برای ملاحظهٔ شخص ملکه آماده کرده بود تحویل مافوق‌های او شده بود ــ همان کسانی که او به بزه‌کاری متّهمشان کرده بود. او با صبوری توضیح داد که «حالا من مجبورم قبول کنم که محتوای گزارش غلط است.» فرح با آگاهی از آنچه اتّفاق افتاده بود با ناامیدی گریست و پیشنهاد کرد مساعدت کند که ثابتی با همسرش ملاقات کند تا بتواند شواهد و مدارک را شخصاً ارائه کند. او از ناحیهٔ تفریحی کوچکی در کنار دریاچه‌ای خارج از پایتخت به ثابتی تلفن زد و با لحنی امیدوارانه گفت: «اعلیحضرت حاضرند شما را ببینند. ما با هم خواهیم بود.» ثابتی اصرار کرد که شاه را تنها ببیند؛ چون «با حضور شما ایشان اجازه نخواهند داد که دربارهٔ خواهران و برادرانشان صادقانه حرف بزنم.»[۸۱]

---

[80] Ibid.

[81] Ibid.

ملکه به ثابتی کمک کرد که برای آن دیدار آماده شود ـ دیداری که هر دو امیدوار بودند توجّه شاه را به این موضوع معطوف کند که برخورد با برادران و خواهرانش و نیز پاک‌سازی حلقهٔ مرکزی‌اش از عوامل فاسد ضروری است. امّا سرانجام شاه از این دیدار پا پس کشید. شاه، خجالتی و متنفّر از خبرهای بد و در محاصرهٔ طرف‌دارانی با دلایل خاصّ خود در تقویت بی‌اعتمادی او، درخواست همسرش را برای دیدار تنها با ثابتی ردّ کرد. با این تصمیم، او فرصتی گران‌بها را برای آگاهی یافتن از ابعاد فسادی را از دست داد که تدریجاً اعتماد عمومی به حکومت را از میان می‌برد.

***

شاهدخت شهناز در زمستان ۱۳۴۹ با خسرو جهانبانی در سفارت ایران در ژنو، جایی دور که پدر نه چندان خشنود عروس تعیین کرده بود، ازدواج کرد. شاه به عَلَم دستور داد مانع انتقال دارایی‌های مالی دخترش به خارج شود و حضور داماد در دربار را قدغن کرد. به موجب قوانین ایران، مجرمان موادّ مخدر اعدام می‌شدند و شیوهٔ زندگی لذّت‌طلبانهٔ شهناز و خسرو جهانبانی میتوانست شاه را ریاکار نشان دهد. شاه گفت: «من به عنوان پدر ممکن است اشتباه دخترم بر او ببخشم ولی از جهت شاه ایران نمی‌توانم با انتخاب یک هیپی به دامادی عادت درویشی و بی‌بندباری را در کشور رواج بدهم.»[۸۲] شاهدخت فاطمه به نمایندگی از خاندان پهلوی در مراسم ازدواج حاضر شد. عروس و داماد، در قفتان‌های دست‌دوزِ برازنده با موهای بلندِ بر شانه فروافتاده، هنگام عقد گریستند و خندیدند و یکدیگر را در آغوش گرفتند. شهناز هرگز زیباتر یا خوشحال‌تر از آن روز دیده نشده بود.

خسرو در ماه‌های منتهی به ازدواجش در خانهٔ پاتریک علی، پسرعموی نامزدش، اقامت کرده بود. پاتریک علی، برادرزادهٔ شاه، فرزند شاهپور علیرضا بود که در حادثهٔ سقوط هواپیما در سال ۱۳۳۳ جان خود را از دست داد. پاتریک تفنناً مذهبی شده و تحت نفوذ واعظ بنیادگرای مسلمانی قرار گرفته بود که مجالی برای ایجاد تحوّلی چشم‌گیر در او یافته بود. پاتریک علی در گرایش به مذهب تنها نبود. در سال ۱۳۵۰، دیپلمات‌های آمریکایی گزارش‌هایی مخابره کردند در دربارهٔ «گرایش فزاینده و غیرمنتظره به مذهب در بخش کوچکی از جوانان ایران، به‌خصوص کسانی که در دانشگاه به تدریس یا تحصیل مشغول‌اند.» انجمن اسلامی در همهٔ دانشگاه‌ها قوی «و عدّهٔ حاضران در مراسم مسجد

---

82 Alam (1991), p. 105.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۱، ۳ آذر ۱۳۴۸.

دانشگاه تهران رو به افزایش است.» سفارت آمریکا نتیجه گرفته بود که علاقهٔ جوانان به مذهب «اساساً کیفیّتی محافظه‌کارانه» دارد و واکنشی بر ضدّ انقلاب سفید که متّکی بر نو گرایی، استفاده از برنامه‌ها و فنّاوری و کارکنان اروپایی و آمریکایی است. بر اساس این گزارش، «عده‌ای اندک از دانشجویان نیز به عقاید سنّتی مذهبی به منزلهٔ راهی برای انتقاد از شاه و روش حکومت در ایران روی آورده‌اند. انتقاد از شاه، که ممکن است در زمینه‌ای غیرمذهبی[۸۳] پذیرفتنی نباشد، غالباً در پوشش علاقه به تقویت نقشِ دین در زندگی ایرانیان قابل ابراز است.»[۸٤]

ساواک در کلّ مساجد را رها ساخت. در حالی که خمینی در تبعید بود و جانشینانش یا پنهان و یا در زندان بسر میبردند؛ افرادی قویاً ضدّکمونیست که از کمکهای فراوان دولتی به عنوان پاداش سکوت برخوردار میشدند و به نظر می‌رسید که پلیس مخفی ترجیح میدهد برای آنها مزاحمت ایجاد نکند. این امر مسجد را برای چپ‌گرایان، که آن را مأمنی برای فعّالیّت سیاسی می‌دیدند، جذّاب‌تر از پیش ساخت. بر اثر ارتباطات با آخوندها، عدّه‌ای از دانشجویان مذهب را از نو کشف کردند و به آن روی آوردند. در همان حال که چپ‌گرایان نقشه‌های سرنگونی شاه و استقرار جمهوری به جای پادشاهی را به پیش می‌بردند، آخوندها عمدتاً متّحدانی مصلحتی بودند که می‌توانستند به آنان پناه دهند و از آنها حمایت کنند. هر دو طرف اختلافات دینی و فلسفی‌شان را برای خیر برترِ مبارزه با آنچه ظلم و اختناق می‌دانستند کنار گذاشتند. یکی از مفسران سیاسی ایرانی نوشت: «ممنوعیّت احزاب، تبدیل مجلس به باشگاه چاپلوسان، مهار کردن مطبوعات، عقب‌ماندگی ادامه‌دارِ اتّحادیّه‌های صنفی و دیگر انجمن‌ها، جامعه را از ابزارهای طبیعی خود برای ابراز وجود و فعّالیّت سیاسی محروم ساخته بود. این وضع منجر به بازگشت تدریجی به مسجد به منزلهٔ نهادی چندمنظوره شد که می‌توانست با توسعهٔ بیش از حدّ دولت مقابله کند.»[۸۵]

سفارت آمریکا به این نتیجه رسید که اسلام خطری متوجّه شاه یا گرایش ذاتاً غرب‌دوستانهٔ ایران نمی‌کند. هر چه باشد، «اساس محافظه‌کارانه و درون‌نگر و ضدّخارجیِ احیای علاقه به مذهب در میان طبقاتِ جوانان تحصیل‌کرده» عملاً مانع می‌شد که خود به «قدرتی برای تغییر در کشور» بدل شود؛ زیرا کشور جبراً به سمت آینده‌ای متجدّد و آزاد و غیرمذهبی در حرکت بود. «باید مجدّداً تأکید کرد که این افزایش علاقه گسترده نیست و

---

[83] secular

[84] Department of State Airgram, "Youth in Iran."

[85] Amir Taheri, "Return of the Mosque," *Kayhan International*, October 21, 1978.

درصدی بسیار کم از کلّ دانشجویان را دربرمی‌گیرد. به هر جهت، این امر جالب توجّه است، از این لحاظ که یکی از نشانه های راهی است که شاید جامعهٔ ایران در واکنش بر ضدّ غربی‌سازی و نوسازی در پیش گرفته است.»[۸۶]

[86] Department of State Airgram, "Youth in Iran."

۸
اردوگاه خیمهٔ زرین

ما روی پا خودمان ایستاده‌ایم.[۱]
ــ شاه

بله، خمینی! هر کسی را بهر کاری ساختند.[۲]
ــ امام موسی صدر

«برویم خوابگاه‌ها را ببینیم. می‌رویم به دیدن دانشجویان.»[۳]

این پیشنهادِ غیرمنتظرهٔ شاه به همراهان حیرت‌زده‌اش در ورزشگاه دانشگاه پهلوی در شیراز بود. در سال ۱۳۵۰، که برای بزرگ‌داشتِ دوهزاروپانصدمین سال شاهنشاهی ایران «سال ایران» نامیده شده بود، شاه به شیراز سفر کرد تا امکانات گسترده و تازه‌ساز ورزشیِ دانشگاه شیراز را افتتاح کند. انقلاب سفید جریان داشت و درآمدهای نفتی رو به افزایش بود و انتظار می‌رفت که طی مهرماه رهبران خارجی بسیاری برای حضور در جشن‌های شاهنشاهی در تخت‌جمشید به ایران سفر کنند. احداث بیش از دوهزار مدرسه و سه سدّ و شاه‌راه‌ها و مساجد و مجموعهٔ های وسیع آبیاری و یکی از بزرگ‌ترین تلمبه‌خانه‌های نفت

---

[1] "We Stand on Our Own Feet," *Kayhan International*, October 19, 1971.
[2] Carole Jerome, *The Man in the Mirror* (Toronto: Key Porter, 1986), p. 84.
[3] Hushang Nahavandi, *The Last Shah of Iran*, trans. Steve Reed (London: Aquilion, 2005), p. 39.

جهان مطابق برنامه در حال اتمام بود.[4] امکانات بسیاری، از جمله کتابخانه‌ای به شهرداری تهران اختصاص یافت. شاه مجموعهٔ مسکونی و تأسیسات رفاهی آن را، شامل تسهیلات هنری و ورزشی، برای اسکان صدها خانوادهٔ کم‌درآمد در حاشیهٔ جنوب تهران افتتاح کرد. هنگام گشتن در کتابخانهٔ مرکزی جدید دانشگاه تهران، که شامل بیش از ششصدهزار جلد کتاب و مجموعه‌ای ارزشمند از نُسخ خطّی فارسی بود، شاه از یکی از مقامات دانشگاه پرسید: «این کتابخانه نسبت به مؤسّساتی از نوع خود در جهان در چه مرتبه‌ای قرار می‌گیرد؟» مخاطب پاسخ داد که کتابخانهٔ دانشگاه تهران در نوع خود یکی از مجهّزترین‌هاست. شاه لبخندزنان گفت: «خوب خدمتشان رسیدیم!»[5] مانند همیشه مصمّم بود به آنان ـ اروپاییان و آمریکایی‌ها که زمانی بر ایران مسلّط بودند ـ نشان دهد که مردم کشورش در حال پیشرفت هستند.

در مناطق غیرشهری که اصلاحات ارضی اجرا شده بود، میلیون‌ها خانوادهٔ کشاورز صاحب اراضی خودشان بودند. کشاورزی که در دهی نزدیک شیراز زندگی می‌کرد گفت: «البته که زندگی من بهتر است. ده سال قبل نه من و نه زنم نمی‌توانستیم بخوانیم و بنویسیم. بچّه‌های ما هم مدرسه نمی‌رفتند و اینجا ر روی این زمین ـ زمینِ کسی دیگر ـ همراه با ما کار می‌کردند. اگر خوش اقبال بودم هر سال یک‌پنجم از محصول عایدم می‌شد. گاهی محصول چندانی در کار نبود. حالا زمین متعلّق به خودمان است. برای کار وسیله داریم. همهٔ بچّه‌هایم مدرسه رفته‌اند. دختر ارشدم با یک مهندس در شهر عروسی کرده است. من و زنم برای انجمن روستایمان رأی می‌دهیم. ما حالا باسوادیم؛ چون جوانی از سپاه دانش به ما آموزش داده است.»[6] زنان از حقّ رأی دادن و نامزدی در انتخابات برخوردار بودند. آنان حقّ طلاق داشتند و می‌توانستند مانع ازدواج شوهرشان با زنی دیگر شوند. داوطلبانِ جوانِ آرمان‌گرای دانشگاه‌دیده به سپاه بهداشت و سپاه دانش ملحق و برای سوادآموزی و مراقبت‌های بهداشتی، به مناطق غیرشهری می‌رفتند.

شاه در اوج قدرت و محبوبیّتش بود. با وجود انتقادات تند روشنفکران چپ و تندروان مذهبی به او، شاه در سال ۱۳۵۰ بیش از هر زمان دیگری در سه دهه پیش از آن از پشتیبانی مردمی برخوردار بود. در همان اواخر (۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۸)، در زیارتِ شاه از حرم امام رضا

---

[4] Sally Quinn, "A Sumptuous Party of Parties by the King of Kings," *Washington Post*, October 11, 1971.

[5] Nahavandi (2005), p. 43.

[6] John K. Cooley, "Prosperity, Vitality Mark Iran's 2,500th Year," *Christian Science Monitor*, October 15, 1971.

در مشهد، شصت‌هزار نفر در همان جایی به استقبال او آمدند که سربازان پدرش زمانی برای اجرای کشف حجاب و ممنوعیّت پوشیدن لباس اسلامی به مردم شلّیک کرده بودند.[۷] در سال ۱۳۵۰، سیا شاه را چنین توصیف کرد: «جانشین بحقّ پادشاهان پیشین، که برخی‌شان برجسته بوده‌اند، از جمله کوروش و داریوش و خشایار و شاه عبّاس. او از شخصیّتی قَوی برخوردار است و در راه تامین منافع ملّی و اموری مانند افزایش درآمد نفتی و تأمین تجهیزات نظامی پیشرفته از فروشندگان آنرا به کار میگیرد . او حکمرانی مطمئن از خود است و می‌داند چه می‌خواهد و چطور باید خواسته ها را بدست آورد؛ در مجموع پادشاهی مردمی و معتبر است.» سیا دربارهٔ «ضعف‌های بالقوّه و بالفعل» شاه از منظر کلّی ابراز نگرانی کرده بود. او از واقعیّت‌های زندگی روزمرّه در ایران و دیدگاه‌های مختلف فاصله گرفته است است: «معدودی از وزیران یا مقاماتش حاضرند نظری مغایر با نظر او ابراز کنند. در واقع، هیچ کس قادر نیست به او بگوید که در موردی اشتباه می‌کند. حتّی سفرای خارجی در مراسم رسمی تقدیم استوارنامه در مقابل واکنش‌های او خضوع می‌کنند.» ایرانیان برای افزایش ثروت دل‌مشغول تر از آنند که در مورد سیاست بی‌قراری نشان دهند امّا این وضعیّت در شُرُف تغییر است و «معدودی نشانهٔ های ناآرامی، بعد از یک دهه آرامش سیاسی،بچشم دیده میشود.» انزوای شخصی شاه با افزایش سنش رو به کاهش نداشت: «احتمال اینکه او از درکِ اهمیت یک جنبش سیاسی اعتراضی فروبماند احتمالاً رو به افزایش است. در نتیجه، اشتباه محاسبه در مواجهه با بحران بعدی میتواند بسیار زیانبار شود.»[۸]

بر خلاف تصویر غالب از آرامش و امنیّت در جامعه، میان گروه هایی از طبقهٔ متوسّط نا آرامی نسبت به حکمرانیِ اقتدار طلب و انتقاد از پلیس مخفی «و خودِ شاه، به‌خصوص به سبب فساد مربوط به خاندان سلطنتی،» رو به افزایش بود. ممانعتِ شاه از فعّالیّت‌سیاسی مشروعْ، مخالفان را به فعّالیّت‌های مخفی وادار ساخت و موجب شد که فعّالان جوان‌تر از امید به اصلاحات مسالمت‌آمیز دل بشویند و سلاح بردارند. در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹، گروهی از شورشیان با اسلحهٔ سبک به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل در حاشیهٔ دریای خزر حمله بردند.

---

[7] Asadollah Alam, *The Shah and I: The Confidential Diary of Iran's Royal Court, 1969–1977*, introduced and edited by Alinaghi Alikhani (New York: St. Martin's Press, 1991), p. 64.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۱، ۲۷ و ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۸.

[8] "Memorandum: Nothing Succeeds Like a Successful Shah," Central Intelligence Agency Office of National Estimate, October 8, 1971, National Security Archive.

دستگیری و اعدامِ سیزده تروریست مسلح که دادستانِ ارتش را به قتل رسانده و در مجموعه‌ای دیگر از اقدامات تروریستی و قتل‌های تلافی‌جویانه و تیراندازی علیه نیروهای امنیّتی شرکت داشتند گواهی میداد که گروهی مبارزه مسلّحانه در محلّات جنوب تهران را هدایت میکند. با این حال سیا معتقد بود که شاه تا «آیندهٔ قابل پیش‌بینی» در قدرت می‌ماند؛ اگرچه هشدار می‌داد که «آسیب‌پذیری اساسی ایران ناشی از تمرکز انحصاری قدرت در دستان شاه است. او سال‌ها چهره هایی را که در آنها نشانه‌های کسب پایگاه سیاسی مستقلّ دیده می‌شد کنار زده است. شاه دربارهٔ دادن مسئولیّت به نمایندگان مجلس حرف می‌زند، ولی نشانه‌ای از اقدام در این جهت از او دیده نمی‌شود. او امیدوار است که سلطنت را به فرزندش واگذار کند؛ ممکن است موفّق شود.» امّا او نمی‌تواند تا ابد فرمانروایی کند و کنار رفتن او از صحنه «آغاز تغییر و شاید بروز آشوب و هرج‌ومرج خواهد بود.»[9]

در صبح آفتابی ۸ اردیبهشت ۱۳۵۰، زمانی که شاه سرزده از خوابگاه دانشجویان دانشگاه پهلوی بازدید کرد، احتمال بروز آشوب و هرج‌ومرج به ذهن کسی خطور نمیکرد. پادشاه که معمولاً ساکت بود و لبخند نمی‌زد، به گفتهٔ همراهش، هوشنگ نهاوندی، رئیس دانشگاه پهلوی، آن روز «آشکارا شادمان و بشاش» بود.[10] او شاید می‌دانست که مقامات مملکت از این نوع بازدید خشک به گونه ای هراس دارند. آنان معمولاً پیش از رسیدن شاه می‌آمدند تا مطمئن شوند که تأسیسات مورد بازدیدِ مرتّب و منظّم باشد و مستقبلین از وفاداران باشند. شاه بی اعتنا به نگرانی های مسئولین امنیّتی به راه افتاد. هنگام ورود به محوّطه اصلی دانشگاه چهره او از شادی گشوده شد. او خطاب به رئیس دانشگاه گفت: «معماری بنا عالی است . ضمن مدرن بودن، با آب و هوای منطقه و محیط هم تناسب دارد ــ خیلی ایرانی است!» شاه اظهار امیدواری کرد که روزی دانشگاه پهلوی «تخت‌جمشید دوران ما» شود.

شاه و هوشنگ نهاوندی رئیس دانشگاه وارد یکی از خوابگاه‌ها شدند و از پلّه‌ها بالا رفتند. به گفتهٔ نهاوندی، بر طبق سنّت ایرانی، «شاه هر جا که بود در خانهٔ خود بود» و آن دو درِ نخستین اتاقی را که دیدند کوبیدند و به آن وارد شدند. در اتاق پر از کتاب و استکان چای، دانشجویی روی زمین نشسته بود و دوستش به دیوار تکیه داده بود. حضور شاه هر دو را میخکوب کرده بود. شاه مؤدّبانه گفت: «آمده‌ایم جویای وضع و حال شما شویم. زمان امتحانات شماست. دارید آماده می‌شوید؟»

---

[9] Ibid.
[10] Nahavandi (2005), p. 39.

دانشجویی که روی زمین نشسته بود از جا برخاست و شروع به گریه کرد و به رسم عشایر، مقابل شاه زانو زد و پاهای او را در بغل گرفت. دوستش دست شاه را در دستهایش گرفت. همه احساساتی شده بودند.

شاه از رشتهٔ تحصیلی آنان پرسید و به دلیل انتخاب علوم تجربی، رشته‌ای که برای توسعهٔ ایران ضروری می‌دید، آنان را مورد تشویق قرار داد. او همچنین دربارهٔ خانواده و وضعیت زادگاهشان از آنان پرسید کرد.

در جریان دیدار خبر آمدن شاه در همهٔ خوابگاه پخش شده بود. دانشجویان هیجان‌زده در راهرو ازدحام کرده بودند و خیلی زود غریو «جاوید شاه! جاوید شاه!» بلند شد.

شاه بعد از چند کلمه صحبت با دانشجویان خداحافظی کرد و وارد راهرو شد و با عدّه‌ای دست داد. دانشجویان از همه سو به خوابگاه آمدند، عدّه‌ای هنوز لباسِ راحت به تن داشتند. دانشجویان هلهله و شادی می‌کردند. شاه می‌خندید و برایشان دست تکان می‌داد و از آنان می‌خواست که به سر درس برگردند.

دانشجویان اشک‌ریزان می‌گفتند: «می‌خواهیم با شما باشیم. ممنون که برای دیدن ما آمدید.»

پایین پلّه‌ها شاه مقامات محلی را با زبان کنایه‌ای به حضور پذیرفت. او گفت: «می‌بینید، هنوز زنده‌ایم!»[۱۱]

بدبین‌ها ممکن بود استقبالِ عمومی از شاه را ساختگی بدانند و بی‌اهمّیّت تلقّی کنند، ولی در دانشگاه پهلوی دوربینی نبود تا روبه‌رو شدن او با دانشجویان را ثبت و ضبط کند: دانشجویان به مجرد دیدن شاهشان از نزدیک مجذوب او شدند ـ مقهورِ فروتنی و حجب و ادب شاه. قدرت جادویی شاهانه برقرار بود.

* * *

جشن‌های تخت‌جمشید پیشنهاد شجاع‌الدین شفا بود، محقّقی ایرانی که یازده سال پیش از آن، نخستین بار، فکر برگزاری جشن دوهزاروپانصدمین سال شاهنشاهی ایران را مطرح ساخت.[۱۲] شاه فکر را پسندید و شورایی را برای برنامه‌ریزی مراسم جشن تشکیل داد. امّا ناآرامی و مضیقه‌های مالی اوایل دههٔ چهل شمسی و در پی آن، بسیج ملّی برای اجرای اصلاحات انقلاب سفید موجب تأخیری تقریباً ده‌ساله شد تا آنکه در تابستان ۱۳۴۹ شاه

[11] Ibid.

[12] Cyrus Kadiver, "We Are Awake: 2,500-Year Celebrations Revisited," http://iranian.com/CyrusKadivar/2002/January/2500/index.html, January 25, 2002.

قصد خود را مبنی بر میزبانی «شگفت‌انگیزترین رویدادی که جهان دیده» اعلام داشت.[۱۳] از تخت‌جمشید بود که داریوش دنیای قدیم را حکمرانی کرده بود و برگزاری مراسمی مجلّل در آن محل « چشم ایرانیان را بار دیگر به گذشته‌شان و چشمهای جهانیان را به گذشتهٔ ایران می‌گشود.»[۱٤]

شاه این نظر را که شهری چادری برای پذیرایی از میهمانان خارجی‌اش ساخته شود پسندید. با شنیدن هزینه‌های جشن، رنگ از چهرهٔ شاه پرید؛ سرانجام، بعد از سماجت و اصرار های عَلَم، وزیر دربار، به برگزاری آن رضایت داد.[۱۵] تخیّلِ جشنهای تخت‌جمشید برداشتی نو از اردوگاه سلطنتیِ فرانسوای اوّل[۱٦] بود که در سال ۱۵۲۰ م میزبان هِنری هشتم[۱۷] در میدان خیمهٔ زرین[۱۸] شد؛ مقایسه ای که حسّ تجدید تاریخ و رؤیای بازسازی عظمتِ گذشته ایران را در درون شاه را برانگیخت. ملکه فرح بعد از پذیرش ریاست عالی شورای جشن‌های شاهنشاهی بود که مُطّلع شد طرّاحی و ساخت شهر چادری را پیش‌تر به شرکت‌های فرانسوی سفارش داده بودند. برای تسریع در فرایند برنامه‌ریزی، عَلَم به ابتکار خود طرّاحی و ساخت خیمه‌ها را به شرکت ژانسن[۱۹] در پاریس و تهیّه و عرضهٔ غذا را به رستوران ماکسیم[۲۰] و دوخت لباس مقامات و میهمانان را به لانوَن سفارش داده بود.[۲۱] فرح، که همیشه به ملاحظات روابط عمومی حسّاس بود، به شورای برگزاری یادآور شد که دلیل اصلی برگزاری جشن این است که نشان دهیم «دورانی که در آنیم، عصر پهلوی، دورهٔ نوزایی

---

[13] "Iran: The Show of Shows," *Time*, October 25, 1971.

[14] William McWhirter, "We All Meet at the Club for Lunch," *Life*, October 29, 1971, p. 22.

[15] Alam (1991), p. 143.

[16] François Ier (1494-1547)

پادشاه فرانسه از ۱۵۱۵ تا ۱۵۴۷. ــ م.

[17] Henry VIII (1491-1547)

پادشاه انگلستان از ۱۵۰۹ تا ۱۵۴۷. ــ م.

[18] Cloth of Gold/Camp du Drap d'Or

اردوگاهی در خاک فعلی فرانسه بین کَلِزی (Calaisis) و گین (Guînes). ــ م.

[19] Jansen

[20] Maxim

[21] Ibid., p. 166. Alam's diary makes clear that he had already signed the contracts with Jansen before the Queen accepted patronage of the Celebrations Council.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۱، ۷ شهریور ۱۳۴۹.

تمدّنِ ایرانی است.»[22] این فکر که ایرانیان برای برنامه‌ریزی جشن ملّی خود به خارجیان پول بدهند «خلاف عِرق ایرانی» او بود. او همچنین واکنش منفی رسانه‌های خارجی را هم پیش‌بینی کرد. شهبانو اگرچه مُصرّانه خواستار لغو قراردادها شد، اکثر اعضای شورا با نظر عَلَم موافق ماندند و استدلال او را پذیرفتند که برای تجدید نظر در برنامه برگزاری خیلی دیر شده است. فرح در درستیِ این عذر عَلَم تردید داشت که ایران مهارت لازم برای ترتیب دادن این جشن طیّ یک سال را ندارد. او معتقد بود که ایرانیان متعلّق به نسلِ مسنّ‌تر، نسل عَلَم، دربارهٔ فرهنگ خودشان دچار عقدهٔ خودکم‌بینی اند و با این فرض پرورش یافته اند که «هر چیز اروپایی خوب و عالی و زیبا و قابل‌ستایش است. فکر می کردند که چیزهای ایرانی زشت، محقّر و قابل نکوهش است.»[23] او در خلوت خود حرص‌وجوش می‌خورد. فرح نوشته است: «در میان همهٔ مسئولیّت‌هایی که برای تدارک جشن‌ها به دوش من گذاشته شد، تحمّل این گرفتاری از همه مشکل‌تر و آزاردهنده‌تر بود و همان طور که پیش‌بینی کرده بودم، موجی از انتقادات دربارهٔ هزینهٔ اقلام تجمّلی تدریجاً از غرب برخاست.»[24]

وزارت دربار با اعلام اینکه هزینهٔ جشن‌های تخت‌جمشید ۱۰۰ میلیون دلار می‌شود دچار لغزشی دیگر شد.[25] عَلَم اشاره نکرد که این مبلغ شامل هزینهٔ طرح‌های عمرانی جدید است، مانند احداث مدارس روستایی و ایجاد تسهیلات گردشگری و ساخت جادّه‌ها و اجرای دیگر برنامه های زیربنایی. هزینهٔ واقعی جشن‌های هفت‌روزه در حدود ۲۲ میلیون دلار شد که یک‌سوم آن از طریق کمک‌های مالی سخاوتمندانهٔ ایرانیان صاحب کسب‌وکار و یک‌سوم دیگرش از اعتبارات وزارت دربار و یک‌سوم باقی‌مانده از بودجهٔ شورای جشن‌ها تأمین شد که پس‌اندازی ده‌ساله برای این کار داشت.[26] روابط عمومی ناشیانهٔ وزارت دربار فرصتی ارزشمند برای مخالفان فراهم ساخت که شاه را به عنوان مردی ملامت کنند که ترجیح می‌داد با میهمانان خارجی خود پتهٔ جگر غاز[27] بخورد در حالی که اتباعش گرسنه بودند. در جامعه‌ای که با نظریّه‌های توطئه‌محور می‌چرخید و مستعدّ پذیرش بدترین چیزها دربارهٔ

---

[22] Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (New York: Miramax Books, 2004), p. 216.

[23] Charlotte Curtis, "Tent City Awaits Celebration: Shah's Greatest Show," *New York Times*, October 12, 1971.

[24] F. Pahlavi (2004), p. 217.

[25] Quinn, "A Sumptuous Party of Parties."

[26] Kadiver, "We Are Awake."

[27] foie gras

حاکمانش بود، خیلی زود این شایعهٔ عجیب انتشار یافت که هزینهٔ حقیقی این رویداد تا ۳۰۰ میلیون دلار بوده است.[۲۸] شاه از شنیدن این انتقاد متغیّر شد. فریاد زد: «چرا برای مهمانی دادن به سران پنجاه کشور سرزنش می‌شویم؟ انتظار دارند چه بکنیم ـ از آنان با نان و تربچه پذیرایی کنیم؟»[۲۹] شاه مِلاک داشت ـ ژاکلین کِنِدی برای نوسازی کاخ سفید با شرکت ژانسن قرارداد بسته بود و با این انتقادات معطوف به شخص روبه‌رو نشده بود. امّا دیدگاه دفاعی او نشان داد که چگونه از تواضع متعادلِ اوایل دههٔ چهل شمسی خارج شده است. چهار سال پیش، در آستانهٔ جشن تاج‌گذاری، خارج از کشور، به عنوان پادشاهی خیراندیش و مترقّی تحسین شده بود. امّا حال هدف مستقیم انتقاد ها قرار داشت به این بهانه که در ایام اجرای نمایشی پُرتجمّل به شیوهٔ بوربُن[۳۰]ها، سازمان‌های کمک‌رسانِ بین‌المللی شیر خشکِ مورد نیاز هشتادهزار مادر و فرزند ایرانی را تأمین می‌کردند.[۳۱] تهران شبکهٔ فاضلابِ درستی نداشت و یک‌سوم از کودکان پذیرش‌شده در بیمارستان‌های پایتخت دچار سوءِتغذیه بودند و خطر شیوع وبا همچنان باقی بود.[۳۲]

برگزاری جشن‌ها توجّه سوسیالیست‌های جوانی را جلب کرد که از مرز می‌گریختند و به اردوگاه‌های تروریستی فلسطینی در عراق و لبنان و لیبی و جنوبِ یمن می‌رفتند تا آموزش نظامی ببینند و روش‌های بمب‌گذاری و برنامه‌ریزی برای سرقت از بانک و هواپیماربایی را فرا بگیرند. پیش‌تر، در ۹ آذر ۱۳۴۹، توطئه ای برای ربودن داگلاس مک‌آرتور دوم[۳۳]، سفیر آمریکا در ایران، خارج از سفارتِ آن کشور تدارک شده بود. حدود سه ماه بعد از آن، رویداد سیاهکل موجب این پیش‌بینی هراس‌انگیز شد که شهرک طلایی شاه در دشتِ مرغاب و تخت‌جمشید هدف حمله‌ای تروریستی قرار گیرد. حمید اشرف، تنها بازماندهٔ هستهٔ چریکیِ اوّلیّه فدائیان خلق، گریخته و چند عملیّاتِ سرقت از بانک ها را طرّاحی و اجرا کرده و پول کافی برای خرید سلاح فراهم آورده بود. اعضاء گروه او را رابین هود[۳۴] امروزی میخواندند.[۳۵]

---

[28] Ibid.

[29] Curtis, "Tent City Awaits Celebration."

[30] Bourbon

خاندانی سلطنتی در اروپا، که در زمان‌های مختلف بر چند کشور اروپایی حکم می‌راندند.

[31] Quinn, "A Sumptuous Party of Parties."

[32] Ibid.

[33] Douglas MacArthur II (1909-1997)

[34] Robin Hood

حکومت نسب به اقدامات یاد شده با بازداشت صدها تندرو و افراطی و مخالفِ مظنون و همچنین منتقدانِ معتدلِ حکومتِ استبدادی واکنش نشان داد. در اوایل مهر ۱۳۵۰، در آستانهٔ برگزاری جشن‌ها، چهار مرد مسلّح ناشیانه کوشیدند شهرام پهلوی، پسر شاهدخت اشرف را در خیابان‌های مرکز تهران بربایند. شهرام با چند زخم سطحی از مهلکه گریخت، امّا نگهبان پارکینگی که به کمک او شتافته بود هدف گلوله قرار گرفت وبه قتل رسید. *روزنامه واشینگتن پُست* گزارش کرد: «قاعدتاً چریک‌ها امیدوار بودند که در صورت ربودن شهرام مذاکراتی در سطح بالا را به حکومت تحمیل کنند ـ مذاکراتی که برای هر حکومتی میتوانست دشوار باشد ـ آزادی والاحضرت شهرام در قبال آزادی زندانیان سیاسی‌ای که در ماه‌های اخیر دستگیر شده و شایع بود که تعداد آنها مابین ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ است.»[۳۶]

مشاوران امنیّتی شاه که مصمّم به پیشگیری از حملات بیشتر بودند، کمیتهٔ مشترک ضدّخراب‌کاری را تأسیس کردند ـ تشکیلات ویژه‌ای که صرفاً برای مبارزه با تروریسم و خراب‌کاری بر ضدّ حکومت ایجاد شد.[۳۷] مدیریّت کمیتهٔ مشترک با رؤسای ساواک و ژاندارمری و اطّلاعات ارتش یا رکن ۲ و شهربانی کلّ کشور بود. این مقامات، که کاملاً محرمانه عمل می‌کردند، دربارهٔ سرنوشتِ افراد بازداشتی تصمیم نهایی را می‌گرفتند و خارج از نظام قضایی، تروریست‌ها را دستگیر می‌کردند. در مواردی، اعمال چنین روشی به منزله تأییدِ اِعمال خشونت طیِّ بازجویی تلقی می‌شد. هدف از ایجاد کمیتهٔ مشترک تضمین حدّی از مسئولیّت مشترک در میان مقامات عالی امنیّتی حکومت بود. بازداشتیانِ کمیتهٔ مشترک را به زندان اوین، که معمولاً زندانیان سیاسی در آن نگهداری می‌شدند، منتقل نمی‌کردند، بلکه برای بازجوییِ های اوّلیّه به بازداشتگاهی مخصوص در مقرّ شهربانی کلّ کشور می‌بردند؛ سپس بازداشتی ها را به زندان اوین اعزام می‌کردند.[۳۸] اعضای کمیتهٔ مشترک مراقب بودند که شیوه‌های اقرارگیری از بازداشتیان را از رئیس کشور مخفی نگه دارند. شاه از بحث‌های آنان فقط به ندرت مُطّلع می‌شد و ظاهراً این توضیح نصیری را پذیرفت که فقط فشارهای روانی بر دستگیرشدگان اِعمال می‌شود. نصیری و دیگران از ترس شاه از

---

[35] To learn more about his life see Abbas Milani, *Eminent Persians: The Men and Women Who Made Modern Iran, 1941–79,* vol. 1 (Syracuse, NY: Syracuse University Press: 2008), pp. 96–102.

[36] Jonathan Randal, "The Shah's Iran: Arms, Debt and Repression Are the Price of Progress," *Washington Post*, October 10, 1971.

[۳۷] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

[38] Ibid.

خون‌ریزی و سابقه‌اش در بخشش آدمکشان سیاسی و توطئه‌گران خوب آگاه بودند و او را دل‌رحم‌تر از آن می‌دیدند که دلیل توسّل به آن نوع روش‌های ناخوشایندِ لازم برای سرکوب شورش را درک کند.

برای ایرانیان، شکنجه تجربه‌ای جدید نبود. در گذشته داستان‌های ترسناک دربارهٔ شایعهٔ خونخواری بعضی پادشاهان ایران منتشر شده بود. بر پایهٔ قصّه‌ها، از قرار مسموع شاه عبّاس «ملتزمانی آدمخوار داشت ... و هر گاه کسی او را خشمگین می‌ساخت، به آدمخواران رو می‌کرد و می‌گفت 'بخوریدش'، که آنان هم فوراً چنین می‌کردند.»[۳۹] در سال ۱۲۰۸ ق، لشکریان آقا محمّدخان قاجار شهر کرمان را غارت کردند و بنا به مشهور، مردان شهر را کور کردند و به زنان و دخترانشان تجاوز کردند و آنان را به کنیزی گرفتند.[۴۰] شکنجه نقض تعلیمات پیامبر و *قرآن* بود. محمّد خبر داده بود: «خداوند در سرای باقی عذاب خواهد داد کسانی را که در این دنیا مردم را عذاب دهند.»[۴۱] با وجود این، تذکّر او مانع از آن نشد که محاکم شرعی ایران در آغاز قرن بیستم میلادی به اِعمالِ «مجموعه‌ای از تنبیهات بدنی» حکم نکنند. «... آنان چشم از حدقه درآوردند؛ انگشت دست و پا قطع کردند و گوش بریدند؛ آنان دار زدند و سر بریدند و خفه کردند و به صُلابه کشیدند و شکم دریدند و مصلوب کردند و از بلندی به پایین انداختند و زنده به گور و چهارشقّه کردند. رایج‌ترین آن‌ها شلّاق زدن بر کف پا با فَلَک کردن بود.»[۴۲] با این حال، در زندان‌های رضا شاه در دههٔ دوم قرن چهاردهم شمسی، شکنجهٔ نظام‌مند اِعمال نمی‌شد و حکومت او هنوز از ثبات داخلی برخوردار بود. در آن زمان، مأموران نظمیّه مرتکبان جرائم عمومی را تنبیه بدنی می‌کردند، ولی با زندانیان سیاسی و مقامات حکومتی مغضوب عموماً با ارفاق رفتار می‌شد.[۴۳] شروعِ پرالتهاب و پرسوءِظنِّ جنگ سرد در اواخر دههٔ چهل میلادی موجب شد که افراطی‌های سیاسی کاملاً چپ یا راست به شکنجه روی آورند. بنا به گزارش‌ها، طیّ شورش کمونیستی

---

[39] "Cruelty No Stranger in Persia's History," *Chicago Tribune*, January 10, 1978.

[40] Ibid.

[41] Ervand Abrahamian, *Tortured Confessions: Prisons and Public Recantations in Modern Iran* (Berkeley: University of California Press, 1999), p. 18.

[42] Ibid., p. 17.

[43] Abrahamian notes that when Qasr Prison was opened in the 1920s "the first transfers from the Central Jail were impressed by its cleanliness, sunlit windows, wide corridors, spacious courtyards, flowered gardens, and, most of all, running water and shower rooms." Ibid., p. 27. To learn more about prison conditions and detention of political prisoners during the reign of Reza Shah see ibid., pp. 17–72.

در آذربایجانِ ایران به رهبری پیشه‌وری، بعد از پایان جنگ جهانی دوم، خشونت اِعمال می‌شده. همچنین در ناآرامی‌های اوایل دههٔ سی شمسی، بازداشتیان سیاسی به کرّات زجر و آزار می‌دیدند. طرفداران سرسختِ مصدّق اردشیر زاهدی جوان را به زندان انداختند و به بند کشیدند و چنان وحشیانه کتک زدند که دچار جراحت فلج‌کنندهٔ ستون فقرات و درد کمر مزمن شد.[۴۴]

با این همه، تشکیل کمیتهٔ مشترک خبر از تحوّلی تازه و نگران‌کننده در ایران می‌داد: رواج شکنجه با تأیید دولت. هر چند شاه از روش‌های بازجویی بی‌خبر بود و اگرچه حکومت خود را با متعصّبان و بمب‌گذاران و انقلابیان در جنگ می‌دید، او در مقام رئیس کشور مسئولیّت نهایی هر آسیب جسمی و هر قتلی را بر دوش می‌کشید.[۴۵]

* * *

ساعت یازده صبح سه‌شنبه، ۲۰ مهر ۱۳۵۰، غریو شلّیک ۱۰۱ توپ سلام در دشت وسیع و بادخیز پاسارگاد، خارج از شهر شیراز، طنین انداخت.[۴۶] پیش از عزیمت به اردوگاه خیمهٔ زرین در تخت‌جمشید، حدود چهل کیلومتر دورتر، جایی که داریوش، نوهٔ کوروش، حکمرانی کرده بود، شاه، خانواده‌اش و مقامات حکومتی و فرماندهان و سران عشایر را گرد آورده بود تا به بنیان‌گذار امپراتوری ایران، کوروش کبیر، ادای احترام کنند. برای شاه، که در کودکی مجذوب داستان‌های حماسیِ برآمدنِ کوروش به مقام خدایگان و مصمّم به زنده کردن عظمت امپراتوری ایران شده بود، این لحظه نمادِ اوجِ سه دهه پادشاهی او بود. او باور داشت که، بر خلاف پدرش و ده‌ها پادشاه پیشین، با زدودن تحقیرهای گذشته و افکندن قرن‌ها اِدبار و شکست به زباله‌دان تاریخ، به پیروزی رسیده است. وقتی او، در لباس فرماندهیِ کلّ نیروهای مسلّح با واکسیل‌های طلایی و نوارهایی از نشان‌های نظامی و آذین‌های درخشان

---

[۴۴] مصاحبهٔ نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ اکتبر ۲۰۱۲.

[45] No evidence has emerged to suggest the Shah was aware of the details of interrogation techniques applied by the security forces to political detainees. In exile, he spoke at length on the subject to television interviewer David Frost and admitted that he first learned of torture practices used inside Iran from external sources, presumably the Red Cross task force he invited to travel to Iran in 1976 to investigate prison conditions and recommend reforms. See Gholam Reza Afkhami, *The Life and Times of the Shah* (Berkeley: University of California Press, 2009), pp. 385–388. In his book, Afkhami provides a detailed account of the Shah's relationship with Savak.

[46] Karen Schickedanz, "Iran Opens Lavish Celebration, Marks 2,500 Years as Empire," *Chicago Tribune*, October 13, 1971.

زیرِ آفتابِ دشت، برابر آرامگاه کوروش ایستاده بود و خالصانه معمار نخستین امپراتوریِ عظیمِ جهان را می‌ستود، بینندگان تلویزیون حسّ کردند که صدایش از هیجان می‌لرزد.

شاه با آهنگ یک‌نواخت چنین خواند: «کوروش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه هخامنشی، شاه ایران‌زمین، از جانب من، شاهنشاه ایران، و از جانب ملّت من بر تو درود باد ... امروز نیز، مانند دورانِ پُرافتخار تو، پرچم شاهنشاهی ایران پیروزمندانه در اهتزاز است؛ امروز نیز، مانند روزگار تو، نام ایران در سراسر گیتی با احترام و ستایشِ بسیار درآمیخته است؛ امروز نیز، مانند عصر تو، ایران در صحنهٔ پرآشوبِ جهان پیام‌آورِ آزادگی و بشردوستی و پاسدار والاترین آرمان‌های انسانی است. مشعلی که تو برافروختی و در طول دوهزاروپانصد سال هرگز در برابر تندبادهای حوادث خاموش نشد امروز نیز فروزان‌تر و تابناک‌تر از همیشه در این سرزمینْ نورافشان است و فروغ آن، همچون دوران تو، از مرزهای ایران‌زمین بسیار فراتر رفته است.» عبارات پایانی شاه، چون رعد، غُرنده ادا شد: «کوروش، شاه بزرگ، شاه شاهان، آزادمردِ آزادمردان، و قهرمان تاریخ ایران و جهان، آسوده بخواب؛ زیرا که ما بیداریم و همواره بیدار خواهیم بود.»[47] سَلی کوئین[48] در *واشینگتن پُست* نوشت: «هم‌زمان، ناگهان گردبادی از شن، که در ایران شگون دارد، برخاست و چند دقیقه‌ای وزید و سپس فرونشست.»[49]

شهبانو، که با ولیعهد در کنارش، پشت شاه ایستاده بود، با افتخار و نوعی هراس ناظر بود. فرح، در لباس سنّتیِ بلندی از جنس ابریشم سفید و سبز، دست‌دوختهٔ زنان بلوچ، و با دست‌کش‌های سفیدِ کشیده تا آرنج و تاج زمرد و الماس‌نشانش، به سیگار و داروی آرام‌بخش متوسّل شده بود تا خستگی ناشی از ماه‌ها برنامه‌ریزی و انتقادهای بی‌امان را بپوشاند.[50] اندام باریک او حاکی از کاهش وزن شدید بود. چند روز پیش از آن، با سَلی کوئین، نمایندهٔ *واشینگتن پُست*، گفتگو کرده بود. کوئین در توصیف ملکه نوشت: «کاملاً لاغر و فرسوده و خسته. تجدید آرایشش حلقه زیر چشمانش را پنهان نکرده بود.» فرح متناوباً به دفاع از یک موضوع و مخالفت با دیگری مشغول بود. او تصدیق کرد که «مردم در انتقاداتشان محقّ‌اند. مشکل اینجا بود که برنامه‌ریزی برای جشن ده سال پیش‌تر آغاز شده بود و من در ابتدا در آن دخیل نبودم. تنها به این دلیل قبول مسئولیّت کردم که گفتند به من نیاز دارند و بعد خیلی

---

[47] "The Torch Has Never Died," *Kayhan International*, October 13, 1971.

[48] Sally Quinn

[49] Sally Quinn, "Splendor in the Dust," *Washington Post*, October 13, 1971.

[50] Farah Pahlavi, *My Thousand and One Days: The Autobiography of Farah, Shabanou of Iran* (London: W. H. Allen, 1978), p. 91.

دیر بود.... می‌توانستیم تزیین داخلی چادرها را در ایران انجام بدهیم و طرّاحی چادر ها هم می‌شد که در ایران انجام گیرد ولی همه کار خیلی باعجله پیش رفت. همه چیز در آخرین لحظه انجام شد و من فرصتی نداشتم که به آن برسم. کارهای بسیار مهمّ‌تری مانده بود و البته نظر شورا هم بود. تلاش کردم آنان را با نظرم همسو کنم.» او یکی دیگر از سیگارهای وینستون مورد علاقه‌اش را روشن کرد و بعد به پایین، به دستانش، چشم دوخت. «باید تقدیرت را بپذیری. درست نیست دربارهٔ زندگی‌ای خیال‌بافی کنی که ممکن بود داشته باشی. باید به آنچه هستی راضی باشی. با رضایتِ حاصل از درک آنچه به دست آورده‌ای می‌توان بر فشار و خستگی ذهنی و روحی چیره شد. تصوّر می‌کنم باید به نوعی فلسفه در درون خود برسی.»[۵۱]

به عکسِ او، شوهرش پر از شور بود. هنگام مراجعت از پاسارگاد، شاه متوجّه جمعیّتی شد که بیرون دروازه‌های باغِ ارم شیراز گرد آمده بود و به خلبانش دستور داد هلیکوپتر را به زمین بنشاند. بعد از فرود، راهی خیابان‌های شیراز شد و با هزاران نفر از اهالی هلهله‌گر شهر از نزدیک دیدار کرد. شاه و شهبانو و همراهانشان تا محوّطهٔ دانشگاه پهلوی قدم زدند، همان جایی که پیشتر، در بهار همان سال، شاه اوقاتی بسیار خوش را گذرانده بود. نیم‌ساعت بازدید پس از بازدید مرکز مطبوعات، که در آن هزار روزنامه‌نگار از سراسر جهانْ نخستین مطالبشان را برای ارسال آماده می‌کردند، آن دو به‌موقع به باغ ارم بازگشتند تا در میهمانی کوکتل غروب به افتخار شخصیت های برعلمی جستهٔ جهان در حوزهٔ تاریخ و فرهنگ ایران شرکت کنند. هجوم دوستداران آزار دهنده و فقدان امنیّت کافی محسوس بود. او با تلخی به یکی از میهمانان گفت: «اینجا محلّ مناسبی برای قتل است.»[۵۲] روزنامهٔ *نیو یورک تایمز* نوشت که «کم‌کم، جمعیت شاه و شهبانو را تا دیوار کاخ عقب راندند و آن دو برای صرف چای به مکانی منزوی وارد شدند ولی نه چندان دور از چشمان میهمانانشان. سپس درون هلیکوپترهایشان قرار گرفتند تا به پاسارگاد برگردند و در نمایش دیدنی نور و صدا در کوه‌های مُشرف بر ویرانه‌های تخت‌جمشید حاضر شوند.»[۵۳]

* * *

در غیبت او حضور او در سپیده‌دم ۲۱ مهرماه ۱۳۵۰، بر فراز تخت‌جمشید، طنین

---

[51] Sally Quinn, "It Isn't Easy Being Empress of Iran," *Washington Post*, October 8, 1971.

[52] Quinn, "Splendor in the Dust."

[53] Ibid.

وحشت‌برانگیز صدایی آشنا شنیده شد.

روح‌اللّه خمینی نمی‌توانست از فرصت خراب کردن روز بزرگ سلسلهٔ پهلوی چشم بپوشد. او از محلّ تبعیدش در نجف بیانیّه‌ای صادر کرد و طی آن، برای نخستین بار خواستار برانداختن نظام پادشاهی ایران شد؛ نهادی که ناسازگار با اسلام تلقّی می‌کرد. با آنکه ده‌ها رهبر جهان به شیراز شتافته بودند، خمینی خشمگینانه «حکومتی بر پایهٔ ظلم و غارت» را تقبیح کرد «که تنها هدفش ارضای خواسته‌هایش است ــ مردم تنها وقتی می‌توانند شادی کنند که (شاه) ساقط شده باشد.» خمینی بار دیگر به حوادث خرداد ۴۲ پرداخت، رویدادی که او مدّعی شده بود «پانزده‌هزار مردم بی‌گناه در دو روز قتل عامّ شدند»! ایران او جایی بود که زبدهٔ جوانان ایرانی شکنجه و کشته می‌شدند و دختران باکره «بر سرشان آب جوش می‌ریختند.... جان هیچ کس در امان نیست.» سرگذشتِ پادشاهی ایران داستانی تلخ بود. «جنایات شاه‌های ایران روی تاریخ را سیاه کرده است. برج از سر درست می‌کردند.... شاهنشاهی از کثیف‌ترین و ننگین‌ترین نمونه های ارتجاع است.» خمینی جشن‌های تخت‌جمشید را «مفتضحانه» خواند و مسلمانان را موظّف کرد که «با این جشنْ مبارزهٔ منفی بکند - مثبت نه، لازم نیست. از خانه بیرون نیایند وقتی که این جشن‌ها هست، شرکت نکنند در جشن‌ها. جایز نیست شرکت کردن در این جشن‌ها. هر چه می‌توانند از زیر بار این طور چیزها در بروند.»

خمینی گفت که ترجیح می‌دهد از شرمِ تباهی ایران به دست پهلوی بمیرد تا زنده باشد. او از ۱۵۰۰۰۰ طلبه و آخوند دعوت کرد بر ضدّ بی‌عدالتی قیام کنند. او ابراز ناراحتی کرد که «جنایت‌هایی که این رژیم جبّار مرتکب می‌شود و اَعمال خائنانه بر ضدّ اسلام و مسلمین آرامش را از من سلب کرده است.» شاه حاکم مانند «حیوانی» بود «... که به وضع مردم توجّه ندارد یا به فرمان قانون ــ چنین آدمی مثل حیوان زندگی می‌کند. حاکمی که این گونه است و می‌خواهد مطابق شهوات و هواهای نفسانی‌اش بر مردم و کشور حکومت کند جز مصیبت به بار نمی‌آورد.»[۵۴]

***

[54] Imam Khomeini, *Islam and Revolution: Writings and Declarations of Imam Khomeini (1941–80)*, trans. Hamid Algar (Berkeley, CA: Mizan Press, 1981), p. 200.
برای دیدن اصل سخنرانی، روح‌اللّه خمینی، *مجموعهٔ آثار خمینی*، (تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار)، ج ۲، ص ۳۵۸-۳۷۳.

در اردوگاه تخت‌جمشید، گِریس، پرنسسِ موناکو،[55] به ویلیام مک‌وِرتِر[56]، نویسندهٔ مجلّهٔ لایف[57] دربارهٔ برنامهٔ روزانه توضیح می‌داد: «و بعد، البته، دیدار غیررسمی میهمانان با یکدیگر در ناهارخوری است.»[58] مک‌ورتر نوشت: «کارت‌های دعوت و هدایای کوچک در سینی‌های نقره‌ای بین چادرها مبادله می‌شد؛ و به نظر نمی‌رسید اینکه چه کسی از چه کسی دیدار کند مغایر با تشریفات باشد؛ مثلاً کُنستانتین دوم[59]، پادشاه یونان، برای لحظه ای کوتاه راهی دیدار با پرنسس گِریس و شوهرش، پرنس رِنیِیه[60]، شد.»[61] زوج خاندان گریمالدی[62] به شیراز پرواز کرده بودند و در شهر چادری با دوستانشان در این شهرک شادی و جشن سلطنتی لذّت می‌بردند. زوج سلطنتی موناکو از جمله سران بیش از شصت کشوری بودند که در «جشنِ جشن‌ها»، بزرگ‌ترین اجتماعِ رهبران کشورها در تاریخ معاصر، حضور داشتند. دیگر رهبرانی که به ایران سفر کرده بودند عبارت بودند از: هایله سِلاسی، امپراتور حبشه؛ پادشاهان و ملکه‌های دانمارک و یونان و نروژ و اردن و نپال؛ دوک اعظم و دوشس لوکزامبورگ؛ رؤسای جمهور رومانی و شوروی (سابق) و یوگسلاوی و ترکیّه و پاکستان.

شاه از حضور این جمع بزرگ خوشنود بود امّا آزرده از این که رهبران کشورهای بزرگ غربی غیب بودند. ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور آمریکا، توصیهٔ سفیر خود را پذیرفت که گفته بود تدارکات و امنیّت مشکل‌ساز است. ژرژ پُمپیدو[63]، رئیس‌جمهور فرانسه، که کشورش از بابت برگزاری جشن میلیون‌ها سود برده بود، وقتی مُطّلع شد روسای رئیس‌جمهور در ذیل مجلس و بعد از پادشاهان نشانده می‌شوند دعوت را ردّ کرد. او با اوقات‌تلخی گفت: «اگر می‌رفتم، ممکن بود مرا سَرپیشخدمت کنند.»[64] امپراتور ژاپن، هیروهیتو[65]، از رد دعوت عذر

---

55 Grace Patricia Kelly/Grace of Monaco (1929-1982)

56 William McWhirter

57 *Life*

58 McWhirter, "We All Meet at the Club," p. 30.

59 Constantine II (1940-)

60 Rainier III (Rainier Louis Henri Maxence Bertrand Grimaldi; 1923-2005)

61 Ibid.

62 Grimaldi

خاندان سلطنتی پرنس رِنیِیه.

63 Georges Jean Raymond Pompidou (1911-1974)

64 "Iran: The Show of Shows."

65 Hirohito (1901-1989)

خواست. سفیر بریتانیا با ناخرسندی گفت: «ملکه در اردوهای بین‌المللی[۶۶] شرکت نمی‌کند»؛ اگرچه دِنیس رایت، سَلفش، بعدها اقرار کرد که دولت بریتانیا از شاه خشمگین بود؛ چون طیّ مذاکراتِ طولانی بر سر عقب‌نشینیِ قریب‌الوقوعِ نیروی دریایی بریتانیا از خلیج فارس، احساسات ضدّانگلیسی در روزنامه‌های ایرانی برانگیخته شده بود.[۶۷] «وقتی در مطبوعات این اندازه به ما توهین می‌شود، چرا باید صرفاً برای خشنودی شاه ایران ملکه‌مان را بفرستیم؟»[۶۸] برای نمک به زخم پاشیدن، پرنس چارلز، ولیعهد بریتانیا هم نپذیرفت که دورهٔ آموزشی‌اش در نیروی دریایی را برای سفر تغییر دهد. شاه مجبور شد به حضور پرنس فیلیپ[۶۹]، شوهر ملکه، و پرنسس آن[۷۰]، رضایت بدهد. در فرودگاه آنان به خبرنگاران و عکاسانی به سمتشان هجوم برده بودند اعتراض کردند»[۷۱]

اردوگاه خیمهٔ زرین شامل سه چادر بزرگ و ۵۹ چادر کوچکتر بود که با هزاروپانصد سَرو[۷۲] و پنجاه هزار گُل میخک قَرَنفُلی[۷۳] و احاطه شده در «هکتارها عرصهٔ گل های اطلسی و همیشه بهار» در پرتو نورافکن‌ها میدرخشید.[۷۴] آرایش چادرها ستاره‌وار بود و شبیه یکی از مناطقِ باصفای بازنشستگان در باریکهٔ فلوریدا ــ با پنج خیابان منشعب از آن‌ها که هر یک به نام قاره‌ای نامیده شده بود. محل اقامت میهمانان با سیم خاردار و یک سامانهٔ نظارت الکترونیک احاطه شده بود و صدها سربازِ مسلّح به مسلسل دستی در آن گشت می‌زدند. ناظری نوشت: «کل منطقه شبیه دیوار برلین است.»[۷۵] کمیتهٔ برنامه‌ریزی بدترین وضع محتمل را پیش‌بینی کرده بود. پنجره‌های چادرها ضدّگلوله بود، جنس آنها از الیاف نسوز و

---

[66] international jamboree

[67] Habib Ladjevardi, director, interview with Peter Ramsbotham, Harvard University Center for Middle East Studies, Iranian Oral History Project, October 18, 1985, tape 1, p. 23.

[68] Habib Ladjevardi, director, interview with Denis Wright, Harvard University Center for Middle East Studies, Iranian Oral History Project, October 10, 1984, tape 4, p. 5.

[69] Prince Philip (1921-)

[70] Princess Anne (1950-)

[71] Sally Quinn, "The Party's Over," *Washington Post*, October 16, 1971.

[72] John I. Hess, "Made in France—Persia's Splendorous Anniversary Celebration," *New York Times*, October 5, 1971.

[73] Ibid.

[74] Ibid.

[75] Quinn, "A Sumptuous Party of Parties."

در برابر تندبادهایی با سرعت حدوداً صدوده کیلومتر در ساعت.[۷۶] درچند ماه منتهی به زمان جشن‌ها، کارگران زمین اردوگاه را از وجود هزاران مار و عقرب و مارمولکِ سمی پاک کرده بودند.[۷۷] نمایندگان رسانه‌های خارجی از پرداختن مسئولین به جزئیات برگزاری جشن حیرت زده بودند. جاناتان رَندِل[۷۸]، نویسندهٔ روزنامهٔ *واشینگتن پُست*، در مقاله‌ای مفصل که بعداً اقرار کرد که «توهین به میهمانی شاه»[۷۹] بود، نوشت: «کل شهر چادری با ۱۲۰ هواپیما از فرانسه آورده شده بود، از جمله فقط چهار هواپیما برای حمل غذاهای رستوران ماکسیم.»[۸۰] روزنامهٔ *تایمز* نوشت: «همهٔ کره‌ها، خامه‌ها، تخم‌مرغ‌ها، گوشت‌های قرقاول و گوساله، و غیره روزانه از فرانسه با هواپیما خواهد آمد. هواپیماهای مورد استفاده در همهٔ این رفت‌وبرگشت‌ها متعلّق به نیروی هوایی شاهنشاهی (در اصل، سی-۱۳۰های ساختِ آمریکا) است. اهالی روستاهای مجاور شاید از تحت تأثیر قرار گرفته باشند ـ امّا خوشحال نشده‌اند ـ که دولت پنجاه‌هزار دلار صرف خرید پنجاه دست لباس متّحدالشکل با طرّاحی لانَون برای درباریان کرده بود ـ لباس‌هایی که در دوخت هر یک در حدود ۱۶۰۰ متر نخِ طلا کار شده بود.» پنجاه خیمهٔ ساخته‌شده برای اقامت خاندان سلطنتی و میهمانانشان «به وسایل تهویهٔ کامل و ظروف بلور باکارا[۸۱] و ظروفِ چینی سِرَلِن لیموژ[۸۲] و منسوجات خانگی پورتو[۸۳] مجهّز بود. تهیّهٔ محصولات تجمّلیْ تجّار پاریسی را ـ که همه چیز عرضه می‌کردند ـ یک سالِ مشغول نگاه داشت. پروازهای دوماه‌یک‌بارِ هواپیماها و کاروان‌های کامیون‌هایی که با رانندگانِ کمکی از پاریس عازم سفر می‌شدند کالاها را به دشت [فارس] حمل می‌کردند.»[۸۴]

میهمانان صاحب‌نام شاه بعد از استقرار در منازلِ خود برای سلام و احوال‌پرسی با

---

[76] The Show of Shows."

[77] Kadiver, "We Are Awake."

[78] Jonathan Randal

[۷۹] مصاحبهٔ نویسنده با جاناتان رَندِل، ۱۴ سپتامبر ۲۰۱۴.

[80] Randal, "The Shah's Iran."

[81] Baccarat

کارخانه‌ای فرانسوی که تولیدات بلورین آن مشهور است.

[82] Ceralene Limoges

نوعی چینی مرغوب، محصول شهر لیموژ فرانسه.

[83] Porthault

نام شرکتی فرانسوی که منسوجات آن مرغوب و مشهور است.

[84] "Iran: The Show of Shows."

همسایگانشان به راه افتاده و یا برای صرف ناهار و نوشیدن مارتینی[۸۵] به خیمهٔ باشگاه میرفتند. در یک مورد، در حالیکه کُنستانتین دوم، پادشاه یونان، و پدر همسرش، فردریک نهم[۸۶]، شاه دانمارک، هم‌زمان به زمین خم شدند تا دسته‌گلی را که به زمین افتاده بود بردارند سرهایشان به هم خورد.[۸۷] بداقبالی فردریک تا جایی ادامه یافت که یکی از عوامل سخت‌گیر ساواک او را با آدمی غریبه اشتباه گرفت. سوءِظنّ نگهبان وقتی برانگیخته شد که دید «مردی نسبتاً بدسرووضع» تلاش می‌کند به خیمهٔ باشگاه وارد شود؛ وقتی از او مدرک شناسایی طلب شد، «مرد جیب‌هایش را گشت و شانه بالا انداخت و مجدداً به راه افتاد که وارد باشگاه شود.» نگهبان او را گرفت و با زور کنار کشید «تا اینکه ناظری وحشت‌زده به او گفت که آن مرد پادشاه دانمارک است.»[۸۸] خارج از ویرانه‌های کاخِ کهنِ داریوش، امپراتور هایله سِلاسیِ هشتادساله دور می‌گشت و چی‌چی‌بی[۸۹]، ماده‌سگ چوواوا[۹۰]یش، را صدا می‌زد که بندش را باز و با قلادهٔ الماس‌نشان فرار کرده بود.[۹۱] یکی از میهمانانی که کوشید جلب توجّه نکند نمایندهٔ نیکسون بود: اسپیرو اَگنیو[۹۲]، معاون رئیس‌جمهور آمریکا، داخل محل اقامت باقی ماند زیرا در گیر با مشکلی بود که میزبانان ایرانی‌اش مؤدّبانه آن را «تقاص شاه» نامیدند.[۹۳]

در غروب ۲۲ مهرماه، شاه میزبان ضیافت شام در خیمهٔ مخصوص صرف غذا بود که ورودی آن از تالار استقبال قرمزرنگی میگذشت تزئین شده با بیست چلچراغ رنگین پلاستیک. نخستین شخصیت در صفّ استقبال شوندگان، فردریک قرار داشت که بعد از دست دادن با شاه و شهبانو، به دور خود می‌چرخید می پرسید: «کسی می‌داند به کدام سمت باید رفت ؟!»[۹۴] یکی از میهمانان گفت: «در سر سرای پذیرایی صدایی شنیده نمی‌شد؛ مگر سفیر بلند طوفان شن که ناگهان در دشت برخاسته و چادر را به عقب و جلو

---

85 Martini

86 Frederick IX (Christian Frederik Franz Michael Carl Valdemar Georg; 1899-1972)

87 McWhirter, "We All Meet at the Club," p. 30.

88 Ibid.

89 Cheecheebee

90 chihuahua

91 Ibid.

92 Spiro Agnew (1918-1996)

93 Quinn, "The Party's Over."

94 McWhirter, "We All Meet at the Club," p. 30.

میبرد و چلچراغ‌ها را به هم میکوفت. صدای موسیقی‌ای شنیده نمیشد و دقایق ملال‌آور بود.» با شدت گرفتن وزش باد بیرونِ چادر «پادشاهان و سران کشورها برای ورود به تالار از یکدیگر سبقت میگرفتند»؛ در واقع سرعت ورود آنها به حدی بود که مسئول اعلام نام شخصیت ها اسپیرو اگنیو را نمایندهٔ افغانستان معرّفی کرد.[۹۵] سکوت سنگین تالار سر انجام با نوای آوازی آشنا شکست و طنین آن در صفّ استقبال‌شوندگان شنیده شد. باربارا والتِرز[۹۶]، شخصیّت تلویزیونی، با هیجان اظهار داشت «بالاخره، بانویی در جامه متفاوت»؛[۹۷] منظور نظر او کریستینا فورد[۹۸]، همسرِ خوش چهره هِنری فورد[۹۹]، غول صنعت اتومبیل دیترویت که با پوست آفتاب‌خورده و زیورآلات الماس، در لباسی با پوشش اندک اندامش »[۱۰۰] وارد شد.

تالار غذاخوری به رنگ آبیِ گُلدار با میز اصلی شصت‌ویک متریِ مارپیچ چنان قرار داده شده بود که همهٔ شاهان و رؤسای جمهور را هم‌پایه نشان دهد ، در حالی که به حکم تشریفاتِ دربار، قطعاً چنین نبود. سی‌وشش میز دیگر از میز اصلی منشعب می‌شد که هر یک سیزده صندلی داشت. شاه با نوای قطعه‌ای از موتسارت[۱۰۱] بازودربازوی ملکه اینگرید[۱۰۲]، همسر فردریک، پادشاه دانمارک وارد شد در حالی که شهبانو فرح یک سروگردن بلندتر از همراهش، هایله سِلاسیِ امپراطور حبشه مینمود. روزنامهٔ *لُس آنجلس تایمز* نوشت: «اغلب میهمانان پیش از نوشیدن شراب بیش و کم ساکت بودند.»[۱۰۳] با برخاستن تندباد خارج از خیمه، چشمان نگران به چلچراغ‌های بالای سر دوخته شد که تاب می‌خوردند. یکی از پیشخدمت‌های رستوران ماکسیم با زبان طنز یاد آور شد که «وقتی ماری آنتوانِت توصیه کرد مردم بجای نان، شیرینی بخورند،‌هرگز نمی‌توانست چنین نمایشی را تخیّل کند.»[۱۰۴] دیپلماتی غربی میگفت که «صِرفِ چنین هزینه ای ولخرجی در چنین کشوری تکان‌دهنده است.»[۱۰۵]

---

[95] Sally Quinn, “A Tent Full of Royalty,” *Washington Post,* October 13, 1971.

[96] Barbara Walters

[97] Cynthia Greinier. “Iran: Catching a Bite to Eat at Anniversary Celebration,” *Los Angeles Times*, October 17, 1971.

[98] Christina Ford

[99] Henry Ford II (1917-1987)

[100] Ibid.

[101] Wolfgang Amadeus Mozart (1756-1791)

[102] Ingrid of Sweden (Ingrid Victoria Sofia Louise Margareta; 1910-2000)

[103] Quinn, “The Party's Over.”

[104] Loren Jenkins, “Iran's Birthday Party,” *Newsweek*, 25, 1971, p. 59.

[105] Ibid.

«ضیافتِ شامِ قرن» بیش از پنج ساعت ادامه داشت و با نمایش دیدنی و سرگرم‌کنندهٔ نوروصدا و آتش‌بازی تا نیمه‌شب پی گرفته شد. در پایان آتش بازی، محوّطه ناگهان غرق تاریکی شد: مسئول نور فراموش کرد چراغ‌ها را روشن کند. یکی‌دو دقیقه در سکوتی آزارنده سر شد. شهبانو، خسته و نگران از احتمال حمله‌ای تروریستی، سر به سوی عَلَم، وزیر دربار، که شاید از نقش خود در مقام استادِ اعظم مراسم لذّت می‌برد، گرداند و با خشم پرسید: «این آتش‌بازی نظر چه کسی بود؟» عَلَم با صدایی که اطرافیان نیز میشنیدند جواب داد که « اشتباهی در کار نیست. همه چیز مطابق برنامه است.» شاه که این مکالمه را میشنید ترجیح داد سکوت اختیار کند.[۱۰۶]

روز بعد، در بعدازظهری آرام، خانوادهٔ پهلوی و میهمانانشان به تماشای نمایشی باشکوه رفتند که اعصار تاریخ ایران را از پانصد سال پیش از میلاد مسیح ترسیم میکرد. آنان بر سکّویی یک ردیفه پیرامونِ خرابه‌های باستانی تخت‌جمشید نشستند و نود دقیقه، زیر آفتاب سوزان، رژه‌ای را تماشا کردند که، در آن، بیست رأس گاومیش آسیایی و هفتصد رأس اسب و دوهزار مرد در لباس مبدّل از مقابل شاه، که همراه با موسیقی حماسی، سلام نظامی می‌داد، گذشتند.[۱۰۷] روزنامهٔ *نیو یورک تایمز* گزارش کرد: «بسیار تماشایی بود. مردان در جامه‌های متّحدالشکل سرخ و طلاییِ هخامنشی بر فراز ویرانه‌های تخت‌جمشید ایستادند. صدای شیپورها از تپّه‌ها برخاست. در پی سواره‌نظام بر اسبان سیاه، پیاده‌نظام زره‌پوش آمد. گاوان نر نمونه‌های ساختگیِ باروهای متحرّک را می‌کشیدند. ۲۶ مرد شترسوار لباس پَردار پوشیده بودند. دست‌کم دو کشتی بادبانی شبیه سازی شده از برابر میهمانان عبور داده شد.»[۱۰۸] به‌خصوص رئیس‌جمهور روسیّه بعید بود متوجّه درون‌مایهٔ نظامیِ رژه نشده باشد. شاه اعلام کرد: «پس از ۲۵ قرن، بار دیگر، سربازان ایرانی از برابر این ستون‌های برافراشته در این میدان وسیع، این یادگارهای عظمت و شکوه عصر طلاییِ ایران باستان، رژه رفتند.»[۱۰۹] شاه می‌خواست همهٔ رهبران گردآمده در آن مکان بدانند که عزت ایران احیا شده است و بعد از قرن‌ها عقب ماندگی، ایرانیان بار دیگر به صحنهٔ جهانی بازگشته و آماده ایفای نقش رهبری شده اند.

---

[۱۰۶] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۱۵ اوت ۲۰۱۴.

[107] Quinn, "A Sumptuous Party of Parties."

[108] Charlotte Curtis, "Neighbors Go Visiting in Iran's Tent City," *Kayhan International*, October 16, 1971.

[109] Ibid.

جشن ها از تخت‌جمشید و شیراز به تهران منتقل شد؛ و روز شنبه، شاه برج شهیاد را افتتاح کرد ـ بنایی که مقصود از طاق‌های مُشبّکِ پُرکارش برقراری پیوندی محکم میان سلسلهٔ پهلوی و امپراتوری ساسانی بود؛ دورانی که شاه دستاوردهایش را می‌ستود. روز بعد، خانوادهٔ سلطنتی ورزشگاه صدهزار نفری تهران را افتتاح کردند که برای میزبانی بازی‌های آسیایی سال ۱۳۵۳ در نظر گرفته شده بود.

• • •

برگزاری جشنِ تخت‌جمشید مذهبی های افراطی را مبهوت کرد و تعبیر آنان این بود که تلاشی آگاهانه برای محوِ میراثِ اسلامی در ایران جریان یافته است. رهبران دانشجویان ایرانی خارج از کشور نیز به آنان پیوستند. آنان با طعنه به شاه تبریک گفتند که کارشان را در افشای « فقر در ایران، تفاوت‌های طبقاتی، و میلیتاریسم رژیم» آسان ساخته بود.[۱۱۰]

شاه به انتقاد های افراطیون مذهبی و عوامل چپ توجّهی نکرد. روز دوشنبه، ۲۶ مهرماه، شاه در مصاحبه‌ای مطبوعاتی با حضور ۱۳۶ گزارشگر از بیش از ۲۰ کشور در کاخ سعدآباد شرکت کرد. بسیاری از روزنامه‌نگاران، با رفتاری شبیه نو آموزان در زنگ کتاب‌خوانی، پیش پای او روی زمین نشسته بودند. شاه در دفاع از مخارج مراسم گفت که «ساخت بسیاری از بناها و هتل‌ها و راه‌ها و تأسیساتِ مخابراتی و مدرسه‌ها و اجرای دیگر طرح‌های زیرساختی جزو برنامهٔ عمرانی جاری کشور بوده و میزان رشد اقتصاد ملی از اهداف تعیین شده آن سال جلو افتاده است. خرج بنای یاد بودشهیاد در تهران از محلّ کمک‌های مردمی تأمین شده بود. «تنها هزینه‌ای که شاید جنبهٔ سرمایه‌گذاری نداشت» برنامه‌های پذیرایی در خیمه سرای تخت‌جمشید بود، امّا به هر حال بودجهٔ آن‌ها تأمین شده بود. او تصدیق کرد که سخت‌گیری‌های امنیّتی بیش از حدّ بوده ؛ امّا «ما مجبور بودیم، بعد از آن همه نوشته‌های شما دربارهٔ خطرها، احتیاط پیشه کنیم. پس این کار را کردیم.»[۱۱۱]

مهمّ‌ترین موضوع این بود که مردم ایران به کشور و تاریخ خود افتخار می‌کردند. شاه اظهار داشت: «ما روی پای خودمان ایستاده‌ایم.» او متناوباً با تندی گزارشگری از آلمان

---

[110] Afkhami (2009), p. 413.

عبارت داخل گیومه از این اثر نقل شد: حمید شوکت، *نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگو با مهدی خانباباتهرانی*، (ساربروکن، بازتاب، ۱۳۶۸)، ص ۳۳۲.

[111] "We Stand on Our Own Feet."

غربی را موعظه کرد که «آنچه افراد مغرض دربارهٔ ما می‌گویند کمترین اثری در ما ندارد.... ما اعتبار خود را بازمی‌یابیم. این را بدون خودپسندی می‌گویم. در واقع، این را در نهایت فروتنی می‌گویم؛ امّا به مردم کشورم ایمان کامل دارم.» او نخستین بار به طور عمومی اعلام داشت که قصد دارد از تاج‌وتخت کناره بگیرد. شاه گفت: «این فکر جدیدی نیست. پدرم هم در فکرِ این کار بود. باید گفت که، در سال ۱۳۲۰، چند ماه پیش از آن اتّفاقات در کشور ما، اِشغال نظامی ایران به دست متّفقین، پدرم می‌خواست پادشاهی را به من واگذار کند و ببیند که چگونه کشور را اداره خواهم کرد، که چگونه نخستین گام‌ها را برخواهم داشت.... طبیعی است که من نیز باید چنین فکری داشته باشم؛ زیرا به این ترتیب جانشینی به‌آرامی اتّفاق می‌افتد. به نظرم، این فکر خوبی است که باید آن را عملی کنیم.»[112] وقتی که عَلَم، وزیر دربار، از شهبانو پرسید که آیا او و ولیعهد ر مایل‌اند در برنامهٔ نمایش فیلمی مستند دربارهٔ جشنِ قرن حاضر شوند، او نیز دربارهٔ جانشینی فکر می‌کرد.[113]

* * *

باغ‌های لیمو و پرتقال زینت‌بخش سواحل شرقِ مدیترانه دنیایی دور از محوطه کاخ نیاوران بود؛ امّا شاه برای نظارت دقیق بر تحوّلات داخلی لبنان دلایلی محکم داشت. آنجا، امام موسی صدر، روحانی جوان متولّد ایران، وجدان شیعیان شامات شده بود. او فردی متنفّذ و مهمّ در منطقه و نامزد مقام مرجعیّت اعلای شیعیان در آینده بود. جشن‌های تخت‌جمشید تازه به پایان رسیده بود که موسی صدر، آبان یا آذر[114] ۱۳۵۰، برای ادای احترام به شاه و حافظ تشیّع و همچنین در خواست کمک بزرگی از او به ایران آمد.

سیّد موسی صدر، متولّد ۱۴ خرداد ۱۳۰۷، ثمرهٔ پیوند دو خاندان روحانی بسیار معتبرِ شیعی بود. پدرش، آیت‌اللّه صدرالدین صدر، مرجع تقلیدی بود که پدرِش را در رهبری قیامی بر ضدّ قاجار مساعدت کرده بود. از اوایل عمر، نیروی بی‌انتها و جَذَبه و هوشِ موسی صدر در هر که او را می‌دید اثری ماندگار می‌گذاشت. او، که خوش‌مشرب و ملایم و فوق‌العادّه خوش‌رو بود، در عالَم غیردینی خاندان پهلوی همان قدر راحت بود که در حوزهٔ علمیّه، جایی که استادانش متوجّه تبحر علمی او شدند و او را آدمی بسیار مستعدّ برای آینده معرّفی

---

[112] Ibid.

[113] Alam (1991), p. 246.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۲، ۱۸ مهر ۱۳۵۱.

[114] به نوشتهٔ کوپر، تاریخ این سفرِ صدر نوامبر ۱۹۷۱ بوده است؛ و چون تاریخ روز ذکر نشده، تعیین دقیق ماه شمسی ممکن نشد.

کردند. در سال ۱۳۲۲، روزی که رسماً مُعمّم شد، خانواده و دوستان و نیز استادانش، از جمله روحانیِ آتش‌افروز، روح‌اللّه خمینی، برای او جشن گرفتند. موسی صدر جوان، بعد از رسیدن به مقام اجتهاد، سدی بزرگ را شکست و نخستین «عمامه سیاهِ» فارغ‌التحصیل از دانشگاه غیرمذهبی تهران با مدرک حقوق شد. او سپس از تهران راهی نجف شد تا نزد آیت‌اللّه العظمی ابوالقاسم خویی ادامهٔ تحصیل بدهد، مرجعی که مرشد معنوی و مذهبی موسی صدر شد. در سال ۱۳۳۸، خویی و مراجع هم‌قطارش متفق القول شدند که موسی صدر، ناآرام و بلندپرواز و بی‌قرارِ شهرت، بایستی به شهر بندری صور در جنوب لبنان اعزام شود و هدایت معنوی جامعهٔ شیعیان فقرزده را، که در آن زمان بیش از سیصدهزار نفر بودند، بر عهده بگیرد.[۱۱۵]

لبنان در دل و سر ایرانیان جایگاهی خاصّ داشت. طیّ چهار قرن گذشته، این مستعمرهٔ سابق فرانسه نقشی فوق‌العادّه در امور ایران ایفا کرده بود و علّت آن جریان، طلّاب جوانی بوند که از صور راهی قم می‌شدند تا تحصیل کنند. در اواخر دههٔ سی و سراسر دههٔ چهل شمسی، لبنان مورد تهدید ژنرال مصری، جمال عبدالناصر، بود که آرزویش را برای برانداختن حکومت‌های عرب میانه‌رو و طرف‌دارِ غرب و استقرار سوسیالیسمِ افراطیِ خاصّ خودش پنهان نمی‌ساخت. ناصر دشمن قسم‌خوردهٔ خاندان پهلوی بود ــ شاه گمان می‌کرد که ناصر در برانگیختن ناآرامی‌های خرداد ۴۲ در ایران دخیل بوده است ــ و جمعیّت کثیر شیعیان لبنان برای هر دو رهبر هم فرصت‌ساز بود و هم مشکل‌ساز. ایرانیان نگران بودند که تندروی از لبنان به حوزه‌های قم سرایت کند. موسی صدرِ جوان مخالف دخالت روحانیان در سیاست بود و به سیرهٔ آیت‌اللّه خویی، یعنی قبول پادشاهی، وفادار بود. از همین رو، او با تأییدات دو نفر به لبنان رفته بود: شاه، که مروّج مذهب شیعه بودنش ایجاب می‌کرد از

---

[115]To learn more about the life of Imam Musa Sadr the following publications are helpful. The most detailed text, and the one that perhaps best reflects the complexity of the man and his times, is Majed Halawi, *A Lebanon Defied: Musa al-Sadr and the Shia Community* (Boulder, CO: Westview, 1992). Fouad Ajami wrote a well-received biography of Musa Sadr in the 1980s that the Imam's family has since disavowed: Foaud Ajami, *The Vanished Imam: Musa al-Sadr and the Shia of Lebanon* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1986). An essential scholarly text is H. E. Chehabi, ed., *Distant Relations: Iran and Lebanon in the Last 500 Years* (London: Centre for Lebanese Studies in association with I. B. Taurus, 2006). Considering the controversy surrounding the life and disappearance of Imam Musa Sadr, the author hewed closely to the Halawi book and two chapters in *Distant Relations* by H. E. Chehabi and Majid Tafresjhi (chapter 6) and by W. A. Samii (chapter 7). The interviews in this book offer important new revelations about the personal struggles of Imam Musa Sadr, one of the most compelling figures in the modern history of Shia Islam.

ارتقای مقام روحانیان ارشد دقیق مُطّلع باشد و نعمت نصیری، که مأمورانش برای ارزیابیِ وفاداری موسی صدر به پادشاهی کارِ ضروری بررسی سوابق را انجام دادند.

موسی صدر به محض استقرار در صور خود را در مقام مدافعِ پرشورِ فقرا در کشوری تثبیت کرد که سابقه‌ای طولانی در تبعیض بر ضدّ شیعیان داشت. او یتیم‌خانه‌ای ساخت و مدرسه‌ای فنّی-حرفه‌ای تأسیس کرد و با اجرای برنامه‌های اجتماعی، تکدی را از میان برداشت. نخستین اقدامات مبتکرانهٔ او با تلاش برای ائتلاف و همکاری با رهبران غیرمسلمان لبنان آغاز شد. پیروانش او را «امام» موسی صدر خواندند. این تکریم در نظر شیوخ شهرِ زادگاهش بی‌موقع بود امّا، در میان فقرای لبنان، شهرتش به قهرمانِ عدالت اجتماعی و بستگی به سنّت امام حسینِ تثبیت شد. او اطرافیان خود را خیره ساخته بود. یکی از اعضای برجستهٔ جامعه مسیحیان اُرتُدوکس یونان می‌گفت: «بلندقد بود، آن قدر بلندقد که به نظر می‌رسید از جمعیّت اغلب شوریده‌ای که اطرافش بود اوج می‌گرفت. عمامهٔ سیاهش با اندکی غفلت به عقب می‌رفت. به نظر می‌رسید که دشمنانش مجذوب لبخند رازآمیز و حاکی از حُسن نیّت او می‌شدند حال آنکه در چشم دوستانش چهرهٔ او همیشه حاکی از غمی عمیق بود.... مواجهات شخصی‌اش آیینِ اغوا بود.»[۱۱۶] لبنانی دیگری نوشت که موسی صدر «نوعی شوخ‌طبعیِ مطبوع و کمی متواضعانه، سری خمیده، گویا در حال ادای احترام، لبخندی خجولانه و پسرانه، امّا چشمانی درخشان و هوشیار داشت. سخنانش آرام و سنجیده و با تأکیدِ بجا بود، لهجهٔ برآمده از فارسیِ نابِ آمیخته به لحن موزون و اصطلاحات شیعیان.»[۱۱۷] موسی صدر بدگویان خود را هم داشت. آنان از محبوبیّت او می‌ترسیدند، او را متّهم می‌کردند که هم خدا را می‌خواهد و هم خرما را، که در عین مشغولیّت به مردم‌فریبی با صاحبان قدرت در تعامل است. حتّی آنان نیز او را جذّاب یافتند. خلیل الخلیل، فرزند یکی از خانواده‌های معتبر شیعیان لبنان که نفوذش تحت الشعاع آمدن موسی صدر به صور قرار گرفت، می‌گفت: «او فرق داشت، باز بود. اگر زنی حجاب نداشت، قشقرق نمی‌کرد. او برای دیدن ما به خانه‌مان می‌آمد و غَلیان می‌کشید.»[۱۱۸]

شاه تعهّدِ موسی صدر به عدالت اجتماعی و ذهن گشودهٔ او و میلش به عرض اندام در برابر صاحبان قدرت در بیروت را تحسین می‌کرد و در او، اصلاح‌طلبی هم‌قطار و کسی شبیه به خود را می‌دید که از تجدّد استقبال میکند. اسداللّه عَلَم، وزیر دربار، نیز شیفتهٔ موسی

[116] Halawi (1992), p. 127.

[117] Ibid.

[۱۱۸] مصاحبه‌های نویسنده با خلیل الخلیل، ۲۱-۲۴ ژوئن ۲۰۱۳.

صدر بود ـ آیت‌اللّه صدرالدین صدر، مرجع تقلید پدر عَلَم بود. ملاقات امام موسی صدر با شاه در آبان یا آذر ۱۳۵۰[۱۱۹] محرمانه برگزار شد و دلیل آن هم روشن بود: او به تهران رفته بود تا سالروز تاجگذاری شاه را تبریک بگوید و در ضمن، اِعمال نفوذ کند تا کاخ به ساخت یک مجتمع بیمارستانی و دانشگاهی ۳۰ میلیون دلاری برای موکلان فقیرش در صور کمک کند.[۱۲۰] سفر یاد شده موسی صدر را با خانوادهٔ خمینی در موقعیّتی دشوار قرار داد. ازدواج احمد، فرزند خمینی، با خواهرزادهٔ موسی صدر (فاطمه طباطبایی) دو طایفهٔ قدرتمند شیعه را رسماً متّحد ساخته بود. موسی صدر نیازمند سخاوت و حُسن نیّت شاه بود؛ امّا بالطبع می‌ترسید که دشمنیِ خمینی و پسرانش، مصطفی و به‌خصوص احمد، را برانگیزد: مصطفی نزدیک‌ترین مشاور پدرش بود و احمدْ عاملی بی‌رحم بود که در درّهٔ بِقاع لبنان آموزش جنگ چریکی می‌دید. موسی صدر برای آیت‌اللّه خمینی احترام قائل بود، امّا دربارهٔ بلندپروازی های شدید او دچار توهّم نبود. او یک بار زیرلب گفت: «بله، خمینی. هر کسی را بهر کاری ساختند.»[۱۲۱]

تدارکات ملاقات شاه با موسی صدر بر عهدهٔ پرویز ثابتی، عضو ساواک، بود. ثابتی توضیح داد که «ما یک دوست مشترک داشتیم، یک همکلاسی، که همشهری او بود. او واسطهٔ قرارِ شام در سعدآباد شد.»[۱۲۲] قرارِ شبانه در کاخ سعدآباد در واقع آن قدر محرمانه بود که از سرهنگ جهان‌بینی، محافظ شاه نیز پنهان نگاه داشته شد: جهان‌بینی با تأکید می‌گفت که هرگز موسی صدر را با شاه ندیده بود.[۱۲۳] به گفتهٔ کامبیز آتابای، معاونِ عَلَم،[۱۲۴] وزیر دربار، «بی‌شک این ملاقات صورت گرفته بود. شاه وقتی می‌خواست با کسی، به خواست خود یا طرفش، کاملاً محرمانه ملاقات کند، نام ملاقات‌کننده به جهان‌بینی یا محافظان کاخ اعلام نمی‌شد. در عوض، آقای عَلَم یا خود من شخصاً به محافظان اطّلاع می‌دادیم که آقایی با اتومبیل عَلَم یا من به محوّطهٔ کاخ وارد می‌شود. رانندهٔ اتومبیل مقابل ورودی کاخ با چراغ علامت میداد و نگهبانان به او اجازهٔ عبور می‌دادند. محافظان از دفتر شاه دور می‌شدند و کارکنانِ دفتر و مُنشی‌ها هم بایستی محل کارشان را ترک میکردند. حتّی

---

[۱۱۹] کوپر گفته است تاریخ این ملاقات نوامبر ۱۹۷۱ بوده است؛ یعنی بین ۱۰ آبان ۱۳۵۰ تا ۹ آذر ۱۳۵۰.

[120] Chehabi (2006), p. 176.

[121] Jerome (1986), p. 84.

[۱۲۲] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

[۱۲۳] مصاحبهٔ نویسنده با کیومرث جهان‌بینی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[۱۲۴] در زمان عَلَم، معاونِ وزیرِ دربار ابوالفتح آتابای، پدر کامبیز، بود. ـ م.

آبدارچی بایستی مرخص می‌شد. چای را ممکن بود من و آقای عَلَم خودمان بدهیم. این پنهان‌کاری ممکن بود به دستور شاه یا بنا به درخواست ملاقات‌کننده باشد و این احتیاط ها بخصوص دربارهٔ موسی صدر قابل درک بود.»[۱۲۵]

پرویز ثابتی، که روز بعد جداگانه با موسی صدر دیدار کرد، امام را سرحال دید. به گفتهٔ ثابتی، «او از رفتار شاه با خود بسیار مسرور بود.» موسی با اشتیاق برای ثابتی تعریف کرد که شاه به او صندلی تعارف کرد ـ میهمانان معمولاً هنگام باریابی با شاه می‌ایستادند ـ و به جای یک خدمت‌کارِ معمول، دو نفر برای او چای ریختند، که موسی صدر آنرا برابر با پذیرایی سلطنتی تلقّی کرد. به گفتهٔ او، شاه پذیرفت که هزینهٔ ساخت بیمارستان و دانشگاه را تامین کند. امام موسی باز تکرار کرد که چقدر «تحت تأثیر شاه قرار گرفته است. آشکارا او از شاه خیلی خشنود بود.»[۱۲۶] ثابتی به مهمانِ ازلبنان‌آمده کمتر خوش‌بین بود. او به این نتیجه رسید که امام «باجَذَبه و باهوش است، ولی پای‌بند به اصول نیست.»[۱۲۷]

---

[۱۲۵] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۱۸ ژوئن ۲۰۱۳.

[۱۲۶] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

[127] Ibid.

۹

سیاحت پهلوی

چنین داد پاسخ که ای شهریار/نگه کن بدین گردش روزگار
که چون باد بر ما همی بگذرد/خردمندمردم چرا غم خورد[۱]

ـ *شاهنامه*

به من گفتند قابل درمان است.[۲]

ـ شاه

کاخ نیاوران آمیزه‌ای بود غریب از طرّاحی سنّتی ایران و شیوه معماری مکعبی و زمخت رایج در اواخر دهۀ پنجاه و اوایل دهۀ شصت میلادی شهرهای اروپایی و آمریکایی. مراجعانی که از دروازۀ اصلی به این بنا نزدیک می‌شدند از مواجهه با یک «مکعب سفیدِ مرتفع و استوار و، در کمال تعجّب، بدون پنجره از سَمت ورودی ها» شگفت‌زده می‌شدند.[۳] اگر برداشتِ اوّلیّه ملاک باشد، تاثیر فوری، روحیه خشک نظامی و سیمای عبوسِ ساکن اصلی‌اش را متبادر به ذهن میساخت. امّا در سوی دیگر، پنجره‌های قدی و رواقی ستون‌دار منظری جذّاب‌تر عرضه می‌کردند و هنگام ورود به تالار بزرگ با نور ملایمش، که محلّ پذیرایی بود، برای نخستین بار،

---

[1] Abolqasem Ferdowsi, *Shahnameh: The Persian Book of Kings*, trans. Dick Davis (New York: Penguin, 2006), p. 764.

ابوالقاسم فردوسی، *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی‌مطلق، زیر نظر احسان یارشاطر، نیویورک، Bibliotheca Persica، ۱۳۶۶، دفتر یکم، «گفتار اندر بخش کردن آفریدون جهان را بر پسران»، ص ۱۱۵، ابیات ۴۰۹ـ۴۱۰.

[۲] مصاحبۀ نویسنده با رابرت آرمائو (Robert Armao)، ۲۰ اکتبر ۲۰۱۴.

[3] Lesley Blanch, *Farah, Shahbanou of Iran* (Tehran: Tajerzadeh, 1978), p. 85.

تأثیر طبع ملکه فرح حسّ می‌شد. تالار بزرگ مرتفع بود و بخش اعظم فضای داخلی بنا را تشکیل می‌داد. این سکونتگاه لبریز از گرمی و صمیمیّت و ذوق بود. در هر گوشه از مکعب، مبل‌های راحتی چنان با ظرافت چیده شده بود که میهمانان می‌توانستند با تماشای آثار هنری و نقّاشی‌ها و فرشینه‌ها و فرش‌ها و سفالینه‌های ایرانی در جعبه‌های آینه وقت‌گذرانی کنند. مشرف بر این فضای پذیرایی، راهرویی کمربندی بود با پاگردی که به بخش خانوادگی راه می‌برد.

واحدهای مسکونیِ شخصیِ نیاوران وسیع نبود و خیلی نزدیک بالکن، و در نتیجه اِشراف به کارهای پایین داشت و صدای فرزندان پهلوی ها از فضای عمومی کاخ از آن محل قابل شنیدن بود. در مراسم رسمی، دو فرزند کوچک‌تر، شاهزاده علیرضا و شاهدخت لیلا، با لباس خانه بدون جلب توجه از اتاق‌های خود بیرون آمده و از پرتاب بادام زمینی و گلوله‌های خمیر نان به سمت سر میهمانان در تالار پایین لذت میبردند؛ بازی کودکانه ای که موجب خندیدن والدینشان میشد.[۴] چشمگیرترین ویژگیِ سکونتگاه سقف بلندی بود که با زدن کلیدی جمع می‌شد تا نور آفتاب و هوای تازه به تالار بزرگ وارد شود. نیاوران گونه ای طرّاحی شده بود که مهمان‌سرایی رسمی باشد و هرگز قرار نبود که اقامتگاهی دائم یشود. شاه ترجیح داد به جای تقبّل مخارج ساخت کاخی تازه در جنوب غربی تهران، چند بنای کوچک به آن بیفزاید. یکی از آن‌ها بالی بود با یک سالن نمایش فیلم چسبیده به کتابخانهٔ ملکه. فرح با نظارت بر طرّاحی کتابخانه‌ای چندسطحی از آموخته‌های معماری خود حُسن استفاده کرد ـ گوشه ای دنج برای او که می‌توانست در آن فارغ از جنب‌وجوش اقامتگاه نیاوران، بخواند و تأمّل کند و سرگرم شود. فرح گفته است: «در این مکان روشن و دل‌باز، آثاری را جمع کرده بودم که برای من ارزشمندترین چیزها بودند.» آنها مجسّمه‌ها و نقّاشی‌ها و اشیایی هنری بودند که در سفرهایش جمع **آوری** کرده بود. فرح کارهای اندی وارهول[۵] در سبک پاپ را تحسین می‌کرد و تصویر چاپ سنگی فرح، کارِ وارهول در کتابخانه نصب شده بود. کتابخانه رو به محوّطهٔ چمن‌کاری‌شدهٔ زیبایی بود که، بعد از آن، زمین‌های تنیس قرار داشتند، جایی که در آن زن و شوهر با ضربات راکت اغلب با هم مقابله می‌کردند.[۶]

در نتیجهٔ ظهور تهدید تروریستی در ایران، امنیّت خانوادهٔ سلطنتی بیش از پیش کانون

---

[۴] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[5] Andy Warhol (1930-1987)

هنرمند آمریکایی و از پیشگامان هنر پاپ (pop art).

[6] Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (New York: Miramax Books, 2004), p. 163.

نگرانی سرهنگ کیومرث جهان‌بینی و گروه امنیّتی‌اش شد. در اواخر دههٔ چهل شمسی، که خانوادهٔ پهلوی به دامنه‌های البرز نقل مکان کردند، بالای تپّهٔ شمیران که نیاوران را شامل می‌شد، منطقه‌ای دورافتاده بود. امّا در اوایل دههٔ پنجاه شمسی، ساختمان‌سازی رونق گرفته بود و مجتمع‌های مسکونی و عمارات اعیانی در امتداد تپّه‌های شمالی از زمین می‌روییدند. هم‌محلّه‌ای‌ها می‌توانستند در ایوان‌های خود بایستند و محوّطهٔ کاخ را تماشا کنند. سرهنگ می‌گفت: «برای ارتفاع بناهای آپارتمانی محدودیّت‌هایی وضع کردیم. امّا مشکلِ امنیّتی واقعی مربوط به هلیکوپترها بود.»[۷] شاه و شهبانو با هلیکوپترهای آبی و سفیدرنگ، که دفترکارهای متحرّک بسیار کارآمدی هم بودند، مرتّب در تردّد بودند. ترس جهان‌بینی از این بود که هسته‌ای تروریستی آپارتمانی در آن حوالی اجاره کند و، از یکی از آن بام‌های مرتفع، هلیکوپتر شاه را هنگامی که برای فرود یا پرواز نزدیک می‌شد هدفِ موشک قرار دهد. راه انداختن کاروان موتوری در شهری که به راه‌بندانِ خیابان‌هایش مشهور بود مشکلات خاصّ خود را داشت. «قبلاً به جلیقه‌های انتحاری‌ای فکر می‌کردیم که مجاهدین خلق می‌پوشیدند. ما امنیّت مسیرها را تأمین می‌کردیم، امّا این منجر به وقفه در عبورومرور می‌شد. ما همچنین نگران بودیم که تأخیر در عبورومرور خشم مردم را برانگیزد.»[۸] خیابان‌های شهر راه‌بندان می‌شد و دربار نمی‌خواست عامل تشدید این مشکل دیده شود. امّا خیراندیشی شاه وقتی که تهرانی‌ها در راه‌بندان بودند به نحوی عجیب نتیجهٔ عکس داشت: آنان می‌دیدند که هلیکوپتر او بالای سرشان مدام در تردّد است، در حالی که آن پایین اتومبیل‌های آنان در جا کار می‌کردند؛ شاید با تلخی گِله می‌کردند که شاه بیش از پیش با مشقّت هرروزهٔ مردم در خیابان‌ها بیگانه است.

امنیّت درون مجموعهٔ کاخ به‌دقّت تأمین شده بود. قبل از هر وعده غذا، چاشنی‌گیران خوراک‌ها را می‌آزمودند که مسموم نباشد. برای فرح، حتّی گردش در محوّطهٔ کاخ نیاوران یا سعدآباد به شنیدن صدای جا بجایی ریگ‌های زیر پا در پشت سرش منتهی می‌شد: تصور دائمی نگهبان مسلّحی که میان بوته‌ها پنهان شده و هر حرکت اطراف او را زیر نظر دارد. از اتاق خواب او نیز حفاظت می کردند. به گفتهٔ سرهنگ جهان‌بینی، «سه یا چهار نفر از مأمورانِ من در طول شب درون سکونتگاه مستقر بودند. افسران گارد شاهنشاهی نیز حضور داشتند.» شاه ظنین بود که دستگاه‌های اطّلاعاتی خارجی مکالمات تلفنی‌اش را شنود

---

[۷] مصاحبهٔ نویسنده با کیومرث جهان‌بینی، ۱۵ مارس ۲۰۱۳.

[۸] مصاحبهٔ نویسنده با کیومرث جهان‌بینی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

کنند و میکروفن‌های مخفی و ابزار شنود در منزل و دفترش کار گذاشته باشند.[۹] «ما تجهیزات الکترونیکی‌ای داشتیم که اتاق‌ها را پاک می‌کرد. این تجهیزاتِ سوئیسی دستی بود و در چمدانی کوچک به کشور آورده شده بود. مأموران من در خصوص وسایل ارتباطاتی آموزش تخصصی دیده بودند.»[۱۰] دوگل، رئیس‌جمهور فرانسه، در اوایل دهۀ چهل شمسی از ایران دیدن کرده و پس از آن سرهنگ جهان‌بینی برای طیّ آموزش تکمیلی به فرانسه دعوت شد. سرهنگ و یکی از همکارانش یک ماه را در کاخ الیزه[۱۱] گذراندند تا با مقامات اطّلاعاتی فرانسه دربارۀ ضعف‌ها و قوّت‌های امنیّت کاخ‌ها تبادل نظر کنند. آن دو وقتی به ایران بازگشتند کاملاً در مراقبت الکترونیک ورزیده شده بودند. ایرانیان در سرویس مخفی ایالات متّحدۀ آمریکا[۱۲] نیز، که بی‌سیم‌های آنان را با گوشی‌های کوچک و پیشرفته عوض کرده آموزش دیدند. در پایان تابستان، پیش از بازگشت خانواده از سعدآباد به کاخ نیاوران، همه جای کاخ، از جمله دستشویی‌ها، پاک‌سازیِ کامل می‌شد.[۱۳]

نیاوران سکونتگاه اصلی خانوادۀ پهلوی و یکی از پنج کاخی بود که برای استفادۀ آنان در نظر گرفته شده بود. خانواده سلطنتی بخش زیادی از سال را در سفر می‌گذراند. به گفتۀ کامبیز آتابای، معاون عَلَم، وزیر دربار، «با توجّه به اینکه شاه دائم به این طرف و آن طرف می‌رفت، این مهمّ بود. آقای عَلَم برای اینکه شاه باید در هر گوشه از مملکت اقامتگاهی داشته باشد دلیل می‌آورد.»[۱۴] در ایران، سُنن عشیره‌ای رواج داشت و عَلَم به اهمّیّتِ تماس شخصی و ملاقات حضوری واقف بود. سفر خانوادۀ پهلوی از ماه‌ها پیش برنامه‌ریزی می‌شد و مستلزم جابه‌جایی چند صد کیلومتری نه فقط اعضای بلافصل خانواده، که ده‌ها تن از درباریان و خدمه و مقامات امنیّتی بود. عَلَم، که همیشه به منافع محلّی حسّاس بود، آشپزها و خدمه را ترغیب می‌کرد که سفارش بدهند مایحتاجشان از محصولات تازه باشد تا به اقتصاد محلّی هم کمک شود. «همیشه شوروهیجان فراوانی وجود داشت و منطقۀ مورد بازدید شاه از پیش آماده می‌شد.»[۱۵]

خانوادۀ پهلوی از اواسط پاییز، اوایل آبان، تا اوایل خرداد رسماً ساکن کاخ نیاوران

---

[9] Ibid.

[10] Ibid.

[11] Élysée Palace

[12] U.S. Secret Service

[13] Ibid.

[۱۴] مصاحبۀ نویسنده با کامبیز آتابای، ۸ فوریۀ ۲۰۱۳.

[15] Ibid.

بودند. در این مدّت، آنان صرفاً برای تعطیلات و سفرهای رسمی خارجی یا بازدیدهای داخلی آنجا را ترک می‌کردند. در اوایل بهمن، به زوریخ در سوئیس پرواز می‌کردند و از آنجا با هلیکوپتر به ویلای خود در سَن موریتس[16] می‌رفتند تا دوسه هفته را در دامنه‌های کوهستانی بگذرانند. نگهبانان مسلّح اطراف ویلا گشت می‌زدند. یک بار، شهبانو فرح، که می‌دانست برنده میشود، با یکی از همراهان اسکی، که از فرماندهان نظامی بود، شرط بست که می‌تواند از ویلای محل اقامت بدون خبردار شدن محافظان خارج شود. او با خوشحالی شرط جسورانهٔ شهبانو را، که بر سر مبلغ کوچکی فرانک سوئیس بود پذیرفت.[17] بعد از آن، وقتی اهل خانه در حال استراحت بودند، ملکه پنهانی از اتاقش خارج شد، از پنجره‌ای خود را بالا کشید، روی برآمدگی برفی پایین پنجره پرید و به سمت هتلِ دهکده دوید و از آن نقطه به ویلا تلفن کرد. همسر فرمانده نظامی تلفن را جواب داد و از شنیدن صدای آشنای گرفته در آن سوی خطّ شگفت‌زده شد: «من در ویلا نیستم. بیایید هتل.»[18] از جایی که آن دو بانو نشسته و چای مینوشیدند ویلای آنهادیده میشد؛ مشاهده این منظره که «مأموران حفاظت سوئیسی و ایرانی در اطراف ویلا، روی بام و دور ساختمان می‌دویدند و دنبال شهبانو می‌گشتند بسیار مفرح بود.» برای دقایقی کوتاه، فرح از هیجانِ زندگیِ بیرون از پیرایه های سلطنتی لذّت برد.[19]

خانوادهٔ پهلوی اواخر دی‌ماه به تهران بازمی‌گشتند و تا فرارسیدن نوروز آنجا می‌ماندند. تعطیلات نوروز در جزیرهٔ کیش، در بیست‌وشش کیلومتری سواحل خلیج فارس سپری می‌شد. کیش همچنین پایگاه شاه برای پرواز به دیگر نقاط برای بازرسی از تأسیسات نفتی و پایگاه‌های نظامی آن منطقه بود. خانوادهٔ پهلوی در اواخر تعطیلات نوروز به نیاوران بازمی‌گشت و تا اوایل اردیبهشت، که شاه به سیاحت سالانه در شیراز می‌رفت، آنجا می‌ماند. او دو هفته در کاخِ باغ ارم اقامت می‌کرد و، طی این مدّت با فرمانداران منطقه و شهرداران و رؤسای عشایر و صاحبان صنایع و زنان و مردان متنفّذ در منطقهٔ جنوب غرب ایران دیدار میکرد . انجام دیدارها به او امکان می‌داد که از نزدیک با مشکلات مردم آشنا شده و شکایات و گلایه‌ها آنها را بشنود و درک بهتری از نیازهای عمومی پیدا کند.

شاه شش هفته بعد را در تهران می‌گذراند و به امور مملکت می‌پرداخت. سپس به مدت

---

[16] St. Moritz

[17] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۱۹ آوریل ۲۰۱۳.

[18] Ibid.

[19] Ibid.

ده روز همراه با شهبانو عازم سفر سالانه به استان خراسان در نزدیکی مرز شمالِ شرقی ایران با افغانستان میشد. در میان بازدیدهای سالانهٔ شاه، سفر مشهد از بقیه حسّاس‌تر بود و علّت آن وجود حرم امام رضا در آن شهر که یکی از مقدّس‌ترین اماکن اهل شیعه محسوب میشود. امام رضا در عواطف خاندان پهلوی جایگاهی خاصّ داشت ـ «رضا» جزئی از نامِ شاه و همهٔ برادرانش بود ـ و شاه این سفر را فرصتی می‌شمرد برای تحکیم مسئولیتی که در مقامِ مروّج مذهب شیعه داشت. طی اقامت در مشهد علمای سراسر شمال شرق ایران با او تجدید وفاداری می‌کردند. فرح، با آنکه نظر خوشی به روحانیان نداشت، از ایّام اقامتش در مشهد لذّت می‌برد. او می‌گفت: «مشهد شبیه به هیچ جای دیگری در ایران نیست. خیلی دل‌پذیر و آرام است، خیابان‌های مشجر، و نیز حَرم باعظمت با گنبد طلایی‌اش بر فراز جمعیّت زائر. فضایش آکنده از اخلاص است ... و عمیقاً تکان‌دهنده ... و همچنین ـ آن نَقّاره‌ها و کَرناها و سلام طلوع و غروب خورشید.... مشهد حال‌وهوایی خارق‌العاده دارد.»[۲۰] شوهر او مشهد را به مراتب بر قم، شهر خاک‌آلود و غمزده در صدوبیست کیلومتری جنوب پایتخت، ترجیح می‌داد؛ حوزه‌های علمیّهٔ قم تقریباً همیشه در حال التهاب بود. شاه قصد داشت مشهد را در مقابل قم تقویت کند. طرحی که او در سر داشت شامل تأسیس دانشگاه اسلامی جدیدی در مشهد بود که عالمان مترقّی آن را بگردانند و در آن علوم جدید و زبان‌های اروپایی را در کنار ادیان عمدهٔ جهان تدریس کنند.[۲۱]

وقتِ نقل مکانِ مهمّ بعدی یازدهم خردادماه بود که اعضاء خانواده سلطنتی از نخستین موج گرمای تابستان می‌گریختند و به کاخ سعدآباد در دامنه‌های بالاتر البرز کوچ می‌کردند. آنان تا اوایل آبان در کاخ سفید سعدآباد می‌ماندند. سعدآباد خنک‌تر از نیاوران و بهره‌مند از درختان قطور و مسیرهای جنگلی بود، امّا کاخ سفید سکونتگاه مطلوب فرح نبود. او فکر می‌کرد که آنجا «تاریک و دلگیر است با باغی رهاشده» ؛ اگرچه سعدآباد مزایایی داشت، از جمله منظره‌ای باشکوه از کوهستان البرز و «در سمت شرق، می‌توانستی دماوند را ببینی، ردای برفی بر دوش.»[۲۲]

گرم‌ترین هفته‌های سال، از اواخر تیر تا اواخر مرداد، در شهر نوشهر در ساحل دریای خزر سپری می‌شد. ملکه می‌گفت: «در گذشته از آن لذت بیشتری ا می‌بردیم.»[۲۳] خانواده

---

[20] Blanch (1978), p. 129.

[۲۱] مصاحبهٔ نویسنده با حسین نصر، ۲۱ اوت ۲۰۱۳.

[22] F. Pahlavi (2004), p. 162.

[۲۳] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

پهلوی در بنایی چوبی و قدیمی بنا شده بر آب زندگی می‌کرد که به نحوی خطرناک بر چند ستون سوار بود. شاه شیفتهٔ سادگی آن بود. وقتی فریدون جوادی، دوست فرح، به اقامت در نوشهر دعوت شد، تصوّر می‌کرد که آنجا منزلی تجمّلی است. او می‌گفت: «ساعت ۹ صبح رسیدیم و خود را معرّفی کردیم. با خودم فکر می‌کردم که کسی می‌آید و ما را به کاخ می‌بَرد. فکر می‌کردم جایی که می‌دیدم مخصوص خدمهٔ است.»[24] ملکه می‌خندید و می‌گفت: «سال اوّل تختخوابمان کج بود؛ و غروب‌ها صندلی‌ها را روی ایوان می‌چیدند و پرده‌ای نصب می‌کردند تا فیلم ببینیم.»[25] بعدازظهر یک روز گرم تابستانی، زن و شوهر از میهمانانِ ناهار در ایوان پذیرایی می‌کردند که فرح، معروف به سرخوشی و بیزار از تشریفات و انباشته از شوخ‌طبعیِ شیطنت‌آمیز، جنگ پرتاب خوراکی را شروع کرد. او تصدیق کرد که «خیلی اتّفاقی بود؛ و خوب یادم نیست، ولی من شروع کردم به پرت کردن نان به طرف دیگری.» خیلی زود بقیّه هم وارد بازی شدند و تکّه‌های نان بود که پرتاب می‌شد. امّا جاروجنجال، که مانع از گوش کردن به برنامهٔ خبری مقدّس ساعت دو رادیوی ملّی می‌شد، منجر به تأدیب فوری ملوکانه از آن سر میز شد. در حالی که آنان استراحت می‌کردند، کشتی‌های شوروی، که تصوّر می‌شد به وسایل شنود الکترونیکی پیشرفته مجهّز باشند، آن نزدیکی‌ها لنگر انداخته بودند. فرح می‌گفت: «کشتی‌های روسی را که درست آن طرف بندرگاه بودند می‌دیدیم.» گاهی ایرانی‌ها با دست تکان دادن آن‌ها را مسخره می‌کردند. فرح افزود که آب آلوده بود، امّا آنان به هر حال شنا و اسکی روی آب می‌کردند. «نسبت به آلودگی ها مقاوم شده بودیم.»[26] ارتشبد محمّد خاتمی، شوهرِ شاهدخت فاطمه، خواهرِ شاه، اسکی روی یک پا و پرش با اسکی و بالاخره اسکی پروازی را به او آموخت که مورد آخر «بر خاستن از سطح اب آویخته شدن از چتر نجاتی بود که شما را بیست یا سی متر بالای آب نگه می‌دارد.»[27]

شاه همه روز ساعت ده صبح در امواج کنار ساحل شنا میکرد. بعد از صرف ناهار، زوج سلطنتی و برادران و خواهران شاه و فرزندان بزرگ‌تر خانواده با هلیکوپتر پرواز و به دوردست‌های دریا می‌رفتند. در حالی که هلیکوپتر بالای آب در هوا متوقف میماند، همه به نوبت از ارتفاعی زیاد به دریا می‌پریدند. وقتی نوبت پریدن به شاه می‌رسید، خلبانان برای پرهیز از حادثه و آسیب دیدن او هلیکوپتر را تقریباً تا سطح آب پایین می‌آوردند. بدون اطّلاع

---

[24] مصاحبهٔ نویسنده با فریدون جوادی، ۱۳ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[25] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[26] Ibid.

[27] F. Pahlavi (2004), p. 188.

شاه، خاتمی به آنان دستور اکید داده بود که هرگز شاه را جسماً در معرض خطر قرار ندهند. این موضوع همیشه تکرار می‌شد و شاه را به سر حدّ جنون می‌رساند. او عاشق ارتفاع و سرعت و هیجان ناشی از پرش بود. اگر بچّه‌ها می‌توانستند بپرند، چرا او نمی‌توانست؟

او فریاد می‌زد: «چرا ارتفاع را کم می‌کنید؟ برو بالا! برگرد به ارتفاع قبلی!»

«اعلیحضرت، خطرناک است! شما به خودتان آسیب میزنید!»

« بالاتر! به تو دستور می‌دهم!»

«نه، اعلیحضرت، لطفاً، این خطرناک است!»

«بالاتر،بالاتر!»

دیگر حاضران، بعد از فرود در آب، پادوچرخه‌زنان صحنه را تماشا می‌کردند و می‌خندیدند تا پرش شاه به درون آب انجام شود. خلبان‌ها در محلّ می‌ماندند تا چند قایق موتوری کوچک که چند کَلَک لاستیکی را می‌کشیدند از خشکی برسند. بعد همهٔ کسانی که در آب بودند سوار کَلَک‌ها می‌شدند و مسابقهٔ سرعت در برگشت به ساحل آغاز می‌شد. با شلّاق آب بر خاسته از حرکت قایق‌های تندرو بر سروبدن بچّه‌ها، صدای قهقهه‌شان بلندبود. اگر یکی از آنها تعادل را از دست می‌داد و به آب می‌افتاد، یکی از قایق‌های موتوری توقّف می‌کرد و او را از آب می‌گرفت. با این حال، یک روز، بعدازظهر، نزدیک بود تفریح و شادی به مصیبت تبدیل شود: والاگهر مهناز، دختر شاهدخت شهناز و اردشیر زاهدی، در دریا مفقود شد.[۲۸]

در تابستان هر سال، مهناز از مدرسهٔ شبانه‌روزی‌اش در سوئیس به ایران برمی‌گشت و زمانی را که در نوشهر می‌گذراند فرصتی بود تا در کنار پدربزرگ و مادربزرگ، دایی و عمه و خاله و فرزندان آنان باشد. یک روز، مهناز آرام و بی‌صدا، بدون آنکه دیده شود سوار هلیکوپتر شاه شد که آماده برخاستن از زمین بود. او آخرین کسی بود که درون آب پرید و سراسیمه نتوانست، قبل از حرکت کاروان قایق‌ها به سمت ساحل، بر آخرین کَلَک لاستیکی سوار شود. در یک لحظه، خود را در آب تنها دید. ساحل دیده نمی‌شد و هوا رو به تاریکی بود. او با خوابیدن به پشت برای ذخیره کردن نیرو خود را آرام کرد. زمان به کُندی می‌گذشت. در خشکی، بزرگ‌ترها و بچّه‌ها مشغول تمیز کردن خود و آماده شدن برای شام بودند که شخصی متوجّه غیبت مهناز شد. بعد از آنکه یکی از بچّه‌ها گفت که مهناز را در آب دیده، بزرگ‌ترها

---

[28] As witnessed by Mahnaz Zahedi, the Shah's granddaughter, during her vacations to Nowshahr.

مصاحبهٔ نویسنده با مهناز زاهدی، ۴ نوامبر ۲۰۱۴.

فهمیدند که تنها نوهٔ شاه جا مانده است. آنان اعلام خطر کردند و قایق‌ها و هلیکوپتر به‌سرعت راهی محلّ شدند. گروه تجسس با مشکل ترسناکی روبه‌رو بود. جریان‌های آب جابه‌جا می‌شدند و خلبانان فقط می‌توانستند حدس بزنند که او در کدام نقطه به آب پریده. در آن مدّت، مهناز همچنان به پشت روی آب خوابیده بود و جانوران کوچک دریایی به او نیشش می‌زدند. در آخرین دقایق روشنایی هوا، یکی از خلبانان مهناز را دید و او با کابلی از آب بیرون کشیده شد.[۲۹]

خانوادهٔ پهلوی از نوشهر به سعدآباد برمی‌گشتند تا باقی تابستان و اوایل پاییز را آنجا بگذرانند و، در اوایل آبان، از سعدآباد به سمت نیاوران سرازیر شوند. این آخرین نقل مکان، سیاحت سالانه را تکمیل می‌کرد. با آنکه مسئولیّت نگهداری پنج کاخ و ادارهٔ کارکنان پراکنده در سراسر کشور با وزارت دربار بود، بسیاری مسائل به دفتر مخصوص شهبانو ارجاع می‌شد.[۳۰] فرح اوّلین کسی بود که پذیرفت تدارکات جابه‌جایی بین چند سکونتگاه برای همه طاقت‌فرساست. ملکه گفته بود: «خیلی مواقع به کارکنان دستور داده‌ام از ظروف پذیراییِ بخصوصی برای مراسمی رسمی در سعدآباد استفاده شود و شنیده ام که آن مجموعه ظروف در کاخ نیاوران است. در نوشهر، سراغ چیزی را می‌گرفتم و جواب می‌دادند که در جزیرهٔ کیش مانده است. در کیش به من می‌گفتند چیزی که خواسته‌ام در سعدآباد است.»[۳۱]

* * *

نیاوران کاخِ کار و خانهٔ خانواده بود. بخش مسکونی و محوّطهٔ کاخ آکنده از صدا و صورت بچّه‌ها بود که می‌خندیدند و در تالارها می‌دویدند و حیوانات دست آموز آنها که به این سو و آن سو می‌تاختند. با تولّد علیرضا در ۸ اردیبهشت ۱۳۴۵ و، چهار سال بعد از آن، تولّد لیلا، در ۷ فروردین ۱۳۴۹، خانوادهٔ پهلوی کامل شد. شاه و ملکه همیشه می‌خواستند چهار فرزند داشته باشند و، با دو وارث ذکور، سلسلهٔ جانشینی سروسامان گرفته بود.

حتی قبل از تولدش، ولیعهد رضا موضوع ساختن و پراکندن شایعات و حدس و گمان‌های بی‌انتها بود. او می‌گفت: «شایعات این‌ها بود که مادرم هرگز باردار نشده و من لالم و فرزند پدرم نیستم.»[۳۲] یک شایعهٔ فراگیر این بود که شاهزاده با دست‌های پرده‌دار شبیه پای

---

[29] Ibid.

[۳۰] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۸ فوریهٔ ۲۰۱۳.

[31] "My Lifetime Goal Is to Serve the Nation," *Kayhan International*, October 15, 1977.

[۳۲] مصاحبهٔ نویسنده با رضا پهلوی، ۲۶ مارس ۲۰۱۳.

مرغابی به دنیا آمده است.[۳۳] شایعهٔ لال بودن او در سال ۱۳۵۱ از بین رفت، زمانی که نوجوان سیزده‌ساله مسابقات قهرمانی فوتبال جوانان را در شهر شیراز افتتاح کرد و مقامات ترتیبی دادند که سخنانش از رادیو پخش شود.[۳٤] صحبت های کوچه و خیابان دربارهٔ خانوادهٔ سلطنتی بخشی از سرشت و آمیخته با زندگی روزمرّهٔ ایرانیان بود. فاطمه پاکروان، همسر سپهبد پاکروان، گفته است: «آنان همه چیز می‌گفتند، همه چیز ـ عجیب و غریب‌ترین شایعات.»[۳۵] یکی از شایعات ماندگار این بود که شاه هر روز صبح با ورود به دالانی مخفی از کاخ نیاوران به مقرّ ساواک می‌رود و آن جا، بازجویی‌های همراه با شکنجه را هدایت می‌کند. همچنین وقتی دانشجویان طعمهٔ شیرها میشوند او تماشا می‌کند. دالان موضوع بحث در حقیقت گذرگاهی به طول چند صد متر بود که زیرزمینِ نیاوران را به ساختمانی جنبی وصل می‌کرد که محلّ نگهداری ابزار و ادوات مولّد های برق بود. رضا پهلوی با خنده گفت: «می‌دانید پدرم برای رفتن به مقرّ ساواک هر روز می‌بایستی چند کیلومتر پیاده‌روی می‌کرد؟ اداره ساواک در مرکز شهر مستقر بود.»[۳٦] «گذرگاه زیر زمینی» باز هم مورد اشاره قرارگرفت: زمانی که رضا برداشتی دبیرستانی از مجموعهٔ تلویزیونی پربینندهٔ *مرد شش‌میلیون دلاری*[۳۷]، با هنرپیشگی لی مِیجِرز[۳۸]، را فیلمبرداری می‌کرد اذعان کرد که « در عالَم قبلی، کارگردان سینما بوده.» او خواهرها، برادر و دوستانش را دعوت کرد تا فیلمنامه‌ای را بازی کنند که طبق آن، سارقی مخفیانه وارد نیاوران می‌شد و تاج مادرش را می‌دزدید و از طریق دالان مخفی فرار میکرد.[۳۹]

از شاهزادهٔ جوان انتظارات بسیاری می‌رفت. «من خیلی زیر نظر بودم. تا شانزده‌سالگی حتّی یک بار هم تا نیمه‌شب بیدار نبودم. آنچه از دوران کودکی به یادم می‌آید، هشتاد درصد مربوط به مدرسه رفتن است و بیست درصد مربوط به ولیعهد بودن.» گوشه‌هایی از زندگی عادّی هم بود. «یک شب پدرم، که منتظر بود مادرم برای شام لباس بپوشد، دنبال من در

---

[33] Habib Ladjevardi, ed., *Memoirs of Fatemeh Pakravan*, Iranian Oral History Project, Center for Middle Eastern Studies (Cambridge, MA: Harvard University, 1998), pp. 97–98.

[۳٤] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۱۶ اوت ۲۰۱۴.

[35] Ladjevardi, *Memoirs of Fatemeh Pakravan*, pp. 97–98.

[۳٦] مصاحبهٔ نویسنده با رضا پهلوی، ۲۶ مارس ۲۰۱۳.

[37] *the Six Million Dollar Man*

[38] Lee Majors

[39] Ibid.

راهرو می‌دوید تا مرا بگیرد. من هیجان‌زده شدم و دویدم داخل حمّام، روی فرش حمّام سُر خوردم و نوک دماغم به پشت صندلی مادرم خورد.» پدر و مادر برنامهٔ شام را لغو کردند و فرزند در حال خونریزی را داخل اتومبیل بردند و با سرعت زیاد به نزدیک‌ترین بیمارستان رساندند.[۴۰] نیازی به گفتن نیست که حضور ناگهانی آنان در بیمارستان شبی فراموش‌نشدنی برای گروه درمانی و بیماران بخش فوریّت‌های پزشکی رقم زد. ولیعهد از دوران نوجوانی جسارت‌هایی از خود نشان می‌داد که پدرش هرگز مانع آن‌ها نمی‌شد. منجمله او درخواست نوجوان سیزده‌ساله را برای پرواز انفرادی و بدون مربّی پذیرفت. علی‌رغم تردیدهای فرح، شاه و شهبانو فرزند خود را به یکی از پایگاه‌های نیروی هوایی بردند و دقایقی پیش از آنکه هواپیمای بیچ‌کرَافت اف۳۳سی بونانزا[۴۱]ی رضا، با فرودی عالی بزمین بنشیند گردش او را در آسمان با افتخار تماشاکردند. مادر مغرور و نگران برای جلوگیری از جاری شدن اشکهایش لب می‌گزید.[۴۲] پدر شاهزادهٔ جوان با رضایت آشکار تماشا می‌کرد.[۴۳] رفتار رضا با محافظانش دوستانه بود، امّا مانع از آن نمی‌شد که نکوشد از حلقهٔ امنیّتی آنها بگریزد. روزی سوار بر مینی کوپه[۴۴]اش از آنها فاصله گرفت و مراقبین جامانده، از خشم مشت تکان می‌دادند.[۴۵] بار دیگر، او و فرحناز، خواهرش، کاغذ و نوار چسب برداشتند و دوازده دوربین حفاظتی نصب‌شده در مجموعهٔ کاخ را پوشاندند. نتیجهٔ کار توبیخی نامعمول از طرف پدرشان بود.[۴۶] در شانزدهمین سال تولّدش، چهرهٔ جذّاب و سبزهٔ شاهزاده رضا دختران مدرسه های تهران را خیره می‌کرد ـ دخترانی که تعریف می‌کردند او را در حال خرید از مغازه‌های آلات موسیقی در خیابان پهلوی دیده‌اند. در مدرسهٔ آمریکایی تهران[۴۷]، دختران آمریکایی و حتی چند پسر، کمد وسایلشان را با عکس‌ها و پوسترهای شاهزاده در لباس فوتبال یا لباس خلبانی تزیین کرده بودند.[۴۸]

---

[40] Ibid.

[41] Beechcraft F33C Bonanza

[42] F. Pahlavi (2004), p. 191.

[43] Ibid.

[44] Mini Cooper

[۴۵] مصاحبهٔ نویسنده با رضا پهلوی، ۲۶ مارس ۲۰۱۳.

[46] Ibid.

[47] Tehran American School

[48] Ibid. The Prince told me that among his favorite haunts were the music stores along Pahlavi Avenue.

شاهدخت فرحناز معتمد برادرش بود و همچنین همدست نزدیکش در فرارهایشان در سعدآباد و نیاوران. مادر فرحناز می‌گفت: «او واقعاً گلوله ای از آتش بود. موتور سه‌چرخه سوار می‌شد و از پلّکان‌های کاخ بالا می‌رفت.»[۴۹] فرحنازِ شخصاً خجالتی و حسّاس طبیعتش بیش از همه شبیه پدرش به نظر می‌رسید. از بچّگی علاقه‌ای شدید به زندگی و تامین رفاه کارکنان نشان می‌داد و به حیواناتِ وحشیِ خانواده عشق می‌ورزید؛ دست آموز هایی که رو به ازدیاد بودند. آنها مدّتی با بچّه‌شیری سرگرم بودند که دوگل، رئیس‌جمهور فرانسه، به رضا هدیه داده بود تا که رشد کرد و به باغ‌وحش تهران برده شد. روباه دست‌آموز فرحناز موقع صرف غذا پیش آنان می‌آمد؛ اگرچه بانو فریده دیبا از ترسِ موش به اتاق خواب نوه‌اش نمی‌رفت.[۵۰] فرحناز نوجوان وجدان اجتماعی مادرش را به ارث برده بود. فرح می‌گفت: «دیدن مردم فقیر یا غمگین در خیابان همیشه فرحناز را متأثّر می‌کرد.»[۵۱] اهالی محلّهٔ نیاوران، محلّ زندگی او، اغلب دخترک را می‌دیدند که نزدیک نرده های کاخ می‌ایستاد و به آنان چشم می‌دوخت با این امید واهی که بچّه دیگر بیاید و از او بخواهد که با هم بازی یا صحبت کنند.[۵۲] ولی فرحناز بیش از هر چیز عاشق وقت گذراندن با پدرش بود. وقتی پدرش از آخرین سفرهایش و افراد مهمّی که دیده بود برای فرحناز تعریف می‌کرد، او با چشمانی هوشیار گوش می‌داد.[۵۳]

علیرضا، سومین فرزند زوج سلطنتی، شخصیّت و روحیّه‌ای داشت که یادآور رضا شاه، پدربزرگش بود. او همان قدر جذّاب بود که مقاوم. پنج‌ساله بود که شبی از اتاق خوابش در لباس خواب بیرون خزید و طول راهرو را طیّ کرد و از ایوان، گلوله‌های نان به سر پدر و مادرش که مشغول پذیرایی از میهمانان در تالار بزرگ بودند پرتاب کرد.[۵۴] مادرش به یاد می‌آورد که علیرضا در همان سنّ بود که در بشکهٔ قیری پرید که برای اندود کردن ایوان‌ها استفاده می‌شد.[۵۵] ملکه با لبخند گفت: «خیلی بازی دوست بود. جلوی ورودیِ نیاوران، نگهبانی بود که پشت میزی می‌نشست و اسلحهٔ پُرش را زیر آن می‌گذاشت. یک روز، علیرضا

---

[۴۹] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۱۳ نوامبر ۲۰۱۴.

[50] F. Pahlavi (2004), p. 194.

[51] Ibid.

[۵۲] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۱۳ نوامبر ۲۰۱۴.

[53] Ibid.

[54] Ibid.

[55] Ibid.

زیر میز خزید و اسلحهٔ کمری مرد را برداشت.»[٥٦] علیرضا روز اوّلی که به کودکستان رفت آن قدر خوشحال بود که به راننده‌اش گفت او را بگذارد و به خانه برگردد.[٥٧] یک روز صبح، که برای بازی بیرون از خانه بی‌قرار بود، به مادرش اصرار داشت که عجله کند و لباس بپوشد. او به زبان فرانسهٔ روان مادرش را سرزنش کرد که «مردم خواهند گفت: این چه علیاحضرتی است که هنوز در لباس حمّام است؟» ملکه می‌گفت که علیرضا در حرف زدن با تامل بود ولی وقتی حرف می‌زد، جملات را کامل و با صراحتی ادا می‌کرد که اغلب جایی برای ادامهٔ مکالمه نمی‌گذاشت.[٥٨] شبی موقع شام، علیرضا به خانواده گفت که «رابطهٔ جنسی آزادنه»[٥٩] را دوست دارد. وقتی بچّه‌ها در راهرو می‌دویدند تا در ورزشِ پیش از شام پدرشان در کنار او باشند، علیرضا بود که پشت پدر می‌پرید و از او کولی میگرفت و بالش‌پرانی را شروع می‌کرد.[٦٠]

لیلا کم سال ترین فرزند خانواده بود و نزدیک‌ترین دوستِ علیرضا. وقت خواب شاه به او می‌گفت: «لیلا جون، دعا کن باران بیاید.»[٦١] باران دل‌مشغولی دائم شاه بود؛ و اغلب از لیلا می‌شنیدند که «آسمان ابری را دوست دارم.»[٦٢] فرح فکر می‌کرد که «پدرش عشق به باران را به لیلا منتقل کرده است. تا ابد.» امّا شاه در برقراری نظم و انضباط در خانه سختگیر نبود و به وضعیت پیش آمده راضایت می‌داد. «بچّه‌ها از تسلّطی که بر پدرشان داشتند خبردار بودند؛ و شوهرم به سهم خود می‌دانست که چطور آنان را خوشحال کند و صرفاً با گفتن چند کلمه صمیمیّتی را به خانه برگرداند که با سفرهای رسمی یا روزهای کاری طولانی مختل شده بود.»[٦٣]

پدر و مادر هر دو اغلب از خانه دور یا در مراسم رسمی بودند و غیبت آنان عمیقاً حسّ می‌شد. رضا به یاد می‌آورد که «من پدر و مادرم را حضوری زیاد نمی‌دیدم.»[٦٤] فرح اعتراف می‌کرد که سخت می‌کوشید بین زندگی خانوادگی و مسئولیّت‌های عمومی‌اش تعادل ایجاد

---

[56] Ibid.

[57] F. Pahlavi (2004), p. 159.

[٥٨] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۱۳ نوامبر ۲۰۱۴.

[59] free love

[60] F. Pahlavi (2004), p. 159.

[61] Ibid., p. 161.

[62] Ibid.

[63] Ibid.

[٦٤] مصاحبهٔ نویسنده با رضا پهلوی، ۲۶ مارس ۲۰۱۳.

کند و اغلب شکست می‌خورد. او بعد از انقلاب گفت: «اصولاً، ما هرگز نتوانستیم مانند خانواده‌ای عادّی زندگی و آن قدر که می‌خواستیم وقت صرفِ بچّه‌ها کنیم. هر چند آنان آشنایی کمی از مسئولیّت‌های ما در آن وقت دارند، اگر می‌توانستم به عقب برگردم، وقت بیشتری صرفِ فرزندان و همسرم می‌کردم.»[۶۵]

* * *

در دههٔ پنجاه شمسی، این شایعه رایج شد که ملکه فرح در وانِ شیر می‌خوابد. او وقتی از آن شایعه باخبر شد که یکی از خدمتکارانش به اشاره کرد. زن جوان گفت: «پشت سر من، در کلاس درس، دو دختر دربارهٔ شما حرف می‌زدند. می‌گفتند ملکه روزی دو بار در وانِ شیر می‌خوابد.» قصّه آن قدر مضحک بود که در نظر فرح بی‌معنی آمد و به آن توجّهی نکرد. ولی چندی بعد روزنامه‌نگاران در مصاحبه‌هایشان دربارهٔ استحمام از سؤال میکردند.[۶۶] آنان می‌پرسیدند: «حقیقت دارد که شما، مانند کلئوپاترا[۶۷]، در وان شیر می‌خوابید؟» ملکهٔ برافروخته این شایعات را حرفهای رایج در کوچه‌پس‌کوچه‌ها خواند و نیز به حساب تبعات موقعیّتش گذاشت.[۶۸] «هرگز عکسی از من هنگام کار منتشر نشد. تنها عکس‌هایی که می‌شد همیشه مرا با جواهرات سلطنتی نشان می‌داد. متأسّفانه، نودونه درصد مردم از روی ظاهر قضاوت می‌کنند. هیچ کس از خودش نمی‌پرسد که 'او از چه قماشی است؟' آنان نمی‌خواهند بدانند که ما هم انسانیم و مانند دیگران مشکلات و احساسات داریم.»[۶۹]

شایعات دیگر را نمی‌شد به این آسانی نادیده گرفت یا ردّ کرد. در جامعه‌ای که بسیاری از مردم مستعدّ پذیرش این بودند که شاه، جوانان را طعمهٔ شیر می‌کند و همسرش در وانِ شیر می‌خوابد و خواهرش پشت صحنه در نقش بانو مَکبِث[۷۰] ایرانی حکومت می‌کند، تبدیل شدن ازدواج پهلوی به منبع شایعات بی‌پایه اجتناب‌ناپذیر بود. شاه و شهبانو بیست سال با هم اختلاف سنّی داشتند و از دو نسل متفاوت بودند: نسل شاه محافظه‌کار و اقتدار گرا و

---

[65] F. Pahlavi (2004), p. 186.

[66] Farah Pahlavi, *My Thousand and One Days: The Autobiography of Farah, Shabanou of Iran* (London: W. H. Allen, 1978), p. 135.

[67] Cleopatra VII Philopator (69-30 BC)

آخرین فرعون مصر باستان از خاندان یونانی بطالسه.

[68] Ibid.

[69] Ibid., p. 139.

[70] Lady Macbeth

از شخصیّت‌های اصلی تراژدی مکبث، اثر شکسپیر، که شوهرش، مکبث، را به قتل حاکم وقت برمی‌انگیزد.

نسل فرح لیبرال و آرمان‌گرا. شاه در فضایی آکنده از احترام رشد کرده بود و عادت نداشت که از او سؤال پرسیده شده و یا به او ایراد گرفته شود. فرح، که رنجِ از دست دادن پدر را در کودکی کشیده بود، جرئت یافته بود روی پای خود بایستد و بی‌تابی نسل جوان‌تر برای آزادی را درک می‌کرد. تبار خانوادگی او سبب شد که او هیچ گاه در جوار خاندان پهلوی احساس ضعف نکند. فرح در برابر خواسته‌های شوهرش تابع محض نبود و در مخالفت با مباشرانی که شاه را در دربار احاطه کرده بودند آنچه می‌توانست می‌کرد. یک شب، وقتی برونو[۷۱]، سگ نازپرودهٔ شاه از نژاد گِریت دِین[۷۲]، از میز غذا بالا رفت و شروع به لیسیدن غذای باقی‌مانده بشقاب‌ها کرد، فرح، با خشم فزاینده نگاه کرد و تَشر زد: «همه به این سگ هم تملّق می‌گویند.» [۷۳]

فرح نیازی برای عذرخواهی یا عقب‌نشینی نمی‌دید. او سخت کار می‌کرد و مُحقّ شده بود که نظرش را اعلام کند. او به این نتیجه رسید که دربار به صداقت بیشتر نیاز دارد و نه کمتر. یک بار به علم وزیر دربار که بهت‌زده مینمود گفت: «نظرات من تماماً در همه چیز با اعلیحضرت فرق دارد.»[۷٤] عصبانیت فرح شاید رفتار نادری بود که منجر به یکّه خوردن شد که، در نظر فرح، کارگزارِ اصلی شوهرش بود. او از همهٔ توانش برای واقع‌بین نگه داشتن همسرش استفاده می‌کرد. فرح تمایلش به رقابت را سرکوب نکرد، در بازی‌های دونفرهٔ تنیس همراه با هم بازی خوب میتوانست به پیروزی برسد و در کوهستان پابه‌پای شاه اسکی می‌کرد و حتّی یک بار در نوعی بازی با کلمات، که بازی مورد علاقهٔ شاه بعد از شام بود او را شگفت زده کرد. شاه بازی‌ها را دوست داشت و بریج‌بازی ماهری بود. یک نوع بازی با کلمات را بیش از هر بازی دیگری دوست داشت؛ به او فرصت می‌داد هوشمندی‌اش را نشان دهد. بنا بر قواعدِ این بازی، معروف به بوتیچِللی[۷۵]، هر بازیکن می‌تواند از حریف اصلی یک سؤال بپرسد. ملکه توضیح داد: «مثلاً، شما شخصی مشهور را در نظر می‌گیرید که نامش با حرف

---

[71] Bruno

[72] Great Dane

[73] Asadollah Alam, *The Shah and I: The Confidential Diary of Iran's Royal Court, 1969–1977*, introduced and edited by Alinaghi Alikhani (New York: St. Martin's Press, 1991), p. 472.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۵، ۱۶ اسفند ۱۳۵۴.

[74] Ibid., p. 246.

یادداشت‌های عَلَم ، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۲، ۱۸ مهر ۱۳۵۱.

[۷۵] منسوب به ساندرو بوتیچللی (Sandro Botticelli)، نقّاش معروف ایتالیایی.

'ب' شروع می‌شود و دیگران سؤال‌هایی نامربوط به موضوع می‌پرسند، مثلاً، 'آیا اهل کشوری در آمریکای جنوبی‌ای است؟' و شما باید پاسخ بدهید که 'اهل بولیوی نیست.' اگر نمی‌توانید پاسخ بدهید، می‌توانید پرسشی غیرمستقیم مطرح کنید: 'زنده است ؟ مَرد است؟ زن است؟'» یکی از شب‌ها، فرح با ذکر درستِ نام فرمانده یک لشکر زرهی آلمان شوهرش را حیرت زده ساخت. شاه چنان شگفت زده بود که بازی را متوقّف کردو ناباورانه پرسید «از کجا می‌دانستی؟ بگو، از کجا؟» صورت فرح غرق در خنده شد.[۷۶]

شاه قلمروِ خانه را به همسرش واگذاشته بود که ذوق‌و سلیقه بهتری داشت. او در برابر عشق فرح به هنر مدرن تسلیم بود. وقتی مجسّمه‌ها و نقّاشی‌هایی در خانه‌شان دیده میشد که فرح می‌پسندید امّا او درکشان نمی‌کرد، سکوت میکرد. اما پاره‌ای مواقع مداخله هم می‌کرد. روزی شاه متوجّه نقش‌برجسته‌ای مفرغی از انگشت شستی غول‌آسا شد که در کتابخانهٔ فرح در نیاوران روی پایه‌ای قرار گرفته بود. شاه به این نتیجه رسید که موضوع به حد تازه ای رسیده ــ در ایران بالا بردن انگشتِ شست به معنای نشان دادن انگشت میانه دست در غرب است. شهبانو با بعد از آشنایی با موضوع سرخ شد و با لبخند گفت: «اعلیحضرت اجازه ندادند که در سکونتگاه بماند.» او شست را به عمارت کلاه فرنگی، بیرون کتابخانه‌اش منتقل کرد که هنوز همان جاست. بعدها، شاهزاده علیرضا بَدل کوچک و شیشه‌ای از آن را برای مادر خود خرید. به جای مجسمه بحث انگیز فرح مجسّمهٔ برنزی دیگری را در کتابخانه قرار داد که این یکی مظهر «پوچی»[۷۷] بود.[۷۸]

از جمله مشترکات آن دو علاقه به فضای باز و ورزش، ادبیات و فرهنگ فرانسه، فیلم‌های دین مارتین[۷۹] و حفظ حیات وحش بود. در اجابت به درخواست‌های همسرش بود که شاه بالاخره شکار را ترک گفت. این کاژ بود همیشه خود را بر زندگی شخصی آنان تحمیل می‌کرد. ملکه حامیِ گروه‌ها و موضوعاتی بود که اطرافیانِ محافظه‌کارترِ شوهرش «لیبرالی» تلقّی می‌کردند و به آن‌ها بدگمان بودند. فرح می‌پذیرفت که «برای من بسیار دشوار است. سعی می‌کنم با ایشان صحبت کنم، نه در مقام ملکه با شاه، بلکه در مقام زنی که با همسرش حرف می‌زند؛ اگرچه گاهی به موضوعی خیلی اهمّیّت می‌دهم، چنان هیجان‌زده می‌شوم

---

[۷۶] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[۷۷] اشاره به مجسّمهٔ هیچ، اثر پرویز تناولی.

[78] Ibid.

[79] Dean Martin (1917-1995)

خواننده و بازیگر و تهیه‌کنندهٔ آمریکایی.

که نفسم بند می‌آید. با این حال، باید مواظب باشم؛ چون، در صورت بلند شدن صدایم، ایشان گمان می‌کنند که به دلیل وجود اِشکالی سرزنششان می‌کنم، و عصبانی می‌شوند.» فرح، به دلیل کمیِ وقت و در تلاش جلب توجّه شوهرش به پاره ای مسائل، برای او نامه‌های کوتاه می‌نوشت. «نمی‌خواهم وقتشان را بگیرم؛ نمی‌خواهم طیّ روز با طرح مسائل خود دردسرشان بدهم، بنابراین تنها وقتی که می‌توانم با ایشان صحبت کنم وقت ناهار یا وقت خواب است، یعنی این بدترین زمان ممکن برای صحبت دربارهٔ مشکلات. هرازگاهی، پنج تا ده دقیقه، با ایشان در اتومبیل تنها هستم. امّا معمولاً برای ایشان یادداشت می‌نویسم. اگر شفاهی بگویم، فراموش می‌کنند. بنابراین نامه‌های مختصر می‌نویسم و آن‌ها را به دفترشان می‌فرستم تا با نامه‌های دیگر بخوانند.» [۸۰]

هفته‌ها می‌گذشت که آنان فقط مدّتی کوتاه و عمدتاً در مراسم رسمی مشترک یکدیگر را می‌دیدند. صحنهٔ زیر توصیف یکی از میهمانان کاخ نیاوران در میانهٔ دههٔ پنجاه شمسی است.

دیده‌ام که شهبانو (با لباسی غیر از آنچه ده دقیقه پیش‌تر هنگام صحبتمان به تن داشت) با عجله و همزمان با فرود آمدن بالگردی در محوطه مخصوص پرواز، ظاهر می‌شود تا با سرعت تمام به منطقه‌ای دور دست، یا نقطه ای در آن سوس شهر برود.... هم‌زمان هلیکوپتری دیگر نزدیکی اوّلی به زمین می‌نشیند. این یکی شاه را به کاخش بازمی‌گرداند تا به ملاقات‌ها و جلسات روزانه‌اش بپردازد. او لباس ارتشی پوشیده است ـ شاید از رزمایشی آمده باشد.... در این معرکه، که هلی‌کوپترها مینشینند یا به آسمان صعود میکنند، گروه پرخروش فرزندان هم همراه با حیوانات دست آموزشان هجوم می‌آورد. بغل کردن‌ها، خداحافظی‌ها، خوشامدگویی‌ها، فریادها، خنده‌ها، پارس سگ‌ها زیر پروانه های هلیکوپتر ها تماشای است. بعد، پدر و مادر دور می‌شوند، هر یک در پیِ وظایف خود. [۸۱]

در میانهٔ دومین دههٔ ازدواج آنان، در روابطشان، شگفت‌زدگی‌ها کمتر بود. به نوشتهٔ غلامرضا افخمی، زندگی‌نامه‌نویس شاه، «فرح و شاه همدیگر را دوست داشتند، ولی این احساس بیش از آنکه شوری عاشقانه باشد حالت مؤانست داشت. شاه مردی از جامعه‌ای

---

[80] "My Lifetime Goal."

[81] Blanch (1978), pp. 84–85.

مردسالار و شرقی بود و به همین جهت، در رفتارش آزادی‌هایی داشت؛ شهبانو به دلیل آداب و رسوم و سنّت‌ها باید مطمئن می‌شد که رفتارش به اخلاق خانوادگی و غرور ملّی لطمه نمی‌زند.»[۸۲] شدیدترین آسیبی که به ازدواج آنان وارد شد رابطهٔ شاه با زنان دیگر بود. شاه، که از جان کِنِدی، رئیس‌جمهور آمریکا، اظهار بیزاری می‌کرد، همانند او، از مشتریان مادام کلودِ[۸۳] پاریسی بود که گران‌ترین عشرتکدهٔ جهان را اداره می‌کرد و بنا بر گفته‌ها، ژنرال شارل دو گُل و جانّی آننیللی[۸٤]، صاحب صنعت ایتالیایی، و اَریستوتِل اوناسیس[۸٥]، مرد قدرتمند حوزهٔ کشتیرانی، و مارلون براندو[۸٦]، هنرپیشهٔ آمریکایی هم از مشتریانش بودند. کلود در صورت نیاز زنان جوان را گلچین و آنان با پرواز ثابت جمعه‌شبِ ایر فرانس[۸۷] به تهران میفرستاد.[۸۸] ملاقات‌های آنان با شاه به‌ندرت همراه با رابطهٔ جنسی بود. افخمی نوشته است: «اغلب گفتگو و رقص کافی بود. این موقعیّت‌ها آرامش‌بخش بود و شاه از آن لذّت می‌برد. او نام 'گردش' بر آن‌ها گذاشته بود.»[۸۹] شاه به آن‌ها احساس نیاز هم می‌کرد. او به عَلَم، وزیر دربار، گفته بود: «اگر در هفته یکی‌دو بار انسان تفریح نکند، نمی‌تواند بار گرانی این چنین را به دوش بکشد.»[۹۰]

ملکه، با آنکه از ماجراهای شوهرش آزرده خاطر بود، چاره‌ای جز چشم‌پوشی نداشت. افخمی نوشته است: «گاهی گله می‌کرد یا فریاد می‌زد؛ و در مواردی نادر حتّی تهدید

---

[82] Gholam Reza Afkhami, *The Life and Times of the Shah* (Berkeley: University of California Press, 2009), p. 53.
عبارات داخل گیومه از این کتاب نقل شد: غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۱۱۵.

[83] Madame Claude (Fernande Grudet, 1923-2015)

[84] Giovanni Gianni Agnelli (1921-2003)

[85] Aristotle Socrates Onassis (1906-1975)

[86] Marlon Brando Jr.(1924-2004)

[87] Air France

[88] William Stadiem, "Behind Claude's Doors," *Vanity Fair*, September 2014, p. 310. Author William Shawcross wrote about the Shah's affairs in *The Shah's Last Ride: The Fate of an Ally* (New York: Simon & Schuster, 1988), pp. 339–341.

[89] Afkhami (2009), p. 53.
عبارات داخل گیومه از این کتاب نقل شد: غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۱۱۶.

[90] Abbas Milani, *The Shah* (New York: Palgrave Macmillan, 2011), p. 315.
یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۴، ۲۵ فروردین ۱۳۵۳.

می‌کرد که به خودش صدمه می‌زند. شدیدترینِ این گونه بحران‌ها در تابستان ۱۳۵۲ روی داد.»[۹۱] در ایامی یک زن جوان موطلاییِ به نام گیلدا، با پخش این دروغ که شاه قول داده است او را به عنوان همسر دوم انتخاب کند، به روابط خود با او می‌بالید. بعد از آنکه این شایعه به گوش خانوادهٔ دیبا رسید، مادر شهبانو، بانو فریده دیبا، رودرروی عَلَم، وزیر دربار، ایستاد و با تندی از او خواست که به این تحقیر آشکار پایان دهد ــ و الا بد خواهند دید. در جدی بودن تهدید بانو دیبا ابهامی نبود ــ تحمّل دخترش تمام شده بود و، اگر همسرش رفتار خود را تغییر نمیداد او را ترک می‌کرد. شاه بریده‌بریده گفت که او هم از طلاق استقبال خواهد کرد، هرچند ادّعای توخالیِ او کسی را فریب نداد چنانکه به‌سرعت جبران مافات کرد. این بار هم عَلَم وضع را سروسامان داد: او ترتیبی داد که گیلدا با ظرافت در اختیار شوهرِ شاهدخت فاطمه، خواهر شاه، قرار گیرد.[۹۲]

هیجانات سرانجام فرونشست و بحران طیّ شد، ولی با تحوّلی ظریف در این ازدواج. فرح نقش عمومی عمده‌تری بر عهده گرفت و اعلام کرد مدافع حقوق برابر زنان است. در سال ۱۳۵۴، او از طرح تأسیس صندوق نفقه‌ای تمام‌عیار اعلام حمایت کرد که زنان متأهل را تحت پوشش «بیمهٔ طلاق» قرار می‌داد.[۹۳] او به *روزنامهٔ پوشاک زنان*[۹۴] گفت که برای زنان شوهردار«داشتن حدّی از امنیّت خاطر» مهمّ است. او اعلام کرد که تنها مِلک شخصی‌اش را در حدود یک میلیون دلار فروخته و «مانند زنان دیگر، مبلغی پول پس انداز کرده است.»[۹۵]

شاه شاید از بلندپروازی‌ها و سیاست‌های همسرش ناراضی بود، امّا قدرتی که در عرصهٔ عمومی به او واگذار کرده بود بیش از قدرت همسر هر حاکم ایرانیِ دیگر پس از حاکمیّت اسلام بر ایران در قرن اوّل هجری بود. او فرح را برای دیدار رسمیِ دوران‌ساز و بسیار حسّاسی به چین فرستاد که راه عادّی‌سازی روابط دیپلماتیک دو کشور را هموار می‌ساخت. مأموریّت قرین موفّقیّت بود و فرح خیلی زود در صحنهٔ جهانی به شخصیّتی آشنا در مقام دیپلمات و فرستاده رسمی بدل شد. موقعیّت او در داخل کشور با تأسیس بنیاد شهبانو فرح ارتقا یافت که تلاشی خیّرانه با صرف چندمیلیون دلار برای حمایت از فعّالیّت‌های هنری و

---

[91] Afkhami (2009), p. 53.

غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۱۰۰.

[۹۲] مصاحبهٔ نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ اکتبر ۲۰۱۲.

[93] Laurie Johnston, "Feminism and Empress Farah Diba of Iran," *New York Times*, May 20, 1975.

[94] *Women's Wear Daily*

[95] Ibid.

فرهنگی و ترویج آن‌ها بود. فرح، به جای تقبّل نقش متعارفش، یعنی ریاست افتخاری، مدیر عامل و رئیس هیئت مدیره شد و بنیاد را مانند مؤسّسه‌ای تجاری اداره می‌کرد. او سرمایهٔ اوّلیّه و قطعه‌زمینی را که ادارهٔ مرکزی بنیاد در آن ساخته شد اهدا کرد و ترتیبی داد که بنیاد با درآمدی ثابت از شرکت ملّی نفت، کمک‌های افراد، ورودیّهٔ موزه‌ها و نمایشگاه‌ها و جشنواره‌ها به لحاظ مالی خودگردان شود.

مؤسّسات وابسته به بنیاد شهبانو فرح عبارت بودند از: موزهٔ نگارستان، به ریاستِ خویشاوندِ فرح، همسرِ لیلا دیبا؛ موزهٔ فرش؛ موزهٔ خیره‌کنندهٔ هنرهای مدرن، که طرّاحی‌اش مُلهم از موزهٔ گوگِنهایم[۹۶] نیو یورک بود؛ شبکه‌ای از موزه‌ها و نگارخانه‌های شاخص در سراسر کشور که کاشی‌ها و سفالینه‌ها و مفرغینه‌ها و نگاره‌های ایرانی را به نمایش می‌گذاشتند. بر این‌ها باید چهار مرکز فرهنگی و سه جشنوارهٔ هنرهای ملّی و سه مؤسّسهٔ پژوهشی و اکتشافی و علمی و تئاترِ شهر تهران را نیز افزود.[۹۷] مدیریّت ملکه موجب شد که دههٔ پنجاه شمسی به عنوان دوره‌ای باشکوه برای تجلیِ هنرهای پیشرو و سنّتی ایرانی برای همیشه در یادها بماند.

***

در ژانویهٔ ۱۹۷۴ /بهمن سال ۱۳۵۳، شاه مطابق معمول از خانواده، که برای تعطیلات اسکی زمستانی در سوئیس بود، جدا شد تا برای معاینات سالانهٔ پزشکی با هلیکوپتر عازم اتریش، کشور همسایهٔ سوئیس، شود. چند هفته پیش‌تر، او متوجّه تورّمی در شکم خود شده و تشخیص داده بود که ناشی از بزرگی طحال است. شاه، مانند همیشه درونگرا، تصمیم گرفت تا رسیدن به مطب کارل فلینگر[۹۸]، پزشکِ وینی، موضوع را با کسی در میان نگذارد. در میان بیماران فلینگر، معروف به «طبیب الملوک»، علاوه بر شاه ایران، شاهان اردن و عربستان سعودی و مغرب نیز بودند.

در وین، دکتر فلینگر تورّم ناحیهٔ شکم شاه را معاینه کرد و دستور آزمایشِ خون معمولی داد که نتیجه‌اش ویرانگر بود. او به عبدالکریم اَیادی، پزشک مخصوص شاه، اطّلاع داد که اعلیحضرت به سرطان لاعلاج غدد لنفاوی مبتلاست. برای بیمار، این تشخیص چندان

---

[96] Guggenheim

[97] Information on the activities of the foundation comes from Abdolmajid Majidi, "A Brief Overview of the Empress Farah Foundation," trans. Dariosh Afskar, *Rahavard Quarterly Persian Journal*, issue 98 (Spring 2012).

[98] Karl Fellinger (1904-2000)

عجیب نبود. سوابق خانوادگی شاه حاکی از استعداد ژنتیکی ابتلا به سرطان بود. رضا شاه بر اثر ابتلا به سرطان معده درگذشته بود و تاج‌الملوک، ملکهٔ مادر، نیز به علّت دقیقاً همان نوع از سرطان غدد لنفاوی تحت درمان بود. حال پسرش به آن بیماری دچار شده بود.[۹۹] شاه بعداً توضیح داد که «به من گفتند قابل درمان است.» دکتر فلینگر به شاه اخطار کرد که، اگر فشارهای عصبی‌اش را در حدّاقلّ ممکن نگه ندارد، بیماری او تشدید خواهد شد.[۱۰۰] برای رییس کشوری با تاریخی آکنده از شورش و انقلاب، هجوم و اِشغال، ناآرامی و قتل های سیاسی، هشدار نهایی پزشک شاید ناگوارترین بخش ماجرا بود. از لحظهٔ تشخیص بیماری، هر تصمیم و برنامهٔ او را این آگاهی شکل می‌داد که فرصتی کوتاه، احتمالاً هفت تا پانزده سال، دارد تا دستاوردهایش را تکمیل کند.

[۹۹] استفادهٔ نویسنده از کلمهٔ «دقیقاً» دربارهٔ نوع سرطان لنفاوی ملکهٔ مادر و شاه درست نیست. سرطان‌های لنفاوی به دو گروه هاجکین (Hodgkin) و غیرهاجکین تقسیم شده و، در مجموع، در حدود سیصد گونه‌اند. ارثی بودن سرطان‌های لنفاوی را متخصّصان بیماری‌های خونی و تحقیقات پیشرفتهٔ امروز تأیید نمی‌کنند. ــ م.

[۱۰۰] مصاحبهٔ نویسنده با رابرت آرمائو (Robert Armao)، ۲۰ اکتبر ۲۰۱۴.

۱۰
امپراتور نفت

مشکل من این است که وقت کافی ندارم.[1]
ـ شاه

اینرساله عصارهٔ عقلی مریض است.[2]
ـ امام موسی صدر

در سال ۱۳۵۰، ابوالحسن بنی‌صدر برای شرکت در مراسم سوگواری پدرش، آیت‌اللّه نصراللّه بنی‌صدر، از روحانیان مهمّ مخالف سلسلهٔ پهلوی، عازم شهر نجف در عراق شد. او در آن زمان دور از وطن در پاریس زندگی می‌کرد و اقتصاد درس می‌داد و به آیندهٔ ایران فکر می‌کرد. او مرعوب محبوبیّت شاه یا استحکام آشکار حکومت پهلوی نبود. او می‌گفت: «ده سال قبل از انقلاب، گروهی از ما به این نتیجه رسیده بود که حکومت شاه دچار مشکلاتی جدّی می‌شود و در نهایت کاملاً از بین می‌رود. از آن زمان، در چارچوب برنامه‌هایی برای کار در حوزه‌های مختلف و تشکیل گروهی از افرادِ مهیّا برای عهده‌دار شدن امور کشور، شروع کردیم به ایجاد گزینه جانشین.» روشنفکران مهاجر دربارهٔ ارتش تحقیق کردند و نتیجه گرفتند که تمرکزش بر مبارزه با تهدیدهای خارجی موجب ضعفی عمده در مواجهه با نارضایتی‌های داخلی شده است. نظامیان ایرانی مجهّز بودند، امّا برای مقابله با آشوب

---

[1] Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (New York: Miramax, 2004), p. 266.

[2] مصاحبهٔ نویسنده با علی[نقی] کنی، ۲۳ فوریهٔ ۲۰۱۳.

داخلی یا سرکوب قیام تعلیم ندیده بودند. بنی‌صدر و دوستانش با بررسی انقلاب سفید متوجّه شدند که خانواده‌های روستایی بسیاری زندگی کشاورزی را ترک کرده و در جستجوی زندگی بهتر، راهی شهرها شده بودند. حال، آنان، گردآمده در محلّاتِ فقیرنشین شهرها، لمپن پرولتاریا[3] را هم شامل می‌شد که خواستار سهمی بیشتر از قدرت و ثروت کشوربود. استنتاج بنی‌صدر این بود که شاه در انتهای مسیر دچار بحران می‌شود، زیرا «پایگاه اجتماعی حکومت در حال تحلیل رفتن است.... به این ترتیب، در یک سو، پدیدهٔ فروپاشی را می‌بینید و، در سوی دیگر، مخالفانی که بر خود مسلّط می‌شوند و خطّ‌مشی تعیین می‌کنند و جانشین نشان می‌دهند.»[4]

بنی‌صدر و دیگر مهاجران دریافتند که راه رسیدن به قدرت توسّل به مردم عادّی است. همچنین می‌دانستند که برای بسیج جمعیّت‌های عظیم، از رهبری و جَذَبه و امکانات مادّی بی‌بهره‌اند. فقط یک مرجع تقلید قادر بود قیامی برپا کند. خمینی از سابقهٔ ایستادگی در برابر شاه برخوردار بود، امّا مرجع به شمار نمی‌رفت و در تبعیدگاه نجف گرفتار بود. بنی‌صدر می‌گفت: «نگاه ما به خمینی این طور بود که 'او در انقلابی احتمالی چه نقشی می‌توانست ایفا کند؟'» خمینی مرجع تقلید نبود؛ امّا بنی‌صدر و همدستانش در نظر داشتند قدرت مرجعیّت را در او القا کنند، همان طور که ممکن بود مادّهٔ لباس‌شویی جدیدی را بفروشند. «در خمینی صدایی می‌دیدیم که می‌توانست در سراسر ایران اثرگذار باشد؛ و در مقام مرجع، هر چه می‌گفت حامل پیامی مذهبی بود و پذیرفته می‌شد. اگر هدف‌های جنبش از زبان خمینی به‌روشنی بیان می‌شد، دستاوردی بزرگ بود. ما افکاری داشتیم، ولی وسیله‌ای نداشتیم که گفتمانی عمومی ایجاد کنیم. این می‌شد نقش خمینی. بدون خمینی، معلوم نبود که انقلابی رخ می‌داد.»[5]

بنی‌صدر در سال ۱۳۵۰، که برای مراسم عزاداری پدرش راهی نجف شده بود، با خمینی ملاقات و در این باره گفتگو کرد که چطور می‌توانند همکاری کنند. این تجربه برای بنی‌صدرِ چپ‌گرا اصلاً گیرا نبود ــ او رفتار خمینی را نه دوستانه یافت و نه مددکارانه. بنی‌صدر یادآوری کرد که «خمینی از کسانی نبود که فکر می‌کردند انقلابی روی خواهد داد.

---

[3] lumpen proletariat

نویسنده از این اصطلاحِ مارکسیستیِ نابجا استفاده کرده است، که علتش یا ضعف شناخت محیطی بوده یا نداشتن آگاهی دقیق از معنای اصطلاح. ــ م.

[4] مصاحبهٔ نویسنده با ابوالحسن بنی‌صدر، ۱۱ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[5] Ibid.

برداشت اوّلیهٔ من این بود که او منزوی است. خمینی با بقیّهٔ جماعت مرتبط نبود. دیگر آیت‌اللّه العظمی‌ها او را جزو خود نمی‌دانستند. بنابراین از او پرسیدم که 'چرا این طور است؟'»

خمینی با گرفتگی پاسخ داد: «شما این آدم‌ها را نمی‌شناسید. اگر با این آدم‌ها همراه شوید، مجبور خواهید شد همیشه با این آدم‌ها همراهی کنید.». منظورِ او این بود که مراجع تقلیدِ دیگر او را نمی‌پذیرند، مگر آنکه نظرهایش را تعدیل کند، یعنی کاری که او بی‌شک حاضر به انجام دادنش نبود.

بنی‌صدر سال بعد به مناسبت سالگرد درگذشت پدرش به نجف بازگشت. در این فاصله، او سخنرانیِ سیزده‌قسمتی خمینی در لزومِ دیکتاتوریِ مذهبی را خوانده بود. بسیاری از رفقای چپ‌گرای بنی‌صدر به این نتیجه رسیده بودند که رساله *ولایت فقیه* او چنان افراطی است که می‌بایستی بخشی از سندسازی ماهرانهٔ ساواک باشد تا خمینی را متعصّبی مذهبی نشان دهند و بدنامش کنند. ولی بنی‌صدر، با زمینهٔ مذهبی‌اش، آگاه‌تر بود. او به خمینی هشدار داد که «شما دارید به حکومت پهلوی خدمتی بزرگ می‌کنید. شما دارید از تشکیل حکومت به دست مردمی چنان بی‌کفایت دفاع می‌کنید که حتّی نمی‌توانند شهری مانند نجف را اداره کنند که پر از کثافت و زباله است.»

خمینی اگر هم از انتقاد بنی‌صدر دلخور شده بود، آن را بروز نداد. او جواب داد: «من این کتاب را برای فتح باب بحث نوشته‌ام. این فصل‌الخطاب نیست. این کتاب برای آدم‌هایی مثل شماست تا شروع کنید به فکر کردن دربارهٔ ایجاد حکومت.»

بنی‌صدر تملّق خمینی و این توضیحش را که کتاب صرفاً منظوری مصلحتی را تأمین می‌کند باور کرد و گفت: «بسیار خوب. عالی. لطفاً آن را منتشر کنید.»

بعد، آن دو دست به کار شدند. بنی‌صدر و ملّی‌گرایان چپ سازمان‌دهندگان خوبی بودند، ولی در میان مردم طرف‌داران چندانی نداشتند. آنان بایستی نه فقط با طرف‌داران مذهبیِ خمینی خارج از ایران، که با گروه‌هایی در داخل ایران متّحد می‌شدند؛ کسانی که می‌توانستند شبکه‌های مذهبی و مساجد را برای فعّالیّت سیاسی آنان مهیّا کنند. صرف نظر از تنفّر خمینی از چپِ سکولار، که آن را اسلام‌گراییِ ناقص می‌دانست، غرور و بلندپروازی‌اش منجر به آن شد که با رقیبِ انشعابی، یعنی نهضت آزادی، به رهبری مهدی بازرگان، بسیار راحت‌تر تعامل کند. بنی‌صدر یادآوری کرد که «دربارهٔ ابهام در رابطهٔ خمینی با جنبش ملّی مذاکراتی صورت گرفت.» برای آزمودن حُسن نیّت خمینی و خاطرجمعی مجدّدِ طرفدارانش در جناح چپ، بنی‌صدر از خمینی پرسید که آیا حاضر است درصدی از وجوهاتش را صرف تلاشی تبلیغاتی برای لکّه‌دار کردن نام پهلوی در پایتخت‌های کشورهای غربی کند. آیت‌اللّه

فوراً اعلام رضایت کرد و خیلی زود واریز صدها هزار دلار به حساب‌های بانکی در هیوستنِ[6] تگزاس و پاریس شروع شد: در شهر اوّل، هواداری به نام ابراهیم یزدی شاخهٔ آمریکای جنبش انقلابی را نمایندگی می‌کرد و در شهر دوم، بنی‌صدر و محفلش مستقر بودند. بنی‌صدر با این پول مؤسّسه‌ای انتشاراتی ایجاد کرد که، در تبلیغاتِ گستردهٔ مؤثّر و بی‌پرده‌اش، شاه به نقض بی‌شرمانهٔ حقوق بشر متّهم می‌شد.[7]

بنی‌صدر بیشتر مشتاق بود که در گزارش‌های رسانه‌های خارجی از ایران تأثیر بگذارد. او و همکارش، صادق قطب‌زاده، مخصوصاً با گزارشگران آمریکایی و اروپایی‌ای گرم گرفتند که وقایع ایران را از دفترهای منطقه‌ای‌شان در بیروت، پایتخت لبنان، گزارش می‌کردند. آن دو شیوه‌های گزارشگری را بررسی می‌کردند و به نویسندگان مطبوعات موضوع برای نوشتن می‌دادند و به سمت مصاحبه‌شوندگانِ همدل با خودشان هدایتشان می‌کردند و اطّلاعات دقیقی دربارهٔ جنبش انقلابی در اختیار آنان می‌گذاشتند. بنی‌صدر به‌خصوص به اِریک رولو[8]، گزارشگر *لو موند*[9] که شورش خرداد ۴۲ را گزارش کرده بود، نزدیک شد. او وقتی خوشحالتر شد که دوست فرانسوی‌اش، حامی ملّی‌گرایی و جنبش‌های تمام‌عیار در کشورهای جهان سوم، نخستین مقاله را با پیش‌بینی سقوط شاه نوشت. گوش شنوای دیگر جاناتان رَندِل بود، خبرنگار سابق روزنامهٔ *نیو یورک تایمز* که در بیروت برای روزنامهٔ *واشینگتن پُست* گزارش می‌نوشت. گزارش‌های انتقادی رَندِل از جشن‌های تخت جمشید در سال ۱۳۵۰ تصویری مخرّب از وضع داخلی ایران ارائه و کمک کرده بود که شاه دیکتاتوری فاسد و ظالم معرّفی شود. رَندِل با صادق قطب‌زاده، زن‌باره‌ای قصّه‌پرداز، که روابط عشقی‌اش با خبرنگارانِ زنِ غربی مشهور بود، رفیق شد. قطب‌زاده به دفتر او در بیروت سرمی‌زد و با افسونگری او را ترغیب می‌کرد که دربارهٔ وضع حقوق بشر در ایران گزارش بنویسد. رَندِل در یکی از سفرهایش به تهران حتّی این درخواست قطب‌زاده را اجابت کرد که با ماشین به بازار تهران برود و چمدانی را که معلوم شد مملوّ از اسکناس است تحویل بگیرد و از کشور خارج کند.[10]

در نجف، خمینی ترتیبی داد که رساله‌اش *(ولایت فقیه)* با مقدّمهٔ ملایمی تجدید چاپ شود که به اختصار از قصد مؤلّف خبر می‌داد: صحبت «راجع به بعضی امور و مسائل مربوط»

---

[6] Houston

[7] Ibid.

[8] Eric Rouleaux (1926-2015)

[9] *Le Monde*

[10] مصاحبهٔ نویسنده با جاناتان رَندِل، ۱۴ سپتامبر ۲۰۱۴.

به ولایت فقیه.[11] این کتاب و بیانیه‌های متناوب خمینی در امور سیاسی و مذهبی با یک دستگاه ماشین تکثیر گِشتِتسنِر[12]ی که در محلّ زندگی او گذاشته شده بود به طور انبوه چاپ می‌شد. نسخه های تکثیر شده منشورات از آنجا به داخل ایران قاچاق می‌شد تا در انباری واقع در حومه فقیرنشین و پرجمعیّت جنوبِ تهران مخفی شود. مشاوران خمینی همچنین درخواست کردند که ضبط سخنرانی‌های خمینی بر روی نوار کاست، که در آن زمان آخرین فنّاوری صوتی بود، شروع شود. نوارها با هواپیما به بیروت و برلین غربی و پاریس حمل می‌شد و در آن شهرها، در خانه‌های امن به دست هواداران تکثیر می‌شد. از آنجا، نوارها با پیک به داخل ایران قاچاق می‌شد تا در مساجد و بازارها توزیع شود.[13]

مجلس درس خمینی در نجف روزبه‌روز بزرگ‌تر و شلوغ‌تر می‌شد. آیت‌اللّه تا اواخر دوران تبعیدش تا پانصد مجتهد تربیت کرده[14] و به دوازده‌هزار طلبه، که رنج سفر از ایران را به جان می‌خریدند، درس داده بود.[15] هر موجی از مریدان که به کشور بازمی‌گشت آکنده از پیام انزجار خمینی از شاه بود.

* * *

در حالی که خمینی در تبعید به سر می‌برد، شاه از موقعیّت بین‌المللی بهره می‌جست تا در عرصهٔ جهانی در مقام دولتمردی بااعتمادبه‌نفس و باتجربه ظاهر شود. در سال ۱۳۵۰، زمانی که تمرکز کاخ سفید بر پایان دادن به جنگ ویتنام بود و از گرفتاری‌های جدید خارجی پرهیز می‌کرد، ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور آمریکا، از این پیشنهاد متّحد ایرانی‌اش استقبال کرد که بارِ حفظ امنیّت خلیج فارس را به دوش بگیرد. شاه توضیح داد: «در حدود ۷۰ درصد انرژی مورد نیاز اروپا و ۹۰ درصد انرژی مورد نیاز ژاپن از خلیج فارس صادر می‌شود. اگر این مسیر ارتباطی امن نباشد، ژاپن و اروپا از پا درمی‌آیند. بنابراین، وقتی داریم این کار را

---

11 Imam Khomeini, *Governance of the Jurist: Islamic Government* (Tehran: Institute for Compilation and Publication of Imam Khomeini's Words, 2008), p. 1.

روح‌اللّه خمینی، *ولایت فقیه، حکومت اسلامی*، (تهران، مؤسسهٔ تنظیم و نشر آثار ۱۳۹۴)، ص ۹.

12 Gestetner

این نوع دستگاهِ تکثیر را به نام مخترع مجارش (David Gestetner) خوانده‌اند.

13 Amir Taheri, *The Spirit of Allah: Khomeini and the Islamic Revolution* (Bethesda, MD: Adler & Adler, 1986), p. 159.

14 Said Amir Arjomand, *The Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran* (New York: Oxford University Press, 1988), p. 98.

15 Ibid.

[حفاظت از خلیج فارس] برای خودمان انجام می‌دهیم، فکر می‌کنم که هم‌زمان داریم به کلّ اروپا و ژاپن خدمتی بزرگ می‌کنیم.»[۱۶] هنگامی که احساسات ضدّآمریکایی در سراسر آسیا و خاورمیانه رو به اوج بود، پیشینهٔ شاه در طرف‌داریِ قاطعانه از غرب او را در مقام متّحدی وفادار، برجسته ساخت. در مقابل، نیکسون موافقت کرد که محدودیّت‌های فروش تجهیزات نظامی آمریکایی به ایران برداشته شود و به طور ضمنی این مطالبهٔ شاه را تأیید کرد که قیمت‌های فروش نفت به مصرف‌کنندگان غربی را افزایش دهد تا بودجهٔ توسعهٔ نظامی و برنامهٔ هسته‌ای و صنعتی‌سازی ایران را تأمین کند. نیکسون با شوق گفت: « من از او خوشم می‌آید، خوشم می‌آید، و از این کشور خوشم می‌آید و از بعضی از آن حرام‌زاده‌های دیگر در آن طرف‌ها بدم می‌آید، درک میکنی؟ آرزویم این بود که چند رهبر دیگر با دورنگریِ او در جهان وجود داشت.... با قدرت او، قدرت مدیریّت او. باید قبول کنیم که اقتدار گرایی او در شکلی مطلوب است.»[۱۷]

موفّقیّت‌های شاه در سیاست خارجی ناآرامیِ روبه‌افزایش داخلی را پنهان می‌کرد. از زمانی که تصمیم گرفته بود هم حکومت کند و هم سلطنت ده سال گذشته بود و انقلاب سفید او به بسیاری از هدف‌های اصلی‌اش دست یافته بود. کشاورزان روستایی پول‌دارتر زمین‌هایی را که متعلق به خودشان بود کشت می‌کردند و محصولاتشان را به بازار می‌فرستادند. زنان از حقّ رأی و طلاق و کار و تحصیل و سقط جنینِ بی‌خطر برخوردار شده بودند. رفاهِ روبه‌اوجْ، طبقهٔ متوسّط شهری را هم ثروتمندتر و هم گسترده‌تر می‌ساخت. حتّی بسیاری از سرسخت‌ترین منتقدانِ شاه در جناح چپ، از جمله رهبران مخالفان، مانند مهدی بازرگان از نهضت آزادی ایران، در بخش خصوصی کار می‌کردند و از روابط و مهارت‌هایشان برای برخورداری از زندگیِ سطح بالا بهره می‌گرفتند. با این حال، مادّی‌گرایی، مسائل و مشکلات جدیدی به همراه آورد. بسیاری از ایرانیان از آهنگ تغییرات دچار سرگشتگی شده بودند و تردیدشان در عقلانی بودنِ صنعتی‌سازیِ سریع رو به افزایش بود. آنان نگران بودند که ادامه این وضع، زندگی خانوادگی و فرهنگ و ارزش‌های سنّتی را تضعیف کند و آن‌ها را به خطر بیندازد. روش‌های قدیمی در جامعه هنوز جاذبه‌ای قوی داشتند. حسن پاکروان،

---

[16] "A False Sense of Security Will Destroy You," *U.S. News & World Report*, March 22, 1976, p. 57.

[17] "Conversation Among President Nixon, Ambassador Douglas MacArthur II, and General Alexander Haig, Washington, April 8, 1971, 3:56–4:21 PM," *Foreign Relations of the United States 1969–76*, vol. E-4.

رئیس پیشین ساواک، به فرانسیس فیتزجرالد، روزنامه‌نگار آمریکایی، گفت: «پیشرفتِ اقتصادی ما چیز معرکه‌ای است، امّا ما داریم در ارزش‌های شما غرق می‌شویم. این روزها، هیچ کس به چیزی جز پول فکر نمی‌کند. ما غرقِ کالا شده‌ایم و داریم ارزش‌هایمان را از دست می‌دهیم. فرزندان به والدینشان احترام نمی‌گذارند. البته، در این مورد کاری از ما ساخته نیست. دنیای جدید باید بیاید و ما ناتوانیم. ولی آنچه شما دارید، واقعاً این روشِ زندگی است؟»[۱۸]

شاه تدریجاً به این نتیجه رسیده بود که قدرت سیاسی مطلق و خزانهٔ پُر هر مشکلی را برطرف نمی‌کند. او می‌توانست قانون وضع کند، ولی نمی‌توانست اجرای آن را تحمیل کند. علی‌رغم پول‌هایی که با گشاده‌دستی خرج بهترین و هوشمندترین افراد مملکت می‌کرد، دانشگاه‌های برجستهٔ کشور دائماً در حالِ بحران و شورش بود. بعد از صرف هزینه‌ای کلان برای ایجاد نیروی دریایی شاهنشاهی ایران، در همان وقت‌ها، در رزمایشی حضور یافت که در آن هیچ یک از توپ‌های شلّیک‌شده به هدف نخورد.[۱۹] او به عَلَم گفت: «من که این قدر با خارجی‌ها لجاجت می‌کنم و پدرشان را درمی‌آورم به پشتیبانی این‌هاست. این‌ها هم که این طور از کار درمی‌آیند.»[۲۰] شاه میلیاردها دلار از درآمدهای نفتی را به اقتصاد کشور وارد کرد و آنچه نصیب شد افزایش تورّم بود. با آنکه هزاران مدرسه احداث شد، رشد سریع جمعیّت موجب شد که دولت در کارزارش برای سوادآموزی از هدف های تعیین شده عقب بماند. حاصل آزادی بسیاری از روستاییان فقیرتر به قیمتی گزاف جز این نبود که، در جستجوی زندگی بهتر در شهرهای بزرگ، کشاورزی را رها کنند. تعدادی از زنان که یک دهه قبل آزاد شده بودند حالا سر خود را با روسری می‌پوشاندند و حتّی در مواردی کاملاً مُحجَّبه می‌شدند. در همان اوقات، یکی از وعّاظ پرطرف‌دار در سخنرانی رادیویی‌اش دعای متعارف در حقّ رئیس کشور را به زبان نیاورد. شاه گِله کرد: «رسم عجیبی است. هر کس می‌خواهد خود را در دل عامّه جا کند از ما دوری می‌کند.»[۲۱]

---

[18] Frances Fitzgerald, “Giving the Shah Everything He Wants,” *Harper's* 249, no. 1494 (November 1974): 77.

[19] Asadollah Alam, *The Shah and I: The Confidential Diary of Iran's Inner Court, 1969–77*, introduced and edited by Alinaghi Alikhani (New York: St. Martin's Press, 1991), p. 290.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۳، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۲.

[20] Ibid.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۳، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۲.

[21] Ibid., p. 250.

پادشاه مغروری که یک سال و نیم قبل در تخت جمشید پیشاپیش موکبی از شاهان و ملکه‌ها و رؤسای جمهور راه می‌پیمود حال می‌کوشید تا بر نگرانی‌هایی غلبه کند که شب‌ها خواب از چشمانش می‌ربود. حتی کپسول‌های ۵ و ۱۰ میلی‌گرمی والیوم[۲۲]، که هر شب برای رفع اضطراب می‌خورد، مانع بی‌خوابی نمی‌شد.[۲۳] دانشجویان ایرانی در دل کینه‌ای خاصّ از مردی می‌پروردند که خود را پدرشان می‌پنداشت. هیچ یک از کارهایی که شاه برای آنان کرده بود در نگاه آنها رضایت‌بخش نبود. آنان اصلاحات ارضی و آزادی زنان و آموزش رایگان و خدمات درمانی مجّانی و توسعهٔ اقتصادی را با بدبینی ردّ می‌کردند و به چشم فریبی بزرگ برای خشنودی «اربابان پشت‌پردهٔ» آمریکایی و صهیونیست می‌دیدند. شاه با تأثّر گفته بود: «عقیده دارم که کشاورزان با من‌اند؛ امّا این دربارهٔ روشنفکران جوان چندان صادق نیست. این جوان‌ها ــ آنان در جبههٔ ملّی‌اند ــ با مردم عادّی رابطه‌ای ندارند. آنان برای من مسئله‌اند. همهٔ آنچه را مدافعشان بوده‌اند انجام داده‌ام. اصلاحاتی که ما کرده‌ایم فراتر از خواست آنان بوده است. نمی‌فهمم که چرا با من مخالف‌اند.»[۲۴]

شاه از درک این واقعیّت بازمانده بود که پاسخ نارضایتی سیاسی عرضه نمودارها و مطالعات و برآوردها و پیش‌بینی‌های اقتصادی نیست. درد آنان سیاسی و احساسی بود نه عقلانی. عَلَم، وزیر دربار، محتاطانه پیشنهاد کرد که شاید اعلیحضرت بخواهد نحوهٔ صحبت کردن با ملّت را تغییر دهد. ده سال از زمان اصلاحاتِ از بالای او گذشته بود. تمهیدات امنیّتی سخت‌گیرانه بود. مردم می‌خواستند نفس بکشند. عَلَم توصیه کرد که شاید وقت آن باشد که «طرز فکر عامّهٔ مردم اصلاح شود؛ این کار فوق‌العادّه ظریفی است که با تحکّم هم نمی‌شود.»[۲۵] به نظر عَلَم، مقصّر اصلیْ شاه نبود، که خودش او را بصیر به نیازهای ایران می‌دید؛ امیرعبّاس هویدا[۲۶]، نخست‌وزیر، بود که او به طعنه «گوژپشت نوتردام»[۲۷]

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۲، ۷ آبان ۱۳۵۱.

[۲۲] مصاحبهٔ نویسنده با سرهنگ کیومرث جهان‌بینی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[23] Alam (1991), p. 250.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۲، ۷ آبان ۱۳۵۱.

[24] E. A. Bayne, *Persian Kingship in Transition* (New York: American Universities Field Staff, 1968), p. 52.

[25] Alam (1991), p. 341.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۳، ۲۴ آذر ۱۳۵۲.

[26] To learn more about his life see Abbas Milani, *Eminent Persians: The Men and Women Who Made Modern Iran, 1941– 79*, vol. 1 (Syracuse, NY: Syracuse University

می‌نامیدش و، در زندگی جمعی، او را به چشم صاحب‌نفوذی مخرّب و رِند می‌دید. هویدا از سال ۱۳۴۳، که بعد از قتل دوستش، حسنعلی منصور، به نخست‌وزیری رسید، همهٔ پیش‌بینی‌ها را نقش بر آب کرد و چند دوره‌ای که در این مقام بود، معتمد شاه باقی ماند. او که مانند بسیاری از نخبگانِ حاکم اشراف‌زاده بود، با شخصیّت‌های برجستهٔ مذهبی نیز ارتباط داشت: هویدا با آیت‌اللّه خویی در نجف مرتبط بود. هویدا مردی هوشمند و خون‌گرم و فاضل و در عین حال، فرمانبردار و متبّحر در هنرِ ایرانیِ تملّقِ بود.[۲۸]

شاه از مجالست با هویدا لذّت می‌برد و درحضور وی، آشکارا راحت بود. یکی از کارکنان دربار می‌گفت که یک بار از این یکّه خورد که اعلیحضرت تشریفات را نادیده گرفت و دستور داد برای نخست‌وزیرش ویسکی بیاورند.[۲۹] زندگی‌نامه‌نویس هویدا می‌گوید: «آن دو عشقی مشترک به فرهنگ و زبان فرانسه داشتند. شاه هویدا را روشنفکری معتبر با ولعی بی‌پایان به کتاب و فکر می‌دید. او می‌توانست دربارهٔ تاریخ و فرهنگ و سیاست غرب با بهترین همتایان غربی‌اش مطایبه کند؛ و مهمّ‌تر اینکه هویدا با میلِ روزافزون شاه به در دست گرفتنِ هر چه بیشتر امور روزمرّهٔ دولت نیز همساز بود.»[۳۰] نخست‌وزیری چنان هشیار که با شاه رودررو بحث نمی‌کرد القاگر این برداشت بود که وجودش صرفاً برای فرمان بردن از رییس خود است. هویدا در توصیف نقش خود به آنتونی پارسونز[۳۱]، سفیر بریتانیا در تهران، گفته بود: «شاه رئیس هیئت مدیره است و من مدیر عامل.»[۳۲] در موقعیّتی دیگر گفته بود: «ببین تونی، تو تعریف اعلیحضرت از گفتگو را می‌دانی: من صحبت می‌کنم، شما می‌شنوید. او تغییر نخواهد کرد.»[۳۳] مهناز افخمی، که در ایران وزیر مشاور در امور زنان بود، می‌گفت: «هویدا دوست بسیار خوبی بود: خون‌گرم و بافرهنگ و مردم‌دار. او و وضعی را ایجاد کرد که

Press, 2008), pp. 193–204, and Abbas Milani, *The Persian Sphinx: Amir Abbas Hoveyda and the Riddle of the Iranian Revolution* (Washington, DC: Mage, 2004).

[27] Alam (1991), p. 246.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۲، ۱۸ مهر ۱۳۵۱. کوپر به نقل از عالیخانی نوشته است «گوژپشت پیر».

[28] Taheri (1986), p. 159.

[۲۹] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۱۵ فوریهٔ ۲۰۱۳.

[30] Milani (2008), p. 198.

[31] Sir Anthony Derrick Parsons (1922-1996)

[32] Anthony Parsons, *The Pride and the Fall: Iran 1974–1979* (London: Jonathan Cape, 1984), p. 30.

[33] Ibid., p. 62.

در آن فنّ‌سالاران[۳۴] امور کشور را اداره می‌کردند. ما آزادی عمل کامل داشتیم تا کاری را که دوست داریم انجام دهیم؛ و از امکانات مالی برخوردار بودیم. ما مجبور نبودیم با نمایندگان حوزه‌های انتخابیّه سروکلّه بزنیم. فقط تا وقتی که در امور سیاسی مداخله نمی‌کردیم. در آن زمان به امنیّت توجّه می‌شد امّا کسی مراقب نظام سیاسی نبود. هویدا دائم می‌گفت: 'شاه همهٔ تصمیمات را می‌گیرد'، که واقعیّت نداشت. هویدا چنان وانمود می‌کرد که انگار شاه همهٔ کارها را در دست داشت. امّا در طول سه سال، من فقط سه جلسه با شاه داشتم و بدون هیچ دستوری از طرف او.»[۳۵]

هیچ کس در قدرتِ مدیریّت هویدا تردید نداشت. او شامه‌ای تیز برای کشف افراد بااستعداد داشت و دولتش متشکل از مدیران و فنّ‌سالاران بسیار توانا بود. نخست‌وزیرْ باهوش و خون‌گرم بود و با اعضای خاندان سلطنتی و سفرا و روشنفکران و روحانیان دوست شده بود. آنان با عادات و علایق او کنار می‌آمدند؛ هر چند همه صبوری و چشم‌پوشی نمی‌کردند. اردشیر زاهدی یک بار در میهمانیِ روز به هویدا تَشر زد که «امیر، الان هم سرت گرم است؟»[۳۶] درِ اتاق او به روی همه باز بود ـ حتّی ابوالحسن بنی‌صدر، دانشجوی جوان انقلابی، توانسته بود با هویدا دیدار کند. بنی‌صدر اندکی پیش از سال ۱۳۳۸ نیز، که آشکارا از درِ مخالفت با حکومت درآمده بود، هویدا را، که در هیئت مدیرهٔ شرکت ملّی نفت ایران خدمت می‌کرد، صاحب گوشی شنوا یافت. بنی‌صدر بعداً دربارهٔ برخوردهایش با هویدا گفت: «معمولاً در انتقاداتم از او و حکومتی که به آن خدمت می‌کرد رُک و سرسخت بودم؛ و او همه را با خنده تحمّل می‌کرد. چند بار از او خواستم برای آزادی دوستانی که گرفتار پلیس امنیّتی شده بودند اقدام کند و معمولاً آنچه در توان داشت می‌کرد. کم‌کم به او علاقه‌مند شدم؛ مشکلش این بود که دین نداشت.»[۳۷] هویدا ظاهرا تنها مقامِ ارشد دولتی بود که بنی‌صدر، پیش از مهاجرت به پاریس، به سراغش رفته بود. آمادگی هویدا برای پذیرش عاملی که فعّالانه خواستار سرنگونی شاه بود نه تنها نشانهٔ کنجکاوی که ناشی از علاقه او به محبوب شدن حتّی نزد دشمنانش بود. شاید ماندگارترین انتقاد به هویدا که فنّ‌سالاری ممتاز محسوب میشد این بود که هیچ کس نمی‌دانست، به‌جز حفظ مقام مدافع چیست؟

هویدا به این برداشت عمومی که شاه به توصیه‌ها اعتنا ندارد یا به استدلال گوش

---

34 technocrat

۳۵ مصاحبهٔ نویسنده با مهناز افخمی، ۱۶ اوت ۲۰۱۳.

۳۶ مصاحبهٔ نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ اکتبر ۲۰۱۲.

37 Milani (2004), p. 26.

نمی‌کند میدان می‌داد و همچنین به اینکه شاه گرایش به خودبزرگ‌بینی از خود نشان می‌دهد. حقیقت داشت که شاه سرسخت و مغرور و پیش از این‌ها، بسیار منزوی بود. او ممکن بود در مواجهه با انتقاد بدخُلقی کند و زود رنجیده‌خاطر شود. با این حال، شاه، که به هیچ وجه ذهنی بسته نداشت، از مذاکره و بحث با وزرا دربارهٔ طرح‌ها و سیاست‌ها، مشروط بر اینکه با اصول خواسته‌هایش مخالفت نشود استقبال می‌کرد؛ و همچنین خود را مشتاق پرداختن به هر فکر و پیشنهاد جدیدی نشان می‌داد که بتواند ایران را قویتر کند و زندگی ایرانیانِ بیشتری را در کوتاه‌ترین زمان ممکن بهبود ببخشد. ذهن او مانند اسفنج بود. مشکل اصلی شاه این بود که مانند بسیاری از دیگر متخصّصان خودآموخته، عادتی خطرناک داشت: از نظریّه‌های باب روز استقبال می‌کرد و آن‌ها را، نه قالب راهنمود های کلّی در سیاست‌گذاری، که پاره ای اوقات در حکم حقایق بنیادین می‌پذیرفت. آنچه شاه میخواست نخست‌وزیری بود با اعتمادبه‌نفس و در عین حال، سلوکی فروتنانه. هویدا با رفتارِ زیرکانه در برابر انتظارات شاهانه و تحسین ابتکاراتِ شاه و ردّ انتقادات و روبه‌راه نشان دادن اوضاع، حتی به قیمت پنهان نگاهداشتن تردیدهای خود ، به شاه و پادشاهی خدمتی نکرد. او اطّلاعاتِ ناخوشایند را که بیم داشت شاید باعث خشم شاه شود پنهان می‌کرد؛ در همان حال که می‌پذیرفت فرمان‌های شاه را اجرا کند، آن‌ها را به گورستان کمیته‌های تخصصی می‌فرستاد و بی‌سروصدا و ماهرانه از امور اداری و دستورالعمل‌های پادشاه به نفع خود سود می‌جست. هویدا تا انتهای کار و زمانی که حتّی ملاقات کننده جوانش، بنی‌صدر، نیز نتوانست از گلوله‌های مجریان اعدام نجاتش دهد، مُصرّ بود که فقط مجری فرمان‌ها بوده است.

عَلَم از ادامه اعتماد شاه به سیاستمداری که «دولتش از نیازهای مردم غافل است و با مردم خشونت آمیز و مانند اتباع کشوری که به آن چیره شده» رفتار میکند[۳۸] متعجب بود. انتقاد عَلَم از هویدا گریزی بود از مشکل واقعی که ناشی از دل‌مشغولی شاه به در دست گرفتن مهار امور و جمع شدن بله‌قربان‌گویانی در اطرافش. او چندین بار به شاه یادآور شد که نیروهای امنیّتی در رفتار با مخالفان حکومت افراط می‌کنند. عَلَم نگران بود که جوانان زیادی چنان بیگانه شده بودند که از سرنگونی پادشاهی طرف‌داری می‌کردند. در آذر ۱۳۵۲، وقتی عَلَم با نگرانی یاد آور شد که «مردم اقدامات دولت را متعلق به خود نمی‌دانند»، شاه مخالفتی نکرد. او پذیرفت که «من هم این مطلب را احساس می‌کنم و باید فکری برای

---

[38] Alam (1991), p. 315.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۳، ۱۷ شهریور ۱۳۵۲.

آن کرد.»[۳۹] آنان دربارهٔ این موضوع گفتگو کردند و عَلَم احساس کرد که نقطهٔ عطفی پدید آمده است: شاه درک می‌کرد که مادّیات در ذات خود اکسیر نیست. دولت هویدا می‌بایست تغییر می‌کرد و دولتی موقّت برای برگزاری انتخابات در کشور تشکیل می‌شد.[۴۰]

جامعهٔ اطّلاعاتی آمریکا[۴۱] تلاش‌های مکرّر و شکست خورده شاه را در گسترش پایگاه مردمیِ حکومت به دقّت زیر نظر داشت. سیا گزارش داد: «نگرانی عمده اینجا است که شاه تلاش میکند با سرعت به هدف های توسعه ایران دست یابد و در عین حال موفق به ایجاد نهادها و مهیّا کردنِ رهبرانی نشده که بتوانند ایرانِ پس‌از او را بدون بروز آشوب سیاسیِ عمده و لطمه دیدن پیشرفتهای اجتماعی و سیاسی اداره کنند.» در گزارش سازمان اطّلاعاتی به «نقش اساساً منفی» که دو گروه ایفا می‌کردند اشاره شده: «طبقهٔ متخصّص و تحصیل‌کرده ـ برخی حتّی متعلّق به خانواده‌های مقامات حکومت ـ که همکاری با طبقهٔ حاکم را ردّ می‌کنند؛ و روحانیان، که منشأ قدرتشان احساسات و باور های مردم است و مخالفتشان با حکومت شاه تقریباً مطلق.»[۴۲] به نظر میرسد که توان سازمان سیا برای ارزیابی عمیق‌ترِ از روحیات مردم محدود بوده. به عنوان بخشی از شرط های دادن اجازه استقرار دو ایستگاه شنود و لرزه نگاری آمریکا در شمال ایران بمنظور کنترل آزمایش‌های موشکی و اتمی شوروی در آسیای مرکزی ، واشینگتن متعهد شد که در داخل ایران به گردآوری اطّلاعات مبادرت نکند. دکتر زبیگنییِف برژینْسکی، که در اواخر دههٔ هفتاد میلادی مشاور امنیّت ملّی جیمی کارتر بود، می‌گفت: «ایران جزو کشورهایی بود که توافق کردیم در آن به طور جدّی به گردآوری اطّلاعات سیاسی نپردازیم؛ و این ما را گرفتار کرد، چون به ناظران مستقلّ تکیه می‌کردیم و برای ارزیابی وضع داخلی ایران هیچ منبع جانشینی که متعلّق به خودمان باشد نداشتیم.»[۴۳]

نارضایتی‌های داخلی ایران تحت‌الشعاع رویدادهای تکان‌دهندهٔ خاورمیانه در اواخر

---

[39] Ibid., p. 221.

40 Ibid

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۳، ۱۸ آذر ۱۳۵۲.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۳، ۱۷ شهریور ۱۳۵۲.

[41] the U.S. intelligence community

[42] Telegram 2488 from the Embassy in Tehran to the Department of State, May 1, 1972, *FRUS*, vol. E-4, documents on Iran and Iraq, 1969–72, document 182.

[۴۳] مصاحبهٔ نویسنده با دکتر زبیگنییِف برژینْسکی، ۴ سپتامبر ۲۰۱۵.

۱۹۷۳ و اوایل ۱۹۷۴ قرار گرفت. کشمکش‌های مداوم بین مصر و اسرائیل در اکتبر سال ۱۹۷۳/مهر ۱۳۵۲ به جنگ تمام‌عیار کشید. کشورهای عربِ خاورمیانه، که از آمریکا به دلیل ایجاد پل هوایی برای ارسال تجهیزات نظامی به اسرائیل خشمگین بودند، به تحریم نفتی روی آوردند که موجبِ خریدِ ناشی‌ازترسِ نفت در غرب و افزایش شدید قیمت نفت خام شد. تصمیم شاه به بی‌طرف ماندن در این نزاع موجب قدردانی نیکسون از او شد. او همچنین فرصت یافت که از این بحران به نفع ایران سود جوید. در ۲۳ دسامبر ۲/۱۹۷۳ دی ۱۳۵۲، شاه میزبان اجلاسی با حضور نمایندگان کشورهای تولیدکنندهٔ نفت خلیج فارس بود که طی یک سال دو بار به توصیهٔ او مبنی بر دو برابر کردن قیمت نفت، عمل کردند. ضربهٔ نفتی شاه علیه غرب حامیان او را در واشینگتن بهت‌زده کرد. «شوک نفتیْ»، اقتصاد کشورهای غربیِ مصرف‌کنندهٔ نفت را در وضعیتی بسیار دشوار قرار داد، در همان حال، درآمد نفتی ایران را در سال ۱۳۵۲-۱۳۵۳ تا دو برابر، ۴٫۶ میلیارد دلار، بالا برد و سپس، یک سال بعد، به ۱۷٫۸ میلیارد دلار و، در پنج سال بعد، در مجموع، به ۹۸٫۲ میلیارد دلار رساند.[۴۴] صرفاً طیّ چند ماه، شاه مهار بازارهای نفت را به دست گرفت و خود را در مقام شخصیّت اصلیِ اوپک[۴۵]، اتّحادیّهٔ تولیدکنندگان نفت، که تعیین‌کنندهٔ قیمت و میزان تولید نفت بود، تثبیت کرد. شاه به جای قرار دادن میلیاردها دلار درآمد خارجی جدید ایران صندوقهای اوراق قرضهٔ بلندمدت[۴۶] و اسناد خزانهٔ میان‌مدت[۴۷] و سرمایه‌گذاری در املاک تصمیم گرفت آن‌ها را مستقیماً وارد اقتصاد داخلی کرده و از این راه نیرویی بوجود که حسّ می‌کرد برای شکستن چرخهٔ فقر و عقب‌ماندگی ضروری است. سرانجام، بعد از چند دهه آشوب های سیاسی و تقلّا، شاه خود را مصون از تعرّض و بی‌بدیل می‌دید. او از فشار روس‌ها و انگلیسی‌ها و، حال، آمریکاییان خلاص شده بود. او به یکی از میهمانان نیاوران اطمینان خاطر داد که «ایران دیگر کوه آتشفشان نیست. من می‌خواهم که سطح زندگی مردم ایران ظرف ده سال دقیقاً به سطح آن در اروپا برسد. بیست سال دیگر، ما جلوتر از آمریکا خواهیم بود.»[۴۸]

شاه بر قلّهٔ نظم اقتصادی جدید در جهان ایستاد. مجلّهٔ *تایم* نوشت: «این امپراتور نفت،

---

[44] Hossein Razavi and Firouz Vakil, *The Political Environment of Economic Planning in Iran, 1971–83: From Monarchy to Islamic Republic* (Boulder, CO: Westview, 1984), p. 63.

[45] OPEC (Organization of Petroleum Exporting Countries)

[46] bond

[47] treasury note

[48] Mohamed Heikal, *The Return of the Ayatollah: The Iranian Revolution from Mossadeq to Khomeini* (London: Andrew Deutsch, 1981), p. 104.

که زمانی در نظر دیپلمات‌های غربی شاهی فاقد اعتمادبه‌نفس و ناتوان و بی‌اهمّیّت بود، امروز همان قدر به علّت بلندپروازی‌هایش مورد احترام است که به سبب ثروت کشورش. در سی‌وسومین سال سلطنتی غالباً بی‌ثبات، محمّدرضا شاه پهلوی ایران را به آستانهٔ عظمتی رسانده که دست‌کم مانند آنی است که کوروش کبیر به ایران باستان داد.»[۴۹] بانکداران به شوخی می‌گفتند وقتی شاه عطسه کند، وال استریت[۵۰] سرما می‌خورَد. رشد ۳۳ درصدی اقتصاد ایران در سال ۱۳۵۲، که حیرت‌انگیز بود،[۵۱] سال بعد از ۴۰ درصد فراتر رفت؛[۵۲] و تولید ناخالص ملّی در طیّ ۱۲ ماه پنجاه درصد افزایش یافت. اقتصاد ایران، مانند پرواز موشک آپولو[۵۳] به سوی ماه، رو به صعود بود. یک اقتصاددان ارشد دولت مغرورانه می‌گفت: «ما در واقع هیچ محدودیت مالی‌ای نداریم. ابداً.»[۵۴] شاه این نظر را به تحت‌اللفظی‌ترین معنا تفسیر کرد. او میلیاردها دلار تجهیزات نظامی سفارش داد و آموزش ابتدایی را مجّانی و برای همه اجباری ساخت. اگرچه ایران تولیدکنندهٔ عمدهٔ لبنیّات نبود، شاه دستور داد که به همهٔ کودکان دانش‌آموز هر روز یک لیوان شیر مجّانی داده شود. شاه ۲۵ درصد از سهام شرکت فولاد کروپ[۵۵] در آلمان غربی را خرید؛[۵۶] و، در سال مالی ۱۳۵۳،[۵۷] ۱۶ میلیارد دلار صرف اجرای «طرح‌های مختلف از مدرسه تا بیمارستان» کرد.[۵۸] شاه، مشتاق کسب اعتبار و نفوذِ بین‌المللی، تقبل کرد که ۷۰۰ میلیون دلار به صندوق بین المللی پول به عنوان قرضه بپردازد[۵۹] و یک میلیون دلار نیز به دانشگاه کالیفرنیای جنوبی[۶۰] کمک اهدا کند تا صرف

---

[49] "Oil, Grandeur and a Challenge to the West," *Time*, November 4, 1974, p. 28.

[50] Wall Street

[51] Andrew Scott Cooper, *The Oil Kings: How the U.S., Iran and Saudi Arabia Changed the Balance of Power in the Middle East* (New York: Simon & Schuster, 2011), p. 212.

[52] Ibid.

[53] Apollo

[54] Ibid., p. 182.

[55] Krupp

[56] "Oil, Grandeur," p. 28.

[۵۷] نویسنده از سال مالی ۱۹۷۵ـ۱۹۷۴ یاد کرده است، ولی معلوم نیست با سال مالی ایران مطابقت داده یا منظورش دو سال مالی بوده است. سال مالی ایران از ۱ فروردین تا ۳۰ اسفند ماه است.

[58] Ibid.

[59] Ibid.

[60] the University of Southern California

ایجاد کرسی در حوزهٔ مهندسی شود.[61] تحلیلگران اطّلاعاتی آمریکا از ضربهٔ نفتی شاه به حامیان قدیمی مبهوت شده بودند. یکی از مقامات سیا، که اقرارش نشان داد که آمریکا سرانجام توان اثرگذاریش بر سیاست خارجی و اقتصادی ایران را از دست داده، گلایه کرد که «او کودک ما بود، امّا حالا بالغ شده است.»[62]

* * *

علینقی کنی، از اعضای برجستهٔ دستگاه سیاسی ایران، در سال ۱۳۵۲[63] برای دیدار با دوست قدیمی‌اش، امام موسی صدر، در بیروت توقّف کرد. آن دو در هتل سَن ژرژ[64] یکدیگر را ملاقات کردند و از آنجا با اتومبیل عازم منزل موسی صدر در پایتخت شدند. اگرچه این دیدار غیررسمیِ دو دوستی بود که از کودکی یکدیگر را می‌شناختند، موسی صدر می‌خواست دربارهٔ قضیّه‌ای جدّی با کنی صحبت کند. او پیام محرمانه‌ای دربارهٔ رفتار استاد سابقش، آیت‌اللّه خمینی، داشت که می‌خواست کنی گزارش آن را به شاه برساند.

علینقی کنی و موسی صدر، در مقام پسران دو تن از معتبرترین آیت‌اللّه های ایران، وجوه اشتراکشان بیش از دوستی بود. اشتراکاتشان درون‌قبیله ای بود، جهانی سخت درهم‌تنیده از خانواده های مذهبی و سیاسی ایران با نفوذ فراوان. در اوایل دهۀ چهل شمسی، که موسی صدر سرگرم تثبیت موقعیّتش در لبنان بود، علینقی کنی در هیئت دولت دوستش، اسداللّه عَلَم، خدمت کرده بود که نخست‌وزیری‌اش هم‌زمان بود با شورش‌های خرداد ۱۳۴۲. کنی در رویارویی نهایی عَلَم با خمینی کنار دوستش بود. او همیشه بر این باور بود که عَلَم، اگر نخست‌وزیر مانده بود، هرگز نمی‌گذاشت خمینی ایران را ترک کند و از امنیّت و راحتی نسبیِ زندگی در تبعید برخوردار شود. «آنان شورش را سرکوب کردند؛ و عَلَم می‌خواست خمینی در ایران تحت نظر بماند. امّا حسنعلی منصور نخست‌وزیرِ جانشینِ عَلَم از شاه خواست که او را به ترکیّه بفرستد.» کنی قرارداد وضعیّت نیروهای نظامی را، که به نظامیان آمریکایی مستقر در ایران مصونیّت قضایی می‌داد، چیزی جز «فاجعه‌ای» برای حکومت نمی‌دید.

در گذر سال‌ها، کنی و موسی صدر با هم در ارتباط ماندند. آنان نامه مبادله می‌کردند و

---

[61] Ibid.

[62] Cooper (2011), p. 212.

[63] در متن انگلیسی، سال ۱۹۷۳ است، یعنی از ۱۱ دی ۱۳۵۱ تا ۱۱ دی ۱۳۵۲.

[64] St. George Hotel

کنی در رفت‌وآمد بین تهران و پاریس ترتیبی می‌داد که در بیروت توقّف کند تا دوستش را ببیند و در نتیجه، می‌توانستند دربارهٔ امور سیاسی و مذهبی تبادل نظر کنند. کنی خاطرنشان کرد که «موسی صدر مردی بسیار هوشمند بود. بسیار باجَذَبه و جذّاب. او آگاه‌تر از آن بود که از دیگران متأثّر شود.»

موسی صدر در پایان توقّف کوتاه دوستش در بیروت او را به کناری کشید و جزوه‌ای بیست‌صفحه‌ای به زبان عربی به او داد که حاوی «چکیدهٔ افکار خمینی» بود. این نسخهٔ صحافی‌شدهٔ سخنرانی‌های آیت‌اللّه بود که به واژگونی نظام پادشاهی و برقراری حکومتی اسلامی دعوت عام می‌کرد.

امام موسی هشدار داد: «این رساله عصارهٔ یک عقل بیمار است.» او به کنی تأکید کرد که «هر طور می‌خواهی و به هر وسیله‌ای که در اختیار داری، این موضوع را به اطلاع شاه برسان. این را به دست دوستت برسان. به او بگو ۲۰۰۰۰۰ نسخه از آن تکثیر و آن‌ها را در دانشگاه‌ها توزیع کند تا روشنفکران از افکار خمینی آگاه شوند و بفهمند او واقعاً کیست.»

علینقی کنی رسالهٔ خمینی را در هواپیما هنگام برگشت به تهران خواند. از آنچه خواند یکّه خورد و خودبه‌خود فهمید که چرا امام موسی اصرار داشت که شاه رساله را بخواند. واجب بود که او از نوع خطری آگاه شود که در نجف با آن مواجه بود. کنی بلافاصله بعد از رسیدن به تهران خلاصه‌ای اداری از آن متن به فارسی نوشت و آن را با خود به کاخ برد.

کنی می‌گفت: «شاه آن خلاصه را خواند و از آن خوشش آمد.» او فهمید که، اگر از رسالهٔ خمینی که به دیکتاتوری روحانیان دعوت می‌کرد درست استفاده شود، می‌توان نشان داد که بتِ جوانانِ ایرانی یک متعصّب مذهبی و بدعت‌گذاری خطرناک است. او به هویدا، نخست‌وزیر، دستور داد نیم‌میلیون نسخه از آن جزوه چاپ کند و آن‌ها را در همهٔ دانشگاه‌ها و بازارها و مساجد پخش کنند ـ هر جا که مردم می‌توانستند حقیقت را دربارهٔ روحانی سالخورده‌ای بفهمند که خود را قهرمان مهربان عدالت اجتماعی و آزادی نشان می‌داد.

کنی می‌گفت: «نکتهٔ دیگری که فهمیدم مربوط به نخست‌وزیر بود» که، بعد از آگاهی از این قضایا، دچار نوعی ناامیدی شده بود. آن دو (کنی و هویدا) درگیر رقابتی طولانی‌مدت با یکدیگر بودند که در همان اواخر، با مشاجرهٔ تندی پایان یافته و به تصمیم کنی مبنی بر ترک زندگی سیاسی انجامیده بود. «و هویدا طرح تکثیر و توزیع رساله خمینی در مورد ولایت فقیه را برای 'مطالعه' به هیئتی فرستاد.» هویدا عادت داشت در حضور شاه با او موافقت کند و بعد محرمانه خلاف آن عمل کند. او غالباً در تحقّق پیشنهاد و طرحی که حسّ می‌کرد قدرت او را تضعیف می‌کند یا خواسته‌های رقبایش را برآورده می‌سازد یا برنامه‌ای را به مخاطره می‌اندازد کارشکنی می‌کرد. هیئت سه‌نفرهٔ نخست‌وزیر متشکل از کمونیست‌های

برگشته‌ای بود که ساواک رهایشان کرده بود و حال برای حکومت کار می‌کردند. با وجود این، همچنان خدامنکرانی بودند که برای سنّت‌های دینی ایران اهمّیّت چندانی قائل نبودند. آنان ماه‌ها دربارهٔ اینکه چه باید کرد در تردید بودند. نهایتاً آنچه را فکر می‌کردند که مطمئن‌ترین روش است انتخاب و تصمیم گرفتند توصیه کنند که گزارش کنی کلّاً کنار گذاشته شود. کنی، که شخصاً هویدا را به دلیل آنچه بعدا در ایران رخ داد نکوهش می‌کرد، می‌گفت: «آنان تأکید کردند که جزوه صرفاً جایگاه خمینی را ارتقا می‌دهد و صدای او را به گوش مردم می‌رساند؛ و با انتشار آن مخالفت کردند.»

این رساله در دست حکومت سلاحی قوی می‌شد برای برانگیختن بحثی عمومی دربارهٔ نیّات واقعی خمینی. امّا، در عوض، کتمانش در حکم رساله‌ای ممنوع فقط بر ارزش آن در حوزه‌ها افزود. دانشجویان دانشگاه، که هرگز این رساله را نخواندند، دربارهٔ پیام اصلی آن جاهل ماندند.

علنیقی کنی می‌گفت: «موسی صدر از قدرت این عقل مریض و امکان بالقوهٔ شیوع افکارش آگاه بود. همین طور می‌توان گفت که شاه.»[۶۵]

* * *

در بهار ۱۳۵۳، خانوادهٔ پهلوی برای گذراندن تعطیلات نوروز در جزیرهٔ کیش گرد آمدند. در هشتمین هفته پس از تشخیصِ اوّلیّهٔ سرطانِ غدد لنفاوی، شاه هنوز احساس نیاز نکرده بود که درمان سرطان برای مهار کردن بیماری‌اش را شروع کند.

اتّفاقات کیش خیلی زود او را وادار کرد که دست به کار شود.

در صبح روز سه‌شنبه، ۲۰ فرودین، خانوادهٔ پهلوی آمادهٔ ترک مأوایشان در جزیرهٔ کیش و پرواز به تهران می‌شدند که سپهبد اَیادی عَلَم را با این درخواست که فوراً پروفسور ژان بِرنار[۶۶] را بخواهد وحشت‌زده کرد. بِرنار، متخصّص مشهور بیماری‌های خونی، در بیمارستانی در پاریس طبابت می‌کرد. ظاهراً شکم شاه دوباره ورم کرده بود. در تقارنی عجیب، عَلَم، نزدیک‌ترین دستیار و قدیمی‌ترین معتمد شاه، نیز به سبب نوعی مشابه از سرطان خونِ نادر و لاعلاج تحت درمان بود، اگرچه نه خودش می‌دانست و نه شاه. پزشکِ ایرانی عَلَم، دکتر عبّاس صفویان، موفّق شده بود بِرنار و دستیار جوانش، دکتر ژرژ فلاندرَن[۶۷] را قانع سازد که

---

[۶۵] مصاحبهٔ نویسنده با علینقی کنی، ۲۳ فوریهٔ ۲۰۱۳.

Dr. Kani provided the details of his encounter with Musa Sadr in the same interview.

[66] Jean Bernard (1907-2006)

[67] Georges Flandrin

حقیقت را از بیمارشان پنهان نگه دارند؛ عَلَم می‌دانست بیمار است، ولی نمی‌دانست که بیماری‌اش لاعلاج است. حال، اَیادی از عَلَم می‌خواست که فوراً بِرنار و فلاندرَن را بخواهد؛ امّا دلیل واقعی آن را فاش نساخت. عَلَم می‌دید که شاه مثل همیشه آرام است. زمانی که از کیش پرواز می‌کردند، تنها نکته‌ای که شاه به زبان آورد این بود که می‌خواهد در اجرای طرح‌های توسعهٔ جزیره عجله شود: «من می‌خواهم زودتر این کارها را تا زنده هستم ببینم.»[٦٨]

پزشکان فرانسوی با نهایت رازداری ۱ مهٔ ۱۱/۱۹۷۴ اردیبهشت ۱۳۵۳ پاریس را ترک کردند. وقتی هواپیمای ایر فرانس آنان در فروگاه مهرآباد تهران به زمین نشست، دکتر صفویان، پزشک عَلَم، از آنان در باند پرواز استقبال کرد و توضیح داد که برای معاینهٔ عَلَم، وزیر دربار، احضار شده‌اند. بِرنار بی‌آنکه صفویان بشنود محرمانه به همکار جوانش گفت که به نظرش این طور نیست، چراکه خودشان از مشکلات سلامتی عَلَم خوب مُطّلع‌اند. وقتی که به خانهٔ عَلَم رسیدند، وزیر دربار دلیل واقعی سفرشان را فاش کرد و اینکه برای معاینهٔ «رییس » فراخوانده شده‌اند. از آنجا، دو طبیب را به نیاوران بردند. آنان از ورودیِ فرعیِ مجموعه، در سمت راست، وارد شدند که راه ماشین‌روِ پایینی‌اش به کاخ قدیمی قاجار، دفتر کار شاه، می‌رسید. از این ورودی می‌شد مهمانان را به مجموعهٔ کاخ وارد یا از آن خارج کرد، بدون آنکه کسی در سکونتگاه اصلی خانواده، که چندصد متر بالاتر پشت انبوه چنارها بود، باخبر شود. از آنجا، آنان پیاده به سمت خانهٔ اصلی بالا رفتند. ژرژ فلاندرَن از هیجان ناشی از نخستین دیدار حضوری با شاه افسانه‌ای یاد کرده است. او و بِرنار از اینکه شاه با خونسردی دربارهٔ نشانه‌های بیماری‌اش به آنان توضیح داد تعجّب کردند و تحت تأثیر قرار گرفتند. هر دو پزشک حدس زدند که با بیماری سروکار دارند که فوق‌العادّه دربارهٔ بیماری‌اش اطّلاعات دارد و دربارهٔ آن مطالعه کرده است.

نه شاه و نه اَیادی دربارهٔ دیدار قبلی‌شان با فلینگر چیزی به آنان نگفتند. این مطابق روش مرجَّح شاه در کارها بود. شاه دوست داشت دربارهٔ هر مسئله با کارشناسان مختلف مشورت کند و از دیدگاه‌های گوناگونی مُطّلع شود؛ به او کمک می‌کرد تا تصمیم خود را با اطمینان بیشتری بگیرد. در این مورد، شاه مایل بود از بِرنار و فلاندرَن بشنود که آنچه آنان فکر می‌کردند درست نیست. آن دو نمونهٔ خون گرفتند و آزمایش‌هایشان را انجام دادند و برگشتند تا به اَیادی اطّلاع بدهند که شاه مبتلا به سرطان غدد لنفاوی است. اَیادی از نتیجه

---

[68] Alam (1991), p. 363.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۴، ۲۰ فروردین ۱۳۵۳.

ابراز تعجّب نکرد، ولی تأکید کرد که در گفتگو با بیمار از کلمهٔ «سرطان» استفاده نکنند.[۶۹] تشخیص رسمی‌ای که نهایتاً به آن رسیدند «بیماری والدِنشتروم[۷۰]»، اصطلاحی تخصصی برای توصیفِ سرطان خون، بود.[۷۱] با این همه، بعید است که شاه، بعد از اینکه نتایج را به او اعلام کردند، منظور آنان را درنیافته باشد. از بداقبالیِ دو طبیب، درست در همان زمان، مرگ ژرژ پُمپیدو، رئیس‌جمهور فرانسه، ناشی از بیماری والدِنشتروم اعلام شده و شاه موضوع بیماری او را با علاقهٔ تمام تعقیب کرده بود. شاه و عَلَم هر دو تصمیم پُمپیدو مبنی بر پنهان داشتن بیماری‌اش از مردم فرانسه را تحسین کردند: تصمیم احترام‌برانگیز او مبنی بر ماندن بر مسند قدرت تا بهار ۱۹۷۴ نشان داد که رئیس کشور می‌تواند تا آخرین روز با حفظ وقار کار کند.[۷۲]

در اردیبهشت ۱۳۵۳، بارِ اطّلاع از بیماری هنوز فقط بر دوش شاه و اَیادی و ژان بِرنار و ژرژ فلاندرَن و، به احتمال قوی، عَلَم سنگینی می‌کرد؛ اگرچه عَلَم در هیچ جا از یادداشت‌های روزانه‌اش اطّلاعش از آن را فاش نکرد. عَلَم ترتیبی داد که پزشکان بنا بر اوضاع، کار درمان شاه را در یکی از این اماکن پی بگیرند: خانه‌ای که در شمال تهران اجاره کرده بود یا اتاقی کوچک در کاخ سعدآباد یا سکونتگاه اصلی خانواده در نیاوران، که معمولاً وقتی شهبانو نو فرزندانش مشغول به کار یا در مدرسه بودند خلوت بود. بِرنار و فلاندرَن معالجه را با تجویز روزانه سه قرصِ کلُرامبوسیل[۷۳] و پیگیری بهبودی بیمار از پاریس آغاز کردند. جز مهار کردن بیماری تا رسیدنش به مرحلهٔ وخیم بعدی، کار چندانی از آنان ساخته نبود. در شهریور/مهر[۷۴] ۱۳۵۳، آن دو به تهران بازگشتند. در آن تاریخ، سه فرد دیگر نیز از این راز مُطّلع بودند: دکتر عبّاس صفویان؛ استادش، دکتر پُل میلیه[۷۵]؛ به احتمال قوی، مقام ایرانی ناشناسی که خانه‌اش در شمال تهران به هنگام حضور پزشکان بود.

بِرنار و فلاندرَن بار دیگر شاه را در ژانویهٔ ۱۹۷۵/بهمن ۱۳۵۳ در سَن موریتس دیدند که تعطیلات سالانهٔ اسکی را می‌گذراند. رسیدن آنان مقارن با زمانی بسیار حسّاس برای اقتصاد جهان بود: بازارهای مالی ملتهب بود، چون شاه ایران حاضر نبود از قیمت‌های کمتر برای

---

[69] F. Pahlavi (2004), p. 246.

[70] Waldenstrom

[71] Ibid., p. 247.

[72] Cooper (2011), p. 165.

[73] chlorambucil

[۷۴] در متن انگلیسی، سپتامبر ۱۹۷۴ است؛ یعنی از ۱۰ شهریور ۱۳۵۳ تا ۹ مهر ۱۳۵۳.

[75] Paul Milliez

نفت پشتیبانی کند. دولتمردانی مانند والِری ژیسکار دِستَن[۷۶]، جانشین پُمپیدو، و هِنری کیسینجر[۷۷]، وزیر خارجهٔ آمریکا، برای دیدن شاه و تأمین منافع ملّی‌شان به سوئیس پرواز کردند. رفتن دو طبیب به سَن موریتس، منطقه‌ای پر از گروه‌های تلویزیونی و روزنامه‌نگاران، مستلزم پذیرش خطری غیرمعمول بود؛ امّا شاه خود را مانند همیشه خونسرد نشان داد و مطابق معمول رفتار کرد. فلاندرَن با وحشت می‌دید که شاه از کنار او با سرعت به سمت پایین اسکی می‌کند در حالی که هر دو می‌دانستند، اگر زمین بخورد، ممکن است طحالش پاره و منجر به مرگ او شود.[۷۸]

ژیسکار دِستَن بعداً اظهار داشت که در مذاکره با شاه، از او پرسیده بود چرا آن قدر عجله دارد که امور ایران را سروسامان دهد. شاه به رئیس‌جمهور فرانسه گفته بود که ترجیح می‌دهد زودتر از کار کناره‌گیری کند، امّا می‌داند که پسرش برای به دست گرفتن قدرت بسیار جوان و بی‌تجربه است. او گفت مصمّم است که بماند و تبدیل ایران به کشوری مدرن و صنعتی را مرحله‌به‌مرحله پیش ببرد.[۷۹] او تردیدی باقی نگذاشت که، بیش از هر چیز، به زمان نیاز داشت.

* * *

دفتر مخصوص شهبانو فرح، که در مکانی کوچک و با یک مُنشی شخصی کار معمولی‌اش را آغاز کرده بود، در سال ۱۳۵۳ بودجهٔ عملیّاتیِ سالانه‌ای به مبلغ پنج میلیون دلار[۸۰] داشت و چهل کارمند دفتری[۸۱] استخدام کرده بود تا به امور مراجعان و برنامهٔ سفرها و بیست‌وشش سازمانِ تحت سرپرستی[۸۲] او رسیدگی کنند و پاسخ‌گوی نامه‌هایی باشند که خطاب به او نوشته می‌شد و سالانه به عدد حیرت‌آورِ پنجاه‌هزار[۸۳] می‌رسید. عریضه‌نویسی به شاه و شهبانو سنّتی ایرانی بود و بسیاری از نامه‌های ارسالی به دفتر فرح شامل درخواستِ کمک. او توضیح داد که «ما ناچاریم این کار را تا وقتی که نظام رفاهی ما گسترده‌تر شود ادامه

---

[76] Valéry Giscard d'Estaing (1926-)
[77] Henry Alfred Kissinger (1923-)
[78] F. Pahlavi (2004), p. 253.
[79] Ibid., p. 266.
[80] "Farah: Working Empress," *Time*, November 4, 1974, p. 36.
[81] Ibid.
[82] Ibid.
[83] Ibid.

دهیم.»[۸۴] او گفت: «بسیاری از مشکلات مرا متأثر می‌کند و من می‌توانم مدافع خوبی باشم. شوهرم به تولید ناخالص ملّی ایران توجّه دارد و من به رشد شادی ملّی[۸۵].»[۸۶] از زمان کاترین کبیر در روسیّه، جهان هرگز بانویی به خود ندیده بود که چنان قدرت زیاد و چنان امکاناتِ فراوان به او واگذار شده باشد. حال، فرح با توان و تلاش خود در نقش یک نیروی سیاسی ظاهر شده بود. او هر هفته هویدا، نخست‌وزیر، را برای مذاکره دربارهٔ اقدامات در حوزهٔ سیاست‌گذاری به حضور می‌پذیرفت و به وزرای دولت فشار می‌آورد که از اهدافش پشتیبانی کنند و تلفنی مقرّرات دست‌وپاگیر را از راه برمی‌داشت. او که در تمام سطوح دستگاه اداری کشور صاحب‌نفوذ بود دریافت که هر چه فعّال‌تر می‌شد، مردم بیشتری به او متّکی می‌شدند و این خود باعث می‌شد رفع مشکلات بیشتری از او خواسته شود.

شهبانو به اتّهام‌هایی مبنی بر اینکه انقلاب سفید زندگی سنّتی مردم را بر هم زده است حسّاس بود. رشد ساختمان‌سازی پایتخت را با مه‌دود و تراکم عبورومرور ضایع کرده بود. او می‌گفت: «تنها چیز زیبایی که در تهران داشتیم منظرهٔ کوهستان بود و من نمی‌خواستم مردم بناهای بلندتر بسازند و این منظره را خراب کنند.»[۸۷] در رفت‌وآمد با هلیکوپتر بین قرارهای کاری، در افق دیدش در جستجوی زمین‌هایی بود که می‌شد به پارک تبدیلشان کرد. «نمی‌خواستم اشتباهات سایر کشورها در ایران تکرار شود.»[۸۸] یکی از موفقیّت‌های او تبدیل یک میدان اسب‌دوانی در منطقهٔ غرب تهران به پارکی بزرگ بود. شاه در سفر اروپا بود که همسرش شنید این زمین قرار است خیلی زود به یکی دیگر از آن مجتمع‌های بتونیِ غول‌آسا تبدیل شود. او در نامه‌ای به شاه مُصرّانه از او خواست که آن زمین را اهدا کند تا مرکز مجتمعی اختصاصاً هنری و فرهنگی و آموزشی شود.[۸۹] با این حال، کار که به املاک می‌کشید نفوذ شهبانو محدود می‌شد. او با احداث هتل اینترکُنتینِنتال[۹۰] تهران مخالف بود و آن را بدنما می‌خواند، امّا این طرح به هر حال اجرا شد.[۹۱] در مشهد، تلاش‌هایش برای حفظ بازار قدیم وقتی که استاندار، عبدالعظیم ولیان، تخریب آنرا شروع کرد بی‌نتیجه ماند. او که

---

[84] Ibid.

[85] GNH (Gross National Happiness)

[86] Ibid.

[۸۷] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[۸۸] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۱۳ نوامبر ۲۰۱۴.

[۸۹] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[90] InterContinental Hotel

[91] Ibid.

بعد، از واقعه باخبر شد، از اینکه صدها خانه و مغازه با بولدوزر تخریب شده بود متاثر گردید ــ عملی آشکارا ویرانگرانه که احساسات اهالی را بر ضدّ حکومت برمی‌انگیخت.[۹۲]

امور روزانهٔ دفتر مخصوص شهبانو را شخصی مدیریّت می‌کرد که با صلاح‌دید شاه منصوب می‌شد. در اواخر دههٔ چهل شمسی، این مسئولیّت بر عهدهٔ کریم پاشا بهادری بود. او بعداً جای خود را به هوشنگ نهاوندی سپرد، رئیس دانشگاه و متخصّصی که در اردیبهشت ۱۳۵۰ در محوّطهٔ دانشگاه پهلوی به استقبال شاه رفته بود. فرح خاطرنشان کرد که «او بسیار پُرکار و رئیس دفتر من بود»؛ اگرچه او از انعطاف ناپذیری شخصیّت نهاوندی نیز آگاه بود. «به من می‌گفتند که او از دفتر من به عنوان جای پایی برای نخست‌وزیر شدن استفاده می‌کند. او دوستانی داشت، امّا محبوب همه نبود.»[۹۳] رضا قطبی، پسر دایی فرح و نزدیک‌ترین معتمد او، در سال ۱۳۴۲ به ریاست رادیو و تلویزیون ملّی ایران منصوب شد. او از مقام خود و با دیدگاه‌های لیبرالی که داشت در رسانه‌ها و امور فرهنگی تأثیر می‌گذاشت.[۹۴] حسین نصر، یکی از شیعه‌شناسان شناخته شده آخرین رییس دفتر مخصوص شهبانو فرح بود. نصر در اوایل دههٔ چهل شمسی، بعد از تحصیل در دانشگاه هاروارد[۹۵] و مؤسّسهٔ فنّاوری ماساچوست[۹۶] و بازگشت به ایران، با فرح آشنا شد.[۹۷] او می‌گفت: «من با ایشان ملاقات کردم و دل‌بستگی من به فرهنگ ایران نظر ایشان را بسیار جلب کرد. در دههٔ چهل و پنجاه شمسی، در طرح‌هایی مانند حفظ صنایع قدیمی و برنامه‌ریزی شهری، با ایشان همکاری داشتم.»[۹۸]

فرح طرفدار آزادی سیاسیِ بیشتر و مهار کردن ساواک و پایان دادن به ممیّزی بود. لیبرال‌ها استدلال می‌کردند که اگر قرار است مقام پادشاهی در عواطف مردمی که مستمراً جوان‌تر و باسوادتر و مادّی‌تر می‌شوند، محفوظ بماند انجام اصلاحات ضروری است. بسیاری از روشنفکران و حتّی عدّه‌ای از چپ‌گراهای منتقد شاه آمادگی داشتند که تردیدهایشان را کنار بگذارند و برای ملکه کار کنند. آگاهانه یا ناآگاهانه، فرح نقش میانجی و واسطه‌ای را ایفا می‌کرد که همسرش چهل سال پیش از آن، در رابطه با رضا شاه، داشت. به گفتهٔ رضا قطبی،

---

[92] Ibid.

[93] Ibid.

[۹۴] مصاحبه‌های نویسنده با رضا قطبی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳ و ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[95] Harvard University

[96] the Massachusetts Institute of Technology

[۹۷] مصاحبه‌های نویسنده با حسین نصر، ۲۱ اوت ۲۰۱۴ و ۱۸ نوامبر ۲۰۱۴.

[98] Ibid.

«شهبانو کسی بود که روشنفکران به او پناه می‌بردند تا از کمکش برخوردار شوند و از او میخواستند که در مقابل دولت و ساواک و پلیس حفاظتشان کند؛ او دلواپس این افراد و در ارتباط دائم با آنان بود.»[۹۹]

فرح از نفوذ خود در دربار و ارتباط غیررسمی‌اش با پرویز ثابتی برای کمکِ بی‌سروصدا به هنرمندان و نویسندگان و نمایشنامه‌نویسان و شاعرانی که توسط نیروهای امنیّتی دستگیر شده بودند استفاده می‌کرد. او، در حالی که از ناباوری صدایش بالا رفته بود می‌گفت: « یک بار مردی را به دلیل خواندن آثار چِخوف[۱۰۰] دستگیر و به سه سال زندان محکوم کردند! باور می‌کنید؟ من مداخله کردم و او آزاد شد.»[۱۰۱،۱۰۲] [حسین] زنده‌رودی، هنرمند معتبر و مشهور، بعد از اینکه پلیس او را به اتّهام داشتن موی بلند در خیابان‌های تهران دستگیر کرد و به کلانتری برد و به زور موهایش را زد، به ملکه رجوع کرد. فرح می‌گفت: «خشمگین بودم و موضوع را با همسرم در میان گذاشتم.» شاه گفت که رئیس شهربانی کشور را برکنار می‌کند. ولی حتّی همسر شاه نیز از گزند روش‌های خشونت‌بار ساواک مصون نبود. پیش از حضور ملکه در مراسم عمومی، کارکنان او اسامی حاضران در مراسم را اعلام می‌کردند و سوابقشان بررسی می‌شد. با این حال، حضور او در مراسم افتتاحیّهٔ نمایشگاهی هنری دچار اختلال شد؛ زیرا مأموران امنیّتی مانع ورود عدّه‌ای از میهمانان به ساختمان شدند و از دیگران بازجویی کردند.[۱۰۳] یکی از مأموران ساواک سراغ فریدون جوادی، یکی از قدیمی‌ترین

---

[۹۹] مصاحبه‌های نویسنده با رضا قطبی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳ و ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[100] Anton Pavlovich Chekhov (1860-1904)

[۱۰۱] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۱۳ نوامبر ۲۰۱۴.

[۱۰۲] این ادّعا قطعاً نادرست و، چنانچه منقول از دیگران باشد، طرحش خلاف اخلاق است. مترجمْ خود در نوجوانی، نه تنها آثار چخوف، که آثار صاحب نظران چپ را (*عقل در تاریخ*، ترجمهٔ حمید عنایت، از انتشارات دانشگاه صنعتی آریامهر؛ *فلسفهٔ هگل*، از انتشارات مؤسّسه فرانکلین) و نیز کتاب‌های *سرمایه* و *ماتریالیسم دیالکتیک* و *تاریخ انقلاب روسیّه* (اثر لئون تروتسکی) و ده‌ها جلد کتاب دیگر را خریده است. مترجم همچنین هفته‌ای دو بار به مغازه‌ای در خیابان فردوسی، انتشارات اتّحاد شوروی سابق، نزدیکی کنسولگری آن کشور، سر می‌زد که مجّانی نشریّاتی مشابه را توزیع می‌کرد. گذشته از این، نهایت بی‌انصافی است که ادّعا شود کسی را به علت خواندن آثار چخوف دستگیر و به سه سال زندان محکوم کردند؛ در حالی که همهٔ آثار او (شعر یا داستان) پیش از سال ۱۳۵۷به فارسی ترجمه شده بود و نه تنها آزادانه فروخته می‌شد، که نشریّاتی مانند *کتاب هفتهٔ کیهان* آن‌ها را مرتّب منتشر می‌کردند. شایان ذکر است که، در مراسم افتتاحیّه تئاتر شهر، در ۷ بهمن ۱۳۵۱، نمایش *باغ آلبالوی* چخوف، به کارگردانی آربی آوانسیان و با بازی داریوش فرهنگ و سوسن تسلیمی، با حضور شخص شهبانو فرح به روی صحنه رفت. این نمایش پیش‌تر نیز چندین بار در تهران به روی صحنه رفته بود. ــ م.

[103] F. Pahlavi (2004), p. 236.

دوستان فرح، که آن وقت در دانشگاه تهران تدریس می‌کرد، رفته و به او فشار آورده بود که خبرچین شود. جوادی جواب ردّ داده و از مأمور خواسته بود دفترش را ترک کند.[۱۰۴] این نوع ارعابِ کسی که مرتّباً با ملکه و شاه معاشرت داشت حامل این پیام نا خوشایند بود که هیچ کس دور از دسترس یا مصون از نظارت دستگاه‌های امنیّتی نیست.

در حالی که محافظه کاران دولتی از قبول انتقاد پرهیز میکردند، شهبانو به گونه ای سپر دفاعی همسرش شد. علما از اینکه بانویی به چنان جایگاه برجسته‌ای در امور کشور رسیده و دربارهٔ مسائل خانواده آزادانه صحبت می‌کند و برای زنان خواستار حقوق مساوی با مردان است مشوش بودند. درون حکومت، محافظه‌کارانی مانند اردشیر زاهدی فرح را سرزنش می‌کردند که امید به خراب‌کارانی می‌دهد که بیست سال پیش‌تر به تلاش برای براندازی پادشاهی کمک کرده بودند. او یک بار معترضانه از فرح پرسید: «چرا این همه چپ‌گرا را استخدام کرده‌اید؟» امّا انتقاد زاهدی ممکن بود که به عَلَم، وزیر دربار و رقیبی دیگر، هم برگردد که معاونش محمّد باهری، وزیر پیشین دادگستری، سابقاً از اعضای عالی‌رتبهٔ حزب کمونیستی توده بود. ترجیح شاه این بود که تا جای ممکن چپی‌ها به همکاری گرفته شوند. در نظر او، گماردن چپ‌گراها در همهٔ سطوح دولت نه شاهدی بر توطئه، که نشانهٔ پیشرفت بود ـ سرانجام، روشنفکران به قافله می‌پیوستند. اگر ملکه مارکسیست‌ها و مائوئیست‌های سابق را استخدام می‌کرد، با اجازهٔ همسرش بود.[۱۰۵] دیپلمات‌های خارجی در دربار پهلوی از قدرت تعدیل‌کنندهٔ فرح استقبال می‌کردند. آنتونی پارسونز، سفیر بریتانیا، نوشت: «ملکه را مکمّلِ عالی شاه می‌دیدم. شاه القاگر هیبت و ترس بود و ملکه الهام‌بخش عشق و محبّت. او، زیبا و هوشمند و هنرمند و دلسوز، ظاهراً با همسرش رابطه‌ای صادقانه و بی‌تکلّف داشت. نظر عمومی بر این بود که او از معدود کسانی است که می‌تواند دربارهٔ افکارش با شاه صحبت کند و اینکه نفوذش مفید است.»[۱۰۶]

---

[۱۰۴] مصاحبهٔ نویسنده با فریدون جوادی، ۱۳ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[۱۰۵] مصاحبه‌های نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ـ۲۸ اکتبر ۲۰۱۲.

[106] Parsons, *The Pride and the Fall*, p. 25.

۱۱
رجعت

در دنیا بساط آخوند رو به اضمحلال است.[۱]
ـ شاه

مردم دارند به اسلام برمی‌گردند.[۲]
ـ آیت‌الله محمّدکاظم شریعتمداری

قرن‌ها پیش، جزیرهٔ کیش واقع در خلیج فارس، که بندری تجاری و لنگرگاه دزدان دریایی بود، رونق فراوان داشت. در اواخر دههٔ چهل شمسی، که شاه نخستین بار کیش را دید، جزیره به فلاکت افتاده و به چند آبادی تقلیل یافته بود. اهالی جزیره از راه ماهی‌گیری و قاچاقِ کالا روزگار می‌گذراندند. او شیفتهٔ جزیره شد و به این نتیجه رسید که کیش با سواحل طولانی و آب‌وهوای معتدل در زمستان و موقعیّت راهبردی‌اش، در حدود بیست‌وشش کیلومتری ساحل جنوبی ایران، محلّی مطلوب برای گذراندن تعطیلات خانوادگی و همچنین پایگاه مناسبی است برای نظارت بر بندرها و تأسیسات نظامی و نفتی خلیج فارس. او همچنین امیدوار بود که این جزیره را به مقصد گردشگران اروپا و منطقه بدل سازد و بدین

---

[1] Asadollah Alam, *The Shah and I: The Confidential Diary of Iran's Royal Court, 1969–1977*, introduced and edited by Alinaghi Alikhani (New York: St. Martin's Press, 1991), p. 480.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۶، ۲۳ فروردین ۱۳۵۵.

[2] "Religious Revival: Islamic Conservatives, Increasingly Militant, Stir Worries in the West," *Wall Street Journal*, August 15, 1978.

ترتیب، آن را احیا کند. خانوادهٔ پهلوی در فروردین ۱۳۵۵ به کیش پرواز کردند تا تعطیلات نوروز را در کاخ ساحلی‌شان در غرب جزیره بگذرانند که بنای یک‌طبقهٔ وسیع و سفیدکاری‌شده‌ای بود در آغوش تپّه‌های ماسه‌ای. طرّاحی مدرن و چشمگیرِ کاخ «ساده و پُرزاویه و پر از لَچکی و با نظمی هرمی از ایوان‌هایی بود که بالایی‌ها از پایینی‌ها بسیار عقب‌تر نشسته بودند.»[۳] کاخِ کیش حال‌وهوای خانهٔ ساحلی بزرگی را داشت که، در آن، بچّه‌ها و حیوانات به اطراف می‌دوند و اسباب‌بازی‌ها در اتاق‌های پذیرایی پراکنده بود. ملکه در راهروها دوچرخه‌سواری می‌کرد. او می‌گفت: «کیش عالی بود. به لحاظ معماری، بسیار زیبا بود. شنا می‌کردیم؛ ولی چون کوسه در آب های ساحلی دیده میشد، بسیار مراقب بودیم.» همسرش بیمی نداشت و تا جایی که می‌توانست پیش می‌رفت؛ آنقدر دور که تنها سر او میان از سوی محافظان تحت فرمانِ جهان‌بینی دیده می‌شد.[۴]

همان وقت که میهمانان شاه در ساحل تفریح میکردند، او دربارهٔ آینده‌اش تصمیمی سرنوشت‌ساز گرفت. سیزده سال پس از خاموش ساختن غائله ای که راه حکمرانی او را هموار کرد و بیش از دو سال بعد از اوّلین توصیهٔ عَلَم، وزیر دربار، مبنی بر واگذاری تدریجی قدرت، شاه تصمیم گرفت که کار بسیار دشوار اصلاحِ نظام سیاسی کشور را با هدف تأمین دمکراسی بیشتر آغاز کند. مشکلات سلامت و نیز جانشینی مهمّ‌ترین دغدغه‌های خاطر او بود؛ او ضمن آگاه بودن از اینکه «جامعه‌ای مُطّلع و شهری‌شده را نمی‌توان به شیوهٔ قدیم اداره کرد»، از نوسانات اقتصادیِ ناشی از رونق نفتی نیز مشوّش بود. شاه به شیوهٔ معمول خود عمل کرد: تعیین هیئتی از کارشناسان برای بررسی مسئله و عرضهٔ مجموعه‌ای از پیشنهادها. گزارش آنان نشان داد که شاه با شماری از مشکلات دلهره‌آور روبه‌رو است: مشکلات اقتصادی؛ فساد اداری؛ توقف سیاسی؛ طغیان جوانان؛ خشم عمومی از نفوذ خارجیان، به‌خصوص آمریکاییان؛ ظهور طبقهٔ کارگر شهری با همهٔ خصوصیات طبقهٔ فرودست انقلابی.[۵] فشار برای اصلاح از جهات مختلف وارد می‌شد. چون شاه تا آن زمان نهادهای سیاسی مستقلّی ایجاد نکرده بود که بعد از او باقی بمانند، بقای حکومت پهلوی تا حدّ زیادی منوط به خاموشی سه گروه سنّتی بود: آخوند ها، بازاریان، روشنفکران. شاه بر این باور بود که سرکوب سال ۱۳۴۲ و انقلاب سفید و رونق نفتی امکان تکرار ائتلافی را از بین

---

3 Lesley Blanch, *Farah, Shahbanou of Iran* (Tehran: Tajerzadeh, 1978), p. 137.

۴ مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

5 Martin Woollacott, "The Shah Shoves Iran Towards Freedom," *Guardian*, July 8, 1978.

برده بود که منجر به انقلاب۱۳۲۳ـ۱۳۲۴ ق/۱۲۸۴ـ۱۲۸۵ ش مشروطه شد. با این حال، در سال ۱۳۵۵، هر یک از این سه گروه آن قدر از حکومت شاه سرخورده بود که اختلافات بین خود را کنار بگذراند و بسیج بر ضدّ حکومت را آغاز کنند. انتقادات روحانیان و روشنفکران کاملاً شناخته‌شده بود. آنچه کمتر فهمیده شده بود ترس‌ها و تشویش‌های حافظانِ اقتصاد کهن، یعنی بازاریان، بود که روش زندگی‌شان با ظهور قدرت دولتی پهلوی و شرکت‌های بزرگ و سرمایه‌گذاری خارجی به خطر افتاده بود.

اگر مسجد قلب تپندهٔ بحران در ایران بود، بازار ریه‌ای بود برای جذب کالا و توزیع مجدد. روزنامه‌نگاری ایرانی نوشته بود: «بازار صرفاً مجموعه‌ای از مغازه‌ها نیست، گرچه ممکن است در نگاه نخست چنین به نظر برسد. آنجا هم تاجرانی هستند که صدها میلیون دلار سرمایه دارند و هم کاسبان و صنعت‌کاران و پیشه‌وران و لشکری کامل از واسطه‌ها. بازار همچنین در کشاورزی و بخش ساختمان و در سال‌های اخیر، در صنایع روبه‌توسعهٔ ملّی سرمایه‌گذاری می‌کند.»[6] بازارها به دلیلی قابل توجیه در جوار مساجد ساخته می‌شدند: آخوند ها برای ادارهٔ معاملات کاری‌شان و برخورداری از مشاوره در امور بانکی و سرمایه‌گذاری به بازاریان متّکی بودند. تا اواخر سال ۱۳۵۵، حدّاقلّ هشتاد درصد درآمدهای روحانیان در خیریّه‌ها و مدارس اسلامی و انتشاراتی‌ها و حوزه‌های علمیّه سرمایه‌گذاری مجدّد می‌شد.[7] روابط بازاریان‌ـروحانیان منحصر به حوزهٔ تجارت نبود. بازاریان در کمک به علما برای گرد آوردن جمعیّت‌های کثیر در هیئت‌های مذهبی نقشی مهمّ بازی می‌کردند. مثلاً، در تهران، عجیب نبود که آخوندها از بازار بخواهند پنج‌هزار نفر را به نمایندگی از خود به کمک آنان بفرستند[8] تا هیئت‌های بزرگ سالانه را سازمان‌دهی کنند ــ هیئت‌هایی که در ماه‌های محرّم و رمضان نوعاً ده‌ها هزار نفر را جذب می‌کردند.[9] شبکهٔ کارگزاران بازار تهران عمیقاً در حومه‌های جنوبی و شرقی، که طرف‌داران خمینی در آن‌ها غالب بودند، گسترش یافته بود. در فقدان دمکراسی، بازاریان استفاده از هیئت‌ها و رهبران مذهبی را برای مقاصد سیاسی و نیز ائتلاف‌های سیاسی حساب‌شده با آخوندها مفید یافتند. مساجد را معمولاً بستگان و مراجعان و مشتریان آنان اداره می‌کردند و در حکم ابزارهایی سهل‌الوصول بودند برای رسیدن به هدف، به‌خصوص چون مخاطبانی مجذوب بودند که برای ادای تکلیفی

---

[6] Amir Taheri, “The Bazaar,” *Kayhan International*, October 2, 1978.

[7] Ibid.

[8] Ibid.

[9] Ibid.

اجتماعی راحت بسیج می‌شدند. ناظری ایرانی متذکّر شد که «از نظر سیاسی، بازار است که در روحانیان شیعه نفوذ دارد و نه بر عکس؛ و علّت آن این است که بازار، علاوه بر اینکه اختیاردار خرج است، همهٔ شبکه‌ها را در دست دارد ... و نیز با تعطیل کردن می‌تواند کاری قطعی و بااهمّیّت انجام دهد. بدون حمایت عملی بازار، تقریباً هیچ گروهی از روحانیان نتوانسته است بیش از زمانی کوتاه نفوذ سیاسی داشته باشد.»[۱۰]

شاه و وزرایش، که مصمّم به ایجاد دولتی قوی و متمرکز مطابق الگوی فرانسه بودند، بازاریان را مانعی در راه تجدّد و اصلاحات می‌دیدند. *کیهان انگلیسی* نوشت: «از سوی دیگر، حکومت ایران موجد گرایش فزاینده به اقتصاد 'دولتی'[۱۱] بوده و با 'تدوین' قوانین حمایت از مصرف‌کننده و ایجاد نهادهای لازم، تسلّطش بر اقتصاد ملّی تکمیل شده است. این گرایش در نتیجهٔ جریان پول نفت، و حضور فنّ‌سالاران متمایل به غرب، شدّت یافت و حکومت را قادر ساخت که خود را در نقش خدا بپندارد.»[۱۲] زمانی که دولت از کسبه خواست تعداد کلّ کارگران خود را اعلام کنند تا حتّی کارگران موقّت و روز مزد هم بتوانند از بیمهٔ اجتماعی برخوردار شوند، بازاریان اعتراض کردند. ایرانیان بالطبع به قدرت مرکزی بدگمان بودند و از اقدامات دولتیِ نسنجیده برای بستن و گرفتن مالیات یا مداخله در تثبیت قیمت‌ها خشمگین می‌شدند. وزارت بازرگانی با متّهم کردن مغازه‌داران و تجّار به حرص و تدلیس و استخدام دانشجویان برای سخت‌گیری علیه کسانی که گمان می‌کرد گران‌فروشی می‌کنند و در تورّم دخیل اند جامعهٔ تجاری را بیش از پیش خشمگین ساخت. روش‌های تکان‌دهندهٔ دولت درآمدها را کاهش داد و بازاریان را با شدتی به سوی سیاست سوق داد که از اوایل دههٔ چهل شمسی به بعد، سابقه نداشت.

تجّار قدیمی نگران بودند که اصلاحات اقتصادی شاه ثروت و قدرت آنان را به مخاطره بیندازد. اختصاص میلیاردها دلار از درآمدهای نفتی به افزایش تولیدات صنعتی، منسوجات، پتروشیمی، صنعت خودروسازی و، به‌خصوص، وضع قوانین و مقرّرات جدید برای برقراری نظام‌های بانکی و مالیات‌گیری جدید، مستقیماً موازین زندگی و منافع بازاریان را به مخاطره می‌افکند: یعنی هواداران این شعار که «بهترین حکومت آن است که کمتر حکومت کند.»[۱۳] تا وقتی که اقتصاد رونق داشت، بازاریان اقدامی نکردند. ولی شاه و وزرایش دچار خطای

---

[10] Ibid.

[11] etatisme

[12] Ibid.

[13] Ibid.

محاسباتی شدند: آنان تصمیم گرفتند درآمد های نفتیِ کشور را به اقتصاد داخلی معطوف کنند. آنان گزینهٔ دیگر، یعنی سرمایه‌گذاریِ درآمدهای نفتی در خارج از کشور را تا زمانی که زیرساختهای داخلی آماده شود را کنار گذاشتند. نتایج تصمیم به خرج کردن یک‌بارهٔ تمام درآمدها در داخل کشور، خیلی زود آشکار شد. روزنامهٔ *نیو یورک تایمز* در اکتبر ۱۹۷۴/مهر ۱۳۵۳ نوشت: «هزینهٔ زندگی مردم ایران ـ جایی که بیش از ۶۰ درصدِ خانواده‌ها با درآمدی در حدّ هفته‌ای ۱۵ دلار امرار معاش می‌کردند ـ تقریباً روزانه روبه‌افزایش است و گمان می‌رود که بزودی ۲۰ درصد بیشتر از سال گذشته شود. قیمت موادّ غذایی ضروری و منسوجات و لوازم خانگی در حال افزایش بود و در مواردی قیمت‌ها دو برابر سال پیش است. برای دور زدن نظارت دولت بر قیمت‌ها، در شهرها بازار سیاه درست شده است.»[۱۴] از دیگر مشکلات ناشی از رونق نفتی کمبود مسکن با قیمت‌های مناسب و موادّ غذایی اوّلیّه و کارگر ماهر بود. در حالی که ایرانیان فقیر در فشار نسبی قرار داشتند تپّه‌های شمال تهران ویترین پرزرق‌وبرق مغازه ها بیشتر میشد. رفتار نوکیسه‌ها برای صاحبان سلایق سنّتی زننده بود. مجلّهٔ *نیوزویک* نوشت: «چیزی در هواست که تا حدّی ناامیدکننده است. قیمت تصاعدی فروش نفتْ تهران را شهری پررونق کرده که یادآور سان فرانسیسکو در زمان هجوم نفتی عظیم[۱۵] است. گلّه‌هایی از بانکداران و دلّالان و سیاست‌پیشگان وارداتی از هر قماش سه هتل اصلی تهران را انباشته‌اند.... روزها غباری از مه‌دود به آسمان برمی‌خیزد و منظرهٔ زیبای کوهستان البرز را می‌پوشاند؛ و شب‌ها رستوران‌ها و باشگاه‌های شبانهٔ شهر مملوّ از پولدارانی است که به هزینهٔ شرکت‌هایشان خاویار می‌بلعند و اسکناس‌های درشت خرج میکنند.»[۱۶]

در پی رونق، اِفلاس آمد. کشورهای غربیِ مصرف‌کنندهٔ نفت، که اقتصادهایشان بر اثر گرانی قیمت نفت بی‌رمق شده بود، وارد رکود شدند و واردات سوخت را شدیداً کاهش دادند. اقتصاد ایران به نحوی خطرناک بی‌پناه رها شد. کاهش شدید و غیرمنتظرهٔ درآمدهای نفتی برای شاه، که هزینه‌های جدید چند میلیاردی را تأیید کرده بود، عواقب سیاسی فوری داشت. *نیوزویک* نوشت که هدف اصلی شاه تا آن زمان «این بود که سطح زندگی در ایران را چنان سریع ارتقا دهد که مانع از آن شود که اتباعش به وسوسهٔ تدارکِ انقلاب بر ضدّ او بیفتند.»[۱۷] عَلَم، وزیر دربار، نگران در کنار او بود. عَلَم می‌فهمید که قرارداد اجتماعی بین

---

[14] James F. Clarity, "Iran's Flood of Oil Money Aggravates Her Inflation," *New York Times*, October 7, 1974.

[15] the great Oil Rush

[16] "Iran's Race for Riches," Newsweek, March 24, 1975, p. 43.

[17] Ibid.

شاه و ملّتش در خطر فسخ شدن قرار داشت: «وضع طوری است که قاعدتاً باید به انقلاب بینجامد.»[۱۸]

شاه ظنّ می‌برد که توطئه‌ای در کار باشد. سه سال پیشتر او به شرکت‌های نفتی اخطار داده بود: یا حقّ تولید را واگذار کنید یا از ایران بروید. شرکت‌های نفتی به عقد قراردادی جدید راضی شده بودند که، بر اساس آن، از حقّ تولیدِ نفت در ایران دست می‌کشیدند و در قِبال آن حقّ فروشِ نفت خام این کشور در بازار جهانی را به دست می‌آوردند. مسئله این بود که شرکت‌های نفتی مجبور نبودند نفتی را به بازار عرضه کنند که نمی‌توانستند بفروشند. با اشباع بازارهای جهانی، آن‌ها ترجیح دادند که، تا زمان افزایش تقاضای مصرف در غرب، سفارش جدیدی به شرکت ملّی نفت ایران ندهند. در نتیجه، شرکت ملّی نفت ایران ماند و میلیون‌ها بشکه نفتِ فروش‌نرفته. شاه ظنین بود که شرکت‌های نفتی به تلافی سلب حق پر سود تولید نفت ایران علیه او توطئه میکنند.

دو گام اشتباه بعديِ شاه به منزله خودزنی بود. او در تلاش برای تفکیک پادشاهی از دولت و حفظ جایگاه آن در جامعه به‌سرعت درحال‌تغییر ایران، در اسفند ۱۳۵۳ دو حزب موجود «ایران نوین» و «مردم» را منحل و حزبی واحد، بنام رستاخیر، را جانشین آن‌ها ساخت.[۱۹] انتظار بر این بود که «حزب شاه» پادشاهی را از خطر ناآرامی اجتماعی آتی مصون ساخته و شاه را به مردم نزدیک‌تر نموده و ملّت ایران را برای نظام سیاسی‌ای آزادتر و مردمی‌تر آماده کند. امّا شاه در آگاه کردن مردم از این نیت و بینش شکست خورد و مردم تأسیسِ حزبِ رستاخیز را به اقدامی نهایی برای دفن قانون اساسی مشروطه، که برایش همچنان حرمت قائل بودند، تعبیر کردند. اقدام دیگر شاه قبول پیشنهادی بود مبنی بر کنار گذاشتن تقویم اسلامیِ هجری شمسی و جانشین ساختن آن با تقویم شاهنشاهی ایران، که مبدأ آن تاج‌گذاری کوروش کبیر در سال ۵۹۹ پیش از میلاد بود. نتیجهٔ این اقدام، که به مناسبت

---

[18] Alam (1991), p. 464.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۵، ۳ بهمن ۱۳۵۴.

[19] To learn more about the Shah's decision to declare a one-party state in Iran in March 1975 and his views on democracy and pluralism, the following references are helpful: Ervand Abrahamian, *Tortured Confessions: Prisons and Public Recantations in Modern Iran* (Berkeley: University of California Press, 1999), pp. 149–154; Gholam Reza Afkhami, *The Life and Times of the Shah* (Berkeley: University of California Press, 2009), pp. 423–440; Ali M. Ansari, *Modern Iran Since 1921: The Pahlavis and After* (London: Longman, 2003), pp. 185–187; Abbas Milani, *The Persian Sphinx: Amir Abbas Hoveyda and the Riddle of the Iranian Revolution* (Washington, DC: Mage, 2004), pp. 274–280; Amin Saikal, *The Rise and Fall of the Shah: Iran from Autocracy to Religious Rule* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1980), pp. 188–191.

جشن‌های نیم‌قرن پادشاهی سلسلهٔ پهلوی در سال ۱۳۵۵ صورت گرفت، آزارِ بی‌موردِ محافظه‌کاران مذهبی، و سردرگمی مردم بود ــ ایرانیان در سال ۱۳۵۵ هجری شمسی به خواب رفتند و در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی از خواب برخاستند. اتخاذ این تصمیمات حاکی بود که شاه و رئیس‌الوزرایش مدّتی جدا از مردم حکومت کرده بودند. اظهارات علنی و رسمی شاه نیز مؤیّد همین نکته بود. او باافتخار می‌گفت: «شعار من این است: اگر توصیهٔ فنّ‌سالاران را جویا شوید و بر عکس عمل کنید موفّق خواهید شد.»[۲۰] زمانی دیگر گفت: «من فقط تصمیم نمی‌گیرم، فکر کردن هم با من است.»[۲۱]

سال‌ها پیش از آن، سِر دِنیس رایت، سفیر بریتانیا، ابراز نگرانی کرده بود که شاه « بیش از حدّ مسئولیت اجرایی بر عهده گرفته، و اختیارات خود را تفویض نمی‌کند.... او وضعی ایجاد کرده که در آن کوچک‌ترین امور هم نیازمند تصمیم او است؛ هر نوع تصمیمی و هیچ کس نمی‌تواند مقابل او ایستادگی کند. خطر اینجا است که کاری غیرمعقول صورت بگیرد و او را دچار مشکلی جدّی کند.»[۲۲]

* * *

در حالی که اقتصاد ایران رو به ضعف نهاده بود، علاقهٔ عمومی به دین قوّت می‌گرفت، چنان که روحانیانِ مسلمان مدرن‌سازی را ردّ می‌کردند و آن را با فساد و نابرابری در درآمد و اختناق سیاسی قرین می‌دانستند. بروز این پدیده محدود به ایران نبود: در دههٔ هفتاد میلادی، ده‌ها میلیون مسلمانِ سُنّی و شیعه در وحشت از سرمایه‌داریِ به‌سبک غربی شریک بودند و در عوض، در سنّت و روش‌های قدیم آرامش می‌یافتند. آیت‌اللّه شریعتمداری نظر داد که «مردم به اسلام برمی‌گردند، چون تشخیص می‌دهند که مدرن‌سازی و توسعه، برای آنها آرامش خاطر به بار نیاورده است. برآوردن این نیاز کارِ مذهب است.»[۲۳] در نوامبر ۱۹۷۴، مقامات عربستان سعودی از افزایش ناگهانیِ حاضران در مراسم سالانهٔ حج خبر دادند ــ سفر مسلمانان به مکّه، برای زیارت مسجد الحرام، که مقدّس‌ترین مکان اسلامی است، و کعبه‌اش، بنایی سنگی و پرده‌پوش به ارتفاع پانزده متر، که «بیت اللّه» الحرام است. هر سال

---

[20] "We Cannot Take Chances," *Newsweek*, March 1, 1976, pp. 20–21.

[21] Lewis M. Simons, "Shah's Dreams Are Outpacing Iran's Economic Boom," *Washington Post*, May 26, 1974.

[22] Habib Ladjevardi, director, interview with Denis Wright, Harvard University Center for Middle East Studies, Iranian Oral History Project, October 10, 1984, tape 3, p. 9.

[23] "Religious Revival."

عدّهٔ حاجیان بیش از سال پیش می‌شد تا آنکه در سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ در حدود ۱٫۶ میلیون حاجی در صحرای لم‌یزرعِ عرفات، در بیست کیلومتری شرق مکه، گرد آمدند تا آیاتی از *قرآن* را قرائت و برای بخشش گناهانشان دعا کنند.[۲۴] نیایش آنان بازنماییِ نمادینِ انجام و آغاز بود: پایان قرن‌ها افول و آغاز مرحله‌ای نو و ستیزه‌جویانه‌تر در تاریخِ عقیده‌ای که در قرن هفتم میلادی از بیابان‌های غرب شبه‌جزیرهٔ عربستان ظهور کرده بود.

در هیچ نقطه از جهان ، آهنگ توسعه به شیوهٔ غربی به سرعت ایران نبود یا آثار جنبی رونق نفتی به‌شدّت ایران حسّ نمی‌شد ـ کشوری که در آن شور مذهبی در واکنش به کسادی اقتصاد هم شدّت می‌گرفت. نخستین نشانهٔ ناآرامی در خرداد ۱۳۵۴ ظاهر شد که پیروان خمینی به یادبود دوازدهمین سالگردِ شورش ۱۵ خرداد در مدرسهٔ فیضیّهٔ قم چند تجمّع اعتراضی ترتیب دادند. طلبه‌ها فریاد می‌کشیدند ایران «مانند هرزه‌ای است که پیرو راه‌ورسم شیطانی غرب شده است.»[۲۵] شاه بدواً این ناآرامی را آخرین نفس‌های «اتّحاد نامقدّسِ مرتجعان سیاه و بی‌وطنان سرخ» تفسیر کرد.[۲۶] در همان اواخر، نام خمینی در حضور او مطرح شده بود. شاه پرسید: «خمینی؟ دیگر کسی در ایران اسم او را نمی‌آورد، به‌جز، شاید، تروریست‌ها. هر از گاهی، به اصطلاح مارکسیست‌های مسلمان (مجاهدین خلق) اسم او را می‌آورند. همین.»[۲۷] امّا یادداشت‌های روزانهٔ عَلَم، وزیر دربار، نشان میدهد که هر دو مرد به‌تدریج درمی‌یافتند که نیروهای خفته بار دیگر به حرکت درآمده اند و اوضاع تغییر کرده است. در ۲۳ فروردین ۱۳۵۵، شاه به وزیر خود گفت که شفاعت آیت‌اللّه العظمی خویی را در نزد صدّام حسین، رهبر مستبدّ و جوان عراق، کرده بود که در آن اواخر، شیعیان کشورش را سرکوب میکرد. امّا گفت تردید دارد که عراقی‌ها توجّه کنند: «در دنیا بساط آخوند رو به اضمحلال است.»[۲۸] سپس، روز ۷ اردیبهشت، عَلَم در دانشگاه پهلوی شیراز سخنرانی کرد و گفت: «چیزی که دیروز خیلی باعث تعجّب من شد مشاهدهٔ تعداد زیادی

---

[24] Mohammad Abdul-Rauf, "Pilgrimage to Mecca," *National Geographic* 154, no. 5 (November 1978): 582.

[25] Andrew Borowiec, "Moslem Fundamentalists Fight Shah's Reforms," *Washington Post*, June 24, 1975.

[26] Charles Kurzman, *The Unthinkable Revolution in Iran* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2004), p. 289.

[27] Amir Taheri, *The Spirit of Allah: Khomeini and the Islamic Revolution* (Bethesda, MD: Adler & Adler, 1986), p. 169.

[28] Alam (1991), p. 480.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۶، ۲۳ فروردین ۱۳۵۵.

دختر چادربه‌سر بود.»[۲۹]

اِقبال دوبارهٔ مردم به اسلام منحصر به فقرا و تحصیل‌نکردگان نبود. اعضای دولت و امرای ارشد نظامی به زیارت اماکن مقدّس می‌رفتند و در جلسات آموزش *قرآن* شرکت می‌کردند. حضور در نماز جمعه حاکی از کفّاره دادن بود و راهی برای ثروتمندان و صاحبان امتیازات ویژه که همبستگی‌شان را با فقرا نشان دهند. مهناز افخمی، وزیر مشاور در امور زنان و فمینیست خودخوانده، گفت: «به نظر می‌رسد که به دین نیاز هست، گویا ما بیش از حدّ و سریع به راهی رفته ایم که به ما تعلّق ندارد.» او دربارهٔ تجارب شخصی‌اش، زیارت عتبات عالیات و به جا آوردنِ حج، صحبت کرد. افخمی به *نیو یورک تایمز* گفت: «من این را در خودم حسّ می‌کردم.»[۳۰] شاه چنین گرایش‌هایی را شاهدی بر سیر قهقرایی می‌دید. در ۲۷ مهر ۱۳۵۵، وقتی عَلَم خبر داد که گروهی از بانوان اعیان به سرپرستی شاهدخت فاطمه، خواهر شاه، و خانم دیبا، مادر ملکه فرح درخواست کرده‌اند که از هواپیمای ۷۰۷ نظامی برای رفتن به زیارتِ مشهد مقدّس استفاده کنند، شاه به شدت عصبانی شد. او با تحکّم گفت: «مگر هواپیماهای ارتش بیکار هستند که باید ...خانم های بازنشسته را برای استغفار به مشهد ببرند؟»[۳۱] با این حال، او اصلاً آمادهٔ مشاهده بدترین ضربه نبود، یعنی تصمیم شهناز، دخترش، به ترک زندگیِ غیرمذهبی و مذهبی شدن. زن جوان زیبایی که زمانی شبیه هیپی‌های سان فرانسیسکو بود، حال از فرق سر تا نوک پا سیاه می‌پوشید و گیسوان بلندش را زیر چادر می‌پوشاند.

* * *

تحوّل رفتار های شاهدخت شهناز از یک شورشیِ سلطنتی به یک انقلابیِ مذهبی، تجارب جوانان مرفّه هم‌نسلِ او در شمال تهران را بازتاب می‌داد. کسانی که در محلّاتِ اعیان‌نشینِ تجریش و نیاوران رشد کرده و در بهترین دانشگاه‌های جهان درس خوانده بودند، در بازگشت به وطن درمی‌یافتند که هنوز در کشوری درحال‌توسعه با مشکلات جدّی اجتماعی زندگی می‌کنند. آنان نقشِ شاه را منفی می‌دیدند و او را مسئول بیش از دوهزار سال فقر و بیسوادی

---

[29] Ibid., p. 483.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۶، ۷ اردیبهشت ۱۳۵۵.

[30] Marvine Howe, "Iranian Women Return to Veil in a Resurgence of Spirituality," *New York Times*, July 30, 1977.

[31] Alam (1991), p. 516.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۶، ۲۷ مهر ۱۳۵۵.

در کشور می‌شمردند. دختر و پسرهای متنعّم، با تعویض لباس، خود را مشتاق همدلی با توده‌ها و شراکت در محرومیّت‌هایشان نشان میدادند، و در جامه مسلمان زهدپیشه، راهی در پیش میگرفتند جدا از هر آنچه برای والدینشان ارزشمند بود.عدّه‌ای از آنان *هرگز قرآن* را باز نکرده و عدّه‌ای آگاهی اندک از کلام شیعی داشتند؛ امّا در خامیِ شورشی‌شان برای دست یافتن به آخرین افیون، در تعجیل بودند. کریم پاکروان، پسرِ حسن پاکروان، رئیس پیشین ساواک، گفته بود: «جوانانِ متخصّص می‌خواهند از دستگاهِ حکومت فرار کنند.» او در رفاه و تنعّم بزرگ شده بود، امّا از ردّ کردن امنیّتی که حکومت پهلوی عرضه می‌کرد شرمنده نبود. «هر که قدرت واقعی دارد جزو دستگاه حاکم است. این دستگاه به هر روی، اخلاقی یا مالی، فاسد است. ما آن قدر شجاعت نداریم که به مخالفان ملحق شویم، ولی با بودن در دانشگاه به مخالفت منفی ادامه می‌دهیم. دعوای ما با حکومت بر سر نبودن آزادی است.»[۳۲]

خسرو جهانبانی در ماه‌های منتهی به ازدواجش با شاهدخت شهناز در خانهٔ پسرعموی نامزدش ساکن بود. علی پاتریک پسر شاهپور علیرضا، برادر شاه، بود که بیست سال پیش‌تر بر اثر سقوط هواپیما کشته شده بود. پاتریک علی در فترتِ کوتاه بین مرگ پدرش و تولّد شاهزاده رضا، ولیعهد، جانشین مشروع تخت طاووس شناخته می‌شد. مادر او، که به شیوهٔ مسیحیان کاتولیک بزرگ شده بود ــ ، کریستین هولِسکی[۳۳]، لهستانی بود ــ در نیمهٔ دوم دههٔ چهل شمسی ساکن سان فرانسیسکو شد و آنجا دربارهٔ تائویسم[۳٤] مطالعه کرد و به همهٔ ادیان علاقه‌مند شد. پاتریک علی سپس به ایران بازگشت و در مقام شاگرد آیت‌اللّه ملایری، روحانی‌ای تندرو، غرق اسلام شد و آغاز به انتقاد علنی از حکومت عمو ی خود کرد به این بهانه که حکومت او ظالم و فاسد است. در آن زمان، پاتریک علی با کاترین عدل[۳۵] ، دختر پرفسور یحیی عدل، جرّاح شاه و از نزدیک‌ترین دوستان او، رابطه داشت. رابطهٔ آنان پس از فلج شدن کَتی[۳٦] بر اثر حادثه‌ای حین صخره‌نوردی خیلی زود پایان یافت.[۳۷] کاترین جوانی و سرزنده سوارکاری ماهر بود. او، که بعد از حادثه اسیر صندلی چرخدار شده بود، در نومیدی

---

[32] Joseph Kraft, "Letter from Iran," *New Yorker*, December 18, 1978, p. 144.

[33] Christiane Choleski

[34] Taoism

[35] Catherine

[36] Cathy

[37] The most detailed public source available on Patrick Ali's life can be found on his Facebook page. The author e-mailed Patrick Ali Pahlavi at the Gmail account published on the writers.net site but did not receive a response.

متوسل به موادّ مخدر و معتاد شد.

کَتی عدل سرانجام با بهمن حجت، معتاد دیگری که فرزند یکی از سرلشکران ارتش شاه، علی حجت‌کاشانی بود، ازدواج کرد. بر خلاف انتظار، کَتی باردار شد و دختری به دنیا آورد. آنان ترک اعتیاد کردند و به پیروی از پاتریک علی، به اسلام سیاسی روی آوردند. امّا در سال ۱۳۵۴، گامی پیش‌تر گذاشتند و به ارتفاعاتی که در آنجا مقادیری سلاح و موادّ منفجره پنهان کرده بودند فرار و اعلام کردند که قصدشان واژگون کردن حکومت است. آنان کار چندانی از پیش نبردند ــ کَتی افلیج بود و زن و شوهر دختر خردسالشان و پسرِ بهمن از ازدواج قبلی‌اش را با خود داشتند ــ با این همه از کمینگاه چند مأمور ژاندارمری را به قتل رساندند. مأموران امنیّتی ردّ آنان را یافتند و در غاری به دامشان انداختند و در تیراندازی سنگین نهایی،آنها جان خود را از دست دادند. بچّه‌ها زیر اجساد والدینشان زنده پیدا شدند.

فاجعهٔ «غار خرم دره»، پهلوی را بهت‌زده کرد. شاه و ملکه کَتی را از کودکی می‌شناختند و او را عضوی از خانوادهٔ گستردهٔ خود تلقّی می‌کردند. درک تغییر ناگهانی و وحشتناک او تقریباً ناممکن بود. این فاجعه منجر به شکاف نسلیِ عمیقی در خانواده شد. پاتریک علی علناً حکومت عموی خود را محکوم کرد که این اقدام اعتراضی به دستگیری و حبسش در زندان اوین انجامید. کسی که زمانی مدعی وارث تخت طاووس بود مدّعی شد که هفده روز تحت بازجویی و «شکنجهٔ روانی، از جمله تظاهر به اعدام،» بوده است. او به محض آزاد شدن از زندان در خانه تحت مراقبت قرار گرفت تا از رسوایی دیگری پیشگیری شود.[۳۸] منابع اطّلاعاتی آمریکا به وزارت خارجهٔ آن کشور اطّلاع دادند که سروناز، دختر شاهپور عبدالرضا، برادر ناتنی شاه، اظهار داشته که از عمویش متنفّر است و «دوست دارد انقلابی را برای ساقط کردن حکومت رهبری کند.»[۳۹] شهناز و خسرو جهانبانی، که کَتی عدل و شوهرش را جزو نزدیک‌ترین دوستان خود می‌دانستند، بیش از دیگران از مرگ آن دو متأثّر شدند. عکس‌العمل شهناز و خسرو به این واقعه الگو قرار دادن آن دو و گرویدن به اسلام بنیادگرایانه از نوع مورد علاقه خمینی بود.

شاه از مخالفت دخترش عمیقاً متأثّر و سردرگم بود. در ۷ تیر ۱۳۵۴، هنگام صرف میز شام، عَلَم شاهد بود که بین آن دو بر سر «این دیوانه‌هایی که خودشان را مسلمان می‌دانند» بحثی تند درگرفت. شهناز، با آنکه دوستانش در شورشی کوتاه‌مدت چند کشاورز و ژاندارم را

---

38 http://www.writers.net/writers/72914.

39 Eric Hogland, project ed., *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), "Research Study: Elites and the Distribution of Power in Iran," February 1976, document 01012, p. 66.

با گلوله کشته بودند، با حرارت از آنان دفاع می‌کرد. عَلَم چنان برافروخته شد که وارد بحث شد تا دربارهٔ آنچه به نظرش معنای واقعی اسلام بود موعظه کند. او، خیره در چشمان شاهدخت شهناز، به او گفت که متعصّبان مذهبی باید یا به دارالمجانین فرستاده شوند یا در سربازخانه شلّاق بخورند. عَلَم نوشته است که «به قدری به شدت این مطلب را به والاحضرت شهناز عرض کردم که ایشان احساس فرمودند یک دیوانه در حمّام پیدا شد. سر و ته مطلب را درز گرفتند؛ و شاهنشاه نفس راحتی کشیدند.»[۴۰]

خسرو جهانبانی نشان داد که پدرخوانده‌ای مطمئن و بامحبّت برای مهناز، دخترخوانده‌اش، است؛ امّا نفوذش بر مادر او، شهناز، باعث هراس بسیار در دربار بود. آن زوج، با وجود ترک ظاهری بخشی از میراث پهلوی اصرار داشتند که حقّشان برای اقامت مجّانی در سعدآباد در مقام عضو خاندان سلطنتی همچنان محفوظ بماند. آنان حتّی اجازه خواستند که پیرامون خانه‌شان در سعدآباد دیوار بکشند، امّا عَلَم با این استدلال که کشیدن دیوار داخل پارک مجاز نیست، درخواست آنان را ردّ کرد. جهانبانی همسرش را برای درخواست مقرّری بیشتر نزد پدرش می‌فرستاد و برای برخورداری از حمایت دولتی در اجرای طرحی احمقانه برای وارد کردن موتورسیکلت‌های تجمّلی به ایران، فشار می‌آورْد. مسئلهٔ خطیرتر دل‌بستگی‌های او به تروریست‌های مجاهدین خلق بود، که مقامات دولتی و امنیّتی را به قتل می‌رساندند و از کمینگاه به مأموران پلیس حمله می‌کردند و کارکنان ارتش آمریکا را می‌کشتند و خود را وقف سرنگون کردن پادشاهی کرده بودند. اگر شاه در پی شاهد خیانت بود، همین بس بود که به چشمان مرد جوانِ درخودفرورفته‌ای چشم بدوزد که، در برابرش، بر سر میزِ شامِ او نشسته بود.

شاه می‌کوشید بردبار باشد. او در مصاحبه‌ای تصدیق کرد که «این طبیعت انسان است که در برهه‌ای خاصّ با جامعه و ارزش‌های آن مخالف باشد. آن برههٔ خاصّ اغلب هم‌زمان با دوران جوانی است ــ دقیقاً وقتی که عدّه‌ای از فرزندان ما برای ادامهٔ تحصیل عازم خارج از کشور می‌شوند و ارتباطشان با خانواده و کشور تقریباً قطع می‌شود.»[۴۱] او با خود کلنجار می‌رفت که بفهمد چرا آن همه دانشجوی بافرهنگِ متعلّق به مرفّه‌ترین خانواده‌های ایرانی، نه تنها او را ردّ می‌کنند، که می‌خواهند میراث خود را نیز به آتش بکشند. آمادگی آنان برای

---

[40] Alam (1991), p. 428.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۵، ۷ تیر ۱۳۵۴.

[41] "Revolutionary Goals Will Remain Constant," *Kayhan International*, September 13, 1977.

جان باختن در راه آرمانشان مایهٔ تاسف خاطر عمیق شاه بود، امّا احترام او را هم بر می‌انگیخت.

* * *

شاه قَوی‌بنیه نبود و حال فشارهای عصبی روزانه موجب تشدید عوارض سرطان غدد لنفاوی‌اش شده بود.

پزشکان فرانسوی، ژان بِرنار و ژرژ فلاندرَن و پُل میلیه، در نخستین سفرهایشان به ایران با دکتر صفویان، پزشکی که عَلَم، وزیر دربار، را به علّت بیماری خونی لاعلاجش مداوا می‌کرد، هم‌نظر بودند که اَیادی، پزشک شخصی شاه، قادر به مراقبت[۴۲] درست از شاه نیست. کیف اَیادی همیشه مملوّ از قرص و شربت و پُمادهایی بود که او را، به جای پزشک پادشاه، به هیئت حکیم‌باشیِ ده درمی‌آورد. گروه فرانسوی از اینکه میزانِ داروی مصرفی شاه درست نیست ابراز نگرانی کردند. آنان متوجّه شدند که ظاهراً اَیادی دلواپس آن است که، اگر حادثه‌ای رخ دهد، مقصّر شناخته شود. شاه با این توصیهٔ بِرنار موافقت کرد که دکتر فلاندرَن، همکارِ زیردستش، نظارت بر معالجه و پیشرفت آن را عهده‌دار شود. فلاندرَن در ۱۹ فوریهٔ ۱۹۷۵/ ۳۰ بهمن ۱۳۵۳ به تهران پرواز کرد. او در کلّ چهل‌وهفت بار محرمانه به تهران سفر کرد که آخرین آن‌ها در دی ۱۳۵۷[۴۳] و در اوج انقلاب بود.[۴۴]

برنامهٔ فلاندرَن به ندرت تغییر می‌کرد. او پاریس را در سومین شنبهٔ هر ماه ترک می‌کرد و صبحِ دوشنبه در محلّ کارش حاضر بود تا کسی از غیبتش مُطّلع نشود. او معمولاً تنها سفر می‌کرد امّا هر از گاهی ژان بِرنار یا پُل میلیه با او همراه می‌شدند. در صورت لزوم، ممکن بود در طول اقامت دو یا سه‌روزه‌اش دو بار به کاخ برود. فلاندرَن ظهر از بیمارستان سَن لوئی پاریس با ماشین خود به فرودگاه شارل دو گُل پاریس می‌رفت و با پرواز عصرِ ایر فرانس به مقصد نهایی مانیل خود را به تهران میرساند و در ساعات تاریکی در فرودگاه مهرآباد پیاده می‌شد. او تا حدّ امکان محتاطانه سفر می‌کرد، همیشه در ردیف اوّل قسمت درجهٔ یک

---

[42] palliative care

[۴۳] در متن انگلیسی، دسامبر ۱۹۷۸ است. چون روز مشخّص نشده، ممکن است بین ۱۰ آذر تا ۱۰ دی ۵۷ بوده باشد. به احتمال قَوی ۲۳ دسامبر ۱۹۷۸/۲ دی ۱۳۵۷، چون سومین شنبهٔ ماه دسامبر (با توجه به جملهٔ بعد) ۲ دی ماه درست است.

[44] Several of the Shah's inner circle raised their eyebrows at the suggestion that General Ayadi was a doctor in the truest medical sense of the word. Dr. Flandrin wryly observed that Ayadi was "a great purveyor of a variety of drugs." See Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (New York: Miramax, 2004), p. 257.

صندلی می‌گرفت و بنابراین نخستین کسی بود که از هواپیما پیاده می‌شد.[۴۵] پایین پلّکان هواپیما، اتومبیلی که سرهنگ جهان‌بینی فرستاده بود با چراغ‌های روشن منتظر او بود. در رانندگی‌های شبانه‌شان از فرودگاه تا خانهٔ امن، گاهی اتومبیل عوض می‌کردند که از خطر تعقیب‌کنندگان احتمالی خلاص شوند. بعد از خواب کوتاه و شبانه، فلاندرَن در سپیده‌دم برای قرار اوّل صبح آماده می‌شد. متناسب با برنامهٔ روزانه شاه، او به نیاوران یا سعدآباد، که در آنجا اتاق خواب کوچکی به او اختصاص یافته بود، یا به خانهٔ امنی دیگر برده می‌شد.

رفت‌وآمد فلاندرَن در محوّطهٔ کاخ به‌دقّت برنامه‌ریزی شده بود. اندکی بعد از طلوع آفتاب، دو اتومبیل به ورودیِ پایین و دست راستی نیاوران نزدیک می‌شدند. هنگامی که اَیادی، در اتومبیلِ اوّل، جلوی دروازه می‌ایستاد تا اوراقش را برای بازرسی نشان دهد، سرهنگ جهان‌بینی یا یکی از معاونانش به صورت نا محسوس مراقب بودند. اتومبیل دوم، حامل فلاندرَن، متوقّف نمی‌شد و با علامتِ دست مأموران به سرعت عبور میکرد.[٤٦] فرمانده محافظان شاه ترجیح می‌داد نداند که چه می‌گذرد. جهان‌بینی می‌گفت: «می‌دانستم که پزشک‌اند. آنان را دست کم ماهی یک بار می‌دیدم. گاهی ادوات بسیاری همراهشان بود، مثل میکروسکوپ برای آزمایش خون؛ ولی من هرگز دلیل آمدنشان را نمی‌پرسیدم. می‌توانستم اسامی‌شان را به دوستانم در گارد شاهنشاهی، که در پاریس آموزش می‌دیدند، بدهم و آنان می‌توانستند بلافاصله هویّت آنان را کشف کنند. ولی چنین نکردم. نمی‌دانستم آنان متخصّص سرطان‌اند. نمی‌خواستم بپرسم.»[٤٧]

نمونه‌های خون شاه به نام پیشکار او، امیر پورشجاع، از آزمایشگاهی پزشکی در تهران به پاریس فرستاده می‌شد. هر پنج روز یک بار، پورشجاع راننده‌ای را به داروخانه‌ای در محلّ می‌فرستاد تا قرص‌های کلورَمبیوسیل جدید را، که تلفنی سفارش داده می‌شد، بگیرد. اَیادی قرار بود بر آزمایش‌ها و تجدید دارو نظارت داشته باشد. پورشجاع می‌گوید: «هر شیشه پنج روز دوام می‌آورد. به داروخانه تلفن می‌زدم و راننده را می‌فرستادم که قرص‌ها را بگیرد.

---

45 Flandrin's schedule was described in self-penned letters to Jean Bernard and published in F. Pahlavi (2004), pp. 254–255.

46 The Shah's chief of personal security and bodyguard, Colonel Kiomars Djahanbini, explained the logistics of the comings and goings of the French doctors.
مصاحبهٔ نویسنده با سرهنگ کیومرث جهان‌بینی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

47 Ibid.

دکتر اَیادی داروها را انتخاب می‌کرد.»[48] در نوبتی که فلاندرَن شاه را در میدان اسکی دیزین معاینه کرد، متوجّه شد که طحال او بار دیگر ورم کرده است. بدتر اینکه آزمایش خون‌های جدید نشان می‌داد که تعداد سلّول‌های غیرطبیعی افزایش یافته. داروهای شاه اثر نمی‌کرد ـ امّا چرا؟ فلاندرَن دریافت که پیشکارِ دوم شاه اشتباهاً شیشه‌ها را با قرص‌های دیگری پر کرده است. موضوع ساده بود. برای جلوگیری از فاش شدن راز دارو ها، پزشکان توافق کرده بودند که کلورَمبیوسیل را با کوئینِرسیل[49]، دارویی که قرص‌های سفیدرنگش شبیه داروی ضدّسرطانِ اصلی بود، جابه‌جا کنند. آنان در گزارش‌های پزشکی‌شان از کلمهٔ «کوئینِرسیل» به جای «کلورَمبیوسیل» استفاده می‌کردند و داروی اصلی را در شیشه‌هایی با برچسب کوئینِرسیل می‌ریختند. روزی، پیش از سفری رسمی به خارج از کشور، پیشکار شاه برای احتیاط تصمیم گرفت که مقدار بیشتری کوئینِرسیل تهیّه کند و این‌ها قرص‌هایی بودند که تا دو ماه بعد شیشه‌های داروی شاه را با آن‌ها پر می‌کرد.[50]

تا سفر خانوادهٔ پهلوی به جزیرهٔ کیش در تعطیلات نوروز سال ۱۳۵۵، هنوز مصرف داروی اشتباهی کشف نشده بود. روزی فرح متوجّه شد که لبِ همسرش متورّم است، ولی اَیادی به او اطمینان داد که مشکلی در کار نیست. به هر حال، تا خردادماه شاه از دل‌درد و کَهیر و سردرد به عَلَم شکایت می‌کرد و تا آخر تابستان، که مداوای مناسب به حال اوّل برگشت، وضع جسمانی او تثبیت نشد.[51]

شاه، هر چه که می‌کوشید، نمی‌توانست از واقعیّت بیماری لاعلاجش بگریزد. او بیش از هر زمان دیگر به موضوع جانشینی فکر می‌کرد. دو هفته پیش از پرواز به کیش، شاه به مجلّهٔ *نیوزویک* برای مصاحبه‌ای مفصّل وقت داد و دربارهٔ برنامه‌اش برای تحصیلات ولیعهد، شاهزاده رضا و همچنین اشتیاق خود برای کناره‌گیری توضیح داد. شاه در مورد آموزش فرزندش گفت: «دبیرستان و بعد قطعاً آموزش نظامی. حتّی در خاندان‌های سلطنتی اروپا، که پادشاهان همین خواهند بود که هستند، ولیعهد همچنان تعلیم نظامی می‌بیند. امّا در این کشور، اگر پادشاه فرمانده واقعی کلّ نیروهای مسلّح نباشد، هر اتّفاقی ممکن است بیفتد... به‌علاوه او باید بداند که مردم مملکت ما توقّع دارند که پادشاه پدر و معلّم و رهبر و محرم اسرار باشد. این‌ها خصیصه‌های مردم ما و نظام پادشاهی است. به این علّت است که

---

[48] مصاحبهٔ نویسنده با امیر پورشجاع، ۱۶ مارس ۲۰۱۳.

[49] Quinercyl

[50] F. Pahlavi (2004), pp. 256–257.

[51] Ibid, p. 257.

چنین طولانی دوام آورده است.» او «به هیچ وجه فشار» نمی‌آورْد که فرزندش بیشتر و بیشتر بیاموزد. «هر روز احساس می‌کنم که او بیش از پیش علاقه‌مند می‌شود ... همیشه بسیار علاقه‌مند است ــ به سدها، انرژی هسته‌ای، به همه چیز.»

در پاسخ به پرسش مصاحبه‌کننده که آیا ولیعهد «زودتر از وقت معمول نقشی فعّال ایفا خواهد کرد» جواب شاه مثبت بود.

شاه پاسخ داد: «بله. من واقعاً قصد دارم بازنشسته شوم، در حدود دوازده سال و نیم دیگر ــ اگر تا آن زمان زنده بمانم ــ و می‌گذارم که به قدرت برسد. تا آن تاریخ، او تدریجاً با همهٔ مشکلات آشنا خواهد شد. این وضع عادّی من است و اگر همه چیز بر روال عادّی ادامه یابد، چیزی این تصمیم را تغییر نمی‌دهد.»[۵۲] اگرچه قصد شاه، که آشکارا بیان شد، واگذاری زمام امور در سال ۱۳۶۷ بود؛ شرط گفته‌اش مهمّ بود: **اگر تا آن زمان زنده بمانم.**

* * *

در جزیرهٔ کیش، شهبانو فرح در جدال برای فرونشاندن نگرانی‌های خود دربارهٔ آینده بود.

چند روز پیش از آن، در ۱ فروردین ۱۳۵۵، او متوجّه واکنش سرد مردم به جشن‌هایی شده بود که برای بزرگداشت پنجاهمین سال تاج‌گذاری رضا شاه برگزار گردید. او سردی مردم را به «تغییر ناگهانی باد» تشبیه کرد.[۵۳] فرح شاه و عَلَم را با این پرسش متعجّب ساخت که آیا مردم ایران علاقه به پادشاهی را از دست داده‌اند؟[۵۴] آن دو ترس فرح را بی‌پایه خواندند و به قوّهٔ واهمهٔ زیاده‌فعّال نسبت دادند. به نظر آنان، فرح که از نگرش مردم خبر نداشت. عَلَم به او اطمینان خاطر داد که «وضع داخلی مستحکم است.»[۵۵] برنامه‌های اجتماعیِ فراگیرِ حکومتْ طبقهٔ متوسّط و کارگران و کشاورزان را حامی آن نگه می‌داشت و شکایت‌های عدّه‌ای روشنفکر نگران‌کننده نبود. شهبانو فرح گفت: «در حالی که اعلیحضرت دستاوردها را می‌دید، من مشکلات را می‌دیدم. ما قبل از خواب تبادل نظر می‌کردیم. من از مشکلات مناطقی که به آن‌ها سفر کرده بودم خبر می‌دادم. اعلیحضرت سعی می‌کردند گزارش مرا به این عنوان که اغراق‌آمیز یا یک‌طرفه است ردّ کنند. گاهی به من می‌گفتند چنین مشکلات کوچکی گرفتاری‌هایی گذرا یا میراث گذشته است و همهٔ آن‌ها در چند سال مرتفع می‌شود.

---

52 "We Cannot Take Chances," *Newsweek*, March 1, 1976, pp. 20–21.

53 F. Pahlavi (2004), p. 261.

54 Alam (1991), p. 494.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۶، ۳۱ خرداد ۱۳۵۵.

55 Ibid., p. 524.

با این حال، برخی مواقع بی‌قرار و عصبانی می‌شدند. اعلیحضرت امر می‌کردند که 'خبر بد کافی است!' و من طبیعتاً موضوع را عوض می‌کردم.»[56]

در خرداد ۱۳۵۵، فرح در بازگشت از سفری به مناطق غیرشهری اعلام خطر کرد. این بار، به جای نوشتن نامه‌ای به همسرش یا گفتگویی خصوصی هنگام ناهار، تصمیم گرفت نگرانی‌هایش را علنی کند. در گفتگویی با روزنامه‌نگاران، اخطار کرد «میزان مهاجرت روستاییان از روستاها به شهرها خطرناک است.» تهران دیگر نمی‌توانست مهاجران جدید را جذب کند و او نگران او بود که اگر شغل و مسکنِ کافی ایجاد نشود، انفجار اجتماعی رخ خواهد داد.[57] وی توضیح داد: «آنچه رخ داده پیامد اصلاحات ارضی است؛ البته کشاورزان خیلی راضی اند، اما روی زمین‌ها کسانی هم کار می‌کنند که کارگر اند. ما تلاش کردیم ببینیم برای آنان چه کار می‌توان کرد. به خاطر دارم که دولت به کسانی که روستاهایشان بر اثر سدسازی ویران شده بود، مثلاً، پول داد. ولی، می‌دانید، آنان بلد نبودند از این پول درست استفاده کنند؛ آن را خرج کردند و بعد دیگر چیزی در بساط نداشتند. در روستاها، به جز کشاورزی، صنایع دستی هم بود؛ امّا درآمدشان از این راه برای زندگی کافی نبود. آنان به امید پیدا کردن کار و درآمد بیشتر به شهر، تهران، سرازیر شدند.» فرح از ابتکار عمل برای رفع مشکل مهاجرت روستاییان از طریق ترویج صنایع دستیِ روستایی و راه‌اندازی کسب‌وکارهای کوچک حمایت می‌کرد. به اصرار او، تجّار ثروتمند قبول کردند نمایشگاه‌هایی برای عرضهٔ تولیدات روستایی برگزار کنند. با این همه، مشکل عظیم‌تر از راه‌حل می‌نمود.[58]

در دورهٔ رونق نفتی، شاه با تشکیل گروه مطالعاتی به سبک آمریکایی، یعنی گروه بررسی مسائل ایران، موافقت کرد. او انتظار داشت که این گروه دربارهٔ چگونگیِ حلّ‌وفصل مشکلات سیاسیِ ناشی از رونق نفتی طرح‌های نو به حکومت عرضه کند. عدّهٔ زیادی از محقّقان و صاحبان صنایع و حقوق‌دانان به این گروه جدید پیوستند که زیر نظر هوشنگ نهاوندی، رئیس دفتر مخصوص شهبانو، بود و مدیریّت اجرایی آن را عهده‌دار شد. این گروه جامعهٔ لیبرال‌های تهران را خاطر جمع کرد که شاه نگرانی‌هایشان را درک می‌کند و آنان را جدّی می‌گیرد. رهبری نهاوندی و پشتیبانی ملکه، اگرچه غیررسمی، به این انجمن وجاهتِ قانونی بخشید. شاه همچنین مُطّلع بود که نهاوندی مشتاق نخست‌وزیری است، اگرچه گاه او را برای این مقام هنوز مناسب نمیدید. به روش قدیمی جدایی افکندن و حکومت کردن،

[56] Amir Taheri, *The Unknown Life of the Shah* (London: Hutchinson, 1991), p. 218.
[57] Eric Pace, "Teheran Projects Face Challenges," *New York Times*, June 6, 1978.
[58] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

ریاست نهاوندی بر گروهِ مطالعاتی وسیله‌ای شد که هویدا در مقامش احساس آرامش نکند. نخست‌وزیر با تشجیع نیروهای امنیّتی به ایجاد مزاحمت برای نهاوندی و اخلال در کارهای او پرداخت.

گزارشِ گروه دربارهٔ نگرش انتقادی مردم حمله‌ای گستاخانه به دربار تلقّی شد.[۵۹] با آنکه وضع زندگی بسیار بهتر شده بود، مصاحبه‌شوندگان بیشتر دربارهٔ رفع توهّمشان دربارهٔ مدرن‌سازی و ناامیدی‌شان از آن سخن گفته بودند. نویسندگان گزارش به خصوص از نیروهای امنیّتی انتقاد کرده و آن‌ها را در دوری جوانان و طبقهٔ متوسّط از پادشاهی مقصّر شمرده بودند. دستگیری دانشجویان و بازداشت آنان جوّی از بی‌قانونی ایجاد کرده بود که خانواده و دوستان آنان را خشمگین می‌ساخت؛ کسانی که انگشت اتّهام را به سوی نیاوران دراز می‌کردند. آنان هشدار داده بودند که روش‌های خشن ساواک حتّی میانه‌روها را به آغوش مخالفان می‌راند. اگر گام‌هایی برای اصلاح نظام سیاسی و رسیدگی به نارضایتی‌ها برداشته نمی‌شد، آشوب پدید می‌آمد. می‌بایستی طبقهٔ متوسّط در امور دخیل و زندگی سیاسی ایرانیان تا حدّی دمکراتیک می‌شد. شاه از نتیجه‌گیری گزارش به‌شدّت آزرده‌خاطر شد. او این دلالت ضمنیِ گزارش را ردّ کرد که حکومت در مسیر درست نیست یا اینکه او از احساسات مردم بی‌خبر است. ولی از تصمیم او به ارسال گزارش برای هویدا جهت اقدام چنین برداشت می‌شود که گزارش اثر گذار بوده. به هر حال، هویدا نه قصد داشت که هیچ یک از اقدامات نهاوندی را تأیید کند و نه در پیِ آن بود که اعتبار رقیبش را افزایش دهد. گزارش بدون سروصدا بایگانی و دربارهٔ توصیه‌های آن هرگز بحث نشد. ملکه با تأسّف گفت، اگر نخست‌وزیر به خود زحمت خواندن آن را داده بود، یافته‌هایش «حکومت را متوجّه نارضایتی ها کرده بود.»[۶۰]

شهبانو بیش از هر وقت نگران آثار مخرّب فساد بود. تیزبینی او موجب شد که یکی از آخرین رسوایی‌های بزرگ دوران پهلوی فاش شود؛ یعنی حادثه‌ای که کسانی آن را نوعِ ایرانی «ماجرای الماس»[۶۱] مشهور در خاندانِ بدسرنوشت بوربون ها در فرانسه می‌دیدند. موضوع

---

[59] F. Pahlavi (2004), p. 258.

[60] Ibid., p. 259.

[61] affair of the diamonds

کلاه‌برداری بزرگی که در آن گردن‌بندی گران‌بها به اسم همسر لوئی شانزدهم، ماری آنتوانِت، خریده شد و پولش پرداخت نشد و الماس‌هایش در لندن به فروش رفت. این ماجرا، که چهار سال پیش از انقلاب فرانسه رخ داد و گویا خود آنتوانِت هم در آن دخیل نبود، مردم فرانسه را بیش از پیش بر ضدّ خاندان بوربون برانگیخت. ـ م.

رسوایی در رابطه با یک دست جواهر نفیس، شامل گردن‌بند و گوشواره و دستبند، به ارزش یک میلیون دلار بود. فرح جواهرات را پسندیده بود و از جواهرفروش محتاطانه دربارهٔ آن پرس‌وجو کرده بود. جواهرفروش به فرستادهٔ ملکه گفت: «خیلی متأسّفم، این دست جواهر را دیروز خانمِ دریابان عبّاس رمزی عطایی خریده‌اند.» دریابان عطایی، فرمانده نیروی دریایی شاهنشاهی، حقوق گزافی نمی‌گرفت و احتمالاً قادر نبود این طور ول‌خرجی کند. فرح موضوع را به همسرش اطّلاع داد و شاه دستور بازجویی فوری داد. زمانی که تحقیقات پایان یافت، دریابان دستگیر و اختلاس در بالاترین سطوح نیروهای مسلّح کشف شده بود.[۶۲]

فساد اعضای ارشد نیروهای مسلّح تحوّلی خطرناک برای پادشاهی بود که بقایش در گرو قابلیّت و انسجام آن قرار داشت. بازرسی رسمی از رواج فساد اقتصادی با ابعادی کلان نزد مقامات ایرانی پرده برداشت. آنان از شرکت‌های خارجی‌ای مشتاق حفظ قراردادهای پرسودشان برای تجهیز ایران به تسلیحات و دستگاه‌های پیشرفته طلب رشوه میکردند. شاه همچنین با رسوایی جدّی‌تری روبرو شد که در آن پای شاهدخت فاطمه یکی خواهرانش در میان بود. فاطمه، تنها دختر رضا شاه و عصمت‌الملوک دولت‌شاهی، ابتدا با یک آمریکایی، وینسِنت هیلیِر[۶۳]، ازدواج کرد و برادرش تا حدّ محروم کردن خواهرش از امتیازات سلطنتی با این پیوند مخالفت کرده بود. بعد از جدایی آنان در سال ۱۳۳۸، شاهدخت فاطمه به ایران بازگشت و پس از بدست آوردن عناوین و مسئولیّت‌هایش این بار با سپهبدمحمّد امیرخاتمی، فرمانده نیروی هوایی، ازدواج کرد. خاتمی در پروازِ شاه و ملکه ثریا به خارج در مرداد ۱۳۳۲ یکی از دو همراه آنان بود. او شخصیّتی محکم و فرماندهی قابل و برخوردار از اعتماد کامل شاه بود. همچنین به طور گسترده شایعه بود که، در صورت به قتل رسیدن شاه یا کودتا، او جانشینِ مرجَّح سفارت آمریکاست. خاتمی در چند سال آخر حیاتش ثروتی گرد آورده بود که بیش از ۱۰۰ میلیون دلار[۶۴] برآورد می‌شد. در زمان مرگش، در شهریور سال ۱۳۵۴ بر اثر حادثه‌ای حین کایت‌سواری، کارآگاهان در واشینگتن به پیگیری نقش او در رشوه‌گیری های گسترده مرتبط با فروش جت‌های جنگندهٔ آمریکایی گرومَن[۶۵] به نیروی هوایی شاهنشاهی مشغول بودند.

---

62 Eric Pace, "Corruption and Mistrust of Officials Continuing to Plague Iranian Government," *New York Times*, February 22, 1976.

63 Vincent Hillyer

64 Alam (1991), p. 460.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۵، ۲۱ دی ۱۳۵۴.

65 Grumman

بمنظور عبور از این وضعیت غم‌انگیز، شاه در سال ۱۳۵۵ متقاعد شد که بایستی دست به کار شود. او هیئتی از متخصّصان را مامور کرد «تا تغییراتی را پیشنهاد کنند که وجههٔ ایران را بهبود بخشیده و محدودیّت‌های بازدارنده اداری را نیز کاهش دهد.» این هیئت شامل وزیران باسابقه و رؤسای امنیّتی و سردبیران روزنامه‌ها بود. گزارشی که آنان تهیّه کردند مبنای تغییرات آینده شد و «سیاست آزادسازی» نام گرفت. آنان به شاه اصرار کردند که با سازمان عفو بین‌الملل[٦٦] و دیگر گروه‌های جهانی که منتقد سابقهٔ حقوق بشری ایران بودند وارد گفتگو شود. آنان توصیه کردند که ممنوعیّت انتشار هزارودویست کتاب لغو شود و ممیّزی روزنامه‌ها و مجلّات تخفیف یابد. یکی از اعضای هیئت گفت: «درک شده بود که ایران بدون محیط سیاسی بازتر نمی‌تواند به لحاظ فنّاوری توسعه یابد.» نمونهٔ واضح دانشگاه آریامهر بود که قرار بود اِم‌آی‌تی (دانشگاه فنّ آوری ماساچوست) ایران باشد و کلاس‌های درس آن مرتّباً با اعتراضات دانشجویی مختل میشد. موافقت شاه با وارد عمل شدن غیر رسمی دکتر نهاوندی و گروهِ بررسی مسائل ایران به عنوان جناح سوم حزب رستاخیز « تلاشی بود برای دمیدن روح تازه به کالبد حزب رستاخیر.»[٦٧] شاه امیدوار بود که این اقدامْ نظام سیاسی را به تحرّک وادارد و مشوّق تبادل نظر و انجام بحثها و مطالعات آگاهانه شود. با این حال، او سرسختانه مخالفِ کار با جبههٔ ملّی و نهضت آزادی ایران باقی ماند؛ دو گروه چپ‌گرایی که در دههٔ سی و اوایل دههٔ چهل موجب عذاب خاطر او بودند. شاه امیدوار بود که گروه لیبرال نهاوندی در مقام نیروی میانهٔ معتدل به نظام سیاسی در حال نَزْع ایران جانی تازه ببخشد و جای آن دو را بگیرد.

* * *

تبادل نظر مابین دیپلمات‌های مقیم تهران که تغییری ظریف در جوّسیاسی کشور را حسّ می‌کردند، آرام آرام آغاز شد. با وجود ادامه حالتی از اطمینان و القا قدرت از جانب شاه، مشکلات اقتصادی و سیاسی ایران ادامه داشت و همزمان تقریباً هرروزهٔ برخوردهایی مابین نیروهای امنیّتی و چریک‌های مجاهدین خلق، که در لایه های پیچیده محلّات فقیرنشین جنوب تهران پراکنده بودند صورت میگرفت. از دی ۱۳۵۴ تا دی ۱۳۵۵، حدود صد نفر، از جمله پلیس و تروریست و شهروند های عادی، در جریان تیراندازی‌هایی کشته شدند که گاه دامنهٔ آن‌ها به منطقهٔ تجاری مرکز شهر نیز کشیده میشد. جامعهٔ ایران در جوش‌وخروش بود.

---

[66] Amnesty International

[67] Woollacott, “The Shah Shoves Iran Towards Freedom.”

در سال ۱۳۵۵، سناتور آمریکایی چارلز پِرسی[۶۸] از تهران بازدید کرد و از اُوری لوبْرانی[۶۹]، سفیر اسرائیل، خواستار ارزیابی وی از اوضاع داخلی ایران شد. لوبْرانی گفت: «از نظر شاه همه چیز روبه‌راه است، جز اینکه او با روحانیان مشکلی جدّی دارد. او قادر به مهار آنان به صورتی که از پس دیگر مخالفان سیاسی خود برآمده نیست.»[۷۰]

هر چند هفته یک بار، جان استِمپِل[۷۱]، معاون وابستهٔ سیاسی سفارت آمریکا، با گِنادی کازانکین[۷۲]، دبیر دوم سفارت شوروی، در رستوران‌ها و کافه‌های تهران جلساتی پیاپی داشت.[۷۳] روز ۲۵ فروردین ۱۳۵۵، آن دو در رستوران پیتزا روما دیدار کردند. دیپلمات روس از استِمپِل پرسید: «آیا مشکلات تروریستی جدیدی داشته‌ایم؟» استِمپِل پاسخ داد که «خوشبختانه در چند ماه گذشته اوضاع آرام بوده ولی ما همچنان نگرانیم.» او از کازانکین پرسید که آیا با این تأکید شاه موافق است که یاسر عرفات، رئیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین، مجاهدین خلق را در اردوگاه‌های خود در لبنان آموزش می‌دهد و اسلحه در اختیار آنها قرار میدهد و اینکه او فکر نمی‌کند که تروریستهای مسلح در مراکزی در خارج از کشور تعلیم دیده‌اند؟»[۷٤]

دو هفته بعد، در ۸ اردیبهشت، استِمپِل و کازانکین بار دیگر ملاقات کردند و این بار در استیک هاوس تهران، (رستوران مورد علاقهٔ شصت خانوادهٔ روسی مقیم پایتخت). بعد از صرف غذا آن دو برای نوشیدن قهوه راهی رستوران تیفانی شدند. کازانکین می‌خواست نظر استِمپِل را «دربارهٔ آیندهٔ روابط ایران و آمریکا» بشنود «و تدریجاً بحث را به این سمت کشاند که بعد از شاه در ایران چه اتّفاقی می‌افتد.»

دیپلمات آمریکایی تصدیق کرد که «تردیدهای جدی در مورد وضعیت ایران بعد از ترک

---

68 Charles Percy

69 Uriel (Uri) Lubrani (1926-)

دیپلمات و کارشناس کارکشتهٔ امنیّتی اسرائیل، که از ۱۹۷۳ رئیس هیئت نمایندگی سیاسی آن کشور در تهران بود.ـ م.

۷۰ مصاحبهٔ نویسنده با هِنری پرکت، ۱۳ مارس ۲۰۱۳.

71 John Stempel

72 Guennady Kazankin

73 John Stempel wrote transcripts of their conversations, which were captured by the Iranian students who seized the U.S. embassy in Tehran in November 1979. The documents were later published in Hogland, project ed., *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*.

74 Ibid., document 0145, April 14, 1976.

صحنه از سوی شاه وجود.»

کازانکین اصرار کرد: «نه، نه. منظورم این است که اگر شاه در نتیجه تصمیم و یا حرکتی کنار گذاشته شود؟»

استِمپِل گفت، اگر ظنّ توطئه برای حذف او در بین نیست، «شورای سلطنت و شهبانو قدرت را به دست می‌گیرند. آمریکا از وارث قانونی تخت پادشاهی پشتیبانی می‌کند.»

در اینجا کازانکین میان حرف او دوید: «امّا همین حالا شما در حال آماده کردن خودتان برای گامِ بعديِ پس از آن نیستید؟»

استِمپِل جواب داد «البته که نیستیم.» در پاسخ به پرسش بعدی کازانکین که آیا وزارت خارجهٔ آمریکا فکر می‌کرد فرح «آن قدر قدرتمند بود که زمام امور را به دست بگیرد»، استِمپِل اذعان کرد که به نظر می‌رسد فرح «کاملاً قابلیّت داشت و آشکارا بیش از پیش در مجامع عمومی ظاهر می‌شد، ولی البته نقش نهایی او به اوضاع بستگی داشت. در واقع، کلّ مسئلهٔ جانشینی سیاسی در ایران بسیار مبهم‌تر از اغلب کشورها بود.»

سپس استِمپِل از کازانکین پرسید که نظر مسکو دربارهٔ آینده ایران چیست. کازانکین جواب داد که اتّحاد جماهیر شوروی «حامیِ شکلی از حکومت است که خودِ مردم آن را تعیین کنند.»

«با اندکی کمکِ کوبایی؟»

کازانکین افزود: «نه، ما اطمینان داریم که ارادهٔ مردم اتّفاقات را رقم خواهد زد.»[۷۵]

[75] Ibid., document 01048, April 28, 1976.

۱۲
تشنهٔ شهادت

خبری در بین است.[1]
ـ شاه

فکرمیکنم که شاهد انقلابی در ایران خواهیم بود.[2]
ـ ویلیام سالیوان، سفیر آمریکا

در بهار سال ۱۳۵۶، به علّت تصمیم عربستان سعودی مبنی بر اشباعِ بازارها با نفت خام ارزان‌قیمت، درآمد دولت ایران ناگهان کاهش یافت و اقتصاد کشور بی‌ثبات شد. حرکت سعودی‌ها، که از حمایت آمریکا برخوردار بود، مانع شد که شاه قیمت نفت را افزایش بیشتری بدهد و بودجهٔ طرح‌های توسعه و تقویت نظامی ایران را تأمین کند. صبر آمریکایی‌ها در برابر متّحد ایرانی‌شان سرانجام به سر رسید ـ متّحدی که سیاست‌های تهاجمی نفتی‌اش نه تنها اقتصاد ایران، که اقتصاد متّحدان غربی در اروپا و آسیا را به مخاطره می‌انداخت. حرکت حساب شدهٔ آمریکا و عربستان مؤثّر افتاد و قیمت نفت مهار شد. با این حال، برای اقتصاد ایران، از دست دادن میلیاردها دلار درآمد پیش‌بینی‌شده از راه فروش نفت موجب بحران مالی شدید و ناگهانی شد. در نُه روز نخست سال ۱۹۷۷/ ۱۱ تا ۱۹ دی‌ماه ۱۳۵۵، تولید نفت ایران ۳۸ درصد[3]، معادل ۲ میلیون بشکه در روز،[4] کمتر از ماه قبل شد. شاه با

---

[1] Ashraf Pahlavi, *Time for Truth* (N.p.: In Print Publishing, 1995), p. 11.

[2] مصاحبهٔ نویسنده با حسین نصر، ۲۱ اوت ۲۰۱۳.

[3] "How the Opec Fight Will Be Won," *Economist*, January 15, 1977.

اندوه اقرار کرد: «فکر بی‌پولی هستم. تمام چرخ‌های ما خواهد خوابید و برنامه‌های ما عقب می‌افتند.»[۵]

هویدا، نخست‌وزیر، پیش‌بینی‌های بودجهٔ دولت را کنار گذاشت و سیاست تثبیت هزینه‌ها را در پیش گرفت و پیگیر اخذ وامی اضطراری از کنسرسیومی از بانک‌های آمریکایی و اروپایی شد. تخصیص اعتبار متوقّف و اجرای بسیاری از طرح‌های عمرانیِ صنعتی و نظامی عمده معوّق یا ملغی شد. کاهش درآمدهای نفتی در سال ۱۳۵۶، هم‌زمان با خشک‌سالی در جنوب کشور، منجر به کاهشی ۵۰ درصدی در تولیدات صنعتی گردید، در تابستان، شبکهٔ سراسری برق مختل و قطعی برق مکرّر و گسترده شد.[۶] روزنامهٔ *نیو یورک تایمز* نوشت: «مقامات دولتی برای رفتن به دفتر کارشان باید هفت‌هشت طبقه را از پلّه‌ها بالا بروند. گردشگران در آسانسورها گیر می‌افتند. کارمندان اداری در گرمای بالای ۳۸ درجه بدون دستگاه تهویه عرق می‌ریزند. زنان خانه‌دار گِله دارند که وسایل برقی خانه با قطع و وصل‌های ناگهانی برق می‌سوزند.» ساکنان حومه‌های جنوب تهران، که از شبکهٔ فاضلاب بی‌بهره بودند، گاهی تا ده ساعت برق نداشتند.[۷] اسداللّه عَلَم، وزیر دربار، به شاه التماس می‌کرد که نخست‌وزیرش را عوض کند، با این هشدار که « درد بی‌پولی داریم و باید کمربندها را ببندیم.»[۸]

تلاش‌های دولت برای مهار هزینه‌ها اوضاع را وقتی وخیم‌تر کرد که بخش ساخت‌وساز تدریجا راکد شد و ده‌ها هزار کارگر جوان مشاغل خود را از دست دادند و راهی خیابان‌ها شدند. ویلیام لیفِلْت[۹]، رئیس شاخهٔ محلّی اتاق بازرگانی آمریکا و نمایندهٔ منافع تجاری جنرال الکتریک در ایران، گفته است: «مردم به امید یافتنِ شغلِ کم‌زحمت و پردرآمد از مناطق

---

4 "Iran Reports Exports of Oil Decline 34.7%," *New York Times*, January 12, 1977.

5 Asadollah Alam, *The Shah and I: The Confidential Diary of Iran's Royal Court, 1969–1977*, introduced and edited by Alinaghi Alikhani (New York: St. Martin's Press, 1991), p. 535.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۶، ۱۲ دی ۱۳۵۵.

6 Joe Alex Morris Jr., "Is It for Real?: New Broom Stirs Lots of Dust in Iran," *Los Angeles Times*, October 7, 1977.

7 Marvine Howe, "Iran Fights Power Shortage, Threat to Development," *New York Times*, July 11, 1977.

8 Alam (1991), p. 537.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۶، ۲۶ دی ۱۳۵۵.

9 William Lehfeldt

غیرشهری، از روستاهای کوچک سراسر کشور، به شهر هجوم می‌بردند و در محلّه‌های جنوب تهران مستقر میشدند. می‌توانستید با کامیون به آن نقاط بروید و با انبوهی از کارگرانِ روز مزدباز گردید.... بیکاری و نیمه‌بیکاری پنهان رو برشد بود.» آمار رسمی دولت دربارهٔ بیکاری واقعی نبود. «من می‌فهمم که آنان مجبور بودند چیزهایی جعل کنند؛ ولی اگر شما در یک روز گرم تابستانی سال ۱۳۵۶ به جنوب تهران می‌رفتید، از خودتان می‌پرسیدید که آیا وضعیت آن مناطق شهری انفجاری نیست؟»[۱۰]

رشد سریع اقتصادی با برنامهٔ های آزاد سازی سیاسی شاه بمنظور «تخلیهٔ انرژی» جامعه[۱۱] از راه تحمّل بیشتر مخالفتها و ممیّزی کمتر، همزمان شد. در وضعیت بحرانی آن زمان که خطر سقوط اقتصاد ملی جدی بود ، پرویز ثابتی تحلیلی برای تسلیم به شاه تنظیم کرد که در آن توصیه شده بود آزادسازی سیاسی موقّتاً متوقّف شود. او تأکید کرد که اقداماتی مشابه در اوایل دههٔ چهل شمسی منجر به خارج شدن اوضاع از نظم متعارفی و تلاش خمینی برای سرنگونی پادشاهی شده بود. در گزارش آمده بود که «از آن زمان، جمعیّت ایران به ۳۵ میلیون نفر افزایش یافته و ما بیش از هر زمانِ دیگر دانشجو و کارگر داریم و کشاورزان بسیاری که در حال مهاجرت به شهرها و در معرض خطرند. چیز دیگری که دیروز نداشتیم و امروز داریم گروه‌های تروریستی است. حفظ نظم دشوارتر از سال ۱۳۴۲ خواهد بود.» اگر همزمان با تلاش شاه برای اصلاحات لیبرالی تظاهرات‌های خیابانی شروع می‌شد، او با دو گزینهٔ دشوار مواجه بود: صدور فرمانِ سرکوب و پذیرش خطر خون‌ریزی، یا دادن امتیازهای بیشتر برای پرهیز از آن. در نظر ثابتی، ضروری بود که اولیای امور قدرت‌نمایی کنند «تا نشان دهند که ما مرعوب نیستیم و در مقابل فشار عقب نمی‌نشینیم.»[۱۲] شاه گزارش ثابتی را خواند، ولی نتیجه‌گیری‌های آن را ردّ کرد. او نیم‌میلیون نفر نظامی داشت و ارتش در حمایتش استوار بود. اقتصاد و جامعهٔ ایران طیّ چهارده سال گذشته کاملاً بازسازی شده بود. شاه اطمینان کامل داشت که در میان مردم ایران، اکثریّت خاموش کنار اوست. شاه خطاب به نصیری، که گزارش را به او داده بود، گفت: «ثابتی همه چیز را سیاه می‌بیند. منفی. او چیزِ مثبتی نمی‌بیند. ما مراقب بوده‌ایم. او هیچ یک از اقدامات مثبت را ذکر نکرده. ما مشکلی نخواهیم داشت.»[۱۳] شاه مایل بود به بدبین‌هایی مانند ثابتی یادآوری کند که فرّ

---

[10] Interview with William Lehfeldt by William Burr, Foundation for Iranian Studies, Washington, DC, April 29, 1987, February 9 and April 19, 1988, pp. 3–167.

[11] let off steam

[۱۲] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

[13] Ibid.

همواره ناظر او بوده است. او هرگز روزهای سیاه ۱۳۳۲ را فراموش نکرد که مردم به خیابان‌ها آمدند تا مملکت را از کمونیسم حفظ کنند. شاه هیچ گاه باور نداشت که فرزندانش (مردم ایران)، با وجود همه دشواری ها مخالف او شوند.

شاه قویاً بر این نظر بود که برای فرونشاندن ناآرامی، بجای سرکوب و قدرت نمایی، ادامه اصلاحات و دادن امتیازهای بیشتر ضروری است. با آنکه او نظر خوشی به دمکراسی‌های غربی نداشت و آشفتگی سال‌های جنگ و اوایل دهه‌های سی و چهلِ شمسی را نتیجه آن می‌دانست، پذیرفت که نوعی بازگشت به قانون اساسی مشروطه۱۳۲۴ق/۱۲۸۵ش گزیر ناپذیر است. شاه میدید که برای تغییر دادن جامعهٔ ایران مطابق الگوی مورد نظر او فرصتی اندک باقی مانده. سلامت جسمی او رو به زوال و اقتصاد کشور راکد شده بود. تجربهٔ بلندپروازنهٔ حکومت با ایجاد حزبی واحد شکست خورده بود. اگر قرار بود پادشاهی باقی بماند، می‌بایستی با آرزوهای طبقهٔ متوسّط درحال‌ظهور همسو شود ــ طبقه‌ای که خواستار پایان استبداد و بازگشت به حکومتِ مطابق با قانون اساسی بود. پیش از آن، مسیر اصلاح را شاه ناهموار ساخته بود. مشکل این بود که هیچ کس، نه مخلص‌ترین حامیانش و نه دشمنانش، نمی‌توانستند تصوّر کنند شاهی که به حدّ او طعم قدرت را چشیده ممکن است داوطلبانه از آن چشم بپوشد.

شاه برنامه‌اش را نخست با خواهرش در میان گذاشت. در اسفند ۱۳۵۵[۱۴]، شاهدخت اشرف به نیاوران رفت تا نگرانی‌های شبکه‌ای از هواداران و مرتبطانش را به اطّلاع شاه برساند. آنان به اشرف هشدار می‌دادند که افراط‌گرایان مذهبی و سیاسی از برنامهٔ آزادسازی به منزله پوششی برای سازمان‌دهی و تحریک و بسیج نیرو استفاده می‌کنند. او تأکید کرد که انتخاب اخیر جیمی کارتر به ریاست جمهوری آمریکا وضع را پیچیده‌تر ساخته است. کارتر در جریان فعّالیّت‌های انتخاباتی‌اش از سابقهٔ حقوق بشری ایران انتقاد کرده و خواستار اِعمال محدودیّت‌هایی در فروش تسلیحات آمریکایی به ایران شده بود. شاهدخت گفت که سخنان کارتر «مخالفان را تقویت و تشجیع می‌کند ... به آنان پیام می دهد که شاه از حمایت متّحد خود برخوردار نیست.»

شاه با ارزیابی او مخالف نبود، ولی اشرف از چارهٔ پیشنهادی او یکّه خورد. شاه توضیح داد: «این هم دلیل دیگری است بر اینکه ما به اصلاحاتمان سرعت بیشتری بدهیم. ما دمکراسی اقتصادی را شالوده‌ریزی کرده‌ایم. حالا اگر عمرم کفاف دهد، می‌خواهم شاهد

---

[۱۴] در متن انگلیسی، مارس ۱۹۷۷ است. با توجه به اینکه شاه از دوم تا چهاردهم فروردین ۱۳۵۶ (۲۲ مارس تا ۳ آوریل ۱۹۷۷)، در کیش و ملاقاتش با اشرف در نیاوران بوده احتمالا تاریخ این ملاقات اسفند ۱۳۵۵ است.

دمکراسی سیاسی باشم. به عنوان نخستین گام برای ایران ...به انجام انتخابات آزاد در تابستان ۱۳۵۸، با مشارکت همهٔ احزاب، شاید به جز حزب تودهٔ فکر می‌کنم. با دستیارانم در این باره بحث کرده‌ام.» شاهدخت از شنیدن سخنان برادرش متحیّر بود. انتخابات آزاد در دو سال دیگر؟ و منظور او از اینکه «اگر عمرم کفاف دهد» چه بود؟[۱۵]

در واشینگتن، اردشیر زاهدی، سفیر ایران در آمریکا، که هیچ اطّلاعی از برنامهٔ شاه برای دمکراتیک کردن ایران نداشت، از نظر و اطّلاعات رؤسا و دوستانش مُطّلع می‌شد. او، مانند اشرف، نگرانی‌هایش را با پادشاه در میان گذاشت. او به یاد می‌آوژد که «مردم خبرهای بدی به من می‌دادند. آنان به من می‌گفتند وضع بسیار مأیوس‌کننده است. من نامه‌ای به شاه نوشتم.»[۱۶]

* * *

ویلیام سالیوان پنجاه‌وچهارساله، بنا به قضاوت خودش، فرستادهٔ آمریکایی بی‌میلی بود در دربار پهلوی. سالیوان، بلند قد، خشک و باابّهت، با خرمن موی سفیدی که متناسب با رفتارِ متظاهرانه‌اش به سبک فرمانداران مستعمراتی بود، در اوایل دههٔ هفتاد میلادی، در جریان مذاکرات صلح ویتنام برای پایانِ جنگ، در مقامِ دستیار هِنری کیسینجر، وزیر خارجهٔ آمریکا، خدمت کرد و بعد به لائوس فرستاده شد تا بر نبرد هوایی محرمانهٔ دولت نیکسون بر ضدّ شورشیان کمونیست نظارت کند. او از وینتیان[۱۷] پایتخت لائوس به مانیل مأمور شد تا روابط دشوار واشینگتن با فردیناند مارکوس[۱۸]، رئیس‌جمهور متلوّن‌المزاج فیلیپین را سامان دهد. سالیوان، که به درشت‌گویی مشهور بود، یک بار برخوردی به‌یادماندنی با ایمِلدا مارکوس[۱۹]، همسر رئیس‌جمهور، داشت. وقتی ایمِلدا گفت که نمی‌داند چه کار بیشتری می‌تواند برای کمک به فقرا انجام دهد، سالیوان با لحنی گزنده به او توصیه کرد: «سعی کنید کیک به‌خوردشان بدهید.»[۲۰] او احمق‌ها را تحمّل نمی‌کرد و همواره، در هر جمعی، خود را باهوش‌ترین می‌دید. سالیوان انتظار داشت آخرین مأموریّت دیپلماتیکش در مکزیکو سیتی،

---

[15] A. Pahlavi (1995), p. 11.

[۱۶] مصاحبهٔ نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ اکتبر ۲۰۱۲.

[17] Vientiane

[18] Ferdinand Marcos (1917-1989)

[19] Imelda Marcos (1929-)

[20] William Branigan, "William H. Sullivan Dies at 90: Veteran Diplomat Was Last U.S. Ambassador to Iran," *Washington Post*, October 22, 2013.

پایتخت مکزیک باشد، نزدیک شهرِ تفریحیِ کوئِرناواکا[21]، که قصد داشت دوران بازنشستگی خود را در آن بگذراند. رئیس‌جمهورِ نوآمده آمریکا و گروه مشاوران امنیّت ملّی او طرح‌های دیگری داشتند. سالیوان با فهمیدن اینکه وزارت خارجه او را به تهران می‌فرستد نگران شد. او گفته است: «نزدیک‌ترین نقطه به تهران که پیشتر در آن بودم کلکته بود، تقریباً ۳۰ سال پیش از آن. هرگز در کشور های اسلامی زندگی نکرده بودم و دربارهٔ فرهنگ یا سنّت‌هایشان چندان نمی‌دانستم. با آنکه از اهمّیّت ایران آگاه بودم، این پیشنهاد باعث نشد از خوشحالی بال در آورم.» سالیوان می‌دانست که برای ماموریت تازه خود دانش و تجربه لازم را ندارد. او یک بار دربارهٔ ایرانیان گفت: «هیچ تظاهر نمی‌کنم که این مردم را می‌شناسم. می‌دانم که از آسیایی‌ها بسیار مرموزترند.»[22] گویا نمی‌دانست ایران در آسیاست.

پیامد پیروزی جیمی کارتر در انتخابات نوامبر سال ۱۹۷۶/آبان ۱۳۵۵، سایروس وَنس[23]، وزیر خارجهٔ جدید، به ویلیام سالیوان اطّلاع داد که دولت دمکرات قصد دارد در روابطش با تهران تجدید نظر کند. ساکنان جدید کاخ سفید بر این باور بودند که دو رئیس‌جمهور جمهوری‌خواهِ پیش از کارتر، فورد[24] و نیکسون، اهرم راهبردی آمریکا را به تهران تسلیم کرده بودند. فروش تسلیحات آمریکایی به ایران به شکل تصاعدی افزایش یافته بود و نیروی‌های مسلّح ایران برای تسلط بر کاربرد و نگهداری از تجهیزاتی به ارزش میلیاردها دلار با مشکل روبرو بودند. تعدادی از نظامیان آمریکایی به دلیل اخذ رشوه و عقد قراردادهای نظامی با کشورهای مختلف بادستگیر شدند. ایران و آمریکا دربارهٔ دو موضوع اختلاف جدّی داشتند: قیمت نفت و اصرار شاه به غنی‌سازی اورانیوم در خاک ایران. مقامات آمریکایی به سبب آرزوهایی که متّحدشان برای دست‌یابی به سلاح اتمی با استفاده از فنّاوری اروپایی و آمریکا در سر می‌پروراند به او ظنین بودند.

موضوع مورد اختلاف دیگر در روابط دو کشور تأکید کارتر بر رعایت حقوق بشر به منزلهٔ یکی از اصول سیاست خارجی آمریکا بود. سقوط نیکسون، رئیس‌جمهور آمریکا، در جریان رسوایی واتِرگیت[25] خشونت‌های فراگیر سیا در داخل و خارج آمریکا را آشکار کرده بود. عموم آمریکاییان با افشای اینکه دولتشان در کشورهای درحال‌توسعه برای کودتا و قتل

---

[21] Cuernavaca

[22] William H. Sullivan, *Mission to Iran: The Last U.S. Ambassador* (New York: Norton, 1981), p. 12.

[23] Cyrus Vance (1917-2002)

[24] Gerald Rudolph Ford Jr. (1913-2006)

[25] Watergate

توطئه‌چینی و از رهبران غیرمنتخب حمایت می‌کرده است حیرت‌زده بودند. سازمان عفو بین‌الملل در گزارشی که در سال ۱۳۵۵/۱۹۷۶ منتشر کرد مدّعی شد که شاه یکی از سرکوبگرترین حکومت‌های دنیا را اداره می‌کند. این گروه ادّعاهای مخالفان شاه را تکرار کرد که بین بیست‌وپنج تا صدهزار نفر به اتّهامات واهی سیاسی در زندان‌اند.[۲۶] دیوان بین المللی دادگستری[۲۷] با «بی‌سابقه»[۲۸] خواندن نقض حقوق بشر در ایران متوسل به مبالغه شد، و مدعی بود که اوضاع داخل ایران بدتر از کَمپوچیا[۲۹]ی تحت حکومت پُل پُت[۳۰] و اوگاندای زمان عیدی امین [(۱۹۲۵-۲۰۰۳)]است. هم‌زمان، رضا براهنی، شاعر ایرانی، در کتاب خاطرات زندانش، *آدم‌خواران تاجدار*[۳۱]، کشور خود را دخمهٔ نکبت و کشتار توصیف کرد. او با نثری گیرا نوشت: «در بیست‌وسه سال گذشته، هزاران مرد و زن بدون تشریفات قانونی اعدام شده‌اند. تخمین زده‌اند که در نوزده‌سالی که از عمر ساواک می‌گذرد بیش از ۳۰۰،۰۰۰ نفر گذرشان به زندان افتاده باشد؛ ماهانه به طور متوسّط ۱۵۰۰ نفر دستگیر می‌شوند.... مواقعی بوده که در یک روز ۵۰۰۰ نفر را ربوده‌اند؛ و این مستلزم وجود هزاران آدم‌رباست. گاه حتّی از تانک برای بیرون کشیدن مظنون از پناهگاهش استفاده می‌کنند.»[۳۲] در میان موجی از خشم، مجلهٔ *تایم* از ناتوانی واشینگتن در اثرگذاری بر سیاست داخلی کشورهای «تقریباً خودکفا و نسبتاً ثروتمند»ی مانند ایران ابراز تأسّف کرد: «امید همگانی این است که دیکتاتوری‌های شکنجه‌گر سرنگون شوند.»[۳۳]

سال‌ها، شاه و هویدا، نخست‌وزیر، و مقامات دولتی معترضانِ ضدّحکومت را «خلاف‌کاران تحریک شده[۳۴]» شمرده و دست نیروهای امنیّتی را در سرکوب چریک‌های

---

[26] Amnesty International Briefing, November 1, 1976, MDE 13/001/1976, p. 6.

[27] the International Commission of Jurists

[28] "Torture as Policy," *Time*, August 16, 1976, p. 32.

[29] Kampuchea

نام دولت خِمِرهای سرخ (۱۹۷۵-۱۹۷۷) در کامبوج فعلی.

[30] Pol Pot (1925-1998)

[31] *Crowned Cannibals*

[32] Reza Baraheni, The Crowned Cannibals: Writings on Repression in Iran (New York: Vintage, 1977), p. 6.

[33] "Torture as Policy," p. 34.

[34] Clockwork Oranges

این اصطلاح برگرفته از نام داستانی بلند است به قلم آنتونی برجِس (Anthony Burgess)، که استَنلی کوبریک (Stanley Kubrick) آن را به فیلم درآورده است. نام آن داستان و فیلم در انگلیسی *Clockwork*

شهری بمب گذار باز گذاشته بودند.[۳۵] شاه در جلسه‌ای رسمی با دیپلماتی آمریکایی با خشم اظهار داشت: «موعظه و درس اخلاق دادن و دیگران را بی‌ارزش یا درجه سه یا چهار خطاب کردن بس است. این نتیجه نخواهد داد، خواهید دید. حتّی اگر ۲۰۰ ناراضی به شما نامه نوشتند شیر نشوید. این به جایی نمی‌رسد.» سفارت آمریکا به واشینگتن تلگرام کرد که شاه «از موج تبلیغات منفی در رسانه‌های آمریکایی و غربی دربارهٔ وضع حقوق بشری ایران آزرده‌خاطر است. او اساساً این رفتار را غیرمنصفانه و بیجا و انکارِ پیشرفت‌های اجتماعی-اقتصادی عمدهٔ کشورش در دوران سلطنت خود تلقّی می‌کند.» او می‌خواهد بداند که آیا این تصادفی بود که عربستان سعودی، متّحد اصلی آمریکا در اوپک، در قضیّهٔ حقوق بشر آزادی مطلق داشت؟ ایرانیان از آزادی‌هایی بسیار بیشتر و سطح زندگی بالاتر از سعودی‌ها برخوردار بودند. در اواخر ۱۳۵۵، شاه در مصاحبه‌ای *گردانندگان مجله نیوزویک* را نصیحت کرد که «اگر شما آمریکایی‌ها می‌خواهید این قدر به اخلاق پای‌بند باشید، باید معیاری واحد برای همهٔ جهان داشته باشید. اگر من چند کمونیست را به زندان بیندازم که بقیّهٔ مردم بتوانند در جامعه‌ای آزاد زندگی کنند، این قضیّه برجسته و بی‌وقفه درباره‌اش صحبت می‌شود. ولی شما هرگز از قتل صدها هزار نفر در کامبوج سخن می‌گویید؟... باور نمی‌کنم که آمریکا تا این حدّ کوته‌بین باشد که فروش تسلیحات به کشور مرا متوقّف کند.»[۳۶]

شاه از گزارش‌های تکان‌دهنده‌ای که در مطبوعات آمریکایی و اروپایی دربارهٔ دستگیری‌های جمعی و موارد شکنجه و اعدام انتشار می‌یافت واقعاً حیرت زده بود. جلسات هفتگی او با نصیری همیشه بر موضوعات کلّی‌تر اطّلاعاتی متمرکز بود و نه او امور جزئی، مانند وضع زندان‌ها و شیوه‌های بازجویی.[۳۷] او می‌توانست اکثر قریب‌به‌اتّفاقِ رهبران خاورمیانه را الگو قرار داده و با نادیده گرفتن انتقاد ها و بی اعتنایی به آمریکایی‌ها به انجام اصلاحات سطحی قناعت کند. ولی او می‌دانست ایرانیانِ طبقهٔ متوسّط، که آنان را مهمّ‌ترین حامیان خود می‌دید، خواستار بهبودی در جوّ سیاسی کشور بودند. شاه تاوان اجرای

Orange A است که در فارسی به *پرتقال کوکی* ترجمه شده. نویسندهٔ کتاب حاضر به نقل از مجلهٔ *تایم* این اصطلاح را به صورت «Clockwork Orangers» آورده است. ـ م.

[35] "Oil, Grandeur and a Challenge to the West," *Time*, November 4, 1974, p. 38.

[36] U.S. Embassy cable to Secretary of State, "Subject: Shah Comments on Human Rights and Student Dissidents," February 24, 1977, *JCL*, NLC-21-44-4-15-0.

[37] Gholam Reza Afkhami, *The Life and Times of the Shah* (Berkeley: University of California Press, 2009), p. 387.

غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۷۱۳.

سیاست «نه پرسش، نه پاسخ» را می‌پرداخت که، از پنج سال پیش کمیتهٔ مشترک ضدّخرابکاریِ حکومت دربارهٔ بازداشت زندانیان در پیش گرفته بود. او که سوء ظن میبرد نصیری با او صادق نباشد، گام بی‌سابقه‌ای برداشت: از هیئت بین‌المللی صلیب سرخ[۳۸] دعوت کرد که از زندانیان سیاسی ایران تحقیق کند. شاه همچنین دستور داد تحقیق داخلی موازی نیز برای حصول اطمینان از همکاری کامل با بازرسان صلیب سرخ انجام رفته و گزارش مربوط به وی تسلیم شود. علاوه دیدار شخصی با فرستادگانِ صلیب سرخ، شاه با مارتین اِنالس[۳۹]، رئیس سازمان عفو بین‌الملل، و نیز ویلیام باتلِر[۴۰]، رئیس دیوان بین المللی دادگستری، دیدار و انتقادات آنان را شنید.[۴۱] همزمان، پرویز ثابتی حاضر به مصاحبه‌ای غیر معمول با خبرنگار روزنامهٔ *واشینگتن پُست* در تهران شد و گزارش سازمان عفو بین‌الملل را «ساختگی و دروغ» خواند و ردّ کرد. «در سراسر ایران، تنها ۳۲۰۰ زندانی سیاسی وجود دارد. ما آن قدر زندان نداریم که ۱۰۰۰۰۰ نفر را زندانی کنیم.» شاه پیش‌تر استفاده از شکنجه در بازجویی را منع کرده بود و متهمان در صورت دستگیری به اتهام اقدامات تروریستی در دادگاه محاکمه میشدند. عدّهٔ «تروریست‌های فعّال دستگیرنشده در ایران احتمالاً بیش از صد نفر نیست.» او اقرار کرد که، پیش از سال ۱۳۴۹، «ایران لازم نمی‌دید افراد را به جرم فعّالیّت‌های ضدّدولتی اعدام کند.» امّا، با شروع جنگ چریکی در سال ۱۳۵۰، «موج جدید تروریسم 'ما را ناگزیر کرده بود کمی خشن‌تر وارد عمل شویم.'»[۴۲]

ادّعاهای متقابل ثابتی سؤال‌برانگیز شد: چه کسی راست می‌گفت؟

بازرسان صلیب سرخ یافته‌های خود را در ژوئن ۱۹۷۷/خرداد یا تیر ۱۳۵۶ گزارش کردند. آنان عدّهٔ زندانی سیاسی را ۳۰۸۷ نفر اعلام کردند که از نقطهٔ اوج دو سال پیش،

---

[38] the International Committee of the Red Cross

[39] Martin Ennals (1927-1991)

[40] William Butler

[41] See Laurence Marks, "Shah Puts Carter's Principles to the Test," *Guardian*, November 20, 1977, and also William J. Butler, Chairman, Executive Committee, International Commission of Jurists, "Aide Memoire: Summary of Discussions Between His Imperial Majesty the Shahanshah Aryamehr and William J. Butler at Shiraz on May 2, 1978," to His Excellency Amir Abbas Hoveyda, Minister of Court, Imperial Court, Tehran, Iran, June 8, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 01414. Although Butler's letter to Hoveyda is dated June 8, 1978, it includes reference to his first meeting with the Shah, on May 30, 1977.

[42] H. D. S. Greenway, "Secret Police of Iran Call Image Unfair," *Washington Post*, September 3, 1976.

یعنی ۳۷۰۰ زندانی سیاسی، پایین‌تر بود. تقریباً یک‌سوم زندانیان، یا ۹۰۰ نفر، مدعی شدند که در زمان بازداشت، به نوعی شکنجه شده و یا خشونت دیده‌اند. بازرسان شاهدی حاکی از شکنجه «در چند ماهِ پیش از آن» نیافتند.[۴۳] علّت اختلافِ فاحش بین نتایج تحقیقات صلیب سرخ و سازمان عفو بین‌الملل با واقعیّت ماجرا نشان داد که عفو بین‌الملل بدون تحقیق مستقل و تنها بر آمار گروه‌های مخالف و گزارش مطبوعات خارجی استناد کرده. روزنامه‌نگاران غربی، مانند جاناتان رَندِل از *واشینگتن پُست*، آلت دست ابوالحسن بنی‌صدر و تبلیغات‌چی‌های ضدّشاه در پاریس و بیروت شده بودند. واقعیّت این بود که، از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷، حدّاکثر ۳۸۶ نفر و حدّاقلّ ۳۱۲ نفر از تروریست ها و مخالفان سیاسی خشونت گرا طی درگیری با نیروهای امنیّتی و یا بعد از دستگیری جان باختند.[٤٤]

[43] From the start, confusion surrounded the number of prisoners held in detention, tortured, and executed during the 1971–76 "dirty war" period. Consider the numbers alleged to be imprisoned. Whereas Amnesty International stated as many as a hundred thousand prisoners, the U.S. State Department estimated that the number of political prisoners jailed in Iran actually peaked at 3,700 in early 1976. See Jonathan Steele, "Iran Rights Improve," *Guardian*, October 27, 1977. One year earlier, the Shah had provided *Time* magazine with a general estimate of between 3,400 and 3,500 detainees, though his numbers were given no credence in the Western press or by Western human rights organizations. See his interview in "Torture as Policy: The Network of Evil," *Time*, August 16, 1976, p. 32. Savak's Parviz Sabeti provided a still lower figure of 3,200 in his interview with the author of September 21, 2013. Ironically, Sabeti's lower estimate was confirmed to the author by an Iranian government official during the author's July 2013 visit to the Center for the Study of the Islamic Revolution in Tehran. In reviewing the available sources, the number of political prisoners held in detention in Iran in the midseventies most likely ranged from a low of 3,200 to a high of 3,700. An earlier estimate of 7,500 provided by Iranian-born historian Ervand Abrahamian in his book *Tortured Confessions: Prisoners and Public Recantations in Modern Iran* (Berkeley: University of California Press, 1999), p. 108, should now be regarded as too high.

[44] Similar controversy involved the numbers of prisoners executed and tortured while in detention. While the Shah was in power he was accused of ordering the executions of thousands of dissidents. After the revolution, the Center for the Study of the Islamic Revolution commissioned Emad al-Din Baghi to conduct a new investigation. He was able to verify 386 deaths. See http://www.emadbaghi.com/en/archives/000592.php#more. His final report caused a sensation because until then the Islamic Republic had blamed the Shah for between 60,000 and 70,000 deaths. Baghi's final toll was still too high, according to Savak's Parviz Sabeti who told the author in their September 13, 2013, interview that the real number of deaths in custody was 312. Separately, historian Ervand Abrahamian provided a slightly higher figure of 368 in his book *Tortured Confessions*, p. 103. Citing Iranian sources, he claimed 93 executions with an additional 45 tortured to death, 9 suicides, and 197 guerrillas dead in gun battles with the Iranian security forces in the 1970s. Regardless of the different estimates, no more than 400 people died during the "dirty war" waged between antiregime terrorists and the Pahlavi regime in the 1970s.

یافته‌های هیئت بین‌المللی صلیب سرخ اگر چه تأیید کرد که چند صد نفر به دست نیروهای امنیّتی شکنجه شده بودند، در عین حال، حکومت را از سنگین‌ترین اتّهامات واردشده از جانب رضا براهنی و دیگران تبرئه کرد. با این حال، منتقدان شاه و همدلان غربی‌شان یا به سادگی گزارش صلیب سرخ را نادیده گرفتند یا شاه را به پنهان‌کاری متّهم کردند. روزنامه‌های اروپایی و آمریکایی‌ای که به شاه می‌تاختند به این گزارش توجّه نکرده و هرگز تصحیحات لازم را در گزارش های بعدی اِعمال نکردند. این گونه برخورد شرم‌آور بود. در یک گزارش اطّلاعات داخلی منتشرشده در نوامبر ۱۹۷۷/آبان ۱۳۵۶، وزارت خارجهٔ جیمی کارتر اعلام کرد که مداخلهٔ شاه نتیجه‌بخش بوده و در دوازده ماه گذشته، حتّی یک مورد شکنجه در ایران انجام نگرفته است. «در یک سال گذشته، شاه در تأمین حقوق بشر بیشتر و سریع‌تر از هر رهبر دیگری در منطقه گام برداشته است. شاه چون نمی‌خواهد دست نشانده آمریکا خوانده شود، از این دست استنباط‌ها متغیّر است و نمی خواهد که اقداماتش در نتیجهٔ فشار آمریکا معرفی شود. امّا حقیقت این است که آنان زمانی دست به کار شدند که در آمریکا تبلیغات منفی گسترده علیه ایران صورت گرفته و به نظر میرسید که کارتر برندهٔ انتخابات آمریکاست.»[45] شاه کار را با اصلاح نظام قضایی و آزادی تقریباً نیمی از زندانیان سیاسی ادامه داد.او تا آنجا پیش رفت که به نیروهای امنیّتی دستور دهد «به خانواده‌های نیازمندِ زندانیان 'امنیّتی' کمک مالی کنند.» در گزارش همچنین قید شده بود که گروه بازرسی صلیب سرخ «از پشتیبانی 'ضروری' شاه» در مأموریّتشان به ایران «تمجید کرده.»[46] در گزارشی جداگانه، سیا با وزارت خارجه هم‌رأی بود.

> وضع حقوق بشر در ایران رو به بهبود است. اکنون فقط مخالفانی که طرف‌دار واژگونیِ خشونت‌آمیز حکومت‌اند یا مظنونان به فعّالیّت‌های تروریستی دستگیر می‌شوند، عدّهٔ کسانی که به دلایل امنیّتی بازداشت می‌شوند به نحوی بارز رو به کاهش است.[47]

در قدرت و اهمّیّت ساواک همواره اغراق شده بود. ساواک در اوجش بیش از پنج‌هزار

---

[45] "Progress on Human Rights in Iran," U.S. State Department Bureau of Intelligence and Research, *JCL*, NLC-31-38-3-2-1.
[46] Ibid.
[47] "Memorandum of the U.S. Stand on Human Rights," Central Intelligence Agency Directorate of Intelligence, *JCL*, NCL-28-22-8-1-8.

کارمند اداری و مأمور امنیّتی نداشت[۴۸] ـ فاصله‌ای بعید با بیست‌هزار نفرِ ادّعاییِ منتقدان.[۴۹] ده‌هزار نام نیز ـ نه میلیون‌هایی که براهنی ادّعا می‌کرد ـ در دفترهای ساواک فهرست شده بود، چه به عنوان مُخبر تمام‌وقت چه پاره‌وقت، اگرچه این عدد آخر هم دروغ بود، چون شامل کسانی هم می‌شد که پلیس به سراغشان رفته و آنها درخواست همکاری را ردّ کرده بودند.[۵۰] «چشم و گوش» شاه قابلیّت فنّی شنود فقط پنجاه مکالمهٔ هم‌زمان را داشت.[۵۱] مارتین وولِکات[۵۲]، خبرنگار روزنامهٔ *گاردین*[۵۳]، که با زنی ایرانی ازدواج کرده بود، می‌گفت: «مردم از ساواک می‌ترسیدند.» این گزارشگر بعد از آن اقرار کرد که شخصا تحقیق کرده و ادّعاهای گروه‌های مخالف مبنی بر شکنجه و خشونت فراگیر را در کلّ ردّ میکند. «ما ظنین بودیم. ساواک در ایجاد انفعال و ترس فراگیر و حدّ بالایی از اطاعت با کمترین خشونت ماهر بود. ولی سفّاک توصیف کردنِ ساواک بعد از بررسی دقیق ، درست نیست.»[۵۴]

پرویز ثابتی، که به جای مقدّم رئیس ادارهٔ سوم ساواک شده بود، نگران بود که با اجرای تصمیم شاه دایر بر «واگذار کردن مسئولیت نظارت زندان‌ها به صلیب سرخ» مهار امور از دست خارج شود. کارکنان اداره سوم سردرگم بودند که چرا تروریست‌هایی که می‌کوشیدند حکومت را واژگون کنند و مسئول قتل مقامات شناخته می‌شدند باید آزادی عمل می‌یافتند؟ ثابتی می‌گفت: «به ایشان (شاه) توصیه شده بود که اجازه دهند زندان‌ها بازرسی شود و تحت نظارت صلیب سرخ قرار گیرد؛ و این تصمیم به گروه‌های مخالف علامت داد که شاه در موضع قدرت نیست و کار حکومت او تمام است.»

ملکه فرح از اِعمال محدودیّت‌هایی بر ساواک حمایت می‌کرد و مدافعِ پرشور آزادسازی بود. در عین حال او هم بر این باور بود که شاید ثابتی بی‌اندازه بدبین است. بعد از آنکه بازرسان صلیب سرخ ایران را ترک کردند شهبانو گفت: «شما به ما هشدار دادید ولی اتّفاقی نیفتاد.»

ثابتی اصرار کرد که «می‌افتد. می‌بینید. زندان اوین شبیه هتل شده است.»[۵۵]

---

[۴۸] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

[49] "Torture as Policy," p. 32.

[۵۰] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

[۵۱] مصاحبهٔ نویسنده با یکی از مقامات سابق ساواک، ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[52] Martin Woollacott

[53] *Guardian*

[۵۴] مصاحبهٔ نویسنده با مارتین وولکات (Martin Woollacott)، ۳ سپتامبر ۲۰۱۴.

[۵۵] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

نظر ثابتی از جانبی اثبات شد که انتظار نمی‌رفت. محمّدعلی گرامی، یکی از نزدیکان آیت‌الله خمینی، از چندین سال پیش در اوین محبوس بود. او روزهای دشوار پیش از بازرسی از زندان را به یاد آورده و می‌گفت: «در میان زندانیان، هیچ کس جرئت صحبت نداشت. اگرچه همه زندانی بودیم، از ترس تنبیهات، با هم چشم‌درچشم نمی‌شدیم.» با آمدن صلیب سرخ همه چیز تغییر کرد. «در اوین، امکانات افزایش یافت. مجاز شدیم که *قرآن* داشته باشیم.»[۵۶]

گرامی و دیگر انقلابیان احساس می‌کردند که دگرگونی ایران نزدیک است و اینکه حال‌وهوا تغییری ظریف کرده. نتیجه‌گیری آنان این بود که شاه به احتمال قوی به علّت فشار متّحدان آمریکایی‌اش تدافعی عمل می‌کرد. آنان ناظر و منتظر و آماده بودند حرکتشان را شروع کنند.

* * *

بعد از فترتی طولانی، ویلیام سالیوان سرانجام استوارنامهٔ خود را در ۱۸ ژوئن ۱۹۷۷/۲۸ خرداد ۱۳۵۶ به شاه تسلیم کرد. از واشینگتن به او دستور داده بودند که فروش تسلیحات آمریکایی به ایران را مورد بررسی قرار دهد، قضیّهٔ غنی‌سازی اورانیوم و خرید رئاکتور را از بن‌بست خارج سازد، دربارهٔ کاهش قیمت نفت فشار آورده و از آزادسازی های سیاسی حمایت کند. سالیوان از درک این واقعیت که شاه به هیچ وجه دیکتاتور بی‌رحمی نیست که پیشتر درباره‌اش خوانده بود هیجان زده شد. او از زمانی یاد کرده که هر دو در رزمایش مشترک نیروی هوایی ایران و آمریکا در کویر جنوب تهران حضور داشتند. شاه جداگانه با هواپیمایی به محلّ رزمایش آمد که آن را خودش خلبانی می‌کرد. بعد از فرود، مستقیما به سوی سالیوان رفت و از سفیر خواست به نمایندگی از سوی دولت آمریکا (که نفرات آن در رزمایش شرکت داشت) برای پیش‌قراولی در کویر با او همراه شود. در حالی که جمعیّت در جایگاه تماشائیان گرد می‌آمد، آن دو در جایگاهی مجهّز به دستگاه تهویه هوا نشسته بودند. سالیوان گفته است: «شاه پس از داخل شدن تکمه‌های نیم‌تنهٔ نظامی‌اش را باز کرد و با بی‌تکلّفی و محبّت معمولش دربارهٔ مسائل مختلف صحبت کرد.» امّا، وقتی زمان ترکِ مراسم

---

56 A fact confirmed by the author's interview with Grand Ayatollah Mohammad Ali Gerami in Qom, Iran, July 3, 2013. Gerami was subjected to confinement, whether under house arrest or imprisonment, for most of the period 1965–1978. He told the author that he was tortured by Savak. He explained that in 1976 prison conditions markedly improved as a result of the decision to allow Red Cross inspection teams into Evin. This led to great excitement among the inmates, who assumed the incoming Carter administration had withdrawn its support from the Shah.

رسید، شاه آهی کشید، لباس نظامی‌اش را مرتّب کرد و برای ظاهر شدن دوباره در اَنظار عموم آماده شد.

> او ناگهان از قالب میزبان بامحبّت و بی‌تکلّف و خنده‌رو که طرف گفتگوی من بود خارج و در قالبی رسمی و خشک و شقّ‌ورقّ درآمد. این نه فقط شامل مرتّب کردن لباس نظامی و زدن عینک دودی، که شامل جلو دادن سینه و بالا بردن چانه و لب فشردن عبوسانه نیز بود. وقتی تغییر ظاهر به حدّ مطلوبش رسید، در محفظه را باز کرد و فاصله کوتاه تا جایگاه تماشائیان را با گام‌های محکم پیمود.

شاید اگر شاه واقعاً مانند سوهارتو یا پینوشه یا مارکوس بود، سالیوان به او احترام بیشتری می‌گذاشت. امّا کم رویی فطری و نرم‌گویی و لطافتِ طبع اروپایی او ظاهراً به تعبیر دیگری از وی منجر شد. سالیوان نتیجه گرفت که شاه بازیگری است که از پوشیدنِ لباسِ مبدل خوشش می‌آید.[۵۷] سالیوان برای میزبان خود با وجود قرار داشتن سی‌وشش سال بر تخت طاووس که در تاریخ ۲۵۰۰ ساله پادشاهی ایران، به لحاظ مدّت پنجمین بود، اعتباری قائل نبود. بدون در نظر گرفتن مبارزه شاه برای تغییر یک جامعه اسلامی عقب مانده در ایران، سالیوان او را محافظه‌کاری مخالف با تغییر میشناخت. شاه به علّت حمایت از سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه و فروش نفت به اسرائیل و حفاظت از خلیج فارس در برابر صفی از دشمنان با فشارهای داخلی بی‌مانندی مواجه شده بود و سالیوان نسبت به تمام این اقدامات اگر نه کاملا بی‌توجّه، که کم توجّه بود. او در کاخ با استقبال محترمانه روبه‌رو شد. اطرافیان شاه کمتر مایل به قبول او بودند و سفیر جدید را به چشم عنکبوتی می‌دیدند که از لولهٔ فاضلاب بالا می‌رود. از شهرت او به ابراز وجود و دخالت در امور داخلی کشورِ میزبانش همه باخبر بودند. مریم انصاری، همسر هوشنگ انصاری، وزیر امور دارایی و اقتصاد شاه، به یاد می‌آورد که «وقتی سالیوان می‌آمد، همه کمربندهایشان را می‌بستند.»[۵۸] وقتی ایمِلدا مارکوس شنید که بیل[۵۹] سالیوان برای مأموریّتش راهی تهران است با ملکه فرح تلفنی تماس گرفت و بی‌پرده هشدار داد: «مراقب باش. سالیوان مشکل‌ساز است. هر جا می‌رود دردسر درست می‌کند.»[۶۰]

---

[57] Sullivan (1981), p. 84.

[۵۸] مصاحبهٔ نویسنده با مریم انصاری، ۱۷ آوریل ۲۰۱۳.

[59] Bill

[۶۰] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

گستاخی سرخوشانهٔ سفیر، میزبانانش را نگران و آزرده می‌کرد. رسم بود که فرستادگان خارجیِ تازه‌وارد از دفتر روزنامه‌های اصلی ایران بازدید کنند. فرهاد مسعودی، مدیر مسئول روزنامهٔ عصر *اطّلاعات*، ترتیبی داد که سالیوان از اتاق خبر روزنامه بازدید و با دبیران روزنامه ملاقات کند. مسعودی می‌گفت: «از لفظ آزاردهنده‌ای که با آن دربارهٔ شاه حرف زد واقعاً شگفت‌زده شدم. او به حدّی که من از سفیر آمریکایی تازه‌واردی توقّع داشتم احترام نمی‌گذاشت.»[۶۱] لحن و رفتار سالیوان به این گمان شایع دامن می‌زد که او را به تهران فرستاده بودند تا شرّ به پا کند. سالیوان هنوز مستقر نشده بود که در میهمانی شامی به میزبانی آنتونی پارسونز، سفیر بریتانیا، حاضر شد. او با بی‌قیدی به زنی که در میهمانی شام هم‌نشینش بود گفت: «در فکرم که چه وقت شاهد انقلابی در ایران خواهیم بود. من به هر کشوری که می‌روم، بعد از مدّتی، انقلاب می‌شود.» از قضای روزگار، خانم مذکور همسر سیّد حسین نصر، آخرین رییس دفتر مخصوص شهبانو بود.[۶۲]

* * *

در تابستان ۱۳۵۶، طلبه‌ای بیست‌وشش‌ساله و بلندبالا و خشک به نام علی‌حسین[۶۳] بیشتر اوقات خود را در راه قم و تهران می‌گذراند: در اوّلی درس حوزوی می‌خواند و در دومی برای دروس فلسفهٔ غربِ دانشگاه تهران ثبت‌نام کرده بود. او از یکشنبه تا چهارشنبه در تهران سر میکرد و صبح پنجشنبه به قم می‌رفت، ظاهراً برای دیدن آموزش دو روزه حوزوی. ولی آموختن و تحصیل کردن نیرنگ و پوشش او بود ــ مرد جوان در تشکیلات محرمانهٔ انقلابی قاصدی بود برای منتقل کردن پیام‌های محرمانه و وسایل ضروری بین خانه‌های امن در هر دو شهر. او بعد از ترک ایستگاه اتوبوس در قم مستقیم به خانهٔ آیت‌اللّه راستی کاشانی، نمایندهٔ شخصی آیت‌اللّه خمینی در شهر مقدّس قم، می‌رفت. دو روز بعد، علی‌حسین در راه بازگشت به تهران کیفی را حمل می‌کرد که حاوی نوارهای کاسِتِ آخرین سخنرانی‌های انقلابیِ قهرمانش بود. نوارها، که از پاریس و برلین غربی و بیروت با هواپیما به ایران رسیده بود، بین اعضای خانواده و دوستان علی‌حسین تقسیم می‌شد و آنان نیز آن‌ها را به بازارها می‌بردند و در آنجا فروخته می‌شد. دیگران نوارها را دست‌به‌دست می‌کردند. علی‌حسین

---

[۶۱] مصاحبهٔ نویسنده با فرهاد مسعودی، ۱۱ آوریل ۲۰۱۵.

[۶۲] مصاحبهٔ نویسنده با حسین نصر، ۲۱ اوت ۲۰۱۳.

[63] “Ali Hossein” is the pseudonym for an Iranian clergyman living in Iran and who does not wish to be publicly identified.

نویسنده در ۲۰۱۳ با او مصاحبه کرده است.

ترسی نداشت که نیروهای امنیّتی دستگیرش کنند. او می‌گفت: «نزد پیروان امام خمینی، ترس جایی نداشت. اگر مرا دستگیر می‌کردند و می‌کشتند، شهید می‌شدم و شهادت فیض عظیمی بود. ما از شهادت استقبال می‌کردیم. تشنهٔ شهادت بودیم. می‌دانستیم که در این وضع نمی‌توانیم با قدرت بجنگیم. با شهادت خود می‌توانستیم نشان دهیم که شعارهای غربی دربارهٔ حقوق بشر و دمکراسی دروغ‌هایی بزرگ است.»

تحوّل در علی‌حسین از دانشجویی مؤمن، به یک انقلابیِ پُرشور منعکس‌کنندهٔ تجارب نسلی از ایرانیان جوان و تحصیل‌کرده بود که اندیشه شاه برای ایجاد کشوری سکولار را ردّ و زندگی خود را وقف استقرار حکومت اسلامی می‌کرد. او می‌گفت: «پیش از انقلاب، دوست داشتم دربارهٔ فرهنگ غرب مطالعه کنم.» در بیست‌وسه‌سالگی، قطعه زمینی را فروخته بود تا هزینهٔ سفرش به اروپا را بپردازد. ولی به جای الهام گرفتن از تمدن غرب و بازگشت مشتاقانه به وطن برای کار، دریافت که مواجهه‌اش با تجدّد او را عمیقاً سرخورده کرده است. «وقتی در کشورهای غربی سفر می‌کردم، همیشه از مردم می‌پرسیدم: 'فلسفهٔ خلقت انسان چیست؟' هر بار، پاسخ آنها مشابه بود: 'رفاه و لذّت.' آنان مدّعی اعتقاد به فردمحوری بودند. به برابری فرهنگ‌ها اعتقاد داشتند، به ملّی‌گرایی، به عقل‌محوری.» علی‌حسین به این نتیجه رسید که جوامع غربی «حیوانی» اند و نه «انسانی». او، که از بی‌قیدی اخلاقی آنان و فردمحوری‌شان و دل‌مشغولی‌شان به مادّیّات مشمئز شده بود، با آگاهی روشن‌تری از آنچه انقلابِ سفید به سر اسلام می‌آورد به ایران بازگشت. «پس از آن سفر، آماده شدم که هر نوع شکنجه‌ای را در زندان تحمّل کنم و سخت مصمّم شدم که با حکومت پهلوی بجنگم. فهمیدم که حکومتی‌ها می‌خواهند ایران را شبیه غرب کنند.»

امکانی برای کار دولتی فراهم شد و علی‌حسین پیشنهاد همکاری با یکی از مسئولان وزارت آموزش و پروش در شیراز را پذیرفت. در مسیر تهران به شیراز، اتوبوسش کنار جادّه توقّف کرد تا مسافری آمریکایی را سوار کند. هیچ یک از مسافرانِ ایرانی اتوبوس نمی‌خواست کنار آن غریبه بنشیند، امّا این طلبه، که انگلیسی میدانست، به بقیّه گفت: «من کنار این آمریکایی می‌نشینم.» در مسیر دوازده‌ساعته، او و مسافر آمریکایی دربارهٔ بسیاری موضوع ها صحبت کردند. مسافر آمریکایی اقرار کرد که بابت کارش بیش از استحقاقش حقوق می‌گیرد و زندگی‌اش در ایران بسیار مرفّه‌تر از آنی است که ممکن بود در کشورش داشته باشد. او از وضعیّت جدیدش خیلی راضی بود و تصمیم داشت دخترش را برای تحصیل در دانشگاه پهلوی شیراز به ایران بیاورد. طرفِ ایرانی به این نتیجه رسید که «آمریکایی‌ها می‌توانستند بدون رعایت آداب و رسوم محلی هر کاری که می‌خواستند در ایران بکنند.» وقتی به شیراز رسید، میزبانانش در وزارت آموزش و پرورش «عده‌ای جوان با سرووضع غربی را به من نشان

دادند و گفتند: 'تصمیم گرفته‌ایم سازمانی برای توسعه فرهنگ جوانان تأسیس کنیم.'» با شنیدن این تصمیم کارد به استخوان او رسید و در بیست‌وشش‌سالگی به «نهضت خمینی» پیوست و زندگی مخفی در پیش گرفت.

علی حسین معتقد واقعی بود. «از زمان پیوستن به حلقهٔ یاران آیت‌اللّه خمینی به عنوان یک فعال تازه‌وارد همه چیز را دقیقاً پیگیری می‌کردیم.» او اظهارات صریح خمینی را کلمه‌به‌کلمه تکرار می‌کرد که طرح شاه برای آزاد سازی سیاسی ایرانیان «توطئهٔ آمریکا برای فریب مردم است و لاغیر» و پشتیبانی کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا، از حقوق بشر جز حُقّه‌ای برای دوام بخشیدن به بردگیِ مردم ایران نیست. شاه به زنان حقّ رأی داد امّا او چه کسی بود که چیزی به کسی بدهد؟ او که بود که چنین تصمیماتی بگیرد؟ اگر مردان ایرانی آزاد بودند به هر کس می‌خواهند رأی بدهند، او «چطور ادّعا می‌کند که به زنان آزادی می‌دهد؟» دشمن واقعی نه شاه ، که آمریکا بود. «امام با قدرت جهانی آمریکا مبارزه می‌کرد. شاه قدم اوّل بود. او در سال ۱۳۴۲ به آمریکا و اسرائیل حمله کرده بود. هدفِ واقعیْ آن‌ها بودند. او احساس می‌کرد که برای نجاتِ انسان مسئولیّتی پیامبرگونه بر دوش دارد.» انقلابیان فهمیدند که تصمیم شاه به آزادسازی جامعه به آنان فرصتی برای سازمان‌دهی و بسیج می‌دهد. علی‌حسین گفت: «ما آزادسازی را به چشم نقطهٔ ضعف می‌دیدیم! بله، البته!»

طی بیش از یک دهه دوران زندگی خمینی در تبعید هیئت‌های مؤتلفهٔ اسلامی معرّف علائق و نظرهای او در داخل ایران بود. در میانهٔ دههٔ پنجاه شمسی، هسته‌های انقلابی او کم‌کم احساس کردند گرایش جامعه در حال تغییر است. مخالفت با انقلاب سفید رو به فزونی بود و افزایش علاقه به اسلام میان جوانان ایرانی منجر به برخاستن موجی از ثبت‌نام‌کنندگان در حوزه‌ها شد. در سال ۱۳۵۶، در حدود ۶۰۰۰۰ «طلبهٔ سطح»[64] در ۳۰۰ حوزهٔ علمیّهٔ[65] سراسر کشور درس می‌خواندند و در عین حال، ۱۸۰۰۰۰ آخوند در ۸۰۰۰۰ مسجد و زیارتگاه و مدرسه و دیگر اماکن مذهبی فعّالیّت می‌کردند.[66] در پی شورش خرداد ۱۳۵۴ در مدرسهٔ فیضیّهٔ قم، بیشتر طلبه‌ها و روحانیان جوان به این نتیجه رسیدند که حکومت شاه را نمی‌توان به صورت مسالمت‌آمیز اصلاح کرد و کلّ روش زندگی‌شان در خطر است. آنان در ضرورت ردّ نظمِ مبتنی بر قانون اساسی مشروطه ۱۳۲۴ق/۱۲۸۵ش و قیام بر ضدّ حکومت و استقرار دولتی اسلامی به جای پادشاهی، با خمینی هم‌رأی بودند. این

---

[64] Amir Taheri, "Return of the Mosque," *Kayhan International*, October 21, 1978.
[65] Ibid.
[66] Ibid.

نوآیینان همان روش‌هایی را آموزش می‌دیدند و به کار می‌گرفتند که در دیگر جنبش‌های انقلابی موفّق در سراسر آفریقا و آمریکای جنوبی و آسیا معمول بود. برای گریز از چشمان جستجوگر ساواک، استادان همدل در حوزه «جلسات مخفی» ترتیب می‌دادند که هیچ گاه در برنامهٔ آموزشی رسمی نمی‌آمد. علی‌حسین گفت: «در جلسات مخفی‌ای که من حضور داشتم، دربارهٔ فعّالیّت‌های انقلابی آموزش می‌دیدیم که آموختنش در جلسات عادی ممکن نبود. ما در جلساتی دربارهٔ مشخّصه‌های حکومت اسلامی شرکت می‌کردیم. ابتدا، به ما دربارهٔ ضرورت انقلاب، حکومت اسلامی، ظلم شاه و ابرقدرت‌های حامی‌اش آموزش می‌دادند. ما یاد می‌گرفتیم چطور مردم را آگاه و برای شرکت در تظاهرات آماده کنیم.»

انقلابیان جوان ضعف‌ها و قوّت‌های حکومت پهلوی و مخالفان عمده‌اش را به دقّت بررسی می‌کردند. همان گونه که چپ‌گرایانی مانند ابوالحسن بنی‌صدر پذیرفتند که بدون حمایت علما قادر به واژگونی پادشاهی نیستند، طرف‌داران خمینی پذیرفتند که مجبورند موضعی میانه اتّخاذ کنند و با گروه‌های مخالفِ لیبرال و چپ‌گرایی که از حمایت طبقهٔ متوسّط برخوردار بودند از نزدیک همکاری کنند. هر دو طرف در این توافق نظر داشتند که اگر طبقهٔ متوسّط شاه را رها کند، حکومتش سقوط خواهد کرد. دو گروهِ مخالفِ عمده موردعلاقهٔ لیبرال‌ها و چپ‌گراهای طبقهٔ متوسّط بود: جبههٔ ملّی، که حزب محمّد مصدّق، نخست‌وزیر پیشین، بود؛ نهضت آزادی ایران، که از جبههٔ ملّی منشعب شده و رهبرش مهدی بازرگان، اسلام‌گرای میانه‌رو، بود. عوامل خمینی این دو گروه و باورهایشان را، مانند حشراتی زیر میکروسکوپ، بررسی می‌کردند. علی‌حسین می‌گفت: «ما می‌دانستیم که این دو گروه به خمینی اعتقاد نداشتند. ولی از اقتضائات انقلاب گاه استفاده از افرادی است که کاملاً با رهبران موافق نیستند. ما از ایرادات بازرگان به خمینی حتّی پیش از آغاز انقلاب آگاه بودیم. او فعّالیّت‌های انقلابی را قبول نداشت و ما می‌دانستیم که او و همراهانش در خلوت دربارهٔ خمینی چه می‌گویند.» دستهٔ یاران خمینی پیش‌تر به حلقهٔ بازرگان نفوذ کرده بود و دربارهٔ او جاسوسی می‌کرد: «کسانی بودند که در باطن با خمینی بودند و تظاهر به همراهی با بازرگان می‌کردند.» طلّاب در «جلسات مخفی»شان نوشته‌های بازرگان و بنی‌صدر را می‌خواندند و نقد می‌کردند. «ما حتّی در آن زمان هم قبولشان نداشتیم. امام فهمیده بود که این افراد غرب‌گرا نمی‌توانند ایران را به نیابت از مسلمانان اداره کنند. آنان دل‌مشغول غرب بودند و نه اسلام.»

بازی خطرناک آغاز شد. بنی‌صدر و بازرگان معتقد بودند که که با وسیله قرار دادنِ خمینی قدرت را به ارث می‌برند. خمینی نیز چنین فکری داشت، امّا در جهت عکس. برنامهٔ خمینی همیشه پیش‌دستی بر لیبرال‌ها و چپ‌گراها بود و «دمکراسی»ای که خیالش را در

سر می‌پرورد در صورت و محتوا مطلقاً اسلامی بود. به گفتهٔ علی‌حسین، «خمینی به احزاب سیاسی و مبارزات پارلمانی نظرِ خوش نداشت؛ اگرچه می‌فهمید که وجود مجلس لازم است.» مسئله جلب حمایت طبقهٔ متوسّط شهری در ایران بود که خود موجب هواداریِ قدرت‌های غربی و افکار عمومی جهان از او می‌شد. بنابراین وقتی شاه از قدرت خلع شد، یاران خمینی تصمیم گرفتند از سرمشق بُلشویک‌ها پیروی کنند ـ سرمشقی که آنها در روسیه ۱۹۱۷، پس از تصاحب قدرتِ کامل از خود باقی گذاشتند.

خمینی شاید بیش از آنچه حتّی خود بداند فکر و دل فرزندان سرآمدانِ حکومت پهلوی و بسیاری از افراد طبقهٔ متوسّط و بالای جامعه را تصاحب کرده بود. آنان به این نتیجه رسیدند که طلّاب فقیری مانند علی‌حسین صدای حقیقی ملّتی‌اند که با مادّه‌گراییِ بی‌حاصل غربی فاسد شده بود. کریم پاکروان، پسر سپهبدپاکروان، به یک میهمان آمریکایی در ایران گفت که، در جوانی، او هم زمانی از مصدّق طرفداری کرده بود. او گفت: «جوانان مطلقاً علاقه‌ای به دین نداشتند. خمینی بعد از آن مهمّ شد که شاه او را تبعید کرد. پدر شاه، رضا شاه، در مقابله با آخوندها بسیار موفّق بود. او مستقیماً به روحانیان یورش برد ـ با مجبور کردن زنان به برداشتن چادر از سر و تاختن به زیارتگاه‌ها و ضرب‌وجرح ملّاها. او از حمایت مردم برخوردار بود؛ زیرا در آن زمان روحانیان فاسد و ثروتمند بودند. همه از آنان متنفّر بودند. آنان اکنون زمین‌ها و بنیان‌های مالی‌شان را از دست داده‌اند. آخوندها پاک شده‌اند. آنان از قدرت فقر بهره‌مندند.» روشنفکرانی مانند پاکروان فکر می‌کردند که باید بر حال خمینی و پیروانش رقّت آورد و به آنان کمک کرد. «خمینی صرفاً نماد مخالفت است. او مسلمانی معتبر است، ولی قدرتی ندارد. ده سال پیش، هیچ مراسم عبادی در دانشگاه‌ها برگزار نمی‌شد. طلبه‌ها را مسخره می‌کردند. حال مشکلی واقعی با دانشجویان در بین است. بسیاری از دانشجویان متعلّق به خانواده‌های فقیر خارج از پایتخت‌اند. آنان باید اتاق اجاره کنند و هزینه‌ها سنگین است.»[۶۷]

جوانان ایرانیِ فارغ‌التحصیل از سوربُن[۶۸] و مارکسیست‌های متعهّد به ایران بازمی‌گشتند و آماده بودند به رهبری خمینی در راه مخالفت با شاه گردن نهند. دانشجویی چپ‌گرا، که چادر به سر کرده بود، نه چون اسلام را می‌فهمید یا به آن باور داشت، که برای اقدامی سیاسی در ضدّیت با حکومت شاه، طوطی‌وار می‌گفت: «مارکس[۶۹] امپریالیست‌ها و

---

[67] Joseph Kraft, “Letter from Iran,” *New Yorker*, December 18, 1978, pp. 146–147.
[68] Sorbonne
[69] Karl Marx (1818-1883)

تجاوزشان به همهٔ کشورهای جهان سوم، از جمله ایران، را رسوا می‌کند.» با آنکه مارکس دین را محکوم کرده بود که «افیون توده‌هاست ... در کشورهای درحال‌توسعه چنین نیست. بعضی وقت‌ها، احساسات مذهبی و جنبش‌های اجتماعی دست‌به‌دست هم می‌دهند. این وضعی است که امروز در ایران وجود دارد. ما همگی در ضدّیّت با شاه متّحدیم. ما در کشوری اسلامی زندگی می‌کنیم و ناگزیر جنبش اجتماعیمان رنگی مذهبی دارد. فکر نمی‌کنیم که هرگز کمونیسم در اینجا شبیه کمونیسم روسیّه یا چین باشد. ما سوسیالیسمِ نوع خودمان را خواهیم داشت.» [۷۰] اظهاراتی از این نوع اشاره به پدیدهٔ غریبی بود که آخرین بار شصت سال پیش از آن در امپراتوری روسیّه دیده شده بود: تحصیل‌کرده‌ترین روشن‌فکرانِ ایران به جلّادانِ بعدی‌شان کمک می‌کردند که چوبه‌های دار را به نام آنان بر پا کنند.

در تابستان سال ۱۳۵۶، آمیزهٔ بیداریِ اسلامی و حمایت چپ‌گرایان و روشنفکران از خمینی به شکل گرفتن صحنه‌هایی مبهوت کننده و هشداردهنده در خیابان‌های شهرهای ایران منجر شده بود. روزنامهٔ *نیو یورک تایمز* گزارش داد: «در خیابان‌های این پایتخت خاورمیانه‌ای، روزبه‌روز زنانِ چادربه‌سر بیشتری دیده می‌شوند و این حجابِ کامل بلند، واکنشی از جانب زنان است.» [۷۱] این فرهنگِ مقبول نشان‌دهندهٔ حالتی جدید از هشیاری بود. در آن سال، بعد از *قرآن*، پرفروش ترین کتاب در ایران رساله‌ای بنیادگرایانه بود به نام *مفاتیح الجنان*. [۷۲] شاه با چشم خود میدید آنچه را که روی می‌داد: در ۸ خرداد ۱۳۵۶، در دیداری نادر با مردم جنوب تهران، از مشاهده «هزاران زنِ چادری» برآشفت. [۷۳] رویدادهای بهار و تابستان آن سال در منطقه، این فکر را به ذهن متبادر می‌کرد که بیداریِ اسلامی محدود به ایران یا شیعیان نیست. در مصر، سادات، رئیس‌جمهور، ارتش را برای سرکوب اعتراضات خیابانی فراخوانده بود. در ژوئیهٔ ۱۹۷۷/تیر ۱۳۵۶، وزیر پیشینِ اوقافِ مصر (محمّد حسین الذهبی) به دست متعصّبانی [۷٤] به قتل رسید که موجی از حملات تروریستی به سینماها و باشگاه‌های شبانه و دیگر نمادهای فرهنگ غربی را به راه انداختند. یکی از

---

[70] Ibid., p. 149.

[71] Marvine Howe, "Iranian Women Return to Veil in a Resurgence of Spirituality," *New York Times*, July 30, 1977.

[72] Said Amir Arjomand, *The Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran* (New York: Oxford University Press, 1988), p. 93.

[73] Alam (1991), p. 543.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۶، ۸ خرداد ۱۳۵۶.

[۷٤] منظور شُکری مصطفی و گروهش، جماعة المسلمین، معروف به جماعة التکفیر و الهجرة، است.

متّهمان در دادگاه رسیدگی به قتل وزیر مصری فریاد می‌زد: «ما تمدّن شما را نمی‌خواهیم! می‌خواهیم در بیابان در زیر آسمانِ آبی زندگی کنیم، جایی که بتوانیم خدا را عبادت کنیم!»[۷۵] افراط‌گرایان سوری در چند مورد به مقامات دولتی حمله کردند و مشاوران نظامی روس را به قتل رساندند. در ترکیّه، در پی حملهٔ افراد مسلّح به حاضران در جشن ماه مه کارگران در میدان تقسیمِ استانبول ده‌ها تن کشته و مجروح شدند. امّا هیچ یک از این‌ها ذهن شاه را آمادهٔ سرنگونی متّحدش ذوالفقار علی بوتو، نخست‌وزیر پاکستان، در همان ژوئیه/تیر نکرد. رهبر جدید پاکستان، ژنرال ضیاءالحق، مسلمانی در ظاهر مؤمن بود که اعلام کرد قصدش تدوین قانون اساسی جدیدی بر اساس شریعت است. در سراسر جهان اسلام، رهبرانی که پیش‌تر از دین ابراز کراهت کرده یا آشکارا آن را خوار شمرده بودند ناگهان نیاز دیدند که خود را مردانی مؤمن نشان دهند. از حافظ اسد، رئیس‌جمهور سوریّه، در حال اقامهٔ نماز جمعه عکس گرفتند و منتشر کردند و سرهنگ معمّر قذّافی، رئیس‌جمهور لیبی، که ظاهراً سوسیالیست بود، دستور داد باشگاه‌های شبانه را ببندند و اجرای قوانین شریعت را در پیش گرفت و اعلام کرد از تشکیل دولتی اسلامی حمایت می‌کند.

تب دین‌داری در نیاوران هم آشکار بود: مرجع تقلید چند تن از مستخدمانِ خانوادهٔ خودِ شاه آیت‌اللّه خمینی شده بود. ملکه فرح می‌گفت: «بعداً فهمیدیم یکی از مردان جوانی که در نیاوران کار می‌کردند جزو گروه خمینی بود.» اسلام گرایان در اطرافیان خود او نیز نفوذ کرده بودند. «و قضیّهٔ خنده‌داژ مربوط به خودم بود، یکی از دستیاران من، که در سفر همراه من بود، متوجه شدم که روسری به سر می‌کند. چرایی‌اش را از او نپرسیدم. با من که بود روسری را برمی‌داشت و وقتی مردی می‌آمد، آن را سر می‌کرد. می‌شنیدیم که در دانشگاه‌ها، برخی زنان چادر و روسری سر می‌کنند و دانشگاه‌ها قصد دارند مقرّراتی برایشان وضع کنند؛ چون ممکن بود در آزمایشگاه‌های علوم موجب آتش‌سوزی شوند یا در زمان امتحان چیزی را پنهان کنند.»[۷۶] ظاهراً هرگز به ذهن شاه و ملکه خطور نکرد که خدمهٔ خانهٔ خود را از ناراضیان تصفیه کنند یا دربارهٔ عقاید آنان تحقیق کنند؛ هر چند شواهد خطرامنیّتی آشکار بود: بعضی از همان زنان و مردانی که غذای خاندان سلطنتی را می‌پختند و سر میز می‌آوردند یا نظافت‌چی بودند یا وظیفهٔ حفاظت را بر عهده داشتند پیش‌تر در وفادار ماندن به سلسلهٔ پهلوی مردّد شده بودند و سخت می‌کوشیدند که بین

[75] Ray Vicker, "Religious Revival: Islamic Conservatives, Increasingly Militant, Stir Worries in the West," *Wall Street Journal*, August 15, 1978.

[۷۶] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

خدمت به خاندان پهلوی و ارادت به مردی که در مقام مرجع تقلیدشان مدافع او بودند سازگاری ایجاد کنند.

در این زمان، رابطهٔ شاه با دخترش قطع شده بود. ورود شاهدخت شهناز و خسرو جهانبانی به محوّطهٔ کاخ ممنوع بود و محافظان شاه، بیشتر برای آسودگی خاطرشان، بدون اطّلاع شاه، مطابق دستور، شاه را در جایی که دامادش بود تنها نمی‌گذاشتند. به آنان دستور داده بودند که، اگر جهانبانی حرکتی ناگهانی به سوی شاه کرد، او را درجا با شلّیک گلوله بکشند. تلاش‌های ملکه برای پادرمیانی به جایی نرسید و تا قبل از انقلاب، آخرین باری که پدر و دختر یکدیگر را دیدند در میهمانی کوتاهی در تهران بود. شاه، که خبر داشت شهناز در ساختمان است، ابتدا به او اعتنا نکرد. فرح شاه را ترغیب کرد که قدم اوّل را او بردارد، امّا آخرین گفتگوی آنان کوتاه و آزارنده بود. تشویش‌های شاه در مصاحبه‌ای به مناسبت پنجاه‌وهشت‌سالگی‌اش آشکار شد. او به زنان کشور یادآور شد که چه راه درازی را طیّ کرده بودند ــ و اگر به روش‌های «قرون وسطایی» بازمی‌گشتند چقدر از دست می‌دادند. او گفت: «چگونه می‌توانیم نیمی از جمعیّت را حذف کنیم ــ یعنی تمام زنان ایرانی را؟ اگر زنان ما پشت حجاب پنهان بمانند، به هدف‌های ملّی‌مان نخواهیم رسید. چنین زنی چطور می‌تواند در مسابقات المپیک پیروز شود یا، زمانی اگر نیاز شد، برای وطن بجنگد؟ اگر ایرانی پیشرفته می‌خواهیم، باید شرایط آن را هم بپذیریم. ظاهرِ انسان ربطی به اصول اخلاقی‌اش ندارد؛ و پرهیز از کار کردن در عین فراری دادن فرد از جامعه نشان پاکی و عفّت نیست.»[۷۷] شاه یک دختر را با دعوت فریبندهٔ اسلام از دست داده بود و حال نگران بود که اگر کاری نکند، شاید دیگر فرزندانش نیز از چنگش بگریزند.

شاه، مصمّم به مصون ساختن پادشاهی از اتّهام ارتداد، بر آن شد که، تا فروکش کردن تب دین، نقش خود در مقام مروّج مذهب شیعه را برجسته سازد و امتیازات کوچک و مصلحتی به روحانیان بدهد. شاه به عنوان هدیهٔ پنجاه‌وهشتمین سالگرد تولّدش به ملّت از قصدش برای ساخت دانشگاه اسلامی جدیدی در مشهد خبر داد. او امیدوار بود که مشهد، کانونی میانه‌روتر در آموزش اسلامی، جای قم، مهمّ‌ترین مرکز تشیّع برای طلبگی، را بگیرد. او مدیریّتِ این طرح را به حسین نصر، اسلام‌شناسی که مشاور همسرش در امور فرهنگی بود، واگذار کرد.[۷۸] شاه همچنین پیشنهاد دبیرکلّی حزب رستاخیز را به حسین نصر داد و از

[77] "Revolutionary Goals Will Remain Constant," *Kayhan International*, September 13, 1977.

[78] "Teachers' Bank, Islamic University in Spotlight," *Kayhan International*, October 26, 1978.

او دعوت کرد که وارد سیاست شود. شاه گفت امیدوار بود که، اگر نصر می‌پذیرفت یک سال در این سمت خدمت کرده و بعد در فکر تصدّی سِمت نخست‌وزیری باشد تا ایران را مهیّای انتخابات آزاد تابستان ۱۳۵۸ کند. او نظرش را بیان کرده بود، اگرچه نصر ترجیح داد از سیاست دور بماند و این منصب را ردّ کرد.[۷۹] تابستان ۱۳۵۶، در ارزیابی افق آینده، او دریافت که ابرهای طوفان‌زای ناخوشایند و متفاوتی در حال تشکیل‌اند و آماده شدن برای بحران و رفعِ موانع نیازمند تمهیدات موقّت است. اگر این مستلزم اسلامی کردنِ موقّت پادشاهی پهلوی است، بگذار چنین شود.

در پایان تابستان ۱۳۵۶، شاهدخت اشرف به نیاوران رفت تا بار دیگر به برادر خود هشدار دهد که مرتبطانش به او گفته اند گروهای مخالف، با بهره‌برداری از سیاست آزادسازی سیاسی جامعه، مشغول به سازمان‌دهی و تحریک مردم‌اند. وقتِ برگزاری آیین سالانهٔ رمضان، یکی از ارکان دین اسلام، نزدیک بود. طی این مراسم یک‌ماهه ــ هر سال، تاریخ شمسی مطابق تقویم قمری اندکی تغییر می‌کرد ــ معتقدان می‌کوشیدند که، با روزه گرفتن، دل و فکر و بدنشان را از آلودگی تصفیه کنند. در ماه رمضان، طی روز، روزه داران غذا یا مایعات صرف نمیکردند.؛ رعایت آداب روزه داری به آن سختی که به نظر می‌رسید نبود: مسافران، مبتلایان به بیماری قند، زنان باردار یا بچّه‌شیردِه یا حائض از روزه‌داری معاف بودند. با این حال، ماه رمضان فرصتی بود که افراد و خانواده‌ها و جماعات عهدشان با پیامبر اسلام و ایمانشان به اسلام را تجدید کنند. مردم ساعت‌ها در مسجد می‌نشستند و به وعظ و سخنانِ وعّاظ و امامان جماعت گوش می‌دادند. بعد از غروب آفتاب، پایان روزه‌داری، خانواده‌ها و دوستانشان برای افطار جمع می‌شدند تا معاشرت و تبادل اخبار کنند. حاصل این آمیزهٔ روزه‌داری و عبادت و میهمانی برای کسانی احساسِ وحدت روحی بود. در اواخر تابستان ۱۳۵۶، در اوج رمضان، مساجد تهران با استفاده از سیاست آزادسازی شاه، میزبان تجمّعات سیاسی بزرگی بودند که، در آن‌ها، شاه و اصلاحاتش را با عنوان ضدّاسلامی تقبیح می‌کردند. حقوقدانی مخالف می‌گفت: «ما مجاز به تشکیل حزب نشده‌ایم. روزنامه‌های خودمان را نداریم. امّا رهبران مذهبی وسایل ارتباطاتی خاص خود دارند. آنان از طریق خطبه‌های هفتگی در مساجد و شبکهٔ آخوندها در سراسر کشور به‌آسانی با توده‌ها در ارتباط‌اند. به این علّت است که این همه عنصر غیرمذهبی به مخالفتشان عبای مذهب می‌پوشانند.»[۸۰] سخنرانان مساجد استعاری صحبت می‌کردند تا واکنش ساواک را

---

[۷۹] مصاحبهٔ نویسنده با حسین نصر، ۱۸ نوامبر ۲۰۱۳.

[80] "The Shah's Divided Land," *Time*, September 18, 1978, p. 35.

برنینگیزند، ولی منظور آنان را همه می‌فهمیدند. هم‌زمان همه دربارهٔ کاهشِ آشکار فعّالیّت تروریستی مجاهدین خلق صحبت می‌کردند.

شاه به اشرف گفت که نمی‌تواند چرایی آن را دقیقاً دریابد، امّا ناآرامیِ خفته را حسّ می‌کند. او تأیید کرد که «خبری در بین است». آنچه بیش از همه مرا نگران می‌کند تجدید اتّحاد ارتجاع سرخ و سیاه است.» شاه توضیح داد که ساواک همان اواخر شواهدی یافته بود که مجاهدین خلق و فداییان خلق برای تشکیل جبههٔ متّحدی توافق کرده اند و قرار است امکانات خود را با هم شریک شوند. نکتهٔ بعدی شاه حاکی بود که از این دلالت ضمنی آگاه است: «روشن است که به کمتر از سقوط حکومت رضایت نخواهند داد.» با این وجود او مصمّم بود که مسیر را ادامه دهد. او به خواهرش اطمینان داد که هیچ چیز او را از دمکراتیک کردن ایران باز نخواهد داشت ـ هیچ راه برگشتی نیست.[۸۱]

* * *

نیمهٔ اول ژوئیه ۱۹۷۷/از دههٔ دوم تیر ۱۳۵۶ تا دو هفته بعد را شهبانو فرح در آمریکا بسر برد و در آن کشور چند سخنرانی سخنرانی کرد. فرح از دیدار با دانشجویان جوانِ ایرانیِ معترض شگفت زده بود: آنان عکس‌های روحانی مُسنّی را بالای سر می‌بردند که او نمی‌شناخت.[۸۲] او می‌گفت: «نام آخوندی را که معترضانِ جوان ما از او بُت ساخته بودند و برای من آشنا نبود پرسید.» مطرح شدن نام آیت‌اللّه خمینی خاطرات ناخوشانید اواخر بهار ۱۳۴۲ را زنده کرد که جمعیّت طرفدارش تهدید حمله به کاخ کرده بودند. درکِ افکار طرفداران پیرمردی که مانند چه گوارای ایرانی، گرامی داشته می‌شد برای او دشوار بود.[۸۳]

سفر فرح به نحوی تنظیم شده بود که ۱۴ ژوئیه/۲۳ تیر با هواپیمای کنکورد[۸۴] به پاریس پرواز و پس از توقّف یک روزه در آن شهر به تهران برگردد. بعد از فرود هواپیما در پاریس، فرح از دکتر عبّاس صفویان، که او را به دلیل سابقه دانشگاهی‌اش خوب می‌شناخت، پیامی سرّی دریافت کرد.[۸۵] او به همراهانش گفت: «باید یک روز بیشتر در

---

[81] A. Pahlavi (1995), p. 11.

[82] Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (New York: Miramax Books, 2004), pp. 264–265.

[83] Ibid., p. 271.

[84] Concorde

[۸۵] مصاحبهٔ نویسنده با حسین نصر، ۲۱ اوت ۲۰۱۳.

پاریس بمانم» و آنان بدون وی راهی تهران شدند.[۸۶] صبح روز بعد، صفویان همراه با گروه پزشکی شاه به آپارتمان فرح رفتند. طیّ چند ماهِ پیش از آن، بِرنار و فلاندرَن و میلیه دربارهٔ موازین اخلاق پزشکی بحث کرده بودند. آنان از این بابت نگران بودند که شاه به مقدار لازم دارو مصرف نمی‌کرد و سلامت او رو به زوال گذاشته بود. با این حال، هر وقت پزشکان موضوع مُطّلع ساختن شهبانو را پیش می‌کشیدند، شاه موضوع بحث را عوض می‌کرد. در تابستان ۱۳۵۶، پزشکان به توافق رسیدند که، بدون توجّه به خواستهٔ بیمار، موظّف‌اند رازداری را کنار بگذارند. ژان بِرنار بود که خبر ویرانگر ابتلای شاه به سرطان را به ملکه اطّلاع داد. او توضیح داد که بیماری شاه «مزمن ولی جدّی است ... او موضوع را می‌دانست و نخواسته بود آنرا فاش سازد. ملکه بایستی مطلع میشد، اگرچه در زمانی چنان کوتاه قبول واقعیت آسان نبود. بعلاوه باید آنرا نزد خود پنهان نگه می‌داشت؛ و باز هم دشوارتر: ملکه چگونه به همسرش می‌گفت که از قضیّه باخبر است؟»[۸۷]

برای فرح، ضربهٔ ناشی از تشخیص پزشکان به علّت سال‌ها پنهان کاری همسرش مضاعف شده بود. او نمی‌توانست احساس خیانت بخود نداشته باشد. تشابهی دردناک با تشخیص سی سال پیش سرطان پدرش در میان بود. در کودکی، دربارهٔ بیماری پدرِ محبوبش از مادر دروغ شنیده بود. حال، در مقام مادر و همسر و ملکه، بایستی از پسِ واقعیّت تلخِ تکرار گذشته برمی‌آمد. او گفته است: «فکر کردم که همه چیز تمام شده. تمام شب گریه می‌کردم. تحمّل تصوّر برگشتن به تهران و روبه‌رو شدن با او برایم ناممکن بود. چه به او می‌گفتم؟»[۸۸] فرح ۲۵ تیرماه مضطرب ولی خوددار به تهران بازگشت. طیّ مراسم استقبال در فرودگاه لبخند بر لب داشت و اندوهش را از چشم انبوه عکّاسان و مقامات دولتی که برای خوشامدگویی حاضر بودند پنهان کرد. شاه تا آن لحظه از مداخلهٔ پزشکان و خبر رسانی آنها مطلع نشده بود. همهٔ آنچه شاه متعاقباً پذیرفت موافقت دیدار همسرش با بِرنار و فلاندرَن طی سفر بعدی آنها به تهران بود.[۸۹]

---

[86] Ibid.

[87] F. Pahlavi (2004), p. 264.

[88] Amir Taheri, *The Unknown Life of the Shah* (London: Hutchinson, 1991), p. 287.

[89] Queen Farah remembered the date of her return to Tehran from the United States as June 1977; see F. Pahlavi (2004), p. 265. Hossein Nasr told the author that he accompanied her on her tour of the United States, which took place in the first two weeks of July 1977. He said he was with her on the trip to Paris when she received a note asking to stay behind one day. According to a twelve-month time line constructed by the *Kayhan* newspaper, Queen Farah returned to Tehran on July 16, 1977. Amir Ali Afshar, "Twelve Months of Transition," *Kayhan International*, March 20, 1978.

***

تابستان ۱۳۵۶ برای علی‌حسین و رفقای جوان انقلابی‌اش دوره‌ای پرهیجان بود. رهبران آنان به این تصمیم مهمّ رسیده بودند که واکنش نیروهای امنیّتی را محک بزنند. آنان می‌خواستند بدانند که تعهّد شاه به کاهش محدودیّت‌ها و تحمّل اعتراضِ بیشتر تا چه حدّ صرفاً نمایشی یا امتیازی واقعی است. مردان جوان‌تر جنبش آماده بودند از آزموده‌هایشان به نحو مطلوب استفاده کنند و به اقدامات تحریک‌آمیز بپردازند. آنان امیدوار بودند که سرکوبی خونین، شاه را در نظر ایرانیان طبقهٔ متوسّط دورو نشان دهد و او را از متّحدانش دورتر کند. از این طریق، سیاست آزادسازی سیاسی بی‌اعتبارمیشد. علی‌حسین می‌گفت: «ما در کوچه ها گروهی عمل می‌کردیم و در خانه‌های مختلف جلسه می‌گذاشتیم.» [۹۰]

یک سال بود که عملیّات تروریستی بر ضدّ حکومت پهلوی در پاسخ به درخواست رهبرانِ دو گروه مخالفِ اصلی و شناخته‌شده متوقّف شده بود. جبههٔ ملّی سکولار و نهضت آزادیِ اسلام‌گرا از مجاهدین خلق و فداییان خلق مُصرّانه خواسته بودند که به کارتر فرصت دهند تا نشان دهد در اِعمال فشار بر شاه برای بهبود وضع حقوق بشر و بازگشت به حکومت بر اساس قانونِ اساسی جدّی است. به توصیف کارشناسان اطّلاعاتی آمریکا، مجاهدین خلق «محافظه‌کاران مذهبی متعصّبی» بودند که اصلاحات شاه را موجب تضعیف قدرت رهبران مذهبی تلقی کرده و از این جهت با آن سر مخالفت داشتند.[۹۱] آنان خود را «مارکسیست‌های مسلمان» می‌خواندند؛ هم به پیامبر اسلام متعهّد بودند و هم به عدالتِ اجتماعی و برابری. خمینی در سال ۱۳۵۱ [۹۲] پیوندی مصلحتی با مجاهدین خلق برقرار کرده بود و با اعلام اینکه «وظیفهٔ همهٔ مسلمانانِ حقیقی حمایت از این گروه و سرنگونی شاه است»[۹۳] بر توفیقاتشان افزود.

تأییدِ خمینی مجاهدین را در نظر بنیادگرایان شیعه مشروعیّت بخشید. اعضای جدید مجاهدین خلق در اردوگاه‌های تروریستی‌ای آموزش می‌دیدند که سازمان آزادی‌بخش فلسطین به رهبری یاسر عرفات و تشکیلاتِ تندروترِ جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین به

---

[90] Quotes attributed to Ali Hossein come from the author's interviews with him in 2013.

[91] "Secret: A Comment on Terrorism in a Revolutionary Situation," February 2, 1979, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 02353. This remarkable document, captured and published by Iranian revolutionaries in 1980, offers an important insight into what U.S. diplomats and intelligence officials stationed in Iran knew about the capabilities of anti-Shah terror groups.

[۹۲] در متن انگلیسی، ۱۹۷۲ است؛ یعنی در تاریخی بین ۱۱ دی ۱۳۵۰ تا ۱۱ دی ۱۳۵۱.

[93] Ibid.

رهبری جورج حَبَش آن‌ها را اداره می‌کردند. بعد از پایان تعلیمات در لبنان و لیبی و سوریّه، مخفیانه وارد ایران می‌شدند، بعضی با ظاهر «روحانیان ... اسم مستعار می‌گرفتند و هسته‌سازی می‌کردند و عامل حوادث تروریستی می‌شدند.»[۹۴] در ارزیابی محرمانهٔ اطّلاعاتی آمریکا، در سپتامبر ۱۹۷۷/مهر ۱۳۵۶، نتیجه‌گیری شده بود: «مقدار و پیچیدگی سلاح‌های در اختیارِ تروریست‌ها چشمگیر است. مهمّات آنان شامل تفنگ تهاجمی و نارنجک تفنگی ضدّزره و احتمالاً خمپاره‌انداز است که دست آنان را در اتّخاذ تاکتیک باز گذاشته است.» چریک‌های مجاهدین خلق همچنین از دسترسی آسان به وسایل تماس رادیویی و بی‌سیم دستی و «ادواتِ الکترونیکی، مانند نوسان‌نما و مبدِّل و خازن و دستگاه تقویت‌کننده (رِله) و مدارهای برقی،» برخوردار بودند.[۹۵] بخشی از پول مجاهدین خلق را پیروانِ خمینی می‌دادند که برای پرداخت وجوهاتشان شخصاً به نجف سفر می‌کردند. مرجع «سهمی را به جیب می‌زد و باقی مانده را به مجاهدین خلق می‌داد.» دیگر منبع مالیِ پرمنفعتِ مجاهدین خلق سرهنگ معمّر قذّافی، رهبر لیبی، بود که «به هر دو مساعدت مالی می‌کرد، هم خمینی و هم به مجاهدین. گفته‌اند که سفارت لیبی در بیروت هر سه ماه ۱۰۰۰۰۰ دلار در اختیار مجاهدین خلق قرار می‌داد.»[۹۶] کمک مالی و تعلیمات نتیجه داد؛ در سال ۱۳۵۶[۹۷]، عوامل مجاهدین خلق به سفارت آمریکا در زمان سالیوان نفوذ کرده بودند و در بخش حمل‌ونقل موتوری که مستشاران نظامی آمریکا از آن استفاده می‌کردند، به استخدام درآمده بودند.[۹۸]

دومین گروه تروریستیِ عمده، فداییان خلق، کمونیست‌های غیرمذهبی و مائوئیست‌های متعهّدی بودند که مخالف هر نوع مذهب سازمان‌یافته بودند. آنان در ایران آمریکاییان را هدف قرار نمی‌دادند و حملاتشان منحصراً متوجّه بناهای ایرانی و کارکنان نظامی و دولتی بود. فداییان خلق در عُمّان و یمنِ جنوبی و پایگاه‌هایی در لیبی که ادارهٔ آن‌ها با جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین به رهبری جورج حَبَش بود دوره‌های جنگ چریکی را طیّ می‌کردند.[۹۹] فداییان خلق به لحاظ تسلیحاتی کاملاً مجهّز بودند: حکومت‌های

---

[94] "The Shah's Divided Land," *Time*, September 18, 1978, p. 35.

[95] "The Terrorist Threat Against Americans in Iran," September 30, 1977, Jimmy Carter Presidential Library, NLC-25-33-9-7-2.

[96] "Secret: A Comment on Terrorism."

[۹۷] در متن انگلیسی، ۱۹۷۷ است؛ یعنی از ۱۱ دی ۱۳۵۵ تا ۱۱ دی ۱۳۵۶.

[98] Ibid.

[99] Ibid.

کمونیستیِ لهستان و چکسلواکی و آلمان شرقی موادّ انفجاری و تپانچهٔ خودکار و رِولوِر و مسلسل دستی و سلاحِ شکاری قدرتمند و مهمّاتِ ضدّزره از جنس تَنگستَن در اختیارشان می‌گذاشتند.[100] عملیّات گروه را عمدتاً سرهنگ قذّافی، رهبر لیبی، تأمین مالی می‌کرد که سالانه تا ۴۰۰۰۰۰ دلار به این گروه حقّ‌العمل ثابت می‌پرداخت. رهبران فداییان خلق همچنین روابط نزدیکی با مجموعه‌ای از گروه‌های تروریستی بین‌المللی داشتند؛ از جمله آنارشیست‌های سوئیس، گروه بادِرـماینهوف[101] آلمان غربی، ارتش جمهوری‌خواه ایرلند[102]، جنبش مردمی برای آزادی آنگولا[103]. فداییان خلق با قرار دادن خود در جامه معترضانِ دانشجو و حمله به کنسولگری‌های ایران در پایتخت‌های اروپایی بدنام شدند. فداییان خلق ادّعا کردند که هدف حملات جلب توجّه به موارد نقض حقوق بشر در ایران بود؛ انگیزهٔ اصلی‌شان در حمله به اماکن دیپلماتیک این بود که تا می‌توانند گذرنامهٔ ایرانی به دست بیاورند و بعد از آن‌ها در تهیّهٔ مدارک شناسایی جعلی برای فرستادن عوامل مخفی به داخل ایران استفاده کنند.[104]

معمّر قذّافی در برهه‌ای حسّاس بر توفیقات خمینی افزود. در سال ۱۳۵۶، آیت‌اللّه محمّدکاظم شریعتمداری و دیگر مراجع میانه‌رو دریافتند که وجوهات شرعی‌ای که مقلّدانشان به آنان می‌پرداختند کاهشی بارز یافته است. آنان با دلهره می‌دیدند که به همان نسبت جوان‌ترین و باهوش‌ترین مقلّدانشان به سمت خمینی می‌روند. حسن شریعتمداری، فرزند کاظم شریعتمداری، به خاطر داشت که پدرش از اینکه خمینی به اندازهٔ کافی مقلّد برای برای خود دست و پا کرده حیرت‌زده بود. او گفت: «اکثر مردم هنوز اسم او را نشنیده بودند.» در آن زمان، روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون از بردن نام خمینی یا حتّی انتشار عکس او منع می‌شدند. بعداً شریعتمداری و دیگران به کُنه ماجرا پی بردند. «دو سال پیش از انقلاب، خمینی از طریق پسر آیت‌اللّه منتظری ۱۶ میلیون دلار از لیبی دریافت کرد. او از این پول به طلبه‌ها پرداخت می‌کرد و پرداخت ها تازه به خمینی امکان داد به مرجعیّت برسد.» طلبه‌ها متّکی به شهریّه‌ای بودند که از مَراجعشان می‌گرفتند. خمینی روی دستِ هم‌طرازانش بلند شد و از این طریق، به راحتی تبعیّتِ طلّاب را خریدای کرد. شریعتمداری می‌گوید:

---

100 Ibid.

101 Baader-Meinhof Gang

102 the Irish Republican Army

103 the Popular Movement for the Liberation of Angola

104 Ibid.

«آخوندی را در دهی دورافتاده می‌شناختیم که ۲۰۰۰۰ تومان از خمینی می‌گرفت، در حالی که قبلاً پدرم به او ۵/۰۰۰ تومان می‌داد. ما حیران بودیم. نمی‌دانستیم منبع پول کجاست.»[۱۰۵]

مکمّلِ پول‌های لیبیایی مبالغی حتّی کلان‌تر بود که در داخل ایران برای حمایت از فعّالیّت‌های انقلابی گردآوری می‌شد. در سال ۱۳۵۶، فرمانده میدانی خمینی در کشور سیّد محمّد حسینی‌بهشتی، اکنون آیت‌اللّه بهشتی، بود که دوازده سال پیش از آن حسنعلی منصور، نخست‌وزیر، را به مرگ محکوم کرده بود. در اواخر دههٔ چهل شمسی، بهشتی، که تحلیلگران سیا او را «به‌شدّت ضدّشاه و طرف‌دار استوار و بی‌چون‌وچرای خمینی»[۱۰۶] معرّفی می‌کردند، عازم هامبورگ در آلمان غربی شد تا مرکز اسلامی آن شهر را تأسیس کند. بهشتی در سازمان‌دهی و طرّاحی مبارزه ماهر بود و ائتلافِ افراط‌گرایان مذهبی و گروه‌های دانشجویی ایرانیِ وابسته به جناح چپِ سکولار و مقیم اروپا را رهبری کرد ــ دو گروهی که اتّحادشان صرفاً مبتنی بر نفرت از شاه و شاهنشاهی بود. بهشتی در سال ۱۳۴۹ از هامبورگ به تهران برگشت تا در نقش رابطِ خمینی با جبههٔ ملّی و نهضت آزادی خدمت کند. با این حال، بیشترین کمکش در مدیریّت جمع‌آوری پول برای جنبش انقلابی بود. به گزارش مأموران سیا، «مبالغی که بهشتی توانسته است از بازار جمع کند کلان است» و به تخمین آنان، «در یک روز عادّی» بازاریانِ همدل ۲۸۵۰۰۰ دلار، معادل ۲ میلیون تومان، به هسته‌های مخفی خمینی کمک کردند.[۱۰۷] سازمان اطّلاعاتی آمریکا یک نظر جالب توجّه دیگر نیز داشت: «بهشتی همچنین رابط خمینی برای کمک‌های مالی به گروه مجاهدین خلق است که، در اوایل دههٔ هفتاد میلادی، آمریکاییان را به قتل رساندند.»[۱۰۸]

این مبالغ کلان تضمین کرد که انقلابیان دانشجو، مانند علی حسین، هرگز به لحاظ پول و امکانات کمبود نداشته باشند. عدّه‌ای از دوستان او داوطلب شدند که به اردوگاه‌های درّهٔ بِقاع در لبنان اعزام شوند تا آموزش استفاده از سلاح و موادّ منفجره ببینند. آنان به کشور بازگشتند تا گروه‌های شبه‌نظامی تشکیل دهند ــ گروه‌هایی که بی‌سروصدا در مساجد تهران، که زیرزمین‌هایشان به انبار اسلحه تبدیل شده بود، پراکنده شدند. انقلابیِ جوان

---

[۱۰۵] مصاحبهٔ نویسنده با حسن شریعتمداری، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۴.

[106] "Intelligence Memorandum: Khomeini's Lieutenants in Iran," Central Intelligence Agency National Foreign Assessment Center, Jimmy Carter Presidential Library, January 10, 1979.

[107] Ibid.

[108] Ibid.

گفت: «سازمان‌دهی گروه‌ها بسیار پیشرفته و کاملاً پیچیده بود. در تهیهٔ سلاح مشکلی نداشتیم. سلاح آماده بود. در تهران، نارنجک‌های دستی‌مان را خودمان می‌ساختیم.» در داخل ایران، بالای کوهستان‌ها، حتّی محلّ‌های آموزش وجود داشت که در آن‌ها مبارزان کارکشته به اعضای جدید نحوهٔ استفاده از سلاح و بمب‌گذاری و استفاده از پوشش تجمّعات برای حمله به مأموران امنیّتی را آموزش می‌دادند.[۱۰۹]

نصیری مرتّباً به شاه اطمینان خاطر می‌داد که از جانب گروه‌های تروریستی خطری متوجّه ثبات ایران نیست. در شهریور ۱۳۵۶، شاه مغرورانه به *کیهان* انگلیسی گفت که «هنوز بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ تروریست در ایران رهایند.»[۱۱۰] امّا روشن کرد که نگران نیست. در پیِ دستگیری و یا قتل رهبران اصلیِ مجاهدین خلق طی درگیری با ماموران انتظامی، طی تابستان و پاییز ۱۳۵۴ فعّالیّت‌های تروریستی کاهش یافت و موجب شد که شاه و نصیری ـ به اشتباه، تصور کنند که نیروهای امنیّتی سرانجام در «جنگ ناجوانمردانه» بر ضدّ براندازی دست بالا را یافته بودند. پرویز ثابتی تأیید می‌کرد که «آنان را کاملاً نابود کردیم. دو هزار نفر یا در زندان بودند یا کشته شده بودند. ما بعد از شش یا هفت سال بهترین وضعیّت امنیّتی را داشتیم.»[۱۱۱] با این اطمینان خاطر، شاه گمان کرد که در حالی که نیروهای امنیّتی مهار اوضاع را در دست دارند می‌تواند به هدفش در کاهش محدودیّت‌ها برسد. در واشینگتن، سیا ابراز تردید می‌کرد. در ارزیابی اطّلاعاتی آمریکا، تألیف اواخر ۱۹۷۷/پاییز یا زمستان ۱۳۵۶، نتیجه‌گیری شده است که «بر پایهٔ اطّلاعات پراکنده، برآورد ما این است که عدّهٔ ایرانیان تروریست بیش از ۱۰۰۰ نفر باشد. ظاهراً سازمان‌های تروریستی در عضوگیری از جمعیّت کثیر دانشجویان ایران مشکلی ندارند.»[۱۱۲] تروریست‌ها «مهارت ساخت ادوات انفجاری قدرتمند و احتمالاً با قدرت تخریب بالا در اختیار دارند و چنانچه در تأسیسات نفتی مهمّی بمب گذاری شود، میتواند خسارت اساسی وارد سازد.» آمریکاییان شواهدی یافتند که «تروریست‌ها واقعاً علاقه‌مندند که اقتصاد کشور را مختل سازند. در سال ۱۳۵۴[۱۱۳]، تروریست‌ها در خطوط انتقال برق فشار قوی خارج از تهران بمب‌گذاری و موجب قطعی برق شدند.» اقدامات ضدّتروریستی تا آن زمان بر رفع تهدید داخلی متمرکز بود. امّا این اقدامات

---

[۱۰۹] مصاحبهٔ نویسنده با علی‌حسین، ۲۰۱۳.

[110] "Revolutionary Goals Will Remain Constant."

[۱۱۱] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۷ ژوئن ۲۰۱۳.

[112] "Iran's Petroleum Vulnerabilities," February 21, 1978, Jimmy Carter Presidential Library, NLC-132-93-1-5-6.

[۱۱۳] در متن انگلیسی، ۱۹۷۵ است- از ۱۱ دی ۱۳۵۳ تا ۱۱ دی ۱۳۵۴.

«احتمالاً تا زمانی که تمهید دستگاه‌های امنیّتی منجر به قطع ارتباط شبکهٔ تروریستی داخلی با پایگاه خارجی حامی نشود مؤثّر نخواهد بود.»[۱۱۴] شگفت انگیز اینکه آمریکاییان با وجود اطلاع یافتن از اینکه مجاهدین خلق قابلیّت شنودِ مکالماتِ داخلیِ ساواک را بدست آورده اند از موضوع نفوذ گروه تروریستی یاد شده به سفارت‌خانهٔ خود (ظاهرا) اطّلاع نداشتند.[۱۱۵]

سالیوان، سفیر آمریکا، تحلیل سازمان سیا را ردّ می‌کرد و با نصیری هم‌نظر بود که شورش مخالفان در هم شکسته است. جان استِمپِل، معاون بخش سیاسی سفارت، می‌گفت: «ما می‌دانستیم که مهمّات همچنان وارد می‌شود امّا نمی‌دانستیم که چقدر. مرزِ شمالی ایران برای ورود اسلحه سبک و مسلسل نفوذپذیر بود. عدّهٔ کثیری از انقلابیان در لبنان آموزش می‌دیدند، بنابراین حدس می‌زدیم که گروهی آنجا تعلیم می‌گیرند. از این موضوع مُطّلع بودیم.»[۱۱۶]

* * *

در تیر ۱۳۵۶، اسداللّه عَلَم، وزیر دربار، به خانهٔ اجاره‌ای‌اش در جنوب فرانسه پرواز کرد.[۱۱۷] عَلَم، رنجور از بیماری سرطان، از وضع آشفته‌ای که تهران داشت نگران بود. او در افق تنها یک نقطهٔ امید می‌دید: شاه سرانجام جرئت کرده بود هویدا را از نخست‌وزیری کنار بگذارد. عَلَم ماه‌ها بود که با بردباری به شاه اصرار می‌کرد خانه‌تکانی کند و دولت قوی و مستقلّی بر سر کار آورد که بتواند در برابر فشار دیپلماتیک آمریکا ایستادگی کند. قبل از ترکِ تهران، عَلَم گمان می‌کرد از شاه قول گرفته است که هوشنگ انصاری، وزیر دارایی و امور اقتصادی، را به نخست‌وزیری بگمارد که با فرماندهان نیروهای مسلّح و روحانیان ارشد هم روابط خوبی داشت. عَلَم اطمینان داشت که انصاری، مذاکره‌کننده ای ماهر، در حفظ نظم طی دوران آزادسازی تردید نمی‌کرد. نیاوران در انتظار بود و تبریک‌گویی به خانوادهٔ انصاری، با تماس تلفنی و ارسال سبد گُل شروع شد. مریم، همسر انصاری، در حال عیادت از عَلَم در اَنتیب[۱۱۸]

---

[114] Ibid.

[115] "Secret: A Comment on Terrorism."

[۱۱۶] مصاحبهٔ نویسنده با جان استِمپِل، ۲۰ فوریهٔ ۲۰۱۳.

[117] Alam (1991), p. 555.

یادداشت‌های عَلَم، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۶، ۲۰ تیر ۱۳۵۶.

[118] Antibes

شهری مسافرتی در جنوب شرقی فرانسه.

فرانسه بود و دولت فرانسه با پیش‌بینی انتصاب شوهرش به نخست‌وزیری برای وی محافظانی فرستاد. چنان که بعد معلوم شد، نیاز به این کار نبود.

روز جمعه، ۱۴ مرداد ۱۳۵۶، شاه تلفنی با عَلَم تماس گرفت و از وزیر بیمار خود خواست که استعفا کند.[۱۱۹] عَلَم احتمالاً به علّت خلاصی از بار مسئولیّت قدردان هم بود. امّا روز بعد، وقتی شاه دوباره تماس گرفت او کاملا منقلب شد: شاه به او خبر داد که تصمیم گرفته است، نه انصاری، که جمشید آموزگار، وزیر کشور و مذاکره‌کنندهٔ ارشد نفتی، را به جای هویدا منصوب کند. آموزگار، که اقتصاددانی بااستعداد شناخته می‌شد و به داشتنِ روابط گرم با مقامات ارشدِ آمریکایی مشهور بود، به حدّی که مردم ایران از سیاست‌مدارانشان انتظار داشتند مردمی نبود. او در نظر عموم رئیس‌مآب و متکبّر بود. این با خواستهٔ شاه مطابقت داشت که هنوز به سیاست‌مداران حرفه‌ای بی‌اعتماد بود. هویدا، با وجود اشتباهاتش، قصّه‌پردازی بود که می‌توانست در جمع‌های کوچک یا بزرگ مردم را شیفتهٔ خود کند. خشم عَلَم زمانی دوچندان شد که شاه هویدا را، به جای آنکه به طاق نسیان بسپارد یا تبعید کند، به وزارت دربار گماشت. هویدا با شنیدن اینکه سِمت نخست‌وزیری‌اش را از دست می‌دهد به گریه می‌افتد و ظاهراً شاه به این علّت متأثّر می‌شود و با گماشتن او به وزارت دربار آرامش می‌کند. عَلَم بلندبلند با خود فکر می‌کند: «اعلیحضرت درست فکر نمی‌کنند. این هیچ ربطی به بیماری ایشان ندارد. مملکت از دست می‌رود.»[۱۲۰]

---

[۱۱۹] *یادداشت‌های عَلَم*، (تهران، کتابسرا، ۱۳۹۳)، ج ۶، ۱۳ مرداد ۱۳۵۶.

[۱۲۰] مصاحبهٔ نویسنده با مریم انصاری، ۵ دسامبر ۲۰۱۴.

۱۳
آخرین روزهای پُمپِئی

اگر به خیابان‌ها کشید، متوقّفش کنید.[۱]
ــ شاه

این بار یا اسلام موفّق می‌شود یا ما از بین می‌رویم.[۲]
ــ خمینی

در اوّل مهر ۱۳۵۶، شاه و شهبانو در مراسم چهل‌وچهارمین سال فارغ‌التحصیلی دانشجویانِ دانشگاه تهران شرکت کردند، مراسمی عادّی در روزی که پایتخت ایران به جز آن شاهد رویداد دیگری نبود. آزادسازی سیاسی همچنان پیش می‌رفت. صدها زندانی سیاسی پیش‌تر آزاد و قانون ممیّزی مطبوعات سهل‌تر شده بود. روزنامه‌ها اجازه یافته بودند دربارهٔ ناتوانی دولت و فساد و وضع اقتصادی مطلب منتشر کنند. مسئولان ارشد دولتی موظّف شدند دارایی خود را اعلام کنند و اصلاحاتی برای پاسخ‌گوتر و مستقلّ‌تر شدن دستگاه قضایی اعلان شد. مردم ایران تشویق می‌شدند در اجتماعات حزب رستاخیز که در آنجا می‌توانستند دربارهٔ مسائل سیاسی بحث و از بی‌عدالتی‌ها صحبت کنند شرکت جویند. چشمگیرتر از همه «فضای بازِ» اعلام شده از سوی شاه بود که به مخالفان حکومت اجازه می‌داد اجتماعات خود را برگزار کنند و متشکّل شوند، به شرط آنکه از توهین به شاه پرهیز و

---

[۱] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

[2] Amir Taheri, *The Spirit of Allah: Khomeini and the Islamic Revolution* (Bethesda, MD: Adler & Adler, 1986), p. 181.

خواستار حکومت جمهوری نشوند. فعّالان سیاسی کهنه‌کاری مانند مهدی بازرگان شکّ داشتند که حیله‌ای در کار باشد. آنان جوّ آزاد اوایل دههٔ چهل شمسی را به یاد می‌آوردند که اصلاحات به اختناق انجامید. با این حال، مخالفان جوان‌تر مشتاقانه منتظر محک زدن حدود فضای باز بودند.

شهبانو فرح پس از گذراندن چند هفتهٔ دشوار در مراسم دانشگاه حاضر شده بود. طی چند سالِ پیش از آن، محافظه‌کارانِ دربار بحث می‌کردند که جشن هنر شیراز، یکی از برنامه‌های متّکی به حمایت او، برای ذائقهٔ ایرانیان بیش از اندازه پیشروست و بی‌جهت روحانیان را برآشفته می‌کند.[۳] در شهریور ۱۳۵۶، احساس نارضایتی بدل به ابراز خشم شد: کارِ یازدهمین جشن هنر شیراز به شورش‌های خیابانی کشید. تئاتر اسکوئات[٤]، یک گروه نمایش تجربیِ مجار و مستقر در نیو یورک، نمایش خود به نام *خوک، بچّه، آتش!*[٥] را پشت شیشهٔ مغازه‌ای خالی در بازار بزرگ شیراز اجرا کرد. در صحنهٔ اوج این نمایش، سربازی به مادری جوان جلوی چشم فرزندش تجاوز می‌کرد.[٦] فضای بازار با حضور گردشگران آمریکاییِ خریدار رهاورد از قبل مستعدً برافروختن بود. بساط‌داران، همراه با فروش کالاهای خود نوارهای صوتی سخنرانی‌های خمینی را در دعوت به انقلاب و مقاومت برابرِ نفوذ آمریکا را توزیع می‌کردند. بر حسب اتّفاق، شاهدخت مهناز، نوهٔ شاه، آن روز در بازار بود و صدای خمینی به گوشش خورد. او وقتی «*خوک، بچّه، آتش!*» در حال اجرا بود گذرش به آنجا افتاد و وقتی شنید که بازیگران، در اجرای نمایش، در ملأ عامّ مباشرت جنسی کرده‌اند، متوجه خروش جمعیّت شد.[۷] مأموران پلیس برای پیشگیری از آشوب به بازار ریختند؛ ولی خشم عمومی قابل مهار نبود. خمینی در نجف سخنرانی کرد و آنچه را ارتکاب «اَعمال جنسی»[۸] میان مردم شیراز می‌خواند، محکوم کرد و از رهبران مذهبی محلّ خواست که در بارهٔ آن «حرف بزنند و اعتراض کنند.»[۹]

---

[3] Mahasti Afshar, "Festival of Arts, Shiraz-Persepolis: Or You Better Believe in as Many as Six Impossible Things Before Breakfast," unpublished manuscript, October 2013.

[4] Squat Theater

[5] *Pig, Child, Fire!*

[6] Ibid., p. 14.

[۷] مصاحبهٔ نویسنده با مهناز زاهدی، ۱۳ دسامبر ۲۰۱۴.

[8] Afshar (2013), p. 14.

[9] Ibid.

این رویداد بهانه ای به دست منتقدانِ محافظه‌کار فرح در حکومت و دربار داد. بحث آنان این بود که وقتی احساسات مذهبی در حال اوج گرفتن است، لازم است که شهبانو در اجتماعات کمتر ظاهر شود. آنان می‌گفتند که حادثهٔ شیراز بالاخره اتّفاق می‌افتاد. منتقدان همچنین کینه‌ای خاصّ از رضا قطبی، پسر دایی او، در دل داشتند ـ کسی که رادیو تلویزیونِ ملّیِ انحصاری‌اش اجازه می‌داد برنامه‌هایی پخش شود که زیرکانه به حکومت استبدادیِ شاه گوشه‌وکنایه می‌زد. امّا فعّالیّت‌های اجتماعی فرح متنوّع‌تر از آن بود که به نظر محافظه‌کاران می‌رسید. او از عایدات بنیادش برای حفظ و مرمّت مساجد تاریخی‌ای استفاده می‌کرد که محتاج تعمیر بودند. بنا به خواسته آنها پرشورترین فمینیستِ ایران و مدافع حقّ زنان تنها مناسب برای ماندن در خانه و بچّه‌داری به شیوهٔ سنّتی بود. از دیگر ابتکارات او برگزاری جشن هنرهای مردمی بود که از فرهنگ روستاییِ سنّتی پشتیبانی می‌کرد. با این حال، در شتاب برای یافتنِ بلاگردان رویداد شیراز، همه این دستاوردها ندیده گرفته شد.

یک ماه بعد از واقعهٔ شیراز، وقتی که دانشجویان برای گرفتن مدارک فارغ‌التحصیلی خود از صف می‌گذشتند، فرح در سکوت کنار همسرش نشسته بود. او در گذر سال‌ها صدها بار در مراسمی مشابه، هر یک مطابق همان برنامهٔ همیشگی، حاضر شده بود. امّا این بار اتفاقی غیرمعمول رخ داد: چند دانشجو مقابل بقیه ایستادند تا هشدار دهند که افراط‌گرایان به قصد اجرای «توطئه‌هایی برای ایجاد ناآرامی دانشگاهی» به دانشگاه نفوذ کرده‌اند.[۱۰] یکی از دانشجویان از دخالت تندروهای مذهبی در سوءِقصد به جان شاه در سال ۱۳۲۷ و شورش ۱۳۴۲ بر ضدّ انقلاب سفید یاد کرد. دانشجوی دیگر انتقادهای جهانی از سوابق حقوق بشری ایران را مردود شمرد و سومی از ایرانیانِ مقیم خارج خواست به وطن بازگردند تا «با واقعیّت‌های ایرانِ متجدّد آشنا و از ثمرات موفّقیّت و رفاه ما برخوردار شوند.»[۱۱] این نمایش ناشیانه موجب خشم استادان و کارکنان دانشگاه و دانشجویانی شد که آن را تلاش ساواک برای دستاویز قرار دادن و سیاسی کردن این برنامهٔ شاخص در تقویم دانشگاهی می‌دیدند. تنش در محیط‌های دانشگاهی از قبل رو به صعود بود و نمایش وفاداری در برابر زوج سلطنتی همان جرقّهٔ لازم برای برافروختن آتشی بزرگ شد.

* * *

در آغاز سال جدید تحصیلی، دانشجوی انقلابی، علی‌حسین، فراری بود.

---

[10] "Students Blast Campus Plotters," *Kayhan International*, September 24, 1977.

[11] Ibid.

هویّت مرد جوان به عنوان رابط گروه خمینی را مأموران پرویز ثابتی کشف کردند و او دستور دستگیری‌اش را صادر کرد. علی حسین اتاق خود را در خوابگاه دانشگاه تهران به قصد خانهٔ امن ترک کرد؛ آنجا «می‌توانستیم روزبه‌روز فعّال‌تر شویم.» هستهٔ مخفی علی‌حسین دستور گرفت که سنجیدن حدود «فضای باز» را شروع کند و نیروهای امنیّتی را با اَعمال تحریک‌آمیزی خشمگین سازد. آنها امیدوار بودند که خون‌ریزی و شهیدسازی به ایجاد همدردی عمومی بکشد. بنا بر محاسبات آنها اغتشاشات خشونت‌آمیز شاه را در انظار جهانی شرمنده می‌ساخت و سیاست آزادسازی او را قلّابی نشان می‌داد. با این حال، اگر سرکوب هم در کار نبود، هسته‌های انقلابی از خلأ امنیّتی حاصل‌شده برای ایجاد بی‌ثباتی‌های بیشتر بهره می‌گرفتند. به هر روی، انقلابیان بَرنده بودند. علی‌حسین می‌گفت: «هدف ما این بود که به هر طریق با حکومت مقابله کنیم و به هر نحو مخالفتمان را نشان دهیم.» صحنه سازی حمایت دانشجویی که در مراسم فارغ‌التحصیلی دانشگاه به پا شد فرصتی دیگر برای برانگیختن آشوب فراهم آورد. «ما تظاهراتی برپا می‌کردیم و به این بهانه که اجتماعات ما فعّالیّت سیاسی نیست، برای حکومت مشکل ایجاد می‌کردیم.» محرّکان تصمیم گرفتند که بزرگ‌ترین حملهٔ خود تا آن زمان را در سلف‌سرویس دانشگاه و در ظاهر به بهانه اعتراض به اختلاطِ دختران و پسران دانشجو هنگام صرف غذا صورت دهند. علی‌حسین شخصاً، پیش‌تر هم از رفتار زنان در محیط دانشگاه آزرده بود. «در مسجد، زنان و مردان از هم جدا بودند. در محیط دانشگاه دختران آرایش‌کرده د و به شیوهٔ غربی لباس می‌پوشیدند. در سلف‌سرویس دانشگاه، وقتی چای می‌خوردیم، جای جداگانه‌ای برای دخترها نبود.»[۱۲]

در ۱۷ مهر ۱۳۵۶، بیست افراط‌گرای مذهبی که کلاه دوچشمی به سر کرده بودند به پارکینگ روبازِ دانشگاه تهران یورش بردند و اتوبوس‌های دانشجویان را به آتش کشیدند. حمله به اتوبوس‌ها ترفندی گمراه‌کننده بود. هنگامی که نگهبانان دانشگاه به خاموش کردن آتش مشغول بودند، مردان جوان به سلف‌سرویس دانشجویان هجوم بردند و با لگد پنجره‌ها را شکستند و به زور پسران را از دختران جدا کردند. سلف‌سرویس صحنهٔ آشوب و هراس شده بود. دانشجویان فریادزنان می‌دویدند که در جایی پناه بگیرند و آنان که مقاومت کردند مفصّل کتک خوردند.[۱۳] مهاجمان پیش از فرار اعلامیّه‌ای را باقی گذاشتند با عنوان «اخطار

[۱۲] مصاحبهٔ نویسنده با علی‌حسین، ۲۰۱۳.

[13] A detailed account of the disturbance was published in the *Kayhan* newspaper, whose English-language edition republished the report. "Women to Fight Campus Bigotry," *Kayhan International*, October 12, 1977.

به عناصر فساد.» که در آن، دختران دانشجویی که در حین معاشرت با پسران گیر می‌افتادند به مرگ تهدید شده بودند.

> هرگز به رستورانِ سلف‌سرویسِ بخش پسرانهٔ خوابگاه نیایید. هرگز، به هیچ بهانه‌ای، حتّی برای گرفتن غذا، به قسمت پسران نیایید. به هیچ وجه، حقّ سوار شدن به اتوبوس پسران را ندارید. به مسئولان خوابگاه فشار بیاورید و از آنان رستورانِ سلف‌سرویس و اتوبوس جداگانه بخواهید. اگر از این راهنما تخطّی کنید، هیچ تضمینی نخواهد بود که جانتان در امان بماند.[۱۴]

حمله به قدیمی‌ترین و معتبرترین دانشگاه کشور عنوانِ نخست روزنامه‌های سراسر کشور شد. یک استاد دانشگاه این واقعه را «تلاشی نفرت‌انگیز برای احیای وحشت‌های قرون وسطایی» توصیف کرد که اشاره‌ای به قانون شرع بود که اختلاط آزاد زن و مرد را ممنوع کرده است.[۱۵] رئیس دانشگاه گفت تا آنجا که به یاد دارد، طیّ یازده سال مسئولیّتش، این بدترین جلوهٔ خشونت بوده.[۱۶] رئیس اتّحادیّهٔ دانشجویان از مهاجمانِ ناشناس خواست که، به جای توسّل به خشونت، برای صحبت دربارهٔ نگرانی‌هایشان پا پیش بگذارند. دختران دانشجو تحصّنی چهارساعته برگزار و عهد کردند که «اجازه ندهند افکار شرم‌آور در محیط دانشگاه، که مرکزی برای پیشرفت و خانهٔ جوانان روشنفکر کشور است، تبلیغ و ترویج شود.» آنان تحت حمایت سازمان زنان ایران، تشکیلاتی در جهت پشتیبانی از حقوق زنان به ریاست شاهدخت اَشرف پهلوی، قرار گرفتند که در محکومیّت افراط‌گرایی مذهبی مصاحبه‌ای مطبوعاتی در دانشگاه ترتیب داد.[۱۷]

با این همه، در نهایت، تلاش‌های رهبران دانشجویان برای بیدار کردن همتایانشان با سکوتی سنگین روبه‌رو شد.[۱۸] دانشجویان چپ ابراز تردید میکردند که حمله کار پلیس مخفی باشد تا قهرمان تازه آنان، خمینی، را متعصّب نشان داده و بدنام کنند. دانشجویان مذهبی نیز در هر حال کاملاً از جداسازی دانشجویان حمایت می‌کردند. اکثر دانشجویان،

---

[14] Ibid.

[15] Ibid.

[16] "Foreign Agitators 'Incited Campus Segregation Bid,'" *Kayhan International*, October 15, 1977.

[17] "Students Blast Campus 'Reactionary Extremists,'" *Kayhan International*, October 13, 1977.

[18] Ibid.

که پی دردسر نبودند، محتاطانه در برابر ارعاب تسلیم شدند. در نتیجه، سلف‌سرویس دانشگاه تهران زنانه - مردانه شد[۱۹] و رانندگان اتوبوس از داخل شدن به محوّطهٔ دانشگاه خودداری کردند.[۲۰] هستهٔ انقلابی علی‌حسین در مأموریّتش برای فلج ساختن امور اداری بهترین دانشگاه کشور و واداشتن مجموعهٔ دانشجویی به تسلیم از طریق ارعاب موفّق شده بود.

دانشجویان و روشنفکران در این تلقّی تنها نبودند که ساواک در پشتِ هجوم به سلف‌سرویس بوده. در دنیای پُر راز و رمز کار اطّلاعاتی و براندازی، پلیس مخفی ایران در اَعمال تحریک‌آمیز برای بی‌اعتبار کردن مخالفان حکومت سابقه‌ای طولانی داشت. حتّی مقامات دولتی، مانند مهناز افخمی، وزیر مشاور در امور زنان، ظنین بودند که ادارهٔ سوم ساواک به ریاست پرویز ثابتی مقصّر باشد. مأموران ثابتی برای افخمی ایجاد مزاحمت می‌کردند، چون فکر می‌کردند که وزارت‌خانهٔ او چپ‌گرایان و ناراضیان بسیار زیادی را استخدام کرده است. افخمی ادّعا می‌کرد: «تنها مقالهٔ منفی‌ای که دربارهٔ من نوشته شد کار ساواک بود. آنان می‌گفتند من لباس بدن‌نما می‌پوشم و چکمه به پا می‌کنم و ویسکی می نوشم.»[۲۱] جمعیّتی از هواداران خمینی که از حمله به دانشگاه تهران جان گرفته بودند سه روز بعد به خیابان ری هجوم برده خواستار آزادیِ سیّد مهدی هاشمی شدند. او آخوندی تندرو بود که به جرم نقش داشتن در چند فقره قتل در اصفهان محکوم به مرگ شده بود.[۲۲]

شاه هر دو رویداد را محکوم کرد.[۲۳] روز یکشنبه، ۲۲ مهر ۱۳۵۶، او اعضای هیئت رئیسهٔ مجلسین را در کاخ پذیرفت. در حالی که آنان ساکت ایستاده بودند، شاه بیانیّهٔ تندی را در محکومیّت کسانی خواند که می‌کوشیدند از آزادسازی سوءِاستفاده کنند. او در نطقی خطاب به آنان گفت: «همهٔ این تحوّلات کاملاً بوی ضدّیّت با انقلاب سفید و حمایت از ارتجاعِ سیاه و خیانت به کشور می‌دهد. آنان می‌خواهند مملکت را به عقب برگردانند، نه تنها به دوران پیش از انقلاب شاه و مردم، که به وضع حاکم در ۱۵۰۰ یا ۲۰۰۰ سال پیش.» شاه بدون نام بردن از خمینی روشن ساخت که دست چه کسی را پشت این خشونت ها می‌بیند. «این تحوّلات داخلی و خارجی چقدر هماهنگ‌اند! کسی نباید تعجّب کند، چرا که از یک

---

[19] Ibid.

[20] Ibid.

[۲۱] مصاحبهٔ نویسنده با مهناز افخمی، ۱۶ اوت ۲۰۱۳.

[22] Liz Thurgood, "Shah Says Student Rioters Are Traitors," *Guardian*, October 17, 1977.

[23] "Monarch Lashes Traitorous Acts," *Kayhan International*, October 16, 1977.

مرکز سرچشمه می‌گیرند. دستورهایشان از همان منبع می‌آید.» شاه تأکید کرد که از باز کردن نظام سیاسی کشور منصرف نخواهد شد. آزادسازی به عقب بازنمی‌گشت: «کسانی که به گونهٔ دیگری فکر می‌کنند یا در اجرای دستورهای بیگانگان یا عوامل آنان عمل می‌کنند باید بدانند که اَعمالشان حتّی یک‌ده‌هزارم ثانیه پیشرفت ما را به تأخیر نمی‌اندازد.»[۲۴] شاه برای اثبات نظرش اجازه داد یک دوره ده‌شبه جلسات شعرخوانی آزاد به میزبانی مؤسّسهٔ گوته[۲۵]، وابسته به سفارت آلمان (غربی)، برگزار شود.[۲۶] دیپلمات‌های اروپایی و آمریکایی از حضور جمع کثیری در مراسم شعر خوانی شگفت زده شدند. شرکت کنندگان در میهمانی از فرصت تشکیل جلسات، بدون ترس از ممیّزی یا دستگیری، برای بحث دربارهٔ آینده سیاسی کشور استفاده کردند. مأموران امنیّتی محتاطانه بیرون مؤسّسه مراقب بودند ولی به هیچ وجه برای بر هم زدن گردهمایی اقدامی نکردند. حقوقدانی گفت: «واقعاً باورکردنی نبود. فکر می‌کردم در ایران نیستم. احتمال می‌دادم که هر لحظه ماموران انتظامی ریخته و همهٔ ما را ببرند، امّا اتّفاقی نیفتاد.»[۲۷]

مهدی بازرگان، از رهبران مخالفان، نیز تصمیم گرفت که فضای باز را با اعلام اوّلین سخنرانی عمومی‌اش طیّ تقریباً پانزده سال محک بزند. محلّی که برای سخنرانی انتخاب کرد، مسجدی بزرگ در قلبِ تهران، بسیار تحریک‌آمیز بود و اظهارات هشداردهنده‌اش دربارهٔ پرستش دروغین، به‌روشنی شاه را هدف گرفت که تصاویرش در همهٔ بناهای عمومی و بسیاری از خانه های خصوصی در معرض دید بود. با این حال، سخنرانی بازرگان نیز با آرامش برگزار شد. ناظری گزارش کرد: «طرف‌داران او کاملاً نظم و ترتیب داشتند، بلندگوها صدا را به گوش جمعیّتی می‌رساند که گفته‌اند شامل چند هزار نفر بود. اکثریت آنان جوان و نسبتاً مرفّه بودند.»[۲۸]

---

[24] Ibid.

[25] Goethe Institute

[26] Liz Thurgood, "The Shah Finds a Vocal—but Loyal—Opposition," *Guardian*, October 26, 1977.

[27] James O. Jackson, "Torture Banned in Iran—or Is It?" *Chicago Tribune*, January 10, 1978.

[28] "Memorandum of Conversation Between Hedayatollah Matin-Daftari, Prominent Dissident and Lawyer (and Grandson of Former Prime Minister Mohammad Mossadeq) and George Lambrakis, Political Counselor, American Embassy Tehran, December 12, 1977," *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 1253. The figure of twenty thousand at the religious demonstration in Tehran was also provided in Thurgood, "Shah Finds a Vocal—but Loyal —Opposition."

***

سی‌ونهمین سالروز تولّد ملکه فرح ۲۲ مهر بود. در اطراف کشور، صدها طرح توسعهٔ محلّی به نام او افتتاح شد.[۲۹] او آن روز را به دادن جایزهای هشتصد محقّق حوزه‌های پزشکی و علمی، در دانشگاه تهران گذراند. جمشید آموزگار، نخست‌وزیر، و منوچهر گنجی، وزیر علوم و آموزش عالی، به کمک او رفتند تا شمع‌های روی کیک تولّد را خاموش کند.[۳۰]

همزمان با زاد روز فرح، خانوادهٔ پهلوی از دوستان صمیمی‌شان، نِلسون راکفِلر[۳۱]، معاون پیشینِ رئیس‌جمهور آمریکا، و هَپی[۳۲]، همسرش، دعوت کردند تا در مراسم افتتاحیّهٔ باشکوه موزهٔ هنرهای معاصر شرکت کنند. ناظری نوشت: « غروب پنجشنبه، تندیس آسمانی لطیف بر فراز پارک فرح معلّق بود، نمادی از جایگاه جدید تهران در جهان هنر.»[۳۳] فرح ده سال پیش به فکر تأسیس این موزه افتاده و بر همهٔ جوانب طرّاحی و ساخت آن با دقّت نظارت کرده و حتّی از پسر عموی خود، کامران دیبا، دعوت کرده بود تا معمار اصلی آن شود. آن دو در این نظر شریک بودند که هنر را در دسترس مردم قرار دهند. کامران دیبا به گزارشگران گفت: «بسیاری از ایرانیان هنوز موزه‌ها و نمایشگاه‌های هنری را به چشم مکان‌هایی مذهبی و مختصّ محقّقان و هنرمندان می‌بینند. با این حال، به نظر من، بهترین مکان برای موزه پارک است که مردم زیادی از آن دیدن میکنند.» هیئت مدیرهٔ موزه، به جای مقدم شمردن بازدیدکنندگان متخصّص، تصمیم گرفت که قیمت بلیت ورودی موزه فقط بیست ریال باشد و موزه شش روز هفته تا هشت شب بازبماند. در محل موزه موسیقی زنده و اجراهای نمایش، و برای کودکان، کارگاه‌ها و تالارهای سرگرمی و نیز برنامه‌هایی برای تشویق هنرمندان جوان در نظر گرفته شد. کتاب‌ها و معرّفی‌های صوتی‌ـتصویریِ مخصوصِ کودکان در محل موزه در دسترس بود و نیز به مدارس برده می‌شد تا نوآموزان از اوایل کودکی با هنر آشنا شوند.[۳۴]

برنامهٔ کاری نفس‌گیر فرح هرگز سبکتر نمی‌شد. یک روز مهر ۱۳۵۶، او برای شروع جشن هنرهای مردمی، که یک هفته ادامه می‌یافت و هدف از آن برجسته کردن فرهنگ و

---

29 "Iran Celebrates Birthday of Empress Farah," *Kayhan International*, October 15, 1977.

30 Ibid.

31 Nelson Rockefeller (1908-1979)

32 Happy Rockefeller (1926-2015)

33 "Ambitious Addition to Tehran's Art World," *Kayhan International*, October 15, 1977.

34 Ibid.

هنر عشایری بود، به اصفهان پرواز و نمایشگاهی از صنایع دستی ایرانی را افتتاح کرد. طی سفر یاد شده او جوایز برندگان سومین و چهارمین جشنوارهٔ تئاتر را اهدا کرد، به دیدن بنای تاریخی نقش جهان رفت، با هیئت مدیرهٔ شعبهٔ محلّی بنیاد فرهنگی رضا پهلوی ملاقات کرد و به تماشای نمایشی رفت که دانش‌آموزان مدرسهٔ بین‌المللی اصفهان به صحنه بردند.[۳۵] دو روز بعد، برای افتتاح یکی از طرح‌های شخصی‌اش به کرمان پرواز داشت که موزه‌ای مختصّ هنر قومی ایران بود.[۳۶] در تهران، مدافع پیشرو انجمن معلولان ایران از دولت خواست که برای کمک به نابینایان و ناشنوایان اعتبارات بیشتری تخصیص دهد.[۳۷] در پاییز ۱۳۵۶، ملکه همه جا دیده می‌شد. به عکس، به نظر می‌رسید که همسرش به‌آرامی از اَنظار دور می‌شود.

* * *

با فوت ناگهانی فرزند ارشد آیت‌اللّه خمینی در بیست‌وسوم اکتبر/اوّل آبان ۱۳۵۶، فناپذیری مشغلهٔ ذهنی او شد. مصطفی خمینی معتمدترین دستیار پدرش و آخرین صدای میانه‌رَوی در حلقهٔ مخفی‌او بود. با آنکه مصطفی دچار بیماری‌های متعدد ناشی از چاقی بود، پدرش کوچکترین تلاشی برای اصلاح شایعات که بر مبنای آن‌ها، مأمورانِ پرویز ثابتی او را مسموم کرده بودند از خود نشان نداد. یازده امام از دوازده امام شیعیان مسموم شده بودند[۳۸] و مرگ مصطفی خمینی به نحوی مؤثّر مؤیّد روایت شیعه از شهادت به دست حاکمی ظالم بود. بعداً خمینی مرگ پسرش را از «الطاف خَفیّهٔ خدا» خواند.[۳۹]

سنّت شیعی مستلزم آن بود که، پس از چهل روز سوگواری، مجلس یادبود برگزار شود. بیرون ریختن غم فروخورده پس از گذشت بیش از یک ماه معمولاً به ابراز علنی احساسات می‌انجامد. اگرچه بازگشت خمینی به وطن ممنوع بود، نمایندگانش در ایران از حکومت درخواست کردند که اجازه دهد مراسم ترحیم در مساجد برگزار کنند. پرویز ثابتی ظنین بود که آنان بخواهند به بهانهٔ مراسم سازمان‌دهی کنند؛ او بدگمانی‌هایش را با نصیری در میان

---

[35] "Empress Opens Iran's First Traditions Festival," *Kayhan International*, October 13, 1977.

[36] "Empress to Open Museum in Kerman," *Kayhan International*, October 15, 1977.

[37] "Empress Urges More Aid for Deaf," *Kayhan International*, November 6, 1977.

[38] Sayyed Mohamad Rizvi, *Islam: Faith, Practice, and History* (Qom: Ansariyam Publications, 2010). The imams are listed by name and cause of death on pages 126 and 127. I included the first imam whose sword wound was infected with poison.

[39] Baqer Moin, *Khomeini: Life of the Ayatollah* (London: I. B. Taurus, 1999), p. 185.

گذاشت.[۴۰] شاه در رد درخواست برگزاری مراسم چهلم برای مصطفی مردّد بود و با درخواست آنان موافقت کرد. در عین حال دستور داد اگر به این بهانه ناآرامی شروع شد در برقراری نظم تردید نکنند. او به نصیری دستور داد: «اگر به خیابان‌ها کشید، متوقفش کنید.»[۴۱]

وابستگان و مریدان خمینی مجوّز در دست آگهی ترحیمی در روزنامهٔ *کیهان* منتشر کردند که در آن از مصطفی با عنوان «فرزند رهبر عالیقدر شیعیان جهان» یاد شده بود. انتشار آگهی عمومی بهانه به دست صدها روحانی هوادار خمینی داد که آگهی‌های تسلیت خاص خودشان را صادر کنند. در مراسم یادبود مصطفی خمینی در مسجد جامع بازار، سخنران، آیت‌اللّه طاهری اصفهانی، برای خمینی با عنوان «رهبر یکتا و یگانهٔ ما، مدافع مذهب و مجاهد کبیر اسلام، آیت‌اللّه العظمی خمینی» دعا کرد.[۴۲] در یک لحظه، ممنوعیّت چهارده‌سالهٔ ذکر نام خمینی در داخل ایران شکست و «غریوِ 'اللّه اکبر'» در مسجد طنین‌افکن شد.[۴۳] پرویز ثابتی می‌گفت: «و این منتشر شد. دورهٔ چهل‌روزهٔ سوگواری زمانی بود که طی آن طرف‌داران خمینی واقعاً سازمان یافتند.»[۴۴] گروه‌های چپ نیز راه آنان را در پیش گرفتند و نیز نامه‌های سرگشاده در تمجید از مصطفی خمینی منتشر کردند. خمینی دل‌گرم از ابراز پشتیبانی‌ها به این نتیجه رسید که ایران در شُرُف تحوّل است. او خبرهای بد دربارهٔ اقتصاد و تلاش‌های شاه برای اصلاح حکومتش را به‌دقّت تعقیب کرده بود. او مهیّای رویارویی نهایی با مردی بود که خود او را با عنوان «عنصر نالایق» استهزا می‌کرد.[۴۵]

هیئت‌های مؤتلفهٔ اسلامی به هسته‌های انقلابی خود دستور داد تحریکات را شدّت دهند. در ۱۴ آبان ۱۳۵۶، و نخستین رویداد از این دست، فردی ناشناس به سینما پارامونت در خیابان تخت‌جمشید تهران، در امتداد خیابان سفارت آمریکا، تلفن کرد و مالکان سینما را به نمایش «فیلم‌های سکسی» غربی متّهم ساخت. متعاقباً بمبی در دستشویی سینما کشف و بمنظور خنثی کردن آن، مجموعه به‌سرعت تخلیه شد.[۴۶] افراط‌گرایان از رفتار و دیدگاه‌های

---

[۴۰] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

[41] Ibid.

[42] Taheri (1986), p. 183.

[43] Ibid., p. 183.

[۴۴] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

[45] Taheri (1986), p. 184.

[46] "Bomb Found in Cinema Screening 'Porno' Film," *Kayhan International*, November 6, 1977.

کارتر و نمایندگانش در ایران دلگرمی می‌گرفتند. یاران خمینی، مطمئن بودند برنامهٔ آزادسازی شاه نتیجهٔ فشار آمریکاست. مختل شدن بازدید رسمی شاه و ملکه از واشینگتن، دی‌سی، در ۱۵ نوامبر ۲۴/۱۹۷۷ آبان ۱۳۵۶ در نتیجه اعتراضاتِ خشونت‌آمیز سازمان یافته خارج از کاخ سفید آنان را به وجد آورد. در نقطه مقابل، انتشار تصاویر تلویزیونی شاه و کارتر و همسرانشان، که از انفجار کپسولهای گاز اشک‌آور اشک میریختند، نزد مردم ایران تصادفی تلقی نشد و نگرانی های تازه ای را ایجاد. نتیجه‌گیری مردم این بود که رئیس‌جمهور آمریکا این بلوا را تدارک دیده بود تا برای مهمانانش، که ظاهراً آنان را دردسرساز می‌دید، مشکل ایجاد کند. اگرچه این نتیجه‌گیری با قریحهٔ آمریکایی سازگار نبود، از چشم‌اندازی ایرانی قابل درک بود.

هسته‌های انقلابی هیئت مؤتلفه کاملاً فعّال بودند و خرابکارانی مانند علی‌حسین در سراسر کشور پراکنده شدند تا به ناآرامی ها دامن بزنند. طی روزهای بعد اقدامات خشونت‌آمیز جداگانه ای در چند شهر صورت گرفت[۴۷] و به بانک‌ها و بنگاه‌های مسافرتی و سینماها و نیز تأسیساتی که مرتبط با مدرن‌سازی و انقلاب سفید شناخته می‌شد هجوم برده شد.[۴۸] ۳ آذر ۱۳۵۶، طرف‌داران تعلیم دیده خمینی نزدیک مسجدی در شیراز با شکستن شیشه‌ها و آتش زدن دو سینما و حمله به کنیسهٔ شهر و سوختن فرش‌هایش بلوای بزرگی بر پا کردند.[۴۹] بیش از صد مرکز رفاه خانواده برای رفع نیازهای مادران ساکن در مناطق فقیرنشین، مانند محلّات دروازه غار و نازی‌آباد تهران، تلفنی به بمب‌گذاری تهدید شدند. زنان به این مراکز، که وزارت امور زنان آن‌ها را اداره می‌کرد، میرفتند تا خواندن و نوشتن بیاموزند و دربارهٔ مراقبت بعد از زایمان و بهداشت و سلامتی و تغذیه راهنمایی بگیرند. کارکنان آموزش‌دیدهٔ این مراکز دربارهٔ تنظیم خانواده زنان را آگاه می‌کردند و به آنان مشاورهٔ کاری و حقوقی می‌دادند. نود مرکز عرضه تسهیلات و مراقبت از کودکان در اختیار مادرانی قرار داشت که کودک نوزاد و نوپا داشتند. از آبان آن سال، مردانی تلفنی تهدید کردند که مراکز یاد شده را در تهران و اصفهان و شیراز و کرمان منفجر خواهند کرد. مهناز افخمی، وزیر مشاور در امور زنان، می‌گفت: «ترس و اختلالات بسیاری پیش آمد. ما ناگزیر می‌شدیم برای حفظ جان کودکان مراکز را تخلیه کنیم. بعد از آنکه کودکان را برمی‌گرداندیم، تهدید تلفنی

---

47 "Warrants to Arrest Agitators," *Kayhan International*, November 27, 1977.

48 "Protests Reported in Shiraz, Isfahan," *Kayhan International*, November 29, 1977.

49 Ibid.

دیگری صورت می‌گرفت و ماجرا دوباره از سر گرفته میشد.»[۵۰]

آشوب در دانشگاه‌های بزرگ آغاز شد: دانشجویان چپی شیشه‌ها را می‌شکستند و به مدیران حمله می‌کردند.[۵۱] اوّلین حمله به اَتباع آمریکایی در ۱۶ آذر ۱۳۵۶ گزارش شد: در سالگرد [حملهٔ] پرل هاربر[۵۲]، دانشجویان ایرانی‌ای که شعارهای ضدّآمریکایی می‌دادند، در سلف‌سرویس دانشگاه آریامهر، به اعضای تیم کشتی دانشگاهی آمریکا، که به نقاط مختلف ایران سفر می‌کردند، حمله بردند. مهاجمان به پرچم آمریکا بی‌احترامی و از تیم روسی رقیب پشتیبانی کردند.[۵۳]

از جمله پرافتخارترین دستاوردهای شاه استفاده از فنّاوری‌های پیشرفته برای توسعهٔ اقتصادی ایران بود. همان طور که ممانعت از ورود نوارهای کاستِ سخنرانی‌های خمینی به کشور امکان پذیر نبود ممانعت از به‌کارگیری دستگاه‌های زیراکس نیز که در تمام دفتر های تجاری وجود داشت و مانند سلاحی در مبارزه علیه حکومت مورد استفاده قرار میگرفت ممکن نبود. یک آمریکایی، که در پاییز ۱۳۵۶ در تهران به سر می‌برد، گزارش داد: «ده‌ها هزار نسخه اعلامیّهٔ اعتراضی توزیع شده است، چون تقریباً همهٔ دفترهای تهران دستگاه تکثیر دارند.» یکی از فعّالان مخالف با خنده می‌گفت: «خدایا، شکرت برای دستگاه زیراکس. فکر نمی‌کنم کسی که دستگاه تکثیر را اختراع کرد می‌دانست که چه خدمتی به آزادی بیان کرده است.»[۵٤]

تلاش‌های شاه برای برخورد با فساد و ریخت‌وپاش در حکومت نتیجهٔ معکوس داشت. وقتی جمشید آموزگار به نخست‌وزیری رسید، نظر پرویز ثابتی را در مورد وضعیت عمومی کشور جویا شد. آموزگار اعتراف کرد که «پیش از آن، تجربهٔ سیاسی کافی نداشته‌ام. برای موفّقیّت، چه می‌توانم بکنم؟» ثابتی به او گفت احزابِ مخالف، مانند جبههٔ ملّی و نهضت آزادی ایران و حزب توده، پیش‌تر برنامه‌های سیاسی دقیقی را تدوین و به مردم گفته بودند که از کدام هدفها و آرمانها پشتیبانی میکنند. ثابتی توصیه کرد: «شما باید برنامهٔ خاص خودتان را تدوین کنید. به او گفتم که حزب رستاخیز باید معتدل، عمل‌گرا و ملّی‌گرا باشد. او به

---

[۵۰] مصاحبهٔ نویسنده با مهناز افخمی، ۲۱ اوت ۲۰۱۳.

[51] "Ten Students Held After Campus Clash," *Kayhan International*, December 7, 1977.

[52] Pearl Harbor

در پی رقابت‌های آمریکا و ژاپن در فاصلهٔ دو جنگ جهانی، ژاپنی‌ها روز ۷ دسامبر ۱۹۴۱ به این بندر مهمّ آمریکایی حمله کردند. نتیجه حمله به بندر پرل ورود مستقیم آمریکا به جنگ جهانی دوم بود.

[53] "Anti-American Demonstration," *Kayhan International*, December 10, 1977.

[54] Jackson, "Torture Banned in Iran—or Is It?"

برنامه‌ای کوتاه‌مدت نیاز داشت.» او همچنین توصیه کرد که رییس دولت جدید موارد نارضایتی‌های عمومی را در مکان های بزرگ، مانند ورزشگاهها، مطرح سازد. آموزگار این نظر را پسندید و به اطّلاع شاه رساند. ولی شاه آن را «مسخره» خواند و ردّ کرد. او گفت: «اگر چنین قصدی دارید آن را به کمیسیون شاهنشاهی بیاورید.»[۵۵] وظیفه کمیسیون شاهنشاهی ریشه‌یابی فساد و رسیدگی به ریخت‌وپاش در دستگاه‌های دولتی و بخش های بازرگانی بود. شاه حسین فردوست، قدیمی‌ترین دوستش و معاون نصیری را در ساواک، به ریاست کمیسیون شاهنشاهی گمارده بود و جلساتِ رسیدگی آن تا حدّی شبیه تحقیق واتِرگیت در دورهٔ نیکسون، از تلویزیون مستقیماً پخش می‌شد. او انتظار داشت که در نتیجه شفاف سازی به سبب پاسخ‌گوتر کردن دولت، رضایت عمومی حاصل شود:- این همانی نیست که لیبرال‌ها در تمام این سالها برایش هیاهو می‌کردند؟ امّا نگرانی ثابتی این بود که فکر بدیع او به درگیری های علنی مابین کارکنان کشوری بدل شده بود: «گمان می‌کردم که اعضای حزب دربارهٔ مشکلات روزمرّه جامعه صحبت کنند؛ امّا وقتی قضیّه تلویزیونی شد، مخاطبان بسیاری یافت و مسیر آن عوض شد.»[۵۶]

ماه‌ها، مردم ایران می‌دیدند که مقامات دولتی به هیئتی احضار می‌شوند و زیر چراغ‌های فیلم‌برداری دربارهٔ افزایش هزینه‌های طرح‌ها و مفقود شدن میلیون‌ها تومان پول و دادن و گرفتن گرفتن رشوه بازجویی می‌شوند. در نیمهٔ دوم آبان ۱۳۵۶، کمیسیون دربارهٔ این موارد گزارش‌هایی منتشر کرد: تأخیر در ساخت راه و راه‌آهن و بندر؛ مشکلات شبکهٔ برق؛ کمبود کارگر ماهر برای راه انداختن مولّدهای برق.[۵۷] نصرت‌اللّه مُعینیان، رئیس دفتر مخصوص شاه، در محکوم کردن «بی‌کفایتی و غفلت برخی از مدیران دولتی» پیشگام شد و اعلام داشت به دستور شخص شاه، یکی از وزرای سابق نیرو و دو همکار او به اتهام نقش داشتن در قطع برق‌های مکرّر تابستان، که پایتخت را در موج گرما و خاموشی فروبرده بود، بازداشت شده اند.[۵۸] تصمیم شاه به دخالت در اموری که کاملاً به دادستان‌ها و

---

[۵۵] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۰ مهٔ ۲۰۱۴.

[56] Ibid.

[57] "Imperial Commission Submits Reports to Monarch: Delay in Supplies Hits Rail Line Network; Imperial Orders to Speed Up Work on Roads, Ports," *Kayhan International*, November 13, 1977.

[58] "Moinian Lashes Executive Incompetence, Negligence," *Kayhan International*, November 13, 1977.

قوه قضایی مربوط بود اینگونه تعبیر شد که او خود حکومتش را به محاکمه کشیده است. نمایش مجموعۀ تلویزیونی یاس آور کمیسیون، از شکست‌ها و اتلاف منابع عمومی این باور عمومی را که کشتی انقلاب سفید به گِل نشسته قوّت بخشید . گزارشهای کمیسیون شاهنشاهی این فکر را که حکومت ناکارآمد و رو به زوال گذاشته و اعتماد عمومی، بخصوص یقه سفید های طبقه متوسط را از دست داده،تقویت کرد. کارگزاران حرفه‌ای مداخلۀ شخصی شاه در این تحقیقات را ناسپاسی او تلقّی کردند. تجّار هم تدریجاً به حکومت بی‌اعتماد می‌شدند.آنان اقدامات کمیسیون شاهنشاهی را تلاشی برای یافتن مقصّران کم اهمیت تر و پوشاندن شکست‌های حکومت می‌دیدند. کمیسیون شاهنشاهی، به جای بازگرداندن اعتماد عمومی نقشی مهمّ در بی‌اعتباری نهادهای دولتی و تضعیف روحیّۀ عمومی ایفا کرد.

* * *

ویلیام سالیوان، سفیر آمریکا، به‌دقّت افزایش ناگهانی ناآرامی‌ها در کشور را پیگیری می کرد، ولی از ابتدا درک اشتباهی دربارۀ علل و ریشه های آن داشت. به نظر می‌رسید که سالیوان و مشاوران سیاسی‌اش، جورج لَمبْراکیس[۵۹]، رئیس بخش سیاسی سفارت، و جان استِمپِل، معاون او، بیش از آنکه نگران مردان مرموزی باشند که ناآرامی‌ها را سازمان می‌دادند، نگران رفتار نیروهای امنیّتی شاه بودند. طی همان هفته‌ها، آنان، که مشتاق ایجاد رابطه با مخالفان شاه بودند، با چپ‌های معتدل و جمهوری‌خواهان تماس گرفته و به آنان اطلاع دادند که پرویز ثابتی، رئیس ادارۀ سوم ساواک، مشغول سازمان دادن اقدامات تحریک آمیزی است تا به شاه نشان دهد که «فضای باز سیاسی» بیش از اندازه پیشرفته و تمهیدات سخت‌گیرانه برای برقراری نظم و قانون ضروری است.[۶۰] بی‌تردید آنان خمینی را می‌شناختند امّا کوچکترین تلاشی برای درک اندیشه او دربارۀ حکومت اسلامی به عمل نیاوردند. دولت کارتر و سفارت خانه آمریکا در تهران میتوانستند نوشته‌های خمینی را ترجمه کنند و یا ردّ جریان پول و مردان مسلح و ارسال سلاح از سوی رهبران تندرو عرب، مانند یاسر عرفات و قذّافی، را

---

[59] George Lambrakis

[60] "Memorandum of Conversation Between Hedayatollah Matin-Daftari, Prominent Dissident and Lawyer (and Grandson of Former Prime Minister Mohammad Mossadeq) and George Lambrakis, Political Counselor, American Embassy Tehran, December 12, 1977," *Iran: The Making of us Policy*, 1977–80, document 1253.

بگیرند.

در ۱۶ آذر ۱۳۵۶، همان روزی که به کشتی‌گیران آمریکایی در دانشگاه آریامهر حمله شد، در حالی که شاه برای دیداری رسمی در عُمّان به سر می‌برد، سالیوان با جمشید آموزگار، نخست‌وزیر، ملاقات کرد تا از او ضمانت بگیرد که حکومت برای جلوگیری از تظاهرات‌های مسالمت‌آمیز از توسّل به زور و استفاده از روشهایی که در گذشته به نقض حقوق بشر منجر شده بودخودداری خواهد کرد. او همچنین مراتب ناراحتی خود را در مورد حملهٔ مأموران ساواک به خانه‌ای در تهران، که در آن گروهی از رهبران مخالفان جلسهٔ سیاسی داشتند به آموزار ابراز داشت. سالیوان تلگرامی به سایروس وَنس، وزیر خارجهٔ آمریکا، فرستاد و گزارش داد که آموزگار با سیاست «عدم مداخله»[۶۱] موافقت کرده و مصمَم است به هر قیمت از اقدامات سرکوبگرانه‌ای که موجب محکومیّت از جانب کشورهای خارجی و گروه‌های حقوق بشری شود خودداری کند. سالیوان توضیح داد: «آموزگار مصمم است که از اقدامات پلیسی در برخورد با مخالفان پرهیزشود. نخست‌وزیر همچنین تاکید کرده که از هر نوع بازداشت اجتناب خواهد شد، چراکه 'این آدم‌ها به قصد می‌خواهند دستگیر شوند.' او گفت ترفند آنان این است که عدّه‌ای از یارانشان دستگیر شوند و بعد این خبر را بلافاصله در اختیار رسانه‌های خبری خارجی قرار دهند و گزارش‌های غلوآمیز دستگیری‌ها در آمریکا انتشار یابد. به گفتهٔ او، قصد مخالفان این است که من (سالیوان) و یا یک نمایندهٔ کنگره که به آنها نامه مینویسند، مدافع فرد دستگیرشده بشویم.» آموزگار به سالیوان گفت که دولتش «به مخالفان اجازهٔ برگزاری جلسات عمومی و امضای بیانیّه و به هر حال، فعّال ماندن را خواهد داد.»

اظهارات آموزگار بازتاب نظر شاه بود که حزب رستاخیز باید رهبری مطالبات مردمی را به دست می‌گرفت و هیجانات سیاسی را به جای خیابان‌ها، به سمت اقدامات سازنده سوق می‌داد. در هر حال مبنای تأسیس حزب در سه سال پیش همین بود. آموزگار به سالیوان گفت که حزب رستاخیز در همان اواخر جمعیّتی عظیم از والدین را برای اعتراض به خشونت در دانشگاه تهران سازمان‌دهی کرده بود. امّا سالیوان راضی نبود. او می‌خواست آموزگار قول بدهد که «سرکوب» دیگری به دست ساواک یا گروه‌های خودسرِ طرف‌دار حکومت در کار نخواهد بود: این اهمّیّت داشت که مخالفان مسالمت‌جو دریابند که محلّ‌هایی وجود دارد که در آن‌ها می‌توانند «دیدگاه‌هایشان را ابراز کنند. و الّا متقاعد می‌شدند که در درون نظام

---

[61] hands off

راهی برای دفاع از مخالف نیست. این نیز می‌توانست آنان را متقاعد کند که خشونت و تروریسم تنها گزینه‌های موجود در برابر نظام کنونی است.» آموزگار گفت که «اکیداً موافقِ» سالیوان است و هیچ عقب‌نشینی‌ای از آزادسازی صورت نمی‌گیرد ـ «فضای باز» باید باز بماند.[۶۲]

برای تقویت پیام شاه مبنی بر مدارا و میانه‌روی در رویارویی با افراط‌گرایی و خشونت و تهدید، یکی از مورداعتمادترین سیاست‌مداران ایران در سخنرانی‌ای چکیدهٔ راهبرد حکومت را بیان کرد. عبدالمجید مجیدی، رهبر یکی از دو جناح ایدئولوژیک حزب رستاخیز، که لیبرال‌تر بود، اظهار داشت: «صبوری ضرورت وضعیّت حاضر است.» او تأکید کرد که آشوبگران می‌خواهند اولیای امور سرکوب کنند تا آزاد سازی بی‌اعتبار جلوه داده شود. امّا حکومت اِغفال نخواهد شد. او یکی از گفته‌های جدید شاه را به این مضمون تکرار کرد که جوانان «پیش از ورود به جامعه برای ابراز وجود و سنجش حضورشان» اغلب دست به کارهایی می‌زنند. آنچه داشت روی می‌داد چندان غیرعادّی نبود. جوانان «تخلیهٔ انرژی» می‌کردند و جایی برای نگرانی نیست: ناآرامی‌هایی که در کشور رخ می‌نمود بی‌ضرر و قابل انتظار بود.[۶۳]

• • •

بسیاری از ایرانیان ثروتمند موضوع را این گونه نمی‌دیدند. شاه آزادسازی سیاسی را با این امید آغاز کرد که پشتیبانی طبقهٔ متوسّط از پادشاهی افزایش یافته و نشان دهد که او نیز با گشودن دریچه ها و جامعه اصلاحات موافق است. امّا بسیاری از لیبرال‌هایی که تا چند سالِ پیش درخواست دمکراسی بیشتر کرده بودند از افزایش ناگهانی ناآرامی وحشت‌زده شدند: طبقهٔ مرفّه ایران سرگرم انتخاب بین دو گزینه ماندن و یا فرار بود.

رونق نفتی سال‌های ۱۳۵۲ـ۱۳۵۳ همراه با لغو محدودیّت‌ها موجب شد که گروهی از ایرانیان سرمایه های خود را از کشور خارج کنند. با افزایش تورّم و قیمت مِلک، بسیاری از افراد طبقهٔ متوسّط و طبقهٔ متوسّط‌به‌بالا خرید ملک در اروپا و آمریکای شمالی را به منزله اندوخته ثانوی مورد توجه قرار دادند. طیّ تابستان ۱۳۵۶، آهنگِ فرار سرمایه تشدید شد.

---

[62] Their conversation, in quotes and summarized, is referenced to "Cable from American Embassy Tehran to Secretary of State, Subject: Student Unrest, December 8, 1977," *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01374. The cable is included in a pouch of documents dated April 26, 1978.
[63] "Don't Overreact to Minor Unrest: Majidi," *Kayhan International*, December 14, 1977.

حسنعلی مهران، رئیس بانک مرکزی، می‌گفت: «از موضوع مُطّلع بودم. هر چه در سال ۱۳۵۴ خطّ‌مشی سرمایه‌گذارانه[۶۴] مناسب بود در سال ۱۳۵۶ خطّ‌مشی مورد علاقه بیمه کردن دارایی ها[۶۵] بود.»[۶۶] تحلیلگران بانک مرکزی شاهد بودند که خروج ماهانه حدوداً ۱۰۰ میلیون دلار سرمایهٔ شخصی از کشور به مقصد نقاط امن در خارج شروع شده است.[۶۷] در همان زمان، مقامات کنسولی سفارت آمریکا در تهران متوجّه شدند که عدّهٔ ایرانیان متقاضی روادید آمریکا به‌شدّت افزایش یافته است.[۶۸] هزاران کیلومتر دورتر، بنگاه‌های املاک در منطقهٔ خلیجِ سان فرانسیسکو[۶۹]، - کالیفرنیا، از هجوم ایرانیانِ خریدار املاکی که بین ۲۵۰۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰۰ دلار عرضه می‌شد، بهت‌زده بودند.[۷۰] در جنوب کالیفرنیا، ایرانیان به لُس آنجلس سرازیر شده و آن شهر را دوباره زنده ساختند.[۷۱]

همچنین، آن دسته از اتباع خارجی‌ای که ایران را خوب می‌شناختند یا روابط نزدیک با دولت و نیروهای مسلّح داشتند به ارزیابی موقعیت شاه پرداختند. شمار محدودی از شایعات مربوط به بیماری او مُطّلع بودند و نیز تردید داشتند که آزادسازی سیاسی عملی شود. یکی از همکاران تاجری به نام جیمز ساقی[۷۲] گفته است او «نوشتهٔ روی دیوار را دید و خانهٔ خود را به بالاترین قیمت بازار، حدود دو و نیم میلیون دلار نقد، فروخت و آن را بلافاصله از کشور خارج ساخت.»[۷۳] لوید بِرتمَن[۷۴] آمریکایی، که شرکت تجاری ژوپیتِر[۷۵] را اداره می‌کرد و بیست‌وهشت سال در ایران زندگی کرده بود، به شرکای خود گفت: «اتّفاقاتی در جریان است

---

[64] investment policy

[65] insurance policy

[۶۶] مصاحبهٔ نویسنده با حسنعلی مهران، ۱۳ ژانویهٔ ۲۰۱۵.

[67] Ibid. In his memoir, former British ambassador Anthony Parsons wrote that his embassy put the value of monthly capital outflow at $1 billion each month, starting in 1976. This figure was considerably overblown.

[68] "Secret: Consulate Principal Officers Conference," June 5, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 1438.

[69] San Francisco Bay Area

[70] "Iranians 'Buying Up' the Place," *Kayhan International*, February 11, 1978.

[71] "Iranian Pioneers Flood into South California," *Kayhan International*, May 9, 1978.

[72] James Michael Saghi

[73] Oral history interview with William Lehfeldt, by William Burr, *Foundation for Iranian Studies*, Washington, DC, April 29, 1987, February 9 and April 19, 1988, pp. 3–167.

[74] Lloyd Bertman

[75] Jupiter Trading Company

که مرا نگران کرده است. بنابراین از ایران می‌روم.»[۷۶] دیگران از بدخُلقی مردم یکّه می‌خوردند. کریس وِستبِرگ[۷۷]، دختر بیست‌ویک‌سالهٔ مشاور حقوقی آمریکایی، از نیمهٔ دههٔ شصت میلادی با خانواده‌اش در ایران زندگی کرده بود. او برای تحصیلات دانشگاهی چند سال از ایران دور بود و وقتی برگشت از بدخُلقی مردم و تنش در خیابان‌های تهران حیرت‌زده شد. او به یاد داشت که «مردها بسیار بیش از آنچه به خاطر داشتم تندخو به نظر می‌رسیدند. به جای اظهار نظر دربارهٔ رنگ آبی چشمانم و یا دید زدنِ بدنم، زمزمه‌های آنها خصمانهٔ و عبارت 'فاحشهٔ خارجی' بود!» او متوجّه شد که بر دیوارهای شهر شعارهای ضدآمریکاییِ بدخطّی نوشته‌اند: «مرگ بر جیمی کارتر» و «یانکی برگرد به خانه‌ات.» بعد لباس‌های تیره و متّحدالشکلِ زنان جوانی که در سنین دانشگاهی بودند. «آنان روپوشِ خاکستری یا خاکی‌رنگ بر روی شلوار بلند یا دامنِ تاقوزک‌پا می‌پوشیدند و روسری‌هایی همرنگ بر سر داشتند که محکم در زیر چانه گره خورده بود، بدون کمترین آرایش.» یک روز دختر جوان آمریکایی با یکی از این موجوداتِ جوان عبوس در تاکسی هم‌سفر شد و فرصت یافت با او صحبت کند. دختر هم‌سفرش توضیح داد که مسلمانی مؤمن است و «امیدوار است با گرفتن درجه‌ای علمی از دانشگاه تهران در راه خدا و کشورش خدمت کند.» وِستبِرگ به سر نشین کناری خود میگوید که تحصیلات او ممکن است با تعالیم *قرآن* در تعارض باشد. و هم‌سفرش با تغیّر پاسخ میدهد که : «برای تغییرات آینده ضروری است.»[۷۸]

* * *

در آذر ۱۳۵۶، همان هفته‌ای که آموزگار به سالیوان اطمینان داد دولتش برای جلوگیری از تظاهرات مخالفان به زور متوسّل نخواهد شد، آیت‌اللّه خمینی از نجف فتوایی علنی صادر کرد و در آن شاه را حاکمی نامشروع و حکومتش را غیرقانونی خواند.[۷۹] امیر طاهری سردبیر *کیهان* گفته است: «نامهٔ دست‌نویس عجیبی در دو صفحه ... پر از غلطهای املایی خنده‌دار» دریافت کردم. نامه را خمینی به احمد انشا کرده بود، یعنی پسر کوچک‌ترش، که چریکی آموزش‌دیده در لبنان بود و از زمان مرگ برادرش، مصطفی، نقش مُنشی اصلی

---

[76] Ibid.

[77] Chris Westberg

[78] Notes on life in Pahlavi-era Iran dated May 20, 1982, provided to the author by Chris Westberg in 2013.

[79] Taheri (1986), p. 170.

پدرش را بر عهده گرفته بود.[۸۰] خمینی در فتوایش صریحاً اعلام کرده بود که «شاه را عزل و قانون اساسی را لغو کرده» است. او شاه را طاغوت، یا شیطان، خطاب و نامه را با عنوان «امام» امضا کرده بود، یعنی مدّعی عنوان یکی از جانشینان اصلی پیامبر برای خود شده بود ـ اقدامی متهوّرانه و بسیار تحریک‌آمیز که در چارچوب قوانین قرآنی بی‌سابقه بود. به علاوه، خمینی از مردم خواسته بود که مالیات نپردازند و از قوانین کشور سرپیچی کنند و فرزندان خود را به مدرسه نفرستند. روشنفکران ایرانی به این فتوا اعتنا نکردند، در نظرشان چنان وحشتناک و متعصّبانه بود که فقط ممکن بود ساختهٔ ساواک باشد تا با مجنون نشان دادن خمینی او را بدنام کند.[۸۱]

شاه یک هفته بعد از انتشار فتوا، از طریق سفیر عراق در تهران از متن آن مُطّلع شد. به گفتهٔ امیر طاهری، که شاه را در اوایل ماه دسامبر دیده بود، پادشاه «هنوز آن قدر عصبانی» بود «که خودش به فتوا اشاره و آن را موضوع اصلی گفتگو کرد. شاه خبر داد که خیلی زود ایرانیان را فراخواهد خواند که سَمتشان را انتخاب کنند.» مانند خمینی، او می‌خواست که مردم ایران دست به انتخاب بزنند. شاه به او گفت: «آنان باید تصمیم بگیرند. آیا تمدّن بزرگ ما را می‌خواهند یا ترجیح می‌دهند زیر سایهٔ وحشت عظیمِ دشمنان خارجی ما زندگی کنند - قدرتهایی که وسیلهٔ آن متعصّبِ دیوانه توطئه می‌کنند؟»[۸۲] اظهارات او پژواک توضیحات پیشینش به شاهدخت اشرف در پایان تابستان بود: او می‌خواست پسرش پادشاهی را بدون خارِ در چشم به ارث ببرد. در ادامهٔ ماه دسامبر، شاه هیئتی ویژه تشکیل داد و آن را مأمور ساخت که فهرستی از سیاست‌ها و تمهیدات برای منزوی و بی‌اعتبار ساختن اسلام‌گرایان تهیّه کند.[۸۳] هم‌زمان، خمینی نامه‌ای به رهبران هیئت‌های مؤتلفهٔ اسلامی نوشت و به آنان اطّلاع داد قیامی را که مدّت‌ها انتظارش را می‌کشیدند آغاز کنند. او تأکید کرد: «شاه باید برود. این بار یا اسلام موفّق می‌شود یا ما از بین می‌رویم.»[۸٤] او تنظیمِ طرح اجرایی شورش را به آنان واگذار کرد. این کاری آسان نبود ـ انقلابیان با کاری خطیر مواجه بودند: شورش در وضعیتی که تمام قدرت پنجمین ارتش قوی جهان را میتوانست بر سرشان هوار کند.

---

[80] Ibid.

[81] Ibid., p. 171.

[82] Ibid., p. 173.

[83] Amir Taheri described the inner workings of the secret committee. See ibid., p. 200.

[84] Ibid., p. 171.

هفته به هفته، روز به روز، تحریکات افزایش می‌یافت. طی دو هفتهٔ آخر ماه دسامبر ۱۹۷۷/هفتهٔ آخر آذر و هفتهٔ اوّل دی ۱۳۵۶، سفارت ایران در دانمارک هدف هجوم و غارت قرار گرفت و در تهران و دیگر شهرهای بزرگ، به بانک‌ها و شرکت‌های وابسته به آمریکاییان و یهودیان و بهاییان حمله شد.[۸۵]

صرفاً در روز کریسمس وقفه‌ای در جریان ناآرامی ها دیده شد؛ روزی که ملکه فرح و فرزندانش در نیاوران از گروهی دانشجوی آمریکایی که مشغول سفر دور دنیا برای اشاعهٔ پیام صلح بودند، پذیرایی میکردند.

* * *

اقدامات خرابکارانه و اعتراضات خشونت‌آمیزِ طرف‌داران خمینی به گونه‌ای طرّاحی شده بود که با آمدن کارتر به تهران در شب سال نو مسیحی مقارن باشد. ایران دومین کشور از هفت کشوری بود که کارتر طی سفری نه‌روزه به پایتخت‌های اروپایی و آسیایی و خاورمیانه‌ای در آن توقّف می‌کرد. سفر کارتر، که در اصل برای اواخر نوامبر/اوایل آذر برنامه‌ریزی شده بود، تا سال نو میلادی به تعویق افتاده بود. دولت کارتر در آن تاریخ مشغول تلاش برای تصویب طرح قانون حمایت از خودکفایی انرژی در کنگره و مقابله با خطر شکست آن بود. اهمّیّت این سفر تا مدّت‌ها بعد آشکار نشد، یعنی وقتی که نماد سقوط سیاسی و پیش‌درآمد نمایشی تاریخی و پرماجرا و مقدّمهٔ فاجعه و استعاره‌ای وحشتناک برای ضربهٔ آتی، شد.

کارتر، با آنکه شخصاً از شاه اکراه داشت، مشتاق بود اختلافاتش را با تنها رهبر خاورمیانه که روابطی نزدیک با رئیس‌جمهور مصر و همچنین نخست‌وزیر اسرائیل داشت حل کند؛ دو شخصیّتی که در موفقیت مذاکرات فشردهٔ صلح با حمایت آمریکا دخیل بودند. شاه دوستِ سادات، رئیس‌جمهور مصر، بود و در مقام تأمین‌کنندهٔ اصلی نفت اسرائیل، در موقعیّتی مناسب قرار داشت تا بر مناخیم بِگین[۸۶]، نخست‌وزیر آن کشور، برای پذیرش توافقات ارضی اِعمال نفوذ کند. با وجود این، کارتر نمی‌خواست پیوندش با شاه بیش از اندازه صمیمی به نظر آید، کسی که سوابق حقوق بشری‌اش موجب انتقادهای تند در سطح جهان شده بود. هفده ساعتی که رییس جمهور آمریکا برای گذراندن در تهران برنامه‌ریزی کرده بود تقریباً درست به نظر می‌رسید؛ زمان کافی برای دیداری تشریفاتی و سوخت‌گیری

---

[85] "Iranians Jailed for Attack on Embassy," *Kayhan International*, December 17, 1977. *banks and businesses*: "Hooligans in Publishing House Attack," *Kayhan International*, December 22, 1977.

[86] Menachim Begin (1913-1992)

هواپیما برای پرواز به دهلی نو. کارتر در حال ترکِ ورشو، پایتخت لهستان، بود که بمبی ساعتی در دستشویی مدرسهٔ زبانِ انجمن ایران و آمریکا در تهران منفجر شد و اتاق‌های اداری طبقهٔ همکف را تخریب و یکی از مأموران حفاظت را مجروح کرد.[۸۷]

بعدازظهر ۱۰ دی ۱۳۵۶، هواپیمای مخصوص رئیس‌جمهور آمریکا بر فراز کوه‌های شرق ترکیّه و شمال ایران به‌آرامی ارتفاعش را کاهش داد و جیمی کارتر توانست نخستین بار به کشوری نگاه کند که سال بعد سرنوشت سیاسی وی را رقم می‌زد و همچنین مقدّر می‌ساخت که اسلام نیرویی برای تغییر جهان شود. کارتر پیش از فرود آمدن برای آخرین بار با دستیاران ارشدش، سایروس وَنس، وزیر خارجه، و زبیگنییِف برژینسکی، معاون امور امنیّت ملّی[۸۸]، و کارکنانی که امور ایران را عهده‌دار بودند مشورت کرد. گَری سیک[۸۹]، کارمند مسئولِ امور ایران در شورای امنیّت ملّی کاخ سفید نیز از سرنشینانان هواپیما بود. کاروان رئیس‌جمهوری شامل ده‌ها نفر بود: مشاوران کاخ سفید؛ کارکنان پشتیبانی؛ محافظان؛ گزارشگران مطبوعاتی و تلویزیونی؛ مصاحبه‌گر مشهور، باربارا والتِرز؛ گری ترودو[۹۰]، کاریکاتوریستِ مجموعهٔ *دونزبری*[۹۱]. با این همه، در حالی که هواپیمای کارتر بر فراز ترکیّه به مرز ایران نزدیک می‌شد، در بدوِ آخرین ورودش به آسمانِ دشتی وسیع که زمانی کوروش و اسکندر بر آن حکم رانده بودند، رئیس‌جمهور پنجاه‌وسه‌سالهٔ آمریکا افکاری غیر از سیاست و دیپلماسی در سر داشت.

جیمی و روزالین کارتر با نشان دادن کتابی مصوَّر دربارهٔ زندگی در ایران به دخترشان، امی[۹۲]، او را برای این سفر آماده کرده بودند. آنان هر دو مسیحی پروتستان بودند و اشتیاق داشتند سرزمین‌های عهد عتیق را برای نخستین بار ببینند. کارتر و همسرش از پنجره‌های کناری خود به منطقه خشک زیر پا خیره چشم دوخته بودند، به امید دیدن کوهی که کشتی نوح هنگام طوفان بزرگ بر فراز آن به گِل نشسته بود. هیجان آن دو به‌سرعت بدل به ناامیدی شد. کارتر در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «اگرچه روزی آفتابی بود، هرگز نفهمیدیم که کوه آرارات را در شمال دیدیم یا خیر؟»[۹۳] با وجود منظرهٔ گشوده، رئیس‌جمهور آمریکا

---

87 "The Bomb Damages IAS Center," *Kayhan International*, December 31, 1977.

88 Assistant for National Security Affairs

89 Gary G. Sick (1935-)

90 Garry Trudeau

91 *Doonesbury*

92 Amy

93 Jimmy Carter, *White House Diary* (New York: Picador, 2010), p. 156.

نتوانست آنچه را در نظر داشت در افق باز آسیای غربی ببیند.

* * *

پیش از رسیدن کارتر به تهران، جبهه‌ای از هوای سرد از آسیای مرکزی و خاک شوروی به پایین سرازیر شد و کوه‌های البرز را با برفی به ارتفاع ۳۰ سانتی‌متر پوشاند؛ جریانی که هوای پایتخت ایران را سرد کرده بود. پیست های اسکی دیزین، که با اتومبیل از حومه‌های شمال تهران چندان دور نیست، برای این فصل باز بودند[۹۴] و شهرهای شمالی ایران، تبریز و کرمانشاه و مشهد، پیش‌تر سفیدپوش.[۹۵] در جنوب، رودخانهٔ کَرخه در استان خوزستان طغیان کرده و مزارع را زیر آب برده بود و گِل و لای وارد شبکهٔ آب شهری اهواز[۹۶] شده بود.[۹۷] مردم ایران از پیروزی تیمشان بر استرالیا در بازی‌های حذفی و صعود به مرحلهٔ نهایی جام جهانی فوتبال، که تابستان سال بعد در آرژانتین برگزار می‌شد، شادمانی می‌کردند.[۹۸] گروهی از کوه‌نوردان ایرانی اعلام کردند که قصد دارند نخستین صعودکنندگان غیرچینی به قلّهٔ اِوِرِست[۹۹] از راه تبّت شوند.[۱۰۰] تلفات زلزله‌ای که همان اواخر در کرمان روی داده بود به ششصد تن افزایش یافت.[۱۰۱] سازمان رادیو تلویزیون ملّی ایران اعلام کرد که از تابستان سال بعد پخش برنامه‌ها را از سیاه‌وسفید به رنگی تغییر می‌دهد.[۱۰۲]

هنرمندان و دیگر میهمانان از سراسر جهان راهی تهران می‌شدند تا از باشکوه‌ترین جشنواره های زمستانی هنر لذّت ببرند. مارسل مارسو[۱۰۳]،هنرپیشهٔ شهیر پانتومیم،[۱۰۴] و ژو

---

[94] "Come on Up, the Snow's Fine!" *Kayhan International*, December 5, 1977.

[95] "Snow Covers North Iran as Cold Wave Sweeps In," *Kayhan* International, December 15, 1977.

[96] "Ahwaz Water Supply Probe," *Kayhan International*, December 22, 1977.

[97] "River Floods Farmland in Khuzestan," *Kayhan International*, December 19, 1977, and "Nation Reels Under Impact of Floods and Foul Weather," *Kayhan International*, December 23, 1977.

[98] Hushang Nemazee, "Historic Berth," *Kayhan International*, November 26, 1977.

[99] Everest

[100] "Iran, China in Joint Effort to Scale Everest," *Kayhan International*, December 17, 1978.

[101] "521 Die as 'Quake Rocks Kerman Villages," *Kayhan International*, December 22, 1977.

[102] "TV to Go Color by Next Summer," *Kayhan International*, September 20, 1977.

[103] Marcel Marceau (1923-2007)

[104] "Marcel's Loved the World Over," *Kayhan International*, April 6, 1978.

دَسَن[۱۰۵]، خوانندهٔ پاپ فرانسوی،[۱۰۶] و بیرگیت نیلسون[۱۰۷]، خوانندهٔ سوپرانوی نامدار سوئدی، برای اجرای برنامه‌هایی در سال نو مسیحی دعوت شده بودند؛ به علاوه، نیلسون در تالار رودکی نقش ماندگارش در اُپرای *تریستان و ایزولده*[۱۰۸] را با همراهی ارکستر سمفونیک تهران ایفا می‌کرد.[۱۰۹] جمعیّت کثیری در نمایشگاه‌های بزرگداشت هنر اَندی وارهول و جَسپر جانز[۱۱۰] در موزهٔ جدید و باشکوه هنرهای معاصر تهران حاضر شدند.[۱۱۱] شاه و شهبانونمایشگاه هنرهای آفریقا را افتتاح کردند[۱۱۲] و دهمین جشن فرهنگ و هنر با حضور آنان در اجرای شب اوّل نمایش *رومئو و ژولیت*[۱۱۳] آغاز شد.[۱۱۴] شاپور قریب، کارگردان ایرانی، در دوازدهمین جشنوارهٔ بین‌المللی فیلم کودکان و نوجوانان دیپلم افتخار و تندیس زرین را بابت فیلم *سه ماه تعطیلی* کسب کرد.[۱۱۵] هالیوود در آن اواخر به ظرفیت های ایران برای میزبانی صحنه های تولید فیلم پی برده بود. فیلمبرداری *کاروان‌ها*[۱۱۶] با بازی آنتونی کوئین[۱۱۷] و کریستوفر لی[۱۱۸] و جوزف کاتِن[۱۱۹] و جِنیفر اونیل[۱۲۰] و همچنین بهروز وثوقی و محمّدعلی کشاورز جریان داشت.[۱۲۱] اونیل صفحات اجتماعی نشریّات را با اعلام خبر

---

105 Joe Dassin/Joseph Ira Dassin (1938-1980)

106 "France's Heartthrob Brings Down the House," *Kayhan International*, February 26, 1978.

107 Birgit Nilsson

108 *Tristan und Isolde*

109 "Nilsson to Sing 'Tristan' in New Rudaki Season," *Kayhan International*, September 18, 1977.

110 Jasper Johns (1930-)

111 "Ambitious Addition to Tehran's Art World," *Kayhan International*, October 15, 1977.

112 "Royal Couple Inaugurates Exhibition of African Art," *Kayhan International*, November 2, 1977.

113 *Romeo and Juliet*

114 *Kayhan International*, October 26, 1978.

115 "Iran Wins Top Film Festival Prize," *Kayhan International*, November 8, 1977.

116 *Caravans*

117 Anthony Quinn

118 Christopher Lee

119 Joseph Cotten

120 Jennifer O'Neill (1948-)

121 "Jennifer O'Neill Finds Love and Happiness in Isfahan," *Kayhan International*, December 4, 1977.

نامزدی‌اش با تاجری اصفهانی رونق بخشید.[۱۲۲] شهبانو در کاخ نیاوران به استقبال اَلکس هیلی[۱۲۳]، رمان‌نویس و مؤلّف کتاب *ریشه‌ها*[۱۲۴]، رفت.[۱۲۵] علاقمندان حرفه‌ای تماشای فیلم برای دیدن *راکی*[۱۲۶]، با بازی سیلوِستر استالون[۱۲۷]، و*آنی هال*[۱۲۸]، با بازی وودی آلِن[۱۲۹]، و *ستاره‌ای متولّد شده است*[۱۳۰]، با بازی باربارا استرایسَند[۱۳۱]، به جشنوارهٔ بین‌المللی فیلم تهران هجوم بردند.[۱۳۲] در تئاتر ایتالیاییِ خیابانِ فرانسهٔ تهران، بازیگران تاج[۱۳۳]، گروهی تئاتری از بازیگران غیرحرفه‌ایِ مهاجر، تمرین نهایی برای اجرای پانتومیمِ ایرانی‌شده از *دیک ویتینگتون*[۱۳۴] را به پایان میبردند. در نمایش یاد شده خیابان‌های لندن در تطابق با محیط نام‌های ایرانی یافته و آنچه به کریسمس مربوط بود تحت‌الشعاع نوروز، سال نو ایرانی، قرار گرفته بود.[۱۳۵]

در بازار مرکزیِ ماهی، زنان خانه‌دار برای خرید ماهی سفید خزر صفّ می‌کشیدند، هرچند فروشندگان در فصل زمستان برای ماهی تازه مبالغی گزاف طلب می‌کردند ـ ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ ریال ـ ماهی حلوای خلیج فارس، به رنگ قهوه‌ای تیره، دوباره پرتقاضا شده بود.[۱۳۶] در بازار بزرگ، خریداران از قیمت‌های بالا و کمبود موادّ غذایی اصلی، مانند نمک طعام و تخم‌مرغ و مرغ،گلایه داشتند. فروشنده حریصی به اتهام فروش کیسه‌های نایلونی

---

[122] Ibid.
[123] Alex Haley (1921-1992)
[124] *Roots*
[125] Maryam Kharazmi, "'*Roots*' Author Praises Baghe Ferdows Show," *Kayhan International*, November 6, 1977.
[126] *Rocky*
[127] Sylvester Stallone
[128] *Annie Hall*
[129] Woody Allen
[130] *A Star Is Born*
[131] Barbra Streisand
[132] "Feast of Foreign Movies at This Winter's Festival," *Kayhan International*, November 3, 1977.
[133] Crown Players
[134] *Dick Whittington*
[135] Amir Ali Afshar, "Dick Whittington—Crown Players Pantomime," *Kayhan International*, January 5, 1978.
[136] Ali Hosseinzadeh, "Fresh Fish Due to Flood Tehran's Food Markets," *Kayhan International*, December 18, 1977.

نمک تا نیمه با ماسه پر شده دستگیر شد.[۱۳۷] تقاضا برای لبنیّات بسیار بیش از عرضه بود. به تهرانی‌ها سفارش می‌شد: «شیر و ماستتان را پیش از ساعت هشت صبح بخرید وگرنه سرتان بی‌کلاه می‌مانَد.»[۱۳۸] مصرف شیر صرفاً طیّ دوازده ماه ۳۶ درصد افزایش یافته بود که به مراتب بیش از ۵۶۰ تُن عرضهٔ ثابت روزانهٔ آن بود.[۱۳۹] قطع برق مزید بر علّت بود. سیل مهاجران تازه به تهران از نقاط دیگر و ساخت کارخانه‌های جدید و بناهای اداری فشار مضاعف بر شبکهٔ برق شهری وارد می‌کرد. قطع برق موقّتاً تولید شیر و ماست پاستوریزه را مختل می‌ساخت. کمبود تخم‌مرغ در سراسر کشور دولت را وادار کرد دوهزار تُن تخم‌مرغ برای تأمین نیاز اهالی تهران و دیگر شهرها وارد کند.[۱۴۰] حتّی قیمت آبجو، کالایی اصلی در شهری که به کارخانه‌های آبجوسازی‌اش می‌نازید، ده درصد افزایش یافت: قیمت یک بطری کوچک ۲۵ ریال و یک بطری بزرگ ۳۰ ریال.[۱۴۱]

در سی‌وشش سال سلطنت شاه، پایتخت او مجموعه ای عظیم از جنس شیشه و فولاد و بِتون شده و منطقه‌ای به وسعت حدوداً ۲۲۰ کیلومتر مربع را از دامنه‌های البرز تا مرز کویر بزرگ نمک می‌پوشاند،. جمعیّت تهران از ۴/۵ میلیون نفر گذشته بود و گمان می‌رفت سالانه ۲۰۰۰۰۰ تازه‌وارد به آن اضافه شود. ساکنان هر یازده سال دو برابر می‌شد.[۱۴۲] رشد بی‌حساب درچند دههٔ گذشته از توان دوایر دولتی برای عرضهٔ خدمات پیشی گرفته بود و ترکیب وضع هوا و عبورومرور عامل افزایش نارضایتی عمومی بود. در پاییز ۱۳۵۶، باران‌های سنگینِ غیرمعمول موجب بالا آمدن ناگهانی سطح آب‌های زیرزمینی در جنوب تهران و پس زدن مجاری فاضلاب و سرریز شدن جوی‌ها و جاری شدن سیل در محلّات فقیرتر جنوب شهر و بخش تجاری مرکز شهر شد. آب‌های سطحی تردّد اتومبیل‌ها را در کلان‌شهر تهران که هر روز پانصد وسیلهٔ نقلیّهٔ تازه بر انبوه اتومبیل‌هایش افزوده می‌شد متوقّف کرد. یکی از ساکنان تهران گفته بود: «اتومبیل‌های شخصی، تاکسی‌ها، مینی‌بوس‌ها، اتوبوس‌های یک و دوطبقه، کامیون‌های سنگین، تریلی‌ها از ساعت ۴ صبح تا نیمه‌شب در خیابان‌ها دیده

---

137 "Mysterious Shortages Hit City Groceries," *Kayhan International*, November 3, 1977.

138 "Milk Products Scarce," *Kayhan International*, April 17, 1978.

139 Ibid.

140 "Eggs from Overseas," *Kayhan International*, January 25, 1978.

141 "Prices for Local Beer Allowed to Rise 10 pc," *Kayhan International*, April 17, 1978.

142 William Graves, "Iran, Desert Miracle," *National Geographic* 147, no, 1 (January 1975): 6.

می‌شوند.»[۱۴۳]

با تنها ۱۲۰۰ مأمورِ راهنمایی و رانندگی[۱۴۴] برای نظارت بر ۱۲۰۰۰ خیابان[۱۴۵] و ۱۰۹ پمپ‌بنزین[۱۴۶] برای تقریباً ۱/۵ میلیون[۱۴۷] اتومبیل، رفت‌وآمد در تهران مشکلی جدّی بود. بی‌اعتنایی سنّتی ایرانیان به قانون و مقرّرات مزید بر علّت بود. در خیابان‌های تهران، نوعی هرج‌ومرج و لاقیدی حاکم بود: رانندگان به خطّ‌کشی‌های خیابان توجّه نمی‌کردند، در پیاده‌روها می‌راندند، با سرعت از چهارراه‌ها و چراغ‌قرمزها ردّ می‌شدند، در مسیرهای یک‌طرفه بر خلاف جهت رانندگی می‌کردند. بروز تصادف به عصبانیّت و زدوخورد و شکستن استخوان رانندهٔ های درگیر منجر می‌شد. به این دلیل که آمبولانس‌ها اغلب در راه‌بندان گیر می‌کردند درصد مرگ‌ومیر کودکان ایرانی جزو بالاترین میانگین ها در جهان بود.[۱۴۸] وضع عبورومرور چنان بد بود که باعث مداخله رضا پهلوی، ولیعهد شد و موضوع را در صدر اخبار قرار داد؛ او در برنامهٔ *ارتباط مستقیم*، که از رادیو وتلویزیون زنده پخش می‌شد، به طور ناشناس به شهردار تهران، جواد شهرستانی، تلفن کرد و اطلاع داد که بسیاری از چراغ‌های راهنمایی کار نمی‌کنند و سرپوش‌های ناهموارِ مجاری فاضلاب، خیابان‌ها را خطرناک‌تر کرده است.[۱۴۹]

حومه‌های فقیرنشینِ جنوبِ پایتخت دچار ازدیاد جمعیّت و وضع بهداشتی خراب و کمبودِ آب آشامیدنی سالم بود. حدود ۷۰۰۰۰۰ نفر از ساکنان آن مناطق بیکار و یا مشاغل غیر مولد داشتند.[۱۵۰] باران‌های سنگین پاییزی چاه‌های فاضلاب را انباشته و سرریز کرد.[۱۵۱] اعضای انجمن شهر از جنوب تهران شکایت داشتند که بودجهٔ شهری به نفع شمال شهرِ سنگینی می‌کند. حسین شربیانی، عضو انجمن شهر، گفت، در حالی که برای هر شصت ساکنِ شمال شهر یک رفتگر در نظر گرفته شده است، در مسگرآباد فقط یک رفتگر برای هر

143 "Cold Wind, Hot Soup Greet the Early Birds," *Kayhan International*, January 24, 1978.
144 "78 km of Roads for Tehran to Cost 830b Rials," *Kayhan International*, June 14, 1978.
145 Ibid.
146 "Four New Stations to Cut Down City Petrol Queues," *Kayhan International*, November 1, 1977.
147 "78 km of Roads for Tehran."
148 "'Children at Risk' in City," *Kayhan International*, November 9, 1977.
149 "A Royal Poser on Mayor's Phone-In," *Kayhan International*, October 29, 1977.
150 James G. Scoville, "The Labor Market in Prerevolutionary Iran," *Economic Development and Cultural Change*, 34, no. 1 (October 1985): p. 151.
151 "Villagers Should Be Sent Home," *Kayhan International*, June 20, 1978.

۷۲۰ ساکنِ آنجا وجود دارد.[۱۵۲] در محلّات نازی‌آباد و جوادیّه، برای هر ۵۴۰ نفر یک کارگر شهرداری وجود داشت و در، تخت طاووس، برای هر ۱۹۰نفر.[۱۵۳] اختلافاتی از این دست موجب می‌شد که هر روز کارگران از جنوب شهر برای نظافت و آشپزی در خانه های ثروتمندان به شمال شهر رفته و احساس بی‌عدالتی کنند.

مقامات شهری بالاخره به افزایش نارضایتی های عمومی واکنش نشان دادند. در آبان‌ماه، جواد شهرستانی، شهردار تهران، از طرح پنج‌سالهٔ توسعهٔ معابر برای حلّ مشکلِ راه‌بندان و تحرّک دوبارهٔ شهر خبر داد.[۱۵٤] احداث نخستین بخش از متروی تهران با طرّاحی جدید فرانسوی که تونل ۴/۵ کیلومتری‌اش میرداماد را به عبّاس‌آباد متّصل می‌ساخت شروع شد. طرح یاد شده قرار بود در دی ۱۳۵۹ افتتاح شود.[۱۵۵] طرّاحی ایستگاه‌های جدیدِ مترو به گونه ای بود که در زمان جنگ و بمباران هوایی به عنوان پناهگاه مورد استفاده قرار بگیرد.[۱۵٦] احداث فرودگاهی بین‌المللی در سی کیلومتری جنوب تهران نیز آغاز شد.[۱۵۷] طرحی که میتوان یکی از بهترین میراث‌های شهری دوران شاه نامید از مرحله تصویب نهایی گذشت: کمربند سبز جنگل‌کاری‌شده‌ای به طول تقریبی بیست کیلومتر و عرض هشتصد متر که برای بهبود کیفیّت هوا و حفظ مزارع و حفاظت از شهر در برابر طوفان‌های شنی کویر در نظر گرفته شده بود.[۱۵۸] شرکت ملّی نفت اعلام کرد که برای کاهش سربِ بنزین، تجهیزات جدیدی در پالایشگاه تهران نصب می‌کند.[۱۵۹] وزارت نیرو از طرح‌هایی برای احداث یک کارخانهٔ تصفیهٔ فاضلابِ ۲۰ میلیارد ریالی برای جنوب تهران خبر داد. چهارمین تصفیه‌خانهٔ آب تهران در شُرُف تکمیل بود.[۱٦۰]

---

[152] "N. Tehran 'Favored in Budget'—Councillor," *Kayhan International*, March 6, 1978.
[153] Ibid.
[154] "Mayor Presents Five-Year Plan for Tehran Traffic," *Kayhan International*, November 14, 1977.
[155] "Work Gets Started on City Metro," *Kayhan International*, November 14, 1977.
[156] "Air Raid Shelters to Be Built in Iran Cities," *Kayhan International*, February 9, 1978.
[157] "Work to Start on New City Airport," *Kayhan International*, December 5, 1977.
[158] "Forest Belt Around Tehran," *Kayhan International*, November 14, 1977.
[159] "NIOC Acts to Save Capital from Pollution," *Kayhan International*, February 12, 1978.
[160] "Sewage Unit to Be Located in S. Tehran," *Kayhan International*, January 12, 1978.

گروهی از سرمایه‌گذاران جوان تصمیم گرفتند در انتظار اِقدام رسمی نمانند و چهل‌ودو دستگاه اتومبیل برقی، که باطری‌شان تا شصت کیلومتر رانندگی ذخیرهٔ برق داشت، وارد کردند. در تهران، تقاضا برای اتومبیل‌های دونفره با مصرف کم و به قیمت ۲۲۵۰۰۰ ریال چندان زیاد نبود. با این حال تا پایان سال، چهار دستگاه اتومبیل برقی[۱۶۱] در خیابان‌های تهران در حرکت بودند. آنچه دیده میشد نشان میداد که ایرانیان از علم و فنّاوری استقبال می‌کنند و آمادهٔ رویارویی با مسائل دههٔ هشتاد میلادی شده اند.[۱۶۲] راه کار، یافته و شناخته شده و در راه بود. پرسش این بود که آیا آنان صبوری لازم برای انتظار طولانی را داشتند؟

---

[161] CitiCar

[162] Ralph Joseph, "Tehran Drivers Give 'Car of the Future' the Cold Shoulder," *Kayhan International*, December 25, 1977.

بخش دوم

بِدرود پادشاه

۱۳۵۸ـ۱۳۵۶

چنین داد پاسخ که چرخ بلند/دلم کرد پُردرد و جانم نژند
که هر چند گرد آورم خواسته/همان گنج و هم کاخ آراسته
به فرجام یکسر به دشمن رسد/بدی بد بود مرگ بر تن رسد[۱۶۳]

ـ*شاهنامه*

[۱۶۳]کوپِر مشخّصات مأخذ انگلیسی شاهنامه را ذکر نکرده است. ابوالقاسم فردوسی، *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی‌مطلق، زیر نظر احسان یارشاطر، کالیفرنیا/نیویورک، بنیاد میراث ایران، ۱۳۶۹، دفتر دوم، «گفتار اندر پیوند کردن سیاوش با افراسیاب»، ص ۳۰۸، ابیات ۱۵۹۸ـ۱۶۰۰.

۱۴

چراغ‌ها بر فراز نیاوران

همهٔ عناصر آشوب‌طلب رها شده و افسارگسیخته‌اند.[1]

ـ شاه

شهر زمستان‌زده از بلندی‌ها مانند توده‌ای بود از مخمل سیاه در سپیدی نور ـ نور سپیدی که از دامنه‌های البرز به پایین میتابید، انگاری که الماس‌ها از صندوقچه جواهرات ملکه بر خاک کویر ریخته اند. آن شب، تلألؤ نور چراغ‌های شمالِ تهران انعکاسی خاص داشت. چند ساعت مانده به فرارسیدن سال نو میلادی، شماری میهمانی های خانگی بر پا بود. میزبانان و خدمتکاران مشغول کارهای نهایی و تکمیل میز شام بودند؛ جای نشستن میهمانان را معلوم می‌کردند و چراغ‌ها و نوارهای زینتی و تزیینات را میآویختند. یکی از بزرگ‌ترین میهمانی‌های خانگی، بالماسکه‌ای بود در خانهٔ جان هویر[2]، رئیس شرکت هواپیمایی اسکاندیناوی[3] و هانه[4]، همسرش. از جمع میهمانان، کِن تِیلور[5]، سفیر کانادا، و همسرش، پَت[6]، و دیپلمات‌ها و مدیران عامل و اجرایی از ده‌دوازده کشور دیده میشدند.[7] خانهٔ اردشیر

---

1 "Monarch Uneasy on Palestinian State," *Kayhan International*, January 4, 1978.
2 John Hoyer
3 Scandinavian Airlines
4 Hanne
5 Ken Taylor
6 Pat
7 "Bloody Mary Stars at Embassy Brunch," *Kayhan International*, January 3, 1978.

زاهدی، سفیر ایران در واشینگتن، که طی یکی از معدود سفرهایش به خانه برگشته بود، بالای تپه، مانند «کندوی شلوغی» بود که «تقریباً هر دقیقه» سبد گُلی از سوی هواخواهان به آن می‌رسید.[8]

هتل‌های تهران در انتظار شبی پرمشغله بودند. اینترکُنتینِنتال به رستوان‌های پُلینیزیایی[9] و فرانسوی و «دیسکو بسیار جالبش» در طبقهٔ همکف می‌نازید و به میهمانان وعدهٔ شامپاینی «مجّانی» به‌مناسبت تحویل سال داده بود. شرایتون[10] «شبی هیجان‌انگیز و فراموش‌نشدنی مخصوص سال نو» با فهرستی از غذاها به قیمت ثابت را در ساپر کلوب[11] وعده داد بود همراه با برنامهٔ زندهٔ خوانندگانِ سرشناس ایرانی و رقّاصان عربی. گزینه رستوران فرانسوی در هتل هیلتون، شِه موریس[12]، شام عاشقانه زیر نور شمع بود. در دیسکوتک هتل، جان کالسن[13] مجری پخش آخرین آهنگ‌های پاپ بود که بر روی نوارهای کاست ضبط شده و از لندن و نیو یورک به ایران آمده بود.[14] «قضیّه»[15] از گروه آبا[16] و «عشقت چقدر عمیق است؟»[17] از گروه بی جیز[18] و «ما قهرمانیم»[19] از گروه کوئین[20] پرطرف‌دارترین قطعات آن زمستان بود و قطعهٔ «دماغهٔ کین‌تایر»[21] گروه وینگز[22] سرانجام از آهنگ «زندگی مرا روشن کردی»[23] دِبی بون[24]، پس از هشت هفتهٔ پیاپی صدرنشینی در

---

[8] "Zahedi Pays a Visit Home," *Kayhan International*, December 31, 1977.

[9] Polynesian

[10] Sheraton Hotel

[11] Supper Club

[12] Chez Maurice

[13] John Coulson

[14] The list of New Year's events at hotels around Tehran was published in "Hotels Promise a Lively New Year's Eve," *Kayhan International*, December 29, 1977.

[15] "Name of the Game"

[16] Abba

[17] "How Deep Is Your Love?"

[18] Bee Gees

[19] "We Are the Champions"

[20] Queen

[21] "Mull of Kintyre"

[22] Wings

[23] "You Light Up My Life"

[24] Debby Boone

فهرست آهنگ‌های پرفروش، پیشی گرفته بود. فهرست‌های ایرانی شامل آهنگ‌های رقص از ستارگان محبوب داخلی، داریوش و منوچهر و گیتی و رامش و گوگوش، بود.[۲۵] تفریح تا آخر شب ادامه می‌یافت. برنامه‌های بعد از شام در تهران به حدّ اشباع بود، برای هر سلیقه و گرایش و طبع غریب چیزی وجود داشت.[۲۶] در شهری که همان اواخر به رقّاصی در یک میهمانی خصوصی دستمزد حیرت‌آور، ۵۰۰۰۰ دلار، پرداخته شده بود،[۲۷] مشتریان باشگاه شبانهٔ ونک چشم‌انتظار برنامهٔ جمعی از «اجراکنندگان رقص عربی و رقص جامه‌کَن[۲۸] و رقص دختران گو-گو[۲۹] و شعبده‌بازان و نوازندگان» بودند.[۳۰]

علاقمندان به سینما در تهران شب سال نو انتخاب‌های کمتری داشتند. مخالفت انجمن شهر تهران با افزایش قیمت بلیط سینما سبب شده بود که استودیوهای هالیوود ایران را در فهرست سیاه قرار دهند و از این رو، فیلم‌های جدید خارجی با تاخیر بر پردهٔ سینماهای کشور نمایش داده می‌شد. پس از توافق برای افزایش قیمت بلیط سینما، تحریم پایان یافت. اگر چه استودیوهای بزرگ همچنان مُصرّ بودند که سینماهای ایران ابتدا فیلم‌های عقب مانده را نمایش دهند که متعلّق به میانهٔ دههٔ هفتاد میلادی بود.[۳۱] از نیمهٔ دوم سال ۱۳۵۶ فیلمهایی به سینماها راه یافت و تماشاچیان را بر صندلی‌هایشان میخکوب کرد که عموما تأکیدی بودند بر قصور مدیریت و از دست رفتن مهار امور و وحشت عمومی. در فیلم *آسمان‌خراش جهنّمی*[۳۲] (۱۹۷۴)، که نمایش آن پیش از کریسمس ۱۹۷۷/۴ دی

---

[25] The list of the most popular music tracks of December 1977 was published in "Top of the Pops: Nothing to Stop Soaring Wings," *Kayhan International*, December 4, 1977.

[26] "Hotels Promise a Lively New Year's Eve," *Kayhan International*, December 29, 1977.

[27] This report, which first appeared in the Iranian press, was repeated to U.S. diplomats by Iran's former ambassador to the United States Mahmoud Foroughi as an example of the widening gap in Iran between the "haves" and "have-nots." "Country Team Minutes," *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), February 22, 1978, document 01312.

[28] strip tease

[29] go-go girls

[30] Advertisement for Vanak nightclub, *Kayhan International*, March 2, 1978.

[31] Hollywood's boycott of Iran in the mid-1970s is explained in volume two of Hamid Naficy's four-volume history of Iranian cinema. Hamid Naficy, *A Social History of Iranian Cinema*, vol. 2, *The Industrializing Years, 1941–78* (Durham NC: Duke University Press, 2011), pp. 423–426.

[32] *Towering Inferno*

۱۳۵۶ شروع شد، وقوع حریق در بنایی که جدیدترین و مجلّل‌ترین برج جهان پنداشته می‌شد گروهی از مردم را حین برگزاری جشن با سانحه ای بزرگ روبرو ساخت.[۳۳] در فیلم *زلزله*[۳۴] (۱۹۷۴)، کلان‌شهر آفتابی و فریبندهٔ لُس آنجلس بر اثر زمین‌لرزه‌ای شدید و شکستن سد با خاک یکسان می‌شد.[۳۵] در فیلم *آرواره‌ها*[۳۶] (۱۹۷۵)، که در تهران نمایشش از سال نو مسیحی شروع شد، قهرمانان داستان می‌کوشیدند شناکنان خود را به ساحل برسانند، امّا شکست می‌خوردند.[۳۷]

ساکنان تهران برای تماشای *تبِ شنبه‌شب*[۳۸] و *جنگ ستارگان*[۳۹] و *برخورد نزدیک از نوع سوم*[۴۰]، سه فیلم پرفروش اروپا و آمریکا در آن زمستان، باید مدّتی در انتظار می‌ماندند. جان تراولتا[۴۱] برجسته‌ترین هنرپیشهٔ سینما در جهان بود و هر دختر نوجوانی خاطرخواهِ او. آنچه در تهران در شب سال نو مشتاقان زیادی نداشت مجموعهٔ همیشگیِ فیلم‌های وحشتناکِ کم‌ارزش و وسترن‌های تولید ایتالیا و عاشقانه‌های قدیمی بود. بولینگ عبده در جادّهٔ قدیم شمیران فیلم *فارغ‌التحصیل*[۴۲] (۱۹۶۷) را نمایش می‌داد.[۴۳] عنوان‌های دو فیلمِ سینمای قصر یخ، در خیابان پهلوی، به نحوی ترسناک پیشگوی سرنوشتی بود در انتظار بسیاری از آمریکاییان ساکن ایران طی سال نوی بعدی: فرار[۴۴] (۱۹۷۲)، با بازی استیو مک‌کوئین[۴۵] و اَلی مک‌گرو[۴۶]؛ *و حالا فریاد آغاز می‌شود*[۴۷] (۱۹۷۳)، با بازیِ پیتر کوشینگ[۴۸]. برای کسانی

---

33 "Film Guide," *Kayhan International*, November 8, 1977.

34 *Earthquake*

35 Ibid., January 21, 1978.

36 *Jaws*

37 Ibid., August 2, 1978.

38 *Saturday Night Fever*

39 *Star Wars*

40 *Close Encounters of the Third Kind*

41 John Travolta

42 *the Graduate*

43 For the New Year's Eve cinema listings see "Film Guide," *Kayhan International*, December 31, 1977.

44 *the Getaway*

45 Steve McQueen

46 Ali MacGraw

47 *[And] Now the Screaming Starts*

48 Peter Cushing

که مایل بودند شبی آرام را در خانه بگذرانند، شبکهٔ انگلیسی‌زبان تلویزیون ملّی ایران پخش عادی شبانگاهی *فرشتگان چارلی*[۴۹] و *فضا ۱۹۹۹*[۵۰] و *شَفت*[۵۱] را قطع کرد تا فیلم مهیّج جنایی *پاندول*[۵۲][۵۳] (۱۹۶۹)، با بازی جورج پپارد[۵۴] و جین سبرگ[۵۵]، را پخش کند که مضامین سیاسی داشت.[۵۶] زمانی که این فیلم به سینماها راه یافته بود، راجر اِبِرت[۵۷]، منتقد آمریکایی، آن را «فیلمی فاشیستی، مدافع شخصیّت‌های مستبد مخالف حقوق شهروندی» خوانده بود.[۵۸]

البته نمایش اصلی آن شب تلویزیون، پخش ضیافت رسمی شام به افتخار کارتر و همسرش بود.

* * *

اندکی بعد از ساعتِ ده، جیمی کارتر برای ابراز تشکّر از جای برخاست.[۵۹] بر تالار غذاخوری کاخ نیاوران و خانه‌ها و و هتل‌ها و رستوران‌های تهران، و در واقع در سراسر کشور، سکوت حاکم شد، گفتگوهای حین غذا خوردن متوقّف و نوشیدنی‌ها کنار گذاشته شد، مردم جلوی تلویزیون ها جمع شدند تا به آنچه رئیس‌جمهور آمریکا می‌گفت گوش کنند. هر کلمه‌ای که او میگفت برای فهم معنایی پنهان یا عمیق‌تر تجزیه و تحلیل می‌شد. بینندگان تلویزیون اضطراب را در صورت شهبانو میدیدند. شاهدخت اشرف نیز، که بر سر میز اصلی مجلس نشسته بود، تصوّر می‌کرد می‌داند چه روی می‌دهد. او گفته است: «به چهرهٔ مهتابی شاه

---

49 *Charlie's Angels*

50 *Space 1999*

51 *Shaft*

52 *The Pendulum*

53 "Teleguide," *Kayhan International*, December 31, 1977.

54 George Peppard

55 Jean Seberg

56 To learn more about NIRT's schedule for the 1977–1978 year see Amir Ali Afshar, "NIRT International Looks Ahead to Its Second Year," *Kayhan International*, October 26, 1978.

57 Roger Ebert

58 Roger Ebert, review of *Pendulum*, February 10, 1969, http://www.rogerebert.com/reviews/pendulum-1969.

59 The Daily Diary of President Jimmy Carter, December 31, 1977, http://www.jimmycarterlibrary.gov/documents/diary/1977/d123177t.pdf.

نگاه کردم. گمان کردم لبخندش طبیعی نیست، چشمان سردش ــ امیدوار بودم که بتوانم به او اتکا کنم.»[۶۰] اِلی آنتونیادِس، دوست دوران کودکی ملکه فرح، می‌گفت: «وضع ایران به هم ریخته بود.» اطرافیان فرح با نگرانی توام با بی‌اعتمادی به کارتر می‌نگریستند. «ما حال بدی داشتیم. به کارتر بسیار بدگمان بودیم.»[۶۱]

کارتر عادت داشت بنا بر مصالح خود، دربارهٔ رهبران خارجی مبالغه کند. او قبلاً از مارشال یوسیپ بروز تیتو[۶۲]، دیکتاتور کمونیست یوگسلاوی، با عنوان «یکی از بزرگ‌ترین مبارزان راه آزادی» یاد کرده و حافظ اسد، رئیس‌جمهور سوریّه، را، که هیچ کس او را صلح‌جو یا دیپلمات نمی‌دانست، «بانی صلح» بزرگ خوانده بود.[۶۳] هر دو آنان رهبِ حکومت‌هایی سخت مستبدّانه بودند. کارتر، ضمن اوّلین توقّف در جریان سفرش، طی نطق ضیافت شام در ورشو، میزبانان کمونیست خود را با این گفته شگفت‌زده کرده بود که هر دو کشور ارزش‌هایی مشترک دارند.[۶۴] هینس جانسون[۶۵] از روزنامهٔ *واشینگتن پُست* غرولندکنان گفت: «کاش بعد از دیداری کوتاه با رهبر کشورها مدعی دوستی محکمی با آنها نمیشدی.»[۶۶] وقتی کارتر در جایی از اظهاراتش دیدارِ به‌آشوب‌کشیده‌شدهٔ ماه قبل شاه را از واشینگتن «دلپذیر» خواند، گزارشگرانِ حاضر در مجلس شگفت زده شدند.[۶۷] او با ابراز این مطلب که در اجابت خواستهٔ همسرش به ایران سفر کرده است، تعجّب بیشتری را برانگیخت. کارتر گفت از روزالین پرسیده بود: «'میل داری شب سال نو را با چه کسانی بگذرانی؟' و او جواب داد فکر میکنم، بیش از هرکس، با شاه و ملکهٔ ایران.' سفر خود را به نحوی ترتیب دادیم که امشب با شما باشیم.»[۶۸] بعد، کارتر به بخشهای جدّی تر سخنان خود پرداخت. او از گام‌های بلند ایران در دوران سلطنت شاه که همه را شگفت‌زده ساخته بود ستایش کرد. کارتر اعلام

---

[60] Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror: Memoirs from Exile* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall, 1980).

[۶۱] مصاحبهٔ نویسنده با اِلی آنتونیادِس، ۴ اکتبر ۲۰۱۳.

[62] Josip Broz Tito (1892-1980)

[63] Haynes Johnson, "A Few Ideas for the Next Journey from a Fellow Traveler," *Washington Post*, January 8, 1978.

[64] Paul Eidelberg, "Mr. Carter and the Praise of Tyrants," *Jerusalem Post*, April 10, 1978.

[65] Haynes Johnson

[66] Johnson, "A Few Ideas."

[67] Toast by President [Carter] at a State Dinner, Tehran, December 31, 1977, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01261.

[68] Ibid.

داشت: «ایران، به سبب رهبری داهیانهٔ شاه، جزیرهٔ ثبات در یکی از بحرانی‌ترین مناطق جهان است. اعلیحضرت، این دستاورد بزرگ نتیجهٔ رهبری شما و احترام و مهر ملّتتان در حقّ شماست.»[۶۹]

کارکنان سفارت آمریکا و سالیوان، که در انتهای تالار شام نشسته بودند، با تحیّر به یکدیگر نگاه می‌کردند. می‌شود فهمید رئیس‌جمهور چه می‌کند؟ یک سالِ پیش، آنان ناآرامی‌های روبه‌افزایش را در سراسر کشور رصد میکردند. جَک شِلِنبِرگر[۷۰]، رئیس روابط عمومی سفارت، با خود فکر میکرد که کارتر « مطالبی را به زبان می‌آورد که اغلب رؤسای جمهور، در نطق‌های رسمی و دوستانه خطاب به میزبانان خود میگویند. با این حال تصوّر می‌کرد که کارتر چنان از حضور در کاخ و میان خانوادهٔ مهربان پهلوی از خود بی‌خود شده که تصور میکند این مرد بر اوضاع مسلّط است و سقوط نخواهد کرد.»[۷۱] جِیمز فالوز[۷۲]، نطق‌نویس کاخ سفید،[۷۳] که نسخهٔ نهایی سخنان کارتر را در راه فرودگاه تا کاخ تنظیم کرده بود، چیزی از «تاریخ غنی» و «جزیرهٔ ثبات» بیاد نمیاورد.[۷۴] ولی اگر هدف اطمینان خاطر دادن از سوی کارتر به شاه بود، آن نوشته حقّ مطلب را ادا کرد.

بعد از شام، رهبران دو کشور برای جلسه‌ای محرمانه با حسین، پادشاه اردن، تالار را ترک کردند. او برای مذاکره دربارهٔ چشم‌اندازهای توافقی برای صلح خاورمیانه به تهران پرواز کرده بود.[۷۵] جیمی و روزالین کارتر ابتدا قصد داشتند برای جشن سال نو به اقامتگاهشان

---

[69] Eric Hogland, project ed., *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01261.

[70] Jack Shellenberger

[71] An interview with Jack Shellenberger, April 21, May 12 and July 12, 1990, conducted by Lew Schmidt, The Ability Group, pp. 55–56.

[72] James Fallows

[73] Mr. Fallows confirmed to this author that he wrote Carter's speech and also penned the celebrated phrase "island of stability." Author e-mail exchange with James Fallows, October 2, 2013: "I was indeed the only speechwriter on that trip with Carter, and thus had the memorable responsibility for that quote. I didn't know then (and don't know now) the exact lineage of that phrase. But in all matters of foreign policy, the speechwriters would take their guidance from the actual experts."

[74] Memorandum from the President's Assistant for National Security Affairs (Kissinger) to President Nixon, Washington, April 16, 1970, *FRUS 1969–77*, vol. E-4.

[75] "Carter Will Meet Sadat to Discuss Talks on Mideast," *Washington Post*, January 1, 1978.

بروند امّا بعد از درخواست ملکه برای ماندن در جمع و نوشیدن شامپاینی، منصرف شدند.[۷۶] میهمانی در کتابخانهٔ ملکه ادامه یافت. او گفته است: «خاطرهٔ خوبی از آن شب دارم، پر از آرامش و دوستی و صمیمیّت.»[۷۷] در بالکن کتابخانه، مشرف بر طبقه‌ای که در آن سران سه کشور و میهمانان سرگرم رقص و گفتگو بودند، ولیعهد شاهزاده رضا و شاهدخت فرحناز آخرین صفحه‌های پرطرف‌دار رقص را در گرامافون می‌گذاشتند و برای جلب توجه بزرگ‌سالان میرقصیدند.[۷۸] پدرشان سعی داشت با تکان دادن آنان را کمی آرام کند ولی موضوع را رها ساخت و فرصت داد به تفریحشان ادامه دهند.[۷۹] اعلام تحویل سال با هلهله و و شادی، دست فشردن و در آغوش گرفتن و تبریک همراه شد .

* * *

در حالی که جَک شِلِنبِرگر نشسته و مبهوت در کاخِ شاه سر تکان می‌داد، کِیتی شِلِنبِرگر[۸۰]، دختر او، و دوستانش، پیش از رفتن به نقاط دیگر شهر، در دیسکوتِک هتل هیلتون مشغول رقص بودند. آمریکاییان حاضر در جشن متوجّه چهرهٔ عبوس مرد جوانی نبودند که از تاریکی با تحقیر به آنان نگاه می‌کرد. علی حسین، دانشجوی انقلابی، می‌گفت: «به هتل اینترِکُنتینِنتال رفتم، به دیسکوتِک. مشروب الکلی همه جا بود. رفتار آنان بر خلاف ارزش‌ها و اخلاق اسلامی بود. برای خاندان پهلوی حدّی وجود نداشت. آنان فکر می‌کردند در انجام هر کاری آزادند.»[۸۱]

* * *

صبح روز بعد، شاه و ملکه رییس جمهور آمریکا و همسرش را تا فرودگاه مهرآباد مشایعت کردند. کارتر وقتی از پلّکان هواپیمای رئیس‌جمهور آمریکا بالا می‌رفت ایستاد و به سمت شاه چرخید و با گرمی و اشتیاق گفت: «کاش شما هم با من می‌آمدید.»[۸۲] اگر در گفتهٔ کارتر

---

[76] William H. Sullivan, *Mission to Iran: The Last U.S. Ambassador* (New York: Norton, 1981), p. 134.

[77] Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (New York: Miramax Books, 2004), p. 273.

[78] William Shawcross, *The Shah's Last Ride: The Fate of an Ally* (New York: Simon & Schuster, 1988), p. 131.

[79] Ibid.

[80] Katie Shellenberger

[81] مصاحبهٔ نویسنده با علی حسین، ۲۰۱۳.

[82] "I Wish You Were Coming Too—Carter," *Kayhan International*, January 2, 1978.

هنگام خداحافظی استعاره ای بود آشکار نشد. بعد از برخاستن هواپیمای رئیس‌جمهور آمریکا، شاه که معمولاً برابر جمعیّت خوددار بود، خشنود از سفر کارتر، پیشنهاد سالیوان را برای نزدیک شدن به جمع صدها آمریکایی‌ای که صبورانه در محل بدرقه کنندگان پشت طنابی ایستاده بودند پذیرفت و به آنان خوشامد گفت. رفتار صمیمی و مهربان شاه با قدردانی فراوان آمریکاییان مواجه شد؛ آنان با کف زدن و با فریادهای شادی به او پاسخ گفتند. بروس وِرنِر[۸۳]، مدیر شرکتی نفتی، که از پت، همسرش، هنگام دست دادن با شاه و ملکه عکس می‌گرفت، می‌گفت: «ما شاه را بخاطر آنچه برای مردم ایران انجام می‌داد ستایش می‌کردیم و دوست داشتیم بگوییم که شهبانو زیباترین ملکه در جهان است.»[۸۴] شاه و ملکه در میان هلهله و کف زدن شدید آمریکاییان فرودگاه را ترک کردند. شاه که از برخورد گرم آنها مسرور بنظر میرسید خطاب به سفیر آمریکا گفت: «شما آمریکاییان مردم خوبی هستید؛» و سالیوان آن اظهار نظر را خالصانه و بیان مکنونات قلبی او تلقّی کرد.[۸۵]

خوانندگان روزنامهٔ *کیهان* انگلیسی شاید آن روز صبح به مفهوم سرخطّ صفحهٔ نُه توجه نداشتند: «بنا بر تقویم منطقةالبروج، دوران بیم و هراس در پیش است.» بر پایهٔ منطقةالبروج آسیایی، سال ۱۹۷۸ میلادی، سال اسب بود. در *کیهان* انگلیسی آمده بود: «شاید در این زمان احساس نگرانی بجا باشد.» متولّدان سال اسب را میتوان به «نیرو»یشان «و نیز بی‌طاقتی و احساساتی بودن که موجب اختلاف با اطرافیانشان می‌شود،» نسبت داد. در سال اسب، مردم «بدون نگرانی از جزئیات.» هر چه میخواهند انجام میدهند. سال اسب زمان رها کردن خود و نیندیشیدن به عواقب آن است. در ایران سال اسب با تحوّلات عظیم تاریخی همراه بود؛ از جمله سال۱۳۲۴ق/۱۲۸۵ ش، که *کیهان* انگلیسی ذکر نکرد، سال انقلاب مشروطه بود که طی آن سلسلهٔ قاجار تسلیم قیام مردم شد. همچنین سال ۱۹۳۰ م/۱۳۰۹ ش، که «بحران اقتصادی موجب ورشکستگی بسیاری از کشورها و محرّک ظهور گروه‌های افراطی گردید.» یک پیش‌بینی شگفت‌آور حتّی حکایت از آن داشت که در سال ۱۹۷۸م *قرآن* در ایالات متّحده مشهور خواهد شد. *کیهان* انگلیسی به خوانندگان خود توصیه کرد گوش به زنگ باشند ـ آن سال ممکن بود تحولاتی در پیش باشد.[۸۶]

---

[83] Bruce Vernor

[۸۴] مصاحبهٔ نویسنده با بروس وِرنِر، ۱۲ مارس ۲۰۱۳.

[85] Sullivan (1981), p. 136.

[86] "Period of Trepidation Ahead Says the Zodiac Calendar," *Kayhan International*, January 1, 1978.

گوئین دایِر[۸۷]، ستون‌نویسِ روزنامه ای وابسته به یک شبکه بین‌المللی، پیشگویی های بی‌پایه و بحث‌برانگیزی می‌نوشت که صفحات سرگرمی بسیاری روزنامه ها را طی تعطیلات آخر هفته پوشش میداد. دل‌مشغولی عمده او تاریخ بود. دایِر به خوانندگانش یادآور شد: «گذشته‌ای که محکوم به دوباره زیستن آنیم (صرفاً با اسامی تغییریافته) آکنده از عجایب است. منجمله مرگ سیاه[۸۸]، انقلاب فرانسه، گسترش اسلام و به وجود آمدن اتّحاد جماهیر شوروی که با وجود آثار عظیم، هیچ کس از وقوع آن‌ها خبر نداشت. انقلاب‌ها و قیام های مذهبی به لحاظ تاریخی «عوامل نامعلوم»ی بودند که کسی نمی‌توانست با قطعیّت وقوعشان را پیش‌بینی کند. او شاه ایران را مثال زد.

> یک نمونهٔ کوچک از عوامل نامعلوم در روزگار فعلی «حکومتِ ایران است که بقای آن به یک گلوله» متکی است. شاه باهوش است، ولی ضدّگلوله نیست. اگر قاتلی به او دست پیدا کند (چنانکه در گذشته به دفعات دیده شده)، نتایج آنچه در ایران روی خواهد داد ورای مرزهای حدس و گمان خواهدرفت. از آنجا که ایران تأمین‌کنندهٔ بخش عمده‌ای از نفتِ اروپای غربی و ژاپن (و، به گفتهٔ منابع خارجی، تقریباً تمام نفتِ وارداتی اسرائیل) است؛ تغییرات شدید در ایران منجر به بحران نه فقط در خلیج فارس، که در مناطقی بسیار دورتر خواهد شد.[۸۹]

تاریخ هنوز روشی پیچیده برای خلق شگفتی ها داشت. باربارا والتِرز، روزنامه‌نگار سرشناس، پیش از بازگشت از ایران، با شاه به گفتگو نشست تا نظرش را دربارهٔ تحوّلات خاورمیانه جویا شود. روز قبل از آن، در بیروت، یاسر عرفات در مراسم رژه‌ای چهارساعته به مناسبت سیزدهمین سال تشکیل سازمان آزادی‌بخش فلسطین شرکت کرده بود. عرفات در مقابل جمعیّتی هشت‌هزارنفره از طرف‌داران خود در ورزشگاه این شهرِ جنگ‌زده نظریه زبیگنییِف برژینْسکی، مشاور امنیّت ملّی کارتر، را تقبیح کرده بود که سازمان آزادی‌بخش

---

[87] Gwynne Dyer

[88] Black Death

مرگ سیاه یا طاعون بزرگ یا طاعون سیاه اشاره به شیوع این بیماری در اواسط قرن چهاردهم میلادی در منطقهٔ اورآسیاست که به مرگ میلیون‌ها نفر منجر شد.

[89] Gwynne Dyer, “Wild Cards,” Jerusalem Post, January 2, 1978.

فلسطین با خودداری از شرکت در گفتگوهای صلحِ منطقه‌ای «خود را نابود کرده است.»[۹۰] عرفات خشمگینانه گفت: «آقای برژینْسکی این خداحافظی با سازمان آزادی‌بخش فلسطین نیست - خداحافظی چندباره با آمریکا در خاورمیانه است. بگذار در مغز برِژینْسکی و نیز کارتر فرو برود که، به جای ساف[۹۱]، کلّ منافع آمریکا در خاورمیانه نابود خواهد شد.» در آن مراسم، فرماندهان ارشد و رهبران گروه‌های فلسطینی، از جمله جورج حَبَش، رهبر جناح چپ افراطی جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین، در دو سوی عرفات بودند. عرفات خطاب به جمعیّت گفت: «هرگز راه دیگری جز سلاح و سلاح و سلاح پیش روی ما نخواهد بود.»[۹۲]

تهدید عرفات دایر بر حمله علیه منافع آمریکا در خاورمیانه برای متّحد اصلی آن کشور در منطقه مفهوم خاصّ داشت. شاه تأمین‌کنندهٔ اصلی نفت اسرائیل و دوست سادات، رئیس‌جمهور مصر، و جدی ترین مدافع منطقه‌ای مذاکرات مصر و اسرائیل بود. هیچ رهبر مسلمان دیگری قدرت و جرئت کافی نداشت که حمایت خود را از قراردادی برای حلّ و فصل منازعه میان آن دو کشور ابراز کند. چنانچه شاه از صحنه خارج می‌شد، موقعیّت راهبردی آمریکا به‌شدّت تضعیف گردیده و اسرائیل به نحوی خطرناک بی‌پناه می‌ماند. پاسخ‌های شاه به باربارا والتِرز حاکی بود که شاه موضوع تهدیدهای عرفات و جورج حبش،یعنی اداره‌کنندگان اردوگاه‌های تروریستی که انقلابیان ایرانی جوان در آنها تعلیم می‌دیدند را درک میکند. او پیش‌بینی کرد که دوازده ماه بعد برای کشور او دوره‌ای سخت باشد. شاه به والتِرز گفت: «امّا عناصر مخرّب و منفی همه جا در جوش‌وخروش‌اند. آنان همه جا مشغول شرارت‌اند. به این ترتیب، هر کشوری باید احتمال بدهد که این عناصر بکوشند آشوب به پا کنند.»[۹۳].

طی روزهای بعد نیروهایی آزاد شدند که شاه طی سالها عمر و سلطنتش و میلیاردها دلار دارایی کشور را صرف مهار و سرکوب آن‌ها کرده بود. سبک زندگی برای ۳۵ میلیون ایرانی و صدها هزار اتباع خارجی‌ای که ایران را خانهٔ دوم خود کرده بودند، در شرف تغییری ساختاری بود. طیّ یک سال بعد، انتخاب‌های آنها و تصمیم‌هایی که برایشان گرفته میشد سرنوشتشان را تعیین می داد. وقتی نخستین علائم ناآرامی ها بروز کرد، نظافت‌چیان هتل هیلتون در خیابان پهلوی با زحمت کف تالارها را پاک و نوارهای تزیینی را جارو کرده بودند.

---

[90] "Arafat Says Bye-Bye to the U.S. in Mideast," *Kayhan International*, January 2, 1978.

[91] PLO (Palestine Liberation Organization/منظّمة التحرير الفلسطينية)

[92] Ibid.

[93] "Monarch Uneasy on Palestinian State," *Kayhan International*, January 4, 1978.

***

چند روز بعد نسبتاً آرام بود.

در تئاتر ایتالیایی تهران، واقع در خیابان فرانسه، اجرای دیک *ویتینگتون*، کارِ گروه بازیگران تاج، آغاز شد.[۹۴] برای اجرای نمایش *سفر دراز از روز تا دل شب*[۹۵]، نوشتهٔ یوجین اونیل[۹۶]، فراخوان عامّ انتخاب بازیگر داده شد.[۹۷] در جزیرهٔ تفریحی کیش، خانهٔ کریستین دیور نمایش مد برای جدیدترین لباس‌های شنا بر پا کرده بود.[۹۸] در خبرهای داخلی، از قول سرتیپ فرزانه، رئیس ادارهٔ اداره آگاهی تهران، آمده بود که پایتخت ایران همچنان یکی از امن‌ترین کلان‌شهرهای جهان است و درصد ارتکاب جنایت در آن بسیار کم‌تر از پایتخت‌های اروپایی و آمریکایی است. با این حال، او هشدار داد که در شهرهای بزرگ میزان جنایات منظّماً رو به افزایش بوده است: «شیوهٔ جدید و ماشینی زندگی، مهاجرت جمعیّت از مناطق روستایی به شهرهای پرتراکم، همه در افزایش جرم ها دخیل اند.»[۹۹]

بعد از ماه‌ها انتشار اخبار غم‌انگیز، سرانجام وضع اقتصادی کشور بهبود یافت. ایران با تولید ۶/۴ میلیون بشکه نفت خام در روز به بیشترین میزان تولید خود دست یافت.[۱۰۰] شاهزاده رضا، ولیعهد طی نخستین بخش از برنامهٔ سفر رسمی خود به سه کشور در منطقهٔ آسیا-اقیانوسیّه وارد بانکوک، پایتخت تایلند، شد.[۱۰۱] شاه از کاخ نیاوران در پشتیبانی از حفظ حیات وحش سخن گفت ـ او «شکار برای تفریح» را که از «میل به خونریزی» برمی‌خاست محکوم کرد[۱۰۲]. او همچنین دربارهٔ طرحی بلندمدت برای تبدیل ایران به یکی از قطب های مطالعات علمی و پزشکی جهان با گروهی از کارشناسان بین المللی که به دولت مشاوره می‌دادند گفتگو کرد.[۱۰۳] ایران پیش‌تر به عصر کامپیوتر وارد شده بود. در سال ۱۳۵۶، سیصد

---

[94] "Tehran Diary," *Kayhan International*, January 7, 1978.
[95] *Long Day's Journey into Night*
[96] Eugene O'Neill
[97] Ibid.
[98] "Dior Comes to Kish Island," *Kayhan International*, January 4, 1978.
[99] "Capital City 'One of World's Safest,'" *Kayhan International*, January 2, 1978.
[100] "December Oil Output at Highest for 1977," *Kayhan International*, January 8, 1978.
[101] "Crown Prince Arrives in Bangkok," *Kayhan International*, January 5, 1978.
[102] "Monarch Urges Criteria for Protection of Wildlife," *Kayhan International*, January 7, 1978.
[103] "Iran's Medical Challenge," *Kayhan International*, January 8, 1978.

کامپیوتر در ایران مشغول به کار بود[۱۰۴] و تقاضا برای سال بعد انتظار میرفت تا ۳۰۰ درصد افزایش یابد[۱۰۵]. همچنین پیش‌بینی می‌شد که در هجده ماه بعدتقاضای بازار برای لوازم و تجهیزات اداری به مبلغ بی‌سابقهٔ ۵۰۰ میلیون دلار برسد.[۱۰۶] در آن زمان، تنها سیزده کشور جهان بیش از یکصد دستگاه کامپیوتر به ازای هر یک میلیون نفر جمعیّت داشتند.[۱۰۷] قرار بود مرکز کامپیوتری فروش بلیط شرکت هواپیمایی ایران ایر در دی ۱۳۵۶ راه‌اندازی شود،[۱۰۸] یعنی زمانی که پرواز کنکورد حامل ثروتمندان اروپایی و آمریکایی به جزیرهٔ کیش آغاز می‌شد.[۱۰۹]

شاه اعلام کرد برای رایزنی با رهبران مصر و اردن و مغرب پیرامون صلح اعراب و اسرائیل به اَسوان پرواز می‌کند و در راه بازگشت در ریاض توقّف خواهد کرد تا ملک خالد، پادشاه عربستان سعودی را در جریان پیشرفت مذاکرات قرار دهد. او تصمیم گرفت که در کنگرهٔ فوق‌العادّهٔ یک‌روزه حزب رستاخیز شرکت نکند ـ کنگره‌ای که درچهارشنبه، ۱۴ دی ۱۳۵۶، در ورزشگاه سرپوشیدهٔ آریامهر تهران برگزار می‌شد. امّا، در بیانیّه‌ای که از جانب او خوانده شد، ده‌هزار شرکت‌کننده در کنگره به مبارزه با «دسائس و توطئه‌های ضدّملّی» از طریق «آموزش سیاسی» توده‌ها فراخوانده شدند.[۱۱۰] سخنرانان دیگر به موضوع «مرتجعان سرخ و سیاه» و نقش بی ثبات کننده آنها پرداختند.[۱۱۱] آموزگار، نخست‌وزیر، هشدار داد که «چند جوانِ فریب‌خورده که اینجا و آنجا فریاد میکشند و شیشه میشکنند،» آلت دست محرّکان خارجی شده اند. او قول داد که دولتش «هر گونه اقدام برای ایجاد هرج ومرج و بی‌نظمی را قاطعانه در هم می‌شکند.»[۱۱۲]

---

104 "New Uses Are Urged for Iran's Idle Computers," *Kayhan International*, June 4, 1978.

105 Ibid.

106 "Iran Computer Market to Hit Record $500M Mark," *Kayhan International*, July 24, 1978.

107 "New Uses Are Urged."

108 "Iran Air to Boost Flights," *Kayhan International*, January 14, 1978.

109 "December Paris–Kish Debut for Concorde," *Kayhan International*, November 24, 1977.

110 "Monarch Stresses Need for Political Education," *Kayhan International*, January 5, 1978.

111 "Amouzegar Slams Vicious Conspiracy by Colonialists," *Kayhan International*, January 5, 1978.

112 Ibid.

اگرچه او در انظار عموم با قاطعیت صحبت میکرد، پیش‌تر به سالیوان، سفیر آمریکا، گفته بود که مخالفان سرکوب نخواهند شد.

***

اتاق انباشته از دانشجویان دختر در دانشکدهٔ دماوند از شلیک خنده منفجر شد.[۱۱۳]

روز شنبه، ۱۷ دی ۱۳۵۶، دانشگاه مشهور زنانهٔ علوم انسانی در تهران به مناسبت دهمین سال تأسیس خود و چهل‌ودومین سال کشف حجاب مراسمی برگزار کرده بود. دانشکدهٔ دماوند از بلندترین قلّهٔ ایران نام گرفته بود تا نماد روحیّهٔ استقامت و تعالی در آموزش زنان باشد. محوّطه و بناهای این دانشکده را گروه مهندسان معمار فرانک لوید رایت[۱۱٤] در اواخر دههٔ چهل شمسی طرّاحی کرده بودند. ساختمان مدرسه آموزش عالی در قطعه زمین اعطایی شاه در تپّه‌های شمال شرق تهران [اُزگُل] بنا شده بود. زنان ایرانی و غیرایرانی مطابق برنامهٔ آموزش تلفیقی که متمرکز بر تمدّن ایران و غرب بود تحصیل می‌کردند. آن روز صبح، دانشجویان در میزگردی به منظور بزرگداشت تصمیم جسورانهٔ رضا شاه مبنی بر ممنوعیّت حجاب در سال ۱۳۱۴شرکت کردند. خانم عفّت سمیعیان خاطره‌ای را از شرکت در نخستین مراسم کشف حجاب تعریف کرد. او به حضّار یادآور شد که مُبلّغان مذهبی آمریکایی «در آماده‌سازی زمینهٔ آزادی آتی زنان سهم بزرگی داشته‌اند.»[۱۱۵] خانم جِین دولیتِل[۱۱٦]، یکی از مبلّغان سابق، دربارهٔ وضع غالب بر ایران در ۱۳۰۰ شمسی، که او به ایران آمده بود، صحبت کرد: «زنان ایرانی از جامعه پنهان و از زندگی فعّالانه محروم بودند.» او در کنار دانشجویی که صرفاً برای نمایش چادر به سر کرده بود ایستاد و انگاری که یک یادگار موزه ای را به نمایش گذاشته در مقام مقایسه با وضع روز زنان برآمد و با این اقدام مخاطبانش را به قهقهه انداخت.[۱۱۷]

دانشجویان دماوند گمان می‌کردند که آینده متعلّق به آنان است. در دهه‌های چهل و پنجاه شمسی، حمایت‌های قانونی و مدنی زنان ایرانی بیش از همهٔ کشورهای اسلامی بود.

---

[113] To learn more about this Iranian institution for women's learning see D. Ray Heisey, "Reflections on a Persian Jewel: Damavand College, Tehran," *Journal of Middle Eastern and Islamic Studies (in Asia)* 5, no. 1 (2011): 19–44.

[114] Frank Lloyd Wright Associated Architects

[115] Maria Khonsary, "Ceremony at Damavand Recalls Lifting of the Veil," *Kayhan International*, January 8, 1978.

[116] Jane Doolittle

[117] Ibid.

زنان از حقّ رأی و ورود به سیاست و تملّک برخوردار بودند. حداقل سنّ ازدواج افزایش یافته و سقط جنین قانونی شده بود. رسیدگی به تقاضای طلاق در دادگاه انجام می‌شد و موکول به حکم روحانی یا تصمیم شوهر نبود. قوانین تضمین برابری دستمزد زن و مرد و فرصت مساوی اشتغال تصویب شده بود. در بخش دولتی، زن حقّ داشت تا رسیدن فرزندش به سه‌سالگی نیمه‌وقت کار کند و حقوق کامل بگیرد. تأکید شاه بر توسعهٔ آموزش عالی به نتیجه رسید: در سال ۱۳۵۶، یک‌سوم از کلّ دانشجویان[118] و نیمی از متقاضیان تحصیل در رشته‌های پزشکی[119] زن بودند. زنان تدریجا وارد سیاست می‌شدند. مهناز افخمی، زنی سی‌وشش‌ساله و فارغ‌التحصیل دانشگاه سان فرانسیسکو[120]، نخستین وزیر امور زنان ایران بود و بیست زن نمایندهٔ مجلس[121] و چهارصد زن عضو انجمن‌های شهر[122] بودند. زنان به هیئت مدیرهٔ شرکت‌ها و به عرصهٔ هنرهای اجرایی راه می‌یافتند. شرکت ایران اِیر، مینو احمدسرتیپ را به معاونت مدیر عامل منصوب کرد.[123] آکی (اکرم) بنایی، خوانندهٔ پرطرف‌دار، در سال جدید مسیحی بعد از اجرای برنامه‌هایی موفّق در چند شهر آمریکا به کشور بازگشت؛[124] آناهید مرادیان نخستین آرایشگاه زنانه‌ـمردانهٔ کشور را در تهران گشود.[125] زنان جوان طبقهٔ متوسّط بلوز و دامن و شلوار جین می‌پوشیدند و موهای خود را به تقلید از آمریکایی‌های مشهور، فرح/فارا فاسِت[126]، هنرپیشهٔ نمایش تلویزیونی پربینندهٔ *فرشتگان چارلی*، و دوروتی هَمِل[127]، بازیکن اسکیت روی یخ، آرایش می‌کردند. آنان خارج از کشور درس می‌خواندند و بدون حضور مردی از خانواده در شهر رانندگی می‌کردند و در دیسکوتک‌های شمال تهران، با مردها دیدارهای عاشقانه داشتند و تمام شب می‌رقصیدند.

---

118 Marvine Howe, "Iranian Women Return to Veil in a Resurgence of Spirituality," *New York Times*, July 30, 1977.

119 Ibid.

120 the University of San Francisco

121 Ibid.

122 Ibid.

123 "Computers Keep Iran Air in Vanguard of Progress," *Kayhan International*, January 15, 1978.

124 "Aki Banai Takes States by Storm," *Kayhan International*, January 15, 1978.

125 Ali Hosseinzadeh, "Stylist with a Difference Keeps Tehran Men Trim," *Kayhan International*, January 1, 1978.

126 Farrah Fawcett

127 Dorothy Hamill

ایران در حال تغییر بود. امّا در همان وقت که دانشجویان دانشکدهٔ دماوند چهار دهه پیشرفت را جشن گرفتند در سوی دیگر شهر، صد زن برای بازگشت حجاب و جداسازی کامل زن و مرد در اماکن عمومی و فسخ لایحهٔ آزادی زنان مورخ ۱۳۴۲راهپیمایی کردند. آنان در اصفهان و نیز مشهد دست به تظاهرات زدند. در مشهد پلیس برای پراکندن تعدادی زنان چادری که مانع تردّد اتومبیل‌ها در خیابان نادری شده بودند وارد عمل شد.[۱۲۸] با این حال، در قم، بعد از بیرون ریختن طلبه‌ها از حوزه‌ها و سردادن شعارهای ضدّحکومتی، پلیس مداخله نکرد.[۱۲۹] روزنامهٔ *کیهان* انگلیسی تظاهرکنندگان را مورد انتقاد قرار داد. در یکی از سرمقاله‌های *کیهان* آمده بود: «تظاهرات آنان در عمل دعوت به عصر حجر و بی‌اثر کردن دستاوردهای جامعهٔ مدرن ایران و محروم ساختن نیمی از جمعیّت از حقوق اوّلیّه‌شان بود. هنگام سردادن شعارهای ارتجاعی چنانچه به اطرافشان نگاه میکردند موج تحقیر و انزجار را در چشمان عابران عادی میدیدند.»[۱۳۰]

روز بعد، که تصاویر مراسم دانشکدهٔ دماوند در مطبوعات منتشر شد، تلفن‌های تهدیدآمیز افراد ناشناس به مسئولان اداری دانشکده شروع شد. سخنگوی مرد مدرسه به دانشجویان اطمینان داد که «دلیلی برای ترس نیست. ما نمی‌توانیم به عقب برگردیم، جایی که یک نسل پیش قرار داشتیم.»[۱۳۱]

* * *

در آن بعدازظهر سرد شنبه، ساعت بازگشت دانشجویان به خانه، شعله های شورشی تازه آماده افروختن بود. شاید تهرانی‌ها به روزنامهٔ *اطّلاعات* ۱۷ دی ۱۳۵۶ توجّهی نکردند و عدّه‌ای کمتر به خود زحمت دادند که عنوانِ عادّی «ایران و استعمار سرخ و سیاه» را، که در صفحهٔ هفت با حروف ریز چاپ شده بود، بخوانند. به هر روی، با نگاهی دقیق‌تر، این مقاله، در ظاهرِ نامه‌ای به سردبیر، حاوی جمله‌ای زهرآگین علیه روح‌الله خمینی بود. نویسندهٔ ناشناس او را به خیانت و فریب متّهم کرده بود. «به قولی، او مدّتی در هندوستان به سر برده و با مراکز استعماری انگلیس ارتباطاتی داشته و به همین جهت به نام 'سیّد هندی' معروف شده است. قول دیگر این بود که او در جوانی اشعار عاشقانه می‌سروده و به نام 'هندی'

128 "'Bring Back Veil' Protest in Mashad," *Kayhan International*, January 9, 1978.

129 From Ambassador Sullivan to Secretary of State Vance, January 11, 1978, cable 1300Z, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01277.

130 "Female Emancipation," *Kayhan International*, January 9, 1978.

131 "Kayhan Photo Prompts Threat," *Kayhan International*, January 17, 1978.

تخلّص می‌کرده و عدّه‌ای هم عقیده دارند که چون تعلیمات او در هندوستان بوده، فامیل 'هندی' را از آن جهت انتخاب کرده است که از کودکی تحت تعلیمات یک معلّم هندی بوده است.[۱۳۲] آنچه مسلّم است شهرت او به نام 'غائله‌ساز پانزده خرداد' به خاطر همگان مانده: کسی که علیه انقلاب سفید ایران و اجرای نقشهٔ استعمار سرخ و سیاه کمر بست و به دست عوامل خاصّ و شناخته‌شده علیه تقسیم املاک، آزادی زنان، ملّی شدن جنگل‌ها وارد مبارزه شد و خون بی‌گناهان را ریخت و نشان داد هستند کسانی که همچنان حاضرند خود را در اختیار توطئه‌گران بیگانه و علیه منافع ملّی[۱۳۳] بگذارند.... میلیون‌ها مسلمان ایرانی به خاطر خواهند آورد که چگونه دشمنان ایران هر وقت منافعشان اقتضا کند همدست می‌شوند، حتّی در جامه روحانی.»[۱۳۵][۱۳۴]

مقالهٔ *اطّلاعات*، پاسخی به فتوای خمینی، زاییدهٔ فکر هیئت مخصوصی بود که یک ماه پیش از آن با هدف تدوین راهبردهایی برای بی‌اعتبار ساختن روح اللّه خمینی تشکیل شده بود. اسداللّه عَلَم هرگز اجازه نمی‌داد که روزنامه‌ای آشکارا به مرجع تقلیدی حمله کند، چه رسد به مرجعی با پیشینهٔ افراط‌گرایی خمینی. با این حال، خَلَف او در وزارت دربار، امیرعبّاس هویدا، فرصت یافت تا برای جمشید آموزگار، که او را در برکناری خود از سمت نخست‌وزیری مقصّر می‌دانست، دردسر ایجاد کند. آموزگار در مدیریت بحران بی‌تجربه بود و سابقه‌ای در تعامل با مذهبی ها نداشت. تصمیم هویدا به تحویل مقاله به نعمت نصیری، رئیس ساواک، به همراه دستورهایی برای انتشار آن، بیش از هر موضوع دیگر ناشی از کینه شخصی بود. اردشیر زاهدی می‌گفت: «هویدا این نامه را نوشت تا وفاداریش را ثابت کند و بعد تقصیر را به گردن آموزگار بیندازد.»[۱۳۶] پرویز ثابتی اطمینان داشت که انتشار مقاله به ناآرامی‌هایی در قم منجر می‌شود. او می‌گفت: «به نصیری گفتم که این کار را نکند، مگر آنکه آمادهٔ دستگیری آنان باشیم.»

آن دو دربارهٔ چه باید کرد همچنان مشغول گفتگو بودند که داریوش همایون، وزیر اطّلاعات و جهانگردی، در کنگرهٔ ۱۴ دی حزب رستاخیز، نسخه‌ای از نامه را به یکی از خبرنگاران روزنامهٔ *اطّلاعات* داد. فرهاد مسعودی، ناشر جوان روزنامهٔ *اطّلاعات*، می‌گفت:

---

[۱۳۲] عبارات از مقالهٔ *اطّلاعات* آمده، امّا در کتاب ذکر نشده است.

[۱۳۳] در آن نوشته، نه عبارت «منافع ملّی، که «عناصر ضدّملی»، آمده است.

[134] James Buchan, *Days of God: The Revolution in Iran and Its Consequences* (London: Murray, 2012), p. 198.

[۱۳۵] قطعهٔ داخل گیومه از روزنامهٔ *اطّلاعاتِ* ۱۷ دی ۱۳۵۶ نقل شد.

[۱۳۶] مصاحبهٔ نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ اکتبر ۲۰۱۲.

«همایون آماده خروج از تالار همایش می‌شد که پاکت را به خبرنگار ما داد. او وقتی متوجّه مُهر وزارت دربار بر سر پاکت شد، آن را پس گرفت و مُهر پاکت را برداشت و مجددا آن را به خبرنگار داد.» مسعودی نامه را خواند و تصمیم گرفت آن را منتشر نکند. «نامه خصمانه بود و جنبهٔ شخصی داشت و با بی‌سلیقگی تمام نوشته شده بود. در نامه، خمینی متّهم شده بود که ایرانی نیست و تلویحاً ادعا شده بود کُه همجنس‌گراست.» مسعودی با همایون روابط خوبی نداشت و او را متفرعن و خودبزرگ‌بین می‌دانست. او از احمد شهیدی، سردبیر روزنامه، خواست تلفنی با وزارت اطّلاعات و جهانگردی صحبت کند. شهیدی به همایون گفت که انتشار نامه عاقلانه نیست و میتواند همه را در معرض خطر قرار می‌دهد: «اگر این نامه را چاپ کنیم، ممکن است دفتر ما را به آتش بکشند.» همایون به‌تندی جواب داد که «اگر لازم است *اطّلاعات* به آتش کشیده شود، بگذار این طور شود» و تلفن را قطع کرد. مسعودی از سر استیصال به دفتر نخست‌وزیر تلفن کرد. «نخست‌وزیر لطف داشت، ولی از موضوع و محتوای نامه مطلع نبود. گفت: 'بگذارید موضوع را بررسی کنم. دوباره به شما زنگ می‌زنم.'» همایون اواخر همان روز تلفن کرد تا به شهیدی اطّلاع بدهد که «هرچند آقای مسعودی نگران است، این نامه باید منتشر شود.»[۱۳۷] اعضای تحریریهٔ *اطّلاعات*، که از دردسر متعصّبان مذهبی بیمناک بودند، نامه را با حروف ریز کنار آگهی بزرگی برای فروش ماشین‌ابزار منتشر کرده و کوشیدند اثر آن را به حدّاقلّ برسانند.

تا شامگاه ۱۷ دی ۱۳۵۶، نسخه‌هایی از روزنامه به قم رسیده بود. تا آن تاریخ کسی حمله‌ای چنین را علیه یک مرجع به یاد نمی‌آورد. علی‌حسین، انقلابی مذهبی، که نامه را در تهران خوانده بود، می‌گفت: «نوشتن چنین مقاله‌ای بر ضدّ مرجعی شجاع و وارسته اشتباهی اساسی بود. هیچ کس مجاز نیست به مرجع مذهبی بی‌احترامی کند. حتّی شاه هم نمی‌توانست چنین کند.»[۱۳۸] طیّ دو ساعت، عوامل خمینی در خیابان‌های قم مشغول آتش زدن دکّه‌های *فروش روزنامه اطّلاعات* بودند. فردای آن روز گروهی از طلبه ها به سمت خانه‌های سه تن از برجسته‌ترین آیت‌اللّه های شهر که پانزده سال پیش از آن موجب ترفیع مقام خمینی شده بودند راهپیمایی و خواستار صدور بیانه هایی جداگانه در محکومیّت حکومت و اعلام پشتیبانی از خمینی شدند.[۱۳۹]

---

[۱۳۷] مصاحبهٔ نویسنده با فرهاد مسعودی، ۱۱ آوریل ۲۰۱۵.

[۱۳۸] مصاحبهٔ نویسنده با علی‌حسین، ۲۰۱۳.

[139] Amir Taheri, *The Spirit of Allah: Khomeini and the Islamic Revolution* (Bethesda, MD: Adler & Adler, 1986), p. 201.

***

بعدازظهر دوشنبه، ۱۹ دی، هنگامی که شاه برای گفتگو با سادات، رئیس‌جمهور مصر، در اَسوان به سر می‌برد[۱۴۰] و شهبانو فرح عازم سفری دو روزه به پاریس و ولیعهد در استرالیا،[۱۴۱] مأموران شهربانی قم هدف حملهٔ عوامل شورشی قرار داشتند. جمعیّت به مرکز شهر هجوم برد و به «بانک‌ها، ادارات دولتی، مدارس دخترانه، کتاب‌فروشی‌هایی که کتب غیرمذهبی می‌فروختند، خانه‌های مقامات دولتی، دو رستورانی که زنان و مردان می‌توانستند با هم غذا بخورند» حمله ور شده و آتش سوزی بپا کردند.[۱۴۲] با فرارسیدن شب، جمعیّت حاضر در خیابان‌ها[۱۴۳] افزایش یافت و برای نخستین بار فریاد «مرگ بر شاه!» که طیّ یک سال بعد ترجیع‌بندی بود هولناک و آشنا، به گوش رسید.[۱۴۴] طرف‌داران خمینی کلانتری شمارهٔ یک شهر قم را به محاصره در آورده بعد از آتش زدن اتومبیل‌ها کوشیدند به ساختمان وارد شوند.[۱۴۵] مأموران شهربانی به پشت‌بام عقب نشستند و در یک آرایش دفاعی به سمت پائین تیراندازی کردند. در نتیجه تیر اندازی شش نفر کشته و ده‌دوازده نفر زخمی شدند.[۱۴۶] پسری سیزده‌ساله زیر دست‌وپای جمعیّت گریزان جان باخت. اعاده نظم تنها زمانی ممکن شد که واحدهایی از ارتش در محل حضور یافت.[۱۴۷] هنگام آغاز درگیری روشن نبود چه کسی نخستین گلوله‌های انقلاب را شلّیک کرد؟

روز سه‌شنبه، ۲۰ دی، شاه به تهران بازگشت. غروب آن روز، هنگام دیدار با شش سناتور آمریکاییِ میهمان،[۱۴۸] شاه کمترین نشانه‌ای از اضطراب بروز نداد و کامل خونسرد و مسلط به نظر می‌رسید. او صبح آن روز را با انور سادات، رئیس‌جمهور مصر، در اَسوان گذراند و دو

---

140 *the Shah was in Aswan*: "Ball in Israel's Court: Monarch," *Kayhan International*, January 11, 1978.

141 "Empress Trip," *Kayhan International*, January 12, 1978.

142 Taheri (1986), p. 201.

143 Ibid.

144 Ibid.

145 "Six Killed as Qom Mob Turns Violent," *Kayhan International*, January 11, 1978.

146 "6 Killed as Iranian Police Quell Moslem Dissidents," *Washington Post*, January 11, 1978.

147 Ibid.

148 The six senators were Harrison A. Williams Jr., Ted Stevens, Howard Cannon, Abraham Ribicoff, Ernest F. Hollings, and Jacob K. Javits. Letter from Jack C. Miklos, Deputy Chief of Mission, to Aslan Afshar, January 5, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80,* document 01267.

دوست قدیمی سوار بر اتومبیل روباز در خیابان‌های شهر به هلهله جمعیّت پاسخ گفتند. اظهارات شاه خطاب به میهمانان آمریکایی منحصراً دربارهٔ مذاکرات صلح مصر و اسرائیل بود.[۱۴۹] وقتی سناتورها سرگرم گفتگو با حاضران بودند، هویدا، وزیر دربار، جک معاون سفارت آمریکا در تهران را برای گفتگویی خصوصی به کناری کشید.[۱۵۱] در تهران شایعه شده بود که ارتش هفتاد طلبه را به قتل رسانده و جسد آنان را در دریاچهٔ نمک نزدیک قم (حوض سلطان) پنهان ساخته است.[۱۵۲] هویدا به میکلوس اطمینان داد که کشته شدن تنها شش نفر تأیید شده و آنان از آشوبگران مسلّح به «سنگ و میله‌های آهنی و چوب‌دستی» بوده‌اند که به خیابان‌های قم هجوم برده و «شیشه‌های مغازه‌ها را خرد و ساختمان‌های شُعب حزب رستاخیز را تخریب کردند.»[۱۵۳]

طیّ دو هفتهٔ بعد، خشونت‌های پراکنده در شهرهای متعدّد و دانشگاه‌ها بروز کرد و اعتصاباتی در بازارها گزارش شد.[۱۵۴] در تهران، متعصّبان مذهبی به سینما آریا در شرق تهران حمله بردند؛[۱۵۵] در جنوب شهر شیراز، نمازگزاران از مسجدی بیرون ریخته و به سمت پلیس سنگ‌پراکنی کردند.[۱۵۶] دانشجویان دورهٔ لیسانس دانشگاه آریامهر و دانشگاه تهران به شورش ها پیوستند. در دانشگاه علم و صنعت واقع در نارمک، ششصد دانشجو بر مأموران حفاظت غالب آمده و با زور به دفتر رئیس دانشگاه وارد و «ساختمان امور اداری را تقریباً ویران کردند»؛ بیش از هفتاد درصد از شیشه‌های ساختمان‌ها شکسته شد. در دانشگاه

---

149 Telegram from Embassy Tehran to Secretary of State, Washington, DC, "Serious Religious Dissidence in Qom," January 11, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01277.

150 Jack Miklos

151 Telegram from Embassy Tehran to Secretary of State, Washington, DC, "Serious Religious Dissidence in Qom."

152 William Branigan, "Iran's Most Powerful Moslem Leaders Angry at Government," *Washington Post*, January 20, 1978.

153 Telegram from Embassy Tehran to Secretary of State, Washington, DC, "Serious Religious Dissidence in Qom."

154 See, for example, "6 Killed as Iranian Police Quell Moslem Dissidents"; Branigan, "Iran's Powerful Moslem Leaders Angry at Government"; "Religious Rites Incite Attack on Cinema," *Kayhan International*, January 15, 1978; "Two Held in After-Sermon Vandalism," *Kayhan International*, January 15, 1978; and Telegram from Embassy Tehran to Secretary of State, Washington, DC, "Dissidence: Qom Aftermath and Other Events," January 16, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01282.

155 "Religious Riots Incite Attack on Cinema," *Kayhan International*, January 15, 1978.

156 "Two Held in After-Sermon Vandalism," *Kayhan International*, January 15, 1978.

اصفهان، «رگبار سنگ ۶۰ درصد از شیشه‌های دانشکدهٔ زبان‌های خارجی را خرد کرد. در جریان ناآرامی های دانشگاهی اخیر کسی آسیب ندید و کلاسی نیز تعطیل نشد ولی درجهٔ سازمان‌یافتگی حملات و این امر که برای نخستین بار دانشکده یاد شده مورد حمله قرار گرفته بود مسئولان دانشگاه را به شدت سرآسیمه ساخت.» روز های شنبه و یک‌شنبه، ۲۴ و ۲۵ دی، این دور از ناآرامی ناگهان شدّت گرفت و راهپیمایی‌های اعتراضی در مشهد و آبادان و اهواز و دزفول و خرّمشهر گزارش شد.[۱۵۷] نخست‌وزیر، آموزگار، طی واکنشی مطالعه نشده تظاهرات گسترده ۲۵ دی را به طرفداری از حکومت و اعلام وفاداری به پادشاهی در حاشیهٔ شهر قم سازمان داد: اقدامی تحریک‌آمیز در زمانی که مردم شهر عمیقاً سوگوار کشتگان اواسط همان ماه بودند.[۱۵۸]

شاهدخت اشرف پهلوی با اضطراب سیر حوادث و تحولات جامعه را دنبال میکرد. در آستانهٔ راهپیمایی طرفداری از حکومت در قم، مهناز افخمی با او تلفنی تماس گرفت تا بگوید که وزارت امور زنان در بسیج زنان داوطلب برای شرکت در تظاهرات قم با مشکل مواجه است ـ آن شهر در نگاه زنان ایران منطقهٔ خطر بود. شاهدخت اشرف برای تجهیز نیروی کمکی با پرویز ثابتی تماس گرفت. ثابتی به اشرف اطمینان داد که «می‌توانم نیروهای بیشتری بفرستم.» طی همان تماس تلفنی، اشرف نظر ثابتی را دربارهٔ وضعیت عمومی امنیّت کشور جویا شد.

او پرسید: «وضع از چه قرار است؟ نصیری هشیار نیست ولی شما باهوشید. چه اتّفاقی روی میدهد؟»

ثابتی پاسخ داد: «بهتر بود از برادرتان بپرسید. ایشان که سنگ را بسته و سگ را رها کرده اند.» منظور ثابتی این بود که سیاست شاه محکوم به شکست است: نباید از نیروهای امنیّتی هم انتظار حفظ نظم داشت و هم مُصرّ بود که از اعمال خشونت پرهیز شود. «با روشی که اعلیحضرت در پیش گرفته‌اند، پانزده خرداد ۱۳۴۲ زنگ تفریح به نظر خواهد آمد. مجبور خواهیم شد مسلسل‌ها و تانک‌ها را به خیابان‌ها ببریم.»

شاهدختِ مدافع پرشور برادرش، با خشم گفت: «چطور **جرئت** می‌کنید این طور حرف بزنید؟ شماها تنها به زور فکر می‌کنید. برای شما، کشتن مردم مثل آب خوردن است.»

ثابتی جواب داد: «چه کسی میخواهد مردم کشته شوند؟ دقیقاً تلاش من برای پرهیز

---

157 Telegram from Embassy Tehran to Secretary of State, Washington, DC, "Dissidence: Qom Aftermath and Other Events."

158 "Qom Protest Condemns 'Return to Stone Age,'" *Kayhan International*, January 16, 1978.

از رسیدن به نقطه‌ای است که امروز در شرف اجتناب ناپذیر شدن بنظر میرسد!»[159]

***

در محل سفارت آمریکا، سالیوان، سفیر، و مشاوران سیاسی‌اش جمع آمده بودند. نتیجه گیری آنها این بود که رویدادهای هفتهٔ گذشته نشانهٔ تشدید ناآرامی ها است. جورج لَمبراکیس می‌گفت: «من شروع بحران را از ماه ژانویه (دی) پیشبینی میکردم. در سفارت انتشار آن نوشته را در روزنامه اطلاعات نقطهٔ آغاز می‌دیدیم. تقریباً مطمئن بودیم که شاه دستور داده بود مقالهٔ کذایی *اطّلاعات* در حمله به خمینی منتشر شود. گمان ما بر این بود که او برای انتقال قدرت به فرزندش آماده می‌شد. پرسش این بود که چرا؟ او سالمند تر می‌شد و ولیعهد در حال رشد و شاید در آن وقت کسی به موضوع بیماری شاه توجه نداشت. ما مُطّلع نبودیم که او مبتلا به سرطان است. ولی رئیس فرانسوی بخش اطّلاعاتی در سفارت تصوّر می‌کرد که شاه به انتهای خط رسیده است.»[160] روز ۱۱ ژانویه/۲۱ دی، سالیوان به واشینگتن تلگرام کرد که «پس از سال‌ها، طی وخیم‌ترین حادثه در نوع خود بعد از حمله ور شدن جمعیّت علیه یک کلانتری در شهر مذهبی قم پنج تن از تظاهرکنندگان کشته و نه نفر زخمی شدند. هنوز دربارهٔ شناسایی گروهی از روحانیان که در اعتراض‌ها دخیل بوده اند ابهام وجود دارد». به گفتهٔ سالیوان، مقامات پلیس «عناصر محافظه‌کار مذهبی مخالف بالاخص پیروان خمینی و نیز مارکسیست‌های مسلمان را مقصّر می‌دانند.[161] ده روز بعد، سالیوان هشدار داد که خطری واقعی در بین است و حکومت ممکن است مهار امور را از دست داده و خود را ناگزیر از مقابله با رهبران مذهبی بنیادگرا ببیند؛ مشابه با آنچه در سال ۱۳۴۲ اتّفاق افتاده بود.[162]

در ۱ فوریه/۱۲ بهمن، سالیوان نامه‌ای تکمیلی از طریق پیک دیپلماتیک به واشینگتن فرستاد حاوی نخستین توضیحات تفصیلی دربارهٔ سازمان‌دهندگان ناآرامی ها. او به‌قطعیت رسیده بود که گروه‌های میانه‌رو و افراط‌گرای مخالف در ایران با یکدیگر مرتبط و در راهبردی مشترک هماهنگ شده‌اند. کاهش فعّالیّتهای چریکی طیّ یک سال پیش از آن ارتباط اندکی

---

[159] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

[160] مصاحبهٔ نویسنده با جورج لَمبراکیس، ۱۳ سپتامبر ۲۰۱۴.

[161] Telegram from Embassy Tehran to Secretary of State, Washington, DC, "Serious Religious Dissidence in Qom."

[162] Telegram from Embassy Tehran to Secretary of State, Washington, DC, January 26, 1978, "Religion and Politics: Qom and Its Aftermath," *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01291.

با تمهیدات ضدّخرابکاری ساواک داشت و بیشتر ناشی از توافق محرمانه بین جبههٔ ملّی، نهضت آزادی، گروه مجاهدین خلق و فداییان خلق بود. میانه‌روها مردان مسلّح را قانع کرده بودند که عملیّات خود را متوقّف کنند تا به آمریکاییان فرصت داده شود که شاه را برای واگذاری قدرت تحت فشار قرار دهند. اگر کارتر نشان می‌داد که نمی‌خواهد یا نمی‌تواند به شاه برای دادن امتیازهای سیاسی به مخالفان فشار آورد، حملات چریکی از سر گرفته می‌شد.[۱۶۳] سالیوان همچنین توضیح داد که رهبران ارشد مذهبی روابط جداگانه با گروه ترور مجاهدین خلق داشتند. «در حال حاضر نمی‌دانیم که ارتباط آنها چگونه برقرار می‌شود ولی از جانب واسطه هایی که با این گروه سروکار دارند به این ارتباطات اشاره شده است.» افراط‌گرایان مذهبی اطمینان داشتند که حکومت شاه ساقط خواهد شد و در جهات تسریع فروپاشی از تدارک و اجرای حمله‌ای مستقیم علیه آن پشتیبانی میکردند. نقشهٔ آنان این بود که نیروهای امنیّتی را به سرکوب وادار کنند و با بزرگ ساختن و تبلیغ شمار زخمیان یا کشتگان غیرنظامی، خشم عمومی را برانگیزند. نظر سالیوان این بود که «ساختار مذهبی منعطف و سیّال در ایران شبکه ای است سراسری در کشور که در اختیار مخالفان قرار دارد. به نظر منابع سفارت، گروه‌های مذهبی در حال گفتگو دربارهٔ اتّحاد با یکدیگر برای برگزاری چند تظاهرات شبیه رویارویی هایی هستند که به وقایع پانزده خرداد ۴۲ ختم شد. به نظر می‌رسد اگر حوادثی مانند تیراندازی به تظاهرکنندگان رخ دهد شرایط تغییر کرده و وضعیت بحرانی میشود. ممکن است شور مذهبی مردم برانگیخته شود تا از این راه زمینه نمایش نیروی انسانی بزرگتری برای تظاهرات‌ها فراهم گردد.»[۱۶۴]

امّا ارزیابی سالیوان آنجا که خمینی را «رهبر واقعی شیعیان»[۱۶۵] می‌خواند نقصی مخرّب داشت؛ این گفته نه تنها واقعیّت نداشت، بلکه به لحاظ اعتقادی ناممکن بود. مرجع اعلی شیعیان آیت‌اللّه خویی بود که بیشترین مقلّد را داشت و قاطعانه مخالف مداخلهٔ روحانیان در سیاست. در مخالفت بافعالیّتهای سیاسی خمینی، آیت‌اللّه شریعتمداری با خویی مشترک بود. ناآگاهی آمریکاییان از تشیّع و مراتب آن در ایران موجب شد که سالیوان و کارکنان سیاسی‌اش عجولانه به تندروترین مراجع تقلید مشروعیّت سیاسی بدهند و دو مردی را نادیده بگیرند که مدار اصلی معتدل تشیّع را نمایندگی می‌کردند.

---

163 Airgram, from American Embassy Tehran to Department of State, "The Iranian Opposition," February 1, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01296.

164 Ibid.

165 Ibid.

* * *

در قم، آیت‌اللّه محمّدکاظم شریعتمداری با وضعی دشوار مواجه بود.

سکوت این مرجع دربارهٔ مقالهٔ *اطّلاعات* موجب شد که هواداران خمینی او را به ترسویی متّهم کنند. آنان در لباس مبدل و با تکان دادن زیرجامه‌های زنانه بیرون خانهٔ شریعتمداری جولان دادند و از او خواستار شدند توسّل حکومت به زور برای سرکوب شورش‌ها را محکوم کند.[۱۶۶] شریعتمداری می‌دانست که سکوت او موجب ایجاد خلاء رهبری خواهد شد و خمینی کاملاً آمادهٔ پر کردن آن است. در عین حال او می‌خواست به شاه نیز پیامی بدهد. به باور شریعتمداری، شاه در مهار کردن بستگانش و ممانعت از فساد و محدود کردن نفوذ فرهنگی خارجی به حدّ کافی نکوشیده بود. او می‌خواست شاه اعلام کند که از حدود قانون اساسی مشروطه ۱۳۲۴ق/۱۲۸۵ش تجاوز نخواهد کرد ـ قانونی که ضامن نقشی برای علما در تأیید قوانین حکومتی بود. نارضایتی روحانیان شامل امور مادّی هم شد؛ خصوصاً بودجهٔ ریاضتی آموزگار، که به روال معمول در دولت سَلَفش، هویدا، پرداخت کمک هزینه نقدی به هزاران آخوند در سراسر کشور را پایان داده بود. پرداخت چنین پولی اگر وفاداری آنان را به حکومت تضمین نمی‌کرد، دست کم آنان را از خیابان‌ها دور و در مساجد نگاه می‌داشت. مبلغ مورد بحث، در حدود ۳۵ میلیون دلار در سال، در برابر ارزش سیاسی آن تقریباً هیچ بود.[۱۶۷] پرویز ثابتی می‌گفت: «ریاضت اقتصادی در دوران آزادسازی فاجعه‌بار بود. کاهش کسری بودجه فاجعه بود. آموزگار یارانه‌ها را قطع کرد ولی مبلغ پرداختی ماهانه به هر آخوند، (در حدود ۳۰۰ تومان)، اصلاً زیاد نبود. او دادن وام و اعتبار به بازاریان را هم قطع کرد.»[۱۶۸] اتخاذ این سیاست‌ها موجب شد که آخوندها و رفقایشان در بازار نارضایی مشترک پیدا کنند. امیر طاهری، روزنامه‌نگار، گفته است: « قطع ناگهانی کمک هزینه آخوند ها موجب شد که بسیاری از آخوندها دیگر دلیلی برای حمایت از حکومت نداشته باشند.»[۱۶۹]

شریعتمداری، با این مشغله‌های فکری، نامهٔ سرگشادهٔ نادری نوشت و در آن خون‌ریزی در قم را با عنوان «غیراسلامی و غیرانسانی» محکوم کرد. با اینکه او در نامه نامی از شاه نبرد و ترجیح می‌داد که از ایجاد دردسر برای پادشاه بپرهیزد، تقصیر را متوجه حکومت کرد.

---

[۱۶۶] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

[167] Taheri (1986), p. 214.

[۱۶۸] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۰ مهٔ ۲۰۱۴.

[169] Taheri (1986), p. 214.

شریعتمداری سه خبرنگار خارجی را به خانه خود در قم دعوت و موضعش را برای آنها تشریح کرد. شریعتمداری گفت :«حکومت می‌گوید ما مرتجع و عقب‌مانده‌ایم. خوب، اگر عقب‌ماندگی به این معناست که می‌خواهیم قانون اساسی رعایت شود، ما عقب‌مانده‌ایم.» او هشدار داد که، «می‌تواند دستور دهد همهٔ بازارها و مساجد در ایران بسته شوند و هزاران نفر به خیابان‌ها بروند امّا مطمئناً این کار مستلزم قبول خطر خون‌ریزی‌های بیشتر است.»[۱۷۰] تصمیم او به اعتراض علنی، علما را هیجان‌زده و مردم را شگفت‌زده کرد. بسیاری از مردمی که تا آن وقت ناآرامی قم را نادیده گرفته بودند ناگهان متوجّه شدند که رویارویی شاه و آخوند ها قریب‌الوقوع است.

رضا قطبی، پسردایی ملکه فرح و رئیس رادیو تلویزیون ملّی ایران، در زمستان برای دیدن شریعتمداری راهی قم شد. قطبی اغلب پاسخگوی شکایات آیت‌اللّه‌ها دربارهٔ برنامه‌های تلویزیونی مانند *نمایش مِری تایلر مور*[۱۷۱] و *رودا*[۱۷۲] بود که زنان را در محیط کار نشان می‌دادند با موضوعاتی پیرامون سقط جنین، همجنس‌گرایی و روابط جنسی پیش از ازدواج. امّا رادیو تلویزیون ملّی ایران پول و امکانات بسیار بیشتری را صرف تهیه و پخش برنامه‌های مذهبی می‌کرد و کارکنان قطبی همیشه دقّت داشتند که در طرح‌های ویژهٔ فیلم‌سازی، نظیر بازآفرینی‌های تلویزیونی سالانه از روی نمایش‌های پرشور شیعی، با کارشناسان روحانی مشورت کنند. قطبی در سفرش به قم از میزبانان مذهبی خود پرسید که، به گمان آنان، منظور از فراخوان آیت‌اللّه خمینی برای ایجاد حکومت اسلامی چیست؟ یکی از آیت‌اللّه‌ها به قطبی توضیح داد که احتمالاً بازگشت به چهارصد سال پیش که سلسلهٔ صفوی قدرت را با علما تقسیم کرده بودند. او گفت: «شاه داماد آیت‌اللّه است و آیت‌اللّه داماد شاه.»[۱۷۳] شریعتمداری افزود که با خمینی دربارهٔ همان موضوع گفتگو کرده است. او می‌خواست بداند که آیا قصد خمینی تأسیس حکومتی دیکتاتوری است؟ شریعتمداری گفت که بی‌پرده از خمینی پرسیده بود: «آیا منظور شما این است که می‌خواهید مملکت را اداره کنید؟» پاسخ خمینی روشن ساخت که او خود را حائز مقامی بسیار رفیع‌تر می‌بیند، یعنی «رهبر عالی» یا واسطهٔ خدا و دولت. به‌علاوه، او به شریعتمداری گفت که کسی را هم برای ادارهٔ حکومت اسلامی آینده در نظر دارد. او علاقه‌مند به داشتن منصب اجرایی نبود. او

---

170 Branigan, "Iran's Most Powerful Moslem Leaders Angry at Government."

171 *the Mary Tyler Moore Show*

172 *Rhoda*

۱۷۳ مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

گفت: «خیر ، برای نخست‌وزیری، موسی صدر را در نظر دارم.»

رضا قطبی موسی صدر را می‌شناخت. «دربارهٔ کارهایش در لبنان شنیده بودم. یکی از بستگان او هم‌کلاس من بود. می‌دانستم که موسی صدر با سفیر ما در بیروت اختلاف دارد و برای صحبت با ما دربارهٔ مشکلش، به قاهره سفر کرده بود تا با سفیر ایران در مصر گفتگو کند. او می‌خواست به اعلیحضرت اطمینان دهد که با ایشان مخالف نیست.»[۱۷٤]

* * *

پنج سال قبل، موسی صدر رابطه‌ای گرم با شاه و عَلَم، وزیر دربار، داشت. با این حال، از آن به بعد، روابط آنان چنان سرد شده بود که شاه از پذیرفتن موسی صدر یا توجّه به درخواست‌های مالی او خودداری می‌کرد.

بروز هرج‌ومرج در اوایل دههٔ هفتاد میلادی/پنجاه شمسی در لبنان این کشور را برای گروه‌های افراطی جذّاب کرده بود. شاه به‌خصوص نگران کسانی بود که برای دیدن آموزش بمب‌گذاری به اردوگاههای چریکی درّهٔ بِقاع میرفتند و همچنین در خانه های امن در بیروت سخنرانی‌های خمینی و رساله‌های تبلیغاتی او را تکثیر و منتشر می‌کردند؛ نوار ها و نشریاتی به ایران فرستاده شده و در حومه‌های جنوبی تهران نگه‌داری می‌شد. با وخیم شدن اوضاع در جنوب لبنان، موسی صدر احساس کرد که مجبور است یک گروه شبه‌نظامی وفادار به خود را تشکیل دهد. گروه او اَمَل نام گرفت و فرمانده آن مصطفی چمران شد. چمران که در رشتهٔ مهندسی برق در مقطع دکتری از دانشگاه کالیفرنیا، بِرکلی[۱۷٥] فارغ‌التحصیل شده و در آزمایشگاه پیشرانهٔ جت[۱۷٦] در ناسا[۱۷۷] کار کرده بود از مخالفان شناخته شده شاه بشمار میرفت. چمران اَمَل را به صورت نیروی چریکی پرقدرتی درآورد که نه تنها از میان جوانان شیعهٔ لبنان، که از میان صدها ایرانی مخالفی که برای آموختن روش‌های سرنگونی پادشاهی پهلوی به آن کشور می‌رفتند عضو میگرفت.[۱۷۸] شاه، خشمگین از آنچه خیانت تلقّی می‌کرد، دستور داد گذرنامهٔ ایرانی موسی صدر باطل شود. صدر از شاه درخواست کرد که به

[174] Ibid.

[175] the University of California, Berkeley

[176] Jet Propulsion Laboratory

[177] NASA (The National Aeronautics and Space Administration)

[178] To read more about Mustafa Chamran and his role in the anti-Shah opposition movement in Lebanon see H. E. Chahabi, ed., *Distant Relations: Iran and Lebanon in the Last 500 Years* (London: Centre for Lebanese Studies in association with I. B. Tauris, 2006), pp. 137–200.

حسّاسیّت موقعیّت او توجّه کند و به مسئولان ایرانی‌ای که با او دیدار کردند یاد آور شد که مسئولیّت اوّلیّهٔ او حفظ منافع شیعیان لبنان است و نه مملکت پهلوی. او به‌تلخی گلایه کرد که منصور قَدَر، سفیر ایران در لبنان، و شخص مورد اعتماد ساواک می‌کوشد که او را انقلابی ضدّشاه نشان دهد و برایش پاپوش بدوزد.[۱۷۹]

جدایی موسی صدر از حامی‌اش در تهران او را به شکلی خطرناک مقابل تندروهایی مانند ابوالحسن بنی‌صدر و احمد خمینی، منزوی و آسیب‌پذیر ساخت ـ کسانی که ظنین بودند او آماده مشارکت در برنامه های آنان نیست. پس از آنکه موسی صدر یاسر عرفات را در تحریک اسرائیل به عملیّات نظامی در شهر پناهگاهش، صور، و اطراف آن متهم خواند، آن دو به‌شدّت خشمگین شدند. سنّت‌شکنیِ دیگر موسی صدر اعلام حمایت از سوریّه و تصمیم حافظ اسد، رئیس‌جمهور آن کشور بود. در تلاش برای فرونشاندن جنگ داخلی و بازداشتن رهبر فلسطینیان از نصب دولت دست‌نشاندهٔ خود در لبنان، اسد تصمیم به اعزام نیروی نظامی به آن کشور گرفته بود. موسی صدر بعد از اعلام پشتیبانی از سوریه تهدید به مرگ شد و به عنوان اقدامی احتیاطی همسر و فرزندانش را به پاریس فرستاد. پس از آن موسی صدر عملا روزهایش را به فرار و تردّد از خانهٔ امنی به خانهٔ دیگر در بیروت سپری می‌کرد. علی‌رغم اختلافات آشکار موسی صدر با عرفات، خمینی همچنان به او علاقه‌مند بود. او قصد داشت شاگرد پیشینش را به سِمت اولین نخست‌وزیر حکومت اسلامی منصوب کند، اگر چه احمد، فرزند جاه طلب و افراطی او به شدت با چنین نظری مخالف بود. ابوالحسن بنی‌صدر می‌گفت: «احمد آدمی بود که فکر و ذکرش قدرت بود. او دغدغهٔ دین یا روحانیان و اموری از این دست را نداشت. همسر او خواهرزادهٔ موسی صدر بود، ولی کسی نبود که لزوماً علاقه‌ای به موسی صدر داشته باشد.»[۱۸۰]

* * *

در اوایل بهمن ۱۳۵۶، خیابان‌های تهران در ظاهر آرام ولی زیر پوست شهر نگرانی ها رو به افزایش بود. ناظری در سفارت آمریکا گفته است: «به نظر می‌رسد که بسیاری از ایرانیان گزارش‌های روزنامه‌ها دربارهٔ حوادث مذهبی را باور نمی‌کنند و تظاهرات حمایت از دولت را

---

[179] Musa Sadr's efforts to repair his relations with the Shah were confirmed in
مصاحبه‌های نویسنده با علینقی کنی، ۱۲ فوریهٔ ۲۰۱۳، و خلیل الخلیل، سفیر لبنان، ۲۱-۲۴ ژوئن ۲۰۱۳، و عبّاس نیّری، سفیر ایران، ۱۲ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[۱۸۰] مصاحبهٔ نویسنده با ابوالحسن بنی‌صدر، ۱۱ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

حکومتی می‌بینند.»[181] کسانی که با مسئولان و خانواده های آنها مرتبط بودند تردید داشتند که در کاخ وضع روبه‌راه باشد. ثروتمندان از تابستان در اروپا و آمریکای شمالی خانه خریده و بی‌سروصدا و تدریجاً خانواده‌های خود را از کشور خارج می‌کردند.

طی مرحله ای تازه از ناآرامی ها ساعت شش و نیم صبح ۲۹ دی، انفجاری بولینگ عبده را، که پاتوق محبوب نوجوانان آمریکایی و شامل سینما و استخر سرپوشیده و زمین اسکیت روی یخ و بولینگ بود، ویران کرد. *کیهان* انگلیسی گزارش داد که آتش‌سوزی در جادهٔ قدیم شمیران «ساعت‌ها زبانه می‌کشید و ساکنان وحشت‌زدهٔ محلّه را به صحنه کشاند.»[182] دومین انفجار هشت روز بعد در طبقهٔ سوم فروشگاه مبل صبوری در خیابان پهلوی روی داد و آنجا را ویران کرد. آتش‌سوزی روز جمعه، ۷ بهمن، که از ساعت شش و چهل‌ویک دقیقهٔ صبح آغاز شد، چهار ساعت ادامه یافت و بیم آن میرفت که پمپ بنزینی را نیز در نزدیکی محل حریق منفجر کند.[183] خبر هر دو حادثه را روزنامه‌های داخلی بدون توضیح منتشر کردند. مسئولان کشور نگران بودند که اگر به مردم گفته شود گروه‌های خراب‌کار مذهبی بنگاه‌های متعلق به بهائیان و یهودیان را هدف قرار می‌دهند نگرانی ها و وحشت عمومی افزایش یابد. به هر روی، تهرانی‌های مطّلع، از پشت پردهٔ اخبار آگاهی داشتند. پیش از دو رویداد اخیر، به بانک صادرات نیز که بزرگ‌ترین بانک تجاری خصوصی[184] با سه‌هزار شعبه[185] برای سپرده‌گذاران بود حمله شده بود[186] . آشوبگران برای هدف قرار دادن موسسات معطّل نبودند که دولت به آنها بگوید صاحب بانک بهایی است یا خیر و یا اینکه بجای به حریق کشیدن ساختمانها، خمینی به پیروانش دستور دهد که اندوخته‌های خود را برای از کار انداختن بانک بیرون بکشند.

غروب روز جمعه، در پایان هفته‌ای پر از سوءظنّ و شایعه، کسانی که مساجد تهران را بعد از نماز عشا ترک می‌کردند مدّعی شدند که شیء پرندهٔ ناشناسی را دیدند که از «منتهی‌الیه جنوب شهر» به سمت شمال شرقی تهران و تپّه‌های اطراف نیاوران پرواز کرد. به

---

[181] Telegram from Embassy Tehran to Secretary of State, Washington, DC, "Religion and Politics: Qom and Its Aftermath."

[182] "Bowling Club Fire," *Kayhan International*, January 21, 1978.

[183] "Furniture Shop Goes Up in Flames After Bog Blast," *Kayhan International*, January 29, 1978.

[184] مصاحبهٔ نویسنده با حسنعلی مهران، ۱۳ ژانویهٔ ۲۰۱۵.

[185] Ibid.

[186] Jonathan Randal, "Post-Riot Tabriz Retreats into a World of Rumors," *Washington Post*, March 5, 1978.

گفتهٔ یکی از شهود، آن شیء «درخشان، که مرتّب رنگش عوض می‌شد، حدود پانزده دقیقه بر فراز آن منطقه در آسمان می‌چرخید و ناگهان سرعت گرفت و ناپدید شد.»[۱۸۷]

در طیّ دو سال گذشته، دیده شدن اشیای پرندهٔ ناشناس متناسب با تشدید احیای اسلام در ایران افزایش یافته بود. دو هفته قبل از آن، همان روزی که *اطّلاعات* مقالهٔ حمله به خمینی را منتشر کرد، از مأموران شهربانی خواسته شد به خانه‌ای در میدان ونک تهران بروند تا به گزارش‌های نگران‌کننده دربارهٔ مزاحمی اسرارآمیز رسیدگی کنند. زری، خدمتکار بیست‌ساله، که گویا در حال خلسه حرف می‌زد، دربارهٔ دوستی‌اش با «موجودی فضایی» به نام «هانِر» توضیح داد که قدّش بیش از دو متر بوده و دست‌ها و پاهایش «بلندتر از آدم‌های عادّی با بدنی پوشیده از موی سیاه، شبیه پوستین.... نور عجیبی از چشمان این موجود ساطع و موجب میشد که نظر بیننده، به جای دیگر اعضای بدن، به چشمهای او جلب شود.» کارفرمایان خدمتکار جوان گفتند که آنان نیز متوجّه «چیزهای عجیب و غیرمنتظرهٔ مربوط به 'موجودی فضایی'» شده و حضور آن را احساس کرده‌اند. اثاث منزل در اتاق‌ها جابه‌جا و رادیو خودبه‌خود خاموش و روشن، برق یخچال قطع و وصل و سینی غذا غیب می‌شد. مأموران شهربانی تأیید کردند که آثار انگشت پیداشده در این خانه «متعلّق به انسان نبود.»[۱۸۸]

معروف‌ترین اتّفاق مربوط به اشیای پرندهٔ ناشناس پانزده ماه پیش از آن روی داده و موجب توجّه خاص شاه شده بود. ساعت ۱۱ شب ۲۷ شهریور ۱۳۵۵، ساکنان شمیران چهار بار به برج مراقبت فرودگاه مهرآباد تهران تلفن کرده و از رؤیت نورهای درخشان و شیء پرندهٔ پرسرعتی در آسمان خبر دادند. پرنده ناشناس در رادار دیده شد و دو فروند جت جنگندهٔ اف-۴ از پایگاهشان در همدان برای شناسایی به پرواز درآمدند. فرماندهان نیروی هوایی گمان می‌کردند یک فروند هواپیمای روسی، احتمالاً برای آزمودن آمادگی دفاع هوایی ایران، غیرمجاز وارد شده باشد. خلبان‌ها در پیام رادیویی خود به برج مراقبت توصیفات دقیقی به

---

[187] "Colored UFO Seen over City," *Kayhan International*, January 29, 1978.

[188] "Girl Says She Met 'a Being from Space,'" *Kayhan International*, January 8, 1978. UFO sightings and end times have often been connected in the popular mind. "This pattern extends back through the Middle Ages and back to Biblical times," noted Curtis Peebles. "Ezkiel's Wheel is often described by believers as a UFO. What is left out is the social situation of 592 BC—the people of Israel had been defeated, the Babylonians had taken Jerusalem and the Israelites had been reduced to slavery. Their society was spiritually and politically bankrupt. Then, as now, people looked to the skies, seeking salvation and escape from dark and threatening forces." See Curtis Peebles, *Watch the Skies: A Chronicle of the Flying Saucer Myth* (Washington, DC: Smithsonian Institution Press, 1994), p. 286.

دست دادند: وسیلهٔ استوانه‌ای شکل بزرگی با نورهای رنگارنگ که گوی کوچک‌تری پرتاب کرد و این گوی در اطراف دو هواپیما به پرواز درآمد. با توجّه به اینکه فانتوم ها با سرعت نزدیک به سرعت صوت پرواز می‌کردند حرکت گوی پرنده در اطراف هواپیماها و دور زدن آنها قابل ملاحظه بود. یکی از خلبان‌ها به پایگاه برگشت. همکار او، ستوان پرویز جعفری، که نگران حمله بود، کوشید یک فروند موشک سایدوایندر[۱۸۹] به شیء متجاوز شلّیک کند؛ امّا هم‌زمان گزارش داد که وسایل الکترونیکی کابینش کار نمی‌کنند و تجهیزات ناوبری و رادار از کار افتاده است. بعد از وصل مجدّد برق، او به همدان برگشت و گزارشش توجّه مأموران تحقیق سیا را جلب کرد. او به آنان گفت گویِ کوچک دومی را دیده است که در زمین‌های شمال شمیران فروافتاد. گزارش مأموران آمریکایی دربارهٔ این اتّفاق برای جرالد فورد، رئیس‌جمهور، و دانِلد رامسفلد[۱۹۰]، وزیر دفاع، و هِنری کیسینجر، وزیر خارجه، فرستاده شد.[۱۹۱]

واکنش شاه به متجاوز مرموز در آسمان تاریک تهران قوی بود. او می‌دانست که شیء متجاوز هواپیمایی روس برای آزمودن دفاع هوایی ایران نبوده است. سپهبد محمّدحسین مِهرمند، فرمانده پایگاه همدان، می‌گفت: «روس‌ها وارد آسمان ایران نمی‌شدند. هواپیماهای جدید اف-۱۴ ما، مجهّز به موشک‌های فونیکس[۱۹۲]، می‌توانستند هواپیماهای روسی را حتّی اگر در ارتفاعی بالاتر پرواز می‌کردند هدف قرار دهند. شاه این را می‌دانست. جعفری هم خلبان خوبی بود.» پنج روز بعد، شاه برای اطّلاع بیشتر به پایگاه همدان پرواز کرد. مِهرمند می‌گفت: «او سی تا سی‌وپنج دقیقه با دقّت به اظهارات خلبانان گوش داد. هیچ سؤالی نپرسید.» در پایان توضیحات، شاه یکی از آن سخنان سربستهٔ خاصّ خود را بیان کرد. او گفت: «بله، مطمئناً چیزی آن بالا بوده. ولی انسان آن را نفرستاده.» شاه مکثی کرد و افزود: «شاید از دنیای دیگری آمده باشد.»[۱۹۳] با اینکه واقعیّت رویدادهای ۲۷ شهریور ۱۳۵۵ هرگز کاملاً روشن نشد، ستاره‌شناسان در همان شب شاهد شهاب‌باران آسمان منطقه‌ای وسیع، از ایران تا غربِ کشور مغرب، بودند.

---

[189] sidewinder

[190] Donald Henry Rumsfeld (1932-)

[191] The author's account of this dramatic episode is taken from his interview with Lieutenant General Mohammad Hossein Mehrmand, January 13, 2015, the Hamadan base commander at the time.

[192] Phoenix

[193] Ibid.

توضیح روشنی برای هیولای میدان ونک تهران و مشاهدهٔ تلائلو نورهای رنگارنگ بر فراز تهران وجود نداشت. با این حال، در سراسر تاریخ بشر، چنین رویدادهایی اغلب به طلیعهٔ سقوط پادشاهان و امپراتوری‌ها تعبیر شده است. مذهبی های مخالف رویت پرنده بر فراز نیاوران را نشانهٔ حمایت اللّه از آنان و پیروزی اسلام گرفتند.

۱۵

کاروان درگذرد

مرگ بر شاه![1]

ـ آیت‌الله خمینی

خمینی باید کشته شود![2]

ـ آیت‌الله شریعتمداری

روز نخستین فوریهٔ ۱۲۰/۱۹۷۸ بهمن ۱۳۵۶، شاه در نخستین «اجلاس ماهواره‌ای سران»[3] یا اجلاس تلویزیونی از راه‌دور سران چند کشور جهان شرکت کرد. این جلسهٔ سه‌جانبه، با حضور شاه، ژیسکار دِستَن، رئیس‌جمهور فرانسه، و والِتر شیل[4]، رئیس‌جمهور آلمان غربی، به مناسبت افتتاح دو ایستگاه رِلهٔ ماهواره‌ای تشکیل شده بود. این ایستگاه‌ها را شرکت مخابراتی فرانسوی-آلمانی سمفونی[5] در تهران و شیراز ساخته بودند.[6] ۱۹۷۸ «سال

---

[1] Imam Khomeini, *Islam and Revolution: Writings and Declarations of Imam Khomeini (1941–80)*, trans. Hamid Algar (Berkeley, CA: Mizan Press, 1981), p. 230.

روح‌الله خمینی: *مجموعهٔ آثار خمینی*، (تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار)، ج ۳، ص ۳۵۵.

[2] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

[3] satellite summit

[4] Walter Scheel (1919-2016)

[5] Symphonie

[6] "Satellite Summit," *Kayhan International*, February 2, 1978.

ریزتراشه»، طلیعهٔ عصر استفاده از کامپیوتر شخصی، نام گرفته[۷] و شاه علاقه‌مند بود ایرانیان در کنار پیشگامان ابداع و استفاده از فنّاوری های تازه قرار بگیرند. او در گفته‌هایش خطاب به دِستَن و شیل دربارهٔ اهمّیّت برادری از هوگو[۸] و گوته[۹] نقل قول و ابراز امیدواری کرد ارتباط ماهواره‌ای آنان «دلیلی محکم بر این واقعیّت باشد که بُعد جغرافیایی مفهوم خود را از دست داده است. اکنون وقت آن است که فنّاوری در خدمت از میان بردن فواصل غیر جغرافیایی قرار گیرد و تفاهم و همکاری جانشین آنها شود.»[۱۰]

فنّاوری جدید کامپیوتر و ماهواره افسانهٔ ایرانی « شهریار صاحب جام جهان نما» را محقق میساخت.[۱۱] فردای آن روز، شاه و ملکه فرح برای دیدار رسمی چهار روزه به هند پرواز کردند. هنگام رسیدن به دهلی نو، شاه بار دیگر قویاً در حمایت از طرح اَنور سادات، دوستش، در بارهٔ صلح با اسرائیل صحبت کرد و بر سر دو مورد از رؤیایی‌ترین ابتکارات سیاست خارجی خود به رایزنی پرداخت: ایجاد یک «بازار مشترک» که اقتصاد کشورهای آسیایی را به هم پیوند میداد و ایجاد «منطقهٔ صلح» در حوزهٔ اقیانوس هند.[۱۲] مطابق معمول، دیدار زوج سلطنتی با اعتراضات شدیدی که گروههای دانشجویی ایرانی سازمان داده بودند مواجه شد. در پاسخ به انتقادات غربی از سوابق حقوق بشری ایران، شاه به خبرنگاران گفت نخستین رهبر جهان که به این موضوع پرداخت کوروش کبیر بود، بیش از ششصد سال پیش از تولّد مسیح؛ و با تندی به حضّار یادآور شد: آن زمان که «ما ایرانیان متمدّن بودیم ... غربیان از درخت بالا میرفتند. تصوّر نمیکنم واقعاً نیاز داشته باشیم از کسی درس بگیریم. آنان خوب است ابتدا خانهٔ خودشان را تدبیر کنند.»[۱۳]

ده روز بعد، شاه و ملکه موزهٔ فرش ایران را در خیابان آریامهر تهران افتتاح کردند. آنان پس از شاهپور غلامرضا و شاهدخت پری‌سیما و آموزگار، نخست‌وزیر، و هویدا، وزیر دربار، و گروهی از مقامات عالی‌رتبهٔ دولت و دربار به جشن افتتاحیّه پیوستند.[۱۴] موزهٔ فرش و موزه

---

[7] "The Computer Society," *Time*, February 20, 1978.

[8] Victor Marie Hugo (1802-1885)

[9] Johann Wolfgang von Goethe (1749-1832)

[10] "Satellite Summit."

[11] Ibid.

[12] "Sadat Must Succeed," *Kayhan International*, February 5, 1978.

[13] Ibid.

[14] Maryam Kharazmi, "Carpet Industry Will Thrive, Says Monarch," *Kayhan International*, February 12, 1978.

هنرهای معاصر، بخش هنری زیبای پارک فرح را به منطقهٔ تجاری شهر پیوند میداد. موزهٔ جدید شبیه «چادر عشایری عظیمی است که از هر سو سر کشیده و پایه های آن به زمین میخ شده است.» در مراسم افتتاحیّهٔ موزه نمایش دویست قطعه از بهترین قالی های ایرانی در جهان مایهٔ مباهات برگزار کنندگان بود.[۱۵] طبقهٔ بالای موزه به رنگ فیروزه‌ای تزئین شده ــ رنگی «که در بسیاری از طرحهای فرشهای ایران و کاشیکاری مسجد ها بکار میرود.»[۱۶] داخل موزه، تالاری وسیع و پرنور قرار دارد که در میان آن حوض و فواره‌ای است در محاصره قناری های آواز خوان. در حیاط بیرونیِ موزه یک نمازخانه هم پیشبینی شده.[۱۷]

شاه طی سخنرانی افتتاحیّه‌اش، ابراز امیدواری کرد که این تازه ترین موزه پایتخت، در کنار سایر تاسیسات فرهنگی، «تهران را تا چند سال آینده به مرکز فرهنگی بزرگی در سطح جهان بدل کند.» او با بیان اهمیت قالیبافی در جامعهٔ ایرانی به میهمانان یادآوری کرد که به کار گرفتن کودکان در کار قالیبافی ممنوع و برای پایان دادن به بهره کشی از کارگران کم درآمد سطح دستمزد ها افزایش میابد. او همچنین وعده داد که دولت از قالیبافان داخلی در مقابل «رقابت سخت خارجی» حمایت خواهد کرد.[۱۸] کسی تردید نداشت که آن روز واقعاً روزی موفّق و راضی کننده بود. در اواخر دههٔ چهل شمسی، شهبانو اندیشه احداث مجموعه‌ای از موزه‌ها را در سر داشت، با این نیت که علاوه بر حفظ آثار هنری، گنجینه های فرهنگی کشور در دسترس عموم قرار بگیرد. در بهار سال ۱۳۵۷، ثمرات سالها تلاش او نه تنها در پارک فرح، بلکه در شمال تهران، جایی که نگارستان و موزهٔ رضا عبّاسی واقع شده بود، همچنین در استان‌های مختلف ــ در لرستان، که به موزه‌ای جدید برای حفظ آثار برنزی می‌بالید، و کرمان، که صاحب موزهٔ هنرهای مدرن شده بود، و دهها مرکز متنوع و غنی دیگر قابل رویت بود.

احساس رضایت و مباهات شهبانو با رنج پنهان ناشی از تشخیص ابتلای همسرش به سرطان نقصان یافت. شش ماه پیش از آن، پزشکان شاه در پاریس به شهبانو اطّلاع داده بودند که همسرش به بیماری سرطان لاعلاج غدد لنفاوی مبتلا است. او از بابت طرح موضوع با همسرش احساس نا مطلوبی داشت چرا که شاه از آگاهی او مُطّلع نبود. درونگرایی شاه او را از طرح مسائل شخصی با دیگران باز میداشت. فرح کوشید او را به حرف

---

[15] Taruneh Gharagoziou, "Tradition Woven into a Modern Setting," *Kayhan International*, February 21, 1978.

[16] Ibid.

[17] Ibid.

[18] Kharazmi, "Carpet Industry Will Thrive."

زدن تشویق کند، امّا تلاشهای ابتدایی او به نتیجه نرسید. فرح و گروه پزشکی معمول شاه همچنان از جزئیات تشخیص اوّلیهٔ دکتر فلینگر دربارهٔ بیماری او که چهار سال پیش در وین صورت گرفته بود، بی‌اطّلاع بودند. آنچه از فرح ساخته بود این بود که تغییرات وزن شاه را زیر نظر بگیرد و مراقبت کند که داروها را بموقع مصرف کند. نهایتا شاه اشاره کرد که از آگاهی یافتن همسرش از ابتلا خود به بیماری خونی و درجه پیشرفتگی آن مطلع است، هرچند کلمهٔ «سرطان» هرگز از دهانش خارج نشد. هنگام احساس درد یا ناراحتی خاص، شاه پیراهن خود را بالا میزد و از فرح میخواست که اطراف شکم و محل طحال را معاینه کند. او با افسردگی میپرسید: «چه فکر میکنی؟ به نظرت متورّم شده ؟»[۱۹] ملکه گفته است: «از آن به بعد ما در باره بیماری اعلیحضرت زیاد صحبت میکردیم. مطمئن بودم که ایشان میدانست که من حقیقت را میدانم. شاید حتّی میدانست که من میدانم که او میداند. ولی همچنان به نحوی رفتار میکرد که انگاری من از طبیعت واقعی بیماری او بی خبرم. بازی غریبی بود. شیرین و تلخ، لطیف و دردناک. دوستش داشتم در نهایت یاس و نا امیدی به آینده. میخواستم در آغوشش قرار بگیرم، سر بر سینه‌اش بگذارم و اشک بریزم. ولی خود را نگه میداشتم. آگاهی از اینکه رازی مشترک داریم مرا بیش از پیش به اعلیحضرت نزدیک ساخت.»[۲۰]

سرانجام، فرح پزشکان فرانسوی را فراخواند و به آنان گفت پرده پوشی بس است. دیگر تحمّل پذیر نبود که از «سرطان غدد لنفاوی» همسرش صرفاً با عنوان «بیماری والدِنشتروم» نام ببرند. او از آنان خواست که صریح باشند ــ زمان بازی با کلمات سر آمده بود. پزشکان در هفته اوّل دیماه ۱۳۵۶ با شاه ملاقات کردند تا او را از موضوع مُطّلع کنند. آنان با شگفتی بسیار دیدند که شاه با طرح درخواستی تلخ، برای آنان تردیدی باقی نگذاشته که از سرنوشت محتوم خود مطلع است. شاه گفت: «از شما میخواهم کمک کنید تا وضعیت جسمی من برای دو سال حفظ شود» - یعنی زمانی که ولیعهد در آمریکا دوره آموزش خلبانی نیروی هوایی را به پایان برده و میتوانست بعد از آن یک سال را هم در تهران بگذراند و با مسئولیت های آینده خود آشنا شود.[۲۱]

---

[۱۹] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳-۲۵ مارس ۲۰۱۳.

See also Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (New York: Miramax, 2004), p. 265.

[20] Amir Taheri, *The Unknown Shah* (London: Hutchinson, 1991), pp. 286–287.

[21] F. Pahlavi (2004), p. 266.

* * *

در بهمن ۱۳۵۶، تبریز شهری بود «غم انگیز » با هشتصد هزار جمعیّت، واقع در شمال غرب ایران، نزدیک به مرزهای ترکیّه و روسیّه (شوروی سابق). در تاریخ ایران، تبریز جایگاهی خاصّ داشت؛ چند دوره پایتخت ایران بود؛ آخرین آنها در نیمهٔ اوّل قرن دهم هجری قمری و زمان صفویان که تشیّع را مذهب رسمی کردند. تبریزیان به مراقبان و مدافعان سرافراز قانون اساسی مشروطه ۱۳۲۴ق/۱۲۸۵ش نیز شهرت داشتند.[۲۲] تب تازه اسلامی که منطقه را فرا گرفته بود در بازار شهر مشهود بود؛ مکانی که قصّاب‌ها اعلام کرده بودند گوشت وارداتی نمیفروشند چرا که دامها ذبح اسلامی نشده بودند.[۲۳] راهنمای کنسولگری آمریکا به مسافران تازه وارد اخطار میکرد: « خرید در بازار در برخی ایّام مذهبی برای زنان راحت نیست. در تمام اوقات، باید احتمال بروز برخی مزاحمت ها را در نظر داشته و آماده مواجهه با آنها باشند. در همهٔ اوقات، باید لباس پوشیده به تن داشته باشند.»[۲۴] وضع اقتصادی نیز از علل اوج گرفتن نارضایی مردم در آن وقت بود. کمبود کالا و تورّم و فساد و تشریفات اداری و تصمیمات ریاضتی سخت دولت به کاهش اعتبار بانکی و خریدهای روزانه منجر و خود سبب نارضایتی بیشتر بازاریان شهر شده بود.

تبریزیان با قم، شهری که آیت‌اللّه محمّدکاظم شریعتمداری در آن مستقر بود، پیوندی محکم داشتند. انتقاد علنی شریعتمداری از نحوهٔ برخورد شاه با ناآرامی‌ها مؤثّر افتاده بود؛ برای هفته‌ها بازار تبریز پوشیده از اعلانات دربارهٔ اعتصاب سراسری شنبه، ۲۹ بهمن بود.[۲۵] نیروهای امنیّتی پیش‌بینی میکردند که در آخرین هفتهٔ بهمن که مصادف بود با برگزاری مراسم چهلم کسانی که در حمله به کلانتری قم کشته شده بودند، آشوبی رخ دهد. پرویز ثابتی، رئیس ادارهٔ سوم ساواک، مُطّلع شد که عوامل خمینی قصد برگزاری مراسم عزاداری با هدف ایجاد ناآرامی‌های بیشتر را دارند. علی‌حسین، انقلابی جوانی که خود در تبریز رشد کرده بود، میگفت: «رهبران جریان انقلاب تصمیم گرفتند که، با استفاده از دورهٔ چهل‌روزهٔ سوگواری، از مراجع بخواهند بیانیّه‌هایی صادر و از مردم بخواهند که در دیگر شهرها نیز

---

22 Jonathan Randal, "Post-Riot Tabriz Retreats into a World of Rumors," *Washington Post*, March 5, 1978.

23 "Tabrizis Say No to Foreign Meat," *Kayhan International*, February 11, 1978.

24 Randal, "Post-Riot Tabriz Retreats."

25 Ibid.

تظاهرات کنند.»[۲۶] کشور باید به جوش و خروش در میآمد و برخوردها منجر به کشته شدن عدّه‌ای دیگر در هر مراسم چهلم روز میشد. این سیاست خبیثانه ولی مؤثّر به عنوان «چهلم تا چهلم» معروف شد.

صبح روز ۲۹ بهمن، مأموران شهربانی مجهّز به بیسیم در اغلب چهار راه های شهر و اطراف دانشگاه و کلانتری ها مستقر شدند.[۲۷] شروع آن روز کاملاً آرام و ادارات دولتی و مدارس و مغازه ها و بانکها مشغول به کار بودند.[۲۸] آشوب زمانی شکل گرفت که شرکت کنندگان در مراسم دریافتند درهای مسجد جمعه قفل شده است.[۲۹] جمعیّت کثیری با سرعت گرد آمد و سر دادن شعارهای ضدّ شاه آغاز شد. جمعیت آنگاه به مغازه‌های مشروب فروشی و فروش تلویزیون حمله بردند و کیوسک های راهنمایی و رانندگی و موتورهای پلیس را به آتش کشیدند. شیشه‌های ساختمان دادگستری تبریز خرد شد؛[۳۰] جمعیّت با فریاد «مرگ بر شاه!» به میدان کوروش یورش برد. شورشیان با دیلم و چماق و تبر و سنگ به شُعب بانک‌های صادرات و ملّی و بانک ایران-انگلیس و شهیار حمله بردند و به شعب چهار بانک دیگر و نیز به سینماها و هتل‌ها و فروشگاه‌های لوازم برقی کوکتل مولوتف[۳۱] پرتاب کردند. در حالی که مرکز شهر در اشغال شورشیان بود، پلیس تجدید آرایش کرد و با حرکت به سمت جمعیّت روبه افزایش، آنان را به میدان شهرداری عقب راند. در آن نقطه، شورشیان به چهار شاخه تقسیم شدند و در طول خیابان پهلوی، مرکز اصلی خرید، تاختند و اینبار با تعداد بیشتری به سمت نیروهای انتظامی باز گشته و بر آنها غالب آمدند. با مشاهده ترک محل های نگهبانی توسط نیرو های انتظامی، بجای تیراندازی بسوی شورشیان، مردم عادی شهر مبهوت و شگفت زده شدند.[۳۲]

---

[۲۶] مصاحبهٔ نویسنده با علی‌حسین، ۲۰۱۳.

[27] Details of the collapse of law and order in Tabriz on February 18, 1978, are taken mainly from dispatches filed by American and British foreign correspondents who traveled to the city in the weeks following the unrest. Their reports can be considered unbiased and straightforward. Perhaps surprisingly, the Iranian newspaper *Kayhan*, which was operating under mild censorship, also provided its readers with a fairly detailed account of the time line of the day's events.

[28] Paul Hoffman, "Behind Iranian Riots, a Web of Discontent," *New York Times*, March 5, 1978.

[29] Jonathan Randal, "Shah Moves to Defuse Iranian Dissent," *Washington Post*, March 4, 1978.

[30] "Tabriz After the Mob," *Kayhan International*, February 20, 1978.

[31] Molotov cocktail

[32] Liz Thurgood, "Shah Seeking a Period of Calm," *Guardian*, March 3, 1978.

در نیم روز، آتشنشانی تبریز در حال فرو نشاندن آتش در بیش از ۱۳۴ نقطهٔ شهر بود. شورشیان به فروشگاه‌های بزرگ، مراکز بهزیستی و نگهداری از کودکان و حتّی بیمارستان‌ها حمله برده و آنها را به آتش کشیده بودند. یک کامیون حامل بطری‌های کوکاکولا آتش زده شد. کاخ جوانان و مراکز حزب رستاخیز و تابلوهای جشن بزرگداشت انقلاب سفید تخریب گردید. ساختمان انجمن ایران‌ـآمریکا آتش زده شد و آگهی‌های بزرگ تبلیغ فیلمها به زیر کشیده شد. زنانی که با دامن و شلوار جین دیده شده یا سرشان پوشیده نبود هدف تعقیب و حمله قرار گرفتند.[۳۳] زنی که بیرون هتل آریا «از اتومبیلش بیرون کشیده شده بود ناپدید بود. گفته میشد که اسلامگرایان و شورشیان او را آتش زده‌اند.» شاهدی آمریکایی تأیید کرد که «زنانی را که سر و وضع اروپایی داشتند از تاکسی‌ها بیرون کشیدند و کتک زدند.»[۳٤] شاهد دیگر این بلوا، هانری مارشال، رئیس مرکز فرهنگی فرانسه، توضیح داد که «بیش از بیست دانش‌آموز مدرسهٔ پروین، مدرسهٔ دخترانهٔ تا حدّی مترقّی، در حال خروج از مدرسه به‌شدّت مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و مسئولان مدرسه به والدین دانش آموزان خبر دادند که برای بردن فرزندان خود، با اتومبیل و چادر به مدرسه بروند.»[۳۵] اوائل بعدازظهر، تنها بعد از بکار گرفتن گلوله جنگی توسط نیروهای انتظامی، برای مدت کوتاهی نظم دوباره برقرار شد. امّا، در ساعت چهار بعد از ظهر که هلیکوپترهای گشتی پلیس در آسمان دیده شدند گروههای مهاجم کوشیدند با توسل به زور به میهمانسرای شاه اسماعیل، محل زندگی خارجی های شاغل در شهر، وارد شوند و بعد از دقایقی ساختمانِ دوازده‌طبقه هتل را آتش زدند. به گفتهٔ شاهدان، «افرادی در میان جمعیّت 'اشیایی گوی‌مانند' به سمت اماکنی که می‌خواستند آنها را به آتش بکشند پرتاب میکردند. آن وسیله به محض برخورد با هدف منفجر و شعله‌هایی بزرگ ایجاد میکرد.» آن روز خونین و طولانی تنها زمانی به پایان رسید که تانک‌های ارتش برای برقراری حکومت نظامی به مرکز شهر سرازیر شدند.[۳٦]

حکومت کمترین تلاشی برای پنهان ساختن دامنه فاجعه، که طی آن ۱۲ کشته و ۱۲۵ مجروح بجا مانده بود، صورت نداد. علاوه بر ۷۳ شعبهٔ بانک، ۲۲ فروشگاه، ۴ هتل، انستیتو

---

[33] "6 Killed, 125 Hurt in Riots in Northern Iranian City," *Washington Post*, February 20, 1978.

[34] Memorandum of Conversation: M. Henri Marchal, director, French Cultural Center, Tabriz, and David C. McGaffey, American consul, Isfahan, February 23, 1978, "Subject: Tabriz Riots of February 18, 1978," *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 1322.

[35] Ibid.

[36] "Monarch Orders Tabriz Flareup Inquiry," *Kayhan International*, February 21, 1978.

بازرگانی، بناهای عمدهٔ دولتی، ۹ سینما و تعداد بیشماری باجهٔ تلفن و پارکومتر و مشروب فروشی تخریب شدند. شبکهٔ بانکی تبریز از کار افتاد. بانک مرکزی ایران در اقدامی احتیاطی همه سپرده‌های بانکهای شهر را جمع آوری کرد و بسیاری از بانکها اعلام داشتند که پرونده‌ها و دفترهای حسابشان از بین رفته است.[۳۷] یک تاجر تبریزی به *کیهان* انگلیسی گفت: «دفترهای حساب بانکها و بنگاههای تجاری صدمه ای جبران ناپذیر دیده اند. نتیجه اینکه، اقتصاد شهر زیان فراوان دیده است.»[۳۸] دامنه آشوب حاکی از انفجاری اجتماعی بود که از نارضایتی‌های سیاسی نشئت می‌گرفت. امّا رویدادهای ۲۹ بهمن همچنین نشان دهنده مهارت حرفه ای و درجه‌ای غیر عادّی از طرّاحی آشوب ها و آمادگی قبلی شورشیان بود. گروههای آشوبگر کاملاً مسلّح بودند و با دقّت هدفهای حملات خود را انتخاب میکردند. مسئولان دولتی شواهدی یافتند که نشان میداد شورشیان به «بمب‌های آتش‌زای وارداتی» مجهّز شده اند.[۳۹] پلیس همچنین از دستگیری چند لیبیایی و لبنانی خبر داد که «در اردوگاه‌های آموزشی فلسطینی دوره دیده بودند.»[۴۰] تقسیم شدن جمعیّت اصلی به گروههای کوچک حاکی از هماهنگی ماهرانهٔ کسانی بود که روشهای هدایت جمعیّت در جریان شورش های شهری را آموخته بودند. فردی غیر ایرانی که در آن زمان در تبریز بود گفته است: «حملات برنامه‌ریزی‌شده به نظر میرسید. در یک لحظه، جمعیّتی عظیم ۱۲ کیلومتر فاصله دانشگاه تبریز تا ایستگاه راه‌آهن را به اشغال درآورد.»[۴۱]

تشکیلات زیر زمینی اسلامی، شاه را به مبارزه مستقیم فراخوانده بود. هدف آشوبهای تبریز ایستادگی در برابر حاکمیّت سیاسی و فروپاشی اقتصاد در یکی از مهمترین شهرهای ایران، بعلاوه، تصفیه شهر از نفوذ غربی و ارعاب تبریزیان سکولار برای پذیرش نظم جدید مذهبی خمینی بود. آنان با سرعتی بهت‌آور به نتیجه رسیدند. یکی از گزارشگران *نیو یورک تایمز*، که متعاقب شورش‌ها جرئت کرد از شهر دیدن کند، نوشت: «اکنون در شهر به ندرت زنی در لباس غربی (بدون حجاب) دیده میشود.»[۴۲]

آیت‌اللّه خمینی بیانیّه‌ای در تحسین مردم «شجاع و متدیّن» تبریز «که با نهضت عظیم

---

[37] Statistics are taken from “Tabriz After the Mob,” *Kayhan International*, February 20, 1978.

[38] “Monarch Orders Tabriz Flareup Inquiry.”

[39] Ibid.

[40] Hushang Nahavandi, *The Last Shah of Iran* (London: Aquilion, 2005), p. 86.

[41] Hoffman, “Behind Iranian Riots.”

[42] Ibid.

خود مشت محکم بر دهان یاوه‌گویان زدند» صادر کرد. خمینی با «مردک» خواندن شاه وعده داد که «ملّت اسلام ... آثار این رژیم ضدّ اسلامی و مروّج زرتشتی را محو خواهد کرد.... امروز شعارها در کوچه و برزن هر شهر و هر ده 'مرگ بر شاه!' است.»[۴۳]

* * *

نُه روز بعد، دوشنبه، ۸ اسفند، شاه در ورزشگاه عظیم آریامهر برای هزاران زن گرد آمده در کنگرهٔ آزاد زنان سخنرانی کرد. شاه که بین شهبانو و شاهدخت اشرف، دو مدافع پرشور حقوق زنان در ایران، ایستاده بود بار دیگر اطمینان داد که در مقابل فشار افراط‌گرایان مذهبی کوتاه نخواهد آمد. حملات وحشیانه به دختران جوان و زنان در تبریز موجب هراسی فراگیر شده بود. شاه اظهار داشت: « سیاست آزادسازی را ادامه خواهیم داد، زیرا بنیان‌های کشور بر آن قرار دارد. ولی اتّحاد نامقدّس نیروهای سرخ و سیاه باز هم به کار جدایی انداختن میان ملّت ما ادامه میدهند.»

شاه به مخاطبانش یادآور شد که تا آغاز دوران سلسلهٔ پهلوی «از ایران، به جز نام، چیز اندکی باقی مانده بود؛ کسی نبود که مقابل زورگویی خارجی ها بایستد. در چنین محیطی، جامعه، زنان را دیوانه تلقّی میکرد.» او خصوصاً به یورش چهار ماه پیش به سلف‌سرویس دانشجویان در دانشگاه تهران اشاره کرد. شاه پرسید: «آیا معنی آزادی این است که کسانی در دانشگاه‌ها احتمالاً بگویند زنان مجاز به استفاده از امکانات سلف‌سرویس نیستند؟ تبعیض خلاف سیاست ایران است، به خصوص این تبعیض، که مستقیماً بر ضدّ مردم ماست.» او تأکید کرد که موج ناآرامی اخیر ضعف حکومت را نشان نمی‌دهد، بلکه نشان‌دهندهٔ «مرگ دردناک» متعصّبان راست و چپی است که به سبب احساس ناامیدی ناشی از شکست، به خشونت بیشتر متوسل شده اند. او سخنان خود را در میان غریو جمعیت با یکی از مثل‌های قدیمی فارسی به پایان برد: «سگ لاید و کاروان در گذرد!» شاه میخواست تردیدی برای هیچ کس باقی نماند که او قصد دارد با اصلاحات پیش برود و اعتنایی به خرده گیری منتقدان ندارد.[۴۴]

اطمینان خاطر شاه متأثّر از چند دهه تجربه بود. پانزده سال پیش از آن، مورد اعتماد ترین مشاوران او اصرار کرده بودند که انقلاب سفید را پیگیری نکند و استدلالشان این بود که

---

[43] Khomeini (1981), p. 230.

روح‌الله خمینی، مجموعهٔ *آثار خمینی*، (تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار)، ج ۳، ص ۳۵۳ـ۳۵۵.

[44] Vida Moattar, "Abuses 'Will Not Stop Liberalization,'" *Kayhan International*, February 28, 1978.

جامعهٔ ایران آمادهٔ اصلاحات ارضی و آزادی زنان نیست. شاه نظر آنان را ردّ کرده و با توسعه رفاه و تقویت طبقهٔ متوسّط، کانونی میانه‌رو در سیاست ایران ایجاد کرده بود. او اینک نیز آمادهٔ شنیدن توصیه های مخالفان توسعه آزادی های سیاسی نبود. شاه گمان میکرد که نا آرامی‌های قم و تبریز دست کم دو نتیجهٔ مفید داشته است. نخست اینکه شورشها فرصتی برای «تخلیهٔ انرژی» جوانان ایجاد کرده بود. در نظر شاه احتمال ناآرامی اجتماعی به این علت که ممنوعیّت‌ها بعد از سالهای طولانی حکمرانی از بالا به پایین، یکباره برداشته میشد، قابل پیش بینی بود. دوم اینکه خشونت های خیابانی مخالفان به ایرانیان نشان داد که از میان دو گزینهٔ نظم و هرج‌ومرج میباید یکی را انتخاب کنند. هشت هفته پیش از آن، شاه به امیر طاهری، سردبیر *کیهان* توضیح داده بود که مردم ایران به زودی باید بین دو دورنمای متضادّ یکی را انتخاب کنند: بین پادشاه و دورنمای عصر جِت و متعصّب ریشویی با ذهنیّت قرن اوّل هجری. او هرگز دربارهٔ تصمیم نهایی اکثریت مردم تردید نکرد. او بود که از فرّ ایزدی برخوردار بود و نه خمینی. او بود که زندگی خود را وقف نوسازی کشور و هدایت آن به سطح قدرتی جهانی کرده بود و نه خمینی. هیچ انسان عاقلی هرگز آن را بر این ترجیح نخواهد داد. شاه روز بعد از سخنرانی در ورزشگاه آریامهر، به این منظور که نشان دهد تحریک به سرکوب مخالفان نخواهد شد، با برکناری استاندار آذربایجان شرقی موافقت و میانه‌روترین فرد از میان سه نامزد را برای آن سمت توصیه کرد. به عنوان فرمانده کل قوا فرماندهان ارشد شهربانی تبریز را عزل کرد و دستور داد دربارهٔ ریشه‌های ناآرامی تحقیق شود. طی روزهای بعد از فاجعه تبریز روزنامه‌ها و نمایندگان مجلس تصمیم به قفل کردن درهای مسجد جمعه برای پیشگیری از ورود مردم، همچنین استفاده از گلوله جنگی توسط نیروهای انتظامی برای مقابله با آشوبگران مسلح را مورد انتقاد قرار دادند. چند صد نفر شورشی بازداشت و در دادگاه‌های غیرنظامی محاکمه و بلافاصله آزاد شدند.[۴۵]

شیوه برخورد با آشوبگران موجب تحسین دولتهای خارجی شد. در نگاه آنها، شیوه برخورد نرم گواهی محکم بود بر این که معمار سیاست ایران به خوبی میداند که برای رفع تنش‌ها چه باید کرد. شاه در اواسط اسفند به روزنامهٔ *واشینگتن پُست* گفت: «من سیاستم مبنی بر آزادسازی سیاسی حدّاکثری را تغییر نخواهم داد. بله، شما میتوانید بگویید این خشونتها کاملاً به این برنامهٔ آزادسازی مربوط است؛ امّا این تاوانی است که باید بدهیم.» او همرزمان گروههای مخالف را «مسلماً غیرقانونی» توصیف کرد و هشدار داد: «مسلماً، ما نمیگذاریم خشونت از دست خارج شود.» امّا شاه در مورد امکان بروز ناآرامی های شدیدتر

---

[45] "Tabriz Governor Finishes Term of Office," *Kayhan International*, March 2, 1978.

زیاده از حد خوشبین بود . «اگر مجبور شوم از کشورم دفاع کنم، ممکن است سرسخت‌ترین فرد باشم؛ ولی وقتی لازم نیست، چرا باید چنین باشم؟ گمان میکنم ما به اندازهٔ کافی قوی باشیم، زیربنای جامعه و دولت ما آن قدر قوی هست که دست‌کم تا این حدّ و حتّی بیشتر را تحمّل کند.» او از اینکه ساواک نتوانسته بود «برنامه‌های تظاهرات تبریز را که به هجومی پرخشونت بدل شد کشف کند» ابراز نارضایتی کرد. امّا مطمئن بود که میداند مخالفانش چه میکنند. «بچّه نیستیم؛ میدانیم که چه ارتباطاتی با همهٔ خبرنگاران خارجی در اینجا دارند. میدانیم چه کسانی به قم میروند. میدانیم که میکوشند روحانیان را تحریک کنند.» نتیجه‌گیری *واشینگتن پُست* حاکی بود که در نگاه اکثر ناظران خارجی شاه مهار امور را محکم در دست دارد.

> راهکار های تازه پادشاه ۵۸ ساله نه تنها از تنش‌های ناشی از حوادث تبریز کاست، که به گمان تحلیلگران از وارد آمدن صدمه بیشتر به اعتبار حکومت، که او بی‌وقفه برای ارتقای آن میکوشید، پیشگیری کرد.... گمان میرود که شاه از قدرت بنیان‌کن رهبری اسلام سنّتی در این کشور آگاه باشد و نیز از توان بالقوّهٔ آن در جهت‌دهی به نارضایتی های ناشی از مهاجرت روستائیان به شهرها و مشکلات برآمده از کمبود و گرانی مسکن و تورّم.[۴۶]

شاه متقاعد شده بود که آزادسازی و سیاست فضای باز مطالبات طبقهٔ متوسّط برای اصلاح را برآورده میکند. ولی آنچه دست کم می‌گرفت میزان صدمه‌ای بود که مخابره و انتشار تصاویر اتومبیل‌های سوخته و در و پنجره‌های درهم شکسته و بانک‌های آتش‌گرفته بر اعتماد مردم و توانایی دولت برای حفاظت از امنیت آنها وارد آورده بود. مردم به درستی این عقیدهٔ او که خشونتها نشانهٔ «مرگ دردناک» افراط‌گرایی است تردید داشتند. اگر آزادسازی به افزایش ناآرامی ها دامن میزد چه؟ وقایع تبریز همچنین نشان داد که نیروهای امنیّتی ممکن است در صورت توسعه نا آرامی ها تسلّط بر مراکز عمده شهری را از دست بدهند. طیّ شش ماه پیش از آن، گروهی از طبقهٔ متوسّط خود را با افسانه پردازی و توسل به نظریّه توطئه اینگونه تسلی داده بودند که شاه مبتکر اصلی نقشه ایجاد ناآرامی ها برای توجیه سرکوب نظامی است. امّا وقایع تبریز این تصوّر مخوف را پدید آورد که قدرت او برای کنترل اوضاع رو به کاهش است. از آن پس لیبرال‌هایی که تا چند هفته پیش، از نبودن دمکراسی

---

[46] Jonathan Randal, "Iranian Oil Embargo Hinted," *Washington Post*, March 6, 1978.

شِکوه داشتند، برای برقراری نظم و قانون جنجال میکردند.

اضطراب حاکم بر خیابان‌های تهران با ربودن و قتل پسربچّه‌ای نُه‌ساله به نام مهدی پورنیک، فرزند یک تاجر ثروتمند تهرانی، هنگام بازگشت از مدرسه به خانه، شدّت یافت.[۴۷] در ایران، جنایات خشونت‌آمیز در حقّ کودکان نادر بود و وحشیانه بودن این یکی در دل والدین هراس انداخت، از آن پس مردم فرزندانشان را از خانه به مدرسه و بر عکس همراهی می‌کردند. روزنامهٔ *کیهان* گزارش داد: «والدینی که فرزندان کوچکتر دارند بیشتر نگرانند. حال تقریباً همهٔ کودکان تهرانی این اخطار را شنیده‌اند: با غریبه‌ها حرف نزنید و در هیچ شرایطی سوار ماشین دیگران نشوید.»[۴۸] آنگونه که مذهبی ها تبلیغ میکردند این جنایت ناشی از حرص و طمع، یکی دیگر از نتایج مدرن سازی و نشانه از دست رفتن معصومیت و تقوا بود. گوگوش، مشهورترین خواننده و هنرپیشهٔ زن در کشور، که داستان از فرش به عرش رسیدنش او را قهرمان طبقهٔ متوسّط کرده بود، این تنگ‌خُلقیِ عمومی را به نحوی شایسته به اجمال نشان داد. در اسفند ۱۳۵۶، فیلم *در امتداد شب* با بازی گوگوش سینماها را از جمعیّت پر کرد. فیلمنامه حکایت زوج جوانی بود که به هم دل می‌بندند، امّا ناگزیر میشوند که به عرف‌های جامعهٔ سنّتی تسلیم شوند.[۴۹] فیلم یاد شده تلقین میکرد که آزادی‌های فردی دوران پهلوی خیالی است و هیچ کس قادر به تغییر سرنوشت خود نیست؛ جوانان ایرانی، به جای مبارزه و باز کردن راه خود به جلو ، سرانجام تسلیم سنّت و مذهب میشوند. گوگوش از موفّقیّت خیره‌کننده فیلم که برای او شهرت بیشتر و ثروت به بار آورده بود شگفت زده بود. او آه‌کشان گفت: «اگر فقط زندگی ساده و عادّی داشتم ، راضی بودم که بدون داشتن خانه‌ای بزرگ و پول سفر هم سر کنم. ولی 'شیطان'، بر زندگی من چنگ انداخته و در این وضع مانده‌ام.» او اعتراف کرد که خواندن ترانه‌های بازاری که برای او چیز تازه ای ندارد برای «زالوها»یی که دور او را گرفته اند همه چیز دارد.[۵۰]

وضعیت خاص و یاس انگیز کشور مانع از آن نشد که طبقهٔ متوسّط شهر نشین برای گذراندن تعطیلات سالانه در ایام عید سفر در اروپا و آمریکای شمالی را برنامه‌ریزی کنند. در آن اواخر، لندن از چشم جوانان خوش‌گذران و مرفّه شمال تهران افتاده بود. یکی از خانم های جوان کارمند دولت که در جستجوی خرید زیر جامه مرغوب بود گفت: «تقریباً مطمئنم

---

[47] "Kidnap Boy's Body Found," *Kayhan International*, March 9, 1978.

[48] "Taking No Chances," *Kayhan International*, April 23, 1978.

[49] "Showbiz Makes Gougoush Sick," *Kayhan International*, March 14, 1978.

[50] Ibid.

که امسال به لندن نخواهم رفت. شاید به شهرهای دیگر اروپا بروم، هرچند اغلب زیر جامه های خود را از لندن میخرم. این شهر لباس و کفش خیلی شیک کمتر دارد. قیمت اجناس این روزها در فروشگاههای ایران تقریباً برابر با قیمت‌های لندن است.»[۵۱] یک مهندس جوان ایرانی گِله داشت که خرید بلیط تئاترهای لندن چه کار شاقّی است؛ «مسافران خارجی، به خصوص از کشورهای تولید کنندهٔ نفت، به تئاترها هجوم می‌آورند و صفّ‌های دراز درست میشود.» او گفت که فقط به شرطی به وِست اِند[۵۲] میروم که «که دوستانم بتوانند از پیش در سینماها و تئاترها جا بگیرند.» او افزود «برای بریتانیایی‌هایی که برای درآمد بیشترِ مجبور به کار بیشتر و تحمل وضع دشوار اند تأسف میخورد.»[۵۳]

حتی اگر شاه انتظار نداشت که طبقهٔ متوسّط جدید مدافع دستاوردهای انقلاب سفید در برابر هجوم افراط‌گرایان مذهبی باشد، سرگشتگی حیرت‌آور این جوان ایرانی که گویا متوجّه نبود خود یک مسافر خارجی از کشوری نفت‌خیز است، مضحک و خنده‌دار بود.

* * *

در آستانهٔ تعطیلات نوروز، در سراسر کشور، صدها هزار اتومبیل و اتوبوس و وانت به حرکت درآمدند. در جنوب تهران، راه‌بندان ها از ساعت چهار بعدازظهر شروع و تا پاسی از شب ادامه داشت.[۵۴] در کوچه پس‌کوچه‌های جنوب شهر، فال بین‌ها بساط طالع بینی پهن کردند. برای ایرانیان[۵۵] سال مار پایان میگرفت و سال اسب در پیش بود. یکی از منجّمان توصیه میکرد: «جای محکم قرار بگیر، سفر دریایی راحت نخواهد بود. سالی با آب و هوای بسیار متغیّر و آسمان پوشیده از ابر در پیش است. همهٔ کسانی که لاستیک یخ شکن و زنجیر چرخ برای دامنه‌های بالای تهران و جادّه‌های کوهستانی خریده و سال گذشته فرصتی نداشتند از آنها استفاده کنند فرصت تازه ای خواهند یافت.»[۵۶]

کسبه و خرده فروشان سالانه به فروش ایام شب عید و تعطیلات نوروز متّکی بودند. با

---

[51] Kiumars Mehr-Ayin, "After London, Where Next for Iranians?" *Kayhan International*, April 10, 1978.

[52] West End

[53] Ibid.

[54] "Road Jams as Millions Begin Now Ruz Rush," *Kayhan International*, March 20, 1978.

[۵۵] برای غربیان این اتّفاق چند ماه پیش، ۱ ژانویهٔ ۱۱/۱۹۷۸ دی ۱۳۵۶، افتاده بود.

[56] "Gregory Lima, "Hang in There for the Year of the Horse," *Kayhan International*, March 20, 1978.

این حال اسفند ۱۳۵۶ برای کسبهٔ کوچهٔ برلن و میدان ولیعهد و لاله‌زار و خیابان نادری، بنا بر قول یکی از فروشندگان محلی که میگفت «فروش فرقی نکرده» یکی از راکد ترین فصول بود. بازار تهران از انواع کالا ها انباشته بود، امّا مشتری کافی وجود نداشت[۵۷] با این همه، سفر به خارج وضع دیگری داشت و ادارهٔ گذرنامه «شلوغ ترین ایام سال را تجربه میکرد و هر روز مواجه با تقاضاهای بیشتر برای خروج بود.». حدود بیست هزار ایرانی برای سفر به خارج تدارک میدیدند.[۵۸] در داخل به نظر میرسید خانواده‌ها بیشتر از پیش دور هم جمع میشدند. مسئولان گردشگری در شیراز گزارش دادند که تمامی دویست هزار اتاق در هتلهای شهر ذخیره شده. اصفهان هم هجوم مشابه مسافران نوروزی را انتظار داشت و مسئولان شهری اخطار دادند چنانچه گردشگران در اماکن عمومی چادر بزنند، جریمه میشوند.[۵۹] زندگی در پایتخت نیز به روال عادّی ادامه داشت. تماشاچیان تالار رودکی از اجراهای ارکستر سمفونیک تهران و بالهٔ لنینگراد[۶۰][۶۱] و ستارهٔ آواز اُپرایی، بیرگیت نیلسونِ سوئدی،[۶۲] لذت میبردند. محاکمهٔ مریم، عاشق دلخسته ای که در میانهٔ کنسرت داریوش، خوانندهٔ مردم‌پسند، روی او او اسید پاشیده بود، ادامه داشت.[۶۳] پرل بِیلی[۶۴]، ستارهٔ برادوی،[۶۵] نیو یورک، برای اجرای دو کنسرت به نفع جمعیّت کمک به جذامیان به ریاست شهبانو فرح به ایران وارد شد.[۶۶] شهبانو و ولیعهد طی سومین سفر بِیلی به تهران از او در کاخ نیاوران به گرمی استقبال کردند. خواننده و هنرپیشهٔ مشهور به خبرنگاران گفت: «همیشه از و میهمان نوازی صمیمانهٔ ایرانیان تحت تأثیر قرار میگیرم.»[۶۷] سفارت آمریکا اعلام کرد که، برای رسیدگی به درخواست های رو به افزایش روادیدِ ورود به آمریکا قصد دارد بنایی بزرگ

---

57 "The Now Ruz Spree Is Over Before It Began," *Kayhan International*, March 13, 1978.

58 "Over 20,000 to Holiday Abroad," *Kayhan International*, January 25, 1978.

59 Ibid.

60 Leningrad Ballet

61 "Leningrad Ballet Brings Eager Crowds Rushing," *Kayhan International*, March 30, 1978.

62 Terry Graham, "Rudaki Thrills to Nilsson," *Kayhan International*, March 6, 1978.

63 "Acid-Thrower Is in Prison Again," *Kayhan International*, March 5, 1978.

64 Pearl Bailey

65 Broadway

66 "Empress and Prince Reza Meet Pearl," *Kayhan International*, March 5, 1978.

67 "Pearl Is Moved by Iranian Hospitality," *Kayhan International*, March 5, 1978.

بسازد.

در سه شنبه، اوّل فروردین، نخستین روز سال نو، ساعت‌ها ۶۰ دقیقه به جلو کشیده شد و شاه و ملکه در مراسم سنّتی سلام شخصیّت‌های سیاسی و نظامی و مذهبی را به حضور پذیرفتند. شاه در سخنانش خطاب به قانون گذاران خواستار «نظم جدید اقتصادی در جهان» برای رفع نابرابری‌ها بین کشورهای ثروتمند و فقیر شد. او گفت، اگر نابرابری ها افزایش یابند، «جهان به آتش کشیده خواهد شد.» او در پیام نوروزی خطاب به ملّت به مشکلات سال گذشته اشاره کرد. شاه توضیح داد: « همه میدانیم که با توسعهٔ سریع اقتصاد کشور، بروز این نوع مشکلات قابل پیش‌بینی و مورد انتظار است» و افزود: «از طرف دیگر، با آزادی‌های فراوانی که اکنون در کشور ما وجود دارد، امکان سوءاستفاده از جانب عواملی با ماهیّت شناخته‌شده نیز امری قابل‌پیش‌بینی است.»[٦٨][٦٩] شهبانو فرح مراسم سلام خاصّ خود را برای همسران وزرا و سفرا داشت. معمولاً همسر نخست‌وزیر از سوی حاضران تبریک میگفت؛ ولی همسرِ آموزگار آلمانی بود و دفتر مخصوص شهبانو به نحوی نا محسوس نشان داد که امسال ملکه ترجیح میدهد شخصی ایرانی‌تبار گوینده تبریک باشد. مریم انصاری، همسر هوشنگ انصاری، وزیر اقتصاد، در آخرین فرصت مسئولیت را پذیرفت و نوروز را تبریک گفت.[۷۰]

با اتمام آخرین اشتغالات نوروزی، زوج سلطنتی و فرزندان و دوستانشان راهی جزیره کیش شدند. فرزندان خانواده در کنار شاهدخت فرحناز شادمان بودند. فرحناز، شاهزاده خانم تازه به شانزده سالگی پا نهاده، ملیح و زیبا بود.[۷۱] بر خلاف انتظار پدر، که گمان میکرد پیانو برای دختر محبوب او ساز مناسب‌تری است، فرحناز آموختن گیتار را شروع کرده بود.[۷۲] بزرگسالان حاضر در جمع آرامتر از معمول بودند. همه با نگرانی رسیدن ایام ادواری و سنتی عزاداری جان باختگان شورش تبریز و احتمال بروز دور تازه ای از ناآرامی ها را انتظار میکشیدند. رضا قطبی از فرصت دیدار با شاه استفاده کرد و به او اطّلاع داد که شبکهٔ خبرنگارانش در سراسر کشور اطّلاع یافته‌اند که برای اعتراضات خشونت بار و اَعمال

[68] "Monarch Renews Call for New World Order," *Kayhan International*, March 25, 1978.

[٦٩] *اطّلاعات*، ۵ فروردین ۱۳۵۷، ش ۱۵۵۶۷، ص ۱۳. این صفحه جزو صفحات روزنامهٔ ۵ فروردین است؛ اما، بر خلاف صفحات دیگر، در بالای آن تاریخ ۲۹ اسفند ۱۳۵۶، ش ۱۵۵۶۶، درج شده است.

[۷۰] مصاحبهٔ نویسنده با مریم انصاری، ۲ مارس ۲۰۱۴.

[71] "Royal Birthday," *Kayhan International*, March 12, 1978.

[72] Mansureh Pirnia, "My Lifetime Goal Is to Serve the Nation," *Kayhan International*, October 15, 1977.

خرابکارانه برنامه‌ریزی هایی در جریان است. او می‌گفت: «در کیش، ارزیابی خود را از آنچه در قم و تبریز روی داده بود به اطّلاع رساندم. گزارشگران و تحلیلگران ما بر این نظر بودند که حوادث مشابه از سر گرفته میشوند. آنان پیش‌بینی میکردند که یزد شهر بعدی باشد. ظاهراً توضیحات من بیش از حدّ ناراحت کننده و بدبینانه بود. وقتی اعلیحضرت از من ناراضی یا ناراحت بودند، دیدارهای ما بیشتر و بیشتر به تعویق میافتاد.» شاه چنان از قطبی رنجیده خاطر بود که هفته ها او را به حضور نپذیرفت. شاه شخصاً پسردایی همسرش را دوست داشت، ولی رادیو تلویزیون ملّی ایران را سنگری برای عقاید لیبرالی و چپی میدید.[۷۳]

مهناز افخمی، وزیر مشاور در امور زنان هم تلاش کرد نگرانی های خاص خود را انتقال دهد. پنج ماه پیش او ظنین بود که حمله به غذاخوری دانشگاه تهران را ساواک برنامه‌ریزی کرده باشد. حالا تصور میکرد میداند که دست پنهان و منحوس‌تری در کار بوده. اعضای شبکهٔ او، متشکل از فعّالان حقوق زنان، گزارش میدادند که به آنان حمله ور میشوند و متعصّبان مذهبی میکوشند زنان را وادارند که خود را در چادر بپوشانند. در چند مورد هولناک، افرادی در خیابان‌های تهران شیشه‌های حاوی اسید به صورت دختران و زنان جوان که حجاب اسلامی نداشتند پرتاب کردند.[۷۴] روزنامهٔ بریتانیایی *گاردین* نوشت: «تعدادی از شرکت‌های خارجی به کارکنان خود گفته اند در خانه بمانند و دست کم چهار مورد حمله با اسید به دختران گزارش شده است.»[۷۵] زنان بیشتری از ترس جان ـ حتّی کسانی که خود را مذهبی نمیدانستید ـ با چادر به خیابان میرفتند. دیده شدن بیشتر از پیش «کلاغ سیاه» ها در خیابانهای شهر به تقویت این فکر انجامید که زنان تمکین از قانون اسلام را در پیش گرفته اند.

مدافعان حقوق زنان، متحیّر از آنچه روی میداد، بدون داشتن هرگونه فرصت یا قدرت واکنش نشان دادن نظاره گر بودند. مهناز افخمی میگفت: «اطرافیان ما از سرعت تغییر امور یکه خورده بودند. حکومت این تحولات را جدّی نمیگرفت. یادم می‌آید که با نخست‌وزیر آموزگار صحبت کردم. گفتم باید کمیته‌ای تشکیل بدهیم و کاری بکنیم. او گفت: ' نمیدانم شما چرا بیش از حد نگرانید؟ '»[۷۶] مهناز افخمی با شاهدخت اشرف هم تماس تلفنی گرفت و از او خواهش کرد واسطهٔ صحبت با برادرش شود. افخمی گفت: «شنیده میشود که وضع

---

[۷۳] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[۷۴] مصاحبهٔ نویسنده با مهناز افخمی، ۱۶ اوت ۲۰۱۳.

[75] Liz Thurgood, "Iranian Government Censured Over Riot," *Guardian*, March 17, 1978.

[۷۶] مصاحبهٔ نویسنده با مهناز افخمی، ۱۶ اوت ۲۰۱۳.

در حال خطرناکتر شدن است. ایشان باید قدم بزرگی مثل انقلاب سفید بردارند و نخست‌وزیر جدیدی، مانند علی امینی، معرفی کنند. شخصی بیرون از حلقه کارگزاران کنونی.» امّا شاهدخت اشرف تصمیم داشت تعطیلات نوروز را در زیارت مکّه و مدینه بگذراند و قادر نبود پیام او را منتقل کند.[۷۷] اشرف پس از بازگشت از عربستان سعودی به مهناز افخمی گفت: «با اعلیحضرت صحبت کردم؛ و ایشان گفتند: 'افخمی وزیر خوبی است، ولی خیلی عصبی به نظر میرسد. از او بپرس چرا این قدر آشفته است؟'»[۷۸]

* * *

دیپلمات‌های اسرائیلی تحولات ایران را از نزدیک رصد میکردند، کشوری که قدمت جمعیّت یهودی شصت تا هفتادهزار نفره آن به دوران اِستر برمی‌گشت.[۷۹] یهودیان به اِحیای اسلامی که وطنشان را در می‌نوردید و آشکارا طبیعت ضدّیهودی داشت حسّاس بودند. روزنامهٔ *جِروزالِم پُست*[۸۰] در مارس ۱۹۷۸/اسفند ۱۳۵۶ نوشت: «خرید کتاب‌های ضدّیهود در تهران آسان است و شعارهای ضدّیهود روی دیوار ساختمان‌ها دیده می‌شوند. ضدّیّت با یهودیان در کردستان ایران بسیاری از یهودیان ساکن آن منطقه را وادار ساخت به تهران کوچ کنند.»[۸۱] اگرچه مسلمانان تصوّر میکردند که یهودیان ایران از اصلاحات شاه برخوردار شده اند به گزارش سازمان‌های امدادی یهودی، نیمی از پنجاه‌هزار یهودی ساکن تهران فقیر و چهار هزار نفر از آنان بسیار فقیر بودند.[۸۲] حدود ۲۰ درصد یهودیان ایران ثروتمند[۸۳] و ۳۰ درصد باقی مانده جزو طبقهٔ متوسّط[۸۴] بودند. سازمان‌های مهاجرت یهودیان خانواده‌ها را تشویق می‌کردند که برای بهبود زندگی و درآمدن از انزوا به اسرائیل مهاجرت کنند.[۸۵]

در دوران سلطنت شاه، ایران و اسرائیل استثنائاً روابطی گرم داشتند. شاه یهودیان را در مقام تنها مردمان غیر عرب منطقه و به چشم متّحدان طبیعی و شرکای راهبردی ایران

---

[77] "Princess Ashraf on Pilgrimage," *Kayhan International*, March 25, 1978.

[۷۸] مصاحبهٔ نویسنده با مهناز افخمی، ۱۶ اوت ۲۰۱۳.

[79] Geoffrey Wigoder, "A Visit to the Tomb of Esther," *Jerusalem Post*, March 2, 1978.

[80] *Jerusalem Post*

[81] Ibid.

[82] Ibid.

[83] Ibid.

[84] Ibid.

[85] Uri-Bar Joseph, "Forecasting a Hurricane: Israeli and American Estimates of the Khomeini Revolution," *Journal of Strategic Studies* 36, issue 5 (2013): 5.

میدید. او سخت کوشی اسرائیل و سلسلهٔ چشمگیر پیروزی‌های نظامی آن علیه کشورهای پرجمعیت عرب و همچنین پیشرفت‌های عظیم اجتماعی و اقتصادی کشور نوپا را می‌ستود. هزار و پانصد اسرائیلی در چارچوب توافق هایی در حوزه های مختلف در ایران کار میکردند: رابطهٔ دو جانبهٔ تجاری به ارزش ۲۱۰ میلیون دلار؛ آموزش ارتش؛ کمک به نیروهای امنیّتی؛ ادارهٔ شرکت‌های ساختمانی و الکترونیک و کشاورزی.[۸۶] آنان با پروازهای شش بار در هفتهٔ اِل عال[۸۷]، شرکت هواپیمایی ملّی اسرائیل، بین ایران و اسرائیل رفت و آمد داشتند.[۸۸] مناسبات دوجانبه نوعی بیمه برای یهودیان ایران فراهم میساخت. روزنامهٔ *جروزالِم پُست* نوشت: «یهودیان به شاه کاملاً اطمینان دارند؛ هرچند همیشه ترس پنهان از تغییر حکومت وجود دارد.»[۸۹]

اُوری لوبْرانی، سفیر غیر رسمی اسرائیل در ایران، مناسبات کاری نزدیکی با شاه و مقامات ارشد حکومتی داشت. لوبْرانی، بر خلاف همتای آمریکایی‌اش، معتمد دربار بود و کارمندان او به زبان فارسی مسلط و با تاریخ و فرهنگ و سنن دینی ایران کاملاً آشنا بودند.[۹۰] اسرائیلی‌ها وقوع ناآرامی در پاییز ۱۳۵۶ را به‌دقّت پیگیری کرده و از سرعت تسلیم شدن نیروهای امنیّتی به جمعیّت شورشی در تبریز شگفت زده بودند.[۹۱] روزهای بعد از آن شورش، سرتیپ اسحاق سِگِو[۹۲]، وابستهٔ نظامی اسرائیل در تهران محرمانه به روزنامه‌نگاری اسرائیلی گفت: «کار شاه تمام شده و روزگارش به پایان رسیده است.»[۹۳]

سه هفته بعد، دوشنبه، ۲۲ اسفند، لوبْرانی و روبین مرحاو[۹۴]، رئیس ایستگاه موساد، در جزیرهٔ کیش محرمانه با شاه ملاقات و پیشنهادِ کردند که ایران موسی صدر را به منزلهٔ عامل توازنی در برابر گروههای مخالف ایرانی در جنوب لبنان تقویت کند.[۹۵] اسرائیلی‌ها کنجکاو

---

86 Jonathan Broder, "Israel, Iran Maintain Quiet, Closely Guarded Ties," *Chicago Tribune*, February 26, 1978.

87 El Al

88 Ibid.

89 Wigoder, "A Visit to the Tomb."

90 Joseph, "Forecasting a Hurricane," p. 6.

91 Ibid., p. 11.

92 Yitzhak Segev

93 Ibid.

94 Reuven Merhav

95 Ibid., p. 12.

بودند جزیرهٔ کیش را که «در نظر مسلمانانِ افراطی به سرعت نماد سَدوم و عَموره[۹۶] میشد از نزدیک ببینند.»[۹۷] میهمانان اسرائیلی، که تحت تاثیر جزیره قرار نگرفته بودند به این استنباط رسیدند که وضع ایران با حبشهٔ، اندکی پیش از سقوط هایله سِلاسی، قابل قیاس است. آنان در پرواز بازگشت به تهران «نتیجه گرفتند که ترکیبی از رهبری غیر مصمم و ناامیدی رو به تزاید عمومی و ناآرامی های شهری، تغییر بنیادی حکومت را بسیار محتمل ساخته است.»[۹۸] لوبْرانی بعد از بازگشت به تهران پیامی محرمانه برای موشه دایان[۹۹]، وزیر خارجه، فرستاد تا هشدار دهد که «بزرگترین مشکل حکومت پهلوی نه ناشی از مخالفان لیبرال و کمونیستها، بلکه برآمده از اسلام‌گرایانی است که قدرت گرفته و احساسات تند ضدّاسرائیلی نیز نشان میدهند.»

سفیر اسرائیل به ابتکار خود خرید نفت خام ایران را افزایش داد تا چنانچه عرضهٔ نفت ناگهان قطع شد، اسرائیل از خطر محفوظ بماند. او همچنین با تجّار اسرائیلی مقیم ایران تماس تلفنی گرفت و به آنان توصیه کرد که برای روز مبادا تدبیرهای احتیاطی بیندیشند.[۱۰۰]

* * *

چنان که پیش بینی میشد، در اوایل فروردین ۱۳۵۷، آهنگ ناآرامی بار دیگر شدّت گرفت.[۱۰۱] گروهی از مردان در تهران و قزوین و بابُل و کاشان بانکهایی را به آتش کشیدند. سالیوان، سفیر آمریکا، گزارش داد که کلیسای جامع در تهران، که بسیاری از آمریکاییان برای عبادت به آنجا میرفتند، تلفنی تهدید به بمب‌گذاری شده است.[۱۰۲] در دیگر نقاط، سی و پنج باب مغازه در خیابان شهدای بابُل در آتش سوخت و آشوب‌هایی در شهرهای

---

[۹۶] دو شهر قوم لوط که به فسق و فجور معروف بودند و به عذاب الهی نابود شدند. ـ م.

[97] Confidential Memorandum of Conversation: Hedayat Eslaminia, Leila (translator), George B. Lambrakis, John D. Stempel, "Subject: Internal Politics and Religion," May 23, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01397.

[98] Joseph, "Forecasting a Hurricane," p. 12.

[99] Moshe Dayan (1915-1981)

[100] Ibid.

[101] For example, see "Textile Plant Gutted in Fire," *Kayhan International*, March 25, 1978, and "Bank Offices Come Under Violent Attack," *Kayhan International*, March 29, 1978.

[102] "Confidential: Country Team Minutes," March 29, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive, document 01351.

آبادان و آباده گزارش شد.[۱۰۳] در قزوین، در نتیجهٔ درگیری مسلّحانه با پلیس، یک مرد مسلّح به قتل رسید و همدست او پیاده از صحنه گریخت: درون اتومبیل حامل تروریستها یک قبضه سلاح، سی و یک تیر فشنگ، دو نارنجک دستی، مدارک شناسایی جعلی، انبوهی نوشته‌های ضدّحکومت پیداشد.[۱۰۴] حملات خشونت بار دسته های شورشی به اماکن کاری در تهران و اصفهان و یزد و مشهد و قم و کاشان تا سحرگاه روز بعد ادامه یافت. اتومبیل استاندار لرستان به آتش کشیده شد، مردان مسلّح به یک کلانتری در قم تیراندازی کردند، در خیابانهای یزد، عابران پیاده در غروب هدف حمله و توهین قرار گرفتند.[۱۰۵]

طیّ سه روز تعطیل، از جمعه، ۱۱ تا شنبه ۱۲ فروردین، خشونت افزایش یافت و نخستین بار گزارش شد که در بیش از ده تا دوازده شهر و شهرستان، از جمله تبریز و بندر شاه و اراک و چالوس، به بانکها و سینماها و دیگر اماکن عمومی حمله شده است. مهاجمان قمه به‌دست شیشه های رستورانی در ساقی‌کَلایه، کنار دریای خزر را شکسته و موجب وحشت مشتریان شدند. در خمین، زادگاه خمینی، گروههای سازمان یافته به اقامتگاه شهردار و خانه ها و اتومبیل های شخصی حمله بردند. در زرند، خرابکاران «روی سقف سینمای کوروش بنزین پاشیدند و آن را آتش زدند. آتش نشان ها به موقع به محلّ رسیدند و حریق را پیش از سرایت به کلّ بنا و ساختمان‌های جنبی خاموش کردند.»[۱۰۶] هر موج تحریک و ناآرامی و خشونت قویتر از قبلی بود. پلیس اصفهان آمادگی روحی رویارویی با جنایت وحشتناکی را که در مزرعه ای در حواشی شهر روی داده بود نداشت. ایرانیان به میهمان نوازی بخصوص آنچه در قبال خارجیان نشان میدادند، مفتخر بودند. یافتن کارگر خارجی جوانی غرقه در خون که زبانش را، احتمالاً برای باز داشتن از معرّفی مهاجمان، بریده بودند صحنه ای تکان دهنده بود. مرد مجروح بر اثر خونریزی در بیمارستان درگذشت.[۱۰۷]

* * *

[103] "Mysterious Fire Destroys 35 Shops," *Kayhan International*, March 30, 1978.

[104] "Terrorist Killed in Qazvin Encounter," *Kayhan International*, April 1, 1978.

[105] "Several Cities Hit by Violent Anti-State Riots," *Kayhan International*, April 1, 1978.

[106] The list of incidents was reported in "Rioters Stage Sneak Attacks on Banks," *Kayhan International*, April 3, 1978.

[107] "Foreigner Killed," *Kayhan International*, April 3, 1978.

پرویز ثابتی دو بار در سال، و همچنین ایّام عید نوروز ، برای دیدار با آیت الله شریعتمداری با اتومبیل به قم میرفت. او همواره بسیار مراقب بود که ناشناس سفر کند و بعد از تاریکی هوا به شهر برسد تا شهرت آیت‌اللّه لطمه نبیند. او میگفت: « هنگام شب با یک اتومبیل محافظ در پشت سر به قم میرفتم. در رانندگی به کس دیگری اطمینان نداشتم و خودم رانندگی میکردم. به این ترتیب میتوانستم از آینه درون وسیله نقلیه مراقب پشت سرم هم باشم.

ثابتی از آخرین دیدارش با شریعتمداری خاطره‌ای روشن داشت. آیت الله به رسم معمول، یک سکّهٔ طلا به او عیدی داد و آن دو به گفتگویی طولانی دربارهٔ ناآرامی های کشور مشغول شدند. مرجع تقلید از آخرین اغتشاش‌ها نگران و از مسیری که مملکت در پیش گرفته بود هراسناک و از بی عملی شاه حیرت زده بود. شریعتمداری بیش از هر چیز «از خمینی بیمناک» و از این «خشمناک» بود که ساواک برای نابودی منشأ اصلی مشکل کار بیشتری نمیکرد. او گفت ظاهراً شاه متوجّه نیست با چه چیز و با چه کسی رو به روست. معتبرترین مرجع شیعهٔ ساکن ایران آنگاه بدون حاشیه به اصل موضوع پرداخت. او اظهار کرد: «خمینی باید کشته شود. من در مقام مرجع میتوانم به شما فتوی بدهم تا کسی را برای کشتن او بفرستید.»

این درخواست کاملا شگفت انگیز ضمن بر انگیختن احساسات ثابتی او را سخت حیرت زده کرد. ثابتی به شریعتمداری توضیح داد که دستهای او بسته است. همچنین تاکید کرد: «حضرت آیت‌اللّه، کار ما آدم کشی نیست. اگر میخواهید چنین کاری صورت گیرد میتوانید این فتوا را به یکی ازمقلّدانتان بدهید.»[۱۰۸]

[۱۰۸] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

۱۶

پنج روز در اردیبهشت‌ماه

سکندر خروشید کای مرد تیز
همی جنگ رای آیدت گر گریز[1]
ـ *شاهنامه*

آمریکایی‌ها می‌خواهند مرا از میان بردارند.[2]
ـ شاه

سیزدهمین روز سال نو، آخرین روز تعطیلات عید، سنّت بود که خانواده‌ها از خانه‌های خود خارج شوند و برای گردش به پارک‌ها و باغ‌ها و نقاط تفریحی بروند. در آن سال، سیزده‌بدر روز یکشنبه بود و بسیاری از ساکنان تهران راهی مناطق دور از شهر شدند. در عین حال، عدّه‌ای دیگر تصمیم گرفتند چندان از خانه‌هایشان دور نشوند. گروه اخیر مسافت‌هایی کوتاه‌تر را در پیش گرفتند و با اتومبیل عازم سمت و سوی کرج در غرب یا تپّه‌های عبّاس‌آباد در شرق یا سدّ لتیان، منطقهٔ زیبای محبوب خانوادهٔ سلطنتی شدند. در شهر، ده‌هاهزار نفر زمین چمن وسیع اطراف برج شهیاد را برای سیزده بدر انتخاب کردند.[3] *کیهان* انگلیسی نوشت: «تنها

---

[1] Abolqasem Ferdowsi, *Shahnameh: The Persian Book of Kings*, trans. Dick Davis (New York: Penguin, 2006), p. 502.

ابوالقاسم فردوسی، *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی‌مطلق و محمود امیدسالار، نیویورک، بنیاد میراث ایران، ۱۳۸۴، دفتر ششم، «گفتار اندر رفتن اسکندر به رسولی به نزد قیدافه»، ص ۷۳، بیت ۱۰۳۳.

[2] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[3] “Tehranis Rush to Enjoy the 13th,” *Kayhan International*, April 3, 1978.

چند مورد مشاجره بین مردم رخ داد و پلیس و ژاندارم‌ها گزارش دادند که اغلب مردم شاد و سرخوش، از سیزده‌بدر لذّت بردند؛ روزی که درخشش آفتابی زیبا آنرا لذّت‌بخش‌تر ساخته بود.»[۴] رسیدن هوای گرم بهاری مصادف بود با بارش برف در شمال شرق ایران[۵] و نزول باران‌های سیل‌آسا در گیلان[۶]. پیامد روزهای آفتابی، هوای تهران برای چند روز طوفانی شد افزایش گرد و خاک برای عابران عامل دردسر. صبح روز بعد از طوفان، موج گرمای معمول که برای بسیاری خفقان‌آور است به شهر بازگشت.»[۷]

مقامات و مشاهیر خارجی در صفّ دیدار شاه بودند، چنان که هواپیماهای بسیاری از شرکت‌های هوایی بر فراز فرودگاه مهرآباد چرخ می‌زدند. آنتونی پارسونز، سفیر بریتانیا در تهران، می‌گوید: «سیل هیئت‌های تجاری خارجی به ایران روان بود و تصوّرش دشوار بود که همه ما کنار آتشفشان زندگی می‌کنیم.»[۸] رؤسای جمهور آلمان و سنگال برای دیدارهای رسمی دولتی به ایران آمدند.[۹] شاه فرمانده نیروی دریایی هند را به حضور پذیرفت[۱۰] و ملکه در کاخ نیاوران هیئتی از رهبران برجستهٔ آمریکایی مدافع حقوق زنان را مورد استقبال قرار داد.[۱۱] دو سیاست‌مدار آمریکایی، رونالد ریگان[۱۲] و جورج بوش[۱۳] (پدر)، مشتاق پیروزی در انتخابات رئیس‌جمهور ، به منظور دیدار با شاه و آشنایی بیشتر با تحولات سیاسی منطقه راهی تهران شدند. اردشیر زاهدی، سفیر ایران در واشنگتن، بخصوص علاقمند نتایج دیدار شاه با ریگان بود. او با رون[۱۴] و همسرش نانسی[۱۵]، دوستی داشت. ریگان با خوشنودی او را

---

[4] Ibid.

[5] "Tehran 'Won't Be Windy Long,'" *Kayhan International*, April 12, 1978.

[6] Ibid.

[7] Ibid.

[8] Anthony Parsons, *The Pride and the Fall: Iran 1974–1979* (London: Jonathan Cape, 1984), p. 64.

[9] President and Mrs. Scheel of West Germany arrived in Tehran on April 21, 1978. See "Scheels Arrive for State Visit," *Kayhan International*, April 22, 1978. President and Mrs. Senghor of Senegal arrived in Tehran on April 24, 1977. See "Senghor Visit," *Kayhan International*, April 25, 1978.

[10] "The Shahanshah Receives the Commander of the Indian Navy," *Kayhan International*, April 26, 1978.

[11] "Empress Farah Received a Delegation of American Feminists," *Kayhan International*, April 20, 1978.

[12] Ronald Reagan (1911-)

[13] George Herbert Walker Bush (1924-)

[14] Ron

عضو افتخاری «دولت آشپزخانه»[16] ، و از مشاوران غیررسمی خود می‌دید. زاهدی با اطمینان از بخت ریگان برای شکست دادن کارتر در انتخابات سال ۱۹۸۰ میل داشت که شاه در صحنهٔ جهانی شریک برتر رییس جمهور بعدی گردیده و امیدوار بود که پیروزی ریگان روابط ایران و آمریکا را بار دیگر در مسیر طبیعی آن قرار دهد. او می‌گفت: «رون و نانسی در خانهٔ من اقامت کردند. آنان را با هواپیما از جنوب ایران به شمال و از شرق به غرب کشوربردم. می‌خواستم موقعیّت جغرافیایی‌ـسیاسی ایران در منطقه را به آنها نشان دهم. شاه و ریگان دربارهٔ جغرافیای سیاسی با هم صحبت کردند. شاه بی‌اندازه تحت تأثیر گفتگوهای خود با ریگان قرار گرفت.»[17] گفتگوی شاه و ریگان همان روزی انجام شد که هواپیمای حامل دیگر سیاستمدار برجستهٔ محافظه‌کار، مارگارت تاچر[18]، رهبر حزب اقلیت محافظه‌کار در بریتانیا، به سوی فرودگاه مهرآباد پرواز کرد. شاهدخت اشرف و آموزگار، نخست‌وزیر، جداگانه برای بانوی آهنین ضیافت ناهار رسمی ترتیب دادند و پارسونز، سفیر بریتانیا، وی را برای بازدید کوتاه از آثار باستانی به اصفهان و شیراز برد. پارسونز در خاطرات خود نوشت: «اصفهان، چنان که در بهار معمول است، مملوّ از گردشگران اروپایی و آمریکایی بود. تنها نشانه کاملا رضایت‌بخش نبودن اوضاع کوتاه کردن زمان بازدید خانم تاچر از بازار اصفهان بود با این گمانه محتاطانه که احتمال میرفت در آنجا دردسری کوچک بروز کند.»[19] جلسهٔ ملاقات شاه با خانم تاچر تا پیش از هدایت جورج بوش، رئیس سابق سیا و (بعد) چهل‌ویکمین رئیس‌جمهور آمریکا، به دفتر او، ادامه یافت.[20]

علی‌رغم تظاهر به بازگشت تقوا در شهر، کسب و کار تئاتر های لاله زار در مرکز تهران که پیشتر بنام خیابان سفرا، خوانده میشد، با ادامه نمایش های عوام پسند، در کاباره ها، و

مصغّر Ronald.

[15] Nancy Davis Reagan (1921-2016)

[16] kitchen cabinet

اصطلاحی برآمده از فرهنگ سیاسی چند دهه اخیر که بخصوص از زمان نخست وزیری خانم گلدا مایر چهارمین نخست وزیراسرائیل و حلقه مشاوران نزدیک او که در آشپزخانه خانه پذیرایی میشدند شهرت یافت.

[17] مصاحبهٔ نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ اکتبر ۲۰۱۲.

[18] Margaret Hilda Thatcher (1925-2013)

[19] Parsons (1984), p. 65.

[20] The Shah received Thatcher and Bush on April 29, 1978. See "Niavaran Audiences," *Kayhan International*, April 30, 1978.

هچنین سینماها که فیلم‌های بازاری را روی پرده میبردند، رونق کامل گرفته بود.[۲۱] در خیابان کاخ، محلّهٔ سلطنتی قدیمیِ ساختهٔ رضا شاه، با چمن‌های خودرو و فواره‌ها و درختانش، کارمندان اداری برای خوردن ناهار نقطه ای را در سایه جستجو میکردند. در عین حال، شمال شمیران و تپّه‌های اطراف هم جاذبهٔ همیشگی و خاص خود را داشت.[۲۲] مسافری نوشت: «پارک‌ها بسیار تمیز و به مجسّمه و فواره آراسته‌اند. در طول خیابان درخت‌کاری‌شدهٔ پهلوی، بناهای آپارتمانی سی‌طبقه بر خانه‌های مجلّلی با دیوارهای آجری و دروازه‌های آهنین مُشبّک سایه افکنده‌اند. رستوران‌ها و باشگاه‌های شبانه نیز با نام‌هایی مانند میامی[۲۳] و چاتانوگا[۲۴] مشتریان خود را دارند. فروشگاه‌های بزرگ و زنجیره ای کالاهایی را عرضهٔ می‌کنند که در مراکز خرید حومهٔ شهرهای آمریکا می‌توان یافت. بوتیک‌های ایو سَن لوران[۲۵] و شارل ژوردَن[۲۶] نیز پاسخگوی نیازهای مشتریان مُدپسنداند.»[۲۷] ولی فضای رخوت‌آمیز و دلنشین بهار گول‌زننده بود. ایرانیان عواقب اغتشاش‌های تعطیلات نوروز را انتظار میکشیدند که در آنها، پنج نفر کشته و نودوهشت نفر زخمی شده بودند. بروز خشونتهای ایام نوروز در پنجاه و پنج شهر بزرگ و کوچک با صدها مکان تجاری به‌آتش‌کشیده‌شده، گزارش شده بود.[۲۸]

* * *

از زمان آغاز شورش‌ها در دی‌ماه، نخستین بار بود که ناظران با تجربه امور ایران به بررسی آیندهٔ شاه می‌پرداختند. *واشنگتن پُست* گزارش داد: «محمّدرضا پهلوی در محاصرهٔ مشکلات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی عظیمی است که زمینه های آنرا خود با رهبری کارزار موفّقیّت‌آمیز تولیدکنندگان نفت جهت افزایش چهاربرابری قیمت نفت در سال ۱۹۷۳/

[21] Irene Sarshar, "Lalezar: Still a Bustling Appeal to the Senses," *Kayhan International*, March 15, 1978.
[22] Irene Sarshar, "Avenue Kakh is a Nostalgic Backwater," *Kayhan International*, April 17, 1978.
[23] Miami
[24] Chattanooga
[25] Yves St. Laurent
[26] Charles Jourdan
[27] Iran's Affluent, Indebted to the Shah, Give Him Little Support in Crisis," *New York Times*, November 18, 1978.
[28] William Branigan, "Shah Maintains Firm Control Despite New Wave of Protests," *Washington Post*, April 7, 1978.

۱۳۵۲ فراهم آورده. به نظر می‌رسد که در تاریخ معاصر ندرتاً چنین نمونه‌ای از ناسپاسی مردم را در حقّ رهبری میتوان یافت که به شاهکاری اقتصادی در چنین ابعاد بزرگ دست یافته است.»[۲۹] دشواری های اقتصادی کشور زمانی شکل حاد بخود گرفت که انتظارات عمومی رو به افزایش گذاشت. یک اقتصاددان ایرانی اظهار داشت: «یک سال پیش، انتظار نمیرفت که همهٔ این آدمها دست به شورش بزنند. شمار بزرگی از آنان در بخش ساخت‌وساز مشغول به کار بودند.»[۳۰] ولی با رکود اقتصاد و توقف صنعت ساختمان درآمد روزانهٔ کارگران ساده از ده دلار به هفت دلار کاهش یافت.[۳۱] یکی از سفرای مقیم ایران گفت: «حال تنها راه نجات او حل مسئله اشتغال است ـ با سرعت. اما قادر خواهد شد؟»[۳۲]

تازه ترین موج های آشوب دوشنبه، ۱۴ فروردین، روز بازگشت شاه و ملکه و فرزندانشان از جزیرهٔ کیش به تهران،[۳۳] دیده شد. مأموران شهربانی در پی دریافت خبر از منبعی ناشناس به سینمای تخت‌جمشید رفته و زیر صندلی‌ها بمبی را که برای انفجار در ساعتی معیّن کار گذاشته شده بود کشف کردند. تالار لبریز از جمعیّت به‌سرعت تخلیه و بمب به‌موقع خنثی شد.[۳۴] در زرند، آتش‌نشان‌ها حریقی را فرونشاندند که به علّت پاشیدن بنزین بر پشت‌بام سینمایی درگرفته بود.[۳۵] در ورامین پلیس دیرتر از زمان لازم به سینمایی رسید که دیوار شرقی‌آن «ناگهان در شعله‌های آتش فرورفته بود.»[۳۶] همچنین یک کارخانهٔ بزرگ تولیدی در جادّهٔ کرج[۳۷] و یک توقّفگاه اتوبوس در شوشتر، واقع در استان خوزستان،[۳۸] و ساختمان سازمان تربیت بدنی سیرجان در استان کرمان[۳۹] به آتش کشیده شد. در کرمانشاه، یک

---

[29] Jonathan Randal, "Shah's Economic Project Hits Snags, Periling His Regime," *Washington Post*, April 2, 1978.

[30] William Branigan, "Little Joy Greets the Shah's Anniversary," *Washington Post*, August 20, 1977.

[31] Ibid.

[32] Randal, "Shah's Economic Project."

[33] "Monarch, Empress Return from Kish," *Kayhan International*, April 4, 1978.

[34] "Riots, Sabotage Continue to Hit Several Cities," *Kayhan International*, April 5, 1978.

[35] "Rioters Stage Sneak Attacks on Banks," *Kayhan International*, April 3, 1978.

[36] "Riots, Sabotage Continue."

[37] "Fires Strike Village, Manufacturing Plant," *Kayhan International*, April 9, 1978.

[38] "Riots, Sabotage Continue."

[39] Ibid.

میهمانسرای جوانان هدف بمب آتش‌زا قرار گرفت.[۴۰] در مشهد، یک مأمور پلیس بر اثر حمله با نارنجک دستی نابینا شد.[۴۱] استفاده از موادّ آتش‌زا و منفجره نشان میداد که شبکهٔ مخفی انقلابیان مصمّم است حدّاکثر وحشت و حدّاکثر خسارت را به بار آورد. خبرگزاری پارس گزارش داد: «روشن است که این گروه‌ها به ایجاد حریق روی آورده‌اند. اگر چه حمله با کلنگ و دیلم علیه بانک‌ها مانند گذشته ادامه یافته است؛ آشوبگران روز به روز بیشتر از بمب‌های آتش‌زا استفاده می‌کنند.»[۴۲] به گفتهٔ مقامات دولتی، خرابکاران در گروه‌های کماندویی دو تا پنج‌نفره حرکت می‌کردند. اغتشاشگران که «اکثراً از قشرهای کم درآمد جامعه جذب شده بودند» از تهران برای تخریب تأسیسات عمومی اعزام می‌شدند «تا نا آرامی را در سراسر کشور شدّت دهند.»[۴۳]

اسلام‌گرایان زیر زمینی مصمم بودند که نیروهای امنیّتی را به مجموعه‌ای از درگیری‌ها بکشانند با این انگیزه که به برجای ماندن کشتگان بیشتر و بالتبع دور تازه ای از برگزاری مراسم چهلم منجر شود. امید دیگر آنان این بود که خونریزی‌ها برنامهٔ آزادسازی شاه را در چشم طبقهٔ متوسّط ایران و متّحدان اروپایی و آمریکایی شاه بی‌اعتبار سازد. شاه تلاش داشت به بازی آنان وارد نشود. او معتقد بود که سرکوب گسترده وجههٔ حقوق بشری ایران را زائل می‌کند و صرفاً داغ ننگی بر پیشانی پادشاهی میگذارد. او قصد نداشت برای یک یا شاید دو سال باقی مانده که پیش‌بینی می‌کرد طی آن سلامتش را از دست می‌دهد، برنامهٔ آزادسازی سیاسی را متوقّف کند. علیرغم نیت خالص شاه، روشنفکران و حتی مخالفان میانه‌روی که مشارکتشان در انتخابات میتوانست موثر باشد همچنان فضای باز سیاسی را فریب می‌خواندند. شاه درک می‌کرد که فرزندش نمی‌تواند تاجی خونین به ارث ببرد. مشروعیّت شاهزاده رضا نزد مردم ایران ضروری بود در عین حال به رسمیت شناختن او از سوی قدرت‌های بزرگ خارجی نیز که با ایران روابط تجاری گسترده داشتند عاملی سرنوشت‌ساز بود. به این دلایل، او با هر اقدامی که افزایش خونریزی را محتمل می‌ساخت مخالفت می‌کرد.

شاه، که همیشه آخوندها را خوار شمرده بود، گمان می‌کرد آنان بدون حمایت قوی خارجی نمی‌توانند آشوب ایجاد کنند. او کسانی را که سخن گفتن از نظریه توطئه را ناشی از

---

[40] Ibid.

[41] Ibid.

[42] "The Barren Womb of Red and Black Reaction," *Kayhan International*, April 12, 1978.

[43] Ibid.

سوءِظنّ شدید می‌شمردند ردّ می‌کرد و در توجیه بدگمانی های خود تجربهٔ ایران در جنگ جهانی دوم را یادآور می‌شد: زمانی که ارتش‌های بریتانیا و شوروی و آمریکا کشورش را به اِشغال درآورده و آن را سه قسمت کردند. شاه گذشتهٔ تلخ کشور را به یاد داشت و از خود می‌پرسید که آیا با تکرار «بازی بزرگ» و الگوهای رفتاری قدیم قدرت‌های جهانی مواجه است؟ کارتر برای او یادآور کِنِدی بود؛ لیبرال‌ـدمکرات دیگری که از حکومت جمهوری برای ایران پشتیبانی و در امور داخلی ایران مداخله می‌کرد. البته موضوع منافع و نفوذ شرکت‌های نفتی بزرگ هم مطرح بود. قراردادهای شرکت های نفتی برای فروش نفت ایران رو به انقضا بود و آنها بر امضاء قراردادهایی با شروط شرایط بهتر مُصرّ بودند. شاه این رفتار را باج‌خواهی تلقّی می‌کرد. بالاتر از همه، او ظنین بود که دستگاه‌های امنیّتی بریتانیا و آمریکا در حال گرفتن انتقامِ افزایش قیمت نفت در سال ۱۳۵۲، اینک مصمّم شده اند که در ایران حکومتی مطیع و کمتر ملّی‌گرا بر سر کار بیاورند.

وقتی درخواست آخر رضا قطبی برای ملاقات با شاه بی‌پاسخ ماند، او از اکبر اعتماد، رئیس سازمان انرژی اتمی ایران، خواست که نظر شاه دربارهٔ رویدادها را جویا شود. شاه به اعتماد گفت: «آمریکایی‌ها می‌خواهند مرا از میان بردارند و از مقامم خلع کنند. امّا آن‌ها اشتباه می‌کنند. چنانچه موفّق شوند، ایران یکی از اقمار شوروی خواهد شد و این آغاز هرج‌ومرج در این منطقه خواهد بود. وضع دومینویی که در ویتنام نگران آن بودند با کمونیست شدن ایران رخ خواهد داد.» رضا قطبی از شنیدن آنچه اکبر اعتماد دربارهٔ مضمون گفتگویش با شاه نقل کرد مبهوت شده بود. او به‌یاد می‌آورد که «این قضیّه مرا شدیدً تکان داد. شنیدن این سخن از قول شاه که 'آمریکایی‌ها بر ضدّ من توطئه می‌کنند' خارق العاده بود. او اغلب دربارهٔ شرکت‌های نفتی و نفوذشان بر افراد مذهبی صحبت میکرد. آن بخش جدید نبود. تکان‌دهنده آن بود که نگفت با مداخله خارجی و خنثی ساختن توطئه ها مقابله میکند. در عوض گفت: 'اگر موفّق شوند...'» پسردایی ملکه با خود می‌اندیشید که چه اتّفاقی در حال روی دادن است؟«واکنش من این بود: 'نیروی‌هایی بر ضدّ او در کارند که می‌کوشند از ملّتش بر ضدّ او استفاده کنند؛ و این ممکن است به گشایش فضای سیاسی در ایران کمک کند؛' امّا این به این معنا هم هست که او ارزیابی بسیار بدبینانه‌ای دارد و اگر چنین باشد، در مخمصه افتاده‌ایم.»[٤٤]

دیگر مقامات و شخصیّت‌های برجسته شکّ داشتند که شاه متوجّه ابعاد واقعی بحران در کشور باشد. آنان بی‌عملی را بدترین انتخاب در هنگامه‌ای می‌دیدند که اقدامات قاطعانه

[٤٤] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

برای بازیافتن ابتکار عمل سیاسی ضروری بود. غروب چهارشنبه، ۳۰ فروردین ۱۳۵۷، سپهبد حسن پاکروان، رئیس سابق ساواک، در خانه‌اش میهمانی شام کوچکی داد و دیپلماتی آمریکایی به نام کلود تِیلور[۴۵] را برای گفتگویی خصوصی به کناری کشید. بر اساس گزارش تِیلور به سالیوان، سفیر آمریکا، پاکروان توضیح داد که، بر خلاف بعضی از دوستان جوان‌تر، «دیگر از امکان ارتباط با شاه استفاده نمی‌کند.» پاکروان گفت، مطمئن است که شاه را «خوب» می‌شناسد. او توضیح داد که شاه «به‌شدّت نگران اوضاع اقتصادی و سیاسی ایران» است و نیز مخالفت‌های فزاینده‌ای که دارای ماهیّت سیاسی و اجتماعی و مذهبی است. شاه بسیار منزوی و بیش از حدّ متّکی به مشورتهای گروهی کوچک از وفادارانی که به او همان چیزهایی را میگویند که گمان میکنند او مایل است بشنود. پاکروان گفت امیدوار است که کاخ سفید نماینده ای مورد وثوق شاه، کسی مانند دِیوید راکفِلر[۴۶]، را به تهران بفرستد که بتواند «فعّالانه نقش مشاور شاه را ایفا کند.» شاه «ممکن است خشمگین شود و فریاد بکشد»، چنان که طبیعت اوست، ولی پیش از آنکه تحوّلات حاضر به نقطه بدون بازگشت برسد، او نیاز دارد که کسی با او صحبت کند.» پاکروان به تِیلور تأکید کرد که شاه متعهّد به اصلاح است و از اوایل دههٔ چهل شمسی فهمیده بود «که باید دموکراتیک کردن ایران را شروع کند.»[۴۷] پادرمیانی غیرمعمول پاکروان از طریق تِیلور بی‌شکّ ناشی از این بود که اسداللّه عَلَم، وزیر سابقِ دربار، پنج روز پیش از آن در نیو یورک درگذشته بود.[۴۸] او یکی از آخرین بازماندگان نسلی بود که می‌دانستند بخاطر ایستادگی عَلَم و دستور قاطعانهٔ او برای مداخلهٔ ارتش بود که در خرداد ۱۳۴۲ پادشاهی ایران از خطر نجات یافت. ولی با رفتن عَلَم، اگر گردباد ناآرامی ها مهارنکردنی می‌شد، شاه به چه کسی رو می‌آورد؟

سپهبد ناصر مقدّم، رئیس رکن ۲ اطّلاعات ارتش، به جای گفتگو با شاه، مسیر دیگری را در پیش گرفت: نگرانی‌هایش را مستقیماً با شهبانو فرح در میان گذاشت. او با هوشنگ نهاوندی، رئیس دفتر مخصوص شهبانو، تلفنی تماس گرفت و تقاضای ملاقات خصوصی کرد. مقدّم در دوران طولانی مسئولیّتش در ساواک مشهور به جدیت و فسادناپذیری بود.

---

[45] Claude Taylor

[46] David Rockefeller (1915-2017)

[47] Memorandum of Conversation, "Home of General Hassan Pakravan, Niavaran, Tehran," April 19, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 1362.

[48] "Elder Statesman Alam Dies After Long Illness," *Kayhan International*, April 15, 1978.

طی تعطیلات نوروز، مقدّم به خانهٔ پرویز ثابتی، معاون سابقش، رفت تا به او اطّلاع دهد که دعوتی برای سفر به واشینگتن دی‌سی، برای ملاقات با مقامات ارشد سیا را پذیرفته است. مقدّم به ثابتی گفت شهبانو از او خواسته بود که گزارشی دربارهٔ مشکلات پیش روی حکومت و علل ناآرامی به او بدهد.[۴۹] ثابتی پذیرفت که گزارش را بنویسد.[۵۰] مقدّم در قرار محرمانه‌اش با هوشنگ نهاوندی در موزهٔ رضا عبّاسی گزارش را به او سپرد. برای حضور در محل ملاقات، مقدم لباس غیرنظامی به تن کرده بود که توجّه کسی را به خود جلب نکند.

نهاوندی گزارش «کاملا رُک و بدون حاشیه» را خواند، ظاهراً بی‌خبر از اینکه نویسنده در واقع پرویز ثابتی است. در گزارش، از افراد فاسد خاندان سلطنتی و دربار و بخش خصوصی نام برده شده بود. گزارش فاش می‌ساخت که هویدا، نخست‌وزیر پیشین، نه تنها مراودات تجاری غیرقانونی با مقامات حکومتی را نادیده گرفته بود، که از آن‌ها حمایت کرده بود و ارتشبد نصیری نیز مرتکب اخّاذی شده بود. در گزارش، دلایل شکست روابط شاه و روحانیان تشریح می‌شد و نیز اینکه چگونه مشکلات اقتصادی ناآرامی در خیابان‌ها را تشدید می‌کرد.[۵۱] گزارش تأکید می‌کرد که «'هرچه زودتر' باید دست به اقدامات فوق‌العادّه زد.»[۵۲] نهاوندی بعداً اظهار داشت که شهبانو از اینکه او گزارش را بدون اجازهٔ وی خوانده بود عصبانی شد. شهبانو تفسیر او از اتّفاقات را با صفت «مُهمل» ردّ کرد. او گفت: «نکته تازه و موضوع محرمانه‌ای نبود. من از مشکلات باخبر بودم. همه می‌آمدند و مشکلاتشان را مطرح می‌کردند.»[۵۳]

* * *

دامنه‌های پایینی کوهستان البرز آن قدر به تهران نزدیک بود که مقصد سفری یک‌روزه باشد، و به اندازه کافی دور که مخالفان بتوانند دور از چشمان کنجکاو مأموران امنیّتی با هم دیدار کنند. دانشجویان جوان مرید خمینی اغلبْ طی کوهنوردی های جمعه اطرافِ روستاهای کوچک به بحث دربارهٔ سیاست و آیندهٔ ایران میپرداختند.

---

[49] Ibid.;

مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۰ مهٔ ۲۰۱۴.

[50] Ibid.

[51] Nahavandi provided an account of his meeting with Moghadam in Hushang Nahavandi, *The Last Shah of Iran* (London: Aquilion, 2005), pp. 109–111.

[۵۲] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۰ مهٔ ۲۰۱۴.

[۵۳] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

روز جمعه، ۱ اردیبهشت، هنگامی که شاه و ملکه در فرودگاه مهرآباد از شیل، رئیس‌جمهور آلمان غربی و همسرش استقبال می‌کردند، چند صد دانشجو نزدیک روستای درکه جمع شدند تا نوشته‌های خرابکارانه را توزیع و به نوار کاست جدید پرشده با آخرین سخنرانی‌های انتقادی خمینی بر ضدّ خاندان پهلوی گوش کنند. اجتماع آنها تازه شکل گرفته بود که مأموران ژاندارمری با تجهیزات ضدّشورش آنها را غافل کرده و پس از حلقه زدن دور آنان جمعیت را سمت بالا راندند. همزمان، ده فروند هلیکوپتر شینوک[54] از آسمان فرود آمده و در مزرعه‌ای نزدیک به زمین نشستند. کسانی که هنگام دستگیری مقاومت کردند جراحاتی برداشتند. سالیوان به واشینگتن گزارش داد: «شاهد عینی گفته است که بیش از ۵۰ نفر را با جراحات جدی، مانند شکستگی سر و گونه و استخوان، دیده است. چند منبع مخالف دیگر برخورد های صورت گرفته و آمادگی کامل نیروهای انتظامی را نشانه تصمیم حکومت به گرفتن زهر چشم و در صورت لزوم اعمال خشونت علیه مخالفان معرفی کردند.»[55]

مقامات آمریکایی از وقایع پیش آمده عصبانی بودند. به گمان آنان، شاه و آموزگار، نخست‌وزیر، بر خلاف قولشان، یعنی مهار کردن نیروهای امنیّتی و ممانعت نکردن از تظاهرات مسالمت‌آمیز، عمل کرده بودند. آنان خبر گرفته بودند که طی هفته‌های اخیر، به خانه‌های عدّه‌ای از مخالفان شناخته شده توسط گروه‌هایی از مأموران خودسر ولی از قرار مسموع تحت امر ساواک، با بمب آتشزا حمله شده بود. سالیوان که میترسید رهبران مخالف روابطشان با سفارت را قطع کنند و واشینگتن را در سرکوب مقصّر بخوانند رهبران مخالف را وادارد روابطشان با سفارت را قطع کنند و واشینگتن را در سرکوب مقصّر بخوانند اقدامات «پیراهن‌قهوه‌ای[56]»ها را محکوم کرد. سایروس وَنس، وزیر خارجهٔ آمریکا، و وارِن کریستوفر[57]، معاون او، از سالیوان حمایت کردند.[58] آن دو همچنان توجّه خود را بر نحوهٔ برخورد دولت ایران با ناآرامی، بجای خود ناآرامی، متمرکز نگاه داشتند. اعضای ارشد دولت آمریکا

---

[54] Chinook

[55] Embassy Tehran to Secretary of State, "GOI Breaks Up Student Demonstration Roughly," April 24, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 1366.

[56] نیروی شبه نظامی حزبِ نازی (در آلمانی، Sturmabteilung)، که در قدرت گرفتن هیتلر نقش مهمّی داشت. لباس اعضای این نیرو قهوه‌ای‌رنگ بود و، از این رو، به نام (brownshirt) معروف شده‌اند.

[57] Warren Minor Christopher (1925-2011)

[58] "GOI Discouragement of Dissident Political Action," April 25, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01374.

گزارش‌هایی را که حاکی بود عملیات سازمان یافته گروه‌های مخالف بخشی از توطئهٔ اتّحاد شوروی و مباشرانش در خاورمیانه برای سرنگونی شاه است به تمسخر می‌گرفتند.

پرویز ثابتی از جلسهٔ پرمشاجره‌ای که در سال ۱۳۵۶ با مقامات سیا در واشینگتن داشت یاد می‌کرد. «مشاجره شدید» آنان بر سر خراب‌کاری های خارجی در ایران بود. ثابتی می‌گفت: «به آنان تاکید کردم که مجاهدین خلق دارند توسط چِک‌ها (چکسلواکی) و ساف (سازمان آزادی بخش فلسطین) و دیگران پشتیبانی می‌شوند و آنان پاسخ دادند: 'شما می‌گویید هر کس بر ضدّ شاه است کمونیست است! 'من گفتم: 'خیر، شما موضوع را درست متوجّه نمی‌شوید.'»[۵۹] جلسه یاد شده با رنجش خاطر طرفین و نتیجه گیری آمریکائیان که مدعی بودند «شاه برای توجیه سرکوب مخالفت های مشروع، تهدید تندروها و افراطیان را بزرگ جلوه می‌دهد» پایان یافت.

آمریکاییان با این تصوّر که شاه در هر مرحله ای که مناسب تشخیص دهد میتواند به ناآرامی پایان بخشد، همچنان به شدت او را مورد انتقاد قرار میدادند. آنان نه تنها تعبیری غلط از نیّات واقعی شاه داشتند که برآوردشان از قدرت مقاومت حکومتش در برابر فشارهای درونی و بیرونی بیش از حدّ بود. سیاست آمریکا به آخرین تحلیل سیا دربارهٔ آیندهٔ شاه متّکی ماند.[۶۰] بر پایهٔ چهار فرض اصلی، سیا به مقامات واشینگتن تصویری درخشان از ایران عرضه کرد که آمادهٔ ورود به دههٔ هشتاد میلادی/شصت شمسی می‌شد. بنا بر فرض نخست گزارش شاه از «سلامت جسمانی» برخوردار بود و احتمالاً می‌بایست «در دههٔ هشتاد میلادی/شصت شمسی در زندگی ایرانیان فعّالانه حضور»داشته باشد. گزارش‌های شایع در تهران که «شاه دچار بیماری نگران‌کننده، امّا، طبق معمول، نامشخّصی» است «بی‌اساس و احتمالاً برآمده از آرزواندیشی» بود «تا واقعیّت پزشکی.»[۶۱] فرض دوم اینکه «در آیندهٔ نزدیک تغییری اساسی در رفتار سیاسی ایران» رخ نخواهد داد. شاه اکنون، در آخرین دههٔ حکمرانی‌اش، «احتمالاً شیوه حکومت را که چنین موفّقیّت‌آمیز بوده به خواست خود تغییر نخواهد داد.» او تکیه بر «حلقهٔ کوچکی از نزدیکان «معتمد» را ادامه میدهد.» فرض سوم، «ایران درگیر جنگی نخواهد شد که همهٔ نیرو و منابعش را تحلیل ببرد.» ایران حافظ ثبات در آسیای جنوب غربی و با همسایگانش در صلح بود ــ شاه به‌دقّت تحوّلات منطقه را زیر نظر

---

[۵۹] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

[60] Central Intelligence Agency, "Iran in the 1980s," August 1977, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 1210.

[61] Ibid., p. 49.

داشت. فرض چهارم اینکه تولید و صدور نفت، قطع نشده و همچنان «عامل مسلّط بر اقتصاد ایران باقی خواهد ماند.»[٦٢]

سیا البته تصدیق کرد که هر یک از این فرض‌های چهارگانه ممکن است غلط از آب درآید. «شاه ممکن است ناگهان از دنیا برود یا به قتل برسد؛ شاید ترکیبی از شخصیّت‌ها و نیروهای سیاسی شاه را به رهبری صوری تبدیل کنند؛ ایران ممکن است درگیر جنگ با یکی از همسایگانش بشود؛ خصومت مخالفان با حکومت شاه ممکن است بیش از اندازه افزایش یابد.» اگرچه هیچ یک این وضعیّت‌ها قابل پیش‌بینی نبود، شکّی وجود نداشت که «روش مبتنی بر تحمیل» شاه برای نوسازی، فشارهای سنگینی بر جامعهٔ ایران وارد کرده بود. برنامه‌های او چنان درهم‌تنیده بودند که شکست یکی میتوانست بر دیگری اثر بگذارد. مجموعه طرحها و برنامه های کشور به «جریان مداوم درآمدهای ناشی از فروش نفت وابسته بود و کاهش اخیر فروش نفت موجب تعدیل بعضی از برنامه‌ها شده و کاهش بیشتر میتوانست هر چیز دیگری را تغییر دهد.»[٦٣] سیا البته به این واقعیت اشاره نکرد که کاهش فروش نفت و تعدیل برنامه‌ها نتیجهٔ مستقیم کودتای نفتی آمریکا-عربستان بود که بنیان‌های اقتصادی ایران را متزلزل و ستون‌های حامی حکومت را تضعیف کرده بود.

* * *

در همان زمان که سیا و سالیوان به کاخ سفید اطمینان می‌دادند وضع ایران و شاه عادی است، روز شنبه، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۷، دِیوید مک‌گافی[٦٤]، کنسول آمریکا، از اصفهان گزارش داد که هزاران مستشار و کارکنان آمریکاییِ شاغل در بخش نظامی و خانواده‌هایشان سرآسیمه اند و شهر فرورفته در آتش‌فشانی از خشم علیه آنها است. مک‌گافی دربارهٔ «قوّت و خشونت فزایندهٔ» گروه‌هایی مذهبی اعلان خطر کرد و افزود: آخوندها در وعظ های خود سخنان ضدّخارجی و ضدّآمریکایی و ضدّشاه بکار میرند و به مستمعین خود نوید تشکیل «گروههای مقاومت» را میدهند. او یاد آور شد که شهر انباشته از شایعات عجیب است: «دربارهٔ ربودن یک کودک آمریکایی، اسید پاشی به دو زن آمریکایی، حضور گروههای مشکوک از جوانان در خیابان نزدیک خانه‌های آمریکاییان، حملاتی علیه اتوبوس‌های مدرسهٔ آمریکایی، موارد متعدد از ورود به ساختمانهای اتباع خارجی و تعرّض و تجاوز که از

---

[62] Ibid., p. iii.

[63] Ibid., p. iv.

[64] David McGaffey

چند منبع مختلف گزارش شده است. در مدرسهٔ ابتدایی آمریکایی، بعد از انتشار شایعهٔ حمله به مدرسه و تخریب شدید آن، تعداد دانش آموزان به شدّت کاهش یافت.» با وجود عاری از حقیقت بودن تمام شایعات رایج در شهر پدرومادرهای آمریکایی تصمیم گرفتند فرزندانشان را در خانه نگه دارند و کسان دیگر برای داشتن امنیت بیشتر شهر را ترک کردند و شماری از کارکنان نیز تقاضا کردند به خارج از منطقه اصفهان منتقل شوند.[۶۵]

به گمان مک‌گافی، پخش این دست شایعات بخشی از تلاش هماهنگ و منسجم برای واداشتن جامعهٔ آمریکاییان غیرنظامی به ترک اصفهان بود. او گزارش داد: «عامّهٔ مردم، در عین نارضایتی از وضع موجود، عمدتاً با واکنش های افراط گرایان مذهبی نسبت به خارجیان موافق‌اند. با افزایش ظرفیت عوامل تهدید کننده، خطری که شدّت می‌یابد افزایش اقدامات خرابکارانه ضدّحکومتی است. مک گافی معتقد بود هراس یهودیان و ارمنیان و بهاییان اصفهان رو به افزایش است و مقامات امنیّتی، بعد از هفته‌ها اطمینان خاطر دادن و تاکید بر اینکه «دلیلی برای ترس و نگرانی در بین نیست» اینک برای مراقبت بیشتر از خود، به آمریکاییان هشدار میدهند.»[۶۶]

* * *

در روز شنبه، در حالی که مک‌گافی دربارهٔ قیامی رو به تکوین در اصفهان هشدار میداد، شاه از سفری بسیار موفّق در بنادر جنوب به تهران باز میگشت. پس از بازدید تأسیسات نیروی دریایی شاه در رزمایش نیروی دریایی در خلیج فارس شرکت و با استقبال جمعیّت پرشمار و پرشور طرفداران خود مواجه شده بود. سفر به جنوب پنداشت او را که تهران و دربار انباشته از نخبگان ترسو و مضطربان بی‌عمل و مخالفانی است که از فهم رابطهٔ گرم او با اکثریّت عظیم و خاموش مردم ایران عاجز اند تقویت کرد.

شاه، که معمولاً در برابر دوربین‌ها خوددار بود، آن روز از خوشحالی تقریباً بی‌قرار مینمود. او خطاب به گزارشگرانی که در فرودگاه مهرآباد گرد آمده بودند گفت که «همه چیز بسیار خوب پیش می‌رود.» او یادآور شد: «با همهٔ طبقات صحبت کردیم و دیدیم که چطور راضی و امیدوار بودند. شما می‌شنوید مانور نیروی دریایی ولی در پشت این وجه ظاهری، حسّ افتخار ملّی هست. آن موفّقیّت نادیدنی که بعضی ممالک ممکن است هرگز به آن نرسند، در حالی که ایران خوشبختانه به آن رسیده است.»شاه همچنین اظهار داشت که با

---

65 Airgram from U.S. Consul David McGaffey to Department of State, "Disturbances in Isfahan," May 6, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01382.
66 Ibid.

معتمدان محلّی، از جمله روحانیان برجسته، ملاقات کرده و آنها «تقویت ارزش‌های فرهنگی و مذهبی را تحسین کردند. او اضافه کرد که استان‌های جنوبی ایران «به منطقهٔ صنعتیِ قدرتمندی با قدرت رقابت با همه کشورها در این قسمت از جهان تبدیل خواهد شد. درآمد مردم، بنا به قول معتمدان آنجا، بالاست و پیشرفت به طور خیلی روشن و بارزی نمایان است.» شاه پیش از بازگشت به نیاوران اظهارات خود را با تذکّری مثبت پایان داد: «این آمادگی و هشیاری و احساس افتخار و ایمان به آینده را در سفر پارسال ما به تبریز و کرمانشاه و در سفرهای متعدّدمان به مشهد، همه جا می‌شد دید.»[٦٨٦٧]

این آخرین بار نبود که به نظر می‌رسید شاه به نحوی غیر قابل باور وجود نگرانی های گستره در جامعه را انکار میکند. درباریان از توان او در انکار حقایق و گریز از اخبار ناخوشایند و تصمیمش به حذف هر کسی که از وضع مملکت انتقاد میکرد سخت نگران بودند. حتّی *روزنامه کیهان*، طی نوشته ای از سیاست رسمی نرمش در برابر اغتشاشگران و فتنه‌انگیزان ابراز دلواپسی کرد. سردبیر *کیهان* در سرمقاله‌ای پیرامون پایان آخرین دورهٔ چهل‌روزهٔ عزاداری چنین هشدار داد: «طیّ سه ماه گذشته، کشور شاهد پیدایش انواع افراد و گروه‌های کوچکی بوده که اجرای قانون را بدست گرفته و برای ابراز نظرها و تامین خواسته های خود به خشونت و آشوب متوسل شده اند.» دانشگاه‌ها در آشفتگی کامل بود، بانک‌ها مورد حمله قرار گرفته و شیشه‌های مغازه‌ها خرد و اماکن خصوصی و عمومی تخریب میشد. «مردم ایران باید با عزم جَزم متّحد شوند که، در این دورهٔ آزادسازی سیاسی، حاکمیّت واقعی قانون غالب شود.» دانشجویان، گویا برای اثبات قدرتشان، طیّ چند روز بعد از آن، رئیس دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران عزت‌اللّه نگهبان را با چاقو زخمی و یکی دیگر از مدیران ارشد دانشگاه را تهدید کردند. دانشجویان دانشگاه ملّی دو اتومبیل را به آتش کشیدند، به یک سینما و یک بانک حمله کرده و به دانشجویی که در بستر بود حمله بردند. دانشجویان دانشگاه کرمان نیز طی رویداد جداگانه ای با پلیس درگیر شدند. در ساختمان مرکزی امور اداری دانشگاه پهلوی، بمب منفجر شد.[٦٩]

در آن دوران عجیب تضادها، در حالیکه شاه اطمینان خاطر داشت که موقعیت او مورد تهدید قرار ندارد و سالیوان مدعی بود که شاه با استحکام بر مسند قدرت تکیه دارد و ارزیابی

---

[67] "South 'Becoming a Powerhouse,'" *Kayhan International*, May 7, 1978.

[٦٨] در انتقال این بخش سعی شد حتّی‌الامکان از الفاظ خود شاه در مصاحبه با روزنامهٔ *اطّلاعات* آن تاریخ استفاده شود. *اطّلاعات*، یکشنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۷، ش ۱۵۶۰۳، ص ۲۸.

[69] "The Rule of Law Must Prevail During This Time of Liberalization," *Kayhan International*, May 6, 1978.

کنسول سفارت مبنی بر اینکه در جنوب پایتخت یک شورش شهری در حال شکل گیری است، ۱۲۰ متصدّی آمریکایی موسسات امور گردشگری برای سفر تفریحی نُه‌روزه‌ای به تهران پرواز کنند تا با مزایای ایران به منزلهٔ یکی از مقاصد اصلی گردشگران خارجی آشنا شوند. غروب یکشنبه، ۱۷ اردیبهشت، آمریکاییان بازدید کننده به میهمانیِ «پرخرج کوکتل و شامِ» شرکت بین‌المللی هتلهای هایت[۷۰] دعوت شدند. علاوه بر میهمانان آمریکایی، مدیران هتل‌های هایت ریجِنسیِ[۷۱] تهران و مشهد و خزر نیز به منظور استقبال از بازدید کنندگان در مراسم حضور داشتند.[۷۲] وقایع چند روز بعد درستی اقدام آنان را ثابت کرد.

* * *

طی تازه ترین دور ناآرامی ها، نخستین گلوله‌ها روز دوشنبه، ۱۸ اردیبهشت، در تبریز شلّیک شد؛ زمانی که مأموران پلیس مستقر در محوطه بیرونی مسجدی در شهر با تظاهرکنندگان درگیر شدند و در نتیجه دو مرد جان باختند.[۷۳] از آن پس ، اعتراض ها در مراسم ختم و چهلم مانند آتش در نیستان، گسترش یافت. روز بعد نوبت غلیان در قم بود: عزاداران سیصد اتومبیل را منهدم کردند و صفوف نیروهای پلیس را که برای هجوم به ایستگاه مرکزی قطار آماده میشدند عقب راندند. از آن پس هرروزه حملاتی علیه اتوبوسها و مسافران صورت میگرفت، بانکها به آتش کشیده شده و یا تاسیساتی منهدم میشدند. طی یکی از روزهای ناآرامی موانع ایجادشده وسیله شورشیان در خیابانها موجب انسداد معابر اصلی و مانع از آن شد که خدمهٔ آتش‌نشانی آتش‌ها را خاموش کنند. در اوج تشدید هرج‌ومرج و تعقیب و گریز با مأموران پلیس فردی در خانه ای مورد اصابت گلوله قرار گرفت و کشته شد و فرد دیگری جراحت برداشت. ماموران خیلی دیر دریافتند که خانه مورد حمله قرار گرفته که دو اغتشاش گر متواری قصد پنهان شدن در آن را داشتند متعلق به آیت‌اللّه شریعتمداری است. اغتشاش حتّی بعد از آنکه مسئولان برق شهر را قطع کردند ادامه یافت. با وجود فرورفتن شهر در تاریکی کامل «جوخه‌های ضدّشورش پلیس با پشتیبانی یگان‌های ارتش و چند هلیکوپتر تنها بعد از ده ساعت موفق شدند نوعی از نظم را به شهر بازگردانند.»[۷۴]

---

[70] Hyatt International Corporation

[71] Hyatt Regency Hotels

[72] "Town Talk by Konjav: Tehran Gives U.S. Travel Agents a Warm Welcome," *Kayhan International*, May 8, 1978.

[73] "Rioters Attack Public Property in Many Cities," *Kayhan International*, May 11, 1978.

[74] Ibid.

صبح چهارشنبه، ۲۰ اردیبهشت، در نوزده شهر دیگر، از جمله مشهد و کاشان و اهواز و شیراز و کرمان و همدان و یزد و قزوین، تظاهرات و شورشهایی بر پا شد. شمار تظاهرکنندگان در کرمان بیش از هزار نفر تخمین زده شد.[۷۵] در جریان ناآرامی ها سرعت تسلّط معترضان بر خیابان‌های مراکز عمدهٔ شهری مسئولان انتظامی را حیرت‌زده و نیروهای امنیّتی اعزامی را مرعوب ساخت. انفجار شورشها در مناطق فقیر نشین جنوب تهران در آستانهٔ تحقّق بود. اینبار، پرویز ثابتی آموزگار را قانع ساخت که بیانیّه‌ای شدیدالحن صادر و به شورشیان دربارهٔ عواقب سخت اقداماتشان هشدار داده شود. طیّ چند هفتهٔ گذشته، او طرحی اضطراری تدوین کرده بود که به موجب آن شاه به یکی از پایگاه‌های نیروی دریایی می‌رفت و به نیروهای امنیتی فرصت میداد که هسته‌های انقلابی را در هم کوبیده، شبکه‌های ترور را ریشه‌کن کرده و چرخهٔ ناآرامی را در هم بشکنند. با اجرای طرح امنیتی، طرح آزادسازی متوقّف و «فضای باز سیاسی» تا خوابیدن هیجانات سیاسی و مذهبی موقتاً بسته می‌شد. جریان اصلاح امور صرفاً زمانی از سر گرفته می‌شد که آرامش به خیابان‌ها بازگشته و خطر شورش رفع شده باشد.[۷۶] ثابتی پیش‌بینی می‌کرد که طرح انتظامی عمدتاً بدون خون‌ریزی باشد. او فهرست اسامی و نشانی کسانی را که قصد دستگیری آنها را داشت آماده کرده بود. ثابتی می‌گفت: «ما اسامی پنج‌هزار نفر را داشتیم که به پنج گروه تقسیم شده بودند. تمهیداتی برای دستگیری فوری هزار و پانصد نفر که در گروه اوّل و دوم قرار داده شده بودند پیشبینی شده بود.» مسئولانی که معتقد شده بودند سیاست‌های لیبرالی شاه داشت ایران را با فاجعه روبرو ساخته از ثابتی پشتیبانی کردند.[۷۷]

ثابتی طرح خود را به نخست‌وزیر تسلیم کرد و به آموزگار گفت: «اقدامات لازم را باید امروز انجام بدهیم.»

آموزگار پرسید: «و مسئولیت دولت چیست؟»

ثابتی پاسخ داد: « طیّ یک سال گذشته، به ما گفته شد کسی را دستگیر نکنیم. ما متّکی به برگزاری دادگاه‌های عادّی بودیم و به گزارشهای صلیب سرخ جهانی. ما اقدام لازم را انجام نمی‌دهیم. برای خواباندن شورش ها باید هزاروپانصد نفر را دستگیر کنیم.»

آموزگار حیرت زده پرسید: «جواب افکار عمومی جهانی را چطور بدهیم؟»

سپس نخست‌وزیر و رئیس امنیّت داخلی کشور دربارهٔ چگونگی واکنش کاخ سفید و

---

[75] Ibid.

[۷۶] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۵ ژوئن ۲۰۱۳.

[77] Ibid.

سالیوان، سفیر آمریکا، به اقدامات امنیّتی شدیدتر، بحث کردند. ثابتی به آموزگار توصیه کرد سالیوان را نادیده بگیرد و آنچه را به صلاح ملّت ایران است انجام دهد ـ بقای حکومت در مخاطره بود. اعتماد شخص ثابتی به آمریکاییان مدّت‌ها قبل از میان رفته بود. او از این بابت خشمگین بود که همتایانش در سیا به دستگیری مخالفان ایرانی اعتراض کرده بودند. «به همتایانم در سیا گفتم که اگر یک آمریکایی اینجا (در خاک آمریکا) دستگیر شده بود، حقّ داشتید پرس‌وجو کنید. امّا ما دربارهٔ دستگیری سیاه‌پوستی در ایالت تگزاس از شما سؤال نمی‌کنیم.»

آموزگار با طرح ثابتی موافقت نکرد و او را ناگزیر ساخت به هویدا، وزیر دربار، متوسّل شود. او به هویدا التماس کرد که «باید کمک کنید. نباید اجازه داد که آموزگار شاه را به توقف اقدامات فوری امنیتی متقاعد کند.»

هویدا پرسید: «چه کسانی را که می‌خواهید دستگیر کنید؟»

ثابتی فهرست اسامی هزاروپانصد نفر را که به پنج گروه تقسیم شده بود به هویدا نشان داد. عدّهٔ افراد هر گروه به این شرح بود:

روحانیان طرفدار خمینی: سیصد نفر؛

جبههٔ ملّی و نهضت آزادی: پنجاه تا شصت نفر؛

طلّاب قم: چهارصد نفر؛

فداییان خلق و مجاهدین خلق: ششصد نفر؛

روشنفکران و نویسندگان: پنجاه تا شصت نفر.

هویدا فهرست را نزد شاه برد. چند ساعت بعد، هویدا به ثابتی تلفن کرد و گفت اعلیحضرت می‌خواهند که نصیری صبح فردا گزارشی به ایشان بدهند که چنین اقدام قاطعی برای «بازداشت‌های جمعی» موجّه است.[۷۸]

* * *

در حالی که مشاوران شاه بر سر گزینه‌های موجود به بحث و جدل مشغول بودند، شهبانو ابتکار تازه ای را مورد توجه قرار داد: قرارهای عادی روزانه خود را لغو کرد و دستور داد اتومبیل او برای بازدید از مناطق فقیرنشین جنوب تهران آماده شود. او بیش از همسرش و مشاوران وی تاثیر رفتارهای نمادین در دورهٔ بحران ملّی را درک می‌کرد. ایرانیان، مرعوب و مبهوت از سرعت گسترش نا آرامی ها و فوران خشونت و هرج‌ومرج، منتظر دیدن نشانه‌هایی

---

[۷۸] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

بودند حاکی از اینکه دربار از شدّت بحران باخبر است.

ملکه، در کت و دامن سادهٔ کار و موهای پشت سر شینیون‌شدهٔ سبک معمول خود، همراه با منوچهر گنجی، وزیر آموزش و پرورش از اتومبیل در میدانی در جنوب شهر پیاده شد و پیشاپیش محافظان به راه افتاد و «واقعاً خانه به خانه و خیابان به خیابان با مردم روبرو و با آنان دربارهٔ نیازها و توقّعات و مشکلاتشان صحبت کرد.»[۷۹] این اقدامی متهورانه بود ــ ملکه زمانی که مردان خمینی بر خیابان‌ها حکومت می‌کردند جسورانه به یکی از سنگرهای او وارد شده بود تا نگرانی‌های مردم محلّ را بشنود. او در نقطه ای دست پسرکی را گرفت و از وی خواست که محلّه‌اش را نشان دهد. آن دو دربارهٔ زندگی پسرک و مشکلات مدرسه و اینکه او و دوستانش وقتی بزرگ شدند چه کاره میخواهند بشوند خودمانی صحبت کردند. ملکه می‌گفت: «رفتم که بفهمم چه اتّفاقی دارد می‌افتد. من نمی‌دانستم که آن همه مشکل وجود دارد که مردم را وامی‌دارد به خیابان‌ها بریزند. گمانم این بود که پیشتر بنیانی عادلانه ساخته شده بود.»[۸۰] مانند بسیار دیگر کسانی که در حکومت بودند، شاه و ملکه تصوّر می‌کردند که مشکلات ناشی از مدرن‌سازی جامعه در طول زمان برطرف میشوند. با این حال، تازه ترین دور ناآرامی دلالت داشت که گذشت زمان به نفع آنان نیست. عصر سه‌شنبه، اندکی بعد از پایان بازدید ملکه از محله های جنوب شهر، گروهی به یک شعبهٔ بانک صادرات در شمیرانِ حمله کردند و یک دستگاه چاپ بزرگ متعلّق به دفتر نمایندگی سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی را به آتش کشیده شد.

* * *

شاه طرح ثابتی را صبح پنج‌شنبه، ۲۱ اردیبهشت، خواند. محتاط مانند همیشه، شاه آنرا به این عنوان که غیرضروری و بسیار خطرناک است ردّ کرد. سفر هفتهٔ قبل شاه به بندرهای جنوب ایران او را مطمئن ساخته بود که راه درست را در پیش گرفته. پاسخ مردم به او عالی بود ــ رشتهٔ پیوند آنان، فرّ، ناگسستنی بود. مشکل پیش روی شاه این بود که مشاورانش و طرف‌دارانش در حکومت و نیروهای امنیّتی به مردم اعتماد نداشتند و خیلی راحت مرعوب بمب‌گذاران می‌شدند. در عین حال، گرچه دربارهٔ جبههٔ ملّی و نهضت آزادی که طرفدارانشان بیش از چند هزار نفر نبودند، دلواپسی نداشت، درعین حال نگران بود اقدامی صورت نگیرد که احتمالاً اهل مسجد را برانگیزد- امری که ممکن بود میلیون‌ها نفر را به خیابان‌ها بکشاند.

---

[79] "Empress Farah Talking with a Woman," *Kayhan International*, May 11, 1978.

[۸۰] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۱۵ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

برای نخستین بار، شاه دریافت که ادامه بی‌عملی دیگر ممکن نیست ـ مجاری زیرزمینی هرزآب‌ها چنان لبریز شده بودند که احتمال داشت سیل جاری شود. حتّی وقتی به گام بعدی فکر میکرد گزارش داده شد که، در جنوب تهران، بیرون مسجدی جنب بازار و نزدیکی کاخ گلستان، آشوب تازه ای بپا شده. پلیس ضدّشورش برای متفرّق کردن جمعیّت تیر هوایی شلّیک و از گاز اشک‌آور استفاده کرد. روزنامهٔ *لُس آنجلس تایمز* گزارش کرد: «چنین تظاهرات‌های گسترده‌ای که در آن‌ها به شخص شاه حمله می‌شود در ایران تقریباً بی‌سابقه است، به خصوص در تهران.»[۸۱] مدارس انگلیسی و آمریکایی دانش‌آموزانشان را به خانه فرستادند و شرکت‌های آمریکایی محدودیّت‌هایی برای سفر کارکنان اعلام کردند.[۸۲] شاه آن قدر نگران بود که برنامه‌های روزانه را تغییر داد و قرارهایش برای باقی روز لغو کرد و عزیمت برنامه‌ریزی‌شده به مجارستان و بلغارستان را با اعلام رسمی تداوم سرماخوردگی، به تأخیر انداخت..[۸۳] شاه هنگام خروج از دفتر خود گزارش ثابتی را به هویدا، وزیر دربار،سپرد. شاه پذیرفت که دستگیری‌هایی بایستی صورت گیرد؛ امّا هنوز در برابر فکر سرکوب قاطعانه مقاومت میکرد: تنبیهاتی را که امیدوار بود در حد گوشمالی دیده شود بر استفاده از مشت آهنین علیه مخالفان ترجیح داد. او در کنار پنج گروه از اسامی مشخّص‌شده برای دستگیری بدین صورت علامت‌گذاری کرد:

روحانیان طرفدار خمینی: +
جبههٔ ملّی و نهضت آزادی: -
طلّاب قم: -
فداییان خلق و مجاهدین خلق: -
روشنفکران و نویسندگان: -[۸٤]

هویدا به ثابتی اطّلاع داد که شاه دستور «دستگیری‌های جمعی» را نخواهد داد.[۸۵] پدر ملّت نمی‌توانست مانند دیکتاتورها رفتار کند. ثابتی ناراضی بود: «در نهایت، او فقط با دستگیری سیصد نفر موافقت کرد.»[۸٦]

---

[81] Tehran Police Fire Shots to Disperse Demonstrators," *Los Angeles Times*, May 11, 1978.

[82] "Iran Firms Restrict Employee Travel," *Guardian*, May 15, 1978.

[83] "Iran Riots Spread to Tehran," *Times* (London), May 12, 1978.

[۸٤] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

[85] Ibid.

[86] Ibid.

ثابتی به نصیری گفت: « به راه خطا می‌رویم.»

نصیری به او اطمینان خاطر داد که «نگران نباش. اعلیحضرت می‌دانند چه میکنند.»[۸۷]

حال‌وهوای حاکم بر نیاوران گرایش به سوی مصالحه با مخالفان و توافق و نرمی داشت ــ مبادرت به هر اقدامی برای خریدن وقت بیشتر تا آرام شدن اوضاع. شاه به خصوص مشتاق بود که کدورت خاطر شریعتمداری را، که چند روز پیش نظامیان به منزلش هجوم برده بودند، رفع کند. شاه، غروب روز جمعه، ۲۲ اردیبهشت، جعفر بهبهانیان، معاون وزارت دربار و مسئول امور مالی را برای ملاقات محرمانه ای شبانه به قم فرستاد.[88] در سفر، هدایت اسلامی‌نیا، نمایندهٔ سابق مجلس ایران، که روابط مذهبی او روابط مشکوکش را می‌پوشاند، بهبهانیان را همراهی می‌کرد. شناخت درست از اسلامی‌نیا آسان نبود. ثابتی توضیح داد: «او عامل ساواک بود. با سپهبد پاکروان، که او را به نصیری معرّفی کرده بود دوستی داشت ولی نصیری به دلایل شخصی با او از در خصومت درآمد. او اطّلاعات مربوط به نصیری و فساد مالی‌اش را به سفارت آمریکا گزارش می‌داد.» اسلامی‌نیا مخبر سیا هم بود. او همیشه مراقب بود محکم‌کاری کند و برای روز مبادا، امان‌نامه‌ای در بغل داشته باشد ــ وفاداری او همیشه نسبت به کسی بود که آخرین دستمزد را به او پرداخت میکرد.[۸۹]

حضور اسلامی‌نیا در قم ضمانت میکرد که سالیوان، سفیر آمریکا، و مشاوران سیاسی‌اش از مذاکراتی که نماینده شاه و شریعتمداری تصوّر می‌کردند کاملاً محرمانه خواهد بود، مطلع شوند. در جایی از گفتگوها، اسلامی‌نیا از شریعتمداری پرسید که آیا با یکی از اظهارات آن اواخر خمینی موافق است که ناآرامی های جاری «مقدّمهٔ انفجاری عظیم است با نتایج غیرقابل‌محاسبه؟»[۹۰] پاسخ شریعتمداری «نه » بود. آیت الله خطاب به میهمانانش گفت که خواستار «توقّف مداخلهٔ دائم» حکومت در امور دینی است و اسامی چهار رهبر دینی را به آنان داد که می‌خواست از زندان آزاد شوند. او افزود که شاهدخت اشرف باید حضورش در انظار عمومی را کمتر کند. او گفت درک می‌کند که شاه احتمالاً نمی‌تواند «صددرصد خواسته‌هایش را اجابت کند؛ ولی به دلایلی کافی که نشان دهد شاه همکاری می‌کند راضی بود.» اگر شاه حُسن نیّت نشان میداد، بیانیّه‌ای برای دعوت از مردم

---

[۸۷] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۵ ژوئن ۲۰۱۳.

[88] Memorandum of Conversation, "Subject: Religious Situation, Hedayat Eslaminia, Simin Hedayat, George B. Lambrakis, John D. Stempel."

[۸۹] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۳.

[۹۰] روح‌الله خمینی، *مجموعهٔ آثار* (تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار خمینی)، ج ۳، ص ۳۷۲.

برای ابراز حمایت صادر میکرد. سپس اسلامی‌نیا صریحاً ابراز امیدواری کرد که «ان‌شاءالله بعضی اطرافیان شاه، مانند نصیری، برکنار شوند.»[۹۱]

* * *

روز شنبه، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۷، پس از یک هفته‌ای پر ماجرا، رؤسای ارشد امنیّتی در جلسه‌ای اختصاصی حاضر شدند تا دربارهٔ انبوه مشکلات پیش روی حکومت بحث کنند. در آن تاریخ، دیگر تردید باقی نمانده بود که مخالفان در پی واژگونی پادشاهی‌اند. اگر قرار بود حکومت از آنچه محاصره‌ای طولانی به نظر می‌رسید جان به در ببرد، برخوردی هماهنگ با ناآرامی ها ضروری بود. حدّاقلّ تا آن وقت، حمایت از شاه در میان طبقهٔ متوسّط و کارگران و کشاورزان پابرجا مانده بود و آنان به تظاهرات عمومی ملحق نشده بودند.

نصیری به اطرافیان گفت که دستگیری چند صد مخالف و آشوبگر فقط راه‌حلی موقّت است: آنان باید با روش قاطعانه‌تری که پرویز ثابتی رئوسش را مشخّص کرده است پیش بروند. رئیس ساواک نظر داد که «راه برخورد با اغتشاشات تعطیلی بازار در شهرهایی مانند قم و توسّل به هر نوع اقدام لازم برای کنترل نا آرامی ها است.» امّا حسین فردوست به حمایت از میانه‌روی و انجام گفتگو و دادن امتیازهای بیشتراصرار داشت. «او به مخاطرات ناشی از در پیش گرفتن روش نصیری اشاره کرد، و حادثاتی که میتوانست به عنوان مثال به *قرآن* در دست گرفتن یکی از مجتهدان ارشد مانند شریعتمداری در رأس مقلّدانش منجر شود.» فردوست گفت که اگر سربازان شلّیک کنند و «در این وضع، کسی به آیت الله تیراندازی کند، فاجعه ای به بار خواهد آمد. بعلاوه، شکست در فرونشاندن تظاهرات ممکن است حتّی منجر به پیوستن برخی سربازان به طرف دیگر شود.» فردوست قویاً با گماشتن سربازان وظیفه در صفوف مقدّم مخالفت کرد. بسیاری از آنان مردان جوان با گرایش های مذهبی بودند و « نباید، مثلاً، به شهر قم اعزام شوند؛ فقط پلیس باید برود. فراتر از آن، او توصیه کرد که حکومت، به جای سرکوب باب گفتگوکردن را باز کند.»[۹۲]

اختلاف نظر بین دو مقام ارشد ساواک برای حکومتی که به شدت نیازمند وحدت در سطوح بالا بود، علامت نگران‌کننده ای بنظر میرسید. با رد گزینه پیشنهادی نصیری که متضمن شدت عمل بود و در عوض، حمایت از اقدامات مصالحه‌جویانهٔ مورد نظر فردوست، اقتدار رییس سازمان امنیت خدشه دار شد. موقعیت خاصّ فردوست در دربار، چنانکه بعداً

---

[91] Memorandum of Conversation, "Subject: Religious Situation, Hedayat Eslaminia, Simin Hedayat, George B. Lambrakis, John D. Stempel."

[92] An account of the meeting of the Shah's security chiefs

مقدم نزد هدایت اسلامی‌نیا اقرار کرد، در تغییر نتیجهٔ جلسه مقامات امنیتی کشور مؤثّر بود. مسئولان امنیتی با این تصور که فردوست از جانب شاه سخن میگوید از روش مورد نظر او پشتیبانی کردند. امّا چنین بود؟ پرویز ثابتی می‌گفت: «فردوست شاه را در چند سال آخر نظام پادشاهی هرگز ندیده بود. او دیگر به حضور شاه شرفیاب نمی‌شد. در جلسات مقامات ارشد هم حضور نداشت.» شهبانو فرح هم متوجّه تغییر در مناسبات شاه با فردوست شده بود. او می‌گفت: «در سال‌های آخر، دیگر به کاخ نمی‌آمد.» فردوست، به جای آنکه شخصاً اطّلاعات هفتگی را به شاه بدهد، کیف حاوی گزارش‌های حسّاس اطّلاعاتی را به دفتر مخصوص میفرستاد. اگرچه کسی نمی‌دانست که بین آنان چه گذشته بود، فردوست هیچ گاه این تصوّر را اصلاح نکرد که هنوز از التفات پادشاه برخوردار است. شاه احتمالاً از این خبر خشنود شد که رؤسای امنیّتی میانه‌روی را بر سرکوب مخالفان ترجیح داده‌اند. نیروهای اعزامی ارتش قم را ترک کردند و تانک‌هایی که در چهار راههای جنوب تهران مستقر شده بودند لاک‌پشت‌وار به پایگاه خود بازگشتند.

در حالی که رؤسای امنیّتی کشور همچنان دربارهٔ راهبرد مقابله با اغتشاشات به بحث ادامه میدادند، شاه نخستین سخنان عمومی‌اش دربارهٔ اغتشاشات را بیان کرد. میلیون‌ها ایرانی به تماشای برنامهٔ زندهٔ تلویزیونی که از کاخ جهان‌نما پخش میشد نشستند. بسیاری انتظار می‌کشیدند که شاه در سخنان خود ضمن محکوم کردن قانون‌شکنی‌ها، دستور اقدامات امنیّتی جدید را صادر و مهلت کوتاهی برای اصلاح امور و برقراری نظم قائل شود. آنچه در عوض دیدند شاهی بود در موضع دفاعی، نامطمئن از خود و منکر مشکلات پیش روی کشور. شاه به جای تاکید بر وجود ناامنی و آشفتگی ها، دربارهٔ وجود توطئه‌هایی هشدار داد که هدف آنها از میان بردن یکپارچگی کشور بود. شاه گفت: «تمام ورشکستگان سیاسی قدیمی که به سلامتی پیشه‌وری شراب خوردند، تمام امیدشان تقسیم ایران، یعنی تجدید قرارداد سال ۱۹۰۷ بود.... حالا هم باز همان قدیمی‌ها، امید و آرزویشان برگشت به سال ۱۹۰۷ است.»[۹۳] او جبههٔ ملّی را مورد استهزا قرار داد و تأکید کرد که برنامهٔ آزادسازی «صرفاً به این دلیل که این‌ها ممکن است از آن سوءاستفاده کنند» کُند نخواهد شد.[۹٤] مخالفی شناخته شده اظهار داشت که کلام شاه نشان میداد « او در حال عقب‌نشینی است و ناتوان از بازیافتن تمرکز فکری و تسلّط بر خود. رهبر حکومت باید از استحکام رأی

[93] Memorandum of Conversation, Rahmatolah Moghadam Maregheh, George Lambrakis, June 12, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01417.
[94] ibid

برخوردار باشد. گذشته از هر چیز، این تنها فایدهٔ اقتدار گرایی است.»[۹۵]

شهبانو فرح، خشنود از دیدار قبلی از محلات جنوب تهران، روز یکشنبه، ۲۴ اردیبهشت، بار دیگر با اتومبیل عازم آن مناطق شد. او که مصمّم به جلب حمایت مردم از همسرش بود، قدم زنان و سرزده به یک فروشگاه بزرگ وارد و در جا با کف زدن ها و هورا کشیدن مردم صمیمی و شگفت زده روبه‌رو شد. از آن نقطه شهبانو در مینی‌بوسی سفید رنگ عازم بازدید از محله های دیگر جنوب شهر شد. طی نخستین توقف صدها نفر اطراف مینی‌بوس او را گرفتند و فریاد «جاوید شاه!» سر دادند و زنان چادری آغوشش گرفتند و با او درد دل کردند. هوشنگ نهاوندی که شاهد این صحنه بود، گفته است که اگرچه بخشی از طبقهٔ متوسّط « منتقد حکومت و مشکل ساز بودند... طبقات کم درآمد تر جامعه همچنان به پادشاه وفادار مانده و در ابراز احساسات گرم و صمیمی بودند»[۹۶]

* * *

روز شنبه، ۳۰ اردیبهشت، زمانی که شاه و شهبانو در سفر رسمی مجارستان بسر میبردند، مایکل مِترینکو[۹۷]، کنسول آمریکا در تبریز، هنگام صرف شام به مدت چهارساعت با میزبان خود، خلیفهٔ اعظم ارمنیان آذربایجان پیرامون وضعیت کشور به گفتگو نشت. در ساعاتی که خلیفهٔ اعظم دیایر پانوسیان «دربارهٔ نگرانی‌هایش از بابت بی‌ثباتی سیاسی در ایران توضیح میداد» مِترینکو با دقت گوش میداد.

خلیفهٔ اعظم به مِترینکو یاد آور شد: «پرسش این نیست که مشکل رخ می‌دهد یا خیر؟ پرسش این است که زمان دقیق وقوع آن کی خواهد بود؟» پانوسیان گفت که بعد از شورش‌های دی‌ماه تبریز، نه تنها به سراسر ایران، که به سوریّه و لبنان نیز سفر کرده تا با دیگر رهبران کلیسای ارمنی مشورت کند. «گزارش‌هایی که دریافت داشته، عموماً حاکی از بروز بحرانی بسیار جدّی است. او در پایان اظهار داشت که گمان نمی‌کند حکومت پهلوی

---

[۹۵] روایت نویسنده از دیدار شهبانو از محلات جنوب شهر ناقص و متکی بر خاطرات شفاهی و شاید فراموش شده است. روز شنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۷ شهبانو از کاخ نیاوران در هلیکوپتری که مترجم این کتاب نیز از سرنشینان آن بود به پایگاه نیروی هوایی در افسریه پرواز و بعد از فرود در محل مورد استقبال سپهبد ربیعی که اوورال خاکستری پرواز به تن داشت قرار گرفت. از محل پادگان، سرنشینان مینی بوس سفید رنگ از پیش آماده شده که در آن علاوه بر دکتر هوشنگ نهاوندی و رضا تقی زاده، دکتر کاظم ودیعی نیز حضور داشت عازم محلات جنوب شهر شدند.

[96] Nahavandi (2005), p. 93.

[97] Michael Metrinko

بتواند از بحران سیاسی کشور جان سالم به در ببرد.» هراسان از قتل‌عامّ ارامنه و موج خونریزی کور مذهبی، خلیفهٔ اعظم به میهمان آمریکایی خود اطّلاع داد که تنها راه باقی مانده خارج کردن کلّیه هفت هزار جمعیت ارامنه از ایران و انتقال آنها به مکانی امن است. او گفت همین حالا هم موضوع کمک به انتقال ارامنه از ایران را متناسب با درخواست های رسیده در دستور کار خود دارد. «او برای ارمنیان، و سایر مسیحیان ایران آیندهٔ روشنی در کشور نمی‌دید و تکلیف خود را در انتخاب بین ادامه اقامت اقلیت مسیحی در آذربایجان و یا الویت دادن به حفظ امنیت جانی آنان روشن ساخته بود.»[۹۸]

* * *

بنا بر عرف، شاه و شهبانو هفتهٔ اوّل خرداد را در مشهد، مرکز استان خراسان، می‌گذراندند. اینبار پیش از پرواز، آن دو باید به یک موضوع مهمّ خانوادگی نیز می‌پرداختند. طیّ یک سال پیش از آن، شاهزاده علیرضا آموزش خلبانی میدید. نوجوان دوازده‌ساله از پدر و مادر خود اجازه خواسته بود که نخستین پرواز مستقلّش را انجام دهد. وقتی شاه و شهبانو همراه با فرزندان دیگر برای تماشای پرواز کوچکترین شاهزادهٔ پهلوی در فرودگاه مهرآباد گرد آمده بودند، ملکه به سختی می‌توانست اضطراب فراوان خود را کنترل کند. بعد از گردشی در آسمان و در لحظه‌ای که شاهزاده جوان در حال فرود آمدن و نشستن به زمین بود، دماغه هواپیمای او ناگهان شیب تندی گرفت و با مشاهده تغییر شهبانو ناخودآگاه فریاد زد: «خدایا!» مربّی پرواز که از زمین عملیات را زیر نظر داشت با رادیوی به شاهزاده هشدار فوری داد و او از خطر گریخت و هواپیما بدون اِشکال فرود آمد. رسم است که بعد از نخستین پرواز مستقل روی خلبان سطل آب یخ خالی میکنند ـ شهبانو بعد از نخستین پرواز همسرش با اوّلین جت جنگنده اف‌ـ۵ش ایران این رسم را شخصاً بجا آورده بود ـ[۹۹] و اینبار شاهزاده رضا ولیعهد، با خالی کردن سطل آب یخ روی سر برادر جوانتر خود، برای او هورا کشید.[۱۰۰]

اگر شاه همچنان در جستجوی نشانه ای برای اثبات ادامه علاقه گرم مردم بخود بود آنرا در مشهد که طی زمستان و بهار آرام مانده بود، به روشنی دریافت کرد. شاه و شهبانو، ایستاده در اتومبیلی روباز، خیابان‌های پر از جمعیّت شهر را طیّ کردند و به ابراز احساسات

---

[98] Memorandum of Conversation, "Armenian Leader's Views on Iranian Political Stability," Diyair Paessian, Der Hounessian, Michael J. Metrinko, May 20, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01392.

[۹۹] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۱۲ نوامبر ۲۰۱۴.

[100] "Prince's First Solo," *Kayhan International*, May 27, 1978.

ده‌ها هزار علاقه‌مندی پاسخ گفتند که در مسیر صفّ کشیده و بسوی آن دو شاخه‌های گُل پرتاب[۱۰۱] و شعار «جاوید شاهنشاه.» سر میدادند[۱۰۲] آن صحنه نشانه ای استثنایی دربارهٔ بقای مقبولیّت شخصی شاه خارج از پایتخت بود. مشهد از هیاهوی روشنفکرانهٔ تهران و بدبینی ها و فخرفروشی ها دور مانده بود. این شهر، سنگر خمینی نبود و به نظر می‌رسید که تشکیلات روحانی آن مصمّم است بعد از ماه‌ها انتشار اخبار بد، به شاه مژدهٔ پشتیبانی بدهد. مانند شریعتمداری در قم، مشهد میانه‌رو، از خمینی می‌ترسید و از شاه و ارتش توقّع داشت مانع به قدرت رسیدن فردی افراطی بشوند. شاه در حرم مقدّس امام رضا بر وظایف خود در مقام حافظ مملکت و مروّج مذهب شیعه مجدّداً تأکید کرد. او خطاب به رهبران مذهبی خراسان گفت: « شما، هم از اعتقادات شخصی من به دین مبین اسلام و هم از طرز مملکت‌داری من اطّلاع دارید. ظواهر این اعتقادات را هم در گفته‌های من و در اَعمال من می‌بینید.... جهان اسلام و البته عالم تشیع هم به وظایف دیگر من، که حفظ حدود و ثغور و استقلال مملکت است، آگاهی دارد.» شاه سپس هشداری داد که در بازنگری پس از واقعه، میشود آنرا پیش‌گویی صرف تلقّی کرد.

> اگر این مملکت را حفظ کنیم، خودبه‌خود هم از لحاظ استقلال و هم از لحاظ حدود و ثغور می‌توانیم دینمان را، معتقداتمان را، مقدّساتمان را حفظ کنیم. اما چنانچه خدای نخواسته، مملکت متزلزل بشود، می‌ترسم به دین ما هم صدمه وارد بیاید. امثالش هم هست. نمی‌خواهم ذکر بکنم.[۱۰۳ - ۱۰۴]

روحانی ارشدی که از جانب علما به شاه پاسخ می‌گفت در اظهارنظری کنایه‌آمیز اشاره کرد که بسیاری جوانان ایرانی فاقد «درک کافی از اصول حقیقی اسلام»اند و خیلی آسان از «دیدگاه‌های انحرافی» تاثیر میگیرند. اشاره غیر مستقیم او به دعوت خمینی برای پیوستن به حکومتی اسلامی بود. او از وسایل ارتباط جمعی و دستگاه آموزشی مُصرّانه خواست که

---

[101] "Warm Welcome Given to Shah, Empress," *Hartford Courant*, May 29, 1978. See also "Royal Tour of Khorassan Underlines Ties to Islam," *Kayhan International*, June 1, 1978.

[102] "Warm Welcome Given to Shah, Empress."

[۱۰۳] آنچه از صحبت‌های شاه در این دیدار در گیومه آمده است عیناً از روزنامهٔ *اطّلاعات* نقل شد. *اطّلاعات*، ۸ خرداد، ۱۳۵۷، ش ۱۵۶۲۲، ص ۹.

[104] "Mashad Fetes Royal Couple: Monarch Warns Clergy of Threat to Islam," *Kayhan International*, May 29, 1978.

«در قبال ضرورت دور کردن مردم از عقاید فاسد و اَعمال غیراخلاقی حسّاس‌تر باشند.»[۱۰۵]

روز بعد، شهبانو چند نوبت بدون برنامهٔ قبلی به مرکز شهر رفت مردم بار دیگر هلهله شادی سردادند و او را به گرمی در آغوش گرفتند.[۱۰۶] پیام شاه در مشهد خطاب به وفادارترین طرفدارانش بود، یعنی کارگران کارخانه‌ها که بهبود وضع معیشتشان را مدیون او بودند. او در مجتمع تولید قطعات یدکی اتومبیل ایران ناسیونال، بار دیگر پیرامون مداخلهٔ خارجی ها در امور داخلی ایران صحبت و به تقسیم کشور در سال ۱۹۰۷، بین روسیّه و بریتانیا، و حملهٔ روسی-انگلیسی به ایران و اِشغال آن در سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰، اشاره کرد و به مخاطبان یادآور شد که ایران در آن دهه‌ها چه راه درازی را پیموده بود. او به کارگران خاطرنشان کرد: «اگر کوچک‌ترین رخنه‌ای در اصول انقلاب سفید پیدا بشود فرزندان شما، اگر زنده بمانند، در خاکروبه بازی خواهند کرد، و خود شما از زندگی امروز محروم خواهید شد.»[۱۰۷] دشمنان او می‌خواستند «وضع سابق را برگردانند که در آن کارگران استثمار می‌شدند و زارعان فرق چندانی با برده نداشتند و زنان در ردیف جانیان و مجانین قلمداد می‌شدند و کشور محکوم به عقب‌ماندگی دائمی بود.»[۱۰۸] کارگران با غریو شادی و ابراز پشتیبانی از او قدردانی کردند.[۱۰۹] شاه در دانشگاه فردوسی مشهد نیز با استقبالی مشابه رو به رو شد. شاه تنها با معدودی مأمور محافظ، به میان جمعی هزارنفره از دانشگاهیان رفت. هنگام ترک مراسم سه ساعته، او به سمت استاندار که کوشیده بود مانع حضور بیست استاد چپگرا شود، برگشت و با لبخندی تمسخرآمیز گفت: «کاش همهٔ محرّکان این طور بودند!»

شاه از سفر خراسان با قوّت قلبی که سخت نیازمند آن بود به پایتخت بازگشت. امّا وقتی روزنامه‌نگاری در مورد نگرانی های تعدادی از ایرانیان و «تبدیل دارایی‌هایشان به پول نقد، به قصد ترک کشور »[۱۱۰] پرسید، شاه آزرده شد. ظاهراً نخستین بار بود که شاه می‌شنید ایرانیان طبقهٔ متوسّط در حال فرار از کشور اند. شاه این پرسش را مطرح ساخت: «معلوم نیست برای چه می‌ترسند؟ اوّلاً، چه لطفی دارد که اگر در یک جای دیگر زندگی بکند، خوب

---

[105] Ibid.

اطّلاعات، ۸ خرداد، ۱۳۵۷، ش ۱۵۶۲۲، ص ۹.

[106] "Royal Tour of Khorassan Underlines Ties to Islam."

[۱۰۷] عبارات داخل گیومه عیناً از روزنامهٔ *اطّلاعات* نقل شد. *اطّلاعات*، ۹ خرداد، ۱۳۵۷، ش ۱۵۶۲۲، ص ۲۱.

[۱۰۸] بخش داخل گیومه، به جز عبارت مربوط به زارعان، در گزارش روزنامهٔ *اطّلاعات* ۹ خرداد ۱۳۵۷ نیامده است.

[109] "Workers 'Are the Builders of Revolution,'" *Kayhan International*, May 30, 1978.

[110] "Patriots Will Save Us from Communism," *Kayhan International*, June 1, 1978.

هم زندگی بکند، امّا یک ایرانی آواره‌ای باشد، چه لطفی دارد؟ این را من نمی‌فهمم.... ممکن است دولت مقتدر باشد، امّا همه‌اش نمی‌شود روی این حساب کرد، باید ملّت هم راجع به این چیزها آشنا بشود.»[۱۱۱ - ۱۱۲] با این حال، بنظر میرسید که او از درک دقیق سرآسیمگی طبقهٔ متوسّط ایرانیان باز مانده است.

در بین نبودن گزینه ای معتدل برای جانشینی حکومت شاه جوانان را به سمت افراط‌گرایی سوق میداد. طبقهٔ متوسّط، هراسان از تلاش متعصّبان مذهبی برای قبضه کردن قدرت و نگران از بیمار یا بی‌خبر بودن شاه و بیمناک از اینکه زمین زیر پایشان در حال دهان گشودن است، خود را در کشمکش بین دو قطب افراطی میدیدند. یک تهرانی طبقهٔ متوسّط به کالین اِسمیت[۱۱۳]، از روزنامهٔ انگلیسی *آبزرور*[۱۱٤]، گفت: «خدایا، ما حکومت جانشینی متعارفی و معتدل میخواهیم ولی طرز فکر آخوندهایی که عوام را به خیابان‌ها می‌کشند تا کشور را به آتش بکشند مطلقاً ترسناک است.»[۱۱۵] اِسمیت در گزارشی که در اوایل خرداد ۱۳۵۷ فرستاد نوشت: «به نظر می‌رسد که بخش بزرگی از این جنبش اعتراضی دینی، معطوف به ضدّیّت با سکولاریسم روبه‌گسترش در جامعه‌ای باشد که تنها طیّ چند دهه صورت گرفته حال آنکه تحولات مشابه در اروپا چند سده طول کشید. بخصوص طی سالهای اخیر درآمدهای نفتی با سرعت تغییراتی را ممکن ساخت که پدر شاه انجام دادنش را فقط در خواب میدید.

شورشیان مغازه‌های فروش تلویزیون، مشروب‌فروشی‌ها، بوتیک‌ها، سینماها و بر طبق تحریم ربا در اسلام، بانک‌ها را تخریب کرده‌اند.[۱۱٦] طبقهٔ متوسّط شهری سکولارِ ایران تنگ شدن حلقه کمند را بر گردن احساس میکرد. گزارش‌های بیشتری می‌رسید که مردان جوانِ موتورسوار اسید به صورت زنانی می‌پاشند که در لباس غیر اسلامی دیده شوند.[۱۱۷] بعد از حضور ملال‌انگیز شاه در مصاحبهٔ مطبوعاتی‌اش، آهنگ فرار طبقهٔ متوسّط به خارج از کشور سرعت گرفت. *واشینگتن پُست* هشدار داد که «بانکداران می‌گویند ایرانیان ثروتمند و طبقهٔ

---

[۱۱۱] عبارات داخل گیومه عیناً از روزنامهٔ *اطّلاعات* نقل شد. نویسنده این عبارات را از *کیهان* انگلیسی نقل کرده. *اطّلاعات*، ۱۱ خرداد، ۱۳۵۷، ش ۱۵۶۲۵، ص ۲۹.

[112] Ibid.

[113] Colin Smith

[114] *Observer*

[115] Colin Smith, "Mullahs' Mobs Fight Shah," *Observer*, May 28, 1978.

[116] Ibid.

[117] Ibid.

متوسّط از روی احتیاط سرمایه به خارج از کشور منتقل می‌کنند.»[۱۱۸] یکی از ساکنان ناراضی تهران گفت: «مشکل ما عبور و مرور در خیابانهای متراکم تهران است در حالی که شاه میلیاردها دلار صرف خرید تجهیزات نظامی میکند. ما از آلودگی هوا در پایتخت عصبانی‌ایم. هر کس دلیلی برای نارضایتی دارد.» جمشید آموزگار، نخست‌وزیر، اطمینان میداد که مشکلات «تدریجاً حلّ خواهد شد» و «خطری متوجّه ثبات حکومت نیست.»[۱۱۹] نیکُلاس گِیج[۱۲۰]، گزارشگر *نیو یورک تایمز*، نوشت: «با این حال، بسیاری از ایرانیان مطمئن نیستند و عدّه‌ای با شتاب املاک خود را در بازاری که رو به‌رکود گذاشته می‌فروشند که پول نقد به خارج از کشور بفرستند. آنان می‌دانند که در ابتدا مخالفان ممکن است افکارِ لیبرالی و انقلابی و حتّی کفرآمیزشان را کنار بگذارند و حامی آخوندها شوند. ولی در نهایت آخوندها قدرت حکومت را به دست می‌آورند.»[۱۲۱]

---

118 Jonathan Randal, "Iran's Slow-Motion Crisis Triggers Fears About Future," *Washington Post*, May 29, 1978.

119 Nicholas Gage, "Shah of Iran Faces Challenge Headed by Muslim Clergy," *New York Times*, June 4, 1978.

120 Nicholas Gage

121 Ibid.

۱۷
در میان طوفان

کسی نمی‌تواند مرا برکنار کند. قدرت در دست من است.[۱]
ــ شاه

پیش از اینکه من بروم، شاه رفته است.[۲]
ــ مایکل مِترینکو، کنسول آمریکا

با آسودگی خاطر عمومی، پانزدهمین سالگرد قیام ۱۵ خرداد ۴۲ خمینی به جز اعتصابی که در آن مغازه‌های جنوب تهران بسته شد، بی‌حادثه گذشت. شاه مجموعهٔ مفصّل اقدامات حادّ ثابتی را ردّ کرده بود، امّا همان دستگیری‌های محدود چند صد مخالف مذهبی نیز آرامش را به خیابان‌ها بازگرداند. ناظری گزارش کرد: «بر خلاف شایعات و گزارش‌های جنجالگران، تهران و بقیه کشور دیروز آرام بود. کارگران به کارخانه‌ها و کارمندان به اداراتشان رفتند. مغازه‌ها باز و خیابان‌ها مطابق معمول راه‌بندان بود.» حکومت موفّق شده بود شایعات و اخبار بی‌اساس رایج در شهر را خنثی کند و غالب اهالی تهران «به‌روشنی نشان دادند که انتخاب آنان میانه‌روی است و افراط‌گرایان از هر رنگی، پیروانی اندک دارند.»[۳]

---

[1] "Nobody Can Overthrow Me—I Have the Power," *U.S. News & World Report*, June 26, 1978.

[۲] مصاحبهٔ نویسنده با چارلی ناس، ۱۴ مارس ۲۰۱۳.

[3] "Yesterday's Quiet Non-Event Shows Lack of Support for Intimidation," *Kayhan International*, June 6, 1978.

شاه، امیدوار به اینکه چرخهٔ اعتراض «چهلم تا چهلم» متوقّف شده است، کمترین وقتی را برای آغاز مرحلهٔ بعدی آزادسازی از دست نداد. او روز سه‌شنبه، ۱۶ خرداد ۱۳۵۷، نصیری را از ریاست ساواک برکنار و او را به عنوان سفیر پاکستان منصوب کرد. *واشینگتن پُست* نوشت: «منابع سیاسی می‌گویند که برکناری غیرمنتظره نصیری نشان‌دهندهٔ نارضایتی شاه از ساواک است و این تغییر را میتوان به عنوان اعمال محدودیتهای بیشتر بر فعالیتهای آینده ساواک تلقی کرد.»[۴] روز بعد، دربار شاهنشاهی اعلام کرد که سپهبد ناصر مقدّم، رئیس اطّلاعات ارتش، ادارهٔ ساواک را عهده‌دار می‌شود. مقدّم، پیشگام تلاش برای تعدیل روش محاکمه مخالفین سیاسی در دادگاههای نظامی بود و در ماه پیش اسناد فساد در بالاترین سطوح دربار و دولت را در اختیار هوشنگ نهاوندی قرار داده بود. مراسم معرفی مقدم به حضور شاه دو دقیقه طول کشید و اظهارات شاه نیز در حداقل ممکن بود: «اطمینان دارم شما با وظایف خود آشنا هستید.» گزارشگری از روزنامه یا دوربینی برای ثبت این لحظه نبود.[۵]

شاه بعد از پایان معرفی به محوطه چمن مقابل کاخ رفت تا دومین بیانیه مهم آن روز را ایراد کند. چند صد نفر از روشنفکران و حقوق‌دانان و صاحبان صنایع و پیشروان اجتماعی، که عضو گروه مطالعاتی بررسی مسائل ایران به سرپرستی هوشنگ نهاوندی بودند، زیر درختان چنار و روی چمن ابلق از نور خورشید منتظر شاه بودند. در سال‌های پیش از آن، شاه این گروه را به چشم فرصتی برای صحبت دربارهٔ امور کاری دیده و چندان جدّی نگرفته بود. حال می‌خواست لیبرال‌ها بدانند که او با آنان همسوست. در این موقع بود که شاه نقاب اقتدار گرایی را که هرگز در پشت آن راحت نبود برداشت و شخصیت واقعی‌اش را در مقام فردی پیشرو و فعّال اجتماعی آشکار ساخت. با اصلاح ساواک، شاه که زنان را از قید رها و کشاورزان را آزاد و قانون سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها را تصویب و جنگل‌ها و آب‌راه‌ها را ملّی کرده بود سرانجام آزاد شده بود که خود را از قید های کهنه آزاد سازد. او گمان می‌کرد که تصمیمش به برکناری نصیری از ریاست ساواک و گماردن مقدّم به جای او سایهٔ سرکوب دولت پلیسی را زائل می‌کند. سرحال از موفّقیّتش در مشهد، و با خیابان‌های آرام و کسب‌وکار ازسرگرفته شده و پایان کلاس‌های درس به علّت فرارسیدن تابستان، روز گرم تابستانی نیاوران چون آغازی تازه حسّ می‌شد. باری سنگین برداشته شده بود ــ او سرانجام می‌توانست برای ملّت همان پدری باشد که همیشه آرزویش را داشت. درست پیش از اینکه

---

[4] "Shah of Iran Fires Feared Security Chief," *Washington Post*, June 7, 1978.

[5] Hushang Nahavandi, *The Last Shah of Iran* (London: Aquilion, 2005).

برای قرار گرفتن در مقابل دوربین‌های تلویزیون آماده شود، شاه به سمت نهاوندی رو کرد و با لبخندی ملایم گفت: «خوب، امیدوارم راضی باشید.»

نهاوندی پاسخ داد: «به گمانم، اعلیحضرت تصمیم درستی گرفتند.»[۶]

بعد قدم‌زنان به میان جمع رفتند و شاه دوباره لبخند زد و با کم‌رویی گفت: «چه کسی می‌گوید روشنفکران ما را دوست ندارند؟» و از فریاد شادی و کف‌زدن حاضران لذت برد.[۷]

نخست، نهاوندی صحبت کرد. او با یادآوری این نکته شروع کرد که «ثبات و یکپارچگی ایران موکول به همکاری اولیای امور دینی و پادشاه است.» او دربارهٔ نارضایتی عمومی از فساد سخن گفت و باملایمت به شاه یادآوری کرد که «اطرافیان اعلیحضرت و نزدیک‌ترین کسان به شما باید سرمشق درستکاری، رعایت موازین اخلاقی و تقوا و امانت باشند.» بعد او اظهار داشت که حزب رستاخیز در مأموریّتش برای نزدیک‌تر ساختن مردم به نظام پادشاهی ناموفّق مانده و حال بیش از هر زمان دیگر، ضروری است که حکومت باب گفتگو با گروه‌های مخالف را باز کند. او سخنانش را با این گفته پایان برد که «تجدید عهد ملت با شاه برای هدایت ما در این نقطهٔ عطف تعیین‌کننده و پشت سر گذاشتن مشکلات کنونی و آماده شدن برای آینده تعیین کننده است.»[۸]

شاه گفت که «از دیدن دوبارهٔ شما با چنین توانایی و استحکام خشنودم.»[۹] سپس در مفصّل‌ترین توضیحش تا آن زمان گفت که با آزادسازی امیدوار است به چه برسد و چرا از اعتراضات خیابانی نگران نیست. او خطاب به جمعیّت اظهار داشت: «یک سال و نیم پیش شروع کردیم به دادن آزادی‌ها و امکانات بیشتر از هر لحاظ به مردم. امّا عدّه‌ای می‌گویند دادن این آزادی‌ها باعث هیاهو و این همه جریاناتی است که شاهد بودیم، باعث حمله به بانک و شکستن شیشه‌هاست. ولی این قیمتی است ما باید برای رسیدن به حدّاکثر آزادی بپردازیم. البته این آزادی باید منطبق با قوانین در حدود استقلال مملکت باشد... باید حدّاکثر آزادی، منهای خیانت، که آثارش را می‌بینید و باز هم خواهید دید داده شود.»[۱۰] در یک دهه پیش از آن، ایران نیازمند رهبریِ قوی از مرکز بود تا برنامه‌های اصلاحی و نقشه‌های توسعه صنعتی را به مؤثّرترین روش و در کوتاه‌ترین زمان ممکن پیش ببرد. حال، با طیّ شدن

---

[6] Ibid., p. 114.

[7] Ibid.

[8] Ibid., p. 115.

[9] Ibid.

[۱۰] عبارات داخل گیومه از روزنامهٔ *کیهان* نقل شده. *کیهان*، ۱۷ خرداد، ۱۳۵۷، ش ۱۰۴۸۳، ص ۲.

نخستین مرحلهٔ اصلاح، وقت بازگرداندن قدرت به مردم بود. او اطمینان داشت که انقلاب سفید «منجر به پیشرفت اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کافی برای تحمّل این نوع سیاست‌های آزادسازی شده است. چنانچه اطمینانی وجود نداشت، حکومت با این حرارت پیگیر عدم تمرکز و ارتقای آزادی‌های فردی نبود.» شاه همچنین از این شکایت داشت که بیشتر توجّهات به «آشوبگران» بود تا به اصلاحگرانی که در حضورش بودند. او با یادآوری این نکته که کشور در آن سال‌ها چه راه درازی را پیموده، بار دیگر رئوس تاریخ معاصر ایران را مرور کرد. شاه سخنانش را با این وعده به پایان برد که از اقداماتی حمایت کند که مطابق با مفاد قانون اساسی و متضمّن تفکیک قوای مجریّه و قضائیّه و مقنّنه باشد.[۱۱]

سخنرانی شاه ماهرانه بود. امیر طاهری، روزنامه‌نگار، در *کیهان* نوشت: «این نخستین بار بود که پادشاه مستقیماً پاسخگوی کسانی میشد که به داشتن ملاحظاتی دربارهٔ فتح باب آزادیِ بیان و بحث و مخالفت شهرت داشتند. حال روشن است که منتقدان آزادسازی یا باید دلایلی قوی‌تر از شیشه‌های شکسته پیدا کنند یا عقب بنشینند، بگذارند کسانی که این فرایند را می‌فهمند و پشتیبان آن‌اند به این اصلاح و تغییر وضعی که در جریان است ادامه دهند.» مقصود از آزادسازی هرگز «حرکتی مصلحتی» نبود؛ بلکه نتیجهٔ این ارزیابی به‌دقّت اندیشیدهٔ شاه بود که ایران کشور پانزده سال پیش نبود و نظام سیاسی می‌بایست اصلاح می‌شد. نظر شاه این بود که برخی ناآرامی‌ها به دلیل وجود محدودیّت‌های بیان و اجتماعات آزاد باید پیش‌بینی می‌شد. طاهری نوشت: «گسترش ناآرامی ها نخست در سطح دانشگاهها و بعد خیابانها و بازارها صورت گرفت. بخشی از این روند، بی‌تردید نتیجه تحریکات و اقدامات گروه‌های مخالفِ سنّتی بود که سال‌ها ساکت مانده بودند. امّا بخش بزرگی هم نتیجهٔ انباشت نارضایتی از محدودیّتها و مرکزگرایی بیش‌ازحد و نبود بحث آزاد در حدّ کافی و همچنین نتیجهٔ درک اجتماعی از اینکه فساد و بی‌کفایتی توأم با تکبّر دستگاه اداری را از پا درآورده است. همهٔ این‌ها بایستی از پرده بیرون می‌افتاد.» بخشی از آن در شکل «شورش‌های بی‌هدف»ی ظاهر شد که در رسانه‌های خبری جهان بازتاب گسترده یافت. امّا بیشتر مخالفت‌ها «به شیوه‌ای مسئولانه و سازنده ابراز» شده بود. میلیون‌ها ایرانی دربارهٔ کاستی‌ها و راه‌های رفع آن‌ها گفتگو می‌کردند. بخشی از گفتگو درون حزب رستاخیز بود. حال، نشر مطالب انتقادی دربارهٔ دستگاه دولت در رسانه‌ها ممکن شده بود. حتّی تلویزیون دولتی «به مجموعه‌ای از بحث‌های مرتبط با وجوه مختلف زندگی ملّت پروبال داده و آن‌ها را

---

[11] Amir Taheri, "Why the Shahanshah Has Endorsed Liberalization: New Frame for a New Picture," *Kayhan International*, June 10, 1978.

برنامه‌ریزی میکرد.» کشمکش با روحانیان نیز طبیعی بود. «دوره‌های نارضایتی حکومت و روحانیان شیعه از یکدیگر تاریخ ایران را در ۴۰۰ سال گذشته فصل‌بندی کرده است. امّا هر دو طرف همواره موفّق شده‌اند که در نهایت اختلافاتشان را حلّ‌وفصل کنند. از هر زاویه که بنگریم، به نظر می‌رسد که تجویز مقابله با آزادسازی ناممکن باشد. به عکس، عقل حکم می‌کند که این فرایند با دادن شکل محسوس‌تر به آن تدریجا سرعت بگیرد.»[۱۲]

شاه در تحقّق چشم‌انداز خود از آیندهٔ ایران امیدوار بود که حمایت طبقهٔ متوسّط ناراضی را جلب کند و پشتیبانی کارگران و کشاورزان را انسجام بخشد و متّحدان خارجی کشور را مطمئن سازد که به آزادسازی پای‌بند است. نظر شاه مبنی بر اینکه «شورش‌ها هزینه پیشرفت است» از پشتیبانی محقّقان و دانشگاهیان برجستهٔ خارجی برخوردار شد، که شاخص‌ترین آنان گئورگ لِنچوفسکی[۱۳] ایران‌شناس، استاد علوم سیاسی در دانشگاه کالیفرنیا، بِرکلی، بود. او در اردیبهشت ۱۳۵۷ در مقام رئیس کمیتهٔ خاورمیانهٔ مؤسّسهٔ هوور[۱٤] به تهران سفر کرد و به مخاطبان ایرانی اطمینان داد که خشونت‌های آن اواخر گواه است که سیاست‌های شاه به نتیجه رسیده است. چنین ابراز مخالفتی «در نظامی تمامیّت‌خواه امکانپذیر نبود» چنانکه در اتّحاد جماهیر شوروی هم دیده نمی‌شد. او همچنین اظهار داشت نگران نوزایی اسلامی در منطقه و « رویارویی مهمّی بین روحانیان و رهبر ایران نیست ... بر اساس افکاری که این حکومت می‌پرورد، همکاری نزدیک دین و دولت طبیعی به نظر می‌رسد.»[۱۵]

شاه که با آگاهی یافتن از نظر لِنچوفسکی و دیگران دلگرم شده بود، یقین یافت که بهترین پادزهر ناآرامی، آزادسازی بیشتر است، نه کمتر. شاه به گروه دانشگاهی موسوم به «آیوی لیگ»[۱٦] همیشه احترام داشت و آنها اینک از حس غریزی او حمایت و توصیه میکردند اقدامات جاری ادامه داده شود. بنظر نمی رسید که شاه دریافته بود که نتیجه بر زمین نهادن شمشیر و سپر، عریان و بی دفاع به استقبال طوفان رفتن است.

* * *

---

[12] Ibid.

[13] George Lenczowski (1915-2000)

[14] the Hoover Institute's Committee for the Middle East

[15] "Dissent 'Proves Liberalization Is a Success,'" *Kayhan International*, May 2, 1978.

[16] Ivy League

گروهی مرکّب از هشت دانشگاه معروف شمال شرق آمریکا. ــ م.

شش روز بعد از سخنرانی ۱۶ خرداد شاه، اُوری لوبرانی، سفیر اسرائیل، طی پیامی برای موشه دایان، وزیر خارجه، اخطار کرد که سلسلهٔ پهلوی محکوم به سقوط است. او هشدار داد: «بسیاری حسّ می‌کنند که فرایند مقابله با شاه شروع شده است؛ این فرایند قابل تغییر نیست و در نهایت، به سقوط او و تغییری اساسی در ساختار حکومت ایران منجر می‌شود. تخمین دامنهٔ زمانی آن بسیار دشوار است و برآورد شخصی من، که مبتنی بر هیچ مؤلّفهٔ عینی نیست، کم و بیش، در حدود پنج سال است.» لوبرانی در گزارش مأیوسانه‌اش توصیه کرد که اسرائیل جستجو برای تأمین نفت مورد نیاز را از منابع دیگر شروع کند و از سرمایه گذاری سنگین نظامی و غیر نظامی در ایران چشم بپوشد.[۱۷]

* * *

سالیوان، سفیر آمریکا، (ظاهرا) نظری متفاوت داشت. او در آستانهٔ ترک ایران برای گذراندن تعطیلات طولانی تابستانی در مکزیک یادداشت مفصّلی برای وزارت خارجه نوشت که در آن به همکاران خود اطمینان میداد اگرچه مشکلات شاه هنوز کاملا پایان نیافته، بنظر میرسد پایان دوران آشوبها قابل دیدن است.[۱۸] اقدامات امنیّتی شدیدتر و تلاش شاه برای رسیدن به توافق با شریعتمداری و علمای معتدل، از تنش‌ها کاسته و ثمر داده بود.

سالیوان و مشاوران سیاسی‌اش، لَمبراکیس و استِمپِل، مشتاق شروع گفتگوهایشان با شریعتمداری بودند. سالیوان سه‌شنبه‌ها با حسین نصر، مشاور امور فرهنگی شهبانو فرح، تنیس بازی می‌کرد و از روابط نزدیک او با محافل مذهبی آگاهی داشت.[۱۹] نصر می‌گفت: سالیوان « برای جلسه گفتگویی با شریعتمداری، مستقلّ از دولت، به من فشار میاورد. این در واقع بعد از ماجرای تبریز بود. از من اطّلاعات می‌خواست. هدفش این بود که با آنان ملاقات کند.» نصر نسبت به مقدّمه‌چینی‌های سالیوان خونسرد و بی تفاوت بود.[۲۰] آن که بیشتر به کار سالیوان میامد بازرگان بود: رهبر نهضت آزادی ایران و تنها رهبر مخالف شاخص داخل کشور که همه گمان می‌کردند خمینی از او شنوایی و به او اعتماد دارد. روز ۴ خرداد، جان استِمپِل، دیپلمات آمریکایی، در خانه یکی از نزدیکان بازرگان، به او معرّفی شد و دربارهٔ

[17] Uri-Bar Joseph, "Forecasting a Hurricane: Israeli and American Estimates of the Khomeini Revolution," *Journal of Strategic Studies* 36, issue 5 (2013): 13.

[18] Airgram, Ambassador Sullivan to Secretary of State, "Subject: Why the Sudden Quiet?" May 28, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 01401.

[۱۹] مصاحبهٔ نویسنده با حسین نصر، ۲۱ اوت ۲۰۱۳.

[20] Ibid.

برنامهٔ آزادسازی شاه و سیاست حقوق بشری دولت کارتر با او گفتگو کرد. بازرگان اقرار کرد که گروه‌های مخالف از «فضای باز» برای آزمودن حدّ سانسور و تحمّل حکومت در برابر مخالفت سود جسته بودند. آنها با مشاهده کنار ایستادن پرویز ثابتی و ماموران ساواک احساس دلگرمی بیشتری میکردند. بازرگان اصرار داشت که عامل شورشها در سراسر کشور سازمان امنیت است و نه هسته های مذهبی زیر زمینی.[۲۱]

هر دو طرف از نحوه پیشرفت جلسه راضی بودند. استِمپِل به محلّ سفارت بازگشت و به همکارانش گفت بازرگان کسی است که می‌توانیم با او همکاری کنیم. متقابلاً بازرگان گفت: «منتظر گفتگویی با سفارت آمریکاست و از این گفتگوی مقدّماتی کاملاً خشنود است.»[۲۲] بعد از این گفتگو، محمّد توسّلی[۲۳]، از اطرافیان بازرگان، خصوصی به استِمپِل گفت در رقابت با جوانان تند رو طرفدار خمینی که بدنبال رویارویی مستقیم با رژیم هستند زمان به سود میانه روهایی مانند بازرگان نیست. او توضیح داد که شش ماه پیش از آن مجاهدین خلق و فداییان خلق تقریباً فکر تغییر صلح‌آمیز در ایران را کنار گذاشته بودند. وقتی استِمپِل پرسید از کجا می‌داند که این قضیّه صحت دارد ـ آیا بازرگان با این گروه‌های تروریستی در تماس است؟ پاسخ توسّلی مبهم بود: « نهضت آزادی ایران از طریق 'دوستان' باخبر شده است. من پیگیر نشدم.» توسّلی به استِمپِل اطمینان داد که نهضت آزادی اساساً طرف‌دار غرب است و «جای تأسّف خواهد بود اگر شاه آنان را در چنگ دیگر نیروهای متخاصم گرفتار کند.»[۲۴]

سالیوان برای آغاز تعطیلات تابستانی از تهران به واشینگتن برگشت و به دوستان خود گفت نگران نباشند: چرخهٔ ناآرامی ها شکسته و شاه زمام امور را در دست دارد. سالیوان به هِنری پرِشت[۲۵]، مسئول بخش ایران در وزارت خارجهٔ آمریکا، گفت: «اقدامات پنهان در جریان است.» پرِشت گفت: «سالیوان اطمینان یافته بود که آخوندها خریداری شده اند. بعد از آن او راهی مکزیک شد.»[۲۶]

غیبت سولیوان اداره امور روزانه سفارت را چارلز ناس، معاون سفارت که به تازگی از

---

[21] Memorandum of Conversation, "Liberation Movement of Iran (LMI)—Views on Politics in Iran," Engineer Mehdi Bazargan, Dr. Yadollah Sahabi, Mohammad Tavakoli, John Stempel, May 25, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01399.

[22] Ibid.

[۲۳] نویسنده «توسّلی» را «توکّلی» ضبط کرده است.

[24] Ibid.

[25] Henry Precht

[۲۶] مصاحبهٔ نویسنده با هِنری پرِشت، ۱۳ مارس ۲۰۱۳.

واشنگتن آمده بود بر عهده داشت. ناس در حال احاطه پیدا کردن بر امور و قرار گرفتن در جریان تازه ترین تحولات بود که اداره جلسه ای را متشکل از مأموران ارشد سیاسی و کنسولی برای اطّلاع یافتن از آخرین اخبار دربارۀ اوضاع داخلی ایران عهده‌دار شد. جورج لَمبراکیس، مشاور ارشد سیاسی، صحبتهایی را با اشاره به این نکته شروع کرد که سیاست شاه در آزادسازی کامل سیاسی «این پرسش را مطرح ساخته است که آیا او بر اوضاع تسلّط کامل دارد یا نه؟ آیا این فرایند در حدّی پیش رفته است که برگشت‌ناپذیر باشد؟» او به حاضران یادآور شد که میانه‌روها و چپی‌ها و گروه‌های ملّی‌گرا، مانند جبهۀ ملّی و نهضت آزادی ایران، بار دیگر علناً اعتراض ها را آغاز کرده اند و دانشجویان بدون ترس از مجازات آشوب ها را سازمان‌دهی می‌کنند. فرماندهان ارشد و مقامات کشوری از بی‌عملی شاه سردرگم بودند و در خیابان‌های تهران، احساسات ضدّآمریکایی اوج گرفته بود. ادامه حمایت واشنگتن از شاه میتوانست به قیمت قربانی شدن منافع آمریکا در مسلخ مشکلات ایران تمام شود.[۲۷] حضور ده‌ها هزار تبعۀ آمریکا در ایران از عوامل مشکل‌ساز بود به این دلیل که «اجارۀ مسکن و قیمت موادّ خوراکی را بالا می‌برد....در حال حاضر قدرت آمریکا جدی گرفته نمیشود و ما ملتی ضعیف و غیر مصمم دیده میشویم...وضعیتی است که در آن برای فرار از واقعیت آمریکا میتواند سریعاً به عنوان عامل مشکلات ایران شناخته شود. »[۲۸]

دِیوید مک‌گافی، کنسول آمریکا در اصفهان، خطاب به حاضران گفت رابطان محلّی معتقدند که «شاه از وسعت و عمق نارضایتی های عمومی بی‌خبر است» و در تلاش برای کسب آرامش اجتماعی، بیش از حدّ به روحانیان امتیاز می‌دهد. «مادامی که شاه اعتدال نشان می‌دهد، مخالفان هرگز چنین نخواهند کرد.... از این جهت مسئولان کشور فشار میاورند که اقدامات جدی علیه مخالفان اعمال شود.» همین خواسته نزد افسرانی جوانتر در نیروی هوایی نیز وجود داشت که «از جریان آزاد سازی ها و دادن امتیازهای بیش از حد به مخالفان بسیار ناراضی بودند.» مک‌گافی اظهار داشت که رهبران مذهبی برجسته در اصفهان نگرانی‌های خاص خود را دارند. ترس آنان این است که پیروان جوان خود را که مجذوب افراط‌گرایی خمینی بودند از دست بدهند؛ آنان خود را در مقابله با جاذبۀ خمینی ناتوان میدیدند.

مایکل مِترینکو از زندگی در تبریز توصیفی غم‌انگیز کرد. او به حاضران توضیح داد

[27] Secret: Consulate Principal Officers' Conference, June 5, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 1438. Note: Document is dated June 5, but actual date of conference was July 5, 1978.

[28] Ibid.

«تبریز که زمانی شهر شادابی بود امروز در چنگ اسلامگرایان افراطی است. تنها سرگرمی باقی مانده برای مردم رفتن به مسجد ها است. ساختار عادی اجتماعی ضعیف و باشگاههای ورزشی و تفریحی و سینماها یکسره تعطیل شده اند. در تبریز، شهبانو فرح (متفاوت با دیگر شهرهای ایران) مورد علاقه مردم نیست ، حتّی نزد اقوام خود او که مدّعی‌اند خانواده دیبا در تهران از تُرک بودن دست کشیده‌اند. گمان می‌رود که شاه از آنچه در تبریز میگذرد مُطّلع نباشد.»

اقلّیت‌های مذهبی دچار نوعی سراسیمگی و در پی یافتن راه‌های خروج از کشور بودند. تامِس دولینگ[۲۹]، همکار مِترینکو، تأیید کرد که «بنا بر شنیده‌ها، خلیفهٔ اعظم ارمنیان علاقه‌مندانش را به ترک ایران تشویق می‌کند.» حاضران در جلسه موافق بودند که اگر اتّفاقی برای شاه بیفتد، «ارتش داور نهایی در بحران جانشینی خواهد بود. اگرچه مذهب تا حدّی در ارتش نفوذ دارد، انتظار می‌رود که ارتش به شهبانو و ولیعهد وفادار بماند. اما اگر همهٔ اعضای خانوادهٔ سلطنتی به قتل برسند، ایران ممکن است به دست هر کسی بیفتد.» ناس از مِترینکو پرسید: «مایک، تو چه فکر می‌کنی؟» او با قاطعیّت جواب داد: «پیش از اینکه من بروم، شاه رفته است.» ناس خندید و گفت: « امیدوارم مأموریّت بعدی تو حالا حالاها نباشد.» «نه، تابستان بعدی است.»[۳۰]

* * *

نخستین موج گرمای تابستان در اواخر خرداد ۱۳۵۷ از راه رسید.

در خوزستان، دمای هوا به ۵۱ درجهٔ سانتی‌گرادافزایش یافت[۳۱] و طوفان‌هایی با سرعت شصت‌وچهار کیلومتر در ساعت[۳۲] هزاران هکتار زمین های زیر کشت از شن پوشاند و محصولات کشاورزی و صیفی کاری را در مزارع سوزاند.[۳۳] آنتن‌های تلویزیون و شاخه‌های درختان و تابلوهای مغازه‌ها کَنده شد.[۳۴] در آغاجاری، درخت‌ها ریشه‌کن شدند و «با خانه‌نشین شدن ساکنانْ، شهر در سکوت فرورفت.» در اهوازِ بلازده، «باد سوزان که

---

[29] Thomas Dowling

[۳۰] مصاحبهٔ نویسنده با چارلی ناس، ۱۴ مارس ۲۰۱۳.

[31] "Eight Dead in Abadan's Unprecedented Heatwave," *Kayhan International*, June 11, 1978.

[32] "Ahwaz Brought to Standstill by Heatwave," *Kayhan International*, June 12, 1978.

[33] Ibid.

[34] Ibid.

ریزگردهای گرم را به صورت عابران می‌کوبید بسیاری را از حال برد و عدّه‌ای به علّت گرمازدگی راهی بیمارستان‌ها شدند. بسیاری از مغازه‌داران بعدازظهر را تعطیل و راننده‌های تاکسی اتومبیل‌های خود را پارک کرده‌اند. خیابان‌های شهر خالی است، اهواز شهرِ ارواح شده است.»[۳۵]

قطع نوبتیِ برق، که روزانه تا هشت ساعت طول می‌کشید، شهرهای بندری جنوب را در تاریکی فرو برد و میلیون‌ها نفر را اسیر گرمای طاقت‌فرسا کرد.[۳۶] در اوایل سال، سازمان آب به مردم اطمینان داده بود که ذخیرهٔ آب پشت سدّها کامل است و در تابستان، نیازی به اندازه‌گیری سطح آب بمنظور سنجش وجود ذخیره آب کافی برای رفع نیاز همگانی نیست.[۳۷] تقی توکّلی، وزیر نیرو، محتاطانه گفته بود که قطع برق‌های بعدی نامحتمل نیست. او اشاره کرد که «شبکهٔ برق کشور فقط با یک خطّ متّصل است که ممکن است مشکلاتی در همهٔ شبکه‌ها ایجاد کند.» امّا توضیح داد که در فصل گرما مدّتی ظرفیّت آن دو برابر می‌شود. او گفت به اقدام احتیاطی برای خرید پیشاپیش برق از کشورهای همسایه، ترکیّه و اتّحاد شوروی، نیازی نمی‌بیند.[۳۸] با این حال، چهار ماه بعد، وقتی ایستگاه‌های تلمبهٔ آب در جنوب «به علّت بی‌برقی از کار افتادند، ساکنان بیشترِ روز بی‌آب ماندند.»[۳۹] بیمارستان‌های آبادان نیز گزارش کردند که ده نفر بر اثر گرمازدگی جان باخته‌اند[۴۰] و کودکانِ بسیاری به علت خوردن غذای فاسد دچار مسمومیّت شده‌اند.[۴۱] در حالی که همهٔ نقل‌وانتقالات دریایی در منطقه متوقّف شده بود، هزاران نفر از ساکنان، ناامید از یافتن راهی برای گریز از شهر، هر روز صبح به فرودگاه و پایانه‌های قطار و اتوبوس هجوم می‌بردند.[۴۲]

شاه بخش زیادی از دوران حکومت خود را صَرف غلبه بر آب‌وهوای خشن و خاک نامساعد ایران کرده و میلیاردها دلار در ساخت سدّ و مخزن های آب و نهرکشی و اجرای طرح‌های بلندپروازانهٔ احیای جنگل‌ها و حفاظت از منابع طبیعی سرمایه‌گذاری کرده بود. امّا از کار افتادن شبکهٔ سراسری برق در خرداد ۱۳۵۷ مشکلات ناشی از توسعه صنعتی

---

[35] Ibid.

[36] "Eight Dead in Abadan's Unprecedented Heatwave."

[37] "No Power or Water Cuts, City Promised," *Kayhan International*, February 6, 1978.

[38] "Electricity Cuts Unlikely—'but No Promises,'" *Kayhan International*, March 16, 1978.

[39] "Ahwaz Brought to Standstill by Heatwave."

[40] Ibid.

[41] "Eight Dead in Abadan's Unprecedented Heatwave."

[42] "Ahwaz Brought to Standstill by Heatwave."

سریع و انقلاب سفید را آشکار ساخت. حتی شمال ایران نیز تا حدودی بی‌آب بود. در همان ماه، وقتی شهبانو فرح از مازندران دیدار کرد، مقامات محلّی به او گفتند که بزرگترین مشکل منطقه «کمبود آب آشامیدنی» است.[۴۳] در سالی که همه چیز به بیراهه می‌رفت، خبرِ مصیبتی دیگر، از جنس مصائب منقول در کتاب مقدّس، رسید: سازمان ملل به ایران هشدار داد که برای مقابله با هجوم ملخ آفریقای شرقی آماده شود.[۴۴] برج‌های دیده‌بانی در طول ساحل جنوبی بر پا شد و چهل هواپیمای سمّ‌پاش و دوهزار واحد سمّ‌پاش زمینی به منطقه اعزام شدند. در مناطق حاصل‌خیزِ جنوب غربی، در جوارِ باغ‌های میوه و صیفی‌کاری‌ها و مزارع گندم و پنبه، مراکز مقابله با ملخ ایجاد شد.[۴۵] در تصادفی نامیمون، آخرین هجوم ملخ به ایران در سال ۱۳۴۲ به هنگام شورش آیت‌اللّه خمینی اتّفاق افتاده بود.

در اوج بروز مشکلات و شدت گرفتن نا آرامی ها حکومت مرتکب سه اشتباه عمدهٔ شد. به علّت در پیش گرفتن سیاست ریاضتی، طیّ سال قبل، بودجهٔ گمرک کاهش یافته بود و هفتصد نفر از کارکنان آن اخراج[۴۶] و هشتصد نفر بازنشسته[۴۷] شده بودند. برای کاستن از صفّ‌های طولانی و معطّلی در مرزها و نیز تسریع جریان ورود کالا به بازار، مقرّرات گمرکی تغییر کرد: « تصمیم گرفته شد که کامیون‌های حامل کالاهای وارداتی شرکت‌ها برای بازرسی در مرز متوقف نشوند؛ در عوض، مقرر شد بازرسی و تعیین عوارض گمرکی در محل واحد تجاری یا صنعتیْ انجام شود.»[۴۸] اتخاذ چنین تصمیمی موجب شد رانندهٔ کامیون که در شهری اروپایی بارگیری کرده بود بعد از عبور از مرز ایران محموله‌اش تا رسیدن به انبارِ تهران مورد بازرسی قرار نگیرد. این اقدام مخرّب در امنیّت مرزی کشور به سود سازمان آزادی‌بخش فلسطین و شبکهٔ بازار سیاه اسلحه تمام شد و موجب گردید حجم زیادی سلاح و مواد منفجره وارد و در مناطق مختلف انبار شود. یکی از مأموران ارشد سابق ساواک با تأسّف می‌گفت: «در سال ۱۳۵۷، هیچ نظارتی وجود نداشت و همه چیز سیل آسا به کشور وارد می‌شد. اغلب کارمندانِ ساواک از این موضوع اطّلاع نداشتند. در آن زمان، قضیه چنان که باید جدّی گرفته نشد تا اینکه یکی از مأموران گمرک به راننده‌ای اتریشی دستور داد یکی از

---

[43] Ibid.

[44] "Locust Plague Threatens Iran," *Kayhan International*, June 13, 1978.

[45] "Full Alert Against Locusts Ordered," *Kayhan International*, June 24, 1978.

[46] "Job Cuts at Customs," *Kayhan International*, March 11, 1978.

[47] Ibid.

[48] "Newsbriefs," *Kayhan International*, June 27, 1978.

صندوق‌های بار کامیونش را باز کند. به راننده پول داده شده بود که بدون پرسش بار را به تهران برساند. وقتی محموله باز شد، مأمور گمرک و راننده به تعدادی سلاح خودکار جاسازی‌شده در صندوق ها برخوردند. سعی شده بود که کامیون در وین متوقف شود، ولی دیر شده بود ــ ردّی از آن بر جا نمانده بود.»[۴۹]

درحالی که اتخاذ یک سیاست توسط دولت مرزهای کشور را بی‌حفاظ گذاشت، دیگری، این یک مالیاتی، بود و فرار پول و انتقال دارایی های مردم از کشور به نقاط امن را شدّت بخشید. در کشوری که فرار مالیاتی تقریباً حقّی طبیعی تلقّی می‌شد، ایرانیان ثروتمند از این خبر که بار مالیاتی‌شان افزایش خواهد یافت بهت‌زده شدند.[۵۰] بدتر از آن برداشتن قیود کیفری شدن فرار مالیاتی بود و اینکه برای «تعقیب» تقلّب مالیاتی مأمورانِ ویژهٔ آموزش‌دیده به کار گرفته می‌شد.[۵۱] اشخاص حقیقی و حقوقیِ ثروتمند بلافاصله شروع کردند به منتقل کردن اموال و سرمایه‌هایشان. اصلاح عوارض خروج از کشور هم نتیجهٔ عکس داد. مطابق مقرّرات جدید، مسافری که برای پرواز از آبادان به کویت ۳۰ دلار آمریکا می‌پرداخت مجبور بود ۳۰۰ دلار عوارض خروج بپردازد.[52] هدف این بود که عوارض جدید خروج از ایران، که سنگین‌ترین نمونه در جهان بود،[53] درآمدهای دولت را افزایش دهد امّا اثر انحرافی داشت: به زیان مسافران مقاصد نزدیک و به نفع مسافران دورترین مقاصد با طولانی‌ترین دورهٔ اقامت شد. نویسنده‌ای که در حوزهٔ امور گردشگری شاغل بود نوشت: «هر چه مقصد سفرتان دورتر باشد، درصد عوارض خروجتان از کل هزینهٔ جابه‌جایی کمتر می‌شود. بنابراین مسافران ایرانی چشم به مقصدهای دورتر دارند. همچنین، عوارض خروج برای سفری یک‌روزه یا چندماهه یکسان است. بر این اساس، عوارض خروج در سفری یک‌روزه ۳۰۰ دلار و در سفری سی‌روزه، عملا روزی ۱۰ دلار می‌شود.»[۵۴] نظام جدید عوارض مشوّق ایرانیان طبقهٔ متوسط و ثروتمندان شد که به جای زمان معمول، یعنی اواسط مرداد تا میانه شهریور، تمام تابستان ۱۳۵۷ را خارج از کشور بگذرانند. وضع ایجاد شده به سود انقلابیان مذهبی بود که این ماه را برای افزایش تلاش در به دست گرفتن قدرت انتخاب

---

[۴۹] مصاحبهٔ نویسنده با مأمور سابق ساواک، ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[50] "New Air-Tight System to Catch Tax Dodgers," *Kayhan International*, June 11, 1978.

[51] Ibid.

[52] Gregory Lima, "Iranians Go Further Afield in Search of Big Bargain," *Kayhan International*, July 6, 1978.

[53] Ibid.

[54] Ibid.

کردند.

سومین پیش‌بینیِ غلط مربوط به نیروهای امنیّتی بود. شاه تعدادی از نمایندگان مورد اعتماد، از جمله محمّد بهبهانیان، مشاور مالی دربار، و سپهبد ناصر مقدّم، رئیس تازه ساواک، را برای رسیدن به توافقی با آیت‌اللّه شریعتمداری و سایر علمای میانه‌روی که با خمینی همراه نبودند به قم فرستاد. روحانیان، خشنود از اینکه مقدّم علاقه‌مند به شنیدن نظرشان است، شروط سختی برای گفتگوها گذاشتند: اوّل، آزادی چند صد نفر از فعّالان مذهبی که در پی اغتشاشات اردیبهشت بازداشت شده بودند؛ دوم، روحانیان و نه دولت، دربارهٔ چگونگی حضور زائران در شهرهای مقدّس عربستان سعودی و عراق تصمیم بگیرند؛ سوم، دولت انتشار «مطالب ضدّدینی» در نشریّات پرفروش را موقوف کند؛ چهارم، عدالت در حقّ آن دسته از مقامات ساواک که مرتکب نقض حقوق بشر می‌شدند اجرا شود؛ پنجم، حکومت «به بیماران و خانواده‌های نیازمند» کمک‌هزینهٔ زندگی بپردازد؛ ششم، حکومت «به مذهبیان بیشتر توجّه کند»؛ و در آخر، با قراردادی مخالفت کردند که به اتریش اجازه می‌داد زباله‌های اتمی‌اش را به ایران بفرستد تا در بیابان‌های کشور دفن شود.[۵۵]

در نهایت شگفت زدگی همکاران مقدم، او تصمیم به اجابت خواسته‌های روحانیان و آزاد کردن افراط‌گرایان از زندان گرفت.[۵۶] مقدّم به مخالفان تصمیمش توضیح داد که موضوع خریدنِ روحانیان از راه دادن امتیاز به آنها، پیشنهاد اسلامی‌نیا، مأمور دوجانبهٔ بی‌اخلاق بود که حمایت هویدا وزیر دربار، و فردوست را جلب کرده بود. وقتی لحن کلام مقدّم تغییر کرد، شکّ ثابتی برانگیخته شد. دو ماه و نیم قبل، مقدّم پیش از سفر به واشینگتن دی‌سی، برای شرکت در مجموعه‌ای از جلسات توجیهی با مقامات اطّلاعاتی آمریکا، از او خواسته بود که گزارشی دقیق دربارهٔ علل اصلی ناآرامی برای شهبانو فرح تهیّه کند. ثابتی به یاد می‌آورد که «در بازگشت، مقدم دیگر مردی سخت‌گیر نبود.»[۵۷] رئیس ادارهٔ سوم ساواک مطمئن بود که سیا طرز فکر مقدّم را دگرگون کرده بود: او قانع شده بود که اگر قدرت عملیاتی نیروهای امنیّتی را خنثی کند و با مخالفان حکومت وارد مذاکره شود به نتیجه خواهدرسید. اواسط

---

[55] Details of the Shah's efforts to forge common ground with moderate ulama during June and July can be gleaned from U.S. embassy documents. See, for example, Memorandum of Conversation, Hedayat Eslaminia and George Lambrakis, June 21, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 1427, and Memorandum of Conversation Between Mehdi Bazargan, Mohammad Tavakoli, Yadollah Sahebi, and John Stempel, "Liberation Movement of Iran (LMI)—Uncertainty over Iranian Politics, Reticence in American Contact," ibid., July 18, 1978, document 1442.

[۵۶] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۰ مهٔ ۲۰۱۴.

[57] Ibid.

خرداد ثابتی و مقدّم در مراسم ازدواج دوستی مشترک شرکت کرده بودند که همکار جوان‌تر از دوست ارشد خود خواست دلیل تصمیم به آزاد کردن زندانیان را توضیح دهد. مقدّم اعتراض کرد که «اعلیحضرت گفتند این وضع درست نیست.» ثابتی می‌گفت: «اختلاف ما بالا گرفت. من گفتم: 'پیش از تمام شدن مراسم چهلم نباید این آدم‌ها را آزاد می‌کردیم.' مقدّم فکر می‌کرد در کار او خراب‌کاری می‌کنم. برخورد های ما نزدیک به پنج ماه طول کشید.»[۵۸] شکاف در ساواک نیروهای امنیّتی را در زمانی خطیر تضعیف کرد. در دو برهۀ سابق، سال ۱۳۳۲ و سال ۱۳۴۲، وحشتِ شاه از خون‌ریزی و گرایش طبیعی او به پرهیز از منازعه پس از مداخلۀ مردانی مستحکم مانند فضل الله زاهدی و اسد الله علم، نخست‌وزیر، جبران شده بود. پانزده سال بعد از وقایع خرداد ۱۳۴۲، زاهدی و علم و خاتمی، فرمانده باارادۀ نیروی هوایی، همه از دنیا رفته و شاه در محاصرۀ مشاورانی بود که نظر و تمایلات شخصی او را تائید و توصیه میکردند که دادن امتیازهای بیشتر تنش‌های سیاسی و مذهبی را فرومی‌نشاند.

ثابتی ترتیبی داد که تا مراسم بزرگداشت ۲۹ خرداد ولادت علی امام اول شیعیان آشوبگران از خیابان‌ها دور بمانند و دیدار رسمی خوان کارلوس[۵۹]، پادشاه اسپانیا، و ملکه صوفیا[۶۰] بدون حادثه پایان یابد. نمایش قدرت ارتش، از جمله در قم، که سربازان با تفنگ و سرنیزه در چهارراه‌ها به نگهبانی ایستادند، عالی بود. شریعتمداری، که از تصمیم حکومت برای سرازیر کردن زره‌پوش‌ها به خیابان‌ها حمایت کامل کرده بود، اعلام داشت: «این شهر در دست من است. من نمی‌خواستم خونریزی شود و اصرار کردم که آرامش برقرار شود.» شریعتمداری شخصاً تظاهرات خیابانی و دعوت به اعتصاب را ممنوع کرد تا ناآرامی شدّت نگیرد.[۶۱] با این حال، گزارش شد که در اصفهان و تبریز و اهواز و یزد و زنجان و خرّمشهر تظاهرات بر پا شده است.[۶۲] در مشهد، خرابکاران به دانشگاه فردوسی حمله کردند و مولّد برق دانشگاه را به آتش کشیدند و به اتاق نگهبانی آن کوکتل مولوتف پرتاب کردند که باعث شد یکی از مأموران در آتش بسوزد و همکارش در حدّ مرگ مجروح شود.[۶۳] عوامل خمینی

---

[58] Ibid.

[59] Juan Carlos (1938-)

[60] Sofía of Greece and Denmark (1938-)

[61] "Peaceful Iran Protest Breaks Six-Month Cycle of Violence," *Washington Post*, June 18, 1978.

[62] Ibid.

[63] "Attackers Kill Guard at Mashad University," *Kayhan International*, June 19, 1978; "Guard Dies," *Kayhan International*, June 25, 1978.

مصمّم بودند که گروهی شهید تازه درست کنند تا به اعتراضات رو به افول جان تازه‌ای بدهند. روز دوشنبه ۲۹ خرداد، آتش‌سوزیِ زیرزمین سینما کسری در خیابان شاه رضای تهران به سرعت گسترش یافت و ستون‌های ستبر دود به آسمان خیابان بهار رسید. تنها دو نفر از حاضران در سینما طیّ تخلیه‌ای سریع و موفّقیَت‌آمیز، بر اثر استنشاق دود جان باختند.[٦٤]

با وجود این، دربار و مقامات حکومتی از اینکه مأموران امنیّتی از رویارویی با تظاهرکنندگانِ مذهبی پرهیز کرده بودند احساس آرامش کردند. بار دیگر به نظر می‌رسید که عزم شاه به پرهیز از خونریزی و مقابله نتیجه داده است. *واشینگتن پُست* نوشت: حاصل پرهیز از تلفات «نبودن 'شهیدان جدید» بود، به این معنی که ظاهراً منشأ تظاهرات به بهانه برگزاری مراسم ۴۰ از بین خواهد رفت.[٦٥] طی روزهای بعد، مردان خمینی که از زمان اغتشاشات اردیبهشت در زندان بودند، آزاد شدند.

شاه، خوددار مانند همیشه، در جلساتش با وزرا و درباریان نکته تازه ای بروز نداد. امّا مشاوران باریک بین گمان می‌بردند که فشار ها در او اثر گذاشته است. در اوایل تیر، سپهبد امیرحسین ربیعی، فرمانده نیروی هوایی شاهنشاهی، با کامبیز آتابای، دوست درباری و همبازی تنیس خود در باشگاه شاهنشاهی دیدار کرد. ربیعی در مورد دستوری که شاه راجع به جت‌های جنگندهٔ آمریکایی داده بود گفت: «امروز صبح برای مذاکره دربارهٔ اف-۱۶ها حضور اعلیحضرت شرفیاب شدم. اوّلین بار بود که زیاد علاقه‌مند به نظر نمی‌رسیدند. چه اتّفاقی برای ایشان افتاده؟»

آتابای به او اطمینان داد که «گمان نمی‌کنم باید موضوع را خیلی جدّی بگیری.»

«کامبیز، ایشان جرئتشان را از دست داده‌اند.»

«به تو اطمینان دارند.»

ربیعی گفت: «این همان شاهی نیست که می‌شناختیم. دیگر به من امر نمی‌کنند.»[٦٦]

* * *

شاه، کمی قبل از عزیمت به نوشهر، که قصد داشت بقیه تابستان را آنجا بگذراند، با مجلّهٔ

---

64 "Cinema Blaze," *Kayhan International*, June 20, 1978.

65 "Peaceful Iran Protest Breaks Six-Month Cycle of Violence."

٦٦ مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۱۵ فوریهٔ ۲۰۱۳.

آمریکایی *اخبار آمریکا و گزارش جهان*[٦٧] مصاحبه‌ای طولانی کرد. او تصریح کرد کاملاً درک می‌کند که تصمیمش به آزاد کردن مهارها موجب تشدید ناآرامی شده است ـ گذشته از اینکه همچنان باور داشت که ناگزیر به افزایش سرعت اصلاحات است. او گفت، چنانچه ناآرامی دوباره اوج بگیرد، می‌کوشد بدون توسّل به سرکوب نظم را حفظ کند. او با قاطعیّت گفت: «آزادسازی ادامه می‌یابد؛ و به نظر من، نظم و قانون موضوع دیگری است. کسی نمی‌تواند مرا برکنار کند. قدرت در دست من است.من از پشتیبانی ۷۰۰۰۰۰ نیروی نظامی و همهٔ کارگران و اکثر مردم برخوردارم. هر جا می‌روم با تظاهرات عالی مردم در حمایت از خود رو به رو می‌شوم. قدرت در دست من است و مخالفان به هیچ وجه قابل قیاس با قدرت حکومت نیستند.»[٦٨]

شهبانو آخرین امور و مسئولیتهای فصلی را انجام داد و برای حضور در چهارمین جشنوارهٔ طوس، مختصّ بزرگداشت *شاهنامهٔ* فردوسی، به مشهد پرواز کرد. در بدو ورود به محوّطهٔ جشنواره، «رقصندگان و نوازندگان زابلی و مردانی قوچانی که طبق‌هایی از کلّه‌قند بر سر داشتند و کُندر دود می‌کردند او را تا جایگاه سلطنتی همراهی کردند» و شهبانو با «استقبال پرشور سنّتی» هزاران شرکت‌کننده و تماشاچی مواجه شد. فرح، نشسته بر سکّویی، نمایش کشتی با چوخه و بعد کنسرت نوازندگان آذری در فضای باز را تماشا کرد که موسیقی دل‌پذیرشان جلوی آرامگاه مرمرین باشکوه فردوسی و سپیدارهای بلند نقره‌فامی که سر به آسمان غروب کشیده بودند، حال‌وهوایی فریبنده ساخته بود.[٦٩]

* * *

روز دوشنبه، ۱۲ تیر، پیش از عزیمت نصیری به پاکستان در مقام سفیر جدید ایران، سفیر پاکستان در تهران به افتخار او در محلّ اقامت خود ضیافت ناهار خداحافظی ترتیب داد. وقتی میهمانان سرگرم گفتگو بودند، نصیری خلیل الخلیل، نمایندهٔ لبنان، را برای صحبتی خصوصی به گوشه‌ای کشید. او گفت یکی از مأموران ساواک در بیروت پیامی محرمانه از موسی صدر آورده که شامل هدیه‌ای برای شاه است.[٧٠] مأمور ساواک که اطّلاع داشت قَدَر،

---

[67] *U.S. News & World Report*

[68] “Nobody Can Overthrow Me—I Have the Power.”

[69] Soumaya Saikali, “Fourth Tus Festival Opened by Empress,” *Kayhan International*, July 8, 1978.

[٧٠] مصاحبهٔ نویسنده با خلیل الخلیل، ۸ آوریل ۲۰۱۳.

Al-Khalil's account was backed up by Parviz Sabeti in the author's interview of June 15, 2013.

سفیر ایران در لبنان، از موسی صدر متنفّر است، درخواست صدر را پذیرفته بود که بی‌اطّلاع سفیر نامه را شخصاً به مقدّم برساند. محتوای پیام به اطّلاع نصیری و ثابتی رسید. ثابتی می‌گفت: «در نامه، موسی صدر پیشنهاد داده بود که به شاه کمک کند. او پیشنهاد کرده بود که از طرف خودش با خمینی گفتگو کند. او همچنین پیشنهاد کرده بود که برای تغییر سیاست‌های شاه به نحوی که بیشتر اسلامی شوند کمک کند ــ او قصد داشت خدماتش را پیشنهاد دهد.» [۷۱]

لبنان در سومین سال جنگ داخلی بی‌رحمانه‌ای بود که قلمرو موسی صدر در جنوب را ویران می‌ساخت. هجوم مارس ۱۹۷۸/اواخر اسفند ۱۳۵۶ اسرائیل برای برچیدن پایگاه‌های فلسطینیْ ۲۵۰۰۰۰ روستایی شیعه را از خانه‌هایشان آواره و اقتصاد محلّی را ساقط کرد. [۷۲] شاه عملیاتِ اسرائیل را محکوم کرد و با هواپیماهای ترابری سی-۱۳۰، به‌سرعت موادّ غذایی و لباس و وسایل پزشکی به منطقه فرستاد [۷۳] ــ اقدامی که موجب تمجید شیعیان محلّ شد و به موسی صدر برای تجدید روابط حسنه با شاه فرصتی تازه داد. روزنامۀ *کریستین ساینس مانیتور* [۷٤] نوشت: «مداخلۀ شاه از طریق رفع سریع نیازهای مادّی آوارگان شیعه، صدر را ضعیف نشان داده بود. به گمان بسیاری از ناظران، شاه ضربۀ سختی به اعتبار روبه‌افول امام صدر زده است؛ زیرا 'حرکة المحرومینِ' ادعاییِ امام، با هدف خودیاری کشاورزان محروم شیعه در جنوب لبنان، منابع مالی لازم برای کمک به مردم را از دست داده است.» [۷۵] مداخلۀ شاه در لبنان نتیجه دیگری را هم به بار آورد: نیروهای اعزامی او در قالب حافظان صلح سازمان ملل شامل مأموران ساواک هم بود که پنهانی مخالفان ایرانی آموزش‌دیده در ساف را تعقیب می‌کردند. [۷٦] در آن تاریخ، حکومت آگاهی کامل داشت که گروه خمینی از لبنان به عنوان پایگاه ایجاد اغتشاش در ایران استفاده می‌کند. اقدام شاه روشن ساخت که او «قصد دارد، اگر بتواند، به نقش جنوب لبنان به منزلۀ پناهگاه کسانی پایان دهد که آنان را 'قانون‌شکنان و تروریست‌ها و مارکسیست‌های مسلمان' در تلاش برای فرار از تعقیب ساواک خوانده است.» [۷۷]

---

[۷۱] مصاحبۀ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۵ ژوئن ۲۰۱۳.

[72] John K. Cooley, "Shah Promotes Security in Lebanon," *Christian Science Monitor*, April 19, 1978.

[73] "Lebanon Grateful for Prompt Iranian Aid," *Kayhan International*, March 25, 1978.

[74] *Christian Science Monitor*

[75] Cooley, "Shah Promotes Security in Lebanon."

[76] Ibid.

[77] Ibid.

موسی صدر نیز از طرف جنبش انقلابی ایران و متّحدان فلسطینی و لیبیایی‌اش سخت تحت فشار بود تا به مقاومت در برابر مداخلهٔ روحانیان در سیاست پایان دهد و بالاخره تمام اعتبار شخصی‌اش را بر ضدّ شاه و در پشتیبانی از خمینی به کار اندازد. آنان از پشتیبانی صدر از اِشغال لبنان به دست سوریّه هم خشمگین بودند. ابوالحسن بنی‌صدر تأیید می‌کرد که «موسی صدر به چشم کسی دیده نمی‌شد که به طور خاصّ ضدّشاه باشد.» بی دلیل نبود که او از همبازی قدیم دوران کودکی‌اش خوشش نمی‌آمد و ظنین بود که او به ایفای نقشی دوپهلو مشغول است. در طیّ تابستان ۱۳۵۷، بنی‌صدر و دیگر شخصیّت‌های گروه انقلابی ضدّشاه با موضع موسی صدر «دربارهٔ مداخلهٔ سوریّه در لبنان مخالفت می‌کردند.»[۷۸]

سرهنگ معمّر قذّافی، رهبر لیبی، از موسی صدر نارضایتی‌های خاصّ خود را داشت و این بار علّت نارضایتی میلیون‌ها دلاری که برای خرید اسلحه و استفاده از آن بر ضد اسرائیلیان به گروه شبه‌نظامی صدر، اَمَل، داده بود. الخلیل، سفیر لبنان، می‌گفت: «موسی صدر به قذّافی وعده داد در جنوب لبنان بر ضدّ اسرائیل وارد عمل شود ولی هرگز به این وعده عمل نکرد. قذّافی می‌خواست او شیعیان را تشویق کند که بر ضدّ اسرائیلیان و به نفع فلسطینیان کار کنند. او به صدر پول کلانی داد و او هیچ اقدامی نکرد. او به وعده‌اش عمل نکرد»[۷۹] قذّافی پیشنهاد کرد که واسطه شود تا موسی صدر و آیت‌اللّه محمّد حسینی‌بهشتی، معتمدترین دستیار خمینی و از طرّاحان اصلی مبارزهٔ گروه مخفی اسلامی علیه حکومت ایران، در اقامتگاهش در طرابلس با هم دیدار کنند. به گمان او، وقت آن بود که روحانیان اختلافاتشان را کنار بگذارند و نیروها را تجمیع کنند و با فشار نهایی حکومت شاه را سرنگون کنند.[۸۰] بهشتی برای موسی صدر بیگانه نبود. او طی سال‌های اقامتش خارج از ایران، در شهر هامبورگ، میان دیپلمات‌های غربی و خبرنگاران خارجی به میانه‌رو و جهان‌وطن بودن شهرت یافته بود. شخصیّت عالمانهٔ بهشتی و تمجید وی از فرهنگ آلمانی صورت متعصّبانه او را می‌پوشاند ــ به هر روی، سیزده سال پیشتر، او نقش اساسی در کشتن حسنعلی منصور، نخست‌وزیر، ایفا کرده بود.

موسی صدر همچنان در رؤیای بازگشت به ایران برای ایفای نقش در زندگی جمعی بود.

---

[۷۸] مصاحبهٔ نویسنده با ابوالحسن بنی‌صدر، ۱۱ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[۷۹] مصاحبهٔ نویسنده با خلیل الخلیل، ۸ آوریل ۲۰۱۳.

[80] Kai Bird, The Good Spy: The Life and Death of Robert Ames (New York: Crown, 2014), p. 205.

کسانی تصوّر می‌کردند که او می‌خواهد وارد سیاست شود. الخلیل، سفیر لبنان، می‌گفت: «در واقع، او سخت در آرزوی این بود که در ایران کاره‌ای شود. او از لبنان چون جای پایی برای ورود به سیاست ایران استفاده می‌کرد. او زندگی سیاسی لبنانیان و ایرانیان را مشغلهٔ خود ساخته بود.»[۸۱] امّا بلندپروازی‌های صدر محدود به فضای مذهبی بود. او به علت طبع و تربیتش با این فکر خمینی که علما باید در ایران حکومت کنند سخت مخالف بود. میانه‌روان قم صدر را امید «اهل رضا» و جانشین طبیعی مراجع عِظامی مانند خویی و شریعتمداری و یگانه روحانی برجسته‌ای می‌دیدند که برای تلفیق تشیّع با اقدامات تجدّدگرایانهٔ حکومت پهلوی تناسب و مهارت و جاذبه داشت. آنان همچنین او را به چشم بهترین وسیله برای جلوگیری از قدرت گرفتن خمینی می‌دیدند. در تابستان ۱۳۵۷، موسی صدر و شاه هر دو راه نجات را جستجو میکردند. از منظر فرادست شاه، فرودستی موسی صدر در لبنان از او نامزدی پذیرفته‌تر برای مذاکره ساخته بود.

نصیری در ضیافت ناهار خداحافظی‌اش به الخلیل، سفیر لبنان، توضیح داد که موسی صدر پیشنهادی فوق‌العادّه برای کمک به شاه داده تا علمای معتدل با او به توافق برسند.[۸۲] نصیری گفت: «او در پی بهبود روابط است. شما چه فکر می‌کنید؟ فکر می‌کنید در پس این نامه چیست؟ او چه فکری در سر دارد؟» سفیر پرسید که آیا می‌تواند نامه را ببیند. روز بعد، نصیری یکی از دستیاران خود را با نامه به اقامتگاه الخلیل فرستاد. محتوای نامه تند بود.[۸۳] در آن مکتوب قید شده بود: «اگر مهدی بازرگان و اعضای نهضت آزادی را وارد دولت کنید و مجلس را منحل سازید و اجازهٔ انتخابات آزاد بدهید، آماده‌ام به شما کمک کنم. چنانچه شما این پیشنهادات را عملی بکنید، تا سر حدّ امکان به شما کمک می‌کنم.»[۸٤] پیشنهاد کمک موسی صدر شامل شروطی غیر قابل پذیرفتن بود ـ شاه بازرگان را همدست کینه‌جوی قدیمی خود، مصدّق، می‌دید ـ امّا این قضیّه فرصتی هم برای دربار فراهم می‌کرد که بن‌بست قم را بشکنند.

الخلیل ابتدا به ترجمه نامه از فارسی به عربی گوش داد و بعد به نصیری تلفن زد تا بگوید آنچه شنیده نظرش را جلب کرده است. او گفت: «چرا این کار را نکنید؟ از دیدار با او

---

[۸۱] مصاحبهٔ نویسنده با خلیل الخلیل، ۸ آوریل ۲۰۱۳.

[۸۲] مصاحبه‌های نویسنده با خلیل الخلیل، ۲۱ـ۲۴ ژوئن ۲۰۱۳.

[83] Ibid.

[۸٤] مصاحبهٔ نویسنده با علیرضا نوری‌زاده، ۱ مهٔ ۲۰۱۵.

Nourizadeh was briefed on the contents of the secret message by the Savak agent who carried it from Beirut to Tehran.

چه چیزی را از دست می‌دهید؟ شما دلایل کافی دارید که حرف‌های او را بشنوید و دلیلی برای بستن در به روی او نیست.»[۸۵]

فردای آن روز، دستیار نصیری به الخلیل گفت شاه، که ظاهراً از پیام موسی صدر، امّا نه از شروط مفصّلش، مُطّلع شده بود، موافقت کرده است که در فاصلهٔ ۱۴ تا ۱۶ شهریور نماینده‌ای شخصی بفرستد تا با موسی صدر در آلمان غربی ملاقات کند.[۸٦]

* * *

میهمانان اقامتگاه نوشهر میدیدند که شاه به کارهای عادی روزانه مشغول است. هوشنگ نهاوندی نوشت: «تعطیلات تابستانی ۱۳۵۷ برای شاه، که تصوّر می‌کرد بحران را فرونشانده، و نیز برای خاندان سلطنتی، با آرامش نسبی شروع شد. کار و زندگی تقریباً به روال عادّی بود. شاه بیش از گذشته ملاقات‌کننده داشت و شهبانو نیز، که طی سال‌های پیش در مرخصی کامل بود، برای باخبر ماندن از اتّفاقات روز پذیرای افراد شد.»[۸۷] اِلی آنتونیادِس، که بخشی از آن تابستان را در نوشهر با خانوادهٔ پهلوی گذراند، به یاد می‌آورد که «شاه تا ساعت یک بعدازظهر مشغول کار بود. او میهمانان و سفرا و وزرا را به حضور می‌پذیرفت و بعد ناهار می‌خورد و سپس به ورزشهای تفریحی می پرداخت.»[۸۸] بعد از شام، «بزرگ‌ترها بدون شرطبندی ورق‌بازی می‌کردند و جوان‌ترها در ایوان می‌رقصیدند.»[۸۹]

با این حال، در پایتخت و همان قدر دورتر، در اصفهان، خیابان‌ها «آکنده از شایعه دربارهٔ سلامت شاه بود.»[۹۰] چارلی ناس به وزارت خارجه تلگرام کرد که «در هر مراسم جمعی، کارکنان سفارت و من با پرسش های مضطربانهٔ آمریکاییان و ایرانیان و دیپلمات‌های دیگر کشورها مواجه می‌شویم. احتمالاً تاکنون کارمندان بیشتر شرکت‌های آمریکایی داستان بیماری شاه را شنیده‌اند. شایعات از بیماری لاعلاج و سرطان خون و کم خونی ساده تا زخمی شدن از ناحیهٔ بازو یا شانه به دست پسر ارتشبد خاتمی یا پسر شاهدخت اشرف در

---

[۸۵] مصاحبه‌های نویسنده با خلیل الخلیل، ۲۱-۲۴ ژوئن ۲۰۱۳.

[۸٦] مصاحبهٔ نویسنده با علیرضا نوری‌زاده، ۱ مهٔ ۲۰۱۵.

[87] Nahavandi (2005), p. 131.

[۸۸] مصاحبهٔ نویسنده با اِلی آنتونیادِس، ۳ آوریل ۲۰۱۳.

[89] Nahavandi (2005), p. 131.

[90] Telegram, Embassy Tehran to Secretary of State, July 26, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01449. Alteration to the Shah's official schedule was announced by the Imperial Court and published on the front page of *Kayhan International* on July 4, 1978.

نوسان است. آخرین شایعه تلاش برای قتل شاه در اوایل امسال در کیش یا اخیراً در ساحل خزر است که گاه شامل کشته یا زخمی شدن مأموران حفاظت است.»[۹۱] ناس در تلگرام خود یادآور شد که این شایعات با لغو برنامه‌های رسمی شاه در نیمهٔ اوّل تیرماه و غیبت شاه از صفحهٔ نخست روزنامه‌ها افزایش یافته است. او همچنین دربارهٔ آخرین ملاقات‌هایش با شاه گزارش داد. نخستین آن‌ها ۱۰ تیر بود، وقتی که لیدی بِرد جانسون[۹۲]، بیوهٔ لیندون جانسون، را برای صرف چای با زوج سلطنتی در نیاوران همراهی کرده بود.[۹۳]

حرف‌وحدیث دربارهٔ بیماری شاه به نوشهر رسید. امیر پورشجاع، پیشکار شاه، به یاد می‌آورد که آموزگار، نخست‌وزیر، مقاماتی را به خزر فرستاد «تا ببینند آیا شایعه درست است؟» او می‌گفت: «شایع بود که پسر شاهدخت فاطمه شاه را کشته است. اعلیحضرت مشغول اسکی روی آب بودند و فرستادگان دولت با مشاهده ایشان فریاد زدند: 'خدایا شکر، خدایا شکر!'» شایعهٔ دیگر این بود که شاه نمی‌تواند راه برود؛ و بنابراین او و شهبانو «دست‌دردست» ساحل را بالا و پایین می‌رفتند تا فرصتی برای عکّاسان فراهم گردد. اما بدبینان در تهران نتیجه گرفتند که عکس‌ها برای فریفتن مردم دست‌کاری شده است.[۹۴]

چارلی ناس و دِیوید نیوسام[۹۵]، معاون وزیر خارجهٔ آمریکا، در ۱۸ تیر به نوشهر پرواز کردند تا اطّلاع بدهند که دولت کارتر تصمیم گرفته است نوعی از سامانهٔ موشکی زمین‌به‌هوا را به ایران نفروشد. دلیل رسمی اعلام‌شده این بود که آمریکا تصمیم به توقف تولید این سامانه را اتخاذ کرده. ولی حتّی ناس هم «با خود فکر می‌کرد که نگرانی واشینگتن از فروش چنان سامانهٔ حسّاسی به ایران در آن مقطع رو به افزایش بود. ناراحتی شاه در چهره‌اش آشکار بود.» جای تعجّب نبود که شاه این تصمیم را به فقدان اعتماد آمریکا به رهبری‌اش تفسیر کند. سفر ناس به خزر دارای انگیزه پنهانی نیز بود. کارکنان سفارت به اندازه‌ای دربارهٔ شایعات مربوط به بیماری شاه نگران بودند که از ناس خواستند به‌دقت ظاهر او را بررسی کند. جان استِمپِل تصدیق کرد که «چارلی را فرستادیم تا شاه را ببیند.» ناس طیّ جلسه‌اش با شاه در جستجوی هر نشانه‌ای از اضطراب یا بیماری آشکار بود. ناس در برگشت گزارش

---

[91] Telegram, Embassy Tehran to Secretary of State, July 26, 1978.

[92] Lady Bird Johnson

[93] Lady Bird visited visited Niavaran on Saturday, July 1, 1978. A photograph of her meeting with the Shah and Queen was published the following day on the front page of *Kayhan International*.

[۹۴] مصاحبهٔ نویسنده با امیر پورشجاع، ۱۶ مارس ۲۰۱۳.

[95] David Newsom

داد: «او کمی خسته به نظر می‌رسید، و الّا حالش خوب بود.» در مقطعی، ناس شاهد بود که شاه یک شیشهٔ کوچک دارو از جیبش بیرون آورد و چند قرص از آن برداشت و فرو داد ــ او آن قدر به شاه نزدیک بود که رنگ قرصها را تشخیص دهد. ناس نوشت: «شاه چند قرص همراه با چای خورد.» ولی منبعی ایرانی در دربار به او اطمینان داده بود که «حال شاه خوب است و از ایّام استراحت لذّت می‌برد.... او روس‌ها را در رواج دادن شایعات مقصّر می‌داند. منابع اطّلاعاتی ما می‌گویند که بی‌تردید روس‌ها این داستان‌ها را منتشر می‌کنند، امّا در این مقطع همه در این قضیه دخیل‌اند. من در این زمان بیش از ۹۰ درصد این‌ها را مُهمل می‌بینم، امّا به جمع‌آوری اطّلاعات ادامه می‌دهیم. با توجه به اینکه اظهارنظر گریزناپذیر است، نتیجه‌گیری ما چنین است: 'تا آنجا که اطّلاع داریم، شاه سالم است.'»[۹۶]

در همان اثنا، در سفارت آمریکا، کارمندان کنسولی ناس روزانه ششصد تا هفتصد روادید غیرمهاجرتی برای ایرانیان بی‌تاب ورود به ایالات متّحده صادر می‌کردند.[۹۷]

***

شروع تعطیلات تابستان، هم‌زمان با تعطیلی دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها، توهّم عادّی بودن وضع را تقویت کرد. اقدامات ریاضتی سخت دولت تدریجاً نتیجه می‌داد. تورّم به ۱۲ درصد کاهش یافته[۹۸] و در سال مالی گذشتهٔ، تولید ناخالص داخلی در حد معتدل ۴.۲ درصد رشد کرده بود.[۹۹] از اوایل تیر تا اوایل مرداد، در هر تعطیلی آخر هفته، بیش از یک میلیون نفر به سواحل خزر هجوم بردند.[۱۰۰] جامعهٔ اروپا ابراز خوش‌بینی کرد که ایران در پایان سال از موقعیت تجارت ترجیحی برای فروش محصولات کارخانه‌ای‌اش در بازار مشترک برخوردار شود.[۱۰۱] آلمان غربی برای همکاری با ایران در طرح‌های مشترک علمی و مهندسی و «فنّاوری‌های پیش‌رفته» توافق‌نامه‌ای امضا کرد.[۱۰۲] مجارستان برای ساخت کارخانهٔ فراوری

---

[۹۶] مصاحبهٔ نویسنده با جان استمپل، ۲۰ فوریهٔ ۲۰۱۳.

[97] "Country Team Minutes: July 19, 1978," *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01488.

[98] "Iran Slashed Inflation by Two-Thirds—Yeganeh," *Kayhan International*, June 25, 1978.

[99] "GNP growth 2.4 pc, CBI Reports," *Kayhan International*, June 28, 1978.

[100] "Over a Million Flock Back to Seaside 'Joys,'" *Kayhan International*, July 9, 1978.

[101] "EC Aide Raises Hopes of Special Status for Iran," *Kayhan International*, June 26, 1978.

[102] "Irano-German Technology Pact," *Kayhan International*, June 15, 1978.

خرما در بمپور قراردادی ۱۲ میلیون دلاری بست.[۱۰۳] اجرای طرح‌های زیربنایی داخلی، از جمله مترو و فرودگاه بین‌المللی تهران، از سر گرفته شد.[۱۰۴] ساخت خطّ لولهٔ صدور گاز ایران، که از طرح‌های آینده‌نگرانهٔ شاه برای افزایش اتّکای اروپا به ایران در مقام عرضه‌کنندهٔ انرژی بود، آغاز شد.[۱۰۵] تا سال ۱۹۸۱، این خطّ لوله با عبور از چکسلواکی و اتریش و آلمان و فرانسه مرز شرق و غرب اروپا را دو بخش می‌کرد؛ چک‌ها به تنهایی انتظار داشتند سالانه ۱۰۰ میلیون دلار به عنوان حقّ عبور گاز عایدشان شود.[۱۰۶] در همان هفته، فرانسه موافقت کرد که چهار کارخانهٔ تولید برق هسته‌ای به ارزش ۴ میلیارد دلار به ایران بفروشد.[۱۰۷] این معامله صنعت هسته‌ای فرانسه را که «در آن اواخر، به علّت کاهش برنامه‌های ساخت کارخانهٔ تولید برق هسته‌ای در فرانسه و خارج از آن، دچار مشکلات مالی شده بود از بحران نجات می‌داد.[۱۰۸]

همزمان با تحولات مثبت، اضطرابات کهنه زیر نقاب ظاهری موج می‌زد. قابل درک بود در سالی که شیرازهٔ بسیاری امور از هم می‌گسیخت و ایرانیان برای یافتن راه‌حلّ مشکلاتِ زمینی خود چشم به آسمان داشتند، که فیلم علمی‌ـتخیّلی استیوِن اسپیلبِرگ[۱۰۹]، *برخورد نزدیک از نوع سوم*، که از ابتدای تابستان در سینمای گُلدیس تهران به نمایش درآمده بود، با توصیف امیدوارکننده‌اش از گشوده شدن آسمان بروی زمینیان، الهام بخش مردم شود.[۱۱۰] در ساعت ۲ بعدازظهر ۲۵ تیر، دو جوان در جنوب تهران با دوربین عکّاسی ۱۵۰ ریالی جدیدشان عکس می‌گرفتند که در آسمان شیئی را دیدند که مدّعی شدند بشقاب پرنده بوده است. علی فَربودی، که همراه با امیر بَرجان، دوست صمیمی‌اش، در روزهای بعد به شهرت ملّی رسید، گفت: «ناگهان متوجّه شدیم چیزی بالای سرمان نورهای نارنجی پخش

---

103 “Hungary Gets Iran Deal,” *Kayhan International*, June 18, 1978.

104 “Metro Digs Slowly Under the Capital’s Traffic Chaos,” *Kayhan International*, June 20, 1978.

105 “Prague Set for a Big Iran Gas Role,” *Kayhan International*, June 26, 1978. The Shah had mentioned the pipeline to President Nixon during their July 1973 discussions in Washington, DC. See Memorandum of Conversation, Meeting with His Imperial Majesty Mohammad Reza Shah Pahlavi, Shahanshah of Iran on Tuesday, the 24th of July, 1973 at 10:43 a.m.–12:35 p.m., in the Oval Office, National Security Archive.

106 “Prague Set for a Big Iran Gas Role.”

107 “Iran Agrees to Buy French Nuclear Plants,” *Wall Street Journal*, June 27, 1978.

108 Ibid.

109 Steven Spielberg

110 “Film Guide,” *Kayhan International*, August 2, 1978.

می‌کند.»[111] آن دو پسر با فرودگاه مهرآباد تماس گرفتند تا آنچه را دیده بودند گزارش کنند. عکس آنان، که شهرت کاذب یافته بود، در روزنامه‌ها دست‌به‌دست می‌شد. برای شایعه پردازان و شکّاکان داستان آن دو جوان فرصت مغتنم بود. سردبیران *کیهان جهانی* گِله می‌کردند که «گمان می‌کنیم علی و امیر دارند به ما کلک می‌زنند. عکس را به هر کس نشان داده‌ایم چیزی گفته است ـ ماهرانه است، ولی بشقاب پرنده نیست.»[112]

با این حال، بیست‌وچهار ساعت بعد، مأموران برج مراقبت فرودگاه مهرآباد با ناباوری شیءِ ناشناسی را مشاهده کردند که با نورهای درخشان و سرعت زیاد در آسمان شبانگاه پرواز می‌کرد. این سفینهٔ عجیب را خدمه و مسافران هواپیمای مسافربری لوفت‌هانزا[113] نیز، که در حال آخرین گردش پیش‌ازفرود در آسمان تهران بود، دیدند. بر روی زمین، شاهدانی به یک ایستگاه رادیویی اطّلاع دادند که در آسمان بشقاب پرنده دیده‌اند.[114] این بار کسی شوخی نمی‌کرد.

* * *

جان استِمپِل و گِنادی کازانکین، همتای روسش، برای ناهار این بار به رستورانی چینی در خیابان پهلوی رفته بودند. در شهر، موضوع بحث داغ دیدن شیء پرندهٔ ناشناس در شب قبل بود. امّا گفتگوی آنان بر اتّفاقاتی دنیوی‌تر متمرکز بود، به‌ویژه بر آنچه گمان می‌کردند در کاخ نیاوران روی می‌دهد. طرف روسی مُصرّانه جویای نظر استِمپِل دربارهٔ تصمیم شاه به دمکراتیک کردن زندگی ایرانیان بود. طرف آمریکایی «با این عذر که از تعطیلات آمده، صرفاً گفت که شنیده است دستگاه سیاسی باز می‌شود» و یادآور شد که برگزاری انتخابات برای سال آینده برنامه‌ریزی شده است.

کازانکین در تمسخر پوز خندی زد و گفت: «اگر شاه تا سال آینده هنوز باشد، حکومت همه چیز را برای برگزاری انتخابات فرمایشی صحنه‌سازی خواهد کرد.»

استِمپِل «'اگر' را گرفت» و پرسید آیا کازانکین «خبری دارد که احتمالاً حاکی از چیزی دیگرباشد. شوروی در ایران مشغول برنامه‌ریزی چیزی بود؟»

طرف روس «گلو صاف کرد و شایعهٔ ابتلای شاه به سرطان یا نوعی بیماری خونی را با

---

111 "UFO … or Goofo?" *Kayhan International*, July 26, 1978.

112 Ibid.

113 Lufthansa

114 "Newsbriefs," *Kayhan International*, July 18, 1978.

استِمپِل مطرح کرد.»

استِمپِل چشم چرخاند. چنان که او در شرح گفتگویشان توضیح داده، شایعهٔ بیماری احتمالی شاه «در بسیاری جاها پخش شده بود و احتمالاً از شوروی مایه می‌گرفت.» بعد ها استِمپِل از تصمیم به نادیده گرفتنِ پیش‌بینی کازانکین دفاع کرد. او معترضانه گفت: «روس‌ها همیشه شایعهٔ و نظریه توطئه را باور می‌کنند و کازانکین از شکل گرفتن انقلاب اطلاع خاصی نداشت.»[۱۱۵]

[115] Memorandum of Conversation, John Stempel and Guennady Kazankin, July 18, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 1443.

۱۸
قیام رمضان

فکر می‌کنید در کشور چه روی می‌دهد؟[۱،۲]
ــ شاه

ایران در وضع انقلاب یا حتّی پیش‌انقلاب نیست.[۳]
ــ سیا

در سالی که مقدّرات پادشاهی کهن ایران به تشخیص سرطان و مراسم عزاداری و رصد سفینه‌ها در آسمان شبانگاه منوط بود، شاید بی‌تناسب نبود که تصادفی مرگبار در جاده‌ای منشعب از شاه‌راهی خارج از مشهد برای برگرداندن ایران به حالت تحت محاصره کفایت کند.[٤] از بداقبالی شاه بود که حاج شیخ احمد کافی یک فرد عادّی کشته شده در تصادف جادّه‌ای نبود. او یکی از وعّاظ معروف تهران بود. کودک اُعجوبه پیشین که در یازده‌سالگی انبوه زائران حرم امام رضا و مردم شهر زادگاهش، مشهد، را خیره ساخته بود؛ در اوایل دهه چهل زندگی‌اش مسئول شبکه‌ای از مؤسّسات مذهبی بود و در میان مردم پیروان بسیاری

---

[۱] مصاحبهٔ نویسنده با اِلی آنتونیادِس، ۴ آوریل ۲۰۱۳.

[۲] این عبارتِ شاه را ناس نقل کرده است و نه آنتونیادِس. کوپر نیز جلوتر آن را به مصاحبه‌اش با ناس ارجاع داده است.

[3] Memorandum for the President from Zbigniew Brzezinski, NSC Weekly Report 78, November 3, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.

[4] "Policeman Killed in Mashad Funeral Riot," *Kayhan International*, July 26, 1978.

داشت. تصادف جادّه‌ای جمعه، ۳۰ تیر ۱۳۵۷، که موجب جان باختن او و مجروح شدن همسر و پنج کودکش شد، حادثه بود؛ ولی عوامل خمینی به‌سرعت این داستان را پخش کردند که مأموران پرویز ثابتی باعث انحراف اتومبیل آنان از جادّه شده‌اند. مرگ دومین روحانی معتبر، آیت‌اللّه ملّا علی همدانی، در لندن فقط بر گرفتاری‌های شاه افزود. درگذشت این دو آخوند تضمین کرد که مساجد شیعی در ماه مقدّس رمضان، که از شنبه، ۱۴ مرداد، آغاز می‌شد، با مراسم یادبود از مردم انباشته شود. دو رویداد تقویمی دیگر نیز آزمایش‌هایی عمده برای نیروهای امنیّتی جلوه می‌کرد. در آن سال، روز اوّل رمضان مصادف با روز مشروطیّت بود ـ روز تعطیل ملّی و یادآور انحراف ایران از آرمان‌های دمکراتیک انقلاب ۱۳۲۴ق/۱۲۸۵ش. بیست‌وپنجمین سالروز برکناری مصدّق، روز قیام ملّی، ۲۸ مرداد، نقطه اشتعالی دیگر برای طرف‌داران پادشاهی و جمهوری بود.

در شنبه، ۳۱ تیر، در میان هزاران عزاداری که به مناسبت تشییع جنازهٔ شیخ کافی خیابان‌های اطراف حرم امام رضا را پر کرده بودند، محرّکان جوان وفادار به خمینی با تکان دادن چاقو در هوا شعارهای ضدّحکومتی سر میدادند. شورشیان از میان جمعیّت خیز برداشتند و به مأموران پلیس هجوم بردند و یکی از آنان را در جا با چاقو کشته و هفت نفر دیگر را زخمی کردند. درگیری های جمعیت در خیابانها با مأموران امنیّتی تمام روز طول کشید.[۵] یک هفته بعد از مرگ شیخ، عزاداران در جنوب تهران راه‌بندان ایجاد کردند و شیشه‌های بانک‌ها را با آجر و سنگ شکستند و به ساختمان مرکز پیشاهنگی پسران حمله بردند.[٦] در اصفهان، اتوبوس‌های حامل کارکنان آمریکایی سنگ‌باران شد.[۷] در روزی که حسین، پادشاه اردن، عروس جدیدش، لیزا حَلَبی، را در نوشهر به شاه و ملکه معرّفی کرد، در پایتخت، پلیس ضدّشورش با گاز اشک‌آور به مقابله با تظاهرکنندگانی رفت که در خیابان امیریّه تجمّع کرده بودند.[۸] در قم، یک مأمور پلیس بر اثر انفجار شیئی که از اتومبیلی عبوری پرتاب شده بود کشته شد: شیئی که او در هوا گرفته بود نارنجک جنگی از کار درآمد.[۹] در شیراز، شورشیان به بانک‌ها و سینماها و ساختمان انجمن ایران و آمریکا حمله کردند.[۱۰] در

---

[5] Ibid.

[6] "Tear Gas Used to Quell Demonstrations," *Kayhan International*, July 31, 1978.

[7] Charles Ismail Semkus, *The Fall of Iran 1978–1979: An Historical Anthology* (New York: Copen, 1979), 46.

[8] "Tear Gas Used to Quell Demonstrations."

[9] Ibid.

[10] Ibid.

کاشان و همدان و رفسنجان و بهبهان و جهرم، دسته‌های بی‌مهار آتش‌افروزی کردند و به ساختمان‌های دولتی و اماکن تجاری اقلّیّت‌های مذهبی حمله بردند. تا پایان هفته، مسئولان از کشته شدن حدّاقلّ شش نفر خبر دادند و سیصد نفر را بازداشت کردند.[۱۱]

عوامل خمینی به آخرین اقدامات تحریکی دست زدند تا در جنبشی اعتراضی که هشت هفته قبل فروکش کرده بود روحی تازه بدمند. وزارت دفاع آمریکا گزارش داد: «از قرار معلوم، آن آرامش نسبی مطلوب مخالفان افراطی‌تر پادشاه نبود. به نظر می‌رسید که بیشتر پیروان خمینی تبعیدی در پشت این خشونت باشند یا، حدّاقلّ، از مجالس تذکّر واقعی اکثریت مذهبی بهره‌برداری کرده باشند. از دیگر شهرها نیز حوادثی گزارش شد که ظاهراً کار افراط‌گرایان مذهبی بود.»[۱۲]

مخالفت مذهبی در آستانه رمضان ناگهان شدّت یافت. در ماه رمضان، از طلوع فجر تا غروب آفتاب، مسلمانان مقیّد از خوردن غذا و نوشیدن مایعات و رابطه جنسی پرهیز می‌کردند تا روح و جسمشان را تصفیه کنند. مساجد پُرتر از معمول می‌شد و زمان افطار مجالی بود برای گرد هم آمدن اعضای خانواده و همسایگان. مؤمنان در حال معنوی ارتقایافته‌شان بیشتر مستعد آن بودند که به توصیه‌های عوامل خمینی گوش بسپارند و بر اساس آن‌ها عمل کنند. علی حسین، انقلابی جوان، توضیح داد: «وعّاظ از ماه رمضان بهره گرفتند.» از زمان حمله به کافه‌تریای دانشگاه تهران، او ارتقای مقام یافته و دستیار نزدیک آیت‌اللّه حسین راستی‌کاشانی، نماینده خمینی در قم، شده بود. «مردم روحیّهٔ خوبی داشتند. وقت روزه بود. یاران خمینی و وعّاظ طی ماه رمضان در سراسر کشور مراسم جمعی داشتند و روشنفکران و جوانان برای تشکیل حکومت اسلامی تبلیغ می‌کردند.» بالای منابر، شاه غیرمستقیم به یزید تشبیه می‌شد، کسی که امام حسین را در کربلا کشته بود. علی‌حسین می‌گفت: «خمینی از این نکته حدّاکثر استفاده را کرد. او از مراسم عزاداری استفاده کرد تا از وعّاظ بخواهد که درباره این روایت از قیام امام حسین صحبت و مردم را برانگیزند. واعظان این موضوع به جماعت می‌گفتند، امّا به‌گونه‌ای که نام شاه ذکر نمی‌شد، ولی معلوم می‌کرد که در نظرشان او یزید است.»[۱۳]

---

[11] "Six Deaths, 300 Arrests Reported in Riots," *Kayhan International*, August 1, 1978.
[12] Prepared by Major Don Adamick, "Intelligence Appraisal: Renewal of Civil Disturbances," August 16, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive, (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 1472, p. 3.
[۱۳] مصاحبهٔ نویسنده با علی‌حسین، ۲۰۱۳.

* * *

در ایران، نبرد در دو جبهه جریان داشت . نخست، بین شاه و خمینی، و اینکه در ایران کدام رهبر قدرت سیاسی غالب را در دست داشته باشد. دوم، در بین خمینی و شریعتمداری، که تکلیف آینده مذهب شیعه را تعیین می‌کرد. از سال ۱۳۲۴ق/۱۲۸۵ش، همواره بین علمای «مشروطه‌طلب»، اکثریت، و «مشروعه‌طلب»، اقلّیت، جدال بود. طیّ سال‌های پیش از ۱۳۵۷، «مشروعه‌طلبان» دل و عقل روحانیان جوان‌تر را تسخیر کرده بودند ـ روحانیانی که نیرو و اشتیاقشان بر «مشروطه‌طلبان» فائق می‌آمد. اگر آیت‌الله شریعتمداری قرار بود در این رقابت موفّق شود، بایستی به طرفدارانش نشان می‌داد که میانه‌روی نتیجه می‌دهد، که خود به این مفهوم بود که شاه می‌بایستی متعهّد به رعایت و تقویت قانون اساسی می‌شد.

اگر شاه در برابر انتظارات مذهبی ها کُند عمل کرد، به این علّت بود که هشت هفته قبل در مشهد با استقبال گرم روحانیان برجسته و ستایش جمع کثیری از مردم مواجه شده بود. در ضمن، افول ناآرامی مذهبی در اوایل خرداد موجب برگشت توهّم عادّی بودن وضع شده بود. شاه، مطمئن از اینکه دوره وخامت وضع طیّ و انرژی آن مجموعه به اندازهٔ کافی تخلیه شده است، به تعجیل در پیش بردن گفتگو با شریعتمداری یا اعلام اصلاحات جدید نیازی نمی‌دید. وقتی هوشنگ نهاوندی به نوشهر رفت تا آخرین شکایات و درخواست‌های شریعتمداری را تسلیم کند، شاه گله کرد. او آه‌کشان گفت: «امان از این پیرمرد! البته شما باید به دیدارهایتان با او ادامه دهید.»[۱۴] او به فشارهایی که بر شریعتمداری وارد می‌شد بسیار بی‌توجّه بود. در اواسط مرداد، خمینی از ماه رمضان چون پوششی برای پیشبرد کارزارش برای منزوی و بی‌اعتبار کردن و درهم‌شکستن میانه‌روان قم استفاده کرد. او با ارجاع به مصاحبهٔ آن اواخر شریعتمداری با نشریّه‌ای فرانسوی آن را مستمسک قرار داد. شریعتمداری در آن مصاحبه از توسّل به خشونت برای رسیدن به اهداف سیاسی انتقاد و از قانون اساسی مشروطه حمایت کرده بود. سفارت آمریکا گزارش داد: «در چند روز گذشته، آیت‌الله خمینی برای شریعتمداری پیامی فرستاده است تا صحبت دربارهٔ قانون اساسی و مجلس را متوقف کند؛ زیرا خمینی با همهٔ آن‌ها مخالف است.»[۱۵] تحقیر دوطرفه بود. «منبعی که در گفتگوهای حکومتی/مذهبی دخیل بوده است به ما می‌گوید که

---

[14] Hushang Nahavandi, *The Last Shah of Iran* (London: Aquilion, 2005), p. 131.

[15] Telegram from U.S. Embassy to Secretary of State, "Increase in Religious Pressure on Government," August 17, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01474.

شریعتمداری برای خمینی پیام 'عمل کن یا ساکت شو'یی با این مضمون فرستاده که، اگر خمینی این قدر قدرتمند است، باید به تهران بیاید و رودررو با آیت‌اللّه‌هایی که در ایران زندگی می‌کنند صحبت کند. شریعتمداری گفته است که خمینی دور از ایران و در عراق زندگی می‌کند و حدود دو سال پیش، وقتی حکومت عراق بر ضدّ تظاهرکنندگان در نجف شدّت عمل به خرج داد، حاضر به انتقاد از آن نشده بود.»[۱۶]

صرفاً شاه نبایستی بابت سستی مقصّر شناخته می‌شد. او ماه‌ها بی‌صبرانه منتظر نوعی تأیید از جانب شریعتمداری بود ــ تأیید از بابت تلاش صادقانه‌اش برای گشودن دستگاه سیاسی و اصلاح حکومت و دربار شاهنشاهی. مدافعان شریعتمداری استدلال می‌کردند که آن کار ناقض جدایی دین از سیاست در ایران بود که شاه چنان مشتاقانه اجرایش کرده بود. آنان به دربار یادآور شدند که نقش روحانیان انعکاس افکار عمومی است نه ساختن آن؛ و از این رو، مراجع مکّلف بودند ساکت بمانند. حسن شریعتمداری، که مُنشی شخصی پدرش بود، می‌گفت: «پدرم نه مخالف پادشاهی بود نه حامی آن. ایشان علما را صدای مردم می‌دانستند ــ ما خودمان را در سیاست داخل نمی‌کنیم.»[۱۷] با این حال، در اوایل مرداد، فهرست خواسته‌های اولیهٔ این مرجع تقلید نه تنها به برکناری نخست‌وزیر، که به کنار گذاشتن همهٔ هیئت دولت، و ساکت کردن شاهدخت اشرف و اخراج تیمسار اَیادی، پزشک شخصی شاه، تعمیم یافت ــ اَیادی بهایی و در نگاه روحانیان مرتد بود. شریعتمداری در گفتگو با نهاوندی شاه را از بابت بی‌اعتنایی‌اش به دین ملامت کرد: «من نمی‌توانم بی‌مقدّمه به ایشان تلفن بزنم و ایشان را موعظهٔ اخلاقی کنم، هرچند خدا شاهد است که به آن نیاز دارد؛ شما جرئت می‌کنید این پیغام را برسانید؟»[۱۸]

سلطنت‌طلبان صدای اعتراضشان بلند شد. آنان مداخلهٔ قاطعانهٔ شریعتمداری در سال ۱۳۴۲ را یادآوری می‌کردند، وقتی که ارتقای خمینی را سازمان‌دهی کرده بود. آنان مدعی بودند که حتّی حالا این مرجع اصرار می‌کند شاه اختیاراتش را واگذار کند، بی‌آنکه حتی آن را تأیید علنی کند. علینقی کنی، یکی از بسیار شخصیّت‌های دستگاه که از شریعتمداری خواهش کرده بودند علناً از شاه حمایت کند، می‌گفت: «شریعتمداری بسیار ضعیف بود. روزی پیش او رفتم و گفتم: 'کاری بکنید.'» مرجع تقلید به کنی اعتراض کرد که از جانب

---

[16] William Branigan, "Thousands Demand Shah End the Exile of Moslem Leader," *Washington Post*, September 5, 1978.

[17] مصاحبهٔ نویسنده با حسن شریعتمداری، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۴.

[18] Nahavandi (2005), p. 134.

شبه‌نظامیان سخت تحت فشار است. کنی می‌گفت: «طلبه‌های خودش از او خواستند که کاری بکند. آدم قابلی نبود.»[۱۹]

این بن‌بست آن دو را همراه با انگیزهٔ میانه‌روی تضعیف کرد. حسن شریعتمداری می‌گفت: «قصور شاه این بود که هرگز به اصلاحات واقعی رضایت نداد. میانه‌روها در اواخر سال ۱۳۵۶ و اوایل سال ۱۳۵۷ داشتند عقب می‌نشستند. پدرم برای اصلاحات به شاه اصرار می‌کرد. انواع واسطه‌هایی که از دربار به قم فرستاده می‌شدند حرف‌های او را تحریف می‌کردند. شاه بیش از حدّ بی‌اعتماد بود و به سیاست جهانی بیش از اصلاحات داخلی علاقه نشان می‌داد.»[۲۰] این مرجع ارشد به‌خصوص نگران بود که با آغاز ماه رمضان وضع در ایران بحرانی‌تر شود.[۲۱] وقتی هوشنگ نهاوندی به دستور شاه به قم رفت، از میزبانش توبیخ شنید. شریعتمداری گفت: «ما قانون اساسی‌ای داریم که باید محترم شمرده شود و روح و نصّ آن، هر دو، اجرا شود؛ و یک پادشاه داریم که باید مانند قاضی‌ای بی‌طرف عمل کند، کاملاً بَری از منافع جناحی. در واقع، اکنون دارند خودشان را ضایع می‌کنند؛ ایشان بسیار در معرض خطرند.... اطمینان دارم وقت آن رسیده است که برای تغییر مسیر اتّفاقات تصمیمی خطیر بگیرند. ایشان هنوز در موضع قدرت‌اند و این وضع را می‌توان بدون نشان دادن هر گونه عقب‌نشینی سروسامان داد؛ امّا، اگر پادشاه در چند هفتهٔ آینده نتوانند این تصمیم را بگیرند، همه چیز را از دست خواهند داد.»[۲۲]

دیپلمات‌های آمریکایی ناظر بودند که تلاش شاه برای توافق با شریعتمداری نقصان گرفته. چارلی ناس به این نتیجه رسید که تلاش‌های شاه «برای نوعی توافق با نیروهای مذهبی موفّقیّت‌آمیز نبوده است ... رقابت آخوندهای ایرانی برای رسیدن به برتری مذهبی از طریق سیاسی ممکن است این اثر را داشته باشد که همهٔ آخوندها را وادارد که، در هر رویارویی مردمی با نیروهای امنیّتی، از برادر افراطی‌تر خود، اگرچه نه مشتاقانه، پشتیبانی کنند.»[۲۳] ناس و همکارانش در بین خود به خراب‌کاری از درون حلقهٔ محرمان شاه ظنین بودند. جان استِمپِل توضیح داد: «الگویی که در تابستان ۱۳۵۷ بر طبق آن کار می‌کردیم

---

[۱۹] مصاحبهٔ نویسنده با علینقی کنی، ۲۳ فوریهٔ ۲۰۱۳.

[۲۰] مصاحبهٔ نویسنده با حسن شریعتمداری، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۴.

[21] “Confidential: Conversation with Iranians Dissident,” July 17, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 1439.

[22] Nahavandi (2005), p. 140.

[23] Cable from Embassy Tehran to Secretary of State, “Implications of Iran’s Religious Unrest,” August, 2, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01460.

بایستی به توافقی با میانه‌روها منتهی می‌شد. شکّ می‌رفت که کسی این پیام را نمی‌گیرد. ما به این نتیجه رسیدیم که حسین فردوست فرصت‌های توافق را از بین می‌بُرد. او احساس می‌کرد شاه با او بدرفتاری می‌کند، مانند رعیّت ـ او می‌خواست شاه را از پا درآورد.»[۲۴]

گذشته از اینکه چه کسی بایستی سرزنش می‌شد یا اینکه آیا خراب‌کاری و خیانت محض در کار بود یا نه، درک نیاوران و قم از مسائل همچنان با هم اختلاف بسیار داشت. رِی ویکِر[۲۵]، خبرنگار *وال استریت ژورنال*[۲۶]، در ۲ اوت/ ۱۱ مرداد به خوانندگانش گفت: «هنوز کسی مانند آموزگار، نخست‌وزیر، خونسرد و مصالحه‌جو در دفتر بزرگش پیدا می‌شود، کسی که هنوز آمادهٔ توسل به نمایش قدرت نیست ؛ مشابه زمانی نه چندان دور، که در این پادشاهی انتظار آن میرفت. او اطمینان دارد که مخالفان صرفاً نمایندهٔ اقلّیّتی کوچک از جمعیّت این کشور ۳۵میلیونی‌اند.» آموزگار، فنّ‌سالار همیشه‌وفادار، از شاه الگو می‌گرفت. او گفت: «مشکلات ما ناشی از این است که در حال حرکت سریع به سمت آزادسازی سیاسی بوده‌ایم، بدون داشتن نهادهای لازم برای جامعه‌ای دمکراتیک.» آموزگار پذیرفت که حوادث، دولت را غافل‌گیر کرده بود. جالب توجّه آنکه مجلس هنوز قانون اعتراضات مسالمت‌آمیز را تصویب نکرده بود و نسخهٔ او برای اقدام بعدی تقریباً تضمین نداشت: «خودمان اطمینان یافته‌ایم که در جهت درست حرکت می‌کنیم. باید مردم را در این باره متقاعد کنیم؛ و گمان می‌کنم این کار را می‌کنیم.»[۲۷]

• • •

در اواسط بهار، دِیوید مک‌گافی، کنسول آمریکا در اصفهان، به همکاران خود هشدار داده بود که شهر ملتهب است. رویدادی که این شهر را به آشوب کشید ناپدید شدن شبانهٔ آیت‌اللّه جلال‌الدین طاهری، روحانی برجستهٔ اصفهانی و طرف‌دار خمینی، از منزلش در دوشنبه، ۹ مرداد، بود. پیروان او ساواک را به بازداشت رهبرشان متّهم کردند؛ ولی در ابتدا سردرگمی به قدری بود که مک‌گافی گمان می‌کرد کلّ واقعه را عوامل خمینی ترتیب داده‌اند تا بهانه‌ای دیگر برای شورش فراهم شود.[۲۸] روز بعد، مریدان طاهری خیابان‌های اطراف مسجد جامع[۲۹]

---

[۲۴] مصاحبهٔ نویسنده با جان استمپل، ۲۰ فوریهٔ ۲۰۱۳.

[25] Ray Vicker

[26] *Wall Street Journal*

[27] Ray Vicker, “The Opposition in Iran,” *Wall Street Journal*, August 3, 1978.

[28] Cable from Embassy Tehran to Secretary of State, “Implications of Iran’s Religious Unrest.”

را به دست گرفتند، سنگرهایی به پا کردند و آن‌ها را آتش زدند، به بانک‌ها موادّ منفجره پرتاب کردند و به ساختمان‌های دولتی حمله بردند.[۳۰] نیروهای امنیّتی از ادامه خودداری بازماندند و به سمت جمعیّت شلّیک کردند. یک آمریکایی به دام افتاده در درگیری به دیپلمات‌ها گفت: «یک کودک از ناحیه سر تیر خورد و کشته شد. ممکن است کسان دیگری هم مجروح یا کشته شده باشند. همان منبع دسته‌های کوچکی از نیروهای پلیس را دیده است که بعضی از شورشیان را در کوچه‌ها تعقیب می‌کردند و بعد از شلّیک یک تیر، برمی‌گشتند.»[۳۱] به باشگاه آمریکایی اصفهان با بمب آتش‌زا حمله و به یک آمریکایی در راه برگشت از محلّ کار به خانه تیراندازی شد و یک بمب لوله‌ای از روی دیوار به داخل کنسولگری آمریکا انداختند. جمعیّت همچنین به یک سینما و یک رستوران و اماکن کسبی مورد علاقه آمریکاییان یا متعلّق به یهودیان و بهاییان حمله کرد.[۳۲]

بازگشت ناآرامی حال‌وهوای تعطیلات نوشهر را غم‌بار کرد، جایی که میهمانان و درباریان آخرین گزارش‌های شوم ناآرامی جنوب را مبادله می‌کردند. امیر پورشجاع، پیشکار شاه، به یاد می‌آورد: «اعلیحضرت هر روز تلفنی اخبار بد را می‌شنیدند.»[۳۳] شاه خیلی دیر این توصیهٔ شریعتمداری را پذیرفت که اگر بنا داشت ایرانیان را متقاعد کند که تعهّدش به حکومت مبتنی بر قانون اساسی جدّی است، می‌بایست کاری خطیر می‌کرد.

شنبه، ۱۴ مرداد، رضا قطبی همراه با یک گروه فیلم‌برداری از تلویزیون ملّی به نوشهر رفت تا نطق سالانهٔ شاه به مناسبت روز مشروطیّت را، که به طور سراسری پخش می‌شد، ضبط کند.[۳۴] قطبی نطق را پیش از ضبط خواند و از لحن نادمانه و دفاعی آن یکه خورد. او می‌گفت: « از زمانی صحبت کرد که پدرش و او به ترتیب رهبری کشور را به دست گرفتند، اینکه ما چه تعداد دانشجویان و دانشگاه‌های بیشتری داریم. فهرستی از موفّقیّت‌ها که بیشتر مادّی، بود و نیز اینکه حالا چقدر کشورهای دیگر به ایران احترام می‌گذارند و با آن مانند شریک برابر رفتار می‌کنند. گفتم که این به نوعی عذرخواهانه است.»[۳۵] داریوش

---

[۲۹]کوپر گفته است «the main shrine» که معلوم نمی‌کند دقیقاً منظورش کجاست.

[30] Author e-mail exchange with Hassan Shariatmadari, March 29, 2015.

[31] "Country Team Minutes," August 2, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01461.

[32] Ibid.

[۳۳]مصاحبهٔ نویسنده با امیر پورشجاع، ۱۶ مارس ۲۰۱۳.

[۳۴]مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[35] Ibid.

همایون، وزیر اطّلاعات و جهانگردی، به گزارشگران، که به جلسهٔ توجیهی پیش از ضبط دعوت شده بوند، اطمینان داد که شاه «در باز کردن نظام سیاسی جدّی است، و برنامه ای دارد که باید با دقّت به موقع اجرا گذاشته شود. به خبرنگاران داخلی گفته شد که شاه همچنان زمام امور را به طور کامل در دست خواهد داشت و بنا دارد مادامی که نظام سیاسی نشان دهد تحمّل لازم را دارد آن را باز کند. به مطبوعات گفته شد که انتقاد مجاز است، مگر از خود شاه و نخست‌وزیر با ذکر نام، تا تصویب قانون جدید مطبوعات.»[۳۶]

میلیون‌ها ایرانی تلویزیون‌ها و رادیوهایشان را روشن کردند تا وعدهٔ شاه را دربارهٔ گسترده‌ترین اصلاحات سیاسی طیّ چند دهه بشنوند. شاه قول داد که انتخابات آزاد و منصفانهٔ نمایندگان مجلس در سال ۱۳۵۸ برگزار شود و مخالفان را فراخواند که قدرت خود را به جای خیابان‌ها بر سر صندوق‌های رأی محک بزنند. او ضمانت کرد که «در آزادی‌های سیاسی، به اندازهٔ ممالک دموکراتیک اروپایی آزادی خواهیم داشت؛ و مثل ممالک دموکراتیک، حدود آزادی هم تعیین خواهد شد؛»[۳۷] تجمّعات مسالمت‌آمیز مجاز می‌شد و حدود آزادی بیان و مطبوعات با قانون مطبوعاتی معیّن می‌شد که انتقاد از هر نهادی، به جز پادشاهی و تشیّع، را تضمین می‌کرد.[۳۸] با این همه، اگر شاه انتظار داشت از بابت این آخرین مجموعه از اصلاحات از او تقدیر شود، سخت در اشتباه بود. محافظه‌کاران آن‌ها را با تنفّر به چشم امتیازاتی به حکومت توده دیدند که دربار و دولت را ضعیف نشان می‌داد. هم‌زمان، چپ‌گرایان با تقبیح رفتار «پدرمآبانهٔ» شاه قول برگزاری انتخابات آزاد را حیله‌ای مزوّرانه دیدند و به آن اعتنا نکردند. چارلی ناس به واشینگتن گزارش داد: «آنان از اینکه شاه حربه‌ای ــ وعدهٔ آزادی سیاسی ــ داده است که با آن او را بکوبند خوشحال‌اند؛ امّا اعتماد ندارند که به اقدامات گفته‌شده ملتزم بماند و همچنان عمیقاً به نیّت اصلی او شکّ دارند. تعهّد علنی او به برگزاری انتخابات آزاد این دیگ سیاست را جوشان نگاه خواهد داشت.»[۳۹] برای پیروان خمینی، وعدهٔ انتخابات دمکراتیک مانند تکان دادن پارچهٔ سرخ مقابل گاو نر بود. در نگاه آنان، مجلس ملّی، یادگار انقلاب مشروطه، نماد اصلی انحطاط آزادی غربی بود: تنها قوّهٔ مقنّنه‌ای اسلامی قادر به نمایندگی مردم بود. نیروهای خمینی، با این احساس که شاه در

[36] Cable from Embassy Tehran to Secretary of State, “Shah’s Constitution Day Speech Calls for Full Political Liberalization, Free Elections,” August 7, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 1464.

[۳۷] عبارات داخل گیومه عیناً از روزنامهٔ *اطّلاعات* نقل شد. *اطّلاعات*، ۱۵ مرداد ۱۳۵۷، ش ۱۵۶۷۹، ص ۱۲.

[38] Ibid.

[39] Ibid.

موضع دفاعی است، در تهران موجی از آتش‌سوزی و حملات خراب‌کارانه بر پا کردند و در اصفهان دست به شورشی تمام‌عیار زدند.

پنجشنبه، ۱۹ مرداد، صدها جوان با سر دادن شعارهای ضدّحکومتی از میدان پهلوی اصفهان به خیابان‌های اطراف سرازیر شدند.[40] آنان بانک‌ها را اِشغال و کارکنان و مراجعانشان را بیرون کردند و «بعد با ریختن بنزین بانک‌ها را به آتش کشیدند.» پلیس با شلّیک گاز اشک‌آور و تیر هوایی برای متفرّق کردن تظاهرکنندگان واکنش نشان داد؛ امّا شورشیان دوباره جمع شدند و به خیابان‌ها برگشتند و ظرف‌های انباشته از بنزین را به سمت کامیون‌های ارتشی در حال گذر پرتاب کردند.[41] شب‌هنگام و طیّ هجده ساعت بعد، این زیباترین و آراسته‌ترین شهر ایران به دست جمعیّت شورشی افتاد. در میان صحنه‌های هرج‌ومرج مطلق، سنگرها بر پا شد و سینماها و بانک‌ها و فروشگاه‌های چندمنظوره و صدها اتومبیل شخصی و امدادی به آتش کشیده شد.[42] نخستین بار بود که گروه‌های کوچکی از مردان کاملاً مسلّح آموزش‌دیده در اردوگاه‌های تروریستی فلسطینی در لبنان و یمن مأموران امنیّتی را درگیر زدوخوردهای مسلحانهٔ ادامه‌دار می‌کردند.[43] پنج مأمور پلیس بر اثر جراحت گلوله جان باختند و خیابان‌ها به مناطق مرگبار شلّیک متقابل بدل شد. بخش‌های اورژانس بیمارستان‌ها آکنده از کشتگان و مجروحان روبه‌مرگ شد.[44] در حالی که اصفهان در شُرُف بدل شدن به بیروت دوم بود، شاه چاره‌ای جز اعزام ارتش نداشت. حکومت نظامی اعلام و سی روز محدودیّت عبورومرور اعمال شد. ساعت ۸ شب جمعه، در حالی که ستون‌های دود به آسمان شب سر می‌کشید، هلیکوپترهای مسلّح در آسمان اصفهان پرواز می‌کردند و تانک‌های چیفتِن با صدها سرباز کاملاً مسلّح در پی‌شان، در خیابان‌های عریض شهر می‌غریدند.[45] همزمان با بازگشت آرامش به اصفهان ، در شیراز، معترضان بیرون مسجد نو تظاهرات کردند و از مناره‌های بلند آن بالا رفتند و به روی صفوف پلیس اشیایی پرتاب کردند.[46] دیگر شورشیان با آتش زدن موتورسیکلت و موتورگازی و دوچرخه و اتومبیل، آن‌ها را

---

[40] "Ayatollah's Isfahan Home Cordoned Off," *Kayhan International*, August 14, 1978.
[41] Ibid.
[42] Ibid.
[43] "Riots Situation 'Under Control,'" *Kayhan International*, August 15, 1978.
[44] "Martial Law, Curfew Follow Isfahan Riots," *Kayhan International*, August 12, 1978.
[45] Ibid.
[46] "Background to Days of Violence," *Kayhan International*, August 14, 1978.

به وسایلی انفجاری تبدیل کردند و به سمت صفوف پلیس راندند.[۴۷] بر اثر تیراندازی نیروهای امنیّتی، «عده‌ای کشته» و بسیاری مجروح شدند.[۴۸]

گردشگران خارجی زمانی گرفتار ماجرا شدند که چند صد شورشی به هتل مجلّل شاه عبّاس اصفهان حمله بردند: هنگامی که آنان برای پناه گرفتن فرار می‌کردند، حمله‌کنندگان از پنجره‌ها آجر پرتاب کردند و وسیله‌ای آتش‌زا را به داخل تالار زرّین معروف انداختند که به‌سرعت آتش گرفت. بروس و پَت ورِنر[۴۹]، که هشت ماه قبل در فرودگاه مهرآباد به شاه و شهبانو خوشامد گفته بودند، جنوب کشور را با اتومبیل می‌گشتند که شبی در شیراز توقّف کردند. آنان از خیابان‌های اطراف صدای آتش بازی شنیدند. صبح روز بعد، آن دو و دخترشان، آیلین[۵۰]، مشغول تسویه‌حساب هتل و آمادهٔ سفر به اصفهان بودند که فهمیدند که صدای آتش بازی در واقع گلوله بوده. به بروس روزنامه‌ای دادند «که در آن نوشته شده بود کسی از پنجرهٔ هتل شاه عبّاس، که ما در آن ساکن بودیم، بمب آتش‌زا انداخته است.» به او پیش از ترک هتل گفته شد که سفر به اصفهان همچنان امن است، امّا به منطقهٔ اطراف بازار، که در محاصرهٔ تانک‌هاست، نرود. بحث‌وجدلی با سربازان ایرانی خانوادهٔ بروس را چنان تکان داد که سفر خود را کوتاه کردند و به تهران برگشتند. بروس می‌گفت: «برای ما، مرداد زمان آغاز گرفتاری بود.»[۵۱]

* * *

اصفهان چون مشعلی از پریشانی آسمان شب را سوخت. طیّ چند روز بعد، موجی از ناآرامی مراکز شهری مهمّ را فراگرفت: تهران، آبادان، اردبیل، کرمانشاه، خرّم‌آباد، قزوین، تبریز، ارسنجان، اراک، اهواز، قم از آن جمله بودند. مجلّهٔ *تایم* نوشت: «در بابُل، در کنار دریای خزر، گروهی برای ممانعت از شروع به کار سیرک سیّار ایتالیایی جمع شدند و فقط زمانی عقب نشستند که صاحب سیرک تهدید کرد شیرهای خود را در میان جمعیّت رها می‌کند.»[۵۲]

با اوج گرفتن آهنگ ناآرامی ها، توسل به خشونت بر ضدّ خارجیان رو به افزایش

---

[47] Ibid.

[48] Ibid.

[49] Pat Vernor

[50] Eileen

[۵۱] مصاحبهٔ نویسنده با بروس ورِنر، ۱۲ مارس ۲۰۱۳.

[52] "After the Abadan Fire," *Time*, September 4, 1978.

گذاشت. در یکشنبه‌شب، ۲۲ مرداد، مردی با کیفی سیاه‌رنگ وارد رستوران خوان‌سالار تهران شد که از اماکن شبانهٔ موردعلاقهٔ آمریکاییان و اروپاییانی بود. او نگاهی به تالار انداخت و بعد به عقب برگشت، جایی که آشپزخانه و دستشویی قرار داشت. چند لحظه بعد، موج انفجار و آتش ساختمان را فراگرفت: دیوارها فروریخت و خرده‌پاره‌ها به اطراف پرتاب شد و مشتریان زیر آوار رفتند. در تاریکی، جان‌به‌دربردگان تقلّا می‌کردند که از میان آن صحنه وحشتناک راه به جای امن پیدا کنند. یکی از آنان گفت: «می‌خواستم به مجروحی کمک کنم که حسّ کردم روی چیزی نرم پا گذاشته‌ام. آن را با دست لمس کردم و فهمیدم بدن زنی مجروح است. مردان و زنان و بچّه‌ها را می‌دیدید که سرآسیمه این طرف و آن طرف می‌دویدند تا در خروج را پیدا کنند. بدن‌های زیادی بر روی زمین افتاده بود که اندام‌هایشان تقریباً قطع‌شده بود؛ و خون و خرابی همه جا دیده می‌شد.»[۵۳] قربانی خون‌آلود دیگری که تلوتلوخوران از روی بیست بدن دیگر فرار کرده بود گفت: «سر دو تن از آنان شکافته و خون از آن‌ها جاری بود.»[۵۴]

با شروع ماه رمضان و فرارسیدن سالروز عملیّات آژاکس و آماده شدن مساجد برای برگزاری مراسم شهادت امام علی در روزهای آغازین شهریور، زمانی بود که میانه‌روان مذهبی شریعتمداری مقهور افراط‌گرایان خمینی شدند. این مقطع همچنین شامل گرم‌ترین روزهای سال بود، زمانی که خیابان‌های محدوده‌های اعیان‌نشین شمال تهران خلوت می‌شد. این یعنی مردان و زنانی که مملکت را مدیریّت می‌کردند ـ شاه و شهبانو، نخست‌وزیر و اعضای هیئت دولت، اُمرای ارتش و صاحبان صنایع ـ در هفته‌های خطیری که مردان خمینی قدرت‌نمایی کردند غایب بودند. اندک کسان باقی‌مانده خیلی دیر از خیزش حومه‌های جنوبی از بستر کویر برای آغاز پیشروی محتوم به سوی مناطق شمالی شهر باخبر شدند. پزشکی ایرانی که در این دورهٔ گرم پا به جنوب تهران گذاشته بود می‌گفت: «اوت (از اوایل مرداد تا اوایل شهریور) دوره ای سرنوشت‌ساز بود. وعّاظ در مساجد نطق‌های آتشین می‌کردند. هزاران نفر گوش می‌دادند، گروهی بیرون مساجد و تالارها از درخت‌ها بالا می‌رفتند. مردم از دورنمای 'تغییر' هیجان‌زده بودند. فریاد این بود: 'ما تغییر می‌خواهیم.'»[۵۵] سفارت آمریکا در ۱۷ اوت/ ۲۶ مرداد گزارش کرد که «سخنرانی و فعالیّت جمعی در تهران» هم‌زمان با آماده شدن رهبران مذهبی برای برگزاری مراسم عزاداری شهادت امام علی رو به

[53] Ibid.

[54] Ibid.

[۵۵] مصاحبهٔ نویسنده با فریدون علا، ۸ مهٔ ۲۰۱۳.

افزایش است. «منبع ایرانی، که خود شاهد ماجرا بوده، به ما می‌گوید که در هفت تا ده روز گذشته، اغتشاشات کوچک در جنوب تهران تقریباً مداوم بوده است. روحانیان در مساجد اصلی تهران بیش از پیش ضدّحکومتی و در مواردی ضدّخارجی و مستقیماً ضدّآمریکایی شده‌اند.»[۵۶] در واقعه، تظاهرکنندگان تا خیابان تخت‌جمشید و جادّهٔ قدیم شمیران، پایین‌تر از محلّ سفارت، تعقیب شدند. سفارت اسنادی به دست آورد که حاکی از پیوند آیت‌اللّه یحیی نوری، از پیروان برجستهٔ خمینی، با یک کارزار کینه‌توزانهٔ ضدّیهود بود. نوری در سخنرانی‌اش گفت: «حتی پیش از شکل گرفتن صهیونیسم، یهودیان هیچ گاه در صلح و سازش با همسایگانشان زندگی نکرده‌اند. به علّت تعدّی و خصومتشان با دیگران، همیشه مطرود جامعه بودند.» نوری، بدون نام بردن از شاه، دولت‌هایی در منطقه را که با اسرائیل، «دشمن متجاوز»، مراوده دارند محکوم و تأکید کرد که مسلمانان کوکاکولا، «شرکت بزرگ یهودی»، را تحریم کنند. او از مؤمنان خواست «انتقام خون‌ریزی یهودیان در لبنان را به قاعدهٔ 'چشم در برابر چشم' بگیرند.»[۵۷]

ناآرامیِ ادامه‌دار توجّه رضا قطبی را، که در محلّ کارش در رادیو تلویزیون ملّی ایران مانده بود، جلب کرد. او خبرنگاران را به جنوب تهران فرستاد تا از مساجد بازدید و به او گزارش دهند. توصیفات آنان موجب درکی تکان‌دهنده شد. قطبی به یاد می‌آورد: «مردم قبل از رفتن به مسجد روزه‌خواری می‌کردند. وقتی بیرون می‌آمدند، شعارهای اسلامی و ضدّشاه می‌دادند. گزارشگران من یکه خوردند. آنان چند مصاحبه کردند و بوی الکل شنیدند ـ اینان آدم‌های واقعاً سکولار، چپی‌ها، کمونیست‌ها، بودند؛ بنابراین در این محلّ مقدّس پناه می‌گرفتند.»[۵۸] برای آخوندها یافتن انگیزهٔ مشترک با سوسیالیست‌ها و بی‌خدایان و هرج‌ومرج‌طلبانی که مشروب الکلی می‌نوشیدند و در ماه رمضان روزه نمی‌گرفتند تنها یک معنی میتوانست داشته باشد: اتّفاقی بزرگ در شُرُف وقوع بود.

مهناز افخمی، وزیر مشاور در امور زنان، به قدری نگران بود که به دیدن هویدا، وزیر دربار، رفت. به هویدا گفت: «اوضاع وحشتناک است. من واقعاً می‌ترسم.»

هویدا گفت: «چرا پیش نخست‌وزیر نمی‌روید؟»

---

[56] Telegram from U.S. Embassy to Secretary of State, "Increase in Religious Pressure on Government."

[57] Cable from U.S. Embassy to Secretary of State, "Anti-Semitic Campaign by Religious Fundamentalists, Iran: Where Are We Now and Where Are We Going?," August 16, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01471.

[۵۸] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

«رفته‌ام. پیش شاهدخت اشرف هم رفتم. حالا پیش شما آمده‌ام. شما به اعلیحضرت دسترس دارید.»

هویدا گوشی تلفن را برداشت و شمارهٔ نوشهر را گرفت. وقتی هویدا نگرانی‌های او را، اگرچه بدون ذکر نامش، به شاه انتقال می‌داد، افخمی گوش می‌کرد. هویدا به او اطمینان داد که «ایشان وقتی برگردند مصاحبهٔ مطبوعاتی خواهند کرد.»

«آیا ایشان می‌خواهند ما چیزی برایشان آماده کنیم؟»

«نه. خودشان این کار را می‌کنند.»[۵۹]

* * *

در ۱۱ اوت/۲۰ مرداد، همان روزی که تانک‌ها وارد اصفهان شدند، زبیگنیِف برِژینْسکی، مشاور امنیّت ملّی کاخ سفید، گزارشی مکتوب از پرفسور ویلیام گریفیث[۶۰]، دوست قدیمی‌اش، گرفت که از سفری به ایران و منطقه بازگشته بود.[۶۱] گریفیث کارشناس کمونیسم و محقّقی بود که برِژینْسکی برای دیدگاه‌هایش اعتبار بسیار قائل بود.

از اواخر مه/اوایل خرداد، برِژینْسکی پیگیر اخبار آشوب‌های ایران بود که آن‌ها را گَری سیک، مسئول امور ایران، تهیّه می‌کرد. تحلیل عمیقاً بدبینانهٔ گریفیث یک گام جلوتر بود ـ تحلیلی که نتیجهٔ ملاقات‌هایش با مقامات در تهران را منعکس می‌کرد؛ از جمله با شاه و آموزگار، نخست‌وزیر، و مقامات حکومتی و دیپلمات‌های خارجی.[۶۲] گریفیث یکی از نادر مبارزانِ دوران جنگ سرد بود که می‌فهمید نه تنها در ایران، که در سراسر منطقه وضعیت تازه ای در حال شکل‌گیری است. او به این درک بسیار مهمّ رسید که خطر واقعی برای شاه نه از جانب کمونیسم و چپ افراطی، که از سمت اسلام و راست افراطی بود. او هشدار داد که سیاست‌های لیبرالی اجتماعی و اقتصادی شاه جهنّم به پا خواهد کرد:

> در کل، گمان می‌کنم وضع داخلی ایران وخیم و آیندهٔ این سلسله نامعلوم است (این نظر سفارت نیست و من رهبران مخالفان را ندیده‌ام، امّا هنوز بر این نظرم). شاه آزادسازی را آغاز کرده و ادامه می‌دهد؛ تظاهرات‌ها عمدتاً متعلّق به

---

[۵۹] مصاحبهٔ نویسنده با مهناز افخمی، ۱۶ اوت ۲۰۱۳.

[60] William E. Griffith

[61] Memorandum for the President from Zbigniew Brzezinski, NSC Weekly Report 70, August 11, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.

[62] Memorandum for the President from Zbigniew Brzezinski, NSC Weekly Report 70, August 11, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.

مسلمانان بنیادگراست؛ آموزگار، نخست‌وزیر جدید ایران، که با او دیدار کردم، شخصی گیرا و متعهّد به ادامهٔ آزادسازی است؛ اما شاه (با او هم دیدار کردم) ظاهراً کمتر چنین است؛ و از این نگرانم که عمدهٔ روشنفکران بی‌اعتنایند.... شاه بیش از پیش نگران ثبات ارادهٔ آمریکاست؛ و در نظرش، سران شوروی در منطقه موفّق بوده و در حالت تهاجمی‌اند.

گریفیث به برژینسکی تأکید کرد که دستور دهد تحلیل اطّلاعاتی جدیدی از وضع داخلی ایران و، در واقع، از سراسر خاورمیانه تهیّه شود. دوم، توصیه کرد که کاخ سفید از تلاش‌های شاه برای اصلاحات سیاسی، محکم و آشکارا حمایت کند. او نظر داد که «خطر قرار گرفتن خاورمیانه و، در واقع، دنیای اسلام در چنگ اسلام بنیادگرایانهٔ رو به افزایش است.» او استدلال کرد که علل اصلی تب مذهبی «فشارهای مدرن‌سازی و شکست محسوس هر دو الگوی غربی، دمکراسی پارلمانی و مارکسیسم، است. بنابراین، بازگشت به اسلام راه‌حل حاضر برای مسئلهٔ هویّت است.» تجدید حیات اسلامی به خطری واقعی برای اهداف سیاست خارجی رئیس‌جمهور آمریکا در خاورمیانه تبدیل شده و به‌خصوص نتیجه تلاش‌هایش در راه برقراری صلح بین اسرائیل و همسایگانش را در وضعیت سختی قرار داده است: « تصویری تیره‌وتار؛ اما به این معنی نیست که از درک آن خودداری کنیم و یا مانع از شکل گرفتن آن بشویم!»[۶۳]

بیل[۶۴] گریفیث هرگز در ایران زندگی نکرده بود و زبان فارسی، نمیدانست و به عنوان کارشناس اسلام یا خاورمیانه تلقی نمیشد. برژینسکی می‌گفت: «یادداشت او را با دقّت خواندم. می‌دانستم که زبان فارسی نمی‌داند و متخصّص منطقه هم نیست. از این رو نتیجه گرفتم که نظر او قاطع نیست.»[۶۵] دریافت‌های گریفیث شخصی بود، و مستلزم پیگیری رسمی نبود. تا آن تاریخ، کارتر، رسماً دربارهٔ ناآرامی ایران گزارشی نگرفته بود. از بالِ غربی کاخ سفید[۶۶] (اقامتگاه رئیس‌جمهور) تا خیابان روزولت (سفارت آمریکا در تهران)، مقامات آمریکا اتّفاق نظر داشتند که شاه بر اوضاع کاملاً مسلّط است. سیا در اوایل اوت/اواسط مرداد نتیجه گرفت که «ایران در وضع انقلابی یا حتّی پیش ازانقلاب قرار ندارد. نارضایتی از

---

[63] Ibid.

[۶۴] نام کوچک گریفیث، چنان که قبلاً گذشت، «ویلیام» است. «بیل» گونه خودمانی از همان نام است.

[۶۵] مصاحبهٔ نویسنده با زبیگنییف برژینسکی، ۴ سپتامبر ۲۰۱۵.

[66] West Wing

تسلّط فراگیر شاه بر فرایند سیاسی وجود دارد، امّا این امر در حال حاضر دولت را به مخاطره نمی‌افکند. شاید مهمّ‌تر از همه این است که ارتش از توطئه ها بدور مانده و پشتیبان نظام پادشاهی است.»[۶۷]

در میانهٔ اوت/اواخر مرداد، کارتر برای گذراندن دو هفته تعطیلات برای قایق‌سواری در تندآب‌های منطقهٔ کوهستانی راکی[۶۸] واشینگتن را ترک کرد. سایروس وَنس، وزیر خارجه، غرق در تمهیدات مذاکرات صلح مصر و اسرائیل بود که طی هفتهٔ اوّل سپتامبر/اواسط شهریور در کمپ دِیوید[۶۹] آغاز می‌شد. گَری سیک، مسئول امور ایران در شورای امنیّت ملّی آمریکا، تا آخر اوت/۹ شهریور در مرخصی بود و سالیوان در مکزیک دومین ماه تعطیلاتش را می‌گذراند. برای مردم آمریکا، ماجرای اصلیِ اواخر آن تابستان نه ایران، که درگذشت پاپ پُل ششم[۷۰] و انتخاب کاردینال آلبینو لوچیانی[۷۱] با عنوان پاپ ژان پُل اوّل[۷۲] بود. تنها پس از بازاندیشی روشن شد که هفتهٔ آخر مرداد و هفتهٔ اوّل شهریور برهه‌ای خطیر بود که در آن سرنوشت شاه و ملّت ایران رقم خورد.

***

خمینی از ماه رمضان برای بسیج پیروانش بهره گرفت و فتوایی که صادر کرد که معادل اخلاقی بیانیّهٔ جنگ با حکومت بود. او خشمگینانه گفت: «ملّت عزیز تا محو آثار ظلم و هَدم دستگاه رژیم منحطّ پهلوی آرام نخواهد گرفت.» انتخابات آزاد معنی نداشت؛ زیرا «تا قدرت طاغوتی شاه و دارودسته‌اش برقرار است دیگران نمی‌توانند حتی یک وکیل انتخاب کنند.»[۷۳] خمینی به مقلّدانش در ارتش و نیروهای امنیّتی و حکومت دستور داد که سلاح‌هایشان را زمین بگذارند و مشاغلشان را ترک کنند. او اعلام کرد: «هر چه زودتر توبه کنید و خود را در صفوف لشکر حق قرار دهید و مطمئن باشید که پیروزی دنیا و آخرت از آن شما خواهد بود.

---

[67] Memorandum for the President from Zbigniew Brzezinski, NSC Weekly Report 78.

[68] Rockies

[69] Camp David

اقامتگاه تفریحی رئیس‌جمهور امریکا در ایالت مریلند، در ۱۰۰ کیلومتری واشینگتن.

[70] Pope Paul VI

[71] Albino Cardinal Luciani

[72] John Paul I

[73] Telegram from U.S. Embassy to Secretary of State, "Increase in Religious Pressure on Government."

روح‌الله خمینی: *مجموعهٔ آثار*، (تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار)، ج ۳، ص ۴۳۱ ـ ۴۳۳.

دِین خود را به اسلام و مسلمین ادا نمایید.»[٧٤] این مرجع تقلید باز فراتر رفت و مردم را به قتل رئیس کشور فراخواند: «امروز شعار 'مرگ بر شاه' ملّی شده.»[٧٥]

در سنّت تشیّع، از مقلّدان مرجع انتظار می‌رفت که از آموزه‌های او پیروی کنند. خمینی به اندازهٔ شریعتمداری یا خویی مقلّد نداشت امّا مقلّدانش در ترویج تفسیر بنیادگرایانهٔ او از *قرآن* قابل‌تر بودند و از دیدگاه‌های اجتماعی محافظه‌کارانه او پیروی می‌کردند. شماری از آنان آماده بودند برای او جان بدهند. اغلب پیروان خمینی کارگران فقیر و بی‌سواد بودند و بقیه سربازان وظیفه و یا کسانی که از لایه‌های خرده‌بورژوازی برآمده بودند. عدّه‌ای از آنان نیز بازاریان قدرتمند و صاحب‌صنعتان ثروتمند و زنان اجتماعی و حتّی اُمرای ارتش بودند. خمینی خوب می‌دانست که فتوایش وجدان آنان را معذّب می‌کند. او روشن می‌کرد که زمان انتخاب فرارسیده بود ـ یا با او بودند یا بر او. آیا تعهّد اصلی آنان به خدا بود یا به انسان، به مسجد بود یا به دولت؟ نظامیانی که از فتوای خمینی سرپیچی می‌کردند هدف‌هایی مشروع برای انتقام و حمله تلقّی می‌شدند.[٧٦]

شاه، هراسان از آخرین طغیان، بالاخره از خطر آگاه شد و سپهبدمقدّم را برای دیدار شبانهٔ فوری با احمد عبّاسی، داماد شریعتمداری، به قم فرستاد. داماد شریعتمداری درخواست‌های مرجع تقلید را، که در اوایل تابستان اعلام شده بود، مجدّداً مطرح کرد.[٧٧] شاه در تأمّل برای قبول آن‌ها بود که دو مقام آمریکایی را در نوشهر به حضور پذیرفت.[٧٨] چارلی ناس، ژنرال رابرت اِرنِست هایزر[٧٩]، معاون فرمانده نیروی زمینی آمریکا در اروپا را همراهی می‌کرد تا وی پادشاه را از برنامهٔ پیشنهادی هایزر برای اصلاح نظام فرماندهی و هدایت در نیروهای مسلّح شاهنشاهی مطّلع سازند. شاه با طرح موضوع حسّاس ناآرامی های داخلی کشور سر صحبت را باز کرد. او تعهّدش به آزادسازی را تکرار کرد، ولی گفت که

---

[74] Liz Thurgood, "Iran Dissidents Seek Army Revolt," *Guardian*, August 23, 1978.
روح‌الله خمینی: *مجموعهٔ آثار*، (تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار)، ج ۳، ص ۴۴۲.

[75] "Iraq Embarrassed by Iranian Exile," *Guardian*, August 26, 1978.
روح‌الله خمینی، *صحیفهٔ امام: مجموعهٔ آثار*، (تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار)، ج ۳، ص ۴۳۶.

[٧٦] مصاحبهٔ نویسنده با علی‌حسین، ۲۰۱۳.

[77] Telegram from U.S. Embassy to Secretary of State, "Increase in Religious Pressure on Government."

[78] "Country Team Minutes," August 16, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01473.

[79] Robert Ernest Huyser (1924-1997)

«خراب‌کاری‌های اخیر» باید به پایان برسد.[۸۰] شاه، رو به هایزر، یادآوری کرد که، در گفتگویشان در اوایل آن سال، «این تحوّل را پیش‌بینی کرده بود.» او اقرار کرد که بحران جاری «سریع‌تر از آنچه فکر می‌کرد پیش آمده بود» و اگرچه وضع «خیلی وخیم بود ... او نمی خواست من بیش از اندازه هراسان شوم.» شاه افزود که «زمام امور را از دست نخواهد داد.» تفسیر آمریکاییان از این حرف این بود که شاه برای پیشگیری از فروپاشی نظم و قانون آمادهٔ فراخواندن ارتش است.[۸۱]

بعد از اتمام جلسه، شاه از ناس خواست که، اگر ممکن باشد، با او خصوصی صحبت کند.

او پرسید: «آقای ناس، فکر می‌کنید در کشور من چه دارد روی می‌دهد؟»

«اعلیحضرت، ما در سفارت در این باره که چه اتّفاقی در حال روی دادن است به هیچ نتیجهٔ روشن نرسیده‌ایم. از نزدیک تحولات را دنبال می‌کنیم.»

«ولی شما چه فکر می‌کنید؟»

ناس پاسخ داد: «اعلیحضرت، من با ارزیابی شما موافقم. شما در مقابل (توطئه) سرخ و سیاه قرار گرفته‌اید.» ناس بعداً اقرار کرد که پاسخش حساب‌شده بود تا اهانت آمیز تلقی نشود: «در مقام کاردار، خیلی مراقب بودم که جلوتر از سیاست دولت آمریکا حرکت نکنم.»

شاه هم موضوع را حسّ کرد. باتردید به او نگاه کرد و علامت داد که وقت رفتن است.[۸۲]

* * *

پرسش شاه از ناس تأیید ضمنی سردرگمی او از بابت چرخش سریع اتّفاقات بود. دو سال پیش، وقتی تصمیم گرفت نظام سیاسی را باز کند، حدّی از ناآرامی را پیش‌بینی کرده بود. ولی تا این حدّ؟ شهرها در شعله‌های آتش؟ دسته‌های چاقوبه‌دست؟ بمب‌گذاران انتحاری در حال منفجر کردن رستوران‌های پر از زن و کودک؟ شاهی که همیشه به خود می‌بالید که برای اداره امور دارای برنامه است نمی‌دانست چه باید کرد. نخستین تردیدها به درون او رخنه کرد و بعد تعلل و تلخ‌کامی آمد. در نوشهر، خانواده و دوستان حیرت‌زده بودند که میزبانشان، که همیشه چنان آرام و مطمئن‌به‌خود مینمود ، بارها یک سؤال را تکرار می‌کرد.

---

[80] Ibid.

[81] General Robert E. Huyser, Mission to Tehran: The Fall of the Shah and the Rise of Khomeini—Recounted by the U.S. General Who Was Secretly Sent at the Last Minute to Prevent It (New York: Harper & Row, 1986), p. 11.

[۸۲] مصاحبهٔ نویسنده با چارلی ناس، ۱۴ مارس ۲۰۱۳.

اِلی آنتونیادِس می‌گفت: «شاه می‌پرسید: 'فکر می‌کنید چه ماجرایی در کار است؟'»[۸۳]

نگرانی شاه در مصاحبهٔ مطبوعاتی اواخر مرداد به مناسبت بازگشتش به تهران، بعد از چهل‌ودو روز غیبت و در آستانهٔ روز قیام ملّی ۲۸ مرداد، آشکار بود. شاه، همسو با آنچه پیش‌تر گفته بود، «مارکسیست‌های اسلامی» را هدف قرار داد. آنان را متّهم ساخت که ناآرامی‌ها کار آنان است و می‌خواهند ایران را «ایرانستان» کنند. شاه گفت: «ما به شما نوید و وعدهٔ تمدّن بزرگ با جزئیّاتش را می‌دهیم و دیگران فکر می‌کنم که به شما وعدهٔ وحشت بزرگ بدهند.» او به مخاطبانش، سردبیران نشریّات، گفت: «ولی، همان طور که در مشهد گفته‌ام... این دفعه دیگر آن دفعه نیست. این دفعه من و میهن‌پرستان و نیروهای مسلّح این مملکت اجازهٔ چنین کاری را نخواهیم داد.» او با یادآوری دوران مصدّق تصدیق کرد که در سال ۱۳۳۲ زمان زیادی طول کشید تا اقدام کند؛ چون «آن موقع شاید چاره‌ای نبود.... شاید جریانات آن زمان غیر از این اجازه نمی‌داد.» شاه برای نخستین بار تصدیق کرد که تردیدهایی دربارهٔ تصمیمش به کنار گذاشتن حکمرانی به وجود آمده است. «گفته بودم که این شورش‌ها بهایی است که ما برای رسیدن به آزادی باید بپردازیم»؛ امّا «فکر نمی‌کردم که این قیمت این قدر گران تمام می‌شود.» بسیاری از افراد در حکومت از عواقب آزادسازی سیاسی «ترسیده‌اند. خیلی‌ها می‌گویند: ' به کجا می‌رویم؟'»

این پرسش، پرسش شاه نیز بود. او که مصمّم بود بر شکّاکان فائق آید دربارهٔ نقشهٔ راه رسیدن به دمکراسی جزئیات روشن‌تری را عرضه کرد. آزادسازی سیاسی ادامه می‌یافت و نخستین لوایحی که بعد از تعطیلات تابستانی به مجلس می‌رفت آزادی بیان و مطبوعات و اجتماعات را تضمین می‌کرد. حزب رستاخیز دیگر تنها حزب کشور نمی‌بود و سایر گروه‌های سیاسی مجاز به تشکّل بودند. انتخابات مجلس مطابق برنامه سال بعد برگزار می‌شد و نامزدهای مخالف، به شرط آمادگی برای ادای سوگند تعهّد به پادشاهی و *قرآن*، مجاز به شرکت در آن بودند. شاه دربارهٔ فساد اعلام کرد که از آن پس دخالت اعضای خاندان سلطنتی در امور دولتی و کسب‌وکارهای خصوصی ممنوع است. او با ردّ شایعات مربوط به بیماری‌اش تأکید کرد که سلامت است: «فعلاً که حالم از همیشه بهتر است.» شاه با حمله به طبقهٔ بالاتر از متوسط ایران که در حال ترک کشور بودند آنان را «ترسو» خواند. رفتن آنان تنها «باعث خواهد شد که قیمت خانه ها پایین بیاید.» او در پاسخ به این پرسش که در صورت ادامهٔ شورش‌ها چه خواهد کرد راه تعلیق انتخابات مجلس و تعطیل موقّت آزادی‌های شهروندی تا برقراری نظم را باز گذاشت. «مگر اینکه، بعد از دادن این همه امکانات و

---

[۸۳] مصاحبهٔ نویسنده با اِلی آنتونیادِس، ۴ آوریل ۲۰۱۳.

آزادی‌ها، اگر نخواهند آرام بشوند، معنی‌اش چیست؟ آزادی‌های قانونی که از تصویب مجلس گذشته باشد، آن وقت از قانون خارج بشوند و اطاعت نکنند، معنی‌اش چیست؟ این را که می‌توانید خودتان نتیجه‌گیری بکنید معنی‌اش چیست.»[۸۴] تعدادی از خبرنگاران که سخنان او را باور داشتند در عین حال احساس میکردند که او کاملاً عقب نشسته است. سفارت آمریکا گزارش داد: «خبرنگاران دریافتند که این ممکن است به معنی تغییر برنامه‌های آزادسازی باشد امّا شاه مواضع اعلام شده را تأکید دوباره بر تصمیم دولتش مبنی بر پیش رفتن، علی‌رغم سنگینی بار، می‌دید.»[۸۵] مهناز افخمی می‌گفت: « مصاحبهٔ مطبوعاتی موفّقیّت‌آمیز نبود. او فرصت را از دست داد.»[۸۶]

با توجّه به شورش‌های رمضان، تصمیم قبلی شاه در تابستان به فرستادن نماینده‌ای برای ملاقات با موسی صدر حال واقعاً مهمّ جلوه می‌کرد. پشت صحنه، شریعتمداری و میانه‌روان در تقلّا برای یافتن راه‌حلی بودند که بتوانند ضمن جلب رضایت بیشترِ علما موجب تحقیر دربار نشود. دوران صفویّه، که پادشاهان ایران قدرت را با مراجع تقسیم کرده بودند الگوی الهام گرفته در طرح میانه رو ها بشمار میرفت. مراکش الگویی دیگر بود: مَلک حسن در حفظِ روحانیان کشورش کنار خود قابلیّت هوشمندانه‌ای نشان داده بود. یک نظر این بود که از شاه خواسته شود نخست‌وزیرش را برکنار و به جای او دولتمردی با اعتبار مذهبی را منصوب کند، «کسی که هم معتمد شاه باشد و هم مردم.»[۸۷] در همان اواسط اوت/اواخر مرداد، سفارت آمریکا به واشینگتن گزارش داد که میانه‌روان حامی جعفر شریف‌امامی، رئیس سنا، برای تصدّی نخست‌وزیری‌اند؛ «چون آدمی مذهبی است و از پشتوانهٔ سیاسی قَوی نیز برخوردار است.»[۸۸]

قابل ملاحظه ترین و مبتکرانه ترین پیشنهاد میانه‌روان مذهبی دعوت از موسی صدر

---

[84] Raji Samghabadi, “Communists ‘Stirred Up Wave of Riots,’” *Kayhan International*, August 19, 1978.

صحبت‌های شاه در این مصاحبهٔ مطبوعاتی که در داخل گیومه آمده است عیناً از این منبع نقل شد: *اطّلاعات*، ۲۸ مرداد ۱۳۵۷، ش ۱۵۶۹۰، ص ۹ و ۳۷.

[85] Telegram from U.S. Embassy to Secretary of State, “Shah Gives Warning and Promises to Dissidents,” August 21, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01479.

[۸۶] مصاحبهٔ نویسنده با مهناز افخمی، ۱۶ اوت ۲۰۱۳.

[87] Telegram from U.S. Embassy to Secretary of State, “Increase in Religious Pressure on Government.”

[88] Ibid.

برای بازگشت به زادگاهش بود تا رهبری آنان در مقابله با خمینی را عهده دار شود. امتیازات موسی صدر آشکار بود. روحانی شیعهٔ بسیار معتبری بود و از مهارت‌های شخصی برای گرد آوردن جمعیّت‌های کثیر بهره مند بود. او پیش‌تر از ستایش شاه برخوردار شده و به حمایت از مخالفت آیت‌اللّه خویی با تشکیل دولتی مذهبی شهرت داشت. در میان روحانیان، عدّه‌ای امید داشتند که شاه موسی صدر، فردی جهان‌دیده و با سعهٔ صدر و خوش‌بیان را به نخست‌وزیری منصوب کند. حسین نصر، آخرین رییس دفتر مخصوص شهبانو می‌گفت: «وقتی انقلاب آغاز شد، بسیاری می‌گفتند که موسی صدر دنیا را بیشتر از خمینی می‌شناسد. موسی صدر در داخل ایران معروف نبود؛ امّا در عراق، جهان عرب، مشهور و از وضع روزگار حاضر باخبر بود. او علمای قم را می‌شناخت. صادقانه بگویم، فکر کردم این نظر جالب توجّهی است. موسی صدر تجربه و وجهه داشت.» او می‌گفت طرح مورد نظر برای موسی صدر این بود که به ایران بازگردد و «شاه را به عنوان مقامی تشریفاتی نگه دارد. من این را از علمای جوان‌تر در قم و در محافل علمای تهران، از افرادی که با مذهبی ها رابطه داشتند، شنیده بودم.» امام صدر دولت دینی صوری تشکیل می‌داد و نظم را دوباره برقرارمی‌کرد. خمینی به ایران بازمی‌گشت و برای زندگی به قم می‌رفت و به درس و بحث مشغول می‌شد. دربارهٔ این طرح با امرای ارتش صحبت شد. شاه و شهبانو از پیشنهاد گماردن موسی صدر به نخست‌وزیری اطّلاع داشتند.»[۸۹]

میانه‌روان تصوّر می‌کردند موسی صدر تنها روحانی‌ای است که می‌تواند در برابر خمینی بایستد و مانع از تحولاتی شود که می‌ترسیدند کشور را به ورطهٔ جنگ داخلی و کشتارسوق دهد. حسن شریعتمداری تأیید کرد که «شنیده‌ام علما بر این باور بودند که موسی صدر می‌تواند جانشینی در مقام رهبر باشد. روابط موسی صدر با پدر من بسیار خوب بود. او آرزو داشت که رهبر لبنان شود ـ همچنین می‌خواست که رهبر ایران بشود. آدم‌های خمینی از او بیمناک بودند.»[۹۰] علینقی کنی باور داشت که «موسی صدر تهدیدی علیه خمینی بود. خمینی از او هراس داشت.»[۹۱]

علاقه‌مندان موسی صدر در ایران دلایل کافی داشتند که چنانچه ریاست دولت به او پیشنهاد شود، آنرا می‌پذیرفت. در اوایل اوت/اواسط مرداد، موسی صدر در بیروت میزبان

---

[۸۹] مصاحبهٔ نویسنده با حسین نصر، ۲۱ اوت ۲۰۱۳.

[۹۰] مصاحبهٔ نویسنده با حسن شریعتمداری، ۲۱ سپتامبر ۲۰۱۴.

[۹۱] مصاحبهٔ نویسنده با علینقی کنی، ۲۳ فوریهٔ ۲۰۱۳.

علیرضا نوری‌زاده، دبیر سیاسی روزنامهٔ *اطّلاعات*، بود.[۹۲] آن دو خاطرات خوش ایران را مرور کردند و موسی صدر با شنیدن نوار کاستی از مرضیّه، خوانندهٔ سبک سنّتی موسیقی ایرانی، به گریه افتاد. او اعتراف کرد آن قدر از سفر آن اواخر گوگوش به لبنان هیجان‌زده شده بود که از دوستی خواسته بود از کنسرت فیلم بگیرد تا او در خانه ببیند. آن دو ساعت‌ها دربارهٔ آشوب‌های ایران صحبت کردند. موسی صدر به نوری‌زاده گفت: «تو خمینی را نمی‌شناسی. مرد خطرناکی است.» امام موسی گفت که در آن اواخر از احمد خمینی خواسته بود با پدرش صحبت و او را آرام کند. او به احمد هشدار داده بود «تو که نمی‌خواهی ایران لبنان شود.» نوری‌زاده می‌گفت: «موسی صدر نمی‌خواست شاه سقوط کند. او دربارهٔ نیّات خمینی بسیار نگران بود.»[۹۳]

با ملتهب شدن وضع ایران و منطقه، دوستان موسی صدر دربارهٔ امنیّت او نگران شدند. وقتی صدر اطلاع داد که تصمیم گرفته است دعوت سرهنگ قذّافی را برای توقّف در طرابلس پیش از پرواز به رم در اوایل سپتامبر/اواسط شهریور بپذیرد، نزدیکان از او خواهش کردند که در این تصمیم تجدید نظر کند. حسین، پادشاه اردن، و رئیس‌جمهور الجزایر ظنین بودند که رهبر لیبی برای او دام گذاشته باشد. آنان به موسی صدر گفتند قذّافی «دیوانه» و مهیّای خشونت است.[۹۴] دیپلمات‌های ایرانی علاقه‌مند به صدر هم به او توصیه کردند برنامهٔ سفرش را لغو کند. پرویز ثابتی به یاد می‌آورد که «سفیر ما در سوریّه به او گفت به طرابلس نرود، چون ممکن است قذّافی او را بکشد.»[۹۵] امّا صدر بی‌اعتنا بود. او، که از قدرت اقناع خود اطمینان داشت، نمی‌توانست تصوّر کند که رئیس یک کشور مسلمان ــ حتّی قذّافی ــ جرئت کند به یکی از محبوب‌ترین و معتبرترین شخصیّت‌های مسلمان صدمه بزند.

* * *

صبح روز ۲۸ مرداد، روز قیام ملّی و سالگرد سقوط مصدّق، هیئت تحریریّهٔ *کیهان* انگلیسی طی سرمقاله‌ای هشدار داد که کشور «در وضعیّت تقریباً جنگی» است. «آنچه در ایران می‌گذرد خصومت آشکار و هماهنگ و سرسختانه از سوی راست مذهبی است.»[۹۶] چارلی

---

[۹۲] مصاحبهٔ نویسنده با علیرضا نوری‌زاده، ۱ مهٔ ۲۰۱۵.

[93] Ibid.

[۹۴] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۵ ژوئن ۲۰۱۳.

[95] Ibid.

[96] “Reform-Minded Opposition Must Join the War Against Subversion,” *Kayhan International*, August 19, 1978.

ناس تأیید می‌کرد که «شاه بر روی طنابی باریک راه می‌رود ـ تلاش برای به حدّاقل رساندن خشونت در عینِ کشاندن مبارزهٔ سیاسی به حیطهٔ انتخابات.»[۹۷] فضا آکنده از تنش بود. روزنامهٔ *واشینگتن پُست* گزارش داد: «سربازان در تهران رژه رفتند و حکومت در شهرهای بزرگ راهپیمایی‌هایی در حمایت از شاه ترتیب داد. رژهٔ سربازان در تهران تماشاچیانِ کنجکاو را گرد آورد، امّا آشکار بود که شوروشوق عمومی در کار نیست. تقریباً تشویقی نبود و تماشاییان عموماً بی‌رمق فریادهای 'جاوید شاهِ' سر میدادند.»[۹۸]

در جنوب کشور، ساکنان آبادان روز سخت دیگری را تحمل می‌کردند، با گرمای کُشنده و کمبود آب و قطع برق. طبق گزارشهای مطبوعاتی، «نیمی از پزشکان آبادان به علّت گرمای شدید شهر را ترک کرده‌اند؛ امّا سخنگوی بهداری گفت این امر موجب بروز مشکلی نشده است، زیرا ۱۵۰۰۰۰ ساکن دیگر نیز با آنان رفته‌اند.»[۹۹] سینماهای دارای تهویه هوا جای مطلوب برای فرار از گرما بود و در غروب شنبه، ششصد صندلی سینما رکس، که فیلم *گوزن‌ها* را نشان می‌داد، تقریباً پر شده بود. دو ماه قبل، افراط‌گرایان مذهبی تلاش کرده بودند سینما رکس را با بمب منفجر کنند، ولی موفّق نشده بودند. برای پیشگیری از بروز حادثه‌ای دیگر، صاحب سینما احتیاطاً درهای خروجی را از داخل چفت کرده بود تا خراب‌کاران مخفیانه وارد نشوند. در اواسط فیلم، تماشاچیان ردیف‌های عقب متوجّه هیاهویی در پشت سرشان شدند و بوی دود به مشامشان رسید. در تاریکی، کسی فریاد کشید: «سینما آتش گرفته است!»[۱۰۰]

---

97 Telegram from U.S. Embassy to Secretary of State, "Iran: Where Are We Now and Where Are We Going?," August 17, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01474.

98 William Branigan, "Little Joy Greets Shah's Anniversary," *Washington Post*, August 20, 1978.

99 "Newsbriefs," *Kayhan International*, July 29, 1978.

100 James Buchan, *Days of God: The Revolution in Iran and Its Consequences* (London: Murray, 2012), p. 213.

۱۹
وحشت بزرگ

من با آنان چه کرده‌ام؟[۱]
ـ شاه

او ما را به پرتگاه خواهد برد.[۲]
ـ مقدّم

فریادهای برخاسته از انتهای سالن سینما غلیان و غوغا بر پا کرد. یکی از نجات‌یافتگان گفت: «من و دیگر تماشاچیان در تاریکی مشغول تماشای اوایل فیلم بودیم که ناگهان فریادهایی از صندلی‌های پشتی بلند شد و بعد بوی دود آمد و بعد شعله‌های آتش را دیدیم ... همه چیز در چند دقیقه. خیلی زود تماشاچیان فهمیدند که سینما آتش گرفته. تاریکی باعث شد گروهی زیر پای دیگران که سراسیمه فرار میکردند جان ببازند. مردم فریاد می‌کشیدند، و روی صندلی ها میپریدند.» جمعیّتِ در تاریکی به سمت درهای خروج اضطراری هجوم بردند و بلافاصله دریافتند که درها قفل است. آنان که زیر دست و پا نمانده یا از دود و گازهای سمّی خفه نشدند در آتشی عظیم فرورفتند.[۳] بازمانده‌ای دیگر گفت: «آتش از گوشه‌ای نزدیک سقف شروع شد و خیلی زود همه جا را بلعید. مردم وحشت زده فریاد میکشیدند و به این سو و آن سو می‌دویدند. امّا درها قفل بود وعلی‌رغم همه تقلّاهای

---

[۱] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[2] Hushang Nahavandi, *The Last Shah of Iran* (London: Aquilion, 2005), p. 124.

[3] "Survivors Describe Panic-Filled Scene," *Kayhan International*, August 21, 1978.

دیوانه‌وار باز نشد.»[4]

خبر فاجعه به‌سرعت پخش شد و خیابان‌های اطراف سینما رکس آکنده از خانواده‌ها و دوستان و همسایگان نگرانی که می‌کوشیدند به هر وسیله وارد شوند، ولی دود و آتش و حرارت آنان را پس می‌زد. یکی از ناظران گفت: «فریادهای کمک خواهی آن قدر رقّت‌انگیز بود که از شنیدن آنها در حال مرگ بودم. صدها نفر در خیابان فاجعه را شاهد بودند ولی کار چندانی از دستشان ساخته نبود.»[5] نخستین گروه آتش‌نشانی بیست‌وپنج دقیقه بعد از راه رسید و مأموران دیدند که نزدیک‌ترین شیر آب آتش‌نشانی شکسته و دومین شیرِ نزدیک زیرِ موزائیک پوشیده شده و فشار آب سومین شیر به قدری کم است که به کار نمی‌آید.[6] یکی از مأموران آتش‌نشانی که بر اثر سقوط آجر مجروح شده بود گفت: «سینما غرق در آتش بود. شعله‌های آتش را می‌دیدم که از مجاری هواکش زبانه می‌کشید. ما خود را به طبقهٔ بالا رساندیم و آتش نزدیک دستشویی‌ها را خاموش کردیم. تمام درهای ورودی بسته بود.» امدادگران یک در را با دیلم باز کردند و چند نفر را بیرون کشیدند و از مرگ نجات دادند. بعد به درون دویدند. «ما به سمت انتهای سینما دویدیم و در حالی که همکارانم شیلنگ‌های آب را روی آتش گرفته بودند، من با کلنگ در را از لولا درآوردم. از بالا با صدای بلند فریاد کشیدم، ولی کسی، حتّی یک نفر جواب نداد. از آن جمع بیچاره حرکتی دیده نمی‌شد، فقط صدای مخوف ناله و خرخر خفه‌ای بود که انگاری از ته گور بیرون می‌آمد.»[7] آتش‌نشانان با صحنه‌ای جهنّمی روبه‌رو شدند. شاهدی گفت: «چند نفر از آتش‌نشانان بعد از ورود به ساختمان کاملاً سوخته دچار تشنج عصبی شدند. برای بسیاری، بزرگ‌ترین وحشت این بود که آن توده‌های جسدهای سوخته بر روی زمین ممکن بود دوستان و بستگان و آشنایانشان باشند.»[8]

یکی از معدود باقی ماندگان آتش سوزی سینما رکس جوشکاری بیکار و معتاد به هروئین بود بنام حسین تَکبعلی‌زاده که همسو با تب تازه در جامعه به اسلام بنیادگرایانه رو کرده بود.[9] روز پیش از آتش‌سوزی، او یکی از مراکز درمان معتادان را ترک و به دیدار سه

---

4 Ibid.

5 Ibid.

6 "Inquiry Rules Arson, Blasts Fire Service," *Kayhan International*, August 27, 1978.

7 "Survivors Describe Panic-Filled Scene."

8 "Holocaust," *Kayhan International*, August 21, 1978.

9 Arsonist Hossein Takbalizadeh was eventually tried and convicted of murder by an Iranian court after the revolution. This author's account of his personal background and subsequent involvement in the Rex Cinema fire hews to that provided by James

دوستی رفته بود که در محل به شعبهٔ گروه مخفی یاران خمینی وابسته بودند. آنان دستور داشتند برای بر هم زدن مراسم سالگرد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، خراب‌کاری کنند. با آنکه از آزادی تکبعلی‌زاده و راهی شدن به خیابان تنها مدتی کوتاه گذشته بود ، او قبول کرد همراه با آنان در آتش زدن سینما سهیلا که همان نزدیکی قرار داشت همکاری کند. مشتریان سینما بخت یارشان بود که ماده آتش زای مورد استفاده گروه شعله ور نشد. بعد از ناموفق ماندن طرح چهار نفر به زمینی در حاشیهٔ شهر رفتند تا حلال سوخت را آزمایش و تقویت کنند. آنان غروب به شهر بازگشتند و متوجّه شدند که گیشهٔ سینما سهیلا بسته است و تصادفی دریافتند که سینما رکس برای سانس ساعت هشت *فیلم گوزن‌ها* بلیط می‌فروشد. توطئه گران جوان بلیط خریدند و روی صندلی‌هایشان در ردیف آخر سینما نشستند. چند لحظه بعد از آنتراکت، از تالار نمایش فیلم بی‌سروصدا به راهرو رفتند و محتویات چهار شیشه مادّهٔ آتشزا را به اطراف بوفه و در طول راهروی منتهی به راه‌پلّهٔ اصلی و تنها راه خروج از سالن پاشیدند. تَکبعلی‌زاده مغرورانه نخستین کبریت را کشید و از محلّ گریخت. عابری به پلیس گفت وقتی آتش درگرفت مردی را دیدند که از سینما بیرون دوید.[۱۰]

مردم ایران با این خبر از خواب بیدار شدند که یک مورد ایجاد حریق موجب مرگ ۳۷۷ مرد و زن و کودک شده است؛ عدّهٔ نهایی کشتگان به حدّاقلّ ۴۳۰ نفر افزایش یافت.[۱۱] این آتش‌سوزی عظیم، که از زمان جنگ جهانی دوم در جهان بی‌سابقه بود، در آن تاریخ مرگبارترین اقدام تروریستی تاریخ مدرن محسوب میشد. یک روزنامه نوشت: «این قتل عامّ مردم ایران را بهت‌زده کرد. رادیو ایران برنامه‌های موسیقی‌اش را قطع و اعلام کرد 'کشتار بی‌گناهان در آبادان سراسر ایران را عزادار کرده است.'»[۱۲] سینماهای سراسر کشور برای همدردی تعطیل کردند.[۱۳] مسافری گفت: در خیابان‌های آبادان، «صدای قاریان *قرآن* طنین‌افکن است، بسیاری لباس سیاه پوشیده‌اند و برای اقوام یا دوستان ازدست‌رفته‌شان می‌گریند. هزاران نفر در مراسم یادبود شرکت کرده‌اند و برای برگزاری مراسم کشتگان، مساجد را تا ۱۵ روز بعد ذخیره کردند.»[۱۴] خانه‌ها و مغازه‌ها پوشیده از پارچه‌های سیاه

Buchan in *Days of God: The Revolution in Iran and Its Consequences* (London: Murray, 2012), pp. 210–213.

[۱۰] مصاحبهٔ نویسنده با اسدالله نصر اصفهانی، ۱۰ اکتبر ۲۰۱۴.

[11] "Iran Theater Fire Death Toll Rises to 430," *Los Angeles Times*, August 21, 1978.

[12] "The holocaust stunned Iranians": "Holocaust."

[13] "Cinemas Closing to Mark Tragedy," *Kayhan International*, August 22, 1978.

[14] "Abadan Still in Shock," *Kayhan International*, August 22, 1978.

شد.[۱۵] پزشکان صدها نفر را که دچار حملهٔ عصبی شده بودند درمان کردند[۱۶] و داروخانه‌های محلّ از داروهای آرام‌بخش تهی شد.[۱۷] سراسر استان خوزستان، مردم در میدان‌های شهر اجتماع کردند تا از مسئولان بخواهند دربارهٔ ضعف عملیّات نجات تحقیق کرده و مجرمان را یافته و به مجازات برسانند.[۱۸]

***

کمتر کسی تردید داشت که ایجاد حریق عمدی و با شورش‌های ماه رمضان مرتبط است. روز حادثه، روز قیام ملّی، مهمّ بود و همین‌طور محلّ حادثه ـ سینما رکس، که یک بار پیش از آن هم هدف حملهٔ متعصّبان مذهبی قرار گرفته بود. طیّ نُه ماه پیش از آن، گروه‌های انقلابی خمینی بیست و نه سینما و صدها ساختمان و محل کار متعلق به اشخاص را به آتش کشیده بودند.[۱۹] خطابهٔ آتشین این مرجع تقلید در جنایت‌کار خواندن خاندان پهلوی و استفادهٔ گروه‌های مخفی اسلامی از حلّال‌های آتش‌زا و موادّ منفجره در اماکن پرجمعیّت، قتل عامّ مشابه با کشتار سینما رکس آبادان را قریب‌الوقوع ساخته بود. اسداللّه نصراصفهانی، وزیر کشور، می‌گفت: «آدم‌های خمینی روز ۲۸ مرداد را برای نمایش قدرت انتخاب کردند، اگرچه روزی بود که حکومت بایستی استحکامش را نشان می‌داد.»[۲۰] آتش‌سوزی سینما رکس اقدام استثناییِ مشتی وصلهٔ ناجور و افراد نا هماهنگ نبود، بلکه مهمّ‌ترین بخش کارزار تروریستی منسجمی بود که هدفش بی‌ثبات و مرعوب کردن جامعهٔ ایران و متزلزل ساختن بنیان حکومت پهلوی بود. طیّ ماه رمضان، مسئولان ۱۲۳ فقره بمب‌گذاری در اماکن عمومی و ۱۸۴ مورد حریق عمدی را گزارش کردند. ۱۵۸ مورد حمله و سه مورد حملهٔ مسلّحانهٔ به مأموران پلیس رخ داد. حدّاقلّ به ۳۳۶ ساختمان دولتی و تجاری نیزحمله شد.[۲۱] طی بیست‌وچهار ساعت پس از فاجعهٔ سینما رکس آبادان ، متعصّبان مذهبی یک سینما را در

---

15 ibid.

16 Ibid.

17 Ibid.

18 Ibid.

19 "Cinemas, Restaurants Hit by Wave of Arson Bids," *Kayhan International*, August 21, 1978.

۲۰ مصاحبهٔ نویسنده با اسداللّه نصر اصفهانی، ۱۰ اکتبر ۲۰۱۴.

21 "Premier Unveils Marxist Plot," *Kayhan International*, September 17, 1978.

مشهد به آتش کشیدند که در آن سه نفر جان باختند[22] و دو نفر هم در آتش‌سوزی سینمایی در شیراز مجروح شدند.[23] جوجه‌کبابی معروف حاتم در خیابان پهلوی بر اثر حریق عمدی ویران شد[24] و کاباره باکارا، بزرگ‌ترین باشگاه شبانهٔ تهران، به‌کلّی در آتش سوخت.[25]

کشتار سینما رکس آبادان و هرج و مرج پیامد آن نه تنها مانع از اقدامات بعدی عوامل خمینی نشد که حتّی آنان را تشجیع کرد. پنج روز بعد از آن رویداد حیرت آور ، تلاش دو مرد برای کار گذاشتن موادّ منفجره در پشت‌بام‌های دو سینما در شیراز با هشدار به موقع عابران که عاملان توطئه را از خیابان دیده بودند بی‌نتیجه ماند.[26] به املاک بهاییان و یهودیان نیز حمله شد. میدان تره‌بار جنوب تهران بر اثر آتش‌سوزی عمدی ویران گردید[27] و سه فرزند خانواده‌ای که کارگاه مبل‌سازی‌آنان با بمب آتشزا مورد حمله قرار گرفته بود مجروح شدند.[28] در نقاط دیگر پایتخت آتش‌افروزان یک آبجوسازی را تخریب[29] و گروهی به یک مدرسهٔ مخصوص کودکان عقب مانده ذهنی سنگ پرتاب کردند[30] و به باشگاه شبانهٔ درویش با بمب آتش‌زا حمله شد.[31] در خرّمشهر، یکی از انبارهای ادارهٔ کلّ بنادر و کشتیرانی شهر طعمهٔ آتش‌سوزی بزرگی شد.[32] در یزد، رستورانی با بمب منفجر شد.[33] در قوچان، یک شرکت ساختمانی خصوصی آتش گرفت. نزدیکی ایلام، رستورانی در پارک جنگلی مورد حمله قرار گرفت و در آتش سوخت.[34] یک روزنامه در سرمقاله صفحهٔ نخست اعلام کرد: « تردید نیست که در پسِ این قتل عام، نیرویی وحشی و اهریمنی پنهان است. از زمان آغاز برنامهٔ آزادسازی

---

[22] "Cinemas, Restaurants Hit by Wave of Arson Bids." [22] "Premier Unveils Marxist Plot," *Kayhan International*, September 17, 1978.

[23] Ibid.

[24] Ibid.

[25] Ibid.

[26] "30 Shops Gutted in South Tehran." *Kayhan International*, August 24, 1978.

[27] Ibid.

[28] Ibid.

[29] Tony Allaway, "Iran Police Protected from Mourners," *Times* (London), August 23, 1978.

[30] Ibid.

[31] "Demonstrations, Riots Continue in Abadan," *Kayhan International*, August 27, 1978.

[32] Tony Allaway, "Iran Shuts All Cinemas as Abadan Toll Reaches 430," *Times* (London), August 22, 1978.

[33] "Demonstrations, Riots Continue in Abadan."

[34] Ibid.

سیاسی، رفتار خشونت آمیز مخالفان کم نشده. هزاران نفر مجروح و صدها نفر کشته شده‌اند. حملات افراط‌گرایان چپ و راست دیوانه وار است. این اقدامات جنون آمیز باید به سریع‌ترین شیوهٔ ممکن پایان داده شود.»[۳۵]

هزاران نفر از ساکنان خشمگین آبادان مقرّ فرماندهی پلیس را محاصره کردند و خواستار اخراج آخوند ها از شهر شدند؛ کسانی «که مردم را ترغیب میکردند به جای سینما به مساجد بروند. تظاهرکنندگان مقصّر اصلی فاجعه سینما رکس را وعّاظ می‌خواندند.»[۳۶] ناظران متوجّه شدند که خمینی تنها مرجع تقلیدی بود که آتش‌سوزی عمدی سینما را بلافاصله محکوم نکرد. آیت‌اللّه شریعتمداری با محکوم کردن «افراطیانی که ما با آنان کمترین نسبتی نداریم»[۳۷] غیر مستقیم خمینی، رقیبش، را مقصّر خواند. او افزود: «چنین جنایتی باید کار کسانی از جنس نازی‌ها باشد. ما هنوز مُطّلع نیستیم چه کسانی مسئول‌اند، ولی می‌توان مطمئن بود که مسلمان واقعی به هیچ وجه در این ماجرا دخیل نبوده است.»[۳۸]

شاه پیام تسلیتی متعارف فرستاد و از مسئولان خواست که مجرمان را دستگیر و مجازات کنند، ولی تصمیم نادرستی گرفت که اجازه داد میهمانی سالانهٔ مادرش به مناسبت سالگرد ۲۸ مرداد برگزار شود. هر سال، ملکهٔ مادر، تاج‌الملوک، به مناسبت ۲۸ مرداد و بازگشت فرزندش به کشور در باغ کاخ سعدآباد میهمانی میداد. در آن سال اگر عَلَم، وزیر دربار، بود هرگز اجازه نمی‌داد میهمانی برگزار شود. امّا هویدا، جانشین او، حتّی در میانهٔ یک عزای ملّی واهمه داشت که با بزرگ بانوی هشتاد و دوساله مخالفت کند. برگزاری میهمانی در حالی که آبادان سوگوار کشتگانش بود موجب انزجار ایرانیان شد. هوشنگ نهاوندی گفته است: «مانند همیشه، میهمانی مجلّلی بود، بوفه‌ها به زیبایی چیده شده بود و کیفیّت غذاها و نوشیدنی‌ها استثنایی بود. دو ارکستر، ایرانی و فرنگی، به‌تناوب می‌نواختند. آقایان لباس شب پوشیده بودند و بانوان در جامه‌های بلند و آراسته به جواهراتی بودند که در مجلّل‌ترین میهمانی‌های پاریس و رم غبطه‌برانگیز می‌بود.»[۳۹] با این همه، در درون کاخ، خنده‌ها به تنگی آن جامه‌های بلند زنانه بود. شاه «مطابق عادتش با میهمانان اختلاط می‌کرد. به نظر آرام می‌رسید؛ امّا نقاب همیشگی‌اش را بر صورت داشت که از آن نشانه‌ای از

---

[35] "We Must All Join Up to Stop This Madness," *Kayhan International*, August 21, 1978.

[36] "Holocaust."

[37] "Nation Is Stunned by Tragedy," *Kayhan International*, August 21, 1978.

[38] "Fascists Behind Fire," *Kayhan International*, August 28, 1978.

[39] Nahavandi (2005), p. 151.

تردیدها و نگرانی‌های واقعی و درونی‌اش به بیرون راه نمی‌یافت.»[40] شهبانو با احساسات خود در جدال بود. چند ساعت قبل، دولت با پیشنهاد او برای پرواز به آبادان برای تسلیت‌گویی به خانواده‌های قربانیان مخالفت کرده بود. به او گفته بودند که امنیّتش را نمی‌توانند تضمین کنند و حضورش در آن شهرِ مصیبت‌زده در واقع ممکن است موجب شورش شود. او می‌گفت: «معمولاً وقتی فاجعه‌ای روی می‌داد، من به محلّ می‌رفتم. پرسیدم می‌توانم به آبادان بروم و گفتند 'نه.'»[41]

خمینی، با تکیه بر قابلیّت ذاتی‌اش در ایجاد ولوله، سه روز کاملاً ساکت ماند. وقتی سرانجام علناً سخن گفت، به این منظور بود که اوضاع را به نحوی شگفت‌انگیز تغییر دهد و شاه را به برنامه‌ریزی برای کشتار سینما رکس متّهم کند. خمینی اعلام کرد: «این مصیبت دلخراش برای شاه شاهکار بزرگی است تا به تبلیغات وسیع در داخل و خارج دست زند.» او گفت: «آیا از این جنایت کسی جز شاه و بستگانش امید نفعی داشته‌اند؟ آیا تا کنون غیر از شاه، که هر چند وقت یک بار دست به کشتار وحشیانهٔ مردم می‌زند، این قبیل صحنه‌ها را به وجود آورده است و یا خواهد آورد؟» او اعلام خطر کرد که «دستگاه این گونه اَعمال وحشیانه و ضدّاسلامی را در سایر شهرهای ایران انجام دهد تا تظاهرات پاک مردم شجاع ایران را، که با خون خود ریشهٔ درختِ اسلام را آبیاری می‌کنند، لوث نماید.» این جنایت تلاش اهریمنی شاه بود تا «به جهان ــ و به‌ویژه به آمریکاییان ــ نشان دهد که مردم ایران آمادهٔ برنامهٔ او برای 'آزاد کردن' فضای سیاسی نیستند.»[42] آیت‌الله یحیی نوری، از دست‌پروردگان خمینی و بانی کارزار خصمانهٔ ضدّیهود، بدون آنکه تردید کند مدّعی موضع فراتر اخلاقی شد و «این آدم‌سوزی» را که «بر طبق اسلام فقط می‌توان گفت غیرانسانی است» تقبیح کرد.[43] در مساجد تهران، وعّاظ طرفدار خمینی نامه‌ای سرگشاده را خواندند که در آن تهمت مشارکت پهلوی در فاجعه آبادان تکرار شده بود. هم‌زمان در شرق ایران، مشهد، سی‌هزار نفر در حرم امام رضا گرد آمدند تا ذکر «جنایات» شاه را که با جزئیات ترسناک از بلندگوها پخش می‌شد

---

[40] Ibid.

[41] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[42] Imam Khomeini, *Islam and Revolution: Writings and Declarations of Imam Khomeini (1941–1980)*, trans. Hamid Algar (Berkeley, CA: Mizan, 1981), pp. 231–232.
روح‌الله خمینی: *مجموعهٔ آثار*، (تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار)، ج ۳، ص ۴۴۵ـ۴۴۶.

[43] "Shariatmadari Leads Clergy Condemnation," *Kayhan International*, August 22, 1978.

بشنوند.[٤٤]

با شدّت یافتن عواطف عمومی، خمینی و نوری موفّق شدند بسیاری از مذهبی ها را قانع کنند که شاه دستور آتش‌سوزی را صادر کرده و بعد کوشیده بود گناه را گردن علما بیندازد. اندوه عمومی در آبادان به اوج رسید و ده هزار عزادار گورستان شهر را پر کردند.[٤٥] یک شاهد عینی گفت: «مرد و زن و کودک بر سر خود خاک می‌ریختند و در خاک می‌غلطیدند، صحنه‌هایی که حتّی کارآگاهان و گزارشگران کهنه‌کار امور جنایی را بهت‌زده و منقلب کرد. در طول زمان برپایی مراسم، آمبولانس‌های بسیاری آماده بودند تا کسانی را که نیازمند مراقبت های پزشکی می‌شدند به بیمارستان برسانند.»[٤٦] انجمن شهر از ترسِ شورش مانع حضور پلیس و مأموران آتش‌نشانی در محلّ شد و مسئولیّت مهار کردن جمعیّت را به پسران جوان پیشاهنگ واگذار کرد. پیشاهنگان وقتی که بستگان قربانیان موهای خود را می‌کشیدند و پیراهن به تن می‌دریدند و درون گورها می‌پریدند و التماس می‌کردند که با عزیزان و خانواده‌شان دفن شوند، همراه با عزاداران میگریستند.[٤٧] گزارشگران و عکّاسان روزنامه‌ها در لحظاتی که جمعیّت به سمت آنان هجوم برد فرار اختیار کردند و چند نفری از آنان که عقب ماندند مضروب و زخمی شدند.[٤٨] عزاداران در مرکز شهر آبادان شورش کردند و شیشه‌های بانک‌ها و مغازه‌ها را شکستند و آتش بر پا کردند.[٤٩] شاه که در آن هفته‌ها با دومین شورش شهری عمده رو به رو شده بود به رؤسای امنیّتی تذکر داد که به هیچ وجه نمی‌خواهد غیرنظامیان کشته یا زخمی شوند و به پلیس دستور داده شد گلوله‌های جنگی را به هوا شلّیک کند. وقتی باخبر شد که نظم بدون کشته برقرار شده به محمّد باقر نمازی، استاندار خوزستان، تلفن کرد تا از او تقدیر کند.[٥٠]

همزمان با شهادت امام علی، شورشیان برای حملات بیشتر آماده می‌شدند و نیروهای امنیّتی بازرسی کیف‌ها در ساختمان‌های دولتی و هتل‌ها و رستوران‌ها و اماکن عمومی را آغاز کردند.[٥١] مقامات امنیتی با نگرانی دریافتند که دسته‌های مهارناپذیر شورشیان و

---

[44] Allaway, "Iran Police Protected from Mourners."

[45] "Wild Scenes at Mass Funeral," *Kayhan International*, August 23, 1978.

[46] Ibid.

[47] Ibid.

[48] Ibid.

[49] مصاحبهٔ نویسنده با اسدالله نصر اصفهانی، ۱۰ اکتبر ۲۰۱۴.

[50] Ibid.

[51] "Nation Steps Up Security," *Kayhan International*, August 24, 1978.

تظاهرکنندگان روزبه‌روز بزرگ‌تر می‌شود. اعتراضاتی که یک ماه پیش از آن احتمالاً ده‌ها یا صدها نفر را جلب می‌کرد حال هزاران نفر را جذب می‌کند. با ساواک تضعیف‌شده، ارتش محصور در پادگان‌ها و پلیس معطّل، ترس جمعیّت فرو ریخت و خیابان‌ها به تصرّف شورشیان درآمد. غروب جمعه، ۳ شهریور ۱۳۵۷، تظاهرکنندگان در قم پرچم‌های سیاه در دست با پلیس درگیر شدند و در جای‌جای شهر آتش‌افروختند و مأموران آتش نشانی را واداشتند که شیلنگ‌های آب را به سمت آنان بگیرند.[۵۲] روز بعد، وقتی چند هزار تظاهرکننده شعار می‌دادند و سنگ و آجر و موادّ انفجاری پرتاب می‌کردند، پلیس در دام کسانی افتاد که از پنجرهٔ خانه‌ها به سوی آنها کوکتل مولوتف پرتاب میکردند.[۵۳] ناآرامی ها خیلی زود به خیابان‌های پایتخت کشید: بیرون مسجدی در جنوب تهران عدّه‌ای دست به شورش زدند[۵٤] و همزمان، در شمیران، گروهی سی‌نفره از مردان یک شعبهٔ بانک صادرات را به آتش کشیدند.[۵۵] نزدیکی کرج، اغتشاشگران به یک سینما حمله کردند و شیشه‌های بانک را شکستند.[۵٦] در آبادان، افراطی‌ها سراسر بازار بزرگ را آتش زدند و چند صد مغازه را تخریب کردند. در همدان، پلیس برای تخلیهٔ خیابان‌ها تیر هوایی شلّیک کرد و تروریستی بر اثر انفجار زودهنگام بمبی که همراه داشت کشته شد. ناآرامی های خشونت‌آمیز در شش شهر کوچک و بزرگ دیگر نیز گزارش شد.[۵۷]

* * *

زمانی که سینما رکس در آتش میسوخت، رضا قطبی در وین بود. او به یاد می‌آورد که «به علّت اهمیت و حساسیت موضوع، سفرم را کوتاه کردم و به ایران برگشتم.» او وقتی شنید که داریوش همایون، وزیر اطّلاعات و جهانگردی، از مردم خواسته است که روایت دولت از حوادث را به چالش نکشند اندیشناک تبلیغات مخالفان برای متهم ساختن حکومت شده بود.

در تهران، پسردایی ملکه در جلساتی شرکت کرد که در آن‌ها مقامات حکومتی و درباریان دربارهٔ وخیم‌تر شدن وضع امنیّتی کشور بحث می‌کردند. همه منتظر دریافت

---

52 "Demonstrations, Riots Continue in Abadan."

53 Ibid.

54 Ibid.

55 Ibid.

56 "Two Killed in Qom as Rioting Spreads," *Kayhan International*, August 29, 1978.

57 "Abadan, Qom Hit by Continued Riot Wave," *Kayhan International*, August 28, 1978.

علامتی از سوی شاه بودند تا اقدامی کنند. قطبی می‌گفت: «در بسیاری از جلسات، حاضران می‌گفتند: ’امیدواریم که شاه بداند دارد چه می‌کند.‘ اگر واکنشی نشان نمیدهد یا به این علّت است که کارتر و آمریکاییان به او گفته‌اند به وعده های برقراری دمکراسی وفادار بماند یا مردم گمان کنند که او در حال تدارک طرحی محرمانه است و قوی‌تر برخواهد گشت. مردم حتی گمان هم نمی‌کردند که هیچ عکس‌العملی در کار نباشد.» قطبی با دیگران هم‌نظر بود که «بایدکاری کرد.» با این حال، او به یاد می‌آورد که «در آن مقطع، هیچ کس، به‌جز عدّه‌ای از نظامیان، نمی‌گفت که ما به راه‌حلی نظامی نیاز داریم.» در جلسه‌ای در دفتر هویدا، وزیر دربار، قطبی به هوشنگ نهاوندی و حسین فردوست ملحق شد. آنان می‌خواستند بدانند که وضع از چه قرار است. فردوست گفت: «وضع خراب است. امیدوارم اعلیحضرت بدانند دارند چه می‌کنند، چون غیرممکن است که ایشان طرحی نداشته باشند. امیدوارم که شما، آقای هویدا، از ایشان بپرسید و به ما هم بگویید تا از نگرانی دربیاییم. در غیر این صورت، عاقبت بدی در پیش خواهد بود.»[۵۸]

* * *

دیپلمات‌های آمریکایی در تهران به نحوی غریب خود را تنها در حاشیه بحران ایران میدیدند. چارلی ناس، معاون سفیر آمریکا، توضیح داد که «در ماه اوت/مرداد و شهریور دچار هراس نبودیم. در مورد سینما رکس، آنچه از ما برمی‌آمد این بود که اصل رویداد و توضیحات مختلف دربارهٔ آن را گزارش کنیم. نظر ما این بود که زمینه ایراد اتهام علیه ساواک ضعیف است. فاجعه سینما رکس وحشتناک بود ــ این موضوع که هر کس بخود حق میداد شاه را به دست داشتن در فاجعه متهم کند ذهن من را آزار می داد. تشخیص ما این نبود که ماجرای سینما رکس ضربه ای سخت علیه شاه وارد آورده.»[۵۹]

نخستین روز حضور سالیوان در تهران پس از گذراندن تعطیلات تابستانی در سواحل مکزیک هم‌زمان بود با مراسم بخاک سپاری جمعی در گورستان آبادان. بر انبوه نامه‌های روی میز سفیر، یادداشتی بود که جان استِمپِل در توصیف رویدادهای وحشتناک آن چند هفته تهیه کرده بود. سرفصل گزارش استِمپِل به توضیح وقایع هفته های اخیر اختصاص یافته بود و در عین حال بازتاب حال و هوای غمگین روز بود: «در طول زمانی که در سفر

---

[۵۸] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[۵۹] مصاحبهٔ نویسنده با چارلی ناس، ۱۴ مارس ۲۰۱۳.

بودید ... وضعیت شکل بدی نداشت هر چند که از راه دور ممکن است چنین بنظر برسد.»[۶۰]

* * *

دیپلمات‌های اسرائیلی، بر عکس، رویداد سینما رکس را نقطهٔ عطفی در تعیین آینده شاه می‌دیدند. لوبْرانی، سفیر اسرائیل در ایران، که در شُرُف بازگشت به کشورش برای تصدّی سِمت دیپلماتیک جدیدی بود، به این نتیجه رسید که بی‌میلی شاه به استفاده از نیروی نظامی او را به انتها خواهد برد و از این رو، از وزارت خارجهٔ کشورش خواست که برای تخلیهٔ عمدهٔ اتباع اسرائیل طرح‌هایی اضطراری و تدارکات لازم را تمهید کند.[۶۱] اسرائیلی‌ها همچنین به‌شدّت نسبت به ترس عمومی حاکم بر جامعهٔ یهودیان ایران حسّاس بودند. کارزار ضدّیهود آیت‌اللّه نوری شیطان خفته را بیدار کرده بود. *جِروزالِم پُست* گزارش کرد: «در بعضی شعارها می‌گویند 'جهود از ایران برو'، در حالی که در برخی دیگر شاه را به دلیل 'آلت دست صهیونیسم' بودن و حمایت نکردن از هدف اعرابِ مسلمان مقصّر می‌شمارند.»[۶۲] در میدان‌های نفتی، اعلامیّه‌هایی پخش می‌شد که «کارگران صنایع نفت ایران را به توقّف استخراج نفت برای اسرائیل فرامی‌خواند.»[۶۳] یهودیان ایران با تدارک طرح‌های تخلیه، فروش املاک، فرستادن همسر و فرزندان به مناطق امن خارج از کشور از الگوی جامعه ارامنه پیروی کردند. *جِروزالِم پُست* در ۲۵ اوت/۳ شهریور گزارش کرد: «بسیاری از کسانی که جدیداً ایران را ترک کرده‌اند از خانواده‌هایی ثروتمندند که در آمریکای شمالی یا اروپای غربی ساکن شده‌اند. بعضی از آنان مدّتی مشغول کسب‌وکارهایی متنوّع در خارج بوده‌اند تا برای چنین پیشامدی آماده شوند.»[۶۴]

سالیوان، مبهوت از سرعت تحوّلات، با لوبْرانی ملاقات و نگرانی خود را نسبت اینکه یهودیان هدف بعدی متعصّبان مذهبی باشند با او در میان گذاشت. هنگامی که سالیوان نظر لوبرانی را در مورد تحولات پیش رو جویا شد و از او خواست توضیح دهد که، به گمان او،

---

[60] Memorandum for Ambassador Sullivan from John Stempel, "While You Were Away … the Place Didn't Turn to Crap, but It Might Have Looked Like It," August 22, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 1483.

[61] Uri-Bar Joseph, "Forecasting a Hurricane: Israeli and American Estimates of the Khomeini Revolution," *Journal of Strategic Studies* 36, issue 5 (2013): 14.

[62] "Anti-Jewish Slogans Surface in Iran," *Jerusalem Post*, August 25, 1978.

[63] Ibid.

[64] Ibid.

چه اتّفاقی در حال شکل گرفتن است معاون لوبْرانی مداخله کرد. او گفت: «این انقلاب است»، اظهار نظری که رئیسش را واداشت طوری به او نگاه کند که انگاری میگوید «ساکت شو!»[٦٥]

* * *

رویدادهای پرآشوب مرداد ۱۳۵۷ ـ شورش رمضان، شورش اصفهان، آتش زدن سینما رکس آبادان ـ امید شاه را به تغییر صلح‌آمیز فضای سیاسی و تجربه دمکراسی نوع غربی پایان داد. طیّ بیست‌وپنج سال، این نخستین بار بود که شاه دربارهٔ مأموریّتش دچار تردید میشد. بازدید کنندگان دربار طی آن روزها او را ساکت‌تر و فکورتر از همیشه یافتند. از اعتماد به نفس و شادابی سابق در او نشانی نمانده بود. رضا قطبی می‌گفت: «وقتی پادشاه از نوشهر بازگشت، کمتر صحبت می‌کرد. در گفتگوها، فعّال نبود. خیلی بیش از حرف زدن، گوش می‌داد. وقتی به اقامتگاه خانواده سلطنتی رفتم نوعی انزواطلبی را در او احساس کردم.»[٦٦] او دیگر نمی‌توانست ناآرامی خیابان‌ها را به کار معدودی تروریست و یاغی تلقی کرده و نادیده بگیرد ـ منظرهٔ جمعیّت‌های انبوه در اواخر مرداد و اوایل شهریور حاکی از مخالفت‌های گسترده‌تر با حکومت و بیشتر معطوف به شخص او بود. پرسشهای شاه از دوستان و اعضای خانواده از «فکر می‌کنید چه اتّفاقی می‌افتد؟» به «من با آنان چه کرده‌ام؟» تغییر کرده بود. تسلیم احساس گناه و ترّحم به خود و خشم شده و در بدترین روزهایش، با اعضای خانواده و مشاوران و وزیران تندی می‌کرد، مردّد در اینکه به کدام یک می‌تواند اعتماد کند. در اوقات دیگر، مردم ایران را سرزنش می‌کرد که مانند بچّه‌های لوس رفتار می‌کنند ـ اگر دیگر او را نمی‌خواهند، پس می‌توانند مملکت را خودشان اداره کنند و ببینند که چه می‌شود.[٦٧] اوایل شهریور، آموزگار، نخست‌وزیر، درک نگران‌کننده خود را از پریشان خاطری شاه و وضع جاری عرضه کرد. او به ناصر مقدّم یادآور شد که «اگر مردم تا این حد ناسپاس‌اند، اعلیحضرت شاید بهتر است مملکت را ترک کنند.» آموزگار این نظر را خطاب به اعضای شگفت‌زدهٔ هیئت دولت نیز تکرار کرد.[٦٨] لازم نبود به کسی یادآوری شود که شاه یک بار پیش از آن در وضعی مشابه ایران را ترک کرده بود.

---

[٦٥] مصاحبهٔ نویسنده با چارلی ناس، ۱۴ مارس ۲۰۱۳.

[٦٦] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[67] Ibid.

[٦٨] مصاحبهٔ نویسنده با پرویز ثابتی، ۱۵ ژوئن ۲۰۱۳.

شاه که تمرکز خود را در نتیجه تحولات روز از دست داده بود در جریان اتخاذ یک تصمیم افراطی به تصمیم تند دیگری دچار اشتباه محاسبه شد. او طرح انتقال تدریجی به دمکراسی را کنار گذاشت و در عوض تصمیم گرفت آنچه را مردم می‌طلبیدند، صرفاً با برداشتن قیود به آنان بدهد. سالیوان به واشینگتن اطّلاع داد که «در چند روزی که به تهران بازگشته‌ام برایم روشن شده است که شاه، چنان که در سخنرانی‌اش به مناسبت روز مشروطیّت اعلام کرد، تصمیم سیاسی بنیادینی اتّخاذ کرده است تا حکومت را به دمکراسی‌ای حقیقی تبدیل کند. او در نتیجهٔ اعتقادات فکری خود به این تصمیم رسیده زیرا احساس می‌کند ایران بیش از آن پیچیده و متغیّر شده است که با روش‌های کنونی بتوان آنرا اداره کرد. از این رو، او حسّ می‌کند تنها راه حفظ یکپارچگی کشور تحوّل نظام سیاسی است، حتّی اگر چنین تحوّلی پادشاهی را به مخاطره بیندازد. در واقع، او دریافته است که پادشاهی، چنان که پیش‌بینی می‌شد، محکوم به فناست، مگر اینکه نظام متحول شود.»

سالیوان توضیح داد که به گمان شاه تحوّلات سیاسی او را مجبور می‌کرد که حتی با سرعت بیشتری عمل کند. او قصد یا در واقع آرزو دارد که بتواند سریع به سمت گشودن نظام سیاسی جامعه حرکت کند. سالیوان نوشت: «شاه این تصمیم بزرگ را در لحظهٔ اوج سرخوشی نگرفته است. او پشیمان و تلخ‌کام و عصبی و بدگمان است. برنامه هایی را که با اطمینان خاطری تمام دو دهه پی گرفته بود، باید کنار گذاشته شود. او به قدرت تمیز یا تعهّد ایرانیان چندان اعتماد ندارد هرچند تصمیم گرفته است سرنوشت خود و کشورش را به آنان بسپارد. شاه می‌ترسد که همه او را در حال گریز ببینند، سپس، هنگام از پا افتادن، به بدترین روش خاورمیانه‌ای در لگد مال کردن او متّحد شوند. او به‌خصوص می‌ترسد که آمریکا نیز با او چنین کند.» سالیوان اخطار کرد که دشمنان شاه «خواهند کوشید مانع موفّقیّت آزادسازی سیاسی شوند و با حضور در خیابان‌ها و واداشتن شاه به برقراری حکومت نظامی نشان دهند که 'دمکراسی' شاه بازی است.... اساس این جامعه ممکن است بر اثر فشار های ناشی از شکل گرفتن وضعیتی واقعاً دمکراتیک، متلاشی شود و شاه ممکن است خود را ناگزیر از تجدید اعمال محدویّت‌های سخت سیاسی ببیند. چنین وضعیتی قبلاً اتّفاق افتاده و آمریکا برقراری دوبارهٔ امنیّت داخلی را تسهیل کرده است.» مقامات ارشد ایران در اینکه چه باید کرد و چگونه واکنش نشان داد مردّد بودند. حتّی آنانی که شاه را در جهت آزاد سازی سیاسی تشویق کرده بودند «مضطرب‌اند، زیرا هرگز در وضع دمکراتیک ایفای نقش نکرده‌اند و مطمئن نیستند نتیجه چه خواهد شد.... آنان مشوّش‌اند و از آن غول بزرگ، 'مردم ایران'،

اندیشناک.»[۶۹]

شاه از مجموعه امتیازات جدیدی خبر داد که در نظر طرف‌داران و مخالفانش نشانهٔ ضعف بود. او توافق بحث‌برانگیز دفن زباله‌های اتمی در دشت کویر را لغو کرد؛[۷۰] برادران و خواهران و خانواده‌هایشان را به خارج از کشور فرستاد؛[۷۱] با برکناری جمشید آموزگار از منصب نخست‌وزیری موافقت کرد و به جای او، جعفر شریف‌امامی، رئیس مجلس سنا، را منصوب کرد که می‌گفتند روابط خوبی با شریعتمداری و دیگر علمای برجسته دارد. شاه انتخاب ضعیفی کرده بود. شریف‌امامی سیاستمداری کم‌رمق بود و وسیعاً مظنون به بهره‌برداری مالی از دارایی‌های بنیاد پهلوی، که ثروت خاندان پهلوی را اداره می‌کرد. مجموعهٔ سرمایه‌گذاری‌های بنیاد که زیر نظر او قرار داشت شامل بسیاری از همان هتل‌هایی بود که در آن زمان بنیادگرایان مسلمان به آن‌ها حمله می‌کردند. حتّی فداییان شاه وقتی شنیدند که او در آستانهٔ درخواست استعفا از آموزگار برای گماردن شریف‌امامی به جای اوست با بهت و هراس واکنش نشان دادند.

صبح پنج‌شنبه، ۲ شهریور، هوشنگ نهاوندی، که خود آماده و مشتاق نخست‌وزیری بود، به کاخ سعدآباد رفت تا از صحت یا سقم شایعات مُطّلع شود. او زمانی رسید که مقدّم، آشکارا پریشان حال، آپارتمان شاه را ترک میکرد. وقتی یکدیگر را دیدند، مقدّم به سمت نهاوندی رفت و پرسید آیا می‌تواند ترتیبی بدهد که او فوراً به حضور شهبانو شرفیاب شود؟ وقتی مقدّم ملتمسانه از فرح درخواست کرد مانع انتصاب شریف‌امامی بشود، ملکه تنها گوش می‌داد. مقدّم ملتمسانه گفت: «به خودم اجازه دادم که دربارهٔ این انتصاب از شما طلب وساطت کنم چون در این مقطع حسّاس از وضعیت کشور، این احتمالاً بدترین کاری است که می‌شود کرد. شریف‌امامی مرد این وضع نیست. نه تنها از هیچ حمایتی، مردمی یا غیر آن، برخوردار نیست بلکه بسیار بدنام است. انتصاب او به نخست‌وزیری ـ یاد آوری این موضوع وظیفهٔ من است ـ کم از فاجعه نیست. او ما را به پرتگاه خواهد برد. امّا هنوز فرصت هست که مانعِ آن بشوید. علیاحضرت، لطفاً، شاهنشاه را قانع کنید تجدید نظر کنند.»[۷۲]

فرح گوشی تلفن را برداشت و شمارهٔ دفتر همسرش را گرفت. او توضیح داد: «اعلیحضرت، رئیس ساواک اینجا هستند و از من می خواهند به پای شما بیفتم و از شما

---

[69] NSC Evening Report, August 29, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.

[70] Bijan Mossavar-Rahmani, "Iran Drops Plan to Store Austrian Nuclear Wastes," *Kayhan International*, August 23, 1978.

[۷۱] مصاحبهٔ نویسنده با غلامرضا پهلوی، از طریق ای‌میل، ۴ دسامبر ۲۰۱۴.

[72] Nahavandi (2005), p. 161.

تمنا کنم به هیچ وجه آقای شریف‌امامی را به ریاست دولت منصوب نکنید. او بی‌آبروست و خطرناک‌ترین انتخاب ممکن در این شرایط است.» ملکه در سکوت آنچه را شاه می‌بایست می‌گفت شنید و بعد از چند دقیقه، گوشی تلفن را گذاشت و به دو میهمان حاضر نگاهی انداخت و گفت: «متأسّفانه این طور که می‌بینم در این باره کاری نمی‌شود کرد.»

بیرون از دفتر شهبانو، مقدّم سرخوردگی‌اش را بروز داد. «اصلاً باورکردنی نیست. چطور ممکن است شاه این قدر کم‌اطّلاع باشند؟ شریف‌امامی! طیّ دو ماه، شورشی سراسری به پا خواهد شد! هر کاری از دستم برمی‌آمد تا مانع بدترین اتّفاق شوم انجام داده‌ام ــ شما شاهدید ــ و حالا هم از شما خواهش می‌کنم دست از تلاش برندارید.»[۷۳]

ملکه نیز یک بار دیگر تلاش کرد. او نهاوندی را برای سِمت نخست‌وزیری ترجیح می‌داد. با اینکه تکبّر نهاوندی شماری از همکارانش را رمانده بود، ملکه به شایستگی او در مقام اصلاح‌طلب لیبرالِ وفادار به پادشاهی واقف بود. او به یاد می‌آورد که «فکر می‌کردم نهاوندی باید نخست‌وزیر می‌شد، ولی اعلیحضرت نمی‌خواستند. ایشان گفتند: 'نهاوندی هنوز برای نخست‌وزیری تلاش می‌کند؟'»[۷۴]

رضا قطبی هم درخواست مشابهی را مطرح ساخت. او به یاد می‌آورد: «من نهاوندی را برای نخست‌وزیری پیشنهاد کردم.» شاه ردّ کرد. شاه نهاوندی را روشنفکری وفادار و خوب می‌دید که می‌توانست در مقام رابط دربار با دانشگاهیان و روشنفکران نقش قابل توجّهی ایفا کند.»[۷۵]

* * *

روز یکشنبه، ۵ شهریور، دربار تأیید کرد که شریف‌امامی به جای آموزگار نخست‌وزیر ایران خواهد شد.[۷۶] اردشیر زاهدی، سفیر ایران در واشینگتن، می‌گفت: «فکر کردم شوخی است. آن را جدّی نگرفتم. ممکن نبود. اسم او 'آقای پنج درصد' بود ــ او کاملاً فاسد بود.»[۷۷] شاهدخت اشرف هم از این انتخاب «حیرت‌زده» بود. «احساس می‌کردم اداره آن وضعیّت،

---

[73] Ibid., p. 162.

[۷۴] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[۷۵] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[76] “Change of Government: Sharif-Emami Will Head New Cabinet,” *Kayhan International*, August 27, 1978.

[۷۷] مصاحبه‌های نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ـ۲۸ اکتبر ۲۰۱۲.

رهبری قوی‌تر می‌طلبد.»[۷۸] او به پرویز راجی، سفیر ایران در دربار سنت جیمز بریتانیا، گفت: «برای ما ــ و به دست ما، یعنی خاندان پهلوی ــ کار تقریباً تمام شده است. اِعلام برقراری جمهوری بر اساس اصول اسلامی حتمی است، امّا معلوم نیست کی. اعلیحضرت هرگز نمی‌پذیرند در کشوری پادشاه باشند که در آن حرف آخر را خمینی یا شریعتمداری بزند. او هرگز با ملّاها سروکار نخواهد داشت.» شاهدخت از «مردم ایران» گِله کرد «که، بعد از آن همه کاری که پدر و برادرم برای آنان کرده‌اند، از قدردانی عاجزند.»[۷۹]

سخنرانی تلویزیونی شریف‌امامی خطاب به ملّت در یکشنبه، روزی که به نخست‌وزیری منصوب شد، شامل تصدیق این نکته بود که اصلاحات انقلاب سفید «بیش از حدّ سریع و نابسامان بوده و موجب شیوع بی‌سابقهٔ فساد و دیوان‌سالاری شده است.»[۸۰] اظهارات او علامت داد که دولت پهلوی در مقابل یورش اسلام‌گرایان در حال عقب‌نشینی کامل است. دولت جدید تقویم هجری شمسی را جانشین تقویم شاهنشاهی کرد و وزارت امور زنانِ مهناز افخمی، نخستین نمونه در جهان اسلام و یکی از معدود وزارت‌خانه‌های نوع خود در جهان، منحل شد. میکده‌ها و باشگاه‌های شبانه بسته شد و مجلّات *پلی‌بوی*[۸۱] و *پنت‌هاوس*[۸۲] با عجله از قفسه روزنامه فروشی ها جمع آوری گردید و برای نخستین بار پس از سال ۱۳۴۲، روزنامه‌های ایرانی اجازه یافتند عکس خمینی را چاپ و نامش را در صفحهٔ اوّل ذکر کنند.[۸۳] مجلّهٔ *تایم* گزارش داد: « دیسکوتِک، که معمولاً محلّی بود برای تفریحات طبقهٔ مرفه ایران، تعطیل شده. شبکه‌های تلویزیونی به جای *کانِن*[۸۴] و *داستان پلیس*[۸۵] قرائت *قرآن* و مراسم مذهبی پخش می‌کنند. به نظر می‌رسید که پیشرفت نیم بند ایران در قرن بیستم بار دیگر متوقّف شده و کشور در خشکه‌مقدّسی ملال‌آور اسلامی قرن دوازدهم هجری فرورفته است.»[۸۶] کارزار خمینی برای ایجاد رعب و وحشت دست در دست با امتیازدهی‌های

---

78 Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall, 1980), p. 201.

79 Parviz C. Radji, In the Service of the Peacock Throne: The Diaries of the Shah's Last Ambassador to London (London: Hamish Hamilton, 1983), p. 224.

80 "'Save Iran from Edge of Abyss,'" *Kayhan International*, August 28, 1978.

81 *Playboy*

82 *Penthouse*

83 "Major Concessions to Clergy, Opposition," *Kayhan International*, August 28, 1978.

84 *Cannon*

85 *Police Story*

86 "After the Abadan Fire," *Time*, September 4, 1978.

شریف‌امامی حاصل نیم‌قرن تلاشهای سلسلهٔ پهلوی برای ایجاد تعادل بین آداب مذهبی و برقراری حکومت سکولار و نوگرایی غربی را به پایانی غیرمنتظره و خفّت‌بار برد.

* * *

دو روز پیش از آن، امام موسی صدر طی نخستین مرحله از برنامهٔ سه هفته‌ای سفر، به طرابلس وارد شد و قرار بود از آن شهر به رم و بعد از آن، برای دیداری محرمانه با فرستادهٔ شاه به آلمان غربی برود. موسی صدر را دو همکار نزدیک او همراهی می‌کردند: شیخ محمّد یعقوب، دستیارش، و عبّاس بدرالدین، روزنامه‌نگاری لبنانی که مأمور شده بود که گزارش های سفر را برای مطبوعات بیروت بفرستد.[۸۷] موسی صدر اندکی قبل از مسافرت مقاله‌ای برای روزنامهٔ فرانسوی *لو موند* نوشته بود که نظر او را دربارهٔ وقایع ایران بازتاب میداد. در «دعوت پیامبران»[۸۸]، موسی صدر تصویری آرمانی از به هم پیوستن قشرهای مختلف و گروه‌های اجتماعی برای مبارزه با ظلم ترسیم کرد. زبان و روح نوشته جریان اصلی تفکّر شیعی را منعکس میساخت و با سنّت‌های روشنفکری فرانسوی نیز هم نوا بود. نوشته صدر تباین جدّی با پیام بنیادگرایی و خشونت خمینی داشت. در جایی که خمینی کلمهٔ «انقلاب» را در وصف ناآرامی‌های ایران به کار می‌برد، موسی صدر از تحوّل در اندیشه‌ها و نه در سیاست سخن می‌گفت. موسی صدر، اگرچه مراقب بود نقش پیشگام «امام خمینی کبیر» در رهبری مخالفت با حکومت ایران را تصدیق کند، از محکوم ساختن شاه یا توصیه برقراری حکومت دینی به جای پادشاهی پرهیز کرد. روحانیان برجسته اغلب نظر خود را در لفافهٔ عبارات به‌دقّت تنظیم‌شده بیان می‌کنند و مقالهٔ موسی صدر، که برای تخفیف تردیدها و سوءِظن‌ها دربارهٔ مردانی مانند احمد خمینی و بنی‌صدر نوشته شده بود، عملاً راه ایجاد روابط حسنه با نیاوران را باز گذاشت.[۸۹]

فرستادگان قذافی موسی صدر و همراهانش را از فرودگاه طرابلس برداشته و به هتل الشاطئ[۹۰] بردند. انتظار می‌رفت که آیت‌اللّه بهشتی نیز از راه برسد. شگفت آنکه مطبوعات

---

[87] The Sadr family has produced a time line of events documenting what they know to be true in relation to the disappearance of Imam Musa Sadr in Libya in August 1978. The undated document is titled "The Disappearance of Imam Mussa al Sadr, Sheikh Mohammad Ya'cub and Mr. Abbas Badreddin in Libya."

[88]"the Call of the Prophets"

[89] Imam Musa Sadr, president of the Higher Shiite Islamic Council, "The Call of the Prophets," *Le Monde*, August 23, 1978.

[90]Shate' Hotel

لیبی به حضور یکی از معتبرترین رهبران مسلمان در کشورشان کمترین اشاره‌ای نکردند. موسی صدر معمولا هنگام سفر با دفتر و خانواده تلفن میگرفت امّا در سفر به طرابلس از او خبری نبود. کارفرمایان بدرالدین، روزنامه‌نگار نیز متعجب بودند که او از زمان رسیدن به طرابلس و مستقر شدن در هتل حتّی یک گزارش خبری هم ارسال نکرده. قذّافی با تاخیر موافقت کرد که موسی صدر را شب ۲۹ـ۳۰ اوت/ ۷ـ۸ شهریور بپذیرد و بعد به بهانهٔ تراکم کاری عذر خواست. بهشتی و همراهانش به لیبی نرفتند . موسی صدر برای ترک لیبی بیقرار بود و شاید دریافته بود که به دام افتاده است. ساعت یک بعدازظهر ۳۱ اوت ۱۹۷۸/ ۹ شهریور ۱۳۵۷ گروهی مسافر لبنانی آن سه را در تالار انتظار هتل دیدند. یکی از دستیاران یاسر عرفات شنیده های خود را از آنچه پس از آن روی داده بود با رابط دستگاه اطّلاعاتی آمریکا، رابرت اِیمز[۹۱]، رئیس ایستگاه سیا در بیروت، محرمانه در میان گذاشت:

> موسی صدر را بعد از رسیدنش به فرودگاه طرابلس به پاویون خروجی دولت می‌برند. در این اثنا، بهشتی تلفنی به قذّافی می‌گوید که به هر روش مقتضی موسی صدر را توقیف کند. او به قذّافی اطمینان می‌دهد که امام موسی صدر عامل غرب است. قذّافی به مأموران امنیّتی‌اش میگوید که عزیمت موسی صدر را به تأخیر بیندازند. او دستور می‌دهد که امام فقط باید وادار شود که به هتلش بازگردد. مأموران امنیّتی قذّافی در پاویون دولتی مانع حرکت موسی صدر میشوند و با او بی‌ادبانه با خشونت رفتار میکنند. در نتیجه، مشاجره پیش می‌آید و امام را با زور در اتومبیل می‌اندازند. اوضاع از کنترل خارج میشود و ماموران سرانجام امام موسی را به زندان میبرند.[۹۲]

در بیروت، یکی از دوستان موسی صدر در خیابان به محمّدصالح حسینی، مؤسّس تیپ فارسی، برخورد که چریک‌های ایرانی را در لبنان آموزش می‌داد. حسینی با موسی صدر آشنا بود و روابط خوبی هم با سرهنگ قذّافی داشت. وقتی حسینی گفت قصد دارد برای شرکت در مراسم جشنی به طرابلس پرواز کند، دوست امام از او خواست سلام او را به موسی صدر برساند. حسینی به او خیره شد و بدون توضیح گفت: «موسی صدر از میان رفته

---

[91] Robert Clayton Ames (1934-1983)

[92] Kai Bird, The Good Spy: The Life and Death of Robert Ames (New York: Crown, 2014), p. 205.

است.»[۹۳]

***

روز ۲۹ اوت/۷ شهریور، زمانی که موسی صدر در اتاق هتلی در طرابلس انتظار می‌کشید، شاه و شهبانو فرح در کاخ سعدآباد میزبان هوا گوئوفِنگ[۹۴]، رهبر حزب کمونیست چین، بودند. نخستین سفر رهبر کمونیست چین به ایران در زمانی بدتر از آن ممکن نبود. اتخاذ تمهیدات شدید امنیّتی موجب شد که استفاده از کالسکهٔ طلایی حذف شد و دو رهبر با اتومبیل راهی برج شهیاد شوند. پس از انجام مراسم رسمی در شهیاد فاصلهٔ کوتاه تا کاخ گلستان با هلیکوپتر طی شد.[۹۵] *واشینگتن پُست* گزارش داد: «تمهیدات شدید امنیّتی پیرامون اقامتگاه هوا در کاخ گلستان، واقع در جنوب تهران، نزدیکی منطقهٔ بازار، که پُرازدحام بود، اتخاذ شده بود تا از نزدیک شدن هر تظاهرکننده‌ای به آن پیشگیری شود.»[۹۶] با این حال، تظاهرکنندگان راه خود را یافتند. هزاران معترض هنگام غروب در مرکز تهران تجمّع کردند. آنان به یک بانک و سینما حمله بردند، در خیابان‌های فرعی آتش بر پا کردند، برای ایجاد راه‌بندان سطل‌های فلزی زباله را آتش زدند و به خیابان‌ها پرتاب کردند.[۹۷]

در نیاوران، شاه و فرح و میهمانان عالی رتبه چینی در میانهٔ ضیافت شام رسمی بودند که یکی از دستیاران شاه به او نزدیک شد و در گوش او زمزمه کرد. شاه لحظه‌ای تأمّل کرد و بعد از سر میز برخاست و عذرخواهی کرد: رفتاری بی‌سابقه از جانب شخصی که به رعایت تشریفات بسیار مقیّد بود. ایرانیانِ حاضر در تالار پذیرایی نگاه‌هایی توام با پرسش ردّ و بدل کردند ــ چه مسئله‌ای ممکن بود این قدر مهمّ باشد که اعلیحضرت میز شام را در ضیافت رسمی ترک کنند؟ بعد از چند دقیقه شاه برگشت امّا به جای وارد شدن به تالار پذیرایی به شریف‌امامی و ناصر مقدّم علامت داد که به او ملحق شوند. مقدّم قصد داشت کلاه نظامی‌خود بردارد، ولی شاه به او فهماند که لازم نیست. آن دو در سکوت بهت‌آمیز از شاه شنیدند که طی همان دقایق صدّام حسین، رهبر کشور عراق، که تبعیدگاه خمینی بود،

---

[۹۳] مصاحبهٔ نویسنده با علیرضا نوری‌زاده، ۱ مهٔ ۲۰۱۵.

[94] Hua Guofeng (1921-2008)

[95] William Branigan, “Unrest, Soviet Shadow Upstaged Hua in Iran,” *Washington Post*, September 2, 1978.

[96] Ibid.

[97] Ibid.; “183 Detained as Rioters Take to Tehran Streets,” *Kayhan International*, August 31, 1978.

تلفن کرده است. شاه اطلاع داد: «صدّام حسین میگفت 'این آخوند، خمینی، برای شما و من و همهٔ ما مشکل ساز شده است. عاقلانه است که از دستش خلاص شویم. امّا برای این کار به موافقت شما نیاز دارم.'» شاه گفت که به او پاسخ داده بود: «من شخصاً نمی‌توانم در این باره تصمیم بگیرم. باید با مقامات مسئولمان صحبت کنم.» او به شریف‌امامی و مقدّم نگاه کرد و افزود: «صدّام حسین پشت تلفن منتظر جواب من است. می‌خواهم نظر شما را در این باره بدانم.»

سپس شریف‌امامی و مقدّم دقایقی با هم مشورت کردند. مقدّم چیزی برای گفتن نداشت و ترجیح می‌داد که نظر شریف‌امامی، نخست‌وزیر، را بشنود. هیچ یک نمی‌خواست مسئولیّت قتل یک مرجع تقلید را به گردن بگیرد. شریف‌امامی گفت: «اعلیحضرت، شما بهتر از هر کس می‌دانید که چه باید کرد.»

شاه به آن دو نگاه کرد و سرد و سنگین گفت: «به نظر من، این کار درستی نیست.» بعد از پلّه‌ها بالا رفت تا پاسخ نهایی را به صدّام بدهد. طیّ پانزده سال، این دومین بار بود که شاه مردی را از مرگ نجات داد که می‌دانست می‌خواهد او را از میان بردارد. سپس از پلّه‌ها پایین آمد و به تالار شام برگشت و بر جای نشست، انگاری اتّفاق خاصّی روی نداده بود.[۹۸]

* * *

روز بعد، چهارشنبه، ۳۰ اوت/۸ شهریور، اُوری لوبْرانی، سفیر اسرائیل، توصیه کرد که دولت متبوعش هیئتی فوق‌العادّه برای رصد ناآرامی های رو به وخامت ایران تشکیل دهد. هنگامی که مناخیم بِگین، نخست‌وزیر اسرائیل، در کمپ دِیوید مشغول مذاکره با انور سادات، رئیس‌جمهور مصر، و کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا، برای بستن پیمان صلح بود، معاون او، در اسرائیل، به نیروهای امنیّتی کشور مجوّز داد که برنامه‌ریزی برای تخلیهٔ شهروندان اسرائیلی از ایران را آغاز کنند.[۹۹]

* * *

ساکنان منطقهٔ شمیران در شمال تهران، که تدریجاً از مقصد های اروپایی به خانه باز میگشتند، شب ۹ شهریور را در میدان اسبدوانی تازه تجهیز شدهٔ فرح آباد و اختلاط با

---

[98] This account of the Shah's discussion with Saddam Hussein concerning Khomeini was provided by Ahmad Ahrar in a letter dated October 24, 2015. Ahrar was personally briefed on the contents of the discussion the next day by Prime Minister Sharif-Emami.

[99] Joseph, "Forecasting a Hurricane," p. 14.

یکدیگر در رستوران جدید کافهٔ پاریس[100] و مهمانی شام و نمایش مُد سرمیکردند.[101] آنان چشم‌انتظار افتتاحیّهٔ پُرزرق و برق تازه ترین بنای شهر بودند: هتل هایت مجلّل و بیست‌وشش طبقهٔ تهران تاج در منطقهٔ اوین، که به رستوران و باشگاه شبانه‌ای در آخرین طبقه و باشگاهی ورزشی با سونا و استخری سرپوشیده مجهّز بود.[102] با آنکه بسیاری از میکده‌ها و باشگاه‌های سراسر شهر بسته شده بود، پاییز همچنان نویددهندهٔ فصلی پر از تفریحات هنری و فرهنگی بود. اجرای *اپرای بیوهٔ خوشحال*[103] در تالار رودکی آغاز می‌شد[104] و برای اجرای سمفونی رسیتال‌های کورلی[105] و چایکوفسکی[106] برنامه‌ریزی شده بود.[107] در موزهٔ هنرهای معاصر، نمایشگاه آثار مدرن ایرانی و معماری فنلاندی و ایتالیایی برپا می‌شد[108] و، در تئاتر شهر، شاهین فرهت تنظیمی از شعر حافظ و موسیقی را اجرا می‌کرد.[109] باشگاه قایق‌رانی دریاچهٔ سدّ کرج برای آخرین هفتهٔ اسکی روی آب باز بود[110] و چرخ و فلک‌های پارک مینی‌سیتی در جادّهٔ لشکرک همچنان برای خرد سالان دایر بود.[111]

بنا بر ظواهر کار ، توجه عمده ساکنان شمیران بر برنامه‌های اجتماعی و آماده ساختن لوازم کار و آمادگی مدرسه فرزندانشان متمرکز بودند تا آشوب‌های چند کیلومتر پایین‌تر در جنوب. امّا منظرهٔ جذّاب فرح‌آباد تنشی را در تالارها پنهان داشت. کسانی که ازتعطیلات آمدند در مواجهه با تغییراتی که در کشور رخ داده بود یکه خوردند. بخش‌هایی از پایتخت مناطق ممنوعه شده بود و پا گذاشتن در آن‌ها حتّی در طول روز خطرناک. خدمت‌کاران سرشان را با روسری می‌پوشاندند و برای نماز کارشان را متوقّف می‌کردند و حرف‌های غریبه ای را نقل می‌کردند که او را «امام خمینی» می‌نامیدند. دوستانی که طیّ

---

[100] Café de Paris

[101] Konjkav, “Talk of the Town,” *Kayhan International*, September 2, 1978.

[102] Ruth Iravani, ed., *Iran Scene* (Tehran: Iran Scene International, 1978), p. 5.

[103] *the Merry Widow*

[104] “Tehran Diary,” *Kayhan International*, September 6, 1978.

[105] Arcangelo Corelli (1653-1713)

[106] Pyotr Ilyich Tchaikovsky (1840-1893)

[107] Iravani, “Iran Scene Calendar,” *Iran Scene*, pp. 6–7.

[108] Ibid.

[109] Ibid.

[110] Iravani, “Leisure Time Activities,” *Iran Scene*, pp. 18–19.

[111] Ibid.

تابستان در شهر مانده بودند لباس اسلامی می‌پوشیدند و جواب تلفن‌های آنان را نمی دادند. وقتی راننده زوجی ثروتمند برای برداشتن آن دو به فرودگاه نرفت متوجّه شدند که کار در جایی خراب است. آنان با تاکسی به منزل رفتند و دریافتند که خانهٔ مجلّلشان را خدمت‌کاران تصرّف کرده‌اند، بدزبانی می‌کنند و دستورها را اجرا نمی‌کنند.[۱۱۲] طرفداران پادشاهی دیدند که «شیشه‌های خانه‌شان شکسته و به حیاط‌هایشان لاشهٔ گربهٔ انداخته‌اند.[۱۱۳] اِلی آنتونیادِس، دوست شهبانو فرح، در بازگشت از نوشهر مشاهده کرد که بر در خانه‌اش با خطّی بد نوشته‌اند «مرگ بر شاه!»، چیزی که شش ماه پیش تصوّر کردنی نبود.[۱۱٤]

* * *

روز جمعه، ۱۰ شهریور، در پایانِ هفته‌ای طولانی و خسته‌کننده بر اثر شورش و ناآرامی های شهری، شهبانو فرح به این نتیجه رسید که همسرش نیازمند تغییر آب و هوا است. جمعه تنها روز هفته بود که برای دعوت از خانواده و دوستان به کاخ اختصاص یافته بود. اِلی آنتونیادِس می‌گفت: «معمولاً برای چهل نفر شام تدارک دیده می‌شد. این تنها وقتی بود که شاه و شهبانو آزاد بودند که مانند افراد عادّی زندگی کنند. اسب‌سواری بود و بازی بریج با دوستان شاه.» امّا آن روز فرح سفری کوتاه با هلیکوپتر را به دریاچهٔ لتیان برنامه‌ریزی کرد که منطقهٔ طبیعی و جای قایق‌سواری پرطرف‌داری در شمال شرق پایتخت بود. شهبانو از جمع کوچک همراهان خواست که در صحبت با همسرش به مشکلات جاری اشاره‌ای نکنند. اِلی آنتونیادِس می‌گفت: «احساس می‌کردیم وضع وخیم است امّا می‌ترسیدیم دربارهٔ آن صحبت کنیم. یادم می‌آید که شهبانو گفتند: 'هر اتّفاقی می‌افتد، لطفاً، درباره‌اش بحث نکنید. همین جا بماند.'»[۱۱۵]

---

[112] This story was told to the author by an Iranian living in the United States who wished to remain anonymous.

[113] Amir Taheri, *The Spirit of Allah: Khomeini and the Islamic Revolution* (Bethesda, MD: Adler & Adler, 1986, p. 216.

[۱۱٤] مصاحبهٔ نویسنده با اِلی آنتونیادِس، ۳ آوریل ۲۰۱۳.

[115] Ibid.

۲۰
جمعهٔ سیاه

چُن این گفته شد فرّ یزدان ازوی /بگشت و جهان شد پر از گفت‌وگوی[۱]

ـ *شاهنامه*

اگر ملّتم مرا نخواهد، با زور نخواهم ماند.[۲]

ـ شاه

صبحِ دوشنبه، ۱۳ شهریور، به مناسبت عید فطر، نخستین روز سُرور آمیز در پایان روزه‌داریِ یک‌ماههٔ رمضان، پانزده‌هزار نفر در محوّطه‌ای خاکی در تپّه‌های شمالیِ کنارِ قیطریّه، واقع در شمیران، گرد آمدند.[۳] بعد از نماز عید فطر توسط پیش نمازی که شاه و دولت شریف‌امامی، نخست‌وزیر، را با غیراسلامی خواندن آنها در خطبه محکوم نمود، جمعیّت کثیر

---

[1] Abolqasem Ferdowsi, *Shahnameh: The Persian Book of Kings*, trans.Dick Davis (New York: Penguin, 2006), p. 8.

ابوالقاسم فردوسی، *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی‌مطلق، زیر نظر احسان یارشاطر، نیویورک، Bibliotheca Persica، ۱۳۶۶، دفتر یکم، «پادشاهی جمشید هفتصد سال بود»، ص ۴۵، بیت ۷۰.

[۲] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[3] Most estimates of the Qeitariyeh crowd settled on a figure of fourteen thousand to fifteen thousand. William Branigan, "Thousands Demand Shah End Exile of Muslim Leader," *Washington Post*, September 5, 1978.

«راهپیمایی بزرگِ» سیزده‌کیلومتری به سمت مرکز شهر را آغاز کرد.[٤] در طول راه، ده‌ها هزار تظاهرکنندهٔ دیگر در نقاطِ تلاقیِ تعیین شده از پیش به آنان پیوستند. راه آنان را گروهی از «موتورسواران حزب اللّه»[٥] خلوت می‌کرد.[٦] راه‌پیمایان، اگرچه از شعار سرنگونی شاه پرهیز داشتند، پلاکاردهایی را با چهرهٔ خمینی بالای سر گرفته و خواستار بازگشت قهرمانشان از تبعید بودند. «ایران کشور ماست، خمینی رهبر ماست!»، «چرا سرباز دولت کُشد ملّت ما را؟»[٧]

یگان‌های ارتش در تقاطع‌های حسّاسِ مسیر مستقر بودند و با چشمان نگران جمعیّت را نگاه می‌کردند. روزنامه‌نگاری ایرانی نوشت: «در یک مقطع اندکی بعد از آغاز راه‌پیمایی، به نظر رسید که نظامیان عصبی، محصور در میان هزاران نفری که ازدحام کرده بودند، از برخی شعارهای تند خشمگین شدند ولی راه‌پیمایان به‌سرعت اطراف کامیون‌های ارتشی حلقه زدند و شعار دادند: 'برادر ارتشی، چرا برادرکشی' و 'ارتش، تو هم با ما باش، با ملّت هم‌صدا باش.'» در این هنگام، یکی از افسران از پشت کامیون بر خاست و گفت: «شما برادران مایید، ولی ما باید به وظیفهٔ خود عمل کنیم.» تنش از میان رفت و جمعیّت به داخل کامیون ها گُل انداختند، صحنه‌ای که در طول مسیر بارها تکرار شد.[٨] تماشاچیان بسیاری با هندوانه و پارچ آب از خانه‌های خود بیرون می‌آمدند تا تشنگی راه‌پیمایان را رفع کنند.[٩] همه از این نمایش قدرت مذهبی شاد نبودند و تهرانیان بسیاری که «آشکارا از وسعت تظاهرات ترسیده بودند، هراسان از پیش آمدن بدترین وضع ممکن، در خانه ماندند.»[١٠] هنگامی که صفوف جمعیّت از منطقهٔ شلوغ تجاری می‌گذشت، راه‌پیمایان از ناظران کنجکاو دعوت می‌کردند که در مراسم عید فطر و پایان رمضان به آنان بپیوندند. در اوایل بعدازظهر،

---

4 "Massive March for Peace," *Kayhan International*, September 5, 1978.

5 Motorcyclists for Allah

۶شاید نزدیک ترین برگران باشد به اصل نوشته.

6 Charles Kurzman, *The Unthinkable Revolution in Iran* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2004), p. 63.

7 Branigan, "Thousands Demand Shah."

8 "Massive March for Peace."

9 Charles Ismail Semkus, *The Fall of Iran 1978–1979: An Historical Anthology* (New York: Copen, 1979), p. 119.

10 Ibid.

فضایی جشنواره‌ای بر شهر غالب شد: هزاران[11] معترضِ مذهبی و دانشجو و کارمند و زن خانه‌دارِ طبقهٔ متوسّط و بازنشسته به هم گُل می‌دادند و یکدیگر را می‌بوسیدند و با هم دست می‌دادند. کشش مشارکت مقاومت‌ناپذیر شد. تهرانی‌ای از طبقهٔ متوسّط گفت: «من در میان جمعیّت بودم. مقابلم و پشت سرم و کنارم، به هر جا نگاه می‌کردم، مردم را مانند قطراتی در دریا، در این موج بزرگ می‌دیدم؛ و من هم قطره‌ای بودم در دریای بیکران مردم. 'من'ی نبود، ما جز 'ما' نبودیم.»[12]

منظرهٔ «بهار ایرانی»، که آسفالت خیابان‌ها را به میدان‌هایی پوشیده از گُل تبدیل کرده بود، موجب تشویق و دل‌گرمیِ لیبرال‌ها و چپی‌ها شد، کسانی که بر ترس دیرپایشان از آخوندها و احترام و ارادت به کسانی که برای مقابله با شاه و ارتشش به خیابان‌ها آمده بودند غلبه کردند . بعضی حتّی در دادن شعارهای پراکندهٔ «مرگ بر شاه!» مشارکت کردند. روزنامه‌ای نوشت: «در تظاهرات بی‌سابقهٔ 'قدرت گُل'، از درخواست رهبران مذهبی و پلیس برای حفظ آرامش تبعیت شد. آنان می‌گفتند که وجه مشخصه تظاهرات بعد از جلسات مذهبیِ ماه رمضان گُل شده بود و نه چماق و سنگ. صحنه‌هایی که زنان و کودکان بر گردن نظامیان حلقهٔ گُل می‌آویختند و در کامیون‌هایشان گُل می‌انداختند یادآور تظاهرات حمایت از صلح ویتنام در اواخر دههٔ شصت در آمریکا بود.»[13] اما خبرهای رسیده از استان‌ها شوم بود. برنامه‌های خبری رادیو و تلویزیون از برخوردهای خشونت‌آمیز گزارش دادند: پنج تظاهرکننده در ایلام و دو نفر در کرج و دو نفر در خمین و یک نفر در قم، که در آنجا پلیس کوشیده بود جمعیتّ سی‌هزارنفرهٔ معترضان را مهار کند، کشته شده بودند.[14]

پیش از عید فطر، روحانیان میانه‌رو و رهبران مخالفان توصیه به میانه‌روی کرده بودند. با تجمّع قیطریّه صرفاً وقتی موافقت شده بود که سخنگویان جبههٔ ملّی به مقامات تضمین دادند که «این گردهمایی شبیه تجمّعات سال‌های پیش خواهد بود و به راه‌پیمایی خیابانی و تظاهرات بدل نمیشود.» یاران خمینی با این برنامه موافقت ولی بعد به راحتی آن را در اختیار خود گرفتند: محلّ تجمع را از پیروان خود انباشته و آنان را از تپّهٔ قیطریّه به سمت جنوبی

---

[11] Estimates of the crowd's size ranged from a hundred thousand to a million. Most observers settled on a figure of between two hundred thousand and a quarter million. See Kurzman (2004), p. 63.

[12] Ibid.

[13] "Massive March for Peace."

[14] "Clashes in Provincial Cities Claim Ten Lives," *Kayhan International*, September 6, 1978.

شهر راهی کردند تا سنگر تجاری طبقهٔ متوسّط را اِشغال کنند.[۱۵] شاه تاوانِ بیش از دو سال ایستادگی پایدار برای قبول آزادی فعّالیّت سیاسیِ جبههٔ ملّی و نهضت آزادی، یعنی مخالفان میانه‌رو تر را پرداخت. در برهه‌ای، احتمالاً هر دو گروه می‌توانستند نارضایتی عمومی را در آن فرایند سیاسی هدایت کنند. تحلیلگری سیاسی اظهار داشت: «این گروه‌ها و 'احزاب' مبنایی را فراهم کرده اند که میتواند به مخالفت در چارچوب قانون اساسی تحوّل یابد ـ مخالفتی مستعدً برخوردار ساختن ایران از نظامی واقعاً مبتنی بر بحث و پاسخگویی دمکراتیک. در نهایت، آن‌ها می‌توانستند با ایجاد مرکز ثقلی معتدل که هر دمکراسیِ واقعاً متعادل نیازمند آن است نقش موثری ایفا کنند.» در عوض، غیبت آن‌ها از صحنهٔ سیاسی، موجب شده بود که آن جنبشِ مخالفت «به چنگ گروه‌های افراط‌گرا و تندرو بیفتد.»[۱۶] تصمیم دو هفته پیش از آنِ شریف‌امامی مبنی بر برداشتن محدودیّت‌های فعّالیّت سیاسیْ آنان را غافل‌گیر کرده بود. چپِ معتدل، بدون فرصت برای جمع‌آوری پول یا آمادگیِ کارزار سیاسی، ناگهان گرفتارِ افزایش حمایت از خمینی و تقویت رویکردی تندروتر برای تحمیل تغییر سیاسی شد.

* * *

بالای تپّهٔ نیاوران، دربار به گزارش‌های خبری حاکی از حضور تا یک میلیون نفر جمعیت معترض در خیابان‌های مرکز تهران با شگفتی و ناباوری واکنش نشان داد. شاه، که صبح آن روز را در مراسم سلام عید فطربا حضور مقامات عالی‌رتبهٔ حکومت و امرا و سفرا گذرانده بود، از سرهنگ جهان‌بینی، محافظ خود، و سپهبد عبدالعلی بدره‌ای، فرمانده گارد شاهنشاهی، و سرلشکر منوچهر خسروداد، فرمانده هوانیروز، خواست که با هلیکوپتر بر فراز جمعیّت پرواز کنند و، بعد از ارزیابی وضعیّت، به او گزارش دهند.[۱۷]

---

[15] The deception is detailed in Kurzman (2004), pp. 62–63.

[16] Amir Taheri, "Liberalization or Iron Fist?," *Kayhan International*, September 13, 1978.

[۱۷] مصاحبهٔ نویسنده با کیومرث جهان‌بینی، ۱۳ مهٔ ۲۰۱۵.

Almost every account of that day has the Shah flying over the crowd; not so. According to Colonel Djahinbini, who never left his side, at no time did the Shah fly over street protests in 1978. But the sight of the Imperial helicopter flown by others created the legend that he did. In Mohammad Heikal's *The Return of the Ayatollah: The Iranian Revolution from Mossadeq to Khomeini* (London: Deutsch, 1981), p. 152, the Shah is quoted as asking his pilot, "Are all these people demonstrating against me?" The conversation never happened. In Gholam Reza Afkhami's *The Life and Times of the Shah* (Berkeley: University of California Press, 2009), p. 462, the Shah is

شهبانو فرح نیز هلیکوپتری را برای پرواز فراخواند. امّا به جای پرواز بر فراز جمعیّت، این تصمیم حسّاس را گرفت که میان آنان بنشیند. از دفتر مخصوص شهبانو با بیمارستان اقبال در جنوب تهران تماس گرفته شد و ترتیب بازدیدی از بخش سرطان داده شد. دیدار در واقع چنان فوری بود که مسئولان بیمارستان فرصتی نداشتند که هیئتی را برای استقبال رسمی گرد آورند. با این حال، خبر به‌سرعت پخش شد که شهبانو در راه است. زمانی که هلیکوپتر ملکه در محوّطهٔ بیمارستان به زمین نشست، جمعیّتی انبوه گرد آمده بود. او بدون برنامهٔ قبلی طول خیابان باقر خان را در میان فریاد های شادی مردم پیاده طی کرد. فرح را هوشنگ نهاوندی که از سِمتش در مقام رییس دفتر مخصوص استعفا کرده و در دولت جدید وزیر علوم شده بود همراهی میکرد.[۱۸] هنگام بازدید از بخش‌ها و گفتگو با کارکنان بیمارستان و بیماران جمعیّت علاقه او به چند هزار نفر رسید.[۱۹] فرح در میان فریادهای «جاوید شاه!» به درون جمعیّت انبوه رفت و با مردم دست داد و از آنان سؤال پرسید و به نگرانی‌های آنها گوش داد.[۲۰] خبرنگاران حاضر در صحنه گفتند: «جمعیّت به قدری زیاد بود که خلبانِ هلیکوپتر برای سوار کردن شهبانو در راه بازگشت دچار مشکل شد.»[۲۱] اقدام متهورانه ملکه برای پیوستن به تظاهراتِ عید موفّق بود. نهاوندی گفته است: «این تظاهراتی جالب توجّه و کاملاً خودجوش بود.»[۲۲]

هلیکوپتر مخصوص شاه، با علائم مشخص آبی و سفید، بر فراز خیابان شاهرضا در ارتفاعی پایین به پرواز درآمد تا جهان‌بینی و بدره‌ای و خسروداد بتوانند به ارزیابی دقیق از عدّهٔ تظاهرکنندگان برسند. به برآورد آنان، عدّهٔ جمعیّت مسلّماً کمتر از نیم‌میلیون نفر بود، ولی صدای «مرگ بر شاه!» آنان از درون هلیکوپتر قابل شنیدن بود. آنان به نیاوران برگشتند و یافته‌هایشان را به شاه که تا آن وقت به خود قبولانده بود نارضایتی عمومی از اقتصاد و فساد و سرکوب متوجّه دولت و دیوان‌سالاری است و نه شخص او، عرضه کردند.[۲۳] شاه گمان می‌کرد که به منزلهٔ پدر ملّت در نقش راهنما و مشاور به نحوی بالاتر از این منازعه قرار دارد.

---

said to have listened to a tape recording of the demonstrators calling for his downfall. In fact, the Shah received a verbal account of the chants from the three officials who made the helicopter reconnaissance at his request.

[18] "Surprise Empress Tour Draws Crowd," *Kayhan International*, September 5, 1978.

[19] Hushang Nahavandi, *The Last Shah of Iran* (London: Aquilion, 2005), p. 185.

[20] Ibid.

[21] "Surprise Empress Tour Draws Crowd."

[22] Nahavandi (2005), p. 185.

[۲۳] مصاحبهٔ نویسنده با کیومرث جهان‌بینی، ۱۳ مهٔ ۲۰۱۵.

او به مدّت پانزده سال تصور کرده بود که می‌تواند قدرت اجرایی را در اختیار بگیرد و در عین حال از مقصّر شناخته شدن به علّت نواقص اجرایی بگریزد. روز عید فطر همه چیز را تغییر داد. در لحظه‌ای خردکننده دریافت که در اشتباه بوده و پادشاهی نه نماد وحدت، که اینک منشأ اصلی تفرقه در کشور شده است. فرّ ایزدی از میان رفته بود و او نمی‌توانست برای بازگرداندنش کاری کند.

در انتهای آن روز، شاه تصمیمی خطیر گرفت: در اوّلین فرصت ممکن ایران را ترک کند و بقیه عمر را در غربت بگذراند. او قصد نداشت برای گرفتن فرصتی دیگر به مردمی قدرناشناس التماس کند. هویدا، وزیر دربار، اندوه و حال ترّحم شاه به‌خودِ را چنین وصف کرده است: «مانند مردی بود که سال‌ها همه چیز به پای زنی زیبا ریخته و بعد دریافته باشد که آن زن هرگز به او وفادار نبوده.»[۲۴] با این حال، تصمیم شاه به پایان دادن مأموریّتش اقدامی شجاعانه و بسیار فداکارانه بود. او هرگز زندگی دیگری جز خدمت به جامعه را نشناخته بود و امید داشت که عزیمتش صلح را به ایران برگرداند و به تفرقه پایان دهد. او گفت: «اگر ملّتم مرا نخواهد، با زور نخواهم ماند.»[۲۵]

* * *

در اوایل سپتامبر/اواسط شهریور، که اردشیر زاهدی مشغول بازدید از شهر لابِک[۲۶] در ایالت تگزاس بود: مکانی که در آن ولیعهد رضا آموزش خلبانی جت جنگنده را شروع کرده بود. شهبانو تماس گرفت و از او خواست با شاه، که حسّ می‌کرد روحیّه‌اش را از دست داده و نیازمند دل‌گرمی است، تلفنی صحبت کند. زاهدی می‌گفت: «شاه وضع روحی خوبی نداشت.» مکالمهٔ آنان زاهدی را متقاعد کرد که باید فوراً عازم تهران شود. پیش‌تر نیز عدّه‌ای از دوستان نگرانِ زاهدی به او تلفن کرده و خواسته بودند که به تهران برگردد. آنان می‌گفتند: «به تو نیاز است . شاه قادر به تصمیم‌گیری نیست و وضع دوباره شبیه سال ۱۳۳۲ است.»[۲۷]

زاهدی طی توقّفی کوتاه در واشینگتن کوشید با استَنسْفیلد تِرنر[۲۸]، رئیس سیا، و زبیگنییِف برِژینْسکی، مشاور امنیّت ملّی، گفتگو کند؛ ولی دریافت که مشغلهٔ اصلی آنها

---

[24] Anthony Parsons, *The Pride and the Fall: Iran 1974–1979* (London: Cape, 1984), p. 77.

[۲۵] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[26] Lubbock

[۲۷] مصاحبه‌های نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ـ۲۸ اکتبر ۲۰۱۲.

[28] Stansfield Turner (1923-2018)

مذاکرات صلح اعراب و اسرائیل در کمپ دِیوید است.[۲۹] در آخرین ساعات دوشنبه شب، ۱۳ شهریور، وقتی هواپیمای زاهدی در فرودگاه مهرآباد به زمین نشست، راه‌پیمایی عید فطر پایان یافته و خیابان‌ها آرام بود. امیراصلان افشار، رئیس کلّ تشریفات دربار، از زاهدی استقبال کرد و حین راندن در خیابان‌های تاریک، او را از اوضاع باخبر ساخت.[۳۰] اتومبیل آنان اندکی قبل از نیمه‌شب بیرونِ ورودی اصلی سعدآباد دیده شد. شهبانو فرح یکی از دستیاران خود را پیش زاهدی فرستاد، با این درخواست که، پیش از دیدار با همسرش، با او صحبت کند. زاهدی نپذیرفت و تأکید کرد که برای دیدن شاه آمده است ولی پیش از آنکه به سمت آپارتمان شاه حرکت کند فرح بالای پلّکانها ظاهر شد و بعد از پلّه‌ها پایین رفت و با او به کوتاهی صحبت کرد: «مراقب باشد چیز بدی را با اعلیحضرت در میان نگذارید، چون ممکن است خودکشی کنند.»[۳۱]

زاهدی از کنار ملکه گذشت و از پلّکان به سمت اتاق مطالعهٔ شاه بالا رفت. شاه به او خوشامد گفت و این پیشنهاد او را که صبح برگردد ردّ کرد. شاه گفت: «نه، همین حالا بایدحرف بزنیم» و در حالی که با چای پذیرایی می‌شدند به گفتگو نشستند. اعصاب زاهدی چنان به هم ریخته بود که در یک لحظه، وقتی شاه دست به جیب برد، از جا پرید ـ ترسیده بود که از آن تپانچه‌ای بیرون بکشد. شاه با حیرت او را برانداز کرد: «اردشیر، این ویتامین است.» ولی کلام بعدی او از صحنه‌های احساساتی پیش از آمدن زاهدی حکایت داشت. شاه گفت: «شهبانو آن قدر آشفته‌حال است که ممکن است خود را از پنجره به بیرون پرت کند.» زاهدی درمانده بود. با تندی گفت: «شاید شما باید او را از پنجره پرت کنید.» زاهدی لیبرال‌مَنشیِ شهبانو را علّت سقوط سیاسی همسرش می‌دانست. دربار شاهنشاهی بی‌نظم بود و فرماندهان ارشد به دور خود می‌چرخیدند و وزیران نمی‌دانستند چه باید کرد. هر کسی می‌خواست مسئولیّت به او واگذار شود، ولی کسی تصمیمی نمی‌گرفت. زاهدی بعداً گفت: «ماما که دو تا شد، سر بچّه کج درمی‌آید.»[۳۲] امّا زاهدی هم درک درستی از آن وضع نداشت. او در سال‌های اقامت در واشینگتن از رویدادها و گرایش های عامّهٔ مردم دور افتاده بود.

---

[29] Ibid.

[30] Ibid.

[31] Ibid. Zahedi has told the story of his dramatic late-night encounters with the Shah and Queen Farah on September 4, 1978, on at least two separate occasions. The version he told this author in 2012 was virtually identical to the one he relayed to Mike Evans, author of *Jimmy Carter: The Liberal Left and World Chaos* (Phoenix: Time Worthy Books, 2009), pp. 143–44.

[32] Ibid.

زاهدی اطّلاعی از بیماری سرطان شاه نداشت و مانند کسان دیگر، از عزم شاه برای آزاد کردن حکومتش و واگذاری قدرت و مطرح کردن اصلاحات واقعاً دمکراتیک غافل‌گیر شده بود.

صبح روز بعد، زاهدی ملاقاتی محرمانه با گروهی از درباریان ارشد و فرماندهان و سناتورها و نمایندگان مجلس داشت که از او خواهش کردند نقش رهبری را بر عهده بگیرد. یکی از حاضران در آن جلسه می‌گفت: «آنان از بحران خرداد ۱۳۴۲ یاد کردند و اینکه چگونه از عَلَم دستور می‌گرفتند و نه از شاه. آنان از سر ناچاری در پیِ فردی غیرنظامی بودند که قدم جلو بگذارد و به آنان بگوید که چه کنند. آنان منتظرِ اقدام شاه بودند و کسی را می‌خواستند که صددرصد به شاه وفادار باشد.»[۳۳] زاهدی همچنین بی‌سروصدا برای دیدار با عدّه‌ای از روحانیان همدل به جنوب تهران رفت ــ روحانیانی که آماده بودند از کودتای نظامیان برای جلوگیری از به قدرت رسیدن خمینی پشتیبانی کنند.[۳۴]

نتیجهٔ این جلسات عملیّات خاش بود، طرح سرّی کودتایی نظامی برای سرنگونی دولت متزلزل شریف‌امامی و در هم شکستن شورش خمینی. عملیّات خاش، که از شهری کوچک در دلِ دشت لوت نام گرفته بود، متّکی بر فرماندهان نیروهای سه‌گانهٔ ارتش بود که سِمت‌های رهبری را بر عهده می‌گرفتند. در مرحلهٔ اوّل عملیّات، شاه و خانواده‌اش به جزیرهٔ کیش می‌رفتند و هم‌زمان نیروهای زمینی و دریایی و هوایی ارتش رهبران میانه‌روِ مخالف را دستگیر و در پایگاه نیروی دریایی در جزیرهٔ خارک حبس می‌کردند. هر کس با نقض حکومت نظامی به خیابان می‌آمد دستگیر و به ورزشگاه المپیک تهران برده می‌شد.[۳۵] زاهدی می‌گفت: «به پلیس فهرستی داده میشد و دستگیری‌ها هم‌زمان انجام می گرفت. ما ترتیبی دادیم که در این اماکن غذا و حمّام و توالت کافی برای اقامتی طولانی فراهم باشد.» مذهبیان افراطی و چریک‌های مجاهدین خلق و فداییان خلق با هواپیما به زندان‌هایی در خاش، در دل منطقهٔ بلوچستان، نزدیک مرز پاکستان، منتقل می‌شدند. طرّاحان کودتا بررسی کرده بودند که در صورت اعتصاب کارگران، چگونه غذا و برق شهرها را تأمین کنند. ارتش نیز تحت انضباطی شدید درمی‌آمد. زاهدی می‌گفت: «برای سرسختی باید به ارتش تکیه کنید. امّا برای ممانعت از احساس برادری و اثرپذیری سربازان از اعتراضات، مجبورید

---

[۳۳] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۱۷ مهٔ ۲۰۱۳.

[34] Ibid.

[35] Ibid. Details of the plan were confirmed by Parviz Sabeti and Kambiz Atabai to the author.

ارتشتان را از خیابان‌ها دور نگه دارید.» به مجرّد بازگشت نظم، صرفاً پس از دورهٔ مقتضی برای برقراری آرامش، حکومت نظامیان دست به اصلاحات سیاسی گسترده می‌زد تا قدرت به مجلس منتقل و فساد برچیده شود و انتخابات آزاد و بی‌طرفانهٔ عمومی برگزار گردد. از آن به بعد، نقش شاه به رهبری نمادین مطابق قانون اساسی تقلیل می‌یافت.[۳۶]

پس از حملهٔ تروریستهای مجاهدین خلق در اوایل صبح چهارشنبه، ۱۵ شهریور، به یکی از ادارات شهربانی در تهران، طرّاحان کودتا مقهور حوادث روز شدند. تروریستها مجهّز به مسلسل، افسر نگهبان را کشتند و صحنه را با بر جا گذاشتن اتومبیلی بمب‌گذاری‌شده که منفجر نشد ترک کردند.[۳۷] حکومت، هراسان از اینکه حمله یاد شده مقدّمهٔ قیامی مسلّحانه باشد، برگزاری همهٔ تجمّعات بی‌مجوّز را ممنوع کرد.[۳۸] اسلام‌گرایان بعد از تاریکی هوا با نمایش قدرت واکنش نشان دادند: چند هزار نفر در انتهای جنوبی خیابان پهلوی اجتماع و اعلام کردند که صبح پنجشنبه تجمّع بزرگ دیگری در قیطریّه خواهند داشت.[۳۹] در شمیران، یکی از واحدهای تروریستی مجاهدین خلق بمبی لوله‌ای زیر اتوبوسی رها ساخت که هجده نفر از کارکنان بریتانیایی سازمان هوا‌فضا را از خانه به محلّ کار می‌برد.[۴۰] اگرچه آن حادثه تلفاتی نداشت، خبر این کمین در جامعهٔ خارجیان رعب‌افکن شد. همه حسّ می‌کردند که حوادث به سرعت اوج می‌گیرند.

صبح پنجشنبه، ۱۶ شهریور، بار دیگر طیّ سه روز، ده‌ها هزار[۴۱] نفر از طرفداران خمینی در نمایشی از مقاومت برابر قدرت ارتش خیابان‌های تهران را آکندند. این بار گُل‌ها را در خانه نهادند و خشمگین بیرون آمدند. مردان به نشانهٔ آمادگی برای مرگ کفن‌پوش شدند و زنان در صفوف جداگانه و سیاه‌پوش راه‌پیمایی کردند. آنان در حمایت از جمهوری‌ای اسلامی شعار میدادند و «مرگ بر شاه!» میگفتند.[۴۲] موج جمعیّت ایرانیان و آمریکاییان را به

---

[۳۶] مصاحبه‌های نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ـ۲۸ اکتبر ۲۰۱۲.

[37] Tony Allaway, "Terror Raid on Tehran Police Post," *Times* (London), September 7, 1978, and "Public Meetings Curbed by Iran," *Washington Post*, September 7, 1978.

[38] "Unauthorized Rallies Banned," *Kayhan International*, September 7, 1978.

[39] Ibid.

[40] "Bomb Hurled at Bus with 18 Britons," *Kayhan International*, September 7, 1978.

[41] Though most accounts agreed on a figure of a hundred thousand protesters ("The Shah's Divided Land," *Time*, September 18, 1978, p. 32), French diplomats in Tehran put the number much lower, at fifty thousand. See Memorandum of Conversation: "Internal Situation," September 15, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 1523.

[42] "Iran Explodes," *Newsweek*, September 18, 1978, p. 41.

یکسان نگران ساخت. در آن سوی خیابانِ مدرسهٔ آمریکایی تهران، که در آن بیش از سه‌هزاروپانصد محصل آمریکایی درس می‌خواندند، جاناتان کیرکِندال[۴۳]، دانش‌آموز دبیرستان، در آپارتمان خانوادگی در حال استراحت بود که در خواب دید «اقیانوسی از همهمهٔ موج‌ها را به ساحل ماسه‌ای می‌رسانند.» او کم‌کم با شنیدن «صداهایی بلند و هیجان‌زده در اتاق پذیرایی» از خواب بیدار شد و تصوّر کرد که پدرش، جِیمز[۴۴]، به خانه برگشته. او در اشتباه بود: فهمید که «از دوردست صدای دیگری می‌آمد. شبیه صدای امواج اقیانوسی که در خواب شنیده بودم، همهمه‌ای خفیف، مداوم، امّا بلندتر و آهنگین‌تر از صدای اقیانوس. از جا بلند شدم و به ایوان رفتم. توانستم تشخیص دهم که اقیانوسی از آب در کار نبود، اقیانوسی از مردم بود و چنان که بعد دیدم و شنیدم، آنها پلاکاردهایی در دست داشتند و شعار می‌دادند 'مرگ بر شاه!'»[۴۵] لیبی[۴۶]، مادرش، از پنجره به سیل جمعیّتی که خروشان از کنار خانه‌شان می‌گذشت نگاه کرد و سرش را با ناراحتی تکان داد. او به پسرش گفت: «ماجرا شروع شده است. حالا حتّی شاه هم قادر نخواهد بود متوقّفش کند.»[۴۷]

شاه، انگاری که اتّفاقی روی نداده ، برنامه‌اش را تغییر نداد و در ناهاری کاری از تاکِئو فوکودا[۴۸]، نخست‌وزیر ژاپن،[۴۹] پذیرایی کرد. *نیوزویک* نوشت که در خلوت، جمعیّت انبوهی که در خیابان‌ها دیده شد شاه را «آشکارا تکان داده. آشکار است که وضع وخیم شده.»[۵۰] بعدازظهر آنروز شاه گروهی از فرماندهان ارشد نظامی را به حضور پذیرفت. آنها استدلال می‌کردند ادامه تظاهرات یقیناً موجب تضعیف او و نیز کاهش اقتدار ارتش میگردد و باید متوقّف شود.» افسران برای تصریح نظرشان خطر جنگ داخلی را مطرح کردند. یکی از حاضران گفت: «ما به شاه گفتیم، چنان که آبراهام لینکلن[۵۱] یک بار گفته بود، خانهٔ متفرّق نمی‌تواند پابرجا بماند.» فرمانده دیگری صریحاً به شاه گفت که، اگر اقدام لازم را ردّ کند، با

---

[43] Jonathan Kirkendall

[44] James

[45] Jonathan Kirkendall, personal scrapbook: "A Senior and a Revolution," May 1979.

[46] Libby

[47] Ibid.

[48] Takeo Fukuda (1905-1995)

[49] "Shahanshah, Japan PM Hold Talks over Lunch," *Kayhan International*, September 9, 1978.

[50] "Iran Explodes," p. 41.

[51] Abraham Lincoln (1809-1865)

شورش مواجه می‌شود: «تحمّل این وضع مغایر با شَرف نظامی ماست.»[52]

در میان هیجان‌های روز، این خبر که شهبانو به جای هوشنگ نهاوندی حسین نصر، اسلام‌شناس، را به ریاست دفتر مخصوص خود منصوب کرده پنهان ماند.[53] انتصاب او با در نظر داشتن حضوری فعال وی در حوزهٔ اسلام تصادفی نبود. نصر در حوزه‌های قم تدریس می‌کرد و برای آیت‌اللّه‌های قدیمی شناخته‌شده بود. خانوادهٔ پهلوی با این انتصاب قصد داشت به قم پیام بدهد که در اصلاح دربار و اسلامی کردن پادشاهی جدّی است. نصر می‌گفت: «آیت‌اللّه شریعتمداری و آیت‌اللّه خوانساری از همکاری من با شهبانو حمایت می‌کردند. من این سِمت را در وضعی پذیرفتم که توقّع اصلاحِ همه‌جانبه می‌رفت. این اصلاحات شامل تغییری کامل در نوع شخصیت اطرافیان شهبانو و شاه می‌شد. من خواستم کسانی که فساد اخلاقی دارند طرد شوند.» نصر می‌دانست که چنانچه شاه از ادای وظایف خود بازبماند، شهبانو در مقام نایب‌السلطنه تا رسیدن ولیعهد رضا به سنّ قانونی قدرت را به دست خواهد گرفت. تصوّر نصر از شغلش این بود: ساختن «پلی بین پادشاهی و علمایی که می‌خواستند جلوی ناآرامی را بگیرند. دفتر شهبانو تبدیل به مرکز فعّالیت.» نصر در گفتگوهایش با علمای میانه‌رو از وضع دوران صفویّه الهام می‌گرفت. رضا قطبی، دوستش، می‌گفت: «نصر می‌توانست پلی بین روحانیان و دربار باشد. او در فکر سلطنتی اسلامی بود، چیزی شبیه دوران صفویّه. این می‌توانست راه‌حلّ خوبی باشد، برگرداندن سلطنت قدیمی دوران صفویّه.»[54]

در حالی که تهران می‌لرزید، شاهدخت اشرف بعد از پایان اجلاس سازمان بهداشت جهانی در آلماآتا، پایتخت جمهوری قزاقستان، قصد ترک آن کشور را داشت. ولی بعد از شنیدن خبر آخرین ناآرامی ها، علی‌رغم خواست برادرش برای اقامت خارج از کشور، تصمیم گرفت به ایران بازگردد. هنگام رسیدن به فرودگاه مهرآباد دریافت که مسیرهای رو به شمال شهر به علّت تظاهرات مسدود و تنها وسیله ممکن برای رفتن سعدآباد هلیکوپتر است. او گفته است: «در حالی که بالای برج شهیاد در حال پرواز بودم، میدیدم که گوشه‌ای از آن کاملاً سیاه است. لحظه‌ای بعد دریافتم این تودهٔ سیاه زنان ایرانی‌اند که به یکی از بالاترین مدارج آزادی در خاورمیانه رسیده بودند. آنان در چادرهای سیاه غم‌انگیزی بودند که

---

[52] "The Shah's Divided Land," p. 32.

[53] "Empress Bureau Chief Introduced to Monarch," *Kayhan International*, September 9, 1978.

[54] مصاحبهٔ نویسنده با حسین نصر، ۲۱ اوت ۲۰۱۳.

مادربزرگ‌هایشان سر می‌کردند. فکر کردم، خدایا، همه چیز این گونه تمام می‌شود؟ برای من، تا حدود شبیه مشاهده مرگ ناگهانی فرزند بود که بزرگ کرده‌ای.»[۵۵] دستیار شاهدخت متوجّه درهم رفتگی چهرهٔ او شد. اشرف پرسید: «چرا کاری نمی‌کنیم؟» او بلافاصله بعد از فرود، به دیدن برادرش شتافت و از زبان او شنید که همه چیز تحت کنترل قرار دارد.[۵۶]

محافظه‌کاران دربار با شنیدن خبر بازگشت خواهر دوقلوی شاه که شخصی مصمّم و بااراده بود، شادمان شدند. بیست‌وپنج سال پیش، اشرف نقش مهمّی در شکست مصدّق ایفا کرده بود. گروهی کوچک که مشتاق جلب حمایت اشرف از عملیّات خاش بودند غروب آن روز به منزل او رفتند و از وی خواستند از طرح آنان حمایت کند. در این این گروه سپهبد بدره‌ای، فرمانده گارد شاهنشاهی، تعدادی از کارکنان دربار و کارخانه‌داری که پیشنهاد کرد هزینه‌های لازم را تأمین کند حضور داشتند.[۵۷] شاهدخت اشرف از شنیدن اینکه مطابق طرح شاه به جزیرهٔ کیش رفته و اجازه خواهد داد عملیّات در غیاب او اجرا شود حیرت‌زده شد. اشرف بار دیگر به آنان اطمینان داد که «اعلیحضرت بر اوضاع مسلّط‌اند» ــ آنچه خود از شاه شنیده بود. کسانی که در جلسه بودند قویاً مخالفت کردند. به او یا آور شدند که «کنترل اوضاع از دست خارج می‌شود.» پیشنهاد دهندگان طرح شاهدخت را بدون گرفتن تعهّدی محکم برای پشتیبانی ترک گفتند.[۵۸]

اندکی قبل از ساعت هفت بعدازظهر، حاضران در میهمانی عصرانه‌ای که به افتخار نخست‌وزیر ژاپن در سفارت آن کشور گرفته شده بود متوجّه شدند که هوشنگ نهاوندی، تنها وزیر حاضر، بعد از دریافت یادداشتی به‌سرعت میهمانی را ترک کرد.[۵۹] نهاوندی، یادداشت در دست، به‌سرعت خود را به محلّ تشکیل جلسهٔ فوق‌العادهٔ شورای امنیّت ملّی رساند که مرکّب بود از نخست‌وزیر و اعضای هیئت دولت و فرماندهان.[۶۰] نهاوندی بعد از پیوستن به این گروه از طرح عوامل خمینی برای کسب قدرت از طریق کودتا مُطّلع شد. هیئت‌های مؤتلفهٔ اسلامی که ظاهراً از نمایش قدرتشان شجاعت بیشتری یافته بودند تصمیم گرفتند طرفداران خود را برای برگزاری اجتماعی صبح جمعه در میدان ژالهٔ تهران فرابخوانند و از آن محل به

---

[55] Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall, 1980), p. 205.

[۵۶] مصاحبهٔ نویسنده با رضا گلسرخی، ۱۳ مهٔ ۲۰۱۳.

[57] Ibid.

[58] Ibid.

[59] "Missing Party Guest Has Everyone in a Dither," *Kayhan International*, September 9, 1978.

[60] Nahavandi (2005), p. 188.

سمت مجلس راه‌پیمایی کنند. طرح آنان این بود که، بعد از رسیدن به محلّ، نخست‌وزیر و وزرا و نمایندگان مجلس را بازداشت و اعلام جمهوری اسلامی کنند.[۶۱] در جریان گفتگوها، شریف‌امامی کنار محافظه‌کاران قرار گرفت و از اعلام فوری حکومت نظامی در ۱۲ شهر پشتیبانی کرد.[۶۲] شاه با شهبانو و اردشیر زاهدی مشغول صرف شام بود که نخست‌وزیر به او تلفن کرد تا نظرش را جویا شود. شاه دربارهٔ استقرار سربازان جوان و بی‌تجربه در خیابان‌ها ابراز نگرانی کرد ـ منظرهٔ سربازان جوانی که در عید فطر از جمعیّت گُل می‌گرفتند این تردید را برانگیخته بود که آیا آنان آمادگی دارند به مسئولیت نظامی خود عمل کنند.[۶۳] شاه نظر فرح و اردشیر زاهدی را پرسید. زاهدی با صراحت گفت، به رغم تصمیم اخیر، به شریف‌امامی اطمینان ندارد.[۶۴] شهبانو نگران بود که برای اعلام حکومت نظامی از رادیو و تلویزیون وقت کافی وجود نداشته باشد و گروهی بی‌اطّلاع از آن راهی خیابانها بشوند. شاه که علاقه ای به مخالفت با نخست‌وزیر و فرماندهان نظامی نداشت و با بی‌میلی برقراری حکومت نظامی را تصویب کرد.[۶۵]

طی آخرین روز تصدی رضا قطبی در منصب رئیس سازمان رادیو تلویزیون ملّی، حدود ساعت ۱۱ شب، به او تلفن شد. دو هفته پیش از آن و در جریان تغییر دولت، قطبی استعفای خود را تسلیم کرده و پذیرفته بود که برای انتقال کارها به مدیریّت تازه دو هفته به کارش ادامه دهد. محمود جعفریان، معاون و جانشین او، که در جلسهٔ شورای امنیّت ملّی شرکت داشت، قصد داشت او را از تصمیم برقراری حکومت نظامی باخبر کند. او گفت چون فقط یک ساعت تا زمان پایان برنامه‌های تلویزیون باقی مانده، نگران است که فرصت پخش برنامهٔ خبری از دست رفته باشد. او پرسید: «چه باید کرد؟»

قطبی پاسخ داد: «من تا چند دقیقهٔ دیگر دفتر را ترک می‌کنم و شما باید تصمیم بگیرید.» او به جعفریان توصیه کرد با منوچهر آزمون، وزیر مشاور در امور اجرایی، تماس

---

[61] Joe Alex Morris Jr., "Iran in Turmoil as Shah Begins 38th Year of Rule," *Los Angeles Times*, September 17, 1978.

[62] Accounts of the cabinet meeting appear in Afkhami (2009), p. 464; Nahavandi (2005), pp. 189–190; and Telegram from Ambassador Sullivan to Secretary of State, "Situation in Iran," September 10, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 1507.

[63] Nahavandi (2005), p. 190.

[۶۴] مصاحبه‌های نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ـ۲۸ اکتبر ۲۰۱۲.

[۶۵] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

بگیرد. آزمون موافقت کرد که، برای پیشگیری از هر نوع ابهام و خونریزی محتمل، بهتر است انتشار اعلامیهٔ برقراری حکومت نظامی از ساعت ۶ بامداد صبح روز جمعه پخش شود. در طول شب، کامیون‌های ارتشی با بلندگو در خیابان‌های خالی شهر حرکت کردند و به مردم هشدار دادند که در خانه بمانند و مقرّرات حکومت نظامی را رعایت کنند.[٦٦]

* * *

صبح جمعه، ۱۷ شهریور، رضا قطبی در خانه بود که محمودجعفریان مضطربانه تماس گرفت و از او خواست به رادیو تلویزیون برگردد. او گفت: «مردم در خیابان‌ها جمع شده و به سمت میدان ژاله حرکت می‌کنند. شما دوازده سال این مسئولیت را داشته اید و حضور شما حالا لازم است.»[٦٧] قطبی با اتومبیل به محل کار سابق خود رفت تا در سازمان‌دهی امور به کارکنان کمک کند . او گزارشگران و فیلمبرداران را به خیابان‌ها فرستاد و از آنان خواست با مردم مصاحبه و مشاهدات شاهدان را مخابره کنند. او همچنین دستور داد یک فروند هلیکوپتر آماده شود که گزارشگران بتوانند از آسمان وضع را بررسی کنند.[٦٨]

میدان ژاله نامی گمراه‌کننده برای میدانی کم تردد بود که خیابان فرح‌آباد را به خیابان ژاله متّصل می‌کرد؛ راه باریک دوطرفه‌ای که از سمت غرب از کنار مدرسهٔ آمریکایی[٦٩] عبور و به مجلس در بهارستان می‌رسید. اطراف میدان ساختمان‌های کوتاه مسکونی و تجاری با سقف‌های مسطّح قرار داشت و دسترسی به آن از چند سو امکان پذیر بود.[٧٠] آن روز جمعه، به دلیل حضور چند هزار نفر در فضایی کوچک، میدان ظرفیت لازم برای جای گرفتن تظاهر کنندگان را نداشت و بسیار متراکم شده بود. تظاهر کنندگان اخطارهای مکرر پلیس و افسران ارتش را برای متفرّق شدن نادیده گرفتند و در عوض به سخنرانی آتشین آیت‌الله نوری گوش می‌دادند که آنان را به تکرار شعارهایی در پشتیانی از خمینی و تشکیل جمهوری اسلامی و ضدّ سلسلهٔ پهلوی و پادشاهی ترغیب و تحریک میکرد. جمعیّت فریاد می‌زد «مرگ بر شاه!»[٧١] غالب جمعیّت مردانه و متشکل از طرف‌داران خمینی و دانشجویان و چپی‌ها بود.

---

[٦٦] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[67] Ibid.

[٦٨] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[69] American Community School

[70] During his 2013 visit to Iran the author walked through Jaleh Square to gain a sense of its size and proportions.

[71] William Branigan, "Iranian Troops Fire on Crowds; Scores Killed," *Washington Post*, September 9, 1978.

گروهی از چریک‌های مجاهدین خلق آموزش‌دیده در اردوگاه های فلسطینیان هم که معمولاً از اجتماعات بزرگ برای اقدامات تحریک‌آمیز و تسلّط بر خیابان‌ها استفاده می کردند، حضور فعال داشتند. گروه مسلّح کمتر شناخته شده ای نیز در صحنه وجود داشت. آنان سربازان کارکشتهٔ هفت گروه شبه‌نظامی مخفی بودند که مستقیماً به عوامل خمینی در نجف و قم گزارش می‌دادند. حضور آنان نشان می‌داد که ادّعای خمینی مبنی بر مسالمت‌آمیز بودن اعتراضات خیابانی باطل است. علی‌حسین، طلبهٔ انقلابی جوان، محتاطانه می‌گفت: «خمینی به مبارزهٔ مسلّحانه اعتقاد نداشت، در عین حال چند گروه مسلّح زیر نظر او قرار داشت. در مواردی، به چنین گروه‌هایی نیاز بود؛ مثلاً در صورتی که مأموران حکومت به تظاهرکنندگان حمله می بردند، این گروه‌ها از آنان حمایت می‌کردند و با توجّه به اینکه سربازان ارتش در خیابان‌ها پراکنده بودند، در پاره‌ای مواقع بایستی میتوانستیم در حمایت از مردم حملاتی را علیه ارتش شاه تدارک ببینند.»[۷۲] گروه خمینی همچنان به شیوهٔ معمول در قرار دادن زنان و کودکان و جوانان در صفوف مقدّم تظاهرات ادامه می‌داد تا نیروهای امنیّتی را مرعوب و برای مردان مسلّحش پوششی فراهم کند.

ساعت ۹ و ۲۰ دقیقهٔ صبح تنش به نقطهٔ انفجار رسید. رضا قطبی پشت میز کار نشسته بود که خبرنگاران اظهارات دو شاهد حاضر در میدان ژاله را مخابره کردند. خبرنگار نخست گزارش کرد که دیده وشنیده است که از آپارتمان‌های مُشرف بر میدان ژاله کسانی به سوی جمعیت شلّیک کرده و مردم روی زمین افتاده‌اند. خبرنگار دوم گفت که از میان جمعیت حاضر در میدان گلوله شلّیک می‌شد، اگرچه ظاهراً به بالای سر جمعیّت. صحنه‌ای بود پرغوغا و هراسناک.

اینکه دقیقاً چه کسانی نخستین گلوله های را شلّیک کرد قطعاً معلوم نشد، اگرچه خبرنگاران رضا قطبی و دیگر شاهدان عینی تأکید داشتند که دست‌کم یک نفر از پنجره‌ای مُشرِف بر میدان شلّیک کرده است. چنانچه قصد او از شلّیک به جمعیّت ایجاد آشفتگی و نبردی مسلّحانه بود، آن تمهید مؤثّر افتاد. فرمانده واحد ارتش با مشاهده گشوده شدن آتش گلوله به سربازانش دستور داد لوله اسلحه را پایین بیاورند و آرایش نظامی بگیرند و به سوی جمعیّت شلّیک کنند. ویلیام برَنیگان[۷۳]، خبرگار *واشینگتن پُست*، نویسندهٔ یکی از موجزترین و روشن‌ترین گزارش‌ها از آن نخستین دقایق آشوب، گزارش کرد: «به گفتهٔ شاهدان، نظامیان ابتدا چند بار به تظاهرکنندگان دستور دادند دست از تظاهرات بردارند، بعد تیر

---

[۷۲] مصاحبهٔ نویسنده با علی‌حسین، ۲۰۱۳.

[73] William Branigan

هوایی شلّیک کردند و کپسول گاز اشک‌آور به میان جمعیّت پرتاب کردند. تظاهرکنندگان متقابلاً به سمت نظامیان سنگ پرتاب میکردند و شیشه‌های بانک و ساختمانی دولتی در آن نزدیکی را خرد کردند. به گفتهٔ شاهدان، به محض شلّیک گلولهٔ نظامیان، عدّه‌ای از مردم به معنای واقعی کلمه درو شدند.»[۷۴] اسلام‌گرایان نیز خود حمله به نظامیان را در میدان ژاله تأیید کردند. علی حسین اقرار کرد که «در میدان ژاله، افراد مسلّح ما در میان جمعیّت بودند و از سلاح گرم استفاده کردند. یک احتمال این است که هر دو طرف به یکدیگر شلّیک کردند.»[۷۵] نتیجهٔ تحقیقی که بعداً سفارت آمریکا با فرستادن کارشناس شورش های خیابانی و کمانه کردن گلوله به صحنه صورت داد[۷٦] این بود که «تظاهرکنندگان با سنگ‌پرانی و استفاده از چوب‌وچماق به نظامیان مستقر در میدان ژاله حمله کردند. آنان، به جز تفنگ‌هایشان، سلاح دیگری برای دفاع از خود همراه نداشتند. کلاهخود داشتند، ولی به سپر مجهّز نبودند. وقتی شلّیک تیر هوایی مانع پیشروی جمعیّت نشد، کشتار برآمده از برخورد اجتناب ناپذیر شد.»[۷۷]

صدای شلیک پی‌درپی گلوله موجب یورشی سرآسیمه برای فرار شد. جان‌به‌دربردگان سکندری‌خوران به خیابان‌های اطراف گریختند. برَنیگان در *واشینگتن پُست* نوشت: «اندکی بعد از تیراندازی، تظاهرکنندگان میدان را ترک کردند، تعدادی با لباس‌های خون‌آلود بر اثر کمک برای بیرون بردن قربانیان از صحنه.»[۷۸] شورش‌های بعدی تقریباً بلافاصله شروع و آتش‌های عظیم وسنگرهای آتشین بر پا شد. زنان در خیابان می‌گریستند و مردها با خشم شعارهای ضدّشاه می‌دادند. مرد جوانی چماقی را که در دست داشت به گوشه‌ای انداخت و فریاد زد: «ما فقط سلاح می‌خواهیم.» در آن نزدیکی، زنی چادری حکومت «فاشیستی» شاه را نفرین می‌کرد. او فریاد می‌زد: «ما فقط حکومت اسلامی می‌خواهیم، با رهبری دینی مثل خمینی.»[۷۹]

---

[74] Branigan, "Iranian Troops Fire." The author reviewed every available account he could and found Branigan's to be the most immediate and dispassionate of those filed by reporters from the scene.

[۷۵] مصاحبهٔ نویسنده با علی‌حسین، ۲۰۱۳.

[۷٦] مصاحبهٔ نویسنده با بروس ورِنر، ۱۲ مارس ۲۰۱۳.

[77] Telegram from Ambassador Sullivan to Secretary of State, "Crowd Control Equipment in Iran," September 14, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01521.

[78] Branigan, "Iranian Troops Fire."

[79] Ibid.

* * *

چارلی ناس در حال ترک محل سکونت خود در مجموعهٔ سفارت آمریکا بود که صدای شلّیک گلوله‌ها را شنید. «نزدیک پنجرهٔ اتاق خواب بودم و همسرم روی یک برآمدگی ایستاده و سعی می‌کرد آن طرف دیوار را ببیند.»

جین[۸۰] پرسید: «چه خبر است؟»

چارلی گفت: «نمی‌دانم تیراندازی شدیدی است.»

ناس به قسمت عقب ساختمان، جایی که دفتر سفیر قرار داشت، دوید. سالیوان به معاون خود گفت: «اداره امور سفارت را تو بر عهده بگیر و من می‌شوم مأمور ارشد سیاسی.» آنان برای اطّلاع از آنچه می‌گذشت با رابط‌های خود در شهر تماس گرفتند.[۸۱] جان استِمپِل با یکی از منابعش، پرویز رائین، خبرنگار آسوشیتد پرس، تماس گرفت. رائین گفت وقتی تیراندازی آغاز شد در میدان ژاله و در کنار بیسیم مخابرات ارتش بوده. او به استِمپِل گفت: «از پیام رادیویی ارتش شنیدم کمتر از نود نفر کشته شده‌اند»؛ امّا برآورد کرد که بیست تا سی نفر دیگر هم در خیابان‌های اطراف کشته شده باشند.[۸۲]

* * *

یکی از معدود افراد با شهامتی که بعد از فرار جمعیت خود را به میدان ژاله رساند دکتر فریدون علاء، مدیر سازمان ملّی انتقال خون ایران، بود. او با همکاران خود در آمبولانسی راهی بیمارستانی شد که هم در کمربند امنیّتی ارتش قرار داشت و هم بیشتر مجروحان را پذیرفته بود. آنان با احتیاط، در حالی که تکّه‌پاره‌های پخش‌شده بر روی زمین را کنار میزدند، از میدان ژاله گذشتند. آنان متحیّرانه دیدند که در سنگرهای خیابانی نه سربازان ارتش، که چریک‌های مجاهدین خلق، با غرور، پوشیده در کوفیّهٔ فلسطینی مستقر شده آنان را متوقّف کرده و مدارک شناسایی طلب می‌کنند.[۸۳] در بیمارستان، وضع بحرانی بود. اهالی محلّ تشک به بیمارستان می‌آوردند و وسایل پزشکی اهدا می‌کردند و صدها نفر برای اهدای خون

---

[80] Jean

[۸۱] مصاحبهٔ نویسنده با چارلی ناس، ۱۴ مارس ۲۰۱۳.

[82] *"heard the radio announce"*: Memorandum for the Files, "Dinner Conversation at DCM's Residence," October 16, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01612.

[۸۳] مصاحبهٔ نویسنده با فریدون علا، ۸ مهٔ ۲۰۱۳.

صفّ کشیده بودند.[۸۴] *گاردین* نوشت: «ورودی شیب‌دار بیمارستان پوشیده از خون بود و، در داخل، پرستارانِ سرآسیمه تلاش می‌کردند به کسانی که تازه می‌رسیدند رسیدگی کنند.» بستگان کشتگان و مجروحان مقابل ورودی بیمارستان اجتماع کرده و نگران عزیزانشان بودند. «قبل از ساعت ۱۱ صبح، نظامیان با فریاد 'جاوید شاه، جاوید شاه!' برای متفرّق کردن جمعیّت خشمگین روبه‌ازدیاد از راه رسیدند. سربازی رو به روزنامه‌نگاران خارجی که بیرون جمع شده بودند فریاد زد: 'شما را می‌کُشیم.' جمعیّت شعار داد: 'برو گمشو!'، 'ننگت باد!'، 'مزدور که هستی؟' چند دقیقه بعد نظامیان شلّیک کردند. پشت سر آنان ۱۴ کامیون از راه رسید و از آن پس به جز صدای شلّیک گهگاهی گلوله از سمت مجلس در میدان بهارستان سکوتی سنگین برقرار شد.»[۸۵]

***

حوالی ظهر، دود های ناشی از بالغ بر یکصد آتش‌سوزی بر فراز بام‌هایی در شرق و جنوب تهران دیده میشد و صدای شلّیک اسلحه‌های خودکار در خیابان‌ها بلند بود.[۸۶] هتل آرمسترانگ[۸۷] در خیابان امیر کبیر در شعله‌های آتش غرق شد.[۸۸] دوازده بانک و دو فروشگاه بزرگ و رستورانِ رامسرِ نو به آتش کشیده شدند و بلوارهای اصلی شهر پر از بدنه خرد شده تانکرها و کامیون‌های رهاشدهٔ حمل زباله و اتوبوس‌های دوطبقه‌ای بود که در آتش می‌سوختند. در بعضی مناطق، هنگامی که نیروهای امدادی در راه‌بندان گرفتار شدند، مانند هزاران ساکن شهر، که به محلّات امن‌تر می‌گریختند، آتش‌سوزی‌ها از مهار خارج شد.[۸۹] یکی از خبرنگاران *تایمز* لندن نوشت: «جنوب شرق تهران امشب صحنهٔ تخریب و انهدام بود. من در میدانی اصلی در تاکسی بودم که نظامیان برای پراکنده کردن مردم شلّیک کردند.»[۹۰] ابعاد ناآرامی، ارتش را که از نیروی آموزش‌دیده و تجهیزات زرهی و گلوله‌های پلاستیکی بی‌بهره بود، از پای درآورد. سفیر یک کشور اروپایی گفت: «اگر حکومت به نمایش

---

[84] Ibid.

[85] Liz Thurgood, “Shah's Men Turn Guns on Crowds,” *Guardian*, September 9, 1978.

[86] “100 Fires Set During Friday Disturbances,” *Kayhan International*, September 10, 1978.

[87] Armstrong Hotel

[88] Ibid.

[89] Ibid.

[90] Tony Allaway, “Protesters Shot Down as Iran Imposes Martial Law in 12 Cities,” *Times* (London), September 9, 1978.

قدرت بزرگ‌تری دست نزند، این تظاهرات‌ها و شورش‌ها احتمالاً ادامه می‌یابد و شاه شاید مجبور به کناره‌گیری شود.»[۹۱]

اوایل بعدازظهر، شایعه‌ای انتشار یافت که شاه در هلیکوپتری برفراز میدان ژاله دیده شده در حالی که نه تنها دستور کشتار را می‌داده، بلکه تظاهرکنندگان را با تفنگ شکار می‌کرده؛ مانند شکارچی حیوانات در جنگهای آفریقا. ماموران خمینی به‌سرعت اعلامیّه‌ای را پخش کردند که در آن گفته شده بود خونریزی در واقع کار چتربازان اسرائیلی در لباس سربازان ایرانی بوده است.[۹۲] گروه هایی در خیابان ها اجتماع کرده و ضجّه می‌زدند که «این‌ها اسرائیلی‌اند! به دنیا بگویید که اسرائیلی‌ها ما را می‌کشند!»[۹۳] انقلابیان همچنین این شایعهٔ نادرست را پخش کردند که آیت‌اللّه نوری، یار نزدیک خمینی، را عوامل ساواک کشته‌اند.[۹٤] مؤثّرتر از همه این ادّعای شورشیان بود که عدد رسمیِ هشتادوشش کشته پنهان‌کاری است.[۹۵] آنان تأکید داشتند که عدد درست حدّاقلّ دوهزار و به احتمال قوی سه‌هزار کشته است.[۹٦] عنوانی درشت در روزنامهٔ انگلیسی *گاردین* فریاد می‌زد: «**مخالفان شاه می‌گویند ۳۰۰۰ کشته در ایران.**»[۹۷] خبرنگار این روزنامه تلفات اعلامی دولت را به عنوان «کم‌تخمین‌زدنی فاحش»[۹۸] ردّ و این ادّعاهای تأییدنشده را تکرار کرد که دفتر ثبت گورستان بهشت زهرا نشان می‌دهد سه‌هزار نفر در «گوری جمعی» دفن شده‌اند.[۹۹] در واقع، رفتن به این گورستان آشکار می‌کرد که چنین محلّ دفنی وجود ندارد و دفتر ثبت نشان می‌دهد که صرفاً چهل جسد وارد شده است.[۱۰۰] سال‌ها بعد، بنیاد شهید جمهوری اسلامی رقم هشتاد و هشت کشته ـ شصت‌وچهار نفر در میدان ژاله و بیست‌ودو نفر در خیابان‌های اطراف ـ یا دو

---

91 Branigan, "Iranian Troops Fire."

92 Thurgood, "Shah's Men Turn Guns on Crowds," and Branigan, "Iranian Troops Fire."

93 Liz Thurgood, "Shah's Men Turn Guns on Crowds."

94 Liz Thurgood, "The Shah Goes Back to Rule by the Bullet," *Guardian*, September 11, 1978.

95 "Tehran Calm as Toll Hits 86 Dead," *Kayhan International*, September 10, 1978.

96 Liz Thurgood, "3,000 Deaths in Iran Say Shah's Opponents," *Guardian*, September 13, 1978.

97 Ibid.

98 Thurgood, "The Shah Goes Back."

99 Thurgood, "3,000 Deaths."

100 Kurzman (2004), p. 75.

نفر بیشتر از تخمین اصلی حکومت شاه را تأیید کرد.[۱۰۱] البته، پیش از آن، ضربه وارد شده و شاه «قاتل میدان ژاله» لقب گرفته بود.

شاه با شنیدن این خبر که ده‌ها غیرنظامی در خیابان‌های پایتخت کشته شده‌اند از پا درآمد. بسیار شبیه نیکُلای دوم، تزار روسیّه، بعد از قتل عامّ سال ۱۹۰۵ بیرون کاخ زمستانی، پادشاه ایران حال بر تختی آلوده در خون نشسته بود. جمعهٔ سیاه تصدیق نهایی این تصور بود که او در واقع فرّ ایزدی را از دست داده است. دو آمریکایی که اندکی بعد از فاجعه او را دیدند گفتند: شاهِ مغرور سابق رفته و جای او «مردی بسیار مغموم» نشسته بود. «در صورت سرد و تکیده و در چشمان خسته و غمگینش پیدا بود. حتّی لباس غالباً برازنده‌اش غم‌انگیز مینمود.»[۱۰۲] سالیوان، سفیر آمریکا، به واشینگتن تلگرام کرد که «حال شاه خراب به نظر می‌رسد- مردی است در هم شکسته و در آستانهٔ فروپاشی روانی.»[۱۰۳] شاه برای ردّ این شایعه که قصد دارد سلطنت را به فرزندش واگذار کند تلاشی به عمل نیاورد. او اظهار داشت: «مایلم خداحافظی کنم ولی فاجعه ای رخ خواهد داد. قطعاً اجرای برنامهٔ اصلی، یعنی آزادسازی سیاسی و دمکراتیک کردن کشور و انجام انتخابات واقعی و آزاد، ادامه خواهد یافت. مدّت حکومت نظامی شش ماه است و قبل از آغاز انتخابات پایان می‌یابد. در این اثنا، تمام وجوه آزادی، آزادی بیان و همه چیز، مطلقاً تأمین خواهد شد. ولی دمکراسی، در ایران نیز مانند هر کشور متمدّنی، در مجلس شکل می‌گیرد. ما زمان را متوقّف نکرده‌ایم. ما به عقب باز نخواهیم گشت.»[۱۰۴]

در آن روز وحشتناک شهریور، شاهدخت اشرف برای پشت گرمی دادن به برادرش به کاخ رفت.[۱۰۵] شاهدخت، به ظنّ خودش، او را چنین توصیف کرد: «در ظاهر کاملاً آرام بود؛ ولی می‌توانستم بفهمم که به شدّت مضطرب است.»[۱۰۶]

اشرف از او پرسید: «چه خواهید کرد؟ چقدر خطر وجود دارد؟»

شاه به سؤالات او پاسخ نداد. او توصیه کرد که «برای تو عاقلانه نیست که در این وضعیت اینجا باشی. می‌دانی که برای حمله به حکومت هر چند وقت یک بار تو را هدف قرار

---

101 http://www.emadbaghi.com/en/archives/000592.php#more.

102 "An Interview with the Shah," *Time*, September 18, 1979.

103 Evening Report, National Security Council, September 10, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.

104 Ibid.

۱۰۵ مصاحبهٔ نویسنده با رضا گلسرخی، ۱۳ مهٔ ۲۰۱۳.

106 A. Pahlavi (1980), p. 205.

می‌دهند. فکر می‌کنم بهتر است بلافاصله از کشور بروی.»

اشرف گفت: «شما را تنها نمی‌گذارم. تا وقتی اینجایید، با شما خواهم ماند.»

شاه برای اوّلین بار «در دوران بزرگسالی» صدایش را به روی او بلند کرد: « برای راحتی خاطر من، باید بروی.»

یک ساعت بعد شاهدخت کاخ را ترک کرد.[۱۰۷]

اشرف تأدیب‌شده به رضا گلسرخی رییس دفتر خود گفت: «اعلیحضرت از من خواستند که از کشور بروم.» او از تصمیم اشرف، که گمان می‌کرد با منش او اصلاً سازگار نیست، شگفت زده شد. گلسرخی به او گفت: «الان وقت رفتن نیست. ما باید بجنگیم. یا همه می‌میریم یا موفّق می‌شویم.»

شاهدخت حوصلهٔ بحث نداشت. به او گفت: «نه، برادرم اختیاردار است و اگر او از من می‌خواهد بروم، پس باید بروم. ما می‌رویم.»[۱۰۸]

* * *

تیراندازی‌های میدان ژاله سرانجام توجّه آمریکاییان را بر بحرانی متمرکز ساخت که متّحد ایرانی‌شان را در خود غرق می‌کرد.

روز یکشنبه، ۱۰ سپتامبر/۱۹ شهریور، کارتر برای ابراز تأسّف و اعلام حمایت با شاه تماس تلفنی برقراری کرد. مکالمه کارتر از کمپ دِیوید با کاخ سعدآباد ساعت ۷ و ۵۶ دقیقهٔ صبح انجام شد و در کلّ شش دقیقه طول کشید.[۱۰۹] گری سیک، که مکالمه را گوش می‌داد، «صدای» شاه را «یکنواخت، تقریباً مکانیکی....» توصیف کرده است. «او بهت‌زده به نظر می‌رسید و طوطی‌وار حرف می‌زد، انگاری از سر اجبار.» شاه تعهّدش به استقرار دمکراسی را تکرار کرد. او به رئیس‌جمهور گفت: «ما آزادی بیان و آزادی اجتماعات و آزادی تظاهرات مطابق قانون و آزادی مطبوعات خواهیم داشت. انتخابات بعدی آزاد خواهد بود. راه دیگری نیست. کشور باید برای دمکراسی آماده شود.» شاه از کارتر خواست که بیانیّه‌ای عمومی صادر کند، چون «اثر خوبی خواهد داشت. در غیر این صورت، دشمنان او می‌توانند از این وضع بیشتر سوءِاستفاده کنند.» شاه اضافه کرد که اگر کارتر «ایرانی آزاد و مستقلّ و با روابط دوستانه و متّحد با غرب می‌خواست، به باور او، می‌بایست بسیار قاطعانه و صادقانه پا پیش

---

[107] Ibid.

[۱۰۸] مصاحبهٔ نویسنده با رضا گلسرخی، ۱۳ مهٔ ۲۰۱۳.

[109] President Carter Telephone Conversation with the Shah, National Security Council, September 10, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.

می‌گذاشت. رئیس‌جمهور گفت که حرف او را می‌فهمد.»[۱۱۰]

***

مقامات اسرائیلی مسئول سازمان‌دهی تخلیهٔ اتباع کشورشان به تهران وارد شدند. سیکو، وابستهٔ نظامی، و اَلیعازر تسافریر[۱۱۱]، رئیس موساد، نَحوم نَوُت[۱۱۲] را به خیابان‌ها بردند تا او «بوی لاستیک‌های در حال سوختن را استشمام و حال‌وهوا را حسّ کند.» آن دو به او گفتند که جامعهٔ یهودیان ایران از چشم‌انداز به قدرت رسیدن بنیادگرایان مسلمان کاملاً وحشت‌زده‌اند. نَوُت پذیرفت که طرح تخلیه باید گسترش یابد و شامل هر یهودی ایرانی‌ای که مایل به ترک کشور است بشود.[۱۱۳] طیّ یک هفته، عدّهٔ اتباع اسرائیل باقی مانده در ایران به یک سوم کاهش یافت- حدود هزار نفر. به کسانی که تصمیم گرفتند بمانند دستورالعمل‌های دقیقی داده شد که در زمان بروز شورش‌ها چه کار کنند و در وضعیّت اضطراری به کجا بروند. به کارکنان سفارت آموزش داده شد اگر دسته‌هایی به سفارت‌خانه حمله بردند چگونه از خود دفاع کنند. ؛ طی یک اقدام احتیاطی کارکنان سفارت سوزاندن اسناد حسّاس را آغاز کردند.[۱۱٤]

***

حضور ارتش آرامش را به خیابان‌های تهران بازگرداند. *واشینگتن پُست* گزارش کرد: «روز گذشته ، در بسیاری از نقاط شهر، حکومت نظامی جلوه‌ای مطلوب داشت، با راه‌بندان‌های سنگین معمول در خیابان‌ها و خریدارانی که در مرکز دودگرفتهٔ شهر مغازه‌ها را پر کرده بودند. در پایتخت یا شهرهای دیگر حادثه‌ای جدّی گزارش نشد و دولت، بعد از آن اختلال ناشی از ناآرامی، همچنان به‌حال‌عادّی باز گشته و به کار مشغول است.»[۱۱۵] تعطیلات آخر هفتهٔ بعد از واقعهٔ میدان ژاله نشانهٔ پایان رسمی تابستان بود. طی روزهای تعطیل چهل‌هزار نفر به

---

[110] Gary Sick, All Fall Down: America's Tragic Encounter with Iran (New York: Random House, 1985), p. 51.

[111] Eliezer Tsafrir

[112] Nahum Navot

[113] Uri-Bar Joseph, "Forecasting a Hurricane: Israeli and American Estimates of the Khomeini Revolution," *Journal of Strategic Studies* 36, issue 5 (2013): 15.

[114] Ibid., p. 16.

[115] William Claiborne, "Army Intensifies Patrols in Tehran," *Washington Post*, September 12, 1978.

سواحل دریای خزر هجوم بردند.[116] فوتبال‌دوستان فرصت یافتند به تماشای بازی‌های کاپ ولیعهد در بندر پهلوی بروند.[117] صدها نفر از سراسر جهان برای شرکت در اجلاس جهانی دختران پیشاهنگ[118] به تهران سرازیر شدند و هم‌زمان، مدیر عاملان شرکت‌ها برای حضور در ششمین نمایشگاه بازرگانی بین‌المللی تهران به پایتخت ایران سفر کردند.[119] اما وجه بی‌ثباتی پنهان مانده بود. *کیهان* انگلیسی نوشت: « حدود ساعت ۷ غروب که ساکنان شمال شهر راهی خانه شدند، عبورومرور در بسیاری از خیابان‌ها آشفته بود و تصادفات متعددی رخ داد. کسانی که دیرتر حرکت کردند به موقع به خانه نرسیدند و در بسیاری موارد حتی نتوانستند نان و مایحتاج خانواده را تهیّه کنند.»[120]

ترکیب اثر ممنوعیّت عبورومرور شبانه و روحیّهٔ جدید ناشی از تحمیل شعائر اسلامی ضربه‌ای دیگر بر زندگی شبانهٔ ایرانیان و هنر و تفریح مردم وارد کرد. جشن هنر شیراز و جشن هنرهای مردمی اصفهان و جشنوارهٔ موسیقی سنّتی کرمان و جشنوارهٔ بین‌المللی فیلم تهران لغو شد. تالار رودکی ناگهان اجرای اُپرای *بیوهٔ خوشحال* را متوقف و بازیگران اتریشی آنرا به کشورشان فرستاد. مجلّهٔ *رنگین کمان* به این بهانه که در آخرین شماره‌اش مطالب مغایر با شئون اسلامی درج شده بود توقیف شد.[121] در عین حال مساجد هم خلوت و ساکت مانده بودند. جو اَلِکس موریس[122]، گزارشگر *لُس آنجلس تایمز*، نوشت: «سربازان در لباس رزم در خیابان‌های اصلی اطراف مساجد نگهبانی می‌دادند.» او وقت نماز ظهر به مسجد شاه در مرکز تهران رفت و آنرا خالی یافت. « سربازان با نفربرهای زرهی و دیگر وسایل نقلیّهٔ در چهارراه‌ها دیده می‌شدند. آخوندها تصمیم گرفته بودند موقّتاً آرام بمانند. روز جمعه از خطبه‌های آتشین خبری نبود. آخوندها از مردم خواسته بودند در خانه نماز بخوانند. تنها چند پیرمرد، که ترک عادت کهنه برایشان دشوار بود، در حیاط مسجد نماز می‌خواندند.»[123]

---

[116] "Tourists Flock to Caspian Beaches," *Kayhan International*, September 17, 1978.
[117] Ibid.
[118] Association of Girl Guides and Girl Scouts
[119] "Global Gathering of Guides Gets to Grips with Important Agenda," *Kayhan International*, September 12, 1978.
[120] James Underwood, "Curfew Hits Shops, Restaurants," *Kayhan International*, September 14, 1978.
[121] "Magazine Ban," *Kayhan International*, September 18, 1978.
[122] Joe Alex Morris
[123] Joe Alex Morris, "Iran's Capital Quiet Under Martial Law," *Los Angeles Times*, September 16, 1978.

حکومت نظامی قرار بود مانع از اعتراض های عمومی و قانون‌شکنی شود ولی در پایان هفتهٔ اوّل شورشیان در تهران بار دیگر بی‌اعتنایی به حکومت را از سر گرفتند. روزنامه‌ای داخلی نوشت: «مردم به کامیون‌های مملوّ از سرباز که در حال آماده‌باش اینجا و آنجا مستقر بودند و قرار بود یاد آور وضعیّت حکومت نظامی باشند به ندرت نظر میکردند. شوخ‌طبعی عادی تهرانیان بار دیگر اینجا و آنجا دیده میشد چنان که برخورد رانندگان و مغازه‌داران بیش از پیش همراه با خنده و مزاح شده بود.»[۱۲۴] اما کسانی که از امکانات مالی کافی برخوردار بودند منتظر بحران بعدی باقی نماندند. بلیط‌های پروازهای خارجی آن ماه از پیش خریداری شده[۱۲۵] و جریان انتقال سرمایه به سمت نقاط امن خارج از کشور شدّت و سرعت گرفت.[۱۲۶] سالیوان به وزارت خارجهٔ کشورش تلگرام کرد: «چنان‌که پیش‌تر گزارش شد، ایرانیان بسیاری به ما می‌گویند که قصد دارند، اگر مطمئن شوند آینده در دست مسلمانان محافظه‌کار است، مهاجرت کنند.»[۱۲۷]

---

124 Underwood, "Curfew Hits Shops, Restaurants."

125 Parviz C. Radji, In the Service of the Peacock Throne: The Diaries of the Shah's Last Ambassador to London (London: Hamish Hamilton, 1983), p. 227.

126 Telegram from Ambassador Sullivan to Secretary of State, "Economic Impact of Iran's Political Upheaval," September 13, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01515.

127 Ibid.

۲۱
در محاصره

بد آمد بدین خاندان بزرگ/همه میش گشتیم و دشمن چو گرگ[1]

ـ *شاهنامه*

برای پسرم می‌جنگم.[2]

ـ شهبانو فرح

شاه نمی‌پذیرفت ـ در واقع نمی‌توانست بپذیرد که برقراری حکومت نظامی و آزادسازی سیاسی ناسازگارند با هم اند. وقتی تأکید کرد نیازی نیست که انتخابات برنامه‌ریزی‌شده برای تابستان ۱۳۵۸ به تأخیر بیفتد ناظران شگفت‌زده شدند. او آنگاه از تدوین قانون جدید برای تضمین آزادی مطبوعات و اجتماعات خبر داد. در آن مقطع دربار شاهنشاهی مقابل اسلام سیاسی و شورشیان کاملاً عقب نشسته بود. متعاقبا دور دیگری از واگذاری امتیاز به

---

[1] Abolqasem Ferdowsi, *Shahnameh: The Persian Book of Kings*, trans. Dick Davis (New York: Penguin, 2006), p. 798.

ابوالقاسم فردوسی، *شاهنامه*، به کوشش جلال خالقی‌مطلق، تهران، مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۸۶، دفتر هشتم، «گفتار اندر کشته شدن بهرام چوبین»، ص ۲۰۳، بیت ۲۶۵۸.

[2] "Je Me Force a Oublier la Peur," *Paris Match*, September 22, 1978, p. 57.

مخالفان نیز در راه بود. شاه، امیرعبّاس هویدا، وزیر دربار‌را برکنار[۳] و علیقلی اردلان، یکی از وزرای خارجهٔ پیشین را به جای او گمارد[٤] و آیین‌نامهٔ رفتار اعضای خانواده سلطنتی را ابلاغ کرد که به موجب آن وابستگان او از مداخله در امور دولتی و اقتصادی مربوط به دولت منع می شدند.[۵] شاه چنان مشتاق برقراری آرامش دوباره بود که حتّی پیشنهاد کرد اصلاحات اجتماعی مورد علاقه‌اش را نیز کنار بگذارد. «ما همیشه فکر میکرده‌ایم که تصمیمات اصلی برای اصلاح، موافق با روح اسلام گرفته میشود. اگر ثابت شود که آن‌ها بر خلاف آن اصول است، این چیزی است که می‌توان درباره‌اش گفتگو کرد.»[٦]

شاه شاید واگذاری امتیازات را مصلحتی می‌دید، ولی در نگاه دوست و دشمن سیاستِ باج‌دهی به مخالفان آشکار بود. شریف‌امامی، نخست‌وزیر نیز با روشی مشابه، به راه خود رفت و در تلویزیون ملّی مجموعه ساختار دولت را عملا پیاده ساخت. او اجازه داد دوربین های تلویزیون بحث‌های داغ صحن مجلس را پخش کنند، زمانی که نمایندگان او را به اختلاس و بی‌کفایتی متّهم کرده و خواستار استعفای او بودند.[۷] برای راضی کردن کسبه، ساعات منع عبورومرور کاهش پیدا کرد.[۸] نخست‌وزیر که بیش از همه مشتاق آرام کردن علما بود، تحقیق ارتش دربارهٔ وقایع میدان ژاله را که از مداخلهٔ فلسطینیان پرده برمی‌داشت متوقّف ساخت. همچنین تلاشی برای تعقیب قضایی و دستگیری چند متعصّب مذهبی که به مظنون به دخالت در آتش زدن سینما رکس شده بودند به عمل نیاورد.[۹] امتیازات سیل آسای دولت شامل بود بر: لغو همهٔ محدودیّت‌های سفر حج،[۱۰] تثبیت قیمت آب و برق،[۱۱]

---

[3] "Thousands of Iran Troops, Tanks Enforce Martial Law," *Los Angeles Times*, September 10, 1978.
[4] "Statesman Ardalan New Court Minister," *Kayhan International*, September 27, 1978.
[5] "Shahanshah Bans Royal Influence-Peddling," *Kayhan International*, September 27, 1978. See also "Shah Tells Family to End Ties with Public Bodies," *Washington Post*, September 27, 1978.
[6] John K. Cooley, "Shah of Iran Voices Liberalization Goal," *Christian Science Monitor*, September 19, 1978.
[7] "Uproar in Majlis," *Kayhan International*, September 14, 1978.
[8] "Curfew Reduced," *Kayhan International*, September 18, 1978.
[9] Hushang Nahavandi, *The Last Shah of Iran* (London: Aquilion, 2005), p. 195.
[10] "Haj Controls to be Abandoned," *Kayhan International*, September 20, 1978.
[11] "Water and Power Prices to be Frozen," *Kayhan International*, September 21, 1978.

توسعهٔ بیمهٔ درمانی سراسری[۱۲]. زندان‌ها دوربرگردان شد و شریف‌امامی مفتخر بود که طیّ دو هفته شهربانی ۱۱۰۶ نفر را بازداشت و ۹۸۱ نفر از آنان را آزاد ساخته بود. تنها طی یک روز، سیصد زندانی سیاسی آزاد شدند و جا برای محبوس کردن مقامات سابق حکومتی و بازرگانان سرشناس باز شد ـ کسانی که دستگیری‌هایشان نتیجه سیاست دولت برای خرید وقت بیشتر و آرام ساختن ناراضیان از راه مبادرت به خود زنی بود.[۱۳]

شاه به اویسی فرماندار نظامی تهران دستور صریح داد که واقعهٔ میدان ژاله هرگز تکرار نشود. او یاد آور شد: «نمی‌خواهم حتّی خون از دماغ هیچ ایرانی بریزد.» همچنین تأکید کرد که، اگر سربازان مجبور شدند برای دفاع از خود یا تخلیهٔ خیابان‌ها تیراندازی کنند، نخست تیر هوایی شلّیک کنند و فقط در وضع حادّ پای معترضان را هدف قرار دهند.[۱٤] یکی از مشاوران شاه به یاد می‌آوزد: « شنیدم که شاه به اویسی گفت: 'نه، نه، هیچ کس نباید آسیب ببیند.' من به شاه گفتم: 'اعلیحضرت، ما در بحبوحهٔ انقلابیم. مردم کشته می‌شوند.'»[۱۵] اویسی و امرای ارتش احساس می‌کردند شاه به آنان اطمینان ندارد و انتظارات او در تضاد با هم اند: به آنان امر می‌کند که با دستان بسته مانع شورش شوند. اویسی می‌پرسید: «من چه نوع فرماندهی بودم؟ ارتش بایستی به مردم لبخند می‌زد و نظامیان هم تیر هوایی شلّیک می‌کردند.»[۱٦] ولی شاه در پرهیز از خشونت مُصرّ بود. درباریان بارها از او می‌شنیدند که به این امیر ارتش و یا آن سرهنگ تاکید می‌کند که به سمت مردم شلّیک نکنند. او به یکی از افسران گفت: «چند بار به شما گفته‌ام؟ خون از دماغ ایرانی نریزد.»[۱۷]

خانوادهٔ سلطنتی شهریور را در کاخ سعدآباد گذراند. پیش از بازگشت به منزل زمستانی در نیاوران، سرهنگ جهان‌بینی و مأمورانش کاخ و دفتر شاه و شهبانو را برای کشف احتمالی وسایل شنود به دقّت بازرسی کردند. افزایش ناآرامی در تهران طی فصل تابستان سرهنگ جهان‌بینی را با رشته ای از مشکلات تازه و فرسایشی مواجه کرد، به‌خصوص دعوت علنی خمینی به قتل شاه. جهان‌بینی می‌دانست که مرجع تقلید برخی از کارکنان کاخ سلطنتی

---

[12] Vida Moattar, "Full Health Insurance October 23—Minister," *Kayhan International*, September 26, 1978.

[13] "Martial Law to be Lifted 'Soon as Possible'," *Kayhan International*, September 25, 1978.

[۱٤] مصاحبهٔ نویسنده با فریدون جوادی، ۱۳ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[۱۵] مصاحبهٔ نویسنده با شاهین فاطمی، ۱۶ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[16] Ibid.

[17] Ibid.

خمینی شده بود: در میان آنان تعدادی زنان روسری سر میکردند و مردان گوشه‌گیر می‌شدند. کامبیز آتابای می‌گفت: «خدمه‌ای که گرایش های مذهبی داشتند بارشان سنگین بود. آنان در انتخاب بین خمینی و ادامه وفاداری به این خانواده مردد بودند. حسّ می‌کردم که برخی از کارکنان با ادامه وفاداری‌شان مشکل داشتند.»[۱۸] در این حال و هوای ملتهب، هیچ کس نمی‌توانست با قاطعیّت بگوید که حدّ شروع و پایان تقیّد مذهبی و تعصّب سیاسی کجاست. جهان‌بینی همچنین نگران بود که قدرت‌های خارجی از ناآرامی های خیابانی سوءِاستفاده کنند و تلاش برای نفوذ در کاخ و شنود مکالمات خصوصی را بیفزایند. جهان‌بینی می‌گفت: از اوایل پاییز «دفتر اعلیحضرت را مرتّب بازرسی می‌کردیم. شکّ داشتیم. بیرون از دربار، شایعات فراوان بود و من نمی‌دانستم این اطّلاعات از کجا در میکنند.» شاه و شهبانو هر دو فرضشان بر این بود که تحت نظر قرار دارند و ترتیبی دادند که هرگز تلفنی دربارهٔ مسائل حسّاس صحبت نشود. با وجود دستگاه‌های زیراکس و تلکس، شاه همیشه ترجیح می‌داد با اعزام پیک شخصی پیام دست‌نویس برای مخاطبان بفرستد. همسرش هم از این روش پیروی کرد و به دوستانش گفت، اگر به کاخ تلفن می‌کنند، باید فرض کنند که مکالماتشان احتمالاً ضبط و شنیده می‌شود.[۱۹]

ملکه با تصمیم همسرش مبنی بر اینکه به هر قیمت از خونریزی پرهیز شود موافق بود. او همچنین روشن ساخت که اولویّت او قوی ماندن و حفظ پادشاهی ایران برای پسرش است. هویدا به آنتونی پارسونز، سفیر بریتانیا، گفت: «ایشان کسی است که دل و جرئت دارند.» هویدا ارتباط خود را با فرح از طریق تلفن حفظ کرده بود، با این حال بعد از برکناری مراقب بود که نزدیک کاخ دیده نشود.[۲۰] فرح در مصاحبه‌ای با مجلهٔ *پَری مَچ*[۲۱] اندکی بعد از واقعهٔ میدان ژاله گفت که از آن مجموعه وقایع فاجعه‌بار «دچار افسردگی عمیق» است. او گفت: «گمان می‌کنم کشور ما بر سر دوراهی است. ایران به یکی از مهمّ‌ترین مراحل تاریخش رسیده است، یکی از مهمّ‌ترین‌ها در طول ۲۵۰۰ سال گذشته. ما وارد دورانی جدید می‌شویم. این تحول ایجاب میکند که همهٔ نیرویمان را برای جنگیدن و کار متمرکز کنیم. تلقّی‌ام این است که اولویتم حفظ سلامت روان و جسمم برای وقف خود در راه مملکتم و ملّتم و دمکراسی‌ای است که همه آرزویش را داریم.»

---

[۱۸] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۱۵ فوریهٔ ۲۰۱۳.

[۱۹] مصاحبهٔ نویسنده با کیومرث جهان‌بینی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[20] Anthony Parsons, *The Pride and the Fall: Iran 1974–1979* (London: Jonathan Cape, 1984), p. 75.

[21] *Paris Match*

فرح به همسرش اشاره‌ای نکرد ــ هر دو می‌دانستند که او تمام شده است ــ و در عوض بر ولیعهد و چشم‌انداز مسئولیت های ناشی از نایب‌السلطنه بودن خود تمرکز دارد. او گفت: «من برای پسرم می‌جنگم. اساسی‌ترین ویژگی‌ای که او می‌تواند داشته باشد ایمان است. ایمان به کشورش، ملّتش، وظایفش ــ او باید برای همهٔ این‌ها قدم بردارد؛ و او می‌باید به ملّتش نزدیک بماند. این برای هر کسی که هرگز چنین مسئولیّت‌های سنگینی داشته هرگز آسان نبوده است.»

مصاحبه‌کننده اشاره کرد: «همهٔ ناظران از یک واقعیّت متعجّب‌اند. در حالی که انتقاداتِ بسیاری متوجّه حکومت و شاه می‌شود، هدف هیچ یک از آن‌ها شما نیستید.» شهبانو با انگشت چند ضربه روی میز زد و زیرلب گفت: «بزنید به تخته. من نهایت تلاشم را می‌کنم که راهی برای حلّ مشکلات پیدا کنم. در مملکت ما، هم‌زمان، مجموعه‌ای از مشکلات پدید آمده. ما با بحرانی روبرو هستیم که تاوان گریزناپذیر ترقّی است. این بحران دارای وجوه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و معنوی است. ایران را می‌توان به مردی قوی‌بُنیه تشبیه کرد که به تب مبتلا شده. امید من این است که این فشار ناگهانی، کاهش یابد تا بتوانیم مسیری را که باید در پیش گرفته شود روشن‌تر ببینیم.» ملکه گفت منشأ اصلی قدرت و سربلندی او «محبوبیّت در دل‌های بخش بزرگی از مردم » است. فرح می‌کوشید بیم و هراس از آینده را مهار کند. او گفت: «به خود فشار می‌آورم که بر اضطرابم چیره شوم و ترسم را فراموش کنم. هر مادری دل‌مشغولِ آیندهٔ فرزندانش است. من هم این دغدغه را دربارهٔ پسرم دارم.»[۲۲]

همهٔ امیدها از میان نرفته بود. شاه و ملکه تصوّر می‌کردند که هنوز تیری در ترکش دارند: هنوز موسی صدر را داشتند که، از درون روحانیان برجسته، جَذَبه و میانه‌روی‌اش بزرگ‌ترین تهدید را متوجّه خمینی می‌ساخت.

* * *

روز دوشنبه، ۱۱ سپتامبر/۲۰ شهریور، یک ایستگاه رادیویی لبنانی با پخش خبری کوتاه اطّلاع داد که امام موسی صدر «در طرابلس، پایتخت لیبی، ربوده شده.»[۲۳] الیاس سَرکیس[۲۴]، رئیس‌جمهور لبنان، دستور تحقیق فوری صادر کرد و گروهی از بازرسان را به

---

[22] "Je Me Force a Oublier la Peur," p. 57.

[23] "Shiite Chiefs Kidnap Fear," *Kayhan International*, September 12, 1978.

[24] Élias Youssef Sarkis (1924-1985)

طرابلس و رم و پاریس، که همسر و فرزندان صدر برای نجات از جنگ داخلی لبنان به آنجا گریخته بودند، اعزام کرد.[۲۵] پلیس بین‌الملل با انتشار اعلانی جهانی جویای اطّلاعات دربارهٔ او شد و دولت‌های منطقه نیز به همین منظور منابع خود را بسیج کردند.[۲۶] دولت سرهنگ قذّافی اصرار داشت که موسی صدر در ۳۱ اوت/۹ شهریور لیبی را به مقصد رم ترک کرده بود،[۲۷] ادّعایی که مقامات ایتالیایی فوراً آن را تکذیب کردند، آنان از «هتل‌ها و مهمان‌سراها و مراکز لبنانی در رم» بازرسی کردند.[۲۸] شایعاتی که در مطبوعات عربی مطرح می‌شد القاگر این بود که موسی صدر برای پیوستن به مبارزه با شاه، مخفیانه به ایران برگشته یا اینکه ساواک او را ربوده است.[۲۹] روزنامهٔ انگلیسی *گاردین* در تفسیری نوشت: «مطمئناً موسی صدر دوست شاه نیست.»[۳۰] این داستان‌ها ساختگی بود و حامیان صدر به سرعت آن‌ها را ردّ کردند. مجلس اعلای شیعیان لبنان اعلام کرد: «ما قویّاً بر این باوریم که امام هنوز در لیبی است. اگر او واقعاً لیبی را ترک کرده ، چنان که مقامات لیبی مدّعی‌اند، ما مدرک قاطع طلب می‌کنیم.»[۳۱]

دکتر علینقی کنی، دوست دوران کودکی صدر، در تبریز سرگرم سازمان‌دهی پشتیبانی برای شاه با کمک آیت‌اللّه سیّد محمّدحسین طباطبایی، یکی از روحانیان برجستهٔ شیعه، بود که پیشکار شاه ساعت ده و نیم شب با او تلفنی تماس گرفت. او گفت: «بنا به خواسته اعلیحضرت، باید فوراً به تهران برگردید.» به دلیل اجرای مقرّرات منع عبورومرور، کنی با استاندار آذربایجان تماس گرفت و از وی خواست تا دو مأمور بفرستد که او را به هتل محلّ اقامت خلبانش ببرند. آنها همراه محافظان ارتشی به فرودگاه رفتند.

اوایل صبح روز بعد، کنی با اتومبیل راهی کاخ نیاوران شد و شاه را «بسیار آشفته» دید. شاه مستقیم سرِ اصل مطلب رفت: « از شما می‌خواهم که دوستتان را نجات دهید.»

«اعلیحضرت، کدام دوست؟

«دوستتان موسی صدر.»

کنی کاملاً مبهوت شد - «زبانم بند آمده بود.» موضوع از چه قرار بود؟

---

[25] "Beirut Team Off to Libya to Find Sadr," *Kayhan International*, September 14, 1978.
[26] Ibid.
[27] Ibid.
[28] "An Imam Is Missing," *Time*, October 9, 1978.
[29] Ibid. See also "Beirut Team Off to Libya to Find Sadr."
[30] Colin Smith, "Mystery of the Missing Imam," *Guardian*, October 1, 1978.
[31] "Beirut Team Off to Libya to Find Sadr."

شاه با نگاهی جدّی او را برانداز کرد: « پی برده‌ایم که موسی صدر خائن نبود.»
کنی نمی‌توانست آنچه را می‌شنود باور کند. «اعلیحضرت، خیلی معذرت می‌خواهم، شما شوخی می‌کنید و سر به سرم می‌گذارید؟» طیّ چند سال پیش از آن، هر وقت شاه از موسی صدر در حضور کنی اسم برده بود، او را خائن خوانده بود. امّا حالا کنی با ناباوری آمیخته با حیرت، هنگامی که شاه توضیح می‌داد، می‌شنید که موسی صدر به مدت دو هفته در جایی دیده نشده و به جلسه محرمانه ای که قرار بود ۵ - ۷ سپتامبر/۱۴-۱۶ شهریور در آلمان غربی با فرستاده‌ای از دربار داشته باشد هم نرفته. تاریخ‌ها به نحوی غریب هم‌زمان بود با راهپیمایی‌های سرنوشت‌سازِ اعتراضی و ناآرامی خیابانی ماه رمضان.
شاه اهمّیّت یافتن موسی صدر و نجات او را به کنی فهماند. او گفت: «یک هواپیما در اختیار شماست. اگر برای نجات او به پول نیاز دارید، ما آماده‌ایم ــ در قیمت هیچ محدودیتی نیست و من برای شما جلسه‌ای با فهْد، ولیعهد عربستان سعودی ترتیب داده‌ام. بعد از فهْد، مَلِک حسین را می‌بینید و بعد، سادات رئیس‌جمهور مصر در قاهره منتظر شماست.»[۳۲]
در قم، آیت‌اللّه شریعتمداری روزنامه‌نگاران را به خانهٔ خود خواند و متن تلگرامی را قرائت کرد که برای سرهنگ قذّافی فرستاده و از او خواستار توضیح شده بود: «مسلمین از دولت لیبی، که آن را مسئول ناپدید شدن رهبر شیعیان لبنان می‌دانند، تقاضا دارند که اطّلاعاتی دربارهٔ سلامتی امام صدر ارائه دهد.»[۳۳]

* * *

ضربات سنگین همچنان وارد می‌شد. مردم ایران هنوز با ضربهٔ روحی ناشی از رویداد های میدان ژاله و برقراری حکومت نظامی کنار نیامده بودند که شمال شرق ایران با زلزله‌ای ویرانگر دچار مصیبت شد. غروبِ شنبه، ۲۵ شهریور، زمین ناگهان لرزید و زلزله‌ای به قدرت ۷٫۷ ریشتر دشت کویر مرکزی ایران را درنوردید.[۳۴] آسیب‌دیده‌ترین نقطه، شهرِ واحه‌ای طبس و چهل قریّهٔ اطرافش بود. خبرنگار رادیو ایران گزارش داد: «طبس تپّه‌ای از خاک و نخاله است. به جز درختان نخل، هیچ چیز سر پا نیست. همهٔ خانه‌ها ویران شده و هزاران نفر در زیر خاک دفن شده‌اند.» طبس خوش‌منظر، «جواهر کویر»، یکی از مهمّ‌ترین

---

[۳۲] مصاحبهٔ نویسنده با علینقی کنی، ۱۲ فوریهٔ ۲۰۱۳.
[33] "Qom Concern over Sadr," *Kayhan International*, September 17, 1978.
عبارات مذکور در گیومه از این منبع نقل شد: *اطّلاعات*، ۲۶ شهریور ۱۳۵۷، ش ۱۵۷۱۳، ص ۱۸.
[34] "Killer Quake," *Kayhan International*, September 18, 1978. See also "The Town That Disappeared," *Time*, October 2, 1978.

سکونتگاه‌های تاریخی ایران بود.[۳۵] شاه و شهبانو توافق کردند که شاه برای رسیدگی به بحران سیاسی در تهران بماند و همسرش به منطقهٔ فاجعه‌زده پرواز کند ولی شریف‌امامی، نخست‌وزیر، در موافقت با سفر فرح تردید داشت. شهبانو به یاد می‌آورد: «آقای شریف‌امامی نمی‌دانست چگونه از من استقبال خواهد شد. او مردّد بود که واکنش مردم منطقه چگونه خواهد بود. دولت در واقع سردرگم بود و زیر بمباران نظرهای متفاوت سیاستمداران و روحانیان و ارتش قرار داشت.»[۳۶]

شهبانو ایرادات نخست‌وزیر را نادیده گرفت و با یک فروند هواپیمای ترابری سی-۱۳۰ عازم منطقهٔ فاجعه‌دیده شد. او بعد از رسیدن به صحنه‌های ویرانیِ مطلق با خشمِ نجات‌یافتگانی مواجه شد که خواستار اقدام سریع‌تر دولت بودند. فرح باید با شایعهٔ کذب دیگری هم که آخوندها پراکنده بودند مقابله می‌کرد؛ در این یکی، شاه باعث این زلزله خوانده می‌شد چون بنا بر شنیده‌ها به ارتش آمریکا اجازه داده بود که در کویر آزمایش اتمی انجام دهد. بار دیگر، عوامل خمینی دروغ‌پراکنی می‌کردند و نظریّه‌های توطئه‌محور را رواج می‌دادند.[۳۷] فریاد هایی از میان جمعیّت بلند بود که «جنازه‌ها را بیرون بکشید! جنازه‌ها را بیرون بکشید!»[۳۸] فرح برای مشاهدهٔ خرابی‌ها در یک جیپ نظامی روباز خیابان‌های ویران را طیّ کرد و در راه مرد جوانی خودش را جلوی وسیله انداخت. او شهبانو را متّهم کرد که «نروید گردش! بروید جنازه‌های خانوادهٔ مرا دربیاورید!»[۳۹] ناظران گفته‌اند که ملکه «بی‌حرکت نشست، به نظر می‌آمد که انگاری هر آن ممکن است اشک ازچشمهایش سرازیر شود.» دقایقی بعد، مبهوت از شدّت آلام انسانی، او گریست.[۴۰]

دو روز بعد، نوبت همسر او بود و چنان‌که بیشتر در هر زمان خطیر دیگری که طی دوران سلطنت شاه روی داده بود، صرف حضور او کافی بود که مردم را گرد آورد. خبرنگاری انگلیسی که او را همراهی می‌کرد و سخت تحت تأثیر قرار گرفته بود گزارش کرد: «آنان

---

[35] "11,000 Killed in Iran Earthquake," *Times* (London), September 18, 1978.

[36] Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (New York: Miramax, 2004), p. 283.

[37] Curiously, rumors that a Soviet nuclear test had triggered the quake did not cause a similar amount of outrage in Tabas. See "Experts Deny Soviet Quake Link," *Kayhan International*, September 21, 1978.

[38] "Pleas Deluge Iran Empress in Quake Region," *Los Angeles Times*, September 18, 1978.

[39] Ibid.

[40] Ibid.

طوری با شاه رفتار می‌کردند که در غرب معمولاً با ستاره‌های راک می‌شود.»[41] صدها نفری که دور او ازدحام کرده بودند فریاد می‌زدند: «شاهنشاه!» نجات‌یافتگان از زلزله حلقهٔ امنیّتی را می‌شکافتند و خود را روی پای او می‌انداختند و کفش و دست او را می‌بوسیدند و ملتمسانه از او تقاضای کمک می‌کردند. زنی که پسرش را از دست داده بود گریان می‌گفت: «پدر عزیزم، من از شما چیزی نمی‌خواهم. من هر چه داشتم از دست دادم. امّا خواهش می‌کنم عکس پسر هجده‌ساله‌ام، خدابخش، را برایم بزرگ کنید.»[42] رقّت‌آورترین صحنه مربوط به پسری دوازده‌ساله بود که پدر و مادر و خانواده‌اش را از دست داده بود. او از میان جمعیّت به زور راهش را باز کرد و به شاه التماس کرد که به او کمک کند تا درسش را ادامه دهد. او صمیمانه توضیح داد که «من همیشه شاگرد اوّل کلاسم بودم» و در تأیید آن کارنامه‌اش را نشان داد. شاه دستهای او را در دست گرفت و در سکوت به حرف‌های او گوش داد و بعد به حسن سراج‌حجازی، استاندار خراسان، دستور داد لوازم تحصیل او را تا پایان دوره درس خواندن تامین کند. شاه از مسئولان خواست فهرستی از اسامی همهٔ کودکانی که بر اثر آن مصیبت یتیم شده بودند تهیّه کنند و تضمین کنند که همه آنها بتوانند به بدون نگرانی تحصیلشان را ادامه دهند. شاه ضمن صحبت با جمعیّت قول داد که همهٔ توانش را به کار گیرد تا شهرشان بازسازی شود و نیز از جانب پسرش، رضا، نیز که در تگزاس مشغول آموختن خلبانی بود، به آنان تسلیت گفت.[43]

در بازگشت از طبس شاه مُطّلع شد که شریعتمداری اعلام عمومی کرده که با دربار یا دولت دربارهٔ درخواستش مبنی بر اقدام سریع برای اجرای قانون اساسی مشروطه مذاکره نخواهد کرد؛ قانونی که متضمّن حفظ قدرت علما برای ردّ مصوّبات مجلس بود. او خطاب به جمع کوچکی از خبرنگاران خارجی، که با دشواری به قم سفر کرده بودند، گفت: «چیزی برای صحبت نیست. دولت نظرها و خواسته‌های ما را می‌داند. انتظارات ما به روشنی اعلام شده است. ما خواستار حکومتی ملّی برای ملّتیم.» او البته خواستار سرنگونی پادشاهی نشد و از ابراز مخالفت با آن خودداری کرد. «تاریخ و فقط مردم ایران، نه من، تصمیم خواهند گرفت. در سینه‌های مردم، آتش است.»[44]

---

41 Colin Smith, "When Even the King of Kings Can't Help," *Guardian*, September 24, 1978.
42 "Monarch Gives Tabas Hope," *Kayhan International*, September 21, 1978.
43 Ibid.
44 John K. Cooley, "Shia Moslem Foes Reject Sitting Down with Shah," *Christian Science Monitor*, September 29, 1978.

ناظران خارجی تهدید شریعتمداری را نشانه‌ای از این تفسیر کردند که علما در مخالفتشان با شاه متّحد بودند. ولی خمینی قانون اساسی مشروطه را به منزلهٔ شکلی از التقاط لیبرالی، خوار می‌شمرد و پیش‌تر شریعتمداری را به علّت دفاع از آن تهدید کرده بود. شریعتمداری با اعلام اینکه قانون اساسی قابل مذاکره نیست ظاهرا می‌کوشید موقعیت اجتماعی خود را حفظ کند و در عین حال به شاه علامت دهد که هنوز برای رسیدن به توافق فرصت هست.

> امرای ارتش از این بابت که نیروهایشان در خیابان‌ها تقریباً پیوسته با حمله مواجه می‌شدند ولی مطابق دستور مجاز به استفاده از سلاح گرم نبودند ابراز نارضایتی می کردند. به این ترتیب سربازان در خیابان برای تروریست‌های آموزش‌دیده و حرفه‌ای به هدفی آسان تبدیل شده بودند. در تبریز، صبح جمعه، ۲۴ شهریور، سه مرد در لباس نظامی به یک واحد گشت ارتش در خیابان شمس تبریزی تیراندازی کردند. در نتیجه درگیری مسلّحانهٔ که یک‌ساعت ادامه داشت شش سرباز و یک غیرنظامی و دو مهاجم مسلّح کشته شدند. چند غیرنظامی نیز مجروح و به سرعت به بیمارستان‌های شهر انتقال یافتند. مهاجمان مصمم و بی‌پروا بودند. به گزارش شاهدان عینی، «تروریست‌ها، بعد از کمین اوّلیّه، در گوشه‌هایی از خیابان‌های شمس تبریزی و ثِقَة الاسلام موضع گرفتند و تیراندازی به واحد گشتی را ادامه دادند.»[۴۵]

طی آن روزهای آشفته، کامبیز آتابای، مدیرکلّ وزارت دربار شاهنشاهی، و دوست نزدیکش، منوچهر خسروداد، به دیدن حسین فردوست رفتند. خسروداد دربارهٔ روحیّهٔ ارتش نگران بود و به آتابای پیشنهاد کرد که فردوست را برای صحبت در این مورد ببینند. آتابای علاقه ای به همراهی با او نداشت. مانند بسیاری کسان دیگر در دربار، فردوست را «مردی نامطبوع» می‌دید. «او به همهٔ میهمانی‌های غیررسمی کاخ دعوت می‌شد. با افرادی معدود حرف می‌زد. همه مراقب بودند که از معاشرت با او پرهیز کنند. هاله‌ای از تهدید او را احاطه کرده بود و شخصاً جاذبه نداشت. مردم‌گریز بود.» رفتارهای فردوست طیّ دوازده ماه پیش از آن موجب تعجّب شده بود. او دیگر مطابق معمول به حضور شاه شرفیاب نمی‌شد و رابطه‌شان تنها از طریق ارسال کیف اَسناد بود؛ اگرچه هیچ کس، حتّی شهبانو از علت این تغییر اطلاع نداشت. آتابای به یاد می‌آوَرَد که «آن دو برای بیش از یک سال ملاقات حضوری نداشتند. این غیرعادّی بود.»

---

[45] "Nine Killed in Ambush on Tabriz Patrol," *Kayhan International*, September 17, 1978.

آتابای و خسروداد حدود ساعت پنج بعد از ظهر به دفتر فردوست رسیدند. طیّ چهار ساعت طول دیدار، فردوست برای دو مرد جوان دربارهٔ اشتباهات شاه سخنرانی کرد. فردوست گفت که شاه سال‌ها قانون اساسی را نادیده گرفته و با فساد مدارا کرده است. او همچنین اضافه کرد: «من همهٔ گزارش‌های مربوط به فساد را به شاه داده‌ام امّا خیلی دیر شده، خیلی دیر. ایشان نمی‌توانند زیر چتر قانون اساسی پنهان شوند.» او شریف‌امامی را با عنوان «پسره» تحقیر می‌کرد. «من همهٔ پرونده‌های فساد را دارم و آن‌ها را به قره‌باغی وزیر کشور داده‌ام و گفته‌ام 'آن‌ها را به پسره بده.'»

آتابای و خسروداد از آنچه می‌شنیدند یکه خوردند. «از این جهت که وقتی فردوست حرفی می‌زد، انگاری شاه آن را گفته بود. او در دیگر امرای ارتش نفوذ فراوانی داشت. ما پیش شاه نرفتیم؛ چون می‌دانستیم که اگر این مطالب را به او بگوییم، او فردوست را در حضور ما احضار می‌کند و می‌گوید: ' درست است که شما این چیزها را گفته‌اید...' و او هرگز گفته های آن دو را باور نمیکرد.»[٤٦]

* * *

در یکی از شب‌های همچنان گرمِ شهریور، چند مرد در لباس شخصی بیصدا و دزدیده کوچه پس‌کوچه‌های قم را طیّ می‌کردند تا به منزل آیت‌اللّه راستی کاشانی برسند. دقّ‌الباب آنان توجّه علی‌حسین، دستیار و رابط آیت‌اللّه در گروه مخفی و مذهبی سازمان‌دهنده شورش ها را جلب کرد.[٤٧] یکی از آنان خود را امیر ارتش و دوستانش را افسران ردهٔ میانی ارتش شاهنشاهی معرّفی کرد. او پرسید که می‌توانند داخل شوند و خصوصی با کاشانی صحبت کنند. علی‌حسین، که شاهد گفتگوی توجّه‌برانگیز بعدی بود، می‌گفت: «اجازه یافتم در اتاق بمانم.»

آنان داستان خودشان را تعریف کردند. بعد از فتوای آیت‌اللّه خمینی در مردادماه مبنی بر اینکه نظامیان ترک خدمت کنند، افسران هسته های انقلابی خودشان را تشکیل داده بودند. «ما ارتش را ترک کرده ایم ولی دوستان ما هنوز آنجا هستند و به سلاح دسترسی دارند و تحت نظارت ما عمل می‌کنند. ما چه باید بکنیم؟ باید بمانیم و به افراد انقلابی سلاح بدهیم یا ترک خدمت کنیم؟»

کاشانی از آنها خواست که به محلّ خدمتشان برگردند؛ و گفت: «بفرمایید بروید. ما

---

[٤٦] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۱۵ فوریهٔ ۲۰۱۳.

[٤٧] مصاحبهٔ نویسنده با علی‌حسین، ۲۰۱۳.

سلاح به اندازهٔ کافی داریم.»

آنان جواب دادند: «ما آماده‌ایم به گروه‌های مسلّح ملحق شویم.»

کاشانی گفت: «فعلا به شما نیاز نداریم.»

آنها توضیح دادند: «ملّت پول گزافی خرج آموزش ما کرده است. ما می‌خواهیم برای ملّت بجنگیم.»

کاشانی گفت: «شما باز هم شهید محسوب می‌شوید. شما در راه حقّید. ما در گروه‌هایمان اعضایی از نیروهای مسلّح داریم.»

آن افسران به ارتش بازگشتند و عملیّات خرابکارانه را سامان دادند. آنان بی‌سروصدا از اوامر تمرّد و تا حدّ ممکن در حکومت نظامی اخلال می‌کردند. آنان سلاح انبار می‌کردند و عضو می‌گرفتند تا برای یورش نهایی و سقوط پادشاهی آماده باشند. علی‌حسین به خاطر می‌آوَرد که دیگرانی هم در حکومت و ارتش بودند «که با انقلابیان رابطه داشتند. ما پیش از انقلاب کسانی را درون ارتش و ساواک داشتیم. آنان مخالف شاه بودند و به هسته‌های انقلابی اطّلاعات محرمانه می‌دادند.»[۴۸]

ارتش شاهنشاهی ایران ستونی اصلی در حکومت پهلوی تلقی میشد. تصمیم افسران به خیانت در حقّ فرمانده کلّ قوا در عین حال بارزترین نشانهٔ آغاز فروپاشی حکومت بود. آنان دریافتند که، در نظر بسیاری از ایرانیان، رویداد میدان ژاله نظامیان را بدنام و به شرافتشان لطمه زده ــ در نظر کسانی که آنان را نیرویی اِشغالگر می‌دیدند و نه مدافع مملکت.

* * *

هنگامی که فهْد، ولیعهد عربستان، به علینقی کنی توضیح میداد که فکر می‌کند چه بر سر موسی صدر آمده است، فرستاده شاه با دقت گوش می‌داد. فهْد توضیح داد: «قذّافی او را به خواست عرفات رهبر ساف دستگیر کرد.» نتیجه‌گیری سعودی‌ها این بود که عرفات از قذّافی درخواست کرده بود موسی صدر را از میان بردارد، به این دلیل که او به اهداف فلسطینیان در لبنان لطمه می‌زد.

علینقی کنی از ریاض به اردن پرواز کرد و مَلِک حسین نیز همان نکات (فهد) را تکرار کرد. آخرین مقصد سفر کنی مصر بود. انور سادات، رئیس‌جمهور آن کشور، گفتگوهای صلح کمپ دِیوید را با قرارداد صلحی تاریخی با مناخیم بِگین، نخست‌وزیر اسرائیل، به پایان برده

---

[48] Ibid.

بود. سادات از کنی خواست که او را، به جای قاهره، در بندر اسکندریّه ببیند. کنی «آنچه را اعلیحضرت پادشاه ایران مایل بودند» دربارهٔ ناپدید شدن عجیبِ موسی صدر «بدانند» توضیح داد. آیا آن عالی‌جناب اطّلاعاتی داشتند؟

سادات به میهمان ایرانی‌اش گفت: «می‌دانید، قذّافی دیوانه است، جانی است، احمق است. به این دلیل است که ما در لیبی مأموران جاسوسی داریم. عوامل من تلگرامی محرمانه فرستادند: 'قذّافی موسی صدر را به قتل رسانده است.' دیروز، رئیس ام‌آی۶ بریتانیای کبیر دو ساعت با من جلسه داشت و او نیز همین موضوع را تائید کرد.»

با شنیدن این خبر، کنی دستهای خود را به سرگرفت و روی صندلی به جلو خم شد.

سادات با همدردی از او پرسید: «چه شده؟»

کنی باصدای بلند گفت: «از کودکی موسی صدر را مثل برادر دوست داشته‌ام.»

سادات گفت: «خیلی متأسّفم که چنین خبر بدی را به شما دادم؛ و شما به برادرم در تهران بگویید که متأسّفانه موسی صدر دیگر زنده نیست.» سادات به این جزئیات هولناک هم پرداخت که قذّافی جسد موسی صدر را در صندوقی گذاشته و آن را با سیمان انباشته و از هلیکوپتر به دریای مدیترانه انداخته بود.

علینقی کنی حال این وظیفهٔ شاقّ را بر عهده داشت که به تهران برگردد و خبر کشته شدن موسی صدر را به شاه که بانگرانی منتظر گزارش او بود، بدهد.

وقتی کنی به کاخ نیاوران رسید مستقیماً به حضور شاه برده شد. کنی به خاطر می‌آوَرد: «وقتی خبر را به اعلیحضرت دادم، ایشان بسیار منقلب شدند. ایشان بسیار بسیار ناراحت شدند. ایشان ده دقیقه از روی صندلی‌شان تکان نخوردند.»[۴۹]

شاه امید خود را از دست رفته میدید. او موسی صدر را آخرین و بالاترین امیدش برای بسیج علمای میانه‌رو و پیروانشان بر ضدّ اقلّیّت افراطی حامی ولایت فقیه خمینی و برقراری حکومتی اسلامی میدید. آیت‌اللّه خویی و کاظم شریعتمداری نیز چشم امیدشان به موسی صدر بود که به ایران بازگشته، به نزاع جاری وارد شود و نگرانی‌های عمومی را با آشتی دادن باور های مذهبی و تجدّد از میان بردارد. حال موسی صدر مرده و امید شاه برای ایجاد یک سدّ مذهبیِ معتدل در برابر خمینی به یأس کشیده شده بود. او در برابر سیل تنها مانده بود.

شاه همیشه در دو سطح کار می‌کرد، عمومی و خصوصی و حرکت بعدی او رفتار فرمانروایی بود که زندگی‌اش در حجابی از توطئه و شکّ و بی‌اعتمادی گذشته بود. اگر چه در خلوت شاه مرگ موسی صدر را پذیرفت، در رسانه‌های ایرانی پیرامون مکان این روحانی

---

[۴۹] مصاحبهٔ نویسنده با علی[نقی] کنی، ۱۲ فوریهٔ ۲۰۱۳.

ابراز نگرانی کرد و گفت که نماینده‌ای، (فریدون موثّقی)، را به منطقهٔ خاورمیانه می‌فرستد تا با پادشاه اردن و رئیس‌جمهور سوریّه ملاقات کند. نگهبان مذهب شیعه توضیح داد که او «مسئولیت دارد در این مسئله مداخله کند، چون موسی صدر شهروندی ایرانی است و رهبر معنوی یک میلیون مسلمان شیعهٔ لبنانی به شمار میرود.»[۵۰] شاه خوب آگاه بود که عوامل خمینی پشت توطئه متهم ساختن او در ناپدید شدن موسی صدر قرار دارند. ابا اعزام فریدون موثّقی به منطقه شاه امیدوار بود به علمای قم اطمینان دهد که حدّاکثر توانش را برای یافتن موسی صدربه کار میبرد. همچنین امید داشت چنانچه کسی دربارهٔ چگونگی ربایش و قتل موسی صدر اطلاعی داشت از مخفیگاه بیرون بیاید.

آیت‌اللّه شریعمتداری از پذیرفتن واقعیت درگذشت موسی صدر خودداری کرد. روز ۳۱ شهریور، یک «منبع مذهبی» بدون ذکر نام، که گمان می‌رفت مرجع تقلید قدیمی ایران باشد، به گزارشگران گفت: «ما متقاعد شده‌ایم که قذّافی امام صدر را نگه داشته است.» او گفت اطمینان دارد موسی صدر در زندانی خارج از طرابلس نگهداری می‌شود و افزود رفتار یاسر عرفات عجیب است چون قول داده بود بعد از بازگشت از طرابلس دربارهٔ محلّ اقامت موسی صدر گزارشی بدهد، که به این وعده عمل نکرده است. از قم، افرادی برای تحقیق به لیبی و ایتالیا فرستاده شدند.[۵۱]

* * *

در پی واقعهٔ میدان ژاله، مقامات دولت کارتر به تقلّا افتادند تا احتمالات ماندگاری شاه را ارزیابی و با افرادی که در تلاش برای سرنگونی او بودند رابطه برقرار کنند. تعجّب‌آور اینکه مقامات کاخ سفید هنوز از اقدامات مجدّانهٔ سالیوان، سفیر آمریکا، طی یکسال پیش از آن برای ایجاد رابطهٔ دوستانه با مهدی بازرگان و دیگر شخصیّت‌های برجسته در جبههٔ ملّی و نهضت آزادی ایران بی‌خبر بودند. شاه، که از تماس‌های سفیر مُطّلع بود، متقاعد شده که کاخ سفید دست درکار توطئه‌ای برای برکناری اوست. آشفتگی اداری به توزیع و تحلیل اطّلاعات محرمانه سرایت کرد. شورای امنیّت ملّی کارتر از اطّلاعات محرمانهٔ سیا، که مؤیّد جریان ارسال پول و اسلحهٔ فلسطینی و لیبیایی به سَمت خمینی بود، اطّلاع نداشت. اگرچه خطابه‌های آتشین ضدّیهود و ضدّآمریکایی خمینی چیز محرمانه‌ای نبود، سفارت آمریکا در

---

[50] "Monarch Concerned at Fate of Imam," *Kayhan International*, September 23, 1978.

[51] "Iran Clergy Join Hunt for Sadr," *Kayhan International*, September 23, 1978.
دربارهٔ عبارت داخل گروشه *کیهان*، ۱ مهر ۱۳۵۷، ش ۱۰۵۷۱، ص ۲۸.

تهران تحت مدیریّت سالیوان تلاشی برای تهیّهٔ نوار کاست‌های آن‌ها که در گوشه و کنار خیابان‌ها و بازار فروخته می‌شد به عمل نیاورد. مقامات آمریکا هنوز گامی برای مطالعه نقش مذهب و مساجد و مراجع تقلید در شکل دادن به ناآرامی های داخلی و ایجاد محملی برای اعتراض و تغییر در ایران بر نداشته بودند.

کارتر و سایروس وَنس، وزیر خارجه، و برژینسکی، مشاور امنیّت ملّی، هنوز بر توافقات صلح کمپ دِیوید متمرکز بودند. آنان احتمالاً به نتیجه‌گیری آخرین ارزیابی اطّلاعاتی وزارت خارجه دلگرم بودند که بر اساس آن حکومت پهلوی «بخت آن را دارد که مشکلات فعلی را از سر بگذراند و شاه احتمالاً خواهد توانست موقعیّتش را تا اوایل دههٔ هشتاد میلادی/شصت شمسی حفظ کند.»[۵۲]

در فضایی خالی از اراده تصمیم‌گیری، مقامات پایین‌تر پا پیش گذاشتند، مانند هِنری پرِشت، مسئول بخش ایران در وزارت خارجهٔ آمریکا، که تنفّری غریزی از شاه و حکومت پهلوی داشت. او با ابراهیم یزدی، حامی خمینی، که برپایی اعتراضات ضدّشاه و سازمان دادن تظاهرات دانشجویایی مخالفان حکومت در تگزاس و تبلیغ پیرامون وضعیت نا مناسب حقوق بشر را هدایت میکرد ارتباط برقرار کرد.[۵۳] نگاه تحقیرآمیز پرِشت به شاه در نحوه تنظیم گزارش‌ها و حتّی در نکاتی که کارتر طی مکالمهٔ تلفنی ۸ سپتامبر/۱۷ شهریورش با شاه مطرح کرد اثر گذاشت.[۵۴] هرچند پرِشت بعداً مدعی شد که اقدامات او از امید به «توافق صلح‌آمیز بین شاه و مخالفانش» مایه می‌گرفت، تصدیق کرد که در آن زمان «شناخت درستی از خمینی نداشت. ما می‌دانستیم خمینی کیست. می‌دانستیم که او به‌شدّت ضد شاه است. امّا دربارهٔ دیدگاه‌هایش هیچ نمی‌دانستیم.» او یزدی را از این هم کمتر می‌شناخت. «ما حقیقتاً چیزی دربارهٔ او نمی‌دانستیم. گمان نمی‌کنم می‌دانستیم که او شهروند آمریکاست. ما تصوّری از این نداشتیم که چه روی خواهد داد یا چه کسی جانشین شاه خواهد شد. ما نمی‌دانستیم که شاه به‌شدّت بیمار است. ما تحلیل درستی نداشتیم که رهبران کهنه‌کار جبههٔ ملّی و نهضت آزادی این خلأ ناشی از ترک قدرت شاه را چگونه پر خواهند کرد. حسّ من در آن زمان این بود که آیت‌اللّه خمینی می‌خواهد حکومتی غیرمذهبی تأسیس کند و بنابراین گروه مقدّمْ مرکب از بازرگان و یزدی و قطب‌زاده خواهند بود و روحانیان در حاشیه

---

[52] Uri-Bar Joseph, "Forecasting a Hurricane: Israeli and American Estimates of the Khomeini Revolution," *Journal of Strategic Studies* 36, issue 5 (2013): 16.

[۵۳] مصاحبهٔ نویسنده با هِنری پرِشت، ۱۳ مارس ۲۰۱۳.

[54] Ibid.

قرار خواهند داشت.» پرِشت تصوّر می‌کرد که حکومت جانشین خاندان پهلوی چپ‌گرا و ملّی‌گرا باشد، امّا نه آشکارا اسلامی.[55]

مقامات آمریکایی غالباً بر اساس شمّ و اطّلاعات ناقص و نیز پیش‌داوری‌ها و کینه‌های شخصی خودشان سیاست‌گذاری می‌کردند. به‌خصوص بی‌اعتمادی حادّی بین وزارت خارجهٔ آمریکا و سفارت تحت مدیریّت سالیوان وجود داشت. مقامات مستقر در واشینگتن شکایت داشتند که دیپلمات‌های مقیم تهران به آنان گزارش‌های دقیق نمی‌دهند و در عین حال، مشاوران سیاسی سالیوان هم دربارهٔ نیّات واقعی پرِشت بدگمان بودند. جورج لَمبْراکیس گلایه داشت که پرِشت »شاید گزارش مرا گرفته و به آن شاخ و برگ داده باشد» و متعجّب بود که چرا اطّلاعات اصلی از بخش ایران در وزارت خارجه به گری سیک در کاخ سفید منتقل نمی‌شد.[56] پرِشت، تا آنجا که به او مربوط می‌شد، لَمبْراکیس را «هوشمند» می‌دانست، ولی می‌گفت کیفیّت گزارش سیاسی جان استِمپِل «نظرش را جلب نمی‌کرد.»[57] جان استِمپِل می‌گفت که سایروس وَنس، وزیر خارجه، «از گزارش‌های من واقعاً ناراضی بود» امّا شدیدترین انتقادش متوجّه وارِن کریستوفر، معاون وزیر خارجه، بود که او را «حرام‌زادهٔ چندش‌آور پست» می‌خواند.[58] با این حال، همه می‌توانستند با ارزیابی لَمبْراکیس دربارهٔ سیا موافق باشند: «آنان در کلّ وضع را بهتر نمی‌کردند.»[59]

رفتارهای غیر قابل توجیه و متضاد آمریکاییان برای شاه و مقامات دولت غیر قابل درک شده بود. در جلسهٔ افتتاحیّهٔ مجمع عمومی سازمان ملل در نیو یورک روز سه‌شنبه ۳ اکتبر / ۱۱ مهر، امیرخسرو افشار، وزیر خارجهٔ ایران، به سایروس وَنس، وزیر خارجهٔ آمریکا، شکایت کرد که در تهران حرف‌هایی شایع است دربارهٔ «حمایت آمریکا از مخالفان ایرانی. او گفت چون تماس‌های سفارت آمریکا با اعضای جبههٔ ملّی و نخست‌وزیر سابق، علی امینی، ادامه داشته است، کسانی هستند که گمان می‌کنند سفارت از مخالفان پشتیبانی می‌کند.»[60]

سایروس وَنس و دستیارانش بالاخره اقرار کردند که دیپلمات‌های آمریکا «گفتگوهای سطح پایین گهگاهی با برخی افراد وابسته به مخالفان داشته‌اند، ولی این به مفهوم حمایت

---

[55] Ibid.

[56] مصاحبهٔ نویسنده با جورج لَمبْراکیس، ۱۳ سپتامبر ۲۰۱۴.

[57] مصاحبهٔ نویسنده با هِنری پرِکت، ۱۳ مارس ۲۰۱۳.

[58] مصاحبهٔ نویسنده با جان استِمپِل، ۲۰ فوریهٔ ۲۰۱۳.

[59] مصاحبهٔ نویسنده با جورج لَمبْراکیس، ۱۳ سپتامبر ۲۰۱۴.

[60] Ibid.

نیست و این کار بسیار محتاطانه صورت گرفته است. آنان از ارتباط با علی امینی بی‌خبر بودند.»

افشار دربارهٔ «این خطر» هشدار داد «که چنین ملاقات‌هایی ممکن بود سوءِتعبیر شود.»

وَنس به افشار اطمینان داد که «بی‌شک سیاست آمریکا حمایت از مخالفانِ شاه نیست و از او پرسید که آیا کار دیگری هست که ما بتوانیم برای نشان دادن حمایت از ایران انجام دهیم که در این اوضاع دشوار مفید باشد؟» وزیر خارجهٔ آمریکا خطاب به او تصدیق کرد که بر اساس «اطّلاعات محدود»ش «... درجهٔ سازمان‌دهی در تظاهرات اخیرِ ایران به ما نشان می‌دهد که، دستی سازمان‌دهنده، احتمالاً شوروی، در کار بوده است.»[۶۱]

ایراد اتهام خیانت از جانب شاه مقامات واشینگتن را چنان به هراس انداخت که تصمیم گرفتند متّحدشان را برای یافتن شواهدی از مشکلات عاطفی و احتمالاً آشفتگی روانی ارزیابی کنند. سه سال پیش از آن، سیا به این نتیجه رسیده بود که خودداری شاه از قبول کاهش قیمت نفت شاید به احساسات ناشی از نارضایی جنسی و یا عقدهٔ حقارت در برابر پدرش مربوط باشد. این بار آنان به فکر افتاده بودند که آیا بی‌رغبتی او به فراخوانی ارتش علل مشابه روانی-جنسی دارد. هِنری پرِشت به سفارت آمریکا در تهران اطّلاع داد که پزشک سیا، دکتر جِرالد پُست[۶۲]، قرار است پروندهٔ روان‌شناختی شاه در سیا را تجدید و مطالعهٔ جدیدی دربارهٔ ولیعهد رضا شروع کند. وظیفهٔ پُست پاسخ دادن به شش مسئلهٔ مهمّ بود. نخست، آیا «دوره‌های افسردگی شاه هرگز چنان وخیم بود که رهبری او را جدّاً مختل سازد؟ آیا واکنشهای شاه تند و بی تناسب با وضعیت های روز بوده یا بر عکس نشان دهنده یأس و ناکامی او در مواجهه با مشکلات وخیم سیاسی؟ در اوقات تصمیم‌گیری، وضعیت شخصی او به چه شکلی در می‌آید؟ آیا اصلاً بر اثر تردید شخصاً از اتخاذ تصمیم باز میماند، و میخواهد بجای او شخص دیگری تصمیماتی را که مربوط به او است اتخاذ ؟» دوم، چگونه «خود را از ورطه‌های افسردگی بیرون می‌کشد؟»

سوم، سیا می‌خواهد دربارهٔ دامنه قدرت شهبانو فرح و «میزان اعتماد شاه به او» بیشتر بداند. چهارم، شاه دربارهٔ اینکه نهایتاً قدرت را به پسرش منتقل می‌کند سخن گفته بود. آیا او تصوّر می‌کرد از برنامهٔ تحویل قدرت عقب مانده است؟ پنجم، آیا او « طیّ این دوره از ناآرامی داخلی» منتظر حمایت نظامی خارجی، احتمالاً از جانب آمریکا، بود؟ ششم، شاه

---

[61] Ibid.

[62] Jerrold Post

برای آزادسازی ایران را برای سال‌ها به‌خوبی معیّن کرده با این حال و هنوز از فشار آمریکا برای اصلاح شکایت دارد: «لطفاً دربارهٔ این ناسازگاری بین افکاری که شاه امیدوار به عملی کردنشان است و تن‌دردادنِ بااکراه به فشار خارجی، دیدگاه‌های خود را بیان کنید.»[۶۳]

هنگامی که آمریکاییان به روان کاوی دوران کودکی شاه و تخریب یکدیگر مشغول بودند، وضع داخلی ایران ناگهان به شکلی ترسناک بدتر شد. در تمهید مراسم چهلم قربانیان سینما رکس، اعتصابات گسترده‌ای در مناطق نفت‌خیز جنوب شکل گرفت.

* * *

شاه پیش‌بینی کرده بود که حکومت نظامی مخالفانِ حکومت را فقط وادار به اختفا می‌کند و آنها را به سمت تروریسم و اعتصاب و نافرمانی مدنی سوق می‌دهد. در حالی که پیروان خمینی برای پرهیز از تحریک ارتش پا پس کشیدند، متّحدان شناخته‌شدهٔ آنان در حزب توده رهبری سازمان‌دهی اعتصاباتی را بر عهده گرفتند که هدف آن فلج کردن اقتصاد کشور بود. روز دوشنبه، ۲ مهر، کارگران صنایع نفت خوزستان دست از کار کشیدند و خواستار دستمزد بیشتر شدند. عملیّات حفّاری معلّق و پالایشگاه آبادان تعطیل شد. این اعتصاب‌ها به‌سرعت به بانک‌ها و بخش‌های مخابراتی سرایت کرد.

اعتصابیان همچنین به گزارش‌هایی واکنش نشان میدادند مبنی بر اقدام دولت عراق به حبس خانگی آیت‌اللّه خمینی در اجرای خواسته دولت ایران.[۶۴] صدّام حسین در تلاش برای منزوی ساختن این مرجع دلایل خاصّ خود را داشت؛ مرجعی که جهادش برای سرنگونی حکومت پهلوی بیم و امید را در سراسر منطقه‌ای که بر اثر رقابت‌های مذهبی و فرقه‌ای و قومی چندپاره بود شدّت می داد. خمینی مظهر نوزایی اسلامی شده بود و سُنّیان و شیعیان جوان یکسان مشتاقانه دعوت او را به تشکیل دولت اسلامی واحد بجای جمهوری‌های سوسیالیست و دیکتاتوری‌های نظامی و پادشاهی‌های محافظه‌کار لبیک میگفتند. روز ۳ مهر، عراقیان تقاضای شاه دربارهٔ برداشتن حصر خانگی را اجابت کردند امّا خمینی نپذیرفت مقرّرات جدیدی را که قدرت او برای مداخله در سیاست و صدور اعلامیّه را

---

[63] Letter from Henry Precht to Ambassador Sullivan, October 10, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 01576.

[64] "Protests to Iraq Against Khomeini's House Arrest," *Kayhan International*, September 30, 1978. See also Liz Thurgood, "Iraq Backs Silencing of Shah's Critic," *Guardian*, September 27, 1978.

محدود می‌کرد قبول کند.[65] او ترجیح می‌داد از عراق خارج شود، امّا در منطقه بماند و کوشید از مرز بگذرد و به کویت برود. مسئولان دلواپس کویتی مانع ورود او شدند و او در بلاتکلیفی حقوقی قرار گرفت. ماجرای مرز عراق-کویت پیروان او در ایران را برآشفته کرد. در همان زمان که بنی‌صدر و قطب‌زاده برای ورود خمینی به فرانسه، محلّ اقامت خودشان، تقاضای روادید اقامت موقّت کردند، او به نجف برگشت.[66]

دولت شریف‌امامی، که بی‌قرار بود به اعتصاب های خوزستان پیش از منجر شدن به تعطیلی کامل بخش نفت، پایان دهد، با افزایش حقوق کارکنان بخش‌های نفت و بانک و مخابرات و دادن کمک هزینه به آنان موافقت کرد.[67] اعطای این امتیازات موجی از اعتصابات الگو گرفته را برانگیخت که بیمارستان‌ها و دبیرستان‌ها و خدمات پستی و کارخانه‌های فولاد و بخش خدمات کشوری را به تعطیلی کشاند. سفارت آمریکا گزارش داد: «به منظور رسیدن به توافق، دولت به‌سرعت زیر بار تقریباً همهٔ درخواست‌های اقتصادی رفته است و در نتیجه، دستمزدها در بسیاری حوزه‌ها حدوداً دو برابر شده و کارمندان دولتی بیشتری درصدد اعتصاب‌اند تا از مزایایی مشابه برخوردار شوند. افزایش حقوق کارمندان دولت احتمالاً به افزایش حقوق کارکنان شرکت‌های خصوصی می‌انجامد.» سیاست دولت شریف‌امامی «مذاکرهٔ بی‌سروصدا با جبههٔ رهبران مذهبی میانه‌رو و سیاست‌پیشگانِ مخالف و در همان حال، مهار کردن آشوب‌هاست، با این امید که چنین رفتاری اخلالگران وابسته به گروه‌های افراطی‌تر را منزوی خواهد ساخت. با تلاش برای آرام ساختن بخش‌های مختلف جامعه به این روش فوری و موقّتی ــ مانند افزایش کلان حقوق‌ها و قانون‌گذاری‌های مطالعه‌نشده ــ دولت ایران ناخواسته به ایجاد مشکلاتی دیگر کمک کرد.»[68]

روز یکشنبه، ۹ مهر، عوامل خمینی، تشجیع‌شده از تسلیم حکومت در برابر کارگران و آگاه از اینکه خشم عمومی از واقعهٔ سینما رکس و میدان ژاله هنوز رو به تزاید است، موجی دیگر از حمله و شورش را در کرمانشاه و همدان و دورود و شش شهری که در آن‌ها حکومت نظامی برقرار نبود برانگیختند. شمار راهپیمایان در شهرهایی چون دزفول به ده‌ها هزار نفر

---

[65] "Iraq Lists Restrictions on Shia Leader," *Times* (London), September 26, 1978.

[66] Baqer Moin, *Khomeini: Life of the Ayatollah* (London: I. B. Taurus, 1999), p. 189.

[67] Tony Allaway, "Iran Strikers' Demands to be Met," *Times* (London), October 4, 1978. See also "NIOC, Bank Strikes End, *Kayhan International*, October 4, 1978.

[68] Telegram, Ambassador Sullivan to Secretary of State, "The Sharif-Emami Government: An Analysis and Projection," October 16, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01593.

رسید. بعد از ماه‌ها کناره‌جویی، مردم ایران به حرکت درمی‌آمدند، ولی نه در جهتی که دولت یا شاه انتظار داشت. اعتصاب‌ها حتّی متخصّصان طبقهٔ متوسّط را به خیابان‌ها کشانده بود. این بار، بسیج آنان، که بر اثر تجربه جسارت یافته بودند، از شکستن یکی دیگر از ستون‌های اصلی حمایت از حکومت پهلوی خبر می‌داد.

چنانچه شاه قرار بود برجا بماند، می‌باید هواداران خود را صف‌آرایی می‌کرد، مانند شارل دو گُل، رئیس‌جمهور فرانسه، که در سال ۱۹۶۸ بر شورشی مردمی غلبه کرد. دو گُل میهن‌پرستی فرانسوی را به یاری خواست و با وجود همهٔ مخالفت‌ها، جریان حوادث را عوض کرده بود. حضور آن روزهای شاه در مشهد و طبس و بازدیدهای سرزده شهبانو از جنوب تهران و استان‌های جنوبی نشان داد که خانوادهٔ پهلوی هنوز می‌توانست از منبع عمیق حمایت گروه‌های اصلی جامعه بهره بگیرد، از جمله نظامیان، علمای میانه‌رو، محافظه‌کاران طبقهٔ متوسّط و بالا، کشاورزان، کارگران کارخانه‌ها و میلیون‌ها ایرانی معتقدِ فقیرتری که با نگاه بنیادگرایانهٔ خمینی به اسلام و فقه موافق نبودند. بسیاری از لیبرال‌ها و چپی‌هایی که در وضعی دیگر با حکومت شاه مخالفت می‌کردند حال از دورنمای حکمرانی آخوندها به لرزه درآمده بودند. اگر شاه قصد داشت این گروه‌های نامتجانس را بسیج کند، ابتدا لازم بود آنان را قانع می‌ساخت که چرا باید بایستند و مبارزه کنند. بیانات او در روز جمعه ۱۴ مهر به مناسبت افتتاح مجلسین به گونه ای نبود که آنان انتظار داشتند. او همچنان تاکید داشت که آزادسازی بیشتر و نه کمتر پاسخ ناآرامی ها است.[۶۹] طرفداران شاه نطق او را نشانهٔ تسلیم تلقّی کردند، در حالی که روشنفکران و دانشجویان و چپی‌ها با استهزا می‌گفتند که شاه فقط می‌کوشد که پیش از اقدام به سرکوبی خونین برای حفظ تختش، مردم را آرام کند. علی‌حسین می‌گفت: «هر چه حکومت می‌گفت، مردم عکس آنرا باور می‌کردند. ما آزادسازی را نشانه ضعف او می‌دیدیم.»[۷۰]

نطق شاه وضع را بهبود نبخشید. روز بعد، درگیری‌ها در شهرهای بابُل و آمل کنار دریای خزر آغاز شد و معترضان به بانک‌ها و ساختمان‌های دولتی حمله کردند و آن‌ها را آتش زدند و با پلیس و ارتش درگیر شدند. در جریان تیراندازی چند نفر کشته شدند و، در میان آنان زنی که کوشیده بود به دانش‌آموزانِ فراری پناه دهد.[۷۱] شاه، مغموم از حوادث، تلویحاً به

---

[69] “Shahanshah Urges ‘Unity and Oneness,’” *Kayhan International*, October 7, 1978.

[۷۰] مصاحبهٔ نویسنده با علی‌حسین، ۲۰۱۳.

[71] “Four Die in Caspian Towns as Demonstrations Continue,” *Kayhan International*, October 10, 1978.

مشاورانش گفت دارد به این فکر می‌کند که کشور را برای مدّتی کوتاه به قصد «تجدید قوا» ترک کند. آنان شبیه همین حرف را پیش‌تر، در سال ۱۳۳۲، شنیده بودند. رضا قطبی می‌گفت: «من اواخر مهر باخبر شدم. به دیدن منوچهر آزمون وزیر مشاور در امور اجرایی رفته بودم و به دلیلی گفت که پادشاه کشور را ترک خواهند کرد یا اظهار کرد که شاید، اگر پادشاه کشور را ترک کنند، ما بتوانیم آرامش را به کشور بازگردانیم. عصر آن روز، به دربار رفتم که ببینم آیا شاه مرا چند دقیقه‌ای به حضور می‌پذیرند؟ و ایشان پذیرفتند. به ایشان گفتم شایع است که قصد دارند کشور را ترک کنند یا پیشنهادی هست که اگر این کار را بکنند موجب آرامش می‌شود. 'اعلیحضرتا، من با فلانی و فلانی ملاقات کردم که به من گفتند اعلیحضرت احتمالاً تصمیم به ترک کشور گرفته‌اند. کسانی مانند من حاضرند برای دفاع از شما اسلحه به دست بگیرند. امّا اگر شما اینجا نباشید، نمی‌دانم چند نفر از ما از این بنا دفاع خواهد کرد. اگر شما بروید، پایان ایران خواهد بود. مردم از شما دفاع می‌کنند، امّا از دولت خیر.'»

شاه پاسخ داد: «جالب است که شما این را می‌گویید، چون، درست پیش از شما، ازهاری اینجا بود و همین را می‌گفت.»

تفسیر قطبی از پاسخ شاه این بود که «او کشور را در آشوب ترک نخواهد کرد، ولی وقتی آشوب ها پایان یافت، از کشور می‌رود. شاید میخواستند مرا آرام کنند. فکر می‌کنم قصد کرده بودند که اگر نتوانستند کشور را آرام کنند از ایران بروند. فکر نمی‌کنم در آن وقت برنامه‌ای برای کناره‌گیری داشتند. ایشان دلسرد، امّا هنوز مشغول بودند.»[۷۲]

خلیل الخلیل، سفیر لبنان در تهران، از سِمتش استعفا کرد. او از مدّت‌ها قبل به این نتیجه رسیده بود که بی‌میلی شاه به استفاده از زور منجر به پایان کار سلسلهٔ پهلوی می‌شود. او پیش از ترک تهران برای خداحافظی در کاخ سعدآباد به حضور شاه رسید. او گفت: «شاه تقریباً حرفی نزد. وقتی گفتم امیدوارم وضع بهتر شود، تنها لبخند زد.»[۷۳]

* * *

روز یکشنبه، ۱۶ مهر، ویلیام سالیوان، سفیر آمریکا، در تلگرام محرمانهٔ فوری به واشینگتن هشدار داد که روح‌اللّه خمینی و اطرافیانش ممکن است از آمریکا درخواست روادید ورود به آمریکا کنند. دو روز پیش از آن، این مرجع تقلید و احمد، پسرش، پس از گذراندن بیست و

---

[۷۲] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[۷۳] مصاحبه‌های نویسنده با خلیل الخلیل، ۲۱ـ۲۴ ژوئن ۲۰۱۳.

چهارساعت بلاتکلیفیِ تحقیرآمیز در مرز عراق و کویت، که از ورود به آنجا منع شدند، به پاریس پرواز کرده بودند. به لطف اقدام فوری بنی‌صدر، که در پاریس زندگی می‌کرد، خمینی روادیدی سه‌ماهه برای ورود به فرانسه گرفت. امّا مشاوران خمینی ظاهراً چشم به مقصدی دیگر داشتند. سالیوان گفت: «منبعی با دسترسی خوب به حلقه‌های مذهبی به ما می‌گوید که عدّه‌ای از اطرافیان آیت‌اللّه خمینی اخیراً به ترغیب او برای رفتن به آمریکا مشغول بوده‌اند. در نظر آنها رفتن خمینی به آمریکا برای تبلیغ هدفهای مخالفان بهتر از مستقر شدن در پاریس خواهد بود. گفته‌اند که یکی از دلایل رفتن خمینی به پاریس (گذشته از حضور بسیاری از نمایندگان مخالفان ایرانی) این بوده است که دولت فرانسه به دانشجویان ایرانی در آنجا ’سخت‘ گرفته است. خمینی قرار است بکوشد نمایندگان مجلس فرانسه و دیگر رجال فرانسوی را قانع سازد که با دانشجویان ملایم‌تر رفتار کنند.»[۷٤]

خمینی پیش از رفتن به یک خانهٔ وسیع استیجاری واقع در نوفل لو شاتو[۷۵] در حومهٔ شهر، چند روز نخست حضورش در پاریس را در آپارتمان بنی‌صدر گذراند. بنی‌صدر و دو همکار او نقش مشاوران مبارزاتی خمینی را بر عهده گرفتند: یکی از آن دو صادق قطب‌زادهٔ چرب‌زبان بود، که با قذّافی و عرفات و گروه‌های مسلّح رابطه داشت، و دیگری ابراهیم یزدی، ساکن هوستون و گردآورندهٔ پول و سازمان‌دهندهٔ دانشجویان. آنان پیشینهٔ ملاقات‌کنندگان خمینی را بررسی و به درخواست‌های رسانه‌ها برای مصاحبه رسیدگی می‌کردند و مراقب بودند که رهبرشان آنچه را که لازم است بگوید.[۷٦] وقتی صدها گزارشگر خبری از سراسر جهان و هزاران مُرید در شاتو[۷۷] خمینی گرد آمدند، سخن از رفتن به نیو یورک کنار گذاشته شد. مرجع تقلیدی که حدوداً چهارده سال را در تبعید سپری کرده بود در خاک فرانسه شهرت جهانی یافت.

غربیان مفتونِ این پیرمرد رازآمیز شدند که مانند وهمی برآمده از صحرای عربستان، با ریش‌های فروهِشته و چشمان تاریک پدیدار شده بود تا آنان را با داستان‌هایی از درنده‌خویی پهلوی سرگرم کند. گزارشگران خبری هر کلام خمینی را ثبت می‌کردند- اگرچه تنها اندکی

---

[74] Telegram from Ambassador Sullivan to Secretary of State, "Ayatollah Khomeini's Plans," October 8, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01577.

[75] Neauphle-le-Château

[۷٦] مصاحبهٔ نویسنده با ابوالحسن بنی‌صدر، ۱۱ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[۷۷] شاتو/شَتو (château) در زبان فرانسه به معنای قلعه و قصر و عمارت اربابی و نظایر این‌هاست. در اینجا، نویسنده بخشی از نام اقامتگاه آیت‌اللّه خمینی در فرانسه (نوفل لو شاتو) را گرفته و خانهٔ او را با آن نامیده است.

از آن‌ها، چنان که بنی‌صدر بعداً بی‌پرده اقرار کرد، گفته های خود او بود. خمینی در نخستین مصاحبهٔ مطبوعاتی‌اش مفصّل دربارهٔ نظریه تبدیل حکومت ایران به حکومت روحانیان مسلمان و اجرای عدالت شرعی سخن گفت.[۷۸] مصاحبه‌گر فرانسوی فارسی نمیدانست و بنی‌صدر برای پیشگیری از بروز جنجال صحبت‌های خمینی را عامدانه نادرست ترجمه کرد.[۷۹] وقتی گزارشگر از محلّ رفت، او به خمینی توصیه کرد: «اگر نمی‌خواهید مادام‌العمر در تبعید باشید، باید کتابتان (*ولایت فقیه*) را فراموش کنید. خمینی ظاهرا پذیرفت و گواه چیزی است که بعد از آن در پاریس گفت.»[۸۰] خمینی از قبل فریب‌کاری ماهر بود و پذیرفت که از طرح مسائل بحث‌برانگیز پرهیز کند و تنها دربارهٔ موضوعات جالب توجّهی صحبت کند که هیئتی از متخصّصان روابط عمومی به سرپرستی بنی‌صدر آماده می‌کرد ـ هیئتی که تأکیدش بر دمکراسی و انتخابات و حقوق زنان بود. وقتی بنی‌صدر برای تمرین از او پرسید که «جمهوری اسلامی چیست؟» خمینی به دقّت جواب داد: «مانند جمهوری فرانسه خواهد بود.»[۸۱] اظهاراتی از این قبیل که روشنفکران آمریکایی و اروپایی‌ای را خشنود می‌ساخت و خمینی را در چشم آنان یک انقلابی روشن‌بین مانند جورج واشینگتن[۸۲] و مهاتما گاندی جلوه میداد.

در حینی که خمینی در محیط جدیدش در حومهٔ پاریس احساس در خانه بودن و راحتی میکرد، بنی‌صدر کنجکاو بود که دربارهٔ سرنوشت موسی صدر اطلاعات بیشتری کسب کند. او با یاسر عرفات تماس تلفنی گرفت و رهبر ساف راز را پیچیده‌تر کرد. به گفتهٔ عرفات، قذّافی به او گفته بود که، در جلسه ملاقات در طرابلس، موسی صدر طیّ گفتگو چنان برآشفت که تهدید به ترک طرابلس کرد. قذّافی گفت که اتاق را ترک کرده و به مأموران امنیّتی دستور داده: «آرامَش کنید» یا «کاری کنید که او را وادارد از آنچه می‌کند دست بردارد. نظر او این بود که تطمیع یا تهدیدش کنند. ولی افراد اطّلاعاتی این را دستوری برای کشتن او تلقّی کردند.»

وقتی قذّافی برگشت سراغ موسی صدر را گرفت. مأمورانش به او گفتند: «گورش را گم کرده.»

---

78 Ibid.

79 Ibid.

80 Ibid.

81 Ibid.

82 George Washington (1732-1799)

قذّافی پرسید: «منظورتان این است که اینجا را ترک کرده؟ گورش را گم کرده؟»

آنان جواب دادند: «نه، او را کشتیم.»[۸۳]

بنا بر این روایت از ماجرا، که عرفات منتشر می‌کرد، قتل موسی صدر خطای قذّافی بود، اشتباهی وحشتناک و نتیجهٔ سوءِتفاهمی ساده.

---

[83] Ibid.

۲۲
تهران در آتش

در این قضیّه، نه از من کاری ساخته است و نه از کس دیگر.[۱]
ـ شاه

احساس می‌کنم که دیگر امیدی نیست.[۲]
ـ شهبانو فرح

با اعتصاباتی که مدارس و ذوب آهن آریامهر در اصفهان و مجموعهٔ صنعتی بهشهر و صنایع مس سرچشمه را تعطیل کرد، آهنگ ناآرامی اواخر مهر اوج گرفت.[۳] گروه‌های کثیری برای سرپیچی از حکومت نظامی گرد آمدند. افراد مسلّح مجاهدین خلق آشکارا به تلافی تصمیم صدّام حسین به اخراج خمینی از عراق به کنسولگری این کشور در شهر بندری خرّمشهر حمله کردند.[٤] مناطق شمال تهران از سکنه خالی می‌شد و هر روز صفحات روزنامه‌ها از آگهی فروش املاک و حرّاجی پر بود. طی نیمه دوم مهر ماه روزانه ۵۰ میلیون دلارِ آمریکا سرمایهٔ نقد از ایران خارج می‌شد[٥] و در مجموع ۳ میلیارد دلار از زمان واقعهٔ میدان ژاله.[٦]

---

[۱] مصاحبهٔ نویسنده با مریم انصاری، ۱۷ آوریل ۲۰۱۳.

[2] Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (New York: Miramax, 2004), p. 285.

[3] "Over 2,000 Workers at Sarcheshmeh Join Strike," *Kayhan International*, October 11, 1978.

[4] "Gunmen Hit Iraq Mission in South," *Kayhan International*, October 11, 1978.

[5] "The Shah's Fight for Survival," *Time*, November 20, 1978, p. 53.

اینجا و آنجای شهر میهمانی‌های تأثّر برانگیزِ خدا خافظی دوستان و آشنایان بر پا بود. تنها طی یک هفته، سفرای اتریش و الجزایر و ژاپن و پاکستان ایران را ترک کردند.[۷] اگر چه فرستادگان سیاسی کشورهای شمال اروپا در تهران ماندند، ولی خانواده‌های آنان راهی خارج شدند.[۸] ریچارد مِی هیو اسمیت[۹]، مجری محبوب تلویزیونی، که برنامهٔ شبِ جمعه‌اش، *پنجره‌ای رو به ایران*[۱۰]، سال‌ها باعث سرگرمی و آگاهی رسانی بود، در میهمانی بزرگ خود جمع کثیری را گرد آورد، از جمله سفرای بریتانیا و نیوزیلند. اسمیت علّت تصمیم برای رفتن از ایران را اختلاف با کارفرمایش بر سر قرارداد کار ذکر و در برابر حضّار ناباور اعلام داشت: «این را که روزی برگردم منتفی نمی‌دانم.»[۱۱] در میهمانی خداحافظی ژان کلود اندریو[۱۲]، مدیرکلّ محبوب هتل هیلتون، صحنه‌هایی احساساتی پیش آمد. تِرز[۱۳]، همسرش، گفت: " خدا را شکر، ما ساعت چهار صبح می‌رویم، و الّا شوهرم نمی‌توانست بدون اشک ریختن با همکارانش روبه‌رو شود.»[۱۴] کارل هوهِنگِر[۱۵] اتریشی، که سال‌ها در ایران اقامت داشت، هنگام خداحافظی صادق‌تر بود: «ایران، ایرانِ سابق نیست.»[۱۶]

در هراس از سقوط حکومت نظامی، گروهی نامشخّص از افسران ارتش و مقامات دولتی تصمیم گرفتند بجای عملیّات خاش کودتایی تمام‌عیار را که در نتیجه آن شاه و شهبانو فرح و فرزندانشان به تبعید دائم خارج از کشور فرستاده می‌شدند مورد توجه قرار دهند. قصد آنها این بود که دولت نظامی موقت کشور را تا انتخاباتی که برای سال ۱۳۵۸ برنامه‌ریزی شده بود اداره کند. آنان، به جای سازش با دولتی اسلام‌گرا، همچنین تصمیم

---

[6] Ibid., p. 52.

[7] Konjkav, "Town Talk—Envoy Bids Farewell to Second Home," *Kayhan International*, October 22, 1978.

[8] "Premier Mobbed by Pressmen," *Kayhan International*, October 5, 1978.

[9] Richard Mayhew Smith

[10] *Window on Iran*

[11] Konjkav, "Town Talk—Ramazan Doesn't Believe in Beating About Bush," *Kayhan International*, October 19, 1978.

[12] Jean-Claude Andrieux

[13] Therese

[14] "Premier Mobbed by Pressmen."

[15] Carl Hohenegger

[16] Konjkav, "Town Talk—Austrian Farewell Party More Nostalgic Than Usual," *Kayhan International*, October 21, 1978.

گرفتند چنانچه خمینی به قدرت رسید، ارتش را به آبادان در جنوب عقب بکشند و در صورت لزوم، بگذارند شورشیان تهران را در آتش بسوزانند. این فرماندهان، دولتِ نظامی شورشی تشکیل می‌دادند و مناطق نفت‌خیز جنوب را تصرّف می‌کردند تا رسیدن موادّ سوختی و درآمد به پایتخت متوقّف شود و از آنجا با مبادرت به جنگ راهشان را به سمت شمال کشور می‌گشودند و به تهران حمله می‌کردند ــ آنان جنگ داخلی را بر حکومتی اسلامی ترجیح می‌دادند.[۱۷] موضوع بحث قرار داشتن چنین طرح‌هایی در اواخر مهر نشان‌دهندهٔ میزان نگرانی از وضع کشور در رده‌های ارشد نیروهای مسلّح بود. سرآسیمگی مشابه به قم هم کشید، جایی که روحانیان میانه‌رو پیش‌بینی می‌کردند چنانچه خمینی به ایران برگردد، کشتار بزرگی براه می‌افتد. آنان او را می‌شناختند، از آرزوهای دورودرازش باخبر بودند، می‌دانستند اگر زمانی او به قدرت برسد، چه کارها از او ساخته است.

اردشیر زاهدی، سفیر ایران، در رفت و آمد بین تهران و واشینگتن بود تا انگیزهٔ طرفدارای از پادشاهی را تقویت کند. او برای دیداری محرمانه با آیت‌اللّه شریعتمداری شبی دیروقت با اتومبیل راهی قم شد و حدود ساعت دو بعد از نیمه‌شب به محل رسید تا از دید عوامل خمینی که این مرجع تقلید را زیر نظر داشتند حذر کند. شریعتمداری فوق‌العادّه نگران بود. زاهدی به یاد می‌آورد که «او عصبی و از فضای پیرامون خود هراسان بود.» گروه‌های ضربت اسلام‌گرا روحانیان میانه‌رو را مضروب و آنان را تهدید می‌کردند.[۱۸] زاهدی به شریعتمداری گفت که به کمک او نیازمند است ــ شاه از قصد ترک ایران حرف می‌زد. او در خواست کرد که « به شاه تلفن کنید و بگویید: 'از ایران نروید.'» روز بعد، شریعتمداری به کاخ تلفن کرد و از شاه خواهش کرد از ایران نرود.[۱۹] زاهدی همچنین به آیت‌اللّه خویی در نجف متوسّل شد که برای شاه انگشتری طلا فرستاده و پیام داده بود که شجاع بماند.»[۲۰]

شریعتمداری به کارگران شورشی نفت تأکید کرد که فراخوان‌های خمینی به اعتصاب را نادیده بگیرند و به کارشان ادامه دهند. کارگران، مردّد در اینکه از کدام مرجع پیروی کنند، گروهی را به نمایندگی از خود به قم فرستادند. شریعتمداری نهی خود را تکرار کرد و از آنان خواست به کارشان برگردند. آنان از آنجا به خانهٔ آیت‌اللّه راستی کاشانی رفتند که علی‌حسین

---

[17] The secret plan to oust the King and Queen, and the military contingency plan to withdraw the army south of Tehran to fight a civil war, was described in detail to the author by someone involved in the planning discussions.

[۱۸] مصاحبه‌های نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ـ۲۸ اکتبر ۲۰۱۲.

[19] Ibid.

[20] Ibid.

آنان به داخل برد. علی‌حسین می‌گفت: «نمایندگان کارکنان نفت دربارهٔ اعتصاب و تکلیفشان و اینکه آیا باید ادامه دهند سؤال کردند. این اعتصابی بسیار مهمّ بود. شاه نمی‌توانست نفت صادر کند. خمینی همچنین دستور داده بود که مردم قبوض آب و برقشان را نپردازند. آنان می‌خواستند نظر خمینی را دربارهٔ اعتصاب بدانند. اعتصاب تکلیف شرعی بود یا نه؟ شریعتمداری به کارگران گفته بود ادامهٔ اعتصاب **ممنوع** است و باید پایان یابد. حال آنان می‌خواستند نظر خمینی را بدانند.»

آیت‌اللّه راستی کاشانی اظهاراتش را با تمجید از شریعتمداری به منزلهٔ مرجعی عالی‌قدر شروع کرد. سپس از کارگران پرسید: «رهبر این نهضت در ایران کیست؟»

گفتند: «امام خمینی.»

کاشانی سؤال دیگری مطرح کرد: «اگر نهضتی در کار است و مجاهدت‌هایی برای این نهضت می‌شود، شما باید از رهبر سؤال کنید یا کسی که رهبر نیست؟ شما اشتباه کردید. شریعتمداری رهبر نیست. شما نباید به ایشان رجوع می‌کردید. ایشان نقشی ندارند. پس، مرجع واقعی در این مبارزه آیت‌اللّه خمینی است و من پیام ایشان به کارگران و مهندسان را نقل می‌کنم: «این تکلیف شماست که به اعتصاب ادامه دهید؛ و به‌زودی موفّق خواهید شد.»[۲۱] گروه نمایندگان قم را ترک و پیام کاشانی را به کارگران در حال اعتصاب صنعت نفت منتقل کرد. طی هفتهٔ اوّل آبان، تولید نفت ایران دو سوم کاهش یافت و به کمتر از دو میلیون بشکه در روز رسید[۲۲] به این معنی که از درآمد روزانهٔ نفت ۶۰ میلیون دلار کاسته شد.[۲۳] یکی از دیپلمات‌های ارشد غربی گفت: «صادرات نفتی ایران شاهرگ حکومت است. مفهوم قطعِ این صادرات بریدن گلوی شاه است.»[۲٤]

* * *

شاه که مملکتش در میان شعله‌های آتش میسوخت و ملّتش یا در طغیان آشکار علیه او یا عازم خروجی‌های کشور بود و فرماندهانش در کار توطئهٔ براندازی، فقط درهایی را می‌دید که به طبقهٔ زیرین ختم می‌شد. روز پنجشنبه، ۲۷ مهر، شاه خطاب به هیئت رئیسهٔ مجلسین اعلام کرد که تصمیم گرفته راه را برای «انتقال طبیعی قدرت» به قوّهٔ مقنّنه هموار کند ــ

---

[۲۱] مصاحبهٔ نویسنده با علی‌حسین، ۲۰۱۳.

[22] "Iran: At the Brink?" *Newsweek*, November 13, 1978, p. 79.

[23] Jonathan Kandell, "Iran's Oil Workers Told to End Strike or Face Discharge," *New York Times*, November 13, 1978.

[24] "Iran: At the Brink?," p. 79.

ایران با او و یا بدون سکّان‌داری او به پیش خواهد رفت. اظهارات او مانند نطق وداع و پایان یک عصر بود. شاه با لحنی محزون اعلام کرد: «ان‌شاءالله، در آینده تاریخ ما بدون انتها باشد و ادامه داشته باشد تا دنیا دنیاست.»[۲۵]

در کاخ نیاوران، نزدیکان شاه او را می‌دیدند که طول دفترش را قدم می‌زند، در حالی که با موهایش بازی می‌کند و غرق در فکر است. رضا قطبی می‌گفت: «من یک قدم عقب‌تر از ایشان، همیشه در سمت چپشان، راه می‌رفتم. یادم می‌آید به عقب برگشتند، با ابروهای گره‌خورده، و گفتند: 'من سوهارتو نیستم. پادشاه نمی‌تواند ملّتش را بکُشد.'»[۲۶] شاه سرنوشتش را پذیرفت و اوایل آبان، در میهمانی کوچک و خصوصی شام به رویا هایش برای آینده اشاره کرد. مریم انصاری می‌گفت: «فضا سنگین و گرفته بود. لطیفه‌گویی و شوخی و اوقات خوشی که قبلاً داشتیم در کار نبود.» برادر مریم آن اواخر طی تصادف اتومبیل در میلان زخمی شده بود و او به شاه گفت قصد دارد که سه هفته برای مراقبت از او به ایتالیا برود. مریم از واکنش شاه به این خبر یکّه خورد. او گفت: «عالی. بهتر است که حالا بروید.» صحبتِ هنگام صرف شام به موضوع ناخوشایند ناآرامی ها کشید. مریم می‌گفت: «هرکس توصیه ای می‌کرد.» ادامه بحث‌وجدل منجر به واکنش تندِ غیرمعمولی از صدر میز شد. شاه به آنان توپید: «بس کنید. متوجه هستید؟ این وضع شبیه لاتاری و بخت آزمایی است. شماره‌تان درمی‌آید و بَرنده می‌شوید. من پانزده سال به هر چه دست زدم طلا شد و حالا به طلا دست می‌زنم گُه می‌شود. زندگی همین است. در این قضیّه نه کاری از من ساخته است و نه از کس دیگر.» هم‌نشینان گرد میز شام بهت‌زده ساکت شدند.[۲۷]

انتهای تابستان، شاه بستگانش را به خارج از کشور فرستاده بود. تنها او و شهبانو و سه فرزند کوچک‌ترشان و تاج‌الملوک، ملکهٔ مادر، مانده بودند. شاهدخت منیژه، همسر شاهپور غلامرضا، اجازه گرفت که فقط چند روز برای سرکشی به خانه و برداشتن چند قلم لوازم شخصی به کشور برگردد. او گفت: «من در اکتبر/مهر یا آبان تنها برگشتم که به خانه سروسامان بدهم و لباس زمستانی بردارم. در آن چند روز میدیدم که وضع عادّی نیست. تنش زیاد بود و کاملاً احساس می‌شد. من به کاخ رفتم و بخت این را داشتم که اعلیحضرت را ببینم. از چهره‌شان می‌خواندید که نگران مملکت‌اند. اعلیحضرت به من گفتند که فعلاً باید

---

[25] "Transfer of Power Must Be Natural," *Kayhan International*, October 21, 1978.
عبارت مذکور در گیومه از روزنامهٔ آن زمان نقل شد. *اطّلاعات*، ۲۹ مهر ۱۳۵۷، ش ۱۵۷۳۸، ص ۲.

[۲۶] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[۲۷] مصاحبهٔ نویسنده با مریم انصاری، ۱۷ آوریل ۲۰۱۳.

خارج از کشور بمانیم.» شاهدخت به کارکنان همسرش دستور داد موقتاً دفتر او را تعطیل کنند. «به آنان گفتم نمی‌دانیم کی برمی‌گردیم.» او لباس‌های بچه‌ها را در چمدان‌ها گذاشت، ولی جواهراتش را از گاو صندق برنداشت. فقط همسرش رمز گاوصندوق را می‌دانست و هنوز این فکر به ذهنشان خطور نکرده بود که زندگی‌شان در غربت ممکن است همیشگی شود. منیژه آن قدر به بازگشتشان اطمینان داشت که حتّی لباس‌های تابستانی‌شان را پس آورده بود. او گفت: «هرگز تصوّر نمی‌کردیم که حوادث به این سَمت برود و ما هرگز نتوانیم برگردیم. من حتّی آلبوم عکس‌هایمان را برنداشتم. همه چیز را آنجا گذاشتیم، حتّی خاطراتمان را.»[۲۸]

خودداری شاه از نجاتِ خود موجب شد که عرایض وزرا و فرماندهان و درباریان متوجّه شهبانو فرح شود. آنان سیل پیشنهادهایشان به سمت او روانه کردند تا آن‌ها را به همسرش منتقل کند ــ باید دستور سرکوب بدهند، تظاهرات راه بیندازند، با پیام تلویزیونی خطاب به ملّت اشتباهات را بپذیرند و از مردم طلب بخشش کنند.[۲۹] میانجی و رابط وظیفه‌شناس معمولاً با پیامی مشابه بازمی‌گشت. او به یاد می‌آورَد: «نخست‌وزیر پیش من می‌آمد، همین طور فرماندهان و بقیّه. گیج‌کننده بود. آنان می‌خواستند قوی‌تر عمل کنیم، چون هنوز مردم با ما بودند.» زن و همسر، با وجود اختلاف‌نظرهای سابق بر سر امور مربوط به سیاست‌گذاری، در این قضیّه هم‌عقیده بودند که اِعمال خشونت راه‌حل نیست. با این حال، بر خلاف شاه، شهبانو نپذیرفته بود که به انتهای راه رسیده‌اند. او می‌خواست به مبارزه ادامه دهد ــ برای رضا، برای سلسلهٔ پهلوی، برای انقلاب سفید، برای میلیون‌ها نفری که هنوز به آنان چشم امید داشتند، خصوصاً برای زنان ایرانی که به دست آخوندها منقاد می‌شدند. فرح نمی‌توانست کنار بایستد و ویرانی میراث نیم‌قرن سیاست ترقی اجتماعی و پیشرفت را نظاره کند.[۳۰]

---

[۲۸] مصاحبهٔ نویسنده با شاهدخت منیژه.

The Princess responded to written questions with a statement dated November 5, 2014, and e-mailed the same day.

[29] The idea of a televised address was suggested as early as October 21 by Khosrow Eqbal, brother of the late prime minister. Crucially, Eqbal believed the Shah should express sorrow "for some mistakes but he is trying hard and pleads for unity in the future. Iranians will easily forgive somebody who asks their forgiveness." Memorandum of Conversation: Khosrow Eqbal and George Lambrakis, "Internal Situation," October 21, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 01607.

[۳۰] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

شهبانو نمی‌خواست زندانیِ کاخ باشد و از این رو در مجامع عمومی ظاهر میشدو با اعتماد به نفس رفتار می‌کرد. او در مراسم افتتاح مرکز جدید آموزش پرستاری و سلامت کارگران[۳۱]، وابسته به انجمن ملی حمایت کودکان، با استقبال پرشور دانشجویان هیجان‌زدهٔ مواجه شد که برایش هورا کشیدند و او را درآغوش گرفتند.[۳۲] فرح به کاخ برگشت و درها را پشت سر بست و خسته از پا افتاد. او در دفتر یادداشتی نوشت: «احساس می‌کنم که دیگر امیدی نیست.»[۳۳] خانوادهٔ پهلوی جشن کوچکی به مناسبت چهل‌سالگی فرح گرفتند، ولی تلاششان برای تقویت روحیهٔ جمعی، بی نتیجه بود. اِلی آنتونیادِس در توصیف حال‌وهوای میهمانی گفت: «بسیار غم‌انگیز بود؛ و بعد از آن، معاشرت‌ها قطع شد.»[۳۴]

در اتاق غذاخوری طبقهٔ پایین، که شاه و شهبانو شام در آنجا می‌خوردند، تکّه‌کاغذی روی میز پیدا شد. دست‌نوشتهٔ بدخطّ می‌گفت: «مرگ بر شاه.»[۳۵]

***

شاه همهٔ اعتمادش را به فنّ‌سالارانی که از سال ۱۳۴۲ کنار او بودند از دست داد. او آنان را به علّت پنهان کردن مشکلات و ظلم‌ها و دروغ‌گویی برای حفظ حقوق انحصاری و امتیازات خودشان مقصّر می‌شمرد ـ طرز فکر دربار ایران همیشه چنین بود که به شاه چیزی را بگوئید که می‌خواهد بشنود. ویلیام سالیوان، سفیر آمریکا، به واشینگتن تلگرام فرستاد که «شاه نه برنامهٔ روشنی برای حال حاضر دارد و نه هیچ مشاور ایرانی معتمدی که بتواند از او سخن بی‌طرفانه بشنود.» به این علّت، شاه به مشاوره‌های منظّم با سفرای آمریکا و بریتانیا تکیه کرد.[۳۶] او برای سالیوان و پارسونز اعتبار چندانی قائل نبود امّا ـ خوشباورانه، چنان که بعد روشن شد ـ می‌پنداشت آنان دست‌کم تهدیدهایی را که از راست و چپ افراطی متوجّه او بود درک می‌کنند. او توطئه‌های دیپلماتیکی را به خاطر می‌آورد که جلوس او به تخت در سال ۱۳۲۰ را احاطه کرده بود و تشخیص می‌داد که پشتیبانی متّحدین زمان به پادشاهی رسیدن ولیعهد ضروری می‌بود.

---

[۳۱] منظور مؤسّسهٔ آموزش عالی فرحناز پهلوی است.

[32] Konjkav, "Town Talk—Ramazan Doesn't Believe in Beating About Bush."

[33] F. Pahlavi (2004), p. 285.

[۳۴] مصاحبهٔ نویسنده با اِلی آنتونیادِس، ۳ آوریل ۲۰۱۳.

[۳۵] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۵ ژوئن ۲۰۱۵.

[36] NSC Evening Report, October 24, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.

هیچ یک از آن دو سفیر درخور نقش معتمدِ سلطنتی نبود. رِی موزلی[۳۷]، گزارشگر *شیکاگو تریبون*[۳۸]، گفته است: پارسونز آدمی معتاد به پر حرفی، «منبع مورد علاقهٔ همهٔ خبرنگاران آمریکایی در تهران»، و «دیپلمات ارشد غربیِ» همه جا حاضر بود که با ارزیابی‌های ارباب‌منشانه‌اش از شاه، مقامات آمریکایی و انگلیسی را متقاعد کند که شاه ایران به پرستاری شبانه و لیوانی شیر گرم برای آرامش اعصاب نیاز دارد.[۳۹] در واقع، نقش خود بر گمارده پارسونز، طبیب حاضر در انقلاب، مضحک می‌بود، اگر فاجعه‌بار نبود. به استثنای سالیوان، این بریتانیایی یکی از کج فهم ترین دیپلمات‌های مقیم ایران بود. خبرنگاران خارجی‌ای که به کنسولگری بریتانیا می‌رفتند و این «مرد مسنّ با لباس چروک و موهای آشفته و مشغول رسیدگی به بوته‌های گُل سرخ» را می‌دیدند، معمولاً گمان می‌کردند که باغبان است. دشوار میتوان یافت فردی را کم اطلاع تر از او در مورد امور کشوری که ماموریت خدمت در آن را داشته.[۴۰]

سالیوان از پارسونز مشکل‌آفرین‌تر بود. شاه می‌دانست که مقامات سفارت آمریکا با مخالفان او در کشور در حال مذاکره‌اند ولی خبر نداشت که سیا با موفّقیّت به خطوط تلفن نوفل لو شاتو، جایی که خمینی و حامیانش پناه گرفته بودند، متصل شده و مکالمات آنان را شنود میکند. آمریکاییان مکالمات تلفنی این خانه را ضبط و گوش می‌کردند و بعد نسخهٔ مکتوب آن‌ها را برای مقاماتی می‌فرستادند که در کاخ سفید و وزارت خارجهٔ آمریکا متصدّی امور ایران بودند. نسخه ای هم برای سفارت آمریکا در تهران فرستاده میشد. هِنری پرِشت، که آن‌ها را می‌خواند، تأیید کرد که «ما می‌توانستیم برخی از پیام‌ها را شنود کنیم.»[۴۱] چارلی ناس تصدیق کرد که «نه از طریق عوامل حاضر در خانه که با نصب وسایل استراق سمع، از محتوای مکالمات تلفنی مطلع میشدیم. ما وسیلهٔ کار را داشتیم و دربارهٔ موضوع های مکالمات با سالیوان گفتگو می‌کردیم.»[۴۲] سالیوان آنچه را دستگاه اطّلاعاتی آمریکا دربارهٔ خمینی می‌دانست در اختیار شاه نمی‌گذاشت. او به شاه مشورت می‌داد، و می‌دانست که سیا مکالمات تلفنی شخصی شهبانو فرح را هم شنود می‌کرد و نسخهٔ مکتوب آن‌ها را به کاخ

---

[37] Ray Moseley

[38] *Chicago Tribune*

[39] Ray Moseley, *In Foreign Fields* (London: Moseley, 2010), p. 133.

[40] Ibid.

[۴۱] مصاحبهٔ نویسنده با هِنری پرکت، ۱۳ مارس ۲۰۱۳.

[۴۲] مصاحبهٔ نویسنده با چارلی ناس، ۳ مارس ۲۰۱۴.

سفید می‌فرستاد که در آنجا به‌دقّت بررسی شود. آنان چیز زیادی به دست نیاوردند ــ فرح، مانند خمینی، آگاه‌تر از آن بود که مقصود واقعی‌اش را پشت تلفن بیان کند.[۴۳]

سالیوان و پارسونز شاه را ترغیب می‌کردند مقابل فرماندهانی که به او فشار می‌آوردند به جای شریف‌امامی دولتی نظامی بر سر کار آورد ایستادگی کند. آن دو گمان می‌کردند که این افسران، «در کار ترسیم تاریک‌ترین چشم‌انداز ممکن از وضع حاضر برای شاه»، بیش از حدّ بدبین‌اند و اینکه گماردن دولت نظامی فشارها را به نحوی افزایش خواهد داد که ممکن است به انفجاری غیر قابل اجتناب منجر شود.»[۴۴] سالیوان با فکر دولتیْ نظامی چنان ضدّیّت داشت که حتّی به واشینگتن در مخالفت با اعزام گروهی از متخصّصان آمریکایی فشار آورد، گروهی که قرار بود ارتش ایران را برای مهار کردن شورش و پراکندن بدون‌درگیریِ جمع‌های انبوهِ معترض آموزش دهند: «او نمی‌خواست این فکر را به ارتش ایران القا کند که تصور کنند اگر بدون خونریزی قدرت را به دست گرفتند، میتوانند بر سر قدرت بمانند.»[۴۵] سیاست سالیوان منجر به این شد که سربازانِ جوان مجبور شوند با گروه‌هایی انبوه از شورشیان، که در برخی از آن‌ها آشوبگران حرفه‌ای نفوذ کرده بودند، روبرو شوند در حالی که فقط تفنگ و گلولهٔ جنگی در اختیارشان بود و کاربرد آنها باعث خون‌ریزی بیشتر می‌شد، نه کمتر.

* * *

حکومت نظامی در اوایل آبان فروپاشید. روز ۴ آبان، مراسم سلام رسمی زادروز شاه در تالار آینهٔ کاخ گلستان برگزار شد و هزاران تماشاچیِ صف‌بسته در خیابان‌ها کاروان موتوری پهلوی را با موتورسیکلت‌های پیش‌قراولان گارد شاهنشاهی نگاه می‌کردند. هوشنگ نهاوندی گفته است: «کمترین ابراز احساساتی نشد ــ نه هورا کشیدن، نه هو کردن، نه سوت کشیدن ــ فقط سکوتی سنگین، هم در رفت هم در راه برگشت. این بازتاب احساس عمدهٔ مردم بود ــ حیرت و انتظار. مردم در انتظار پایان اتّفاقات و بَرندهٔ این مبارزه بودند.»[۴۶] شاه «با چهره‌ای رنگ‌پریده از راه رسید.... او، شاید، بروز نشانه‌های خصومت را پیش‌بینی می‌کرد، ولی نه چنین سکوتی را ــ این نگاه‌های پرسشگر که به سمت او می‌چرخید.» پیش از ورود به تالار،

---

[۴۳] مصاحبهٔ نویسنده با یکی از مقامات سابق آمریکا که جزو کسانی بود که نسخه‌های مکتوب مکالمات تلفنی شهبانو را می‌خواندند.

[44] NSC Evening Report, October 24, 1978.

[45] NSC Evening Report, October 27, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.

[46] Hushang Nahavandi, *The Last Shah of Iran* (London: Aquilion, 2005), p. 295.

فنجانی چای شیرین نوشید. اصلان افشار، رئیس کلّ تشریفات، در گوش شاه زمزمه کرد: «اعلیحضرتا، کسی نباید شما را ناراحت ببیند، به‌خصوص امروز ـ شما باید قوّت قلب بدهید.» شاه پاسخ داد: «حق با شماست.» او با لبخندی ساختگی همراه با همسرش به تالار سلام وارد شد.[۴۷]

دور از پایتخت، در خرّم‌آباد، ده‌ها هزار معترض با تکان دادن پرچم‌های سیاه و فریاد «اللّه اکبر» به خیابان‌ها ریختند.[۴۸] گروهی از آنان دو مرد را به ظنّ اینکه پلیس مخفی‌اند تعقیب کردند و با سنگ یکی از آنان را کشتند.[۴۹] در اصفهان، تروریستی بر اثر انفجار نابهنگام بمبش کشته شد.[۵۰] در کرمانشاه، جمعیّت به ساختمان استانداری حمله بردند.[۵۱] در شهر کوچک کبوترآهنگ، بیرون از همدان، پنج نفر بر اثر تیراندازی به قتل رسیدند.[۵۲] در مشهد، دهها تظاهرکننده در خیابان‌ها راه‌پیمایی کردند[۵۳] و در گرگان، جمعیّتی سی‌هزارنفری فریاد «پیروز باد خمینی!»، «پیروز باد شریعت!»[۵۴] سردادند و در سوسنگرد به ساختمان‌های دولتی یورش بردند.[۵۵] در رشت، شورشیان مرکز شهر را به آتش کشیدند.[۵۶] در کرمانشاه، زنی بی‌حجاب را از اتومبیلش بیرون کشیدند و وسیله نقلیه او را آتش‌زدند.[۵۷] در جهرم، تیراندازی کمین‌کرده از روی بام، جیپی را که در شهر گشت می‌زد هدف قرار داد و رئیس شهربانی شهر را کشت. مقامات با آگاهی یافتن از این که مردِ مسلّح دستگیرشده خود را یکی از سربازانِ آنان معرّفی کرد غرق در حیرت شدند.[۵۸]

روز یکشنبه، ۷ آبان، ناآرامی در تهران زبانه کشید: دسته‌هایی از جوانان خیابان‌های

---

[47] Ibid.

[48] "Four Dead as Rioting Continues," *Kayhan International*, October 26, 1978.

[49] Ibid.

[50] Ibid.

[51] "Gendarmes Fire on Crowd Near Hamadan, 5 Dead," *Kayhan International*, October 28, 1978.

[52] Ibid.

[53] "Unrest Enters Fifth Week," *Kayhan International*, October 29, 1978.

[54] Ibid.

[55] Ibid.

[56] "Now Violence Sweeps Rasht," *Kayhan International*, October 29, 1978.

[57] "Gendarmes Fire on Crowd Near Hamadan, 5 Dead."

[58] "Soldier Held for Jahrom Shooting," *Kayhan International*, October 29, 1978.

شهر را اِشغال و اتومبیل‌ها را واژگون و سنگرهای آتشین بر پا کردند. *کیهان* انگلیسی نوشت: «در شرق و غرب پایتخت تظاهرکنندگان، دانشجویان و دانش‌آموزان در نقاط مختلف با سربازان و پلیس درگیر شدند.» در خیابان‌های شاه‌رضا و شاه، برای جلوگیری از پیشروی کاروان‌های ارتشی راه بندان های خیابانی بر پا شد. هزاران معترض دانش‌آموز در خیابان صبا گردآمدند و سربازان با ماشین‌های آبپاش و گاز اشک‌آور و گلوله‌های پلاستیکی آنان را متفرّق کردند. هلیکوپترهای ارتش در آسمان گشت می‌زدند تا تانک‌ها و خودروهای زرهی را در صحنه هدایت کنند. سربازان برای به عقب راندن جمعیت به شلیک تیر هوایی متوسل شدند. عبورومرور خیابانی بر اثر شلیک گاز اشک آور متوقّف شد.[۵۹] سالیوان و پارسونز، بعد از دیدار با نخست‌وزیر، در راه بازگشت به شمیران بودند که رولز رویس[۶۰] سفیر بریتانیا در خیابانی فرعی متوقّف شد. حدود پنجاه متر بالاتر، کارگران راه‌سازی چماق و لوله فلزی به واژگون کردن و آتش زدن اتومبیل‌ها مشغول بودند. رانندهٔ پارسونز اتومبیل بزرگ او را دور زد – حرکتی ماهرانه و دشوار در خیابانی فرعی و پرازدحام. آنها محل را از طریق کوچه‌ای میانبر سریع ترک کردند در حالی که بعضی از چماق‌داران در تعقیبشان بودند. دو سفیر و پلیس‌های لباس شخصی محافظ آنها به بانکی پناه بردند و رییس شعبه با ابراز تاسف از وضعیت پیش آمده، از آنان باچای پذیرایی کرد.[۶۱]

سیاست نرمش و امتیاز دهی شاه به شکست انجامید. افسری ارشد در ارتش ایران گفت: «هر چه به تمساح بیشتر غذا بدهی،بیشتر میخواهد.»[۶۲] ناآرامی حتّی بعد از پاکسازی نیروهای امنیّتی و عناصر سخت‌گیر همچنان ادامه یافت ولی دستگاه اطّلاعاتی و امنیّتی کشور را عملاً بی‌سر کرد. به ده‌ها تن از مقامات رده‌بالای حکومت، از جمله پرویز ثابتی، از قبل اطّلاع داده شد و آنان پیش از اینکه احتمالاً زندانی شوند، از ایران گریختند.[۶۳] درهای زندان باعجله گشوده شد و ۱۴۵۱ زندانی سیاسی، از جمله کمونیست‌ها و تروریست‌های محکوم شده در دادگاه و متعصّبان مذهبی، عفو و آزاد شدند.[۶۴] بیست‌وپنج سال پیش از آن،

---

[59] “Student Defiance in Tehran,” *Kayhan International*, October 29, 1978.

[60] Rolls-Royce

[61] Anthony Parsons, *The Pride and the Fall: Iran 1974–1979* (London: Jonathan Cape, 1984), p. 81.

[62] “The Shah’s Fight for Survival,” *Time*, November 20, 1978, p. 50.

[63] “Purge of Savak,” *Kayhan International*, October 30, 1978.

[64] Tony Allaway, “Shah Frees 1,451 Prisoners as Gesture of Conciliation Towards Opposition Critics,” *Times* (London), October 24, 1978.

ابوالفتح آتابای، معاون وزیر دربار، همراه شاه و ملکه ثریا ترک وطن کرده بود. او آن روزهای تیره‌وتار را به خاطر داشت و می‌دید که شاه قادر به اتخاذ تصمیم برای استفاده از زور علیه ملّتش نیست. او با تعدادی از امرای ارتش تماس گرفت و از آنان خواهش کرد طرح کودتا را پی بگیرند. آتابای به آنان گفت: «رییس من قادر نیست تصمیم بگیرند. شما قدم جلو بگذارید و اقدام کنید. کاخ را با تانک‌ها محاصره و خطوط تلفن را قطع کنید تا کسی در کاخ نباشد که به شما بگوید عمل نکنید. هر اقدامی که برای نجات کشور لازم می‌دانید انجام دهید.»[٦٥]

در پایان روز دشوار ۹ آبان، شاه وضعیّت روبه‌وخامت را با سالیوان و پارسونز بررسی کرد. او به آن دو گفت که کاسهٔ صبر امرای ارتش لبریز می‌شود. همان روز، ارتش وارد آبادان شده و پالایشگاه و دیگر تأسیسات نفتی جنوب را به دست گرفته بود.[٦٦] سالیوان گفت: شاه «افسرده ، امّا به خود مسلّط» بود «و گهگاه به اشاره‌ای نشان می‌داد که حال هولناکی دارد.» او مخالفتش با دولت نظامی را تکرار کرد که «در بهترین حالت چاره‌ای موقّتی و فوری است و ابداً راه‌حلی درازمدت نمیتواند باشد.» او گفت در جریان بررسی است که با کدام یک از رهبران مخالف برای شرکت در یک دولت ائتلافی میتوان به نتیجه. او تلویحاً توضیح داد ممکن است هویدا، نخست‌وزیر سابق، و نصیری، رئیس سابق ساواک، «بازداشت شوند » تا ناراضیان راضی شوند. در این لحظه طنز سیاه در او ظاهر شد. سالیوان در دفتر یادداشتش نوشت: «نهایتاً، شاه گفت که زندگی بی‌رحم است. همان دقایقی که نخست‌وزیر وفادارش شجاعانه و با تمام توان در تلاش برای گرفتن رأی اعتماد از مجلس بود او با سُفرای بریتانیا و آمریکا نشسته و برای برکناری او برنامه‌ریزی می‌کرد.»[٦٧]

در ۱۰ آبان، روزی که همهٔ پروازهای داخلی به علّت اعتصابِ فرودگاه‌ها متوقّف شده بود و ده‌ها هزار نفر در خیابان‌های پایتخت در حال اعتراض، شاه نخستین بار نزد سالیوان و پارسونز، سفیران آمریکا و بریتانیا، فاش ساخت که ممکن است کشور را ترک کند. تلاش‌های او در قانع کردن رهبران جبههٔ ملّی برای پیوستنشان به دولتی ائتلافی به جایی نرسیده بود. او شرط جبهه برای برگزاری همه‌پرسی دربارهٔ آیندهٔ نظام پادشاهی را ردّ کرده بود و به آن دو سفیر گفت ترجیح می‌دهد «کشور را ترک کند تا به آن گردن بگذارد.» شاه می‌دانست که نظام پادشاهی «روزبه‌روز ضعیف تر می‌شد و زمان از دست می‌رفت. از این جهت، او

---

[٦٥] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۱۵ فوریهٔ ۲۰۱۳.

[66] "Troops Guard Oil," *Kayhan International*, November 1, 1978.

[67] NSC Evening Report, November 1, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.

می‌بایست در پی راه‌های چاره می‌بود.»[۶۸] امرای ارتش در شُرُف این بودند که خودشان دست به کار شوند. طی آن روزها، نامه ای با امضای سیصد تن از افسران ارشد به کاخ رسیده و امضاء کنندگان با اصرار از شاه خواسته بودند که ارتش را فرابخواند. او به آن دو سفیر گفت می‌داند که «بسیاری از مردم، از جمله نظامیانش، احتمالاً او را به علّت در پیش نگرفتن این راه نظامی ترسو یا مردّد می‌دانند.» شاه در این فکر بود که تاریخ دربارهٔ او چگونه قضاوت خواهد کرد. سالیوان و پارسونز به او اطمینان دادند که موضع او «در نظر» واشینگتن و لندن «بسیار عاقلانه و شجاعانه بود» (سالیوان در حاشیهٔ یادداشت‌های ملاقاتش نوشت: «مرحبا، آفرین»[۶۹]).[۷۰]

شاه و آن دو سفیر همچنان مشغول گفتگو بودند که سفیر ایران در واشینگتن تلفن زد. شایع بود که اردشیر زاهدی در پشت مجموعه‌ای از حملات خودسرانه به حمایت از سلطنت‌طلبان است که آن اواخر در کرمان و شهرهای دیگر استان‌ها صورت گرفته بود. در برجسته‌ترین واقعه، حین تجمّع مخالفان، چندصد اسب‌سوار بلوچ به مرکز پاوه یورش بردند و در نتیجه یازده نفر به قتل رسیدند.[۷۱] زاهدی به دوستانش در واشینگتن می‌گفت که «به شاه توصیه کرده گروه‌های طرف‌دار حکومت را برای تظاهرات و، در صورت لزوم، برخورد با شورشیان به صحنه بیاورد حتّی اگر منجر به جنگ داخلی شود.» شاه به هیچ یک تمایل نداشت. او که در حضور دو سفیر آمریکا و بریتانیا صحبت می‌کرد، «حرف زاهدی را با این توضیح قطع کرد که این سال ۱۳۳۲ نیست و وضع حتّی با دو هفته قبل که تو اینجا بودی تفاوت کرده است.» شاه گوشی تلفن را گذاشت. سالیوان گفت با نظر شاه موافق است که «در سال ۱۳۳۲، بازاریان و آخوندها توده‌های مردم را در حمایت از نظام پادشاهی هدایت می‌کردند. در سال ۱۳۵۷، آنان توده‌های مردم را بر ضدّ پادشاهی هدایت می‌کنند. زاهدی نمی‌داند که امروز نمیتوان بازاریان و آخوندها را نادیده گرفت. توسّل به خشونت در وضع حاضر صرفاً شکاف بین طرف‌داران شاه و خمینی را تشدید می‌کند.»[۷۲]

سالیوان به خیابان روزولت و محل سفارت‌خانه بازگشت و با ارسال تلگرام به واشینگتن خواستار دستورالعمل شد. او گفت لازم است بداند که چه باید به شاه بگوید؟ اگر، چنان که

---

[68] Ibid.

[69] Hip Hip Hooray

[70] "Iran: At the Brink?"

[71] "Horsemen Attack Western Town Leaving Huge Toll," *Kayhan International*, October 31, 1978.

[72] NSC Evening Report, November 1, 1978.

انتظار می‌رفت، «شاه خبر می‌داد که هیچ یک از تلاش‌هایش و راه حل های سیاسی به نتیجه نرسیده و او باید تصمیم بگیرد که یا کناره‌گیری کند و یا قدرت را به ارتش واگذارد، واکنش ما چه باید باشد؟» سالیوان پیش‌بینی می‌کرد شاه به او اطّلاع خواهد داد که در مقام حاکم باقی میماند «فقط به شرطی که آمریکا و بریتانیا بگویند که به حمایت از او ادامه خواهند داد.»[۷۳]

تلگرام سالیوان در کاخ سفید که همواره میزان ناآرامی های ایران را کم تخمین زده بود، حیرت فراوان و آشفتگی ایجاد کرد. غروبِ ۱۱ آبان، گروه مشاوران امنیّت ملّی کارتر برای بررسی امکانات تشکیل جلسه داد. آنان از میزان و سرعت آشوب‌ها ابراز حیرت کردند و به این نتیجه رسیدند که مسکو متصور است در قضیّه دخیل باشد با این هدف که تعادل قدرت را در خلیج فارس بر هم بزنند. زبیگنییف برژینْسکی، مشاور امنیّت ملّی، می‌گفت: «واقعیّت این است که آن ناآرامی تا حدّی با حمایت خارجی بود.»[۷٤] با این حال، مقامات آمریکایی متعجّب بودند، صرفاً چون حوادث ایران را در یکسال پیش از آن دقیق پیگیری نکرده بودند. آنان نه درک درستی از اسلام داشتند و نه از قصد قطعی شاه مبنی بر پرهیز از خونریزی.

روز جمعه، ۳ نوامبر/۱۲ آبان، برژینْسکی تصوّر کرد که کور سویی از امید را دیده است. او به کارتر گفت: «خبر خوش!» بنا بر یکی از ارزیابی‌های سیا، منتشرشده در اوت/مرداد، «ایران در وضع انقلابی و حتّی 'پیش از انقلابی' نیست.» سازمان اطّلاعاتی آمریکا گزارش کرده بود:

> نارضایتی از تسلّط فراگیر شاه بر فرایند سیاسی وجود دارد، امّا این امر در حال حاضر حکومت را در مخاطره قرار نداده. شاید مهمّ‌تر از همه اینکه: ارتش، مطلقاً به دور از تمام توطئه ها مانده و مصمم به حمایت از پادشاهی است. آنانی که در صفّ مخالفان قرار دارند، چه طرف داران خشونت و چه معتدل ها، قادر به اقدامی بیشتر از ایجاد مزاحمت در دوران انتقال قدرت به حکومتی جدید نیستند.[۷۵]

---

[73] Cable from Ambassador Sullivan to Secretary Vance and Dr. Brzezinski, November 1, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.

[۷٤] مصاحبهٔ نویسنده با زبیگنییف برژینْسکی، ۴ سپتامبر ۲۰۱۵.

[75] Memorandum for the President from Zbigniew Brzezinski, NSC Weekly Report 78, November 3, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.

* * *

روز بعد، شنبه، ۱۳ آبان، جهنمی تازه پیش آمد.

اندکی قبل از ظهر، هزاران دانشجوی معترض بیرونِ در اصلی دانشگاه تهران اجتماع کردند. اغتشاشی مشابه در روز قبل منجر به درگیری با پلیس شده بود. ناظری گزارش داد: «دانشجویانی با کتِ اسپورت مدل غربی و زنانی جوان با لباس‌های بلندِ رایج و گروهی اوباش آمده از بازارها در صحنه حاضر بودند.»[۷۶] این بار دانشجویان با پانصد سرباز «سرنیزه‌بسته» بر روی سلاح درگیر شدند. دانشجویان فحاشی می‌کردند و سنگ و بطری میپراندند و شعار می‌دادند «این شاه سرنگون باد!»، «مرگ بر شاه!» فرمانده ارتشیان به شورشیان دستور داد متفرّق شوند و وقتی جمعیت از دستور سرپیچی کرد برای متفرق کردن آنان به استفاده از ماشین آب‌پاش و گاز اشک‌آور و شلّیک تیر هوایی متوسل شد.[۷۷] تظاهرکنندگان فریاد میزدند که «تیرها فقط هواییه!»[۷۸] آنان اتومبیل‌ها را آتش زدند و از زباله های شعله‌ور سنگر ساختند. امّا زمانی که سعی کردند مجسّمهٔ شاه را پایین بکشند، سربازان تحمّل را از دست دادند و جمعیّت را به گلوله بستند و حدّاقلّ پنج نفر از تظاهر کنندگان کشته شد.[۷۹]

دانشجویان به محوّطهٔ دانشگاه در پشت سر فرار کردند و در حالی که پیراهن‌های خونین را در هوا تکان می‌دادند به منطقهٔ تجاری مرکزی و خیابان‌های کاخ و شاهرضا ریختند. بانک‌ها، رستوران‌ها، مغازه‌های مشروب‌فروشی، اتوبوس‌ها و کامیون‌ها به آتش کشیده شد.[۸۰] در هتل اینترکُنتینِنتال، جمعیّت «با مشت و جیب‌های پر از قلوه‌سنگ‌هایی که از کامیون‌های باری برداشته بودند به همه سو حمله بردند.» صدها مسافر و بازرگان سرنشین هتل در تالار انتظار پناه گرفتند یا از پنجره‌های طبقهٔ بالا نگاه می‌کردند. «در طول چند دقیقه، همهٔ شیشه‌های طبقه همکف شکسته شد و شورشیان و به کافی شاپ هجوم بردند و اغلب میزهایش را واژگون و چراغ‌ها و گُلدان‌های زینتی را به راهرو پرت کردند. میز های چیده در گذر طاق‌دارِ پرزرق‌وبرق در هم شکسته شد.» وقتی که مأموران حفاظت برای باز کردن شیلنگ‌های فشار قوی آب زنجیره ای درست می‌کردند و از پنجره‌ها مهاجمان را به

---

[76] "Iran: At the Brink?," p. 78.

[77] Ibid.

[78] "Mobs Run Wild," *Kayhan International*, November 5, 1978.

[79] Ibid.

[80] Dan Schanche, "Core of Tehran No Longer Safe from Mob Violence," *Los Angeles Times*, November 5, 1978.

عقب می‌راندند، مسافران به سمت پلّکان‌ها و آسانسورها دویدند.[۸۱] شورشیان بعد از تخریب هتل از داخل «گویا علامتی گرفته اند» با سرعت از محلّ گریختند. «بیشتر آنان در خیابان‌های فرعی ناپدید شدند، مانند پراکنده شدن گروهی سرباز حرفه ای بعد از عملیّات کمین کردن. امّا دسته‌ای عقب‌دار، حدود پنجاه نفر، مکث کرد و در زمانی فوق العاده کوتاه سه اتومبیل را که راه عقب‌نشینی‌شان را سدّ کرده بود واژگون کرده و آتش زدند.»[۸۲]

صدها هزار ایرانی به خیابان‌ها آمدند و خواهان بازگشت خمینی و رفتن شاه شدند. دویست‌هزار نفر در اصفهان، دویست‌هزار نفر در قم، دویست‌هزار نفر در اهواز، بیست‌هزار نفر در دزفول، ده‌هزار نفر در برازجان راهپیمایی کردند. جمعیّت‌های کثیری در مشهد و آبادان و و بوشهر و شماری دیگر از شهرهای بزرگ و کوچک تجمّع کردند.[۸۳] در کوهدشت، واقع در استان لرستان، سربازان سرآسیمه شدند و با شلّیک به سمت جمعیّت دو نفر را کشتند.[۸۴] ارتباط شهر پاوه با دنیای خارج همچنان قطع بود: شهر را همان شبه‌نظامیان خودسری که هفتهٔ پیش از آن به ساکنانش حمله کرده بودند در محاصره داشتند و مانع رسیدن غذا و دارو به آن می‌شدند.[۸۵] کارکنان بخش پست و تلگراف و تلفن ناگهان دست به اعتصاب زدند.[۸۶] خلبان‌های ایران اِیر از پرواز خودداری کردند.[۸۷] اعتصاب کارگران بندر عبّاس را به حال تعطیل درآورد. سی‌وشش نفت‌کش در سواحل جزیرهٔ خارک متوقف شده و قادر به بارگیری محموله‌های سوختی‌نبودند.[۸۸] بعد از دریافت چند تهدید به بمب‌گذاری، غذا و نوشیدنی میهمانان هتل هیلتون در اتاق‌هایشان داده شد.[۸۹]

اواخر عصر شنبه، شاه سالیوان و پارسونز را به نیاوران دعوت کرد و «جلسهٔ راز و نیازی طولانی» را به مرور آن بحران گذراندند. سالیوان به شاه گفت که واشینگتن آمادهٔ پشتیبانی از دولتی نظامی است. در مقابل، شاه «متعجّب شد که به چه جهت دولتی نظامی موفّق خواهد

---

81 Ibid.

82 Ibid.

83 "Two Killed in a Continuing Wave of Provincial Protests," *Kayhan International*, November 5, 1978.

84 Ibid.

85 "Armed Men Cut Off All Links with Town," *Kayhan International*, November 5, 1978.

86 "PTT Strike," *Kayhan International*, November 5, 1978.

87 Ibid.

88 "Transport Grinds to a Halt in Ports," *Kayhan International*, November 5, 1978.

89 "Hilton Bomb Threat Scare," *Kayhan International*, November 5, 1978.

بود. او به حوادث آن روز استناد کرد تا نشان دهد که تردیدهایش در قابلیّت ارتش برای اعادهٔ نظم و قانون بی‌وجه نیست.» نظامیان صبح آن روز محکم در مقابل تظاهرکنندگان ایستاده بودند، اگرچه او «هنوز نمی‌دانست که تلفاتی در کار بوده یا نه، می‌دانست که تظاهرات و متعاقباً جنگ‌وگریزی که در سراسر شهر درگرفته فراتر از توان نظامیان برای مهار کردنشان بود.» شاه افزود، در عین حال که قدردان حمایت کارتر است، «متوجّه نمی‌شود که رئیس‌جمهور عملاً چه کار مشخّصی خواهد کرد ... این وضع با سال ۱۳۳۲ کاملاً تفاوت داشت که کمک آمریکا به کار آمده بود.» یگانه امید واقعی او دولتی غیرنظامی بود که «متعهّد به قانون اساسی،یعنی، پادشاهی می‌بود و نیز از حمایت شریعتمداری و روحانیان میانه‌رو برخوردار می‌شد.» مشکل اینجا بود که برای موفقیت دولتی ائتلافی «شریعتمداری و جبههٔ ملّی می‌باید از خمینی می‌بریدند و علناً بر توافق حاصل‌شده صحّه می‌گذاشتند. اگر این میانه‌روان تسلیم خمینی می‌شدند، او احتمالاً اعلام جهاد می‌کرد و کشتار به راه می‌افتاد و حتّی برخی از نظامیان تعهّدشان نسبت به اسلام را بر تعهّدشان به شاه مقدّم می‌داشتند.»[۹۰]

* * *

روز یکشنبه، ۱۴ آبان، با هوای ابری و نم‌نم باران آغاز شد و پیش‌بینی می‌شد که دمای هوا در بعدازظهر به حدود ۱۵ درجهٔ سانتی‌گراد برسد.[۹۱] در ابتدا، نشانه‌ای در بین نبود که ناآرامی در تهران بار دیگر فوران کند یا ساکنانش شب‌هنگام ایستاده بر پشت‌بام‌ها تماشاگر سوختن شهر شوند. صبح آن روز، کارکنان هتل شرایتونِ تهران تالار ضیافت را برای مجلس رقص سالانهٔ سنت اَندرو[۹۲] آماده کردند.[۹۳] در شمیران، مرکز فرهنگی نیاوران برای تماشای سایه‌بازیِ چینی[۹٤] درهایش را گشود.[۹٥] علی‌رغم بالا گرفتن ضدّیّت با یهودیان در آن اواخر، سینما گُلدیس تهران فیلم *ویولن‌زن روی بام*[۹٦] را نمایش می‌داد.[۹۷] سالیوان، سفیر آمریکا،

---

[90] NSC Evening Report, November 4, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.

[91] "Weather Watch," *Kayhan International*, November 5, 1978.

[92] St. Andrew's Ball

[93] "Tehran Diary," *Kayhan International*, November 5, 1978.

[94] Shadow Theater of China

[95] Ibid.

[96] *Fiddler on the Roof*

[97] Ibid.

صبح را با دیدار جعفر شریف‌امامی، نخست‌وزیرِ به‌ستوه‌آمده، آغاز کرد. او اظهار داشت که «نظم جامعه به سرعت در حال فرو پاشی است و احساس میکند که تشکیل دولتی نظامی لازم است.» نخست‌وزیر گفت شکّ دارد که نقشهٔ شاه برای جدا کردن روحانیان و سیاست‌مداران میانه‌رو از گروه خمینی به نتیجه برسد، چون شریعتمداری و جبههٔ ملّی «شهامت» ندارند. وقتی سالیوان پرسید چرا ارتش تلاش بیشتری نمی‌کند که تولید نفت ایران را به حالت قبلی برگرداند، شریف‌امامی ساواک را، که تلویحاً مدعی بود خودسر عمل می‌کند، مقصّر خواند.[۹۸] سالیوان برای صرف ناهار با تونی پارسونز، سفیر بریتانیا، به موقع به سفارت برگشت. وقتی رولز رویس پارسونز به خیابان روزولت پیچید، مرد بریتانیایی متوجه جمع تظاهرکنندگانی شد که پیاده‌روها را پر کرده بودند و نیز «اضطراب شدیدی که مشهود بود.»[۹۹]

برای سومین روز متوالی، هزاران معترض جوان بیرون در اصلی دانشگاه تهران تجمّع کردند و شعار دادند و اشیاء را به اطراف پرتاب کردند.[۱۰۰] این بار، وقتی قصد هجوم کردند و به بانکی در آن حوالی حمله بردند، سربازان «کمابیش بی تفاوت شانه بالا انداختند، خداحافظی کردند و دور شدند.» صحنه‌هایی مشابه، گویا با علامتی مقرّر، در دیگر نقاط پایتخت تکرار شد. نفربرها پر از سرباز وظیفه به پادگان‌ها بازگشتند و نقاط آمادهٔ انفجار شهر را بی دفاع در برابر جمعیّت رها کردند.[۱۰۱] دانشجویان، که چماق در هوا تکان می‌دادند و سنگ و بطری پرتاب می‌کردند، به مرکز شهر یورش بردند. دسته‌هایی از بازار هم به آنها ملحق شدند و «اتوبوس‌ها و کامیون‌ها را به آتش کشیدند... کارکنان کاخ دادگستری و وزارت بازرگانی عکس‌های شاه را پاره کردند و از پنجره بیرون ریختند.»[۱۰۲]

شورش شبیه الگوی اغتشاشات پیشین در تبریز و اصفهان بود. به گزارش خبرنگار *تایمز* لندن، ساختمان‌های متعلّق به خارجیان هدف تخریب بود و « مهاجمان به فرش‌فروشی‌های یهودیان حمله بردند و فرش‌های نفیس و گران‌بهای آنان را به خیابان‌ها ریختند و آتش زدند.»[۱۰۳] برای نخستین بار، دانشجویان اماکن دیپلماتیک را هم هدف

---

98 NSC Evening Report, November 5, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.
99 Parsons (1984) p. 93.
100 Tony Allaway, "Tehran Burns as Anti-Shah Rioters Go on Rampage," *Times* (London), November 6, 1978.
101 Ibid.
102 Ibid.
103 Ibid.

گرفتند. ده‌ها جوان از درهای سفارت‌خانهٔ بریتانیا بالا رفتند و بر محافظان غلبه و اتاق نگهبانی را تخریب کردند. آنان به محوّطهٔ سفارت ریختند و به کارکنان دستور دادند بخش اداری اصلی را تخلیه کنند و بعد آنجا را آتش زدند. صرفاً حضور تانک‌ها و سربازان ارتش مانع از حملهٔ بعدی مهاجمان علیه سفارت آمریکا شد؛ نقطه ای که از آنجا سالیوان و پارسونز ناباورانه ناظر آتش گرفتن بناهایی در سمت چپ و راستشان بودند. دو خیابان پائین‌تر، یک ساختمان عظیمِ یازده‌طبقه بدل به جهنّمی مرتفع شد و پیش از آنکه با صدایی پرطنین فروبریزد و تَلی از نخاله شود، چند ساعت در آتش سوخت.[۱۰۴]

ترس بر منطقهٔ تجاری تهران مستولی شد. خارجیان در جریان شورش مورد تعقیب قرار گرفتند، توهین شدند و کتک خوردند. بروس و آیلین وِرنِر با دوستان خود مشغول صرف ناهار بودند که راننده‌شان به رستوران دوید و اخطار کرد سریع از آنجا بروند، چون «جمعیّت به سمت آنها در حرکت بود.» مشتریان رستوران پیش از آنکه شیشه‌های آنجا خرد شود کت و کیفشان را قاپیدند و فرار کردند.[۱۰۵] مشاوران آمریکایی وزارت کار را از دفترهایشان «با زور بیرون کردند».[۱۰۶] دو کارمند شرکت هلیکوپترسازی بِل به‌سختی جان سالم به در بردند: راننده‌تاکسیِ ایرانی در شهر مشغول جابه‌جا کردن آنها بود که تیراندازی کمین‌کرده به نحوی مرگبار به سمت آنها شلّیک کرد.[۱۰۷] پنجاه‌وشش میهماندار زن بریتانیایی در طبقهٔ یازدهم هتل اَمپریال[۱۰۸] به دام افتادند. یکی از آنان گفت: «زیر پای ما، در خیابان‌ها، شورشیان عکس‌های شاه را می‌سوزاندند و آتش‌هایی بزرگ به پا می‌کردند. آنان هر چه را به چشمشان می‌خورد خرد می‌کردند. مانند شب گای فوکس[۱۰۹] بود. مثل این بود که مردم عقلشان را از دست داده باشند.»[۱۱۰] مردی ایرانی به سمت روزنامه‌نگاری غربی دوید و انگشت خود را به

---

[104] William H. Sullivan, *Mission to Iran: The Last U.S. Ambassador* (New York: Norton, 1981), p. 177.

[۱۰۵] مصاحبهٔ نویسنده با بروس وِرنِر، ۱۲ مارس ۲۰۱۳.

[106] NSC Evening Report, November 5, 1978.

[107] Barry Came, "Yonky, Go Home," *Newsweek*, November 20, 1978, p. 67.

[108] Imperial Hotel

[109] Guy Fawkes night/Guy Fawkes Day/Bonfire Night/Firework Night

جشن همراه با آتش‌بازی در پنجم نوامبر هر سال به مناسبت شکست توطئهٔ باروت.

[110] Tony Allaway, "Former Ministers Arrested as Shah Purges Old Regime," *Times* (London), November 8, 1978.

علامت بریدن زیر گلویش کشید و با پوزخند گفت: «کار شاه تمام است. این را بنویس.»[۱۱۱]

بعد از ظهر، وقتی جاناتان کیرکِندال، دانش‌آموز دبیرستان آمریکایی، از مدرسه به خانه رسید، «از سراسر شهر دود به هوا می‌رفت» و «صدای تیراندازی شنیده میشد.»[۱۱۲] جان وِستبِرگ[۱۱۳]، مشاور حقوقی، دورازوطن، در دفتر خاطرات روزانه‌اش نوشت: «جمعیّت زباله‌ها را در خیابانی که روبه‌روی ساختمان ما بود فرو ریخت و آتش زد و در نتیجه، خیلی زود ستون‌های سیاه دود از اطراف ساختمان ما به هوا رفت. بعد، شورشیان مینی‌بوسی را که مقابل ساختمان ما توقّف کرده بود تا فاصله‌ای کوتاه به جلو هل دادند و وسط خیابان به پهلو خواباندند تا سنگری شود و مانعی برای حرکت مأموران حکومت نظامی.»[۱۱٤] در مدرسهٔ آمریکایی تهران، که معلّمان و کارکنان برای تخلیهٔ امن سه‌هزاروششصد دانش آموز از دو ساختمان در نقاط مختلف شهر در تقلّا بودند، اوضاع نگران‌کننده بود. دونا کالکوئیت[۱۱۵]، مدیر مدرسهٔ ابتدایی، که می‌بایست فکری برای بچّه‌های کودکستانی چهارساله هم می‌کرد، معلّمان و ناظم‌ها را جمع و وظیفه‌شان را به آنان گوشزد کرد. او دستور داد: «حالت عصبی نداشته باشید. بچّه‌ها نباید اشک ما را ببینند.»[۱۱٦] کارکنان مدرسه کودکان را به مینی‌بوس‌هایشان سوار کردند و، پیش از حرکت، دونا از رکاب مینی بوس بالا رفت و با خنده گفت: «در راه خانه، یک بازی جدید می‌کنند و همه تا رسیدن به خانه بایستی کف زمین بنشینند.»[۱۱۷] امّا رفتن به خانه برای دانش‌آموزانی که اتوبوس‌هایشان از مناطق آشوب می‌گذشت تجربه‌ای وحشتناک بود. دانش آموزان صدای سنگ‌هایی را که به جلو پنجره‌ها می‌خورد و کمانه می‌کرد می‌شنیدند و از ترس سر و شانه خم می‌کردند. هیچکس کلامی حرف نمی‌زد و همه با دستها چهره‌هایشان را پنهان می‌کردند به این امید که کسی نفهمد آمریکایی‌اند.[۱۱۸]

---

[111] William Claiborne, "Government Falls as Iranians Riot," *Washington Post*, November 6, 1978.

[۱۱۲] مصاحبهٔ نویسنده با جِیمز و لیبی کیرکِندال، ۷ مهٔ ۲۰۱۳.

[113] John Westberg

[114] John Westberg, "We Experience the Gathering Storm of Revolution," personal diaries (1978–79).

[115] Donna Colquitt

[۱۱٦] مصاحبهٔ نویسنده با روی کالکوئیت (Roy Colquitt)، ۲۱ ژانویهٔ ۲۰۱۴.

[117] Ibid.

[118] Author e-mail exchange with Cyndy McCollough, a student whose bus was stoned by rioters, June 3, 2015.

بیرون، در خیابان‌ها، از پنجره‌های ادارات کاغذ می‌بارید، مانند کاغذهای رنگی ریز در جشن‌ها، و اتوبوس‌ها و اتومبیل‌ها ناگهان غرق شعله‌های آتش می‌شد. سینما رادیوسیتی در آتش سوخت. ساختمان‌های خطوط هوایی سراسری پان آمریکَن[۱۱۹] و شرکت اتومبیل آلمانی بی‌ام‌و و بانک ایران و انگلیس در آتشی مهارنشدنی سوختند. دسته‌هایی طبقهٔ همکفِ هتلِ مجلّل والدورف[۱۲۰] را غارت کردند و با موادّ آتش‌زا آتشی بر پا کردند که به‌سرعت تالار انتظار را فراگرفت.[۱۲۱] در صحنه‌هایی شبیه فیلم *آسمان‌خراش جهنّمی*، هفتادوپنج میهمانِ وحشت‌زده به پشت‌بام هتل فرار کردند، در حالی که ده‌ها نفر دیگر دیده می‌شدند که از پنجره‌های بالایی آویزان شده و با فریاد کمک می‌خواستند.[۱۲۲] دو مرد جوان، که در محوّطهٔ ساختمانی مجاور کار می‌کردند، سریع دست به کار شدند و عملیّات نجات چشمگیر و شجاعانه ای را به انجام رساندند. آنان یک صفحهٔ حمل بار را به بازوی جرثقیل قلّاب کردند و بعد آن را روی سقف هتل پایین آوردند. هر بار، پنج نفر از میهمانان به دام افتاده به‌زحمت سوار می‌شدند و دراز می‌کشیدند و با احتیاط در خیابان زیر پایشان پایین آورده می‌شدند. اندکی بعد از پایین آوردن آخرین نفر، والدورف مانند مشعل در آتش میسوخت.[۱۲۳] ابرهای متراکمی از دود سیاه، برخاسته از چهار سینما و حدود چهارصد شعبهٔ بانک، بر فراز پایتخت بلازدهٔ در حرکت بود.[۱۲٤] یگان‌های ارتش و پلیس و سازمان‌های امدادی با غیبتشان انگشت‌نما شدند. خبرنگار *لُس آنجلس تایمز* حاضر در محل گزارش کرد: «در حالی که تظاهرکنندگان از محلّه‌ای به محلّه‌ای هجوم می‌بردند و بانک‌ها را تخریب می‌کردند و ساختمان‌ها ـ از جمله ساختمان وزارت اطّلاعات و جهانگردی ـ را آتش می‌زدند، یگان‌های پلیس و ارتش و آتش‌نشانی تقریباً در هیچ نقطه ای دیده نمی‌شدند. تنها بعد از حمله شورشیان به محلّی خاصّ، گاه بعد از نیم‌ساعت، سربازان دیده می‌شدند، ظاهراً بی‌اعتنا به تخریب های شدید ازسرگرفته‌شده در یک یا دو منطقه دورتر.»[۱۲۵]

پارسونز تصمیم گرفت به محل سفارت خود مراجعت کند. او در خیابان روزولت از رولز

---

[119] Pan American World Airways

[120] Waldorf Hotel

[121] Claiborne, "Government Falls." See also Don A. Schanche, "Shah Puts Iran Under Rule of Military Regime," *Los Angeles Times*, November 7, 1978.

[122] Claiborne, "Government Falls."

[123] Schanche, "Shah Puts Iran Under Rule."

[124] "An End to Iranian Dreams," *Time*, December 4, 1978, p. 66.

[125] Schanche, "Shah Puts Iran Under Rule."

رویسش پیاده شد و، به پیشنهاد سالیوان، با یک اتومبیل پیکان مراجعت کرد. محافظان لباس شخصی پارسونز در ماشینی بدون نشانِ پلیس پشت سر او حرکت می‌کردند. پارسونز بعداً نوشت: «وقتی به خیابان اصلی وارد شدیم، خود را در مقابل صحنه‌ای یافتم که مانند آنرا را از زمان پایان جنگ جهانی دوم ندیده بودم. همه جا آتش بر پا بود، اثاثیّه و تجهیزات اداری وسط خیابان انباشته و به آتش کشیده شده بود، اتوبوس‌ها و اتومبیل‌های شعله‌ور این سو و آن سوی خیابان ها رها شده بودند. مردان جوان شوشی می‌رقصیدند و آتش‌ها را تیزتر می‌کردند و بر روی معدود اتومبیل‌های عبوری برچسب 'مرگ بر شاه' می‌چسباندند.»

آن دو اتومبیل از کنار زباله های شعله‌ور در میدان فردوسی می‌گذشتند که شورشیان متوجّه بی‌سیم پلیس شدند. پارسونز دید که گروهی مرد جوان «درهای ماشین را به زور باز کردند و می‌کوشیدند سرنشینان را بیرون بکشند. او گفت: «آخرین صحنه ای که از محافظانم دیدم این بود که که اتومبیلشان را با سه درِ باز و در حالی که دسته‌ای مرد جوان به طرفینش چسبیده بودند از خیابان فرعی به قصد بازگشت دوباره به سفارت آمریکا عبور دادند.» کسانی هم از به سقف اتومبیل خود او چسبیده بودند و سفیر بریتانیا برای نجات جانش در شعار «مرگ بر شاه» با آنان هم‌زبان شد! پارسونز به سفارت فرانسه که امنیت بیشتری داشت رفت و تا اواخر شب به مجموعهٔ خود، که همچنان در آتش و دود بود، باز نگشت.[۱۲۶]

* * *

ستون‌های دود به‌وضوح از نیاوران دیده میشد و درباریان به پنجره‌ها هجوم بردند تا شهر شعله‌ور را ببینند. اواخر عصر، جمعیّت کثیری دیده شد که به سمت نیاوران پیش می رفت و گارد شاهنشاهی موقعیّت دفاعی به خود گرفت و تانک‌های چیفتِن و یک واحد ضدّهوایی در کاخ مستقر شدند. اطراف کاخ سیم خاردار کشیده شد و سربازان مسلّح به مسلسل به نگهبانی ایستادند.[۱۲۷] سرلشکر خسروداد و چند مقام نظامی ارشد با هلیکوپتر بر فراز شهر گشت زدند تا وسعت تخریبها را ارزیابی کنند. میزان کشتار آنان را وحشت‌زده کرد. خسروداد گفت: «این وضع باید متوقّف شود. باید جدّی اقدام کنیم، وگر نه مهار اوضاع واقعاً از دست درمی‌رود.»[۱۲۸]

فرماندهان به کاخ نیاوران رفتند و از امیراصلان افشار، رئیس کلّ تشریفات، خواهش

---

[126] Parsons (1984), p. 94.

[127] Allaway, "Tehran Burns."

[۱۲۸] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۸ ژوئن ۲۰۱۳.

کردند با شاه ملاقات کنند امّا مرد سالخورده آنان را سر جایشان نشاند. او به آنان یادآور شد: «من رئیس تشریفاتم. شما امیرید. چرا خودتان اقدام نمی‌کنید؟ شما همهٔ واحدهای ارتش در تهران را فرماندهی می‌کنید. چرا این بساط مسخره را جمع نمی‌کنید؟» فرماندهان نظامی به کاخ جهان‌نما رفتند و افشار شاه را پایین پلّه‌ها دید. او به زمین زانو زد و فرماندهان نیزچنین کردند. شاه، معذّب از نمایش احساسی آنان، سعی کرد افشار را از زمین بلند کند ولی نتوانست. پرسید: «این چه کاری است؟»

افشار گفت: «اعلیحضرت، شهر در آتش است. بانک‌ها را آتش زده‌اند. املاک مردم را تخریب کرده‌اند. اسناد و مدارک مردم را دور ریخته‌اند. هیچ کس در امان نیست. معلوم نیست برای مردم یا از دستگاه اداری و دولت چه چیز باقی می‌ماند. اعلیحضرت، باید اقدامی صورت گیرد.»

شاه به آنان گفت: «امّا ارتش مشغول این کار است.» ظاهراً او مُطّلع نبود که تصمیم اوایل آن روزِ ارتش برای عقب‌نشینی راه را برای شورشیان باز گذاشته بود که موج تخریبْ بی‌مانع راهی خیابان‌ها کنند.

خسروداد بر پا ایستاد و سلام نظامی داد. اشک او که از گونه‌هایش سرازیر بود ملتمسانه گفت: «اعلیحضرت، ارتش شما مورد سرزنش و بی‌اعتنایی و بی‌احترامی قرار می‌گیرد. آن‌ها به صورت سربازان شما تف می‌کنند. برای نیروهای ارتش شاهنشاهی هیچ آبرویی باقی نمانده است. شاهنشاه باید به ما دستور دهند که از شما و کشور و از خودمان دفاع کنیم.»[۱۲۹]

شاه، که از این ابراز احساسات «آشکارا تکان خورده بود»، به آنان اطمینان خاطر داد که «قطعاً، ما باید اقدام کنیم.» او به دفترش بازگشت و به افشار گفت که ارتشبد اویسی را نزد او بفرستد. فرماندهان نظامی احضار اویسی را به این نشانه تعبیر کردند که شاه مصمّم است او را در مقام رییس حکومت نظامی جانشین شریف‌امامی کند. شاه همچنین خواست که سفرای آمریکا و بریتانیا در کاخ نیاوران به او ملحق شوند تا دلیل تعلیق دولت غیرنظامی را توضیح دهد.[۱۳۰]

سالیوان قبل از پارسونز از راه رسید. معمولاً وقتی میهمانی به کاخ می‌رسید از بازرسی

---

129 Gholam Reza Afkhami, *The Life and Times of the Shah* (Berkeley: University of California Press, 2009), p. 472.

عبارات داخل گیومه از این کتاب نقل شد: غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۸۷۵-۸۷۶.

130 Ibid.

امنیّتی می‌گذشت و آجودانی مخصوص از او استقبال و حضورش را اعلام می‌کرد. آن شب، محافظان و درباریان هیچ جا دیده نمی‌شدند. غیبتشان حاکی بود که دربار شاهنشاهی در وضعی آشفته است. سالیوان گفته است: «وقتی در انتظار ملاقات و در فکر بودم که چه باید کرد، درِ یکی از اتاق‌های کوچک که به تالار پذیرایی راه داشت باز شد و شهبانو وارد شد. او آشکارا از دیدن من تعجّب کرد و من هم بی‌شکّ انتظار نداشتم که او نخستین شخصی باشد که با او روبه‌رو می‌شوم.» شهبانو فرح ترتیبی داد که سالیوان به اتاق مطالعهٔ همسرش راهنمایی شود. در آنجا، شاه توضیح داد که وقت و گزینه دیگری ندارد ـ تشکیل دولتی نظامی اجتناب‌ناپذیر بود. سفیر آمریکا پاسخ داد شایع است که عوامل ساواک آتش‌افروزی عمدی به راه انداخته اند که کودتایی نظامی را توجیه کنند. شاه آهی کشید و گفت: «چه کسی می‌داند؟ این روزها آماده‌ام که هر چیزی را باور کنم.»[۱۳۱]

در جریان گفتگو، شاه به یک تماس تلفنی از خطّ خصوصی‌اش پاسخ داد. در آن وقت، سالیوان تا اندازه ای فارسی آموخته بود که بفهمد «شاه با شهبانو دربارهٔ قصدش برای استقرار دولتی نظامی صحبت میکرد و به برخی تردیدها پاسخ می‌داد که همسرش دربارهٔ چنین تصمیمی ابراز می‌کرد. گفتگویی باملایمت، صبورانه و بدون لحنی آمرانه بود.»[۱۳۲] لیبرال‌های دربار اویسی را در فاجعه میدان ژاله دخیل می‌دانستند و می‌ترسیدند که انتصاب او هر توافقی با روحانیان میانه‌رو را ناممکن سازد. فرح غلامرضا ازهاری را ترجیح می‌داد که رئیس ستاد بزرگ‌ارتشتاران و «مردی متفکّر و بافرهنگ بود ... و میانه‌رویی آماده برای گفتگو تلقّی می‌شد.»[۱۳۳] وقتی مکالمه تلفنی تمام شد، شاه شخصا به ارتشبد ازهاری تلفن کرد و از او خواست بلافاصله به کاخ بیاید. او به سالیوان گفت تصمیم گرفته است مسئولیّت تشکیل دولت نظامی را به ازهاری، نه اویسی، واگذار کند. سفیر آمریکا از تصمیم شاه برای انتصاب فردی میانه‌رو و فارغ‌التحصیل مدرسهٔ فرماندهی و ستاد ارتش آمریکا[۱۳٤] ابراز آسودگی خاطر کرد. بالاخره، آنتونی پارسونز هم به آنان ملحق شد. او با یک دستگاه نفربر زرهی و با اوقاتی تلخ به کاخ آمد، هنوز از حملهٔ اوایل صبح به مجموعهٔ سفارت‌خانه‌اش عصبانی بود.[۱۳۵] برخلاف سالیوان، که شایعهٔ دست داشتن ساواک در آن حملات آتش‌افروزانه را باور داشت،

---

[131] Sullivan (1981), p. 178.

[132] Ibid., p. 179.

[133] F. Pahlavi (2004), p. 287.

[134] U.S. Army Command and General Staff College

[135] Parsons (1984), p. 96.

پارسونز و کارکنانش به این نتیجه رسیده بودند که حملات کار چریک‌های مجاهدین خلق است: مقیاس و سازمان‌یافتگی آن خشونت مطابق الگوی ناآرامی دیده‌شده در نقاط دیگر کشور بود.[۱۳۶]

در طبقهٔ پایین، درباریان و فرماندهان نظامی با نوشیدن چای انتصاب در شرف انجام اویسی را به نخست‌وزیری جشن گرفتند. ترس قبلی آنها این بود که شاه یکی دیگر از مطیعان ملایم را به کار بگمارد، یکی از مردانی که اراده گرفتن تصمیمات سخت را نداشته باشد. مثلاً، ازهاری که در نظر افسران ارتش بلند حرف میزد ولی در دست چماقی کوچک داشت.

افسران همچنین او را بیش از حدّ به مقامات آمریکایی نزدیک می‌دیدند ـ مقاماتی که به مخالفت با اقدامات خشن برای اعادهٔ نظم معروف بودند. جمع در سکوت فرورفت. سالیوان و پارسونز در پاگرد ظاهر شدند و حاضران راه باز کردند که آن دو از تالار بزرگِ عبور کنند. دو سفیر از کنار خسروداد و دوستش، کامبیز آتابای، گذشتند. آتابای نتوانست خودداری کند و از پارسونز، که او را از میهمانی‌ها می‌شناخت، پرسید: «آقای سفیر، چه کسی نامزد نخست‌وزیری می‌شود؟»

پیش از آنکه پارسونز فرصت پاسخ دادن پیدا کند، ویلیام سالیوان به عقب برگشت و خبرِی را که خود از آن راضی بود و بقیه را در ترس فرو برد به او داد: «یک ژنرال متمدّن.»

خسروداد و آتابای با شنیدن این خبر خرد شدند. آتابای می‌گفت: «وقتی خبر را شنیدیم، فهمیدیم که منظور ازهاری است. او افسری تالاری بود و نه رزمی و به تصدّی این مسئولیّت هم میلی نداشت. در آن لحظه فهمیدم که این آخر کار است. کار ما ساخته بود.»

ارتشبد ازهاری قطعاً علاقه‌ای به آن منصب نداشت. او وقتی به کاخ رسید که سالیوان و پارسونز در حال خروج بودند. وقتی از پلّه‌ها بالا می‌رفت، شبیه مردی بود که پای چوبهٔ دار می‌رود.[۱۳۷]

* * *

اِلی آنتونیادِس در یونان بود که شنید شاه دولتی نظامی بر سر کار آورده است. چند هفتهٔ پیش از آن، زندگی روزانه برای قدیمی‌ترین و صمیمی‌ترین دوست شهبانو، که با مادرش پشت سفارت روسیّه نزدیکی تالار رودکی زندگی می‌کرد، کاری شاقّ شده بود. هر روز صبح

---

[136] Ibid., p. 99.

[۱۳۷] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۸ ژوئن ۲۰۱۳.

که درِ خانه‌شان را باز می‌کردند ترجیع آشنای «مرگ بر شاه» را می‌دیدند که با حروف درشت روی دیوار نوشته شده بود. در آن اواخر، دوستی به اِلی یک قبضه رِولوِر داده و به او گفته بود که اگر «آنان» از دیوار بالا آمدند، نزدیک خود داشته باشد. او سرسختانه حاضر نمی‌شد تسلیم وضع جدید حاکم بر خیابان‌ها شود یا روسری اجباری سر کند. می‌گفت: «مردم چیز هایی پرت می‌کردند و با فریاددشنام میدادند. زنان بسیاری باحجاب شدند، چون می‌ترسیدند.»

او قبل از ترک آتن برای پرواز به تهران به یکی از دوستانش در وزارت خارجهٔ یونان تلفن کرد. مخاطب پرسید چرا قصد دارد برگردد؟ الی پاسخ داد: « کار تمام است. خلاص.» او به یاد می‌آوزد: «فهمیدن و درک آن خیلی سخت تر از پذیرفتنش.»[۱۳۸]

---

[۱۳۸] مصاحبهٔ نویسنده با اِلی آنتونیادِس، ۳ آوریل ۲۰۱۳.

۲۳
حماقت سالیوان

با چه عجله‌ای میخ‌ها را بر تابوتمان می‌کوبیم.[۱]
ــ شاه

به شاه بگویید بهتر است امروز هزار ایرانی بمیرند تا آنکه فردا یک میلیون کشته شوند.[۲]
ــ صدّام حسین

روز دوشنبه، ۱۵ آبان، مردم ایران باخبر شدند که در کشور دولت نظامی روی کار آمده و از ساعت ۹ شب تا ۵ صبح مقرّرات منع عبورومرور برقرار است. نخستین بار از زمان آغاز ناآرامیها، فرماندهان واحدهای ارتشی دستور گرفتند به محض مشاهده نقض مقرّرات حکومت نظامی به سوی خاطیان شلّیک کنند. بیست فروند تانک از غرب کشور به تهران وارد شد و ده‌ها هزار سرباز نزدیک تأسیسات مهمّ و نقاط آشوب‌خیز مستقر شدند.[۳] درگیری‌های خشونت‌آمیز پراکنده‌ای پیش آمد، ولی ارتش با مشکل عمده‌ای روبه‌رو نشد. اطراف تالار رودکی و دانشگاه تهران و سفارت بریتانیا، سربازان برای پراکنده کردن جمع‌هایی کوچک تیر

---

[1] Gholam Reza Afkhami, *The Life and Times of the Shah* (Berkeley: University of California Press, 2009), p. 486.

غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۹۰۰.

[۲] مصاحبهٔ نویسنده با حسین نصر، ۱۸ نوامبر ۲۰۱۳.

[3] Jonathan Kandell, "Iran Arrests Head of Secret Police, Other Officials and Businessmen," *New York Times*, November 8, 1978.

هوایی شلّیک کردند؛ امّا خیابان‌ها بیش و کم آرام بود.[٤] دستور شلیک به ناقضان مقررات منع عبور و مرور با استقبال تهرانیانی روبرو شد که هنوز از تاخت‌وتازهای یکشنبه در حیرت بودند. کارمندی دفتری به گزارشگری آمریکایی گفت: «کار کاملاً درستی است. فکر می‌کنم شلّیک بهترین کار است. این شورشیان دیوانه‌اند.»[٥] یک کارگری ساختمانی که مشغول تعمیر ورودیِ هتل تخریب شده والدورف بود، گفت: «حالا احساس می‌کنیم که ارتش از ما دفاع خواهد کرد.»[٦] یک رانندهٔ وانت این احساس را تأیید کرد: «شاید حالا به آرامش برسیم.»[٧]

تشکیل حکومت نظامی با دستگیری‌هایی هم توأم بود. ناراضیان شاخص و رهبران مخالفان بازداشت شدند و سانسور بار دیگر برقرار شد. مدارس و دانشگاه‌ها به مدت یک هفته تعطیل شدند و اجتماعات بیش از دو نفر در خیابان‌ها ممنوع اعلام شد. تهرانیان برای ذخیره کردن موادّ غذایی و مایحتاج خود محتاطانه پا به خیابان گذاشتند. *نیو یورک تایمز* گزارش کرد: «در پمپ‌بنزین‌های پایتخت کشوری که دومین صادرکنندهٔ نفت در جهان است، صفّ‌های دراز از اتومبیل کشیده شده و مردم گالُن پلاستیک در دست در نوبت ایستاده اند. در حالی که اتوبوس‌ها تقریباً کار نمی‌کردند و اتومبیل‌های نسبتاً اندکی در خیابان‌ها بود، کسب‌وکا عملا تعطیل بود و کمبودهایی در عرضه موادّ خوراکی دیده میشد. انبوه زباله‌های جمع آوری نشده در سراسر شهر رو به افزایش میرفت.»[٨] سامانهٔ تلکس کشور همچنان کار نمی‌کرد.[٩] اعطای اعتبارات بانکی و سرمایه‌گذاری متوقّف شده و فرار سرمایه افزایش یافته بود. مردم برای خرید ارزهای خارجی هجوم میبردند.[١٠] در کنار سختی ها، نوعی آسودگی خاطر عمومی در جامعه احساس میشد، از این بابت که که سرانجام مسئولان برای اعادهٔ نظم مداخله کرده اند. با برقراری امنیّت در شهرهای بزرگ ایران، نبرد بر سر آیندهٔ کشور از خیابان‌های شمال شهر به میدان‌های نفتی جنوب منتقل شد. روشنفکران و دانشجویان و

---

[4] Ray Vicker, "As Tension Lingers in Iran, Shah Faces Problem of Maintaining Control While Bringing Reforms," *Wall Street Journal*, November 10, 1978.

[5] Tony Allaway, "Tank Watchers in Tehran Await Back-to-Work Day," *Christian Science Monitor*, November 10, 1978.

[6] Vicker, "As Tension Lingers in Iran."

[7] Ibid.

[8] Ibid.

[9] William Claiborne, "Former Prime Minister Jailed in Iranian Anticorruption Drive," *Washington Post*, November 9, 1978.

[10] "An End to Iranian Dreams," *Time*, December 4, 1978, p. 66.

چپی‌ها خیال تسلیم نداشتند و مصمّم بودند به کمک کارگران اعتصابیِ صنایع نفت اقتصاد ملّی را ساقط کنند. یکی از رهبران معترض گفت: «با بودن کارگران صنعت نفت در کنارمان، قوّت قلب بیشتری پیدا کردیم.»[۱۱] کارکنان، سکّوها استخراج نفت را در حدّ ۱٫۲ میلیون بشکه در روز نگه داشتند که تنها برای تامین مصرف داخلی کافی بود، امّا بسیار کمتر از شش میلیون بشکهٔ در روز معمول، برای ادامه صادرات.[۱۲] یکی از کارگران صنعت نفت گفت: «سال‌ها به ما ظلم شد. سال‌های دراز رنج بردیم و حالا منفجر شده‌ایم. شاه نبود که آزادی داد، ما آزادی را به چنگ آوردیم. آن را گرفتیم.»[۱۳]

رضا قطبی صبح روز دوشنبه همراه یک گروه تلویزیونی به کاخ جهان‌نما رفت. شب قبل، شاه به خانهٔ او تلفن کرده و برای نوشتن نطقی از او کمک خواسته بود که قصد داشت روز بعد خطاب به مردم ایران ایراد و در آن دلیل تصمیم برای استقرار دولت نظامی را توضیح دهد.[۱۴] قطبی تأکید کرد: «اعلیحضرت، من نطق‌نویس نیستم.» سکوت شاه در آن سوی خطّ تلفن او را مجاب کرد که اقدام کند. «احساس کردم ایشان شاید گمان کردند که درخواستشان را ردّ می‌کنم. بنابراین گفتم: 'هر چه اعلیحضرت بخواهند انجام خواهم داد.'» او پیشنهاد کرد که با هوشنگ نهاوندی و حسین نصر مشورت کند تا با هم پیش‌نویسی تهیّه کنند.

شاه گفت: «نصر.»

«اعلیحضرت در نظر دارند چه نکاتی در سخنرانی درج شود؟»

شاه از آن سوی خطّ توضیح داد: «من دولتی وطن پرست بر سر کار خواهم آورد، ولی به علّت آشوب کنونی ناگزیرم نخست دولتی نظامی تشکیل دهم.»

قطبی به شاه یادآور شد که «دولت‌های نظامی هم وطن‌پرست‌اند.»

شاه در اصلاح حرفش گفت: «منظورم وطن‌پرست نیست. منظورم دمکراتیک است. نکاتی را که برخی برای این نطق نوشته‌اند برای شما می‌فرستم.» اشاره شاه به نخست‌وزیرهای قبلی، علی امینی و امیرعبّاس هویدا، بود که نظرشان را پیش‌تر جداگانه پرسیده بود.

---

[11] "The Shah's Fight for Survival," *Time*, November 20, 1978.

[12] James Tanner, "World Oil Output Is Said to Be Surging as Interruptions in Iran Enter 10th Day," *Wall Street Journal*, November 9, 1978.

[13] Jonathan Randal, "No Quick End Seen to Petroleum Strike," *Washington Post*, November 10, 1978.

[۱۴] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

در اواخر شب، یکی از مقامات دربار به خانهٔ قطبی رفت و یادداشت‌های ماشین‌نویسی‌شده را برای تهیّهٔ پیش‌نویس تحویل داد. توجه قطبی به یک عبارت به‌خصوص که زیر و اطراف آن برای تأکید خطّ کشیده شده بود جلب شد: «من نیز پیام انقلاب شما ملّت ایران را شنیدم.»

شارل دو گُل، قهرمان شاه، در ۱۹۶۸، زمانی که از ملت فرانسه خواست به حمایت از او به خیابانها بروند، احساساتی مشابه بروز داده بود و شاه میخواست، مانند قهرمانش، نطقی ایراد کند که او را، ضمن اقرار به اشتباهات گذشته، در ردای وحدت ملّی بپوشاند. رسیدن به تعادل بین قدرت و ندامت آسان نیست. قطبی می‌گفت: «به نظرم، این چیزی بود که ایشان می‌خواستند. بنا بر نوشته ها، پیام ها و گفتگوهایمان، بر این نظرم که ایشان پادشاهی شریف بود[۱۵]، پدر ملّت بود.» قطبی داستانی را به یاد می‌آوژد که شاه از دوران جوانی برای او تعریف کرده بود. در بازدیدی از استان‌ها، پیرزنی به سمت شاه رفته و به او گفته بود: «شما از پسر من جوان‌ترید، ولی پدر منید.» حرف او از آن زمان در خاطر شاه مانده بود. «آنچه فکر می‌کردم ایشان می‌خواهند بگویند تاکید بر این نکته است که 'من پدر ملّتم، ظالم نیستم امّا در این برهه از زمان آنچه ملّت نیاز دارد مهر بی ترحم است.'» شاه روشن ساخت که می‌خواهد قطبی با حسین نصر در نوشتن پیام همکاری کند.[۱۶] نصر می‌گفت: «ماه‌ها، من و قطبی از شاه میپرسیدیم: 'چرا با مردم صحبت نمی‌کنید؟'»[۱۷]

صبح دوشنبه، قطبی و نصر با پیش‌نویس نطق به اقامتگاه شهبانو رفتند، و او را ناخوش دیدند. ناآرامی های روز گذشته بر اعصاب او اثر بد گذاشته بود. قطبی می‌گفت: «او از اتاق بیرون آمد و گفت نمی‌تواند نطق را بخواند. قرص خواب‌آور خورده بود و هوشیار نبود.»[۱۸] فرح نطق را بعد از آنکه ایراد شد خواند. او می‌گفت: «من ایرادی در آن ندیدم ولی نمی‌دانم پیش‌تر چه اتّفاقی افتاده بود. حسین نصر می‌گوید که موضوع ها از آن اعلیحضرت بود. اینکه چه کسی در القاء آن نظر ها دخیل بوده من بی‌خبرم.»[۱۹]

شاه از اینکه تا اواخر صبح هنوز متن نطق را ندیده اوقات تلخ بود. امیراصلان افشار

---

[15] Good King Wenceslas

سرودی برای ایام کریسمس که در آن داستان پادشاهی بوهمی نقل می‌شود که در زمستانی سرد عازم سفر شد تا به دهقانی فقیر کمی بدهد.

[16] Ibid.

[۱۷] مصاحبهٔ نویسنده با حسین نصر، ۱۸ نوامبر ۲۰۱۳.

[۱۸] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[۱۹] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

میگوید: «به من گفتند ببینم نطق چه شد. مُطّلع شدم که رضا قطبی و حسین نصر پیش‌نویس نطق را نزد شهبانو برده‌اند. تا موضوع را به شاه اطّلاع دادم، ایشان به‌شدّت عصبانی شدند.»[۲۰] شاه پرسید: «چرا متن سخنرانی را نزد شهبانو برده‌اند؟ مگر او باید آن را در تلویزیون بخواند؟ نباید من دست‌کم یک بار آن را بخوانم تا قبل از سخنرانی بدانم چه چیزی توی آن نوشته شده؟» قطبی و نصر با عجله آمدند.[۲۱] افشار گفت: «برای نخستین بار، اعلیحضرت به دفتر من آمدند و پشت میز من نشستند.» او دو مُنشی را احضار کرده بود تا چنانچه شاه خواست یادداشتی بردارد یا در نطق خود تغییراتی بدهد در اختیار باشند.[۲۲] شاه ضمن مرور نطق ابراز نگرانی می‌کرد. فکر می‌کرد «متن نطق او را در موضع ضعف قرار می‌دهد.»[۲۳] شاه اعتراض کرد: «من نباید چیزهایی را که اینجا برای من نوشته شده بگویم.»[۲٤]

قطبی و نصر به شاه اطمینان دادند که «اگر می‌خواهد چنین نطقی را ایراد کند، بهتر است خود را صادقانه جای مردم بگذارد و آنچه را مردم می‌خواهند بگوید.»، «اعلیحضرت، شما حالا باید آنچه را مردم می‌خواهند بشنوند بگویید و باید روحیّهٔ مردم را تقویت و فضا را عوض کنید.»[۲۵] شاه متن نطق را روی میز پرت کرد و با عصبانیّت بیرون رفت و افشار هم در پی‌او روانه شد.[۲٦] شاه بعد از آنکه آرام‌تر شد، چند جای نطق را اصلاح کرد امّا با توجّه به اینکه پیش از ضرب‌الاجل دو بعدازظهر و ساعت پخش خبر وقتی برای باز خوانی و تمرین نمانده بود، از اصلاحاتش صرف نظر کرد و تصمیم گرفت کار را ادامه دهد.[۲۷] قطبی می‌گفت: «ایشان مجبور یا اغفال نشدند.»[۲۸]

---

[20] Statement provided to the author by Dr. Amir Aslan Afshar, former grand master of ceremonies to the Shah of Iran, Walchsee, Austria, August 21, 2015. Dr. Afshar's statement described the events surrounding the Shah's decision to deliver his November 6, 1978, speech to the nation.

[21] Afkhami (2009), p. 479.

غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۸۸۷.

[22] Afshar, statement, August 21, 2015.

[۲۳] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[24] Afshar, statement, August 21, 2015.

[25] Afkhami (2009), p. 479.

نسخهٔ فارسی تفاوت‌هایی با نقل قول کوپر دارد. غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۸۸۷.

[26] Afshar, statement, August 21, 2015.

[۲۷] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[28] Ibid.

به جای برنامهٔ معمول اخبار سراسری ساعت دو بعدازظهر، مردم ایران دیدند و شنیدند که شاه دربارهٔ تصمیمش برای استقرار دولتی نظامی توضیح می‌دهد. شاه نا آرام و عصبی و تکیده به نظر می‌رسید. او پشت میز کار خود برای خواندن اوراقِ راهنما تقلّا می‌کرد. شاه سخنان خود را این گونه آغاز کرد: «ملّت عزیز ایران در فضای باز سیاسی، که از دو سال پیش به‌تدریج ایجاد می‌شد، شما ملّت ایران علیه ظلم و فساد به پا خاستید. انقلاب ملّت ایران نمی‌تواند مورد تأیید من به عنوان پادشاه ایران و به عنوان یک فرد ایرانی نباشد.» شاه، که پیش‌تر اختیارات اجرایی خود را واگذار کرده بود، آنگاه به دفن میراث باقی مانده از خود پرداخت و با لحنی یکنواخت از روی نوشته ای که برای او آماده کرده بودند خواند: «من به نام پادشاه شما بار دیگر در برابر ملّت ایران سوگند خود را تکرار می‌کنم و متعهّد می‌شوم که خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشده، بلکه خطاها از هر جهت جبران نیز گردد. متعهّد می‌شوم که، پس از برقراری نظم و آرامش، در اسرع وقت یک دولت ملّی برای برقراری آزادی‌های اساسی و اجرای انتخابات آزاد تعیین شود تا قانون اساسی، که خون‌بهای انقلاب مشروطیّت است، به صورت کامل به مرحلهٔ اجرا درآید. من نیز پیام انقلاب شما ملّت ایران را شنیدم. من حافظ سلطنت مشروطه، که موهبتی است الهی، که از طرف ملّت به پادشاه تفویض شده است، هستم.» مفهوم آخرین عبارت دلجویی و تسلیم بود.[۲۹]

نطق شاه نه خاطرهٔ شارل دو گُل، که خاطرهٔ دیگر حکمران فرانسوی، لوئی شانزدهم[۳۰]، را زنده ساخت که همراه با همسرش، ماری آنتوانِت، گردن زده شد، و نیز خاطرهٔ نیکُلای دوم، تزار روسیّه را، که همراه با ملکه اَلکساندرا، و فرزندان و خدمتکارانشان در سال ۱۹۱۸ در سردابی در سیبریه با گلوله و سرنیزه عوامل حکومت انقلابی به قتل رسید. امیراصلان افشار گفت: «ایشان در آن نطق، به جای اشاره به همه اقدامات خوبی که در کشور صورت گرفته بود و همهٔ آن پیشرفت‌ها، فقط از ناکامی‌ها صحبت کردند. آن نطق شکستی کامل بود.»[۳۱] آن لحن اسیر گونه و پوزش‌خواهانه سلطنت‌طلبان را منقلب و متنفر ساخت؛ کسانی که تاب این تحقیر را نداشتند که شاهنشاه خود را در برابر آخوندها خوار ببینند. *تایم* نوشت: «لحن شاه نادمانه بود. عبارات آشتی‌جویانه بود. تکبّر سلطنتی قدیم ناپدید شده بود.... آن نطق برای شاه اقتدار گرا و مغرور ایران بی‌سابقه بود.»[۳۲]

---

[29] NSC Evening Report, November 6, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.

[30] Louis XVI (1754-1793)

[31] Afshar, statement, August 21, 2015.

[32] "The Shah's Fight for Survival," *Time*, November 20, 1978.

سلطنت‌طلبانی که هنوز ایران را ترک نکرده بودند بستن چمدان‌هایشان را آغاز کردند: آنان می‌فهمیدند که در شاه انگیزه‌ای برای مبارزه باقی نمانده است. لیبرال‌ها امیدوار بودند که نطق کذایی شاید علمای معتدل را راضی کند و جبههٔ ملّی و نهضت آزادی را وادارد سازد که به نوعی توافق با کاخ برسند. قطبی می‌گفت: «مردم به دربار تلفن می‌زدند و از نطق شاه اظهار خشنودی می‌کردند. شریعتمداری گفت که اشک در چشم‌هایش جمع شده بود.»[۳۳] شاه آن قدر مبادی آداب بود که پس از ایراد آن نطق به نصر تلفن و از او بابت کارش تشکّر کند.[۳۴] اما بعد از گذشت زمان شاه قرائت آن پیام را یکی از بزرگ‌ترین پشیمانی های زندگی خود معرفی کرد. شاه نزد افشار اقرار کرد: «هرگز نبایستی با ایراد آن نطق موافقت می‌کردم.»[۳۵]

* * *

در پاریس، روز دوشنبه، ۱۵ آبان، خمینی به جمع کثیری از روزنامه‌نگاران گردآمده در نوفل لو شاتو گفت که از جهاد برای سرنگون ساختن پادشاهی دست نخواهد کشید. او به تمسخر گفت: «شاه در یک دست چماق و سرنیزه و مسلسل برای سرکوبی ملّت دارد و در دست دیگر توبه‌نامه و اعتراف به خیانت‌ها و جنایت‌ها و عذر تقصیر را گرفته است.»[۳۶] او گفت: «تا آن روزی که جمهوری اسلامی برقرار شود، نهضت ملّت ما ادامه دارد.» خمینی از دولت آمریکا به علّت ادامهٔ حمایتش از شاه ابراز «ناخشنودی شدید» کرد. «رابطهٔ دولت آمریکا با دولت ما امروز مانند رابطهٔ ارباب و رعیّت است که بالاخره باید متوقّف شود و جای آن را رابطه‌ای سالم بگیرد.» تا وقتی آمریکا «خصم نهضت اسلامی ما باشد، برخورد ما منفی است.» خمینی دعوت قبلی‌اش از سربازان ارتش ایران را مبنی بر «پیوستن به مردم» بر ضدّ «این خائن» تکرار کرد.[۳۷]

---

[۳۳] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[34] Ibid. See also Afkhami (2009), p. 480.

[35] Afshar, statement, August 21, 2015.

[36] "The Shah's Fight for Survival," p. 50.

روح‌الله خمینی، *صحیفهٔ: مجموعهٔ آثار*، (تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی)، ج ۴، ص ۳۵۰.

[37] Ronald Koven, "Military Cracks Down on Rebels in Iran," *Washington Post*, November 7, 1978.

در ماه‌های پس از ورود خمینی به پاریس، ابوالحسن بنی‌صدر و ابراهیم یزدی و صادق قطب‌زاده در مطبوعات خارجی با موفقّیّت از او تصویر حکیم زاهدی را ساختند که قیامی عادلانه را بر ضدّ شاهی فاسد و ظالم رهبری می‌کرد. از گزارشگران خواسته شده بود هر روز صبح پیش از انجام مصاحبهٔ مطبوعاتی پانزده‌دقیقه‌ای خمینی در بعدازظهر، سؤالاتشان را تسلیم کنند.[۳۸] چند ساعت فاصله بین زمان دریافت پرسش ها و مصاحبه خمینی به بنی‌صدر و هیئت ارتباطات رسانه‌ای‌اش فرصت می‌داد تا پاسخ‌ها را آماده کنند ـ پاسخ‌هایی که هدف آن ها عرضه کردن خمینی به عنوان یک میانه‌رو اجتماعی، قائل به حقوق زنان و معتقد به حقوق بشر، متسامح در برابر آراءِ سیاسی مخالف، ولی ضدّکمونیسمی جدی و متعهّد بود. تأکید آنان بر این بود که خمینی علاقه‌ای به سیاست ندارد و صرفاً با آن وجوهی از برنامهٔ مدرن‌سازی شاه مخالف است که در راستای کمک به طبقه فقیر قرار ندارد.[۳۹] بنی‌صدر به گزارشگران می‌گفت که خمینی «نمونه‌های جمهوریّت استبدادی در بسیاری از کشورهای جهان عرب را مردود می‌داند. ایران کشوری عربی نیست.» او بعد از بازگشت به ایران هم میگفت که خمینی سیاست را به اهل سیاست واگذار خواهد کرد و باقی عمرش را در حوزهٔ علمیّه‌ای در قم خواهد گذراند.[۴۰]

خمینی با این طرح همراهی کرد، امّا هر از گاهی قیود مربّی ها را می‌شکست. او به سختی می‌توانست نفرتش را از آمریکاییان پنهان نگهدارد. خمینی در مصاحبهٔ مطبوعاتی ۱۵ آبان خود تأکید کرد که «حداقلّ ۴۵۰۰۰» مستشار نظامی آمریکایی در ایران‌اند و ارتش ایران «کاملاً در دستشان است.»[۴۱] این هم اغراقی دیگر بود: صرفاً ۵۰۰۰ نفر از حدود ۵۲۰۰۰ آمریکایی مقیم ایران نظامی بودند. بقیّه اعضای خانواده و متخصّصان غیرنظامی و آمریکاییانی بودند که با ایرانیان ازدواج کرده بودند. خمینی همهٔ آمریکاییان مقیم ایران را با عنوان «خصم نهضت اسلامی ما» محکوم کرد و در نتیجه همه، از جمله زنان و کودکان، مستقیماً در معرض حمله قرار گرفتند.[۴۲]

***

در واشینگتن، گروه امنیّت ملّی کارتر ساعت ۱۱ صبحِ دوشنبه، ۶ نوامبر/ ۱۵ آبان، تشکیل

---

38 Ibid.

۳۹ مصاحبهٔ نویسنده با ابوالحسن بنی‌صدر، ۱۱ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

40 Koven, “Military Cracks Down.”

41 Ibid.

42 Barry Came, “Yonky, Go Home,” *Newsweek*, November 20, 1978, p. 67.

جلسه داد تا دربارهٔ شورش‌های تهران و عواقب آن بحث کنند. اگر در سیاست یک هفته زمانی دراز باشد؛ آن هفتادودو ساعت، بعد از اطمینان خاطر دادنِ برژینْسکی، مشاور امنیّت ملّی کاخ سفید، به کارتر که ایران درگیر انقلابی تمام‌عیار نیست، به منزله یک عمر بود. برژینْسکی به‌خصوص به سیا که ظاهراً نتوانسته بود ناآرامیِ نوعاً خطرناک را پیش‌بینی کند، و همچنین سالیوان، سفیر آمریکا در تهران، که فهمیده بود با انقلابیان در ارتباط بوده انتقاد داشت.[۴۳]

یکی از فوری‌ترین مسائلِ پیش روی مقامات کاخ سفید این بود که با جامعهٔ بزرگ آمریکاییان مقیم ایران چه کنند. انزجار عمومی از شاه شامل حال آمریکاییان شد که در حفظ حکومت و بهره‌گیری از رونق نفتی مقصّر شناخته می‌شدند. شهروندان آمریکایی از آزار و اذیت روزانه در خیابان‌ها گزارش می‌دادند. به خانه‌های آمریکاییان با بمب آتش‌زا حمله می‌شد و بنگاه‌هایشان هدف هجوم و غارت قرار می‌گرفت و حیوانات خانگی‌شان مسموم می‌شدند. سفارت آمریکا گزارش کرد: «تعداد تهدیدهای تلفنی بی‌پایه به خارجیان افزایش یافته است. بسیاری از تلفن‌کننده‌ها نام کسانی را که به آنان زنگ می‌زنند می‌دانند و به آنان اخطار می‌کنند که ایران را در ظرف ۲۴ ساعت یا دو هفته یا تا ۲ دسامبر/۱۱ آذر ترک کنند، و در صورت غیر کشته می‌شوند.» ۱۱ آذر اوّل محرّم الحرام بود. عدم انتشار روزنامه‌ها و گزارش‌های حدّاقلّی رادیو، ایرانیان و خارجیان را اسیر بی‌پایه‌ترین شایعات ساخت. نمونه ای از این دست روایتِ های خلافِ واقع، تکرار می‌کنم خلافِ واقع، حاکی بود که در ۸ نوامبر/۱۷ آبان شب‌هنگام سه آمریکایی در تجریش، منطقه‌ای در شمال تهران، به قتل رسیده‌اند. به نظر می‌رسد که مخالفان می‌کوشند از طریق تهدید و شایعه‌پراکنی فشار روانی بر خارجیان مقیم ایران را افزایش دهند.» شماری از موسسات تجاری خروج خانواده های خود را از ایران آغاز کردند ولی اغلب آنان پیروی از دستورالعمل‌های رسمی مبنی بر ماندن در محلّ و آفتابی نشدن را دستور کار خود قرار دادند.

در واشینگتن، مقاماتی دولتی ایجاد پلی هوایی با استفاده از جت‌های باربری بدنه بزرگ و ناوهای هواپیمابر را بررسی کردند اگرچه میدانستند عملیّات تخلیه، با فرض گشوده ماندن فرودگاه‌های ایران، احتمالاً نُه تا ده روز طول خواهد کشید. مسئلهٔ قابل ملاحظه دیگر اثری بود که عملیّات تخلیه میتوانست بر میزان اعتماد به نفس شاه و روحیّهٔ ارتش باقی بگذارد. برژینْسکی گفتگو پیرامون عملیات تخلیه اتباع آمریکایی را به پایان برد: «هر بحثی

---

[43] Policy review Committee Meeting, White House Situation Room, 11:00 a.m.–12:12 p.m., November 6, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.

پیرامون تخلیه حاکی از تردید دربارهٔ شاه و روابط ایران و آمریکاست و میتواند بسیار خسارت‌بار باشد.»[44]

دولت اسرائیل قصد نداشت در انتظار رویداد های دی ماه بماند . نطقِ روز دوشنبه، ۱۵ آبانِ شاه خطاب به ملّت توجیه مناسبی برای پرواز سه هواپیمای مسافربری اِل عال فراهم ساخت که در آن روز آسمان ایران را به مقصد تل آویو ترک کنند. با انجام پرواز ها عملیات انتقال هوایی ۳۶۵ شهروند اسرائیل از ایران پایان یافت. به جز تعدادی از اعضای هیئت دیپلماتیک اسرائیل و خانواده‌هایشان که در ایران باقی ماندند، بقیّه بدون خطر خارج شدند.[45]

* * *

مردم ایران انتظار داشتند که ازهاری، نخست‌وزیر دولت نظامی، در برخورد با ناآرامی جدّی عمل کند و سیاست امتیازدهی به مخالفان را پایان دهد. امّا او طی نخستین سخنرانی خطاب به مجلس نه تنها نصیحت گونه توصیه به مصالحه و سازش داشت که از *قرآن* نیز آیاتی را نقل کرد. او گفت: « منصب من موقّتی است و ما بلافاصله بعد از برقراری نظم و قانون در کشور قدرت را به دولتی ملّی و غیر نظامی واگذار می‌کنیم و دولت غیرنظامی انتخابات سراسری را برگزار و آزادی‌های سیاسی را تضمین خواهد کرد.»[46] ازهاری از علما دعوت کرد که به «کمیته های اضطراری» که ارتش برای برقراری نظم در شهرهای آشوب‌زده تشکیل می‌دهد بپیوندند.[47] روحانیان این پیشنهاد را ردّ کردند و جبههٔ ملّی نیز دعوت به اعتصاب‌های بیشتر کرد. در حالی که مخالفان هر نوع همکاری با دولت ازهاری را ردّ می‌کردند، دربار با درخواست او برای تحقیق دربارهٔ اموال اعضای خاندان سلطنتی و اعطای مجوّز برای دستگیری هویدا، نخست‌وزیر سابق، و مقامات ارشد پیشین به اتّهام اختلاس و سوءِمدیریّت و سوءِاستفاده از قدرت موافقت کرد. دیگر رجال قرار داده شده در فهرست دستگیری ها عبارت بودند از: داریوش همایون، وزیر پیشین اطّلاعات، که دی ماه سال

---

[44] Telegram from Ambassador Sullivan to Secretary of State, “Political/Security Report November 9,” November 9, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 01709.
[45] Uri-Bar Joseph, “Forecasting a Hurricane: Israeli and American Estimates of the Khomeini Revolution,” *Journal of Strategic Studies* 36, issue 5 (2013): 18.
[46] “Shah Appoints Military Government to Halt Riots,” *Times* (London), November 7, 1978.
[47] Tony Allaway, “Iran Plea to Muslim Leaders to Help in Halting Violence,” *Times* (London), November 10, 1978.

گذشته به روزنامهٔ *اطلاعات* دستور داده بود نامهٔ تندی را دربارهٔ خمینی که موجب ناآرامی‌های قم شده بود منتشر کند و همچنین غلامرضا نیک‌پی، شهردار تهران.

برای بررسی درخواست‌های ازهاری، شاه شهبانو و نزدیک‌ترین مشاورانش را برای بحث فراخواند. او گفت: « تحت فشارم که اجازه دهم هویدا تحت مقررات حکومت نظامی بازداشت شود. آنان می‌گویند این اقدام افکار عمومی را آرام می‌کند. نظر شما چیست؟»[۴۸] کسانی که در اتاق حاضر بودند اتّفاق نظر داشتند که ارتش از افراد بازداشت شده مراقبت کامل خواهد کرد و آنان محاکمه ای عادلانه خواهند داشت. امّا اردلان، وزیر سالخوردهٔ دربار، از اینکه همه باید خود را برای راضی کردن مخالفان تسلیم کنند، ابراز انزجار کرد. «نمی‌فهمم چطور می‌توانید کسی را که سیزده سال نخست‌وزیر بوده دستگیر کنید.» ضمن گفتگوها، تلفن زنگ زد و در دقایقی که شاه در سکوت گوش می‌داد، بقیّه نگاه می‌کردند. شاه بعد از آنکه گوشی تلفن را گذاشت به حاضران گفت که وقتی باقی نمانده است.[۴۹] پس از آنکه شاه به همسرش یادآور شد که مقدّم، رئیس ساواک، به او اطّلاع داده بود «دستگیری آقای هویدا از نان شب واجب‌تر است.»[۵۰] گروه حاضر دستگیری هویدا را تأیید کرد. امّا شاه از تماس گرفتن تلفنی با هویدا و توضیح وضعیت به عنوان رعایت احترام او، خودداری کرد. او گفت: «انجام این کار برای من راحت نیست.» او خطاب به شهبانو گفت: «شاید شما بتوانید این کار را بکنید.»

فرح اعتراض کرد: «چرا من؟ او نخست‌وزیر شما بود، نه من!»

شاه تن به تقدیر داد: «باید انجام شود»؛ امّا وقتی جلسه پایان یافت، شنیده شد که او گفت: «با چه عجله‌ای میخ‌های تابوت خود را می‌کوبیم.»[۵۱]

* * *

در خیابان روزولت، سالیوان سرانجام به این نتیجه رسید که شاه به انتها رسیده است. سفیر گزارشی طولانی برای واشینگتن فرستاد با عنوان «فکر کردن به نامحتمل.»[۵۲] او در گزارش یادآور شد که پایگاه قدرت شاه به نیروهای مسلّح محدود شده و بعید است که برای حفظ

---

48 Hushang Nahavandi, *The Last Shah of Iran* (London: Aquilion, 2005), pp. 321–322.
49 Ibid., p. 323.
50 Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (New York: Miramax, 2004), p. 288.
51 Navahandi (2005), p. 323.
52 "Thinking the Unthinkable"

قدت از آن استفاده کرده و دستور خونریزی بدهد. گزینه آرمانی در نگاه سالیوان این بود که شاه و فرماندهان ارشد ارتش کشور را ترک کنند و افسران جوان‌تر با مخالفان به نوعی توافق برای همکاری برسند. سالیوان بر این نظر بود که «مذهبی‌ها از پابرجا ماندن ارتش استقبال می‌کنند، زیرا برای حفظ نظم و امنیّت در کشور ابزار اسلامی در اختیار ندارند. قابل پیشبینی است که خمینی «با اعلام پیروزی به ایران بازگردد و موقعیتی مشابه گاندی در این منظومهٔ سیاسی اختیار کند.» با این انتظار که خمینی سیاست‌پیشه‌ای مانند مهدی بازرگان را، که آماده همکاری با ارتش است، به عنوان نخست‌وزیر معرفی کند، میتوان احتمال داد در انتخابات سال ۱۳۵۸ میانه‌روها و ضدّکمونیست‌ها پیروز شوند. این یک قمار بود، ولی اگر خمینی به جای شاه می‌نشست، اگر چه ایران دههٔ ۱۹۸۰ در روابط بین‌الملل آرایشی کمتر طرف‌دار غرب بخود میگرفت، با این حال، هنوز به منزلهٔ عامل ثبات با اهمیت و قابل تکیه ای در خلیج فارس باقی بود. بنا بر منطق سالیوان، خمینی تهدیدی علیه منافع آمریکا به شمار نمیرفت.[۵۳] تلگرام «فکر کردن به نا محتمل » مبنای رجوع هنری پرشت به موضوع شد که با طنز تلخ از آن به عنوان «فکر فاخر و بکر سالیوان که تصور می کرد ارتش و خمینی با هم میتوانند کشور را اداره کنند.»[۵٤] البته نظرهای ابراز شده در تلگرام سفیر متعلّق به شخص سالیوان نبود، بلکه از آنِ مهدی بازرگان، رهبر نهضت آزادی ایران، بود، و نشان میداد که سفیر آمریکا و همکاران دیپلماتش تا چه اندازه تحت تاثیر ایرانیان جمهوری‌خواه غربی نمای آشنا به زبان انگلیسی قرار داشتند.

تلگرام نشان داد که سالیوان سردرگم است و قادر به درک درست مسائل ایران نیست: پیچیدگی‌های بافت سیاسی کشور و سنّت‌های مذهبی رایج و فرهنگ و خصال مردم، او را گم‌راه می‌کرد. آنچه سالیوان به نحوی تکان‌دهنده و فاجعه بار از درکش عاجز ماند این بود که بسیاری از ایرانیان، از جمله غالب روستاییان و کارگران و روحانیان میانه‌رو و محافظه‌کارانِ طبقهٔ متوسّط و طبقهٔ بالا، هنوز از شاه حمایت می‌کردند و خود را سلطنت‌طلب می‌شمردند. خمینی فقط یکی از چند مرجع تقلید ــ و همین طور مرجعی جزء به شمار میرفت. امّا سالیوان بی جهت به او عنوان «رهبر» داده بود و بی‌دلیل نتیجه گرفته بود که او صلح طلبی از سنخ گاندی است. دربارهٔ مسئلهٔ ارتش هم کاملاً در اشتباه بود. فرماندهان شاه، مردانی مانند اویسی و بدره‌ای و خسروداد، نظامیان حرفه‌ای تمام و کمال و میهن‌دوستانی که سوگند خورده بودند زندگی‌شان را صرف خدمت به شاه و مملکت کنند، رضایت نمی دادند

---

[53] NSC Evening Report, November 9, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.

[۵٤] مصاحبهٔ نویسنده با هِنری پرِشت، ۱۳ مارس ۲۰۱۳.

که داوطلبانه در هواپیما بنشینند و ایران را تحویل آخوندها دهند. بر عکس، آنان کاملا آماده بودند یا مبادرت به کودتا کنند یا به جنوب کشور عقب بنشینند و سپس جنگ داخلی بر پا کنند.

اگرچه سالیوان تلگرام خود را با صحّه گذاشتن بر سیاست وقت آمریکا مبنی بر پشتیبانی از شاه و ارتش به پایان برد، برای مشاوران ارشد خود روشن ساخت که محتوای آن تلگرام را باید حمل بر نقشهٔ راه کنند. جورج لَمبْراکیس تأیید کرد که «این ها نظرهای شخص سالیوان بود که به واشینگتن هم القا میکرد. سالیوان می‌کوشید راهش را از میان باتلاق پیدا کند. او همچنین همکاری نزدیکی با آنتونی پارسونز سفیر بریتانیا داشت. ما گمان می‌کردیم که میانه‌روها احتمالاً آن قدر وزن دارند که خمینی را تعدیل کنند. ما تصوّر می‌کردیم خمینی به قم خواهد رفت. خمینی یک آیت الله سیاسی بزرگ بود، ولی مرجع مذهبی اصلی نبود. ما گمان می‌کردیم خمینی منزوی است و اعتبار مذهبی او در بالاترین سطح قرار ندارد و قابل مقایسه با تاثیر گذاری ن سیاسی او نیست.»[۵۵] سالیوان سیاستی فلج‌کننده برای خود در پیش گرفته بود. از این منظر، سفیر آمریکا به شاه فشار می‌آورد که سیاست آزادسازی را ادامه دهد و ازهاری را بر سر کار آورد، یعنی نخست‌وزیر نظامی رقیق‌القلبی که بعید بود مخالفت را به شدّت سرکوب کند. لَمبْراکیس توضیح داد: «ما نمی‌خواستیم مسئول خونریزی باشیم یا رویداد های سال ۱۳۳۲ را تکرار کنیم.»[٥٦] با این حال، خودداری شاه از توسّل به زور او را در چشم سالیوان ضعیف نشان داد. استِمپِل می‌گفت: «وقتی شاه عکس‌العملی قوی بعد از وقایع میدان ژاله و ۱۴ آبان نشان نداد، ما به این نتیجه رسیدیم که کار شاه تمام شده است. به فنا رفته! او به نظامیان دستور شلّیک نمی‌داد. اگر شدّت عمل به خرج می‌داد، بر جا مانده بود.» امّا آمریکاییان به این نتیجه هم رسیدند که کاری از دستشان ساخته نیست. استِمپِل اقرار کرد: «بعد از ۱۴ آبان، کسی به تخمش نبود ما چه فکر می‌کنیم. آمریکا به حاشیه رانده شده بود.»[۵۷]

سالیوان، سفیر آمریکا، با کردار و گفتار خود علامت و نشانه ای روشن و غیر قابل ترید برای مهدی بازرگان فرستاد حاکی از اینکه حاضر است از جانب دولت آمریکا با آنها معامله‌ای صورت دهد و ضمن قرار گرفتن در حاشیه و اتخاذ بی‌طرفی آمریکا به خمینی اطمینان بدهد

---

[۵۵] مصاحبهٔ نویسنده با جورج لَمبْراکیس، ۱۳ سپتامبر ۲۰۱۴.

[56] Ibid.

[۵۷] مصاحبهٔ نویسنده با جان استِمپِل، ۲۰ فوریهٔ ۲۰۱۳.

که «ما کاملاً آماده ایم با آنان به سازش برسیم.»[58] هر چند سالیوان نقشهٔ خود را با کاخ سفید در میان نگذاشته بود، بازرگان طبیعتاً از رفتار سالیوان حدس می‌زد که دولت کارتر از حمایت شاه دست کشیده. در عمل، خطّ‌مشی سالیوان دشمنان شاه را ترغیب کرد و یکی از آخرین موانع تسخیر ایران به دست بنیادگرایان اسلامی را از میان برداشت.

***

اوایل آذر، شهبانو فرح برای پیشگیری از سقوط به ابتکار خود در دو اقدام فوق‌العادّه درگیر شد. اقدام نخست به شاپور بختیار، یکی از رهبران جبههٔ ملّی و یکی از وزرای سابق در دولت محمّد مصدّق، مربوط می‌شد. پدر بزرگ بختیار را قاجاریان اعدام کرده بودند و پدر او در زمان رضا شاه زندانی و اعدام شده بود و یکبار به رضا قطبی، پسرخاله‌اش اظهار داشت: «من کبودی‌های زندان شاه را روی پوستم دارم.»[59] با این حال، بختیار هرگز پیرو محض متّحدانش در جناح چپ سکولار نشد. اگر چه با حکمرانی شخصی شاه مخالف بود، از هستهٔ اصلی اصلاحات اجتماعی و اقتصادی او تمجید می‌کرد و منزجر بود که مردانی چون بازرگان آماده بودند اصول اعتقادی خود را کنار بگذارند و رهبری خمینی را در رأس نیروهای ضدّشاه بپذیرند؛ کسانی که بختیار آنها را «وحشی» می‌دید. بختیار نگران بود که افراطیان مذهبی به آسانی بر چپ‌ها که از وجود یک رهبری مورد علاقه بی بهره بودند چیره شوند و نشان دهند که چه کسی برای نبرد مسلحانه آماده نیست.[60]

بعد از آنکه بختیار نگرانی‌های خود را بروز داد، جمشید آموزگار، نخست‌وزیر سابق، آرام‌آرام او را به سمت دربار شاهنشاهی هدایت کرد. بختیار امیدوار بود که با شاه وارد گفتگو شود؛ ولی نپذیرفت که به نیاوران برود، مگر اینکه از دیدگاه شاه دربارهٔ اصلاح سیاسی درک بهتری پیدا کند.[61] شهبانو از همسرش پرسید: «اگر می‌خواهید من بروم و با او صحبت کنم و ببینم موضع او چیست؟» شاه موافقت کرد و فرح قراری محرمانه در منزل همسردایی‌اش، لوئیز قطبی، مادر رضا، گذاشت. نقش فرح در مقام میانجی بین شاه و شاپور بختیار با موافقت هر دو مرد ایفا شد هرچند منتقدان او را متّهم کردند که بختیار را برکشید تا منافع طایفه ای خود را پیش ببرد. اگرچه فرح و بختیار پیش از آن هرگز یکدیگر را ندیده بودند، آن

---

[58] Ibid.

[59] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[60] Afkhami (2009), p. 496.

[61] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳-۲۵ مارس ۲۰۱۳.

دو، به شیوه ای ایرانی خویشاوند بودند.[62] رضا قطبی، پسردایی شهبانو ، می‌گفت: «مادرِ بختیار خالهٔ من بود. با آنکه پسرخاله بختیار بودم، هرگز او ندیده بودم، با این وجود پسر او، گیو[63]، را می‌شناختم چون شاپور خیلی مسنّ‌تر از ما بود. مادر من از سیاست‌های او خوشش نمی‌آمد. ما خانواده خیلی بزرگی بودیم. من پنج دایی داشتم و فقط دو نفر از آنان را دیده بودم.» منتقدان فرح از اشاره به دو نکته غفلت می‌کردند: بختیار خیلی بیشتر از او به ملکه ثریا نزدیک بود، که او هم دخترعمویش بود. دیگر اینکه تا اوایل آذر فرح هنوز هوشنگ نهاوندی را بهترین نامزد نخست‌وزیری می‌دانست.[64]

دیدار فرح با بختیار در یک روز سرد و ابری اوایل آذر انجام شد.[65] از منزل لوئیز قطبی تا کاخ با ماشین حدود سه کیلومتر فاصله بود و فرح، با محافظانش پشت سر، راهی محل ملاقات شد. بختیار نیم ساعت زودتر از راه رسید و اوقاتی را به گفتگو با خانم قطبی گذراند.[66] رضا، پسرش،به یاد میاورد: «بختیار به مادرم گفت که شبیه خواهرش (مادر بختیار) است و اینکه مادرش را در کودکی از دست داد و همیشه مشتاق بوده خاله‌اش را ببیند.» شهبانو وارد شد و لوئیز آن دو را برای گفتگو تنها گذاشت. بعد از تعارفات معمول، بختیار با حرارت رشته‌ای از شکایات را مطرح کرد.[67] او تحلیلی از اوضاع عرضه و از گذشته

---

[62] Ibid.

[63] در متن انگلیسی، نام پسر بختیار ایوز (Yves) نقل شده است.

[64] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[65] There is some confusion among the principals as to the exact date of Farah Pahlavi's first meeting with Bakhtiar. In the final weeks of November and December 1978 the rapidly changing situation and numerous breaking crises meant that dates and events became telescoped. In separate interviews with the author, Farah Pahlavi and Reza Ghotbi agreed that her first meeting with Bakhtiar likely occurred in the latter part of November, certainly after the November 5 riots but before opposition leader Karim Sanjabi's release from prison in early December (his release was one of the conditions Bakhtiar had stipulated during their first meeting). In her autobiography *An Enduring Love*, the Queen apparently conflated two separate events that actually occurred five to six weeks apart: her meeting with Bakhtiar and her discussion with Generals Moghadam and Oveissi, who urged her to talk to her husband about appointing Bakhtiar to the premiership (see pp. 291–292). The conversation with the generals actually occurred in late December, at about the time the Shah was trying to persuade another statesman, Gholam Hossein Sadiqi, to accept the post of prime minister. The author's conclusion based on research and interviews is that Farah's introductory meeting with Shahpur Bakhtiar took place between November 25 and 30, 1978.

[66] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[67] Ibid.

ابراز تأسّف کرد ـ تا کنون به جای دولت، شاه حکومت کرده بود ـ و اینکه شاه باید سلطنت کند و نه حکومت. اگر او چنین کرده بود، شاید بختیار و فرح آنجا نبودند. ظاهرا گفتگوها به مسیر خطا می‌رفت و انتقادات تماماً در یک جهت قرار داشت: شاه.»[۶۸] فرح صبورانه می‌شنید، ولی در ضمن توجه داشت که زمان زیادی برای هدر دادن نمانده. او گفت: « کشور با مسائل جدّی روبه‌روست. تلاش ما باید در جهت نجات آن باشد و نه پرداختن به گذشته.» بختیار گفته او را تائید کرد. او آماده بود که، اگر برخی شروط محقّق شود، با شاه ملاقات کند؛ از جمله آزادی کریم سنجابی، رهبر مخالف، از زندان، که بعد از سفرش به پاریس برای دیدار با خمینی بازداشت شده بود. فرح به نیاوران برگشت و دربارهٔ آن گفتگو به همسرش گزارش داد. هر دو احساس می‌کردند اوّلین تماس موفّقیّت‌آمیز بوده. بختیار از قانون اساسی و نظام پادشاهی پشتیبانی می‌کرد و فرصت نمیداد که کینه‌های کهنه مانع حرکت در جهت مصلحت ملّی شود.به این ترتیب نام بختیار در فهرست کوتاه نامزدهای سمت نخست‌وزیری در دولت غیرنظامی بعدی قرار گرفت.[۶۹]

دومین اقدام مبتکرانهٔ فرح را حسین نصر، رئیس تازه گمارده شده دفتر مخصوص او مدیریت کرد که درگیر مذاکراتی فشرده با روحانیان میانه‌رو بود. آیت‌اللّه شریعتمداری، با وجود تحت فشار شدید بودن از سوی عوامل خمینی که خانه‌اش را در احاطه داشتند و از او جاسوسی می‌کردند، هنوز از تلاش برای رسیدن به توافقی با شاه دست نکشیده بود. نصر می‌گفت: «در اوج انقلاب، شریعتمداری خواستار گفتگو با شاه شد امّا مردان مسلح در طبقهٔ پایین خانه بودند. او به نصر گفت: ' تا ساعت نه شب، که آدم‌های مسلّح رفته اند نمی‌توانم تلفن کنم. من به اندرونی می‌روم و از تلفن عیالم به شما زنگ می‌زنم.'» روز و ساعت تماس تعیین شد و شاه در کنار تلفن دو ساعت به انتظار مرجع نشست. امّا شریعتمداری نتوانست راه گریزی پیدا کند و آن گفتگو هرگز صورت نگرفت.[۷۰] او گفت: «نمی‌دانم در کشور چه میگذرد. مانند آتش‌فشان فوران می‌کند و متوقّف کردن وضع، بعد از سال‌های سال فشار رو به تزاید، ناممکن است.»[۷۱]

---

[68] Ibid. See also Afkhami (2009), p. 496.

نسخهٔ فارسی با نقل قول کوپر تفاوت‌هایی دارد. غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۹۱۸ـ۹۱۹.

[69] Afkhami (2009), p. 496.

غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۹۱۹.

[۷۰] مصاحبهٔ نویسنده با حسین نصر، ۱۸ نوامبر ۲۰۱۳.

[71] Joseph Kraft, "Letter from Iran," *New Yorker*, December 11, 1978, p. 135.

سپس، نصر به آیت‌اللّه ابوالقاسم خویی رو آورد که در نجف زندگی می‌کرد و راهبر طریقهٔ «اهل رضا» بود که موسی صدر به آن التفات داشت. با وجود تبلیغاتی که دربارهٔ خمینی می‌شد، خویی مرجع اعلی شیعیان بود و برخوردار از بیشترین مقلّد در جهان تشیّع. نصر می‌گفت: «خویی از انقلابیان طرفداری نمیکردو اعتقاد نداشت که نقش تشیّع این است. او مرجعی روشن بین بود و شیعیان بیش از همه، از او تقلید می‌کردند. من تصمیم گرفتم به دیدن او بروم.»[۷۲] نصر توصیه کرد که شهبانو فرح به دیدار متنفّذترین و محبوب‌ترینِ مرجع تقلید برود. شهبانو فرح به یاد می‌آوَرد: «این نظر دکتر نصر بود. فکر این بود که، اگر به دیدن خویی بروم، او ممکن است علناً چیزی بگوید که در کاهش مشکلات مؤثّر باشد.» رغبت ملکه به رفتن و تصمیم خویی به پذیرایی او نشان داد که میانه‌رو های مذهبی تا چه اندازه نیازمند تشکیل جبهه‌ای در برابر بلندپروازی‌های خمینی بودند. در این سفر، نصر ملازم فرح بود و این افراد او را همراهی می‌کردند: خانم دیبا، مادر فرح؛ فرحناز و علیرضا، فرزندانش؛ رضا قطبی؛ رضا تقی‌زاده، مدیر روابط عمومی دفتر مخصوص شهبانو؛ دو امیر ارتش.[۷۳]

ملکه و همراهانش روز ۲۷ آبان به بغداد پرواز کردند و در فرودگاه آنجا، وزیر بهداشت عراق از آنان استقبال کرد.[۷۴] وقتی به خانهٔ محلّ اسکانشان رسیدند، مُطّلع شدند که صدّام حسین مایل است ادای احترام کند. کاروان موتوری او ساعت چهار رسید و صدّام در میان همراهانش وارد شد. قدّ بلند و چهرهٔ سبزهٔ جذّاب و خوش‌لباسی رهبر عراق در حسین نصر اثر گذاشت: «او با کت‌وشلوار اروپایی و عبایی بر دوش وارد شد. در لحظه ورود به دلیل برخورد با افراد عبا از دوش او فرو افتاد و خدمه برای مرتب کردن بالا پوش هجوم بردند.» صحنه‌سازی ماهرانه‌ای بود.[۷۵] فرح صدام را به مادر خود معرفی کرد. صدّام با همه دست داد و بعد ابراز تمایل کرد که خصوصی با شهبانو گفتگو کند.[۷۶]

صدّام حسین و شهبانو آنگاه به اتاقی دیگر رفتند و با حضور مترجم رسمی سفارت ایران در بغداد روی کاناپه‌ای کوچک نشستند. صدّام قبلاً پیشنهاد قتل خمینی را داده بود: قتل فردی که نگران بود به نارضایتی‌ها و تنش‌های فرقه‌گرایانه در داخل عراق نیز که مانند

[۷۲] مصاحبهٔ نویسنده با حسین نصر، ۱۸ نوامبر ۲۰۱۳.

[۷۳] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۱۵ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[۷۴] مصاحبهٔ نویسنده با حسین نصر، ۱۸ نوامبر ۲۰۱۳.

[75] Ibid.

[76] Ibid.

ایران، شیعیان در آن در اکثریّت بودند دامن میزند. او ایران باثبات و حامی غرب و تحت حاکمیّت شاه را بر یک حکومت عقیدتی افراطی که ممکن بود وسوسه شود و بخواهد انقلابش را به سراسر منطقه صادر کند ترجیح میداد. صدّام به شهبانو گفت: «به برادرم، شاه، بگویید تانک‌ها و سلاح‌هایش را بیرون بیاورد و بر ضدّ انقلابیان به کار بگیرند. به ایشان بگویید بهتر است امروز هزار ایرانی بمیرند تا آنکه فردا یک میلیون آدم کشته شوند.» فرح در بازگشت به ایران توصیهٔ دیکتاتور عراق را به همسرش منتقل کرد.[۷۷]

شهبانو و همراهان صبح روز بعد از رسیدن به بغداد برای دیدار با خویی به نجف سفر کردند. برای فرح این سفر راحت نبود. او از کودکی آخوندها را قرین با زورگویی و سرکوب می‌دید. او از آنان سخت آزرده بود که سال‌های دراز در ظاهر و روی صحنه همسرش را تأیید می‌کردند و پشت سر توطئه می‌چیدند. او با بیزاری می‌گفت: «همهٔ این ملّاها همدیگر را از سر راه کنار می‌زدند تا با شاه عکس داشته باشند.»[۷۸] سفر به نجف او را عصبی کرد. «معذّب بودم. یادم می‌آید که وارد دالانی کوچک شدیم که به خانهٔ او می‌خورد و آنجا همه دورتادور چاپلوسانه روی زمین نشسته بودند.» وقتی دستیاران خویی به او گفتند که در چشم او نگاه نکند، خشم فرح زبانه کشید. «به من گفتند سرم را پایین بیندازم. خیلی سخت بود. او، چون می‌دانست خانوادهٔ من اهل آذربایجان‌اند، شروع کرد به ترکی صحبت کردن ولی من ترکی حرف نمی‌زنم.»[۷۹]

خویی به فرح گفت که شاه را در مقام مروّج واقعی مذهب شیعه به رسمیّت می‌شناسد. او از خویی خواست برای همسرش دعا می‌کند و خویی مطابق با عرف یک انگشتری تقدیم کرد تا به عنوان هدیه به شاه بدهد. امّا خویی اعلامیّه‌ای در حمایت از شاه صادر نکرد که بتوان از آن در گرد آوردن شیعیان استفاده کرد.[۸۰] در طول دیدار، خویی شهبانو را در موردوضع زندگی روزمرّه مردم در کشوری که ده‌ها سال بود در آن زندگی نمی‌کرد موعظه کرد. او گفت: «در ایران، مردم از گرسنگی می‌میرند.»[۸۱] فرح برآشفته شد. حرفهای خویی شبیه خمینی بود که به جهان می‌گفت در ایران کودکان دبستانی علف می‌خورند تا زنده بمانند و صدهزار نفر پشت میله‌های زندان قرار دارند. فرح اجازه نداد که این دروغها برای

---

[77] Ibid.

[۷۸] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۱۵ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[۷۹] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[۸۰] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۱۵ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[81] Ibid.

خود جایی باز کند. او با تغیّر گفت: «کدام گرسنگی؟» پاسخ او موجب دلگیری شد. مرجع مذهبی به این نتیجه رسید که ملکهٔ ایران، اگرچه از تبار پیامبر و سیّد است، باید ملامت شود و درس بگیرد که چطور مانند یک همسر مسلمان رفتار کند. او فرح را خود رأی و بنابراین خارج از خط می‌دید. ملکه فرح می‌گفت: «در آخر به من گفت: 'شما مسْلمانید، عکس‌های شما نباید در روزنامه‌ها چاپ شود و شما نباید با من دست بدهید.' او مرا دربارهٔ لباسم و نیز حجب و تواضع موعظه کرد.»[۸۲]

مأموریّت فرح در نجف به شکست انجامید، امّا تلاشی بود که صورت گرفته بود. او به ایران و نیاوران بازگشت تا انگشتری خویی را به همسرش بدهد و پیام صدّام حسین را مبنی بر سرکوب مخالفان به او منتقل کند. چنان که شهبانو انتظار داشت، شاه با انزجار آن فکر را ردّ کرد: «نمی‌توانم دستانم را به خون ملّتم آلوده کنم.»[۸۳]

* * *

تهران تحت حکومت نظامی به شهر ارواح انباشته از شایعات و دسیسه ها و هیجان های فرو خفته شبیه بود. *تایم* گزارش داد: «در منطقهٔ مرکزی شهر، سنگرها در اطراف ویرانه‌های سینماها و بارهای درآتش‌سوخته بر پا است و صفحات آهنی جای شیشه‌های شکسته را گرفته. زنان کمتر پا به خیابان می‌گذارند؛ و آنان که از خانه خارج میشوند خود را می‌پوشانند که نشانه‌ای بی‌صدا از همبستگی با جنبش اعتراضی تلقی شود. از آنجا که همه مجبورند پیش از ساعت ۹ شب و شروع ممنوعیّت عبورومرور به خانه برسند ساعات دم به خمره زدن[۸٤] زودتر شروع و زودتر تمام می‌شود. در محافل، مکالمات بیشتر به سمت کمبود گاز مایع برای پخت‌وپز می‌رود و اینکه در کشور بمانند و از شاه حمایت کنند یا بروند. بعد همه خداحافظی می‌کنند و می‌روند و تازه گرفتار راه‌بندانی سنگین در راه خانه‌هایشان. ساعت ۹ شب، هیاهوی عبور و مرور جایش را به سکوت و صدایی خفه و ممتد می‌دهد: تانک‌ها بار دیگر حرکت میکنند و آرایش میگیرند.»[۸۵]

مردم تهران، در حالی که دنیای اطرافشان فرو می‌ریخت، مستعدّ پذیرش خیالی‌ترین و عجیب‌ترین نظریّه‌های توطئه‌محور بودند: بهاییان که بیش از هر اقلیت مذهبی دیگر آزار

---

[82] Ibid.

[۸۳] مصاحبهٔ نویسنده با حسین نصر، ۱۸ نوامبر ۲۰۱۳.

[84] cocktail hour

زمانی پیش از شام که در آن با کوکتل و دیگر نوشیدنی‌های الکلی از میهمانان پذیرایی می‌شود.

[85] "The Military Is in Charge," *Time*, November 27, 1978, p. 35.

دیده و تحت فشار قرار داشتند، از قرار معلوم سر نخ انقلاب را به دست داشتند؛ دولت انگلیس با فراماسون‌ها توطئه می‌چید که خاورمیانه را بین آنان تقسیم کند؛ سیا ناآرامی کارگری در مناطق نفتی جنوب را سازمان می‌داد؛ شهبانو فرح کودتایی را طرح‌ریزی می‌کرد که همسرش را خلع کند و خود بر تخت طاووس بنشیند. *لس آنجلس تایمز* از آبادان گزارش داد: «وضعیّت حتّی در معقول‌ترین و تحصیل‌کرده‌ترین افراد اثر گذاشته. بسیاری از مردم تهران متقاعد شده‌اند که اسرائیلی‌ها به شاه کمک می‌کنند که ناآرامی عمومی را سرکوب کند. طیّ اغتشاشات اخیر در تهران، یک ایرانی با اشاره به سربازانی که در چهارراهی نگهبانی می‌دادند گفت آنان اسرائیلی‌اند. با این حال، وقتی از آن سربازان پرسیده شد، به زبانی جواب دادند که هر فارسی زبان معمولی ایرانی حرف می‌زند. امّا آن مرد هنوز متقاعد نشده بود.»[۸۶] این باور عمومی که دستی پنهان حوادث را از دور هدایت می‌کند پدیده ای تازه نبود. شاه خود ظنین بود که آمریکا و بریتانیا و شوروی توطئه کرده‌اند که ایران را بین خود تقسیم کنند. باور ایرانیان به نظریّه‌های توطئه‌محور، به‌خصوص ایرانیان طبقهٔ متوسّط، آنان را بدون زحمت از هر نوع مسئولیّت در فاجعه ای که در کشور شکل میگرفت مبرّا می‌کرد.

مجذوب شدن کشنده طبقهٔ متوسّط ایران به خمینی و اسلام بنیادگرای او شبی در اوایل آذر ماه آشکار شد. در آن ماه‌ها، کشور از گزارش‌هایی دربارهٔ بشقاب پرنده‌ها و هیولاها به اضطراب افتاده بود و این نشانه‌های شوم صحنه را برای شوریدگی حیرت انگیز جمعی که ایران را در دوشنبه‌شب، ۶ آذر، فراگرفت مهیّا ساخت. قضیّه با شایعه شروع شد، چنان که ظاهراً همه چیز در آن روزهای پراضطراب چنین بود. در مساجد خبر پیچید که بانویی پیر، ساکن قم، تار مویی از پیامبر اسلام، محمّد، در صفحات *قرآن* یافته است.[۸۷] این کشف هم‌زمان شد با ظهور کسی که از این مکاشفه خبر می‌داد: در ماه شب چهاردهم بعدی، چهرهٔ خمینی، صرفاً بر مؤمنان، مرئی خواهد شد. این شایعه معنایی خاصّ یافت؛ و علّت آن حلول ماه محرّم، اوّلین ماه قمری، بود که روز دهمش، عاشورا، مراسم کشته شدن امام حسین به دست یزید در سال ۶۱ ق برگزار می‌شد. سال‌ها خمینی شاه را با یزید قیاس کرده و او را مرتدّ و خائن به امت شیعه خوانده بود. در واقع، با توجّه به این نکته بود که نزدیک‌ترین

---

[86] Joe Alex Morris Jr., "In the Confusion, Rumors and 'Plots' Plague Iran," *Los Angeles Times*, November 19, 1978.

[87] The story of Khomeini's face appearing on the moon is told in Amir Taheri, *The Spirit of Allah: Khomeini and the Islamic Revolution* (Bethesda, MD: Adler & Adler, 1986), p. 238.

دستیار خمینی ـ آیت‌الله محمّد بهشتی، احتمالا داستان پیرزن، تار مو، و دیده شدن چهره خمینی در ماه را ساخت.[۸۸]

در ساعت موعود، صدها هزار و شاید میلیون‌ها ایرانی به خیابان‌ها آمدند و بر پشت بام‌ها جمع شدند تا مرجعشان را که او نیز از ماه به آنان خیره شده بود در قرص ماه ببینند. این پدیده فقیر و غنی را یکسان جذب کرد. در میهمانی شامی به میزبانی غلامرضا افخمی، که در امور اجتماعی برای شهبانو فرح کار می‌کرد، برخی از باسوادترین مردان و زنان مملکت «با انگشتانشان چهرهٔ خمینی را در ماه ردّ می‌گرفتند.»[۸۹] حتّی پیشکار شاه، امیر پورشجاع، به این قضیّه شهادت داد. او می‌گفت: «شبی که شایعه را شنیدیم، رفتیم روی بام تا خمینی را ببینیم. همراهان ما ریش خمینی را در ماه می‌دیدند.»[۹۰] هیچ کس نمی‌خواست از معرکه عقب بماند ـ حتّی حزب توده. حزب کمونیست بی‌خدای ایران در ارگان رسمی‌اش (روزنامهٔ مردم) با شرحی پرآب‌وتاب دربارهٔ آن شبِ بزرگ یک شاهکارِ ایدئولوژیک را خلق کرد. ارگان رسمی حزب توده رَجَز خواند که «توده‌های زحمتکش ما، در نبرد با امپریالیسم جهان‌خوار به سرکردگی آمریکای خون‌خوار، چهرهٔ امام و رهبر محبوبشان، خمینی بت‌شکن، را در ماه دیده‌اند. مُشتی حقیر نمی‌توانند منکر چیزی شوند که کلّ ملّت به چشم خود دیده است.»[۹۱]

کمونیست‌ها ممکن بود فریب این اغفال جمعی را خورده باشند، امّا مراجع هم‌قطار خمینی او را به دلیل نیرنگ ننگ‌آورش و اینکه عواملش حاضر بودند از *قرآن* برای تحقّق بلندپروازی‌های سیاسی او استفاده کنند وی را مورد ملامت قرار دادند. آیت‌الله شناخته شده ای در مشهد شایعهٔ خاص خود را ساخت و به پیروان خود گفت امام رضا را در خواب دیده که به او گفته «شیعهٔ واقعی نباید با شاهی مخالفت کند که هم از پیامبر نام‌گرفته است و هم از امام هشتم.»[۹۲] چنان که انتظار می‌رفت، مجسّمه‌های شاه که در مشهد پایین کشیده شده بود دوباره بر پایه‌هایشان سوار شد. عوامل خمینی با نشر این دروغ به مقابله رفتند که «آیت‌الله مشهدی دچار توهّم ادواریِ ناشی از ناراحتی معدوی بود» و مجسّمه‌ها دوباره پایین کشیده شد. آیت‌الله داستان ظهور چهره در ماه را به عنوان یکی از بسیاری «ابتکارات

---

[88] Ibid. The author agrees with Amir Taheri that the genius behind the tale was most likely Beheshti.

[۸۹] مصاحبهٔ نویسنده با غلامرضا افخمی، ۱۱ مارس ۲۰۱۳.

[۹۰] مصاحبهٔ نویسنده با امیر پورشجاع، ۱۶ مارس ۲۰۱۳.

[91] Taheri (1986), p. 238.
[92] Ibid., p. 239.

خودجوش مردم» توجیه کرد.[۹۳]

«ترفند ماهِ» از سوی خمینی شاه را مجاب ساخت که تلاش‌هایش برای مدرن کردن ایران به شکست کامل انجامیده.[۹۴] با وجود میلیاردها دلار سرمایه‌گذاری در آموزش و پرورش و صنعت، مردم ایران زمانی که با انتخاب میان تصویر او از ترقّی و تجدّد و چهرهٔ خمینی در ماه مواجه شدند، به افسانه‌پردازی تسلیم و مسحورِ بنجل‌فروش شده بودند. شاه احساس دلزدگی و سرافکندگی می‌کرد ــ "فرزندانش" او را مأیوس کرده بودند. شاه تأسّف می‌خورد که «برای من همه چیز به انتها رسیده. حتّی اگر روزی به عنوان شاه به ایران بازگردم، هیچ چیز مانند سابق نخواهد بود. شبیه گُلدان کریستال زیبایی که شکسته باشد: مرمّتش کنید، باز تَرک‌هادیده میشوند.»[۹۵] یکی از آجودان‌های کاخ گفت که ایران «در حال عقب گرد به قرون وسطی» بود و شاه در جواب گفت: «در فکرم که آیا هرگز از آن بیرون آمدیم.»[۹۶] او بلندبلند فکر می‌کرد که برای چه بخود زحمت داده بود؟ شاه از پیشکارش پرسید: «چرا؟ من سی‌وهفت سال کار کردم. چرا؟»[۹۷]

تا چندی پیش از آن، دروازه‌های کاخ نیاوران برای استقبال از رؤسای جمهور و نخست‌وزیران، پادشاهان و ملکه‌ها، و افراد برجسته جهان، بَرندگان جایزه نوبل و هنرپیشگان اسکارگرفته باز می‌شد. حال فضای نیاوران به «سفینه ارواح»شبیه بود.[۹۸] رضا قطبی می‌گفت: «معمولاً تشریفات در کار بود؛ ولی همه چیز ناپدید شد.»[۹۹] شاه جدا شده از حوادث به نظر می‌رسید. پشت درهای بسته و در مصاحبه‌هایی نادر در تقلّا برای کنار آمدن با زندگی بر باد رفته بود. آرنو دو بُرْشگرَو[۱۰۰] روزنامه‌نگار *نیوزویک* نوشت: «چشمانش از غمی بی‌کران خبر می‌داد. هنگامی که از او پرسیدم وقتی شورشیان عکس‌های او و شهبانو فرح را در آتش می‌انداختند چه احساسی داشت، چشمانش مرطوب شد، ولی اشکش را نگه داشت و ساکت ماند. می‌خواست چیزی بگوید، ولی کلمات راه گلویش را بسته بود.»[۱۰۱] حالِ

---

[93] Ibid.
[94] Ibid., p. 238.
[95] Amir Taheri, *The Unknown Life of the Shah* (London: Hutchinson, 1991), p. 289.
[96] Ibid.

[۹۷] مصاحبهٔ نویسنده با امیر پورشجاع، ۱۶ مارس ۲۰۱۳.

[۹۸] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[99] Ibid.
[100] Arnaud Charles Paul Marie Philippe de Borchgrave (1926-2015)
[101] Arnaud de Borchgrave, “Tea with the Shah,” *Newsweek*, November 20, 1978, p. 65.

محزون شاه، تحلیل رفتن جسم او را نشان می‌داد. کاهش وزنی که از تابستان آغاز شده بود حال کاملا آشکار و تکان‌دهنده بود. ژان بِرنار و ژرژ فلاندرَن، پزشکان فرانسوی، هنوز در رفت‌وآمد به تهران بودند و واکنش بدن شاه به داروها را زیر نظر داشتند و از او نمونهٔ خون می‌گرفتند. از زمان مرگ عَلَم، خانهٔ امنِ شمال تهران در اختیارشان نبود و ناچار در هتل اقامت می‌کردند که امنیّت یا اختفایشان را تضمین نمی‌کرد. فلاندرَن گفته است: «بد ترین رویداد ها مانند تظاهرات، قطع برق، اعتراضات خیابانی که تا مرز شورش پیش میرفت، در جریان بود ولی من کمترین تمایلی برای خبر گرفتن از بیرون نداشتم از این جهت که میتوانست دیدارهای کوتاهی را که مجبور بودم از کاخ داشته باشم با مشکل روبرو کند.» شاه، مانند همیشه، صبور و مؤدّب بود؛ «امّا دیدارها مختصر بود و، به‌خصوص در آخرین قرارمان، هر کسی حسّ می‌کرد که او به‌شدّت گرفته و دل‌مشغول است.»[۱۰۲]

شاه، با وجود پریشانی آشکار، روزها را به نشستن در گوشه و غم خوردن و انتظار نمی گذراند. او به دفتر کارش پناه می‌برد، به اطراف کشور تلفن می‌زد، به امرای ارتش مشورت می‌داد و به آنان یادآوری می‌کرد که به هر قیمت از خون‌ریزی پرهیز کنند. شهبانو گواهی می‌داد که «ایشان از صبح تا شب با افراد دیدار داشت.» وزرای سابق و سفرا و امرای ارتش و صاحبان صنایع و هنرمندان با پیشنهادها سر می‌رسیدند و او همهٔ آنان را به حضور می‌پذیرفت و حرف‌هایشان را میشنید. معدوی از مراجعان طرح بی‌عیب و نقص یا حتّی عقلانی برای خروج از باتلاق با خود داشتند.[۱۰۳] یکی از وزیران پیشین توصیه کرد که شاه توده‌های مردم را با حلق‌آویز کردن صدها نفر از نزدیک‌ترین دستیارانش در مرکز تهران راضی کند.[۱۰٤] توصیه هایی که از راه دور و بدون داشتن دستی بر آتش میرسید کارساز یا وارد نبود. پهلوی ها در اوایل اردیبهشت میزبان رونالد ریگان، فرماندار سابق کالیفرنیا، بودند. او به شاه توصیه کرد: «به نفر جلودار شلّیک کن تا بقیّه مطیع شوند.» اردشیر زاهدی می‌گفت: ریگان «جدّیّت مسئله را درک نمی‌کرد.»[۱۰۵]

جوزِف کرافت[۱۰٦]، مقاله‌نویس *نیو یورک تایمز*، در اوایل آذر به کاخ نیاوران رفت. شاه، که او را در تالار طبقهٔ دوم، به حضور پذیرفت «رنگ‌پریده به نظر می‌رسید و با لحنی آرام صحبت

---

102 F. Pahlavi (2004), p. 294.

۱۰۳ مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

۱۰٤ مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۱۰ مارس ۲۰۱۳.

۱۰۵ مصاحبه‌های نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ـ۲۸ اکتبر ۲۰۱۲.

106 Joseph Kraft

می‌کرد و در تالار وسیع، با چهل‌چراغ بزرگ و پر تلئلو و مبلمان ناپلئونی، کوچک اندام می‌نمود. او کت چهارتکمه‌ای پوشیده بود که سیاهی‌اش القاگر عزاداری بود.» کرافت با این نکته شروع کرد که شاه هنوز امتیازاتی نسبت به مخالفانش دارد. ارتش صدمه ندیده بود و روحانیان با هم اختلاف داشتند و مخالفان متّحد نبودند. او پرسید مطمئناً این گروه‌ها را می‌توان بر ضدّ یکدیگر به کار گرفت؟

شاه با تظاهری استادانه به ناباوری شانه بالا انداخت. بی‌علاقه جواب داد: «شاید!»

کرافت یادآور شد که ارتش وفادار است.

«شما نمی‌توانید گروهی از مردم را سرکوب کنید و انتظار داشته باشد که گروه دیگر مطیع شوند.»

جوزِف کرافت حیرت‌زده بود. این شاهی نبود که او برای سال‌های دراز می‌شناخت. اطمینان به نفس و غرور قدیم او به کجا رفته بود؟ در هیچ یک از دیدارهای قبلی، او هرگز پادشاه ایران را «چنان تلخ‌کام» ندیده بود." او از شاه پرسید که «این حالِ گرفته از کی شروع شده بود.»

« تابستان.»

«دلیل خاصّی داشت؟»

«وقایع.»

کرافت گفت که شنیده است ـ به احتمال قوی او از سالیوان، سفیر آمریکا شنیده بود ـ که «احتمالاً او در انعکاس عوامل اندوه مبالغه می‌کرد تا همدردی و شاید پشتیبانی آمریکا را جلب کند.»

«از آمریکا چه کاری ساخته است؟»

سپس گزارشگر آمریکایی جویا شد که مشاوران شاه نسبت به آینده و آنچه رخ خواهد داد چه فکر می‌کنند؟»

شاه با خنده‌ای تلخ گفت: «خیلی چیزها.» او از صندلی‌اش بلند شد تا نشان دهد که وقت ملاقات، مانند رؤیایش برای ایرانی نو، پایان یافته است.[۱۰۷]

---

[107] Kraft, "Letter from Iran," p. 134.

۲۴
بر باد رفته

ما را می‌کُشند.[1]
ـ شهبانو فرح

نباید به سرنوشت ماری آنتوانِت دچار شوید.[2]
ـ فریدون جم

مراسم عزاداری ماه محرّم در روزهای یکشنبه و دوشنبه، ۱۹ و ۲۰ آذر، به بحران انجامید. یکشنبه، جمعیّتی که کمابیش نیم تا یک میلیون نفر تخمین زده می‌شد در هفت ستون عظیمِ منظّم راهی میدان شهیاد، نماد مدرن دوران پهلوی، شد. *لُس آنجلس تایمز* گزارش کرد: «نمایشی گیرا بود. انتهای جمعیّت، که ساعت ۹ صبح از شرق تهران به حرکت درآمده بود، ساعت ۲ و ۳۰ دقیقهٔ بعدازظهر به دانشگاه تهران در خیابان شاهرضا رسیده و هنوز شش و نیم کیلومتر تا شهیاد راه در پیش داشت.»[3] راه‌پیمایان عکس‌های خمینی را بالا گرفته بودند و شعار می‌دادند: «حکومت اسلامی، رهبری خمینی» و «رهبر ایرانیِ آزاده تویی، خمینی.» انجام راه‌پیمایی مسبوق به مذاکراتی فشرده بود. ازهاری، نخست‌وزیر دولت نظامی، ابتدا با دادن مجوّز به هر گونه حرکت جمعی در ماه محرّم مخالفت کرده بود ولی

---

[1] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[2] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[3] Joe Alex Morris Jr., "Masses Protest Shah's Rule," *Los Angeles Times*, December 11, 1978.

برای پرهیز از دور تازه ای از درگیری‌های خیابانی نَرمش نشان داد. هیئت‌داران بازار بزرگ تهران، کسانی که معمولاً مراسم بزرگ مذهبی را برنامه‌ریزی می‌کردند، با آخوندها همکاری داشتند تا به دسته‌های مردم نظم بدهند.[۴] *وال استریت ژورنال* نوشت: « راه‌پیمایی نشان داد که احساسات ضدّ شاه جامعهٔ ایران را فراگرفته است. پزشکان و وکلای دادگستری، دانشجویان و روستاییان ژنده‌پوش در این حرکت حاضر بودند. هزاران زنِ چادری همراه با کودکان خردسال راه پیمودند. در مسیر راه پیمایی حال‌وهوای جشن حاکم بود و راهپیمایان سرخوشانه شعار می‌دادند و تماشاییان به آنان نان و آب می‌دادند.»[۵]

روز بعد، روز عاشورا، ۱۲۹۸مین سالگرد (شمسی/۱۳۳۸مین سالگرد قمری) جنگ کربلا، سیل جمعیت به راه افتاد: حدود یک میلیون نفر ـ یک چهارم جمعیّت تهران ـ مرکز شهر را انباشته کردند. عاشورا جریانی بود که دستگاه حاکمیت همواره از آن هراسان بود؛ اگر رمضان ستون‌های حکومت را به لرزه آورده بود، محرّم آن را واژگون ساخت. حال‌وهوای راه‌پیمایی عاشورا به شکلی آشکارتر سیاسی و تهاجمی و ضدّخارجی بود. بخش‌هایی از جمعیّت فریاد می‌کشید: «دیکتاتور ایران را می‌کشیم، می‌کشیم!» «مرگ بر دولت آمریکایی!»[۶] «مرگ بر این سلطنت پهلوی!» «قدرت آمریکایی نابود باید گردد!» «رهبران، رهبران، ما را مسلّح کنید!» «این شاه آمریکایی اعدام باید گردد!» «شاه اگر نشنود، مسلسل‌ها بیرون می‌آد.»[۷] موجِ خروشانِ عزاداران چادر پوش سرانجام آرمان‌گرایانِ طبقهٔ متوسّط را که ساده‌لوحانه تصوّر می‌کردند خود وارث انقلاب خواهند بود فراگرفت. مردی گفت: «ما به قانون اساسی مشروطه راضی بودیم. ولی آنان خواهان پایان پادشاهی‌اند و می‌بینید، شمار آنها کم نیست.»[۸]

روز عاشورا، در جایی دیگر از ایران، اصفهان، خشونتِ فوران کرد: شورشیان مجسّمه‌های شاه را واژگون کردند، بانک‌ها را آتش زدند، آخرین سینمای شهر را طعمه حریق

---

[4] Ibid.

[5] Bill Paul, "Mammoth Peaceful March Against Shah Seen Increasing Pressure on Iran Regime," *Wall Street Journal*, December 11, 1978.

[6] Joe Alex Morris Jr., "Iran Demonstrators Openly Urge Death of the Shah," *Los Angeles Times*, December 12, 1978.

[7] Nicholas Gage, "Protesters March for 2nd Day in Iran; Violence Is Limited," *New York Times*, December 12, 1978.

[8] Jonathan Randal, "Iranians Harden Protest Tone," *Washington Post*, December 12, 1978.

ساختند.[۹] در جریان حمله‌ای به ادارهٔ ساواک مهاجمان پنج نفر را به قتل رساندند.[۱۰] افراد مسلّح مجاهدین خلق تلاش کردند فرماندار همدان را به هم قتل برسانند.[۱۱] در مشهد، شورشیان به هتل هایت هجوم بردند و «شیشه‌های طبقهٔ همکف را خرد و اثاثیّهٔ تالار انتظار و بار را واژگون کردند و عکس شاه و ملکه را پایین کشیدند و پاره کردند و کوشیدند باشگاه شبانهٔ هتل را به آتش بکشند که موفّق نشدند.»[۱۲] شدیدترین حملهٔ خشونت‌آمیز عاشورا نه در خیابان‌ها، که پشت درهای بسته، در یکی از امنیّتی‌ترین نقاط ایران رخ داد. مقرّ گارد جاویدان شاهنشاهی در لویزان، در فاصله‌ای کوتاه با نیاوران قرار داشت. افسران در سالن غذاخوری مشغول ناهار خوردن بودند که دو مرد، سرباز وظیفه، اسماعیل سلامت‌بخش و گروهبان ناصرالدین امیدی عابد، از جا بر خاستند و با سلاح‌های نیمه‌خودکار افسران را به رگبار بستند و دوازده نفر را به قتل رسانده و سی‌وشش نفر را زخمی کردند. هر دو مهاجم در جا کشته شدند.[۱۳] انجام حمله شاه و شهبانو را به هراس انداخت و فرح باعجله به بیمارستان شتافت تا زخمیان را دلداری دهد. او می‌گفت: «عمیقاً غم‌انگیز بود. به‌خصوص نمی‌توانم مردی را فراموش کنم که وقتی دست سردش را در دست گرفتم، وفاداریِ در نگاهش موج میزد. او چند ساعت بعد از دنیا رفت.»[۱۴] به فرح نامه‌ای را نشان دادند که امیدی عابد در جیب داشت و در آن خطاب به همسرش نوشته بود: «این کار را بنا به دستورهای آیت‌اللّه خمینی کردم و به بهشت می‌روم. ولی نگران نباش. به حوری‌ها نگاه نمی‌کنم. منتظر می‌مانم که تو بیایی.»[۱۵]

کشتار در ناهارخوری نشان داد که روحیّه و نظم ارتش در حال فروپاشی است. بعد از آنکه خمینی از سربازان خواست پادگان‌ها را ترک کنند، روز عاشورا صدها مورد ترک خدمت در مشهد و قم گزارش شد[۱۶] و در تبریز دیده شد که دو جوخهٔ ارتشی برای جمعیّت دست

---

9 William Branigan, "Mob in Isfahan Pulls Down 4 Statues of Shah," *Washington Post*, December 12, 1978.

10 James Allan, "5 Shot in Attack on Savak HQ," *Daily Telegraph*, December 12, 1978.

11 Gage, "Protesters March."

12 Allan, "5 Shot in Attack on Savak HQ."

13 "Hard Choices in Tehran," *Time*, December 25, 1978, p. 22.

14 Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (Miramax: New York 2004), p. 289.

15 Ibid.

16 R. W. Apple Jr., "Shah's Army Is Showing Stress," *New York Times*, December 19, 1978.

تکان دادند و سلاح‌هایشان را بر زمین گذاشتند.[۱۷] عدّهٔ زیادی از افسران ارشد در آن حال فرمانده کُلّ قوا را مانع واقعی پایان دادن به بحران می‌دیدند. یکی از مشاوران نظامی آمریکا به *نیو یورک تایمز* گفت: «آنان احتمالاً مشتاق‌اند که شاه برود تا بتوانند قدرت را در دست گرفته و آنچه را فکر می‌کنند لازم است انجام دهند: سرکوب تمام عیار معترضان.»[۱۸]

مجلّهٔ *تایم* نوشت: بعد از عاشورا «تهران شبیه شهری بود که از محاصره بدون آسیب به درآمده باشد. مغازه‌ها و مدرسه‌ها دوباره باز می‌شدند و کارکنان اداری به کارهایشان باز می‌گشتند. از آن تانک‌های چیفتِن و خودروهای زرهیِ ساختِ روسیّه، که همه جا دیده می‌شدند، خبری نبود. سربازان به غذاخوری‌ها می‌رفتند و هنگام صرف غذا سلاح‌هایشان را در گوشه‌ای می‌گذاشتند. دیپلماتی غربی که در راه‌بندانی سنگین مانده بود آه‌کشان گفت: ’تهران به حال عادّی برگشته.‘»[۱۹] ولی مانند همیشه، آرامشِ ایران ظاهری وگمراه‌کننده بود. سفینهٔ حکومت پهلوی، آن مظهرِ مدرنِ مهندسی اجتماعی و مهارت فنّاورانه، بعد از یک سال دریانوردی دشوار، ناگهان به پهلو خم شد و فرو رفتن در آب را آغاز کرد. تقلای سرنشینان برای نجات و فرار پیش از غرق شدن کشتی آغاز شد

* * *

باد شبانگاهیِ شلّاق‌کشان در میان درختان چنار زوزه میکشید، به سان روحی که قصد دارد از پنجره به درون خزیده و کودکان خفته را بیدار کند. شهبانو که از پاگرد می‌گذشت تا هق‌هق گریه آنان را فروبنشاند، می‌گفت: «هر شب صدای ’اللّه اکبر!‘ می‌شنیدیم. بچّه‌ها شب این شعار را می‌شنیدند و ما سعی می‌کردیم آرامشان کنیم.» علیرضا و لیلا از این «اللّه اکبر» دائمی با آهنگ یک‌نواخت و همراه با فریادهای خون‌خواهانهٔ «مرگ بر شاه!» در عذاب بودند. آنان تعجّب می‌کردند که چه کسی می‌خواهد پدرشان را بکشد.[۲۰]

خانوادهٔ پهلوی، سنگرگرفته در کاخ پشتِ تانک‌های چیفتِن و گونی‌های شن و سیم‌های خاردار و آشیانه‌های مسلسل، گرفتاران تقدیر، و حاکمان خاکی بودند که قلمروش به اندازهٔ پارکی در شهر، کوچک شده بود. بسیاری از دوستان و آشنایان آنها تا آن وقت از ایران به جایی امن گریخته بودند و آنان که با چشمی بر آینده مانده بودند، حال ترجیح

---

[17] Ibid.

[18] Ibid.

[19] "Hard Choices," p. 22.

[۲۰] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

می‌دادند که فاصله‌ای مطمئن با کاخ بگیرند. شاه و شهبانو هرگز آن همه وقت را با هم یا در منزل نگذرانده بودند. اگرچه کاخ مولّد برقِ اضطراری داشت، آن دو برای شریک شدن در رنج مردم، شب‌ها چراغ‌ها را خاموش می‌کردند. سرهنگ جهان‌بینی، محافظ همیشه وفادارشان، می‌گفت فضای کاخ نیاوران «بسیار پراضطراب» بود و همه در انتظار بحران بعدی بودند. کشتار پادگان لویزان حاکی از این بود که هیچ کس نمی‌توانست بفهمد که چه وقت ممکن بود خدمتکار یا محافظی خشمگین ناگهان فریاد کشیده و به سوی آنان شلّیک کند. او همچنین نگران نفوذ قاتلان یا جاسوسان به کاخ بود.[۲۱] پورشجاع، پیشکار شاه، می‌گفت: «کارکنان دربار با وفاداریشان به اعلیحضرت در کشمکش بودند. اعلیحضرتین متوجّه این وضع بودند. آنان کمی نگران بودند، ولی آن را امری شخصی تلقّی می‌کردند.»[۲۲] یکی از ملازمان شاه به نام حسّاسی در سال ۱۳۴۴ مجروح شده بود: او کوشیده بود در را به روی مرد مسلّحی ببندد که به زور وارد کاخ مرمر شده و نزدیک بود خانوادهٔ سلطنتی را سر به نیست کند. در جریان انقلاب، پسر حسّاسی که سرباز گارد شاهنشاهی بود وقت ناهار خشمگین شده و کوشیده بود تا عکس شاه را از دیوار پایین بکشد. کامبیز آتابای با حسّاسیِ پدر همدردی و «با صدای بلند حیرت خود را در این مورد ابراز داشت که چطور می‌شود تصوّر کرد خمینی بتواند به کشوری مانند ایران فرمان براند.» آتابای بیشتر متعجب شد زمانی که حسّاسی فاش کرد خود او هم از خمینی تقلید می‌کند. او گفت: «من سرسپردهٔ اعلیحضرت هستم، ولی پیرو امام هم هستم. به هیچ کس اجازه نمی‌دهم در برابر من به امام توهین کند.»[۲۳] در نظر حسّاسی و پسرش و میلیون‌ها ایرانی دیگر مانند او، شاه ممکن بود که رهبر کشور باشد ولی کلام مرجع تقلیدشان قانون بود.

شب‌های بلند زمستان در اتاق نمایش به تماشای فیلم‌های قدیمی و مجموعهٔ تلویزیونی فرانسوی‌ای با نام تعجب برانگیزِ «*سلاطین نفرین‌شده*[۲۴]» می‌گذشت.[۲۵] در ۲۹ آذر، شاه و شهبانو فرح و دو فرزند کوچک‌ترشان، مشتاق فرار از فضای خفقان‌آور کاخ نیاوران، برای یک روز اسکی به کوه‌های البرز رفتند «و در تفریحگاه پرطرف‌دار دیزین برای گرفتن

---

[۲۱] مصاحبهٔ نویسنده با کیومرث جهان‌بینی، ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[۲۲] مصاحبهٔ نویسنده با امیر پورشجاع، ۱۶ مارس ۲۰۱۳.

[23] Gholam Reza Afkhami, *The Life and Times of the Shah* (Berkeley: University of California Press, 2009), p. 526.

غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۹۷۰.

[24] *Les rois maudits*

[25] Amir Taheri, *The Unknown Life of the Shah* (London: Hutchinson, 1991), p. 272.

بالابر، مانند مردم عادّی در صفّ ایستادند.»[26] سفر تفریحی دیگر، به دریاچهٔ سدّ لتیان برای هواخوری و پیاده‌روی میان تپّه‌ها، آن قدر دل‌چسب نبود. شهبانو فرح می‌گفت: «روی دیواری نوشته شده بود 'مرگ بر شاه' و بچّه‌ها آن را دیدند.» این اتّفاق ظاهراً کوچک کاسهٔ صبر پدر و مادر را لبریز کرد. او می‌گفت: «بعد از آن، تصمیم گرفتیم که بچّه‌ها باید از ایران بروند. آنان بیش از حدّ رنج می‌بردند.»[27] به این ترتیب، حدّاقلّ از توهین‌های ناشی از افترازنی‌های آدم‌های خمینی در بازارها و مسجدها در امان می‌ماندند. آنان با زبانی وقیح شعار میدادند: «فرح، دَستکشتِ کو؟ شوهرِ [...]س‌کِشت کو؟»، «فری غصّه نخور، مملی بمیره، جیمی خودش می‌آد تو را می‌گیره.»[28] شهبانو پیش‌تر با این موضوع به سازش رسیده بود که جان به در بردنش نامحتمل است. «یک روز از پنجره به بیرون نگاه می‌کردم و فکر میکردم که 'آنان ما را می‌کشند.' بعد از آن، آرام گرفتم. با آنچه اتّفاق می‌افتاد کنار آمدم.»[29]

فرح، پذیرای مرگ، ولی نافی شکست، آماده بود که، در اقدامی نهایی و از سر استیصال، هر فکر و راهی را برای جلوگیری از آن موج انقلابی و حفظ پادشاهی برای پسرش بررسی کند. حسین نصر فکرِ سلطنت اسلامی[30] به شیوهٔ دوران صفویّه، را پیگیری می‌کرد و هراس روحانیان از تعصّبِ خمینی و حمایت گروه‌های چپ افراطی و تروریستی از او را وسیله قرار می‌داد. او می‌گفت: «علما تا روز آخر با ما مذاکره می‌کردند.» فاجعه آن بود که مذاکراتِ حسّاس شهبانو باآخوند های میانه‌رورا خودشیرینی‌های سالیوان برای مهدی بازرگان و آیت‌اللّه بهشتی، نمایندهٔ خمینی و افراط‌گرایان، تضعیف می‌کرد. نصر آزرده بود که سالیوان آن قدر به افراد بی‌جوهری چون بازرگان و توسّلی و سنجابی اتّکا می‌کرد. او می‌گفت: آمریکاییان «بی‌آنکه بدانند چه می‌کنند، کورمال‌کورمال می‌کردند.» او دربارهٔ بازرگان و امثال او به سالیوان، سفیر آمریکا، گفت: « خوشایند است که آدم بعد از شام با آنان دربارهٔ سیاست صحبت کند. آنان بند کفش خودشان را هم نمی‌توانند ببندند.»[31]

یک مداخلهٔ توجّه‌برانگیز در آخرین روزها از جانب ملک حسین، پادشاه اردن، صورت

---

[26] R. W. Apple Jr., "Iran Lull Reflects Confused Situation," *New York Times*, December 21, 1978.

[27] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[28] Amir Taheri, *The Spirit of Allah: Khomeini and the Islamic Revolution* (Bethesda, MD: Adler & Adler, 1986), p. 200.

[29] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[30] «سلطنت شیعی» شاید اصطلاحی دقیق‌تر است.

[31] مصاحبهٔ نویسنده با حسین نصر، ۱۸ نوامبر ۲۰۱۳.

گرفت که همواره شاه را به چشم مرشد و حامی و بانی خیر دیده بود. مَلِک حسین در این نگرانی صدّام حسین و پادشاه عربستان سعودی و شاهان و امیران کشورهای خلیج فارس شریک بود که سقوط شاه صندوق پاندورا[۳۲] را بگشاید و خاورمیانه را بی‌ثبات کند و موجی از خشونت مذهبی و سیاسی را برانگیزد که سال‌ها در حرکت باشد. او در دسامبر/آذر[۳۳] به تهران پرواز کرد[۳٤] تا به شاه یادآور شود که در ۱۳۴۹/۱۹۷۰، در جریان شورش «سپتامبر سیاه»[۳۵]، مملکتش را به یاسر عرفات، رهبر ساف، تقریباً باخته بود. در آن زمان، حسین دست ارتش اردن را باز گذاشته بود و به شاه تأکید می‌کرد همان الگو را در پیش بگیرد. مَلِک حسین، با اشاره به سالیوان و پارسونز، به شاه گفت «به حرف این سفرا گوش ندهید» و توصیه کرد که آنان را از خاک ایران اخراج کند. او، که از اولاد پیغمبر بود، گفت آماده است با اتومبیل به قم برود و شخصاً از شریعتمداری و مراجع تقلید استدعا کند که از شاه پشتیبانی کنند. در نهایت، پادشاه اردن پیشنهاد کرد که لباس نظامی بپوشد و ارتش ایران را در نبرد با متعصّبان و افراطیان فرماندهی کند. حسین پیشنهاد کرد که، اگر شاه نمی‌توانست دستوری بدهد که احتمالاً به خونریزی بینجامد، او این کار را برای او انجام دهد. شاه شنید، امّا به او جواب ردّ داد. مَلِک حسین فهمید که کار تمام است و در وقت مراجعت به اَمّان مطمئن بود که سلسلهٔ پهلوی رفتنی است.[۳٦]

* * *

در واشینگتن، مقامات آمریکایی کسب آگاهی و اطلاعات بیشتر دربارهٔ رهبر جنبش سرنگونی شاه را آغاز کردند. مرکز ملّی ارزیابی خارجی[۳۷] سیا نخستین مطالعهٔ عمده دربارهٔ دیدگاه‌های سیاسی خمینی ، و در صورت برکناری شاه، آثار آن‌ها را در سیاست‌های آمریکا

---

[32] Pandora's box

در اساطیر یونان، پاندورا نام نخستین زن عالم است. او با گشودن صندوقی که به او گفته شده بود آن را نگشاید سبب شد مصیبت‌های روی زمین، که در آن صندوق محبوس بود، پراکنده شود. بنابراین، گشودن صندوق پاندورا به معنای به پا کردن فتنه است.

[۳۳] نویسنده به نقل از نصر گفته است که مَلِک حسین در ماه دسامبر به تهران سفر کرده بود، که ممکن است یکی از روزهای بین ۱۰ آذر تا ۱۰ دی ۱۳۵۷ بوده باشد.

[34] Ibid.

[۳۵] نبردی در اردن بین ارتش این کشور و ساف.

[36] Ibid.

[37] National Foreign Assessment Center

در ایران و منطقه تهیّه کرد. دورنمای این مطالعه مطلوب نبود. سیا اعلام کرد که خمینی، در قیاس با شاه، دیدگاه‌های اجتماعی ارتجاعی دارد. او با برابری حقوقی زن و مرد و اصلاحات ارضی و حضور خارجیان در ایران مخالف بود. او به بیزاری شایع از یهودیان و بهاییان و دیگر اقلّیّت‌های مذهبی دامن می‌زد. خمینی و دستیاران نزدیک او، از جمله بنی‌صدر و قطب‌زاده، همچنان روابطی نزدیک با گروه‌های تروریستی، «از جمله چریک‌های فلسطینی» داشتند. شش سال پیش از آن، خمینی مقلّدانش را فراخوانده بود که با دست باز به گروه مجاهدین خلق پول بدهند ـ گروهی که مقامات و غیرنظامیان آمریکایی را ترور می‌کرد: «این پول را علما از بازاری ها جمع کردند و در اختیار خمینی قرار دادند، که او نیز آن را به تروریست‌ها میداد.»[۳۸]

سیا همچنان اطمینان داشت که تصوّر خمینی از ایجاد جمهوری‌ای اسلامی در حد تصوّر باقی می‌ماند. در تحلیل سیا آمده بود: «خمینی دربارهٔ اینکه حکومت اسلامی در عمل به چه می‌انجامد مبهم سخن گفته است. او هر نوع مقایسه با عربستان سعودی و لیبی را ردّ و ادّعا می‌کند که 'یگانه مِلاکْ او زمان محمد، پیامبر اسلام و امامت علی خواهد بود.'» محلّ تأمّل اینجا بود ـ که سیا میباید تصویری به کاخ سفید عرضه کند که نشان دهد کدام وجه زندگی مردم ایران شبیه به وضعیت قرن اوّل هجری بود. به جای آن، به کاخ سفید اطمینان داده شد که خمینی علاقه‌ای به در دست گرفتن قدرت ندارد.» شگفت آنکه سیا ظاهراً هنوز از رسالهٔ ولایت فقیه خمینی، منتشرشده در سال ۱۳۴۹، بی‌خبر بود؛ اگرچه نسخه هایی از آن آشکارا در گوشه‌وکنار خیابان‌های تهران فروخته می‌شد. به نظر سیا، خمینی، سیاسی‌ترین مرجع شیعه در تاریخ، در اصل شخصیّتی غیرسیاسی، رهبری مذهبی، بود که نشان می‌داد «به برنامهٔ سیاسیِ معیّنی دل‌بستگی ندارد. در نگاه او، تشیّعْ نظامِ اجتماعی/سیاسی/اقتصادی کاملی است که به توضیح بیشتر نیاز ندارد. به‌علاوه، او اگر برنامهٔ اجرایی دقیقی را به‌روشنی اعلام کند، با خطر از دست دادن حمایت برخی از عناصرِ مخالف شاه مواجه خواهد شد.... خمینی برقراری برابری اجتماعی و دمکراسی سیاسی در ایرانِ جدید را وعده می‌دهد.»[۳۹]

سالیوان، سفیر آمریکا، برای رسیدن به توافقی با بازرگان و چپ‌های اسلامی به تلاش‌هایش شدّت بخشید. در آن تاریخ، بازرگان نقشه‌اش برای ایرانِ بعد از شاه را با سالیوان

---

[38] Central Intelligence Agency, National Foreign Assessment Center, "Intelligence Memorandum: The Politics of Ayatollah Ruhollah Khomeini," November 20, 1978, Jimmy Carter Presidential Library.
[39] Ibid.

درمیان گذاشته بود. مطابق طرح او، شاه می‌بایست قدرت را به شورایی سلطنتی واگذار می‌کرد که جبههٔ ملّی و نهضت آزادی بر آن تسلّط داشتند. این شورا بازرگان را به نخست‌وزیری منصوب می‌کرد و انتخابات برای مجلسین شورا و سنا و نیز مجلس مؤسّسان برگزار می‌کرد، که آخری دربارهٔ ماندن یا نماندن نظام پادشاهی تصمیم میگرفت.[40] بازرگان در باطن مصمّم به برانداختن نظام پادشاهی بود ولی سالیوان را خاطرجمع کرد که اگر رأی مجلس مؤسّسان بر خلاف آن باشد «از ولیعهد رضا دعوت خواهد شد که به ایران برگردد.» بازرگان هوشمندانه از نگرانی‌های آمریکاییان دربارهٔ حزب توده و اهداف شوروی در خلیج فارس استفاده کرد و تعهّد کرد که دولت او «با آمریکا دوست و ضدّکمونیستی خواهد بود ... و حتّی فروش نفت به اسرائیل را ادامه خواهد داد.» در این طرح همچنین پایان دادن به حکومت نظامی و انحلال ساواک و آزادی مطبوعات پیش‌بینی شده بود. بازرگان سالیوان را مجاب کرد که هیچ ترسی از خمینی یا آخوندها در جمهوری اسلامی آینده نداشته باشد؛ چراکه خواسته‌های سیاسی‌شان محدود است و «در دولت آینده سِمت وزارت نخواهند گرفت.»[41]

این‌ها وعده‌ها بود؛ حال وعیدها. اگر آمریکا علاقه‌مند بود که نفوذی در ایرانِ آینده داشته باشد می‌بایست نه تنها رفتنِ شاه را می‌پذیرفت، که قبول می‌کرد تمامی فرماندهان ارشد نیروهای مسلّح شاهنشاهی به طور دائم تبعید شوند. بر اساس نسخه‌ای از طرح بازرگان که برای وزارت خارجهٔ آمریکا فرستاده شد، «احتمالاً ۱۰ تا ۱۵ امیر ارتش همراه شاه ایران را ترک می‌کردند. بیشترین افسران اخراجی از نیروی زمینی ارتش بودند. مخالفان پیش‌تر عدّه‌ای از سران ارتش را که می‌توانستند وفاداری ارتش را جلب کنند انتخاب کرده بودند و وجود مشکلی جدّی پیش‌بینی نمی‌شد. عدّه‌ای از افسران در آن اواخر به دیدار شریعتمداری رفته و جداگانه با جبههٔ ملّی دیدار کرده بودند.» طرح بازرگان، اگر به حمایت آمریکا مستظهر می‌شد، برابر بود با بی‌سر کردنِ حساب‌شدهٔ ساختار کلّ فرماندهی ارشد در نیروهای مسلّح شاهنشاهی و بر سر کار آوردن نسلی از افسران ارشدِ چپ‌گرا و اسلام‌گرا به جای نسل همدل با آمریکا. سالیوان ظاهراً این نکته را کامل درنیافت و این فکر را

---

[40] Telegram from Deputy Secretary of State Warren Christopher to Ambassador Sullivan, “Approach [to the] National Front,” December 15, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 01929.

[41] Ibid.

«دل‌گرم‌کننده» توصیف کرد، زیرا : «منافع ما در حفظِ تمامیّت ارتش است.»[۴۲]

سالیوان در آینه نگاه میکرد و با سرزمینی که در آن قرار داشت در واقع بسیار غریبه بود. سفیر آمریکا آن قدر مشتاق کسب اجازهٔ ورود به حلقهٔ مرکزی خمینی بود که فرصت داد بازرگان او را نزد کسی ببرد که در آن گروه اسلام‌گرا، صاحبِ قدرت اصلی و مجری عملیّات میدانی خمینی در ایران بود: آیت‌اللّه بهشتی. سالیوان در خاطرات خود بهشتی را در مقام عالِمی ضدّکمونیسم ستود که می‌دانست «منشأ خطر اصلی برای آیندهٔ ایران اتّحاد جماهیر شوروی است و اینکه ایالات متّحدهٔ آمریکا ... مدّت‌ها نیرویی برای بهبود وضع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی مردم ایران بوده.»[۴۳] در عین حال سیا از پیش میدانست که بهشتی دیدگاه‌های ضدّآمریکایی خصمانه‌ای داشت و پول‌هایی را گرد آورده بود که مجاهدین خلق را قادر ساخت افسران ارتش آمریکا و غیرنظامیان آمریکایی را به قتل برساند. او شخصاً حدّاقلّ در دو اقدام تروریستی ایفای نقش کرده بود: ترور حسنعلی منصور، نخست‌وزیر طرف‌دار آمریکا، در بهمن ۱۳۴۳ و ربودن امام موسی صدر در همان اواخر. یگانه هدفِ بهشتی از بین بردن هر نوع فرصت توافق بین دولت کارتر و میانه‌روان مذهبی بود که بر خلافِ احتمال غالب، سرآسیمه می‌کوشیدند جبهه‌ای تشکیل دهند که مانع تصرّف قدرت به دست خمینی شود. مداخلهٔ سالیوان تدریجاً این طرح مبتکرانه را بی‌اثر و افراطیان را تشجیع کرد که مصمّم تر از گذشته پیش بتازند.

اواسط آذر ماه کارمندان سالیوان در خانهٔ یکی از بازاریان برجسته جلسه‌ای طولانی با آیت‌اللّه یحیی نوری، ضدّیهودِ متعصّب، داشتند. آمریکاییان و ایرانیان دربارهٔ نقشه‌ای مذاکره کردند که بر اساس آن، شاه در مقام پادشاه مشروطه باقی می‌ماند، ولی از مقام فرماندهی کلّ نیروهای مسلّح شاهنشاهی کناره می‌گرفت. نوری به کارکنان سفارت آمریکا اطمینان داد پس از آنکه خمینی و حامیانش به قدرت برسند، «خواهند خواست که روابط خوبشان با آمریکا و غرب را، در عین دوری از اتّحاد جماهیر شوروی، حفظ کنند.» به‌علاوه، نوری به امکان تثبیت قیمت نفت به منزلهٔ مشوّق اشاره کرد، «ولی در این بارهٔ توضیح نداد.» او ابراز تأسّف کرد که ارتش ایران می‌بایستی به دلیل خشونت‌های آن اواخر محکوم می‌شد و «پیشنهاد کرد آمریکا از نفوذش در نیروهای مسلّح ایران و شاه برای ممانعت از تیراندازی به

[42] Ibid.

[43] William H. Sullivan, *Mission to Iran: The Last U.S. Ambassador* (New York: Norton, 1981), p. 200.

تظاهرکنندگان استفاده کنند.»[٤٤] در سال پیشامد های عجیب، شاید عجیب‌ترین رویداد صحنه ای بود که دیپلمات‌هایی آمریکایی از سخنان دو انقلابیِ مذهبیِ ضدّآمریکایی استقبال کنند: کسانی که قصد داشتند قیامی خشونت‌بار بر ضدّ شاه ایران، وفادارترین متّحد آمریکا در جهان اسلام، را رهبری کنند.

سالیوان و دستیارانش ظاهرا قول‌هایی را که نوری و بهشتی به آنان دادند باور کردند ـ آنان هرگز چیزی دربارهٔ مفهوم شیعی تقیّه یا دروغ گفتن برای صیانت از نفس نشنیده بودند ـ و یقین یافتند به توافقی رسیده‌اند که ضامن نوعی از حضور آمریکا در ایران بعد از کنار رفتن شاه از قدرت بود. آمریکاییان مطمئن بودند که خمینی تسلّطی تعدیل‌کننده بر چپ‌گراها و تندروان اطرافش دارد. سیا هر روز نسخه‌های مکتوب مکالمات تلفنی خمینی با عواملش در ایران، از جمله بهشتی، را تحویل دیپلمات‌ها می‌داد و آنان واکنش‌های منفی خمینی به حمله علیه آمریکاییان را با نظر تأیید ذکر می‌کردند. آنان از او می‌شنیدند که به عواملش می‌گفت: «به برادران بگویید از سلاح استفاده نکنند.»[٤٥] ولی آمریکاییان نکته فهم نبودند. انقلابیان مقیم پاریس می‌دانستند که مکالماتشان شنود می‌شود و ترتیبی می‌دادند که خمینی بیانش را هنگام صدور دستورالعمل برای پیروانش در وطن تلطیف کند. ابوالحسن بنی‌صدر تصدیق می‌کرد: «ما می‌دانستیم که دستگاه اطّلاعاتی فرانسه ما را شنود می‌کند.» برنامه همیشه این بود: جمع‌آوری سلاح و مهار کردن چریک‌های مجاهدین خلق تا زمانی که شاه ایران را ترک کند. صرفاً بعد از آن، مجاهدین خلق اقدام به هجوم نهایی می‌کردند که طی آن از سردرگمی ارتش و بدون رهبر ماندن کشور، برای سرنگونی حکومت حدّاکثر بهره گرفته شود.[٤٦]

سیاست خارجی فردی سالیوان صرفاً سوءاستفاده از خلأ فلج‌کنندهٔ تصمیم‌گیری در کاخ سفید بود. برژینسکی، مشاور امنیّت ملّی، از عملیّات نظامی برای حفظ شاه دفاع می‌کرد و در حال تهیّهٔ طرحی اضطراری برای اعزام تفنگداران دریایی آمریکا به میدان‌های نفتی جنوب بود. امّا سایروس وَنس، وزیر خارجه، قویاً با مداخلهٔ نظامی مخالفت می‌کرد ـ وزیری که در اوایل دههٔ شصت میلادی معاون وزیر دفاع کِنِدی بود و از تصوّر تکرار رویداد های مرداد ۱۳۳۲ و خرداد ۱۳۴۲ پرهیز می‌کرد. سالیوان وَنس را پریشان خاطر و ضعیف

---

[44] "Confidential Telegram: Conversation with Ayatollah Nouri," December 8, 1978, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 01882.

[٤٥] مصاحبهٔ نویسنده با هِنری پرشت، ۱۳ مارس ۲۰۱۳.

[٤٦] مصاحبهٔ نویسنده با ابوالحسن بنی‌صدر، ۱۱ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

می‌دید و کوچک می‌شمرد و آشکارا به برژینسکی، که در حمایت از کودتا به منزلهٔ حربهٔ آخر با اردشیر زاهدی شریک بود، بی‌احترامی می‌کرد. سالیوان مطمئن بود که تنها او پیچیدگی‌های بحران ایران را درک می‌کند.

***

در حالی که مقامات آمریکایی دربارهٔ راه‌های پیش رویشان بحث می‌کردند، آمریکاییان ساکن ایران به قضاوت های خاص خود در مورد وضعیت ایران و جهتی که در حال حرکت بود رسیدند و به معنای واقعی رو به سمت خروجی‌های کشور گریختند. آمریکاییان، هراسان از حمله به خارجیان و تهدید آنان، همچنین درمانده از هفته‌ها زندگی در خانه‌های سنگربندی‌شدهٔ سرد، بدون دریافت محموله‌های پُستی و با آب و برق و تلفنی که صرفاً نوبتی وصل می‌شدند، کاروان‌هایی از اتومبیل برای رفتن به فرودگاه مهرآباد تشکیل دادند، جایی که در آن گروه کثیری گرد آمده بودند. ظاهراً همه در یک نظر مشترک بودند: وقت رفتن است.

پایانهٔ اصلی مسافری فرودگاه مهرآباد شاهد گریه‌ها و رفتارهای فوق العاده تاثر برانگیز بود؛ خارجیان با وحشت ناظر بودند که ایرانیان در تلاشی از سر استیصال کودکان نوپای خود را روی هوا می‌کشیدند تا آنان را به جلوی صفّ خرید بلیط برسانند. سیندی مک‌کُلا[۴۷]، دختر آمریکایی نوجوانی که پدرش تصمیم گرفته بود همسر و فرزندانش را از ایران خارج کند می‌گفت: «وحشت‌زده بودیم. مردم جیغ می‌کشیدند و گریه می‌کردند.» هواپیمای خانوادهٔ مک‌کُلا خیلی شلوغ بود و آن قدر زود از زمین بلند شد که مسافران فرصت نکردند چمدان‌ها یا حیوانات خانگی‌شان را در جای امن بگذارند و «حیوانات، گربه‌ها و یک خرگوش، در میان ردیف صندلی‌ها بالا و پایین می‌رفتند.» یکی از میهمانداران زن، که سعی می‌کرد چرخ‌دستی نوشیدنی‌هایش را ماهرانه از ردیف صندلی‌ها حرکت دهد، به‌آرامی پرسید: «ممکن است لطفاً کسی این حیوانات را جابه‌جا کند؟»[۴۸] خانوادهٔ کیرکِندال، مانند خانوادهٔ مک‌کُلا، از هرج‌ومرجی که با آن مواجه شدند حیرت‌زده بودند. جاناتان می‌گفت: «مردم ضجه میزدند و شیون میکردند که خارج شوند. در آن آشفته حال، هم آدم‌ها گم شده بودند هم بارها. فرودگاه انباشته بود از مردم و صدا ها. به خاطر دارم که تاریک بود ــ اگرچه تصوّر نمی‌کنم چراغ‌ها خاموش بود. فقط تاریک به نظر می‌رسید، از انبوه جمعیّت آشفته، مردمی

---

[47] Cyndy McCollough

[۴۸] مصاحبهٔ نویسنده با سیندی مک‌کُلا، ۲۱ اوت ۲۰۱۳.

که دیگران را هُل می‌دادند و فریاد می‌زدند تا راهشان را به باجه‌های خریدِ بلیط باز کنند.»[۴۹]
بروس وِرنِر می‌گفت: «وقتی هواپیما از زمین بلند شد، همه دست زدند و وقتی از آسمان ایران خارج شد، هلهله سر دادند.»[۵۰]

آنان که ماندند شاهد صحنه‌های خونریزی و وحشیگری و هرج‌مرج بی‌مهار بودند. پُل گریم[۵۱]، مدیر ارشد نفتی آمریکایی که در اهواز برای کنسرسیوم نفت کار می‌کرد، حین رفتن به محلّ کار در کمین مردان مسلّح مجاهدین خلق افتاد و با شلّیک گلوله به قتل رسید. همان روز، دو مدیر ایرانی کنسرسیوم هم بدست مجاهدین به قتل رسیدند.[۵۲] شورشیان گروهی از سربازان جوان را محاصره کردند و سرهنگی را از درون تانکش بیرون کشیدند و با تبر کشتند. گلوی او را بریدند و شکمش را دریدند. امعا و احشا او در کیسه‌های پلاستیکی بسته‌بندی شد و با این عنوان به ارتش پس فرستاده شد: 'اعدامیِ دادگاه خلق.'[۵۳] در رویدادی دیگر، دسته‌ای به منزل یک سرهنگ ساواک در خیابان بهار حمله بردند. روزنامه‌نگاران گفتند: «سرهنگ را زنده گرفتند و او را مُثله کردند، و نیز زن و فرزندانش در آتشی که خانهٔ سه‌طبقه‌شان را فراگرفته بود سوختند.» پیکر او بیرون خانهٔ در آتش‌سوخته‌اش به علامت هشدار به دیگر وفاداران حکومت، آویخته شد. در تبریز و دزفول و قزوین، شورش های جداگانه ای برپا و در کرمانشاه، هتل داریوش و چند بنای دیگر ویران شد. در بندر عبّاس، باشگاه ایتالیایی‌های دور از وطن با خاک یکسان شد و در مشهد و اهواز و شیراز، شورشیان به مراکز و کتابخانه‌های شورای فرهنگی بریتانیا حمله و آن‌ها را آتش زدند. هر کسی در لباس نظامی تبدیل به هدف شده بود. در میان سی نظامی و مأمور پلیسی که در حملات دسته‌جمعی به طرزی فجیع کشته شدند، گروهبانی از ژاندارمری بود که او را از خانه‌اش بیرون کشیدند و زنده در خیابان آتش زدند.[۵۴]

شب کریسمس/۳ دی، سربازان مسلّح، با ماسک ضدّگاز بر صورت، دانش‌آموزان

---

[۴۹] مصاحبهٔ نویسنده با جاناتان کیرکِندال، ۲۱ اوت ۲۰۱۳.

[۵۰] مصاحبهٔ نویسنده با بروس وِرنِر، ۱۲ مارس ۲۰۱۳.

[51] Paul Grimm

[52] John Vinocur, "Gunmen in Iran Ambush and Kill Two Oil Officials, One from US," *New York Times*, December 24, 1978.

[53] Thomas Lippman, "Population Takes Over Battered Iranian City," *Washington Post*, January 4, 1979.

[54] Telegram from Embassy Tehran to Secretary of State, "Bazaari Views on Bakhtiar Candidacy and on Continuing Confrontation," January 3, 1979, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 02007.

دبیرستانی را که در مرکز تهران شورش کرده و به خیابان‌ها ریخته بودند تعقیب کردند.[۵۵] گروهی از آنان مقابل سفارت آمریکا جمع شده و شعار میدادند: «یانکی برو گم شو!» «مرگ بر شاه!» جمعیت برابر ورودی سفارت یک آمریکاییِ غیرنظامی و راننده‌اش را از اتومبیلشان بیرون کشیدند و اتومبیل را آتش زدند و از بالای حصار به درون محوّطهٔ سفارت سنگ و اشیای دیگر پرتاب کردند. تفنگداران دریایی جوانِ مدافع سفارت گاز اشک‌آور شلّیک کردند تا آنان را از بالا رفتن دیوارها بازدارند. سربازان ایرانی با شلّیک تیر هوایی به صحنه ریختند تا خیابان‌ها را پاکسازی کنند.[۵۶] دانش‌آموزی گفت می‌داند که پدر و مادرش آرزو داشتند که « در خانه بنشینم تا این قضیّه کاملاً تمام شود. البته، قرار نیست تمام شود و همه چیز تا برکناری یا مرگ شاه ادامه پیدا می‌کند. واقعیّت این است که بیشتر مردم آن را می‌خواهند. آنان نمی‌خواهند او فرار کند، نمی‌خواهند تبعید شود. می‌خواهند بمیرد.»[۵۷] نوجوان دیگری، یک دختر دانش‌آموز چادر به سر، مشابه همان احساسات را بروز داد: او جیغ می‌کشید که «شاه از این ماجرا جان سالم به در نخواهد برد.»[۵۸]

جان وِستبِرگ، مشاور حقوقی آمریکایی، که از اواسط دههٔ شصت میلادی در ایران زندگی کرده بود، کوشید در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش بین علاقه خود به مردم ایران با جنونی که در خیابان‌ها می‌دید سازگاری ایجاد کند. او نوشته است: «ظاهراً بسیاری از ایرانیان گمان می‌کنند که علّت این مشکلات شاه است و به محض رفتن او و ملازمانش، همه چیز درست خواهد شد. بی‌شکّ، مشکلات قدیمی‌تر و ریشه‌دارتر از این‌هاست. من از شاه دفاع نمی‌کنم و به این نتیجه رسیده‌ام که شاه باید کنار برود تا همه به صلح و ثبات در کشور امیدوار شوند. امّا استنباطم از گفتگوهایم با ایرانیان این است که آنان صرفاً سلبی فکر می‌کنند؛ به عبارت دیگر، گمان می‌کنند ضدّیّت با شاه و خلاص شدن از دست او، مشکلات کشور را حلّ خواهد کرد.... به نظر من، مشکل اصلی خودِ ایران است یا، دقیق‌تر، فرهنگ ایرانی که چنین تند به مقاومت در برابر تغییر، تجدد و ترقی افتخار میکند ــ تغییراتی که، اگر ایران قرار باشد روزی به جامعه‌ای عادلانه و باثبات و مدرن تبدیل شود، ضروری است.» او در پایان می‌گوید که مردم ایران «مزایای جهان مدرن را می‌خواهند، امّا بدون قبول تغییرات لازم در راه و روش زندگی‌شان.» کریسمس ۱۹۷۸ «غم‌انگیزترین» کریسمسی بود «که به یاد دارم.

[55] John Vinocur, "US Embassy Guards in Iran Fire Tear Gas at Student Protesters," *New York Times*, December 25, 1978.

[56] Ibid.

[57] Ibid.

[58] Ibid.

از آیندهٔ این کشور غمزده بیمناکم و دلیلی برای این امید نمی‌بینم که کارها به این زودی‌ها رو به راه شود. بر عکس، هر چه می‌بینم گرفتاری‌های بیشتر و رشد ناامیدی ها است.»[۵۹]

***

جریان حوادث سرعت بسیار گرفت.

روز چهارشنبه، ۶ دی، در میان صحنه‌های «تیراندازیِ بی‌هدف و قانون‌شکنی....» حکومت نظامی فروپاشید. «اتومبیل‌ها و کامیون‌ها در خیابان‌های تهران به آتش کشیده شد. به گفتهٔ شاهدی، سربازان پس از تیراندازی به سرهنگ خودشان، با سلاح‌های خودکار به صفی از تشییع‌کنندگان جنازه شلّیک کردند؛ صدای آژیر و سفیر گلوله و بوق ماشین شهر را فراگرفت. گاز اشک‌آور، دود ناشی از خرمن های آتشی که تظاهرکنندگان ضدّحکومت به پا کرده بودند، قطع برق، مغازه‌های تعطیل، کسبه‌ای که کالاهایشان را پشت کامیون‌ها می‌ریختند ـ تقریباً آشکار بود که تهران در شُرُف فروپاشی است.... مدارس تعطیل بود و شرکت‌های دولتی هواپیمایی و راه‌آهن و اتوبوس‌رانی کار نمی‌کردند.»[۶۰] تولید نفت به کمتر از نیم‌میلیون بشکه در روز کاهش یافت و صادرات نفت ایران قطع شد.[۶۱] شرکت هواپیمایی پان آمریکَن پروازهایش به تهران را لغو کرد. یکی از مقامات هواپیمایی گفت: « فکر می‌کنیم رفتن به فرودگاه بسیار خطرناک است. حتّی رانندگی در این شهر استقبال ابلهانه از خطر است.»[۶۲]

ارتشبد اویسی و سپهبد مقدّم به کاخ نیاوران رفتند و از شهبانو فرح ملتمسانه خواستند به شاه بگوید وقت آن است که به جای ازهاری مفلوک، که سکتهٔ خفیف قلبی هم کرده بود، شاپور بختیارِ جوان‌تر و فعّال‌تر را بر سر کار آورد. سپهبد بدره‌ای، فرمانده گارد شاهنشاهی، پیش‌تر با بختیار صحبت کرده و از او قول گرفته بود که « نخست وزیر اگر لازم باشد، دست به کشتار می‌زند، حتّی اگر خون تا آرنجش برسد.»[۶۳] شهبانو مداخلهٔ پرشور آندو فرمانده ارشد نظامی را به یاد می‌آورَد. « اویسی و مقدّم پیش من آمدند و گفتند 'چنانچه اعلیحضرت کسی

---

59 John Westberg, "We Experience the Gathering Storm of Revolution," personal diaries (1978–79).

60 John Vinocur, "Daylong Violence Cripples Tehran; Iran to Ration Oil," *New York Times*, December 28, 1978.

61 Ibid.

62 James Allen, "Fuel Ration Imposed in Persia," *Daily Telegraph*, December 28, 1978.

63 Afkhami (2009), p. 497.

غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۹۲۰ـ۹۲۱.

را انتخاب نکنند، مشکل درست می‌شود و مردم به کاخ حمله می‌کنند.'» او مستقیم نزد همسرش رفت و شاه دستور داد از بختیار دعوت شود که روز بعد به کاخ برود.[٦٤] از زمان ملاقات فرح با بختیار در یک ماه پیش از آن، شاه به واسطهٔ دو نفر با این سیاست‌مدار مخالف در ارتباط مانده بود. بختیار به رضا قطبی اطمینان داد که آیندهٔ پادشاهی در ایران به رأی گذاشته نخواهد شد. او گفت: «ایران برای حکومت جمهوری آمادگی ندارد. پنجاه سال دیگر شاید ایران آمادهٔ آن باشد؛ ولی اگر ما پادشاهی مشروطهٔ خوبی داشته باشیم، چرا تغییر کند؟ ما باید پادشاهی مشروطه بمانیم.» قطبی مایل نبود در این گونه بحث های سیاسی بیشتر درگیر شود و خود را کنار کشید تا بگذارد مقدّم نقش طرف گفتگو را بر عهده بگیرد.[٦٥]

بعد از کریسمس/۳ دی، بختیار به قطبی تلفن کرد تا به او خبر دهد که شاه از او خواسته است برای جلسه‌ای به کاخ نیاوران برود. بختیار گفت: «من فردا به حضور اعلیحضرت شرفیاب می‌شوم و از شما می‌خواهم که بعد از آن با من دیدار کنید.» بختیار، اندکی بعد از ملاقات صبحگاهی‌شان، با رضا قطبی به گفتگو نشست و او را اجمالاً از صحبت‌هایشان باخبر ساخت. بختیار گفت: «من اعلیحضرت را دیدم. ایشان خیلی به من محبّت کردند. گفتند که سال‌ها بود مرا ندیده بودند، امّا پیر به نظر نمی‌رسم.»

بختیار گفت به شاه گفته بود: «اعلیحضرت بار همهٔ مسئولیّت‌ها را به دوش خودشان گذاشته‌اند و به نوعی سالخورده شده‌اند، در حالی که من جوان مانده‌ام. ما دربارهٔ سیاست صحبت کردیم، ایشان گوش دادند، بسیار پاسخ‌گو بودند، خیلی علاقه نشان دادند. پرسیدند نوشیدنی چه می‌خواهم ـ من چای خوردم، ولی ایشان به فنجانشان لب نزدند. ایشان خیلی راضی بودند. به نظر می‌رسید مرا پذیرفته‌اند.»

وقتی مذاکرهٔ نیم‌ساعته‌شان تمام شد، شاه پرسید: « کِی ما باید از کشور برویم؟»

بختیار یکّه خورد: «نمی‌دانستم منظورشان چیست.»

شاه توضیح داد: «همه به ما می‌گویند که کشور را ترک کنیم.»

بختیار گفت: «فکر می‌کنم اعلیحضرت باید بمانند. بعد از تشکیل دولت، شاید شما کشور را برای مدّت کوتاهی ترک کنید. ممکن است به تعطیلات بروید و بعد مراجعت بفرمایید.»[٦٦]

بختیار به دیگر اعضای جبههٔ ملّی اطّلاع داد که پیشنهاد شاه را برای تشکیل دولت

---

[٦٤] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[٦٥] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[66] Ibid.

پذیرفته است. آنان تصمیم بختیار برای انشعاب را تقبیح و بیانیهٔ ۸ دی شاه را مبنی بر اینکه هم‌قطار سابقشان سِمت نخست‌وزیری را پذیرفته است محکوم کردند. هم‌زمان، سالیوان و همکارانش مبهوت شدند ــ خبرِ موفّقیّتِ حیرت‌آور نقشهٔ او را، مبنی بر اینکه مهدی بازرگان با حمایت خمینی دولتی تشکیل دهد، به مخاطره می‌انداخت. حتّی پیش از اینکه بختیار برای نخست‌وزیری سوگند یاد کند ، آمریکاییان به این نتیجه رسیده بودند که او رفتنی است. جان استِمپِل، که در خلوت سبک بیانش گستاخانه‌تر بود، می‌گفت: «همه می‌دانستند که او دوام نخواهد آورد.»[۶۷] او برای همکارانش توضیح می‌داد که «بختیار بختی ندارد.» او به این نتیجه رسید که نخست‌وزیرِ معرّفی‌شدهٔ شاه استخوان دار نیست.[۶۸]

* * *

شاید تناسب داشت که شاه در آخر راه، هنگام استیصال، طیّ آشوبی که تخت طاووس را احاطه کرده بود مردی را به حضور بپذیرد که پیشتر کنار او قرار داشت. فریدون جم در هیئت افسری جوان دل از شاهدخت شمس ربوده و التفات رضا شاه را جلب کرده بود. رضا شاه او را به چشم فرزند ذکوری می‌دید که هرگز نداشت. جم، که بسیاری او را افسری قابل و معتبر می‌شناختند، با عادت به چون‌وچرا کردن در فرمان‌های ملوکانه، در اوایل دههٔ پنجاه خشم شاه را برانگیخته بود. در آن زمان، شاه او را از سِمت ریاستِ ستاد بزرگ ارتشتاران عزل و به عنوان سفیر به مادرید فرستاده بود. جم، که در سال ۱۳۵۷ در لندن زندگی می‌کرد، هنوز کینه از آن واقعهٔ قدیمی را به دل داشت.

شاه، با آنکه به بلندپروازی‌های جم ظنین بود، در دی ۱۳۵۷ او را صرفاً به احترام شاپور بختیار، که می‌خواست او را به سِمت وزیر جنگش منصوب کند به تهران فراخواند. جم شخصیّتی محبوب در بدنهٔ ارتش بود و می‌توانست طی روزهای خطیر پیش رو، روحیّه و انضباط نظامی را ارتقا دهد. امّا شاه نارضایتی های گذشته اش را پنهان نکرد و جم در کاخ با استقبالی سرد مواجه شد.

شاه گفت: « شما را بختیار خواسته است، نه من.»

جم این احساس را تلافی کرد و روشن ساخت که فقط به شرطی با بختیار[۶۹] همکاری خواهد کرد که شاه عنوانی را که بسیار برایش ارزش قائل بود واگذار کند. جم گفت:

---

[۶۷] مصاحبهٔ نویسنده با جان استِمپِل، ۲۰ فوریهٔ ۲۰۱۳.

[۶۸] مصاحبهٔ نویسنده با چارلی ناس، ۱۴ مارس ۲۰۱۳.

[۶۹] در متن انگلیسی، به‌اشتباه «بازرگان» آمده است.

«اعلیحضرت، من یک تقاضا دارم.»

«تقاضایتان چیست، ؟»

«اگر قصد ترک کشور را دارید، باید مسئولیّت فرماندهی کلّ نیروهای مسلّح را به من بدهید.»

شاه گفت: « فکر نمی‌کنم این کار ضرورت داشته باشد.»

خشم جم آنگاه بر ملا شد. او مستقیم و صریح خدمت در دولت بختیار را ردّ کرد و پیش از ترک نیاوران به شاه هشدار داد که ممکن است به سرنوشت نیکُلای دوم، تزار روسیّه، دچار شود.[۷۰] وقتی جم به دیدار شهبانو رفت و به او توصیه کرد که کشور را ترک کند، فرح نیز بحثی ناخوشایند با او داشت. جم ادّعاهای او مبنی بر ماندن در کشور و رهبری مقاومت را به سخره گرفت. او شهبانو را نصیحت کرد که «شما نباید ماری آنتوانِت شوید.»[۷۱] فرح از این قیاس عصبانی و بیشتر مشمئز شد که یکی از معتبرترین امرا و دیپلمات‌های مملکت جرئت می‌کرد شاه یا کسی دیگر را طیّ یک بحران ملّی تشویق به فرار کند. رضا قطبی می‌گفت: « نباید چنین حرفی از زبان فردی نظامی شنیده میشد ــ کسی که مسئولیت او دفاع و حفاظت است.»[۷۲] فرح قصدی برای ترک ایران نداشت و از اینکه همسرش غربت را انتخاب کرده بود دچار یأس شد. او گفته است: «پیشنهاد کردم در کشور بمانم، نه برای فعّالیت، بلکه صرفاً به منزلهٔ نماد، برای ارتش و مردم. هیچ کاری نمی‌کردم.» امّا همسرش این نظر را نمی‌پذیرفت و به او گفت: «مجبور نیستی ژاندارک[۷۳] باشی.» شاه ترجیح می‌داد که او «در کنارش بماند.»[۷۴]

در آن روزهای پایانی، خستگی و غم در چهرهٔ شاه موج می‌زد. امیر پورشجاع می‌گفت: «اعلیحضرت حالِ بسیار بدی داشتند.»[۷۵] پرفسور ژان بِرنار در آخرین سفرش به ایران شاه را

---

[۷۰] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۱۷ مهٔ ۲۰۱۳.

[۷۱] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

[72] Ibid.

[73] Jeanne d'Arc

قهرمان ملّی فرانسه و قدّیسی در کلیسای کاتولیک، که در ۱۴۳۱م در نوزده سالگی در جنگ جان خود را از دست داد. ــ م.

[74] F. Pahlavi (2004), p. 295.

[۷۵] مصاحبهٔ نویسنده با امیر پورشجاع، ۱۶ مارس ۲۰۱۳.

(شاید گروهی توصیه شاه به پور شجاع را صرفاً ناشی از امید کاذب وی به بازگشت سریع تلقی کنند ولی با در نظر داشتن اشراف شاه به بیماری مهلکی که از آن رنج میبرد، بخشی از توصیه میتواند به انتظاری که از طول

معاینه و از ظاهر نحیفِ اوحیرت کرد. او نوشت: «در آن آخرین دیدار، بیمار را تقریباً نمی‌شد شناخت، آشکار بود که گویا از تنشی وحشتناک در رنج است. در آن صبحِ یکشنبه، وقتی او را معاینه می‌کردم، همچنان به اخبار رادیو گوش می‌داد.»

همه احساس می‌کردند که پایان کار نزدیک است. روز جمعه، ۸ دی، ملکهٔ مادر، تاج‌الملوک، با یک فروند هواپیمای نظامی از ایران خارج شد تا به دخترش، شمس، در لُس آنجلس ملحق شود. *لُس آنجلس تایمز* نوشت: «ملکهٔ مادر از درون هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ با برانکار به آمبولانسی خصوصی منتقل شد. کاروان اتومبیل به‌سرعت گروه را از فرودگاه خارج ساخت و در آزادراه سن دیگو خود را از تعقیب مطبوعاتی‌ها نجات داد.»[۷۶]

شاه به پیشکارش گفت که البسه‌اش برای سفر جمع‌آوری کند. او به پورشجاع تاکید کرد که «زیادی چمدان نبند، سفر برای مدّتی کوتاه است.»[۷۷]

* * *

تهران به حال‌وهوای دورانِ زوالِ پتروگرادِ طی دورهٔ انقلاب بلشویکی درآمده بود.

هر روز ساعت شش صبح، اِلی آنتونیادِس صبورانه در صفّ خرید یک گالن بنزین قیمتی می‌ایستاد.[۷۸] او می‌گفت: «وقتی برق می‌رفت، باید همهٔ غذاهایتان را دور می‌ریختید.» هر شب، حوالی نیمه‌شب، دوست قدیمی‌اش، امیرعبّاس هویدا، نخست‌وزیر سابق، که در حصر خانگی بود، به او تلفن می‌زد. اِلی میگوید: «تلفن می‌زد تا صدایی دوستانه بشنود. می‌خواست جویا شود که 'حالتان چطور است؟ امروز چه کردید؟' دربارهٔ سیاست یا آنچه می‌گذشت صحبت نمی‌کردیم. تلفنش شنود می‌شد. شب سال نو مسیحی، تلفن زد تا به من تبریک بگوید. پرسیدم: 'چه تبریکی؟'»[۷۹]

آخرین مکالمهٔ اِلی با شهبانو چهارشنبه، ۱۳ دی ۱۳۵۷، بود، در پایان یک روز دیگر از اعتصابات و خاموشی‌ها و تیراندازی. فرح به او گفت: «نمی‌دانم چه مدّت خواهم ماند؛ امّا اگر گذرنامه‌ات حاضر است، حالا وقت رفتن است.» اِلی به یکی از بستگانش تلفن کرد و از او

عمر کوتاه خود داشت موکول شود. بنا بر شواهد ثبت شده علاقه شاه به پوشاک و بستگی های دنیوی هر گز قوی نبود. م)

[76] "Shah's Ailing Mother Flown to LA from Iran," *Los Angeles Times*, December 30, 1978.

[۷۷] مصاحبهٔ نویسنده با امیر پورشجاع، ۱۶ مارس ۲۰۱۳.

[۷۸] مصاحبهٔ نویسنده با اِلی آنتونیادِس، ۳ آوریل ۲۰۱۳.

[79] Ibid.

خواست او را به فرودگاه ببرد. آنان اندکی بعد از پایان وقت منع عبورومرور، در نخستین ساعات صبح پنجشنبه، عازم شدند. اِلی می‌گفت: «یک چمدان با خودم برداشتم. وقتی به فرودگاه رسیدیم، پنج‌هزار نفر آنجا بودند. آمریکایی‌ها با بچّه‌ها و سگ‌هایشان و کسانی مانند من.» اِلی از یادآوری این خاطرات به گریه افتاد. «به باجهٔ سوئیس‌اِیر[80] رفتم. بلیط نداشتم. در حدود هزار نفر در صفّ بودند. به مردی که پشت پیشخان بود گفتم: می‌دانید، من باید بروم.»

اعتصاب در میدان‌های نفتی منجر به این شد که جت‌های مسافری نتوانند با سوخت‌گیری کامل پرواز کنند. کارکنان تدارک غذای هواپیماها نیز در اعتصاب بودند؛ بنابراین غذایی در کار نبود. بدتر اینکه برج مراقبت پرواز هم به علّت اعتصاب کارکنانش کار نمی‌کرد. این وضعیت موجب شده بود که خلبانان مجبور شوند در یکی از شلوغ‌ترین فرودگاه‌های جهان به علائم بصری تکیه کنند. «مجبور بودیم چمدان‌هایمان را خودمان تا هواپیما ببریم و چون پلّکانی در کار نبود، از نردبان بالا رفتیم. هواپیمای ما ساعت دو از زمین بلند شد. گرسنه در هواپیما نشستیم؛ همه ساکت بودند تا اینکه به مرز رسیدیم و خلبان گفت: 'در امن و امانیم. دیگر در ایران نیستیم. در ترکیّه‌ایم.'» خارجیان هلهله کردند و دست زدند امّا برای بسیاری از ایرانیان آن روز روز گریه بود ـ تنها وقتی کشور را ترک کردند دریافتند که هرگز باز نخواهند گشت.[81]

* * *

در حالی که ده‌ها هزار خارجی و طرفداران پادشاهی ایران را ترک میکردند، صدها افراطی مذهبی و کمونیست و آنارشیستِ ساکن خارج گروه‌گروه به کشور برمی‌گشتند تا به انقلاب بپیوندند. فرد دیگری که روز یکشنبه، ۱۴ دی، به تهران بازگشت، ژنرال رابرت اِرنست هایزر، معاون فرمانده نیروی زمینی آمریکا در اروپا بود: مقامی که به ملاقات شاه در نوشهر رفته بود تا با او دربارهٔ طرحِ اصلاح نظام فرماندهی در نیروهای مسلّح شاهنشاهی گفتگو کند.

بنا به دستور کارتر،هایزر این بار به تهران اعزام شده بود که با فرماندهان ارتش تماس گرفته و ترتیبی دهد که در غیبت شاه دست به کودتا نزنند. آمریکاییان کوشیدند بدون اطّلاع شاه هایزر را مخفیانه به ایران اعزام کنند. برژینْسکی، مشاور امنیّت ملّی، تصدیق می‌کرد: «در آن تاریخ می‌دانستیم که کار او تمام است. می‌دانستیم که فرستادن هیچ فرمانده ارشد

---

80 Swissair

81 Ibid.

آمریکایی به ایران خوشایند شاه نخواهد بود؛ چرا که یادآور مرداد ۱۳۳۲ بود و او مصمّم که به هر شکل ممکن کشور را ترک کند. نظر من صرفاً این بود که با حمایت از اقدامی نظامی ناآرامی ها را پایان داده و اصلاحات را ادامه دهیم. من این نظر را به اطّلاع او رساندم. ولی شاه با سرکوب مخالفت کرد. او به من گفت که نمی‌خواهد تختی خونین برای پسرش به ارث بگذارد و خون ایرانیان را بریزد.»[۸۲]

تلاش آمریکا با هدف فریب شاه و به خطر انداختن جان هایزر برای سیاست آمریکا عواقب شوم و نتیجهٔ عکس داشت. شاه از آمدن هایزر مُطّلع شد و طبعاً نتیجه گرفت که کارتر می‌کوشد کودتایی را ترتیب دهد. فرماندهان نظامی شاه چنان خشمگین بودند که پیشنهاد کردند فوراً به آن بازی آمریکایی خاتمه دهند. زاهدی، سفیر ایران در آمریکا، می‌گفت: «فرماندهان سراغ من آمدند و پیشنهاد کردند که هایزر را به ضرب گلوله بکشند. ترس از این بود که آمریکاییان درصدد باشند که مشارکتشان در کودتای سال ۱۹۶۷/۱۳۴۶ سرهنگ‌ها بر ضدّ کُنستانتین، پادشاه یونان، را تکرار کنند.» شاه این فرضیه را نمی‌پذیرفت، ولی زاهدی چنان غضبناک بود که به شاه اصرار می‌کرد هایزر دستگیر و از کشور اخراج شود.[۸۳]

***

هزاران کیلومتر دورتر از ایران که در آن وضعیت رو به وخامت بود، روز جمعه، ۵ ژانویهٔ ۱۹۷۹/ ۱۵ دی ۱۳۵۷، جیمی کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا، و جِیمز کالاهان[۸۴]، نخست‌وزیر بریتانیا، و والِری ژیسکار دِستَن، رئیس‌جمهور فرانسه، و هِلموت اِشمیت[۸۵]، صدراعظم آلمان غربی، در جزیرهٔ گوادلوپ[۸۶]، جزیرهٔ تحت حاکمیّت فرانسه در منطقهٔ کارائیب[۸۷]، گرد آمدند تا در اجلاسی چهارروزه دربارهٔ مجموعه‌ای از موضوعات مربوط به جنگ سرد مذاکره کنند. پیش‌بینی می‌شد که ایران یکی از موضوعات اصلی بحث رهبران غرب باشد. کشورهای عربِ تولیدکنندهٔ نفت به رهبری عربستان با استفاده از وضعیت ناشی از آشوب سیاسی ایران قیمت نفت را بیش از ده درصد افزایش دادند. تصمیم عربستان توأم با قطع صادرات نفت

---

[۸۲] مصاحبهٔ نویسنده با زبیگنیف برژینسکی، ۴ سپتامبر ۲۰۱۴.

[۸۳] مصاحبه‌های نویسنده با اردشیر زاهدی، ۲۷ـ۲۸ اکتبر ۲۰۱۲.

[84] James Callaghan (1912-2005)

[85] Helmut Schmidt (1918-2015)

[86] Guadeloupe

[87] Caribbean

ایران منجر به صعود قیمت‌های نفت با شیب تند شده بود بطوریکه کارشناسان از آن با عنوان «شوک نفتی دوم» یاد می‌کردند.

جلسهٔ صبحگاهی سران به بحث دربارهٔ روابط شرق و غرب گذشت. کارتر دریافت که هِلموت اِشمیت عصبی و بدخُلق، است. صدراعظم آلمان حین سخنرانی کوتاهی دربارهٔ نیکُلا چائوشِسکو[88]، رئیس‌جمهور رومانی، و انتقاد از «سیاست خطرناک و احمقانه»اش «در قبالِ اتّحاد جماهیر شوروی» موضوع صحبت را عوض کرد تا بگوید که «تهران و بخارست را مثل هم می‌دید. او مدّت‌ها پیش به این نتیجه رسیده بود که آن شاه خود بزرگ بین به زیر کشیده خواهد شد.» رهبران دیگر به اظهار نظر او واکنش نشان ندادند و بحث به رهبر شوروی، لِئونید برِژنِف[89]، معطوف شد و ژیسکار دِستَن درباره او گفت: «حرف‌هایش تقریباً نامفهوم است و تدریجا کودن می‌شود.»[90] رهبران چهار کشور و همسرانشان در ویلا کرِئول[91] از صرف ناهاری مطبوع لذت بردند. کارتر نوشت که دخترش، امی، «شناگر خوبی» است «و ما در مدّت حضور در گوادلوپ از شنا و غواصی لذّت تمام بردیم.» غروب به خوردن شام وکباب در هوای باز و دیدن نمایش موج‌سواری با قایق و انجام کنسرتی گذشت که بومیان گوادلوپ با بشکه‌های نفت می‌نوازختند. آنان آهنگی دارند که صرفاً با زدن چوب‌های زایلوفون[92] بر بُرش‌های کوچک روی بشکهٔ نفت نواخته می‌شود.»[93]

* * *

کارتر موضوع ایران و آیندهٔ شاه را در جلسهٔ صبحِ شنبهٔ سران مطرح کرد. او در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «در میان رییس دولتهای دیگر، حمایت بسیار اندکی از شاه دیده شد. همهٔ آنان بر این نظر بودند که دولت غیرنظامی بایستی مستقر شود و با من موافق بودند که، در صورت امکان، ارتش باید حفظ شود و صدمه نبیند. آنان متفق‌القول بودند که شاه می‌بایست کشور را در اوّلین فرصت ترک کند.» آنان درک نمی‌کردند که صرفاً حضور شاه

---

[88] Nicolae Ceauşescu (1918-1989)

[89] Leonid Brezhnev (1906-1989)

[90] President Carter's notes on Guadeloupe Four Power Summit, January 5, 1979, Jimmy Carter Presidential Library.

[91] Villa créole

[92] xylophone

[93] Ibid.

در ایران ارتش را منسجم نگه می‌داشت.[۹۴] صورت‌جلسهٔ بریتانیایی از گفتگوهای آنان جزئیاتی دیگر را آشکار می‌ساخت. «در جریان بحثی کلّی، توافق عمومی وجود داشت که شاه بایستی در چند روز بعد ایران را ترک می‌کرد. با این حال، رئیس‌جمهور کارتر گمان می‌کرد که حالا احتمال به نتیجهء پایدار رسیدن و خاتمه بحران بیش از دو هفته قبل و وقتی است که ارتشبد جم به کشور بازگشته بود. در هر صورت، ما بایستی این واقعیّت را می‌پذیرفتیم که هر دولت بعدی در ایران احتمالاً قدرت تعدیل‌کننده کوچکتری در برابر کشورهای عربی خواهد بود و احتمالاً روابط دوستانه‌تری با اتّحاد جماهیر شوروی خواهد داشت.»[۹۵]

ژیسکار دِستَن، رئیس‌جمهور فرانسه، از تصمیم اوّلیّه‌اش مبنی بر پذیرش خمینی و تحمّل فعّالیّت سیاسی و سخنرانی های او که آشکارا ناقض روادید مسافرتی‌اش بود دفاع کرد. کارتر نوشت: «والِری اطّلاع داد که پیش‌تر تصمیم گرفته بود خمینی را از فرانسه اخراج کند ولی بنا بر خواسته شاه تصمیم گرفتیم او را در فرانسه نگه داریم و نگذاریم به عراق یا لیبی یا جای دیگری برود و دردسرهای بیشتری برای شاه درست کند. بنابراین والِری تصمیم گرفته بود خمینی را در فرانسه نگاه دارد.»[۹۶] رئیس‌جمهور فرانسه حدّاقلّ «خودداری شاه از اقدامات بی‌رحمانه را وقتی که در موقعیتی بود که می‌توانست چنین کند» تصدیق کرد؛ « که حال در ایران سیاستمداران عادی عددی به حساب نمی‌آیند و مبارزه قدرت بین فرماندهان نظامی و رهبران مذهبی خواهد بود.»[۹۷] رهبران غربی بعد از درخواست‌های مکرّر از شاه برای پرهیز از سرکوب، حال او را به علّت نرمی بیش از حدّ و از دست دادن مهار امور سرزنش می‌کردند.

رهبران چهار قدرت غربی سراغ مسائل دیگری رفتند که در آن زمان حدّاقلّ به اندازهٔ سقوط سیاسی شاه مبرم به نظر می‌رسید: قیمت نفت، خودداری اسرائیل از ترک کرانهٔ باختری رود اردن و نوار غزّه، اقتصاد ترکیّه، هجوم ویتنام به کامبوج، ناآرامی در زئیر و حکومت سفیدپوستان در آفریقای جنوبی. رؤسای چهار کشور بعد از مصاحبه‌ای مطبوعاتی در هتل مِریدیِیَن[۹۸] با هم ناهار صرف کردند. در حالی که زنان سینه‌عریان شناگر در ساحلِ

---

[94] Ibid.

[95] "Four Power Discussion in Guadeloupe 5/6 January 1979: Third Session on Saturday 6 January 1979 at 0900," British National Archives.

[96] President Carter's notes on Guadeloupe Four Power Summit, January 5, 1979.

[97] Ibid.

[98] Meridian Hotel

زیر پا قدم می‌زدند، کالاهان به شوخی گفت که او نتوانسته ماجرا را ببیند، چون «پشتش به ساحل بود!» در آن دقایق، آفتاب و موج و ماسه همه آنها را بر سر حال آورده بود. کارتر متفکّرانه گفت: «جیمز آدمی است که از بودن با او لذّت می‌برم. قول می‌دهم نسخه ای از کتاب صد آدم متنفّذ در تاریخ را برای او بفرستم.» آنگاه رئیس‌جمهور آمریکا به خانهٔ ویلایی‌اش برگشت و از عوامل سرویس مخفی‌اش خواست که مختصراً به او بگویند که «چگونه از وسایل غواصی استفاده کند.»[۹۹] جیمی کارتر با پایان سفر کاری خود مشتاقانه چشم به راه تعطیلات زمستانی‌اش داشت.

کارتر غروب سه‌شنبه به کاخ سفید برگشت و آخرین گزارش برژینسکی دربارهٔ وضع ایران را روی میز کارش دید. مشاور امنیّت ملّی، علاوه بر توصیف کلّی آنچه گمان می‌کرد به محض کنار رفتن شاه روی خواهد داد، تشخیص ناخوشایندش دربارهٔ نحوهٔ مواجههٔ شاه با بحران را منعکس کرده بود. او به کارتر یادآور شده بود: «ما بعد از آنکه اجباراً و اکراهاً به این نتیجه رسیدیم که شاه قادر به عمل قاطعانه نیست او را رها می‌کنیم.» امّا برژینسکی از این نکته یاد نکرد که، طیّ ناآرامی، دولت آمریکا مکرّر به شاه فشار می‌آورد که بر ضدّ معترضان از زور استفاده نکند، در عین حال او را از امکان خرید تجهیزاتِ ضدّشورش محروم کرد که احتمالاً عکس‌العمل بدون‌خشونت علیه اعتراضات را ممکن می‌ساخت. کارتر با دست خط خود یادداشت برژینسکی را توشیح کرد که «زبیگ ــ بعد از اینکه تصمیم جمعی اتخاذ میشود، محکوم کردن آن تصمیم، جهت اطّلاع، کمکی بمن نمی‌کند.»[۱۰۰]

* * *

بسیار دور از واشینگتن، در سلّول زندانی در لیبی، نشانه‌های حیات وجود داشت. بنا بر اطّلاعات محرمانه‌ای که سیا بعد از انقلاب کسب کرد، موسی صدر زنده بود.

یاسر عرفات به ابوالحسن بنی‌صدر دروغ گفته بود که موسی صدر در مشاجره‌ای شبانه در اقامتگاه سرهنگ قذّافی به قتل رسیده. واقعیّت شریرانه‌تر از این جنایت بود: عرفات و قذّافی با آیت‌اللّه بهشتی هم‌نظر شده بودند که موسی صدر خطری جدّی برای تلاش‌هایشان در سرنگونی شاه، نزدیک‌ترین متّحد آمریکا در خلیج فارس و ثابت‌قدم‌ترین دوست اسرائیل در جهان اسلام، بود.[۱۰۱] در آن تاریخ، مداخلهٔ فلسطینیان در انقلاب آشکار

---

[99] President Carter's notes on Guadeloupe Four Power Summit, January 6, 1979.

[100] NSC Weekly Report #84, January 12, 1979, Jimmy Carter Presidential Library.

[101] Following the overthrow of Colonel Gadhafi's regime former officials came forward to attest that Musa Sadr was kept alive for a period ranging from months to years. In

شده بود. سلاح‌ها و مردان مسلّح فلسطینی به ایران سرازیر می‌شدند و یکی از مقامات برجستهٔ فلسطینی، که مدّعی بود از جانب عرفات حرف می‌زند، اعلام کرده بود که «ساف مفتخر است که به برانگیختن آشوب در ایران متّهم می‌شود.»[۱۰۲]

انقلابیان، با پیروزی قریب‌الوقوع، نمی‌خواستند بگذارند کسی، به‌خصوص موسی صدر، رهبر یک میلیون شیعه، در برنامه آنها دخالت کند. فعلاً ـ اگر قول منابع فلسطینی سیا درست بود ـ موسی صدر هر جا بود، همان جا می‌ماند: زیرِ زمین.

2014 author Kai Bird revealed in his biography of CIA operative Robert C. Ames that the American was secretly tipped off in 1979 that Musa Sadr had been disposed of after Khomeini came to power. The account provided by Hassan Salameh, PLO leader Yasser Arafat's chief of operations, holds special credence because of its detailed nature. See Kai Bird, *The Good Spy: The Life and Death of Robert Ames* (New York: Crown, 2014), p. 206.

[102] "PLO Pledges Support to Iran people," *Kayhan International*, October 25, 1978.

۲۵

پرواز شاهین

برای استراحتی ضروری می‌رویم و به‌زودی برمی‌گردیم.[۱]
ــ شاه

ما عازمیم. خدا می‌داند چه خواهد شد.[۲]
ــ شهبانو فرح

روزهای پایانی عذاب‌آور بود. شنبه، ۱۶ دی ۱۳۵۷، پس از آنکه بختیار هیئت دولت را در کاخ نیاوران معرّفی کرد، شاه اعلام داشت قصد دارد بعد از آنکه نخست‌وزیر جدید از مجلس رأی اعتماد گرفت برای مدّتی نامعلوم ایران را ترک کند. او گفت: «من خسته هستم و احتیاج به استراحت دارم. اگر این استراحت خارج از ایران باشد، در غیاب ما شورای سلطنتی بر اساس موازین قانون اساسی تشکیل میشود. مهمّ‌تر این است که چرخ‌های اقتصاد مملکت ما به جریان بیفتد. در غیر این صورت من آتیهٔ خوشی را برای هیچ فردی و هیچ کس پیش‌بینی نمی‌کنم و فکر می‌کنم همه کس در این مملکت از این موضوع صدمهٔ شدیدی ببیند.»[۳] آیت‌الله خمینی بلافاصله دولت بختیار را غیرقانونی خواند و از تشکیل یک دولت موازی به

---

[۱] مصاحبهٔ نویسنده با کیومرث جهان‌بینی، ۱۵ مارس ۲۰۱۳.

[۲] مصاحبهٔ نویسنده با فریدون جوادی، ۱۳ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[3] Nicholas Gage, “Bakhtiar Installed and Shah Declares He’ll ‘Take a Rest,’” *New York Times*, January 7, 1979.

برای دقت بیشتر، عبارت داخل گیومه از این منبع نقل شد: https://bit.ly/2LOAazl.

نام شورای انقلاب اسلامی خبر داد. او روشن ساخت که، اگر در غیاب شاه ارتش ایران دست به کودتا بزند، او آمریکائیان را مسئول خواهد شناخت. خمینی گفت: «نفوذ آمریکا در ارتش ایران واضح است. مردم ایران کودتای نظامی را از چشم آمریکایی‌ها می‌بینند. باور اینکه کودتایی بی‌اذن آمریکایی‌ها انجام بشود سخت است.»[4]

سالیوان، سفیر آمریکا، آن قدر مشتاق اثبات حُسن نیّت آمریکا دربارهٔ انقلابیان بود که با تمام توان زمینه ساز خروج شاه از مملکت شد. هر نوبت که شاه از دیدار با سالیوان بازمی‌گشت به شهبانو فرح می‌گفت سفیر آمریکا با پرسش دربارهٔ تاریخ ترک کشور حوصلهٔ او را سر می‌بَرد. «مرتّب می‌پرسد: 'کی از کشور می‌روید؟'»[5] سفیر آمریکا بی‌تعارف به شاه گفت که «اگر برود، بهترین کار برای ثبات ایران خواهد بود»[6] سالیوان همچنین پرسید آیا مایل است که او دعوت‌نامه‌ای برای ورود به آمریکا فراهم کند. در نقلِ قول نوعاً نیشداری از سالیوان در مورد مذاکراتش با شاه آمده است که «تقریباً مانند پسربچّه‌ها، به جلو خم شد و گفت: 'اُه، این کار را می‌کنید؟'»[7] نیازی نبود که از سولیوان دوباره سؤال شود. بر اساس تلگرام وزارت خارجهٔ آمریکا، در ساعت ۱۰ و ۵۴ دقیقهٔ صبحِ جمعه، ۱۲ ژانویهٔ ۲۲/۱۹۷۹ دی ۱۳۵۷، اردشیر زاهدی، سفیر ایران در واشنگتن، با والترِ اَننبرگ[8]، ناشر ثروتمندِ دوهفته‌نامهٔ راهنمای تلویزیون[9] و دوست نزدیک رونالد و نانسی ریگان، تماس تلفنی گرفت تا به او اطّلاع دهد که شاه و شهبانو روز پنجشنبه یا جمعهٔ هفتهٔ بعد ، پس از توقّفی چندروزه در مصر برای دیدار با دوستانشان، خانوادهٔ سادات، به پالْم اسپرینگز[10] (کالیفرنیای جنوبی) می‌روند.[11] سایروس وَنس، وزیر خارجهٔ آمریکا، به سالیوان اطّلاع داد: «زاهدی اظهار تمایل

---

[4] Don Cook, "US Accused of Planning Coup in Iran," *Los Angeles Times*, January 15, 1979.

ظاهراً مجموع عبارات داخل گیومه در یک مصاحبه یا سخنرانی واحد گفته نشده است.

[5] مصاحبهٔ نویسنده با فرح پهلوی، ۳۰ اوت ۲۰۱۵.

[6] Bernard Gwertzman, "Stresses a Trip Would Be Temporary, but Return Is Viewed as Difficult," *New York Times*, January 9, 1979.

[7] William H. Sullivan, *Mission to Iran: The Last U.S. Ambassador* (New York: Norton, 1981), p. 231.

[8] Walter Hubert Annenberg (1908-2002)

[9] *TV Guide*

[10] Palm Springs

[11] Telegram from Secretary of State to Embassy Tehran, January 12, 1979, "Departure of Shah," *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, National Security Archive (Alexandria, VA: Chadwyck-Healey, 1990), document 02072.

کرده که آنان در پایگاه نظامی نزدیک در محل وارد و با هلیکوپتر به املاک اَننبِرگ منتقل شوند. به درخواست ما، اَننبِرگ آماده است شاه و جمعی تا ۱۵ نفر همراهان او را بپذیرد و از آنان تا آخرِ هفتهٔ اوّل فوریه/اواسط بهمن پذیرایی کند و مراتب به زاهدی اطّلاع داده شده.» برنامهٔ اوّلیّهٔ شاه برای مستقر شدن در اقامتگاه شاهدخت شمس در بِورلی هیلز[۱۲] بعد از شورش دانشجویان معترض ایرانی بیرون محوّطهٔ بنا بر ملاحظات امنیّتی لغو شد. سایروس وَنس گفت که املاک اَننبِرگ، «کاملاً دیوارکشی‌شده و محصور در میان سیم‌های خاردار»است. او افزود مقامات وزارت خارجه با دفتر نِلسون راکفِلر، معاون سابق رئیس‌جمهور آمریکا، بمنظور یافتن محل اقامت دیگری در ارتباط اند که خانوادهٔ پهلوی پس از ترک پالْم اسپرینگز بتوانند به آنجا نقل مکان کنند.[۱۳]

***

اِعلام خبر عزیمت شاه به منزله کشیدن چادری از یاس و نومیدی بر دربار بود. واکنش کارکنان و درباریانی که از زمان رضا شاه برای خاندان پهلوی کار کرده بودند نسبت به قصد خانوادهٔ سلطنتی به ترک ایران همراه با بهت و تحقیر و افسردگی بود. یکی از مقامات برجستهٔ دربار می‌گفت: «بسیار آشفته و ناامید بودند. روحیّه‌شان را از دست داده بودند.»[۱۴] آنان هم از به خطر افتادن وضعیت معیشتشان هراسناک بودند و هم از جانشان می‌ترسیدند. آشپزان و خدمتکاران و مهتران و نگهبانان و باغبان‌های کاخ را که زمانی دوستان و همسایگانشان به آنان غبطه می‌خوردند، در محلّات زندگی آنها مورد اهانت قرار میدادند، راه بر آن‌ها می‌بستند و کتکشان می‌زدند.» آنان از این وحشت‌زده بودند که حتی در دفاع از خود در برابر انقلابیان تنها خواهند بود.[۱۵] حسین امیرصادقی، فرزند رانندهٔ شاه، می‌گفت: «هفتهٔ آخر، در همه جای کاخ همه کس میگریست. شاه به‌شدّت رنج می‌کشید و از دستیاران او کاری ساخته نبود. بدون شهبانو، تحمّل آن وضع ناممکن بود. ایشان تکیه‌گاه دیگران بودند. سرانجام، ایشان به کارها رسیدگی کردند.»[۱۶]

---

[12] Beverley Hills

[13] Ibid.

[۱۴] مصاحبهٔ نویسنده با کامبیز آتابای، ۱۰ مارس ۲۰۱۳.

[15] Gholam Reza Afkhami, *The Life and Times of the Shah* (Berkeley: University of California Press, 2009), p. 525.

غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۹۶۹.

[16] "Empress Took Over—Shah's Last Days: Bridge and Movies," *Los Angeles Times*, January 17, 1979.

شاه در خود فرو رفته بود. در اوقات فراغت از شرفیابی ها، فیلم می‌دید، بریج بازی می‌کرد و یا در محوّطهٔ کاخ قدم می‌زد. *نیوزویک* نوشت: «شاه، قدم‌زنان در میان سیاه‌کاج‌ها و صنوبرها، جایی خم شد و مشتی خاک از زمین برداشت. می‌خواست وقتی کشور را ترک می‌کند آن را با خود ببرد ـ همان کاری که پدرش در ۱۳۲۰، هنگام تبعید شدن، کرده بود.»[۱۷] شاه به جای حفظ ارتباط مستقیم با فرماندهان ارتش یکی از درجه داران گارد شاهنشاهی را مأمور ابلاغ خواسته‌هایش کرد؛ چرا که تحمّل استدعایی دیگر از سوی آنان برای سرکوب یا خواهش مُصرّانه برای باقی ماندن در ایران را نداشت.[۱۸] ارتشبد عبّاس قره‌باغی، رئیس ستاد بزرگ‌ارتشتاران، ملتمسانه از شهبانو فرح کمک خواست تا نظر همسرش را تغییر دهد. او هشدار داد: «اگر اعلیحضرت بروند، ارتش مقاومت نخواهد کرد.» سپهبد بدره‌ای و سرلشکر خسروداد بااصرار از شهبانو خواستند که شاه را قانع کند به جزیرهٔ کیش برود و به آنان فرصت بدهد که به شورش پایان دهند.[۱۹] فرح گفته است: «من همچنین پذیرای گروهی از نمایندگان مجلس بودم که مستدعی همان موضوع بودند.» او «سراسیمگی آنان از تصوّر رفتن شاه» را به یاد می‌آوَرد، و پیشنهاد نمایندگان را برای سرکوب شورش از راه تشکیل نیروهایی از شهروندان مسلّح.[۲۰]

یکی از آخرین ملاقات‌کنندگانِ شهبانو فرح منصور اقبال، از برادرزادگانِ منوچهر اقبال، نخست‌وزیر پیشین، بود. دخترعموی منصور اقبال (مریم، فرزند منوچهر اقبال) با فرزند شاهدخت اشرف، یعنی شهریار شفیق، افسرِ نیروی دریایی شاهنشاهی، ازدواج کرده بود. خانوادهٔ اقبال روابط نزدیکی با روحانیان داشت ـ پدر منصور اقبال، خسرو، نایب‌التولیه حرم معصومه در قم بود و یکی از بهترین دوستانش رابطه‌ای نزدیک با گروه خمینی داشت. منصور به‌واسطهٔ دوست انقلابی خود دریافت که خمینی قصد ب دارد بعد از بازگشت به ایران با کمک بنی‌صدر و قطب‌زاده و یزدی مبادرت به کودتا کند. اقبال این اطّلاعات محرمانه را به یکی از خویشاوندانش در ارتش منتقل کرد و او نیز با اردشیر زاهدی تماس گرفت. زاهدی اتومبیل و راننده‌ای فرستاد که اقبال را به کاخ نیاوران ببرد تا آن اطّلاعات را در اختیار شخص شاه قرار دهد.[۲۱]

---

[17] "The Shah's Final Days," *Newsweek*, January 29, 1979, p. 18.
[18] Afkhami (2009), p. 526.
غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۹۷۱.
[19] Farah Pahlavi, *An Enduring Love: My Life with the Shah* (New York: Miramax, 2004), p. 293.
[20] Ibid.
[۲۱] مصاحبهٔ نویسنده با منصور اقبال، ۱۷ نوامبر ۲۰۱۴.

پذیرفتن منصور اقبال آخرین برنامهٔ دیدارهای آن روز شاه بود. او که ساعت ده وارد اتاق مطالعهٔ شاه شد به یاد می‌آوَرد: «هنگام ورود به کاخ نگهبان را دیدم. درون کاخ کسی دیده نمیشد. به طبقهٔ بالا رفتم و چند دقیقه در اتاقشان به انتظار ایستادم. ملاقاتم با ایشان بیست دقیقه طول کشید. باور آن وضع برایم ممکن نبود. چطور ممکن بود کشوری آن گونه ویران شود؟ چهرهٔ شاه بی اندازه غمگین بود.» اقبال طرح خمینی را برای شورش مسلّحانهٔ به شیوه بلشویکی به محض مراجعت به ایران را به اطّلاع شاه رساند. اقبال از شاه پرسید: «شما تصوّر می‌کنید که این سفری بی‌بازگشت است؟ اعلیحضرت، چرا پیشنهادهای خسروداد و دیگران را قبول نمی‌کنید و به نوشهر[۲۲] نمی‌روید و اجازه نمی‌دهید که آنان به این ماجرا پایان دهند؟» شاه به سؤال اقبال جواب نداد. در عوض گفت کاش اقبال سال‌های قبل برای صحبت دربارهٔ آن نگرانی‌ها به دیدار او رفته بود. چرا این کار را نکرده بود؟ اقبال پاسخ داد که مدّت‌ها قبل نسخه‌ای از پایان‌نامهٔ دکترایش را دربارهٔ مشکلاتِ پیش روی اقتصاد ایران برای شاه فرستاده بود. او هیچ پاسخی نگرفته بود. اقبال، اگرچه به شاه نگفت، ظنّ می‌برد که هویدا، نخست‌وزیر، گزارش او را کنار گذاشته بود، چنان‌که طیّ سال‌ها موارد بسیار دیگری را بایگانی کرده بود.[۲۳] شهبانو فرح نیز مشاوران و دوستان خود را به حضور می‌پذیرفت. در هفته‌های آخر، شاهین فاطمی برای ابراز حمایت و تشجیع شاه و شهبانو به ماندن و مبارزه هشت بار به کاخ نیاوران رفت. او می‌دانست که فرح مایل به ترک کشور نیست. «وقتی گفتم فکر می‌کنم که اعلیحضرت باید در کشور بمانند، ایشان گفتند: 'لطفاً آنچه را به من می‌گویید به اعلیحضرت بگویید.'»[۲٤]

شاه و شهبانو در یک مورد هم‌نظر بودند: هنگام خروج از کشور، البسه و وسایل شخصی‌شان را با خود ببرند، امّا هر چیز دیگری را همان جا بگذارند. انگیزهٔ این تصمیم شاه دل آزردگی از مردمی بود که فکر می‌کرد او را طرد کرده‌اند. فرح دیدار چند سال پیش از کرِملین[۲۵] را به یاد می‌آوَرد و قصد داشت حربه‌ای به منتقدانش ندهد. او گفته است: «نمی‌خواستم به آنان انگیزه‌ای بدهم که گمان کنند اموالمان را با خود برده‌ایم. خیر، ما سربلند کشور را ترک می‌کردیم، مطمئن از اینکه بی‌وقفه به نفع کشور کار کرده بودیم.»[۲٦]

---

[۲۲] معلوم نیست خود اقبال گفته **نوشهر** یا نویسنده، به جای **کیش**، نوشته است «نوشهر».

[23] Ibid.

[۲٤] مصاحبهٔ نویسنده با شاهین فاطمی، ۱۶ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[25] Kremlin

[26] F. Pahlavi (2004), p. 4.

شاه به یک اثر هنری بر دیوار تالار ناهارخوری اشاره کرد و گفت: «این تابلو را دوست داشتی.» فرح، که برای اثبات ادّعایش چنان مصمّم بود که حتّی مجموعهٔ شخصی جواهرات نفیسی را که با پول خود خریده بود پشت سر گذاشته بود، گفت: «هیچ چیزی نمی‌خواهم.»[۲۷] آن مجموعه شامل نفایسی مانند یک‌دست نیم‌تاج فیروزه و گردن‌بند و گوشواره‌های مورد علاقه او بود.[۲۸] در روزهای منتهی به ترک کشور، کامیون‌های سرپوشیده‌ای در محوّطهٔ کاخ نیاوران دیده می‌شدند که آثار قیمتی هنری و هدایای دولتی را برای انبار کردن در موزه‌های شهر بار می‌زدند. شهبانو گروهی از خبرنگاران خارجی را برای بازدید و فیلم‌برداری به کاخ نیاوران دعوت کرد. او به شاهین فاطمی گفت: « به این ترتیب کسی ما را به خارج کردن اموال متّهم نخواهد کرد.» فاطمی از سادگی او یکّه خورد. او هشدار داد که «شما این آدم‌ها را نمی‌شناسید.»[۲۹]

در دوشنبه، ۲۵ دی، یک فروند هواپیمای ترابری نظامی سی-۱۳۰، حامل بانو دیبا، شاهزاده علیرضا، شاهدخت لیلا، معلّم لیلا، عدّه‌ای از مقامات دربار و افسران ارتش، تهران را به مقصد فرودگاه لابِک در ایالت تگزاس ترک کرد و این گروه مطابق برنامه به شاهزاده رضا، ولیعهد، ملحق شد. امیر پورشجاع، که همراه گروه بود، می‌گفت به علّت اعتصاب در فرودگاه برای هواپیما غذا فراهم نشده بود، «نه غذا، نه آب، نه چیز دیگر.» مسافر دیگر ابوالفتح آتابای، معاون وزیر دربار، بود، که بیست‌وپنج سال پیش از آن یکی از دو دستیاری بود که شاه و ملکه ثریا را تا رم همراهی کرده بود. او دومین بار بود که راهی غربت می‌شد.[۳۰]

غروب دوشنبه، شاه و شهبانو میهمانیِ خداحافظی مختصری برای حلقهٔ روبه‌زوال دوستانشان ترتیب دادند. شاه اطمینان خاطر می‌داد که بعد از چند ماه استراحت دوباره باز میگردند. معدودی از حاضران حرف او را جدّی گرفتند. رضا قطبی می‌گفت: «در شب آخر، چیزی به ایشان نگفتم. ایشان تصمیمشان را گرفته بودند. جرات نداشتم که روز بعد به فرودگاه بروم. نمی‌دانستم که ایشان برمی‌گردند یا نه امّا گمان می‌کردم که بازگشتی در کار نیست.»[۳۱]

---

[۲۷] مصاحبهٔ نویسنده با فریدون جوادی، ۱۳ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[۲۸] مصاحبه‌های نویسنده با فرح پهلوی، ۲۳ـ۲۵ مارس ۲۰۱۳.

[۲۹] مصاحبهٔ نویسنده با شاهین فاطمی، ۱۶ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[۳۰] مصاحبهٔ نویسنده با امیر پورشجاع، ۱۶ مارس ۲۰۱۳.

[۳۱] مصاحبهٔ نویسنده با رضا قطبی، ۹ مهٔ ۲۰۱۳.

به نظر شاهین فاطمی، تصمیم شاه برای ترک ایران « کابوس بود.» او استدعا کرد که «اعلیحضرت، نروید.»

شاه گفت: «نگران نباشید. ما می‌رویم و برمی‌گردیم.»

فاطمی گفت: «اعلیحضرت، این بار نه!» او از پنجره به درختان چنار محوّطه که مانند قراولان صفّ کشیده بودند اشاره کرد و گفت: «اگر بروید، خمینی برمی‌گردد و زیر این درخت‌ها نماز می‌خواند.»[۳۲]

* * *

در روزهای منتهی به خروج شاه، اطّلاعات محرمانهٔ حسّاسی به دست سالیوان، سفیر آمریکا، رسید حاکی از اینکه، او احتمالاً روی اسب اشتباه شرط بسته است. سالیوان روز چهارشنبه، ۱۰ ژانویهٔ ۲۰/۱۹۷۹ دی ۱۳۵۷، به واشینگتن اطّلاع داد: «سفارت از منابع مختلف در حال دریافت گزارش‌هایی است که رهبران مذهبیِ میانه‌رو بسیار نگران وضعی‌اند که احتمالاً با رفتن شاه از کشور پیش می‌آید»؛[۳۳] با این حال، ترسشان را با این توصیف مختصر ناوارد دانست که « ترس آنان چندان مفهوم یا مدلّل نیست. میانه‌روان مذهبی از اینکه خمینی آنان را در وضع دشوار فعلی قرار داده خشمگین‌اند، ولی نمی‌دانند چه باید کرد.» آیت‌اللّه میلانی در مشهد، که در حکومت شاه دو بار زندانی شده بود، هنوز ابراز امید می‌کرد که «شاه کشور را ترک نخواهد کرد» و می‌کوشید راه ارتباط غیررسمی با سالیوان پیدا کند تا از آمریکاییان بخواهد دست به کار شوند. سفیر آمریکا همچنین گزارش داد که آخوندهای افراطی خانهٔ شریعتمداری را محاصره کرده‌اند و «میانه‌روان مذهبی حال بقدری ترسیده اند که حتی جرات صحبت علنی تر دربارهٔ ترس‌هایشان را ندارند.»[۳٤]

چهار روز بعد، کریم سنجابی، از برجسته‌ترین رهبران جبههٔ ملّی، نزد جورج لَمبْراکیس اقراری دیرهنگام کرد. انقلابیان هنوز به قدرت نرسیده بودند، امّا میان دسته‌های مختلف آنان شکاف ها توسعه می‌یافت. او توضیح داد که ابراهیم یزدی و صادق قطب‌زاده «به‌شدّت از

---

[۳۲] مصاحبهٔ نویسنده با شاهین فاطمی، ۱۶ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[33] Telegram from Ambassador Sullivan to Secretary of State, "Religious Leaders Fear Departure of Shah," January 10, 1979, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 02048.

[34] Ibid.

جبههٔ ملّی عصبانی‌اند. او نمی‌داند چرا.» لَمبْراکیس مُطّلع بود که خمینی از جبهه ملی و مصدّق به این علّت کینه به دل داشت که وقتی فرصت داشتند در برکناری شاه در سال ۱۳۳۲ کوتاهی کرده بودند.[35] لَمبْراکیس گفت: «بر اساس این نظریّه، خمینی هرگز مصدّق را به خاطر اعلام وفاداری به شاه و قبول مقام نخست‌وزیری در زمانی که قدرت برکناری شاه را داشت نبخشیده بود.» خمینی «مصدّق و آدم‌هایش» را به علّت مغازله با حزب توده نیز مقصّر می‌شمرد: عملی احمقانه که به گمان او، آمریکا را به اجرای عملیّات آژاکس برانگیخته بود. لَمبْراکیس توضیح داد که «خمینی دلیلی نمی‌بیند که دوباره قدرت را به جبههٔ ملّی بسپارد.» سنجابی همچنین نزد لَمبْراکیس اقرار کرد که او و بازرگان، نه به لحاظ شخصی به هم نزدیک‌اند و نه به لحاظ کاری. در آخر، سنجابی فاش ساخت که خمینی قصد دارد به محض بازگشت از تبعید، ارتش را پاکسازی کند، اگر چه سعی می‌کند آن را با انجام «برخی محاکمات کوچک» موجّه سازد. لَمبْراکیس گفت امیدوار است که اسلام‌گرایان در حال برنامه‌ریزی رویدادی در اندازهٔ دادگاه‌های نورِنْبِرگِ[36] آلمان پس از جنگ جهانی دوم نباشند. او افزود که مانند سنجابی امید دارد ارتش خوددار باشد و برای نجات حکومت شاهنشاهی کودتا نکند.[37]

ترس آمریکاییان از کودتایی به طرفداری از پادشاهی موجب شد ژنرال هایزر برای انجام ماموریت راهی تهران شود، امّا دستورهایی که گرفته بود مبهم بود. هایزر به واشینگتن شکایت برد دستورالعملی که به او داده شده روشن نیست و می‌توان از آن برداشت‌های متفاوت کرد. هایزر در تلاش برای روشن شدن موضوع، به هارولد براون[38]، وزیر دفاع، و دِیوید جونز[39]، رئیس ستاد مشترک ارتش، تلگرام زد و خواستار راهنمایی شد. استنباط هایزر از ماموریتی که به او واگذار شده این بود که از راه تماس با فرماندهان ارتش آنان را به پشتیبانی از دولت بختیار ترغیب و آنان را از اقدام به کودتا بازدارد. با این حال، اگر دولت بختیار از کار باز می ماند و حزب کمونیست توده می‌کوشید قدرت را به دست بگیرد، هایزر کنار می ایستاد تا ارتش اقدام کند. در این طرح اشاره‌ای به تهدید ناشی از خمینی یا اسلام‌گرایان نشده

---

35 Telegram from Ambassador Sullivan to Secretary of State, "First Meeting with National Front Leader Karim Sanjabi," January 14, 1979, *Iran: The Making of US Policy, 1977–80*, document 02086.

36 Nuremberg

37 Ibid.

38 Harold Brown

39 David Jones

بود؛ کسانی که آمریکاییان می‌پنداشتند در تضاد با کمونیسم کنار آنان قرار دارند.[۴۰] هایزر گفت: «به فرماندهان گفته‌ام که کودتای نظامی آخرین راه حل است. به آنان توضیح داده‌ام که پیش از آن اقدام، مراحل دیگری وجود دارد.» نخست، باید بختیار قدرتش را اِعمال کند. دوم، اگر وضع داخلی بدتر شد، بختیار می‌تواند حکومت نظامی اعلام کند و ارتش را برای اعادهٔ خدمات اساسی، مانند ادارهٔ میدان‌های نفتی یا برقرار نگه داشتن شبکهٔ برق، فرابخواند. تنها اگر اقدام اوّل و دوم شکست خورد، ایالات متّحده به قدرت رسیدن ارتش را تأیید می‌کند. هایزر راهنمای عملش را این طور خلاصه کرد: «در حمایت از بختیار و تعجیل نکردن در کودتای نظامی ... هر چه از دستم برآید خواهم کرد.»[۴۱]

انقلابیان مطمئن بودند که عملیّات نظامی آمریکا برای حفظ شاه را نامحتمل کرده‌اند. تا آن زمان، گروه‌های ضربت خمینی حریفان اصلی او را هم حذف کرده بودند: امام موسی صدر در طرابلس ناپدید شده بود؛ آیت‌اللّه محمّدکاظم شریعتمداری به نوعی در خانه‌اش زندانی بود و دیگر روحانیان میانه‌رو با تهدید به مرگ ساکت و مرعوب شده بودند. خمینی در آستانهٔ فتحی مُبین بود.

* * *

سه‌شنبه، ۲۶ دی، شبیه روزهای دیگر شروع شد. شاه صبح زود از خواب برخاست و هنگام صرف صبحانه روزنامه‌های صبح را به دقّت خواند و بعد در حالی که سرهنگ جهان‌بینی در پی‌اش روان بود به سَمت دفترش در کاخ جهان‌نما قدم زد. او منتظر بود که مجلسین اواخر صبح آن روز به دولت بختیار رأی اعتماد بدهند. جهان‌بینی می‌گفت: «ایشان واقعاً مرا شگفت‌زده کردند. ایشان مطابق معمول کسانی را که قرار بود شرفیاب شوند به حضور پذیرفتند. اوایل صبح، فهرست ملاقات‌کنندگان صبحگاهی را وارسی کردم. ایشان مطابق معمول اقامتگاه را ترک کردند و به دفتر کارشان رفتند. آخرین نفرِ فهرست باهری، معاون وزیر دربار بود در ساعت یازده.»[۴۲] ولی کارکنان دفتر شاه متوجّه شدند که او ساکت‌تر از معمول است. یکی از آنان هنگام استقبال از شاه گفت: «اعلیحضرت متبسّم نیستند؟» شاه با خستگی جواب داد: «تقریباً مدّت‌هاست که نتوانسته‌ام بخندم.»[۴۳]

---

[40] Cable from General Huyser to Secretary Brown and General Jones, January 12, 1979, Jimmy Carter Presidential Library, NLC-25-41-3-2-4.

[41] Ibid.

[۴۲] مصاحبهٔ نویسنده با کیومرث جهان‌بینی، ۱۵ مارس ۲۰۱۳.

[43] "Empress Took Over: Shah's Last Days."

شهبانو فرح صبح را به جمع‌آوری آلبوم‌های عکسهای خانوادگی و انتخاب کتاب‌های مورد علاقه از کتابخانه‌اش و برداشتن سوغات برای بچّه‌ها گذراند.[۴۴] او به فریدون جوادی، دوستش، تلفن زد و اطلاع داد: «ما عازمیم. خدا می‌داند چه خواهد شد.»[۴۵] خبر عزیمت شاه و شهبانو به سرعت میان کارکنانِ کاخ انتشار یافت و آنان در گروه‌های کوچکِ، گریان در تالار بزرگ جمع شدند. فضا آکنده از غم و بهت و یأسی بی‌مانند بود. فرح گفته است: «پریشانی را در کارکنان کاخ از زن و مرد حسّ می‌کردم.» فرح بیرون آمد تا با آنان سلام و احوال‌پرسی کند و به هریک، به رسم معمول، یادگاری کوچک یا سکه ای داد.[۴۶] جهان‌بینی می‌گفت: «حدود ساعت یازده، اعلیحضرت از دفتر کارشان بیرون آمدند و قدم‌زنان به اقامتگاه رفتند. علیاحضرت بیرون آمدند، با هم صحبت کردند و جلوی خدمه و برخی دوستان خانوادگی ایستادند.» دیدن پادشاه همه را به گریه وادار ساخت. جهان‌بینی می‌گفت: «آنان دور پادشاه و شهبانو حلقه زدند، فغان می‌کردند و دست و پای آنان را می‌بوسیدند.» شاه تلاش کرد آنان را آرام کند. او گفت: «جای نگرانی نیست. برای استراحتی که مدّت‌ها ضروری بود می‌رویم و به‌زودی برمی‌گردیم.»[۴۷]

در بیرون، آسمان رو به تاریکی بود، هوا سرد می‌شد، باد شلّاق می‌کشید. شاه و ملکه برای آخرین بار از اقامتگاه خارج شدند، با مشایعت چند صد زن و مردی که بدون برنامهٔ قبلی کنار راه ماشین‌رو منتهی به زمین چمن صفّ کشیده بودند، جایی که هلیکوپترها بارگیری و آمادهٔ پروازی کوتاه به مهرآباد بودند. زنان و مردانی که شاه را از زمان نوجوانی‌اش می‌شناختند یا با شهبانو از زمانی همراه بودند که عروسی جوان، آمده‌ازپاریس بود به زانو افتادند و روی زمین کز کردند. بقیّه مانند سنگ خشکشان زده بود. هق‌هق فغان وگریه به آسمان بلند بود. شیون می‌کردند که «کجا می‌روید؟ کی بر می‌گردید؟ چرا می‌روید؟ ما یتیم‌ها و رها شده‌ایم.» شاه و ملکه با خود در کلنجار بودند که جلوی احساسات خود را بگیرند و آنان را آرام کنند-«لطفاً بلند شوید. توکل به خدا. برمی‌گردیم.» فرح گفته است: « دست‌ها به سمت ما دراز بود. هنوز می‌توانم صورت‌های درهم‌رفته از هیجان آنان را ببینم.»[۴۸] شاه به سمت هلیکوپتر خود حرکت کرد و پیش از آنکه همراه سرهنگ جهان‌بینی و

---

[44] F. Pahlavi (2004), p. 4.

[۴۵] مصاحبهٔ نویسنده با فریدون جوادی، ۱۳ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[46] F. Pahlavi (2004), p. 6.

[۴۷] مصاحبهٔ نویسنده با کیومرث جهان‌بینی، ۱۵ مارس ۲۰۱۳.

[48] F. Pahlavi (2004), p. 10.

سپهبدبدره‌ای و امیراصلان افشار، رئیس کلّ تشریفات، سوار شود، به سوی کارکنان مشایعت کننده برگشت و به نشانه وداع دست تکان داد. فرح ملازمان گریانش را در آغوش گرفت و در هلیکوپتر دوم نشست. برخاستن آخر عذاب‌آور بود. فرح گفته است: «با صدای چرخش بال‌های هلیکوپتر در گوش، خیلی زود دیدم که کاخ پشت ساختمان‌های تهران ناپدید شد.»[۴۹]

طی ده دقیقهٔ بعدی، هلیکوپترها و محافظانشان بر فراز خیابان‌های تهران، که بر عکس همیشه ساکت بود، پرواز کردند. هر یک از سرنشینان در افکار خود غرق بود. جهان‌بینی می‌گفت: «همه ساکت بودند.» هلیکوپترها کنار پاویون سلطنتی فرودگاه مهرآباد به زمین نشستند، نقطه ای که چند ماه پیش شاه و شهبانو از شیل، رئیس‌جمهور آلمان غربی، استقبال کرده بودند. شاه سخت قادر به تحمّل آن فشار بود و صریحاً گفت مشتاق رفتن است. او از کسی خواست با مجلس تماس و دربارهٔ پیشرفت کارِ رأی اعتماد گزارش بگیرد. به او اطلاع داده شد که خطوط تلفن قطع است.[۵۰] فرح گفته است: فقط صدای «باد بود که از کوه‌های البرز می‌وزید.»[۵۱] سرهنگ جهان‌بینی شاهد بود که ارتشبد قره‌باغی، رئیس ستاد ارتش، از شاه درخواست کرد فرمانی را امضا کند مبنی بر تفویض فرماندهی ارتش در غیاب شاه از کشور. سرهنگ می‌گفت: «اعلیحضرت، آن را امضا نکردند. ایشان دو بار به قره‌باغی گفتند و قره باغی بار دیگر تلاش کرد که امضا بگیرد ــ اگر می‌خواهید چیزی امضا شود، آن را به دولت ببرید. این بسیار غیرمتعارف بود. قبلاً، هرگز دیده نشده بود. در گذشته، ایشان همیشه چنین فرمانی را امضا کرده بودند.»[۵۲] شاه به چند خبرنگار حاضر در صحنه گفت که مطمئن نیست کِی برمی‌گردد. «بستگی به وضع سلامتم دارد و نمی‌توانم تاریخ تعیین کنم.» فرح، «در تلاش برای تسلّط بر احساساتش»، افزود: «مطمئنم که استقلال و وحدت ملّی کشورمان حفظ خواهد شد. من به مردم ایران و فرهنگ ایران ایمان دارم. خدای من به ملّت ایران برکت می‌دهد و حفظش می‌کند.»[۵۳]

بعد از انتظاری که بی‌پایان می‌نمود، هلیکوپتر نخست‌وزیر، بختیار، ظاهر شد. او با گام‌های بلند همراه با خبری که آنان انتظارش را داشتند وارد پاویون شد. شاه و بختیار

---

[49] Ibid.

[۵۰] مصاحبهٔ نویسنده با کیومرث جهان‌بینی، ۱۵ مارس ۲۰۱۳.

[51] F. Pahlavi (2004), p. 7.

[۵۲] مصاحبهٔ نویسنده با کیومرث جهان‌بینی، ۱۵ مارس ۲۰۱۳.

[53] Nicholas Gage, “Ruler Goes to Egypt,” *New York Times*, January 17, 1979.

دقایقی را در خلوت مذاکره کردند، سپس شاه در حالی که همسرش بازویش را گرفته بود پاویون را به سَمت شاهین ترک کرد. این نخستین بار در دوران سلطنتش بود که هنگام خروج نه مراسم بدرقه ای در کار بود و نه هیئت دیپلماتیک، «نه گارد احترامی وجود داشت که از آن سان ببیند و نه سرود ملّی نواخته شد تا منادی حضور او باشد.»[٥٤] شاه خویشتن‌داری می‌کرد تا اینکه بدره‌ای به گریه افتاد و در برابرش زانو زد. شاه با چشمان مرطوب از اشک کوشید بدره ای را از باند پرواز بلند کند. «پیش از قرار گرفتن در هواپیمای سلطنتی»، شاه و ملکه از زیر *قرآن* ردّ شدند و «با چشمانی که اشک در آن‌ها جمع بود *قرآن* را بوسیدند.»

بختیار، نخست‌وزیر، در هواپیما به شاه و ملکه ملحق شد تا چند کلام آخر را ردّ و بدل کنند. شاه به او گفت: «حالا همهٔ قدرت و اختیارات در دست شماست. من کشور را به دست شما و به خدا می‌سپارم.» بختیار دست شاه را بوسید و هواپیما را ترک کرد. وقتی **شاهین** با هدایت شاه برای آخرین بار باند فرودگاه را شتابان و غُرّان طیّ می‌کرد، بختیار ایستاده بود و تماشا می‌کرد. ساعت ۱ و ۲۴ دقیقهٔ بعدازظهر، چرخ‌ها از زمین کَنده و پرندهٔ آبی- نقره‌ای راهی مصر شد.[٥٥]

در خیابان‌های پایین، جان وِستبِرگ، مشاور حقوقی آمریکایی، با همکار خود از ناهار برمی‌گشت که «صدای بوق‌ها بلند شد و ماشین‌ها چراغ‌هایشان را روشن کردند. او گفت: پیاده به دفتر برمی‌گشتیم، مردم با چهره‌های خندان درخیابان جمع بودند. فردی که ما را متعجب دید گفت: 'مستر شاه رفت!' فهمیدیم که آن رویداد پیش آمده است. از پنجره دفتر، کارکنان مردمی را تماشا می‌کردند که در خیابان در هم می‌لولیدند و فریاد می‌زدند. چیزی نگذشت که اتومبیل‌ها در همه جا بوق می‌زدند و خیابان‌ها بند آمد. همهٔ خیابان‌های اطرافِ ساختمان ما مملوو از آدم شد. جشنی بود پر از شادی و بی‌مهار. کمی ترسناک بود.»[٥٦]

امیراصلان افشار، رئیس کلّ تشریفات، نمایش حقیر خیابانی خروج شاه را این طور خلاصه کرد: «فقط شکسپیر می‌تواند کاری را که ایرانی‌ها در آخرین روز اقامت پادشاه خود در کشور در حقّ او کردند توصیف کند.»[٥٧]

---

[54] Afkhami (2009), p. 527.

غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۹۷۳.

[55] William Branigan, "Iranians Jubilant as Shah Departs," *New York Times*, January 17, 1979.

[56] John Westberg, "We Experience the Gathering Storm of Revolution," personal diaries (1978–79).

[57] Afkhami (2009), p. 528.

غلامرضا افخمی، *زندگی و زمانهٔ شاه*، (برکلی، دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۱۲)، ص ۹۷۵.

* * *

در فوران خشونت و خونریزی، همه چیز زود به انتها رسید.

خمینی روز پنجشنبه، ۱۲ بهمن ۱۳۵۷، به تهران پرواز کرد و صدها هزار حامیِ به‌وجدآمده به استقبال او رفتند. باقر مُعین[۵۸]، زندگی‌نامهٔ نویس خمینی، نوشت: «پرواز خمینی از پاریس به تهران در نگاه بسیاری از پیروان او شبیه هجرت محمّد از مکّه به مدینه بود. در واژگان پردازی جدید اسلام‌گرایان، خمینی 'پیامبرگونه' بود، مردی که 'به عصر جهل پایان داد و نور اسلام را عرضه کرد.'»[۵۹] مسیر حدوداً ۱۸ کیلومتری فرودگاه تا مرکز تهران آکنده از جمعیّت شد. خمینی به ابراز احساسات آنها پاسخ نداد. وقتی حین پرواز بازگشت از او پرسیده شد که از دیدن وطنش بعد از چهارده سال چه احساسی دارد، با یک کلمه دهان سؤال‌کننده را بست - با تحکّم گفت: «هیچ!»[۶۰] او وقتی از هواپیمای ایر فرانس خارج شد نه دربارهٔ آشتی و وحدت، که دربارهٔ انتقام و خون‌خواهی سخن گفت. او گفت اجانب، به‌خصوص آمریکاییان، را مسئول مشکلات ایران می‌داند. او به پیروانش گفت: «ما پیروزی‌مان وقتی است که دست این اجانب از مملکتمان کوتاه شود [.... و] از خدای تبارک و تعالی قطع دست اجانب و ایادیِ بسته به آن‌ها را خواهان هستم.»[۶۱][۶۲]

فردای آن روز، برژینسکی، مشاور امنیّت ملّی، در پی آن بود که به کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا، اطمینان دهد که غوغای به‌پاشده در ایران رویدادی فراگیر نیست. او با خطّ کشیدن در زیر دو عبارت توضیح داد: «باید دقّت کنیم که در تعمیم دادن قضیّهٔ ایران افراط نکنیم. جنبش‌های احیاگرانهٔ اسلامی در حال فراگرفتن خاورمیانه نیست و محتمل نیست که موج بعدی در کار باشد.»[۶۳]

هشت روز بعد، ۲۱ بهمن، کودتایی نظامی که منصور اقبال پیش‌بینی کرده بود رخ

---

[۵۸] مُعین در اواخر دههٔ نود میلادی مدیر بخش فارسی رادیو بی‌بی‌سی بود. ــ م.

[59] Baqer Moin, *Khomeini: Life of the Ayatollah* (London: I. B. Tauris, 1999), p. 202.

[60] Ibid., p. 199.

[61] R. W. Apple Jr., "Khomeini Arrives in Tehran; Urges Ouster of Foreigners; Millions Rally to Greet Him," *New York Times*, February 1, 1979.

[۶۲] روح‌الله خمینی: *مجموعه* ، (تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار خمینی)، ج ۶، ص ۹. در متن انگلیسی، صفت «شیطانی» هم به «اجانب» و «ایادی» نسبت داده شده است.

[63] Memorandum for the President from Zbigniew Brzezinski, NSC Weekly Report 87, February 2, 1979, Jimmy Carter Presidential Library.

داد: همافران جوان و اسلام‌گرای نیروی هوایی در پادگانشان در شرق تهران شورش کردند و به روی هم‌قطاران و افسرانشان سلاح کشیدند. شورش آنان نشانهٔ قیام مسلّحانه‌ای بود که مجاهدین خلق و فداییان خلق از دو سال قبل برنامه‌ریزی می‌کردند. مسلسل‌ها و سلاح‌ها و موادّ انفجاری‌ای که در زیر زمین‌های مساجدِ سراسر تهران انبار کرده بودند به‌سرعت تحویل گروه‌های شبه نظامی شد. مردان مسلّح خیابان‌های تهران را به میدان نبردی بی‌قاعده بدل کردند. وزارت‌خانه‌ها و کاخ‌ها و مراکز رادیو و تلویزیون ملّی به‌سرعت تصرّف شد صبح ۲۲ بهمن امرای ارتش جلسه تشکیل دادند تا در این باره که چه کنند، گفتگو کنند امّا قره‌باغی با اعلام بی‌طرفیِ ارتش فکر اقدام نظامی رامنتفی ساخت. بیست‌وچهار ساعت بعد، تهران به تصرف انقلابیان درآمد و آنان پیروزی قطعی بر شاه را اعلام کردند.

* * *

حکومت جدید اسلامی ایران کینه جویی و انتقام را سریع آغاز کرد. طی هجده ماه نخست موجودیّت جمهوری اسلامی، اسامی صدها نفر به جوخه‌های اعدام فرستاده شد که مانند «فهرست رجال» شاخص ایرانِ شاهنشاهی بود. مدرسهٔ رفاه برای خمینی دو کار کرد: مقرّ موقّت و میدان اعدام شد. صاحب‌منصبان برجسته دوران شاه حذف شدند، البته نه به روشی که گمان سالیوان را به آن سوق داده بودند. ازجملهٔ افسران و مقامات عالی‌رتبهٔ پیشین، که در آن هفته‌های نخستِ خونبار به جوخه‌های اعدام فرستاده شدند، اینان بودند:

ارتشبد نعمت‌اللّه نصیری، رئیس پیشین ساواک؛

سرلشکر منوچهر خسروداد، فرمانده هوانیروز؛

سپهبد مهدی رحیمی[٦٤]، فرماندار نظامی سابق تهران؛

سپهبد رضا ناجی، استاندار نظامی سابق اصفهان؛

سپهبد ناصر مقدّم، رئیس ساواک بعد از نصیری؛

سپهبد حسن پاکروان، رئیس پیشین ساواک، که در سال ۱۳۴۲ وساطت و شاه را ترغیب کرد از جان خمینی بگذرد. پاکروان و مقدّم در آخرین روزهای حیاتشان هم‌سلّول بودند. مقدّم به پاکروان گفت مطمئن است که بخشیده می‌شود. او اقرار کرد که، پیش از رفتن شاه از ایران، با آدم‌های خمینی محرمانه توافق کرده بود تا در خنثی کردن ساواک کمک کند و نیز اطّلاعات داخلی سازمان امنیت را در اختیارشان قرار داده بود، از جمله اسامی روحانیان برجسته‌ای که با حکومت همکاری می‌کردند. او به پاکروان اطمینان خاطر

---

[٦٤] نویسنده نام کوچک سپهبد رحیمی را «امیر» نوشته است.

داد: «من به آنان کمک می‌کنم که دستگاه اطّلاعاتی جدیدی تأسیس کنند و اتّفاقی برای من نخواهد افتاد.» پاکروان به همبندش گفت: «مواظب باش. تو آخوندها را نمی‌شناسی.» زندانیان دیگر هم به پاکروان می‌گفتند که او بخشیده می‌شود. آنان به او یاد آوری کردند که «تیمسار، شما جان خمینی را نجات دادید.» پاکروان خود بهتر می‌دانست. «او مرا اعدام می‌کند، چون می‌داند که من چیزهای زیادی دربارهٔ او می‌دانم.»[۶۵] او درست می‌گفت ــ هر دو در برابر جوخهٔ اعدام جان دادند؛

سپهبد پرویز امینی‌افشار، رئیس رکن ۲، اطّلاعات ارتش، و از فرماندهان ستاد بزرگ ارتشتاران؛

سپهبد امیرحسین ربیعی، فرمانده نیروی هوایی شاهنشاهی؛

سرلشکر علی نشاط، فرمانده گارد جاویدان؛

سپهبد نادر جهانبانی، معاون فرمانده نیروی هوایی، «ژنرال چشم‌آبیِ» خوش‌چهره‌ای که برادرش، خسرو جهانبانی، با شاهدخت شهناز ازدواج کرده بود.

زمانی که امیرعبّاس هویدا، نخست‌وزیر پیشین، به دادگاه برده شد، انقلابیان نظام پادشاهی را منحل و ایران را جمهوری اسلامی کرده بودند. در این مدّت، زندان‌ها از هزاران نفری انباشته بود که مظنون به پیوستگی با نظام پادشاهی بودند. گزارش‌های مطبوعاتی حاکی از «ناپدید شدن» بیش از ده‌هزار نفر بود.

هویدا که در وضعی زننده نگهداری می‌شد به اتّهام «جنایت بر ضدّ مردم» در حال و هوایی سیرک‌مانند محاکمه شد؛ وضعیتی که خشم گسترده ای در داخل و خارج ایران بر انگیخت. علی‌رغم مخالفت‌های مهدی بازرگان و کریم سنجابی، نخست‌وزیر و وزیر دربارِ سابق همراه با شش افسر ارتش در ساعت ۶ بعدازظهر سه‌شنبه، ۱۸ فروردین، به دست داوطلبان جوانی اعدام شدند که مشتاقانه با مسلسل‌های یوزیِ[۶۶] اسرائیلی آنان را به گلوله بستند.[۶۷]

از جمله دیگر مقامات برجستهٔ غیرنظامیِ اعدامی اینان بودند:

منوچهر آزمون، وزیر پیشین کار و وزیر مشاور در امور اجرایی که مسئول نظارت بر

---

[۶۵] مصاحبهٔ نویسنده با کیومرث جهان‌بینی، ۱۵ مارس ۲۰۱۳.

Colonel Djahinbini's father-in-law was in jail with Moghadam and witnessed the former Savak chief's conversations with Pakravan.

[66] Uzi

[67] Youssef Ibrahim, "Hoveida Believed Doomed in Iran; 6 More Die in Renewed Executions," *New York Times*, April 7, 1979.

اجرای اعلامیهٔ حکومت نظامی شهریور بود؛
غلامرضا نیک‌پی، شهردار سابق تهران؛
محمود جعفریان، رئیس رادیو تلویزیون ملّی ایران پس از رضا قطبی.

***

امام موسی صدر را دیگر کسی زنده ندید. بنا بر آنچه منابع فلسطینی محرمانه به سیا گفتند، در بهار ۱۳۵۸، سرهنگ قذّافی به آیت‌اللّه بهشتی تلفن کرده و از او می‌پرسد که می‌خواهد با «میهمان» او چه کنند. بنا بر گزارش، بهشتی به قذّافی می‌گوید که «موسی صدر تهدیدی بر ضدّ خمینی است.» آمریکاییان بعداً دریافتند که صدر و دو هم‌سفرش «بی‌درنگ اعدام و در گوری بی‌نشان در کویر دفن شده بودند.»

بعد از سقوط سرهنگ قذّافی در سال ۱۳۹۰/۲۰۱۱، یکی از دستیاران ارشد سابقش داوطلبانه فاش ساخت که صدر تا اواخر دههٔ نود میلادی/ دههٔ هفتاد شمسی سالم در زندان بوده است. مدّتی کوتاه امیدهایی رنگ گرفت که خانواده و پیروان صدر بالاخره حقیقت را دربارهٔ ناپدید شدن او درخواهند یافت. حسن روحانی در سال ۱۳۹۲ بعد از انتخاب به ریاست‌جمهوری ایران قول داد که تحقیق جدیدی دربارهٔ حقیقت ناپدید شدن موسی صدر صورت گیرد. آغاز جنگ داخلی در لیبی عذری موجّه برای حسن روحانی فراهم ساخت تا کاری نکند. اگر شیعیان روزی به حقیقت ناپدید شدن «امام غایبِ» محبوبشان پی ببرند ــ کسی که در سال ۱۳۵۷ عملاً از شاه در برابر خمینی حمایت کرده بود و بنیان‌گذاران جمهوری اسلامی در قتل او شریک بودند ــ لرزه ای از نجف تا قم احساس خواهد شد.

***

آیت‌اللّه محمّدکاظم شریعتمداری حکومت رقیبش، خمینی بر ایران و ولایت فقیه را محکوم کرد. او با همه‌پرسی انحلال پادشاهی مخالفت و به دستگیری دیپلمات‌های آمریکایی در آبان ۱۳۵۸ اعتراض و به حکومت خمینی به عنوان فریبی تمامیّت‌خواهانه به‌شدّت حمله کرد. خمینی شریعتمداری را در حصر خانگی قرار داد و عدّه‌ای از اعضای خانوادهٔ او را مأموران امنیّتی دستگیر و شکنجه کردند. این اقدامات موجب شورش مردمی کوتاه‌مدتی در تبریز شد. شریعتمداری بعد متّهم به همدستی در کودتایی ناموفّق شد و به دستور خمینی، برجسته‌ترین مرجع ایران به نحوی استثنایی خلع لباس گردید و به‌دست اوباش کتک خورد. طی آخرین اقدام انتقام‌جویانه، خمینی شریعتمداری را از دریافت داروهایی حیاتی که برای درمان سرطانش لازم بود محروم ساخت. در سال ۱۳۶۵، محمّدکاظم شریعتمداری در حصر

خانگی و در گمنامی درگذشت.

* * *

در ۲۰ مارس ۲۹/۱۹۷۹ اسفند ۱۳۵۷، سیا بی‌سروصدا اعلام داشت کتابی را در هفتاد و چهارصفحه ترجمه و منتشر ساخته با عنوانی خنثی و بی رابطه با محتوای آن: «*ترجمه‌هایی دربارهٔ خاور نزدیک و شمال آفریقا، ش. ۱۸۹۷* [۶۸].» پس از نُه سال تأخیر، این سازمان بالاخره *حکومت اسلامی ولایت فقیه*، نقشهٔ خمینی برای تأسیس جمهوری‌ای اسلامی و قطع نفوذ آمریکا در ایران را منتشر کرده بود.[۶۹]

* * *

آیت‌اللّه روح‌اللّه خمینی ردای رهبر کبیر جمهوری اسلامی را پوشید وتا زمان مرگ، در سال ۱۳۶۸، با مشت آهنین بر ایران حکومت کرد. فقه شیعه قانون کشور شد وسانسور شدید به رسانه ها بازگشت و حکومت تازه به هیچ وجه فعّالیّت سیاسی مستقلّ را بر نتابید. یرواند آبراهامیان[۷۰]، تاریخ‌نگار ایرانی، نوشته است: «زندگی در زندان در دورهٔ جمهوری اسلامی جدّاً بدتر از دوران پهلوی بود. کسی که در هر دو دوره زندانی کشیده است می‌نویسد مشقّت چهار ماه در دوران خمینی برابر بود با چهار سال قرار داشتن زیر دست ساواک. کس دیگری می‌نویسد یک روز زیر دست اوّلی برابر بود با ده سال زیر دست دومی.... در آثار زندان دوران پهلوی، لغاتِ پربسامده محدود بود بر 'ملالت' و 'یک‌نواختی'. در دورهٔ جمهوری اسلامی، این لغات 'ترس' و 'مرگ' و 'وحشت' و 'دهشت' بود و بیش از همه : 'کابوس'.»

در یک چرخش تاریخی غریب، خمینی و حلقه یاران او سلسلهٔ جنایاتی را که به پای شاه نوشته بودند کامل کردند. سلطنت‌طلبان، چپی‌ها، لیبرال‌ها، همجنس‌گرایان، یهودیان، بهاییان، فراماسون‌ها سخت سرکوب شدند. تخمین زده می‌شود که در دوره‌ای چهارساله، از ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۳ (دوران دادستانی اسداللّه لاجوردی)، هشت‌هزار ایرانی به اتهام ارتکاب «جرائم» سیاسی اعدام شده باشند و بنا به گزارش‌ها، در جمهوری اسلامیِ دههٔ حاکمیّتِ خمینی، در مجموع، دوازده‌هزار نفر توسط ماموران او کشته شدند. در دوران خمینی، فضای زندان‌ها بیش از دوبرابر شد و اِعمال شکنجه که شاه ممنوع کرده بود برقرار شد. مرگبارترین قساوت، که بی‌مانند بود، در مرداد ۱۳۶۷ رخ داد: طی یک هفته، تخمیناً سه‌هزار زن و مرد

---

[68] *Translations on Near East and North Africa, No. 1897*

[69] "Text Tied to Khomeini Published by the CIA," *New York Times*, March 21, 1979.

[70] Ervand Abrahamian.

جوانِ متّهم به داشتن دیدگاه‌های سیاسی چپ کشته شدند. در دهۀ ۱۳۷۰، جوخه‌های مرگِ حکومت عدّه‌ای از روشنفکران ایرانیِ برجسته را در خانه‌هایشان و خیابان‌ها به قتل رساندند. سال ۱۳۸۸، در پی اعتراض به انتخابات متقلّبانه‌ای که محمود احمدی‌نژاد را به قدرت رساند، چند صد معترضِ دمکراسی‌خواه قتل عامّ و صدها نفر دیگر شکنجه شدند. به علاوه، حدود یک میلیون ایرانی و عراقی در جنگ هشت‌سالۀ ایران و عراق (۱۳۵۹ـ۱۳۶۷) کشته شدند. طیّ روزهای منجر به انقلاب، صدّام حسین غیب‌گویانه به ملکه فرح هشدار داده بود که «بهتر است امروز هزار ایرانی بمیرند تا که فردا یک میلیون نفر.»

مردانی که خمینی را به قدرت رساندند نیز در این آتش سوختند.

مهدی بازرگان در مقام اوّلین نخست‌وزیر خمینی به کار گمارده شد و در آبان ۱۳۵۸، در اعتراض به اِشغال سفارت آمریکا، استعفا کرد. بازرگان در ۱۹۹۵/(۳۰ دی) ۱۳۷۳ در سوئیس، زوریخ، در ۸۶ سالگی درگذشت.

ابوالحسن بنی‌صدر در انتخابات ۱۳۵۹ اوّلین رئیس‌جمهورِ حکومت جمهوری اسلامی شد. او با خمینی، که به عوام فریبی[۷۱] و ادّعاهای چپ‌گرایانه‌اش ظنین بود، رودرو شد. بنی‌صدر، که مجلس در (خرداد) ۱۳۶۰ رأی به عدم کفایت سیاسی او داده بود، طی فراری دراماتیک به فرانسه رفت. او اکنون در آن کشور زندگی می‌کند و ساکن خانه ای ییلاقی در منطقه ورسای[۷۲]، مقرّ پادشاهان فرانسه، است.

آیت‌اللّه محمّد بهشتی، در منصب نایب رئیس مجلس خبرگان، هیئتِ متولّیِ برگزیدن خَلَف قانونی خمینی، مشغول شد و در جمهوری جدید، در کسوت صاحب‌قدرتِ پشت پرده ظاهر شد. در (۷) تیر ۱۳۶۰، او همراه با هفتادویک نفر دیگر دست اندر کاران حکومت طی انفجار مقرّ حزب جمهوری اسلامی به قتل رسید. بنا به گزارش‌ها، انفجار توسط عوامل مجاهدین خلق صورت گرفت که اعلام جنگ مسلّحانه علیه اسلام‌گرایان کرده بود. تا امروز، بسیاری از ایرانیان ظنّ می‌برند که او را در واقع رقبای حسود درون حکومت کشته باشند.

صادق قطب‌زاده در منصب مدیرعامل رادیو تلویزیون و وزیر خارجۀ حکومت خدمت کرد. او در مذاکرات آزادی دیپلمات‌های آمریکایی دخیل بود ـ دیپلمات‌هایی که در آبان ۱۳۵۸ در پی هجوم دانشجویان تندرو به سفارت آمریکا دستگیر شده بودند. قطب‌زاده در فروردین ۱۳۶۱ دستگیر و به طرّاحی کودتا برای سرنگونی جمهوری اسلامی متّهم شد. او را زندانی و شکنجه و در شهریور ۱۳۶۱، اعدام کردند.

---

71 populism
72 Versailles

ابراهیم یزدی در دولت بازرگان در منصب معاون نخست‌وزیر و وزیر خارجه مشغول به کار شد و در اعتراض به اِشغال سفارت آمریکا در آبان ۱۳۵۸ استعفا کرد. او بعد از بازرگان دبیرکل نهضت آزادی و نیز در هیئت منتقد خمینی و جمهوری اسلامی ظاهر شد. به خانهٔ او با بمب آتشزا حمله و خودش چند بار دستگیر و زندان شد که آخرین آن‌ها در ناآرامی‌های سال ۱۳۸۸ بود.

* * *

حسین فردوست، خیانت‌کارِ اعظم، دوست و دستیار شاه از کودکی، یکی از ستون‌های حکومت سابق بود که بعد از انقلابْ ایران را ترک نکرد و به جوخهٔ اعدام سپرده نشد. او برای توبه از خدمتش به سلسلهٔ پهلوی خاطراتی هتّاکانه نوشت که در آن شاه را به فساد و بی‌رحمی و انحراف و قراردادهای خیانت‌آمیز با دولت‌های خارجی متّهم ساخت. فردوست با «افشا»ی اینکه مغز پنهان در پشت شاخهٔ اطّلاعات ویژهٔ ساواک در واقع ملکهٔ «شیطانی»، الیزابت دوم، بود پارانویای ایرانی دربارهٔ نفوذ بریتانیا در ایران را دامن زد. فردوست نوشت که شاه هر روز با رئیس دفتر دستگاه جاسوسی بریتانیا در تهران ملاقات می‌کرد و از او دستورالعمل می‌گرفت. معلوم نیست که فردوست این کتاب را به ابتکار خود نوشت یا به اجبار چنین کرد. او در سال ۱۳۶۶ اندکی پس از اوّلین مصاحبهٔ تلویزیونی‌اش درگذشت.

* * *

سقوط شاه به تأمّلی عمیق و نه کیفری خفیف در واشینگتن انجامید، جایی که کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا، و مقامات ارشد دولتش متّهم شدند که در حمایت از متّحدی، در زمانی که نیاز داشت، درماندند. شکست کارتر در انتخابات ریاست‌جمهوری نوامبر ۱۹۸۰/آبان ۱۳۵۹ عمدتاً به شیوهٔ برخورد او با انقلاب ایران و بحران گروگانگیریِ پس از آن نسبت داده شد. کارتر به سراغ تأسیس مرکزِ کارتر[۷۳] برای توسعهٔ دمکراسی و حقوق بشر و کاهش نزاع و فقر و بیماری رفت. او در سال ۲۰۰۲ میلادی بَرندهٔ جایزهٔ صلح نوبل شد.

زبیگنییف برژینْسکی، مشاور سابق امنیّت ملّی، استاد سیاست خارجی آمریکا در دانشگاه جانز هاپکینز[۷۴] در واشینگتن، دی‌سی، و محقّق مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی[۷۵] در پایتخت آمریکاست. او هنوز دربارهٔ روابط آمریکا و ایران اظهار نظر می‌کند و

---

[73] the Carter Center
[74] Johns Hopkins University
[75] the Center for Strategic and International Studies

از توافق اتمی ایران و آمریکا در سال ۲۰۱۵ حمایت کرد.[۷۶]

ویلیام سالیوان، سفیر آمریکا در ایران، در ۱۳۵۸/۱۹۷۹ تهران را ترک کرد و برای پذیرش ریاست مجمع آمریکا[۷۷] در دانشگاه کلمبیا[۷۸]، از وزارت خارجه کناره گرفت. سالیوان، که در اکتبر ۲۰۱۳/ مهر ۱۳۹۲در نودسالگی درگذشت، هرگز دربارهٔ منطق پشتیبانی‌اش از بازگشتِ خمینی توضیح نداد و کتاب خاطراتش، *مأموریّت در ایران*[۷۹]، پرسش‌های بسیاری را بی‌پاسخ گذاشت.

چارلی ناس، معاون سالیوان، اکنون بازنشسته شده و در حومهٔ واشینگتن، دی‌سی، زندگی می‌کند. او هنوز به‌دقّت پیگیر حوادث ایران است.

هِنری پرِشت را بسیاری از مقامات کاخ سفید و اعضای کنگره به علّت بی‌تدبیری در عکس‌العمل های وزارت خارجهٔ امریکا به انقلاب، مقصّر شناختند. مخالفت کنگره او را از بخت سفیر شدن محروم ساخت. او همچنان منتقد سرسخت شاه است.

جورج لَمبْراکیس بازنشسته است و در پاریس زندگی می‌کند.

جان استِمپِل بعد از بیست‌وشش سال کار در مقام مدیر و مدرّس در مدرسهٔ دیپلماسی و تجارت بین‌المللی[۸۰] در دانشگاه کِنتاکی[۸۱] اخیراً بازنشسته شد. او رویدادهایی حول‌وحوش سقوط شاه را در کتابش، *درون انقلاب ایران*[۸۲]، بازگو کرده است.

* * *

بعد از انقلاب، دوستان خانوادهٔ پهلوی و درباریان پراکنده شدند.

اِلِی آنتونیادِس در نیو یورک مستقر شد و بعد به آتن، یونان، رفت. او دوستی نزدیکش با شهبانو فرح را حفظ کرد.

---

[۷۶] در زمان نگارش این کتاب، برژینسکی هنوز زنده بود. او در ۲۶ مهٔ ۵/۲۰۱۷ خرداد ۱۳۹۶ درگذشت.

[77] the American Assembly

مجمع مطالعاتی دربارهٔ سیاست‌گذاری های عمومی که ژنرال آیزونهاور در سال ۱۹۵۰ بنیاد نهاد. ــ م.

[78] Columbia University

[79] *Mission to Iran: The Last U.S. Ambassador*

[80] the Patterson School of Diplomacy and International Commerce

[81] the University of Kentucky

[82] *Inside the Iranian Revolution*

این کتاب به فارسی ترجمه شده است.

امیر پورشجاع، پیشکار شاه سابق، با خانواده‌اش در ایالت مِریلَند زندگی می‌کند.[۸۳]
رضا قطبی در مِریلَند زندگی می‌کند و مشاور در امور فنّاوری اطّلاعات است.
حسین نصر استاد مطالعات اسلامی در دانشگاه جورج واشینگتن[۸٤] در واشینگتن، دی‌سی، است و پنجاه کتاب نوشته و ویرایش کرده است. در سال‌های بعد از انقلاب، نصر کوشید از ملکه سابق ایران فاصله بگیرد و در مصاحبه با نشریّه‌ای ایرانی، از تصمیمش برای ریاست دفتر فرح در سال ۱۳۵۷ ابراز پشیمانی کرد. پسر او، ولیّ نصر، مدیر مدرسهٔ مطالعات بین‌المللی جانز هاپکینز[۸۵] و کارشناس روابط ایران و آمریکاست.
اردشیر زاهدی به سوئیس رفت و نوشتن خاطراتش را به پایان برده است. او هنوز دربارهٔ عصر پهلوی و روابط ایران و آمریکا اظهار نظر می‌کند.
پرویز ثابتی، که در بهار ۱۳۵۷ به شاه اصرار می‌کرد خمینی را سرکوب کند، ساکن آمریکاست.
علینقی کنی، دوست امام موسی صدر که رسالهٔ *حکومت اسلامی ولایت فقیه* خمینی را برای شاه فرستاد، در فرانسه مقیم شد.
سرهنگ کیومرث جهان‌بینی، فرمانده وفادار محافظان شاه، با خانواده‌اش در ویرجینیا زندگی می‌کند.
فریدون جوادی، دوست شهبانو فرح، در پاریس زندگی می‌کند.

* * *

از میان برادران و خواهران شاه، شاهدخت اشرف و شاهزاده غلامرضا به فرانسه رفتند. بعد از انقلاب، شاهدخت مخالف صریح حکومت خمینی شد و دو کتاب دربارهٔ زندگی‌اش و انقلابی نوشت که برادر محبوبش را برکنار و سلسلهٔ پهلوی را منقرض کرد: *چهره‌هایی در آینه*[۸٦] و *وقت گفتن حقیقت*[۸۷]. او در ۷ ژانویهٔ ۲۰۱۶/۱۷ دی ۱۳۹۴ درگذشت.
بزرگ‌بانوی خاندان پهلوی، ملکهٔ مادر تاج‌الملوک، در سال ۱۳۶۰ از سرطان درگذشت.
فوزیه، ملکهٔ سابق، همسر نخستِ شاه و مادرِ شاهدخت شهناز، در ۲ ژوئیهٔ ۲۰۱۳/ ۱۱ تیر ۱۳۹۲در اسکندریّه، مصر، در نودویک‌سالگی درگذشت.

---

[۸۳] امیر پورشجاع در سال ۱۳۹۵ درگذشت..

[84] George Washington University

[85] the Johns Hopkins School of Advanced International Studies

[86] *Faces in a Mirror*

[87] *Time for Truth*

ثریا، ملکهٔ سابق، همسر دوم شاه، که او را برای صاحبِ وارث شدن طلاق داد، در ۲۶ سپتامبر ۴/۲۰۰۱ مهر ۱۳۸۰ در شصت‌ونه سالگی در پاریس درگذشت.

خسرو جهانبانی، ثمرهٔ خاندانِ ثروتمند و قدرتمندِ جهانبانی، که برادرش، نادر، را مردان خمینی اعدام کردند، در سال ۱۳۹۳/۲۰۱۴ درگذشت. او تا آخر عمر از آرمان‌های انقلاب دفاع می‌کرد و هیچ گاه از حمایت از کسانی که مسئول سرنگونی پدر زنش و کشتن برادرش بودند برنگشت.

شاهدخت شهناز به پیروی از سرمشقِ شوهرش بعد از انقلاب نامی اسلامی بر خود نهاد و میراث سلسلهٔ پهلوی را ردّ کرد. با این حال، بعد از مرگ خسرو، مُصرّ بود که به عنوان دختر شاه و عضوی از خاندان سلطنتی مورد خطاب قرار گیرد. او، اکنون بی‌حجاب، و منزوی در سوئیس زندگی می‌کند.

* * *

شاه تا آن سوی دنیا مورد تعقیب خمینی، دشمن خونی‌اش، قرار داشت. نوحاکمانِ جمهوری اسلامی او و شهبانو را به «اِفساد فی الارض» و غیاباً به مرگ محکوم کردند و قاتلان حرفه‌ای در تعقیبشان بودند. مردان مسلّحِ اعزامی از تهران سه مردی را که مستعدّترین کسان برای هدایت مقاومتِ سازمان‌یافته در برابر حکومت اسلام‌گرا دیده می‌شدند با موفّقیّت حذف کردند. ارتشبد غلامعلی اویسی و والاگهر شهریار شفیق، پسر شاهدخت اشرف و فرمانده ای در نیروی دریایی، هر دو در سال ۱۳۵۸/۱۹۸۰ در حملاتی جداگانه در پاریس به ضرب گلوله کشته شدند. گلوی نخست‌وزیر سابق، شاپور بختیار، و دستیارش را متجاوزان مسلّحی بریدند که به آپارتمان به‌شدّت حفاظت‌شدهٔ بختیار در پاریس راه یافتند.

شاه و شهبانو و کوچک‌ترین فرزندان و همراهانشان بعد از اقامتی کوتاه در قاهره به عنوان میهمان مَلِک حسن به مغرب پرواز کردند. آنان در بهمن ۱۳۵۷، که حکومت پادشاهی نهایتاً سقوط کرد، در مغرب بودند. جمهوری نوپای اسلامی اعلام کرد فروش نفت به هر کشوری که به آنان پناه دهد و نیز روابطش را با آن کشور را قطع می‌کند؛ و بسیاری از شاهزادگان و رؤسای جمهور و نخست‌وزیرانی که برای جلب منفعت در نیاوران لنگر می‌انداختند، به خانوادهٔ پهلوی پشت کردند. دوستان قدیمی، مانند پرنس رِنیِیه و پرنسس گِریس و خانواده‌های سلطنتی هلند و سوئد و اسپانیا، با آنان در ارتباط ماندند ولی قدرت سیاسی نداشتند که به کمک مؤثّری بینجامد. پیش از آنکه کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا، زیر فشار به شاه اجازه دهد که برای عمل جرّاحی سرطان وارد آمریکا شود، خانوادهٔ پهلوی راهی باهاماس و مکزیکو شد. تصمیم کارتر موجبِ اِشغال دانشجوییِ سفارت آمریکا در تهران

گردید. خانوادهٔ پهلوی بعد از نیو یورک مدّتی را در پاناما گذراند و سپس به خاورمیانه بازگشت. سادات، رئیس‌جمهور مصر، از بازگشت شاه به مصر استقبال کرد. او یکشنبه، ۲۷ ژوئیهٔ ۱۹۸۰/ ۵ مرداد ۱۳۵۹، در قاهره درگذشت.

شاه در ماه‌های پیش از غلبهٔ نهایی سرطان غدد لنفاوی بر او، آزادانه‌تر از همیشه سخن گفت. او به گفتگوهایی افشاگرانه با فریدون جوادی، دوست همسرش، پرداخت. جوادی از او پرسید: «چرا با تمام قوا به رویارویی با خمینی نرفتید؟ چرا کار او را تمام نکردید؟» شاه پاسخ داد: «من چنین آدمی نبودم. اگر کسی را می‌خواستید که مردم را بُکشد، باید فرد دیگری را پیدا می‌کردید.»[۸۸] جوادی بهت‌زده شد. او به شاه یادآور شد که در سال ۱۳۴۲ دستور سرکوب نظامی داده بود. جوادی گفت: «شما دستور دادید آن غائله را تمام کنند.» شاه به او گفت: «من نبودم. عَلَم بود که دستور داد.»[۸۹]

شاه اغلب از قضا و قَدَر سخن می‌گفت. در چند دهه، او کشوری عقب‌مانده، به‌شدّت فقرزده، را به قدرتمندترین کشور جنوب غرب آسیا و دومین صادرکنندهٔ بزرگ نفت در جهان تبدیل کرده بود. ایرانی که شاه باقی گذاشته بود به داشتن یکی از تحصیل‌کرده‌ترین نیروهای کار خاورمیانه و به تولیدات رو به افزایش کارخانه‌ای و زیرساختی صنعتی می‌بالید. علی‌رغم اختلالات اقتصادی ناشی از رونق نفتی، در آخرین سال حکومت شاه اقتصاد سرانجام از تب افتاده و سامان گرفته بود. ایران با مدیریت او یکی از بزرگ‌ترین شکوفایی‌های فرهنگی و هنری را در تاریخ معاصر تجربه کرد؛ کشور در مسیر تبدیل شدن به قطبی صنعتی و علمی و پزشکی در منطقه بود. شاه امید داشت که هدیهٔ خداحافظی او به ایران انتخابات آزاد و نوعی استقرار دمکراسی و تحویل تاج‌وتخت به پسر ارشدش باشد. اما محمّدرضا شاه پهلوی، مانند پدرش، دیگر وقت و بخت نداشت. او متفکّرانه گفت: «وقت نداشتم. اگر پنج سال دیگر وقت داشتم، همه چیز درست می‌شد.»[۹۰]

شاه در قاهره بود که جوادی از او خواست احساساتش دربارهٔ ایران و ایرانیان را توصیف کند. جوادی گفت: «اعلیحضرت، شما عاشق ایرانید. ممکن است تعریف کنید که ایران چیست؟»

شاه، که میهن‌دوستی برایش مانند دین بود، تأمّل کرد تا جوابش را بسنجد. او با متانت گفت: «ایران، ایران است.» لحظه‌ای سکوت برقرار شد. او افزود: «سرزمین و مردم و تاریخ

---

[۸۸] مصاحبهٔ نویسنده با فریدون جوادی، ۱۳ ژوئیهٔ ۲۰۱۳.

[89] Ibid.

[90] Ibid.

است.» دوباره لحظه‌ای به سکوت گذشت. «هر ایرانی‌ای باید عاشق آن باشد.» او بارها تکرار کرد: «ایران ایران است. ایران ایران است.»[۹۱]

کوتاه‌مدتی بعد از آن، شاه به اغما رفت و درگذشت. او شصت‌ساله بود، سنّی که در آن بسیاری از دولت‌مردان غربی نخستین بار بَرندهٔ انتخابات برای به دست گرفتن دولت می‌شوند.

او بدون شک از یک چیز مطمئن بود. اگرچه روزهای درخشان امپراتوری احتمالاً پایان یافته بود، مطالبهٔ بازگشت عظمت گذشته، این سرزمین و این مردم را فرامی‌گرفت، مانند زدنِ نبض.

---

[91] Ibid.

کتاب‌نامه

BOOKS

Abrahamian, Ervand. *The Coup: 1953, the CIA, and the Roots of Modern US-Iranian Relations*. New York: New Press, 2013.

______. *A History of Modern Iran*. Cambridge, UK: Cambridge University Press, 2008.

______. *Tortured Confessions: Prisons and Public Recantations in Modern Iran*. Berkeley: University of California Press, 1999.

______. *Khomeinism: Essays on the Islamic Republic*. Berkeley: University of California Press, 1993.

______. *The Iranian Mojahedin*. New Haven, CT: Yale University Press, 1989.

______. *Iran Between Two Revolutions*. Princeton, NJ: Princeton University Press, 1982.

Afkhami, Gholam Reza. *The Life and Times of the Shah*. Berkeley: University of California Press, 2009.

Ajami, Fouad. *The Vanished Imam: Musa al Sadr and the Shi'a of Lebanon*. Ithaca, NY: Cornell University Press, 1986.

Alam, Asadollah. *The Shah and I: The Confidential Diary of Iran's Royal Court, 1969–1977*. New York: St. Martin's Press, 1991.

Alvandi, Roham. *Nixon, Kissinger, and the Shah: The United States and Iran in the Cold War*. Oxford, UK: Oxford University Press, 2014.

Amuzegar, Jahingir. *The Dynamics of the Iranian Revolution: The Pahlavis' Triumph and Tragedy*. Albany: State University of New York Press, 1991.

______. *Iran: An Economic Profile*. Washington, DC: Middle East Institute, 1977.

Ansari, Ali M. *The Politics of Nationalism in Modern Iran*. Cambridge, UK: Cambridge University Press, 2012.

______. *Modern Iran Since 1921: The Pahlavis and After*. London: Longman, 2003.

Arjomand, Said Amir. *The Turban for the Crown: The Islamic Revolution in Iran*. Oxford, UK: Oxford University Press, 1986.

Avery, Peter, Gavin Hambly, and Charles Melville (eds.), *The Cambridge History of Iran in Seven Volumes*. Cambridge, UK: Cambridge University Press, 1991.

Axworthy, Michael. *Empire of the Mind: A History of Iran*. New York: Basic Books, 2008.

Bakhtiary, Princess Soraya Esfandiary. *Palace of Solitude*. London: Quartet Books, 1992.

Banisadr, Abolhassan. *My Turn to Speak: Iran, the Revolution, and the Secret Deals with the US*. New York: Brassey's US, 1991.

Bayandor, Darioush. *Iran and the CIA: The Fall of Mossadeq Revisited*. London: Palgrave Macmillan, 2010.

Bayne, E. A. *Persian Kingship in Transition: Conversations with a Monarch Whose Office Is Traditional and Whose Goal Is Modernization*. New York: American Universities Field Staff, 1968.

Bill, James A. *The Eagle and the Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations*. New Haven, CT: Yale University Press, 1988.

Bird, Kai. *The Good Spy: The Life and Death of Robert Ames*. New York: Crown, 2014.

Blanch, Lesley. *Farah: Shahbanou of Iran*. Tehran: Tajerzadeh, 1978.

Brzezinski, Zbigniew. *Power and Principle: Memoirs of the National Security Adviser, 1977–1981*. New York: Farrar, Straus & Giroux, 1983.

Buchan, James. *Days of God: The Revolution in Iran and Its Consequences*. London: Murray, 2012.

Carter, Jimmy. *White House Diary*. New York: Picador, 2010.

______. *Keeping Faith: Memoirs of a President*. New York: Bantam Books, 1982.

Chehabi, H. E. *Iranian Politics and Religious Modernism: The Liberation Movement of Iran Under the Shah and Khomeini*. Ithaca, NY: Cornell University Press, 1990.

______, ed. *Distant Relations: Iran and Lebanon in the Last 500 Years*. London: Centre for Lebanese Studies in association with I. B. Tauris, 2006.

Cobban, Helena. *The Making of Modern Lebanon*. Boulder, CO: Westview, 1985.

______. *The Palestinian Liberation Organization: People, Power, and Politics*. Cambridge, UK: Cambridge University Press, 1984.

Cooper, Andrew Scott. *The Oil Kings: How the U.S., Iran, and Saudi Arabia Changed the Balance of Power in the Middle East*. New York: Simon & Schuster, 2011.

Dabashi, Hamid. *Theology of Discontent: The Ideological Foundation of the Islamic Revolution of Iran*. New Brunswick, NJ: Transaction, 2008.

Daftary, Farhad. *A History of Shi'i Islam*. New York: I. B. Tauris, 2013.

Daryaee, Touraj, ed. *The Oxford Handbook of Iranian History*. Oxford, UK: Oxford University Press, 2012.

de Bellaigue, Christopher. *Patriot of Persia: Mohammad Mossadegh and a Tragic Anglo-American Coup*. New York: HarperCollins, 2012.

de Villiers, Gerard. *The Imperial Shah: An Informal Biography*. Boston: Little, Brown, 1976.

Esposito, John L., ed. *The Oxford History of Islam*. Oxford, UK: Oxford University Press, 1999.

Evans, Mike. *Jimmy Carter: The Liberal Left and World Chaos*. Phoenix: Timeworthy Books, 2009.

Ferdowsi, Abolqasem. *Shahnameh: The Persian Book of Kings*. New York: Penguin, 2006.

Fischer, Michael M. J. *Iran: From Religious Dispute to Revolution*. Madison: University of Wisconsin Press, 1980.

Foran, John, ed. *A Century of Revolution: Social Movements in Iran*. Minneapolis: University of Minnesota Press, 1994.

Gangi, Manouchehr. *Defying the Revolution: From a Minister to the Shah to a Leader of Resistance*. Westport, CT: Praeger, 2002.

Gasiorwski, Mark J., and Malcolm Byrne, eds. *Mohammad Mossadeq and the 1953 Coup in Iran*. Syracuse, NY: Syracuse University Press, 2004.

Graham, Robert. *Iran: The Illusion of Power*. London: Croom Helm, 1979.

Halawi, Majed. *A Lebanon Defied: Musa al-Sadr and the Shi'a Community*. Boulder, CO: Westview, 1982.

Heikal, Mohamed. *The Return of the Ayatollah*. London: Deutsch, 1981.

Helms, Cynthia. *An Ambassador's Wife in Iran*. New York: Dodd, Mead, 1981.

Helms, Richard, with William Hood. *A Look over My Shoulder: A Life in the Central Intelligence Agency*. New York: Ballantine, 2003.

Hussein, Asaf. *Islamic Iran: Revolution and Counter Revolution*. New York: St. Martin's Press, 1995.

Huyser, General Robert E. *Mission to Tehran*. New York: Harper & Row, 1986.

Jacqz, Jane W., ed. *Iran: Past, Present, and Future*. New York: Aspen Institute for Humanistic Studies, 1976.

Jalali, Ali Hussein. *Karbala and Ashura*. Qom: Ansariyan, 2007.

Jerome, Carole. *The Man in the Mirror: A True Story of Love, Revolution, and Treachery in Iran*. Toronto: Key Porter Books, 1987.

Jervis, Robert. *Why Intelligence Fails: Lessons from the Iranian Revolution and the Iraq War*. Ithaca, NY: Cornell University Press, 2010.

Karanjia, R. K. *The Mind of a Monarch*. London: George Allen & Unwin, 1977.

Keddie, Nikki R., with a Section by Yann Richard. *Roots of Revolution: An Interpretive History of Modern Iran*. New Haven, CT: Yale University Press, 1981.

Keshavarzian, Arang. *Bazaar and State in Iran: The Politics of the Tehran Marketplace*. Cambridge, UK: Cambridge University Press, 2007.

Khomeini, Iman. *Islam and Revolution: Writings and Declarations of Imam Khomeini (1941–1980)*. Trans. Hamid Algar. Berkeley, CA: Mizan Press, 1981.

______. *Islamic Government: Governance of the Jurist*. Tehran: International Affairs Department, The Institute for Compilation and Publication of Imam Khomeini's Works, 2008.

Kinzer, Stephen. *All the Shah's Men: An American Coup and the Roots of Middle East Terror*. Hoboken, NJ: Wiley, 2003.

Kurzman, Charles. *The Unthinkable Revolution in Iran*. Cambridge, MA: Harvard University Press, 2005.

Ladjevardi, Habib, ed. *Memoirs of Fatemeh Pakravan*. Cambridge, MA: Iranian Oral History Project, Center for Middle Eastern Studies, Harvard University, 1998.

Laing, Margaret. *The Shah*. London: Sidgwick & Jackson, 1977.

Ledeen, Michael, and William Lewis. *Debacle: The American Failure in Iran*. New York: Knopf, 1981.

Lenczowski, George, ed. *Iran Under the Pahlavis*. Stanford, CA: Hoover Institution Press, 1978.

Milani, Abbas. *The Shah*. New York: Palgrave Macmillan, 2011.

______. *Eminent Persians: The Men and Women Who Made Modern Iran, 1941–1979*. Syracuse, NY: Syracuse University Press, 2008.

______. *The Persian Sphinx: Amir Abbas Hoveyda and the Riddle of the Iranian Revolution*. Washington, DC: Mage, 2004.

Milani, Mohsen M. *The Making of Iran's Islamic Revolution: From Monarchy to Republic*. Boulder, CO: Westview, 1994.

Moin, Baqer. *Khomeini: Life of the Ayatollah*. London: I. B. Tauris, 1999.

Naficy, Hamid. *A Social History of Iranian Cinema*. Vol. 2, *The Industrializing Years, 1941–1978*. Durham, NC: Duke University Press, 2011.

Nahavandi, Hushang. *Iran: The Clash of Ambitions*. London: Aquilion, 2006.

______. *The Last Shah*. Berkshire, UK: Aquilon, 2005.

Nasr, Seyyed Hossein. *Islam in the Modern World: Challenged by the West, Threatened by Fundamentalism, Keeping Faith with Tradition*. San Francisco: HarperOne, 2011.

Olmstead, Michael B. *History of the Persian Empire*. Chicago: University of Chicago Press, 1948.

Pahlavi, Ashraf. *Time for Truth*. N.p.: In Print Publishing, 1995.

______. *Faces in a Mirror*. Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall, 1980.

Pahlavi, Farah. *An Enduring Love: My Life with the Shah*. New York: Miramax, 2004.

______. *My Thousand and One Days: The Autobiography of Farah, Shabanou of Iran*. London: W. H. Allen, 1978.

Pahlavi, Mohammad Reza. *Answer to History*. New York: Stein & Day, 1980.

______. *Mission for My Country*. New York: McGraw-Hill, 1961.

Pakravan, Saideh. *The Arrest of Hoveyda: Stories of the Iranian Revolution*. Costa Mesa, CA: Mazda, 1998.

Parsa, Misagh. *Social Origins of the Iranian Revolution*. New Brunswick, NJ: Rutgers University Press, 1989.

Parsons, Anthony. *The Pride and the Fall: Iran 1974–1979*. London: Jonathan Cape, 1984.

Potter, Lawrence G., ed. *The Persian Gulf in History*. New York: Palgrave Macmillan, 2009.

Radji, Parviz C. *In the Service of the Peacock Throne: The Diaries of the Shah's Last Ambassador to London*. London: Hamish Hamilton, 1983.

Rahnema, Ali. *Superstition as Ideology in Iranian Politics from Majlesi to Ahmadinejad*. Cambridge, UK: Cambridge University Press, 2011.

______. *An Islamic Utopian: A Political Biography of Ali Shari'ati*. London: I. B. Tauris, 1998.

Razavi, Hossein, and Firouz Vakil. *The Political Environment of Economic Planning in Iran, 1971–1983: From Monarchy to Islamic Republic*. Boulder, CO: Westview, 1984.

Rizvi, Sayyid Muhammad. *Islam: Faith, Practice, and History*. Qom: Ansariyan, 2010.

Saikal, Amin. *The Rise and Fall of the Shah: Iran from Autocracy to Religious Rule*. Princeton, NJ: Princeton University Press, 1980.

Semkus, Charles Ismail. *The Fall of Iran 1978–1979: An Historical Anthology*. New York: Copen Press, 1979.

Shakerin, Hamid-Reza. *Forty Questions on Islamic State: A Collection of Students Queries on Political Thought*. Qom: Ansariyan, n.d.

Shanahan, Rodger. *The Shi'a of Lebanon: Clans, Parties, and Clerics*. London: I. B. Tauris, 2011.

Shariati, Ali. *On the Sociology of Islam: Lectures by Ali Shariati*. Berkeley, CA: Mizan, 1979.

Shawcross, William. *The Shah's Last Ride: The Fate of an Ally*. New York: Simon & Schuster, 1988.

Sick, Gary. *October Surprise: America's Hostages in Iran and the Election of Ronald Reagan*. New York: Random House, 1992.

______. *All Fall Down: America's Tragic Encounter with Iran*. New York: Random House, 1985.

Smith, Luise J., and David H. Herschuler, eds., and David S. Patterson, gen. ed. *Foreign Relations of the United States, 1969–1976*. Vol. 1, *Foundations of Foreign Policy, 1969–1972*. Washington, DC: US Government Printing Office, 2003.

Sobhani, Ayatollah Ja'far. *Doctrines of Shi'i Islam: A Compendium of Imami Beliefs and Practices*. Qom: Imam Sadeq Institute, 2012.

Stuckey, Mary E. *Jimmy Carter, Human Rights, and the National Agenda*. College Station: Texas A&M University Press, 2008.

Sullivan, William H. *Mission to Iran: The Last U.S. Ambassador*. New York: Norton, 1981.

Syed, S. Z. H. *Introduction to Islam*. Qom: Al-Hadal, 2006.

Taheri, Amir. *The Unknown Life of the Shah*. London: Hutchinson, 1991.

______. *The Spirit of Allah: Khomeini and the Islamic Revolution*. Bethesda, MD: Adler & Adler, 1986.

Vance, Cyrus. *Hard Choices: Critical Years in America's Foreign Policy*. New York: Simon & Schuster, 1983.

Walbridge, Linda S. *The Thread of Mu'awiya: The Making of a Marja' Taqlid*. Bloomington, IN: Ramsay Press, 2014.

Ward, Steven R. *Immortal: A Military History of Iran and Its Armed Forces*. Washington, DC: Georgetown University Press, 2009.

Zahedi, Ardeshir. *The Memoirs of Ardeshir Zahedi*. Vol. 2, *Love, Marriage, Ambassador to the US and UK (1954–66)*. Bethesda, MD: Ibex, 2010.

______. *The Memoirs of Ardeshir Zahedi*. Vol. 1, *From Childhood to the End of My Father's Premiership*. Bethesda, MD: Ibex, 2006.

Zonis, Marvin. *Majestic Failure: The Fall of the Shah*. Chicago: University of Chicago Press, 1991.

______. *The Political Elite of Iran*. Princeton, NJ: Princeton University Press, 1971.

ARTICLES

Abrahamian, Ervand. "The Guerrilla Movement in Iran, 1963–77." *MERIP Reports* 86, "The Left Forces in Iran" (Mar.–Apr. 1980).

______. "Iran in Revolution: The Opposition Forces." *MERIP Reports* 75/76 (Mar.–Apr. 1979).

______. "Iran: The Political Crisis Intensifies." *MERIP Reports* 71 (Oct. 1978).

______. "Iran: The Political Challenge." *MERIP Reports* 69 (Jul.–Aug. 1978).

Amini, Parvin Merat. "A Single Party State in Iran, 1975–78: The Rastakhiz Party: The Final Attempt by the Shah to Consolidate His Political Base." *Middle Eastern Studies* 38, no. 1 (Jan. 2002).

Ansari, Ali M. "The Myth of the White Revolution: Mohammad Reza Shah, 'Modernization,' and the Consolidation of Power." *Middle Eastern Studies* 37, no. 3 (Jul. 2001).

Ashraf, Ahmad, "Pahlavi—Mohammad Reza." *Encyclopedia of the Modern*

Middle East. New York: Macmillan, 2006.

Bar-Joseph, Uri. "Forecasting a Hurricane: Israeli and American Estimates of the Khomeini Revolution." *Journal of Strategic Studies* 36, issue 5 (Feb. 2013).

Brun, Thierry, and Rene Dumont. "Iran: Imperial Pretensions and Agricultural Dependence." *MERIP Reports* 71 (Oct. 1978).

Faghfoory, Mohammad H. "The Dynamics of the Iranian Revolution: The Pahlavis' Triumph and Tragedy." *Middle East Journal* 47, no. 1 (Winter 1993).

______. "Iran—Iranian Politics and Religious Modernism: The Liberation Movement of Iran Under the Shah and Khomeini." *Middle East Journal* 45, no. 3 (Summer 1991).

Fatemi, Khosrow. "Leadership by Distrust: The Shah's Modus Operandi." *Middle East Journal* 36, no. 1 (Winter 1982).

Frings-Hessami, Khadiji. "Resistance to the Shah: Landowners and Ulama in Iran." *Middle Eastern Studies* 37, no. 3 (Jul. 2001).

Goode, James. "Reforming Iran During the Kennedy Years." *Diplomatic History* 15, issue 1 (Jun. 2007).

Halliday, Fred. "Iran: Trade Unions and the Working Class Opposition," *MERIP Reports* 71 (Oct. 1978).

Heisey, D. Ray. "Reflections of a Persian Jewel: Damavand College, Tehran." *Journal of Middle Eastern and Islamic Studies (in Asia)* 5, no. 1 (2001).

Kazemi, Farhad. "Urban Migrants and the Revolution." *Iranian Studies* 13, no. 1/4, "Iranian Revolution in Perspective" (1980).

Keddie, Nikkie. "Iranian Revolutions in Comparative Perspective." *American Historical Review* 88, no. 3 (Jun. 1983).

______. "The Midas Touch: Black Gold, Economics, and Politics in Iran Today." *Iranian Studies* 10, no. 4 (Autumn 1977).

Kurzman, Charles. "The Qum Protests and the Coming of the Iranian Revolution." *Social Science History* 27, no. 3 (Fall 2003).

Ladjevardi, Habib. "The Origins of U.S. Support for an Autocratic Iran." *International Journal of Middle East Studies* 15, no. 2 (May 1983).

Lytle, Mark. "Tragedy or Farce? America's Troubled Relations with Iran." *Diplomatic History* 14, no. 3 (July 1990).

McFarland, Stephen L. "A Peripheral View of the Origins of the Cold War: The Crises in Iran, 1941–47." *Diplomatic History* 4, no. 4 (Oct. 1980).

Moens, Alexander. "President Carter's Advisers and the Fall of the Shah." *Political Science Quarterly* 106, no. 2 (Summer 1991).

Moran, Theodore H. "Iranian Defense Expenditures and the Social Crisis." *International Security* 3, no. 3 (Winter 1978–1979).

Precht, Henry. "The Iranian Revolution: An Oral History with Henry Precht, Then State Department Desk Officer." *Middle East Journal* 58, no. 1 (Winter 2004): 9–31.

Richards, Helmut. "Land Reform and Agribusiness in Iran." *MERIP Reports* 43 (Dec. 1975).

______. "America's Shah, Shahanshah's Iran." *MERIP Reports* 40 (Sept. 1975).

Ricks, Thomas. "U.S. Military Missions to Iran, 1943–78: The Political Economy of Military Assistance." *Iranian Studies* 12, no. 3/4 (Summer–Autumn 1979).

Samii, Abbas William. "The Shah's Lebanon Policy: The Role of SAVAK." *Middle Eastern Studies* 33, no. 1 (Jan. 1997).

Scoville, James G. "The Labor Market in Prerevolutionary Iran." *Economic Development and Cultural Change* 34, no. 1 (Oct. 1985).

Summitt, April R. "For a White Revolution: John F. Kennedy and the Shah of Iran." *Middle East Journal* 58, no. 4 (Autumn 2004).

Zirinsky, Michael P. "Modern History and Politics—U.S. Foreign Policy and the Shah: Building a Client State in Iran." *Middle East Journal* 46, no. 2 (Spring 1992).

RESEARCH INSTITUTES AND LIBRARIES

UNITED STATES

Harvard University Center for Middle Eastern Studies Iranian Oral History Project, Boston, MA

Columbia University Center for Iranian Studies, New York, NY

National Security Archive, Washington, DC

Jimmy Carter Presidential Library and Museum, Atlanta, GA

Gerald Ford Presidential Library and Museum, Ann Arbor, MI

Ronald Reagan Presidential Foundation and Library, Simi Valley, CA

New York Public Library, New York, NY

ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN

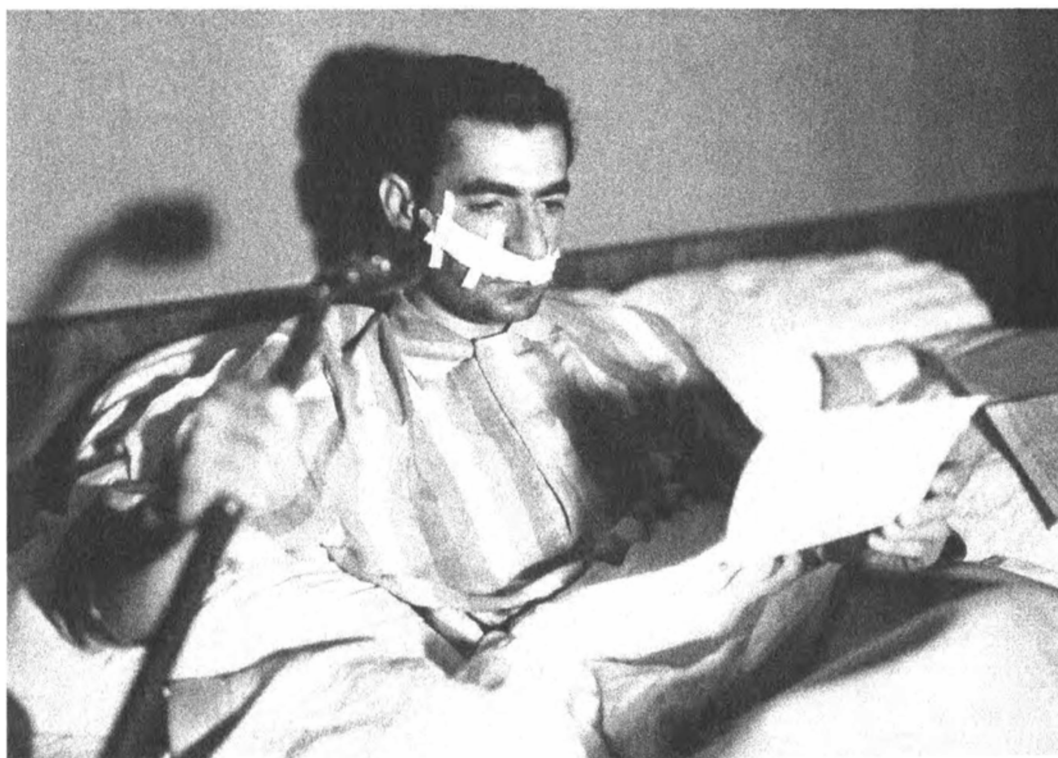
Center for Documentation on the Iranian Revolution, Tehran

University of al-Mustafa, Institute of Short Term Education & Sabbatical Leaves, Qom

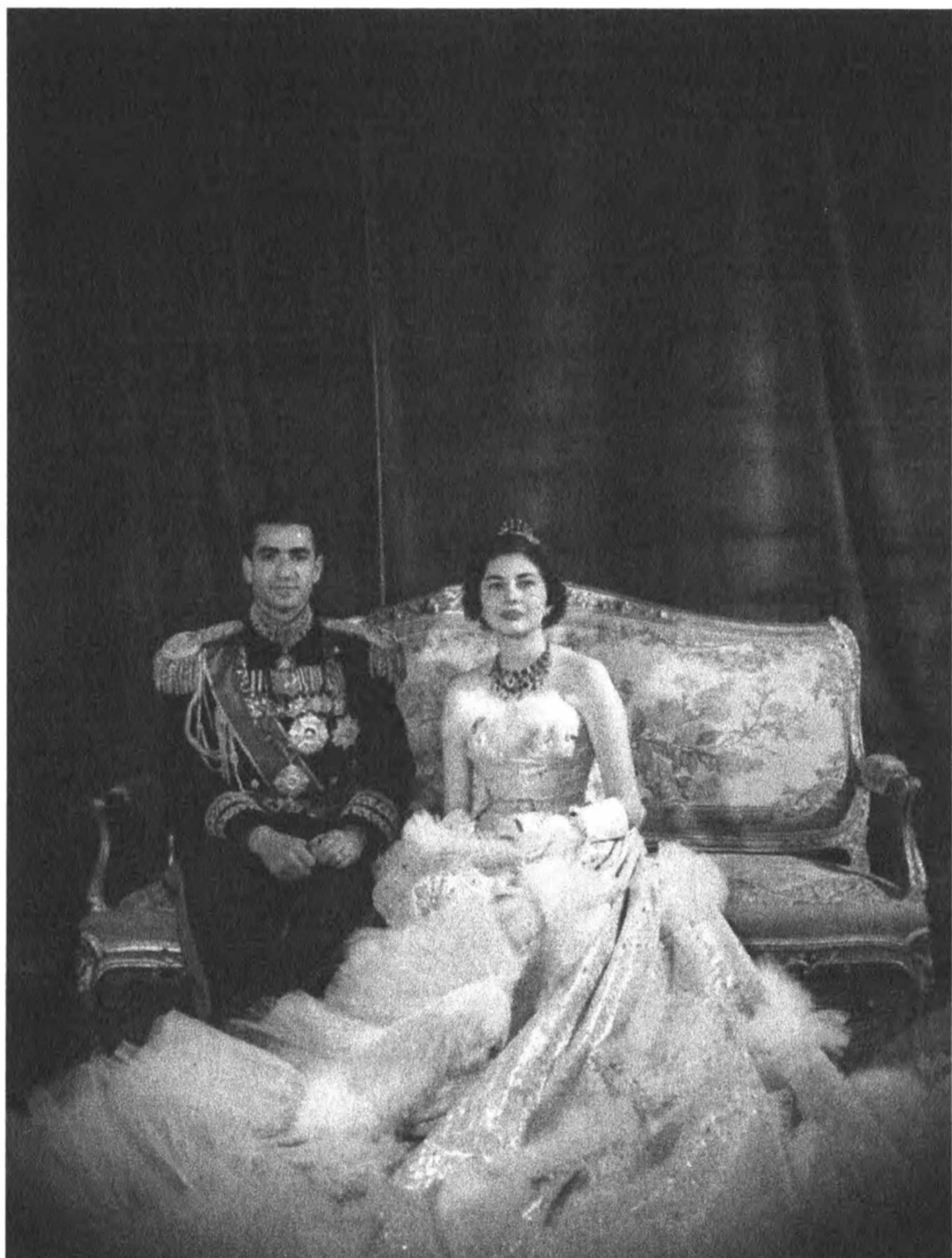
عکس‌ها



رضا شاه، سر سلسله پهلوی، همراه با فرزند جوان و جانشین او، ولیعهد، محمد رضا. او با اراده ای آهنین پادشاهی ایران را احیا کرد. (گتی)



بعد از سوء قصد ۱۵ بهمن سال ۱۳۲۷ علیه جان او، شاه جوان با ارسال پیام رادیویی از بستر خود در بیمارستان به ملت اطمینان خاطر داد که خطر رفع شده است. (کوربیس)



ازدواج شاه با ثریا در سال در دیماه ۱۳۲۹ مراسمی با شکوه بود (گتی)



شاه در سال ۲۹ آذر ماه سال ۱۳۳۸ با فرح دیبا ، دانشجوی رشته معماری ازدواج کرد (گتی)



تولد رضا پهلوی، ولیعهد، در ۹ آبان سال ۱۳۳۹ تداوم پادشاهی ایران را تضمین کرد. رضا پهلوی همراه با والدین (مگنوم)



زوج سلطنتی محسور کننده ایران در مراسم سان و رژه نظامی-سال ۱۳۴۷



The Imperial coronation in 1967, an occasion for old-world pomp and pageantry. (Magnum)

مراسم تاج گذاری در ۴ آبان سال ۱۳۴۶، مجالی برای نمایش شکوه و بزرگی دنیای قدیم.
(مگنوم)

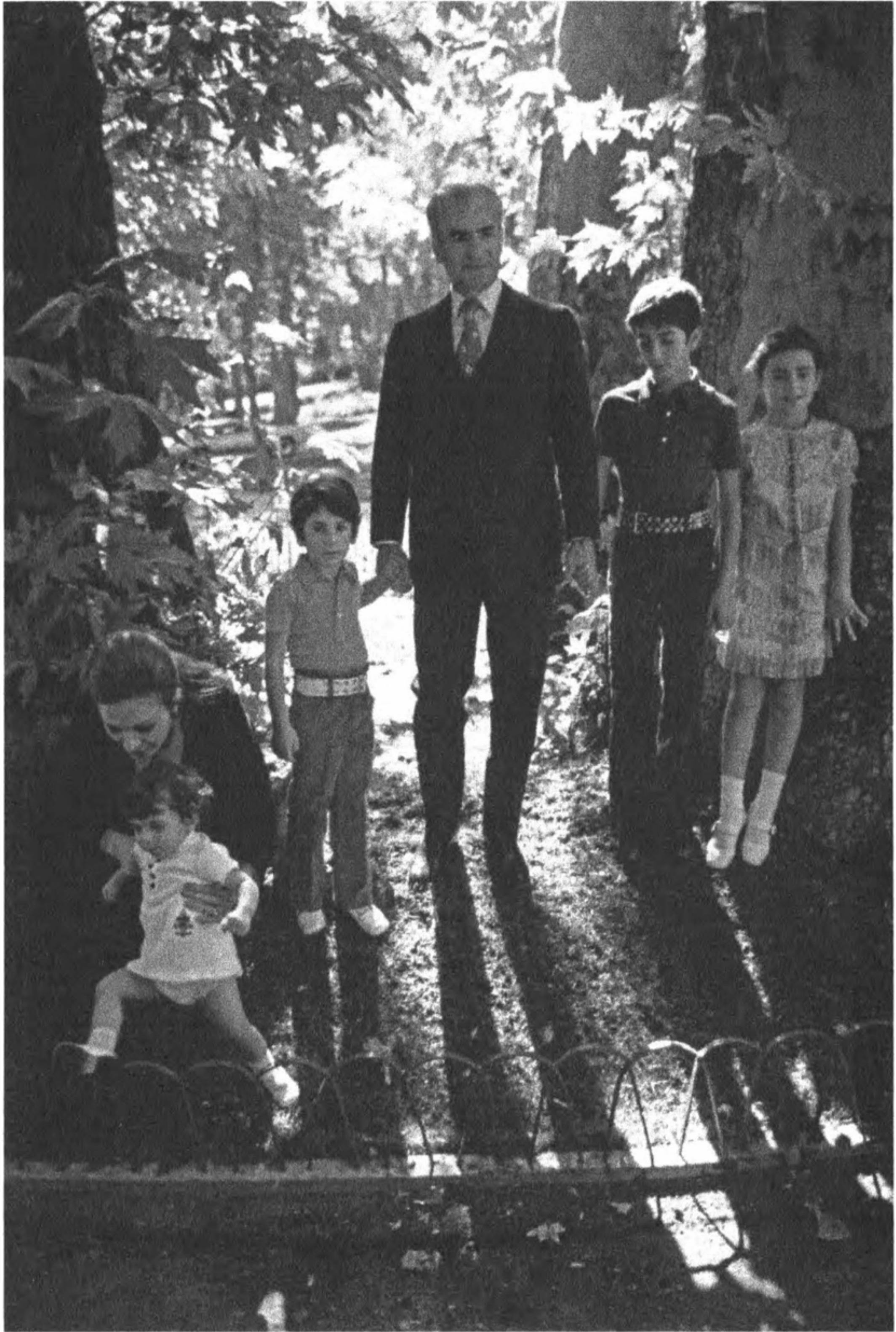


حضور شاه در مراسم تدفین دوایت آیزنهاور، رییس جمهور آمریکا در فروردین سال ۱۳۴۸ .
(کوربیس)



In 1971 the Pahlavis welcomed to Persepolis Prince Rainier III and Princess Grace of Monaco. (Getty)

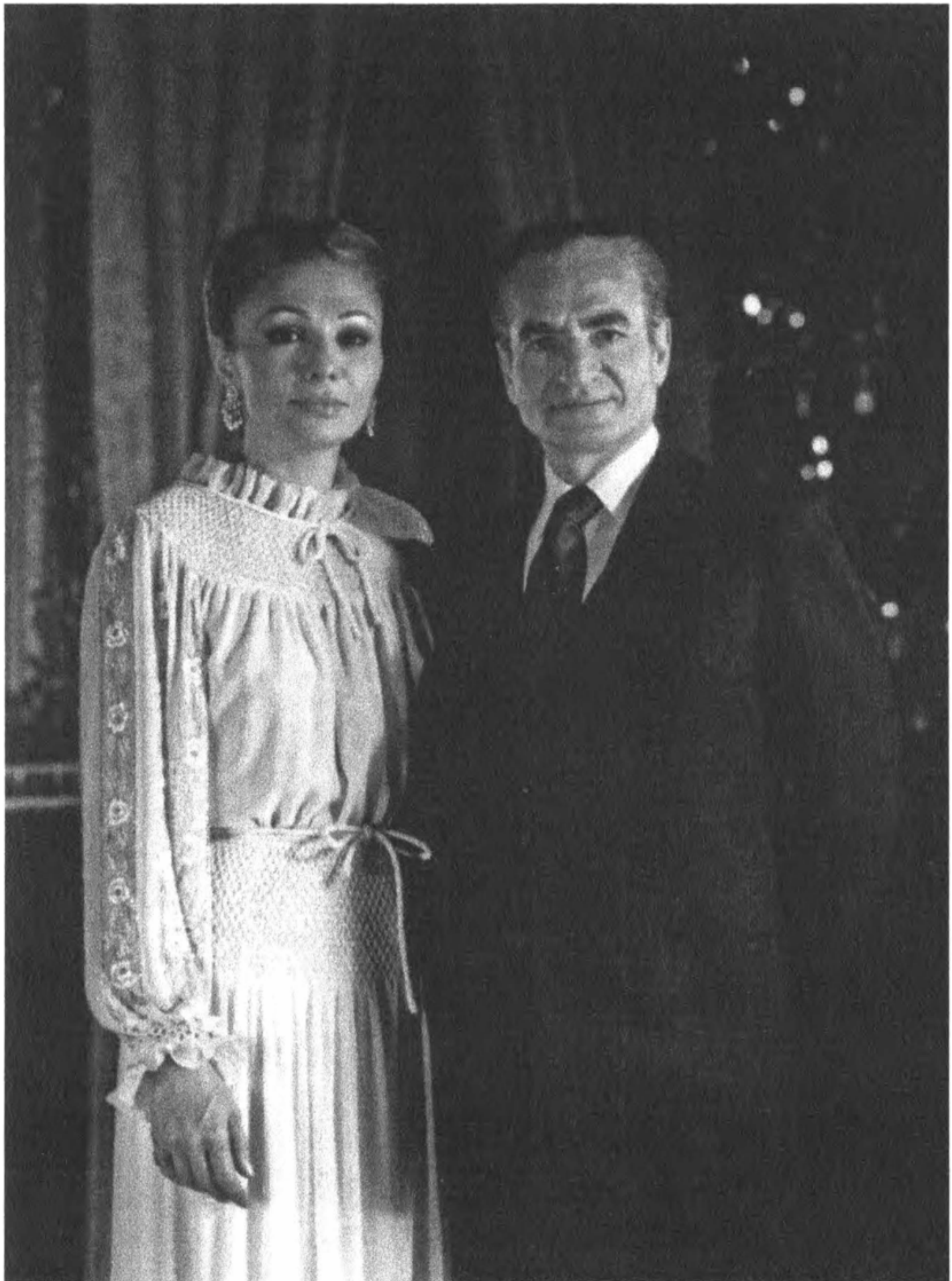
خوشامد گویی شاه و شهبانو هنگام شرکت پرنس رینر سوم و پرنسس ریس موناکو در مراسم جشنهای شاهنشاهی مهرماه سال ۱۳۵۰. (گتی)



خانواده سلطنتی هنگام بازدید از شیراز در مهرماه سال ۱۳۵۰ . در حالیکه شهبانو از شاهدخت لیلا مراقبت میکند، همسرش با شاهزاده رضا ولیعهد، شاهزاده علیرضا و شاهدخت فرحناز در تصویر دیده میشود. (گتی)



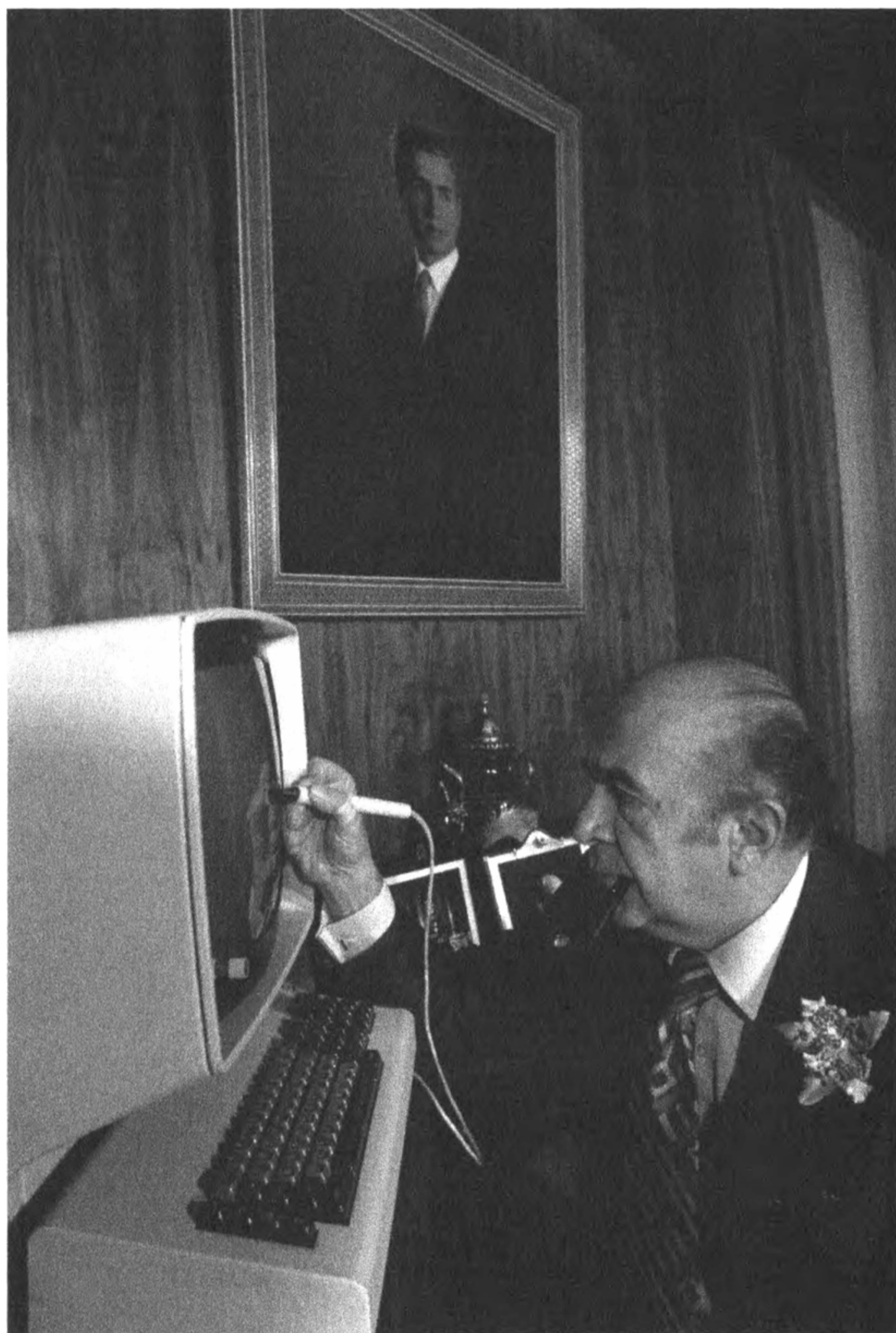
پهلوی ها هنگام تعطیلات زمستانی در سن موریتز. از چپ به راست، شهبانو فرح،شاهزاده علیرضا، شاه، شاهدخت فرحناز، شاهزاده رضا، ولیعهد. (کوربیس)



شاه و شهبانوی ایران- شریک در زناشویی و شریک در قدرت (از مجموعه عکسهای خانوادگی پهلوی ها)



اسدالله علم ، وزیر دربار ، سیاستمداری زیرک و اهل عمل بود. او با چشمان باز در صحنه حضور داشت و از رییس خود مراقبت میکرد. سال ۱۳۵۳ در کنار شاه طی مراسم سلام رسمی (گتی)



امیر عباس هویدا نخست وزیر. او دولت را به شیوه خاص اداره کرد (گتی)



شادمان ترین اوقات شاه در کنار فرماندهان نظامی میگذشت. در نیمه دهه پنجاه شمسی شاه در یک رزمایش نظامی. ارتشبد محمد خاتمی همسر شاهدخت فاطمه، و سپهبد نادر جهانبانی، "ژنرال چشم آبی" که برادرش، خسرو با شاهدخت شهناز ازدواج کرد. (عکسهای خانوادگی پهلوی ها)



شهبانو فرح که نفوذ او در سراسر کهن سرزمین ایران پادشاهی احساس میشد (گتی)



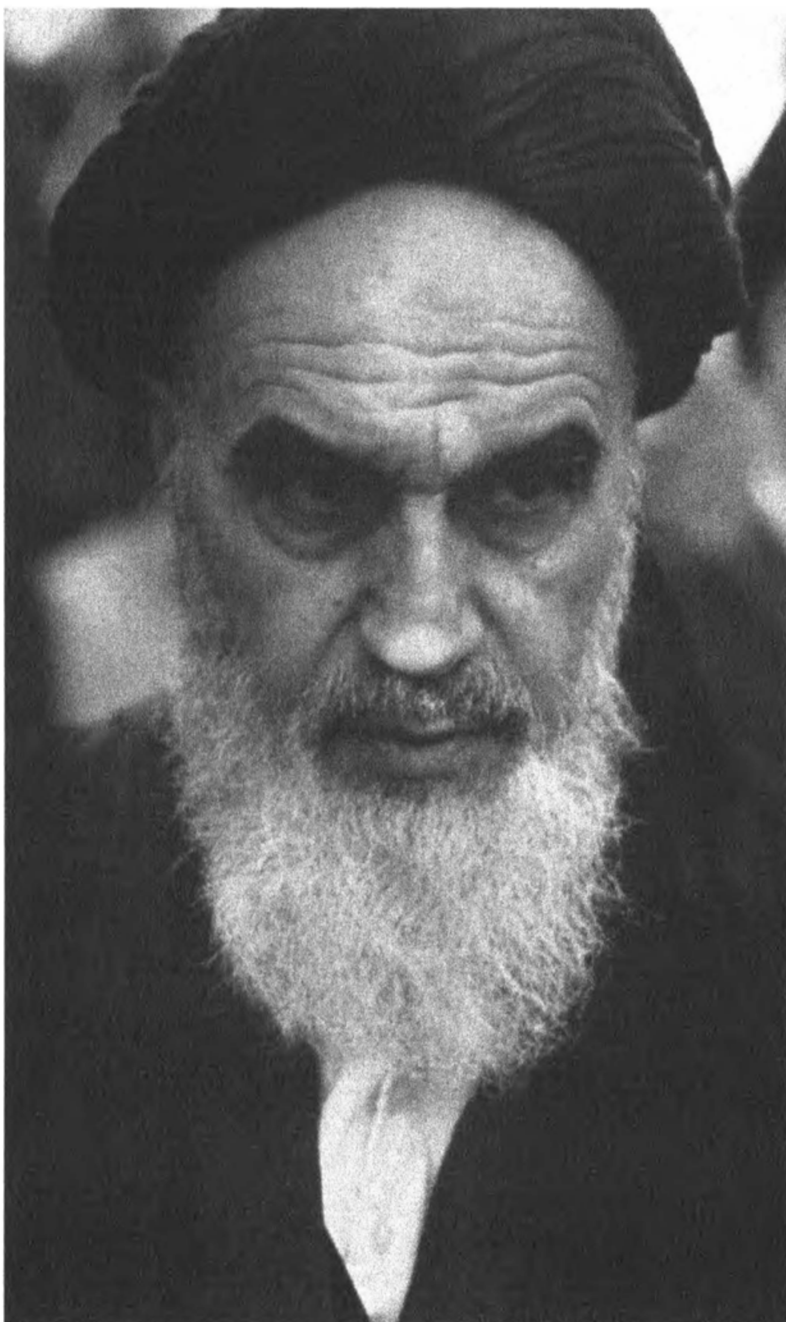
طی یک بازدید استانی شهبانو در محاصره کودکان دبستانی که او را صمیمانه دوست میداشتند (عکس خانوادگی پهلوی ها)



عکس خانوادگی پهلوی ها در سال ۱۳۵۳ . شاه و شهبانو فرح در میانه نشسته اند؛ شاهدخت شهناز، در سمت راست پدرش؛ شاهزاده علیرضا، بین شهبانو، و شاهدخت اشرف؛ شاهدخت فرحناز، ایستاده در سمت راست پدر؛ شاهزاده رضا ولیعهد، ایستاده پشت مادر؛ شاهدخت اشرف؛ شاهپور غلامرضا و همسرش؛ خسرو جهانبانی در صف ماقبل آخر. در ردیف اول نشسته شاهدخت همدم السلطنه، خواهر ناتنی شاه که کمتر در انظار دیده میشد.



شاه طی دوران پادشاهی اغلب از روابط متناسب و متعارفی با روحانیان برخوردار بود، اگر چه این مناسبات هر از گاهی با دشواری روبرو میشد. در این تصویر گویا، شاه در حال گفتگو با سید حسن امامی، یک روحانی برجسته، و امام جمعه تهران دیده میشود.



آیت الله روح الله خمینی که کینه جویی او علیه خاندان پهلوی به شورش و بعد انقلاب کشیده شد. (کوربیس)



Imam Musa Sadr, whose disappearance in 1978 sealed the Shah's fate. (Sadr family photograph)

امام موسی صدر که ناپدید شدن او در شهریور سال ۱۳۵۷ فرجام شاه را تضمین کرد. (البوم خانوادی صدر)



تصویر شاه در خیابانهای تهران به آتش کشیده شد - بهمن سال ۱۳۵۷ (کوربیس)



صحنه ای همراه با اشک ریزی در فرودگاه مهرآباد تهران، ۲۶ دیماه سال ۱۳۵۷ روزی که شاه و شهبانو کشورشان را بمنظور پرهیز از جنگ داخلی ترک گفتند. (کوربیس)



شهبانوفرح در محل اقامت پیشبینی شده در بغداد. حسین نصر پیشنهاد دهنده انجام سفر
نا موفق به عراق و دیدار با آیت الله خویی در عکس دیده میشود .



شهبانو فرح در محوطه باز کاخ نیاوران پس از قطعیت یافتن تصمیم خانواده سلطنتی به ترک ایران - رضا تقی زاده پس از پایان گفتگو پیرامون امور جاری دفتر مخصوص و کارکنان

فهرست نام‌ها

آ

آبراهامیان، یرواند: ۶۷۵.

آتابای، ابوالفتح: ۲۴۹، ۵۹۴، ۶۶۴.

آتابای، کامبیز: ۱۱، ۴۷، ۹-۱۶۶، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۸۱، ۵۴۲،۴۷۷، ۵۶۲، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۸۹، ۵۹۴، ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۳۱، ۶۳۷، ۶۵۰، ۶۶۱.

آتاتورک، مصطفی کمال: ۸۰، ۹۳.

آرمائو، باب: ۲۷، ۳۳.

آرمائو، رابرت: ۶۵، ۲۵۱، ۲۷۱.

آریامن، شهلا: ۱۸۴.

آزمون، منوچهر: ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۷۹، ۶۷۳.

آگنیو، اسپیرو: ۲۴۲، ۲۴۳.

آلن، وودی: ۳۷۴.

آموزگار، جمشید: ۱۴، ۲۲، ۳۵۰، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۷، ۴۴۴، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۶۲، ۴۸۳، ۴۹۵، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۷، ۶۲۲.

آنتوانت، ماری: ۳۹، ۲۴۳، ۳۱۴، ۶۱۴، ۶۳۲، ۶۵۰.
آنتونی، مارک: ۲۱۰.
آنتونیادس، اِلی: ۶۴، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۸۵، ۳۸۶، ۴۸۲، ۴۸۹، ۵۰۷، ۵۳۴، ۵۸۹، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۵۱، ۶۷۸.
آننیللی، جانی: ۲۶۸.
آوانسیان، آربی: ۲۹۵.
آیزنهاور، دوایت: ۴۰، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۴۷.
آیشمن، آدولف: ۳۴.

الف

ابرت، راجر: ۳۸۵.
اَچسون، دین: ۱۱۱.
احمدسرتیپ، مینو: ۳۹۵.
احمدی‌نژاد، محمود: ۶۷۶.
ازهاری، غلامرضا: ۱۴، ۲۲، ۲۳، ۵۷۹، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۳۳، ۶۴۷.
اردلان، علی‌قلی: ۵۶۰، ۶۱۹.
ارفع (خانم): ۸۳، ۸۴، ۱۰۱، ۱۵۸.
اسپیلبرگ، استیون: ۴۸۵.
استالون، سیلوستر: ۳۷۴.
استالین، جوزف: ۴۷، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۶۲، ۱۹۶.
استرایسند، باربارا: ۳۷۴.

استمپل، جان: ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۴۹، ۳۶۴، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۴، ۵۲۲، ۵۵۱، ۵۷۴، ۶۲۱، ۶۴۹، ۶۷۸.

اسد، بشار: ۳۴.

اسد، حافظ: ۳۷، ۳۳۹، ۳۸۶، ۴۰۷.

اسفندیاری، خلیل: ۱۰۶، ۱۰۷.

اسفندیاری بختیاری (پهلوی)، ثریا: ۱۳، ۶۰، ۸۱، ۸۲، ۱۰-۱۰۶، ۱۸-۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۳، ۷-۱۲۵، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۷۳، ۳۱۵، ۵۹۴، ۶۲۳، ۶۶۴، ۶۸۰.

اسکندر مقدونی: ۷۷، ۳۷۱، ۴۳۵.

اسلامی‌نیا، هدایت: ۶-۴۵۴، ۴۷۵.

اسمیت، کالین: ۴۶۱.

اشتری، شمسی: ۱۸۴.

اشرف، حمید: ۲۳۲.

اشمیت، هلموت: ۶۵۳، ۶۵۴.

اعتماد، اکبر: ۴۴۱.

افخمی، غلامرضا: ۷۱، ۷۶، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۱، ۹۷، ۹-۲۶۷، ۳۲۶، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۱۳، ۶۲۴، ۶۲۹، ۶۳۷، ۶۴۷، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۷۰.

افخمی، مهناز: ۱۴، ۶۲، ۶۳، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۰۵، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۲۸، ۴۲۹، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۲۸.

افشار، امیراصلان: ۱۱، ۱۴، ۵۳، ۵۴، ۶۴، ۵۴۱، ۵۹۲، ۶۰۴، ۱۵-۶۱۲، ۶۶۹، ۶۷۰.

افشار، امیرخسرو: ۵۷۴، ۵۷۵.

آفلِک، بن: ۳۰.

اقبال، خسرو: ۶۶۲.

اقبال، مریم: ۶۶۲.

اقبال، منصور: ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۷۱.

اقبال، منوچهر: ۶۶۲.

اقبالی، داریوش: ۳۸۳، ۴۲۶.

البکر، حسن: ۱۰.

الخلیل، خلیل: ۲۱، ۶۰، ۲۴۸، ۴۰۷، ۴۷۸، ۲-۴۸۰، ۵۷۹.

الذهبی، محمدحسین: ۳۳۸.

السیسی، عبدالفتاح: ۲۹.

امامی، حسن: ۱۹۴.

امیدسالار، محمود: ۴۳۵.

امیدی عابد، ناصرالدین: ۶۳۵.

امیرارجمند، لیلی: ۱۸۴.

امیرصادقی، حسین: ۶۶۱.

امین، عیدی: ۳۲۵.

امینی، علی: ۱۴۷، ۱۵۲، ۴۲۹، ۵۷۴، ۵۷۵، ۶۱۱.

امینی افشار، پرویز: ۶۷۳.

انالس، مارتین: ۳۲۷.

اندریو، ترز: ۵۸۴.

اندریو، ژان کلود: ۵۸۴.

انصاری، عبدالرضا: ۱۱، ۵۶.

انصاری، علی: ۳۵.

انصاری، مریم: ۶۶، ۱۰۸، ۱۲۳، ۳۳۲، ۳۵۰، ۴۲۷، ۵۸۳، ۵۸۷.

انصاری، نازنین: ۱۱.

انصاری، هوشنگ: ۶۶، ۳۳۲، ۳۴۹، ۴۲۷.

اننبرگ، والتر: ۶۶۰، ۶۶۱.

اوناسیس، اریستوتل: ۲۶۸.

اویسی، غلامعلی: ۱۶۹، ۵۶۱، ۷-۶۰۵، ۶۲۰، ۶۴۷، ۶۸۰.

اوینل، یوجین: ۳۹۲.

ایادی، عبدالکریم: ۷۳، ۲۷۰، ۹۱-۲۸۹، ۱۱-۳۰۹، ۴۹۳.

ب

باتلر، ویلیام: ۳۲۷.

بازرگان، مهدی: ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۹-۱۴۷، ۱۵۲، ۲۰۹، ۲۷۵، ۲۷۸، ۳۳۶، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۸۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۲-۶۲۰، ۶۳۸، ۲-۶۴۰، ۶۴۹، ۶۶۶، ۶۷۳، ۶۷۶، ۶۷۷.

باقی، عمادالدین: ۳۵، ۳۶.

باهری، محمد: ۲۹۶، ۶۶۷.

بخارایی، محمد: ۱۸۱.

بختیار، تیمور: ۱۷۰.

بختیار، شاپور: ۱۴، ۲۳، ۴-۶۲۲، ۵۰-۶۴۷، ۶۵۹، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۸۰.

بختیار، گیو: ۶۲۳.

بدرالدین، عباس: ۵۲۹، ۵۳۰.

بدره‌ای، عبدالعلی: ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۶، ۶۲۰، ۶۴۷، ۶۶۲، ۶۶۹، ۶۷۰.

براندو، مارلون: ۲۶۸.

براون، هارولد: ۶۶۶.

براهنی، رضا: ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۰.

برتمن، لوید: ۳۶۷.

برجان، امیر: ۴۸۵.

برجس، آنتونی: ۳۲۵.

برجسته، مرتضی: ۱۸۴.

برژینسکی، زبیگینیف: ۱۷، ۲۱، ۳۸، ۴۱، ۲۸۴، ۳۷۱، ۳۹۰، ۳۹۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۴۰، ۵۷۳، ۵۹۶، ۶۱۷، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۷۱، ۶۷۷.

برنار، ژان: ۹۱-۲۸۹، ۳۰۹، ۳۴۳، ۶۳۱، ۶۵۰.

برنیگان، ویلیام: ۵۴۹، ۵۵۰.

بروجردی، آیت‌الله حسین: ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸.

بری، برتون: ۱۱۹.

بگین، مناحیم: ۳۷۰، ۵۳۲، ۵۷۰.

بناپارت، ژوزفین: ۱۹۴.

بناپارت، ناپلئون: ۴۳، ۸۳، ۹۳، ۹۹، ۱۹۴.

بنایی، اکرم (اکی): ۳۹۵.

بنی‌صدر، ابوالحسن: ۱۶، ۴۱، ۳-۱۶۱، ۱۷۲، ۶-۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۲۸، ۳۳۶، ۴۰۷، ۴۸۰، ۵۲۹، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۱۶، ۶۴۰، ۶۴۳، ۶۵۶، ۶۶۲، ۶۷۶.

بنی‌صدر، آیت‌الله نصرالله: ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۷۳.

بوتو، ذوالفقارعلی: ۱۱، ۳۳۹.

بوش، جورج (پدر): ۴۳۶، ۴۳۷.

بون، دِبی: ۳۸۲.

بهادری، کریم‌پاشا: ۲۹۴.
بهبهانیان، جعفر: ۴۵۴، ۴۷۵.
بهشتی، آیت‌الله محمد: ۱۱، ۱۸۱، ۳۴۷، ۴۸۰، ۵۲۹، ۵۳۰، ۶۲۹، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۵۶، ۶۷۴، ۶۷۶.
بیلی، پرل: ۴۲۶.

پ

پاپ پُل ششم: ۵۰۴.
پاپ ژان پُل اول (کاردینال آلبینو لوچیانی): ۵۰۴.
پارسونز، آنتونی: ۲۸۱، ۲۹۶، ۳۳۳، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۶۲، ۵۸۹-۹۱، ۵۹۳-۵، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۳-۷، ۶۲۱، ۶۳۹.
پاکروان، حسن: ۱۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۰۹، ۲۶۰، ۲۷۸، ۳۰۶، ۳۳۷، ۴۴۲، ۴۵۴، ۶۷۲، ۶۷۳.
پاکروان، فاطمه: ۱۰۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۱۵، ۲۶۰.
پاکروان، کریم: ۳۰۶، ۳۳۷.
پانوسیان، دیایر: ۴۵۷.
پِت، پل: ۳۲۵.
پرسی، چارلز: ۳۱۷.
پرشت، هِنری: ۴۶۹، ۵۷۳-۵، ۵۹۰، ۶۲۰، ۶۴۳، ۶۷۸.
پِرکت، هِنری: ۵۱، ۳۱۷، ۵۷۴، ۵۹۰.
پرنس برنهارد: ۵۹.
پرنس چارلز (شاهزادهٔ وِلز): ۱۹۳، ۲۴۰.
پرنس رِنییه: ۲۳۹، ۶۸۰.

پرنس فیلیپ (همسر ملکه الیزابت دوم): ۲۴۰.
پرنسس آن (شاهدخت سلطنتی انگلستان): ۲۴۰.
پرنسس گریس: ۶۸۰.
پست، جرالد: ۵۷۵.
پمپیدو، ژرژ: ۲۳۹، ۲۹۱، ۲۹۲.
پورشجاع، امیر: ۳۲، ۴۵، ۴۶، ۷۱، ۷۳، ۱۴۳، ۳۱۰، ۳۱۱، ۴۸۳، ۴۹۶، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۷، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۶۴، ۶۷۹.
پورنیک، مهدی: ۴۲۴.
پهلوی، اشرف: ۱۳، ۴۳، ۷۶، ۳-۸۰، ۹۱، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۱۴، ۱۲۶، ۸-۲۱۶، ۲۳۳، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۵، ۳۶۹، ۳۸۵، ۴۰۱، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۵۴، ۴۸۲، ۴۹۳، ۵۰۲، ۵۲۷، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۵۵، ۶۶۲، ۶۷۹، ۶۸۰.
پهلوی، ایریانا لیلا: ۱۴.
پهلوی، ایمان: ۱۴.
پهلوی، پاتریک علی: ۲۲۱، ۳۰۶، ۳۰۷.
پهلوی، پری‌سیما: ۴۱۴.
پهلوی (آیرملو)، تاج‌الملوک: ۱۳، ۷۵، ۸۲، ۸۳، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۷۸، ۲۷۱، ۵۱۸، ۵۸۷، ۶۵۱، ۶۷۹.
پهلوی، تاج‌ماه: ۷۶.
پهلوی (امیرسلیمانی)، توران: ۸۳.
پهلوی (دولتشاهی)، عصمت‌الملوک: ۸۳، ۳۱۵.
پهلوی، حمیدرضا: ۲۱۶.

پهلوی، رضا (ولیعهد): ۱۴، ۲۹، ۵۳، ۶۲، ۷۱، ۷۲، ۱۴۴، ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۱۸، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۵۹، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۴۰، ۴۵۸، ۴۷۱، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۶۳، ۵۶۷، ۵۷۵، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۴۱، ۶۶۴.

پهلوی، رضاشاه: ۱۳، ۷۵، ۷۶، ۷۹-۸۳، ۸۸، ۶-۹۱، ۹۷-۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۶۰-۲، ۱۶۴، ۲۰۲، ۳-۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۴، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۹۴، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۳۷، ۳۹۴، ۴۳۸، ۶۲۲، ۶۴۹، ۶۶۱.

پهلوی، سروناز: ۳۰۷.

پهلوی، شمس: ۱۳، ۴۳، ۷۶، ۸۱، ۹۸، ۸-۱۰۶، ۲۱۶، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۶۱.

پهلوی، شهناز: ۱۳، ۱۴، ۹۸، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۹۴، ۴-۲۰۱، ۲۲۱، ۲۵۸، ۸-۳۰۵، ۳۴۰، ۶۷۳، ۶۷۹، ۶۸۰.

پهلوی، عبدالرضا: ۲۱۶، ۳۰۷.

پهلوی، علی‌رضا (فرزند رضاشاه): ۱۳، ۳۰، ۳-۸۱، ۹۷، ۱۲۳، ۱۲۶، ۲۱۶، ۲۲۱، ۳۰۶.

پهلوی، علی‌رضا (فرزند محمدرضاشاه): ۱۴، ۳۰، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۴۵۸، ۶۲۵، ۶۳۶، ۶۶۴.

پهلوی، غلام‌رضا: ۸۳، ۲۱۶، ۴۱۴، ۵۲۶، ۵۸۷، ۶۷۹.

پهلوی، فاطمه: ۱۲۹، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۵۷، ۲۶۹، ۳۰۵، ۳۱۵، ۴۸۳.

پهلوی، فرحناز: ۱۴، ۱۶۵، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۸۸، ۴۲۷، ۵۸۹، ۶۲۵.

پهلوی (دیبا)، فرح (شهبانو): ۱۳، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۳۱-۲۷، ۴۴-۳۹، ۵۴، ۶۴-۵۸، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۴، ۱۲۹، ۱۳۳-۴۴، ۱۴۹-۵۱، ۱۶۵،

۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲-۵، ۱۹۲-۵، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۴-۲۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵-۷، ۲۵۹، ۲۶۱-۷۰، ۲۹۱-۶، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۱۱-۱۵، ۳۱۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۱-۳، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۱-۴، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۶-۸، ۴۶۰، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۹۰، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۹، ۵۱۹، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۹-۴۱، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۵۹، ۵۶۱-۳، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۷-۹۱، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۲-۳۱، ۶۳۳، ۶۳۵-۸، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۹-۶۴، ۶۶۸-۷۰، ۶۷۶، ۶۷۸-۸۰.

پهلوی، فرح (فرزند رضا پهلوی): ۱۴.

پهلوی، لیلا: ۱۴، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۳، ۶۳۶، ۶۶۴.

پهلوی، محمدرضاشاه: در اغلب صفحات.

پهلوی، منیژه: ۵۸۷، ۵۸۸.

پهلوی، نور: ۱۴.

پهلوی (اعتماد امینی)، یاسمین: ۱۴.

پپارد، جورج: ۳۸۵.

پیشه‌وری، جعفر: ۲۳۵، ۴۵۶.

پینوشه، آگوستو: ۳۷، ۳۳۲.

ت

تاچر، مارگارت: ۴۳۷.

تراولتا، جان: ۳۸۴.

ترنر، استنسفیلد: ۵۴۰.

تروتسکی، لئون: ۲۹۵.

ترودو، گَری: ۳۷۱.

ترومن، هَری: ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۲۴.

تسافریر، الیعازر: ۵۵۶.

تسلیمی، سوسن: ۲۹۵.

تسه‌تونگ، مائو: ۴۷.

تفضلی، جهانگیر: ۱۳۸.

تقی‌زاده، رضا: ۱۱، ۴۵۷، ۶۲۵.

تکبعلی‌زاده، حسن: ۵۱۴، ۵۱۵.

تناولی، پرویز: ۲۶۶.

توسلی، محمد: ۴۶۹، ۶۳۸.

توکلی، تقی: ۴۷۲.

تِیت، شارون: ۲۰۲.

تیتو، یوسیپ بروز: ۳۸۶.

تیلور، پَت: ۳۸۱.

تیلور، کلود: ۴۴۲.

تیلور، کِن: ۳۸۱.

تیمورتاش، مهرپور: ۹۱.

ث

ثابتی، پرویز: ۱۱، ۱۴، ۲۰، ۶۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۰، ۲۰۸-۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹-۲۱، ۲۳۳، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۹۵، ۳۲۱، ۳۲۷،

۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۰، ۴-۳۶۲، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۳۳، ۴۴۳، ۴۴۵، ۶-۴۵۰، ۴۶۳، ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۹۰، ۵۱۰، ۵۲۴، ۵۹۳، ۶۷۹.

ج

جاکوبی، فردریک (پسر): ۹۱، ۹۲.

جانسون، برد: ۴۸۳.

جانسون، لیندن: ۴۰، ۵۶، ۱۵۱، ۱۷۴، ۹۰-۱۸۸، ۴۸۳.

جانسون، هینس: ۳۸۶.

جانز، جَسپر: ۳۷۳.

جعفری، پرویز: ۴۱۰.

جعفریان، محمود: ۵۴۷، ۵۴۸، ۶۷۴.

جم، فریدون: ۹۹، ۶۳۳، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۵.

جوادی، فریدون: ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۶۳، ۷۰، ۸۲، ۱۸۷، ۲۵۷، ۲۹۵، ۵۶۱، ۶۵۹، ۶۶۴، ۶۶۸، ۶۷۹، ۶۸۱.

جونز، دیوید: ۶۶۶.

جهانبانی، امان‌الله: ۲۰۲.

جهانبانی، خسرو: ۱۳، ۴-۲۰۲، ۲۲۱، ۸-۳۰۶، ۳۴۰، ۶۷۳، ۶۸۰.

جهانبانی، منیژه: ۲۱۶.

جهانبانی، نادر: ۲۰۲، ۶۷۳، ۶۸۰.

جهان‌بینی، کیومرث: ۵۳، ۸۰-۱۷۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۸۰، ۲۹۸، ۳۱۰، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۶۲، ۶۳۷، ۶۵۹، ۹-۶۶۷، ۶۷۳، ۶۷۹.

چ

چائوشسکو، نیکلا: ۶۵۴.
چایلدز، چارلی: ۹۲.
چتیز، علی: ۱۷۵.
چخوف، آنتوان: ۲۹۵.
چرچ، فرانک: ۱۴۵.
چرچیل، وینستون: ۴۷، ۱۰۰، ۱۲۲.
چمران، مصطفی: ۴۰۶.
چه‌گوارا، ارنستو: ۲۰۸، ۳۴۲.

ح

حبش، جورج: ۳۴۵، ۳۹۱.
حجت، بهمن: ۳۰۷.
حجت کاشانی، علی: ۳۰۷.
حسین، صدام: ۱۰، ۲۲، ۳۷، ۳۰۴، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۷۶، ۵۸۳، ۶۰۹، ۶۲۵-۷، ۶۳۹، ۶۷۶.
حسینی، محمدصالح: ۵۳۰.
حکیم، آیت‌الله محسن: ۶۰-۱۵۸، ۲۰۰، ۲۰۱.
حلَبی، لیزا: ۴۹۰.

خ

خاتمی، محمد (ارتشبد): ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۱۵، ۴۷۶، ۴۸۲.
خالقی مطلق، جلال: ۲۵، ۲۷، ۴۵، ۷۵، ۲۵۱، ۳۷۹، ۴۳۵، ۵۳۵، ۵۵۹.

خانبابا تهرانی، مهدی: ۲۴۵.
خسرو پرویز (ساسانی): ۲۵.
خسروداد، منوچهر: ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۶۸، ۵۶۹، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۷، ۶۲۰، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۷۲.
خشنود، فریدون: ۱۸۴.
خطیبی، ابوالفضل: ۴۵.
خمینی، احمد: ۱۵۴، ۱۶۲، ۲۴۹، ۳۶۸، ۴۰۷، ۴۰۸، ۵۱۰، ۵۲۹، ۵۷۹.
خمینی، آیت‌الله روح‌الله: ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۳۲، ۳۲-۷، ۳۹، ۴۰، ۶۹، ۷۳، ۱۰۹، ۱۵۳-۵، ۱۶۰، ۱۶۲-۶، ۱۶۸، ۱۷۰-۶، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۹-۲۰۱، ۲۰۴-۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۷۴-۷، ۲۸۷-۹، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۳۳-۹، ۳۴۲، ۳۴۴-۷، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴-۶، ۳۵۹-۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۹-۷۰، ۳۹۶-۹، ۴۰۲، ۴۰۴-۷، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۰-۲، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۱-۴، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۸-۷۰، ۴۷۳، ۴۷۵-۷، ۴۷۹-۸۱، ۴۹۰-۳، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۵-۲۰، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱-۳، ۵۳۶-۸، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۴۸-۵۰، ۵۵۳، ۵۶۱-۳، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۱-۳، ۸۱-۵۷۶، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۰-۲، ۵۹۵، ۵۹۸-۶۰۰، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۹-۲۲، ۶۲۴-۶، ۶۲۸-۳۰، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۷-۴۰، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۹، ۶۵۵، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۵-۷، ۶۷۱-۸۱.
خمینی، مصطفی: ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۷۲، ۲۴۹، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۸.
خوانساری، آیت‌الله احمد : ۵۴۵.
خوان کارلوس اول: ۴۷۶.

خویی، آیت‌الله ابوالقاسم: ۱۱، ۱۵، ۲۳، ۲۴۷، ۲۸۱، ۳۰۴، ۴۰۴، ۴۸۱، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۷۱، ۵۸۵، ۷-۶۲۵.

د

دالس، آلن: ۱۱۳.

دالس، جان فاستر: ۱۱۳.

داگلاس، ویلیام: ۱۴۵.

دایر، گوئین: ۳۹۰.

دایان، موشه: ۴۳۱، ۴۶۸.

دِبلگ، کریستوفر: ۱۱۳.

دریایی، تورج: ۷۷.

دَسَن، ژو: ۳۷۳.

دوبَرشگرو، آرنو: ۶۳۰.

دوگل، شارل: ۴۰، ۴۷، ۵۲، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۸، ۳۰۹، ۵۷۸، ۶۱۲، ۶۱۴.

دولیتل، جین: ۳۹۴.

دولینگ، تامس: ۴۷۱.

دومرانش، کونت الکساندر: ۲۰۸.

دیبا، اسفندیار: ۱۳۸.

دیبا، فرح: (شهبانو) فرح پهلوی.

دیبا (قطبی)، فریده: ۶-۱۳۴، ۱۴۰، ۲۶۲، ۲۶۹، ۳۰۵، ۶۲۵، ۶۶۴.

دیبا، سهراب: ۱۳۴.

دیبا، کامران: ۳۵۸.

دیبا، لوئیز: ۱۳۵، ۱۴۰.

دیبا، لیلا: ۲۷۰.
دیده‌ور، رها: ۱۴.
دیزنی، والت: ۱۸۴.

ر

رائین، پرویز: ۵۵۱.
راجی، پرویز: ۵۲۸.
راستی کاشانی، آیت‌الله حسین: ۳۳۳، ۴۹۱، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۸۵، ۵۸۶.
ربیعی، امیرحسین: ۴۵۷، ۴۷۷.
راکفلر، دیوید: ۴۴۲.
راکفلر، نلسون: ۳۵۸، ۶۶۱.
راکفلر، هَپی: ۳۵۸.
رامسفلد، دانلد: ۴۱۰.
رامش (آذر محبی تهرانی): ۳۸۳.
رایت، دنیس: ۲۴۰، ۳۰۳.
ربیعی، امیرحسین: ۴۵۷، ۴۷۷، ۶۷۳.
رزم‌آرا، حاج‌علی: ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۴۷.
رمزی عطایی، عباس: ۳۱۵.
رَندل، جاناتان: ۲۴۱، ۲۷۶، ۳۲۸.
روحانی، حسن: ۶۷۴.
روزولت، تئودور: ۱۱۷.
روزولت، فرانکلین: ۴۷، ۱۰۰.
روزولت، کرمیت (کیم): ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰.

رولو، اریک: ۲۷۶.
ریگان، رونالد: ۲۰، ۴۳۶، ۴۳۷، ۶۳۱، ۶۶۰.
ریگان، نانسی: ۴۳۶، ۴۳۷، ۶۶۰.

ز

زاهدی، اردشیر: ۱۳، ۱۴، ۶-۱۲۴، ۱۳۰، ۴۰-۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۷۴، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۳۵، ۲۵۸، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۹۶، ۳۲۳، ۳۸۲، ۳۹۷، ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۲۷، ۳-۵۴۰، ۵۴۷، ۵۸۵، ۵۹۵، ۶۳۱، ۶۴۴، ۶۵۳، ۲-۶۶۰، ۶۷۹.
زاهدی، فضل‌الله: ۱۳، ۱۴، ۶۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۵-۱۲۰، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۷۳، ۲۱۰، ۴۷۶.
زاهدی، مهناز: ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۰۸، ۳۵۲.
زنده‌رودی، حسین: ۲۹۵.

ژ

ژاندارک: ۶۵۰.
ژیسکاردستن، والری: ۲۹۲، ۴۱۳، ۵-۶۵۳.

س

سادات، جهان: ۲۷، ۲۸، ۴۴.
سادات، محمدانور: ۱۹، ۲۸، ۲۹، ۴۳، ۳۳۸، ۳۷۰، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۱۴، ۵۳۲، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۶۰، ۶۸۱.
ساقی، جیمز: ۳۶۷.

سالیوان، ویلیام (بیل): ۱۶، ۲۳، ۳۹، ۴۲، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳-۳۳۱، ۳۴۵، ۳۴۹، ۶-۳۶۴، ۳۶۸، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۳۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۶۸، ۴۶۹، ۵۰۴، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۸، ۴-۵۷۲، ۵۷۹، ۵۸۰، ۹۱-۵۸۹، ۶-۵۹۳، ۶۰۱-۵۹۸، ۷-۶۰۴، ۶۰۹، ۶۱۷، ۲۲-۶۱۹، ۶۳۲، ۴۴-۶۳۸، ۶۴۹، ۶۶۰، ۶۶۵، ۶۷۲، ۶۷۸.

سبرگ، جین: ۳۸۵.

سخایی، منوچهر: ۳۸۳.

سراج حجازی، حسن: ۵۶۷.

سرکیس، الیاس: ۵۶۳.

سِگو، اسحاق: ۴۳۰، ۵۵۶.

سلامت‌بخش، اسماعیل: ۶۳۵.

سمیعیان، عفت: ۳۹۴.

سنجابی، کریم: ۶۲۴، ۶۳۸، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۳.

سوهارتو، محمد: ۶۸، ۳۳۲، ۵۸۷.

سیک، گری: ۳۷۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۵۵، ۵۷۴.

ش

شاکر، سعدون: ۲۰۸.

شربیانی، حسین: ۳۷۶.

شریعتمداری، حسن: ۱۱، ۳۴۶، ۳۴۷، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۹.

شریعتمداری، آیت‌الله کاظم: ۱۱، ۱۶، ۲۰، ۲-۱۷۰، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۴۶، ۵-۴۰۳، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۳۳، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۸، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴-۴۹۲، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۸، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۴۵، ۵۶۵،

۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۱۵، ۶۲۴، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۷۴.

شریعتی، علی: ۲۰۷.

شریف‌امامی، جعفر: ۱۴، ۲۱، ۵۰۸، ۹-۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۷، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۷، ۵۹۱، ۶۰۰، ۶۰۵.

شفا، شجاع‌الدین: ۲۲۹.

شفیق، احمد: ۱۱۴.

شفیق، شهریار: ۶۶۲، ۶۸۰.

شکسپیر: ۲۶۴، ۶۷۰.

شلنبرگر، جک: ۳۸۷، ۳۸۸.

شلنبرگر، کِیتی: ۳۸۸.

شوکت، حمید: ۲۴۵.

شهرستانی، جواد: ۳۷۶، ۳۷۷.

شهیدی، احمد: ۳۹۸.

شیل، والتر: ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۴۴، ۶۶۹.

ص

صباغیان، ملیحه: ۱۸۴.

صبوری، جعفر: ۱۸۴.

صدر، آیت‌الله صدرالدین: ۲۴۶، ۲۴۹.

صدر، امام موسی: ۱۶، ۲۱، ۲۲، ۲۲۵، ۵۰-۲۴۶، ۲۷۳، ۹-۲۸۷، ۸-۴۰۶، ۴۳۰، ۸۲-۴۷۸، ۱۰-۵۰۸، ۳۱-۵۲۹، ۵-۵۶۳، ۲-۵۷۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۲۵، ۶۴۲، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۷، ۶۷۴، ۶۷۹.

صفوی، شاه عباس: ۲۳۴.
صفویان، عباس: ۹۱-۲۸۹، ۳۰۹، ۳۴۲، ۳۴۳.

ض

ضیاءالحق، محمد: ۱۱، ۳۳۹.

ط

طاهری، امیر: ۷۸، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۰۴، ۴۲۲، ۴۶۶.
طاهری اصفهانی، آیت‌الله جلال‌الدین: ۲۱، ۳۶۰، ۴۹۵.
طباطبائی، فاطمه: ۲۴۹.
طباطبائی، آیت‌الله محمدحسین: ۵۶۴.

ع

عالیخانی، علی‌نقی: ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۲۸۱.
عباسی، احمد: ۵۰۵.
عباسی، رضا: ۴۱۵، ۴۴۳.
عبدالناصر، جمال: ۲۴۷.
عدل، کاترین: ۳۰۶، ۳۰۷.
عدل، یحیی: ۳۰۶.
عرفات، یاسر: ۱۶، ۳۱۷، ۳۴۴، ۳۶۴، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۷، ۵۳۰، ۵۷۰، ۵۷۲، ۲-۵۸۰، ۶۳۹، ۶۵۶، ۶۵۷.
علا، حسین: ۱۲۷، ۱۷۳.
علا، فریدون: ۱۷۴، ۱۸۴، ۵۰۰، ۵۵۱.

عَلَم، اسدالله: ۱۵، ۶۴، ۶۵، ۹-۶۷، ۱۲۲، ۱۵۹، ۹-۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۹۳، ۴-۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۴۶، ۵۰-۲۴۸، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۸۱-۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷، ۹۱-۲۸۹، ۸-۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۹-۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۹۷، ۴۰۶، ۴۴۲، ۴۷۶، ۵۱۸، ۵۴۲، ۶۳۱، ۶۸۱.

علی‌حسین (نام مستعار): ۱۰، ۱۱، ۷-۳۳۳، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۸۸، ۳۹۸، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۹۱، ۵۰۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۸، ۵۸۵، ۵۸۶.

عنایت، حمید: ۲۹۵.

ف

فاروق اول (ملک): ۱۳، ۴۴، ۹۸، ۱۱۴، ۱۲۵.

فاسِت، فارا (فرح): ۳۹۵.

فاطمی، حسین: ۱۱۹، ۱۲۰.

فاطمی، شاهین: ۵۶۱، ۵-۶۶۳.

فالوز، جیمز: ۳۸۷.

فرانکو، فرانسیسکو: ۴۷.

فربودی، علی: ۴۸۵.

فردوست، حسین: ۱۵، ۹۱، ۱۴-۲۱۰، ۲۲۰، ۳۶۳، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۷۵، ۴۹۵، ۵۲۲، ۵۶۸، ۵۶۹، ۶۷۷.

فردوسی، ابوالقاسم: ۲۵، ۲۷، ۴۵، ۴۸، ۷۵، ۲۵۱، ۳۷۹، ۴۳۵، ۵۳۵، ۵۵۹.

فرزانه (سرتیپ): ۳۹۲.

فرمانفرمائیان، پروین: ۶۳.

فرهت، شاهین: ۵۳۳.

فرهنگ، داریوش: ۲۹۵.

فلاندرن، ژرژ: ۹۲-۲۸۹، ۱۱-۳۰۹، ۳۴۳، ۶۳۱.

فلینگر، کارل (طبیب‌الملوک): ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۹۰، ۴۱۶.

فواد اول (ملک): ۱۳، ۴۴.

فواد (پهلوی)، (ملکه) فوزیه: ۱۳، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۴۲، ۶۷۹.

فورد، جرالد: ۳۲۴، ۴۱۰.

فورد، کریستینا: ۲۴۳.

فورد، هِنری: ۲۴۳.

فوکودا، تاکئو: ۵۴۴.

فَهد (بن عبدالعزیز): ۵۶۵، ۵۷۰.

فیترجرالد: فرانسیس: ۸۷، ۲۷۹.

فیصل دوم (ملک): ۱۱۹، ۱۵۸.

ق

قاجار، آقامحمدخان: ۲۳۴.

قاجار، احمدشاه: ۸۰.

قاجار، مظفرالدین شاه: ۷۹.

قاجار، ناصرالدین شاه: ۱۱۰.

قدَر، منصور: ۴۰۷، ۴۷۸.

قذافی، معمر: ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۶۴، ۴۸۰، ۵۱۰، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۶۴، ۵۶۵، ۲-۵۷۰، ۲-۵۸۰، ۶۵۶، ۶۷۴.

قره‌باغی، عباس: ۵۶۹، ۶۶۲، ۶۶۹، ۶۷۲.

قریب، شاپور: ۳۷۳.

قطب‌زاده، صادق: ۱۶، ۲۷۶، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۸۰، ۶۱۶، ۶۴۰، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۷۶.

قطبی، رضا: ۱۱، ۱۵، ۶۶، ۱۱۲، ۱۳۵، ۱۸۷، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۵۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۱۳، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۵، ۹-۵۴۷، ۵۷۹، ۵۸۷، ۳-۶۱۱، ۶۱۵، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۶۴، ۶۷۴، ۶۷۹.

قطبی، فریده: ۱۳۴، ۱۳۵.

قطبی، لوئیز: ۱۳۵، ۱۴۰، ۶۲۲، ۶۲۳.

قطبی، محمدعلی: ۱۳۵.

قوام (پهلوی‌نیا)، شهرام: ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۳.

قوام، علی: ۹۸، ۲۱۷.

ک

کاترین کبیر: ۸۳، ۲۹۳.

کاتن، جوزف: ۳۷۳.

کارتر، اِمی: ۳۷۱، ۶۵۴.

کارتر، جیمی: ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۳۴، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۶۳، ۷۲، ۲۸۴، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۶۱، ۳۶۴، ۳۶۸، ۲-۳۷۰، ۹۱-۳۸۵، ۴۰۳، ۴۳۷،

۴۴۱، ۴۶۹، ۴۸۳، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۲۲، ۵۳۲، ۵۵۵، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۹۶، ۵۹۹، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۲، ۶۴۲، ۶-۶۵۲، ۶۷۱، ۶۷۷، ۶۸۰.

کارتر، روزالین: ۷۲، ۳۷۱، ۳۸۶، ۳۸۷.

کارل، اِوا: ۱۰۶.

کازانکین، گنادی: ۱۶، ۲۱، ۳۱۷، ۳۱۸، ۴۸۶، ۴۸۷.

کاشانی، آیت‌الله ابوالقاسم: ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۳.

کافی، شیخ احمد: ۲۱، ۴۸۹، ۴۹۰.

کالاهان، جیمز: ۶۵۳، ۶۵۶.

کالکوئیت، دونا: ۶۰۲.

کالسن، جان: ۳۸۲.

کرافت، جوزف: ۶۳۱، ۶۳۲.

کریستوفر، وارن: ۴۴۴، ۵۷۴.

کشاورز، محمدعلی: ۳۷۳.

کلود، مادام: ۲۶۸.

کندی، جان اِف: ۳۸، ۴۰، ۷-۱۴۵، ۵۲-۱۴۹، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۶۸، ۴۴۱، ۶۴۳.

کندی، ژاکلین: ۱۵۰، ۲۳۲.

کنستانتین دوم: ۲۲۳، ۶۵۳.

کنی، علی‌نقی: ۲۷۳، ۹-۲۸۷، ۴۰۷، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۹، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۷۹.

کوئین، آنتونی: ۳۷۳.

کوئین، سَلی: ۲۳۶.

کوبریک، استنلی: ۳۲۵.

کوپر، آندرو اسکات: ۹، ۱۰، ۲۴۶، ۲۸۱، ۶۱۳، ۶۲۴.

کوشینگ، پیتر: ۳۸۴.

کیرکندال، جاناتان: ۵۴۴، ۶۰۲، ۶۴۴، ۶۴۵.

کیرکندال، جیمز: ۵۴۴، ۶۰۲.

کیدکندال، لیبی: ۵۴۴، ۶۰۲.

کیسینجر، هِنری: ۲۹۲، ۳۲۳، ۴۱۰.

گ

گابریلا، ماریا: ۱۳۳.

گاندی، مهاتما: ۳۹، ۵۸۱، ۶۲۰.

گرامی، محمدعلی: ۳۳۱.

گریفیث، ویلیام (بیل): ۲۱، ۵۰۲، ۵۰۳.

گریم، پل: ۶۴۵.

گرین، ویلیام: ۱۷۲.

گلسرخی، رضا: ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۵۵.

گنجی، منوچهر: ۳۵۸، ۴۵۲.

گوئو فِنک، هّوا: ۲۲، ۵۳۱.

گوته، یوهان: ۴۱۴.

گوگوش (فائقه آتشین): ۳۸۳، ۴۲۴، ۵۱۰.

گِیج، نیکلاس: ۴۶۲.

گیلسپی، دیزی: ۶۲.

گینسس، آلک: ۱۷۰.

ل

لاجوردی، اسدالله: ۶۷۵.

لمبراکیس، جورج: ۱۶، ۳۶۴، ۴۰۲، ۴۶۸، ۴۷۰، ۵۷۴، ۶۲۱، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۸.

لنچوفسکی، گئورک: ۴۶۷.

لوبرانی، اوری: ۲۱، ۳۱۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۶۸، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۲.

لویی شانزدهم: ۳۱۴، ۶۱۴.

لی، کریستوفر: ۳۷۳.

لیفلت، ویلیام: ۳۲۰.

لین، مارگارت: ۱۶۷.

لینکلن، آبراهام: ۵۴۴.

م

مارتین، دین: ۲۶۶.

مارسو، مارسل: ۳۷۲.

مارشال، هانری: ۴۱۹.

مارکس، کارل: ۳۳۷، ۳۳۸.

مارکوس، ایملدا: ۳۲۳، ۳۳۲.

مارکوس، فردیناند: ۳۲۳، ۳۳۲.

مالک، مظفر: ۱۶۶.

مایر، گلدا: ۴۳۷.

مبارک، محمد حسنی: ۲۹.

مترینکو، مایکل: ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۷۰، ۴۷۱.

مجیدی، عبدالمجید: ۳۶۶.

مرادیان، آناهید: ۳۹۵.

مرحاو، روبین: ۴۳۰.

مرضیه (خدیجه مرتضایی): ۵۱۰.

مسعودی، فرهاد: ۳۳۳، ۳۹۷، ۳۹۸.

مصدق (مصدق‌السلطنه)، محمد: ۱۳، ۶۸، ۹۷، ۱۰۳، ۲۴-۱۱۰، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۴۸۱، ۴۹۰، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۴۶، ۶۲۲، ۶۶۶.

مصطفی، شکری: ۳۳۸.

معین، باقر: ۱۵۴، ۶۷۱.

معینیان، نصرت‌الله: ۵۷، ۳۶۳.

مقدم، ناصر: ۱۵، ۲۰، ۱۶۵، ۱۱-۲۰۹، ۲۱۳، ۳۳۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۹، ۵۰۵، ۵۱۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۲، ۶۱۹، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۷۲.

مک‌آرتور دوم، داگلاس: ۲۳۲.

مک‌کارتی، ژوزف: ۱۱۱.

مک‌کلا، سیندی: ۶۴۴.

مک‌کوئین، استیو: ۳۸۴.

مک‌گافی، دیوید: ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۷۰، ۴۹۵.

مک گرو، الی: ۳۸۴.

مک میلان، مارگارت: ۴۲.

مک وِرتر، ویلیام: ۲۳۹.

ملایری، آیت‌الله محمدباقر : ۳۰۶.
ملک حسن: ۵۰۸، ۶۸۰.
ملک حسین: ۳۸۷، ۴۹۰، ۵۱۰، ۵۶۵، ۵۷۰، ۶۳۸، ۶۳۹.
ملک خالد: ۳۹۳.
ملکه الکساندرا فیودرونا: ۳۹، ۱۳۳، ۲۱۸، ۶۱۴.
ملکه الیزابت دوم: ۵۹، ۱۴۷، ۱۹۳. ۶۷۷.
ملکه ثریا: اسفندیاری بختیاری، ثریا.
ملکه صوفیا: ۴۷۶.
ملکه یولیانا: ۵۹.
منتظری، آیت‌الله حسین‌علی: ۳۴۶.
منصور، حسن‌علی: ۱۱، ۲-۱۸۰، ۲۸۱، ۲۸۷، ۳۴۷، ۴۸۰، ۶۴۲.
منوهین، یهودی: ۱۹۱.
موثقی، فریدون: ۵۷۲.
موریس، جو الکس: ۵۵۷.
موزلی، ری: ۵۹۰.
مهدوی، حسین: ۱۷۲.
مهران، حسن‌علی: ۳۶۷، ۴۰۸.
مهرمند، محمدحسین: ۶۱، ۴۱۰.
مِیجرز، لی: ۲۶۰.
میکلوس، جک: ۴۰۰.
میلانی، عباس: ۲۱۳.
میلانی، آیت‌الله محمدهادی: ۶۶۵.
میلیه، پل: ۲۹۱، ۳۰۹، ۳۴۳.

مینا، پرویز: ۵۶، ۶۹.
می‌یِر، آرمین: ۵۶.

ن
ناجی، رضا: ۶۷۲.
ناس، جین: ۵۵۱.
ناس، چارلی: ۲۱، ۴۶۳، ۷۱-۴۶۹، ۴-۴۸۲، ۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۵۱، ۵۹۰، ۶۴۹، ۶۷۸.
نشاط، علی: ۶۷۳.
نصر، حسین: ۱۰، ۱۵، ۲۵۶، ۲۹۴، ۳۱۹، ۳۳۳، ۲-۳۴۰، ۴۶۸، ۵۰۹، ۵۴۵، ۶۰۹، ۱۳-۶۱۱، ۶۱۵، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۷۹.
نصر، ولی: ۶۷۹.
نصر اصفهانی، اسدالله: ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۰.
نصیری، نعمت‌الله: ۱۵، ۲۰، ۲۱، ۵۶، ۱۶۹، ۲۰۰، ۱۴-۲۰۹، ۲۲۰، ۲۳۳، ۲۴۸، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۴۳، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۴، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۹۴، ۶۷۲.
نظامیان، منصور: ۱۸۴.
نگهبان، عزت‌الله: ۴۴۸.
نمازی، محمدباقر: ۵۲۰.
نوت، نحوم: ۵۵۶.
نوری، آیت‌الله یحیی: ۵۰۱، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۴۸، ۵۵۳، ۶۴۲، ۶۴۳.
نوری‌زاده، علی‌رضا: ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۱۰، ۵۳۱.

نهاوندی، هوشنگ: ۱۱، ۲۱، ۲۲۸، ۲۹۴، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۷، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۸۲، ۴-۴۹۲، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۹۱، ۶۱۱، ۶۲۳.
نیازمند، رضا: ۷۶.
نیری، عباس: ۴۰۷.
نیک‌پی، غلامرضا: ۶۱۹، ۶۷۴.
نیکسون، ریچارد: ۴۰، ۴۷، ۱۲۹، ۱۴۵، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۶۳.
نیکلای دوم: ۳۹، ۵۵۴، ۶۱۴، ۶۵۰.
نیکنام، علی: ۱۸۴.
نیلسون، بیرگیت: ۳۷۳، ۴۲۶.
نیوسام، دیوید: ۴۸۳.

و

وارهول، اندی: ۲۵۲، ۳۷۳.
واشنگتن، جورج: ۵۸۱.
والترز، باربارا: ۲۴۳، ۳۷۱، ۳۹۱.
وثوقی، بهروز: ۳۷۳.
ودیعی، کاظم: ۴۵۷.
ورنر، آیلین: ۴۹۹، ۶۰۱.
ورنر، بروس: ۳۸۹، ۴۹۹، ۵۵۰، ۶۰۱، ۶۴۵.
ورنر، پت: ۳۸۹، ۴۹۹.
وستبرگ، جان: ۶۰۲، ۶۴۶، ۶۷۰.

وستبرگ، کریس: ۳۶۸.
ولیان، عبدالعظیم: ۲۹۳.
وِن، سارا: ۶۲.
ونس، سایروس: ۱۷، ۳۲۴، ۳۶۵، ۳۷۱، ۴۴۴، ۵۰۴، ۵-۵۷۳، ۶۴۳، ۶۶۰، ۶۶۱.
وولکات، مارتین: ۳۳۰.
ویتینگتون، دیک: ۳۷۴، ۳۹۲.
ویکر، ری: ۴۹۵.
ویلسون، هارولد: ۵۶.
وینستون، هَری: ۱۴۲.

ه

هاشمی، مهدی: ۳۵۶.
هاشمی رفسنجانی، اکبر: ۱۸۱.
هایزر، رابرت ارنست: ۲۱، ۲۳، ۵۰۵، ۵۰۶، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۶۶، ۶۶۷.
هایله سِلاسی: ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۴۳۱.
هخامنشی، داریوش: ۳۱، ۷۷، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۴۲.
هخامنشی، کوروش کبیر: ۳۱، ۳۲، ۴۹، ۷۷، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۸۶، ۳۰۲، ۳۷۱، ۴۱۴.
هژیر، عبدالحسین: ۱۰۵.
هلمز، ریچارد: ۵۹.
هلمز، سیتنیا: ۵۹.
همایون، داریوش: ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۹۶، ۵۲۱، ۶۱۸.

همدانی، آیت‌الله ملاعلی: ۴۹۰.
هَمِل، دوروتی: ۳۹۵.
هندرسون، لوی: ۱۱۶.
هوگو، ویکتور: ۴۱۴.
هولسکی، کریستین: ۳۰۶.
هوهنگر، کارل: ۵۸۴.
هویدا، امیرعباس: ۱۵، ۵۴، ۶۵، ۲۲۰، ۲۸۰-۴، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۳، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۴۳، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۷۵، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۴۰، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۹۴، ۶۱۱، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۵۱، ۶۶۳، ۶۷۳.
هویر، جان: ۳۸۱.
هویر، هانه: ۳۸۱.
هیرو هیتو (امپراتور شووا): ۲۳۹.
هیلی، آلکس: ۳۷۴.
هیلیر، وینسنت: ۳۱۵.
هیو اسمیت، ریچارد مِی: ۵۸۴.

ی

یارشاطر، احسان: ۲۷، ۷۵، ۲۵۱، ۳۷۹، ۵۳۵.
یانگ، آندرو: ۳۴.
یزدی، ابراهیم: ۲۷۶، ۵۷۳، ۵۸۰، ۶۱۶، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۷۷.
یعقوب، شیخ محمد: ۵۲۹.

درک افکار و سیاست‌ها و رفتارهای تأمّل برانگیز محمّد رضا پهلوی، آخرین پادشاه ایران و یکی از نامدارترین رهبران سیاسی دوران معاصر، در شکل‌گیری بحران‌های داخلی ایران، به‌ویژه تحوّلات منجر به انقلاب ۱۳۵۷، به‌رغم تدوین صدها جلد کتاب و نوشتن هزاران رساله و مقاله در داخل و خارج کشور، همچنان نیازمند تحقیق و در گرو یافتن شواهد و اسناد بیشتر و بررسی آنهاست.

«دکتر اندرو اسکات کوپر» نویسنده و محقق آمریکایی به یاری شمار قابلی از شاهدان زنده، از جمله فرح پهلوی شهبانوی ایران، ابوالحسن بنی‌صدر نخستین رییس جمهور حکومت اسلامی، زبیگنیف بِرْژینْسکی مشاور امنیت ملی کاخ سفید در دولت جیمی کارتر، دکتر هوشنگ نهاوندی، دکتر حسین نصر، رضا قطبی، کامبیز آتابای و دهها مقام ارشد ایرانی دیگر که بسیاری از آنان برای نخستین‌بار حاضر به گفتگوی صریح و بی‌پیرایه با او شده‌اند، به سهم خود از پس این چالش بر آمده است.

سقوط بهشت، پژوهش اَندرو اِسکات کوپِر، تلاشی است برای گشودن پنجره‌ای دیگر رو به خلوت و جَلوت، زندگی و کار پادشاه فقید ایران؛ و نیز جستجویی است نادر و خواندنی که هم برای اهل تحقیق جذّاب است و هم برای علاقمندان به آگاهی از روند رویدادهای منتهی به سقوط نظام پادشاهی و برآمدن حکومت مذهبی در ایران.

تاکنون دهها هزار نسخه از کتاب **سقوط بهشت** در آمریکا و سایر نقاط جهان فروش رفته و علاوه بر انجام مصاحبه‌های متعدد با نویسنده کتاب پیرامون پژوهش تاریخی تازه او در شبکه‌های خبری شناخته‌شده دنیا، نشریات نیویورک تایمز، واشنگتن پست و وال استریت جورنال نیز ستون‌های متعددی را به نقد اثر وی اختصاص دادند.